ترجمه، شرح و نقد سفر پیدایش

تورات

نوشته

علی قلی جدید الاسلام

(پدر آنتونیو دو ژزو پرتقالی)

رئیس پیشین دیر اگوستینهای اصفهان

مقیم اصفهان در نیمهٔ نخست قرن دوازدهم هجری

به کوشش

رسول جعفریان

ترجمه، شرح و نقد سِفْر پیدایشِ

تورات

(سیفُ المؤمنین فی قتالِ المشرکین)

نوشتهٔ

علی قلی جدید الاسلام

(پدر آنتونیو دو ژزو پرتغالی)

(رئیس پیشین دیر آگوستینهای اصفهان)

(مقیم اصفهان در نیمهٔ نخست قرن دوازدهم هجری)

به کوشش

رسول جعفریان

حدید الاسلام، علی قلی، قرن ۱۲ ق.
ترجمه، شرح و نقد سفر پیدایش تورات: سیف المومنین في قتال المشرکین/ نوشته: علی قلی حدید الاسلام؛ به کوشش رسول جعفریان. - قم: انصاریان، ۲۰۰۹.
۷۷۶ ص.
ISBN: 978-964-438-473-8
کتابنامه بصورت زیرنویس.
۱. کتاب مقدس. عهد عتیق – نقد و تفسیر. ۲. کتاب مقدس، عهد عتیق – دفاعیه ها و ردیه ها.
الف. جعفریان، رسول، ۱۳۴۳ – مصحح. ب. عنوان: سیف المومنین في قتال المشرکین. د. عنوان: سفر پیدایش تورات.
BS ۱۱۷۶/ج۴ت۴ ۲۲۱/۶
۱۳۸۸

ترجمه، شرح و نقد سفر پیدایش

تورات

نوشته: علی قلی جدید الاسلام (پدر آنتونیو دو ژزو پرتغالی)
به کوشش رسول جعفریان

ناشر: انتشارات انصاریان - قم
چاپ اول: زمستان ۱۳۷۵-۱۹۹۶-۱۴۱۷
چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۲-۲۰۰۳-۱۴۲۴
چاپ سوم: ۱۳۸۸-۲۰۰۹-۱۴۳۰
چاپخانه: قدس - قم
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
تعداد صفحات: ۷۷۶ ص.
قطع: وزیری
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۳۸-۴۷۳-۸

انتشارات انصاریان
قم - جمهوری اسلامی ایران
خیابان شهدا - کوچه ۲۲
ص.پ ۱۸۷
تلفن: ۷۷۴۱۷۴۴ (۲۵۱) (۹۸) دورنما: ۷۷۴۲۶۴۷
پست الکترونیک: Ansariyan @Noornet.Net & Int_ Ansariyan @Yahoo.Com
www.ansariyan.net & www.ansariyan.org

فهرست مطالب[1]

---

[1] عناوین داخل کروشه از ماست.

بسم الله الرحمن الرحیم و الحمدلله رب العالمین
و الصلاة و السلام علی سیدنا محمد و علی آله الطاهرین

مقدمهٔ محقق

بحث از میسیونرهای مسیحی که به هدف رواج مسیحیت در دورهٔ صفوی به ایران آمده‌اند، از مباحث قابل توجه این دورهٔ تاریخی به شمار می‌آید. بخشی از این آگاهیها را ما در مقالی نسبتًا مفصّل در مقدمهٔ ترجمهٔ اناجیل اربعه ـ که ترجمه‌ای است از عهْد جدید به قلم میرمحمدباقر خاتون آبادی از دورهٔ صفوی ـ آوردیم.[1] در آن مقاله، به تلاشهای علمی علی قلی جدید الاسلام، کشیش پرتغالی الاصل که در اصفهان به اسلام گروید و به جرگهٔ یاران بهاءالدین محمد مشهور به **فاضل هندی** درآمد، اشاره کردیم. اینک یکی از آثار او را که نامش **سیف المؤمنین فی قتال المشرکین** یا به تعبیر ما «ترجمه، شرح و نقد سِفْر پیدایش تورات» است در پیش رو داریم. در ابتدا نکاتی در بارهٔ زندگی وی و نیز ویژگیهای کتابش خواهیم داشت.

«پدرْ آنتونیو» یا علی قلی جدید الاسلام

علی‌قلی از اندیشمندان تازه مسلمانی است که به عنوان کشیش عازم ایران شده و پس از سالها اقامت با پذیرفتن اسلام، به کار ردّیه نویسی بر ضد مسیحیت پرداخته و آثار چندی تألیف کرده است. آقای فرانسیس ریشار [Francis Richard] در بارهٔ ایشان مقاله‌ای نوشته‌اند با عنوان:

UN AUGUSTIN PORTUGAIS RENEGAT APOLOGISTE DE L'ISLAM CHIITE AU DEBUT DU XVIII SIECLE[2]

---

[1] در این باره کارهای دیگری نیز انجام شده که برخی از آنها را ما در همان مقال معرفی کرده‌ایم. آقای ریشار که تنها یک مقالهٔ ایشان را ما در آنجا معرفی کردیم، چندین مقاله دیگر نیز در این زمینه نوشته‌اند که برای ما ارسال کردند.

[2] . این مقاله در مجلهٔ زیر چاپ شده و خود مؤلف نسخه‌ای از آن را از سر لطف در اختیار ما گذاشتند

پس از وی آقای عبدالهادی حائری در بارهٔ یکی از آثار او با نـام **سیف‌المـؤمنین** مطالبی نوشته است.[۱] سپس ما در مقالی، به چند اثر دیگر او کـه آنـها نـیز در ردّ مسیحیت بود اشاره کردیم[۲]، اخیراً نیز به همت دوستی یکی از رساله‌های کوچک او با نام فوائد ازدواج به چـاپ رسـید.[۳] پـدر آنـتونیو دو ژزو [P. António de Jesus] کشیش پرتغالی، در ربع آخر قرن هفدهم میلادی به قصد تبلیغ مسیحیت همراه چند نفر دیگر عازم ایران شده و در دیری متعلق به اگوستینها مشغول به کار شده است. مانوئل سانتاماریا [P. Manuel de Santa Maria] رئیس اسبق دیری که وی ریاست آن را عهده‌دار بوده به اسلام گرویده بود است. آنتونیو هم یکسال پس از آن که به ریاست این دیر انتخاب شـد، بـه اسـلام گـروید. در مـنابع دورهٔ صفوی از وی آگاهی خاصی به دست نیاوردیم. آنچه که در منابع ایرانی در بارهٔ وی می‌دانیم، مطالبی است که در میان آثار وی در بارهٔ خودش بدست داده است. افزون براین، دوستان وی از اصفهان مطالبی در بارهٔ او نوشته‌اند که آنها را آقـای فرانسیس ریشار در مقالهٔ سابق الذکر آورده است. وی در آن مقاله گزارشی از دو کتاب وی هدایة الضالین و سیف المؤمنین بدست داده است.

آقای ریشار پس از بیان شـرحـی از چگـونگی شـرایـط ایـران در ارتـباط بـا میسیونرهای غربی، و با اشاره به اختلافات آنها، می‌نویسد:[۴] در این شرایط دشوار بود که حادثه‌ای مسیحیان پایتخت (اصفهان) را سخت متأثر کرد و کـار را بـرای روحانیون کاتولیک دشوار ساخت. این حادثه مسألهٔ پذیرش اسلام توسط راهب دیر اگوستینهای پرتغالی شهر اصفهان بود. دیر مزبور نخستین دیری بود که در اوائل قرن هفدهم توسط لاتینیها [Latins] در اصفهان ساخته شده بود. روحانیون این دیر نمایندگان رسمی پادشاه پرتغال در ایران بودند. در نـوشته‌ای از گـودرو [M. Gaudereau] یکی از روحانیون بزرگ به تاریخ ۱۴ سپتامبر ۱۶۹۷ [هـفتم ربیع الاول ۱۱۰۹هـ] چنین می‌خوانیم: «بزرگ اگوستینها دو روز است کـه دیـن مسیح را نفی کرده و امروز ختنه شده است.» قبل از او در اکتبر سال ۱۶۹۱ [صفر سال ۱۱۰۳ هـ] یکی دیگر از روحانیون اگوستین اصفهان به نام مانوئل سانتاماریا

Moyen Orient & Océan Indien (Middle East & Indian Ocean) XVIe - XIXe s. 1, 1984.

۱. نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران، صص ۲۸۷ـ۲۹۲.

۲. دین و سیاست در دورهٔ صفوی، ص ۳۰۶.

۳. میراث اسلامی ایران، دفتر اول، رسالهٔ فوائد ازدواج، صص ۲۹۳ـ۳۱۰.

۴. آقای ریشار برای هر یک از نقلهای خود منبع ذکر کرده که ما در اینجا نیاورده‌ایم.

اسلام را پذیرفته، سپس ازدواج کرده و نام خود را به حسن قلی بیک تغییر داد. سندی که در سالهای بعد بدست آمد، آگاهیهایی در ارتباط با انحلال زندگی مذهبی دیر اگوستین اصفهان که به دلیل بدهیهایش که متعهد به پرداخت آن بود به صورت قهوه‌خانه و مرکز تجاری و بازرگانی در آمده به دست می‌دهد ... نزدیکترین گزارش از این حادثه، گزارش اسقف بابِل [Babylone] به نام پیدو دو سان اولون [Mgr Pidou de Saint-Olon] است که از ایران به برادرش به تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۶۹۷ نوشته است. او می‌نویسد: من خون گریه می‌کنم از حادثهٔ دهشتناک پذیرش اسلام توسط پدر آنتونیو دو ژزو پرتغالی دیدار کنندهٔ اگوستینهای ایرانی و مأمور دولت پرتغال، امری که خسارت جبران ناپذیری به تشکیلات تبلیغاتی وارد آورده است. آری دو مرتد از یک دیر و آری این است نتیجهٔ آزاد گذاشتن و رها کردن جوانان مذهبی در آنجا... چیزی که بیشتر از همه دردآور است این است که آنتونیو دو ژزو در شناخت قرآن به درجهٔ دکترا نائل آمده است و کتابی نیز در رد مسیحیّت نوشته است. نامه‌ای از کرملی‌های جلفا به نام بازیل دوسان شارل (۱۷۱۱ ـ ۱۶۶۴) [P. Basile de Saint-Charles]به تاریخ ۲ فوریه ۱۷۰۰ در بارهٔ آنتونیو گزارش می‌کند که او ازدواج کرده و در اصفهان مستقر شده است :« بیچاره آنتونیو پرتغالی رئیس پیشین اگوستینهای اصفهان که سه سال است که مرتد و کافر شده و برای انهدام ما با دشمنانی از شاریمانیها [خاندان ارمنیها برجستهٔ کاتولیک] تبانی کرده است و شخص اوست که اطلاعات مهم را در اختیار دشمنان قرار می‌دهد که در این راستا خسارات فراوانی بر ما وارد خواهد آورد و این البته بلای بزرگی است. به هر روی، آنتونیو دو ژزو مدتی پیش از مسلمان شدن مانوئل در سال ۱۶۹۱ در اصفهان بود و در سال ۱۶۹۴ یکی از اعضای همراه پدر گاسپار دوس ریس [Gaspar dos Reis] روحانی دیر اگوستین بود که چند سال بعد در ۱۲ اکتبر سال ۱۶۹۶ جانشین وی گردید و عنوان ریاست اگوستین را به خود اختصاص داد. این درست کمتر از یکسال پیش از گروش او به اسلام در سال ۱۶۹۷ (۱۱۰۹ هـ) بود. پس از اختیار کردن اسلام نامش را به **علی قلی بیک** تغییر داد و از آن پس از مقربان شاه گردید. در سال ۱۷۰۱ (۱۱۱۳ هـ) به کار مترجمی شاه گمارده شد که تا سال ۱۷۲۱ (۱۱۳۴ هـ) این کار ادامه داشت.

آقای ریشار ادامه می‌دهد: همهٔ شواهد حاکی از آن است که علی قلی بیک که سالها پس از مرگ پدر مانوئل زندگی می‌کرد در محاصرهٔ اصفهان در سال ۱۷۲۲

(۱۱۳۵ هـ) از دنیا رفته باشد، چرا که بعد از آن هیچ اطلاعی از او در دست نیست.[۱]

آقای ریشار با اشاره به تألیف کتاب هدایة الضالین و این که به اظهار مؤلف ابتدا به زبان فرنگی نوشته شده و سپس به فارسی برگردانده شده، احتمال داده‌اند که این کتاب در سال ۱۷۰۸ [۱۱۲۰ هـ] تألیف شده باشد.[۲] ایشان افزوده: در ۲۰ می سال ۱۷۰۸ اسقف کرملی‌های جلفا پدر بازیل دوسان شارل که یک فرانسوی ... است در نامه‌ای که به رم می‌فرستد اجازه می‌خواهد تا به محضر شاه رسیده و کتابی را که در رد بر نوشتهٔ برخی از روحانیون دربار شاه بر ضد مسیحیت است، به شاه تقدیم کند. در اینجا بخوبی مشهود است که اشاره به کتاب علی قلی بیک است که البته به نظر می‌رسد چنین چیزی صورت نگرفته باشد.[۳]

آگاهیهای ما از علی قلی، افزون بر آنچه آقای ریشار در بارهٔ وی آورده، مطالبی است که علی قلی در لابلای سیفِ المؤمنین و نیز هدایةالضالین در بارهٔ خود نوشته است. از جمله در ضمن شرحی که برای داستان جزیرهٔ خضرا نوشته چنین آورده است: «پیش از آنکه عبارت را تمام کنیم، مناسب است که آنچه کمترین، خود در باب این جزایر که در انتهای زمین می‌باشد می‌دانم از برای ازدیاد یقین شیعیان علی بن ابی‌طالب صلوات الله علیه نقل نمایم. پس بر برادران دینی مخفی نماناد که محل تولّد فقیر در اواخر مغرب در شهر الوزیپانه[۴] که پایتخت پادشاه پرتگال است می‌باشد و آن شهر در کنار دریای بزرگ که او را محیط می‌گویند واقع است و پرتگال هر چند متصل است به **فیس**[۵] و **مَراقُوس**[۶] و **اَرجلْ** که عمده شهرهای مغرب زمین است، اما پرتگال از اینها آن طرف‌تر می‌باشد و در اواخر

---

۱. گویا از وی بعد از حملهٔ افاغنه در سال ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ خبری نیست نه این که وی در این تاریخ درگذشته باشد. این وضعیت برای بسیاری از علمای دیگر این دوره پیش آمد.

۲. چنین به نظر می‌رسد علی قلی کتاب هدایة الضالین را در سال ۱۱۱۷ تألیف کرده است. خود وی در جایی از آن کتاب می‌نویسد: ... هرگاه راستی و صدق آن حضرت ثابت گشت، هر دعوی که نمود صادق خواهد بود، خصوصا که یک هزار و صد و سی سال است که آن حضرت این دعوی را نمود. (هدایة الضالین، نسخهٔ ۳۶۵۱ مرعشی، برگ ۹پ و نک: برگ ۱۰ ـ پ). این تاریخ مربوط به زمان بعثت حضرت است. یعنی سیزده سال باید از آن کسر شود و از اول سال هجری محاسبه شود که در این صورت همان سال ۱۱۱۷ تاریخ تألیف کتاب خواهد بود. در سیف المؤمنین نیز مکرر از آن کتاب خود یاد کرده است. از جمله در موردی نوشته است که «و حکایت این قسطنطین و سیلوستر را مفصلاً در کتاب هدایة الضالین تقریر کرده‌ایم».

۳. مقالهٔ آقای ریشار را دوست عزیز جناب آقای علّامی از متن فرانسوی ترجمه و در اختیار ما گذاشتند. بدین وسیله از ایشان تشکر و سپاسگزاری می‌کنم.

۴. لیسبون؛ در عربی الاشبونه آمده.

۵. فاس مراکش

۶. مراکش

ولایت پرتگال جایی هست که او را در همهٔ صور اقالیم **فینیستره** [Finistère][1] می‌نامند، یعنی انتهای زمین و از آنجایی که فقیر متولد شده‌ام تا بلدهٔ اصفهان که محل هدایت فقیر است، قریب به هفت هزار و سیصد فرسنگ می‌باشد **فَتَبارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنَ الْخالِقِينَ** [مؤمنون / ۱۴] که به مضمون کریمهٔ **يَهْدِي مَنْ يَشاءُ وَ يُضِلُّ مَنْ يَشاء** [فاطر / ۸] وقتی که می‌خواهد کسی را هدایت کند، می‌تواند که او را از آن جهنم بیرون آورده این قدر طی مسافت بفرماید و به بهشت ایمان برساند، از برای آن که بر بندگان ظاهر سازد که آنچه در کتاب خود از برای آن که قدرت کامله او را بشناسد فرموده است **يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيّ** [آل عمران / ۲۷] کمال دلالت بر قدرت کامله او دارد، زیرا که فقیر را که کافرزاده و پادری گمراه کننده بودم از هفت هزار و سیصد فرسنگ از گمراهی کفر بیرون آورده به شاهراه ایمان داخل کرده است، از برای آن که بر کفاری که در اطراف زمین ساکن‌اند، حجّت بوده باشم و بدانند که هدایت نیافتن ایشان از راه سؤ اختیار خودشان و طینت خبیثهٔ ایشان است و اگر نه بخل در مبدأ فیاض نیست و نمی‌باشد.»

گرایشهای مذهبی مؤلف پس از مسلمان شدن

مهمترین نکته در **جهت‌گیریهای مذهبی وی** پس از گروش وی به اسلام، باور عمیق او به مذهب تشیع است. گرایش خاص او در این زمینه، همان نگرش رایج در نیمهٔ دوم دورهٔ صفوی است. در این دوره دو جهتگیری مهم فکری در تشیع وجود دارد. یکی غلبه نگرش اخباری در مسائل کلامی است، دوم غلبهٔ نگرش ضد صوفی. مؤلف ما نیز در این زمینه کاملا تحت سیطرهٔ این دو اصل قرار دارد. وی در گرایش شیعی خود عمدتا نگرش ضد سنی تندی دارد و در این باره، هم در هدایةالضالین و هم در این اثر، به تفصیل سخن گفته است. از سوی دیگر نگاه او به عقائد شیعی نیز عمدتا برخاسته از همان جریان اخباریگری حاکم در این دوره است. به همین دلیل وی به شدت ضد تصوف و نیز فلسفه است. این نیز از مشخصات فکری همین دوره محسوب می‌شود. این گرایش برای علی قلی جالب بوده است، زیرا که وی با مسیحیت درافتاده است. از مهمترین ویژگیهای مسیحیت همان گرایش رهبانی‌گری و تصوّفی آن است، تا آن اندازه که مسیحیت را گرایش صوفیانه در دین یهود می‌دانند. به همین دلیل وی علاوه بر آن که

---

[1] از نظر لغوی به معنای انتهای زمین.

رساله‌ای مستقل در رد بر صوفیه نگاشته است، در این اثر نیز در هر مورد به اندیشه‌های صوفیانه حمله کرده و بویژه به مسألهٔ وحدت وجود و موجود تاخته است. ایضا به حکما نیز به دلیل داشتن عقائد عقلانی خاص نظیر اعتقاد به روحانی بودن معاد حمله کرده است.

وی در این باره چنین نوشته است: و هرگاه ثابت شد که بهشت جسمانی را خداوند عالم آفریده است، الحال نصارا که بهشت جسمانی را انکار می‌کنند و می‌گویند که بعد از موت تا قیامت و بعد از قیامت، ابدًا بهشتی به غیر از دیدن خدای تعالی نمی‌باشد بگویند که این بهشت جسمانی که از این فقرهٔ تورات وجود آن ثابت می‌شود چه بهشتی است و حُکَما که در انکار بهشت جسمانی با نصارا متفق شده‌اند و خود را نصرانی کرده‌اند و می‌گویند که نفس ناطقه بعد از مفارقت بدن هر گاه تحصیل کمالات کرده است از تخیّل و تصوّر کمالات خود ملتذ می‌شود و آن لذّتها بهشت اوست، بگویند که آن بهشت جسمانی که از **احادیث اهل بیت**علیهم‌السلام و آیات قرآنی ثابت می‌شود و این فقره تورات نیز بر وجود او گواهی می‌دهد چه چیز است و نصارا که انکار بهشت جسمانی را می‌کنند بگویند که این بهشت جسمانی که خدای تعالی آفرید، هرگاه انسان به آن جا نمی‌رفت برای چه آفرید و از برای که او را موجود می‌دارد. ایضا در بارهٔ آنها می‌نویسد: چنانچه صوفیان که نصارای این امتند باز بر این طریقه‌اند که اعتمادی بر دین و احکام دین ندارند و می‌گویند سعی باید کرد که به صاحب دین رسید و با او متحد شد و در اکثر ماده‌ها عقل را مخل و نامناسب می‌دانند و از این جهت است که دیوانگان را بسیار دوست می‌دارند و به ایشان اعتقادها دارند و می‌گویند که طریقه و رویّه ما را عقل ادراک نمی‌کند و به ریاضت باید بر این کس کشف شود و چون تحصیل علم و پیروی عقل را جهل می‌دانند، از این است که هر یک پیر جاهلی پیدا کرده دست در دامان ارادت او می‌زنند و با این اعتقادات خود را مسلمان می‌دانند و با خود فکر نمی‌کنند که از این استخفاف، یعنی حقیر شمردن دین و تحصیل علم احکام دین، استخفاف علمای ابرار لازم می‌آید و از آنجا تجاوز کرده به استخفاف ائمه هدی علیهم‌السلام و از آنجا به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و از آنجا به خدا می‌رسد و این جماعت معجزاتی را که خدای تعالی به پیغمبران و اوصیای پیغمبران خود کرامت کرده است اعظم از آنها را به **هر درویش** بد کیشی نسبت می‌دهند؛ حتی اینکه در بارهٔ حاجی قادر عاشق آبادی که هنوز خود را از کثافات کوت کشی [کذا] پاک نکرده است اعتقاد دارند که معجزات از او ظاهر می‌گردد و با وجود چنین عقیده‌ها باز می‌گویند که ما به حضرات ائمه معصومین: اعتقاد

داریم و این تیره‌دلان فکر نمی‌کنند که سنیان چون به غیر از امامان ما به امامت سه نفر قایل شده‌اند ما آنها را ... می‌دانیم، پس هرگاه [صوفیان] ایشان که بعد از ائمه ما تا حالا هزار پیر پیدا کرده‌اند و از برای هر کدام معجزات بسیار نقل می‌کنند و به امامان بی‌حد و پایان اعتقاد دارند، چون می‌شود که ایشان کافر نباشند بلکه به طریق اولی کفر این طایفه زیاده از ... خواهد بود.

وی که پولس را مهمترین عامل انحراف مسیحیت می‌داند، عرفا و صوفیان ایرانی را نیز تابع آنها دانسته است. وی در بارهٔ پولس ـ که وی او را بُبْلُوس خوانده ـ چنین می‌نویسد که او «در جواب سؤالی که ایشان از او کرده بودند که مأکولاتی که به بتها قربانی شده‌اند بخورند یا نه، می‌گوید که **پس بدانید که در دنیا هیچ بت نیست و هیچ خدای نیست مگر یک خدا** و ببلوس در ضمن این زهر قاتل می‌خواهد به نصارا بفهماند آن **وحدت موجودی** را که **شیخ شبستری** نمی‌دانم از ببلوس یا از استاد او **افلاطون** فرا گرفته در لباس این شعر به مریدان خود فهمانیده است که اگر

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت‌پرستی است

یعنی اگر مسلم به وحدت موجود قایل باشد و بنابر آن اقرار داشته باشد که بت هم خداست، پرستیدن بت را هم خداپرستی خواهد دانست **زیرا که** بت در خود چیزی نیست به غیر از یک خدایی که در همه چیز است.»

حکمت خوانی در ایرانی و فرنگ

علی قلی در کتاب **هدایة الضالین** در ادامهٔ موضعگیریهایش در برابر حکما و متصوّفه، به درس فلسفهٔ رایج در حوزهٔ اصفهان اشاره کرده و اشکال عمدهٔ این حوزهٔ درسی را روی آوردن به فلسفه و دور شدن از اخبار ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام می‌داند. وی در این زمینه مطالبی اظهار می‌کند که از رهگذر تحصیل درس فلسفه در حوزهٔ اصفهان و مقایسهٔ آن با روشهای تدریس در فرنگ قابل توجه است. او می‌نویسد: در اینجا لازم دانست که از برای اتمام حجّت صریحا فقره‌ای چند در باب آن که متابعت ایشان [یعنی حکما از] ارسطو و افلاطون به کار کسی نمی‌آید بلکه باعث آن می‌شود که آدمی به گفتارهای پوچ ایشان از طریق مستقیم منحرف شود به قلم تحریر درآورد تا بر آن جماعت معلوم شود که صرف عمر عزیز در معرفت حکمت ایشان، محض نقصان و خسران است. **اوّلا** شک در آن نیست که این سقراط و متابعان او از افلاطون و ارسطو در زمان اسکندر رومی بوده‌اند و در آن وقت از ابتدای آفرینش قریب به پنج هزار سال گذشته بود و در این مدّت دین

حضرت آدم و حضرت نوح و حضرت ابراهیم و حضرت موسی از جانب خدای تعالی بر بندگان فرستاده شده بود و در میان هر یکی از امّت انبیای مذکوره قطع نظر از انبیا و اصفیا، گروه علما و مؤمنان بی‌شمار در هر زمان بوده‌اند با وجود آن که نه حکمت سقراط و افلاطون و نه حکمت ارسطو در میان بود عقل داشتند و خدا را می‌شناختند ... **دویم** آنکه در زمان حضرت رسول ﷺ و بعضی از ائمهٔ معصومین علیهم السلام این تعلیم حکمت در میان نبود بلکه چنانچه ارباب تواریخ ذکر کرده‌اند در زمان یکی از خلفای بنی‌عباس این ... وبا در میان مسلمان بلند شده است؛ به این نحو که چون آن ملعون منظورش آن بود که شغلی در میان مردم شایع گردد که بدان مشغول گردند و دست از تتبع احادیث آل‌محمد علیهم السلام بر دارند ... لهذا کتب حکمت و تصانیف حکما را از **فرنگ** طلب نمود و بر ساعی در تدریس و تحصیل آنها مرسوم و مقرری قرار داد تا آن که در میان اسلام شایع گردید. و نقل شده است که در همان سال اول که مردم به تعلیم و تعلم حکمت مشغول گشتند هفتاد نفر ملحد در همین یک شهر بغداد بهم رسید. همچنانچه حالا به نحوی است حکمت در بلاد **اصفهان** چندین هزار ملحد بهم می‌رسد، اما به اعتبار غلبه و کثرت علمای دینی که فقیه و پیروان احادیث اهل‌بیت‌اند و از بیم تندباد غضب پادشاه عادل دین‌دار الحمد لله و المنة غبار وجود ایشان پیش چشم کسی را نمی‌تواند گرفت و خفاش‌وار روزْ دور و بر به زاویه‌ها مخفی بوده مجال اظهار مافی‌الضمیر خود را ندارند. پس بنابر این که ذکر شد در واقع اگر خداشناسی و دینداری توقفی بر تعلیم افلاطون و ارسطو داشت می‌بایست این صوفیه و حکیم‌ها که فی‌الحقیقه در اسم بایکدیگر مختلفند و الا همه یکی‌اند به دو چیز اعتراف نمایند: یکی این که بگویند از ابتدای بعثت حضرت خاتم الانبیاء ﷺ تا وقتی که حکمت از **فرنگ** آورده‌اند و شیوع بهم رسانیده دین خدا کامل نبود ... اما می‌دانم که این معنی را نیز قبول نکرده به اعتبار اغراض فاسدهٔ دنیوی از طور خود که دارند محالست که اعراض نمایند، چرا که مکرر به این فقیر رو داده است که با جماعتی از این طایفه که به اعتقاد خودشان چیزی می‌فهمند و سالها در مدارس اوقات خود را صرف تحصیل علم کرده بودند و خود را از اهل علم و عقل می‌شمردند در یک مجمع بوده‌ایم و با وجود آن که فقیر **جدیدالاسلام** و هنوز اطلاع تام بر احادیث نرسانیده بودم و حدیثی در باب یکی از ضروریات دین اسلام از ایشان پرسیدم، نمی‌دانستند بلکه فقیر به ایشان تعلیم کردم و عذری می‌آوردند که بدتر از گناه بود، می‌گفتند که ما حکمتْ خوانیم و چند سالست که مشغول خواندن کتب حکمت از **شرح هدایه** تا **شفا** بوده‌ایم، دست ما خالی نشد

که حدیث بخوانیم. در اینجا ملاحظه فرمایند آنان که مَبْلغ خطیری را به هزار زحمت پیدا کرده‌اند از برای صواب آخرت صرف کرده مدرسه‌ها می‌سازند و وقف از برای او قرار می‌دهند که علما بهم برسند و شیعیان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را بدین آن جناب آگاه گردانند که نیّت ایشان چه چیز بوده و آخر مردم به کدام علم مشغول گردیده‌اند. **فقیر** نمی‌گویم که مدرسه بنا کردن خوب نیست. این را می‌گویم که اگر اهل علم حدیث و دین در آن بنشانند و بی‌دینانی چند که بغیر از افلاطون و ارسطو کسی دیگر را نمی‌شناسند اخراج فرموده در آن راه ندهند حسنهٔ این زیاده از حسنهٔ اصل بنای مدرسه خواهد بود.[1] در واقع بسیار عجیب است که کسی خواندن و تحصیل اقوال حکما را بر احادیث ائمه صلوات الله علیهم و کتب شرایع مجتهدین ترجیح داده مقدّم بداند. نهایت بعضی از اینها که هنوز چندان در حکمت مهارت بهم نرسانیده‌اند که ملحد شوند عذری در این باب می‌گویند هر چند آن عذر لنگی است اما راه به دهی می‌برد، چرا که **فقیر** با یکی از این افراد حکمتْ خوان گفتگو نمودم و خاطر نشان او کردم که حکمت افلاطون و ارسطو بکار دین و دینداری نمی‌آید. بعد از آن که ساکت شد در جواب گفت که، حالا در این زمان به قدر دانستن حکمت افلاطون و ارسطو وظیفه به هر کس داده می‌شود. من و امثال من که به تحصیل می‌آییم بنابر بی‌بضاعتی می‌خواهیم که تحصیل علم باز سبب مدار گذار ما بشود. چون می‌بینیم که وظیفه و ترقّی در **اصفهان** به دانستن حکمت است لهذا به این حکمت افلاطون و ارسطو مشغول می‌گردیم و به فقه و حدیث نمی‌پردازیم. می‌گویم در این زمان که دست شیطان به وسیلهٔ این حکمت قوی و دست اسلام کوتاه است، امیدوارم که خدای تعالی به لطف عمیم خود همهٔ برادران دینی را بر جادهٔ حق نگاه داشته و آن جماعتی را که از برای رفع عسرت و تحصیل وظیفه به حکمت خواند مشغول می‌گردند توسعهٔ در رزق حلال ایشان عطا فرماید که تحصیل حکمت در نظر ایشان وقری نداشته باشد. **سیم** آن که شک در این نیست که از زمان سقراط و افلاطون تا این زمان علمایی که در این فن حکمت آراسته و پیراسته‌اند در میان

---

۱. گفتنی است که در اواخر دورهٔ صفوی در وقفنامهٔ برخی از مدارس قید می‌شد تا حکمت و تصوف خوانده نشود. از جمله در مدرسهٔ مریم بیگم که در حوالی چهارراه نقاشی اصفهان بوده و اکنون بجایش دبستانی ساخته شده، آمده است: «و باید که کتابهای علوم وهمیه، یعنی علوم مشکوک و شبهات که به علوم عقیله و حکمت مشهور و معروف است، مثل شفا و اشارات و حکمة‌العین و شرح هدایه و امثال ذلک به شبههٔ دخول در مقدمات علوم دینی نخوانند.» و نیز در وقفنامهٔ مدرسهٔ چهارباغ اصفهان که ساختهٔ شاه سلطان حسین صفوی بود آمده است: «از مباحثهٔ کتب حکمت صِرف و تصوف در مدرسهٔ مبارکه احتراز» کنند. نک: تاریخچهٔ اوقاف اصفهان، صص ۲۹۹، ۱۶۹.

نصارا خصوصا در **فرنگ** بهم می‌رسند که در اسلام کسی را به مرتبهٔ آنها رسیدن مقدور نمی‌شود، چرا که ایشان قطع نظر از این که اصل کتب حکمت حکما را در دست دارند به علت این که سبب گمراهی ایشان همین حکمت شده و به آن حفظ مذهب خود می‌نمایند به نحوی که به جدّ و سعی تمام به تحصیل حکمت مشغول می‌کردند که دیگران از آن مرتبه سعی ممکن نیست، زیرا که پادریان ایشان که به این امر مشغول می‌گردند می‌باید زن نکنند از برای آن که حواس ایشان به سبب متوجه شدن به فرزند و سایر عیال و تحصیل معاش متفرق نگردد و ایشان فرقه‌های بسیاری هستند. هر سلسله و فرقه پیری دارند که او را **پدر** می‌نامند و او طریقی و دستوری از لباس برای ایشان قرار داده است و هر سلسله متلبس به لباس پیر خود می‌شوند و احکامی که آن پیر در کتاب علی‌حده برای ایشان ترتیب داده است به عمل می‌آورند و هر سلسله که به اعتبار لباس پیر و احکام او در سلسلهٔ دیگر ممتاز است و می‌باید که ایشان همه در یک مدرسه باشند و در آن مدرسه پیری که جانشین آن پیر بزرگست دارند که اطاعت او را واجب می‌دانند و در همه باب از سخن او بیرون نمی‌روند و از آن خانه بی‌اذن او حرکت به بیرون نمی‌کنند و اگر اذن حرکت بدهد آن هم در ماهی یک بار است با رفیقی که آن پیر مقرر کند و اگر صبح رفته‌اند پیش از ظهر باید برگردند و اگر بعد از ظهر رفته‌اند پیش از شام باید مراجعت کنند تا آن که شب در خارج آن مدرسه نمانند. و در هر یکی از مکتب‌خانه‌های شیطان سه چهار مدرس است که دویست سیصد نفر در هر یکی جمع می‌شوند و کار ایشان همین است که هر روز از طلوع صبح به درسگاه می‌روند و مشغول درس و بحث می‌شوند تا سه ساعت به ظهر مانده و بعد از آن از درسگاه بیرون می‌آیند به قدر یک ساعت هر کدام در اطاق علی حده که دارند مشغول مطالعه می‌گردند و اگر چنین نکنند پادری که پیر ایشان است، ایشان را تنبیه می‌کند. بعد از انقضای این ساعت زنگی بزرگی که دارند می‌نوازند و همان لحظه همه یکباره موافق فوج زاغ سیاه از حجره‌های خود بیرون آمده در خانه‌ای بسیار طولانی و وسیع که در هر طرف جاها دارد داخل می‌شوند و در آن مکان به ترتیب می‌نشینند و آن کسی که در آن زمان درس حکمت می‌گوید بر بلای مسندی که در خانهٔ طولانی قرار داده‌اند می‌رود و دستور است که در هر مدرسی استاد حکمی می‌نشیند و درس می‌گوید. بعد از آن که استاد بر مسند قرار گرفت دو نفر از شاگردان خود را هر روزه تعیین می‌کند در پای منبر می‌نشاند. بعد از ترتیب این وضع، یک نفر از استادان فن حکمت مسأله‌ای را که می‌داند مشکل است مطرح می‌سازد و با یکی از این دو شاگرد در آن مسأله بحث می‌نماید و آن

شاگرد که به قدر قوت ادراک خود جواب می‌گوید اما چون استاد بالای منبر می‌بیند که شاگرد نزدیک است که ملزم شود، خود جواب آن مسأله را می‌گوید و بعد از آن استاد دیگر از آن استادان با آن شاگرد بحث می‌کند تا آن که از استاد در می‌ماند و بعد از آن مسألهٔ دیگر در میان می‌اندازد و به دستور اول ابتدا به شاگرد کرده و بعد از آن با استاد در آن مسأله گفتگو می‌نماید تا نزدیک به ظهر آن زنگ دیگر باره نواخته می‌شود. همین که صدای زنگ به گوش ایشان خورد همه از آن خانه به یک دفعه بیرون آمده به خانهٔ دیگر که برای سفره انداختن مقرّر است داخل می‌شوند و در آنجا هر کدام جای معینی دارند که می‌نشینند و سه چهار نفر از پادریانی که به اصطلاح صوفیه هنوز به مرتبهٔ کمال نرسیده‌اند در میان ایستاده می‌گذارند و به خدمت قیام می‌دارند و از مطبخ خوردنی آورده و پیش ایشان می‌گذارند. متعارف است که پنج رنگ خوردنی می‌آورند. همین که یک قسم خورده شد قسمی دیگر پیش می‌آورند تا پنج قسم تمام شود. همین که از خوردنی فارغ شدند پیر ایشان که در مسند است زنگوله‌ای که در پیش او گذاشته است می‌زند و همه بر می‌خیزند و در میان آن خانه برپا ایستاده به طور نحس خود که دارند فاتحه می‌خوانند و بیرون آمده هر یک به اطاق خود می‌روند و تا دو ساعت بعد از ظهر می‌خوابند. اما همین که وقت ساعتی که در هر مدرسه دارند رسید، آن زنگ نواخته می‌شود، باز به درسگاه می‌روند و در آنجا نیم ساعت مشغول مطالعه می‌گردند تا استاد دیگر آمده و بالای منبر می‌رود و شروع به درس می‌کند به درس حکمتی غیر آن که صبح گفته شده است و به درس خواندن مشغول می‌شوند تا دو ساعت به شام مانده که صدای آن زنگ دیگر باره بر می‌آید از منازل خود بیرون آمده به همان دستور در آن خانهٔ طولانی جمع می‌گردند و بهمان نحو این استاد نیز بالای منبر رفته و دو شاگرد خود را پای منبر واداشته با ایشان در مسأله مشکلی بحث می‌کند تا شام شود و همین که شام شده همه بیرون آمده در کلیسا جمع می‌شوند و در آنجا یک ساعت به های و هوی مشغول می‌گردند تا آن زنگ باز نواخته می‌شود به همان سفره‌خانه می‌روند و به ترتیب چاشت و ناهار، شام می‌خورند و بعد از فاتحه بیرون می‌آیند و در منزل دیگر ...[1] مشغول می‌شوند به قدر یک ساعت که آواز زنگ بر می‌آید و این صدای آخرین علامت وقت خوابیدن است. **به این وضع** در نهایت سعی هفت سال علی الاتصال درس حکمت می‌خوانند، نه فکر زن دارند و نه فرزند و نه عیال و نه وجه

۱. یک کلمه ناخوانا.

معاش و نه لباس، چرا که همهٔ ما یحتاج ایشان را سوای زنان در آن مکان مهیا کرده‌اند بدون آن که ایشان ...[1] از آن داشته باشند و بعد از اتمام هفت سال از این مدرسه به مدرسهٔ دیگر نقل می‌کنند از برای تحصیل علم دین خود و در آن مدرسه که خالی شد شاگردان دیگر می‌آیند که هرگز هیچ مدرسه خالی نمی‌ماند. **و در آن ولایت** استادانی که در فن حکمت درس می‌دهند مثل اینجاها نیست که کتاب به دست بگیرند و بی‌کتاب نتوانند درس گفتن، بلکه دستور است که آن دو نفر استاد را که در آن مدرسه درس می‌گویند دو سال یا کمتر، پیش از تدریس او را خبر می‌کنند و او می‌آید و کتاب افلاطون و ارسطو و سایر کتابهای حکمت را نزد خود گذاشته و تصنیفی بکند و در هر مسأله قولی اختیار کرده او را به دلیل عقلی ثابت می‌کند و در آن هفت سال آن تصنیف خود را تعلیم شاگردان خود کند و ماه به ماه هر مسأله‌ای که در هر روز تعلیم کرده و قولی در آن مسأله اختیار نموده به دست می‌آید در یک ورق کاغذ بنویسد و در مدرسه خود بچسباند تا این که همه استادان از مدرس‌های دیگر که این دستور را می‌دانند در یک روزی از ماه که به واسطهٔ این کار تعیین کرده‌اند آمده آن مسأله را که او بیان کرده ببینند و در هر یک از آن مسأله‌ها که خواهند با آن استاد که بالای منبر برای همین کار نشسته بحث کنند و او باید همه را جواب بگوید و ملزم نشود. **غرض از این حکایت** این است که این حکما که حالا در میان اهل اسلام خود را حکیم می‌دانند و به سبب سطری چند که از **شفا** و غیره خوانده‌اند ایمان خود را به باد داده موجب مرض ایمان مسلمانان می‌شوند و می‌گویند که ما با حدیث کار نداریم و ما ارباب عقلیم و احادیث نقلی چنین‌اند و ما باید موافق عقل چیزها را قبول کنیم بدانند و بفهمند که اگر از حکمت افلاطون و ارسطو عقل را آن قوّت بهم می‌رسید که بدون اعانت شرع مبین به تنهایی حق را می‌توانست بشناسد و ثابت کند، پس می‌بایست که دین این **فرنگان** که بنای آن بر حکمت حکماست و اصل حکمت نزد ایشان است بهترین و قایم‌ترین دین باشد ... **منظور** از تطویل خیرخواهی این جماعت است که نظر به احوال **فقیر** نموده و عبرت بگیرند که متوسل به نور ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام گردیده از اعتقادی که به دین نصارا داشتم با وجود آن که در آن دین متولد شده بودم و حکمت حکما به نحوی که مذکور شد خوانده بودم بیزاری جسته و حق را پیدا نموده و اختیار کرده‌ام ایشان نیز چنین کنند و الا اگر دست از اقوال حکما و وحدت موجود بر نمی‌دارند و احادیث اهل بیت در نظر ایشان قدری ندارد از

---

[1] یک کلمه ناخوانا.

برای ایشان بهتر است که به مضمون کل شیء یرجع الی اصله به **فرنگ** بروند.[1]

گفتنی است که مؤلف که پس از بازگشت از مسیحیت، سخت خود را به اسلام وفادار نشان می‌دهد، از مسلمانان شیعه مذهب می‌خواهد تا روابط خود را با طایفهٔ یهود و نصارا قطع کرده و بخاطر سه غاز پول، دین خود را ضایع نکنند. وی در این باره می‌نویسد: «بر هر شیعه لازم است که آن رشته محبتی که از برای محبّت دو سه غاز پول دنیا ما بین او و یهود و نصارا هست قطع کرده هر عداوتی که مقدورش شود در بارهٔ ایشان هر چند که خویش او هم باشد به ظهور برساند و اگر چنین نکند دشمن خدا و انبیا و مستوجب لعن خواهد بود، زیرا که هرگاه یهود و نصارا با وجود آن که می‌گویند که ما خدا پرستیم و همهٔ پیغمبران را که خدا به دنیا فرستاده است دوست می‌داریم با مسلمانان که خودشان باز اقرار دارند که خداپرست و دوست انبیااند آن قِسْم عداوت می‌ورزند که به خونشان تشنه‌اند، مسلمانان چرا باید که به ایشان محبت بورزند و اما دشمنی این دو طایفه با مسلمانان نه به مرتبه‌ای است که شرح توان داد، اما عداوت نصارا معلوم و اما عداوت یهود به مرتبه‌ای است که در میان خود روز عید در هر سال قرار داده‌اند و در آن روز البته نان به خون مسلمانان خمیر شده باید که بخورند و این عمل را از واجبات دین خود می‌دانند و در آن روز سعی می‌کنند و جستجو می‌نمایند تا آن که فرصت به دستشان بیفتد در شب یا روز به هر نحو باشد، مسلمانی خواه خُرْد باشد و خواه بزرگ پیدا کرده ذبح می‌نمایند و خون او را داخل خمیر می‌کنند و به آن نان می‌پزند و می‌خورند و اگر کسی به دستشان نیفتند که او را بکشند، علمای ایشان فتوا داده‌اند که در این وقت بگردند هر جای که یک از مسلمان فصد کرده باشد خون او را برداشته داخل نان بکنند، پس هر کس از مسلمانان که به اسلام افتخار می‌کنند و می‌خواهد که **شیعهٔ علی بن ابی طالب**ؑ هم باشند، بعد از آن که به توسط این کتاب به عداوت ورزیدن این دو طایفه با مسلمانان اطلاع بهم رسانیدند، عداوت قلبی به هر نوع که مقدورشان شود با ایشان بورزند، زیرا که اگر چنین نکنند نه تنها دوست خدا و انبیا نخواهند بود بلکه از یهود و از نصارا شمرده می‌شوند.»

مطالبی که در این کتاب در باب نادرستی نگرش اسلام سنی آمده، کم نیست. مؤلف هم می‌کوشد تا حقانیت اسلام را ثابت کند و هم نشان دهد که اسلام درست باور شیعیان است. وی در موردی می‌نویسد: «بنده را غرضی و عداوتی با کسی

---

[1]. هدایة الضالین، نسخهٔ ۱۲۱۱۶ آستان قدس رضوی، برگ ۷۸ به بعد.

نیست بلکه حق را دوست می‌دارم در هر جا که باشد و باطل را دشمن می‌دانم با هر کس که باشد و الا مطلب چه افتاده بود که من که تازه داخل این دین شده‌ام و به سبب لعنی که بر مذهب یهود و نصارا می‌کنم ایشان را دشمن خود کرده‌ام آیا این جماعت از برای عداوت کم بودند که باید سنیان را که در عدد از ملخ بیشتر و آفت مزرعه‌های دین اسلام می‌باشند نیز دشمن خود بکنم؟ **اما چه کنم** که بر من لازم شده است که آنچه بر من ظاهر شود پنهان نسازم، **زیرا که** چون می‌بینم که الله تعالی بنابر لطف و کرم خود فقیر را از آن ظلمت آباد کفر بیرون آورده به نور دین مبین هدایت فرموده است، پس می‌ترسم که فردای قیامت از من بپرسد که هرگاه من تو را بنابر لطف و مرحمت خود هدایت نمودم چرا تو به آنان که می‌دانستی که گمراهند راه حق را ننمودی و سعی در هدایت ایشان نکردی و بر ایشان **چنانچه** من تو را رحم کردم تو ترحّم نکردی. پس خدا می‌داند که بنابر این است که زره ناپروایی از دشمنی این طوایف در برکرده»ام.

آثار علی قلی

در منابع موجود عربی و فارسی، تا آنجا که ما کاوش کردیم، علی قلی را باید تنها در ضمن آثاری که از وی برجای مانده شناخت. این آثار تا آنجا که امروز می‌دانیم عبارتند از:[1]

۱. **هدایة‌الضالّین و تقویة المؤمنین**؛ وی این کتاب را که در اثر حاضر از آن با نام هدایة المضلین یاد کرده به نام شاه سلطان حسین صفوی نگاشته است. این کتاب در چهار قسمت و احتمالاً در چهار جلد بوده است: ۱ ـ در ردّ اصول دین نصارا و اثبات اصول اسلام از کتابهای ایشان، ۲ ـ ردّ فروع دین نصارا و اثبات فروع اسلام از روی کتابهای ایشان، ۳ ـ اثبات پیامبری و خاتمیت از کتابهای ایشان، ۴ ـ اثبات امامت و مهدویت از کتابهای ایشان.

سه نسخه از این کتاب موجود است که هیچکدام حاوی فصول مذکوره نیست: **الف**: نسخهٔ شمارهٔ ۵۴۳۸ کتابخانهٔ ملک و نیز نسخهٔ ۱۲۱۱۶ آستان قدس رضوی که جلد یکم کتاب است. **ب**: نسخهٔ شمارهٔ ۲۰۸۹ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی. **ج**: نسخهٔ شمارهٔ ۳۶۵۱ کتابخانهٔ آیة‌اللّه مرعشی در قم.

علی قلی جدیدالاسلام در مقدمهٔ این کتاب می‌گوید: «چون بر هر فرد از بنی

---

۱. آگاهیهای ما در اینجا به جز آنچه در بارهٔ سیف المؤمنین خواهد آمد برگرفته از مقدمهٔ جناب آقای زائری بر تصحیح رسالهٔ فوائد ازدواج مؤلف می‌باشد.

نوع انسانی بعد از آنکه قوّت عاقلهٔ او در فضای بلوغ و کمال قدم نهاد لازم و متحتّم است که به معونت کتاب خدا و اخبار رسول و ائمهٔ هدی در جستجوی دین قویم و طریق مستقیم که در نظر عقل بر سائر طرق راجح آید، نهایت اهتمام به تقدیم رسانیده خود را در زمره‌ای داخل کند که فردای قیامت ندامت و حسرتی نداشته باشد و متابعت دین آباء و اجداد را بدون اینکه خود اذعان و ایقان به هم رساند معتمد علیه نداند...» وی می‌افزاید که خود وی «مدتی در دیار کفر نشو و نما کرده به مضمون [کلّ مولود یولد علی‌الفطرة فانّما ابواه یهوّدانه و ینصّرانه و یمجّسانه] بر جادهٔ متابعت ابوین که نصرانیت بود ثبات قدم داشتم. بعد از آنکه عقل قصیر را به راهنمایی توفیق، بصیرتی حاصل گردید، اوقات خود را صرف مطالعهٔ کتب نصارا و تتبّع شرایع منسوخهٔ ایشان کرده بعد از بطلان دلایل ایشان که بر حقیقت مذهب خود دارند به بیّنه و برهان عقلی اختیار دین حق نمودم و چون مدتی که در آن مذهب بودم مرجع نصارا و محل اعتماد ایشان بودم که مرا سرآمد پادریان خود می‌دانستند؛ بعد از مُحَلّی شدن به کلبهٔ ایمان، جمیع دلایل ایشان را با وجود اعتراضات که فقیر نوشته بودم فراهم آورده به زبان فرنگی ترتیب داده بودم که چون امر به معروف و نهی از منکر واجب است این کتاب از فقیر باقی بماند که پادریان و سایر نصارا شاید به مطالعهٔ او پرداخته بعد از اطلاع و ضعف دلایل خود و قوّت اجوبه [و] دلایل فقیر بر حقیقت مذهب مختار هدایت یافته به کمترین ملحق گردند. و در این اوقات که همت خیر اساس و ضمیر عدالت اقتباس گوهر فروزان تاج سلطنت و... شاه سلطان حسین صفوی... مصروف و متعلق به آن گردید که اختلاف مذاهب باطله و اعتقادات ناقصه و براهین و اقوال طایفهٔ ضالّهٔ نصارا با ادلّهٔ ثابته عندهم در سلک تحریر کشیده شود، بعد از آن خط بطلان با جوابهای وافی بر آنها جاری گردانم تا منکوب و مجاب و مخذول گشته، دست در عروة الوثقای دین مبین محمّدی که حبل‌المتین راه یقین است زنند و به هدایت ابدی فایز گردند و لهذا بنابر امتثال امر اشرف اقدس ارفع اعلی با وجود تراکم آلام و اختلال احوال، عنان عزیمت به ترجمهٔ آن نسخه که به زبان فرنگی نوشته شده بود مصروف داشتیم که إن شاءالله تعالی بعد از اتمام همچنان که نسخهٔ اولی به کار نصارا اگر عقل داشته باشند می‌آید، این نسخهٔ فارسی نیز در میان شیعیان به یادگار مانده، بعد از مطالعه بر حقیقت مذهب خود واقف و باعث مزید رسوخ ایشان گردد و از طریقهٔ باطلهٔ نصارا اجتناب و اعتراض لازم دانند و بعد از شکر الهی که ایشان را بر این دین قویم هدایت نموده است، این شکسته را به دعای خیر یادآوری نمایند. و منه الإستعانة علی الاتمام ... و در مجموع، این

کتاب را مسمّا ساخت به **هدایة‌الضّالّین و تقویة‌المؤمنین**. امید که به تأییدات الهی و اقبال بی‌زوال پادشاهی منظور نظر کیمیا اثر گردیده و از قلم نکته گیری و کافر ماجرایی برادران دینی سالم مانده و فقیر را معذور بدارنـد. ... و ایـن کـمترین آن عبارت را در رساله‌ای که در **اثبات نبوت** نوشته ذکر کرده‌ام و چون در این مقام خوفاً للتطویل و ذهاباً للمطلب من‌العین متعرّض...»

او همچنین در بارهٔ ردّ اقانیم ثلاثه می‌گوید: «...و این مدّعا را (از) این کـمینه بالتّمام به ایشان ثابت می‌کنم به این که خود در دین ایشان متولّد شده و مدّتهایی مدید ریاضتها کشیده‌ام به مرتبه‌ای که مرا پیشنماز و مقتدای خود می‌دانستند و در آمرزش گناهان خود از من اعانت جسته و گناه ایشان را می‌بخشیدم و بنابر دیـن ایشان روح‌القدس در من حلول کرده بود، با وصف این هرگز ثلاثه را نفهمیدم، هر چند از برای فهمیدن آن شبهٰا و روزها سعی می‌کردم...»

او با اشاره به تحریف ترجمهٔ عربی کتاب مقدس به قصد محو اسامی مقدّس پیامبر خاتم و امیرالمؤمنین علی ـ علیهماالسلام ـ و سایر امامان می‌گوید:

«...اگر کسی خواسته باشد که این عبارات را که فقیر نوشته است موافق ایـن فصول که حواله به آن کرده‌ایم در آن ترجمهٔ عربی پیدا کند البته به عسرت دست به هم می‌دهند، بلکه بعد از اینکه چند فصل را مـقدّم و مـؤخّر مـلاحظه کـند ایـن عبارات به همان نحو که ترجمه نموده‌ام در آن کتاب عربی خواهد یافت چرا کـه هر فصلی از کتب نصارا چند فصل آن ترجمهٔ عربی شده است؛ لهـذا در شـمارهٔ فصول اشتباه به هم رسد، پس هر کس که خواسته باشد عبارت کتبی را که کمترین جمع نموده و اشاره به فصول آنها آمده به آن کتاب عربی مطابق نماید، اگر به فقیر رجوع کند البته بهتر خواهد بود چرا که بنده به کتب ایشان بلدتر هستم...»

همچنین در رسالهٔ **ردّ عقاید صوفیان** می‌گوید: «کمترین که تازه داخل ایـن دین شده‌ام، غرضی سوای خیر ایشان نـدارم و از کـتب نـصارا کـه دشـمن اهـل اسلامند و می‌خواهند که همه گمراه شوند، بیان بطلان اعتقاد صوفیه را استخراج نموده‌ام و پای تعصّب و عنادی با این قوم در میانه ندارم...». و چون هدف خود را هدایت گمراه‌شدگان می‌داند، می‌نویسد: «...و إن شاءاللّه در این صورت کمترین نیز به لطف الهی امیدوار هستم که بی‌مزد نخواهم بود...» و چون خوانندگان را از ورود در جرگهٔ صوفیان منع می‌کند می‌گوید: «...و به توقّع زنده کردن دل، داخل مجالس وجد و حال این طایفهٔ مرده دل نشود که اگر در مذهب نصارا و صـوفیّه زندگی به هم می‌رسید کمترین که مدّتی در میان ایشان بودم و به مرتبهٔ پادری‌گری امتیاز داشتم می‌بایست از برای تحصیل زندگی دل، تـرک طـریقهٔ ایشـان نکـرده

داخل دین اسلام نشوم...من که خود مدّتی پادری و پیر بودم، مریدان داشتم و دقایق و رموزی که پیران را با مریدان هست همه را می‌دانم... چنانکه کمترین حالا ردّ بر دین نصارا می‌نویسم و امید دارم که جماعتی که در آن وقت مریدان من بودند ببینند که من از دینی که در آن پیشوا بودم بیزار گردیده حق را اختیار کرده‌ام...اگر چه در آن حکمت گمراه کننده عالم و استاد بودم امروز به توفیق خدای تعالی از شاگردان علمای اخباری و احادیث ائمهٔ اطهار کلاه افتخار به آسمان می‌رسانم و حالا قریب به دوازده سال است که...»

۲. **سیف المؤمنین فی قتال المشرکین**. در بارهٔ این کتاب، ما در ادامه به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۳. **ردّ عقاید صوفیان**؛ این اثر در ادامهٔ آثاری است که فقهای دورهٔ صفوی در ردّ بر صوفیه نگاشته و ما گزارش آن را در جای دیگری آوردیم[۱]، اما ویژگی این اثر آن است که صوفیه را متأثر از رهبانان مسیحی دانسته و با توجه به آگاهیهایی که از مسیحیت داشته این دو مسأله را به یکدیگر ربط داده است. وی در مقدمهٔ این اثر می‌گوید: «پس از آنکه در کتاب **هدایة الضالین** به ردّ عقاید نصارا پرداختم با عقاید صوفیان آشنا شدم و در ضمن مطالعهٔ **گلشن راز** و... با خود اندیشیدم که نصارا به من خواهند گفت: شما نظیر عقاید ما را در میان خود دارید و از این رو تصمیم به ردّ عقاید ایشان گرفته‌ام تا نشان دهم که چگونه ایشان در لباس اسلام گرفتار کفریات مسیحیان هستند.» او در جای دیگری می‌نویسد: «بر خود لازم دانستم شمه‌ای از احوال صوفیه که در همه چیز با نصارا موافقند در این رساله به تحریر در آورم که شیعیان خصوصاً عوام الناس که به زهد و تقوای ظاهری و ریایی ایشان فریفته نگشته، به شال پوشی و ریاضت کشی این جماعت به ولایت و پیری ایشان اعتقاد به هم نرسانند.» نسخه‌ای از این اثر با شمارهٔ ۶۴۴۷ در کتابخانهٔ مدرسهٔ شهید مطهری بوده، در کاوشی که در سال ۱۹۸۴ برای یافتن آن شده، بدست نیامده است. این مطلبی است که آقای ریشار در مقالهٔ سابق الذکر آن را بیان کرده است.

۴. **فوائد ازدواج**؛ این رساله نیز در ردّ مسیحیت نوشته شده و در آن از این کیش به خاطر آنکه ازدواج را بر کشیشان ناروا شمرده به انتقاد پرداخته است. متن این رساله در دفتر اول «میراث اسلامی ایران» به چاپ رسیده است. او در مقدمهٔ این اثر می‌گوید: «بر خردمندان هوشمند و عقلای دانشمند پوشیده نماند که چون

---

[۱]. دین و سیاست در دورهٔ صفوی، صص ۲۲۱ ـ ۲۶۷.

در مجلس بعض از اکابر سرادق عز و جاه و مقربان بارگاه عرش اشتباه یکی از پادریان که غریق لجهٔ عصیان بود آغاز گفتار ناهنجار و سخنان ناهموار عوام‌رُباکه شیوهٔ زنادقه و اهل ریا است مذکور نموده و تجرد راکه مذموم جمیع ادیان و شرایع است به انواع سخنان بیهوده شایع و ذایع وا می‌نموده، بناءاً علیه از این ذرّهٔ بی‌مقدار و خاک پای شیعیان آل اطهار یعنی خادم دین و ولی، علی قلی که از خرمن کتب منزله خوشه چین و از بحار صحف سالفه گوهر گزین بود استفسار این معنی نمود.» به دنبال آن است که رسالهٔ حاضر که متأسفانه نسخهٔ آن ناقص به دست ما رسیده تألیف شده است.

۵. **اثبات نبوت**؛ از این اثر نسخه‌ای شناخته نشده و تنها خودِ مؤلف در **مقدمهٔ هدایة الضالین** از آن یاد کرده است. ممکن است مقصودش مجلدی از مجلدات هدایةالضالین باشد.

در بارهٔ کتاب سیف المؤمنین

کتاب حاضر در اصل ترجمهٔ متن عربی سفر پیدایش تورات است که در سال ۱۶۷۱ در روم چاپ شده است. مؤلف از این کتاب به عنوان جلد نخست سیف المؤمنین یاد کرده اما هیچ اشاره‌ای به این که مجلدی دیگر نیز تألیف شده باشد وجود ندارد. نسخه‌ای از چاپ مزبور از کتاب مقدس در اختیار مؤلف بوده و وی عربی را با متن لاتین (که گویا در برابر همان متن عربی چاپ شده بوده) تطبیق داده و افزون بر ترجمهٔ آن به فارسی، اشکالاتی که به نظرش آمده تذکر داده است. متن عربی مزبور بار دیگر در سال ۱۸۶۰ در اروپا چاپ شده که این متن در اختیار ما قرار داشت و ما متن عربی نسخهٔ خود را با آن مقایسه کردیم. (در این باره به توضیح پایانی مقدمه توجه فرمایید.) مؤلف در مرحلهٔ بعد، در ادامه هر فصلی، اشکالاتی که نسبت به متن داشته تحت عنوان مزخرفات آن باب، شرح کرده است. این کار تا پایان سفر پیدایش انجام شده است. در ادامه، وی ترجمهٔ چهل سورهٔ تورات منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام را آورده و در ادامه، دوازده باب از حکمت سلیمان را ترجمه کرده است.

در ابتدا و انتهای کتاب آگاهی ویژه‌ای در بارهٔ **تاریخ تألیف کتاب** نیامده است اما در موردی از داخل متن می‌توان یقین کرد که کتاب در سال ۱۱۲۲ تألیف شده است. وی نوشته است ... و بعد از آن برایشان واجب است که موافق طریقهٔ استدلال راویان آن قول را که اختیار کردند ذکر نمایند و بیان اعتقاد و مذهب ایشان را بکنند تا آنکه معلوم شود که چه قسم مردمی بوده‌اند که به محض گفتار

ایشان علم قطعی که از تواتر هزار و صد و بیست و دو سال بر صِدْق دعوت و اظهار معجزات پیغمبر آخرالزمان بهم رسیده است بر هم تواند خورد؟

انگیزهٔ مؤلف از تألیف این کتاب نقد ترجمهٔ عربی رایج کتاب مقدس بوده که به سال ۱۶۷۱ میلادی در رم چاپ و در دنیای اسلام توزیع شده است. او که خود را «از علما و اعظم پادریان و پیران» نصارا می‌داند با این نقد خواسته است تا با به دست دادن ترجمهٔ دقیقی از آن علمای شیعه را در نقد کتاب مقدس کمک کرده باشد. مؤلف انگیزهٔ خود را چنین شرح داده است:

در آن بین کتاب تورات و کتب انبیا به نظر رسید که یکی از پادریان نصارا از لغت لاتین به لغت عربی ترجمه کرده و موافق مدعای خود تغییرات و تحریفات و زیاده و نقصان فراوانی در آن ترجمهٔ عربی قرار داده، بر قالب زده بود. و منظورش آنکه مردم از روی آن ترجمهٔ عربی بر مضامین فقرات تورات آگاه گردیده ایشان را در رسوخ به طریقهٔ باطل ملامت نکرده بلکه باعث آن شود که گمان صدقی به مقالات ایشان بهم برسانند. چون علمای ما ـ وفقهم الله ـ هر وقت ارادهٔ ردّ بر دین نصارا داشتند می‌بایست از کتب ایشان استدلال کرده و حق بودن دین اسلام را ثابت کنند، و چون عارف به لغت لاتینی فرنگان نبودند، بالضروره از روی آن ترجمهٔ عربی اقامهٔ حجت می‌کردند، و بنابر آن که ترجمهٔ عربی موافق خواهش نصارا به قالب زده شده بود، بعد از آنکه نصارا بر اجوبه و دلایل علمای اسلام مطلع می‌گردیدند از روی استخفاف ردّ اقوال علما کرده و اظهار بی‌دانشی ایشان می‌نمودند. و کمترین که به لغت نصارا عارف بودم، می‌دانستم که چه حیله‌ها بکار برده‌اند، آتش غیرت و حمیت دین مبین، شعله‌ور گشته و تعصّب علمای ابرار دامنگیر شده اراده نمود که آن ترجمهٔ عربی را، با اصل تورات که به لاتین نوشته شده مقابله و به فارسی ترجمه کرده، بعد از آن متوجه تفسیر و تأویل عبارات آن شود تا آنکه دامهای مکر و فریب علمای نصارا پاره گشته مِنْ بعد احدی را به آن صید نتوانند نمود. و چون نیل این مقصود از راه کثرت مشاغل و بی‌بضاعتی و فقدان مؤنت کاتب در پردهٔ خفا مستور بود، و بنابر اشتغال ابنای روزگار به امور دنیوی ناپایدار، دولتمندی پای‌بند نمی‌کرد که به معاضدت این امر خطیر از مکنون خاطر به ظهور آید مدتی این آرزو در دل و در فکر جمعیت اسباب این مطلب پای وصول به آن گِل بود تا آن که در این اوقات که گلزار همیشه بهار ملت احمد مختار ﷺ از آبیاری عدل و انصاف نواب نامدار گردون اقتدار اعلی حضرت جمشید ...

کیفیت این نقد همان گونه که در متن ملاحظه خواهید کرد، در مرحلهٔ نخست

در مقایسهٔ میان متن لاتین و عربی انجام می‌شود. هرجا که به عقیدهٔ مؤلف ترجمه نادرست و یا غیر دقیق بوده وی گوشزد کرده است. طبعا در بسیاری از این موارد، نظر وی خطاست.

مؤلف در درجهٔ نخست قصد تألیف اثری را داشته تا بتواند مسیحیان را نیز از راه اشتباهی که در پیش گرفته‌اند باز دارد. وی در این باره می‌نویسد:« اما یهود و نصارا که من به امید هدایت ایشان این تألیف را می‌کنم، هرگاه حق تعالی به لطف و کرم خود به توسط آنچه در این کتاب بر ایشان ثابت کرده لازم آورده‌ام ایشان را هدایت ارزانی فرماید، در همین کتاب سررشته داشته باشند از برای آنکه در وقتی که دست از کفرها که تا حالا به خدا و همه انبیا ورزیده‌اند برداشته میل بـه دیـن اسلام بهم برسانند و خواهند که اسلام را اختیار نمایند دانسته باشند که به کـدام فرقهٔ این امّت داخل باید شد.»

او آگاه بوده که به این سادگی کسی از مسیحیان اسلام را نخواهد پذیرفت، بنابر این هدف بعدی خود را آگاه کردن مسلمانان از مبانی فاسد مسیحیت عنوان کرده است. او که می‌دیده مسیحیان آثار خود را به عربی در میان مسلمانان نشر می‌کنند، لازم دانسته تا مسلمانان نیز در بارهٔ مسیحیت آثاری را در نقد مسـیحیت انـتشار دهند. وی در این باره می‌نویسد:

و اگر چنانچه آن جماعتی از نصارا که در مُلک ایران سکـنا دارنـد بـه سـبب قساوت قلب و خیالات شیطانی و لذّات نفسانی و جیفهٔ دنیای فانی به سبب این فقیر هدایت نیابند، چنان نیست که نوشتن این کتاب فایده نداشته باشد، زیرا که از فواید او یکی این است که چون این کتاب به دست علمای امامیه در هر مکان و در هر زمان که باشند بیفتد، ممکن است که از قوت این کتاب اطلاع بر ردّ دلایل کتب نصارا بهم رسانیده آن کار خیر که هدایت این اشرار است به توسطِ ایشان به عمل بیاید، و به علاوه این اطلاع بر کتب چنینی کم نفع و قوّتی به دین اسلام ندارد بلکه باعث آن می‌شود که بعد از آنکه کسی از شیعیان بر کیفیت کتب و مأخذ اعتقادات فاسدهٔ نصارا اطلاع بهم رسانیده، قدر دین و کتاب خدا را که نصیب ایشان شـده است دانسته شکر الهی بجا خواهد آورد و وسوسه‌هایی که از جانب شیطان است گاه باشد که در دل او بیفتد از خود دفع خواهد نمود. هر گاه نصارا را غیرت دین باطل خود بر این داشته باشد که کتب خود را عربی کنند و منظورشان الزام حجّت بر ما بوده باشد، مناسب است که غیرت ما در دین خود کمتر از ایشان نبوده اطلاع بر کتب ایشان که باعث الزام حجّت بر ایشان می‌شود اهمّ دانسته سهل نپنداریم.

وی در جای دیگری نوشته است: «باید دانست که غرض اصلی از تحریر این

کتاب آن است که بر مسلمانان ظاهر شود که همهٔ کتب نصارا محرّف و از درجهٔ اعتبار ساقط‌اند و بر نصارا معلوم گردد که چنین کتابی قابلیت» استناد ندارد.

با این حال در صدد هدایت نصارا حتی سنیان نیز هست. او بازگشت خود را از مسیحیت با آن اعتبار و اهمیتی که داشته، شاهد آن می‌داند که خود پیروی از عقل و استدلال کرده و از این جهت از آنها می‌خواهد تا به نصیحت وی گوش داده به اسلام و تشیع ایمان بیاورند. وی در این باره می‌نویسد: «**پس نصارا و سنیان** از بنده که تازه داخل این دین شده‌ام نصیحت گوش کرده خوب است که تا مرگ به ایشان برنخورده یا غضب الهی ایشان را درنیافته است و تا تکلیف به اعتبار فوت یا غضب الهی منقطع نگردیده است، دست از برهم زدن حقی که داخل باطل خود کرده‌اند کشیده قوّت عقلی را که خدای تعالی از برای فرق کرده میان حُسْن و قبح انعام فرموده است در جدا کردن حق از باطل کار فرموده همهٔ اوقات عمر خود را صرف این فرق کردن بکنند. و چون تا تعصّب را به کنار نگذارند این کار خیر دست بهم نخواهد داد **پس اولا** تعصب پوچی را که هر یک از ایشان در مذهب باطل خود که از آبا و اجداد گرفته‌اند دارند دست بردارند و بعد از آن در پیدا کردن حق سعی به ظهور برسانند که من از طرف دین ائمه اثنی عشر ضامنم که در این دنیا و در آن دنیا هر دو آزار نخواهم کشید. و اگر هر دو این طایفه بگویند که تو از برای ما ضامن می‌شوی و اما از برای تو که دست از دین آبا و اجداد خود برداشته روز و شب به رد و لعن مذهبی که در آن شیر مادر خود را خورده مشغول می‌باشی کی ضامن می‌شود که در روز قیامت آزار نکشی، جواب آن است که ضامن من الله تعالی و کتاب مستطاب اوست که به توسط حبیب خود به دنیا فرستاده و حصار احکام آن کتاب را به دوازده برج که ائمهٔ ما علیهم السلام هستند مستحکم و مضبوط گردانیده است. **و اگر** صدق و کذب ادعای کمترین را خواهند که معلوم کنند، آسان است تا من زنده‌ام به نزد من بیایند و بعد از من این کتاب را که در میان ایشان خواهم گذاشت آلت تجربهٔ بطلان دین خود و حقیّت دین اسلام قرار بدهند اما به شرطی که چنانچه سفارش به ایشان کرده‌ام تعصب پوچ را به کنار بگذارند.»

در سخنی که خود وی در بارهٔ انگیزهٔ تألیف بیان کرده آمده است که یکی از کارهای مهم او ترجمهٔ درستی از تورات است. وی که ترجمه عربی را ملاحظه کرده ابراز می‌کند که این ترجمه، مغلوط و غیر قابل اعتماد است. وی در این باره می‌نویسد: «بر ضمیر برادران دینی مخفی نماناد که چون غرض از تحریر این کتاب آن است که بر همه کس ظاهر شود که کتبی که امروز نصارا به آنها مستند می‌باشند کتب سماوی نیستند، پس بعد از آنکه این تورات عربی را با تورات

لاتینی مقابله کرده زیاده و نقصان و تفاوتهایی را که این تورات عربی با تورات لاتینی دارد بیان نمودیم». وی می‌افزاید «این پادری که تورات را عربی کرده است با وجود آنکه فی‌الجمله عربی می‌دانسته است، در هیچ فصلی نیست که چندین کلمه را تغییر نداده باشد، به خصوص در این فصل که ترجمه می‌کنیم، زیرا که در بعضی از این اسامی که در این فصل مذکور است **عین** را به جای **الف** و **شین** را در جای **سین** و **غین** را در جای **جیم** و **نون** را در جای **میم** نوشته است». روشن است که برخی از این تغییرها ناشی از تلفظ حروف در زبانهای مختلف است. او خود در هدایةالضالین می‌نویسد: اگر خواهند علی را از عبری به لاتین ترجمه کنند بجای عین **الف** گذاشته الی می‌گویند. با این حال، به عقیدهٔ علی قلی این کار به نوعی تحریف نیز می‌توانسته منجر شده و افزون بر آن «این پادری مترجم آن قدر ربط نداشته است که بداند هر حرفی از حروف تهجی لاتینی را در عربی به چه حرف ترجمه می‌باید کرد». آنچه قابل ذکر است این که بسیاری از اشکالات او در ثبت اسامی به همین تفاوت زبانها در تلفظ حروف بر می‌گردد که عملا وارد نیست. وی بر این باور است که مترجم عربی می‌بایست متن لاتینی را با دقت ترجمه کرده و کمترین تغییری در آن نمی‌داد. مثلا مترجم عربی، مسدود شدن رحم را به محروم شدن از فرزند برگردانده است. وی می‌نویسد:« و اگر چه محروم شدن از فرزند فی‌الجمله دلالتی بر مسدود شدن رحم می‌کند، اما این دستور مترجم نیست بلکه مترجم باید حذو النعل بالنعل ترجمه کند». ایضا در جای دیگر می‌نویسد: «پادری مترجم که تورات لاتینی را به عربی ترجمه کرده است می‌بایست که هر چه در لاتینی است همان را در عربی بنویسد.» و نیز می‌نویسد: «هر چند که خاک و خاکستر شوم، مراد این است که حرف می‌زنم هرچه باداباد ؛ و باید دانست که اکثر جاهای فصول این کتاب، چون عربی این تورات بسیار نامربوط است اگر چنانچه ترجمه موافق الفاظ هر فقره بشود هیچ معنی درستی از آن فهمیده نخواهد شد، لهذا از روی قصد و فحوای عبارات در بعضی جاها ترجمه می‌نویسم.» با این هم اشتباهات خود علی قلی در ترجمه کم نیست. به مواردی از آنها در پاورقی اشاره شده است.

گفتنی است که مؤلف افزون بر ترجمه و نقد سفر پیدایش تورات، ترجمهٔ چهل سورهٔ تورات منسوب به امام‌علی علیه‌السلام را که مأخذ آن به درستی بر ما روشن نیست در ادامه آورده و سپس دوازده باب از حکمت سلیمان را نیز ترجمه و شرح کرده است. این علاوه بر مباحث بسیار فراوانی است که در لابلای کتاب از مسائل مختلف آمده و آن را خواندنی کرده است.

«جروم» یا «جرانیم»
در این کتاب بیش از هرکس، به قدیس هیرونوموس یا به قول علی قلی، جرانیم حمله شده است. وی در حدود سال ۳۴۰ متولد شده، تا سال ۳۸۵ در روم بوده، و پس از آن از آنجا به بیت لحم رفت و سی و چهار سال پایان عمر خود را مشغول کارهای علمی شده است. نام وی در تلفظ لاتین و انگلیسی Jerome است و در تلفظ یونانی به هیرونوموس مشهور می‌باشد. Pope Damasus یا دمس پاپا در سال ۳۸۲ پیشنهاد این ترجمه را به جروم کرده و وی ترجمه کتاب مقدس بین سالهای ۳۹۱ تا ۴۰۶ به زبان لاتین بر مبنای متن اصلی انجام داده است. این ترجمه در زمان خود با مخالفتهایی مواجه شد، اما پس از مدتی به عنوان یک ترجمه خوب به عنوان مهمترین متن رسمیت یافت. این ترجمه به نام [Vulgate] وولگات شهرت دارد. ویل دورانت می‌نویسد: وی در حدود پنجاه رسالهٔ در مسائل وجدانی و اخلاقی و تفسیر کتاب مقدس نوشت ... و طی هجده سال تلمذ صبورانه توانست از کتاب مقدس ترجمه‌ای فصیح و اعجاز آمیز به لاتینی به دست دهد. این ترجمه اکنون نزد ما به وولگات معروف است و از بزرگترین و با نفوذترین آثار ادبی قرن چهارم به شمار می‌رود. البته در این ترجمه مانند هر اثر دیگری به آن حجم اشتباهاتی وجود دارد و برخی اصطلاحات خشن عامیانه نیز در آن هست که هر ناب‌گرایی را مشمئز می‌کند؛ اما لاتینی آن در سراسر قرون وسطی زبان الهیات و ادبیات شد.[1]

در سال ۱۵۴۶ کنسول ترنت Trent اظهار می‌کند که وولگات تحت حاکمیت شدید لاتین است و احتمال اشکالات کوچکی در آن می‌رود. لذا باید تصحیح شود. به دنبال آن، این نسخهٔ Clementine وولگات در سال ۱۵۹۲ توسط پاپ کلمنت عرضه شد. پس از آن این نسخه قطعی کلیسای کاتولیک روم شد. گویا در سال ۱۹۰۷ اصلاحاتی در آن انجام می‌گیرد، چنانکه در اواسط قرن بیستم نیز کمیسیونی به پیشنهاد شورای دوم واتیکان برای تجدید نظر در وولگات تشکیل شده است.[2]

از تألیفات دیگر جروم، کتابی در شرح اسامی عبری اماکن مقدس با عنوان لاتینی Liber Interpretationis Hebraicorum Nominum می‌باشد

---

۱. تاریخ تمدن، ج ۴، ص ۶۹

۲. نک: بریتانیکا ۱۹۹۱ جلد ۱۲، ص ۴۳۸؛ ج ۶، ص ۵۳۵ ـ ۵۳۶

اکنون باید بگوییم مهمترین مشکلی که این اثر دارد آن است که مؤلف چنین تصور کرده است که کهن‌ترین نسخهٔ کتاب مقدس ترجمه جروم است. در حقیقت ترجمهٔ جروم از نظر رسمیّت، رایج‌ترین و قابل قبول ترین ترجمه‌ای است که کلیسای کاتولیک آن را می‌پذیرفته است. علی قلی شاهد اهمیت جروم در جامعهٔ کاتولیک بوده و دیده است که «نصارا که نه تنها او را پیر خود می‌دانند و صورت او را تراشیده در هر کلیسایی نصب نموده‌اند و پرستش می‌نمایند». طبعا با توجه به اهیمت این ترجمه خواسته است تا نقد خویش را متوجه وی سازد.

علی قلی ایضا در این باره نوشته است: «ترجمه‌ای که جرانیم این کتب را کرده است، نصارا می‌گویند که به الهام روح القدس شده است و بدین جهت ترجمه‌های جرانیم نزد ایشان اعتبار کتاب خدا دارد.» این تقدس و بی‌توجهی و عدم آگاهی وی به نسخهٔ عبری تورات سبب شده است تا وی تمام تحریفات کتاب مقدس را به جروم نسبت دهد. به همین دلیل هم در این کتاب و هم در هدایةالضالین (یا هدایة المضلین) تا توانسته ناسزا نثار جروم کرده است. شاهدی که بر عدم آگاهی وی از نسخ عبری وجود دارد این است که خود وی می‌نویسد: «نهایت آن که چون امروز اصل کتب عبری در میان نیست که کسی بعد از مقابله معلوم کند که در این کتبی که امروز یهود و نصارا دارند یک کلمه از آن کتب اصل نیست، زیرا که تورات و سایر کتبی که یهود در این زمان دارند همه بر قالب‌زدهٔ[1] فرنگی است که هرچه خواسته‌اند در آنها بر قالب زده‌اند یا سواد آنهاست که از روی ترجمهٔ جرانیم قالب زدهٔ فرنگ برداشته‌اند؛ مطلب آن که امروز نصارا قالب زنانِ کتب یهودند و یهود کتب خود را از نزد آنها از فرنگ باید تحصیل کنند و این از جهت آن شد که چون در وقتی که قسطنطین ملعون و سایر پادشاهان کفّار تابعان دین چنینی که می‌گویند که دین حضرت عیسی است گشتند، تسلط به یهود و نصارایی که بر حق بودند بهم رسانیدند از برای آنکه در باب دین اختراعی که از برای خود اختیار کرده بودند سرزنش به ایشان نکنند، پس در بعضی جاها به تعدّی و شمشیر و بعضی جاها به پول همهٔ کتب حق که یهود و نصارا داشتند به مرور زمان بدست آورده بر طرف نمودند، به مرتبه‌ای که تا امروز آن دستور در میان ایشان مستمر مانده است...» پس از آن به قضیهٔ تفتیش عقائد می‌پردازد که در جای دیگری از این مقدمه به آن پرداختیم. بدین ترتیب او که شاهد بوده همه نسخه‌های موجود کتاب مقدس از فرنگ آمده و ربطی به یهودیان ندارد و آنها نیز

---

[1]. در برخی موارد به نظر می‌رسد که مقصود از قالب زدن چاپ باشد.

کتاب مقدس مورد نیاز خود را از اروپاییها می‌گیرند، تصور کرده است که کهن‌ترین متن، همان ترجمهٔ جروم است. اکنون ما آگاهیم که نسخه‌های عبری براساس همان متنی که در اختیار جروم بوده در دسترس است وجز در مواردی اندک، جروم دراصل کتاب مقدس دستی نبرده است. طبعا تحریفی که در کار بوده باید مربوط به عواملی پیش از وی باشد.

فلیپ پادری و ردیهٔ علی قلی بر وی

اندکی قبل از زمانی که علی قلی به اسلام بگرود، کتابی به عربی در نقد اسلام منتشر شده است. علی قلی، نام مؤلف را فلیپ پادری عنوان کرده و در چند مورد گوشزد کرده است که آن کتاب در نقد بر ردی است که سیداحمد علوی داماد میرداماد، بر مسیحیت نوشته است. گویا علی قلی کتاب سیداحمد را که نامش **مصقل صفاست** و در اصل بر رد کتابی دیگر بوده ندیده است. وی در موارد مختلفی، مطالبی از این کتاب نقل و سپس نقد کرده است. از جمله در بارهٔ آن می‌نویسد:

و از آن جمله فلیپ پادری نامی در ردی که به دین اسلام به زبان لاتین نوشته در میان نصارا منتشر کرده است از برای آنکه نصارا رسالهٔ او را مطالعه کرده بر ضعف دین اسلام آگاه گردند و در اعتقادی که به قوّت تمام به دین [اقانیم] ثلاثه دارند سست و ضعیف نشوند، پس بنابر این نیّت فاسد خود، حیله‌ها و مکرها کرده دروغها برهم بافته است تا آنکه راه بحثی به اعتقاد خود پیداکرده طعنهٔ دین بر اسلام زده است و ما حیله‌های او را در اینجا نقل می‌کنم از برای آنکه هم عداوت و عناد آن ملعون و سایر نصارا نسبت به دین اسلام و اهل آن ثابت شود و هم از سستی خیالهای پا در هوای او قوّت و حقیّت دین اسلام ظاهر و هویدا گردد.» وی سپس از فصل اول از باب دوم کتاب فلیپ که در «ابطال نبوت محمد» بوده مطالبی نقل و نقد کرده است.

مؤلف در کتاب هدایة الضالین در بارهٔ فلیپ پادری می‌نویسد:

چنانچه فلیپ پادری ملعون در فصل چهلم کتابی که به رد مذهب اسلام در جواب ردی که سیادت و فضیلت پناه مرحمت و غفران دستگاه میر **سیداحمد بن زین العابدین علوی** بر دین نصارا نوشته بود به فرمان ریم پاپا نوشته است اولا به لغت لاتین و بعد از آن به عربی ترجمه کرده به ایران فرستاده است و این کمینه جواب آن را به لغت لاتین نوشته‌ام و بعد از اتمام این کتاب ارادهٔ آن است که به

توفیق الهی او را ترجمه کنم.[۱] ایضا در بارهٔ او و فرستادن کتابش به ایران می‌نویسد: «پس شرمندگی نصارا از بالای فلیپ و شرمندگی او از بالای ایشان که این کتاب آن ملعون را به ایران فرستاده‌اند، زیرا که آنچه ایشان در نظر داشتند که به این کتاب ردّ دین اسلام کرده او را در نظرهای مردم خفیف نمایند از این کتاب به عمل نیامد، بلکه بدمذهبی ایشان به همهٔ مردمی که از باطل بودن مذهب ایشان مطلع نبودند از فرستادن این کتاب ظاهر و هویدا گردانید.»

وی همچنین در بارهٔ کتاب فلیپ می‌نویسد: «این فلیپ پادری ملعون، با وجود آنکه مدعی او یک نفر از علمای اسلام، یعنی مرحوم احمد بن زین العابدین علوی است که از نواده‌های مرحوم میرداماد بود[۲] و چون آن مرحوم رد بر دین نصارا نوشته بود این ملعون در برابر او از غرض و عناد جرأت بر نوشتن تهمتهای چنینی کرده است».

وی موردی دیگر از «فصل ششم و هفتم همان کتاب» فلیپ یاد کرده که اختصاص به «رد قرآن مجید» داشته است. علی قلی تأکید می‌کند که « فلیپ پادری این کتاب را از برای آنکه به میان اسلام فرستاده شود ساخته است».

جوابهای وی از مطالبی که فلیپ پادری گفته، در مواردی توضیحی و در مواردی نقضی است. ایضا وی بسیاری از اشکالات فلیپ پادری را ناشی از استفادهٔ وی از روایات اهل سنت می‌داند و معتقد است که این قبیل مطالب در کتابهای شیعه یافت نمی‌شود. به عنوان مثال در مورد روایت غرانیق که فلیپ پادری آورده می‌نویسد: «و ما **اولاً** می‌گوییم که این تفاسیر این آیات را که پادری فلیپ می‌گوید که به این نحو در کتب اهل اسلام دیده‌ایم، اگر راست می‌گوید، آن **تفسیر سنیان** خواهد بود[۳] که از قبیل جرانیم تهمت به پیغمبر خود بسته‌اند.» و در

---

۱. هدایة‌الضالین، نسخهٔ مرعشی، برگ ۱۰۱ ـ ر. وی در طی ده برگ به نقل و رد مطالب فلیپ پادری پرداخته است.

۲. احمد بن زین العابدین علوی داماد میرداماد بوده نه از نواده‌های او.

۳. وی در جای دیگری سنیان را متهم می‌کند که کتابهایشان مملو از اسرائیلیات است :«... این است که آن مذهب بوچی که برای خود اختیار کرده‌اند و آن هرزه‌هایی که نسبت به دین اسلام بسته‌اند به آواز بلند گواهی می‌دهند که به سبب آنکه کشتی ایشان ناخدا ندارد به راهنمایی قیاس و استحسانات عقلی از درِ مدینهٔ علم ربّانی دور گشته دربدر افتاده‌اند به مرتبه‌ای که کتب خود را از اقوال یهود و نصارا مملو نموده‌اند به حدی که امروز یهود و نصارا هم ایشان را قبول ندارند و اگر ثبوت این معنی را می‌خواهند، پس بخوانند سراسر این فصل بیست و هفتم کتاب تکوین الخلایق تورات را که جرانیم از برای نصاراو یهود ترتیب داده است و کتب اخبار و تواریخ اهل سنت را زیرا که از این موافقتی که در قصّهٔ حضرت اسحاق و عیص و یعقوب در مابین این فصل و کتب اهل سنت هست، خواهند یافت که همهٔ این جماعت یعنی یهود و نصارا و صوفیه و اهل تسنن از یک در دور شده‌اند و از درگاه الهی رانده گردیده دربدر افتاده داخل جهنّم گشته‌اند.

مورد دیگر می‌نویسد: «**اما می‌دانم** که نصارا در این وقت خواهند گفت که، این عبارتی که دلالت بر این می‌کند که حوا از دندهٔ آدم خلق شده است، چنانی است که همین در کتاب ما باشد بلکه در همهٔ کتب اهل سنّت که امّت پیغمبر شمایند، چنین عبارتی هست و در بعضی احادیث شما نیز این معنی مذکور است. **جواب** می‌گوییم که آنچه در کتب اهل سنّت در این باب نقل شده است به اعتبار آن است که چون ایشان به امامان و مقتدایان بر حق دین پیغمبر ما کافر شده‌اند و از نور هدایت خاندان علوم ربّانی دور افتاده‌اند، هر چه در این باب نوشته‌اند از کتب شما که مایهٔ همه فسادهایند بیرون آورده‌اند و اگر در نادری از احادیث ائمه ما اشاره به این معنی شده باشد نه از آن راه است که پیشوایان دین **محمد**ﷺ **یعنی ائمه معصومین**علیهم‌السلام و متابعان ایشان بر این اعتقاد بوده‌اند بلکه بنابر تقیّه این را فرموده باشند یا علمای اهل سنت که دشمنان ما شیعیانند از برای قوّت غلط مذهب خود از زبان ایشان آن را نقل کرده‌اند و اگر نه در مذهب شیعه بنابر اسنادی که از پیشوایان دین خود که همه حامل علوم ربانیند در دست دارند اتفاقی است که این معنا افترائی است که به خدا و انبیای آن **سبحانه** بسته‌اند، زیرا که خلقت حوا نه از استخوان و گوشت آدم است بلکه از تتمهٔ گل دندهٔ آدم آفریده شده است و می‌شود که این عبارت به این معنی در تورات بوده باشد.»

آگاهیهای وی از فرنگ، مسیحیت و مسیحیان

وی در موارد هرچند اندک، آگاهیهایی از وضع مسیحیت و مسیحیان معاصر خود بدست می‌دهد. از جمله در موردی مروری بر اصول و فروع دین مسیحیت دارد که به نوبهٔ خود جالب است. به علاوه از سیر کشیش شدن نیز آگاهیهایی عرضه می‌کند. وی پس از نقل این مراحل می‌نویسد: «و اما بعد از آنکه مدتی از این گذشت **و آن** شخص کمالات افلاطون و سایر علوم کفرآمیز را که در مذهب ایشان معمول است تحصیل نمود، بار دیگر به نزد آن خلیفهٔ شیطان رفته باز آن خلیفه به آن روغن زیتی که مذکور شد او را مالیده دستهای خود را بر سر او می‌گذارد **و می‌گوید** که بگیر روح القدس را. و بیاد دارم که در وقتی که کمترین را به این معرکهٔ شیطان برده بود از برای آنکه روح القدس را گرفته پادری شوم و جمع کثیری از همدرسان بنده با من بودند که آنها نیز می‌بایست که روح الخبیث را از خلیفه شیطان تحصیل نمایند، پس بعد از آن که به اعتقاد خود بنده و همه آنها روح القدس را گرفته به خانهٔ خود باز می‌گشتیم فقیر به رفقای خود متوجه شده گفتم که، در وقتی که خلیفه به هر یک از شما گفت که بگیر روح القدس را، آیا هیچ

اثری در خود یافتید که دلیل حلول روح القدس تواند شد. **زیرا که** من تفاوتی در خود ندیدم بلکه حالا که به خود رجوع می‌کنم خود را از اول شقی‌تر می‌یابم و رفقا همه حرف بنده را تسلیم کردند و هرچه بنده گفته بودم ایشان نیز در بارهٔ خود گفتند، مگر یکی از ماها که بنابر ساده لوحی یا تعصّبی که در دین خود داشت گفت که، من مثل شماها نبودم بلکه در وقتی که خلیفه دستهای خود را در بالای سر من گذاشته روح القدس را به من بخشید، حرارت چیزی از قبیل میخ بزرگ سرخ کرده یافتم که از فرق سرم داخل شده رو به پایین تا پشتم دوید و رفقای بیچاره یا از ترس یا از اعتقادی که کرده بودند هیچ نگفتند و اما بنده که در دریدن پردهٔ کفر به زور سرپنجهٔ هدایتی که از روز **الست بربکم** داشتم از آن زمان ناپروا بودم، از آن شخص پرسیدم که آن میخ گرم که داخل سر تو شد و رو به پایین تا پشتت دوید، آیا در آنجا ماند یا از آن پایین بدر رفت؟ رفقا همه شروع به خندیدن کردند و آن ساده لوح بیچاره از شرمندگی هیچ نگفت. **اما بحمدالله و المنه** که به خنده گذشت و هیچ کدام از رفقا به آن معنی ازلی که در قلب بنده بود و باعث بر استهزای چنینی می‌شد مطلع نشدند، زیرا که اگر می‌یافتند کار فقیر تباه می‌شد.

وی همچنین از احکام فقهی رایج در میان مسیحیان آن روزگار سخن گفته و بی‌تعهدی آنها را به احکام فقهی دین یهود بازگو می‌کند. در موردی در باره نجاست و پاکی خوراکیها می‌نویسد: «**در این اوقات** که نصارا هر حیوانی را که می‌خواهند زهر مار کنند، هرگز او را ذبح نمی‌نمایند و خون او را بر زمین نمی‌ریزند، بلکه او را خفه کرده با خونْ او را می‌خورند، مگر در وقتی که مهمان عزیزی داشته باشند که در آن وقت خوک یا گاو یا گوسفندی که می‌کشند کاردِ دَمْ باریکِ درازی شبیه به نیشتر در پهلوی گلوی او فرو کرده خون او را در ظرفی جمع می‌کنند و قدری سرکه و نمک در آن می‌اندازند از برای آنکه نبندد و بعد از آن با ادویهٔ بسیار آن خون را می‌پزند و می‌خورند.»

علی قلی در آستانهٔ تحولات جدید اروپا قرار دارد و در یک مورد به نکته‌ای خاص در این زمینه اشاره می‌کند: « در واقع عجب جماعت سفیه بی‌معرفتی بوده‌اند همهٔ نصارا خصوصاً اهل فرنگ که آن شعوری را که خدای تعالی از برای فرق نمودن میانه حق و باطل به ایشان عطا کرده است همه را صرف یادگرفتن صناعات دقیقه از قبیل دورانداز [توپ] سازی و وقت ساعت و غیره، کارهایی که با آتش بازی مناسبت دارد می‌نماید و در امور اخروی که عمده غرض از آفرینش ایشان این است که آنها را خوب یاد بگیرند آنقدر سعی نمی‌کنند که از کسانی که به سمت مکه‌و مدینه سفر کرده باشند بپرسند که آنچه فلیپ‌پادری ملعون در کتاب

خود نوشته» درست است یا نـه. وی مـطالبی نـیز در بـارهٔ هـیئتهای مـیسیونری مسیحی به ایران دارد. از جمله با تـوجه بـه نشـر تـرجـمهٔ عـربی کـتاب مـقدس می‌نویسد: ... اهل اسلام نیز به سبب این ترجمهٔ عربی شاید که به دام نیفتند، بیایند و ببینند و اگر آمدن از برای ایشان میسر نشود پادریانی که در این ملک ایـران از برای اضلال مردم آمده‌اند، خبر از برای ایشان ببرند که امید ایشان از این ترجمه چه بود و آخر برگشت و چه چیز شد و اما تا ایشان خود بیایند یا پادریان مذکور خبر از برای ایشان ببرند که از این ترجمه کاری نیامد». وی در مورد دیگـری در کتاب هدایةالضالین با اشاره به این که عیسی نه به جهاد، بلکه به حواریین گفته تا تنها مردم را با زبان دعوت کنند می‌نویسد:« و این قاعده تا امروز در میان نـصارا جاری است و این است که پادریان خود را به اطراف عالم به اعتقاد خـودشان از برای هدایت مردم روانه می‌نمایند.»[1] و نیز در همانجا می‌نویسد:

پس بنابر این در این اوقات جمعی از پادریان نصارا که در ایران به اعتقاد خود از برای هدایت مردم آمده توقف دارند و جا و مکان را بر سگـان بـیچاره‌ای کـه محافظت اموال مسلمانان را می‌کنند تنگ نـموده‌انـد خـلاف فـرمودهٔ حـضرت عیسی را بجا آورده‌اند اگرچه چون ایران دارالامان است به این اعتبار منع توقف ایشان مرجوح می‌تواند بود اما به آن اعتبار که در مذهب خـود عـاصی‌انـد اگـر ساکنان بارگاه گردون اشتباه پادشاه اسلام یا جماعتی که بسط ید و نفوذ امر دارند ایشان را از دیار ایران اخراج فرموده بعد از آن که از هر شهری بیرون رفتند در آن صحرا بفرمایند که ایشان را دراز کرده که هر کدام را صد چوب یا زیاده بـزنند از برای آن که موافق فرمودهٔ حضرت عیسی گرد و غبار دیاری که سـخن ایشـان را قبول ننموده‌اند از ایشان بریزند چنان نیست که موافق مذهب نصارا هم خـلاف شرعی به عمل آورده باشند بلکه شمه‌ای از ضروریات دین ایشـان را رواج داده خواهند بود.[2]

ایضا در جای دیگری می‌نویسد: «و با این حال شیاطین انس خود را در تمام دنیا پراکنده کرده می‌خواهید که همه کس را به مذهب خود در آورده با خود بـه جهنّم ببرید. اما شکر خدا که بعد از این امیدوارم که به توفیق رب العالمین دیگر جای اضلال نمودن **مردم در ایران** نداشته باشید. ان شاء الله تعالی.»

علی قلی در **هدایة الضالین** در بارهٔ علت عدم مسلمانان شدن نصارایی که به

---

[1] هدایةالضالین، نسخهٔ مرعشی، برگ ۲۶ ـ پ

[2] هدایةالضالین، نسخهٔ مرعشی، برگ ۱۷ ر ـ پ

ایران آمده‌اند نکتهٔ جالبی را مطرح می‌کند. وی بر این باور است که احترام زیاده از حد به نصارا در ایران سبب شده است که آنها خود را در قالب نصرانی بودن محترم بدانند و به دین اسلام در نیایند. وی خاطره‌ای جالب نیز در این زمینه نقل کرده است. عبارت وی چنین است: بس که حرمت و رعایت از مسلمانان دیده‌اند در هنگامی که ذکر سستی اسلام می‌کنند این معنا را در مقام غیبت مسلمان مذکور می‌سازند که اگر مذهب اهل اسلام سست و مذهب ما قوی نبودی، ما این قدر رعایت از مسلمانان نمی‌دیدیم. چنانچه **رفائیل** نامی از ریم پاپایان نصارا که چندین سال در **اصفهان** مجاور بود و مشهور است که چند نفر از جهّال مسلمانان به وعدهٔ پول و اعتبار امیدوار کرده و به **دارالکفر فرنگ** روانه نمود، وقتی این معنا را در حضور کمترین اظهار و موجب افتخار خود می‌دانست، زیرا که پیش از آن که به درکات جهنم برود و کمترین چون در آن زمان هنوز به اسلام مشرّف نشده بودم، گاهی به دیدن او می‌رفتم. چون بویی برده بود که من می‌خواهم اسلام را اختیار کنم، می‌خواست که بر من عزّت و حرمت و تقویت دین نصارا را بیان کند. روزی به کمترین گفت که ای فلانی، من ترا بسیار عزیز می‌دارم و حیفم می‌آید که ترا خوار و ضعیف ببینم. منظورش این بود که اسلام را در نظر **فقیر**، حقیر گرداند. نقل کرد که روزی وزیر اعظم پادشاه ایران مرا طلبیده بود. چون به خدمت او رفتم در خلوت خانه تشریف داشتند. مرا به آنجا بردند و در پهلوی خود مرا جای داد و هیچ گونه از رعایت فوت و فرو نکرده شروع کردیم به اختلاط و صحبت داشتن. در اثنای صحبت رو به من کرد و فرمود که، ای پادری! چرا مسلمان نمی‌شوی؟ من خوب جوابی به او دادم. به او گفتم که چرا مسلمان شوم و حالا که به این مذهب هستم به این شال کهنه و به این پای برهنه چون تو وزیر اعظم پادشاهی مرا طلب می‌کنی و در پهلوی خود جا می‌دهی و رغبت داری که با من صحبت بداری و می‌دانم که اگر مسلمان شوم هرچند زربفت طلا پوشیده باشم، قاپوچی و گماشتگان در دولتخانهٔ تو مرا نخواهند گذاشت که داخل خانه‌های بیرونی شوم چه جای خلوتخانهٔ تو. چون این را گفتم خنده کرده گویا نفهمید منظور من از این سخن چه بود و اما شما بفهمید و بدانید که در این صورت که حالا هستید به پیش همه کس اعتبار دارید مبادا خود را از این صورت به صورت دیگر برگردانید و از اعتبار و عزّت افتاده حیران بمانید. **اما بحمدالله و المنة** هر چند **رفائیل** کارش دروغ گفتن بود اما این حرف راست او در بارهٔ کمترین به لطف خدا دروغ بیرون آمد. زیرا که به الطاف الهی و شفقت حضرات ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام و توجّه پادشاه اسلام که در این عصر به عدالت بر مسند فرمان‌دهی متمکن است اعتبار فقیر

زیاده بر آن است که اعتبار ایام کفر را به توان سنجید ... و نیز امیدوارم که بعد از تقریر اعتقادات نصارا، شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام رشتهٔ محبت و رعایت این طایفه را از ایوان دل گسیخته و به نظر حقارت در ایشان نگاه کنند تا آن که این وصلت **رفائیل** که نزد ایشان مشهور است بهم خورده باعث این شود که بیشتر رغبت به قبول اسلام کنند.[1] حقیقت آن است که احترام به فرنگیان در ایران دورهٔ صفوی که محتملاً از عصر شاه عباس اول معمول شده، نکتهٔ مورد توافق است. فرنگیان خود در سفرنامه‌یشان در آن دوره مکرر یادآور شده‌اند که به همان میزان که ترکها از آنها متنفرند، در ایران مورد احترام ایرانیان قرار دارند. طبیعی است که از این وضعیت دو برداشت متفاوت می‌توان داشت. یکی همان که علی قلی به آن توجه کرده و دیگری نوع برخورد ایرانیان با سایر ملتها.

علی قلی در جای دیگر به اختلافات مذهبی در اروپا پرداخته و می‌نویسد: «**و چنانچه** نصارا خود ادعا می‌کنند که پیشوایان ایشان به دست جماعت یاقوبیت و نستوریین[2] و تا امروز بدست لوترن و کالونیست و سیسماتسی[3] که همه دعوا می‌کردند و می‌کنند که ما پیرو واقعی دین حضرت عیسی می‌باشیم کشته شده‌اند و کشته شدگان به دست ایشان را نصارا شهیدان در راه خدا و حضرت عیسی دانسته پرستش می‌نمایند و پادشاهان ایشان از اول مثل قسطنطین تا آخر از قبیل پادشاهان حال یعنی آلمان و فرنسیس و پرتگان[4] و غیره در هر جا که جماعت مذکوره به دستشان می‌افتد با وجود آنکه ادعای دین حق حضرت عیسی می‌کنند».

اشارهٔ دیگر او به تشکیلات **انگیزیسیون و تفتیش عقائد** در اروپاست. وی می‌نویسد: «پس در بعضی جاها به تعدّی و شمشیر و بعضی جاها به پول همهٔ کتب حق که یهود و نصارا داشتند به مرور زمان بدست آورده بر طرف نمودند، به مرتبه‌ای که تا امروز آن دستور در میان ایشان مستمر مانده است، **زیرا که** هر کسی که کتابی با خود داشته به یکی از شهرهای ایشان برود، باید که آن کتاب را به پیش داروغهٔ دین که از برای همین کار تعیین نموده‌اند ببرد یا به نزد آنانی که از جانب آن داروغه تعیین شده‌اند آن کتاب را حاضر بسازد و آن داروغه یا تعیین کردهٔ او باید که آن کتاب را ملاحظه نمایند و اگر دیدند که با اصول و فروع دین باطل ایشان

---

۱. هدایة الضالین، نسخهٔ ۱۲۱۱۶ آستان قدس رضوی، برگ ۱۷۶ و ۱۷۷

۲. یعقوبیان و نسطوریان.

۳. لوتر و کالون را شناختیم اما سیسماتسی را نشناختیم.

۴. آلمانیها، فرانسویها و پرتغالیها.

یا به کتابی که جرانیم از برای ایشان ساخته است مخالفتی دارد، آن کتاب را می‌سوزانند و الا به صاحبش پس می‌دهند و این قاعده را به مرتبه‌ای از روی احتیاط رعایت می‌کنند که در هر چند سال آن داروغهٔ مزبور که او را **انگی زیتور** [Inquisiteur] می‌نامند در هر شهری حکم می‌کند که هر کسی کتابی داشته باشد نزد او یا تعیین کردهٔ او که او را **روی در**... می‌نامند حاضر سازد و بعد از آن که **همهٔ** کتب را آوردند خودش و عملهٔ او آن کتب را **چنانچه** مذکور شد ملاحظه می‌نمایند و هر کتابی که مخالفتی با اصول و فروع دین خود یا با کتاب جرانیم داشته باشد او را سوخته تتمه را به صاحبان پس می‌دهند و اگر بدانند که کسی کتابی را نگاه داشته او را به پیش ایشان نبرده است، همان داروغه به اختیاری که ریم پاپا به او داده است، آن شخص را کشته، مالش را ضبط می‌نماید و اولاد او را آواره می‌سازد.»

اشارهٔ دیگر مؤلف به «**فساد اخلاقیِ حاکم بر مسیحیان اروپاست**». وی که این فساد را ناشی از تعالیم پولس یا به قول خودش ببلوس می‌داند می‌نویسد: «و **اما کمترین** می‌گویم که این است آن راهی که می‌توان گفتن که ببلوس ملعون ثُلْث افراد انسان را از این راه داخل جهنّم کرده است، **زیرا که** به بهانهٔ مجرد ساختن پیروان خود ایشان را به مرتبه‌ای جسمانی کرده است که از همهٔ بهایم کمتر گشته‌اند و اگر نه نظر کنند در احوال خروسی که در خانه‌های خود دارند که با وجود آنکه از حیوانات غیر ذی عقل است، غیرت او در حفظ سیرت و ناموس به مرتبه‌ای است که اگر خروسی دیگر داخل مرغهایی که با او در آن خانه راه می‌روند بشود یا خود را به کشتن می‌دهد یا آن خروس را می‌کشد، **و اگر کشتن** او مقدورش نباشد از آن خانه البته آنرا بیرون می‌کند؛ **پس این** طایفهٔ بی‌سیرت از حیوانات بی غیرت‌ترند، **زیرا که** می‌بینند که مردان اجنبی با زنان و دختران ایشان هرچه خواهند می‌کنند و این عمل را نسبت به خود شفقت پنداشته منّت از او می‌کشند و اگر نادری از ایشان فی‌الجمله غیرتی داشته باشد و نخواهد که با زن و دختر او کسی روبرو اختلاط و آمیزش بکند، پادریان تدبیرات چند به کار برده حیله‌ها قرار داده‌اند از برای آنکه هیچ کس از ایشان از این بی‌ناموسی بی‌نصیب نگردد و تدبیرات ایشان بسیار است که اگر **همهٔ** آنها را خصوصا آنچه پادریان ایشان به زنان و دختران **و بلکه** به پسران ایشان می‌کنند در اینجا نقل نماییم باعث نفرت گوشهای مؤمنان می‌شود و بدین جهت، از برای عبرت مؤمنان و فضیحت این کافران، همین دو تدبیر از تدبیرات ایشان را که از برای رفع قباحت این عملهای قبیح به کار برده‌اند در این جا نقل می‌نمائیم، زیرا که به سبب این دو

تدبیر، امروز در تمام فرنگ زنا و لواطه به مرتبه‌ای شیوع دارد که کم شهری هست که این عمل قبیح در آنجا نشود.

یکی از آن دو تدبیر این است که در هر شهری یک خانهٔ عظیم یا خانه‌های متعدد هست که پادشاه یا حاکم آنجا آنها را ساخته است که این عمل قبیح در آن خانه‌ها واقع شود و آن مکان را **مسقرادوس** می‌گویند، یعنی صورت تغییر داده و وجه تسمیهٔ این اسم آن است که همین که شب شد، از پادشاهان و زنش گرفته تا امرا و اَعْلی و اَدْنی لباس خود را تغییر می‌دهند و هر کدام لباس غریبی که از برای شَبْ‌رَوی ساخته دارند پوشیده و یک صورتی که از مقوی ساخته‌اند و او را نقاشی کرده‌اند که به صورت اجنه است یا میمون یا صورت حیوان دیگر بر روی خود می‌بندند و داخل می‌شوند در آن عمارت وسیع که پرده‌های بزرگ بسیار در آن هست که همه به فروش قیمتی مفروش است و چراغهای بسیار در آنها روشن کرده‌اند مگر اطاق چندی که آنها را از برای اعمال قبیح مانند دل خود تاریک گذاشته‌اند؛ پس بعد از اینکه به آن عمارت داخل شدند به شرابی که از خانه‌ها با خود می‌برند یا شرابی که در آنجا حاضر است خود را مست می‌کنند و آن شب زنان و دختران و مردان ایشان به این صورت به نغمات آن سازها که در آنجا هستند و سازهایی که نیز با خود می‌برند خوانندگی کرده زنان از برای مردان و مردان از برای زنان نوازندگی به هر دو معنی را می‌کنند و به رقّاصی و دستبازی مشغولند تا صبح شود، بدون آنکه یکدیگر را بشناسند، زیرا که هر شب آن لباس را تغییر می‌دهند و چون صبح می‌شود به خانه‌های خود آمده تا شام از قبیل کفتار می‌خوابند و این تدبیر را از برای آن کرده‌اند که گاهست و بسیار می‌شود که در مجلس پادشاهان یا بزرگان در اثنای شرابخوری و رقّاصی کردن زن پادشاه یا دختر او یا زنان و دختران امرا یا سایر بزرگان به مرد فقیری که از زیّ ایشان دور است رغبت بهم رسانیده عاشق می‌شوند یا بر عکس و چون بنابر عظمت آن و ذلّت این، اختلاط ایشان در روز دست بهم نمی‌دهد نشانه به همدیگر می‌دهند از برای آنکه در آن شب هم را بشناسند؛ پس هر دو صورت خود را تغییر داده شب به آن خانه رفته به وصال یکدیگر می‌رسند و دستور نیست بلکه ننگ است که کسی زن و دختر خود را از رفتن به جاهای چنینی منع بکند. **تدبیر دوم** که از این تزویر اول رسواتر است، این است که در شهرهای مملکت **ریم پاپا** به خصوص شهر **روم** که ریم پاپای نایب ابلیس در آنجا بر تخت فرمانفرمایی این شیاطین اِنْس استقرار دارد و حکم او بر اکثر پادشاهان عظیم الشأن از قبیل **پرتگال و فرنسیس و آلمان** که **نمسه** گفته می‌شود و **قیصر فرنگ** او می‌باشد و بر **اسپانیه** و بر والیان

چند جاری و نافذ است خانه‌ها ساخته‌اند از قبیل کاروانسرا که در آنها اطاقهای متعدد می‌باشند و در هر یک از آن اطاقها پسران ساده چند سکنا دارند و در بالای در هر حجره تخته بسته‌اند و صورتهای آن پسرانی را که در آن حجره می‌باشند بر آن تخته نقش کرده‌اند. **پس هر کس** که میل به این عمل قبیح که باعث هلاک قوم لوط همان بوده است داشته باشد، به در آن حجره‌ها گردیده آن صورتها ملاحظه می‌کند و هر کدام از آن صورتها را که پسندید با صاحب حجره اجرت را بنا می‌گذارد و بعد از آن که صاحب حجره راضی گردید و پول را گرفت آن فاسق را داخل حجره خلوتی کرده آن پسری را که صورتش را پسندیده بود به او می‌سپارد **و این** غریب‌تر است که چون به ضرب آن عمل قبیح بسیاری از آن پسران که به جبر ایشان را در آن کار می‌دارند صاحب آزار می‌گردند، ریم پاپای ملعون که امروز امیدگاه نصارا است از برای آنکه این فعل از استمرار نیفتد **دارالشفایی** ساخته جراحان چند در آنجا قرار داده است که آن قسم پسرهای مذکور را به آنجا برده معالجه می‌نمایند و این عمل شنیع و این گناه بزرگ نه همین در شهر **روم** به ظهور می‌رسد بلکه در همهٔ مملکت **ریم پاپا** شیوع عظیمی دارد به حدی که ریم پاپا خود و همه **کردینالس** که آن مردمی‌اند که از قبیل اهل شورا در وقتی که ریم پاپایی به جهنّم می‌رود ایشان به قرعه ریم پاپایی دیگر بر تخت ابلیس می‌نشانند و بزرگان دیگر این طایفه نیز هر کدام پسران چند از برای وقوع این عمل قبیح باید که در نزد خود ملازم داشته باشند. و **مخفی نماناد** که سبب اینکه زنان همه فرنگ از دوش تا پستان برهنه می‌باشند و تنبان در پا نمی‌کنند، این است که چون این فعل قبیح لواطه در آن **کفر آباد فرنگستان** به مرتبه‌ای رسیده بود که کم مردی بهم می‌رسید که به زن میل داشته باشد، لهذا ریم پاپای ملعون با وصف آنکه خود در طفلی مفعول و در بزرگی فاعل این فعل است، حکم کرد که همهٔ زنان فرنگ لباس به آن نحو بپوشند تا اینکه مردان آنها را دیده به ایشان رغبت بهم برسانند تا آنکه مبادا که به سبب آنکه بالکلیه ترک زنان بکنند تخم ایشان برافتد. **پس هر کس** که آنچه فقیر در اینجا از اعمال ناشایسته این طایفه نوشته‌ام بخواند، بداند که آنچه از اعمال قبیحه‌ای که این طایفه شعار دین خود کرده حسنه می‌پندارند در اینجا مذکور گردیده است، نسبت به آنچه مذکور نشده است، از قبیل قطره‌ای است از آن دریای ضلالتی که همهٔ ایشان در آن غوطه خورده بلکه غرق آن دریا گردیده‌اند. **و چون** سرچشمهٔ این دریای معاصی شراب است که همیشه از جانب خدای تعالی حرام بوده است و **شیطان** به توسط محب و بهترین پیروان خود بلوس این ام‌الفساد را به این طایفه بدنهاد حلال کرده است، این است که چون آن

لقمه را بر خود حلال کرده‌اند از راه حق منحرف شده در چاه گمراهی افتاده‌اند و چون حرمت این مادرِ جنایت را قبل از این از کتب نصارا برای ایشان ثابت و محکوم به ساخته‌ایم.» وی داستان مفصلی نیز در بارهٔ دختران نذری کلیسا و روابط نامشروع آنها با پادریان دارد که به تفصیل هم در این اثر و هم در هدایةالضالین آورده است. وی در ضمن آن، آداب ویژهٔ تربیت این دختران را نیز یاد آور شده است.

وی در بارهٔ توزیع کتاب مقدس از فرنگ به نقاط دیگر نیز توضیحاتی آورده است. او در بارهٔ این که یهودیان از همین نسخه‌های فرنگی استفاده می‌کنند می‌نویسد: «**شاهد** بر این مدعا این است که یهود که امروز در همهٔ زمین شام و حلب و غیره ولایات روم و سایر ولایتها سکنا دارند، هر کتاب تورات که در دست ایشان است **همه قالب زدهٔ فرنگ** است و در میان ارامنه که در ولایات روم می‌باشند، تجارتی بِهٔ از این نیست که هر سال به فرنگ رفته چندین صندوق مملو از کتاب تورات و زبور که در فرنگ از روی ترجمهٔ جرانیم به عبری درآورده بر قالب زده‌اند خریداری کرده می‌آورند و به یهود می‌فروشند و قیمت اعلا می‌گیرند و بعضی از ایشان از روی آن، قالب زده‌ها به دست و خط خود نسخه می‌کنند و می‌خوانند. و این معنا قطع نظر از این که متواتر است، قرینهٔ دیگر که اثبات این مدعا را می‌رساند این است که با وصف آن که نصارا و یهود در طریقهٔ باطلی که هر کدام دارند نقطهٔ مقابل یکدیگرند که در هیچ چیز با هم موافق نیستند، کتبی که یهود و نصارا دین خود را از آن استخراج می‌نمایند با هم موافق‌اند به مرتبه‌ای که اگر **تورات فرنگی** را با توراتی که در میان یهود است مقابله نمایند هیچ تفاوتی با هم ندارند مگر آن که بعضی چیزها هست که در تورات فرنگان و سایر کتب ایشان نوشته شده است اما از راه صرفه‌جوییها نصارا آنها را در توراتی که به عبری بر قالب می‌زنند داخل نمی‌کنند. **و با وصف** آن که چون کتب یهودان را فرنگان می‌سازند در اکثر جاهای آن کتب بطلان اعتقاد یهود و تقویت مذهب نصارا ثابت می‌شود، باز یهودان دل خود را خوش می‌کنند و می‌گویند که ما تورات موسی را داریم، پس معلوم است که یهود چون از بی‌کتابی عاجز مانده‌اند از نصارا این کتب خود را گرفته‌اند.»

در جای دیگری نیز از مفاسد پاپهای روم از زبان یک نویسندهٔ هندی مطالبی نقل می‌کند: «**واما** از برای آن که این گفتار مرا که در بارهٔ این ریم‌پاپایان کفار در اینجا تقریر کردم نصارا نپندارند که محض ادعاست، مناسب است که در اینجا اسنادی چند که **لودی ویکوس دیدیو نصرانی** در کتاب خود که به رد کتاب

پادری جرانیم شویر که در شهر **اگره** بفرمودهٔ **اکبر شاه** نوشته ایراد کرده است و آن کتاب بالفعل در نزد کمترین است به تحریر در آوریم **زیرا** که چنانچه لودی‌ویکوس دیدیو مزبور در آن کتاب نوشته است ظاهراً اکبر شاه مذکور در مذهب تسنن میل بی‌مذهبی بهم رسانیده صوفی شده بود و بنابر اتحادی که ما بین تصوف و نصرانیت هست رغبت به آن بهم رسانیده به او گفته بود که آنچه اعتقادات نصارا دربارهٔ حضرت عیسی است به تحریر در آورد و **لویدی ویکوس دیدیو** مزبور ردی بر آن کتاب که پادری جرانیم شویر تصنیف کرده بود و در آن کتاب تقدیس ریم‌پاپایان خود را به ثبوت رسانیده بود نوشته، آن کتاب را باطل کرده است و در آن بین از کتب اخبار و تواریخ همان مردم ریم‌پاپا مذهب، نیل [سیاهی] رسوائی بر روی پاکی و خوبی هر یک از ریم‌پاپایان ایشان کشیده است، **زیرا که** نصرانیان ریم پاپا مذهب بر این اعتقادند که ریم پاپا چون جانشین حضرت عیسی است، اگر چه گناه می‌کند، اما آن گناهی که ایمان را زایل گرداند از آن سر نمی‌زند و پادری لویدی ویکوس دیدیو مزبور چون این معنا را در ماده ریم‌پاپا انکار دارد، بنابر این در کتاب خود رد اعتقاد پادری جرانیم شویر را که از ریم پاپایان است کرده به اسناد کتب خودشان مدعای خود را به ثبوت رسانیده است، و هر چند مثل مشهور است که کارد دستهٔ خود را نمی‌برد اما در این ماده بریده است، زیرا که نصرانیان خود به خود بر هم افتاده آن مطلبی را که ما در رد فلیپ پادری و نصرانیان فدویان او ادعا می‌کردیم ثابت کرده‌اند.

پس عبارت لویدی ویکوس دیدیو پادری این است که در در صفحهٔ چهارصد و چهل ششم کتاب پادری جرانیم شویر نوشته است و خطاب به او کرده می‌گوید که، ای پادری! تو ادعا کرده‌ای که چون حضرت عیسی به شمعون الصفا فرموده است که من از برای تو دعا کرده‌ام که ایمان تو نقصان نپذیرد، پس تو برادران خودت را در ایمان قوی گردان و بنابر این اعتقاد داری که ریم‌پاپایان که ایشان را از شمعون بیرون آمده می‌دانی گناهی که باعث زوال ایمان ایشان شود نکرده‌اند تا امروز، حالا بگو که به چه رو این ادعا را کرده‌ای و به این دروغ قبیح نه تنها به مردم مشرق بلکه به ما هم که مغربی می‌باشیم از برای پوشانیدن کفر و قباحتهای ریم‌پاپایان خود جرأت نموده و به عیسایی که خداست چیزی بسته‌ای که به علاوه آن که نگفته است، هرگز در خاطرش خطور هم نکرده بود، پس بگو که در کجا و در چه وقت و در چه مقام عیسایی که خداست این را به شمعون جانشین خود گفته است و چون می‌تواند جانشین داشت آن کسی که همیشه زنده است و هرگز منصب خداوندی خود را از خود جدا نکرد. و اما هرگاه که حضرت

عیسی آنچه ادعا می‌کنی گفته باشد باری همین ادعا را بکن که شمعون جانشین او بود نه آنکه همهٔ ریم پاپان تو، زیرا که از کجاست که اینکه می‌گویی که هر ریم‌پاپایی از شمعون بیرون آمده است راست است و حال آنکه هرگز راست نبوده است و از راستی بسیار دور می‌باشد آنچه می‌گویی که ایشان گناهی که سبب نقص ایمانشان می‌باشد نکرده‌اند، زیرا که هر یک از ایشان گناهان چند کرده‌اند که ایمان هزار فرسنگ از ایشان دور رفت، چنانچه **تِرْتُولیانوس** [Tertullian] که از مشاهیر علمای شماست در کتابی که به رد شخصی **مَرْسِیُن** [Marcion] نام نوشته است اقرار دارد که **زفرینوس** [Zephyrinus] پاپا که به کویی [کذا] مشهور است مذهب کفّار را حق دانست و **اَوزَبیُوس** [Eusebius] که از بهترین علمای شماست در کتاب خود نوشته است که **مَرْسلینوس** پاپا از واهمهٔ اینکه مبادا او را بدار بکشند از برای بتهای هنود قربانی کرد و **جرانیم** مشهور ـ ترجمه کننده کتب ـ در کتاب تواریخ و کتابی که ذکر عظمای دین خود را در آن کتاب کرده است نوشته است که **لیبریوس** [Liberius] پاپا و **فلیکْس** [Fiberius] پاپا ـ که او را فلیکس دویم می‌گویند ـ هر دو به مذهب هریانی [Heretics] بودند و این هریانی مردمی‌اند که حضرت عیسی را خدا نمیدانند بلکه می‌گویند که پسر خداست و بهترین مخلوق پروردگار بود و آن بدن را از برای خود گرفته مدتی که در دنیا زنده بود از قبیل روح در آن بدن زندگانی کرد و این اعتقاد در میان همه فرق نصارا که امروز در زمین می‌باشند کفر عظیم بوده است و هست. و ایضاً نوشته است که **ویرِجیلِیوس** [Vigilius] پاپا پیروی کرد **ایوتیکوس** [Eutyches] را و مذهب او را اختیار نمود و از قبیل او اعتقاد داشت که عیسی کلام الله نبود **بلکه** چیزی بود از او جدا؛ و می‌گفت که، بدن عیسی از قبیل ابدان افراد انسان نبود بلکه بدن او بدن نورانی و مثالی بود که از آسمان آورده بود و همین، به ظاهری نه حقیقةً از مریم متولد شده بود؛ و نیز انکار می‌کرد که در عیسی دو ذات یکی ذات الهی و دیگری انسانی به یک وجود موجود شدند که همه این مراتب در دینی که امروز نصارا دارند کفر می‌باشد. و **مَلِکیار** در کتابی که او را به **کُنْتاریا** می‌نامند، نوشته است که **حناریوس** [Honorius] پاپا ـ که او را حناریوس اول می‌گویند ـ کافر شد و **استَفَنُوس** [Stephanus] پاپا که او را استفنوس ششم می‌گویند همهٔ آن احکامی را که ریم‌پاپای پیش از او فرموده بود، باطل کرده حکم فرمود که هر که آنچه او حکم کرده است قبول کند لعنتی باشد.

و **جُواَنِس** [John] پاپا بخلاف او، هر حکمی که استفنوس کرده بود باطل نموده حکم نوشت که هر که احکام استفنوس پاپا را قبول کند لعنتی باشد. و

فمراروس پاپا در وقتی که پاپا شد، حکم کرد که هر که آنچه را که جوانس پاپا و سرجیوس پاپا حکم کرده بودند قبول کند لعنتی باشد، **چنانچه** در کتابی که او را **پیلاتینه** می‌گویند نوشته شده است ـ و آن کتابی است که از او معتبر تر کتابی ندارند. و چنانچه **مَرْتینوس پولانوس** در کتاب خود نوشته است که **سیلوستر** [Sylvester] ـ که او را سیلوستر دویم می‌گویند ـ ساحر بوده است و آخر شیطانی که با او اختلاط داشت او را به وضع بسیار زشتی کشت. و چنانچه **بَرانی کَرْدینالس** که از آنان بود که ریم پاپایان را بقرعه تعیین می‌کنند، در کتاب خود نوشته است که **گریگاریُوس** [Gregiry] **پاپا** که او را کریکاریوس هفتم می‌گویند، از همه آنها بدتر بود، زیرا که ملحد شده، به خدا و آخرت مطلق اعتقاد نداشت. و **یوحِنِس** که او را یوحنس بیستم می‌گویند نیز کافر بوده، **زیرا** که می‌گفت که، ارواح انسانی از قبیل ارواح باقی حیوانات بر طرف می‌شوند. و یوحنس بیست و سیم چنانچه در باب دویم کتاب **کُنسِلیارون** مذکور است آشکارا در میان همهٔ مصلحت کنندگان رومه در بالای تخت شمعون آخرت را انکار کرد.

پس با وصف این همه کفر و زندقه ریم پاپایان، تو ای پادری جرانیم شویر! شرمنده نشدی از آنچه در کتاب خود نوشتی که هیچ ریم‌پاپا گناهی که او را از ایمان بدر برد نکرده است؟ تا اینجا ترجمه کلام لودویکوس دیدیو نصرانی است که در بارهٔ پاپایان رومه فتوی داده، به اسناد کتبی که در میان نصرانیان ریم پاپا مذهب، معتبر است نوشته است.

وی در جای دیگری در بارهٔ عقاید پرتغالیان در بارهٔ جزیرهٔ خضرا سخن گفته است: «و یکی از فرنگان پرتگال که در آن بندر بَایِّه که یکی از بنادر ینگی‌دنیاست متولد شده بود و در بلدهٔ **لار** نزد **ایلچی یَمَن** ترقی معکوس کرده زیدی‌مذهب گشته به اتفاق او به **اصفهان** آمده، فقیر او را به نور حضرات ائمهٔ معصومین هدایت کرده او را شیعه نمودم، و در مدتی در بنده خانه بسر می‌برد، در باب آن جزیره به اضافهٔ آنچه نقل شد از آن مرد شنیدم و مکرر در اثنای حکایت آن جزیره می‌گفت که، من خود و همهٔ آنانی که در بندر بایّه می‌باشند آن جزیره را دیده‌ایم. زیرا که به ما نزدیک است و هر کس که می‌خواهد او را ببیند، در اول طلوع صبح در بالای یکی از منارهای کلیساهای آنجا رفته به طرف دریا نگاه می‌کند، پس از یک طرف آن جزیره را می‌بیند در نهایت وسعت و سبزی و خرّمی که گویا بهشت عنبر سرشت است و همچنین پیداست تا آنکه آفتاب طلوع کند و چون که آفتاب طلوع کرد و قدری بلند شد، آن جزیره از نظر ناپدید می‌شود. و نقلهای غریب

دیگر نیز کمترین در باب آن جزیره از مردم شنیده‌ام و در کتب ایشان خوانده‌ام و پرتگالیان، چنانچه گفتم، اعتقاد دارند که **سِبَسْتیانوس** [Sebastianus] پادشاه که مذکور شد، با لشکر خود در آن جزیره غیب است و در آخرالزمان با همهٔ آنانی که به همراه او به جنگ پادشاه مراقوس رفته بودند ظهور خواهد کرد و شیطان در این اعتقاد، ایشان را به مرتبه‌ای ثابت قدم نموده است که پول به هم دیگر به قرض می‌دهند و سند می‌گیرند که این مبلغ را در وقتی که سبَستیانوس پادشاه ظهور کند به این قدر اضافه ادا نمایند، و بسیاری از ایشان هستند که دولت بسیاری داشته‌اند و به سبب این اعتقاد، از بس که پول به وعدهٔ ظهور سبستیانوس به مردم به قرض دادند پس چون آن وعده بسر نرسید در کمال پریشانی و فلاکت می‌باشند. **و بنده خودم** دیدم که یکی از اینها بنابر تأویلات و استخراجات و علامات که نقل آنها در کتب اهل اسلام در باب ظهور و علامت زمان خروج **صاحب الامر** ـ صلوات الله علیه ـ هست، زمان خروج سبستیانوس را به مرتبه‌ای نزدیک دیده بود که وقتی معیّن برای آن قرار داد و جمع کثیری را طلبیده مهمانی عظیم مهیّا کرد و شمع بسیاری روشن ساخت و منتظر آن بود که سبستیانوس ظهور کند و بیاید؛ و اما چون این حکایت در **بسائین** واقع شد که یکی از بنادر **هند** است که در تصرف **پرتگالیان** می‌باشد و اعتقاد او این بود که این پادشاه غایب، اوّلا در پرتگال ظاهر خواهد شد، پس بعد از یک سال که خبر از اصل پرتگال آمد که معلوم شد غلط کرده بود و مهمانی و سایر اخراجات که کرده بود از کیسه او رفت و با وجود این باز دست از آن اعتقادی که داشت برنداشت. و از بس که در کتب ایشان عبارات بسیار هست که دلالت بر آن می‌کند که در آخرالزمان شخصی که از جانب خدا در آن جزیره مذکور در غیب است باید که ظهور کنند با آنانی که همراه او هستند و دنیا را تمام مسخر کرده در همهٔ دنیا خود به تنهایی پادشاه باشد و دینها همه به دین او برگردند، این است که شیطان ایشان را به سبستیانوس دلالت کرده در این اعتقاد بسیار جازم‌اند، پس کمترین بعضی از آنچه در کتب ایشان در باب آن جزیره مضبوط بود نقل کرده‌ام و از آن حکایتهایی که در کتب دیگر هست به همین یک نقل اکتفا می‌کنم. پس باید دانست که جماعتی از پرتگال که آن اعتقاد را در بارهٔ سبستیانوس دارند، از برای اثبات مدعای خود هرچه در باب آن جزیره از مردم معتبر می‌شنوند به شهادت و اسناد در کتب خود ضبط می‌نمایند و از زمان کشته شدن سبستیانوس تا حال هرچه رو داده است در باب آن جزیره ضبط کرده‌اند و از آن جمله نقل کرده‌اند که ...»

علی قلی در جای دیگری که به تفصیل در بارهٔ کربلا و شهادت امام حسین علیه‌السلام

سخن گفته و نظر رایج آن عهد که آن حضرت خود را فدای امت کرده بیان نموده و قاعدتا از اندیشه‌های پیشین خود نیز در بارهٔ مسیح در این باره بهره برده. اشاره به سفر خود به عتبات و زیارت آن اماکن متبرکه دارد «زیراکه بحمدالله و المنة وقتی که به زیارت آن امام مظلوم سرافراز گشتم و غبار آستان او را توتیای چشم امیدواری خود نمودم، هر چند تفتیش این معنی را کردم سوای آن وارث علوم اولین و آخرین که در آنجا به آستانه بوسی او مشرّف گشتم کسی دیگر را در آنجا نیافتم.»

نثر فارسی کتاب

مطالعهٔ کتاب حاضر نشان می‌دهد که متن ادیبانه نوشته شده و مؤلف بر زبان فارسی تسلط کامل داشته است. همچنین باید توجه داشت که سراسر کتاب ادبیاتِ یک نواختی دارد بلکه سایر آثار مؤلف نیز با همین قلم نوشته شده است. این شبهه وجود دارد که مؤلف مطالب را تقریر یا تهیه کرده و کسی آن را نگارش یا ویرایش کرده باشد. از سویی بعید می‌نماید که کسی تا این اندازه با او همراهی کرده باشد و می‌توان انتظار داشت که در این صورت باید نامی از وی برده می‌شد. از سوی دیگر بعید است که یک اروپایی تا این اندازه توانسته باشد بر زبان فارسی تسلط یابد. سبک کتاب کاملا تحلیلی است و به هیچ روی با نوشته‌های آن دوره که عمدتا حدیثی و اخباری است سازگاری ندارد. به این نکته نیز باید توجه داشت که مؤلف طی دو دهه شغل مترجمی رسمی شاه را داشته و طبعا به ظرایف زبان فارسی آشنا شده است. می‌دانیم که ادبیات حاکم بر دبیرخانهٔ شاه، ادبیات مغلق فارسی بوده و ترجمهٔ آن نامه‌های کذائی بدون تسلط بر زبان فارسی ناممکن بوده است.

به هر روی وی از امثال و اشعار نیز تا اندازه‌ای بهره برده و این به هر روی اگر از طرف خود او تحریر شده باشد نشان از نبوغ خاص او در یادگیری زبان فارسی دارد. در اینجا به برخی از این کاربردها اشاره می‌کنیم. وی پس از نصیحت مسیحیان، کلامش را با این شعر خاتمه می‌دهد که:

مراد ما نصیحت بود و گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم

در جای دیگری این مثل را آورده است که «**از کوزه همان برون تراود که دروست**». و در جای دیگر این مثل را که «**بنابر آنکه میراث خرس از سگ می‌باشد**» و نیز این مثل را که «**آرزو از جوانان عیب نمی‌باشد**» و نیز «**نجس‌تر شود چون نجس‌تر شود**» و نیز «**هرچه عوض دارد گله ندارد**» و نیز «**هرچه آن

خسرو کند شیرین بود» و نیز این شعر که:

یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم
آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم

و نیز این شعر که:

چراغی را که ایزد برفروزد هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

و در جای دیگر آورده: درست گفته‌اند که:

آن را که به کربلا گذار است با آتش دوزخش چه کار است

تمثیلهای نسبتا جالب در موارد دیگر هم بکار رفته است. به عنوان نمونه در بارهٔ ترجمه لاتینی تورات می‌نویسد: «زیرا که ترجمه‌ای که این ملعون کتب سماوی را کرده است به آن می‌ماند که کلافهٔ ابریشم رنگین بسیار خوبی به دست دیوانه‌ای افتاده مدت مدیدی به آن بازی کرده باشد و بعد از آن که مرد عاقلی آن ابریشم را از دست دیوانهٔ چنینی ربوده خواهد که سر رشتهٔ آنرا پیدا کرده قدری از آن ابریشم را به کار بَرَد.»

بکار بردن کلماتی چون «یوسف **سرا پایین** شد به سوی مصر» و یا بکار بردن تعبیر **سوفال** برای خوشه‌ای که گندم در درون آن مانده، و نیز تعبیر «وکیل **کاروبارِ خانه** خود» و همچنین تعبیر «**قسمت و نصیب**» و «**عامو**» بجای «**عمو**» و نیز «**اختلاط**» به معنای صحبت کردن نشان می‌دهد که او در اصفهان اصطلاحات خاص اصفهانی را نیز یاد داشته و بکار برده است.

نسخه‌های سیف المؤمنین

از این کتاب سه نسخه می‌شناسیم. نخست نسخهٔ شمارهٔ ۶۷۳ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی. این نسخه ۴۲۹ برگ دارد. برگ اول و آخر آن افتاده است. برگ آخر را شیخ محمد زائر حائری کاظمینی در سال ۱۳۱۵ بازنویسی کرده است. اصل کتاب باید از دورهٔ صفوی یعنی قرن دوازدهم باشد. خط کتاب کاملا شبیه به نسخهٔ مسجد اعظم قم است و گویا یک کاتب داشته است.

نسخهٔ دیگری از آن در اصفهان بوده است. این نسخه را علامهٔ محقق سید محمدعلی روضاتی در سال ۱۳۹۴ قمری (سوم مرداد ۵۳) ملاحظه کرده و گزارش آن را نوشته است. در حال حاضر روشن نیست این نسخه در اختیار کیست. در گزارش مختصر آقای روضاتی آمده است که کاتب این کتاب محمد حسین بن مرحوم محمد علی الابهری جی الاصفهانی (کذا) فی تاریخ روز سه شنبه خامس عشر شهر ربیع الاخر ۱۱۲۳. ایشان افزوده که از نسخه بدست می‌آید

که با اصل آن مقابله شده است.

نسخهٔ سوم که شبیه نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس است نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ مسجد اعظم قم است که به شمارهٔ ۱۶۷۵ در فهرست ثبت شده است. شمار صفحات آن در حدود ۹۰۰ صفحهٔ رحلی است. اساس کار ما در آماده کردن این اثر، همین نسخه بوده است. ما متن عربی این کتاب را با چاپ کتاب مقدس که در سال ۱۸۶۰ در اروپا با اصلاحاتی از روی چاپ ۱۶۷۱ میلادی در رم چاپ شده مقابله کردیم. این اصلاحات ایضا شامل برخی از مواردی که علی قلی یادآور شده می‌شود. تفاوتهایی که متن عربی ما با چاپ ۱۸۶۰ داشته در پاورقی مشخص کرده و از آن چاپ با علامت «رم» یاد کرده‌ایم.

کار آماده سازی این دفتر در تابستان و پاییز سال ۱۳۷۵ شمسی انجام گرفت. در این کار از راهنماییهای دوست عزیز دانشور جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای **حسین توفیقی** که ساعتهای طولانی برای اصلاح متن عربی و نیز معادلهای لاتین این کتاب وقت صرف کردند برخوردار بوده‌ام. بدین وسیله از ایشان سپاسگزاری کرده از خدای متعال برای ایشان آروزی توفیق دارم. از دو فرزندم جعفر و مطهَّر [سجاد] نیز که بخش عمده‌ای از تعطیلات تابستان خود را به تایپ این کتاب اختصاص دادند سپاسگزارم.

رسول جعفریان

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

[مقدمهٔ مؤلف]

بهترین نغمه‌ای که عندلیب زبان در بوستان زندگانی به آن ترنّم تواند نمود و نیکوترین نوایی که بلبل بیان در شاخسار سخن طرازی، زبان تکلّم به آن تواند گشود، حمد و ثنای یگانه‌ای است ـ جل شأنه ـ که شرایع انبیای عالی مکان و احکام ادیان رسل ذی‌شأن از گلزار مصلحتهای او گلدسته‌ای، و محو ملیّتهای سابق و اثبات شریعتهای لاحق بر کمال علم به مصالحش براهین بهم پیوسته‌ای است؛ بی‌مثل و مانندی که ساحت عظمت وحدتش از کثرت گرد و غبار تکاپوی افکار قسّیسین نصارا و احبار یهود معرّاست؛ بی‌نیازی که ذات قایم به ذاتش از اِسناد اتّحاد نصارای بی‌پروای مهدوم العُقبی منزّه و مبرّاست **تعالی الله عمّا یقول الظالمون عُلوًّا کبیراً.**

بعد از حمد و ثنای پروردگار، زینت دیباچهٔ تألیفات، صلوات زاکیات است بر پیغمبری که اگر غرض وجود فایض الجودش نبودی، امکان ذاتی ممکنات هرگز از عریانی قوّه، لباس فعل درنپوشیدی، یعنی خلاصهٔ موجودات و اشرف مخلوقات **محمد مصطفی** ﷺ که به گزلَک[1] بیان و معجزات عیان آن حضرت رقم کفر از صفحهٔ روزگار محو گشته و از نور شریعت غرّایش مصابیح مذاهب سالفه در ظلمت آباد نَسْخ مخفی برگشته و بهره‌ای از ضیای ظهور ندارند.

بعد ذلك، حبل المتین سرگشتگان امّت او، ولایت و متابعت امام عالی منزلتی است که از برق تیغ آبدارش شرارهٔ بی‌رونقیِ اسباب بازار کفّار و یهود و نصارا را به خاکستر کسادی و ناروایی از دیدهٔ اعتبار و اعتماد انداخته، اعنی **اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب**علیه‌السلام و بعد از آن حضرت، گوهر مقصودی که در بازار **یومَ لاینفع مالٌ و لابنونٌ** [شعراء / ۸۸]ذخیره و سرمایه می‌شود، محبّت و اطاعت اولاد امجاد اوست که نجوم فلک

---

۱. نوعی کارد و قلم‌تراش.

امامت و شمع شبستان هدایت‌اند، **صلوات الله علیهم اجمعین.**

اما بعد چنین گوید این مقرّ به خطیئات لاکلام **علی قلی جدیدالاسلام** که کمترین، در ایّامی که در دین نصارا بودم، به رتبهٔ پادری‌گری امتیاز داشتم، به مرتبه‌ای که مرا مقتدا و پیشوای خود می‌دانستند و زنان و مردان ایشان چون اعتقاد داشتند که روح القدس در من حلول کرده است، اکثر اوقات از برای بخشش گناهان خود به من التجا می‌آوردند تا آن که به تأیید الهی، پرتو ایمان، کلبهٔ قلب این بی‌بضاعت را نورانی گردانید و مدت چند سال به امداد محبّت ائمهٔ هدی ـ علیهم التحیة و الثناء ـ به پای اخلاص در خیابان چراغان اسلام سیر نموده و دریچه‌های شبهات را بر روی خود مسدود و تاریکی طریقهٔ نصارا را از روزن خاطر بالکلیه نیست و نابود گردانید و اکثر اوقات به تتبع کتب نصارا مشغول و در رد دلایل باطلهٔ ایشان اهتمام تمام داشته و از تطبیق عبارات کتب ایشان بر حقیّت دین اسلام و بعثت پیغمبر آخرالزمان و امامت ائمهٔ هدی تا قائم ـ علیهم السلام ـ خود را مفتخر و مستبشر می‌دید.

در آن بین کتاب تورات و کتب انبیا به نظر رسید که یکی از پادریان نصارا از لغت **لاتین** به **لغت عربی** ترجمه کرده و موافق مدعای خود تغییرات و تحریفات و زیاده و نقصان فراوانی در آن ترجمهٔ عربی قرار داده، بر قالب زده بود.[1] و منظورش آنکه مردم از روی آن **ترجمهٔ عربی** بر مضامین فقرات تورات آگاه گردیده ایشان را در رسوخ به طریقهٔ باطل ملامت نکرده بلکه باعث آن شود که گمان صدقی به مقالات ایشان بهم برسانند. چون علمای ما ـ وفقهم الله ـ هر وقت ارادهٔ ردّ بر دین نصارا داشتند می‌بایست از کتب ایشان استدلال کرده و حق بودن دین اسلام را ثابت کنند، و چون عارف به لغت لاتینی **فرنگان** نبودند، بالضروره از روی آن ترجمهٔ عربی اقامهٔ حجّت می‌کردند، و بنابر آن که ترجمهٔ عربی موافق خواهش نصارا به قالب زده شده بود، بعد از آنکه نصارا بر اجوبه و دلایل علمای اسلام مطلع می‌گردیدند از روی استخفاف ردّ اقوال علما کرده و اظهار بی‌دانشی ایشان می‌نمودند. و کمترین که به لغت نصارا عارف بودم، می‌دانستم که چه حیله‌ها بکار برده‌اند، آتش غیرت و حمیت دین مبین، شعله‌ور گشته و تعصّب علمای ابرار دامنگیر شده اراده نمود که آن **ترجمهٔ عربی** را، با اصل تورات که به لاتین نوشته شده مقابله و به **فارسی** ترجمه کرده، بعد از آن متوجه تفسیر و تأویل عبارات آن شود تا آنکه دامهای مکر و فریب علمای نصارا پاره گشته مِنْ بعد احدی را بـه آن صـید نتوانند نمود. و چون نیل این مقصود از راه کثرت مشاغل و بی‌بضاعتی و فقدان مؤنت کاتب در پردهٔ خفا مستور بود، و بنابر اشتغال ابنای روزگار به امور دنیوی ناپایدار، دولتمندی پای‌بند نمی‌کرد که به معاضدت این امر خطیر از مکنون خاطر به ظهور آید مدتی این آرزو در دل و در فکر جمعیت اسباب این مطلب پای وصول به آن گِل بود تا آن که در این اوقات که

---

[1] اصطلاح قالب زدن گویا در بیشتر موارد به معنای چاپ کردن است.

گلزار همیشه بهار ملت احمد مختار ﷺ از آبیاری عدل و انصاف نـواب نـامدار گـردون اقتدار اعلی حضرت جمشید حشمت، سکندر شـوکت، دارا عـظمت، مـعاذ الرعـیة و مـلاذ البریّة، سلطان الاعظم و الخاقان الاکرم، رافع مراتب العلم الی غایة القصوی و مروّج کلمة الله العلیا، سلیمان مسند عظمت و رفعت و ذوالقرنین سریر ابهّت و مکنت، محیی طریقه شریعت و هدایت اعنی **السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابوالمظفر ابوالمنصور شاه سلطان حسین الصفوی الموسوی الحسینی بهادرخـان** خـلد اللـه مـلکه و سلطانه، روز به روز در نموّ و سرسبزی بود و عالیجناب معلی انتساب، الناطق بالحق و القابل بالصواب، مکمل فـضائل المـتقدمین، مـحصل عـلوم الاولیـن و الاخـرین، افـضل العـلماء المتبحرین **مولانا بهاءالدین محمد مشهور بفاضل هندی** ادام الله فضله و فیضه، بر ارادهٔ این فقیر در باب مقابلهٔ تورات عربی و کتب انبیای سابق با اصل لاتینی و ترجمهٔ نمودن آن عربی به فارسی آگاه گشته، بنابر شوقی که ایشان را در ترویج دین مبین هست، چون که استحسان این ارادهٔ فقیر را به سمع ساکنان پایهٔ سریر خلافت مصیر رسانیده بود، به همین قدر از بواعث اکتفا کرده به اعتبار ترغیب و تصدیق عالیحضرت فضائل مآب سابق الالقاب، عزم جزم این فقیر تحقق پذیرفت. **لهذا** بعون الله و توفیقه کمر اتمام منطلب را بر میان بسته و موانع چندی را که از راه ضعف حال و کثرت اختلال روی داده بود، به اعانت توکل بر قادر ذوالجـلال از خود رفع کرده شروع می‌نماید که تورات را که عمدهٔ استدلال نصارا بر آن است و عبارات آن را دلیل ثبوت مذهب خود کرده‌اند، **اولا** عربی آن را با لاتینی مقابله و بعد از آن تفسیر و تأویل آن را بر وجهی که الزام و اتمام حجّت بر نصارا تواند شد، به قلم تحریر درآورد و هر عبارتی از آن راکه دلیل حقیّت دین اسلام و مُشعر بر بعثت حضرت خیرالانام و امامت ائمهٔ هدی علیهم‌السلام بوده باشد، به ناخن حل و بیان از هم واکرده، هر فقره که رد بر دین نصارا تواند شد، معلوم و معین ساخته بر پیشانی علمای نصارا زده که مِن بعد غلط به قالب نزنند.

و چون غرض از این ترجمه آن است که اصل **تورات عربی** که ترجمهٔ لاتینی است مقابله شده، بعد از آن ترجمه و تفسیر شود که از روی آن حجّت بر خصم توان گرفت و اگر چنانچه به حسب ظاهر ترجمه و تأویل آن با عبارت عربی او مخالفتی داشته بـاشد، بـرادران دیـنی معذور خواهند داشت، چرا اصل کـه **تـورات لاتـینی** تـرجـمهٔ **عـبری** تـورات است، بـنابر تصرّفات **جرانیم** ناپاک تحریف بسیاری دارد و این ترجمهٔ عربی با آن **تـورات لاتـینی** نـیز تفاوت زیادی دارد و کسی که عارف به لغت لاتین نیست از احوال آن ترجمهٔ عربی خبر ندارد که پادریان نصارا چه ناپاکیها کرده‌اند. پس کمترین که تورات عربی را ترجمه می‌نمایم، هـر لفظی که غلط نیست و قابل ترجمه هست ترجمه کرده و الا بنا را بر آن تورات‌می‌گزارم تا آن که بعد از این هر کس که از روی آن تورات عربی خواهد نصارا را الزام دهد به اعتبار **مقابله‌ای** که او را با تورات لاتینی کرده‌ام، نصارا نتوانند از مضمون آن تجاوز کنند، **و الله المستعان.**

اما چون پنج کتاب تورات و کتب انبیایی که نصارا به آنها مستند می‌شوند، تمام را بعون الله تعالی اراده هست که ترجمه و تفسیر نماید، پس ترجمهٔ هر کتابی از کتب تورات و انبیا را جلدی قرار می‌دهد که جُلود متعدّده از ترجمه و تفسیر فقیر حاصل خواهد گردید و بنابر **سرعت انقضای ایام عمر** و از دست رفتن فرصت که خدای نخواسته مبادا اجل در رسد و این ارادهٔ فقیر تمامی به فعل نیاید، پنج کتاب تورات راکه عمدهٔ دلایل خود را نصارا در این زمان از آنها استخراج می‌نمایند اهمّ و اوْلی دانسته مقدم می‌دارد. چون این کتاب به توفیق الله تعالی باعث آن می‌شود که زبان مسلمانان بر طعن نصارا دراز گشته ایشان را ملزم و منکوب توانند نمود، لهذا آن را به **سیف المؤمنین فی قتال المشرکین** مسمّی ساخت **والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم**.

این جلد اول تفسیر و ترجمهٔ کتاب اول تورات است اوّلاً از برای زیادتی بصیرت برادران دینی مقدمه ذکر می‌کنیم که در هنگام مطالعهٔ این کتاب، معلوم ایشان شود که کتاب توراتی که نصارا ادعا می‌کنند چگونه کتابی است و چه قدر تصرفات در آن راه یافته است که نصارا در این زمان انکار متغیِّر و محرَّف بودن آن را نمی‌توانند کرد، چراکه مقتدایان و پیشوایان ایشان مثل جرانیم و غیره اعتراف به این معنا دارند.

[مقدمه در تاریخ تورات و ترجمهٔ آن]

بر ضمیر انور برادران ایمانی و دوستان روحانی مخفی نماناد که بعد از انتقال حضرت موسی ـ علی نبینا و علیه السلام ـ کتاب تورات در میان امّت آن حضرت حجّت بوده و جمعی که در دلهای ایشان مرضی نبود مدار به تورات می‌نمودند تا آن که به وساوس شیطانی علمای آن زمان دست از متابعت اقوال انبیا و اوصیا برداشته و به رأی خود آن را تفسیر می‌کردند و کار به جایی رسید که در زمان پادشاهی بطلمیوس نامی که بلاد مصر و حبشه و قدری از عربستان در زیر فرمان او بود، به فرمان او هفتاد نفر جمع شدند که از هر ملّتی در آن هفتاد نفر داخل بودند، چه یهود و چه غیر ذلک و هر کدام از ایشان تورات و کتب انبیا را از عبری به زبان یونانی ترجمه نمودند؛ پس هر یک از آن هفتاد نفر موافق رأی فاسد خود هر زیاده و نقصانی که خواستند در ترجمه‌های خود قرار دادند و مدتی مدار مردم به خصوص جماعت یونانیان بر ترجمه‌های ایشان بود و اصل تورات عبری از میان بدر رفت مگر آنکه در نزد بعضی از یهود که از طریق حق تجاوز نکرده بودند بهم می‌رسید و بعد از آن **تیادازیوس** [Theodosius] نامی از زبان یونانی به لغت لاتینی در آورده باز هر نحو تغییری که خواست در آنها کرده و بعد از آن **اوریجنیس** [Origen] نامی نصرانی از آن تورات یونانی و لاتینی انتخابی کرده، چون صاحب رأی بوده خلاصه بدست مردم زمان خود داده و بعد از آن **بیلوس** به سبب ترجمه و تغییر و تحریف باعث خرابی دین گردید تا آنکه نوبت به جرانیم رسید؛

پس کتابی که این قدر دستهای جاهلان به آن بازی کرده باشند کی می‌توان بنای دین را بر آن گذاشت و این ترجمه‌های متعدد و تحریفات که مذکور گردید از زبان جرانیم که نصارا او را محل حلول روح القدس و مؤید می‌دانند به ثبوت می‌رسد؟ زیرا که در دیباچه‌ای که این ملعون بر ترجمهٔ تورات نوشته است مذکور نموده است که تورات چگونه بر هم خوردگی بهم رسانیده بود. نهایت آن پادری که تورات را به عربی ترجمه کرده است چون منظورش آن بود که از عربی نمودن تورات راه صدقی برای مذهب خود بهم برساند، آن دیباچهٔ جرانیم را عربی نکرده و داخل تورات عربی ننموده است، به اعتبار آنکه اگر او را نیز عربی می‌کرد و بر قالب می‌زد، هر کس از آن دیباچه علم به بازیچه بودن کتب و طریقهٔ نصارا بهم می‌رسانید، روح اعتماد را از قالب کتب ایشان بیرون می‌کرد، اما کمترین آن دیباچه را به فارسی در آورده در این کتاب مرقوم می‌سازد و به نظر برادران دینی می‌رساند و آن این است که، چون شخصی **دَیزی دَریون** [Desiderius] نام از جرانیم ترجمه نمودن تورات را درخواست کرده بوده، جرانیم دیباچهٔ را به اسم او انشا کرده می‌گوید که: **ای دیْزی دِرَیُون عزیزا کتابْهای تو که پیوسته در آرزوی ورود آنها بودم به من رسید و در آن کتابتها اظهار نموده و خواهش داری که مانند کسی که از دانیال نبیّ تحصیل علوم آینده‌ها کند تو نیز از من به علوم وافره بهره‌مند شوی، زیرا که مکرر التماس می‌نمایی که تورات حضرت موسی را از زبان عبری به لاتین در آورده از ترجمه‌های دیگر که به لغات عبری و یونانی و غیره شده خلاصه برای تو بنویسم و به گوش همدینان خود برسانم. بدان بدرستی که این کار پر خطری می‌باشد، زیرا که نمی‌شود که هرگاه این کار را بکنم، به نظر لعن کنندگان من نرسد** ـ و مرادش از اینها یهود و نصارایی بودند که بر حق استقرار داشتند ـ **علی الاتصال رو به من کرده و زبان ملامت برآورده فریاد می‌زنند و می‌گویند که من ترجمه‌ای که از ترجمه‌های هفتاد نفر مترجم که بفرموده بطلمیوس نوشته‌اند می‌کنم، چون آن ترجمه‌های سابق مانند بدن کسی که بدن داشته باشد به سبب چیزهای بسیار که داخل شده و بیرون کرده‌اند لکه پیسی بهم رسانیده، من حالا که ترجمه می‌کنم مرض بر بالای مرض کتب می‌افزایم. و باید دانست که این جماعت شعور مرا از قبیل شراب می‌چشند و تجربه می‌کنند که شاید نقصی در آن ببینند و بازار مرا کاسد کنند، هر چند من به ایشان گفته‌ام و اقرار کرده‌ام که من در خور قابلیت و ادراک خود آنچه مقدورم می‌شود درست کرده در راه خدا هدیه می‌کنم و هرگاه شما به اعتبار دانش و درستی طریق خود را غنی شمرده مرا به گمان بی‌دانشی و فساد مذهب فقیر می‌دانید، چنان نیست که بی‌چیزی کسی دولت کسی را بر هم بزند؛ پس این کار من ضرری به شما ندارد، شما آنچه از کتب حَقّه دارید برای شما باشد؛ اگر ملامت من به سبب این کار است که پیش گرفته‌ام چنان نیست که همین من تنها این کار کرده باشم بلکه اوری جنیس مترجم که هممذهب من بود، مرا در این کار دلیر کرده است، زیرا که اوری‌جنیس ترجمه‌ای**

از روی ترجمهٔ هفتاد نفر مترجم و ترجمه تیادازیوس کرده بهم مخلوط ساخت و قول این دو تا را به علامتهای خاصی که یکی به شکل ستاره ریزه و دیگری به شکل سیخچه است از همدیگر جدا ساخت و آن علامتها را در میان عبارتهای هر کدام قرار داد از برای آنکه فرق شود میان آنچه در اصل تورات نبود و زیاد کردند و میان آنچه بود و کم کردند و چیزهای چند که حواریین و علمای انجیل هم اقرار به آنها کرده بودند باز از میان انداختند و از آن قبیل چیزهای بسیار هست که در تورات می‌خوانیم که در ترجمه ایشان نیست، مثل آنکه در تورات هست که از مصر طلبیده فرزند خود را و در جایی دیگر هست که خواهند دید آن کس را که استهزا کرده بودند و جای دیگر هست که از شکم او آب زندگانی روان خواهد شد چشمی ندیده است و گوشی نشنیده است و در دل کسی خطور نکرده است آنچه مهیا کرده است خدای تعالی از برای آنانکه او را دوست می‌دارند و جای دیگر هست، زیرا که نصارا گفته می‌شود و من حالا می‌توانم به ایشان بنمایم که این عبارتها که در ترجمهٔ ایشان نیست و در تورات هست در کجاست. آیه اول در کتاب اوزیای [هوشع] نبی، دوم در کتاب زکریای نبیَ، سیم در کتاب حضرت سلیمان که او را به پرووربیارُن یعنی کتاب امثال نام موسوم کرده است موجود است و چهارم و پنجم در کتاب شعیای نبی. و بسیاری از علمای ما چون دیده‌اند که این عبارتها در کتب ما نیستند آنها را دروغ و لغو پنداشته‌اند و نیافته‌اند که این گمان قبیح است، زیرا که ترجمه‌های بچه‌بازی را به کتب معتبر مقدَم داشته ترجیح داده‌اند و اگر از ایشان بپرسیم که این افراط و تفریط چرا شده است، آنچه از ایشان که یهودند جواب می‌دهند که بنابر مصلحت وقت آن هفتاد نفر مترجم این کار کرده‌اند، زیرا که چون بطلمیوس در کفر افلاطون افتاده، خدا را به یگانگی می‌پرستید، ظاهر کفر افلاطون وحدت موجود بود که بطلمیوس به آن اعتقاد داشته است، مترجمین از برای آنکه در کتب عبری عبارتی که دلیل دو بودن خدا تواند شد موجود نباشد، لهذا هر عبارتی که در باب پدر و پسر و روح القدس بودن خدا مذکور بود یا به چیزی دیگر ترجمه کرده‌اند یا برطرف نموده هیچ در آن باب نگفته‌اند، چنین کردند که هم بطلمیوس را خوش آمد گفته باشند و هم سرّ این دین فاش نشود. و می‌گوید جرانیم که نمی‌دانم این هفتاد اطاق پر از دروغ ـ یعنی هفتاد ترجمه را ـ در اسکندریه کی بنا کرده است. این عجب است که آن هفتاد نفر که ترجمه کرده‌اند با وجود آنکه می‌گویند هر کدام از دیگری خبر نداشتند و از هم جدا بودند و در کم و زیاد همه جا اتفاق نموده‌اند و اریستایس [Aristaeas] که واقعه نویس و تاریخ نویس بطلمیوس بوده و جوزفوس [Josephus] که مدتی بعد از او بوده، غریب است که سبب آن اتفاق را ننوشته‌اند و در این باب نقلی نکرده به غیر از آنکه نقل کرده‌اند که در دولتخانهٔ پادشاه این ترجمه را کرده‌اند، نه آن است که کاهنانه از غیب خبر داده باشد زیرا که تفاوت میان مترجم و کاهن این است که کاهن به توسط روح خبر از آینده‌ها می‌دهد و مترجم بنابر

فصاحت و زیادتی ربطی که به الفاظ دارد آنچه می‌بینند ترجمه می‌نماید که اگر چنین نباشد باید پنداشت که طولیوس و سایر شعرای یونان آنچه نوشته‌اند به تعلیم روح فصاحتی که بر ایشان موکل بود انشا کرده‌اند و لازم می‌آید که روح واحدی از دهان حوارینٰ به وضعی و از دهان هفتاد نفر مترجم به نحوی دیگر سخن گفته باشد زیرا که آنچه مترجمان ما ننوشته‌اند و آنها آنرا نقل نموده‌اند دروغ خواهد بود، پس چون چنین نمی‌تواند بود چه علاج داریم اگر بگوییم که قدمای مترجمین دروغ گفته‌اند این هم مناسب نیست، اما بعد از تحسین ایشان به هر وضع که مقدور شود در خانهٔ صاحب خود کار می‌باید کرد زیرا که مترجمین قدیم قبل از آمدن او، یعنی حضرت عیسی به دنیا و کشته شدن و رجعت نمودن او، **چون در آنچه نمی‌دانستند شک داشتند وهْمناک سخن نوشته‌اند اما ما ها نه چنینیم زیرا که از چیزی که شده است نقل می‌کنیم و حال آنکه نباشد شنیده مانند دیده، لهذا ما آنچه بهتر می‌یابیم بهتر تفسیر می‌کنیم. پس الحال بشنوید ای مدعیهای من و مذمّت کنندگان من و بدانید که من هفتاد نفر مترجم را توبیخ نمی‌کنم و تنبیه نمی‌نمایم، اما حواریین خود را به همه ایشان مقدّم می‌دارم.**

مخفی نماناد که جماعت نصارا ببلوس [1] را یکی از حواریین می‌دانند و قول او را بر همه مقدم می‌دارند و چون این ملعون گمراه کنندهٔ امّت حضرت عیسی بود و جرانیم اینجا در لباس تعریف او را می‌کند و باز می‌گوید که **سبب اعتماد من بر حواریین آن است که به دهان عیسی با من سخن می‌گوید پس آنچه به سرّ روحانی در کتب می‌خوانم مقدم داشته و سایر مترجمین را مؤخّر می‌دارم، پس چرا مرا به زخم لعن سیاست می‌کنید و جوانهای عوام و بی سلیقه چند را به جان من می‌اندازید، خوب است در این ترجمهٔ من هر کجا غلطی ببینید از مردم عبرانی بپرسید و به عالمان شهرهای مختلف مسافرت کنید، زیرا که آنچه آنها در باب مسیح دارند کتابهای شما ندارد و هر گاه آن چیزهایی که حواریین اسناد خود نموده‌اند و شهادت ایشان آنها را ثابت می‌کند در برابر من بر می‌دارند آن چیز دیگر است من آن را نمی‌دانم، اما این را می‌دانم که ترجمه‌های کتبی که به لاتین کرده‌اند از ترجمه‌ای که به زبان یونانی شده بهترند و ترجمهٔ یونانی از اصل عبری صحیح‌تر می‌باشد. این کلمات بر رد حسود گفته شد. الحال ای دیزی دریون عزیز! التماس دارم که چون کار عمده‌ای به گردن من گذاشتی دعا کنی که به همان روح که این کتب نوشته شده من آنها را به زبان لاتین ترجمه نمایم و بدانکه از پنج کتب تورات، ابتدای من به کتاب جنزیس [Genesis][2] است.**

تا اینجاست دیباچه‌ای که جرانیم ملعون از برای ترجمه پنج کتب تورات نوشته است؛

---

۱. این همان پولس معروف است.

۲. سفر پیدایش

پس از مضمون عبارات این دیباچه به ظهور می‌رسد که کتبی که نصارا مستند به آنها می‌شوند قابل آن نیستند که کسی مضامین آنها را اعتماد کند و در میان نصارا فرقی میان عبارات کتب ایشان و اقوال مقتدایان و پیشوایان ایشان مانند ببلوس و جرانیم و غیر ذلک نمی‌باشد و همچنانکه مضامین عبارات کتب را اعتماد می‌نمایند اقوال امثال جرانیم را نیز اعتقاد دارند که به تایید روح القدس گفته شده‌اند و اعتبار می‌کنند و در محاورات به آنها مستند می‌شوند؛ بنابر این چون منظور از ین کار خیر اثر آن است که بر نصارا الزام حُجت کرده و عبارات کتب ایشان را دلیل فساد مذهب ایشان ساخته بر ایشان تمام کنیم که به عبث راه باطلی پیش گرفته‌اند اولاً در همین دیباچه فضایحی را که جرانیم خود اقرار به آنها دارد به تحریر در می‌آوریم تا آنکه اگر انصاف داشته باشند از استماع همین فضایح بر قبایح اعتقاد و مذهب خود اطلاع بهم برسانند چرا که این همان جرانیم است که امروز دین و مذهب و اعتبار کتب نصارا منتهی به او می‌شود و این دیباچهٔ ثبوتش از آن گذشته است که نصارا انکار آن را توانند کرد؛ پس هرگاه بودن این دیباچه در کتب نصارا ثابت و قائل او که جرانیم است در نزد ایشان معتبر و معتمد بوده باشد، فضیحتی که در این دیباچه ظاهر می‌شود نصارا را در پرده پوشی فضایح مذهب خود ساکت و ملزَم خواهد نمود.

فضیحت اول

آن است که از آنچه جرانیم در آخر این دیباچه نقل می‌کند معلوم می‌شود که تورات و کتب انبیا پیش از این جرانیم به زبان یونانی و لاتینی ترجمه شده بودند، پس اگر دیزی دریون مرض نداشت و حق پیداکردن منظورش بود، چرا از اصل کتب که همه به عبری بودند یا از آن ترجمهٔ هفتاد مترجم که به زبان یونانی شده بود یا از ترجمه اوری جنیس و تیادازیوس که به زبان لاتین کرده بودند، حق را استخراج نمی‌کرد که بایست جرانیم را تحریص بر دوباره خراب کردن کتب بکند. و اگر گویند که از اصل کتب که همه عبری و از جانب حق تعالی بر پیغمبران بنی‌اسرائیل نازل شده بودند دین حق فهمیده نمی‌توانست شد و ضرور بود که جرانیم متوجه بشود، می‌گوییم که از بعثت حضرت عیسی سیصد و هشتاد سال گذشته بود که در زمان دمسس پاپا بفرموده او این ضالّ مضلّ یعنی جرانیم تیره دل، به امداد شیطان ابتداکرده که کتب سماوی را ضایع و محرَّف نمود، چنانچه از دیباچه‌ای که به جهت ترجمه نمودن اناجیل چهارگانه که حالا در میان نصارا متداولند به جهت همان دمس پاپا نوشته است معلوم می‌شود و فقیر آن دیباچه را در مقدمهٔ کتاب هدایة المضلین[1] که بر رد اصول دین نصارا نوشته‌ام ترجمه نموده و بطلان اناجیل ایشان را از آن استخراج نموده‌ام. پس اگر از اصل کتب

---

[1] وی این اثر را در نسخهٔ آستان قدس هدایةالضالین نامیده است.

عبری حق را پیدا کردن متعذّر بود و ترجمهٔ جرانیم دخلی در پیدا نمودن دین حق داشت، لازم می‌آید که دین حضرت موسی علیه السلام در مدتی مدید و دین حضرت عیسی علیه السلام در مدت سیصد و هشتاد سال که در آن وقتها ترجمهٔ جرانیم در میان نبود ناتمام و بلکه باطل بوده باشند و هر کس که به دین آن حضرت بوده‌اند گمراه و حیران بوده‌اند و چون کسی که ناتمام و باطل بودن دین آن دو بزرگوار را در آن ازمنه بسیار توهّم کرده به خاطر برساند که اصل کتب عبری که آن دینها از آنها مستنبط می‌شدند قابل آن نبودند که حق را از آنها توان فهمید، البته به حضرت عیسی و حواریین آن حضرت ایمان نداشته خواهد بود و به علاوه این به خداوند عالمیان و به عدالت او اقرار نکرده خواهد بود، زیرا که حق تعالی بنابر عدالت، محال است که جمعی را بدین مُهْمَلی که از کتاب او آن را نتوان فهمید تکلیف نماید، پس جرانیم ترجمه کنندهٔ **دمس پاپا و دیزی دریون** که باعث این ترجمه شده‌اند نیّت خالص و پاک نداشته‌اند و چون نیّت درست می‌توانست داشت کسی که در حین ترجمه کردن این کتب خدای تعالی به دست حجّت خود آن قدر تازیانه بر او زده است که تا زنده بود اثر ضرب آن تازیانه‌ها از بدن پلید او محو نشده بود و این تازیانه خوردن او را همه نصارا قایلند؛ چرا که در کتابی که به **فلاس سَنْکتارُون**[1] موسوم است و در آن کتاب حیات و ممات جرانیم را نوشته‌اند، حکایت تازیانه خوردن آن مردود مضبوط است، پس فاسد بودن غرض او در ترجمه کردن کتب سماوی از آنچه خودش در این دیباچه و در دیباچه‌های دیگر که از برای ترجمه کتب سماوی کرده است ثابت و معلوم می‌گردد زیرا که خودش در ترجمه‌ها می‌گوید که مردم به علت ترجمه کردن او، او را لعن می‌کردند و کافر دروغگو می‌گفتند؛ پس معلوم است که این مردود موافق آنچه در کتب آسمانی که یهود و نصارا داشتند ترجمه نمی‌کرده است، بلکه آنها را بر هم زده هرچه با مذهب فاسداو موافقت داشت برهم می‌بافت واگر نه ترجمه لفظ به لفظ کتب کاری نیست‌که احدی از اهل کتاب از آن اکراه داشته باشد و این کس را کافر دروغگو پنداشته عداوت با اوبورزد.

فضیحت دویم

آن است که جرانیم در این دیباچه اقرار دارد که آن هفتاد نفر که در زمان **بطلمیوس** ترجمه کتب آسمانی نموده‌اند در باب پدر و پسر و روح القدس بودن خدای تعالی چیزی در آن کتب ثبت ننموده بودند و منظورش از این اقرار این است که در کتب عبری بوده است و آن مترجمین انداخته‌اند. می‌گوییم آن هفتاد نفر که در زمان بطلمیوس ترجمه کردند قریب به چهار صد سال قبل از حضرت عیسی و هفتصد سال پیش از جرانیم بر آن ترجمه اقدام

---

۱. این عنوان کتابی در باب زندگی قدیسان مسیحی است.

نموده‌اند، پس جرانیم از کجا دانسته و به چه چیز ثابت می‌کند که عبارت مُشْعری بر ثلاثه در کتب عبری بود و مترجمین آن را پنهان نمودند؟ و چون می‌توانستند پنهان کرد و چگونه در پنهان کردن چنان عباراتی همه اتّفاق کردند و حال آنکه در تواریخ فرنگان کـه هـمهٔ ایشـان نصرانی‌اند مسطور است و جرانیم نیز در این دیباچه اشاره به آن می‌کند که بطلمیوس پادشاه در دولتخانهٔ خود این هفتاد نفر را جمع کرد و از برای هر کدام از ایشان مکان علی حده‌ای قرار داد از برای آنکه هر یک از ایشان نداند که دیگری به چه وضع ترجمه می‌کند و بعد از آن که به این وضع ترجمه کرده بودند و بعد از اتمام به خدمت او آورده بودند، ترجمهٔ هـر یک را بـا دیگری بایست مقابله کنند و همچنین ترجمه همه را با اصل کتب عبری؛ پس با وجود ایـن چون می‌تواند بود که یک کدام از ایشان، چه جای همه، در برطرف نمودن چیزی که در اصل کتب بوده است جرأت نمایند؟ و چون این محال می‌نماید پس معلوم است که این ثلاثه که نصارا به سبب اعتقاد به آن از قبیل مثلث نحوست لازم ایشان شده است در آن کتب اشعاری به آن نبوده است بلکه از مخترعات و مفتریات متأخرین ایشان چون بیلوس و جرانیم ملعون است. و این عجیب است که آن جوابی که جرانیم از زبان جماعت یهود بر این مدعا در این دیباچه ذکر کرده است بیشتر او را رسوا می‌کند زیرا که آن ملعون می‌گوید که یهود در باب آن ترجمه کنندگان می‌گویند که این پنهان کردن عباراتی که دلالت بر ثلاثه می‌کرد بنابر مصلحت وقت بود از جهت آنکه چون بطلمیوس پادشاه، خدا را به یگانگی می‌پرستید و میل به کـفر افلاطون که باید وحدت موجود باشد بهم رسانیده بود، لهذا مترجمین نخواستند که عبارتی که دلالت به دو خداوندی بکند در ترجمهٔ ایشان مذکور بماند که مبادا مـخالف رای پـادشاه باشند؛ بدین سبب آنچه در باب پدر و پسر و روح القدس بودن خدای تعالی بود از آن کتب برطرف نمودند.

و بیان زیادتی رسوایی جرانیم از این جواب این است که می‌گوییم اولاً آنکه یهود معلوم است که ایمان به توحید داشتند و هنوز دارند و نصارا را به سبب پدر و پسر و روح القدس دانستن خدای تعالی کافر می‌دانند، پس با وجود این، چگونه می‌توانستند بگویند که در کتب دین حضرت موسی علیه السلام که او را پیغمبر خدا می‌دانـند و شـریعت خـود را از آن کـتب اخـذ کرده‌اند چیزی بود که خبر از پدر و پسر و روح القدس بودن خدا می‌داد و مترجـمان بـنابر مصلحت او را مذکور نکردند و پنهان نمودند. دوم آنکه آن هفتاد نفر مـترجـم، خـالی از آن نیست که با بطلمیوس پادشاه یا هممذهب بودند یا مخالف؛ اگر هممذهب او بودند و مثل او در کفر افلاطون که عبارت از وحدت موجود و انکار رسل و سایر زندقه‌های اوست افتاده بودند، مناسب‌تر این بود که بنابر خوش آمد پادشاه هر چیزی که دلالت به وجود انبیا و اوصیا و احکام شرایع بکند برطرف سازند، چراکه وحدت موجود با وجود انبیا و اوصیا نمی‌سازد و هر آن چیزی که به پدر و پسر و روح القدس بودن یک ذات خدای تعالی دلالت مـی‌کرد در

کتب ترجمه خود اظهار نمایند، **زیرا** که چنانچه **در رساله‌ای که فقیر بر رد طریقهٔ صوفیه نوشته‌ام** اعتقاد به ثلاثه بودن یک ذات خدا که طریقهٔ نصارا است با اعتقاد به وحدت موجود تفاوتی ندارد و **اگر** آن هفتاد نفر مترجم مخالف مذهب بطلمیوس بودند مشخص است که یا بت پرست و صورت پرست و آتش پرست بودند و یا به الوهیت عُزَیر پیغمبر اعتراف داشتند و در این صورت نیز صرفه به حال ایشان بیشتر داشت که هر چه دلالت بر تعدد ذات خدا کند اظهار نمایند نه اینکه این قسم چیزها را پنهان کرده هر چه دلیل توحید باشد ثابت نمایند و اگر قائل به توحید خالص غیر وحدت موجود بودند البته از یهود که مذهب حق داشتند بودند و سابق بر این مذکور گردید که یهود قائل به توحید چون قائل به تعدد ذات خدا را کافر می‌دانند، نمی‌توانستند که بگویند که در کتب ایشان چنین چیزی بود و مترجمین بیرون کردند، **پس** معلوم است که جرانیم ملعون در این ترجمهٔ خود مرض بر بالای مرض مترجمین قبل از خود افزوده، مقصودش تحریف و تغییر بوده است.

فضیحت سیم

آنکه جرانیم در این دیباچه به **دیزی دریون** می‌گوید که بر این کار که تو مرا وامی‌داری آنچه **اُری جَنس** هممذهب من کرده است، مرا دلاور می‌سازد و چون اوری جنس موافق اخبار جرانیم، آنچه از ترجمه‌های مختلف که موافق مذهب خود یافته بود بهم مخلوط کرده و علامتها قرار داد برای آنکه بفهمد که چه چیز نبوده و او بنابر اعتقادی که داشت داخل کرد، یا آنچه بود و از آن راه که با مذهب او درست نمی‌آمد او را محو کرده بر طرف نموده، پس از اینجا معلوم است که جرانیم در ترجمهٔ کتب اراده‌اش همین بوده که به دستور اوری جنس هر چیزی که رد مذهب دَیزی دریون و خودش می‌کرد که در هنگام ترجمه نمودن اوری‌جنیس بر آنها مطلع نشده بود و بیرون ننموده در کتب مانده بود اخراج کند و آنچه به کار مذهب باطل او می‌آمد داخل نماید، چنانچه همان جرانیم در دیباچه‌ای که برای ترجمهٔ زبور حضرت داود ساخته است بر این ارادهٔ خود از ترجمه نمودن کتب صریحاً اقرار می‌کند و ترجمهٔ آن دیباچه این است که به آن دو نفری که ترجمه نمودن زبور را از او خواسته بودند نوشته است که **ای پاوِلَه [Paul] و اسْتاوْقیون [Eustochius] من وقتی که در شهر رومه بودم زبور حضرت داود را یکبار به طریقهٔ آن هفتاد نفر مترجم راست کرده‌ام و هر چند که به تعجیل بود اما اکثر جاهای او تنبیه نموده‌ام و شما خود می‌بینید که در نزد کاتبان غلطهای قدیم بیشتر از تنبیه تازه اعتبار دارد، با وجود این، مرا جبر می‌کنید که علف صحرایی را که یک مرتبه درو کرده‌ام بار دیگر درو نمایم و از تکلیف شما چنین مفهوم می‌شود که چون چیزی که بریده شد بعد از آن که تازه می‌روید زورآور است و قوّت دارد بدین جهت باید که من او را از ریشه بر کنم، زیرا که هرچه مکرر می‌روید مناسب است که مکرر بریده شود، من این معنا را**

از شما قبول می‌کنم به شرط آن که به دستوری که همیشه دارم به شما مصلحت می‌دهم که نه تنها شما خود که سبب این زحمت من هستید بلکه دیگران را با خبر کنید که مسوده این ترجمهٔ تازهٔ مرا هر کس که ببیند البته هرچه من ساخته‌ام بنویسد و هر کس که او را بنویسد در علامت ستاره ریزه و شکل سیخچه که در هر جا نقش کرده‌ام تأمل نماید و داند که در پیش هر عبارت که دو خط به شکل سیخچه نقش کرده ببیند تا جایی که دو نقطه گذاشته‌ام، آن چیزی است که در ترجمهٔ هفتاد مترجم نبوده و من در اینجا زیاد کرده‌ام و در هرجا که شکل ستاره ریزه ببیند تا جایی که دو نقطه نقش شده است، بداند که آن چیزی است که از ترجمهٔ هفتاد مترجم کم بوده من از نسخه‌جات عبری و دیوان تیادازیوس مترجم نصرانی فراهم آورده اضافه نموده‌ام، زیرا که چنان نیست که این تیادازیوس در راستی الفاظ از هفتاد مترجم کمتر باشد. این است اقرار جرانیم ملعون و این ترجمهٔ دیباچهٔ اوست. تأمل کند حالا هر صاحب فکری که این مردود به موجب اقرار خود، در کتب سماوی چه کار کرده است. و جماعتی که به ترجمهٔ چنین کسی چسبیده‌اند چگونه کفّارِ مستوجبِ نارند که اصل همهٔ کتب سماوی را از صفحهٔ روزگار محو کرده بنای دین خود را به کفرهای ناپاک چنینی گذاشته‌اند و به حدی اعتنا به ترجمهٔ او دارند که سوای ترجمهٔ آن ملعون، امروز کتابی دیگر ندارند. و این غریب‌تر است که به ترجمه و گفته این مردود در اکثر جاها از راه متابعت هوای نفس مطلقاً عمل نمی‌نمایند، زیرا که به مضمون کریمهٔ **یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ و یأبَی اللّهُ الاّ أنْ یُتِمَّ نُورَه و لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکون**[توبه / ۳۲] یعنی می‌خواهند که فرونشانند نور خدا را به دهنهای خودشان و خدا ابا دارد از این، مگر این که تمام کند نور خود را و اگرچه اکراه داشته باشند کافران. چشم جرانیم را خدای تعالی چنان پوشانید که هر چند به موجب اقرار خود هرچه در کتب سماوی دلالت بر حق می‌کرد اخراج نمود اما فقرات بسیار و دلایل بی شمار موجود است که بر آنها برنخورده، از برای اتمام حجّت بر او و پیروان او درآن کتب باقی مانده است و خدا چنان کرده که آنچه داخل کرده است به غیر از رسوا کردن او و مذهب او بکار دیگر نمی‌آیند، چنانچه به توفیق رب العالمین بتدریج در این تفسیر معلوم خواهم کرد.

فضیحت چهارم

آن است که جرانیم در این دیباچه به مرتبه‌ای مذمّت آن هفتاد نفر مترجم می‌کند که ایشان را به هفتاد اطاق پر از دروغ تشبیه کرده است و در آنجا که می‌گوید که **نسخهٔ لاتینی از یونانی و نسخه‌جات یونانی از عبرانی راست‌ترند** و در دیباچهٔ دیگر می‌گوید که **در این زمان از کتب سماوی نسخهٔ صحیحی نیست، زیرا که همه نسخه‌جات با هم اختلاف دارند و هر نسخه یک اصلی است**، معلوم می‌شود که نفی صحت و اعتبار از نسخه‌جات لاتینی و یونانی و عبرانی کرده است، **پس** جواب بدهند الحال نصارا که ترجمه جرانیم را معتبر می‌دانند و

بگویند که از روی کدام نسخه جرانیم این ترجمه را کرده است، زیرا که چون خودش اصول کتب سابقه را چه عبری و چه ترجمه‌های یونانی و لاتینی که پیش از او بوده‌اند همه را دروغ و محرّف می‌دانست، **پس** می‌باید نصارای اصلی غیر از اینها نشان بدهند **یا** اقرار کنند که این ترجمه جرانیم هیچ اعتبار ندارد، **زیرا** چون از کتب مشتبه و محرَّف اخذ کرده شده است **خودش** نیز مشتبه و محرَّف خواهد بود. **اما** می‌دانم که آن جوابی که جرانیم در چنین وقتی می‌داد و اقرار می‌کرد که **در زمان من هر کتابی که هست از راه اختلاف هر کدام یک اصلی‌اند** و در این صورت چاره‌ای نیست به غیر از آنکه راستی را از دین یونانیان که دین من نیز همان دین است استخراج کرده ترجمهٔ موافق دین خود به مردم بدهم، نصارا نیز در این هنگام همان جواب را خواهند داد که چون اصول همهٔ کتب در آن وقت محرَّف بودند جرانیم از روی دین یونانیان ترجمهٔ کتب را تمام کرده است **و این** همان جوابی است که یهود و **فرقهٔ لاتینی** به جهت اثبات دین خود به نصارا می‌دادند، **زیرا که** یهود و فرقه‌ای از نصارا که به لاتینی موسومند، چون هر دو با نصارا اختلاف داشتند، عذر اختلاف خود را در برابر سؤال نصارا از ایشان چنین می‌گفتند که، **چون** کتب سابقه هم محرّف و به سبب ترجمه‌های متعدد مناط اعتبار نبودند، **ما** از روی دین لاتین یا یهود ترجمه‌ها را معتبر می‌سازیم و دین را پیدا می‌کنیم **و نصارا** این هر دو طایفه را، هم یهود و هم لاتینی را که لاتین باز فرقه‌ای از نصارا بودند کافر می‌دانند، پس همچنانچه نصارا آن جواب ایشان را پوچ دانسته و ایشان را کافر می‌دانند ما اهل اسلام نیز جواب جرانیم و نصارا را لغو پنداشته جرانیم و پیروان او را کافر و این کتب که به اشتهای خود ساخته است همه را محرّف و از درجهٔ اعتبار ساقط می‌دانیم. نهایت چون به کتاب ما کافر شده‌اند و از جانب خدا بودن آن را انکار می‌کنند و **حدیث** رسول خدا ﷺ و ائمه هدی علیهم‌السلام را نیز انکار می‌نمایند، از برای اتمام نمودن حجت بر ایشان چون کتب خود را حق می‌دانند ضرور است که ما اطلاع بر کتب ایشان بهم برسانیم و از روی همان کتب، ایشان را ملزم ساخته و حق را به ایشان بنماییم و چنان نیست که هرگاه مقصود ما از تتبع کتب ایشان رد مذهب و طریقهٔ باطله ایشان بوده باشد و خواسته باشیم که از کتب نصارا حقیّت دین اسلام را ثابت کرده به ایشان بنماییم از طریقه و پیروی اهل بیت رسول خدا ﷺ بیرون رفته باشیم زیرا که از احادیث ظاهر می‌شود که آن حضرات با اهل کتاب سلوکشان این بوده است که از کتب ایشان اتمام حجت بر ایشان می‌نموده‌اند. و از آن جمله در **عیون اخبار الرضا** علیه‌السلام روایت شده است که **شاه** خراسان ـ علیه صلوات الرحمن ـ در وقتی که به رأس الجالوت یهودی و به جاثلیق نصرانی حجّت گرفت آن را از تورات و این یکی را از دلیل انجیل ملزم و ساکت گردانیده و از ظلمات کفر بیرون آورده و به نور اسلام راهنمایی نموده، بنابر این کمترین چون خواهش دارم که داخل پیروان اهل بیت **رسول خدا** ﷺ شمرده شوم به همان طریقهٔ مرضیهٔ ایشان عمل نموده دست به کتب ایشان می‌زنم، از برای آنکه از آنها حجت بر ایشان گرفته

شاید به لطف الهی و نور اهل بیت حضرت رسالت پناهی ﷺ ایشان را از سرگشتگی ظلمات کفر به شاهراه ایمان در آورم؛ و چون امروز احکام دین نصارا از روی تورات است و اناجیل نزد ایشان از قبیل تواریخند ما نیز از تورات راه نجات را پیدا کرده و بر ایشان حجت تمام می‌کنم و اگر چنانچه آن جماعتی از نصارا که در مُلک ایران سکنا دارند به سبب قساوت قلب و خیالات شیطانی و لذّات نفسانی و جیفهٔ دنیای فانی به سبب این فقیر هدایت نیابند چنان نیست که نوشتن این کتاب فایده نداشته باشد زیرا که از فواید او یکی این است که چون این کتاب به دست علمای امامیه در هر مکان و در هر زمان که باشند بیفتد ممکن است که از قوت این کتاب اطلاع بر رد دلایل کتب نصارا بهم رسانیده آن کار خیر که هدایت این اشرار است به توسط ایشان به عمل بیاید و به علاوه این اطلاع بر کتب چنینی کم نفع و قوّتی به دین اسلام ندارد بلکه باعث آن می‌شود که بعد از آنکه کسی از شیعیان بر کیفیت کتب و مأخذ اعتقادات فاسدهٔ نصارا اطلاع بهم رسانیده قدر دین و کتاب خدا را که نصیب ایشان شده است دانسته شکر الهی بجا خواهد آورد و وسوسه‌هایی که از جانب شیطان است گاه باشد که در دل او بیفتد از خود دفع خواهد نمود. هر گاه نصارا را غیرت دین باطل خود بر این داشته باشد که کتب خود را عربی کنند و منظورشان الزام حجت بر ما بوده باشد، مناسب است که غیرت ما در دین خود کمتر از ایشان نبوده اطلاع بر کتب ایشان که باعث الزام حجّت بر ایشان می‌شود اهمّ دانسته سهل نپنداریم. پس بنابر این حالا شروع می‌کنیم به ترجمه کردن کتاب اول از پنج کتاب دین حضرت موسی که موسوم به تورات است و تورات در عبری به معنی پنج کتاب است و بالله الاعانة والعصمة.

الاصحاح الاوّل

فصل اوّل

کتاب اوّل از کتب خمسهٔ تورات که در ترجمهٔ عربی آن، پادری مترجم آن بـه سـفر **تکـوین الخلایق** موسوم کرده است، یعنی جزء اول از اجزای تورات در بیان آفرینش مخلوقات. آنچه در تورات لاتینی است، لفظی است که بایست در جای «اصحاح» فصل بنویسد.[1] نهایت **چون** نصارا اعتقاد دارند که جرانیم پیر ایشان به سبب ترجمه‌ای که کتب را از زبان عبری به لاتین کرده است، ازالهٔ امراض آن کتب نموده است لهذا **از** برای اِشعار به ایـن مـعنی ظـاهراً لفـظ اصحاح را اختیار کرده است و الّا فصل الاول مناسب بود که بنویسد.

فی البَدءِ خلقَ اللّهُ السَّماء و الأرض یعنی در ابتدا آفرید خدای تعالی آسمان و زمین را. اگر از اینجا چیزی نیفتاده باشد، ابتدا ابتدای اضافی خواهد بود که نسبت به مخلوقات بـعد خلق آسمان و زمین را ابتدا می‌توان گفت و الا اوّل مخلوقی که حق تعالی آفرید، چنانچه از کتب سابقه و احادث اهل بیت رسول خدا ﷺ معلوم می‌شود، نور پیغمبر آخرالزمان بوده است که در احادیث گاهی از او به عقل و گاهی به روح و گاهی به نور تعبیر شده است. **و کانت الأرض خاویةً خالیةً و کانت الظُّلمة علی وجه الغَمْر** و بود زمین خالی و اندرونْ تهی و بود تاریکی بر روی آب بسیار. اما آنچه در تورات لاتینی است آن لفظی که غمر ترجمه اوست، به معنی مجمع آبهای بسیار است. **و رُوح اللّه یزفُّ علی المیاه** و روح خدا در آن آبها مانند برق لَمَعان می‌داد. و در تورات لاتینی به جای روح خدا، روح صاحب مسطور است کـه پـادری مترجم تغییر داده روح خدا نوشته است و به جای «یزف» لـفظی است کـه مـعنیش خـود را کشیدن و راه رفتن است، **پس** بنابر آنچه در لاتین است ترجمه‌اش چنین می‌شود کـه، روح صاحب کشیده می‌شد و راه می‌رفت بر بالای آبها. **و قال اللّه: لِیَکنِ النُّور فکان النُّور** و گفت خدای تعالی که باید بشود نور، پس شد نور. یعنی به مجرد لفظ «کن» نور بهم رسید. **و رأی اللّه النورَ حَسَناً و فَرَّق بین النور و الظّلمة** و دید خدای تعالی آن نور را نیکو و خوب و جدا گردانید و تفرقه کرد میان روشنی و تاریکی **و سمَّی النورَ نهاراً و الظّلمة لیلاً** و نام نهاد خدای تعالی آن روشنی را روز و آن تاریکی را شب **و کان مساءٌ و کان صباح یوماً واحـداً** و شـد آفرینش مخلوقاتی که ذکر شد از شام تا صبح، یعنی در صبح و شام روز اول به عمل آمدند یا

---

[1] اصل کلمه اصحاح از زبان سریانی است و به معنای فصل می‌باشد.

آنکه آن صبح و شامی که خلق اینها واقع شد آن صبح و شام روز اول گردید. **و قال الله لِیَکُن جَلَداً متوسِّطاً بین المیاه** و گفت خدای تعالی که باید بشود پوستی واسطهٔ میان آبها. **مخفی نماناد که جلد** ترجمه عربی آن لفظی که در لاتین است نمی‌تواند بشود، زیرا که در لاتین **فیرممنتوم** [Firmamentum] است و **فیرممنتوم** در لغت لاتین آن چیزی را می‌گویند که در میان طبقات آبها باشد که آبها را از هم جدا کند.[1] حقیقت آن هرچه خواهد باشد اما به قرینهٔ فقرهٔ بعد معلوم می‌گردد که آن چیزی که خدا فرمود که فاصله شود میان آبها، آسمان اول است که فاصله است میان آبی که در آسمانها است و آبهایی که در زمین‌اند **و لِیَفصل بین الماء و الماء** از برای آنکه فاصله شود میان این آب و آن آب، **یعنی** چنانچه تأویل شده است میان این آب که در زمین است و میان آن آب که در آسمان است **و فعل الله الجَلَد و فصَّل بین المیاه التی تحت الجَلَد و بین المیاه التی فوق الجَلَد «و کان کذلك»**[2] و ساخت خدای تعالی جلد را و فصل کرد میان آبهایی که در زیر جلد بودند و میان آبهایی که در بالای آن پوست بودند، یعنی میان آبهای آسمان و آبهای زمین **و سمَّیالله الجَلَدَ سماءً** و نام نهاد خدای تعالی آن پوست را که از روی نسخهٔ لاتینی باید آسمان اول باشد آسمان **و کان کذلك** و شد آن چنانکه مذکور گردید، یعنی آسمان اول مخلوق شد و میان آبهایی که در زمین‌اند و آبهایی که در آسمانند فاصله گردید و نام کرد خدای تعالی آن پوست را آسمان **و کان مساءٌ و کان صباحٌ یوماً ثانیاً** این دو احتمال دارد یکی آنکه خلق اسمان اول و فاصله شدن او میان آبها در شبانه روزی به عمل آمد و آن روز دویم شد؛ یکی آنکه موافق آنچه در تورات لاتین است که مساء که به معنی عصر است ترجمه اوست، **یعنی** خلق آسمان اول که عبارت از آن جلد است در عصر و صبح روز دویم شد؛ بنابر این ترجمه، قدری از روز دویم مانده بود که اتمام پذیرفت **و قال الله لِتَجتمع المیاه التی تحت السّماء «الی موضع واحد»**[3] **ولْیَظْهر الیَبْس** و گفت خدای تعالی که باید جمع شوند همه آبهایی که در زیر آسمان‌اند به واسطه آنکه ظاهر گردید خشکی **و کان کذلك** و شد آنچنان که مذکور گردید، یعنی جمع شدند آبها و ظاهر گردید خشکی. **و سمَّی الله الیَبْس ارضاً** و نام نهاد خدای تعالی آن خشکی را زمین **و مَجامعَ المیاه سمّاها بُحوراً** و همه آبها که جمع شده بود نام کرد خدا آنها را دریا؛ و در لاتین چنین است که ترجمه‌اش به عربی چنین می‌شود که **«و جمیع المیاه سمّاها بحراً»**[4] **و رأی الله ذلك حسناً و قال: لِتُنبتَنَّ الأرض عُشْباً و زرعُه منه** و بعد از آن فرمود خدای تعالی که باید برویاند زمین گیای

---

[1] ظاهرا مؤلف الجلد عربی را با الجَلَد اشتباه کرده است.

[2] از "لزم". در نسخهٔ ما این تعبیر بعد از جمله بعدی است

[3] از "لزم".

[4] در "لزم" نیامده

سبز و زراعتش از آن گیاه باشد؛ و در تورات لاتینی چنین است که باید برویاند زمین گیای سبز که تخمش از خود باشد، **یعنی** از آن گیاه؛ اما آن پادری ترجمه کننده به جای «بذره منه» زرعه منه نوشته است. **و شَجَراً مثمراً** عطف است بر **عُشبا**، یعنی فرمود خدا که برویاند زمین درخت میوه‌دار، **یَعمل ثَمَراً کجِنسِه** که به عمل آورد آن درخت میوه از جنس آن درخت **زرعُه فیه علی الأرض «و کان کذلك»**[1] این فقره هر چند نامأنوس است به جهت بی‌ربطی آن پادری عربی کننده، اما آنچه در تورات لاتینی است چنین است که، باید برویاند زمین درخت میوه‌داری که به عمل آورد آن درخت میوه که از جنس آن درخت تخم دهنده باشد در زمین؛ پس می‌بایست ترجمه عربی را چنین بنویسد که **یعمل ثمراً کجنس بذره علی الأرض و أخرجت الأرض عُشباً یُعطی زرعاً کجنسه و شجراً مثمراً و کلّ «ثمرة»[2] زرعُها بها کجِنْسها و** بیرون آورد زمین بر وفق فرمودهٔ خدای تعالی گیاهی که می‌داد زرعی از جنس آن گیاه و بیرون آورد درخت میوه‌داری که زراعت آن میوه از جنس آن میوه بود. اما آنچه در تورات لاتینی است چنین است که به جای «زرعاً» بذراً و به جای «زرعها» بذرها می‌بایست بنویسد، پس بنابر آنچه در لاتین است معنی چنین می‌شود که، بیرون آورد زمین گیاهی که می‌داد آن گیاه تخمی از جنس آن گیاه و بیرون آورد زمین درخت میوه‌داری که تخم میوهٔ آن درخت از جنس آن درخت بود. **و رأی الله ذلك حَسَناً** و دید خدای تعالی آنچه راکه ذکر گردید نیکو؛ یعنی بیرون آوردن زمین این قسم گیای سبز و درخت میوه‌دار را خوب و موافق مصلحت دانست. **و کان مساءٌ و کان صباح یوماً ثالثاً** و بود در عصر و صبح روز دویم این شکافته شدن زمین و بیرون دادن نباتات را از گیاه و درخت یا آنکه آن عصر و صباحی که اینها به فعل آمدند روز سیم شد **و قال اللهُ لِتَکن أنوارٌ فی جَلَد السماء و لْتَفصل بین النهار و اللیل و لْتَکن للأیات و الأزمان و الأیام و السنینَ** و فرمود خدای تعالی که باید یافت شوند نورها در پوست آسمان، یعنی در جوف آسمان از برای اینکه فاصله کنند میان روز و شب و از برای آنکه بوده باشند از برای نشانها و زمانها و روزها و سالها، یعنی نجوم را آفرید از برای آنکه سبب معرفت این مذکورات بشود و از این فقرهٔ تورات مفهوم می‌گردد که غرضی از وجود نجوم سوای اینها که مذکور گردید نبوده است، پس بنابر این اگر منجمین فایده و تأثیری غیر آنچه مذکور شده است بر نجوم مترتب بدارند خلاف فرمودهٔ الهی گفته خواهد بود **لِتُنیر فی جَلَد السماءِ و لَتُضیءَ علی الأرض** و بشوند نجوم از برای آنکه نور بدهند در جوف آسمان و از برای آنکه روشنی دهند زمین را **و کان کذلك** و شد چنانچه مذکور گردید **و صَنَعَ اللهُ نیِّرَیْن عظیمَیْن و** آفرید خدای تعالی دو چیز نورانی بزرگ؛ و در تورات لاتینی دو روشنی بزرگ است. **النیِّر**

---

۱. از «رم».

۲. در «رم» بجای ثمره، شجره آمده است.

الأکبر لسلطان النَّهار و النیّر الأصغر لسُلْطان اللَّیل که آن روشنی بزرگ از برای پادشاهی روز باشد و آن روشنی کوچک از برای پادشاهی شب باشد؛ یعنی یکی بر روز موکل باشد و یکی بر شب که آن دو روشنی یکی آفتاب است و دیگری ماه **و النجومَ و جعلها فی جَلَد السَّماءِ لتُنیر علی الأرض** و آفرید ستاره‌ها را و قرار داد آنها را در جوف آسمان از برای آنکه روشنی بدهند زمین را **و لِتُسلِّط علی النَّهار و اللَّیل** و از برای آنکه مسلط باشند بر روز و شب **و لِتُفْصل بین النور و الظّلمة** و از برای آنکه فاصله کنند و فرق نمایند میان روشنی و تاریکی **و رأی الله ذلك حَسَناً** و دید خدای تعالی آن را نیکو؛ یعنی خوب و بر وفق مصلحت دانست **و کان مساءٌ و کان صباح یوماً رابعاً** یعنی آفرینش ماه و آفتاب و ستاره‌ها در صبح و شام روز چهارم واقع شد یا آنکه خلقت اینها در آن صبح تا عصری که واقع شد آن صبح تا عصر روز چهارم شد **و قال الله: لِتُخرجنَّ المیاه دَبیباً ذا نفسٍ حیَّةٍ** گفت خدای تعالی که باید بیرون آورند آبها چیزهایی که رونده باشند به دست و پا که صاحب نفس زنده باشند **و طَیراً علی الأرض تحت جَلَد السَّماء** و بیرون آورد زمین مرغی در زیر جوف آسمان بر زمین. و در اصل تورات لاتینی طیراً جمع آمده است، پس می‌بایست در اینجا **طُیوراً** باشد.[1] مراد این است که آبها دو جنس از ذی حیات بیرون آوردند یکی آنکه به دست و پا راه می‌روند، دیگری آنکه به شکم و سینه در آب راه می‌روند که تعبیر از آنها به طیور شده است. **و خلق الله حیتاناً عِظاماً** و آفرید خدای تعالی ماهیهای بسیار بزرگ **و کلَّ نفسٍ حیَّةٍ متحرِّکةٍ مما أخرجتْها المیاه کأجناسها و خلق کلَّ طیرٍ کجنسه و رأی الله ذلك حسناً** و آفرید خدای تعالی هر نفس زندهٔ حرکت کننده از آن چیزی که بیرون آورده بودند آنها را آبها و آفرید هر مرغی را مثل جنس خودش. مراد این است که آفرید از آن چیزهایی که آبها بیرون آورده بودند از جنس هر کدام افراد متعدده و دید خدای تعالی آنهایی را که ذکر شد نیکو **و بارَکَها قائلاً: اِنمی و اکثُری و اشحِنی میاه البحر و لِیکثر الطَّیرُ علی الأرض** و برکت داد خدا آنها را در حالتی که گوینده بود: نمو کنید و پر سازید آبهای دریا را و باید که بسیار شود جنس مرغ بر زمین. و در تورات لاتین به جای طیر طیور است. **و کان مساءٌ و کان صباح یوماً خامساً** و شد آنچه ذکر گردید در صبح و شام روز پنجم **و قال اللهُ لتُخرجنَّ الأرضُ نفْساً حیَّةً کجنسها و بهائم و دبّاباتٍ و وُحُوش الأرض کأجناسها و کان کذلك** و گفت خدای تعالی، یعنی اراده و تقدیر کرد که باید بیرون آورد زمین نفوس زنده مثل جنس آن نفوس که از حیوانات و سایر جنبنده‌ها و حشرات الارض باشد مثل جنس آنها و چنان شد که ذکر گردید، یعنی مقدَّر شد. **و صنع الله وُحوش الأرض کأجناسِها و البهائمَ و کلَّ دبیب الأرض کجنسه و رأی الله ذلك حسناً** و آفرید خدای تعالی وحوش زمین را مثل آن اجناسی که مقدَّر شده بود و حیوانات و همه جنبنده‌های زمین

---

[1] طیر اسم جمع است و طیور و اطیار جمع طائر

را مثل آن جنس هر یک که مقدر شده بود و دید خدای تعالی آفرینش این مذکورات را نیکو و **قال فَلْنَعمل انساناً علی صورتِنا و مثالِنا و لیتسلّط علی سَمَك البحر و علی طَیر السماء و علی البهائم و جمیع الأرض و «جمیع الدبیب الذی»**[۱] **ما یتحرَّكُ علی الأرض** و گفت خدای تعالی پس باید بسازیم آدمی بر صورت خودمان و شبیه خودمان و مسلط شود بر ماهیان دریا و مرغان هوا و بر همهٔ حیوانات و بر همهٔ زمین و بر همهٔ آنچه حرکت می‌کند بر روی زمین و این گفتن در اینجا باز به معنی تقدیر است و لام تعلیلی که در «ولیتسلط» است در تورات لاتینی لفظی که مفاد لام باشد نیست. **فخلَق الله الإنسانَ کصُورتِهِ کصورة الله خَلَقَه ذَکَراً و أُنثی خَلَقهما «و بارَکَهما الله»**[۲] این کافها هر دو در لاتینی مأخذی ندارند و چنین معلوم می‌شود که در تورات اصل عبارتی بوده که عربی آن فخلق الانسان علی صورته بوده است و چون جرانیم را صرفه نمی‌کرد، بیان کرده است که کصورة الله خلقه یعنی به صورت خدا خلق کرد انسان را؛ و نر و ماده خلق کرد ایشان را و **قال انْمیا و أکثرا و اشحِنا الأرضَ و اخْضِعاها و تَسلَّطاً علی سمك البحر و طیر السَّماء و کلِّ البهائم التی تتحرَّك علی الأرض** و گفت نمو کنید و بسیار شوید و پر سازید زمین را و زمین را مطیع و فرمان‌بردار خود کنید و مسلط شوید بر ماهیان دریا و بر مرغان هوا و بر همهٔ حیواناتی که حرکت می‌کنند بر روی زمین و **قال الله: هوذا أعْطَیتُکُما کلَّ عُشب یزرع علی وجه الأرض و کلَّ شجرة لها زرع کجنسها بها لیکون لکُما طعاماً** و گفت خدای تعالی این است دادم به شما هر گیای سبزی که تخم دهنده است بر روی زمین و هر درختی که از برای او تخمی از جنس او هست در زمین از برای اینکه بوده باشد از برای شما خوردنی و **لجمیع حیوان الأرض و لکلِّ طیر السماء و لکلِّ ما یَدبُّ علی الأرض و ممّا له نفسٌ حیَّة لیکون لها مأکلُ و کان کذلك** و همچنین خوردنی باشد از برای همهٔ حیوانات زمین و هر مرغ هوایی و هر چیزی که راه می‌رود بر روی زمین و برای آنچه از برای او هست نفس زنده و شد چنانکه فرمود و **رأی الله کلَّ ما فعل، فاذا هو حسن جِدّاً** و دید خدای تعالی هر چیزی راکه آفریده بود، پس آنها همه بسیار خوب بودند و **کان مساءٌ و کان صباح یوماً سادساً** و شد این مذکورات در صبح و شام روز ششم. چون در این فصل اعتراضات چند هست که متوجه آنها شدن ضرور است بنابر این تحریر می‌نماییم

اعتراض اول

باید دانست که نصارا بر این اعتقادند که در این کتاب **حضرت موسی**علیه السلام به نحوی که از جانب خدای تعالی به او رسیده بود، کیفیت خلق آسمان و هرچه در آنها است نقل می‌نماید؛ لهذا

---

۱. در نسخهٔ ما نیامده.

۲. در نسخهٔ ما نیامده.

این کتاب را **تکوین الخلایق** نام کرده‌اند و بر هر کس که در این کتاب به نظر تأمل نگاه کند، هویدا خواهد گشت که جرانیم چگونه این کتاب را محرَّف نموده است زیرا که بسیار بعید است که پیغمبری که اولوالعزم و کلیم‌الله بوده باشد، در مقام بیان به این مجملی و نامربوطی سخن بگوید و همین متوجه بیان آفرینش زمین و آسمان و خالی بودن زمین در آن وقت و روح صاحب در بالای آب راه رفتن و خلقت نور آفتاب و ماه و نجوم و آدم و حوا بشود و آفرینش بسیاری از مخلوقات راکه دانستن آنها اهم و اولی بود بیان نفرماید؛ پس اگر از نصارا بپرسیم که بیانِ چگونگی احوال آن روح صاحب و خلقت او که در این کتاب مذکور است که در بالای آب راه می‌رفت و خلق ملائکه و عرش و لوح و قلم و کرسی راکه در باب خلقت ایشان در اینجا و در تمام این کتاب اِشعاری به آن نشده است و معلوم نمی‌گردد که در چه وقت و به چه وضع آفریده شده‌اند، از کجا می‌توان فهمید به غیر از آنکه بگویند نمی‌دانیم؛ چاره‌ای از برای ایشان نخواهدبود، زیرا که نه در اناجیل حضرت عیسی اظهاری در این باب شده است و نه یکی از حواریین در این مطلب سخنی گفته‌اند؛ پس این کتاب را با این حال که در فصل اول او این علت پیدا شد چرا معتبر دانسته و از زبان حضرت موسی به تکوین الخلایق موسومش ساخته‌اند و با وجود ناتمامی کتاب، خود اعتقاد دارند و می‌گویند که آنچه **محمد مصطفی**ﷺ **و دوازده امام**علیهم‌السلام به امّت خود گفته‌اند که در قرآن محمد مسطور است چیزهایی‌اند که سرجیوس[1] نامی از علمای ما از روی تورات و کتب ما به او یاد داده است که در قرآن خود نوشته است. پس بگویند نصاراکه بیان خلقت آنچه در کتاب ایشان نشده است و در کتب دین اسلام مفسر و مبین موجود است، هر گاه علم پیغمبر ما از روی کتاب ایشان به تعلیم سرجیوس بوده است، علم آنچه در کتب ایشان مذکور نیست آن حضرت از کجا آورده است و اگر نصارا انکار کنند که علم آفرینش آنچه در کتب ما مذکور نیست نزد پیغمبر شما موجود نمی‌باشد و بیان آفرینش آنها را نکرده خواهد بود، در این نزدیکی حدیثی از کلام ناطق رب العالمین یعنی امیر المؤمنین‌علیه‌السلام نقل می‌کنیم و قطره‌ای از دریای بی منتهای علم آن حضرت به ایشان می‌چشانیم تا آنکه اگر علم آفرینش آن چیزهایی را که در کتب ایشان به سبب تحریف جرانیم پیدا نیست خواهند تحصیل کنند به دایرهٔ اسلام در آیند و آن را احادیث آن حضرت و اولاد او حاصل نمایند.

[فارقلیطا خواهد آمد]

و اگر گویند وقتی ما علوم امیر المؤمنین را معتبر می‌دانیم که به منبع علم و معدن فضل او که پیغمبر شما است اعتقاد داشته و او را به پیغمبر بشناسیم، جواب آنکه، هر چند در کتب شما

---

[1] نام بحیرای راهب.

چندان علامتهای او و آمدن او هست که شرح نمی‌توان داد، اما اگر هوش داشته باشد از همان یک **فصل شانزدهم** انجیل یوحنا او را به شما می‌شناسانیم، **زیرا که** حضرت عیسی در فصل مذکور در بارهٔ او می‌فرماید که: **مصلحت شما در آن است که من بروم زیرا که اگر من نروم فارقلیطا نخواهد آمد و در وقتی که او به دنیا بیاید الزام خواهد داد دنیا را از سه چیز، از گناه و از حجّت که به ایشان خواهد گرفت و از قیامت؛ اما از گناه زیرا که به من ایمان نیاورده‌اند و از حجّت زیرا که از میان شما می‌روم به نزد پدر و بعد از این شما مرا نخواهید دید.** پس علامتی برای شناختن او بِهْ از این عبارت انجیل نمی‌باشد که حضرت عیسی به فارقلیت[1] از او تعبیر کرده است، هر گاه بنابر خبر دادن حضرت عیسی فارقلیت را دانستید که پیغمبر ما است، **باید** آنچه آن حضرت در باب رفتن حضرت عیسی خبر داده است اعتقاد بکنید؛ یعنی آن رفتن که حضرت عیسی فرموده است که می‌روم به نزد پدر خود به رفع الهی بوده است نه به قتلی که شما احداث کرده‌اید.

و بدانید که آنچه جرانیم در **فصل شانزدهم** داخل کرده است و نقل نموده است که **یعنی حضرت عیسی بعد از قتل خود نزد حوارین آمده در حالتی که بعضی از ایشان او را جن و بعضی عیسی دانسته بودند و به ایشان گفت که، اختیار زمین و آسمان به من داده شد، بروید به تمام دنیا و غسل بدهید مردم را به اسم پدر و پسر و روح القدس** دروغ است و حضرت عیسی نبوده است بلکه شیطان بوده است که به جرانیم القا کرده است که این را بنویسد، زیرا که اگر حضرت عیسی بود، دروغ او لازم می‌آید به اعتبار آنکه خودش فرموده است که من می‌روم به نزد پدر و بعد از این شما مرا نخواهید دید. و اگر بگویید که حضرت عیسی نبود بلکه حواریین این را داخل کرده‌اند، مفسده‌اش بیشتر، **چرا** که اناجیل شما همه به سبب آنکه نقل حواریین‌اند نزد شما اعتبار دارند و هر گاه حواریین را تجویز بکنید که دروغ در اناجیل داخل می‌کرده‌اند، اناجیل از درجهٔ اعتبار ساقط خواهند گردید؛ پس خوب است که دست از این اناجیل بردارید و کتاب آن فارقلیتی را اختیار کنید که در همان فصل شانزدهم، بعد از آن فقرات حضرت عیسی در باب او باز می‌فرماید که: **من الحال از میان شما می‌روم و چیزهای بسیار داشتم که به شما بگویم، اما شما حالا نمی‌توانید آنها را حفظ کنید؛ در آن وقت که آن روح راست که آن فارقلیت است که من از او در اینجا به شما خبر داده‌ام بیاید، به شما تعلم خواهد کرد همهٔ حق و راستی را، زیرا که آنچه خواهد گفت از جانب خود نخواهد گفت بلکه هرچه از جانب پروردگار خود بشنود همان را خواهد گفت و اوست که هرچه آینده است تا قیامت به شما خبر خواهد داد و آن روح راست مرا جلیل خواهد ساخت.**

پس اگر چنانچه از این عبارات انجیل یوحنا آن فارقلیت را که عبارت از پیغمبر ما است

---

[1] ـ در این کتاب املای فارقلیط نیز بکار رفته است.

شناختید **حالا** بشنوید آن حدیثی را که از باب آن مدینهٔ علم یعنی **علی بن ابی طالب** صلوات الله علیه وصیّ او به شما وعده داده بودیم که آنچه در کتب شما بیان آفرینش او شده آن حضرت به علمی که از آن شهر علوم فرا گرفته است در این حدیث بیان می‌فرماید. حدیث مزبور این است که شیخ حسن بکری در کتاب انوار روایت کرده از **امیر المؤمنین** صلوات الله علیه که، حق تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود؛ **پس** اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود؛ او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافرینند، به چهارصد و بیست و چهار هزار سال. **پس** چون نور پیغمبر ماصلی‌الله‌علیه‌وآله را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را به پاکی یاد می‌کرد و حمد و ثنا می‌گفت و حق تعالی نظر رحمت به سوی او داشت، و می‌فرمود تویی مراد و مقصود من از خلق عالم و تویی برگزیدهٔ من از خلق من؛ به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که اگر تو نمی‌بودی افلاک را نمی‌آفریدم و هر که تو را دوست دارد من او را دوست می‌دارم و هر که تو را دشمن دارد من او را دشمن می‌دارم. **پس** نور آن حضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد؛ **پس** حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید، حجاب **قدرت** و حجاب **عظمت** و حجاب **عزّت** و حجاب **هیبت** و حجاب **جبروت** و حجاب **رحمت** و حجاب **نبوّت** و حجاب **کبریا** و حجاب **منزلت** و حجاب **رفعت** و حجاب **سعادت** و حجاب **شفاعت**. پس حق تعالی امر نمود نور **محمد**صلی‌الله‌علیه‌وآله را که داخل شود در **حجاب** قدرت؛ **پس** داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح می‌گفت: **سبحان العلیّ الأعلی**. و در حجاب عظمت یازده هزار سال می‌گفت: **سبحان عالم السرّ و اخفی**؛ و در حجاب عزت ده هزار سال می‌گفت: **سبحان الملك المنّان**؛ و در حجاب هیبت نه هزار سال می‌گفت: **سبحان من هو غنیٌّ لایفتقر**؛ و هشت هزار سال در حجاب جبروت می‌گفت: **سبحان الکریم الأکرم**؛ و هفت هزار سال در حجاب رحمت می‌گفت: **سبحان رب العرش العظیم**؛ و شش هزار سال در حجاب نبوت می‌گفت: **سبحان ربك ربِّ العزَّة عما یَصفون**؛ و در حجاب کبریا پنج هزار سال می‌گفت: **سبحان العلیّ الأعظم**؛ و در حجاب منزلت چهار هزار سال می‌گفت: **سبحان العلیّ الکریم**؛ و در حجاب رفعت سه هزار سال می‌گفت: **سبحان ذی‌المُلك و الملکوت**؛ و در حجاب سعادت دو هزار سال می‌گفت: **سبحان من یُزیل الأشیاء و لایَزول**؛ و در حجاب شفاعت هزار سال می‌گفت: **سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم**.

پس حضرت **امیرالمؤمنین**علیه‌السلام فرمود که پس حق تعالی از نور پاک **محمد**صلی‌الله‌علیه‌وآله بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که به غیر از خدا کسی نمی‌دانست؛ پس امر فرمود نور آن حضرت را که فرو رود در دریای **عزّت** و دریای **صبر** و دریای **خشوع** و دریای **تواضع** و دریای **رضا** و دریای **وقار** و دریای **حلم** و دریای **پرهیزکاری** و دریای **خشیت** و دریای **انابت** و دریای **عمل** و دریای **مزید** و دریای **هدایت** و دریای **صیانت** و دریای **حیا**، تا

آنکه در جمیع آن بیست دریا غوطه خورد؛ پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود به سوی او که ای حبیب من! و ای آخر رسولان من! تویی شفیع روز جزا؛ **پس** آن نور به سجده افتاد؛ چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او بریخت؛ **پس** خدا از هر قطره‌ای از نور آن حضرت، پیغمبری از پیغمبران را آفرید؛ **پس** آن نورها بر دور نور **محمد**ﷺ طواف می‌کردند و می‌گفتند: **سبحان من هو عالم لایَجْهل، سبحان من هو حلیم لایَعْجل، سبحان من هو غنیٌّ لایَفْتقر**؛ پس حق تعالی ندا کرد که آیا می‌شناسید مرا؟ پس نور **محمد**ﷺ پیش از سایر انوار نداکرد که **أنت الله الّذی لا اله الا أنت وحدك لا شریك لك رب الأرباب و ملك الملوك**؛ پس خدا او را نداکرد که، تویی برگزیدهٔ من و دوست من و بهترین خلق من؛ امّت تو بهترین امّتها است. **پس** از نور آن حضرت جوهری آفرید و آن را به دونیم کرد و در یک نیم به نظر هیبت نظر کرد؛ **پس** آن آب شیرین شد و در نیم دیگر به نظر شفقت نظر کرد و **عرش** را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت؛ پس کرسی را از نور عرش آفرید و به سوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا؛ پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون به هوش باز آمد گفت: پروردگارا! چه چیز بنویسم؟ فرمود که، بنویس: **لا اله الا الله محمَّد رسولُ اللّه**. چون قلم نام محمد را شنید به سجده افتاد و گفت: **سبحان الواحد القهار، سبحان العظیم الأعظم**؛ پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت: پروردگارا! کیست محمد که نام او را به نام خود و یاد او را به یاد خود مقرون گردانیدی؟ حق تعالی وحی نمود که ای قلم! **اگر او** نمی‌بود تو را خلق نمی‌کردم و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او؛ پس اوست بشارت دهنده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من؛ پس قلم از حلاوت نام آن حضرت گفت: **السلام علیك یا رسول الله**؛ آن حضرت جواب فرمود و **علیک السلام منّی و رحمة الله و برکاته**؛ پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد. **پس** حق تعالی قلم را امر نمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت؛ **پس** خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند **بر محمد و آل محمد** و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت.

پس خدا از نور **محمد**ﷺ بهشت را آفرید و به چهار صفت او را زینت بخشید: تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت؛ و بهشت را برای دوستان واهل طاعت خود مقرر نمود؛ **پس** آسمانها را از دودی که از آب برخاست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و **چون** زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود، **پس کوه** را خلق کرد تا زمین قرار گرفت؛ **پس** ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و **سنگ** عظیم آفرید که پای ملک بر روی آن قرار گرفت و **گاوی** عظیم آفرید که سنگ بر پشت او ایستاد و پای گاو بر پشت ماهی است **و ماهی** بر روی آب است و **آب** بر روی هوا است **و هوا** بر روی ظلمت است و **آنچه** در زیر ظلمت است کسی به غیر از خدا نمی‌داند.

پس عرش را به دو نور منوّر گردانید: **نور فضل و نور عدل** و از فضل، عقل و علم و حلم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودّت و از سخاوت محبّت را آفرید؛ **پس** جمیع این صفات را در طینت **محمد**ﷺ و اهل‌بیت آن حضرت تخمیر کرد؛ **پس** بعد از آن ارواح مؤمنان از امّت **محمد**ﷺ را آفرید، **پس** آفتاب و ماه و ستارگان و شب و روز و روشنایی و سایر ملائکه را از نور محمدﷺ آفرید؛ **پس** نور مقدس آن حضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید؛ **پس** هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید؛ **پس** نور آن حضرت را از آسمان به آسمان منتقل گردانید تا به آسمان اوّل رسانید تا حق تعالی اراده نمود که **حضرت آدم**ؑ را بیافرینند؛ **پس** امر فرمود که جبرئیل را که نازل شو به سوی زمین و قبضه‌ای از خاک برای بدن آدم فراگیر؛ **پس** ابلیس لعین سبقت گرفت به سوی زمین و با زمین گفت که، خدا می‌خواهد از تو خلقی بیافرینند و او را به آتش عذاب کند. **پس** چون ملائکه بیایند بگو پناه می‌برم به خدا از آنکه از من چیزی بگیرید که آتش را در آن بهره باشد؛ **پس** چون جبرئیل نازل شد زمین استغاثه نمود. جبرئیل برگشت و گفت: پروردگارا! زمین پناه گرفت به تو از من، پس او را رحم کردم؛ و **همچنین** میکائیل و اسرافیل هریک که آمدند برگشتند، **پس** حق تعالی عزرائیل را فرستاد و **چون** زمین به خدا پناه برد عزرائیل گفت: من نیز پناه می‌برم به عزّت خدا از آنکه فرمان او نبرم؛ **پس** قبضه‌ای از بالا و پایین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت به این سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد؛ **پس** حق تعالی وحی نمود که چرا تو آن را رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند. گفت: فرمانبرداری تو بهتر بود از رحم کردن بر او **پس** وحی نمود که می‌خواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشد و تو را قبض کنندهٔ ارواح همه گردانیدم؛ **پس** امر کرد خدا جبرئیل را که بیار آن قبضهٔ سفید نورانی را که طینت مقدس **پیغمبر آخر الزمان**ﷺ بود و اصل همهٔ مخلوقات بود؛ **پس** جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافّان و مُسبّحان بیامدند به نزد موضع ضریح مقدس آن حضرت و **آن** قبضه را گرفتند و به آب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکلیم و آب تکوین و آب رحمت و آب خشنودی و آب عفو خمیر کردند؛ **پس** سر آن حضرت را از هدایت و **سینه‌اش** را از شفقت و **دستهایش** را از سخاوت و **دلش** را از صبر و یقین و **فرجش** را از عفّت و **پاهایش** را از شرف و **نَفَسهایش** از بوی خوش آفرید؛ **پس** مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدمؑ. چون جسد او تمام شد به ملائکه وحی نمود که من بشری می‌آفرینم از گل؛ پس چون او را درست کنم و روح در او دمم، پس همه به سجده در آیند نزد او؛ **پس** ملائکه جسد آدمؑ را برگرفتند و در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق تعالی بودند که هرگاه مأمور کردند به سجود سجده نمایند. پس حق تعالی امر نمود روح او را که داخل بدن او شو. و روح مکان تنگی دید و از

داخل شدن استعفا نمود؛ **پس** حق تعالی فرمود که به کراهت داخل شو و به کراهت بیرون بیا. **پس** چون به دیده‌های آدم رسید، آدم جسد خود را می‌دید و صدای تسبیح ملائکه را می‌شنید؛ **پس** چون به دماغش رسید، عطسه کرد؛ پس خدا او را به سخن آورد و گفت الحمدلله و آن اول کلمه بود که آدم به آن تکلم نمود. **پس** حق تعالی وحی نمود که **رحمك الله** ای آدم! برای رحمت. تو را خلق کرده‌ام و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده‌ام، هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی، پس به این سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنّت شد و هیچ چیز بر شیطان گران‌تر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده.

پس آدم علیه السلام نظر کرده به سوی بالا دید که بر عرش نوشته است که **لا اله الا الله محمد رسول الله** و اسماء اهل بیت آن حضرت را دید که بر عرش نوشته است. **پس** چون روح به ساقش رسید، پیش آنکه به قدمها رسد خواست که برخیزد نتوانست و به این سبب خدا فرموده است که **خُلِقَ الإنْسانُ مِنْ عَجَلٍ** [انبیاء / ۳۷] یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن.

الحال انصاف بدهند نصارا که کتاب بیان مخلوقات الهی این است یا آنچه جرانیم از زبان حضرت موسی به قالب زده است؛ با وجود آنکه **چنانچه** گفتیم، آنچه آن حضرت در باب آفرینش مخلوقات در این حدیث شریف فرموده‌اند یک قطره‌ای است از دریای علوم او که از پیغمبر آخرالزمان فراگرفته است. پس **هرگاه** چنین است، چرا نصارا می‌گویند که آن رسولی که صاحب این حدیث از شاگردان او است، هر چه فرموده است به تعلیم سرجیوس و سایر نصارا که در زمان آن حضرت بوده‌اند در کتاب خود داخل کرده است؟ **حالا** بگویند که این مراتب از علوم ربانی را که آن حضرت خبر داده است در چه جای کتب ایشان هست که ما قبول کنیم که سرجیوس یا دیگری از روی آن کتب که خوانده‌اند به آن حضرت یاد داده‌اند.

اما چون می‌دانم که نصارا نشان نمی‌توانند داد زیرا که نیست، **پس لابد** باید که گفتار حضرت عیسی را قبول نموده اقرار کنند که آن فارقلیتایی که روح راست است که حضرت عیسی می‌فرمود که **هرچه من به شما خبر نداده باشم او از جانب خدا به شما تعلیم خواهد** نمود، حضرت **محمد مصطفی** صلی الله علیه و آله است که نصارا بنابر بی توفیقی و عناد چون به آن جناب ایمان نیاورده‌اند در ظلمات کفر مانده از علوم چنینی محروم گشته‌اند **و اگرنه** از علوم آینده‌ها و گذشته‌ها هرچه در حوصلهٔ قابلیت مخلوق می‌گنجید آن حضرت از علم الهی فراگرفت و **چون** بعد از او ضرور بود که علوم او به شخصی برسد که حافظ شرع و دین او باشد، به فرمان الهی به **وصیّ** خود **علی بن ابی‌طالب** علیه السلام سپرده و آن جناب تا در حیات بود هرچه از آن علوم تعلق به امور امّت داشت و فراخور فهم و دانش ایشان بود به ایشان تعلیم نمود و بعد از خود به فرزند بزرگ خود **حسن** علیه السلام سپرد و آن جناب باز تا در حیات بود تعلیم امّت می‌نمود و بعد از خود به برادر خود **حسین** علیه السلام تسلیم نمود و آن جناب تا زنده بود، تعلیم امّت جد خود کرده،

بعد از خود به دستور پدر بزرگوار به فرزند خود **امام زین العابدین**ؑ سپرده و همچنین از پدر به پسر منتقل می‌شد تا به فرزند یازدهم آن امامِ اوّل که حالا دنیا بوجود او برپاست رسید و اگرچه بنابر مصلحت الهی غایب است اما به برکت وجود او باز علوم او به متابعان احادیث اجداد او می‌رسد **و از** آن جناب به دیگری منتقل نخواهد گردید تا روز قیامت، **چنانچه** خدای تعالی از برای اتمام حجّت بر نصارا در فصل چهل و چهارم کتاب شعیای نبی به نور خاتم الانبیاء خطاب نموده می‌فرماید که، **روح من که با تو است از تو و از اولاد تو و از اولاد اولاد تو برطرف نخواهد شد تا قیامت**. و درفصل چهل و دویم همان کتاب شعیای نبی به همان نور می‌فرماید که، **این است بندهٔ من که من او را خواهم گرفت و این است حبیب من که من روح خود را در بالای او قرار داده‌ام؛ این است آن کسی که خبر قیامت را به عجم خواهد داد**. و در فصل چهل و یکم همان کتاب، همان روح آن خاتم الانبیاء در بارهٔ خود می‌فرماید که، **روح صاحب در بالای من است.**

مخفی نماناد که نصارا از برای جواب این عبارات و آن عبارت انجیل یوحنا که نقل کرده‌ایم به تعلیم روح‌های شیطانی، روح القدس خیالی اختراع کرده‌اند **از** برای آنکه آن روحی را که در این عبارات مذکور است به آن روح القدس تأویل کنند و نمی‌یابند که آن روح که در این عبارت مذکور است آن روح القدسی که ایشان می‌گویند نمی‌تواند بود، **زیرا** که ایشان اعتقاد دارند که ذات آن روح القدس با ذات حضرت عیسی یک ذات است و به هیچ وجه من الوجوه از ذات حضرت عیسی جدا نیست **به جهت** آنکه چون او را با ذات عیسی یک خدا می‌دانند اگر جدا باشد دو خدا نزد ایشان لازم می‌آید و خود اقرار دارند که خدا را دو دانستن کفر است؛ **پس هرگاه** چنین اعتقاد داشته باشند، اگر **چنانچه** آن روحی که در آن عبارات مذکوراست این روح القدسی باشد که ایشان می‌گویند، چون می‌تواند حضرت عیسی در بارهٔ روح چنینی که با او متحد باشد بگوید که، **تا من نروم او نمی‌آید و آنچه من به شما نگفته‌ام در وقتی که او بیاید به شما خواهد گفت و هرچه بگوید از پیش خود نخواهد فرمود و بلکه هرچه از جانب پروردگار بشنود همان را خواهد گفت و او مرا جلیل خواهد ساخت**. پس بنابر این باید آن روحی که حضرت عیسی می‌فرماید از آن حضرت جدا و در ذات و صفات از آن حضرت افضل واکمل بوده باشد، چنانچه حضرت عیسی خود اقرار به این داشته است، زیرا که در فصل یازدهم انجیل متی در مقام تعریف حضرت یحیی به حواریین فرموده است که، **از آنانی که متولد شده‌اند از زن، از یحیی بزرگتر به دنیا نیامده است اما آن کسی که در پادشاهی بهشت کوچکتراست از یحیی بزرگتر می‌باشد**. و این اشاره است به حضرت **قائم آل محمد**ؑ. **پس** ظاهر است که در وقتی که حضرت عیسی این را فرمود. خودش از زن متولد شده بود. و حضرت یحیی نیز چنانچه در فصل سیم انجیل متی مذکور است که در وقتی که خبر آمدن حضرت رسول عربی را به امّت خود می‌داد می‌فرمود

که، من شما را غسل توبه به آب می‌دهم و آن کسی که بعد از من خواهد آمد از من پرزورتر است، زیرا که من آن مرتبه را ندارم که کفشهای او را بردارم. او آن است که شما را به روح القدس غسل خواهد داد. پس از این عبارات لازم است که حضرت رسول رب العالمین نه تنها از حضرت یحیی افضل بلکه مرتبهٔ آن حضرت از مرتبهٔ حضرت عیسی عالی‌تر است. و اگر کسی گوید که چون می‌شود که حضرت یحیی از حضرت عیسی که پیغمبر اولوالعزم و روح الله است افضل بوده باشد، می‌گوییم آنچه سند از برای این معنی آورده‌ایم عبارتی است که در کتب نصارا موجود است، اگرچه افضلیت یحیی بر عیسی نزد ما صورت نداشته باشد، اما چون سند از کتب نصارا است، اگر بر ایشان از روی آن اسناد لازم بیاریم که یحیی افضل است از عیسی ضرری ندارد بلکه از برای الزام ایشان نفع دارد. و اگر نصارا چشم خود را از غبار کفر پاک کنند خواهند دانست که این روح همان روح صاحب است که در این فصل اول کتاب تکوین الخلایق، حضرت موسی در بارهٔ او می‌فرماید که، قبل از خلق آدم و سایر زمینهای دنیا در بالای آبها راه می‌رفت. و چون آن روح صاحب که در تورات است روح حضرت خاتم الانبیا محمد ﷺ بوده است این است که مغفور مرحوم افضل المتقدمین و المتأخرین مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمة در باب اول کتابی از تألیفات خود که به تذکرة الائمه موسوم است ذکر کرده است که اسم حضرت رسول عربی محمد ﷺ در تورات صاحب است.

و اگر نصارا ایستادگی کرده بگویند که این روح و آن روح راست که حضرت عیسی از آمدن او به دنیا خبر می‌دهد روح پرفتوح محمد ﷺ نیست بلکه همان روح القدس است که در ذات با حضرت عیسی متحد است، پس بخوانند فصل سیم انجیل متی را در آنجا که متی نقل می‌کند که در اول بعثت حضرت عیسی، یحیی علیه السلام او را در آب محمودیه غسل توبه می‌داد و بر تقدیر صدق این خبر نصارا عجب چیزی در بارهٔ خدای خود ثابت می‌کنند که منافات با نبوّت هم دارد، می‌گوید متی که، همین که عیسی از آب بیرون آمد حضرت یحیی دید که آسمان شکافته شد، روح القدسی که نصارا اعتقاد دارند به شکل کبوتری پایین آمد و در بالای سر حضرت عیسی قرار گرفت. و مرقس در فصل اول انجیل خود به اندک تغییری باز نقل می‌کند که در وقت غسل دادن مذکور یحیی دید که آسمان شکافته و روح القدس پایین آمد و در عیسی ساکن گشت. و لوقا و یوحنا نیز همان را نقل می‌کنند. پس بنابر قول این چهار اناجیل، در آن وقتی که حضرت عیسی وعده فارقلیتایی که روح راست است کرده است، آن روح القدس که نصارا به او اعتقاد دارند آمده و در آن حضرت سکنا کرده بود؛ پس این روحی که حضرت عیسی در بارهٔ او می‌فرماید که تا از میان شما نروم او نخواهد آمد و در وقتی که او بیاید مرا جلیل خواهد ساخت، آن روحی که قبل از آن در حضرت عیسی علیه السلام به قول اناجیل سکنا کرده بود نمی‌تواند مراد بوده باشد و همچنین آن روحی که بعد از غسل توبه

کردن حضرت عیسی از آسمان به شکل کبوتر آمد و در بالای سر او قرار گرفت باز مراد نمی‌تواند بود؛ **پس** کدام یک از کفرهای این جماعت را ثابت باید کرد؟

حالا از برای دانستن اینکه فارقلیت آن روح راست است که حضرت عیسی در انجیل وعده کرده که بعد از او به دنیا بیاید و **این** روح صاحب که حضرت موسی علیه السلام فرموده که قبل از خلق آدم و زینتهای آسمان و زمین در بالای آبها راه می‌رفت، روح پرفتوح حضرت **رسول عربی** است، **آنچه** مذکور نمودیم کافی است و به جهت آنکه بدانند که این دو روح آن روح القدسی که ایشان می‌گویند نیست این تقریر وافی است. و **بعد** از مطالعهٔ حدیثی که **از امیر المؤمنین** علیه السلام نقل نمودیم که خلقت **حضرت رسول** صلی الله علیه و آله به چهار صد و بیست و چهار هزار سال پیش از همهٔ مخلوقات بوده است، شبهه در این نمی‌ماند که آن روحی که حضرت عیسی و یحیی در اناجیل و شعیا در کتاب خود فرموده و حضرت موسی در تورات خبر داده است آن حضرت صلی الله علیه و آله است و روح آن حضرت همان روحی است که **حضرت سلیمان** علی نبینا و علیه السلام از درگاه الهی فرستادن او را به دنیا در فصل نهم کتابی که به کتاب حکمت[1] موسوم ساخته‌اند به این عبارت التماس می‌نموده است که، **از انسان کی هست خداوندا که مصلحتهای تو را تواند دانست یا آنچه خواهش تو هست تواند فهمید، زیرا که خیالهای آنانی که مرگ به ایشان مسلط شده وهمناکند جهت آنکه بدن جسمانی به روح انسانی مسلط شده او را سنگین می‌سازد و این سکنای گِلی [زمینی] که بدن است خفیف و ذلیل می‌سازد عقل را هرگاه در چیزی پر فکر بکند و بدین جهت آنچه در زمین هست تا آنچه در نظرهای ما حاضرند به زحمت آنها را می‌یابیم، پس آنچه در آسمانهاست کی می‌تواند آنها را یافت مگر در وقتی که تو ای خداوند علم بدهی و بفرستی آن روح مقدس خود را از بلندیها، یعنی از عرش که الحال در آنجا ساکن است و به واسطهٔ او تنبیه یابند راههای آنانکه در زمین ساکن‌اند و در آن وقت تعلیم خواهد گرفت انسان هر چه در نزد تو خوش آینده است، زیرا که به واسطهٔ این روح حکمت شفا یافته‌اند آنانکه در ابتدا لطف تو را تحصیل کرده‌اند ای رب من!.**

[فارقلیط روح راست دیگر]

الحال فکر کند هر کس که تتبع احادیث **اهل بیت** علیهم السلام کرده باشد و **اگر** چنان هم نباشد در این حدیث امیر **المؤمنین** علیه السلام تأمل نماید که البته خواهد یافت که این روح همان روحی است که همه انبیا و اوصیا آرزوی آمدن او را از درگاه کبریا می‌نموده‌اند **چنانچه** همان انجیل یوحنا در

---

[1] کتاب حکمت در شمار کتابهای اپوکریفا است که پروتستانها آنها را آسمانی نمی‌دانند و لذا در چاپهای کتاب مقدس رایج که از پروتستانهاست یافت نمی‌شود.

فصل چهاردهم در بارهٔ حضرت عیسیؑ گواهی می‌دهد که آن حضرت به حواریین منّت گذاشته فرمود که، **من التماس خواهم کرد از پدر که فارقلیت روح راست دیگر را به شما بفرستد. پس** ثابت است که آن روح راست روح حضرت **رسول عربی**ﷺ **است. و از لفظ** دیگر که در این عبارت است نفی آن روح القدسی که ایشان می‌گویند خداست و یکی از اقانیم ثلاثه است به عمل می‌آید، **زیرا** که از لفظ «دیگر» دویی لازم می‌آید و **اگر** آن روح راست «دیگر» به روح القدس تعبیر شود دو روح القدس لازم می‌آید و ثلاثه ایشان بر هم می‌خورد، **پس** بنابر آنکه معنی اسم فارقلیتا که عبری است به زبان لاتینی واسطه است، معنی گفتار حضرت عیسی دراینجا این است که به حواریین می‌گوید که شما بی دماغ مَشَوید از راه آنکه من که واسطه میان شما و خدا بودم از میان شما می‌روم، **زیرا که** من التماس خواهم کرد از آن خداوندی که نسبت به من و شما از پدر مهربان‌تر است که واسطهٔ دیگر که روح راست است و همهٔ پیغمبران از آمدن او خبر داده‌اند در این نزدیکی بعد از من به نزد شما بفرستد که او همان روحی است که من به شما گفته‌ام که بعد از من خواهد آمد، و **هرچه** من به شما نگفته‌ام او خواهد گفت و تعلیم همه چیز را به شما خواهد نمود و به **شما** از هر چه من در بارهٔ خود خبر داده‌ام هر گاه کافر شوید بعد از من حجّت خواهد گرفت و **این** است که او مرا جلیل خواهد ساخت، یعنی در باب هر تهمتی که بعد از من به من ببندید در نزد پروردگار شهادت داده مرا معذور خواهد داشت.

پس اگر نصارا مرض ندارد آنچه تا حال بیان نمودیم از برای ایمان آوردن به آن روح که ما تأویل کرده‌ایم و از کفر اجتناب ورزیدن کافی است و **اگر** هنوز صیقل این تقریرات آیینهٔ دل ایشان را جلا نداده باشد از **نقل** فصل هشتم کتاب **حضرت سلیمان** که آن کتاب به کتاب امثال موسوم است، زنگ شبهه و شک در باب آنکه آن روح، روح **پیغمبر**ﷺ ماست از صفحهٔ خاطر ایشان زدوده راه حق را به ایشان می‌نماییم **تا** آنکه از عبارات کتب خودشان بر ایشان معلوم شود که خلقت نور پاک **حضرت محمد**ﷺ بر خلقت همه مخلوقات مقدَّم است و در وقتی که به دنیا آمد و به پیغمبری مبعوث گردید، علم همه چیز از جانب خدای تعالی به او فایز شد و **اینکه** نصارا می‌گویند که علوم را سرجیوس از روی کتب ما به او تعلیم داده است دروغ و افترا است **بلکه** از راه جاهلی و نادانی و عناد و لجاج چون علم بر احوال آن حضرت تحصیل نکرده‌اند در وادی گمراهی سرگردان مانده‌اند. آیا نمی‌بینند که **در این فصل** هشتم کتاب امثال، حضرت سلیمان از راه وفور علم و دانش پیغمبر آخرالزمان تعبیر از او به حکمت و فطنت شده است **چنانچه** از قرآن مجید ظاهر می‌شود که حضرت عیسیؑ نیز تعبیر از حضرت رسول عربی به حکمت می‌کرده است **زیرا که** حق تعالی از زبان حضرت عیسی خبر داده است که **و لَمّا جاءَ عیسی بالبَیِّناتِ قالَ قَدْ جِئْتُکُم بالحِکْمَةِ وَ لِأُبَیِّنَ لکُم بعضَ الَّذی تَخْتلفونَ فیهِ فاتَّقُواللهَ وَ أطیعُونَ**[زخرف / ۶۳] ترجمه‌اش ـ الله یعلم ـ این است که چون آمد

عیسی‌ﷺ با معجزات بینات گفت به تحقیق که من آمده‌ام به سوی شما بـه حکـمت، یـعنی آمده‌ام که حکمت را به شما بشناسانم و آمده‌ام از برای اینکه بیان کنم بـرای شـما بـعض آن چیزهایی را که اختلاف می‌کنید در آنها، پس پرهیزکاری کنید خدا را و اطاعت کنید مرا.

الحال نصارا بعد از آنکه این فصل هشتم کتاب امثال حضرت سلیمان را مطالعه نمودند اگر آن روحی را که حضرت عیسی در اناجیل و حضرت موسی در فصل اوّل کتاب تکوین الخلایق از آن خبر داده‌اند شناختند باید ایمان به او بیاورند و اگر بگویند که هنوز نشناخته‌ایم البته از راه عناد و تعصب خواهد بود، زیرا که در این فصل بیان احوال پیغمبر آخر الزمان از عالم نور تا زمان پیغمبری او به نحوی نشده است که بر کسی چیزی در باب او متشبه بماند؛ پس این است عبارات فصل هشتم کتاب امثال مزبور که نصارا خود از زبان لاتینی به عـربی ترجمه کرده به ایشان می‌فهمانیم کـه حـضرت سـلیمان عـلی نـبینا و عـلیه السـلام از زبـان پروردگار در بارهٔ پیغمبر آخر الزمان به مردم می‌گوید که: **ألَعلَّ الحکمةُ لاتَصْرخ** یعنی آیا شما امید می‌دارید که حکمت فریاد نمی‌زند. استفهام انکاری است، یعنی این امید را مدارید زیرا که البته فریاد می‌زند. مراد از حکمت در اینجا راستی گفتار و درسـتی کـردار است و چـون نسبت فریاد زدن به معنی حکمت صورتی ندارد، پس مراد شخصی خواهد بود که به صفت حکمت آراسته باشد که از راه مبالغه، او را نفس حکمت گـفته‌انـد و بـنابرایـن مـعنی چنین می‌شود که شما گمان می‌کنید که آن حکمت فریاد نمی‌زند بلکه فریاد خـواهـد کـرد، یعنی اظهار نبوّت خود کرده تبلیغ اوامر و احکام الهی خواهد نمود و فریاد زدن او کنایه از این است که امر نبوّت و اتمام حجّت او روشن و هویدا خواهد بود به حدّی که هیچ کس انکار رسالت او را نمی‌تواند بکند و **الفِطنةُ تُعْطی صوْتَها فی الشَّواهقِ العالیةِ المرتفعةِ علی الطَّریق**. فطنت در اینجا باز به دستور حکمت به نحوی که مذکور شد مراد از آن شخص متصف به فـطنت خواهد بود، یعنی آن شخص حاذق و دانا می‌دهد آواز خود را، یعنی سر می‌دهد صدای خود را در کوههای بلند برداشته شده بر راه که مراد از کوهها در این جا اوصیای آن جناب‌اند که از راه ثبات قدم در دین آن حضرت و با رسوخ ایشان در ایمان به خدا به کوه تشبیه شده‌اند و مراد از راه در این عبارت طریقه ملت و شریعت آن حضرت است. پس خلاصه معنی این فـقره چنین می‌شود که آن شخص حکیم حاذق صدای خود را به گوش اوصیای خود می‌رساند و حکم رسیدن صدای آن حضرت به گوش اوصیای او، حکم رسیدن صدا دارد بـه کـوه. پس همچنان که صدا وقتی که به کوه رسید کوه نیز در برابر آن صدا، صدایی مثل آن می‌کند، آنچنان که صدای پیغمبر آخرالزمان وقتی که به گوش اوصیای او رسید ایشان نیز همان صدای او را به مردم می‌رسانند، یعنی آنچه از آن حضرت شنیده‌اند همان را می‌گویند نه اینکه از پیش خود هرچه خواهند بگویند؛ و مراد از آن کوههایی که برداشته شده‌اند بر راه این است کـه یـعنی اوصیای پیغمبر آخرالزمان‌ﷺ که بر راه دین مرتفع ایستاده‌اند خدا ایشان را از برای امامت

و خلافت از میان مردم انتخاب کرده برداشته است **و قد وقفْتُ فی وسط الطُرُقات** یعنی به تحقیق که آن حکمت ایستاده است در وسط طرقات، به این معنا که راه ملت او وسط راه ملتهای دیگران است و همچنان که وسط راه، سالک را به سلامت به منزل می‌رساند و از خطرهایی که در اطراف راه است محفوظ می‌دارد، آنچنان ملّت آن حضرت راهی است که هر که در او پاگزارد متاع آخرت او از دزدان شیاطین محفوظ مانده به تاراج نمی‌رود **عند أبوابِ المدینةِ فی الشُوارع** یعنی ایستاده است آن حکمت نزد درهای شهر در راهگذرها.

این عبارت دو احتمال دارد، یکی آنکه علم و حکمت آن شخصی که نامش از راه مبالغه حکمت و فطنت است ایستاده است نزد درهای شهر علم او که اوصیای اویند، پس هر که علم او را خواهد، بعد از او در پیش اوصیای او یعنی امیرالمؤمنین و یازده نفر از اولاد او بجوید، زیرا که علم دین آن حضرت در نزد ایشان گویا ایستاده است و بجای دیگر نمی‌رود؛ یا آنکه معنی این فقره این است که نپندارید که آن حکمت فریاد نمی‌زند بلکه در وسط راهها در نزد درهای شهر در راهگذرها ایستاده است و فریاد می‌زند و مردم را به دین حق می‌خواند؛ این کنایه است از این که هرگاه کسی در وسط راه بایستد و در نزد درهای شهر که به کوچه‌ها باز می‌شوند سخنی بگوید، هر کس که تردد می‌کند خواه داخل شود و خواه بیرون رود، صدای او را می‌شنود **تتکلّمُ قائلةً إلیْکم** حرف می‌زند آن حکمت در حالتی که گوینده است به شما **أیها الناس! أُنادی و إلی بَنی الناس صوْتی** این فقره چنان می‌نماید که چیزی از او افتاده باشد؛ به هر تقدیر مراد این است آن حکمت چنین می‌گوید که ای گروه مردمان! من صدا می‌زنم و به سوی اولاد آدم می‌رسانم صدای خود را **یا أیها الصُغَراء تَفهَّموا الفِطْنة و یا أیُّها الجهّالُ إدْرَؤا** یعنی ای کودکان قبول کنید فهمیدن را از فطنت و ای گروه جاهلان بدانید. و مخفی نماناد که این فقره را دو معنی می‌توان گفت، یکی آنکه ای کودکان و ای جاهلان فهمیدن را از آن شخصی که از راه مبالغه مسمّی به فطنت است تحصیل کنید و بدانید یعنی آن حضرت می‌فرماید هر چیزی را که می‌خواهید بفهمید، اگر از من و اوصیای من مانده است فهمیدن او را خوب دانید و قبول کنید و اگر علمی است که از من و اوصیای من مأثور نیست فهمیدن او را خوب ندانید و قبول فهم او را مکنید. از اینجا ظاهر می‌شود که فهمیدن چیزهایی که از پیغمبر و ائمه علیهم‌السلام امر به فهمیدن آنها نشده است خوب نباشد و طلب فهم آنها را نباید کرد، مثل حکمت فلاسفه و غیر ذلک. و معنی دیگر این فقره آن است که آن حضرت می‌فرماید که ای کودکان و ای جاهلان! بفهمید و بدانید آن شخص مسمی به فطنت منم؛ یعنی از روی فهم و تأمل مرا جستجو کرده پیدا کنید و چنان نباشد که بی تأملانه قدم در راه گذاشته و شخصی را پیدا کنید که قبول فهم از او کردن مذموم باشد.

اسْمعُوا فإنّی سأقولُ لکم ألفاظاً شریفةً و تُفْتَح شفتایَ لِتنادیان بالمستقیمانْ می‌گوید آن حکمت یعنی نور پیغمبر آخرالزمان گویا می‌گوید به مردم که، بشنوید پس به درستی که زود

باشد که بگویم من برای شما الفاظ شریفی را که عبارت از قرآن مجید و سایر علوم ربانی است که از جانب خدا فراگرفته به اوصیای خود و امّت خود تعلیم نمود، و زود باشد که باز شوند لبهای من از برای آنکه صدابزنند و ندا کنند و بخوانند مردم را به چیزهایی که مستقیم و راست‌اند و دروغی در آنها نیست **حَلقی بِهُدی صِدقاً و شَفَتایَ تَکْرهان المنافق** یعنی حلق من می‌نماید راستی را و لبهای من ناخوش می‌دارند منافق را. مراد این است که نور آن حضرت می‌فرماید که، در وقتی که من فرستاده شوم، آنچه از گلوی من بر زبان آید و به آن تکلم کنم راستی و درستی را به این کس می‌نماید. **و این** عبارت مؤید آن معنی است که گفتیم یعنی آن روحی که حضرت عیسی می‌فرمود که آن فارقلیت که روح راست است بعد از من به شما فرستاده می‌شود، روح پیغمبر آخرالزمان است؛ **و لبهای** من ناخوش می‌دارند منافق را، **یعنی** نپندارید که لبهای من باز می‌شود به غیر آنچه پروردگار به من فرموده است **بلکه** هر چه به من القا شده و از حلق من بیرون می‌آید زبان من به همان باز می‌شود **زیرا که** کسی که دل و زبان او یکی نیست او منافق است و لبهای من منافق را ناخوش می‌دارند؛ یعنی در آن وقتی که به دنیا بیایم خواهم گفت که منافق بد است. و این قید اشاره است به عمر و متابعان او. **و کل أقوالی بعدلٍ و لیس بصَعْبٍ و لا مُعوَّج** یعنی همهٔ گفته‌های من متلبس به عدل هستند و دشوار نیستند و کجی و ناموزونی در آنها نمی‌باشد. مراد این است که اقوال من در آن وقت که به مردم بگویم آن قدر دشوار نخواهد بود که فهم کسی از ادراک آنها قاصر باشد **بلکه** همه کس خواهد فهمید اما به شرطی که فهم خود را درست کار بفرماید. **هی متقوِّمةٌ عند الَّذین یَفْهمونَها و مُستویةٌ عند الذین وَجَدوا عِلْماً** آن اقوال موجودند و کاملند نزد آن کسانی که می‌فهمند آنها را و راست و درست‌اند نزد آن کسانی که به تحقیق یافتند علم را. **مراد** این است که آن حضرت می‌فرماید که اگر شما دشوار و ناموزونی و ناراستی در گفته‌های من ببینید، یعنی وقتی که به گفته‌های من عمل بکنید و در برابر آن عمل جزاهای دشوار ناموزون و ناراست به شما داده شود، بدانید که سببش آن است که آن گفته‌های مرا بعد از من از اهلش که اوصیای منند اخذ نکرده‌اید، **زیرا** که اقوال من در نزد اوصیای من که آنها را می‌فهمند موجودند و نزد آنهایی که یافته‌اند علم را گفته‌های من درست‌اند؛ پس **اگر** اقوال مرا از اوصیای من فرابگیرید و به آنها عمل کنید در جزای آن عمل دشواری و ناموزونی و ونادرستی نخواهید دید. **خذوا أدَبی و لافضَّة، وَاخْتارُوا معرفة أفضلُ منَ الذَّهب** بگیرید ادب مرا و نه نقره را و اختیار کنید معرفت را بهتر است از طلا. مراد این است که آن حضرت می‌فرماید که در نزد هر کسی که [مؤدب به] آداب دین ما باشد آداب دین را از او بگیرید نه نقره را. **یعنی** چنان نباشد که در نزد هر کسی که درهم و دینار باشد، نظر به آن انداخته رطب و یابس او را قبول کنید **زیرا** که اختیار کردن معرفت بهتر از طلا است **فإنَّ الحکمة أفْضَلُ مِن جَمیع المُثمَّناتِ و کلُّ مُشْتهی لایُساویها** پس به درستی که حکمت یعنی علوم حقه بهتر است

از همهٔ چیزهایی که قیمت دارند و هر چیزی که آرزو کرده می‌شود مساوی حکمت نیست یعنی حکمت و معرفت بهترین آرزوها است و احتمال دارد که مراد از حکمت در این عبارت همان حکمت باشد که بیان شد که نور پیغمبر آخرالزمان است، به قرینهٔ این فقره که می‌آید و این مناسب‌تر است زیرا که نور آن حضرت می‌فرماید **أنا الحِكْمة ساكنٌ فی الرَّأی**[1] و **أنا حاضِرٌ فی أفكارِ المعرفة** یعنی منم آن حکمتی که آرزو کردن او بهترین آرزوها است که ساکنم در مشورتها و منم که حاضرم در فکرهای اهل معرفت پس هر مشورتی که من در آن ساکن باشم یعنی بنای آن مشورت موافق گفتهٔ من باشد آن مشورت بی مضرَّت خواهد بود و اهل معرفت هر فکری که در معرفت بکنند، اگر من در آن فکر ایشان حاضرم یعنی اگر از روی فرمودهٔ من آن فکر را می‌کنند سبوی فکر ایشان درست از آب بیرون خواهد آمد و اگر نه در دریای گمراهی غرق خواهند شد. **خشيةُ الربُّ تَمْقُتُ الشرَّ و التَّعظُّمَ و طريقَ الشريرِ و فمَّ ذا لسانَيْن أنَا قد أبْغَضتُ** یعنی ترس پروردگار مغضوب می‌دارد و خوب نمی‌داند بدی و عظمت بر خود بستن را و راه شریر را و دهان صاحب دو زبان را، به تحقیق که من او را غضب کرده‌ام. مراد این است که نور آن حضرت می‌فرماید که، هر که از پروردگار می‌ترسد از بدی غضبناک می‌شود و عظمت بر خود بستن را و راه مردم شریر را بد می‌داند. این اشاره است به مذمت خلفای ثلاثه که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله چون ترس از پروردگار نداشتند، شرارت و عظمت بر خود بستن را دوست داشتند و هر یک از ایشان به طریقهٔ آن شریر سابق بر خود، راه رفته و غصب خلافت امیر المؤمنین علیه السلام کردند و اینکه نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌فرماید که دهان صاحب دو زبان را من غضب کرده‌ام، اشاره است به عمر بن الخطاب و آن جماعتی که در روز غدیر خم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مبارک‌باد گفتند و بعد از فوت رسول خدا صلی الله علیه و آله زبان را برگردانیده امر خلافت را به اجماع قرار دادند. **لِیَ الْمشورةُ و العدلُ لِیَ الفطْنةُ و القوَّة** از برای من است مشورت و عدالت و از برای من است حذاقت و دانایی و از برای من است قوت و توانایی. از این فقره ـ الله اعلم ـ چنین مفهوم می‌شود که نور حضرت خاتم الانبیاء **محمد مصطفی** صلی الله علیه و آله می‌فرماید که از برای من است مشورت و عدالت، یعنی ارادهٔ الهی که به آفرینش موجودات تعلق گرفت غرض وجود من بود، یا آن خطابی که حق تعالی با ملائکه که در باب خلقت آدم علیه السلام کرد که **إنّی جاعلٌ فی الأرضِ خَليفةً** از برای آن بود که من از ذریّهٔ او بهم برسم و اینکه حق تعالی بنابر عدالت خود بندگان را قدرت و اختیار داد که هر کس فراخور آنچه اختیار کند از درگاه او ثواب یا عقاب ببرد غرض من بودم. **خلاصه‌اش** این است که وجود بندگان به این نحو که در افعال خود فاعل مختار باشند طفیلی

---

[1] ۱. کذا فی المتن. در ترجمهٔ عربی کتاب مقدس آمده: أنا الحكمة أسكن الذكاء.

وجود من‌اند، و **می‌فرماید** که از برای من است حذاقت و از برای من است قوّت، باز به همان معنی بر می‌گردد که هر چه موجود بر او اطلاق می‌تواند شد خواه اصالة و خواه به تبعیّت غیر، همه به طفیل وجود من موجود شده‌اند و خدای تعالی همه را از برای آنکه اسباب وجود من باشند خلق کرده است. **بی تَتَملّکُ المُلوك و يُرسِّم المُقتدرون المستقيمات** یعنی به سبب من ملوک پادشاهی می‌کنند و به سبب من نشان می‌کنند ارباب قدرت چیزهای مستقل را، یعنی در میانهٔ چیزهایی که راست و ناراست است، چیزهای راست را به سبب من نشان می‌کنند و می‌دانند. **اما** در تورات لاتینی لفظی که این مترجم به عربی او را مقتدرون ترجمه کرده است معنی دیگر دارد که **بنابر آنچه** در لاتینی است معنی چنین می‌شود که آنهایی که ابتدا می‌کنند دین را، فرق می‌کنند میان راست و ناراست و **بنابر این فقره**، این اشاره است به آنکه آن حضرت می‌فرماید که من در ابتدای بعثت، دین خود را ابتدا می‌کنم و بعد از من که خلفای ثلاث بنیان دین را خراب می‌کنند احتیاج به ابتدای دیگر دارد که آن زمان خلافت امیرالمؤمنین است. **پس** آن حضرت چون دین را ابتدا کند، فرق می‌نماید میان راستها که قول خدا و رسول است و میانهٔ ناراستها که اقوال و افعال خلفای ثلاث است زیرا که خلفای ثلاث قول خدا و رسول را با اقوال خود ممزوج نموده بودند **و همچنین** بعد از **امیر المؤمنین**عليه‌السلام که به سبب استیلای جبابره قواعد دین خلل پذیر گردید، هر یک از ائمه طاهرین عليهم‌السلام دین را ابتدای تازه خواهند کرد و راست را از ناراست جدا خواهند ساخت. **بیَ الرّؤساء يأمُرونَ و الأقوياء يَنْصفون العدل** به سبب من سرکردگان امر می‌کنند و نهی می‌نمایند و قوت داران انصاف می‌دهند عدالت را. **این فقره** از کلام نور حضرت خیر الانام اشاره به این است که آن سرکردگانی که امر و نهی می‌کنند در دین من و از روی عدالت به داد مظلومان می‌رسند مانند **امیرالمؤمنین**عليه‌السلام و اولاد او به سبب من است، یعنی من به امر پروردگار ایشان را خلیفه و سرکرده ساخته‌ام و در امر دین قوّت داده‌ام به خلاف خلفای دیگر که به سبب من خلیفه نشده‌اند بلکه به سبب حب و جاه و ریاست مسند خلافت را غصب نمودند **أنا أُحبُّ الذين يُحبُّوني والذين يَبْكروا إليَّ يَجدوني** من دوست می‌دارم کسانی را که مرا دوست می‌دارند و کسانی که سحرخیزی می‌کنند به سوی من می‌یابند مرا **عِندی الغِناءُ و المجدُ و اقتناءُ العظمةِ و العدلُ** یعنی نزد من است توانگری و بزرگی و اکتساب عظمت و نزد من است عدالت، یعنی هر که را در دنیا خدا توانگری و بزرگی و قوت تحصیل عظمت کرامت کند و هر که را توفیق دهد که موافق عدالت در میان خلق الله سلوک کند، علم آنها همه در نزد من است و می‌دانم که در عالم وجود عینی، هر کس به چه کار مشغول می‌گردد و دانستن اینها از راه منزلتی است که مرا در درگاه الهی هست که این علوم از جانب او به من می‌رسد **أفضلُ ثَمری من الذَّهبِ و الجوهرِ الكريم** در تورات لاتینی لفظی که معنی آن به عربی ثمری می‌شود، مقدم است و آن پادری که به عربی ترجمه نموده است مقدم را مؤخر کرده است. **به هر** حال نور حضرت

خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله می‌فرمایند که میوهٔ من بهتر است از طلا و از جواهر گرانبها، پس بدین جهت او را گرامی باید داشت. و میوهٔ آن حضرت **حسنین** علیهماالسلام و **فاطمه** سلام الله علیها که اینها ثمرة الفؤاد رسول خدایند؛ پس وای بر حال کسانی که چشم از آن درخت که رسول خدا است پوشیدند و میوهٔ او را دادند و طلا و جواهر گرفتند. **بناتی أفضلُ من الفضَّة المُختاره** یعنی دختران من بهتراند از نقرهٔ انتخاب کرده شده و آنچه در تورات لاتینی است لفظی است که معنی آن به عربی عترتی یا عشیرتی می‌شود و آن پادری مترجم دانسته یا از نادانی به بناتی ترجمه کرده است؛ پس معنی این است که عترت و ذریّهٔ من بهترند از نقره که انتخاب شده باشد. **أنا فی طریقِ العدلِ أسْلُکُ فی مَناهجِ الحِکَم** من در راه عدالتم و راه می‌روم در راههای حکمتها. اما در تورات لاتینی لفظی است که ترجمه عربی آن حجّت می‌شود و پادری مترجم از خوف الزام حجّت به حکم ترجمه کرده است **لِکَیْما أُغنیَ الذین یُحبُّوننی و أمْلاءُ کُنوزهم** یعنی از برای اینکه توانگر سازم آنان را که مرا دوست می‌دارند و پر گردانم خزینه‌های ایشان را. مراد این است که آن حضرت می‌فرماید که من در راه عدالت ایستاده‌ام از برای آنکه آن کسانی که مرا دوست داشته‌اند و تخم محبّت اوصیای مرا در زمین دل کاشته‌اند در روز قیامت که از کمی حسنه و زیادتی سیئه فقیرانه سر در پیس انداخته باشند، ایشان را به شفاعت خود از توانگر گردانم و نامه‌های اعمال ایشان که از حسنات خالی باشد از درگاه الهی به شفاعت خود از حسنه پر سازم. **الرَّبُّ اقْتَنانی فی بَدْوِ طرقِهِ قبلَ أنْ یُصْنَعَ شیءٌ مِنَ البَدا** می‌فرماید نور **محمد** صلی الله علیه و آله که پروردگار کسب کرد مرا، یعنی در تصرف خود در آورد و از مخلوقات خود انتخاب کرد مرا در ابتدا راههای خود پیش از آنکه آفریده شود چیزی در ابتدا. مراد از راههای خدا پیغمبران و اوصیاءند که هر یک از ایشان در زمان خود راهی‌اند از برای امّت که باید از آن راه خدا را بشناسند و در آن راه مراتب معرفت الهی را طی نمایند؛ **پس** نور خاتم الانبیاء می‌گوید که پیش از آن که آفریده شود چیزی، خدای تعالی در ابتدای خلقت پیغمبران، مرا انتخاب کرد و در تصرف خود در آورد، یعنی نور مرا گرفت و از نور من پیغمبران و اوصیا را خلق کرد پیش از آفرینش همهٔ مخلوقات. **منَ الأزلِ اُسِّسْتُ و مِنَ القدیم قبلَ أن تُصنَعَ الأرض** و از ازل اساس گذاشته شدم من و از پیش، پیش از آنکه آفریده شود زمین **و بعد لمْیکنِ الغَمَرُ و أنا حُبْلِ بی و لمتُبْنَع عُیون المیاه** و هنوز نشده بود مجمع آبها و من به خود آبستن بودم در حالتی که هنوز نجوشیده بودند آبها، یعنی یافته شده بودم پیش از جوشیدن آبها **و لم تُرسَخ الجبالُ قبلَ التُّلول أنا وُلِدتُ** و هنوز کوه‌ها به سنگینی خود قائم نشده بودند پیش از تلها که من متکوّن شدم **و لم تُصْنَع بعد الأرضُ و الأنهارُ و أقطار المَسکونة** و آفریده نشده بود هنوز زمین و نهرها و اقطار زمین که سکنا کرده می‌شوند **حین سُوِّم السمواتُ کنتُ حاضراً** و در وقتی که مسوَّم می‌شدند آسمانها یعنی علامت گذاشته می‌شدند آسمانها من حاضر بودم **إذا فُرِز شریعةٌ و أحاط الغَمَر** و در وقتی که بیرون آورده

می‌شد راهگذر و احاطه می‌کرد آبها بر دور زمین **حین تُثْبت السمواتِ فی العُلا و وَزنَ عیون المیاه** و در وقتی که پراکنده می‌کرد آسمانها را در بالا و کشیده می‌شدند چشمه‌های آبها. **اما** در تورات لاتینی لفظی است که ترجمه او به عربی کُرات است که پادری مترجم بـه جـای کرات، سموات نوشته است و ثبت را باز می‌بایست یستحکم بنویسد. **بنابر** اصـل، عـبارت چنین است که در وقتی که رب محکم می‌کرد کُرات را **یعنی کره** عناصر را غیر از کره خاک در بالا. **حین أحاط البحرُ بِحُدودِهِ** و در وقتی که احاطه می‌کرد دریا به حدود خاص خود و **جعل رسْماً للْمِیاهِ لِئلاّ تَجوزَ تُخُومَها حینَ وُزنَ أساساتِ الأرض** و در وقتی که پـروردگار قرار می‌داد از برای آبها نشانه و علامتی از برای آنکه تجاوز نکنند از حدود خود و علامتهای خود، در وقتی که اساسهای زمین کشیده می‌شد **یعنی** قرار داده می‌شد. **کنتُ ناظراً عندَهُ ناظمَةً للکلِّ و کنتُ أَسُرُّ کلَّ یومٍ و کنتُ أضحكُ بوجهه کلَّ وقتٍ** می‌فرماید نور پیغمبر آخرالزمان که در وقت قرار دادن همهٔ آنها که در فقرات قبل مذکور شد مـن نگـاه کـننده بـودم در نـزد پروردگار خود و نظام دهنده بودم از برای همه و **بودم** من که خوشحال می‌شدم هر روز به وفور کرامات از جانب رب خود و بودم من که خنده می‌کردم در برابر او همه وقت. **اما** آنچه در تورات لاتینی است لفظی است که ترجمه یک معنی او به عربی می‌بایست حامداً مسبحاً بوده باشد، **اگرچه** آن لفظ به معنای بسیار آمده است که یکی از معانی آن ریشـخند و بـازی کردن است و **یکی** از معانی او تسبیح کردن است. نهایت جرانیم ناپاک که قصدش از ترجمه کردن کتب ریشخند و بازی کردن با نصارا بود آن معنی را که ریشخند و بازی کردن است در ترجمهٔ خود نوشته است و این پادری که به عربی ترجمه کرده است همان معنی جـرانـیم را نوشته است، اما هر دو غلط کرده‌اند **چرا که** آن معنی که تسبیح کردن است در اینجا مناسبت دارد، **پس** بنابر این حضرت خاتم الانبیاء می‌فرماید که من تسبیح کننده بودم در آن وقتها، در برابر ذات پروردگار خود در همه وقت.

ضاحکاً فی المَسکونةِ و تَنَعُّمی بأبناء النّاس این ضاحکا باز به مـعنی مسـبِّحاً در ایـنجا منظور است، **یعنی** تسبیح می‌کردم پرودرگار خود را در ربع مسکون زمین و تنعم من در آن بود که از اولاد آدم باشم؛ **یعنی** هرگاه تصور می‌کردم که از ذریّهٔ آدم خواهـم بـهم رسـید و معرفت پروردگار خود را تعلیم مردم آن زمان خواهم نمود به ایـن مـعنی تـنعم مـی‌کردم و فراغت می‌نمودم. **فالآن یا أبنائی اسْمعونی فطوبٰی للذین یَحْفظون طُرُقی** پس حـالا ای اولاد من! یعنی ای امّت من، زیراکه پیغمبر هر امّتی پدر آن امّت است، بشنوید مرا، پس خوشا به حال کسی یا درخت طوبی برای کسی که محافظت نماید راههای مرا، **یعنی** احکام شریعت مرا. **اسْمعُوا الأدب و کُونُوا حِکَماً و لاتزذِلوه** بشنوید ادب را یعنی اجابت کنید دعوت مرا و قبول کنید آداب دین مرا و باشید عالمان و دانایان و خبیس و دنی مکنید ادب را، **یعنی** اداب دین را به رأی فاسد خود آلوده مسازید. **فَمَغْبوطٌ الإنسان الذی یَسْتمعنی و الّذی یَسْهر کـلَّ**

یومٍ علی أبوابی و یحفظُ أوزان مَداخلی پس صرفه برده شده است انسانی که بشنود مرا و آن کسی که بیداری می‌کشد هر روز بر درهای من و نگاه می‌دارد قدر داخل شوندگان مرا؛ مراد این است که آن حضرت می‌فرماید که من خود شهر علمم و امیرالمؤمنین و اولاد او درهای منند و شیعیان ایشان جماعتی‌اند که از آن درها داخل می‌شوند، پس هر که بیداری کشد هر روز بر درهای من، یعنی از غلبهٔ محبت آن درها و شوق صحبت ایشان خوابش نبرد و قدر شیعیان ایشان را بداند پس صرفه برده است و اگرنه از معاملهٔ زندگی نقصان خواهد کشید. اما در تورات لاتینی لفظی که این پادری او را به «اوزان مداخلی» ترجمه کرده است به فارسی این معنی دارد که هر که بشناسد قدر آن دریچه‌هایی را که در درهای من هستند. بنابر این معنی این فقره تورات چنین می‌شود که حضرت محمد ﷺ می‌فرماید که، پس صرفه برد آن انسانی که می‌شنود مرا و بیدار می‌شود بر درهای من که امیر المؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام باشند و نگاه می‌دارد قدر و منزلت آن دریچه‌های مرا که در آن درها می‌باشند که مراد از آن دریچه‌ها عترت و ذریّهٔ آن حضرت است، زیرا که آن حضرت خودش شهر علم است و امیرالمؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام درهای آن شهرند و ذریّهٔ آن حضرت دریچه‌های آن درهاأند، پس می‌فرماید که هر که قدر ذریّه و عترت مرا بداند که دریچه‌های آن درهایند از آن درها داخل شهر علم من می‌شود و از شفاعت من بهره و صرفه خواهد برد که **مَن یَجدنی یجدُ الحیوٰةَ و یُسْقی الْخلاص من الرَّب** کسی که بیابد مرا در می‌یابد زندگی را و می‌آشامد خلاصی را از پروردگار، یعنی به شفاعت من خلاصی از عذاب خدا خواهد یافت **و الذی یُخْطی إلیَّ یَضرُّ نفسَه** و آن کسی که خطا می‌کند در آمدن به سوی من، به این معنی که غیری را فاصله قرار می‌دهد میان من و وصیِّ من علی بن ابی طالب علیه السلام ضرر می‌رساند به خود و زشت و بدکار می‌کند خود را **و جَمیعُ الذین یُمَکِّنوننی یحبُّون الموت** یعنی همه آنهایی که مرا تمکین می‌دهند و از گفته من تجاوز نمی‌کنند دوست می‌دارند مردن را از برای آنکه می‌خواهند زودتر برسند به آن نعمتهایی که خدا در برابر اطاعت من و اوصیای من برای ایشان قرار داده است. اما در تورات لاتینی این فقره چنین است که عربی او این می‌شود **و جمیعُ الذین یکیدوننی یُحبُّون الموت** بنابر این معنی این فقره چنین می‌شود که همهٔ آنانی که با من کید ورزیدند و کینهٔ مرا داشتند، دوست می‌دارند مردن را یعنی در وقتی که قائم اوصیای من ظهور کند، چون آن جماعتی را که کینهٔ مرا دارند به انواع عذاب به قتل می‌رساند، آن جماعت آرزو می‌کنند در آن وقت مردن را، یعنی می‌گویند کاشکی ما مرده بودیم و این سیاستها را نمی‌دیدیم.

[پیشگویی یحیی علیه السلام دربارهٔ فارقلیط]

پس، از این مضمونِ این فصل هشتم کتاب امثال به ظهور پیوست که این حکمت که در اینجا حضرت سلیمان بیان احوال او را کرده و مقدم بودن خلقت او و وفور علم او را خاطر نشان

نموده است **محمد مصطفی**ﷺ است و این حکمت همان فارقلیت است که یوحنا در فصل اوّل انجیل خود از زبان حضرت یحیی آمدن او خبر به بنی‌اسرائیل داده است به این عبارت که حضرت یحیی گفته است: **این است آن کسی که بعد از من خواهد آمد، پیش از من آفریده شده است، زیرا که پیش از من بود و ماها همه از پُری او فراگرفته شده‌ایم.** و نصارا در اینجا نمی‌توانند بگویند که آن کسی که حضرت یحیی از آمدن او خبر داده است حضرت عیسی بود، زیرا که در فصل اول انجیل لوقا نوشته دارند که در وقتی که حضرت مریم خود را به حضرت عیسی حامله دانست، به دیدن زبیده دختر خالهٔ خود و مادر حضرت یحیی‌ؑ آمد، در هنگامی که زبیده نیز به حضرت یحیی حامله بود؛ و همین که بهم رسیدند یحیی در شکم مادر خود از خوشحالی به حرکت در آمد به مرتبه‌ای که زبیده خاتون به حضرت مریم گفت **که از کجا شد اینکه مادر صاحب من به دیدن من بیاید، زیرا که همین که صدای سلام تو به گوش من رسید، این طفل که در شکم منست از خوشحالی به حرکت درآمد.** پس از اینجا ثابت است که در وقتی که یحییؑ به آن سنی رسیده بود که این خبرِ فارقلیت را به بنی‌اسرائیل بدهد، **حضرت عیسی** به علاوهٔ این که به دنیا آمده بود در میان بنی‌اسرائیل به پیغمبری مبعوث شده بود و اوامر الهی را به مردم می‌رسانید؛ **پس کسی** که حضرت یحیی بعد از اظهار کردن نبوّت خود در بارهٔ او می‌فرماید که بعد از من خواهد آمد، نمی‌تواند حضرت عیسی باشد و **چون** می‌تواند آن کسی که نصارا او را خدا می‌دانند و در نمازی که هر روز در کلیساها به تعلیم **اَتْنازیُوس** [Athanasius] که یکی از سرکرده‌های دین ایشان است بجا می‌آورند و او را به این عبارت ستایش می‌کنند و می‌گویند که حضرت عیسی آفریده و ساخته نشده است بلکه متولد گردیده است، **آن کسی** باشد که یحیی در مورد او می‌فرماید که، پیش از من آفریده شده است و **چون** می‌تواند بود که حضرت عیسی آن شخصی باشد که در فصل هشتم کتاب حضرت سلیمان می‌گوید که، من پیش از همه چیز آفریده شده‌ام، **و در** وقت آفریدن مخلوقات نظر کننده بودم به آنها و **پیش از** آفریدن همه چیز نزد پروردگار خود تسبیح کننده بودم **زیرا که** آنچه آن شخص می‌گوید با خداییِ حضرت عیسی که نصارا اعتقاد دارند منافات دارد، **پس نصارا** خوب است که چشم کور و دل بی‌نورِ خود را باز کنند و این روح راست را که فارقلیت و حکمت رب العالمین و آن شخصی است که در این فصل هشتم کتاب امثال سلیمان از احوال خود خبر می‌دهد شناخته به او و به هر کس که آن جناب فرموده است ایمان بیاورند، **زیرا که** اگر چنین کنند چنان نیست که از فرمان خدا و همهٔ انبیا خصوص حضرت عیسی و یحیی و کتب اناجیل بیرون رفته باشند **بلکه** ایمان آوردن ایشان به آن فارقلیت، عین طاعت خدا و موجب نجات از عذاب آن سبحانه خواهد بود؛ **و اگر** چنین نکنند بدانند که البته ابدالاباد در جهنّم ساکن خواهند گردید.

من آنچه شرط بلاغست به تو می‌گویم — تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

اعتراض دویم [در شرح جملۀ ان الله خلق آدم علی صورته]

اعتراض دویم که بر نصارا در این فصل اول کتاب تکوین الخلایق وارد می‌آید این است که جرانیم از زبان حق تعالی نوشته است که، چون حق تعالی اراده نمود که آدم را خلق کند فرموده است که **به عمل بیاوریم انسان را به صورت و شبیه خود برای آنکه مسلط شود یعنی خلیفه باشد بر مخلوقات از حیوانات پرنده و چرنده و بر همۀ زمین و هر چه در بالای زمین رونده است.** و بعد از این بار دیگر تکرار نموده می‌گوید که، آفرید خدا آدم را به صورت خود و به صورت خدا آفرید او را. **و این معنی** از کتب تورات و کتب انبیای بنی‌اسرائیل که در نزد نصارا متداولند ثابت می‌شود که این افترائی است که جرانیم ناپاک به حضرت موسی بسته است و کفری است که از زبان آن حضرت به خدای تعالی می‌گوید، زیرا که هر عقلی، نفی صورت را از خدای تعالی لازم می‌داند و اگرچه این عبارت در میان اهل اسلام شیوع دارد که حق تعالی آدم را به صورت خود آفرید **اما معنی** این عبارت آن نیست که جرانیم برای رواج مذهب خود خیال کرده است، بلکه این معنی را دارد که حق تعالی آدم را به صورت خود آفرید، یعنی به آن صورتی که می‌بایست آدم بر آن صورت خلق شود، به آن صورت آدم را آفرید.[1] نهایت جرانیم چون می‌خواست چیزی از برای ثبوت ثلاثه که مذهب اوست بهم برساند آن عبارت را چنین تأویل کرده است که خدا آدم را به صورت خود آفرید، و بیان کرده است بعد از آن که صورت خود یعنی صورت خدا، پس دروغ گفتن و افترا بستن جرانیم را عقل و نقل هر دو ثابت می‌کنند، زیرا که در فصل هفتم کتاب دویم پادشاهان، نقل شده است که حضرت داود در هنگام مناجات به آن جناب الهی می‌گفته است که: **خداوندا تو عظیمی شناخته می‌شوی از راه آنکه خدایی نیست به غیر از تو و مثل تو موجود نمی‌باشد.** و خدای تعالی خود در فصل چهل و ششم کتاب حضرت شعیای نبی می‌فرماید که: **به خاطر بیاورید زمان پیش را که خواهید یافت که خدا به تنهایی منم و به غیر من خدایی نیست و کسی نیست که مثل من باشد.** و در فصل چهل و چهارم همان کتاب باز می‌فرماید که: **منم که اوّلم و منم که آخرم و به غیر من خدایی نیست. آیا کسی هست که مثل من باشد؟** و همین حضرت موسی که جرانیم این کفر را از زبان او نقل کرده است، در فصل چهارم کتاب تورات که آن کتاب را به **دوتر نامی** [سفر تثنیه] موسوم ساخته‌اند به بنی‌اسرائیل خطاب نموده می‌فرماید که: **خدای تعالی با شما در میان آتش سخن گفت، پس در آن وقت که صدای او را شنیده‌اید، هیچ شکلی و صورتی ندیده‌اید و نمود به شما میثاق خود را، آن میثاقی که به شما فرمود که از آن تجاوز ننمایید و به علاوۀ آن میثاق، ده حکم در دو تخته سنگ نقش شده به**

---

۱. یعنی ضمیر «صورته» به خود آدم بر می‌گردد نه خداوند متعال.

من داد و فرمود که، من حکم کنم شما را که آنها را به عمل آورید و نگاه دارید آنها را در آن زمین که در تصرف خود خواهید در آورد، یعنی زمین شام، بدین جهت به ایستادگی تمام محفوظ بدارید نفسهای خود را، به درستی که آن روز که در کوه اوراب [حوریب] خدای تعالی با شما سخن فرمود، هیچ شبیه و صورت در آنجا ندیده‌ای، پس مبادا که فریفته شده بسازید صورتی از چوب تراشیده یا مصوّر شده به شکل مرد یا زن یا از هر حیوانی که رونده است در روی زمین و نه به صورت پرنده‌های هوا و نه به صورت موذیان زمین و نه به صورت ماهیانی که در زیر زمین در میان آب راه می‌روند. پس معلوم است که خدای تعالی منزه است از اینکه مثل و مانندی داشته باشد و محال است که آن سبحانَهُ مثل خودی تواند آفرید، **چنانچه** محال است که خداوندیِ خود را که بذاته دارد از خود سلب نماید و اگر محال نباشد که خدا مثل و مانندی داشته باشد آنچه جرانیم از زبان حضرت موسی نوشته است که خدا آدم را به صورت خود **یعنی** به صورت خدا آفرید، حق خواهد بود؛ پس آنچه آن سبحانه و تعالی در کتب نصارا را به تأکید چنینی می‌فرماید که من مثل و مانند ندارم بی‌اصل و دروغ بیرون می‌آید، **زیرا که** در صورت صدق قول جرانیم، خدا صورت داشته خواهد بود و نه تنها حضرت آدم به صورت خدا خواهد بود، **بلکه** چون مثل مثل، مثل است، همهٔ افراد انسان که در صورتْ مثل حضرت آدمند صورت ایشان را صورت خدا می‌توان گفت، و این منافی فرمودهٔ خداست که گفته است من مثل و مانند ندارم.

اما می‌دانم که جرانیم ملعون این عبارت را چرا ساخته است و بیان کرده است که به صورت خدا انسان را آفرید؛ از برای آن ساخته است که به این عبارت اثبات اقانیم ثلاثه بکند زیرا که اگر کسی از نصرانی بپرسد که چرا در خدا سه تشخُّص قرار می‌دهید و حضرت عیسی را که انسان بود خدا می‌دانید، جواب می‌گویند که ما در کتاب خود دلیل داریم از برای آنکه این معنی را قبول کنیم که خدا سه تشخص دارد زیرا که در کتب ما هست که در وقتی که خدا اوّل انسان را آفرید، فرمود که بیافرینیم انسان را به صورت و شبیه خود، پس از لفظ جمع که بیافرینیم فرموده است، مفهوم می‌شود که در خدا سه تشخُّص می‌باید باشد و **اینکه** فرموده است به صورت و شبیه خود بسازیم اشاره است به اینکه زمانی خواهد آمد که ذات الهی با ذات انسانی یکی شده انسان مثل خدا و خدا مثل انسان شود، به مرتبه‌ای که اگر کسی گوید خدا انسان و انسان خداست، راست گفته باشد؛ **و این** در ماده حضرت عیسی به عمل آمد. پس باید دانست این گفتار از اعتقادات لازمه نصارا است.

اما چون جزء دویم این عبارت این فصل را باطل کرده‌ایم، ضرور است که جزء اول که لفظ بیافرینیم را دارد نیز باطل کنیم تا آنکه مذهب ثلاثه نصارا که به این لفظ بیافرینیم بند است سراز بر شده نیست و نابود گردد، زیرا که این عبارت را دلیل عمده از برای ثبوت ثلاثه خود می‌دانند. پس می‌گوییم که به وجوه چند ظاهر می‌شود که این عبارت ثلاثه را نمی رساند

و دلیل این مطلب نمی‌تواند شد.

اوّل آن که می‌تواند بود که در وقتی که خدای تعالی این لفظ را فرمود «بیافرینیم» فرموده باشد و حضرت موسی چون بیان آفرینش مخلوقات می‌کرد و حکایت قول پروردگار می‌نمود از راه آنکه عظمت و إجلال رب العالمین منظورش بوده است، تعبیر از فرمودهٔ او به لفظ جمع کرده باشد، **چنانچه** هر گاه کسی از زبان شخص عظیم القدری چیزی برای مردم نقل می‌کند، متعارف است که از راه تعظیم و اظهار بزرگی او می‌گوید: فلان شخص چنین فرمودند یا آنکه در واقع حق تعالی از برای اظهار عظمت و بزرگی خود به لفظ جمع فرموده باشد که بیافرینیم. **پس از این که** به لفظ جمع فرموده باشند لازم نمی‌آید که در آفریدن شریکی و یاری دهنده داشته باشد که با ایشان در باب ارادهٔ خود مشورت می‌کرده باشد تا آنکه نصارا بگویند که با تشخصات خود حرف می‌زده است که فرموده است بیافرینیم؛ چنانچه حالا دستور و متعارف است که پادشاهان هر گاه اراده دارند که امری از امور را بگویند یا بنویسند به لفظ مفرد نمی‌فرمایند، بلکه می‌نویسند یا می‌گویند: فرمودیم، همچنانچه از اینکه پادشاه امر خود را به لفظ جمع اظهار کرده باشد، لازم نمی‌آید که در پادشاهی شریکی داشته باشد، آن چنان ـ بلاتشبیه ـ از عبارت بیافرینیم مذکور، لازم نمی‌تواند آمد که خدای **وحده لا شریک له** در خدایی خود باید تشخّصی داشته باشد که با او تکلّم کند.

وجه دویم آنکه بر فرض تسلیم که لفظ «بیافرینیم» دلالت بر تعدد خالق بکند و به اعتقاد نصارا مراد از آن تشخصات الهی باشد، از کجا می‌رسد که تشخصات باید منحصر در سه باشند **چنانچه** اعتقاد ایشان است، زیرا اگر دلیلْ این لفظ جمع است، لفظ جمع شامل مافوق واحد است، سه و چهار و ده و هزار همه از لفظ جمع مراد می‌تواند بود؛ **پس آنچه** نصارا ادعا می‌کنند که از این لفظ سه تشخص مفهوم می‌گردد، لغو خواهد بود، زیرا که انحصار دلیلی ندارد.

وجه سیم آنکه از کجا ظاهر می‌شود که خدای تعالی به این لفظ با تشخصات خود تکلّم کرده باشد؟ چه می‌شود که به این لفظ به ملائکه خطاب نموده باشد، یعنی که بیایید ای ملائکه شما که خدمتکاران منید، می‌خواهم که شما را در جمع آوردن اجزای بدن آدم مأمور دارم، **چنانچه** در جای خود مذکور است که اوّل جبرئیل به آوردن خاک از برای بدن آدم مقرر شد و بعد از آن **میکائیل** و بعد از آن **اسرافیل** و بعد از آن **عزرائیل**. پس معلوم شد که این عبارت به کار ثبوت ثلاثه نصارا نمی‌آید و قطع نظر از اینکه این عبارت دلیل مذهب ایشان نمی‌شود معلوم می‌گردد که در اصل کتب این عبارت نبوده است **بلکه جرانیم** زیاد کرده است، **زیرا که** این عبارت در جایی نوشته شده است که شکل سیخچه در پیش او هست و این شکل سیخچه را جرانیم، چنانچه خودش گفته است، علامت قرار داده است از برای آنکه در پیش هر عبارتی که شکل سیخچه باشد مردم بدانند که این عبارت در اصل کتب نبوده است، **بلکه جرانیم** در

ترجمهٔ خود اضافه کرده است، زیرا که جرانیم در دیباچه‌اش که بر ترجمهٔ زبور داود﷣ نوشته است می‌گوید: **هر که در پیش عبارتی از عبارات ترجمه‌های من دو خط به شکل سیخچه نقش کرده ببیند، بداند که آن چیزی است که در ترجمهٔ هفتاد مترجم نبوده است و من در اینجا زیاده کرده‌ام**؛ پس موافق قول جرانیم هرگاه این عبارت از آن جمله باشد که شکل سیخچه در پیش او بوده باشد، معلوم می‌شود که زیاده کردهٔ جرانیم است و نصارا که عبارت چنینی را دلیل مذهب خود می‌کنند، خوب است که نظر به آن شکل سیخچه بیندازند و از آن شکل سیخچه زیاد بودن آن عبارت را بفهمند و بدانند که هر که به این عبارتی که جرانیم زیاد کرده است عمل کند، سیخچه‌های غضب الهی، عذاب او را زیاد خواهند کرد.

اعتراض سیم

اعتراض سیم که در این فصل خاک رسوایی بر سر اعتقادات نصارا می‌کند این است که جرانیم در جایی که ابتدای خلقت آدم را نقل می‌کند، بعد از آن می‌گوید که خدای تعالی چون آدم را آفرید فرمود که: **زیاد شوید و توالد و تناسل کنید و پر سازید زمین را، به درستی که من جمیع گیاهها و درختهای زمین که در آنها تخم قرار داده‌ام برای آنکه مثل آنها بهم برسد و همهٔ حیوانات که در زمین است به شما داده‌ام که بخورید از آنها.** و از سیاق حرف جرانیم ظاهر می‌شود که خدای تعالی پیش از آنکه آدم و حوا را داخل بهشت کند این را فرموده است، زیرا که داخل بهشت کردن خدا آدم را بعد از این جرانیم نقل می‌نماید؛ پس در اینجا ضرور است که از نصارا بپرسیم که، هر گاه حق تعالی پیش از آن که آدم را داخل بهشت کند به او فرموده باشد که زیاد شوید و توالد و تناسل کنید و پر سازید زمین را، پس معلوم است که ایشان را از برای آن آفریده بود که در زمین باشند تا فرمودهٔ او سبحانَه به عمل بیاید، زیرا که از آنچه پیش از این عبارت فرموده است که بسازیم انسان را تا مسلط شود بر ماهیان دریاها و مرغان هوا و بر همهٔ حیوانات و همهٔ زمین تا آخر، نیز این معنی ثابت می‌شود که خدای تعالی می‌خواسته است که آدم خلیفه باشد بر زمین؛ و در فصل دویم که بعد از این ترجمه و تفسیر می‌شود نیز این مدعا به ظهور می‌رسد به اعتبار آنکه در فصل دویم مذکور است که بعد از آن که خدا حوا را از یک پهلوی آدم آفرید، به ایشان فرمود که زیاد شوید و تناسل و توالد کنید و پر سازید زمین را؛ پس با وجود این، هرگاه ارادهٔ الهی تعلق به این گرفته بود که آدم در زمین باشد، چون می‌توانست که ابدالاباد در بهشت بماند که نصارا می‌گویند خوردن حضرت آدم از آن درخت که او را از خوردن از آن منع کرده بودند، معصیت عظیمی بود به مرتبه‌ای که می‌گویند که به سبب آن معصیت، حضرت آدم خودش و اولادش حتی انبیاء و اوصیاء به غلامی شیطان گرفتار گردیدند و هر که از اولاد ایشان که به دنیا آمده می‌مردند به جهنّم می‌رفتند و در آنجا در حبس شیطان بودند، و می‌گویند نصارا که چون چنین بود، بر خدا

واجب شد که با ذات انسانی یکی شده داخل رحم مریم شود و نه ماه در آنجا بمانَد و بعد از آن مدّت به دنیا بیاید و مدّت سی و سه سال در دنیا بماند و زحمتها بکشد و به سیاست بسیار کشته شود از برای آنکه به واسطهٔ این انتقالات تواند که به جهنّم برود و ارواح حضرت آدم و سایر انبیاء و اوصیاء و مؤمنان از اولادِ او را که در آنجا در حبس شیطان گرفتار بودند خلاص کند و همراه خود به بهشت ببرد؛ اما چون همهٔ این کفرهای ایشان را که به خدا نسبت می‌دهند در باب اوّل کتابی که به **هدایة المضلین** موسوم ساخته‌ام رد و باطل نموده‌ام در اینجا این معنی را خاطر نشان نصارا می‌کنم که به عبث حضرت آدم را گناهکار ندانند و به سبب اسناد معصیت به آن حضرت، گناه از برای خود بر کفر خود نیفزایند؛ پس بدانند که هرگاه حضرت آدم در دنیا آفریده شده بود و همین که خدای تعالی او را آفرید منصب خلافت زمین را به وی ارزانی داشت و فرمود که، من جمیع گیاهها و درختها که در زمین می‌باشند برای خوراک تو و زوج تو قرار داده‌ام؛ چون می‌توانست بود که حضرت آدم از آن درخت نخورد زیرا که چنانچه در همان کتاب مسطور است، اگر نمی‌خورد به دنیا نمی‌آمد و اگر به دنیا نمی‌آمد جزم است که در زمین خلیفه نمی‌شد و توالد و تناسل نمی‌کرد و زیاد نمی‌شد و زمین را از آنها پر نمی‌کرد و بنابر این ارادهٔ الهی که خلیفه بودن آدم و سایر مراتب مذکوره باشد که خدای تعالی از آن خبر داده بود، برهم می‌خورد و چون برهم خوردن ارادهٔ الهی محال است، پس نمی‌باید که خوردن حضرت آدم از آن درختْ معصیت باشد خصوصاً چنان معصیتی که این همه فضایح و محالات که نصارا اعتقاد دارند بر آن معصیت مترتب شود بلکه چنانچه اهل اسلام اعتقاد دارند، همین ترک اولایی بود که کرد و ظلم بر نفس خود روا داشت، زیرا که اگر نمی‌خورد به آن زودی از بهشت بیرون نمی‌آمد و در دنیا به این زحمت زندگانی را نمی‌گذرانید و در هنگام رفتن از دنیا زحمت سکرات موت و سایر محنتها را نمی‌کشید، چنانچه از فصل دویم همان کتاب ثابت می‌شود، زیرا که در آنجا مذکور است که خدای تعالی در وقتی که آدم و حوا را از خوردن از آن درخت ممنوع ساخت، به حضرت آدم فرمود که، اگر از این درخت بخوری در همان روز که از آن خوردی به مرگ گرفتار می‌شوی و نفرمود که از بهشت بیرون می‌روی و نفرمود که به جهنّم رفته به اسیری شیطان گرفتار خواهی گردید و بعد از آن که از آن درخت خوردند به ایشان فرمود که از راه آنکه از آن درخت که من گفته بودم نخوری، خورده‌ای، برکت داده نمی‌شود زمین در کار تو بلکه به عرق جبین خود از زمین نان خواهی خورد، یعنی خودت تا در آن زحمت نکشی و عرق نریزی، روزی برای تو بیرون نخواهد آورد، چنانچه می‌بایست بیرون بیاورد اگر تو ترک این اولی نمی‌کردی.

و در بارهٔ زن او که سبب این ترک اولی شده بود حق تعالی فرمود که: **من زیاد خواهم کرد زحمتها و حمْلهای تو را و فرزندان خود را به درد خواهی زایید و در زیر اختیار مرد گرفتار خواهی بود و او بر تو حکم خواهد کرد.** پس چیزی که از آن ترک اولی بر آدم و حوا لازم آمد

اینها بود نه آنچه نصارا می‌گویند، زیرا که از گفته و اعتقاد ایشان کفر بر خدا و گناه به حضرت آدم و حوا لازم می‌آید و اگر این اعتراضات ثلاثه که بر این فصل وارد آمدند و ارکان ثلاثه نصارا را به تزلزل در آوردند هنوز نصارا را از خواب غفلت بیدار و از مستی ناپروائی هشیار نکرده‌اند، شروع می‌کنیم به ترجمه و تفسیر فصل دویم که به توفیق الهی بر ایشان ثابت و خاطر نشان نماییم که کتب ایشان همه محرَّف و مناط اعتماد نمی‌تواند بود.

الاصحاح الثانی

فصل دویم

در ابتدای فصل اول چون مذکور نمودیم که از لفظ اصحاح آن پادری که تورات را به عربی ترجمه کرده است چه اراده داشته است۷ در اینجا احتیاج به تکرار نبود.

فکَمَلتِ السَّموات و الأرضُ و جیمعُ زینتِهما پس کامل شد و تمام گردید آسمانها و زمین و همه زینتهای آسمان و زمین. نکته در اینکه آسمانها به لفظ جمع آمده و زمین به لفظ مفرد ایراد نموده‌اند، ظاهرا نکته همان است که مفسرین قرآن مجید ذکر کرده‌اند. **و أکمل اللّهُ فی الیومِ السابعِ عملَهُ الذی عَمِلَه** و تمام کرد خدای تعالی در روز هفتم عمل خود را، آن چنان عملِ خود را که عمل کرده بود آنها را. مراد این است که خدای تعالی در روز هفتم، موجود کرد آن عملهایی را که تقدیر کرده بود و **اسْتراحَ فی الیومِ السابعِ من کلِّ عمله الذی عمله** و آسوده شد و راحت یافت یعنی فارغ شد در روز هفتم از همه کارهایی که تقدیر کرده بود که بکند **و بارکَ الله علی الیومِ السابعِ و قدَّسَه لانَّه فیه اسْتراحَ من جمیع عملِهِ الذی خلقَ الله لِیَعْمل** و برکت و رحمت فرستاد خدای تعالی بر روز هفتم و مقدَّس گردانید او را از برای آنکه در آن روز فارغ شد و استراحت یافت از همهٔ کارهای خود که به وجود علمی خلق کرده بود، یعنی تقدیر کرده بود که به عمل بیاورد در خارج یعنی وجود خارجی بدهد. اما در تورات لاتینی در این فقره آن لفظی که معنی آن را استراح ترجمه کرده‌اند معنیش دست کشیدن است، یعنی خدا در روز هفتم دست کشید از همهٔ کارهایی که تقدیر کرده بود که بیافریند **فهذِهِ توالیدُ السَّماء و الارض حین خُلِقا فی الیوْم الَّذی فیه عَمِلَ الرَّبُّ الإلهُ السَّماء و الأرض** پس این است بیان متولد شدن یعنی کیفیت بهم رسیدن آسمان و زمین در آن وقتی که خلق شدند در آن روزی که خداوند پروردگار تقدیر کرده بود که آسمان و زمین در آن روز خلق شوند **و کلُّ شجرِ حَقْلٍ قبلَ ما یُنبت فی الأرض و جیمع عُشْبِ الصحراء قَبْل أنْ یَنبت و** هر درختی به آن میوه‌ای یا به آن تخمی که می‌بایست بدهد بارور بود، یعنی شکوفهٔ آن هنوز ظاهر نشده بود، پیش از آنکه به دست انسانی بروید در زمین. و حقل این معنی دارد که مذکور شد و از این راه است که بیع زراعت را پیش از ظهور صلاحش بیع محاقله می‌گویند که جایز نیست و جمیع گیاهای سبز پیش از آنکه در زمین برویند - یعنی به دست انسان - مثل درختها به تخمهای خود بارور بودند **لأنَّ الرَّبَّ الإلهِ لمْ یُمْطر علی الأرضِ و لمْیکنْ إنسانٌ یَعْملُ فی الأرض** از راه اینکه خداوند پروردگار هنوز باران نفرستاده بود بر زمین و نبود انسانی که

کاری بکند در زمین **لکن کانت عینٌ تَطْلُعُ من الأرض تَسقی جمیعَ وجهِ الأرض** اما بود چشمه‌ای که بیرون می‌آمد از زمین و آب می‌داد همهٔ روی زمین را و آن آب باعث بارداری درختان و گیاهان بود **فَجَبَلَ الرَّبُّ الإله الإنسانَ تراباً من الأرضِ و نفخ فی وجهِهِ نَسَمة الحیاة فصارَ الإنسان ذا نفْسٍ حیَّةٍ** پس خلق کرد خداوند پروردگار انسان را از خاکی که از زمین گرفته شده بود و دمید در قالب او نسیم زندگی را، یعنی روح را پس گردید انسان صاحب نفس زنده. اما در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری ترجمه عربی او را خاک کرده است، معنی فارسی آن پردهٔ خاک بسیار نازکی را می‌گویند که بعد از آنکه آب در جایی جمع شد و خشک گردید در روی آن زمین که آب داشت بسته می‌شود و از تورات لاتینی مفهوم می‌گردد که از همهٔ روی زمین، خاک بدن آدم را فرا گرفتند چراکه بیشتر آب، همهٔ روی زمین را داشت و بعد از آن که خشکی ظاهر گردید آن پردهٔ نازکی که در روی زمین خشک شده بود جمع نمودند و جسد آدم را آفریدند. **و غرَسَ الرَّب فردوسَ النعیم مِن البَدْءِ و جعل هناك الإنسانَ الذی جَبَل** و نشاند پروردگار اشجار باغ بهشت را یعنی آفرید بهشت را از ابتدا و قرار داد در آنجا آن انسانی راکه خلق کرده بود. و این فقره تورات، مذهب آن جماعتی راکه می‌گویند بهشت و دوزخ هنوز مخلوق نشده‌اند باطل می‌سازد. **و أخْرج الرَّب الإله منَ الأرض کلَّ شجرةٍ جمیلةِ المنظرِ و طیِّبةِ المأْکلِ و شجرَة الحیاةِ أیضاً فی وسَطِ الفردوسِ و شجَرة عِلْم الْخیر و الشرِّ** و بیرون آورد خداوند پروردگار از زمین هر درختی که نیکو منظر بود، یعنی در نظر خوش آینده بود و خوش خوراک بود خوردن از آن، یعنی ثمر او لذیذ و گوارا بود و بیرون آورد درخت زندگی را نیز در میان بهشت و بیرون آورد درخت دانستن نیکی و بدی و درخت زندگی. در اینجا مراد درخت طوبی است که چون مخصوص **امیر المؤمنین و اولاد او**علیهم‌السلام و شیعیان ایشان است او را درخت زندگی گفته‌اند، یعنی جماعتی که آن درخت مخصوص ایشان است در بهشت زندگی ابدی خواهند داشت. **و کانَ نهرٌ یَخرُجُ من النَّعیم لِیَسقَی الفِرْدوس الَّذی مِن هناك یَنْقسم إلی أربَعةِ رؤوسٍ** و بود نهری که بیرون می‌آید از بهشت از برای آنکه آب دهد باغ فردوس راکه در بهشت بود و منقسم می‌شد به چهار سر که هر سری از آن سرچشمهٔ نهریست از انهار زمین **اسْم الواحدِ فیشون و هو المُحیط بِجمیع أرض حویلاط حیثُ یَخْرج الذَّهب و ذهبُ تلك الأرض فائقٌ و هناك یوجد اللؤلؤ و الحجرِ البَلّور** اسم یکی از آن نهرها که سرچشمهٔ او از نهر نعیم است به زبان یونانی فیشون [فیثون] است که عبارت از رود نیل است و او آن است که احاطه دارد به همهٔ زمین حویلاط و آن جایی است که طلا بیرون می‌آید و طلای آن زمین بالاتر است از طلاهای دیگر. و حویلاط عبارت از دیار مصر و بعضی از عربستان است و در آن زمین بهم می‌رسد مروارید و سنگ و بلور. **اما آنچه** در تورات لاتینی است چنین است که می‌بایست به جای مروارید درخت مرْمکّی و به جای سنگ بلور یمنی در ترجمه عربی نوشته باشند؛ نهایت آن پادری مترجم یا از راه نادانی

چنین ترجمه کرده است یا آنکه چون عادت پیران نصارا همیشه تغییر و تبدیل عبارات کتب است او نیز بنابر دستور پیر خود تغییر داده است. **و اسم النَّهر الثانی جَیحون و هو المُحیط بِجمیع أرضِ الحَبَشة** و نام نهر دویم جیحون است و او آن است که احاطه کرده است به همهٔ زمین دیار حبشه **و اسم النَّهر الثالث الدِّجلةِ و هو یَمضی قِبال الاثوریّین** و اسم نهر سیم دجله است و او آن است که می‌گذرد برابر اثوریین [آشوریین] که مراد از آن عراقین است، این لفظ اثوریین به صورت عربی است اما آنچه از تورات لاتینی ظاهر می‌شود سریانی می‌بایست بنویسد به اعتبار آنکه چون عراقین محل سکنانی سیریونیان بوده است آن دیار را به زبان سیریانی، سیریان می‌گفته‌اند. **و اما النَّهر الرابع فهو الفرات** و اما نهر چهارم، پس آن فرات است که از راه شهرت احتیاج به بیان نبود **فأخذ الرَّبُّ الإله الإنسانَ و جعله فی فردوسِ النعیم لیَفلحه و یَحْفظه** پس گرفته خداوند پروردگار انسان را و قرار داد او را در باغ بهشت از برای اینکه کار بفرماید او را و نگاه دارد او را **و أمَرَه قائلا من جمیعِ شجرِ الفردوسِ کُلْ أکلاً** این لفظ قایلا و اکلا که در این ترجمه عربی است زیاده‌اند، زیرا که چنین کلمه که عربی او قایلا و اکلا بوده است در تورات لاتینی نیست؛ یعنی امر فرمود خدای تعالی انسان را که از همهٔ درختی که در فردوس است بخور **و أمّا مِن شجَرَةِ مَعرفةِ علم الخیرِ و الشرِّ لا تأکُلْ منها لانَّك فی أیِّ یومٍ تأکل منها موتًا تَمُوت** و اما از درخت عمل شناختن خیر و شر مخور از آن درخت، از برای آنکه به درستی که در هر روزی که بخوری از آن در آن روز می‌میری **و قال الرَّبُّ الإله: لایَحسن أن یکون الإنسان وحْده فَلْنصنعْ له مُعیناً شبیهاً له** و گفت خداوند پروردگار که خوب نیست اینکه آدم تنها بوده باشد، پس باید بیافرینیم از برای او یاری و رفیقی که شبیه باشد مر او را. و این همان لفظ بیافرینیم است که نصارا به سبب آن گمراه گردیده‌اند. **فصوَّر الرَّبُّ الإله من الأرض کلَّ حیوانات البرِّ و البحرِ و کلَّ طیور السماء و أحضرها إلی آدمَ لیَنظر ما یسمّیها و کلُّ ما سمّاه آدمُ من نفسٍ حیَّةٍ فهو اسْمه** پس مصوّر گردانید خداوند پروردگار از زمین همهٔ حیوانات صحرا و دریا را و همهٔ مرغان هوا را و حاضر گردانید آنها را به سوی آدم از برای آنکه ببیند که آدم چه نام می‌گذارد آنها را و هر چیزی را نهاد آدم نفسهای زنده، پس آن نام او شد. لفظ کل که در اول عبارت است در لاتین نیست اما لفظ کل ثانی هست. **و سمّیٰ آدم جیمعَ الحیوانات بأسامیها و جمیعَ طیور السماء و جَمیع وُحوش الأرض** و نام نهاد آدم همهٔ حیوانات را به نامهایی که حالا دارند و همهٔ مرغان هوا و همهٔ وحوش و جانوران زمین را به نامهایی که حال دارند نام برد. **و أما آدم فلم‌یکن یوجد له مُعینٌ شبیهاً له** و اما حضرت آدم هنوز یافت نشده بود از برای او یاری و رفیقی که شبیه او باشد **فألقی الربُّ الإلهُ علی آدم سُباتَ النوم فرَقَدَ فأخذ ضِلعاً من أضلاعه و مَلأَ لحمًا موضعَها** پس انداخت خداوند پروردگار بر آدم آسایش خواب را، پس آدم خوابید، پس گرفت پروردگار استخوان پهلویی از پهلوهای او، یعنی بیرون آورد یکی از استخوانها پهلوی او را و پُر کرد گوشت به جای آن و

بنی الربُّ الإله الضِّلعَ المأخوذةَ من آدم امرأةً و أحْضرها إلی آدم و بنا کرد یعنی ساخت خداوند پروردگار آن استخوان پهلویی را که گرفته شده بود از آدم زنی و حاضر گردانید آن زن را نزد آدم و **قال آدم: الان هذا عَظْمٌ من عظامی و لحمٌ من لحمی** و گفت آدم علیه السلام وقتی که دید آن زن را، این استخوانی است از استخوانهای من و گوشتی است از گوشت من **و هذه تُدعٰی امرأةً لأنّها أُخِذتْ من المرءِ** و این گفته می‌شود مرء یعنی انسان از برای آنکه گرفته شده است از انسان **و لذلك يَترك الإنسان أباه و أُمّه و يلصَق بإمرأتِهِ و يكون الإثنان جَسَدًا واحدًا** و از این جهت است که می‌گذارد آدمی پدر و مادر خود را و می‌چسبد به زن خود و می‌شوند دو نفر یک بدن **و کان کلاهُما عُریانَین آدمُ و زوجتُهُ و لیسا یَخْجِلان** و بودند هر دوتای ایشان یعنی آدم و زن او برهنه و خجل نمی‌شدند.

رد مزخرفات فصل دویم

این است فصل دویم این کتاب تورات که به غیر از لفظ او گمان نیست که دیگر چیزی از آن به آن کتابی که به حضرت موسی نازل شده بود شباهتی داشته باشد **زیرا که** از نامربوطی عبارات و نامأنوسی فقرات او همه کس می‌تواند یافت که تمام او ساخته و پرداخته ناموزونی چون جرانیم است. **نهایت** چون این تورات نزد نصارا معتبر است و به سبب آنکه ترجمهٔ جرانیم است، از برای استدلال از سایر کتب نزد ایشان بهتر است؛ بالضروره از برای ساکت کردن خصم بنا را بر صحّت آن می‌گذاریم و این فصل دویم تورات ایشان را به مقراض تفسیر و بیان بطلان مذهب نصارا قطعه قطعه ساخته و مفسده‌هایی که در این فصل لازم می‌آید به ذکر آنها نصارا را از فساد اعتقادات خود باخبر کرده و به راه صلاح و سداد راهنمایی می‌کنیم **و الله یهدی من یشاء و یضل من یشاء**

مفسدهٔ اول [استراحت خدا!]

مفسدهٔ اول این است که در اینجا جرانیم می‌گوید که در روز هفتم که خدای تعالی از آفریدن همه چیز فارغ شد استراحت نمود. از این عبارت لازم می‌آید که حق تعالی به سبب آفریدن آسمان و زمین و سایر مخلوقات تَعَبی و خستگی رو داده باشد که در روز هفتم آسودگی از آن تعب بهم رسانید، زیرا که تا کسی در کاری زحمت نکشیده باشد وقتی که از آن کار فارغ شد نمی‌توان گفت که از آن کار استراحت یافت و چون ذات الهی از تعب و خستگی که از عوارضات جسمانی‌اند منزّه و مبرّاست، پس آنچه جرانیم در اینجا نوشته است، یا چیزی است که یهود که قبل از او در این معنی کافر شده بودند داخل کرده‌اند یا آنکه جرانیم خود داخل ترجمه نموده است، اما معلوم می‌گردد که این نامربوط داخل کردهٔ جرانیم است، زیرا که این عبارت در ترجمه‌ای که جرانیم کرده است شکل سیخچه در پیش دارد و این شکل

چنانچه مذکور شد علامتی است که جرانیم قرار داده است که هر عبارتی که در پیش آن این شکل سیخچه باشد شناخته شود که در اصل کتب نبوده است و جرانیم داخل کرده است. و به علاوهٔ این مفسده که ذکر شد از این که جرانیم گفته است که **خدای تعالی در روز هفتم از خلق آسمان و زمین و سایر مخلوقات فارغ شد و استراحت یافت** مفهوم می‌گردد که مذهب یهود را داشته است، چرا که یهود می‌گویند که خدای تعالی همه چیز را در روز ازل خلق کرد و بعد از آن دست بالای دست گذاشت و فارغ نشست چنانچهٔ کریمهٔ **یدُاللّه مَغْلولة** دلالت بر این می‌کند؛ پس هرگاه جرانیم را عقیده‌ای مثل عقیدهٔ یهود باشد، نصارا چنین شخصی را که هیچ مذهب درستی اختیار نکرده باشد و از اختلاف عبارات او اختلاف اعتقادات او ظاهر و هویدا باشد، چرا پیشوای خود می‌داند و امر دین خود را همه بر ترجمه‌های او بنا می‌گذارند.

مفسدهٔ دویم [بهشت جسمانی یا روحانی]

مفسدهٔ دویم آن است که از آنچه در این فصل از قول خدای تعالی نوشته است مفهوم می‌گردد که بهشت نعیم از ابتدای آفریده شده بود و خدای تعالی بعد از آفریدن بهشت، آدم را داخل آن نموده است، زیرا که در این فصل به این نحو مذکور است که **نشانید پروردگار اشجار باغ بهشت را از ابتدا و قرار داد در آنجا انسانی را که خلق کرده بود**، پس از اینکه گفته است «از ابتدا»، معلوم است که پیش از آفریدن زمین بوده است، زیرا که در جایی که نقل آفریدن زمین و آنچه در زمین است می‌کند، مطلقا از آفریدن بهشت سخنی نمی‌گوید، پس بنابر این ثابت می‌شود که بهشت در دنیا نبوده است و آن اعتقادی که نصارا دارند و می‌گویند که بهشتی که حضرت آدم در آن داخل شد باغی بود در دنیا باطل و دروغ بیرون آمد و این هم ثابت شد که بهشت جسمانی هست و می‌باشد و هرگاه ثابت شد که بهشت جسمانی را خداوند عالم آفریده است، الحال نصارا که بهشت جسمانی را انکار می‌کنند و می‌گویند که بعد از موت تا قیامت و بعد از قیامت، ابدًا بهشتی به غیر از دیدن خدای تعالی نمی‌باشد بگویند که این بهشت جسمانی که از این فقرهٔ تورات وجود آن ثابت می‌شود چه بهشتی است و حُکَما که در انکار بهشت جسمانی با نصارا متفق شده‌اند و خود را نصرانی کرده‌اند و می‌گویند که نفس ناطقه بعد از مفارقت بدن هر گاه تحصیل کمالات کرده است از تخیّل و تصوّر کمالات خود ملتذ می‌شود و آن لذّتها بهشت اوست، بگویند که آن بهشت جسمانی که از **احادیث اهل بیت** علیهم‌السلام و آیات قرآنی ثابت می‌شود و این فقره تورات نیز بر وجود او گواهی می‌دهد چه چیز است و نصارا که انکار بهشت جسمانی را می‌کنند بگویند که این بهشت جسمانی که خدای تعالی آفرید، هرگاه انسان به آن جا نمی‌رفت برای چه آفرید و از برای که او را موجود می‌دارد.

و اگر گویند که برای ملائکه است آن هم بنابر قواعد ایشان نمی‌شود، زیرا که هرگاه انسانی

راکه به همین بدن جسمانی می‌گویند که در قیامت رجعت خواهد کرد بهشت جسمانی نشاید، ملائکه را به طریق اولی بهشت جسمانی در کار نمی‌باشد؛ جهت آنکه نصارا آنها را مجرّد و از علایق جسمانی معرّا می‌دانند؛ پس هر گاه بگویند که بهشت جسمانی برای ملائکه خلق شده است باید اعتراف کنند که اعتقاد به مجرد بودن ملائکه فاسد است و اگر بگویند که اعتقاد به مجرد بودن ملائکه فاسد نیست، باید اعتراف کنند که از حکیم علی الاطلاق فعل عبث که آفریدن بهشت جسمانی باشد صادر شده است، زیرا که هرگاه از کتب ایشان وجود بهشت جسمانی معلوم باشد و نصارا بگویند که از برای انسان خلق نشده است بلکه از برای ملائکه خلق شده است، چون ملائکه از راه مجرّد بودن از بهشت جسمانی بهره نخواهند داشت، پس خلق بهشت جسمانی عبث خواهد بود و هر که قایل شود که خدا فعل عبث می‌کند کافر خواهد بود.

و اگر بگویند که این ذکر بهشت جسمانی که در کتاب ما هست افتراست، در این صورت کتب ایشان از درجهٔ اعتبار می‌افتد، پس چاره‌ای ندارند به غیر از اینکه اقرار کنند که این اعتقاد به نبودن بهشت جسمانی کفری است که ببلوس در مذهبی که برای نصارا اختراع کرده است به یادگاری از برای ایشان گذاشته و جرانیم چون پیرو اوست می‌بایست که تعلیم این کفر را برای نصارا نیز تجدید کند؛ اما به مضمون **خَتَمَ اللّٰهُ عَلیٰ قُلُوبِهِم** از برای اتمام حجّت خدای تعالی چشم او را پوشانید که این عبارتی راکه در تورات دلالت بر وجود بهشت جسمانی می‌کرد نتوانست بیرون ببرد، زیراکه عبارت این فصل تورات که دلالت بر بهشت جسمانی می‌کند بر این کفر ایشان شهادت می‌دهد. و قطع نظر از این، موافق هر عقلی نیز ظاهر و هویدا است که آنچه در باب نفی بهشت جسمانی می‌گویند نامربوط است، زیراکه ایشان اقرار دارند که در روز قیامت هر یک از افراد انسان به همین بدنی که دارند رجعت خواهند نمود و این اعتقاد با اعتقاد به روحانی بودن بهشت منافات دارد، زیراکه اگر بهشت روحانی باشد لازم می‌آید که رجعت فرمودن خدای تعالی آن ابدان جسمانی را عبث و لغو بوده باشد به جهت آنکه در بهشت روحانی، هیچ تلافی از بدنهای جسمانی در عوض نیکیها که کرده‌اند یافت نمی‌شود، زیراکه ادراک نمودن جسم لذت روحانی را عقل همه کس محال می‌داند. اما می‌دانم که در اینجا نصارا از برای عبث نبودن رجعت ابدان جسمانی خواهند گفت که ما هر چند اعتقاد به بعث جسمانی نداریم اما به جهنم جسمانی قائل هستیم. پس چه می‌شود که رجعت ابدان برای آن باشد که در ازای بدیهای خود به جهنم جسمانی بروند. پس بنابر این رجعت ابدان عبث نخواهد بود. جواب آنکه این عذر بدتر از گناه است، زیراکه از این جواب ایشان دو مفسده لازم می‌آید، یکی عادل نبودن خدای تعالی است، زیراکه لازم می‌آید که هر بدن بدکردار که در این عالم به شراکت روح معصیت آن **سبحانه** کرده است خدا او را در جهنّم معذّب دارد و بدنهای نیکوکاران که به شراکت روح در دنیا اطاعت او را بجا آورده‌اند ایشان را

بی‌تلافی گذاشته و تلافیها را همه به روح بدهد، زیرا که اگر بهشت روحانی باشد بدنها را از لذّات روحانی نصیبی نخواهد بود. **مفسده دیگر** آنکه اگرچه از این جواب ایشان این معنی می‌رسد که از رجعت فرمودن خدا ابدان جسمانی بدکاران را بر خدا عبث لازم نیاید، اما لازم می‌آید که رجعت فرمودن خدا بدنهای نیکوکاران را عبث بوده باشد، و بنابر این آن فضیحتی که قبل از این برگردن ایشان ثابت کردیم رفع نگردید و نصارا نمی‌توانند گفت که آن بهشتی که حضرت موسی در این فصل تورات خبر می‌دهد جسمانی بودن آن ثابت نیست، **زیرا که** آنچه حضرت موسی در اینجا می‌گوید و نقل می‌کند جسمانی بودن آن بهشت مزبور را ثابت می‌کند به جهت آنکه نقل می‌کند که **از آن بهشت نهری بیرون می‌آید برای آنکه آبیاری کند فردوس را و از آنجا به چهار شعبه منقسم می‌شد، شعبهٔ اول فیثون است که نیل باشد، دویم جیحون، سیم دجله، چهارم فرات.** و چون دراین شکی نیست که آب این چهار نهر جسمند، پس آن زمین فردوس که آن نهر،آن را آبیاری می‌کند جسمانی خواهد بود و آن نهری که این چهار نهر از آن جدا می‌شوند نیز جسم است.

مفسدهٔ سیم [ازدواج و ممنوعیت آن برای پادریان و دختران کلیسا]

مفسدهٔ سیم که در این فصل نصارا از اصلاح آن عاجزند آن است که در اینجا مذکور است که خدای تعالی در وقتی که آدم را آفرید و او را داخل بهشت گردانیده فرمود که: **خوب نیست که آدم تنها باشد؛ بیافرینیم برای او رفیقی از جنس خودش.** و این است که خواب را بر آدم مسلط کرد و دندهٔ او را بیرون آورد و از آن دنده حوا را آفرید و چون جای آن دنده خالی بود، آنجا را از گوشت پر گردانید و حضرت آدم که این را دید - اما نمی‌گوید که در خواب یا بیداری همین نوشته است که چون حوا را دید - گفت: **این استخوانی است از استخوانهای من و گوشتی است از گوشت من، این را انسان ماده می‌گویند، از جهت آن که از انسان نر گرفته شده است و هر دو برهنه بودند و شرمنده نمی‌شدند.**

حالا مراتب این عبارت را از یکدیگر می‌شکافیم و آنچه بر تقدیر راست بودن این عبارت لازم می‌آید ایراد می‌نماییم تا بر نصارا ظاهر شود که چنین عبارتها را پیغمبر عظیم الشأنی چون موسی البته نفرموده است بلکه داخل کردهٔ جرانیم است. پس **اولا** از نصارا می‌پرسیم که، هرگاه خدای تعالی فرموده باشد که خوب نیست که آدم تنها باشد و معلوم باشد که تنها بودن موافق خواهش الهی نیست، پس چرا بیلوس گمراه کننده و پیشوای دین باطل ایشان، مردم را از زن خواستن منع می‌کرد و به تنها بودن امر می‌نمود، **چنانچه** در فصل هفتم کتابت اول که برای شخصی به **تیماتاوم** [تیموتاؤس] نام نوشته می‌گوید: **آنان که کدخدا نشده‌اند و کسانی که بیوه‌اند خوب است که مثل من باشند، یعنی به دستور من راه روند که عزبها زن نگیرند و بی‌شوهران شوهر نکنند** و به چند کلمهٔ دیگر بعد از آن می‌گوید که: **در باب بِکْرها،**

خواه مرد و خواه زن، مصلحت می‌دهم که بهترش این است که چنین بمانند، یعنی مرد زن نکند و زن شوهر اختیار ننماید؛ پس هرگاه ببلوس خلاف خواهش الهی را تعلیم نصارا نموده است، حالا بگویند نصارا که، پس چرا همهٔ دین خود را از چنین ملعونی فرا می‌گیرند و به قول او عمل کرده ترک زنان را خوب دانسته پادری و وژتابیَت می‌شوند و آنانکه در میان ایشان از سایر فرنگان صالحترند، دختران خود را بفرموده ببلوس، **مادری** یعنی **مؤنث پادری** می‌سازند و در کلیساها که در هر شهر دارند می‌نشانند از برای آن که مرد نبینند مگر پادریها را که به امور ضرور دنیوی و اخروی ایشان می‌رسند؛ پس هرگاه خدای تعالی در کتاب ایشان فرموده باشد که خوب نیست که آدم تنها باشد و ببلوس ملعون بگوید خوب است که مرد زن نکند و زن شوهر اختیار ننماید، نصارا که در همه جا پیروی ببلوس می‌کنند معلوم است که به خدا و کتاب آن **سبحانه** کافر شده‌اند و دینی که ببلوس برای ایشان احداث کرده است، دینی است که خلاف فرمودهٔ خدا و انبیاست. و اگر نصارا بگویند که خدا فرموده است که خوب نیست آدم تنها باشد و پادریان ما چون آدم نیستند، اگر تنها باشند خلاف خواهش الهی نکرده خواهند بود می‌گوییم، هرگاه چنین است پس دعوای آدمیت کردن ایشان بی‌جاست زیرا که بحث ما در این است که چرا دعوای آدمیت می‌کنند.

مرتبه دویم از مراتب این عبارت که از هم شکافتن آن رخنه در جان نصارا می‌کند این است که جرانیم در اینجا از زبان حضرت موسی می‌گوید که خدای تعالی از دنده‌ای از دنده‌های آدم حوا را آفرید، می‌گوییم این هم بسیار امر قبیحی است که جرانیم به خدا و بر همهٔ انبیا لازم آورده است، زیرا که از این قول لازم می‌آید که حضرت آدم هرگاه با زوجهٔ خود مقاربت می‌کرده است، با جزء بدن خود مقاربت کرده باشد و حق تعالی سبب صدور این فعل قبیح شده باشد.

و اگر گویند نصارا که قبیح بودن فعل چنینی که آدم نسبت به جزء بدن خود می‌کرده باشد معلوم نیست می‌گوییم که، از ملاحظهٔ اطوار شرایع الهی که در هر زمان بندگان را به آنها مأمور کرده است ظاهر می‌گردد که **عادة الله** چنین جاری شده است و حکمت آن **سبحانه** چنین اقتضا کرده است که، هر کس از افراد انسان که با اقاربی که محارم اویند مقاربت کند قبیح بوده باشد و بلکه سبب غضب الهی را به فعل آورده باشد؛ چنانچه در فصل بیست و هفتم کتاب چهارم تورات که او را **دوتر نامی** می‌گویند، خدای تعالی به زبان حضرت موسی به بنی‌اسرائیل می‌فرماید که: **لعنتی می‌شود هر کس که به زن پدر خود یا به خواهر خود یا زن پسر خود جماع کند، به سبب آنکه اینها در اصل و نسب با هم نزدیکند**؛ پس هرگاه چنین باشد چون می‌شود که حوائی را که خدای تعالی بی‌فاصله و واسطه از آدم آفریده باشد، در همان ساعت به حضرت آدم بگوید که با او مقاربت کند و توالد و تناسل بهم برساند از برای آنکه از آنها پر شود زمین، و چون این نمی‌تواند شد پس علتش این است که چون جرانیم

ملعون خودش ولد الزنا و دشمن خدا و انبیا بود، در اینجا منظورش آن بوده که این کفر را به خدا و مقربان درگاه او بگوید تا آنکه راه صحّتی از برای نسب خود بهم برساند، زیرا که از آنچه در اینجا از زبان حضرت آدم نوشته است که یعنی آدم چون حوا را دید، به وی نگاه کرده گفت: **این استخوانی است از استخوانهای من و گوشتی است از گوشت من**؛ معلوم است که جرانیم از زیاد کردن این فقره چه مطلب داشته است. مطلبش این بوده است که یعنی حضرت آدم گفت که **این استخوان و گوشت مرا خدا به زنیِ، به من داده است و فرموده است که با او نزدیکی کنم و از او اولاد بهم برسانم،** تا که این گفتار آدم به کار نسب خراب شدهٔ جرانیم بیاید؛ اما جرانیم غلط فکری کرده است، زیرا که از دروغی که خود داخل کتب کرده باشد، صحّت از برای نسب او بهم نمی‌رسد بلکه از دو جای این عبارت که افترا بودن این قول نسبت به خدا و حضرت آدم ظاهر می‌شود، جرانیم بیشتر رسوا و و ولدالزنایی او بهتر ظاهر می‌گردد. **اول** از آن دو جا که افترا بستن جرانیم را هویدا می‌کند این است که می‌گوید: در وقتی که خدا ارادهٔ آفریدن حوا را کرد، خواب را بر آدم مسلط ساخت و در حالت خواب دنده‌ای از دنده‌های او را بیرون آورد و حوا را از آن آفرید. **پس هرگاه** خدای تعالی از برای آنکه آدم نداند که حوا از چه آفریده می‌شود خواب را بر وی مسلط گردانید و در خواب دندهٔ او را بیرون آورد، پس حضرت آدم از کجا می‌دانست که حوا از چه آفریده شده است تا وقتی که او را دید فی الفور بگوید این استخوانی است از استخوانهای من و گوشتی است از گوشت من؛ پس نصارا بعد از آنکه اقرار کنند که جرانیم از برای آنکه پرده بر روی ولد الزنا بودن خود بپوشد این عبارات را زیاد کرده است، چاره‌ای ندارند و هرگاه اعتراف به بی‌اصلی جرانیم کردند آن گفته را که جرانیم برای ایشان ساخته است نیز بی‌اصل بدانند چرا که ساختهٔ آدم بد اصل بد اصل است. **اما می‌دانم** که نصارا در این وقت خواهند گفت که، این عبارتی که دلالت بر این می‌کند که حوا از دندهٔ آدم خلق شده است، چنانی است که همین در کتاب ما باشد بلکه در همهٔ کتب اهل سنّت که امّت پیغمبر شمایند، چنین عبارتی هست و در بعضی احادیث شما نیز این معنی مذکور است. **جواب** می‌گوییم که آنچه در کتب اهل سنّت در این باب نقل شده است به اعتبار آن است که چون ایشان به امامان و مقتدایان بر حق دین پیغمبر ما کافر شده‌اند و از نور هدایت خاندان علوم ربّانی دور افتاده‌اند، هر چه در این باب نوشته‌اند از کتب شما که مایهٔ همه فسادهایند بیرون آورده‌اند و اگر در نادری از احادیث ائمه ما اشاره به این معنی شده باشد نه از آن راه است که پیشوایان دین **محمد**ﷺ **یعنی ائمه معصومین**علیهم‌السلام و متابعان ایشان بر این اعتقاد بوده‌اند بلکه بنابر تقیّه این را فرموده باشند یا علمای اهل سنت که دشمنان ما شیعیانند از برای قوّت غلط مذهب خود از زبان ایشان آن را نقل کرده‌اند و اگر نه در مذهب شیعه بنابر اسنادی که از پیشوایان دین خود که همه حامل علوم ربانید در دست دارند اتفاقی است که این معنا افترائی است که به خدا و انبیای آن سبحانه بسته‌اند، زیرا که

خلقت حوا نه از استخوان و گوشت آدم است بلکه از تتمهٔ گل دندهٔ آدم آفریده شده است و می‌شود که این عبارت به این معنی در تورات بوده باشد. و جرانیم که به موجب اقرار خود زبان عبری نمی‌دانست، در عوضْ آن، این مزخرفات را گذاشته و اهل سنّت از آنجا گرفته در میان اهل اسلام شایع کرده باشند.

و بر تقدیری که در طریق شیعه، حدیث چنینی هم باشد که حوا از دندهٔ آدم خلق شده است منافات با مذهب شیعه ندارد، زیرا که آن حدیث محمول بر آن می‌شود که از تتمهٔ آن گِلی که دندهٔ آدم از آن گِل آفریده شده بود حوا مخلوق گردید. دویم از آن دو جای این عبارت که قبل از این گفته بودیم که افترا بستن جرانیم را ظاهر می‌سازد آن است که جرانیم نوشته است که خدای تعالی در جای آن دنده که از آدم بیرون آورد گوشت قرار داد؛ پس می‌گوییم که، اگر چنین بود می‌بایست که در بدن آدم و بدن هر مردی از اولاد او جای آن یک دنده خالی و گوشت متفاوت در مابین دو دنده به قدر آن دنده که بیرون آورده بود بوده باشد و حال آنکه می‌بینیم که چنین نیست بلکه میان هر دنده و دنده دیگر گوشت مساوی بی‌تفاوت می‌باشد. پس بنابر آنچه مذکور نمودیم می‌باید هرچه در این فصل تورات خوانده می‌شود از حضرت موسی نباشد بلکه جرانیم یا دیگری بنابر اشتهای خود آنرا داخل نموده‌اند و حق همان است که از اعتقاد شیعه نقل نمودیم، زیرا که آن خدایی که قادر بود بر اینکه دنده از پشت آدم بیرون آورده در جای آن استخوان گوشت از خارج بیافریند و جای او را پر سازد و از آن دنده حوا را خلق کند به طریق اولی قادر بود بر اینکه از تتمهٔ آن گلی که دندهٔ آدم را آفریده بود حوا را از آن گل نیز بیافریند زیرا که اگر خلق حوا به نحوی که نصارا و سنیان اعتقاد دارند بوده باشد، این مفاسدی که مذکور شد لازم می‌آید پس ضرور است که آفریده شدن حوا را از آدم به آن معنی که شیعیان اعتقاد دارند حمل کنیم، زیرا که در آن نحوی که جرانیم در این تورات نوشته است هیچ مصلحتی پیدا نیست؛ پس بنابر حکمت کاملهٔ الهی بسیار دور است که این نحو خلقتی را که مفسده از آن لازم بیاید و مصلحتی در آن نباشد اختیار کند و آن قسمی راکه شیعه اعتقاد دارند که هیچ مفسده‌ای از آن لازم نمی‌آید ترک نماید.

مفسده چهارم [نادرستی خلقت حوا از دندهٔ چپ آدم]

مفسدهٔ چهارم آنکه در آخر این فصل نوشته است که حق تعالی حضرت آدم را برهنه داخل بهشت کرد و تا در آنجا بود او و زوجهٔ او و هر دو برهنه بودند و با وصف این شرمنده نمی‌شدند. و این عبارت را نیز معلوم است که می‌باید که جرانیم بی‌حیا یا دیگری مثل او داخل کرده باشند، زیرا که از لطف و کرم الهی بسیار دور است که شخصی را که از برای خلافت ملائکه و جن و انس و همهٔ حیوانات آفریده باشد او را و زوجهٔ او را با عورت برهنه در برابر آنها بدارد و این خود معلوم است که کشف عورت و ملاحظهٔ عورت کسی بنابر حکمت کاملهٔ

الهی مذموم بوده است و مذموم می‌باشد. و چنانچه در فصل نهم همین کتاب این معنی ثابت می‌شود که از ترجمهٔ آن که بعد از این می‌کنیم معلوم خواهد شد که دعای **حضرت نوح**ؑ را در بارهٔ حام فرزند خود به سبب آنکه چون عورت آن حضرت را مکشوف دیده، نگاه کرده بود، خدای تعالی مستجاب گردانید و اعتقاد نصارا این است که سیاه بودن اولاد حام که مردم حبشه و زنگبار و هندوستانند و غلام بودن ایشان از برای اولاد سام و یافث، به اعتبار دعای حضرت نوح است؛ پس بنابر این می‌باید که خدای تعالی حضرت آدم و حوا را برهنه داخل بهشت نکرده باشد، بلکه چنانچه پیشوایان دین شیعه فرموده‌اند حله‌های بهشت در ایشان پوشانیده داخل جنّت نعیم نموده است.

اما چون ایشان چنانچه گفتیم ترک اولی نمودند این است که آن حُله‌ها از بدن ایشان فرو ریخته ستر عورت خود از برگ درخت انجیر کرده به دنیا آمدند. پس در آن وقت که به دنیا آمدند به این نحو که اعتقاد شیعه است از بهشت بیرون آمدند نه به آن نحوی که جرانیم در فصل سیم این کتاب نوشته است که **خدای تعالی در آن وقت پیراهنی از پوست در ایشان پوشانید**، زیرا که پر مشخص است که در آن بهشت حیوان صاحب پوستی کشته نشده بود که از پوست آن ستر عورت بکنند بلکه از کتب نصارا معلوم می‌شود که حیوان هم در آنجا نبوده است، **چنانچه** از همین فصل ظاهر می‌شود که خدای تعالی در وقتی که آدم و حوا را داخل بهشت نمود به ایشان همین فرمود که، از میوهٔ هر درختی که در بهشت هست بخورید و امر نکرد که از گوشت هر حیوانی که در بهشت راه می‌رود بخورید؛ پس این پوستها از کجا در آنجا پیدا شدند.

اگر گویند که خدای تعالی این پوستها را بنابر شفقتی که بعد از ترک اولی کردن در بارهٔ ایشان بهم رسانید آفرید یا حیوان چند آفرید و کشتند و پوست آنها را در آدم و حوا پوشانید، می‌گوییم این هم نامربوط است، به چند جهت: **اول آنکه** هرگاه خدای تعالی پیش از ترک اولی ایشان را برهنه واگذاشته باشد و **در وقتی** که به اعتقاد ایشان نافرمانی کرده بودند و مستوجب غضب آن سبحانه و تعالی شده بودند چون می‌تواند بود که این شفقت را در بارهٔ ایشان به عمل آورده باشد و **بر فرضی** که چنین باشد، اگر شفقت می‌کرد، شفقت آن بود که حله‌های بهشت در ایشان پوشانیده با خلعت حریر سندس و استبرق ایشان را به دنیا روانه نماید نه با خلعت پوستی ایشان را از آنجا اخراج فرماید.

و اگر گویند که این شفقت را به جهت آن نمود که ستر عورت ایشان شده برهنه به دنیا نیایند، جواب آن است که هرگاه کسی در بهشت در برابر ملائکه و حور و غلمان برهنه جایز باشد که راه رود، در دنیای بیابانی که در آن وقت هیچ کس نبود که عورت کسی را ببیند نیز برهنه می‌توانست راه برود؛ پس معلوم است که جرانیم چون در مذهب با **صوفیان یونان** متفق بود از برای نیک نامی مذهب خود خواسته است که آدم و حوا را در لباس صوفی از

بهشت بیرون آورد. **چنانچه** شیطان که استاد جرانیم است در همین لباس جمعی از بنی آدم را از بهشت محروم کرده و به جهنّم می‌برد؛ و بر فرض صدق این دروغ، می‌توان گفت که اگر چنین بود علت بیرون رفتن آدم و حوا از بهشت همان **پوست پوشی** بوده است **زیرا که** هر که پوست پوشی را خوب داند و پوشیدن پوست را عار خود سازد اگر در بهشت است بیرونش می‌کنند و اگر از بهشت خارج است به بهشت نخواهد رفت.

[درخت خیر و شر و علم حضرت آدم]

اما می‌دانم که مفسرین نصارا در اینجا خواهند گفت و نوشته‌اند که خدای تعالی پیش از آنکه آن معصیت از آدم و حوا صادر شود، هر چند شفقت در بارهٔ ایشان داشت اما چونکه ایشان علم به خیر و شر یعنی حسن و قبح نداشتند، ایشان را برهنه در بهشت واداشته عورت ایشان را نپوشانید، **زیرا که** ایشان در آن وقت نمی‌دانستند که برهنه‌اند؛ **لهذا** از برهنگی شرمنده نمی‌شدند، اما بعد از آن که از درخت علم خیر و شر خوردند، بینایی به خیر و شر بهم رسانیدند پس چون حسن و قبح را فهمیدند، خود را برهنه دیدند و از برهنه بودن خجل گردیدند و این است که در آن وقت پروردگار بنابر ضرروت از برای رفع شرمندگی ایشان آن لباسهای پشمین در ایشان پوشانید و به دنیا روانه نمود، در این وقت می‌گوییم که این تأویل از کفر جرانیم بدتر است، **به جهات چند**: **اول آن که** از او لازم می‌آید که خدای تعالی در وقتی که آدم را خلیفهٔ همه مخلوقات خود گردانید علم فرق کردن میانهٔ خیر و شر را به او نداده باشد و اعتقاد داشتن به این کفر عظیمی است، **زیرا که** لازم دارد که آن **سبحانه** بر همهٔ مخلوقات خود ظلم کرده باشد به سبب آنکه حاکمی بر ایشان تعیین کرده بود که به مرتبه‌ای جاهل مسأله بود که میان برهنه بودن و پوشیده بودن خود و زوجه‌اش فرق نمی‌توانسته است بکند و به مرتبه‌ای بی‌حیا بوده است که از برهنگی خود و زوجه‌اش شرمنده نمی‌شده است؛ **چنانچه** آن عبارت **و لیس یخجلان** که در آخر فصل اضافه شده است اشاره به آن است و هر چند از همانجایی که نقل کرده است که خدای تعالی همهٔ حیوانات را برای آدم حاضر کرد که آنها را نام گذاشت، افترا و کفر بودن این تأویل و تفسیر مفسرین نصارا و کفر جرانیم که این فقره را اضافه کرده است ظاهر و هویدا می‌شود، **اما** مابر نصارا خصوصاً و به هر که به این کفرها اقدام نماید عموماً لعنت می‌کنیم که چنین کفرهای عظیم به پروردگار می‌گویند و به پدر و مادر اول خود اسناد جهل چنین می‌دهند و بنای دین خود را به پیشوای چون جرانیم و کتبی که او ساخته است می‌گذارند، زیرا که حضرت آدم را که در وقت عرض مسمّیات بر او هر چیزی را موافق آنچه مناسب او بوده نام گذاشته باشد و ملائکه با آن تقدس در پیش علم او به نادانی اعتراف کرده باشند، چون می‌شود که کسی بگوید که پیش از شجره خوردن از شجرهٔ علم خیر و شر فرق میانهٔ حسن و قبح نمی‌توانسته بکند.

جهت دویم آن است که از تفسیر مذکور ایشان لازم می‌آید که علم خیر و شر یعنی دانستن حسن و قبح که آدم و اولاد او داشتند و حالا در دنیا که اولاد او دارند، دادهٔ خدا نباشد و خدا به تحصیل آن علم راضی نباشد و آدم و اولاد او که از پیش این علم را تحصیل کرده باشند به سبب تحصیل آن علم نافرمانی خدا کرده مستحق غضب الهی شوند، زیرا که نصارا می‌گویند تا آدم از آن درخت علم خیر و شر که خدا او را از خوردن آن منع کرده بود نخورد، علم به خیر و شر بهم نرسانید و همین که از آن درخت خورد و علم خیر و شر را دانست خدا او را غضب نموده از بهشت بیرون کرد؛ پس معلوم می‌شود که بنابر گفتار نصارا، تحصیل این علم باید معصیت عظیمی باشد و عقل داشتن که به آن فرق میان حسن و قبح توان کرد گناه کبیره بوده باشد و چون دانستن علم حسن وقبح در نزد عقل بسیار حسن است و عقل آن چیزی است که خدای تعالی به بنده داده است که به آن فرق تواند کرد میانهٔ حق و باطل، پس نصارا که از این گفتار جرانیم قبیح بودن علم خیر و شر را ثابت می‌کنند و عقل داشتن را به گناه بر می‌گرداند کافرند و آنچه در کتب ایشان هست که چون آدم از درخت علم خیر و شر خورد و خیر و شر را دانست خدا او را غضب کرد و از بهشت بیرون نمود، دروغی است که جرانیم و ناپاکان مثل او احداث کرده‌اند و اگر نه سبب بیرون آمدن آدم و حوا از بهشت همان است که در شریعت محمد ﷺ مقرر است و ما قبل از این به ایشان خاطر نشان نمودیم. اما جماعتی که خود نفی عقل از خود می‌کنند و بنابر ارشاد پیران خود، عقل را در فهمیدن مذهب بد خودشان که ثلاثه باشد جاهل می‌دانند، دانستن علم حسن و قبح را فعل قبیحی حساب می‌کنند، باید بدانند که اگر بنابر اعتقاد ایشان حضرت آدم را دانستن علم خیر و شر از بهشت بیرون کرد، ایشان را ندانستن آن علم خیر و شر یعنی فرق نکردن میانهٔ حسن و قبح از بهشت محروم می‌سازد و به جهنّم می‌برد و از آنجا بیرون نخواهد کرد، زیرا که این طایفه می‌گویند که مذهب ثلاثه ما را به عقل تحصیل نباید کرد و محال است که به دلیل عقل کسی آن را تواند فهمید، بلکه از قبیل بهایم باید بدون فکر عقلی او را قبول کرد و به ریاضت رسوخ در آن بهم رسانید. و ریاضت ایشان این است که باید دست از همه طهارات برداشت و جمیع محرمات را حلال دانست و عقل را هیچ نحو دخلی در خوبی و زشتی و فهمیدن ثلاثه و سایر احکام دین که دارند نباید داد.

پس بنابر این قاعدهٔ ایشان اگر کسی در ثلاثه شک کند و خواهد که به عقل در ثلاثه فکر کند تا او را بفهمد، او را کافر می‌دانند و آن عقلی را که خدا برای فرق کردن میانهٔ حق و باطل عطا کرده است، اگر کسی کار فرموده، خواهد که دین و حاکم دین و احکام دین را به آن عقل پیدا کرده نگاه دارد، او را مذمّت می‌کنند و به هر وضع که مقدورشان شود با او عداوت می‌ورزند.

[صوفیان ما نصارای امّت‌اند]

چنانچه **صوفیان** که نصارای این امتند باز بر این طریقه‌اند که اعتمادی بر دین و احکام دین ندارند و می‌گویند سعی باید کرد که به صاحب دین رسید و با او متحد شد و در اکثر ماده‌ها عقل را مخل و نامناسب می‌دانند و از این جهت است که دیوانگان را بسیار دوست می‌دارند و به ایشان اعتقادها دارند و می‌گویند که طریقه و رویّه ما را عقل ادراک نمی‌کند و به ریاضت باید بر این کس کشف شود و چون تحصیل علم و پیروی عقل را جهل می‌دانند، از این است که هر یک پیر جاهلی پیدا کرده دست در دامان ارادت او می‌زنند و با این اعتقادات خود را مسلمان می‌دانند و با خود فکر نمی‌کنند که از این استخفاف، یعنی حقیر شمردن دین و تحصیل علم احکام دین، استخفاف علمای ابرار لازم می‌آید و از آنجا تجاوز کرده به استخفاف ائمه هدی علیهم‌السلام و از آنجا به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و از آنجا به خدا می‌رسد و این جماعت معجزاتی را که خدای تعالی به پیغمبران و اوصیای پیغمبران خود کرامت کرده است اعظم از آنها را به هر **درویش** بدکیشی نسبت می‌دهند؛ **حتی اینکه** در بارهٔ حاجی قادر عاشق آبادی که هنوز خود را از کثافات کوت کشی پاک نکرده است اعتقاد دارند که معجزات از او ظاهر می‌گردد و با وجود چنین عقیده‌ها باز می‌گویند که ما به حضرات ائمه معصومین علیهم‌السلام اعتقاد داریم و این تیره‌دلان فکر نمی‌کنند که سنیان چون به غیر از امامان ما به امامت سه نفر قایل شده‌اند ما آنها را کافر می‌دانیم، پس هرگاه ایشان که بعد از ائمه ما تا حالا هزار پیر پیدا کرده‌اند و از برای هر کدام معجزات بسیار نقل می‌کنند و به امامان بی‌حد و پایان اعتقاد دارند، چون می‌شود که ایشان کافر نباشند بلکه به طریق اولی کفر این طایفه زیاده از سنی خواهد بود. پس باید دانست که این اعتقادات فاسده که **نصارا و صوفیه** را از زمرهٔ عقلا بیرون آورده داخل بهایم کرده است که **بی‌عقلی** را دوست می‌دارند و می‌خواهند که به سبب آن از تکلیف احکام دین که بنای نتیجه ارشاد پیران ایشان است که اینها را در هر زمان شیطان به نیابت خود بر ایشان موکل کرده است، [خود را معاف دارند]

اما صوفیه پس پیران ایشان معلوم **اما نصارا** همه را به یادگاری از بیلوس ملعون و سایر پیشوایان مذهب خود دارند **زیرا که** این ملعون از آن روزی که به نیابت شیطان از قبیل عمر بن الخطاب در مقابل شمعون الصفا وصی حضرت عیسی برخاسته است، این تخم خار و خاشاک در میان زراعت حضرت عیسی پاشیده است و کارش همین بود که به هر که او را قبول داشت سفارش می‌کرد که احکامی را که خدای تعالی در دین حضرت موسی مقرر کرده بود و امّت آن حضرت به آنها مأمور بودند نگاه ندارند؛ **چنانچه** در فصل پنجم کتابتی که به جماعتی از پیروان خود که ایشان را غالِتَس [غلاطیان] می‌نامند نوشته است ثابت می‌گردد، زیرا که در آنجا به ایشان می‌گوید: **ای پیروان من! محکم باشید در آنچه من به شما تعلیم**

نموده‌ام که بار دیگر گردنهای خود را به سنگینی احکام شریعت کج مکنید، زیرا که این است من که بیلوسم به شما می‌گویم که اگر خود را ختنه کنید عیسی که خداست به شماها هیچ نفعی نخواهد بخشید، زیرا که من شهادت می‌دهم به هر کسی که خود را ختنه می‌نماید که از قبیل قرض‌دار، باید همهٔ احکام شرع را به عمل آورد و اگر آنها را به عمل آورد از عیسی که خداست خالی خواهد بود، یعنی عیسی که خداست از شما بیزار می‌شود.

پس آن مردود این پیغام را می‌داد از برای آنکه مردم دین حضرت موسی را ترک کنند با وجود آنکه دین حضرت عیسی چنانچه از کتب ایشان معلوم می‌شود، باز همان دین حضرت موسی بوده است، زیرا که در فصل پنجم انجیل متی مذکور است که حضرت عیسی به امّت خود می‌فرماید که: **نپندارید که من آمده‌ام دین موسی را برهم زنم بلکه آمده‌ام که او را به اتمام برسانم.** و در فصل نوزدهم همان انجیل متی منقول است که **شخصی آمده از حضرت عیسی پرسید که یا حضرت! من چه عمل بکنم تا آنکه به بهشت بروم؟ حضرت عیسی در جواب او فرمود که، احکام دین تورات به عمل بیاور که بهشت با تست.** پس اگر حضرت عیسی حق است و آنچه آن حضرت فرموده است صدق است معلوم می‌شود که جرانیم چگونه ملعونی بوده است که هر چه حضرت عیسی فرموده است خلاف آن را تعلیم پیروان خود کرده است و **نصارا** که امروز هرچه حضرت عیسی فرموده است در عقب سر خود انداخته همین پیروی گفتار و کردار چنین ناپاکی می‌کنند، بدین خدا و حضرت عیسی چگونه کافرند. پس بنابر آنچه در ذیل این فصل مذکور گردید، معلوم است که جرانیم چون در اعتقادْ پیرو بیلوس ملعون بود، از برای آنکه مردم را از طریقهٔ عقل برگرداند مزخرفات بسیار در ترجمهٔ خود داخل کرده تا آنکه مردم قطع نظر از عقل کرده مانند بهایم راه روند و گفته‌های بیلوس و جرانیم را قبول کنند، **اما ان شاء الله** در وقتی که پرده از روی کار برخیزد معلوم خواهد گردید که بیلوس و جرانیم و نصارا که تابع ایشانند در کجا خواهند بود. و چون در این فصل هر عبارتی که ضرور بود تفسیر شد و بر نصارا محرَّف بودن کتب ایشان ثابت گردید، حالا شروع می‌شود به ترجمه و تفسیر فصل سیم و الله هو المعین.

الاصحاح الثالث

فصل سیم

و الحَیَّةُ فکانت أخبثُ من جمیع وُحوش الأرضِ التی عَمِلَ الربُّ الإله، اما مار پس او زشت‌تر و ناخوش‌ترین همهٔ وحوشی بود که خداوند پروردگار در زمین به عمل آورده؛ یعنی آفریده بود. و اما آنچه در تورات لاتینی هست چنین است که مار عیّارترین همهٔ جانداران بود که خدا آفریده بود و **قالتِ الحَیَّةُ للْمرْأةِ: لماذا أمرکمُ اللهُ أنِ لاتأکُلا من جمیع شجرِ الفِردوس؟** و گفت مار مر آن زن را ـ یعنی حوا را ـ از برای چه چیز خدای تعالی امر فرمود شما را اینکه نخورید از همهٔ درختان بهشت **فأجابَتْهُ المَرأَة: من ثَمَرة الشَّجَر الَّذی فی الفردوسِ نأکل** پس جواب داد آن زن مار را که ما از میوهٔ درختانی که در بهشت است می‌خوریم. **و أما مِنْ ثمرةِ الشَّجَرة الذی فی وَسَطَ الفردوس أمَرَنَا اللّهُ أنْ لانأکُلَ منها و لانَقْرَبَها لئلا نَمُوت** اما از میوه درختی که در وسط بهشت است فرموده است ما را خدای تعالی اینکه نخوریم از آن و نزدیک نشویم به آن از برای آنکه مبادا بمیریم **فقالتِ الحَیَّةُ للمرأة: لنْ تَمُوتا** پس گفت مار مر آن زن را که به هیچ وجه نمی‌میرید **لأنَّ اللهُ عالمٌ أنَّ فی أیِّ یوم تأکُلا منها تَنفَتِح عیونَکُما و تکونا کالْآلِهةِ تَعرفانِ الخَیرَ و الشرّ** از برای آنکه به درستی که خدا عالم است و می‌داند که به تحقیق که در هر روز که شما از این درخت بخورید باز خواهند شد چشمهای شما و می‌شوید مثل خدایان و خواهید دانست خیر و شر را یعنی نیک و بعد را خواهید دانست. **فَرأَتِ الْمرأَةُ أنَّ الشجرةَ طیِّبَةُ المأْکَلِ و شهیَّةٌ للنَّظرِ فأخذَتْ من ثمرتِها و أکلتْ و أعْطَتْ بعْلَها و هُوَ فأَکَل** پس دید آن زن که آن درخت خوب بود از برای خوردن و خواهش آورنده بود از برای نگاه کردن. اما فقرهٔ دیگر در تورات‌هست که در این تورات عربی نیست و آن به فارسی این است که، نیکو منظر بود در برابر چشمها، پس گرفت آن زن از میوهٔ آن درخت و خورد و داد به شوهر خود، یعنی به آدمعليه السلام و او هم پس خورد. **فانْفتحَتْ عیونَهُما و لمَا عَلِما أنَّهما عُریانان وَصَلا مِن وَرَق التّین و صَنَعا لهما مآزرٌ** پس همین که خوردند باز شد چشمهای ایشان و چون که دانستند که برهنه‌اند، برهم دوختند یا بافتند از برگ درخت انجیر و ساختند از برای خودشان ازاری، یعنی استر عورتی ساختند **و سَمِعا صوتَ الرَّبِّ الإلهِ ماشیاً فی الفِردوسِ عند مَهَبُّ الْهوی بَعد الظُّهرِ فَاسْتَتَر آدمُ و زوجتُهُ عن وجه الرَّب الإله فی وسطِ شَجَرِ الفردوس** و شنیدند در آن وقت آواز خداوند پروردگار را که راه می‌رفت در بهشت در نزد وقت و ززیدن هوا بعد از ظهر، پس پنهان گردیدند آدم و زن او

از روی خداوند پروردگار در میان درختی از درختان بهشت **فدَعَا الربُّ الإله آدمَ و قالَ لَهُ: أيْنَ أنت؟** پس خداوند پروردگار طلب کرد آدم را و گفت: ای آدم کجایی تو؟ **فقال آدمُ : انّی سَمعتُ صوتَك فی الفردوس و فَزَعتُ لأنّی عریانٌ فاختَبَیْتُ** پس گفت آدمعليه السلام که من شنیدم آواز تو را در بهشت و ترسیدم از برای آنکه من برهنه بودم، پس از آن برهنگی شرمنده شدم. اما در تورات لاتینی در اینجا لفظی هست که عربی او را **اختفیت** می‌بایست بنویسد و بنابر آن معنی، این فقره چنین می‌شود که چون صدای تو را در بهشت شنیدم ترسیدم، از راه آنکه برهنه بودم؛ پس به علت برهنگی پنهان شدم. **فقال له من أعْلمكَ انَّك عریانٌ الاّ انَّك أكلتَ من الشَّجَرة الَّتی أمرتُك أن لاتأكلَ منها** پس گفت خدای تعالی به حضرت آدم که، کی دانا کرد تو را به اینکه تو برهنه‌ای مگر آنکه تو خوردی از آن درختی که من فرموده بودم تو راکه از آن نخوری؛ یعنی خوردن تو از آن درخت باعث این شده است که علم به برهنه بودن خود بهم رسانیدی. **فقال آدمُ: اَلمرأةُ الَّتی جعلْتَ معی هی ناوَلَتْنی من الشجرةِ فأكلْتُ** پس آدم گفت: خداوندا! این زن که تا با من کرده و رفیق من ساخته‌ای، داد به من از آن درخت، پس من خوردم **فقالَ الرَّبُّ الإله للْمَرأة: لِمَفعلْت هذا؟ فأجابتِ المرأةُ و قالت: الحیَّةُ أطْغَتْنی و أكلْتُ** پس گفت پروردگار مر آن زن راکه، از برای چه این کار کردی؟ پس جواب داد آن زن و گفت که، مار از راه برد و فریب داد مرا، پس خوردم **فقال الربُّ الإلهُ للحیَّة: من أجل أنَّك فعلْتَ هذا فملعونةٌ أنت من جمیع الحیوانات و جَمیع وُحوش الأرض، علی صدرِكِ تسلُكین و تأكُلین التُّراب كلَّ أیّامِ حیاتِك** پس گفت خداوند پروردگار از برای مار که، از راه آنکه تو این کار کردی پس مردود شدی تو از میان همهٔ حیوانات و همهٔ حشرات زمین؛ بر سینهٔ خود راه خواهی رفت و خواهی خورد خاک در تمام مدت زندگی خود **و أضَعُ عداوةً بینك و بین الْامَرْأة و بین نَسلِك و نسْلِها** و خواهم گذاشت دشمنی در میان تو و زن و میان نسل تو و نسل او **و هی تَسحَقُ رأسك و أنت تَرْصُدین عَقِبها** پس زن به سبب عداوتی که با تو خواهد داشت، خواهد ساوید یعنی خواهد کوبید سر تو را و تو در کمین پاشنهٔ پای او خواهی بود **و للْمرأةِ أیضا فقالَ: لَأكثِر أوْجاعَك و حَبلَك فی الوجْع تَلِدین البنین و تَكونینَ تحتَ سلطانِ الرَّجُل و هو یتسلَّط علیك** و مر آن زن را نیز گفت که، البته بسیار خواهم ساخت دردهای تو را و حمل تو را و در درد خواهی زائید اولاد خود را و خواهی بود زیر فرمان مرد و او مسلّط خواهد بود بر تو **و لآدمَ فقال: إنَّك سمعْتَ صوتَ امْرأتك و أكلتَ من الشَّجرة الَّتی أمَرتُك أن لاتأكل منها فمَلعونةٌ الأرضُ بعملِك بالتَّعبِ تأكُل منها كلَّ ایّام حیاتِك** و از برای آدم گفت خدای تعالی از راه اینکه تو حرف زن را شنیدی و خوردی از آن درختی که من امر کرده بودم که نخوری، از آن پس لعنت کرده می‌شود زمین در کار تو، به تعب و زحمت خواهی خورد از زمین در همهٔ مدت روزهای زندگی خود **شَوكًا و قِرطبًا تُنْبتُ لك و تأكُلُ عُشْب الأرض** خار و گیای خار دار خواهد رویانید زمین برای تو و خواهی خورد گیای سبز زمین را **بِعرقِ**

وجهك تأكُلُ الخُبزَ حتّى تعودَ الى الأرضِ التى أُخِذْتَ منها، لانَّك ترابٌ و الى التُّرابِ تعود به عرق روی خود نان خواهی خورد تا آنکه برخواهی گشت به سوی زمینی که از او گرفته شده‌ای، از برای آنکه تو خاکی و به سوی خاک خواهی برگشت **و دعا آدمُ اسْم امْرأَتِهِ حوّا لأنَّها امَّ جميع الأحياء** و خواند آدم نام زن خود را حوا یعنی او را به این نام خواند از برای آنکه مادر همهٔ جانداران است **و صنَعَ الربُّ الإله لآدمَ و زوجَتِهِ ثِياباً مِن الجُلُودِ و ألْبَسَهُما** و ساخت خداوند پروردگار از برای آدم و زن او پیراهنها از پوست و پوشانید ایشان را **و قال: هُو ذا آدم قَد صارَ كأحَدٍ منّا يَعْرِفُ الخَيرَ و الشرَّ فالآنَ لعلَّهُ يَمُدُّ يَدَهُ و يأخُذُ ايضاً من شجرةِ الحَياةِ و يأكُلُ و يحيا إلى الأبَد** و گفت پروردگار: این است آدم شد مثل یکی از ماها، می‌داند خیر و شر را، پس حالا گاه باشد که باز بکشد دست خود را و بگیرد از درخت زندگانی و بخورد و زنده بماند تا ابد **فأخْرجهُ الرَّبُّ الإله من فِردوسِ النَّعيم ليَعْمل الأرضَ التى أُخِذَ منْها** پس بیرون کرد خداوند پروردگار آدم را از بهشت نعیم از برایَ این که بعمل بیاورد زمینی را که گرفته شده بود از آن **فأُخْرِج آدمُ و وَضَع أمامَ فِردوسِ النعيم كارُوبيمَ و سيْفًا لَهِيبًا ذا حَرَكةٍ لِيَحفِظَ طريقَ شجرةِ الحَياة** پس بیرون کرده شد آدم و گذاشتَ خداوند پروردگار در پیش بهشت نعیم یکی از کروبیان را با شمشیر شعله کشندهٔ حرکت کننده، از برای آنکه نگاه بدارد راه درخت زندگی را.

رد مزخرفات فصل سیم

باید دانست که در این فصل از گفته جرانیم فضایح چند از مذهب نصارا معلوم می‌شود و ما هر یک را بیان می‌کنیم

فضیحت اول [خدا یا خدایان]

فضیحت اول آن است که **اوّلا** به نصارا می‌گوییم که، در این فصل معلوم می‌شود که جرانیم باز به دستوری که داشت، شیطنت خود را بکار برده و هر نحو زیاد و کمی که بکار اعتقادات فاسد او می‌آمد در این فصل قرار داده است، زیرا که در حکایت وسوسه‌ای که شیطان حضرت آدم و حوا را کرده است، جرانیم شیطان صفت، تقصیر را بر گردن مار انداخته شیطان را معاف داشته است، چنانچه در این فصل مذکور کرده است که، **مار از همهٔ جاندارانی که خدا آفریده بود عیارتر بود و او به زن، یعنی به حوّا گفت که، خدا چرا شمار را فرمود که از درختان فردوس نخورید؟ زن در جواب او گفت که، ما از همهٔ درختان فردوس می‌خوریم، اما از آن درختی که در وسط فردوس است حق تعالی ما را فرموده که از آن نخوریم و دست به او نرسانیم که مبادا سبب آن شود که بمیریم. مار در جواب او گفت که، به هیچ وجه نمی‌میرید، زیرا که خدا می‌داند که در هر روز که از میوهٔ آن درخت بخورید**

باز خواهد شد چشمان شما و مثل خداها خواهید شد با حالتی که علم خیر و شر بهم می‌رسانید. چون زن دید که آن میوه خوب بود از برای خوردن و خوش آینده بود نزد چشم برای دیدن و در نظر مقبول بود، از او برداشت و خورد و به شوهر خود داد که او نیز خورد و همین که خوردند چشم هر دو باز شد. پس از این نقل که جرانیم از زبان حضرت موسی علیه السلام می‌کند ظاهر می‌شود که همهٔ تقصیر از مار است و شیطان که مایهٔ همهٔ فسادها او شده است در دل جرانیم پنهان شده در تمام این کتاب پیدا نیست و مذکور نمی‌شود که شیطان در این مقدمات دخلی داشته است یا نه، اما جرانیم ظاهراً شرمندهٔ احسان شیطان بوده است که آنچه در باب شیطان در تورات نوشته شده است نتوانسته است که ترجمهٔ کرده داخل این کتاب نماید؛ لهذا تقصیر را از شیطان برداشته و بر مار ثابت کرده است، زیرا که جرانیم در وقت ساختن این ترجمه و در هنگام برهم زدن و محرَّف ساختن کتب آسمانی هرچه کرده است به امداد و یاری شیطان کرده است، پس اگر او را در دل خود جا داده در این کتاب ذکر نکرده باشد گنجایش دارد. دویم آن که در اینجا جرانیم نوشته است که **حوا همین که از میوهٔ آن درخت خورد و به شوهر خود داد، پس او هم خورد، چشم هر دو باز شده مثل خداها شدند** و ما چون آن معنی چشم واشدن آدم و حوا را بر نصارای کوردل، خاطرنشان کرده‌ایم ـ که باید زیاد کردهٔ جرانیم باشد ـ در باب تتمهٔ این عبارت که می‌گوید مثل خداها شدند همین احوالی خواهم پرسید، چون جرانیم خودش به درک اسفل رفته است نصارا که پیرو اویند و حمّالی جرانیم را اختیار کرده از وکالت او دم می‌زنند، سؤال ما را جواب بدهند و بفرمایند که، ایشان چند خدا دارند که جرانیم در این عبارت ایشان را اعلام کرده است که حضرت آدم و حوا بعد از خوردن از آن درخت مثل آن خداها شدند؟

و اگر نصارا بگویند که این حرف جرانیم خودش نیست، بلکه از زبان مار نقل می‌کند، می‌گوییم که اثبات کردن خدا، خواه از کسی که به توحید قایل باشد و خواه از کسی که به تعدد، موقوف بر نظر و استدلال است هر چند استدلال بر تعدد خدا باطل باشد و مار را نصارا نصارا خود قایلند که داخل بهایم است و نطق نداشت و خود نیز اعتراف دارند که استدلال به قیاس از بهایم محالست، پس بگویند که مار چگونه استدلال بر تعدد خدا کرده بود تا آن که بگوید که آدم و حوا همین که از آن درخت خوردند مثل خداها شدند. و اگر بگویند که مار با وجود آنکه از بهایم بود، می‌توانست استدلال بکند، این معنا دلیل بهایم بودن نصارا می‌شود؛ و اگر بگویند که شیطان این را گفته است یا جرانیم داخل کرده است فهو المطلوب.

اما می‌دانیم که سخن به اینجا که می‌رسد علاج ندارند بغیر از آنکه شیطان را که جرانیم از راه دوستی و برادری در دل خود جا داده بود به میدان درآورده بگویند که آن ماری که این خبر را به آدم و حوا داده بود و آدم و حوا بر وفق گفتهٔ او همین که خوردند مثل خداها شدند و خیر و شر را دانستند، شیطان بود که به صورت مار آمده بود و چون با آدم علیه السلام عداوت داشت به این

سخنان، آدم و حوا را فریب داد از برای آن که از راه این معصیت ایشان را از رحمت الهی دور و به غلامی خود گرفتار سازد. اما چون این خیال پوچ و جواب باطل ایشان را قبل از این رد کرده جواب گفته‌ایم، در اینجا همین کافی است که به این جماعت کفّار عبارتی از فصل دویم کتاب یعقوب که یکی از دوازده نفر حواریین حضرت عیسی است به ایشان بشنوانیم، زیرا که در آن فصل به امّت آن حضرت نوشته است و خاطرنشان ایشان می‌کند که **ایمان بی عمل بکار کسی نمی‌آید** و فرمودهٔ او با این جوابی که ایشان در این مقام می‌گویند منافات دارد، زیرا که یعقوب در آن فصل مذکور، به نصارا می‌گوید که یعنی **شما به همین که ایمان به این دارید که خدای تعالی یکی است، گمان دارید که خوب می‌کنید؟ اما نه چنین است، زیرا که شیاطین هم ایمان به وحدانیت خدا دارند و همه از ترسی که از آن سبحانه و تعالی دارند لرزانند**؛ پس بنابر قول این مقتدای دین نصارا، معلوم است که شیطان هرچند به سبب تکبّر و خودبینی از درگاه کبریا رانده شده باشد، اما ایمان به یگانگی خدا دارد و همیشه از آن سبحانه و تعالی ترسان است، پس با وجود این حالت، که یعقوب می‌گوید در شیاطین می‌باشد، چون می‌تواند بود که شیطان به حوا بگوید که اگر از میوهٔ آن درخت بخورید مانند خداها می‌شوید و اگر چنانچه به حوا این قسم گفته است، پس نه به توحید ایمان داشته است و نه از رب‌العالمین ترسان بوده است و در این صورت حرف مقتدای دین نصارا یعنی یعقوب دروغ خواهد بود؛ و بر این تقدیر اگر نصارا قول یعقوب را دروغ بپندارند کافر خواهند بود و اگر یعقوب را صادق بدانند باید اقرار کنند که جرانیم در وقت ساختن کتب، این ساختگیها را بکار برده می‌خواسته است که از راه برادریها در حکایت حضرت آدم و حوا شیطان را معاف به قلم بدهد و در این صورت کفر جرانیم هویدا و کفر نصارا که به قول او اعتماد می‌کنند از روز آشکاراتر خواهد بود.

فضیحت دویم [راه رفتن خدا در بهشت]

فضیحت دویم آن است که جرانیم در این فصل نوشته است که **چون آدم و حوا صدای پروردگار را که در فردوس در وقت وزیدن هوا بعد از پشین راه می‌رفت شنیدند، آدم و زن او از روی آن سبحانه به میان درختی از درختان بهشت پنهان شدند و خدای تعالی آدم را طلب نموده گفت: کجایی ای آدم؟ و آدم در جواب گفت که، چون صدای تو را در فردوس شنیدم ترسیدم و از راه آنکه برهنه بودم پنهان شدم.** الحال بیایند حکمای نصارا که قائلند به این که خدای تعالی لامکان است و علم آن **سبحانه** احاطه به همه چیز می‌کند، اگر این اعتقاد ایشان همین محض زبانی نیست. بگویند که آنچه جرانیم در اینجا می‌گوید که از آن لازم می‌آید که خدا جسم بوده باشد و در وقت خاصی در مکان معینی راه می‌رفته است و رویی دارد که از او آدم توان گریخت و در وقتی که گریخته بود خدای تعالی علم به او نداشته است

که در کجا بوده است، اگر حق است پس آنچه ایشان در حکمت می‌خوانند که خدا لامکان است و علم او به همه چیز محیط است چه معنا دارد؟ و اگر آنچه ایشان می‌خوانند درست است، پس جرانیم این چه نامعقول است که بر قالب زده است؟ و اگر این کفرهای جرانیم را تأویلات می‌کنند، پس آنچه در حکایت **معراج** پیغمبر ماکه در میان اهل اسلام شهرت دارد و خدا در قرآن مجید می‌فرماید که **قاب قوسین او أدنی** یعنی به قدر ما بین قبضهٔ دو کمان که بر هم بگذارند یا کمتر، آن حضرت در شب معراج به جوار قرب رب‌العالمین نزدیک شد و آن حضرت می‌فرماید که در آنجا خدای تعالی با من سخن فرمود، چه استبعاد دارد که تأویل نمی‌کنند و در ردّی که **فلیپ** پادری در **فرنگ** به دین اسلام نوشته است، این حکایت معراج را آن ملعون چرا دلیل بطلان مذهب اسلام کرده است؟ زیراکه می‌گوید از اینجا معلوم است که محمد خدا را جسم می‌دانست و بدین جهت به رسالت او و کتاب او ایمان نباید آورد، چراکه از برای آن سبحانه و تعالی مکان ثابت کرده‌است و زبان نیز قرار داده است، زیراکه گفته است که این قرآن من کلام خداست که برای هدایت جن و انس به من نازل شده است.

آن ملعون در مقام اثبات این مدعای خود حدیثی راکه **اهل سنت** در کتب خود نوشته‌اند شاهد می‌آورد، یعنی که رسول خداﷺ فرموده است که در وقتی که به قدر قاب قوسین رسیدم، رب الارباب دست خود را در بالای من گذاشت و در آن وقت سردی در پشت خود احساس کردم. و بعد از این، آن مردود درگاه خدا یعنی **فلیپ** پادری ولدالزناکه آن رد را نوشته است می‌گوید که، از اینجا ثابت است که **محمد عربی** خدا را جسم می‌دانسته است.

پس هرگاه حکمای نصارا این قول جرانیم را صریحا دلالت بر جسم بودن خدا می‌کند، تأویل می‌کنند، این چیزهاکه در مقام طعن کردن به دین اسلام سند خود می‌کنند با وجود آن که قابل تأویل هستند، چرا تأویل نمی‌کنند و اگرچه این حدیث در نزد اهل حق یعنی شیعیان علی بن ابی طالب‌علیه السلام صحّت ندارد بلکه برادران نصارا یعنی پیروان عمر که قرینهٔ بـبلوس ایشان است این را ساخته‌اند. و اما بر تقدیری که این حدیث در طریق شیعه هم می‌بود، نمی‌بایست که به محض یک عبارت چنینی، نصارا طعنه بر دین اسلام بزنند، زیراکه گاه اکثر کتب ایشان از عبارتهایی مثل این عبارت جرانیم که صریحاً جسم بودن خدا را ثابت می‌کند پر بوده باشند دیگر **فلیپ** پادری و نصارا را نمی‌رسد که بر چنین حدیثی نکته بگیرند، پس خوب است که اول چشم باز کرده عیب خود را ببینند، بعد از آن اگر آن عیب خود را علاج توانستند کرد آن وقت متوجه عیبجویی دیگران بشوند. مَثَل ایشان همان مثل آن شخصی است که حضرت عیسی در فصل هفتم انجیل متی آورده است و دور نیست که آن حضرت در آن مَثَل اشاره به گمراهی این جماعت کرده باشد، زیرا که حضرت عیسی می‌فرماید که، **شخصی بود که ستونی پیش چشم او را گرفته بود و با این حال می‌خندید و طعنه می‌زد بر کسی که ذرّه‌ای پیش چشم او را داشت** و آن حضرت آن شخص خنده کنندهٔ طعنه زننده را

مخاطب می‌سازد و می‌فرماید که **ای بدبخت! تو اول آن ستون را از پیش چشم خود بینداز بعد از آن به آن برادر مؤمن خود که ذره‌ای پیش چشم او را دارد خنده بکن.** پس حالا آن **فلیپ** پادری ناپاک که این طعنه‌ها را بر دین اسلام نوشته است و نصارای پیروان او که در کتابخانه‌های خود او را نگاه می‌دارند، چشم هر دو کور شود. اول عبارات کتب خود را بخصوص این عبارت جرانیم را تأویل کنند و بعد از آن هر جوابی که برای این کفرها می‌گویند همان را جواب اهل اسلام بدانند و من بعد دهان خود را به قفل شرمندگی بسته هرزه‌گویی نکنند.

[عذاب همهٔ آدمیان به خطای آدم!]

و بعد از آن می‌گوید جرانیم که **در ازای آن گناه که آدم و حوا و مار هر سه باهم متفق شده کرده بودند، خدای تعالی به هر یک از ایشان کفاره قرار داد؛ اول به مار فرمود که چون تو این کار کردی، یعنی آدم و حوا را به درخت علم و خیر و شر راهنمونی کردی، لعنت کرده می‌شوی در میان سایر حیوانات زمین و دشمنی خواهم گذاشت میان تو و زن و میان اولاد او و اولاد تو و به درستی که آن زن سر تو را خواهد کوبید و تو در کمین پاشنهٔ پای او خواهی بود که او را بگزی؛ و به حوا فرمود که زیاد خواهم کرد دردهای تو و حملهای تو را و به درد، فرزندان خود را خواهی زایید و در زیر اختیار مرد خواهی بود و او به تو مسلّط خواهد گشت و به حضرت آدم گفت که از راه آنکه سخن زوجهٔ خود را شنیده‌ای و از آن درخت که به تو فرموده بودیم که نخوری خورده‌ای، زمین در کار تو لعنت کرده خواهد شد و به زحمت از او روزی خواهی خورد در همهٔ روزهای زندگی خود و به عرقِ روی خود از آن نان خواهی خورد تا برگردی به آن زمینی که از او برداشته شده.** پس بنابر این، جواب بدهند نصارا که هر گاه این آن تنبیهی است که خدای تعالی به آدم و حوا و مار در ازای آن نافرمانی که کرده بودند قرار داد، پس آنچه می‌گویند و همهٔ اعتقادات مذهب خود را بنابر آن می‌گزارند که یعنی آدم و حوا و همهٔ اولاد ایشان چه انبیا و چه اوصیا و غیره به سبب خوردن از آن درخت به غلامیِ شیطان گرفتار شده‌اند و از آن جهت بعد از موت به جهنّم می‌رفتند تا زمانی که خدای تعالی رحم به ایشان کرده به دنیا آمد و ذات انسانی را در عیسی با خود یکی کرده از شکم مریم متولد گشت و در این دنیا زحمتهای بسیار از گرسنگی و برهنگی کشید و خفّتهایی که جماعت یهود از دشنام دادن و سیلی و تازیانه بر او زدن و او را به دار کشیدن و کشته شدن به او دادند زهر همه را چشید تا آن که به این وسیله‌ها تواند که بعد از کشته شدن به جهنّم رفته آدم و حوا و اولاد او را از غلامی و حبس شیطان خلاص نماید. **جواب بدهند نصارا** که چه معنا دارد و از چه جای کتبی که دارند این مزخرفات را استنباط کرده‌اند؟ **پس** معلوم است که اینها همه کفر و زندقه‌ای است که پیشوایان مذهب ایشان مثل بپلوس و

جرانیم ملعون به معاونت شیطان از راه عداوتی که با خدا و انبیا و اوصیای آن **سبحانه** داشته‌اند این مزخرفات را برهم بافته لباس کفری ساخته به نصارا پوشانیده‌اند و **اگرنه قطع** نظر از آن که دو جریمه در ازای یک گناه قرار دادن از خدای تعالی قبیح است و به سبب آن گناه، که به اعتقاد نصارا، آدم و حوا کرده بودند همهٔ اولاد ایشان را از انبیا و اوصیا و صالح و طالح به غلامی و حبس و شیطان در جهنّم گرفتار کردن از عدالت الهی دور است. **پس می‌گوییم** بر فرض محال که چنین ظلمی از خدا روا باشد، نصارا بگویند که شیطان کدام کار شایسته کرده بود و در این میان چکاره و چه پیشه بود که بایست بر آدم و اولاد او تسلط بهم برساند و بلکه بنابر عقیدهٔ نصارا بر خدا هم مسلط شود، **زیرا** که ایشان می‌گویند که اگر خدا انسان نمی‌شد و کشته نمی‌گردید نمی‌توانست که آدم و اولادش را از حبس شیطان خلاص کند، **پس** لعنت خدا بر کفّاری که از برای آنکه استاد و معاون خود را بر خدا مسلّط سازند، این گونه کفرها را بر قالب آنها دین نام کرده‌اند. **و اگر** کسی در این معنا که شیطان استاد و معاون جرانیم بوده است و بالفعل راهنمای نصارا است که ایشان را به قول جرانیم بند کرده است شک داشته باشد، از ایشان بپرسد که شیطانی که موافق کتاب خدا و احادیث ائمهٔ ما علیهم السلام مایهٔ این فساد شده است کجا رفته است که نه در اینجا و نه در جاهای دیگر که جرانیم نقل فریب خوردن حوا را از مار می‌کند او را هیچ مذکور نمی‌سازد؟[1] البته جواب نخواهند داد، زیرا که جواب ندارند که بگویند، **پس** ثابت است که جرانیم بنابر دوستی که با شیطان داشت او را در سینهٔ خود پنهان کرده و نام نبرده است که مبادا مردم بفهمند که همچنان که خدا به آدم و حوا و مار تنبیهی قرار داد بر شیطان نیز تنبیهی قرار داده باشد و بدین جهت وقار شیطان کمتر شده از حکومتی که بر جرانیم و پیروان او دارد معزول گردد، اما می‌دانم که جرانیم و شیطان و نصارا هر سه به غضب خدا گرفتارند و گرفتار خواهند بود.

فضیحت سیم

فضیحت سیم آن است که جرانیم در این فصل بعد از آن که بنابر تصوّف خود می‌گوید که خدا آدم و حوا را با لباسِ پوستی از بهشت بیرون کرد، نقل کرده است که خدای تعالی گفت **این است آدم مثل یکی از ماها شده است، زیرا که خیر و شر را می‌داند، حالا مباداکه دست خود را دراز کند و از شجرهٔ زندگانی بخورد و همیشه زنده بماند،** لهذا خدای تعالی آدم را از فردوس نعیم بیرون کرد تا آن که آن زمینی را که از آن برداشته شده بود بعمل آورد، پس می‌بایست که جرانیم ملعون هر چند **صوفی مذهب** بود، اما از عالم غیب این فقره بر زبان او جاری شد و در این ترجمهٔ خود داخل کرده است از برای آن که استنباط شود که هر که صوفی

---

[1] . به سخن دیگر چرا نامی از شیطان در این داستان به میان نیامده است؟

شد و پشم و پوست‌پوشی را شعار خود کرد، لابد باید که از فردوس نعیم محروم شود، امانه مثل حضرت آدم که بعد از بیرون آمدن از بهشت، بازبه آن فردوس مراجعت نمودبلکه صوفی روی بهشت را نخواهد دید وبه جهنّم خواهد رفت.

[تثلیث نصارا]

و باز می‌گوید جرانیم که **بعد از آن که خدای تعالی آدم را از بهشت بیرون کرد، یکی از کروبیان را با شمشیر شعله‌دار حرکت‌کننده در درِ فردوس قاپوچی ساخت از برای آن که نگاه دارد راه درخت زندگانی را**، اما چون از آنچه قبل از این در ذیل ردّ فصل اول در جایی که جرانیم عبارت صورت خود را به صورت خدا تفسیر کرده بود بر نصارا لازم آوردیم و از آنچه از کتب ایشان ثابت نمودیم که خدای تعالی مثل و مانندی ندارد و از همهٔ مثال منزّه است، **جواب** آنچه در اینجا جرانیم باز افترا به خدای تعالی بسته است گفته شد و معلوم گردید که آنچه جرانیم نوشته است که خدای تعالی وقتی که آدم و حوا پوست پوشیده دید، فرمود که، این است که آدم مثل یکی از ماها شده است، محض کذب و بهتان است، پس در اینجا ضرور دانستیم که همین لفظ ماها را که جرانیم از زبان خدا به لفظ جمع در این فصل نوشته است متوجه شده به انگشت بیان جمع بودن او را تفرقه کرده جمعیت کفر نصارا را پریشان سازیم، زیرا که همه از لفظهای جمعِ چنینی است که جرانیم نصارا را به ثلاثه بندکرده در سر آن به چهار دست و پا ایستاده حرکت نمی‌کنند، لهذا بغیر از خار و خاشاک کفر چیزی به دست ایشان نمی‌افتد و دلبستگی این طایفه به الفاظ اینچنینی به مرتبه‌ای است که اگر کسی از ایشان بپرسد که شما از کجا دانسته‌اید که در ذات الهی سه تشخّص هست که از آنها به پدر و پسر و روح‌القدس تعبیر می‌کنید؟ **جواب** می‌گویند که انبیا در کتب ما از این معنا خبر داده‌اند و از آن جمله یکی حضرت موسی است که آن حضرت در نزد ما به مرتبه‌ای معتبر است که احکام شریعت خود را از احکام دین او استخراج می‌کنیم، زیرا که حضرت عیسی ما را ترغیب بر شریعت او کرده است، از آنچه در فصل پنجم انجیل متی به ما فرموده است که **نپندارید که من آمده‌ام که دین حضرت موسی را برهم زنم، بلکه آمده‌ام که او را به اتمام برسانم** و همین حضرت موسی با این اعتبار، در فصل سیم کتاب **جنزیس** یعنی **تکوین الخلایق** فرموده است که خدای تعالی در بارهٔ حضرت آدم علیه‌السلام فرموده است که این است آدم مِثل یکی از ماها شده است، پس از الفاظ چنینی که از زبان انبیا در کتب ما هست، خصوصاً این لفظ که حضرت موسی فرموده است، ما استنباط کرده‌ایم که در ذات خدا سه تشخص یعنی تشخص پدری و پسری و روح القدسی می‌باشد که خدای تعالی به آنها متکلّم شده این عبارت را فرموده است، اما چون اجوبه و اعتراضاتی که بر آن لفظ «بیافرینیم» که جرانیم از زبان خدا در فصل اول به قالب زده بود گفته‌ایم و وارد آورده‌ایم، بر این عبارت «ماها» و

مزخرفاتی که نصارا از روی آن استنباط کرده‌اند نیز وارد می‌آید، **پس** هر کس تفصیل آن جوابها را خواهد رجوع به رد مزخرفات آن فصل کند که مطلع خواهد شد.

و در اینجا همین را می‌گوییم که آن عبارتی که حضرت عیسی در فصل هفدهم انجیل یوحنا در مقام عذرخواهی از درگاه الهی مناجات کرده گفته است، از برای جواب نصارا و اظهار کافر بودن ایشان در اینجا کافیست، **زیرا** که آن حضرت می‌فرماید که، **خداوندا! تو می‌دانی که من به امّت خود زندگی ابدی داده‌ام و حالا تو را به شهادت می‌طلبم، در باب این که آن زندگانی ابدی که من به ایشان تعلیم کرده‌ام این است که تو را خدای تنها اقرار کنند و مرا فرستادهٔ تو بدانند.** پس هرگاه حضرت عیسی در انجیل مزبور اقرار کند که آن زندگی ابدی که به امّت تعلیم نموده است این است که خدا را تنهایی اعتقاد داشته باشند، حالا بگویند نصارا که، این چه شریک و رفیق است که از این عبارت برای خدا پیدا کرده‌اند و می‌گویند که خدا به ایشان گفت: **این است آدم مثل یکی از ماها شده است** و این تشخصات پدری و پسری و روح‌القدسی که نصارا در ذات الهی قرار می‌دهند و می‌گویند که با وجود اتحاد بالذات هر کدام غیر دیگری‌اند، چه کفری است که به خدا نسبت می‌دهند و حضرت عیسی را دروغگو بیرون می‌آورند؟ **زیرا** که هر گاه پدر و پسر روح القدس نیست و روح القدس و پدر پسر نیستند و سوای تعدد از این اعتقاد مستفاد نشود، پس بنابر این اعتقاد ایشان، حضرت عیسی دروغ گفته خواهد بود که خدا را تنها دانستن، زندگی ابدی است و در این صورت نه خداوندی آن حضرت که نصارا قائلند و نه نبوت او صورتی داشته خواهد بود، جهت آن که ذاتی را که سه تشخص هر کدام از دیگری جدا داشته باشد، تنها نمی‌توان گفت تا آنکه گفتهٔ حضرت عیسی صادق تواند آمد.

و اگر گویند که حضرت عیسی در وقت آن مناجات، خطابش با ذات نبوده بلکه با تشخص پدری گفتگو می‌نموده است، **می‌گوییم** که در این صورت موافق اعتقاد نصارا، تشخص پدری را باز تنها نمی‌توانست گفت، زیرا که تشخص روح‌القدسی در آن وقت با او بود. پس به هر حال نصارا از دو کار یکی را اختیار نمایند: یا اقرار کنند که سخن حضرت عیسی که خدا را تنها گفته است صورتی ندارد یا دست از این مزخرفات پوچ برداشته آنچه را که حضرت عیسی در انجیل یوحنا تعلیم ایشان کرده است دین و مذهب خود قرار داده اقرار کنند که خدای تعالی تنهاست و از تشخص و شریک و تعدد مبرّاست؛ پس اگر شق اول را اختیار کنند در کافر بودن خود حاشایی نداشته باشند و اگر چنانچه شق ثانی را اختیار نمایند ما از این که ایشان را در آن وقت به برادری خود قبول خواهیم کرد ابایی و امتناعی نخواهیم داشت و اگر بعد از اعتقاد به تنهایی خدا، بنابر آنچه در آن عبارت انجیل یوحنا که حضرت عیسی خود را بنده و فرستاده خدا نامیده است سلب اعتقاد خداوندی از آن حضرت کرده او را پسر و شریک خدا ندانند بلکه بنده و فرستادهٔ خدا حساب کنند و به آن فارقلیتی که حضرت عیسی

بشارت دهندهٔ آمدن اوست ایمان بیاورند، در این وقت به تمامی، برادر دینی ما خواهند بود و ما حرفی در برادری ایشان نخواهیم داشت. حالا نصارا اختیار دارند که هر کدام از این شقوق را می‌خواهند قبول کنند که حجت بر ایشان تمام است.

[باز هم در بارهٔ فارقلیط]

و اگر چنانچه بگویند که ما خبر از این نداریم که حضرت عیسی بشارت دهندهٔ به آمدن فارقلیت است و بر فرضی که از این خبر داشته باشیم معلوم ما نیست که آن فارقلیت پیغمبر شما **محمد**ﷺ است، **می‌گوییم** که این هر دو معنا را از کتب شما ثابت و معین می‌سازیم.

از آن جمله در فصل سیم کتاب **میکَیاس نبی** که در نزد نصارا نهایت اعتبار دارد پرده از روی هر دو شبهه بر می‌خیزد و اگر کسی بدون عناد به دیدهٔ تأمل نگاه کند و مثل این کمترین طالب حق باشد، بزودی برای او این عقده باز خواهد شد زیرا که خدای تعالی در فصل سیم کتاب میکیاس نبی می‌فرماید که، **خواهم فرستاد ملک خود را که مهیّا کند راه را و همین که راه مهیّا شد خواهد آمد به بیت الله فرمانفرمای او که شما در تفحص اویید و خواهد آمد آن ملک میثاق که شما در خواهشمندی او هستید.** پس می‌گوییم که آن ملک اول که خدای تعالی در این عبارت می‌فرماید که خواهم فرستاد او را که راه را مهیا کند، حضرت عیسی است و این ملک دویم که خدا او را به میثاق وصف کرده است همان **فارقلیت** است که **محمد مصطفی**ﷺ [می‌باشد] چنانچه بیان می‌شود.

و اگر نصارا از این معنا که پیغمبران را ملک نمی‌گویند شیطنتی بخاطر برسانند، می‌گوییم که **کالوپینُ** [Ambrogio Calepino (1440-1510)]که صاحب لغت یونانی و عبری و شش لغت دیگر است و نزد نصارا کمال اعتبار دارد، در لغت «ا» که به معنی الف است می‌گوید که **اَنْجَلوس** [Angelus] یعنی ملک و ملک به معنی پیغام آورنده است از جانب خدا، پس بنابرین، هر که پیغام از جانب خدا بیاورد او را ملک می‌توان گفت و هرگاه این ثابت شد، پس در این عبارت، چون حضرت عیسی از جانب خدای تعالی در باب **فارقلیتا** پیغام آورده است، بدین جهت خدای تعالی او را ملک نامیده است. و آن ملکِ میثاق که حق تعالی در این عبارت می‌فرماید که **فرمانفرمای بیت الله است** حضرت محمدﷺ که او نیز چون در عالم ذرّه در روز **اَلَستُ بربِّکم** خدای تعالی از او عهد و پیمان گرفته بود که اقرار به وحدانیت خدا و ایمان به نبوّت و پیشوایی همهٔ مخلوقات بودن خود را و خبر کردن جنّ و انس را از احوال قیامت از جانب آن خداوند عالمیان پیغام آورده به مردم بگوید، **لهذا** در این عبارت میکیاس نبی او را به ملک میثاق موسوم ساخته است.

پس بعد از این بیان، **اگر** نصارا هنوز بینا نشده از خداوندی حضرت عیسی که خود ساخته‌اند چشم نپوشیده باشند، می‌گوییم که از آنچه حضرت عیسی در آن عبارت انجیل

یوحنا می‌گوید و بفرستاده شدن خود اقرار می‌نماید، پرمشخص است که نفی خداوندی از خود کرده حجّت را بر نصارا که او را خدا و پسر خدا می‌دانند تمام نموده است، **زیرا که** جدایی ما بین فرستنده و فرستاده شده ضرور و لازم است نزد هر عقلی و **هر گاه** حضرت عیسی بنابر اقرار خود فرستادهٔ خدا باشد باید که از خدا جدا و غیر او بوده باشد؛ **پس چون** حضرت عیسی از بندگی و امّت خود دانستن نصارا مدتی است که به اعتبار اعتقادات باطل ایشان دست برداشته است، **حالا** خوب است که نصارا شرمنده شده و دست از خداوندی او بردارند که اگر دست برندارند بر ایشان دست برداشتن لازم خواهد آمد، **زیرا که** اگر حضرت عیسی موافق اعتقاد نصارا خدا باشد لازم می‌آید که آنچه آن حضرت خودش در انجیل یوحنا گفته است و آنچه خدای تعالی در باب او در کتاب میکیاس نبی فرموده است هر دو خلاف واقع بوده باشد و در این صورت **چنانچه** قبل از این گفته‌ایم، حضرت عیسی نه خداوند و نه نبی می‌تواند بود چراکه خلاف واقع گفتن با منصب الوهیت و نبوّت منافات دارد و **اگر** گویند که خدا و حضرت عیسی این را نفرموده‌اند، در این صورت کُتب ایشان از اعتبار خواهد افتاد و یوحنا که از عمدهٔ حواریین است و انجیل او که کتاب دین نصارا است از دیدهٔ اعتبار ساقط می‌گردد؛ **پس** نصارا اگر قبل از این که نفی خداوندی حضرت عیسی بر ایشان لازم آید دست برداشتند خوب و **اگرنه** بعد از آنکه بر ایشان لازم آمد باید البته بی مضایقه دست بردارند و **اگرنه** اعتراف به بهایم بودن خود بکنند زیرا که هر گاه مقدمه‌ای را که نفی آن به بیّنه و برهان ثابت شده باشد کسی دست از آن بر ندارد، البته رتبهٔ او از بهایم بسیار کمتر است.

و **چون** سخن به اینجا کشید لازم است که آنچه خیر ایشان در آن است به ایشان بنماییم تا گمان بدخواهی در بارهٔ ما نکنند، **پس** بدانند که خیر ایشان در آن است که مفرّح دلگشای توحید را از آن طبیب روحانی یعنی **محمد مصطفی**ﷺ که چنانچه قبل از این خاطر نشان ایشان کردیم که آن فارقلیت و روح راست است و در اینجا مذکور گردید که ملک میثاق است گرفته از روی ذوق و صفا به امید شفا تناول نمایند که آن دل گرفتگی که در هنگام ملاحظهٔ عذاب الهی عارض ایشان می‌شود به آن مفرح رفع خواهد شد،

مراد ما نصیحت بود و گفتیم   حوالت با خدا کردیم و رفتیم

الاصحاح الرابع

فصل چهارم

و عرفَ اٰدمُ زوجتَهُ حواء فحَبِلتْ و أولدتْ قاينَ قائلةً: اسْتفدْتُ انساناً باللّه و شناخت آدم زن خود حوا را، یعنی آشنا شد با او ؛ و این کنایه از مقاربت است و آشنا شدن چون نزدیکی از او مفهوم می‌شود، پادری مترجم به این لفظ **عَرَف** تعبیر از نزدیکی کرده است. پس حامله شد حوا و بهم رسانید قابیل را در حالتی که می‌گفت: بهم رسانیدم انسانی را به سبب خدا **ثمَّ ولدَتْ أخاهُ هابيلَ و كان هابيل راعِي غَنَم و كان قاينُ فلاّحاً يَحرِثُ الأرض** پس بعد از قابیل، زایید برادر او هابیل را و هابیل چوپان گوسفندان بود و قابیل رعیتی می‌کرد، یعنی در زمین زراعت می‌نمود **فلمّا كان بعدَ أيامٍ كثيرةٍ قرَّب قاينُ من أثمار الأرض قُرباناً للرَّب** پس چون گذشت روزها بعد از روزهای بسیار، قربانی کرد قابیل از میوه‌های زمین هدیه‌هایی از برای پروردگار **و هابيل أيضاً قرَّب من أبكار غنمِه و سِمانِها و نظر الرَّبُّ إلى هابيلَ و الى قرابينِهِ و** هابیل نیز قربانی کرد برای پروردگار از ابکار گوسفندان، یعنی از نوشکمهای گوسفندان خود و فربه‌ترین آنها و نگاه کرد و متوجه شد پروردگار به سوی هابیل و هدیه‌های او **و إلى قاينُ و قرابينِهِ لَم‌ينظُر فَغَضَبَ قاينُ جداً و تَعَبَّس وجهُهُ** و به سوی قابیل و هدیه‌های او متوجه نشد، پس به غضب رفت قابیل غضب سختی و در هم کشید خود را **و قال له الربُّ لِمَ غضبْتَ و لِمَ تعبَّس وجهُك؟** و گفت پروردگار قابیل را: از چه غضبناک شدی و از برای چه ترش کردی روی خود را؟ **أليسَ لو أنْ حسَّنْتَ بفعلِك سَتُقْبَل** آیا چنین نیست که اگر نیکو کننده باشی کار خود را قبول کرده شوی، بلکه اگر کار نیکو بکنی قبول کرده می‌شوی و تلافی خود را خواهی یافت **و إنْ فعلْت سوءً فالخطيئَةُ للوقْت في الباب حاضرةٌ لكنِ الشَّهوةُ اليها فتكونَ باخْتيارِك و أنت تَتَسلَّط عليْها** و چنین نیست که اگر اراده به فعل آوردند بدی را، بکنی آن بدی در همان وقت حاضر باشد در درگاه تو، **اما** خواهش تو به سوی آن بدی **پس** به اختیار تو است و تو مسلَّط خواهی شد بر او. و مراد این است که اگر اراده بدی بکنی، چنان نیست که همان لحظه آن بدی را در نامه عمل تو بنویسند، **بلکه** بعد از آن که خواهش آن بدی را به اختیار خود بهم می‌رسانی و اسبابش را فراهم می‌آوری و مسلَّط بر آن بدی می‌شوی و آن بدی را می‌کنی، آن وقت آن بدی را بر تو حساب خواهند کرد **و قال قابيلُ لهابيلَ أخيه: لِنَخْرجنَّ[1] إلى الحَقْل و**

---

[1] این نون تأکیدی که ابن پادری در اینجا اضافه کرده است، از تورات لاتینی مستفاد نمی‌شود، بلکه از آنجا همین

گفت قابیل برادر خود هابیل را که بیا تا بیرون برویم به سوی سبزهٔ صحرا **و لمّا صارا فی الحقْل قامَ قابیلُ علی هابیل أخیه فَقَتَلَهُ** و چون رفتند در میان سبزه‌زار، برخاست قابیل بر هابیل برادر خود، پس کشت او را **و قال الربُّ لقاینَ: أین هابیل أخوك؟** و گفت پروردگار مر قابیل را که کجاست هابیل برادر تو؟ **فأجاب: لا عِلمَ لی، أرقیب أنا لِأخی** پس جواب داد قابیل که نمی‌دانم، آیا من پاسبان هستم از برای برادر خود؟ **فقال له: ماذا فعلْتَ؟ صوتُ دمِ أخیك تَصْرخُ إلیَّ من الأرض** پس گفت رب که چه کار کرده‌ای که آواز خون برادر تو ناله و نوحه می‌کند به سوی زمین **فالْآن تکونَ أنت ملْعوناً علَی الأرضِ الّتی فَتَحَتْ فاها و قَبِلتْ دمَ أخیك من یدك** پس از حالا تو لعنت کرده می‌شوی بر روی زمینی که باز کرده است دهان خود را و قبول کرده است خون بردار تو را از دست تو **إذا عملْتَ بها فلاتُعْطیك ثِمارَها تائهًا و هاربًا تکونُ عَلَی الأرض** و هر گاه کاری بکنی در زمین پس نخواهد داد به تو میوه‌های خود را و حیران و گریزان خواهی بود بر روی زمین **فقالَ قاینُ للربّ: خَطیئتی أعظمُ مِن أن أستحقَّ المَغفرة** پس قابیل گفت که، گناه من از آن بزرگ‌تر است که مستحق آمرزش توانم شد **هو ذا تَطْرُدنی الیومَ عنْ وجهِ الأرضِ و عنْ وجهِك أخْتفی و أکونُ تائهًا و هاربًا فی الأرض فکلُّ مَنْ یَجِدنی یقتلنی** این است تو مرا می‌رانی امروز و بیرون می‌کنی از روی زمین و از روی تو پنهان می‌شوم و حیران و گریزان خواهم بود بر روی زمین، پس هر که مرا به این حال ببیند خواهد کشت مرا **و قال له الربُّ: لایکونُ هکذا لکِن کلّ مَنْ یَقتلُ قاینَ فانّه سبْعةُ أضْعافٍ یُعاقَبُ** و گفت پروردگار که چنین نخواهد شد اما کی می‌تواند کشت قابیل را و حال آنکه کسی که کشندهٔ قابیل باشد هفت مرتبه مضاعف عذاب کرده می‌شود، یعنی هیچ کس خود را به خون چنین شخصی آلوده نمی‌کند **و جعل الربُّ لقاینَ علامةً ألاّ یَقْتلَهُ کلُّ من یَجِدُهُ** و قرار داد پروردگار از برای قابیل علامتی از برای آنکه هر کس او را ببیند نکشد **و خَرجَ قاینُ عَنْ وجهِ الربِّ و سکن هاربًا فی الأرض شَرْقیَّ عَدَن** و بیرون رفت قابیل از روی پروردگار و ساکن گردید گریزان در زمین مشرقی عدن که جزیره‌ای از جزایر یمن است **و عرف قاینُ زَوْجَتَهُ فَحَبلتْ و ولدتْ اَخْنُوخَ و ابْنتی مدینةً فسمّاه باسْم ابْنه اَخْنوخ** و نزدیکی کرد قابیل با زوجهٔ خود پس حامله شد و زائید اخنوخ را و بنا کرد قابیل شهری و نام آن شهر را به نام پسر خود اخنوخ کرد. **و اما** ظاهر آن است که در اینجا جرانیم ملعون اسم اخنوخ را که فرزند **حضرت شیث** بود و این اخنوخ حضرت **ادریس**ؑ است بنابر اشتباه یا غرض فاسد خود اسم فرزند قابیل کرده است زیرا که سلسله حضرت شیث را بی‌تفاوت در اینجا به قابیل نسبت می‌دهد چنانچه به هر کس که سلسلهٔ حضرت شیث را که در فصل پنجم که بعد از این ترجمهٔ آن می‌شود مذکور است بخواند هویدا خواهد گشت؛ پس **جرانیم** بنابر اغراض فاسده خود این

معلوم می‌شود که گفت بیا تا بیرون برویم (منه).

نسبتها را بر هم زده است و سر رشتهٔ سلسله‌ها را گم کرده است.[۱]

و اَخْنوخ اَوْلَدَ عیرادَ و عیرادُ أولد ماحِویلَ و ماحویلُ اَوْلد مـاتوشیلَ و مـاتوشیلُ اَوْلد لامَكَ فأَخذ له لامك امرأتين و اخنوخ بهم رسانید عیراد را و عیراد ماحویل را و ماحویل بهم رسانید ماتوشیل را و ماتوشیل بهم رسانید لامک را و لامک از برای خود دو زن گرفت. و این اسامی در تورات لاتینی به این نحو نیستند از آن جـمله **مـاحویل**، مـاتوتائیل و **مـاتوشیل**، ماتوزائیل است، و اگرچه در تورات لاتینی باز احتمال دارد که این اسامی متغیر شده بـاشند نهایت این پادری که به عربی ترجمه کرده است باز تغییری دیگر داده است. **اسمُ أحَدِهِما عادا و الاخرُ صالاٰ** آن دو زن لامک یکی عادا اسم داشت و دیگری صالا **فولدَتْ عادا یابلَ الذی كان أبًا لِساكني الخيامِ و الرُّعاةِ و اسْم أخيه يوبالُ و هو كان أبًا للضاربين بالقَيْثار و الأرغن** پس بهم رسید از زن لامک کـه عـادا نـام داشت یـابل و او آن است کـه پـدر خـیمه‌نشینها و چوپانهاست و اسم برادر او یوبال بود و **او** آن است که پدر چارتار نوازان و ازغنون نـوازان است. و در تورات‌چنین است، اما این پادری که به عربی ترجـمه کـرده است، چـون عـربی چهاتار را قیثار و عربی ارغنون را ازغن نوشته است، **ظاهراً** اسم عـربی چـاتار و ارغـنون را نمی‌دانسته است و الا معلوم نیست که در لغت عرب قیثار [گیتار] به معنی چارتار و ارغن به معنی ارغنون آمده باشد **و صالا فولدتْ أيضاً توبِلْقين الذى كانَ ضارباً بالمِطْرَقةِ و صـانعاً بكلِّ عَمَلِ النُّحاس و الحديد** و صالا که زن دیگر لامک بود نیز زایید توبلقاین راکه او چکُش زننده بود و کاری‌گر بود هر چیزی راکه از مس و آهن به عمل می‌آمد **و اُخْت توبِلقين نؤما** و خواهر توبلقاین نؤما اسم داشت **و قالَ لامَكُ لِامْرَأتِهِ عادا و صالاٰ: اسْمعا صوْتی یـا نسـاءَ لامك انْصتا لِقولی، لأنّنی قتلْتُ رجلاً لِجَرْحی و غلاماً لِشَدْخَتی** و گفت لامک مر زنان خود عادا و صالا را که بشنوید حرف مرا و دل بدهید قول مرا از برای آنکه به درستی که کشتم من مردی را به زخم خود و پسری را به شکستن خود. و آنچه از تورات لاتینی ظاهر می‌شود این است که می‌گوید که کشتم پسری را به زشتی و ناخوشی و بدطینتی خود؛ **پس** ایـن پـادری مترجم مناسب آن بود که **لخدشتی** بنویسد. و این فقرات که از زبان لامک مـذکور مـی‌شود معلوم نیست که جرانیم را چه مطلب بوده که داخل ترجمهٔ خود کرده است، و **اگرنه** لامک پدر حضرت نوح است و معلوم نشده است که لامک کسی را کشته باشد و **اگرچه** این را هم دروغ گفته است که ازاولاد قابیل است اما از این کشتن دو نفر که اسناد به لامک داده است نمی‌دانم چه خیال کرده است **مگر** اینکه بنابر عداوت که با انبیا داشت، **چنانچه** قبل از ایـن گـفته‌ایـم سلسله **شیث**علیه‌السلام را نسبت به قابیل داده است، از برای آنکه این تهمت قتل را نسبت بـه پـدر حضرت نوح علیه‌السلام بدهد. **فَسَبْعَةُ أضعافِ يَنْتقمُ منْ أجلِ قاينَ فأمّا منْ أجل لامِک سَبْعةٌ بِسَبْعين**

---

[۱] این مطلب را مؤلف به اشتباه تصور کرده که در متن عبری بوده است و جرانیم آنها را افزوده است.

یعنی لامک به زنان خود گفت که هفت مرتبهٔ مضاعف انتقام هست از برای قابیل و اما از برای لامک آن هفت مرتبه هفتاد مرتبه است زیرا که قابیل یک نفر را کشت و من دو نفر را کشته‌ام و **عرَفَ أیضاً ادمُ زوجَتَه فوَلدَتْ ابنًا و سمّاه شیثَ قائلةً: وَضَعَ اللهُ لی زَرْعاً اُخَرَ بدَلَ هابیلَ الذی قَتَلهُ قاینُ** و نزدیکی کرد باز آدم با زوجهٔ خود، پس بهم رسانید پسری و نام او را شیث کرد در حالتی که می‌گفت: گذاشت پروردگار از برای من تخمی یا زراعتی دیگر به جای هابیل که قابیل او را کشته بود و **وُلِدَتْ لشیثٍ أیضاً ابنٌ و سمّاه أنوش** و بهم رسید از برای شیث پسری و نام او انوش کرد و **هذا ابْتَدَءَ یدعُو باسْم الرَّب** و این پسر شیث یعنی انوش ابتدا کرد خواندن مردم را به اسم پروردگار، یعنی اول کسی که مردم را به اسم پروردگار خوانده است انوش بود.

رد مزخرفات فصل چهارم

مزخرف اول [هابیل و قابیل با چه کسانی ازدواج کردند]

مزخرف اول این فصل آن است که جرانیم در این فصل از زبان حضرت موسی نقل می‌کند که نسل حضرت آدم چگونه پیدا شده‌اند و می‌گوید که اولاً آدم شناخت زوجهٔ خود حـوا را و آبستن شده قابیل را زایید و بعد از آن مرتبهٔ دیگر او را شناخت و هابیل را زایید و بعد از این سبب نزاع قابیل با هابیل و کشتن او هابیل را نقل می‌کند تا اینجا که می‌گوید که، بیرون آمـد قابیل از روی خدا گریزان و در سمت مشرقی زمین عدن قرار گرفت و چـون در آن زمـین قابیل زن خود را شناخته آبستن شد زایید فرزند خود اخنوخ را؛ و بـعد از نـقل کـردن اولاد قابیل و بهم رسیدن ایشان از آن زن نامشخص می‌گوید که، بعد از کشته شدن هابیل حضرت آدم شناخت حوا را و زایید پسری و او را شیث نام کرد، زیرا که گفت خدای تعالی در عوض هابیل که قابیل او را کشت به من نسلی دیگر داد و از برای شیث متولد شـد فـرزندی و او را انوش نام کرد.

الحال بنابر این نقل بگویند جماعت نصارا که این زن شیث که از برای او انوش را زایید و آن زن قابیل که در سمت مشرقی زمین عدن آبستن شد پسر زایید، از کجا پیدا شده بودند زیرا که در این فصل به غیر از نقل بهم رسیدن هابیل و قابیل از حوا نقلی نیست که معلوم شود که انسانی دیگر موجود بوده که قابیل و شیث از آنها زن خواسته باشند؛ پس این دو زن که قابیل و شیث به ایشان نزدیکی کردند و از آنها اولاد پدید آوردند از کی متولد شده بودند یا از کجا بهم رسیدند؟ پس نصارا نشان بدهند از آن دو زن تا آنکه آن نامربوطی را که می‌گویند یعنی پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله هر رَطْب و یابس که به امّت خود خبر داده است و در کتب اهل اسلام موجود است، همه به تعلیم سرجیوس نصرانی است که از روی کتب ما به او یاد داده بود، ما از ایشان قبول کنیم اما می‌دانیم آنچه از ایشان در اینجا پرسیدیم در کتبی که جرانیم برای نصارا ترجمه

کرده است که امروز به غیر از آن کتب، کتاب دینی ندارند ظاهر نمی‌شود و از هیچ جای آن کتب ایشان معلوم نمی‌گردد.

خواهند گفت که بیان این مراتب هر چند در اصل کتب دینیه ما نباشد اما در تفاسیر بعضی از پیران ما هست که زنان این دو فرزندان آدم، یعنی قابیل و شیث خواهران هابیل و قابیل بودند که هر یک از ایشان با برادر خود از حوا به یک شکم متولد شده بودند که قابیل خواهر خود را گرفته بود و شیث خواهر هابیل را؛ جواب این است که اولاً اینکه می‌گویند که چنین تفسیری پیران ایشان کرده‌اند دروغ است، زیرا که من خود که از علما و اعظم پادریان و پیران ایشان بودم چنین تفسیری نکرده بودم و هر چند تفحص کردم ندیدم که پیران دیگر ایشان چنین تفسیری کرده باشند و بر تقدیر تسلیم که چنین تفسیری کرده باشند، نصارا چون خود اعتراف دارند که در کتب دینیهٔ ایشان نیست، پس بر ایشان واجب است که خاطر نشان کنند که پیران ایشان از کجا این معنی را اخذ کرده در تفاسیر خود نوشته‌اند زیرا که مفسر نباید از پیش خود چیزی را بسازد بلکه هر تفسیری که می‌کند باید که از سندی که در اصل کتاب دینی باشد او را استنباط کند یا سندی از پیشوایان دین خود از قبیل حواریین حضرت عیسی در دست داشته باشد، به اعتبار آنکه چنین مراتب استدلالی نیستند بلکه اخباریند، زیرا که اگر از کتب خود یا اقوال پیشوایان دین، سندی از برای ثبوت آنها نباشد آنها را دروغ باید پنداشت، پس ثابت است که اگر چنین تفسیری در کتب پیران ایشان باشد چون سندی از کتب خود و اقوال حواریین در دست نداشته‌اند به گدایی افتاده در بدر گردیده‌اند و مأخذی از برای تفسیر خود پیدا کرده‌اند، اما چون در وقت گدایی کردن سند نیافته‌اند، از بی‌توفیقی راه به در خانهٔ پیشوایان دین اسلام یعنی ائمه هدی علیهم السلام نبرده‌اند تا آنکه از احادیث ایشان در این باب حق را به دست بیاورند بلکه بنابر گمراهی خود هرچه در تفسیر خود نوشته‌اند از گمراه شدگان اهل اسلام، یعنی پیروان ابابکر و عمر و عثمان گرفته‌اند، زیرا که آنچه نصارا در باب بسیار شدن اولاد آدم اعتقاد دارند موافق مذهب سنیان است که یعنی حضرت حوا پسری و دختری به یک شکم می‌زایید و دختر این بطن را به پسر بطن دیگر می‌دادند و همچنین تا اولاد ایشان بسیار شدند. پس الحمدلله و المنّه که آن جماعتی که به کتب خود می‌نازیدند و به مرتبه‌ای خود را دولتمند می‌دانستند که پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله و اوصیای او را علیهم السلام گدایان خزاین علوم کتب خود می‌گفتند، آخرالامر ادبار بی‌دانشی ایشان را چنان گرفت که به جهت دانستن این که چگونه اولاد آدم بهم رسیدند به درگاه گمراه شدگان دین اسلام، یعنی سنیان به گدایی افتاده طعمه به دست آوردند که از ناخوشی و قباحت به گلوی ایشان بند شده فرو نمی‌رود و چون همگی کورند این است که شیطان ایشان را کورکشی کرده به درگاه کسانی برده است که از ایشان گمراه‌ترند، پس اگر چشم و دل خود را باز کرده به درگاه دولتمندان علوم درگاه کبریا یعنی ائمه هدی علیهم السلام می‌آمدند، البته در این باب آنچه حق بود از ایشان فرا می‌گرفتند. و اما

چون گفته‌اند که:

اگر بینی که نابینا به چاه است　　　براهش گر نیندازی گناه است

کمترین به کوری چشم شیطان که ایشان را کوردلانه به آنجا برده است آنچه آن دولتمندان علوم یعنی پیغمبر این امّت و اوصیای آن حضرت در این باب فرموده‌اند به تحریر در می‌آوریم، از برای آنکه بعد از سنجیدن قول ایشان به میزان عقل، اگر عقلی داشته باشند، نه تنها قباحتهایی راکه از اقوال سنیان کسب کرده‌اند رفع نمایند، بلکه اگر چشم واکنند می‌بینند آن حقی راکه هرگز در کتب خود نخوانده‌اند.

و قول پیشوایان دین اسلام، یعنی ائمه هدی علیهم السلام در باب بهم رسیدن نسل آدم این است که اوّل اولاد آدم هابیل و قابیل بودند و با هر کدام خواهری توأم متولد شده بود و چون هابیل بالغ شد حق تعالی دختر جنّی ظاهر نمود و به آدم فرمود که او را به زنی قابیل دهد، آدم نیز به وی داد و او نیز راضی و قانع شد و چون هابیل بالغ شد حق تعالی حوری ظاهر ساخته به آدم فرمود که به زنی به هابیل دهد؛ آدم نیز چنان کرد و آدم هابیل را وصیّ کرده قابیل حسد برد به جهت وصایت که چرا به او که ولد بزرگ بود نداد، پس چون به امر آدم علیه السلام قربانی کردند و آتشی آمده قبول قربانی هابیل کرده آن را خورد و قربانی قابیل را قبول نکرد. قابیل غضبناک شده به تعلیم ابلیس سر هابیل را در میان دو سنگ گذاشته او راکشت و به تعلیم کلاغ او را دفن کرد. آن مظلوم، اول کسی بود که کشته شد و آن وقت که هابیل کشته شد چهار یک مردم کشته شدند، چراکه آن روزْ مردم دنیا آدم و حوا و قابیل و هابیل بودند. و به روایتی یک شش کشته شد، چه آن روز مردم دنیا آن چهار کس و خواهر قابیل و هابیل بودند که با ایشان توأم متولد شده بودند. و اما چون قابیل هابیل را به قتل رسانید و نزد پدر آمد گفت: فرزندم راکجا گذاشتی؟ قابیل گفت که، مگر مرا شبان او کرده بودی؟ آدم علیه السلام گفت که، با من به جایی که قربانی کردید بیا. چون به آنجا رفتند هابیل راکشته یافت؛ پس قابیل ملعون شد و آدم زمینی را که هابیل آنجا کشته شده بود لعنت کرد و چهل شبانه روز بگریست و قابیل از پدر به کوه گریخته تا آدم زنده بود در کوه می‌بود و قدرت نداشت به آدم نگاه کند. و چون قابیل خدای را نمی‌شناخت و گمان کرد که هابیل آن آتش را می‌پرستیده که قربانی او را قبول کرده گفت که من عبادت آن آتش که هابیل آن را پرستید نمی‌کنم لیکن آتش دیگر را می‌پرستم و از برای آن آتش قربانی می‌کنم، پس آتشکده‌ها بناکرد و اولاد او بسیار شدند و شیطان از برای اولاد قابیل بعد از فوت ودّ که خلیفه قابیل بر اولاد او بود بت پرستی اختراع کرد و اولاد او نوح را دروغگو گفته ایمان به او نیاوردند و اولاد شیث تصدیق نوح کرده ایمان به او آوردند؛ و چون هابیل کشته شد حوری که زن او بود آبستن بود و پسری زایید و آدم او را هبة الله نام کرد و حق تعالی به آدم وحی فرستاد که او را به جای پدرش هابیل وصیّ کن و چون قابیل هابیل را کشت، آدم علیه السلام چندان جزع کرد که دیگر قدرت بر مباشرت حوا نداشت و پانصد سال او را

فرزند نشد و بعد از آن دعا کرده از خدای تعالی فرزندی طلبیده حق تعالی به وی وحی فرستاد که تو را فرزندی عطا می‌کنم که به جای هابیل و خلیفهٔ تو و عالِم روی زمین باشد، پس حوا پسر مبارکی زایید در روز هفتم، آدمعليه‌السلام نام او را ابومحمد هبة الله نهاد، یعنی بخشیدهٔ خدا و این اسم عربی او است و در کتابهای آسمانی نام او شیث مذکور شده است و آدم او را بسیار دوست داشت. بعد از آن، یافث متولد شد چون هر دو بالغ شدند و حق تعالی خواست که این نسل آدم که حالا دیده می‌شود بهم رسد، روز پنج شنبه بعد از عصر، حوریی از بهشت که نام او نزله بود فرستاد و به آدمعليه‌السلام فرمود که او را به زنی به شیث بدهد و فردای آن روز حوری دیگر بعد از عصر از بهشت که نام او منزله بود فرستاده امر کرد که او را به زنی به یافث دهد، پس شیث را از آن حوری دختری حوره نام و چهار پسر و یافث را از آن حوری دیگر یک دختر شد و چون حوره بالغ شد آدم او را به هبة الله پسر هابیل داد و از او اولاد بهم رسیده نسل آدم منتشر شد و هبة الله بن هابیل فوت شد و چون پسر بزرگ شیث و آن دختر یافث بالغ شدند حق تعالی به آدم فرمود که دختر یافث را به آن پسر شیث دهد، آدم چنان کرد و پیغمبران از نسل ایشان بهم رسیدند. و آدم را دو پسر دیگر شد و حق تعالی از برای هر یک حوریی فرستاد که مجموع زنان پسر آدم چهار حوری باشد و از ایشان نیز دخترها بهم رسیدند و آدم را پسر دیگر بوجود آمد واز جنّ دختری جهت او گرفت و از او چهار دختر شد. و اما این چهار حوری بعد از آنکه نواده‌ها بهم رسانیدند به آسمان رفتند و شوهران ایشان چهار دختر جنّ خواستگاری کردند و چنانچه مذکور شد شیث را چهار پسر از حوری، و برادران مذکور شیث را دختران متعدد از حوریان و جنّیان شد و پسران شیث دختران ایشان را خواستگاری کردند و چهار دختر دیگر از مرد جنی که مسلمان بود خواستند و آن چهار پسر را از آن دختران فرزندان شد و نسل از ایشان بسیار گردید. اما آنچه مذکور شد که اولاد شیث ایمان به نوح آوردند و از غرق نجات یافتند، این معنی دارد که مردم بعد از طوفان نوح همگی از اولاد شیث‌اند. پس این است کیفیت بسیار شدن اولاد آدم که از پیشوایان دین شیعه امامیه مأثور است نه آنچه سنّیان می‌گویند و نه· آنچه نصارا از ایشان دریوزه کرده داخل تفاسیر خود کرده‌اند، و حاشا که چنان باشد که سنی و نصارا می‌گویند؛ یعنی که نسل آدم از برادران وخواهران بهم رسید، چرا که بعضی بهایم، مادر و خواهر آنها را به نظر ایشان به صورتی که نشناسند آورده جفت می‌شود و بعد از آنکه شناختند آلت خود را به دندان قطع کرده می‌میرند، پس آدمی زاده با این علم و فضل چگونه به این معنی راضی می‌شود و این حجت گبران است که می‌گویند نکاح ما مثل نکاح فرزندان آدم است و حال آنکه پیغمبر ما محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده که اگر می‌دانستم که آدمعليه‌السلام دختر خود را به پسر خود داده زینب را به قاسم می‌دادم و از دین آدم تخلف نمی‌ورزیدم. و اگر نصارا این قول اهل اسلام را که سند از پیشوایان دین خود در اینجا آورده‌اند قبول نداشته باشند جواب بدهند که، پس چون می‌شود

که آن خداوند حکیم علی الاطلاق که بنابر آنچه در فصل بیست و هفتم سِفر چهارم تورات که قبل از این مذکور نمودیم معلوم باشد که در همهٔ ادیان و شرایع که به توسط انبیای خود از برای بنی آدم قرار داده است منع از اینکه کسی خواهر خود را به عقد بگیرد کرده باشد، مع هذا در اول آفرینش آدم این بدعتی را که خود منع کرده باشد در میان اولاد حضرت آدم قرار داده منع نفرماید؛ پس اگر در اول خواهر خود را گرفتن در علم آن سبحانه فعل حَسَنی بود آیا چه رو داد که بعد از آن قبیح گشت و در شرایع انبیا حرام شد؟ اما می‌دانم که در اینجا نصارا می‌گویند که چون در ابتدای آفرینش انسان، منظور الهی کثرت اولاد ادم افتاده بود، بنابر ضرورت این امر قبیح را حرام نکرد و اذن داد پس بعد از آن که اولاد آدم بسیار شدند از آن امر منع فرمود. می‌گوییم که این جواب هم نامربوط است بلکه کفر از او لازم می‌آید به دو جهت، اول آنکه آیا خدای تعالی قادر بود بر آنکه آن حوری که از قول پیشوایان اهل اسلام نقل نمودیم که به پسران آدم داده شد خلق کند یا نبود؟ اگر گویند که قادر نبود، عجز خدا لازم می‌آید و این کفر اول است و اگر گویند که قادر بود و می‌توانست حوری خلق کند و با وجود این خواهر خود گرفتن را که در آخر از آن منع کرد، در اوّل اذن به آن داد؛ می‌گوییم این کفر دویم است، زیرا که لازم می‌آید که خدای تعالی امر به فعل قبیحی کرده و امر حسنی را که بَدَل آن قبیح می‌توانست شد ترک کرده باشد و این معنی از حکیم مطلق بعید است. دویم آنکه بر فرضی که این خواهر خود گرفتن را خدای تعالی بنابر ضرورت، چون در ابتدا حسن دانست اذن داد و منع نفرمود پس بعد از آن امری را که در ابتدا حسن بود منع فرمودن خدا، عبث و بی‌فایده خواهد بود زیرا که اگر غرض از این که در ثانِیَ الحال خواهر خود گرفتن را حرام نمود، این بود که اولاد آدم به قباحتِ حرامزادگی گرفتار نشوند، پس این منع کردن او، به کار حرامزادگی و حلال زادگی ایشان نمی‌آمد، به اعتقاد آنکه آن اولاد اول آدم که از خواهر و برادر بهم رسیده بودند، چون از جماع قبیح بهم رسیده بودند حرامزاده بودند و هر فرزند که از نسل ایشان بهم می‌رسید و خواهد رسید تا قیامت به بد نامیِ حرامزادگی گرفتار می‌شدند زیرا که نسبشان به حرامزاده‌ها می‌رسد؛ پس ثابت و محکوم بگردید که این کفری که نصارا از اهل سنت گدایی کرده بودند، نفعی به بی‌دولتی ایشان و پریشانی اقوال کتب ایشان که از دزدی و ناراستی جرانیم بهم رسانیده بودند نبخشید بلکه کفری بر کفر ایشان افزود. و اهل سنت که چون خودشان به اعتبار ترک طواف نسا و فعل سه طلاق مرسله، حرام زاده‌اند این قول را اختراع کردند که سایر بنی‌آدم را مثل خود حرامزاده بیرون آورند باز فایده از اختراع این قول نبردند بلکه دلیلی از حرامزادگی خود و مقتدای خود عمر زیاد کردند؛ پس اگر نصارا در ین وقت به نادانی و نامربوطی جرانیم ناپاک که این کتب را برای ایشان ترتیب داده است اعتراف می‌کردند و می‌گفتند که هر گاه پیرو پیشوای ما نمی‌دانست که اولاد آدم چگونه بسیار گردیدند، اگر ما نیز ندانیم عجب نیست، به حال ایشان مناسب‌تر بود.

مزخرف دویم

مزخرف دویم که جرانیم در این فصل چهارم نوشته است چیزی است که هر صاحب عقلی آن را از عدالت الهی دور می‌داند، زیرا که می‌گوید که بعد از آن که قابیل بـه نـاحق هـابیل را کشت، حق تعالی در قابیل علامتی قرار داد از برای آنکه هر که او را ببیند نتواند او را بکشد. پس می‌گوییم که بر تقدیر صدق مضمون این فقرات، لازم می‌آید که آن سبحانه و تعالی عادل نباشد و آن اختیاری راکه به بنی‌آدم داده است که در کار خود فاعل مختار باشند لازم می‌آید که از آنانی که ارادهٔ کشتن قابیل می‌کردند سلب کرده باشد. پس اگر سلب اختیار از بنده کـردن خوب بود، همچنانچه مردم را از کشتن قابیل بسبب آن علامت منع می‌کرد، مناسب آن بود که قابیل را نیز از کشتن هابیل منع فرماید، زیراکه بنابر آنکه قربانی هابیل را قبول کرد ظاهر است که او مؤمن مطیع بوده است، پس اولی و انْسَب و به حکمت نزدیکتر آن بود که سلب اختیار از قابیل بکند تا آنکه هابیل را نتواند کشت، زیراکه در این صورت هم مؤمن مطیع به ظلم کشته نمی‌شود و هم یک ثلث بنی‌آدم که احتمال می‌رفت که همه چون هابیل پـدر خـود مـطیع و مؤمن باشند به وجود می‌آمدند نه آنکه سلب اختیار از دیگران به سبب آن علامت که در قابیل قرار داد بکند تا او را نتوانند بکشند و بلکه مصلحت در کشتن قابیل بود زیرا که ممکن بود که دوستی از دوستان خدا او را بکشد و ثلث اولاد آدم که از نسل قابیل بودند که موافق اخـتیار کتب نصارا و اهل اسلام همه کافر و آتش‌پرست و بت پرست شدند به دنیا نمی‌آمدند، پس منع نمودن خدای تعالی مردم آن زمان را از کشتن قابیل به سبب آن علامت که در او قرار داد و منع نکردن قابیل را از کشتن هابیل با وصف تعلق گرفتن علم و ارادهٔ آن سبحانه که قابیل و همهٔ اولاد آدم فاعل مختار باشند از عدالت و حکمت بالغه الهی دور است و بنابر این ثابت است که چون جرانیم خود نیز مثل قابیل کافر و در درگاه الهی عاصی بوده است بـنابر آن مـقدمه کـه شباهت سبب محبت می‌شود در این فصل هواداری قابیل به خاطرش رسیده او را از کشـته شدن ایمن به قلم داده است. و اما نصارا حالا که خاطر نشان شد که ایـن کـتب تـرتیب داده جرانیم است، خوب است که دست از این کتب بردارند و به دین اسلام در آیـند و بـه گـفته جرانیم مغرور نشوند که چون قابیل راکه کافر بود از کشته شدن معاف به قلم داده است ایشان نیز از کشته شدن ایمان خواهند بود بلکه اگر موانع دیگر در میان نباشد هر یک از مسلمانان به کشتن هر یک از نصرانیان اقدام خواهند نمود و هیچ نشانی سوای نشان اسلام، ایشـان را از کشته شدن ایمن نمی‌سازد و اگر چنانچه به سخن بنده گوش نکرده در این غرور خود ثابت مانند جزم بدانند که در وقت خروج قائم آل محمد ﷺ یکی از ایشان زنده نخواهد ماند بلکه همه طعمهٔ شمشیر آبدار آن حضرت خواهند گشت؛ پس علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد.

پس بنابر این خوب است پیش از آنکه آن حضرت خروج کند نشانی از نشانه‌های مسلمانی برای خود تحصیل کنند که به سبب آن نشانه از کشته شدن ایمن توانند شد.

الاصحاح الخامس

فصل پنجم

فهذا كتاب تواليدِ اٰدَمَ فی یومِ خلقَ اللهُ الانسانَ علی شِبْهِ الله عَمَلَهُ یعنی پس این است کتاب کیفیّت بهم رسیدن آدم در روزی که آفرید خدا آن انسانی راکه به صورت و شبیه خدا ساخته بود او را. و این همان معنی است که سابق بر این جرانیم بر قالب زده بود که به صورت خدا آفرید انسان را، و جواب این کفر او در ردّ فصل اول گفته شد. **ذَكَرًا و أنْثی خَلَقهما و بارَكَهما و سمّی اسْمَهما اٰدَمَ یومَ خُلِقا فیه** یعنی که نر و ماده ایشان را آفرید و برکت فرستاد بر ایشان و نامید ایشان را آدم در روزی که آفرید آنها را در آن روز **فأمّا اٰدَمُ عاش مائَةَ وَ ثلاثینَ سنةً و أوْلَدَ وَلَداً علی صُورَتِهِ و مِثالِهِ و دَعی اسْمَه شیثًا،** پس اما آدم زندگانی کرد یکصد و سی سال و بهم رسانید پسری بر صورت و شبیه خود و خواند نام او را شیث. و در **اینجا** جرانیم باز شیث را به صورت آدم کرده است زیرا که چون قبل از این گفته است که آدم به صورت خدا آفریده شد، در اینجاکه می‌گوید شیث به صورت و شبیه آدم بود، منظورش آن است که شیث هم به صورت خدا آفریده شد بود زیرا که شیث به صورت آدم بود و آدم به صورت خدا. **و كان أیّامُ اٰدَمَ مِن بعدِ ما أوْلَدَ شیثا ثَمانَمائَةَ سَنَةً و أوْلَدَ بَنین و بَنات** مراد این است که آدم بعد از تولد شیث، مدت هشتصد سال زندگانی کرد و دراین مدت پسران و دختران بهم رسانید **و صارَ كلُّ زمانِ الذی عاشَهُ اٰدَمُ تِسْعَمائةٍ و ثلاثینَ سَنَةً و ماتَ** و تمام مدت عمر آدم که زندگانی کرد نهصد و سی سال شد و مرد **و عاشَ شیثٌ مائَةً و خمسَ سنینَ و أوْلَدَ أنوشَ** و شیث مدت یک صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود که انوش را بهم رسانیده بود **و عاشَ شیثٌ مِن بعد ما أوْلَدَ أنوشَ ثمانمائةٍ و سبْعَ سِنینَ و أوْلَدَ بَنین و بَنات** و شیث بعد از تولد انوش هشتصد و هفت سال عمر کرد و پسران و دختران بهم رسانید **و صارتْ جمیعُ أیّام شیثٍ تِسْعَمائةٍ و اثْنتی عَشَرة سَنَةً و ماتَ** و تمام شد عمر شیث نهصد و دوازده سال شد و مرد **و عاشَ أنوشُ تِسعین سنةً و أوْلَدَ قَیْنان** و نود سال که انوش زندگی کرد قینان را بهم رسانید **و عاش أنوشُ مِن بعد أنْ أوْلَدَ قَیْنان ثمانَمائةٍ و خمْس عَشْرَة سنةً** و انوش بعد از تولد قینان هشتصد و پانزده سال دیگر زندگانی کرد **و أوْلَد بَنین و بَنات** و بهم رسانید بعد از تولد قینان پسران و دختران **و صارَتْ جمیعُ أیّام أنُوشٍ تِسْعمائةٍ و خمسَ سِنین و مات** و جمیع مدت زندگانی انوش نهصد و پنج سال شد و مرد **و عاشَ قَیْنانُ سَبعین سَنَةً و أوْلَدَ مَهْلالائیل** و قینان هفتاد سال که زندگانی کرد بهم رسانید مهلالاییل **و عاش قَیْنانُ مِن بعدِ أنْ أوْلَدَ مَهْلالائیل ثمانمائة و**

أربعین سنةً و أوْلَدَ بَنین و بَنات و قینان بعد از آنکه مهلالائیل را بهم رسانید مدت هشتصد و چهل سال دیگر زندگانی کرد و بهم رسانید پسران و دختران **وصارَتْ جمیعُ أیّام قَینانَ تسعمائةٍ و عَشَر سنین و مات** و تمام مدت عمر قینان نهصد و ده سال شد و مرد **فَعاشَ مهلالائیل خمسًا و ستّین سنَةً و أولَدَ یَرِد** پس چون از عمر مهلالائیل شصت و پنج سال گذشته بهم رسانید یرد را **و عاش مهلالائیل من بعد أنْ أوْلد یَرِد ثمانمائةٍ و ثلاثینَ سنةً و أولَدَ بَنین و بَنات** و مهلالائیل بعد از آنکه یرد را بهم رسانید، نهصد و سی سال دیگر زندگانی کرد و پسران و دختران بهم رسانید **و صارَتْ جمیعُ أیّام مهلالائیل ثمانمائةٍ و خمسًا و تسعین سنَةً و ماتَ** و تمام مدت عمر مهلالائیل هشتصد و نود پنج سال شد و مرد **و عاشَ یَرِد مِائَة و اثْنَتین و ستّین سنةً و أوْلد اَخْنُوخ** و از عمر یرد که یکصد و شصت و دو سال گذشت، بهم رسانید اخنوخ را که عبارت از ادریس علیه السلام است **و عاشَ یَرِد من بَعد أن أوْلد اُخنوخ ثمانَمائةِ سنة و أوْلد بَنین و بنات** و یرد بعد از آن که اخنوخ را بهم رسانید هشتصد سال دیگر زندگانی کرد و بهم رسانید پسران و دختران متعدد **و صارَتْ کلُّ أیّام یرد تسْعمائة واثنین و ستّین سنةً و مات** و تمام مدت عمر یرد نهصد و شصت و دو سال شد و مرد **فعاش أخنوخ خمسًا و ستّین سنةً و أوْلد ماتوشَلِح** پس اخنوخ که حضرت ادریس است شصت و پنج سال که از عمر او گذشت بهم رسانید ماتوشلح را **و سار اَختوخ اَمام الله** ،اَمام در اینجا غلط است زیرا کـه آنـچه در تورات لاتینی است ترجمه او به عربی **مع الله** می‌شود یعنی راه رفت اخنوخ با خدا **و عاشَ مِن بعد أن أولد ماتوشلح ثلاثمائةِ سنةٍ و أولد بَنین و بَنات** و اخنوخ بـعد از بـهم رسـیدن ماتوشلح سیصد سال دیگر زندگانی کرد و پسران و دختران بهم رسانید **و صارتْ کلُّ أیّام اخنوخ ثلاثمائةِ و خمسًا و ستین سنةً و سار مَعَ الله و لمْیوجد لأنَّ الله نَقَله** و راه رفت اخنوخ با خداً و یافت نشد دیگر از برای آنکه خدا او را نقل کرده بود؛ و تـمام مـدت عـمر اخـنوخ سیصد و شصت و پنج سال شد **و عاش ماتوشلوح مائةً و سبعًا و ثَمانین سنةً و أولد لامك** و مدت یکصد و هشتاد و هفت سال که از عمر ماتوشلح گذشت، لامک را بهم رسانید **و عاشَ ماتوشلِح من بعد أن أوْلد لامك سَبْعمائةٍ و اثنتینَ و ثـمانینَ سـنةً و أولد بَـنین و بَـنات** و ماتوشلح بعد از آنکه لامک را بهم رسانید هفتصد و هشتاد و دو سال دیگر زندگانی کـرد و پسران و دختران بهم رسانید **و صارَتْ کلُّ أیّام ماتوشلح تِسْعمائةٍ و تسعًا و ستّین سنةٍ و مات** و تمام مدت عمر ماتوشلح نهصد و شصت و نه سال شد و مرد **و عاشَ لامكُ مائة و اثنتین و ثمانین سنةً و أولد ابنًا دعا اسمَهُ نوحًا قائلا: إنَّ هذا یَعَزّینا مِن أعمالِنا و أتْعاب أیْدینا فـی الأَرض التی لَعَنَهَا الرَّب** و لامک بعد از آنکه صد و هشتاد و دو سال از عمر او گذشت، پسری بهم رسانید و خواند نام او را نوح در حالتی که می‌گفت: به درستی که این پسر تسلی خواهد داد ما را از عملهای ما و تعبهای دستهای ما در زمینی که لعنت کرده او را پروردگار **و عـاشَ لامكُ من بعد أنْ أوْلَدَ نُوحاً خَمسمائَةٍ و خمسة و تِسْعین سِنةً و أوْلد بَنین و بنات** و لامک بعد

از آنکه نوح راِ بهم رسانید مدت پانصد و نود و پنج سال دیگر زندگانی کرد و بهم رسانید پسران و دختران و **صارَتْ کلُّ أيّام لامكَ سَبْعمائةٍ و سبعةً و سبعين سنةً** و مات و تمام مدت عمر لامک هفصد و هفتاد سال شد و مرد و **امّا نوحُ إذ كانَ ابنُ خَمْسمائة سنةٍ أوْلَدَ سامَ و حامَ و يافثَ** واما نوح وقتی که پانصد ساله شد، بهم رسانید سه پسر که یکی سام و دیگری حام و یافث بود.

رد مزخرفات فصل پنجم

باید دانست که چون از جمله مزخرفاتی که جرانیم در این فصل بر قالب زده است دو تیر لَعْنی بیرون می‌آمد که به جان نصارا می‌خورد و **نصارا** نمی‌دانستند که آن تیرها از کجاست، ما آن دو تیر لعن راکه در این فصل است به ایشان می‌نماییم که **اگر** به سپر مسلمانی آن تیرهای لعن را از خود رد کردند خوب و اگرنه قیامت آن تیرهای لعن نصیب ایشان خواهد بود.

[انسان شبیه خدا] تیر لعن اول

از آنجا برمی‌خیزد که جرانیم می‌گوید **این است کتاب نسب نامهٔ آدم در روزی که آفرید خدا انسان را و به شبیه خدا ساخت او را**، زیراکه چون در فصل اول از برای اثبات راهی به جهت ثلاثه که مذهب او و نصارا است مذکور نموده بود که خدا به صورت خدا آفرید انسان را، در اینجا از خوف آنکه مبادا پیروان او از آن کفر که در فصل اول گفته است غافل شوند، بی‌تقریبی اعادهٔ آن کفر کرده است و گفته است که به شبیه خدا ساخت انسان را و به خاطر خود رسانیده است که بلکه به تکرار آن معنی بی‌صورت، مذهب بد خود را محکمتر کند، اما عبث این خیال را کرده است، **زیرا** که هر که یک بار چیزی را خواند و دانست که مضمون آن به عقلی که خدای برای فرق کردن میانهٔ حق و باطل داده است درست نمی‌آید و با نقلی که از انبیا و اوصیا مانده است معنی آن نمی‌سازد، البته قایل آن قول و احداث کنندهٔ آن را لعنت می‌کند، **پس حالا** جواب بدهند نصاراکه اگر جرانیم مرضی به غیر از گمراه کردن ایشان نداشت، چه مطلب بود که آن کفری راکه در این کتاب داخل نموده است در اینجا تکرار کند؟ **زیرا که** اگر ممکن بود که خدای تعالی آدم را به مثل و شبیه خود بیافریند و این معنی را به زبان حضرت موسی خواسته بود که به مردم بفهماند آنچه در جاهای چند که در بیان خلق آدم قبل از این مکرر فرموده بود کافی بود، **پس** دیگر در اینجا بدون ربط و تقریب آن معنی را مکرر کردن عبث و بی‌فایده و از قبیل تحصیل حاصل.

پس ثابت است که جرانیم کافر، چون آن کفر سابق راکه به هیچ عقلی و نقلی در فصل اول و غیره به جهت اثبات مذهب بد خود داخل کرده بود ترسید که مبادا کسی او را قبول نکند، بنابر این خواسته است که به این تکرار، شاید مردم را به قبول کردن آن هرزه بدارد. **لهذا** گفته

است که این است نسب نامهٔ آدم در روزی که آفرید خدا انسان را به شبْهِ خدا ساخت او را، پس این مزخرفی که در این فصل مذکور ساخته است نه تنها کفر او را بر همه کس ثابت می‌کند بلکه جاهل و بی‌عقل بودن او را نیز هویدا و آشکار می‌نماید.

و اما اگر نصارا از نافهمیهای خود ندانند که جرانیم را در نوشتن این هرزه، چه مطلب بوده است، کمترین می‌دانم و به ایشان خاطر نشان می‌کنم، پس بدانند که جرانیم را در این تکرار مطلب این بوده است که می‌خواست نسل آدم را نقل کند و به پیروان خود بفهماند که نه تنها آدم به صورت و شبیه خدا آفریده شده بود بلکه همه آنانی که از او بهم رسیده بودند به مثل خدا و به صورت خدا آفریده شده‌اند تا آنکه به این تقریب وحدت موجودی را که مذهب او بود برای پیروان خود اثبات کند، و این است که بعد از آنکه می‌گوید که آدم بـه شـبیه خـدا آفریده شد، فی الفور می‌گوید که آدم فرزندی به صورت و شبیه خود بهم رسـانید از بـرای آنکه پیروان او استدلال بکنند که هرگاه مثلِ مثلْ مثل است پس اولاد آدم که به مثل آدمند و آدم به مثل خدا آفریده شده بود، اولاد آدم همه نیز مثل خدا می‌باشند. و از اینجا یکی از آن دو تیر لعن که گفتیم بر می‌خیزد و آتش به جان جرانیم و پیروان او می‌زند. پس لعنت خدا و نفرین جمیع انبیا بر جرانیم و به هر کس که قول او را قبول کند و به هر که او را لعن نکند زیرا که کفر آن ملعون در این اعتقاد، زیاده از آن کفری است که ابلیس علیه اللّعنه به سبب آن تکبّر ورزید، به جهت آنکه، چنانچه قبل از این از کتابت یعقوب که یکی از حواریین حضرت عیسی است ثابت کردیم که شیاطین همه، آن سبحانه و تعالی را به یگانگی می‌پرستند و همیشه از عظمت آن سبحانه و تعالی ترساند و با وصف این به علت آن نافرمانی که جدّ ایشان یعنی ابلیس لعین نسبت به نور خاتم الانبیاء کرد خودشان و جدشان مستوجب لعـن شـدند و ایـن مـلعون و پیروان او به علاوهٔ آن نافرمانی از برای آنکه مِثلیّت خود را با خدا ثابت کنند، همهٔ انسان را مثل خدا ساخته‌اند، پس جزم است که لعن این ملعون و پیروان او در این اعتقاد از لعن ابلیس و سایر شیاطین واجبتر است و هر که او را به سبب اعتقادات فاسده او که وحـدت مـوجود و سایر کفرهای اوست لعنت نکند البته تصدیق قول او کرده است یا احتمال صدق قـول او را می‌دهد و در این صورت او هم از ابلیس و سایر شیاطین بدتر است و مستوجب لعن بی‌شمار خواهد بود. پس حالا بگیرند نصارا این تیر لعن را که جرانیم پیر ایشان در این فصل به جهت ایشان تدارک دیده بود که اگر نوش جان نشود، نیش جان ایشان البته خواهد شد. و مـخفی نماناد که هرچه در اینجا بر جرانیم و پیروان او به علت اعتقاد به وحدت موجود لازم آمد به همهٔ صوفیان که لباس تصوف در خود پوشانیده در زیر آن وحدت موجود را پنهان دارند لازم می‌آید، پس لعنت خدا به هر کس که اسم شیعه را از خود رد نموده به اسم صوفی در میان امّت پیغمبر آخرالزمان خود را ممتاز می‌سازد و به هر کس که ایشان را لعن نکـند، امـین یـا رب العالمین.

تیر لعن دویم

تیر لعن دویم که نصارا به اعتبار پیروی جرانیم برای خود تدارک دیده‌اند از اینجا بر می‌خیزد که جرانیم در فصل چهارم این کتاب که بیان احوال قابیل و اولاد او را نقل می‌کند مذکور می‌سازد، اخنوخ را که حضرت ادریس است و می‌گوید که پسر صُلبی قابیل بود و لامک را که پدر حضرت نوح است باز در سلک اولاد قابیل شمرده است و می‌گوید که لامک را دو پسر شد، یکی پدر خیمه نشینان و چوپانان بود و دیگری پدر چارتار نوازان و ارغنون نوازان بود، و در این فصل پنجم که ذکر کیفیت بسیار شدن اولاد آدم را می‌کند می‌گوید که همان اخنوخ پسر یردا است و یرد پسر مهلالائیل و ملالایل پسر قینان و قینان پسر انوش و انوش پسر شیث بن آدم است و لامک پدر حضرت نوح را باز در این سلسله شمرده است و می‌گوید که لامک پسر ماتوشلج ابن ادریس است و ادریس پسر یردا است به همان سلسله تا به حضرت شیث منتهی می‌شود؛ پس حالا نصارا خاطر نشان کنند که به چه سبب جرانیم در این دو فصل اختلاف کرده، بعضی چیزها که در فصل چهارم نوشته نقیض آنها را در فصل پنجم ذکر کرده است و اگر بگویند که اشتباه کرده است می‌گوییم که هرگاه به اشتباه کردن او اعتراف کردید، لازم است که در هرجا که مخالف عقل یا نقل چیزی نوشته باشد نیز احتمال اشتباه بدهید و مناط اعتبار ندانید پس چرا در آن تعلیمی که در باب ثلاثه به شما داده است با وجود آنکه همهٔ آن تعلیم ارشاد استادان او یعنی شیطان و ببلوس است و ردّ همهٔ عقل و نقل است راه اشتباه به آن نمی‌دهید.

و اگر می‌گویید که آن اخنوخ و لامک و غیره که در نسل قابیل ذکر کرده است و این اخنوخ و لامک و غیره که در نسل شیث گفته است یکی نیستند، بلکه این اخنوخ و لامک ثانی را احتمال می‌رود که نام اخنوخ و لامک اول را بر آن گذاشته باشند می‌گوییم که اگر چنین است، پس فلیپ پادری ملعون که رد بر مذهب اسلام نوشته است در باب آن آیه که در قرآن مجید هست که **یا أُخْتَ هٰرونَ ما کانَ أَبُوكِ امْرَءَ سُوءٍ و ما کانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا** یعنی وقتی که مردمان حضرت مریم را به حضرت عیسی حامله دیدند چون دست مردی به او نرسیده بود لهذا تعجب کرده به حضرت مریم گفتند که ای خواهر هارون، پدر تو مرد بدی نبود و مادر تو زانیه نبود، تو چرا چنین شدی؟ آن ملعون چرا می‌گوید که محمد ﷺ این مریم مادر حضرت عیسی را به مریم خواهر حضرت موسی اشتباه کرده این را داخل کتاب خود نموده است، زیرا که این حضرت مریم خواهر آن هارون نبود بلکه مابین این مریم و آن مریم که خواهر هارون بود مدت طویلی فاصله شده بود؛ پس می‌گوییم که هرگاه شما تجویز بکنید که اخنوخی و لامکی در سلسلهٔ شیث است، نام آن اخنوخ و لامک را پسر قابیل‌اند، به آنان گذاشته باشند و با وجود آنکه هر کدام از یک سلسله جدایی‌اند این احتمال را بدهید، پس چه می‌شود که پدر

مریم نیز چون اخلاصی به خاندان حضرت موسی داشته است پسر خود را هارون نام کرده باشد و به این سبب حضرت مریم را خواهر هارون می‌گفته باشند، و خدای تعالی موافق گفتن مردمِ آن زمان در قرآن مجید حبیب خود را از آن خبر داده باشد، پس بنابر این معلوم می‌شود که هم جرانیم و هم فلیپ پادری هر دو مرضی داشته‌اند که به سبب آن مرض این هرزه‌ها را گفته‌اند، اما مرض فلیپ پادری نادانی و کفر و عناد و جاهلی او بوده است که اسناد اشتباه به آن خاتم الانبیایی که همهٔ انبیا خوشه چین خرمن دانش او بوده‌اند داده است.

و اما مرض جرانیم که نسبت ادریس و نوح را که هر دو پیغمبر عظیم‌الشأنند به قابیل رسانیده است این است که چون آن ملعون در همهٔ کتب خود منظورش تخفیف انبیا بوده است و همیشه اسناد قبایح به برگزیدگان درگاه خدا می‌داده است و بنابر آنکه در همهٔ کتب وارد شده است که پیغمبران و اوصیا همه از پشتهای طاهره و شکمهای طاهره بهم رسیده‌اند و پدران و مادران پیغمبران و اوصیا کافر نمی‌توانند بود و اولاد خود را به اسم بت و آتش پرستان موسوم نمی‌سازند، پس جرانیم در آن فصل چهارم که ذکر اولاد قابیل می‌کرده، چون قابیل کافر و اولاد او موافق اخبار کتب نصارا و اهل اسلام کافر آتش پرست بودند، دانسته حضرت ادریس و نوح را داخل سلسلهٔ قابیل کرده است که هم اسناد کافر بودن به ایشان داده باشد و هم آن قولی را که در همهٔ کتب در باب عصمت انبیا و مؤمن بودن پدر و مادر ایشان هست، در نظر پیروان خود دروغ گرداند و از اینجا است که آن تیر لعن دویم که گفتیم بر می‌خیزد. پس لعنت خدا و نفرین انبیا به جرانیم ملعون و پیروان او که اِسناد کفر به پیغمبران خدا داده‌اند و می‌دهند و تکذیب آن قولی که در همهٔ کتب در باب عصمت انبیا و خوبی پدر و مادر ایشان هست می‌کنند.

و اگر نصارا از پیکان این تیر لعن خوفناك شده بگویند که هرگاه جرانیم را این معنی مدعا بود در همان فصل چهارم که ادریس و لامک را در سلسلهٔ قابیل ذکر کرده بود کافی بود، پس چرا دوباره در فصل پنجم ایشان را در سلسلهٔ شیث ذکر کرده است می‌گوییم این دست و پا، دفع آن تیر لعن را نمی‌کند بلکه پیکان آن تیر لعن را تندتر می‌سازد، زیرا که چنین مفهوم می‌شود که جرانیم در فصل چهارم ادریس و نوح را در سلسلهٔ قابیل داخل کرده بود و در فصل پنجم اراده داشت که تغییر و تبدیل دهد، اما خدای تعالی از برای اتمام حجّت بر نصارا که قول او را قبول کرده‌اند، چشم و دل او را پوشید که آن چیزی را که در باب نسب ادریس و نوح راست و درست است نتوانست که از فصل پنجم بیرون کند و هر کس که قول جرانیم را در فصل پنجم ببیند به سبب آنچه در فصل چهارم داخل کرده است او را لعنِ چهار ضرب بکند، پس نصارا که حالا هر دو فصلها را می‌بینند و لعن بر جرانیم نمی‌کنند، چون جرانیم به جهنم رفته است، تیر لعن چهار ضرب نصیب ایشان است، بگیرند و نوش جان کنند.

الاصحاح السادس

فصل ششم

فَلمّا بَدَأَ الناسُ يَكثُرون عَلَى الأرْضِ و وُلِدَ لَهم بَنات، پس چون ابتداکردند مردمان به توالد و تناسل که بسیار شوند بر روی زمین و بهم رسیده شد از برای ایشان دختران **فَرَأى بنو اللهِ بَناتَ النّاس أنّهُنَّ حَسَناتٍ و اتَّخذوا لهم نِساءً مِنْ كلِّ مَااخْتارُوا** پس چون دیدند پسران خدا دختران مردمان را که ایشان مقبولند و گرفتند از برای خودشان زنان از همهٔ آنان که اختیار و انتخاب کرده بودند؛ و در اینجا از نصارا باید پرسید که پسران خدا که جرانیم نوشته است چه معنی دارد؟ اگر بر [معنی] حقیقی حمل کنند کفر ایشان معلوم و اگر به مجازی حمل کنند باز این پسران به گلوی ایشان خواهند چسبید، زیرا که در بعضی از عبارات کتب ایشان از قول حضرت عیسی مفهوم می‌گردد که آن حضرت است من پسر خدا هستم، پس چرا آن پسر به مجازی حمل نمی‌کنند و به پسر حقیقی خدا بودن حضرت عیسی قایل شده‌اند؟ **فَقالَ اللهُ: لَنْ تَسْكُنَ رُوحى فى الإنسانِ إلَى الأبَدِ لأنَّهُ لَحْمٌ** پس گفت الله تعالی که ساکن نخواهد ماند روح من در انسان تا ابد، زیرا که انسان گوشت است **وَ تَكونُ أيّامُهُ مِائَةً و عِشْرينَ سَنَةً** و بعد از این ایام عمر انسان صد و بیست سال می‌شود **فأمّا جَبابِرَةٌ كانُوا فى تِلْكَ الأيّامِ عَلَى الأرْض** پس اما جبابره یعنی ملوک جَوْر بودند در آن ایّام بر روی زمین. و اما در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری عربی او را جبابره نوشته است **جِیکَنْتِس** [Gigantes][1] است و این جیکنتس مردم بسیار مختلف الاشکال را می‌گویند، پس به قرینه مفهوم می‌شود که باید اجنّه باشند که در آن وقت ایشان در زمین بوده‌اند، **لأنَّ مِن بعدِ ما دَخَلَ أبْناءُ اللهِ على بَناتِ النّاس و وَلَدْنَ فَهؤلاءِ هم أقْوِياءُ منذُ الدهْرِ مَشْهُورين** زیرا که بعد از آنکه داخل شدند پسران خدا بر دختران مردمان و زادِ ولد کردند، پس آن مولودهای ایشان اقویا بودند از ابتدای آن زمان و با شهرت و آوازه بودند **فلمّا رأى اللهُ انَّهُ كَثُرَ سُوءُ الناسِ على الأرْضِ و أنَّ فِكْرَ كلِّ قَلْبٍ مايلٌ إلى السُّوء فى كلِّ أوانٍ** پس چون دید خدای تعالی اینکه بسیار شد قباحت و بدی مردم بر روی زمین و فکر هر دلی مایل است به سوی قبیح در همهٔ اوقات، **فَنَدِمَ على عَمَلِهِ الإنْسانَ على الأرْضِ فَتَأسَّفَ بِقَلْبِه داخلاً** پس پشیمان شد در باب عمل آوردن خودْ انسان را بر زمین، یعنی از آفریدن او پشیمان شد و تأسف خورد به دل اندرونی خود. و اما آنچه در تورات

---

۱. این کلمه در انگلیسی Giant به معنای غول، آدم غول‌پیکر، حیوان عظیم الجثه آمده است.

لاتینی است این است که زده شد به صمیم درد دل خود و قالَ: **فَأمْحُو الْبَشَرَ الذی خَلَقْتُهُ عَنْ وَجْهِ الأرضِ مِنَ الْبَشَرِ حتّی الحَیْواناتِ مِن الذّیبِ حتّی طَیْرِ السّماء لأنّی نادمٌ انّی عَمِلْتُهُم** گفت پس من بر طرف خواهم کرد انسان را از روی زمین حتی جانداران را از رونـدگان در زمین و حتی مرغان آسمان را از برای آنکه من پشیمانم از اینکه به عمل آوردم انسان را. و در اینجا از لفظ حتی که اقتضای دخول ما بعد در ما قبلش می‌کند، معلوم است که جرانیم بر هم زنندهٔ کتب، حیوانات و همهٔ جنبنده‌ها و مرغان هوا را داخل انسان حساب کرده است و چون گفته است که انسان به صورت و شبیه خدا آفریده شده است، منظورش آن است که اینها هم که داخل انسانند باز به صورت خدا آفریده شده‌اند تا آنکه معنی "وحدت موجود را که مذهب اوست برساند. **فأمّا نُوحٌ وَجَدَ نِعْمةً قُدّامَ الرَّب** پس اما نوح یافت و بهم رسانید نـعمتی کـه لطف است از نزد پروردگار **هٰذِهِ تَوالیدُ نوحٍ فَکانَ نُوح رجلاً بارًا تامًّا بأجْـیالِهِ** و ایـن است تفصیل توالد و تناسل کردن نوح، پس بود نوح مردی نیکوکار؛ و در تورات لاتینی آن لفظی را که این پادری به نیکوکار ترجمه کرده است معنیش به عربی معصوم است، نهایت چون ناپاکی جرانیم پیر نصارا عصمت انبیا را خوش نمی‌داشت، لهذا این پادری رعایت خاطر پیر خـود کرده به جای معصوم، نیکوکار نوشته است، پس بنابر تورات لاتینی چنین است که نوح مردی بود معصوم و تمام بود در خصایل حسنه در صنف و سلسلهٔ خود، **فَمَشٰی مَعَ اللـه** پس راه رفت با خدا و **أَوْلَدَ ثَلاثَةَ بَنینَ سامٌ و حامٌ و یافثٌ** و بهم رسانید سه پسر یکی سام و دیگری حام و یکی دیگر یافث **وَ فَسَدَتِ الأرْضُ قُدّام اللهِ و امْتَلأتْ إثْماً** و فاسد شد زمین در نزد خدا و پر گردید از گناه «**فلمّا نَظَرَ اللّه الأرضَ انها قد فسدَتْ**»[1] **لأنَّ کلَّ ذی جَسَدٍ کانَ أفْسَدَ طَریقَهُ عَلَی الأرْض** «و خدا زمین را دید که اینک فاسد شده است» از برای آنکه هر صاحب جسدی فاسد کرده بود راه خود را بر زمین. کنایه از این است که هر طایفه‌ای طریقهٔ بدعتی برای خود احداث کرده بودند و بر آن راه می‌رفتند. **قالَ لِنوحٍ قَدْ حَضَرَ أَجَلُ جَمیعُ الْبَشَرِ أمامی** و گفت از برای نوح که به تحقیق که حاضر شد انتهای مدتّ همهٔ آدمیان نزد من **و الأرْضُ امْتَلَئَتْ إثماً مِن لَدَیهم فأنَا أبیدُهُم مَعَ الأرْض** و زمین پر شده است از گناه از نزد ایشان، پس مـن مـحو خواهم کرد ایشان را با زمین، یعنی از روی زمین **فَاصْنَعْ لك فُلْكاً مِن خَشْبَةِ السّاج و اجْعَلْ فِی الفُلْكِ طبقاتٍ و اَطْلِهُ داخِلاً و خارجاً بالقیر**[2] پس بساز تو کشتی از چوب ساج و قرار بده در آن کشتی طبقه‌ها و بمال اندرون و بیرون آن را بقیر **و هٰکذا تَصْنَعُهُ فَیَکونُ طـولَ الفُـلك ثلاثمائة ذِراعٍ و خَمسین ذراعاً عَرْضُهُ و ثلاثین ذِراعاً عُلُوُّهُ** و چنین بـاید بسـازی آن را کـه درازی آن کشتی سیصد گز بوده باشد و پنجاه گز پهنای آن باشد و سی گز بلندی اطـراف آن

---

۱. در نسخهٔ ما نیامده.

۲. در «رم»: بالقفر.

باشد و **تَصْنَعُ فی الفلك کُوَةً و علی ذِراعٍ مِن أعْلاهُ تَمِّمْهُ و اجْعَل بابَ الفلك مِن جانِبِهِ و اعْمَلْ أسْفَلَهُ منازِلَ و ثلاثَ طبقاتٍ** و باید بسازی در کشتی درِ پنجره و به قدر یک زرع بلندی آن در پنجره را تمام کن، و بگردان، یعنی قرار بده در کشتی را از جانب او و بساز منزلهای چند و سه طبقه در پایین او **و هو ذا أنا أرْسِلُ میاهَ الطّوفان «علی الأرض»**[1] **لأهْلِكَ کلَّ ذی جَسَدٍ فیه رُوحُ حَیاةٍ تحت السّماءِ و جمیعُ ما فی الأرْضِ یَهْلِكُ** این است که من خواهم فرستاد آبهای طوفان را از برای آنکه می‌خواهم هلاک کنم هر صاحب گوشتی را که در او روح زندگی باشد در زیر آسمان و همهٔ آنچه در زمین است هلاک و برطرف خواهد شد. و در تورات لاتینی بعد از میاه الطوفان، لفظی هست که عربی آن علی الأرض می‌شود و این پادری مترجم او را از قلم انداخته است.

و أَضَعُ عَهْدی مَعَكَ وَ تَدخُلُ الفلكَ أنت و بَنوكَ و زَوْجَتُك و نساءُ بنیكَ مَعَك و می‌گذارم من عهد و میثاق خود را با تو و باید داخل شود در کشتی، تو و پسرهای تو و زن تو و زنان پسرهای تو با تو **و مِنْ جَمیعِ الحَیَوانات مِن کلِّ ذی جَسَدٍ تَدْخُلُ الفلك اثْنَین اثْنَین لِیَحْیَوْن معك** و از همهٔ جاندارها از هر صاحب جسدی داخل می‌کنی در کشتی دو تا دو تا از برای آنکه زنده بمانند با تو **ذَکَرًا و أنثی من الطَّیر کَجِنْسِهِ و مِنَ الأنْعام کَجِنْسِها و مِن کلِّ دَبیبِ الأرْض کَجِنْسِهِ اثْنین اثْنین مِنَ الجمیع یَدْخُلونَ مَعَك لِیَحْیَوْن** نر و ماده، از مرغ چون جنس خود و از گاو و گوسفند و شتر از جنسِ خودشان و از هر جنبده‌ای که در زمین راه می‌رود از جنس او دو تا دو تا از همه باید داخل شوند با تو در کشتی از برای آنکه زنده بمانند **فَتَأْخُذُ مَعك مِنْ کلِّ مأکولٍ ممّا یؤکَلُ و تُخْزِنُهُ عِندك فیکونُ لك و لهم مأکولا** پس باید بگیری و برداری با خود از هر خوردنی از همهٔ آنچیزهایی که خورده می‌شوند و ذخیره کنی نزد خودت از برای آنکه خوردنی باشد برای تو و ایشان **و عَمِلَ نوحٌ جمیعَ ما أمرهُ اللّٰه تَعالی** و نوح به عمل آورد همهٔ آن چه خدای تعالی به او فرموده بود.

رد مزخرفات فصل ششم

مزخرف اول [پسران خدا!]

مزخرف اول که جرانیم از زبان حضرت موسیؑ در این فصل نوشته است، این است که می‌گوید چون پسران خدا دیدند دختران انسان را که وجاهت داشتند، برای خود از آنها زنان گرفتند و در اینجا آن محیل مجهول در ضمن این عبارت شاهدی می‌خواسته است برای مذهب بد خود و نصارا که ثلاثه است پیدا کند و قبح اعتقاد خود را به سبب نسبت دادن این عبارت به حضرت موسی پرده بپوشاند که مردم در مقام دریدن پردهٔ او در نیایند و این است

۱. در نسخهٔ ما نیامده.

که این عبارت را از زبان حضرت موسی در این فصل نوشته است از برای آنکه مردم چون چنین عبارتی از زبان چنان پیغمبر عالی منزلتی ببینند به خاطر برسانند که پس فرزند داشتن از برای ذات الهی روا بوده است، و اما غلط به خاطر رسانیده است، زیرا که از همین ناپاکی‌ای که در اینجا به کار برده است، این عبارت را برای ثبوت ثلاثه داخل کرده است، مذهب ثلاثه و بنای همه اعتقادات فاسده او و نصارا که با این ثلاثه بند است خراب می‌گردد زیرا که بر تقدیر صدق مضمون این عبارت، لازم می‌آید که تنها حضرت عیسی خدا و پسر خدا باشد بلکه مفهوم می‌گردد که چندین هزار سال پیش از حضرت عیسی خدای تعالی چندین هزار پسر داشته است، پس ثلاثه ایشان که بایست سه پا داشته باشد جانور هزار پایی بیرون آمد؛ هر گاه نصارا این کتاب خراب را باعث آبادانی ملکِ مذهب خود می‌دانند و می‌گویند که هرچه در آن نوشته شده است حق است، حالا بر ایشان لازم است که بگویند این فرزندان خدا و آن دختران انسان کیستند و آن انسان صاحب دختران و آن خدای پدرِ پسران کی بودند که با همدیگر خویشی کردند؟

اگر بگویند که فرزندان خدا در اینجا به معنی مؤمنان مطیعند که دین حق داشتند و از راه محبتی که خدا را با ایشان بود مجازا ایشان را فرزندان خدا می‌گفته‌اند و آن دختران انسان عبارت از دختران عاصیان درگاه کبریا بودند، پس بنابراین تأویل بحثی وارد نخواهد آمد، جواب می‌دهیم که هر گاه تأویل در چنین جاها راه می‌دهند، پس در آن عبارات که در اناجیل دارند و از زبان حضرت عیسی در آنها نوشته‌اند که آن حضرت خدا را پدر گفته است، چرا این تأویل را نمی‌کنند و چرا گمراه شده از آن عبارات حضرت عیسی را پسر خدا و با خدا متحد می‌دانند، پس یا این تأویل را در آنجاها نیز باید کرد و دست از کفر گفتن برداشت یا آنچه از آنها به جهت اثبات ثلاثه استنباط می‌کنند در اینجا نیز همان معنی را استنباط کنند و در این صورت باید که از ثلاثه دست برداشته مذهب تازه اختیار کنند، زیرا که از لفظ فرزند خدا در یکجا معنی حقیقی و در یک جا مجازی بدون قرینه که صارف باشد از قبیل یک بام و دو هوا خواهد بود. و اما می‌دانم که نصارا خیال جرانیم را نفهمیده‌اند، پس بدانند که جرانیم در اینجا که فرزندان از برای خدا ثابت کرده است می‌خواسته است که خاطر نشان بکند که آنچه صوفیان آخرالزمان بر نصارا لازم می‌آرند، یعنی که توقف بر ثلاثه عبث است صورتی دارد، پس باید قبول کرد که همه چیز خداست و از بحث صوفی خلاص شد و بنابر این اگر نصارا حرف جرانیم را قبول کنند باید بیایند و صوفی شوند و در این صورت ترقی معکوس کرده خواهند بود، زیرا که از خاک برخاسته به خاکستر خواهد نشست.

مزخرف دویم [از صوفیان تا یونانیان]

مزخرف دویم آن است که جرانیم در این فصل از زبان حضرت موسی نوشته است که در آن

زمان جیکَنْتَس یعنی اجنه در زمین بودند، پس نصارا که اعتقاد به وجود جن ندارند چرا در اینجا جرانیم پیر خود را ملامت نمی‌کنند که خلاف اعتقاد ایشان را بر قالب زده است، زیرا که نصارا می‌گویند که از جمله مخلوقات الهی دو جنسند که نطق دارند، یکی انسان و دیگری ملائکه و شیاطین را صنفی از ملائکه می‌دانند و می‌گویند که به سبب نافرمانی خدا که کردند، از آسمان به جهنم انداخته شدند و به نحوی مغضوب گردیده بودند که چند روز از آسمان، ملائکه به جهنم می‌بارید و اینها که در زمینند می‌گویند آن ملائکه‌اند که در وقت فرو ریختن از آسمان، در عرض راه که خدا باریدن ایشان را ختم کرد، به زمین افتاده بودند زیرا که آنهایی که در جهنم افتاده بودند نمی‌توانند از آنجا به دنیا بیایند.

اما سبب معصیت ملائکه را می‌گویند آن است که خدای تعالی به ایشان فرموده بود که زمانی خواهد آمد که من انسان شوم، پس باید که شما در آن وقت مرا انسان دانید و آن انسانی را که با من است او را خدا دانسته پرستش کنید و هر کدام از آن ملائکه که این معنی را قبول کرد در آسمان مقرب ماند و هر کس که انکار کرد به جهنّم افتاد و معذّب شد یا در هوا ماند و اینها نیز به اعتبار جلای وطن در عذابند و ایشانند که در این دنیا انسان را وسوسه می‌کنند و با وصف آنکه ملائکه را مجرّد می‌دانند می‌گویند که در جهنم و در هوا به آتش جسمانی و به هوای جسمانی معذبند و اینهااند که اهل جهنم را معذّب می‌دارند و این مزخرفاتی را که در اینجا نقل کردیم از همه اعتقادات واجبی خود می‌دانند و به مرتبه‌ای در لزوم آنها اهتمام دارند که اگر کسی در یکی از اینها شک کند او را کافر دانسته به سیاست می‌رسانند. و اما چون این مراتب، خود بطلان خود را ظاهر می‌کنند، زیرا که به هر عقلی هویداست که مجرّد به آتش جسمانی معذب نمی‌توانند شد و چون از آنچه قبل از این گفته‌ایم و بعد از این به تدریج گفته خواهد شد ثابت شده است و خواهد شد که انسان شدن خدای تعالی محالی است که هیچ بهیمه‌ای انکار محال بودن آن را نمی‌تواند کرد، پس در اینجا همین مناسب است که از نصارا بپرسیم که، هرگاه همه پیران ایشان وجود جن را انکار کرده‌اند، بگویند که این جماعتی را که جرانیم جیکنتس نامیده است و از زبان حضرت موسی نقل نموده است که در آن زمان در زمین بوده‌اند کیانند؟ پس به غیر از آن که اقرار کنند که طایف جن‌اند که همه پیغمبران از وجود ایشان خبر داده‌اند جواب دیگر از برای نصارا پیدا نخواهد شد. پس با وجود اخبار انبیا، فرقهٔ حکما چه از نصارا و چه از اهل اسلام که انکار وجود آنها کرده‌اند و می‌کنند، اگر دلیلی دیگری از برای اثبات کفر ایشان نمی‌بود همین انکار وجود جن به جهت ثبوت کفر ایشان کافی بود، زیرا که انکار می‌کنند چیزی را که اکثر اوقات می‌بینیم و در همهٔ کتب می‌خوانیم که وجود دارند پس ظاهر این است که آنچه جرانیم در این فصل از زبان حضرت موسی علیه‌السلام نقل می‌کند که چون دیدند فرزندان خدا که دختران انسان وجیه بودند از آنها به عقد خود در آوردند اگر فی الجمله اصلی داشته باشد، البته در اصل

کتاب حضرت موسی، عبارت به این نحو نبوده است، بلکه چنین بوده است که **چون بنی الجانّ که پیش از آدم در زمین می‌بودند، دیدند دختران انسان را که مقبولند، از آنها به عقد خود در آوردند** یعنی نزدیکی به آنها می‌کردند، چنانچه به صحّت پیوسته است که تا الحال در هندوستان اتفاق می‌افتد که جن به زنان آن ولایتی که سیاه رنگند جماع می‌کنند و آن زنان از جن حامله می‌شوند **و فرزندان** بهم می‌رسانند که در میان ایشان به قیرا موسوم‌اند **و فرزند** ایشان به مرتبه‌ای سفید و بی‌نمکند که اگر گویم از آهک سفیدترند اغراق نخواهد بود **و** در روز چیزی نمی‌بینند اما در شب بینایی دارند.

پس اگر این عبارت به این نحو در اصل تورات بوده است البته جرانیم او را به این صورت کرده خواهد بود از برای آن که کفر از او ببارد، **پس** بنابر اصل داشتن آن عبارت چنین معلوم می‌گردد که لفظ **دئی** که جرانیم در ترجمه لاتین نوشته است، در عبری البته **دیو** بوده است که آن ملعون چون دیو پرست بود دیو را **دئی** کرده است **و بنابر آنکه** مذهب یونانیان داشت در هرجا که از کتب سماوی لفظی بود که در عربی به معنی پروردگار بود او را محو کرده، **دئوس** یعنی دیو که جرانیم و پیشینیان او ایشان را خدا دانسته می‌پرستیدند، به جای آن نوشته است **و از این** جهت به این حیله نصارا را به دیوپرستی واداشته است؛ **و این** است که این پادری مترجم، فرزندان دئی را که در تورات بود به عربی به **بنوالله** یعنی فرزندان خدا ترجمه کرده است که حالا نصارا به این اعتقادند که فرزندان حقیقی خدا دختران مقبول انسان را به عقد خود در آوردند، **اما** وقتی که تأمل می‌کنی اصلش همان بوده است که گفتیم، **یعنی** اولاد جانّ با دختران بنی‌آدم نزدیکی می‌کردند، **پس** نصارا که حالا دئوس را پروردگار می‌دانند، چون این لفظ دئوس که جمع او دیو می‌باشد و دئی دیو بوده است که جرانیم از لغتی به لغتی دیگر نقل کرده است، **پس این جماعت** گمراه نصارا هنوز از آن مذهب باطل که جماعت یونانیان و لاتینیان داشته‌اند که دیو را به خدایی قبول کرده بودند برنگشته‌اند و معلوم می‌گردد که هر چه آنها می‌پرستیدند ایشان نیز می‌پرستند **و این** است که دست از بتها هم برنداشته‌اند **بلکه** چنانچه آن قدمای یونان و لاتین به صورت آن دیوها بت می‌ساختند و در برابر آنها سجده می‌کردند ایشان نیز صورت پیران خود را تراشیده‌اند و در کلیساها گذاشته آنها را سجده می‌کنند و **می‌گویند** که این صورت **دیو بیلوس** و آن صورت **دیو جرانیم** یا **دیو انطونی و** همچنین **و کالوپین** که صاحب لغت لاتینی و یونانی است و امروز در نزد نصارا کتاب لغت او کمال اعتبار دارد، در لغت دئوس که نصارا آن را اسم پروردگار می‌دانند می‌گوید که دئوس یعنی **دَمُن و دمن** اسم شیطان است و در جای دیگر می‌گوید که این لفظ دئوس به معنی انسان است که خدا شده باشد **و از این** است که جرانیم چون به انسان شدن خدا قایل است تعریف اولاد اجنّه که خدایان او بودند در اینجا می‌کند **و می‌گوید** که بعد از آنکه فرزندان خدا به دختران انسان نزدیکی کردند و از آن دختران اولاد بهم رسانیدند، آن اولاد توانایان بودند از

ابتدای زمان و مردم آوازه‌دار شدند و این معنی اشاره به آن مذهبی است که **صوفیه** از اهل یونان به میراث گرفته‌اند، **یعنی** که انسان به ریاضت می‌تواند به جایی برسد که با خدا یکی شده عین خدا شود و از این راه است که پیران صوفیه در بارهٔ خود جرأت کرده **اناالحق** می‌گویند. **پس** حالا نمی‌دانم کدام یک از این چهار جماعت یعنی **یونانی و لاتینی و نصارا و صوفیه** استحقاق لعن را بیشتر دارند؛ نهایت لعن کردن به صوفی در اینجا به صرفه نزدیک‌تر است **زیرا که** ایشان مذهب خود را از نصارا اخذ کرده‌اند و نصارا ازو لاتین از جماعت یونانی، **پس** همین که لعن به **صوفیه** کردیم به آن سه طایفه دیگر لعن متوجه خواهد شد **علیهم لعنة الله و الملائکة والناس اجمعین**

مزخرف سیم [پشیمانی خدا از خلق انسان!]

مزخرف سیم که جرانیم ملعون دراین فصل نوشته است این است که می‌گوید که **چون خدای تعالی دید که قباحت انسان در زمین بسیار شده بود و همهٔ خیال دل ایشان در همه وقت مایل به بدی بود، پشیمان شد از آنکه انسان را در زمین آفریده بود و بدرد صمیم قلب زده شده گفت: برطرف خواهم کرد از روی زمین انسانی را که من آفریده‌ام، از آدم گرفته تا حیوانات و موذیات تا پرندهای آسمانی زیرا که پشیمان شده‌ام که چرا آفریده‌ام.** و در اینجا بی‌حیا نسبت به جناب آن خداوندی که او را آفریده است، کفرهای چند بر هم بافته است که هر کس آنها را می‌خواند شرمنده می‌شود و **نصارا** که این ملعون را پیر خود می‌دانند شرمنده نمی‌شوند، **زیرا که** آن عیبی که این ملعون در فصل دویم این کتاب به جهت حضرت آدم ثابت کرده بود یعنی که برهنگی خود را نمی‌دانست، نصارا آن عیب را بهم رسانیده‌اند، به این معنی که چون از لباس ایمان عاری‌اند از برهنگی خود خبر ندارند و این است که از این کفرها شرمنده نمی‌شوند و چون چشم دل ایشان کور است، گویا علم فرق کردن میان حق و باطل و کفر و ایمان با ایشان نیست، **پس به این** سبب به کفرهای با این عظمت متوجه نشده هرچه جرانیم ملعون در این کتاب نوشته است، همه را از زبان حضرت موسی **و از جانب** خدا می‌دانند و به این فکر نمی‌افتند که چنین عبارات کفر آمیز از حضرت موسی علیه السلام صورت ندارد. **و اما از** برای آنکه آن حجت خدای تعالی که بر ایشان تمام است تمام‌تر شود مناسب است که کفرهایی که از این عبارت جرانیم بیرون می‌آید به خاطر ایشان بیاوریم، به واسطه آنکه عذری نداشته باشند **و نگویند** که ما از این کفرها غافل بودیم.

پس **کفر اول** از آنجاکه نوشته است که **چون خدای تعالی دید که قباحت انسان بسیار شده بود و همه خیالهای دلهای ایشان در همه وقت به بدی مایل بود پشیمان شد** از آنکه چرا انسان را آفریده بود لازم می‌آید، زیرا که از این قول مفهوم می‌گردد که خدای تعالی قبل از آنکه انسان را بیافریند علم به آنچه انسان در زمین خواهد کرد نداشته است و بدین جهت

چون در آن زمان دید آنچه راکه در زمان پیش از آن آگاه نبود پشیمانی به وی روی داد و این معنی را در ذات **کامل الصفات الهی** روا داشتن هیچ کس نیست که به کفر بودن آن حکم نکنند، پس بنابر این هر صاحب عقلی می‌باید بداند که هم جرانیم که این عبارت را نوشته است و هم پیروان او نصارا که آن را به اعتقاد تمام می‌خوانند، هر دو کافر بی‌مثل و نظیرند و این معنی از آنچه بعد از این می‌گوید که **خدای تعالی به درد صمیم قلب زده شده گفت که برطرف خواهم کرد انسانی را که آفریدم از روی زمین، از آدم تا حیوانات و موذیات تا پرندهای آسمان از جهت آنکه پشیمان شدم که چرا آنها را آفریدم** ثابت و محکوم به می‌گردد، **زیرا که** در آنجا به اضافهٔ تکرار کردن آن معنایِ پشیمان شدن خدا، می‌گوید که به درد صمیم قلب زده شده این را گفت، **پس** لازم می‌آید که به ذات الهی نه تنها پشیمانی بلکه درد و غصّه که از لوازم جسمانیات است راه داشته باشد، **و بر همه کس** هویداست که غصه خوردن و درد کشیدن بذات آن سبحانه که محتاج نیست و بلکه همهٔ مخلوقات محتاج اویند منافات دارد؛ **پس ثابت** است که آنچه در اینجا جرانیم زندیق نوشته است با خداپرستی و پروردگار شناسی نمی‌سازد **و چون** کسی که خدای خود را نشناسد و او را از همهٔ عیوب به پاکی پرستش ننماید کافر و ملحد می‌باشند، **پس جرانیم** ملعون و هر کس که به کتبی که او ساخته است اعتقاد دارد نه تنها کافر بلکه ملحد هم می‌باشد.

کفر دویم آنکه در اینجا سبب پشیمان شدن خدا را از آفریدن انسان می‌گوید، آن بود که چون بسیار شده بود قباحت انسان در روی زمین **و همهٔ** فکر دل ایشان در همهٔ اوقات مایل به بدی بود، لهذا فرمود من بر طرف خواهم کرد انسان را از روی زمین از آدم تا حیوانات و موذیات و غیر ذلک؛ **پس هرگاه** قباحت انسان خدا را پشیمان کرده بود از آفریدن انسان دیگر، اینکه بگوید که من بر طرف خواهم کرد انسان را از آدم تا حیوانات و موذیات و غیر ذلک چه معنی دارد؟ زیرا که سایر حیوانات و موذیات وغیره مکلَّف نیستند به بدی و قباحت ایشان باعث پشیمانی خدا نمی‌تواند شد، چرا بایست به نُحُوسَت انسان آنها را برطرف کند و چون معلوم است که از عدالت الهی چنین برطرف کردنی دور می‌باشد، **پس البته** جزم است که جرانیم ملعون چون به **وحدت موجود** قایل بود، از این راه حیوانات و موذیات و غیره را داخل انسان شمرده است و در واقع کار وحدت موجودی این است که اشیای متباین بالذات را متحد در ذات می‌داند، بلکه چون تعدد در نظر او نیست همهٔ متعددها را یکی می‌داند و با وصف آنکه همه کس می‌داند که سایر حیوانات و موذیات و غیره انسان نیستند، **جرانیم** بنابر وحدت موجود ایشان را هم داخل انسان شمرده است و این پشیمان شدن که از قول خدای تعالی در اینجا نقل کرده است باز بنایش بر این اعتقاد فاسد اوست و منظورش این بوده که یعنی وجود واجب تعالی پشیمان شد از تنزلات و جلوه‌های خود. و اینکه فرمود برطرف خواهم کرد، یعنی این قیدها و اعتبارها را از خود رفع خواهم نمود؛ **پس چه** می‌توان گفت به

غیر از این که چون جرانیم پیروان خود را که حشرات الأرضند انسان ندانسته، **اما بنابر** وحدت موجود ایشان را داخل انسان شمرده این مزخرفات را به جهت ایشان بر قالب زده است و فی‌الحقیقه اگرچه در اینجا افترا بسته است، اما در اینکه پیروان خود را انسان ندانسته است می‌توان گفت که درست دیده است زیرا که اگر کسی حیوان و حشرات الأرض نباشد و از انسانیت بهره داشته باشد، کفرهای چنینی را از پیر ملعون جاهل زندیقی البته قبول نکرده به کتبی که او ساخته است اعتماد نمی‌کند و چنان اعتبار که او را به عربی ترجمه بکند و بی شرمانه در میان **اهل اسلامی** که چشمه‌های علوم ربانی رو به ایشان دارد منتشر سازد به **اعتقاد** آنکه هر کس که این کتاب را بخواند از قبیل ایشان پیرو جرانیم شده مذهب بد او را اختیار خواهد کرد.

و اما کاشکی این جماعت، کلام نصیحت آمیز الهی را که در زبور سی و یکم حضرت داود به ایشان گفته است می‌شنیدند و از زمرهٔ بهایم بیرون می‌رفتند، زیرا که در زبور مزبور **الله تعالی** به ایشان می‌فرماید که **مسازید خود را مثل اسب و استر که در آنها عقل نیست.**

و اما احتمال دیگر می‌رود که جرانیم چون در مذهب به **صوفیه** موافق بود، قول به تناسخ را که از لوازم مذهب اکثر متصوفه است خواسته است برای نصارا خاطرنشان کند، یعنی چون همان روحی که در انسان است آن روحی است که بنابر اعمال قبیح که در زندگی از او صادر می‌شود نقل می‌شود، به ابدان انسان منتقل می‌شود آن هم به مراتب اعلی و ادنی و این روح همان وجود خدای تعالی است که تنزل کرده به این اشخاص و صورتهای مختلف می‌شود، چنانچه شیخ شبستری گفته که

وجود اندر کمال خویش ساری است　　　تعیّنها امور اعتباری است

پس جرانیم شاهدی بر این مدعا از زبان **حضرت موسی**ﷺ آورده می‌گوید که الله تعالی فرمود: **نخواهد ماند روح من همیشه در انسان، زیرا که گوشت است** و بعد از آن می‌گوید که برطرف خواهم کرد انسان را از روی زمین از آدم تا حیوانات و از حشرات تا مرغان هوا. الحمد لله و المنّه که وقتی که ملاحظه می‌کنی هیچ کفری نیست که در جرانیم و پیروان او جمع نشده باشد و **این** است که یوحنا که از معتبرین حواریین حضرت عیسی است در خواب طولانی که دیده است نقل می‌کند شدّت کفر این طایفه را و آن خواب را در کتاب **اپکلیپسی** یوحنا[1] مضبوط دارند که یوحنا این مذهب بد که جرانیم پیرو پاپای رومه و تابعان او دارند، در واقعه‌ای دیده در فصل هفتم همان کتاب نقل می‌کند که **من دیدم زنی را که در بالای حیوان سرخ رنگی سوار بود که آن حیوان هفت سر داشت و شاخ او پر از اقسام کفرها و آن زن در دست داشت پیاله‌ای مملو از زشتی و نجاست زناکاری و در پیشانی او لفظ**

---

[1] مکاشفهٔ یوحنا.

میستریون یعنی سرّ نوشته بود و بعد از آن می‌گوید که **آن هفت سر که آن حیوان داشت هفت کوه بودند که آن زن در بالای آنها سکنا کرده بود و هفت پادشاه بودند که اطاعت او می‌کردند.** پس مشخص است که این **ریم پاپا** است که در شهر رومه که در بالای هفت کوه بنا شده است می‌باشد و **هفت** پادشاه فرنگ است که اطاعت او را کرده بد مذهبی که دارند از او فرا می‌گیرند. آن دو پیاله مملو از زشتی و نجاست اشاره است به آن پیالهٔ شراب که آن ملعون قرار داد که هر روز هر پادری در کلیسا کلمات چند بر روی آن خوانده همهٔ نصارا آن را سجده بکنند، زیرا که می‌گویند آن شراب بعد از آن کلمات **خون خدا** می‌شود و این عمل چنینی و دین ثلاثه را، یعنی سه دانستن خدا را **میستریان** می‌نامند، یعنی سرّی که به عقل یافتنی نیست بلکه می‌گویند که به قول و تسلیم باید پرستیده شود. و این خواب و تعبیر به غیر از کفر این جماعت به مذهبی دیگر از مذاهب مختلفه که در دنیا است تعلق ندارد.

و **مخفی** نماناد که آن حیوان که هفت سر داشت و آن زن که به او سوار بود، دو معنی دارد، یکی آن است که باید **فرنگستان** باشد که هفت پادشاه دارد که دین ثلاثه که به آن زن زناکار تشبیه شده است در آنجا می‌باشد و دیگر **رومه** که پایتخت ریم پاپا است که اختیار آن زن، یعنی دین ثلاثه به دست او است و به هر جا که می‌خواهد او را می‌راند: یعنی هر گونه تصرفی که می‌خواهد در او می‌کند و **این** است که یوحنا آن حیوان را بی لجام در خواب دیده است و آن است که آن ملک در تعبیر آن زن جواب به یوحنا گفت که آن هفت سر، هفت کوه‌اند که در بالای آنها آن زن می‌نشیند و در این اوان هیچ شهری نیست در دنیا که در بالای هفت کوه بنا شده باشد به غیر از **رومه** و **اسطنبول** که آن را هم قسطنطین قیصر فرنگ بعد از آنکه دین ثلاثه را قبول نمود او را شبیه به شهر رومه **بنا کرده** پای تخت خود ساخت و رومه را که پایتخت او بود به ریم پاپا **برای** آنکه پایتخت او باشد سپرد و هر چند امروز **اسطنبول** در تصرف فرنگان نیست، اما بنا بر تعبیر آن خواب یوحنا، چون شهر در دست روم و پایتخت اهل سنت است باز دین ثلاثه آنجا برطرف نشده است زیرا که ایشان نیز چون نصارا سه پرست‌اند، یعنی ابابکر و عمر و عثمان را پرستش می‌نمایند و کفرهای چند به خدا و انبیا در مذهبی که برای خود قرار داده‌اند بسته‌اند که مذهب ایشان را نیز به آن زن تشبیه می‌توان کرد.

الاصحاح السابع

فصل هفتم

و قالَ لَه الرَّبُّ ادْخُل أنتَ و جميعُ أهلِ بيتكَ إلى الفُلْكِ لأنّی رأيتُكَ بارًّا أمامی فی هذا الجيلِ و گفت پروردگار مر نوح را كه داخل شو تو و همهٔ اهل خانهٔ تو در كشتی از برای آنكه من ديدم ترا نيكوكار نزد خود در اين نوع، **و أدخِل معكَ منْ جميعِ الحَيَواناتِ الطّاهرةِ سَبْعًا سَبْعًا ذَكَرًا و اُنْثی و منَ الحَيَواناتِ الّتی ليسَتْ بِطاهرةٍ اثْنين اثْنين ذَكَرًا و اُنْثی و مِنْ طَيْرِ السَّماءِ سَبْعًا سبعًا ذَكَرًا و اُنْثی لِيَبْقَی النَّسْلُ عَلَی وَجْه الأرْضِ جَميعًا** و داخل كن با خودت از همهٔ حيواناتی كه پاكند هفت هفت، نر و ماده و از حيواناتی كه پاک نيستند دو تا دو تا نر و ماده و از مرغ آسمان هفت هفت نر و ماده از برای آنكه باقی بماند نسل و تخم آنها بر روی همهٔ زمين **فأيْنَ مِنَ الْآنِ إلی سَبْعةِ أيّامٍ أنْزِلُ مَطَرًا علی الأرضِ أرْبعينَ يومًا و أربعينَ لَيْلةً و أبيدُ كلَّ شیءٍ عَمِلْتُهُ عَنِ الأرض**[1] پس به درستی كه من از حالا تا هفت روز بگذرد، يعنی بعد از هفت روز، نازل خواهم كرد باران بر زمين چهل روز و چهل شب و محو و برطرف خواهم كرد هر چيزی را كه به عمل آورده بودم از روی زمين **فَفَعلَ نُوحٌ جميعَ ما أمرَهُ به الرَّب** پس به فعل آورد نوح همهٔ آنچه را كه فرموده بود پروردگار **و كانَ ابنَ سِتِّمِائَة سنةٍ حينَ فاضَتْ مياهُ الطوفانِ علی الأرْضِ** و حضرت نوح پسر ششصد ساله بود وقتی كه بسيار شد و روان گرديد آبهای طوفان بر روی زمين **و دَخَل نوحٌ و بَنوه و زوجتُهُ و نساءُ بَنيه مَعَه إلی التابوتِ من أجْلِ مياهِ الطوفانِ و من جميعِ الحَيَواناتِ الطاهرةِ و التی ليسَتْ بطاهرةٍ و من الطّيورِ و مِنْ جميعِ ما يَتَحَرَّكُ علی الأرض اثْنَين اثْنين دخلَتْ إلی نوح إلی الفُلك ذَكَرًا و اُنْثی كما أمر الربُّ لِنوحٍ** و داخل شدند نوح و پسران او و زن او و زنان پسرانِ او با او در صندوق از جهت آبهای طوفان و از همهٔ حيوانات پاک و آنهايی كه پاک نبودند و از مرغان و از همهٔ آنچه حركت می‌كردند بر روی زمين دو تا دو تا داخل شدند با نوح در كشتی نر و ماده چنانچه فرموده بود پروردگار نوح را **و لمّا كانَ بعْدَ سَبْعَة أيّام فاضَتْ مياهُ الطوفانِ علی الأرضِ** و چون كه هفت روز گذشت بسيار شد و روان گرديد آبهای طوفان بر روی زمين **فِی السَّنَةِ سِتِّمِائَةٍ مِنْ حَياةِ نوحٍ فی الشّهر الثانی فی سَبْعةِ عَشَر يومًا مِنَ الشَّهرِ اْنفَجَرَتْ يَنابيعُ الغَمْر الأكْبر كلّها «و ميازيبُ السماء تفتحت»** در سال ششصدم از عمر نوح، در ماه دويم در روز هفدهم ماه، شكافته شد

---

[1] در «رم»: علی وجه الارض

همهٔ چشمه‌های دریای بزرگ «و روزنه‌های آسمان گشوده شد» و صارَ المَطَرُ علی الأرض أرْبعینَ یومًا و أرْبعینَ لیْلةً و شد باران یعنی بارید باران بر زمین چهل روز و چهل شب و بذلكَ الْیوم دَخَلَ نوحٌ و سامٌ و حامٌ و یافثُ بَنوه و زَوْجَتُهُ و ثلاثُ نساءِ بنیه معهُمُ الفُلك و در اواخر آن روز هفدهم داخل شد نوح و سام و حام و یافث پسران او و زن او و سه زنِ پسران او و با ایشان در کشتی هُمْ و کلُّ حَیَوانٍ کَجِنْسِهِ و کلُّ البَهائم کَجِنْسها و کلُّ ما یتحرَّك علی الأرضِ کجِنْسِهِ و جمیعُ الطُّیورِ و سائر ما یَطیرُ[۱] دَخَل السَّفینةَ إلی نوحٍ اثْنین اثْنین من کلِّ ذی‌جسدٍ کانَ فیه رُوحُ الحَیاة ایشان و هر حیوانی از جنس خود و همهٔ بهایم از جنس خودشان و هر چیزی که حرکت می‌کرد بر روی زمین مثل جنس خود و هر مرغی از جنس خود و همهٔ مرغان و سایر پرنده‌ها داخل شدند با نوح در کشتی دو تا دو تا از هر صاحب جسدی که در او روح زندگی بود و ممّا دَخل ذکرًا و انْثی منْ کلِّ ذی‌جسدٍ دَخَلَ کما أمرهُ الله و از آنچه داخل شد نر و ماده از هر صاحب جسدی داخل شد چنانچه فرموده بود او را خدا و أطْبَقَ علیه الرَّبُّ مِنْ خارجٍ و پوشانید بر نوح پروردگار از بیرون و صارَ الطوفانُ أرْبعینَ یومًا علی الأرْض و شد طوفان چهل روز بر روی زمین وکَثُرَتِ المیاهُ و ارْتفعَتِ السفینَةُ إلی فَوْقٍ عَنِ الأرضِ لأنَّها اشتدَّتْ جِدًّا و بسیار شدند آنها و بلند شد کشتی از زمین به سوی بالا از راه آنکه طوفان شدید شد و آب بسیار شد و مَلَأَتْ کلَّ شَیءٍ علی وجْهِ الأرض و پر گردید هر چیزی که بر روی زمین بود و الفُلك کانَ یَسیرُ علی المیاهِ و غَلَبَتِ المیاهُ جدًّا علی الأرْض و کشتی راه می‌رفت بر روی آبها و سختِ بسیار شدند آبها و غالب شدند بر روی زمین و تغَطَّتْ جمیعُ الجبال العالیَةِ تَحْتَ السَّماء بِأَسْرها و پوشیده شدند همهٔ کوههای بلند که در زیر آسمان بودند بجمیعه، خَمْسَةَ عَشَر ذِراعًا ارْتَفَعَ الماءُ فوقَ الجبالِ التی غَطّاها و پانزده زرع بلند شد آب از بالای آن کوههایی که آب آنها را پوشیده بود و هَلَكَ کلُّ ذی‌جسدٍ کان یتحرَّك عَلَی الأرضِ من الطیورِ و الحَیَواناتِ و البهائم و کلُّ هَوامٍّ یَدُبُّ علی الأرض و ماتَ جمیعُ الْبَشَرِ و کلُّ شیءٍ بِهِ نَسَمَةُ الحَیاة«علی الأرضَ» و هلاک شد هر صاحب جسدی که بر روی زمین حرکت می‌کرد از مرغان و حیوانات و بهایم و هر جانوری که راه می‌رفت بر روی زمین و مُرد همهٔ انسان و هر چیزی که به او نسیم زندگی وزیده بود «در روی زمین» و بادَ کلُّ قائم کانَ علی الأرض مِنَ البشرِ حتّی إلی الأنْعامِ و الدَّبیب و طَیْرِ السَّماء فَتَلِفُوا من الأرْض و بَقِیَ نُوحٌ وحْدَهُ و الذین کانوا معه فی الفُلْك و غلبَتِ المیاهُ علی الأرض مِائَةً و خَمسینَ یَوْمًا و محو و بر طرف شد هر ایستاده‌ای که بر روی زمین بود از آدمی تا حیوانات و جنبده‌ها و مرغان هوا، پس تلف شدند از روی زمین و باقی ماند نوح به تنهایی و آنانی که با او در کشتی بودند؛ و غالب بود و همهٔ روی زمین را داشت آبها یک صد و پنجاه روز.

---

۱. در «رم» و جمیع الطیر لأصنافها من کل طائر ذی جناح.

رد مزخرفات فصل هفتم

باید دانست که غرض اصلی از تحریر این کتاب آن است که بر مسلمانان ظاهر شود که همهٔ کتب نصارا محرّف و از درجهٔ اعتبار ساقط‌اند و بر نصارا معلوم گردد که چنین کتابی قابلیت آن ندارد که کسی استدلال از آن بر حقیّت مدعایی بکند؛ پس بنابر این در هر یک از فصول سابقه از رد و اعتراض و مفاسد که بر عبارات هر یک از آنها نوشتیم و وارد و مترتب ساختیم، خرابی و برهم‌خوردگی این کتاب ظاهر گردید اما بخصوص این فصل هفتم نه چندان خراب است که تعمیر آن ممکن تواند بود؛ پس نصارا خوب است که از این کفرهای جرانیم شرمنده شده من بعد به امید چنین کتاب بپای گفتگو و معارضه را در میدان نیاورند و از آنچه جرانیم در این فصل مذکور می‌سازد از کفرهای او عبرت بگیرند زیرا که آن ملعون نقل می‌کند که الله تعالی به حضرت نوح﷣ فرمود که داخل شو تو و فرزندان تو در کشتی، زیرا که تو را در نظر خود نیکوکار دیده‌ام از همهٔ این نوع و از حیوانات پاک هفت هفت نر و ماده با خود نیز داخل کشتی کن از برای آن که خلاصی یابند از طوفان و باقی بماند نسلْ در روی همهٔ زمین و این گفتار او در اینجا منافات دارد با آنچه در فصل ششم این کتاب نوشته است، زیرا که از قول خدای تعالی نقل می‌کند که خدای تعالی از آفریدن انسان در زمین پشیمان شد و زده شده بدرد صمیم قلب و گفت که بر طرف خواهم نمود انسان را که من او را آفریده‌ام از تمام روی زمین از انسان تا حیوانات و از حشرات تا پرنده‌های آسمان به جهت آن که من پشیمان شدم که چرا انسان را آفریدم. پس هرگاه مطلقا فرموده باشد که من پشیمان شدم از آن که انسان را آفریدم و بدین جهت او را و همهٔ حیوانات و پرنده‌های آسمان را از روی زمین برطرف خواهم نمود، دیگر به حضرت نوح فرمودن که خود و اهل‌بیت او از زن و فرزند و زنانِ فرزندان داخل کشتی شوند و از هر جنس از اجناس هر حیوان پاکی هفت هفت نر و ماده و از نجس دوتا دوتا داخل کشتی بکند از برای آنکه نسل باقی بماند در روی زمین صورت نداشته خواهد بود، زیرا که بغیر از آنکه این فرمودن دویم رد فرمودن اول باشد چیزی دیگر نخواهد بود و چون رد قول خود نمودن از خدای تعالی محال است و این معنا را بر خدا روا داشتن کفر عظیم است، پس جرانیم که چنین چیزی نوشته است و نصارا که نوشتهٔ ملعون چنینی را کتاب خود می‌دانند و دین خود را از آن کتاب استنباط کرده ثابت می‌نمایند کفار عظیمی خواهند بود. و اما احتمال می‌رود که نصارا بگویند چنانچه خدای تعالی در ابتدا آدم را و همهٔ حیوانات را آفرید و آدم را خلیفه و صاحب اختیار همهٔ آنچه در زمین رونده است نمود و به همهٔ ایشان فرمود که زیاد شود و توالد و تناسل کنید و پر سازید زمین را و بعد از آن چنانچه در این فصل مذکور است از آن معنا پشیمان شده اعتراف به پشیمانی خود نموده است، چه می‌شود که از آن پشیمانی خود باز پشیمان شده باشد و نوح را فرموده باشد که خود و اولاد و زن و زنانِ پسران او و حیوانات و غیر ذلک به نحوی که در این فصل مذکور است داخل کشتی شوند، جواب این احتمال ناصواب آن است که این پشیمان شدن از پشیمانی،

کفری است که بر بالای آن کفری که جرانیم نسبت به ذات پاک خدا در این کتاب قرار داده است افزوده می‌شود، پس کفر بر بالای کفر افزودن، جواب کفر جرانیم و نصارا نمی‌شود و اگرچه ناپاکی جرانیم و محرّف نمودن او کتب را اظهر من الشمس است اما بحمدالله و المنّه که جرانیم علامتی به جهت رسوائی و کفر خود در اینجا قرار داده است که نصارا چاره‌ای از برای ساختن آن ندارند، زیرا که چون دروغگو حافظه نمی‌دارد، بعد از سه چهار فقره این فصل می‌گوید که **حضرت نوح با اهل‌بیت خود داخل کشتی شد و از حیوانات پاک و نجس و از مرغان و سایر جنبده‌های زمین دوتا دوتا یعنی نر و ماده با او داخل کشتی شدند؛** چنانچه خدا به وی فرموده بود و با وجود آن که جرانیم خود پیش از این نقل کرده است که خدای تعالی به حضرت نوح علیه السلام فرموده بود که از حیوانات پاک هفت هفت نر و ماده در کشتی داخل کند، پس در اینجا نیز دو قول از فرمودهٔ خدا داخل این فصل کرده است که هر یک از این دو قول رد آن دیگری می‌کند. و اگر گویند که خدای تعالی هفت هفت فرموده بود، اما حضرت نوح دوتا دوتا برداشت، می‌گوییم که پس نافرمانی خدا کرده است و جرانیم و نصارا هر دو که این تجویز نافرمانی خدا کردن نوح را می‌کنند رد فرمودهٔ خدا را تجویز کرده‌اند، زیرا که موافق نوشتهٔ جرانیم، پیشتر خدا به نوح فرموده بود که من تو را معصوم یافته‌ام نزد خود در میان این نوع، پس به قول خدا حضرت نوح علیه السلام معصوم است و این که نصارا می‌گویند که برخلاف فرمودهٔ خدا دوتا دوتا از حیوانات داخل کشتی کرد در این صورت نافرمانی خدا کرده خواهد بود و کسی که نافرمانی خدا کند چون می‌شود که خدا او را معصوم بگوید؟ پس چون این لوازم همه باطل است حق آن است که جرانیم باید دروغی در این بین داخل کرده باشد که منشأ این تناقضها شده است و چون آنچه نوشته است که دوتا دوتا حضرت نوح از حیوانات با خود برد، به قرائن اخبار کتب دیگر معلوم است که فرمودهٔ الهی است، پس آنچه جرانیم نوشته است که خدای تعالی نوح را هفت هفت فرمود که از حیوانات با خود ببرد، دروغی است که جرانیم خود بسته است که اگر دروغ نباشد باید نصارا اقرار کنند که خدای تعالی به حضرت نوح نقیضیَن فرموده باشد و چون ما می‌دانیم که خدای تعالی پاک و منزه است از آنچه جرانیم در این کتاب به او نسبت داده است و نصارا تصدیق او کرده‌اند، پس جرانیم و پیروان مشرک و همه، دشمن خدا و انبیا خواهند بود **تعالی الله عما یقول المشرکون علوًّا کبیرًا**. پس لعنت خدا و نفرین بر کفاری که آنچه حضرت سلیمان در فصل دوازدهم کتاب حکمت گواهی داده است شامل حال ایشان است، زیرا که آن حضرت می‌فرماید که ایشان لعن کرده شدگانند از ابتدا، یعنی از روز اَلَسْت که قبول میثاق را ننمودند، لعنت شدگان از جانب پروردگار گشته‌اند، زیرا که توحید آن سبحانه را قبول نکردند و قبول اطاعت جمیع انبیا و اوصیا نیز نکردند از جهت آن که نبوت و امامت ایشان را رد نمودند و چون از آن روز این میثاق را قبول نکردند در این عالم تکلیف دویم این گونه عناد و کفر بنابر آن کفر و عناد که از ایشان در آن عالم سر زده است، در اینجا نیز سر می‌زنند.

الاصحاح الثامن

فصل هشتم

و ذَكَرَ اللهُ نوحاً و جميعَ الأنعام و سائرَ البهائمِ التی کانَتْ معه فی الفُلك فَبعثَ ریحًا علی الأرْضِ و قَلَّتِ المیاهُ و اما بیاد آورد خدای تعالیٰ نوح را و همه گاو و گوسفند و شتر را و همهٔ بهایمی را که با او در کشتی بودند، پس بر انگیخت خدای تعالی بادی را بر روی زمین و کم شدند آبها. و اما در تورات لاتینی لفظی را که این پادری به عربی **ریح** ترجمه کرده است ترجمه‌اش **روح** می‌شود و دانسته این پادری **روح** را به **ریح** بدل کرده است، پس بنابر آنچه در تورات لاتینی است این معنی دارد که خدای تعالی برانگیخت و فرستاد روح را بر زمین و کم شدند آبها و در تفسیر این فصل معلوم خواهد گردید که آن روحی که به سبب آمدن او غضب برطرف شد روح که بوده است. **وَ اشْتدَّت ینابیعُ الغَمْرِ و میازیبُ السَّماءِ و امْتَنَعَ مَطَرُ السماء** و مسدود شدند چشمه‌های دریای بزرگ و ناودانهای آسمان و باز ایستاد باران از آسمان **و رَسَبَتِ المیاهُ عن الأرضِ ذاهبةً و راجعةً و بَدَتْ تَنْقُصُ بعد مِائَةٍ و خمسین یوماً** و به تَه نشستند آبها از زمین در حالتی که می‌رفتند و بر می‌گشتند و شروع کردند به کم شدن بعد از صد و پنجاه روز. و اما در تورات لاتینی آن لفظی را که در اینجا ترجمه او را **رسبت** نوشته است ترجمهٔ عربی او **رجعت** می‌شود و پادری از راه بی‌ربطی خود به عربی رجوع به غلط خود نکرده است، پس بنابر آنچه در تورات لاتینی است معنی چنین می‌شود که آبها بر می‌گشتند در زمین و می‌رفتند و می‌آمدند تا آنکه بعد از صد و پنجاه روز شروع به کم شدن کردند. **و اسْتَقَرَّ الفُلكُ فی الشَّهْرِ السابعِ فی سَبْعةٍ و عشرین یوْماً من الشَّهر علی جِبالِ أرْمَنيَّةَ** و آرام گرفت کشتی در روی آب در ماه هفتم در روز بیست و هفتم از ماه بر محاذی کوههای ارمنیه **و المیاهُ کانَتْ تَذْهبُ و تَنْقُصُ إلی الشَّهرِ العاشِرِ لأنّه فی الشهر العاشر فی الاوّل من الشَّهرِ بانَتْ رُؤُوسُ الجِبالِ** و آبها می‌رفتند و کم می‌شدند تا ماه دهم از برای آنکه در روز اول ماه دهم ظاهر شدند سر کوهها و این ده ماه که به این نَحْو است که از ابتدای طوفان تا روزی که سر کوهها ظاهر شد ده ماه می‌شود زیرا که چهل روز ایام طوفان بود و صد و پنجاه روز آبها می‌رفتند و می‌آمدند و بیست روز بعد از شروع به کم شدن، کشتی در محاذی کوههای ارمنیه آرام گرفت و سه ماه دیگر کم می‌شدند تا آنکه روز اول ماه دهم از ابتدای طوفان، سرکوهها ظاهر شدند. **و مِنْ بَعْدِ أربعینَ یوماً فَتَحَ نوحٌ کُوَّةَ الفُلكِ التی کانَ صنَع و سرَّحَ الغُرابَ الذی کانَ یَخرجُ و لم‌یَرْجِعْ حتّی نَشَفَتِ المیاهُ مِنْ أعْلَی الأرض** و بعد از آن که چهل روز دیگر از

پیدا شدن سرِ کوهها گذشت، حضرت نوح آن در پنجرهٔ کشتی را که ساخته بود باز کرد و فرستاد کلاغ را و آن کلاغ می‌رفت وَ مراجعت نمی‌کرد تا آنکه آبها فرو رفتند از روی زمین **ثمَّ أطلقَ الحَمامةَ أيضاً بعده لِتَنْظُرَ إن كانَ قَدِ انْقَطَعَتِ المياهُ عن وجه الأرض** پس بعد از آن کبوتر را نیز روانه کرد از برای آنکه ببیند که آیا آبها قطع شده‌اند از روی زمین، **فلمّا ان لم تَجِدْ مستَقَرًّا لِرِجْلَيْها عادَتْ إليه إلى الفُلك لأنَّ الماءَ كانَ على وجْهِ الأرض** پس چون کبوتر جای قرار گرفتنی از برای پاهای خود ندید برگشت به سوی حضرت نوح به کشتی از راه آنکه هنوز آب در روی همهٔ زمین بود **فَبَسَطَ يدَهُ و أخَذَها و أدْخلَها إلى الفلك** پس حضرت نوح دست دراز کرد و گرفت کبوتر را و داخل کرد او را در کشتی **و مكث بعد ذلك سَبْعة أيّامٍ أُخَرَ و أرْسَلَ الحمامَةَ أيضا «من الفلك»** و صبر کرد بعد از آن هفت روز دیگر و باز کبوتر را فرستاد «از کشتی» **و هِيَ فجاءَتْ إليه عندَ المَساءِ و في فَمِها غُصْنُ زَيتونٍ بِوَرقٍ أخْضر** و این مرتبه کبوتر طرف عصری به سوی حضرت نوح آمد و در دهن او یعنی در منقار او شاخ درخت زیتونی بود با برگ سبز **فَعَلِمَ نوحٌ انَّ المياهَ قدِ انْقَطَعَتْ عن الأرض** پس نوح علیه السلام دانست که آبها از روی زمین قطع شده‌اند **ثمَّ مَكَثَ أيضا بعد سَبعة أيّامٍ اُخر و سرَّحَ الحَمامَةَ فلَمْ تُعاوِدِ الرّجُوعَ إليْه أيضا** پس این مرتبه باز هفت روز دیگر درنگ نمود و صبر کرد، باز کبوتر را فرستاد که چیزی بیاورد، پس این دفعه کبوتر باز اعادهٔ مراجعت نکرد به سوی حضرت نوح **فلمّا كانَ في السَّنَةِ الإحْدى و ستّمائةٍ في الشَّهر الاوّل في اليوم الأوّل من الشَّهر قَلَّتِ المياهُ عن وَجْه الأرض** پس در سال ششصد و یکم از عمر نوح بود که در ماه اول سال در روز اول از ماه، آبها از روی همهٔ زمین کم شدند **و كشفَ نوحٌ سقْفَ الفُلْك و تَبَصَّرَ و رأى أنَّه جَفَّ وَجْهُ الأرض** و حضرت نوح سقف کشتی را باز کرد و نگاه کرد دید که روی زمین خشک شده است **فكانَ في الشَّهر الثاني في اليوم السابع و العشرين مِنَ الشهر جَفَّتِ الأرض** پس در ماه دویم در روز بیست و هفتم از ماه بود که زمین خشک شد **فَكَلَّمَ اللهُ نوحاً و قال له: اخْرُجِ مِنَ الفُلْكَ أنتَ و زوجَتُك و بَنُوك و نساءُ بَنيك معك** پس خدای تعالی با نوح علیه السلام سخن گفت و فرمود مر او را که بیرون رو تو از کشتی و بیرون روند با تو زن تو و پسران تو و زنانِ پسران تو **و كلَّ الحَيَواناتِ التي معك من كلِّ ذي جَسدٍ من الطيورِ و الوُحُوش و من جميع الدَّبيب الذي يَدُبُّ على الأرض أخْرِجْهُمْ معك و جُوزُوا على الأرض** و همهٔ جاندارانی که با تو است از هر صاحب گوشتی و جسدی از مرغان و وحوش و از همهٔ روندگان که راه می‌رفتند در زمین، بیرون ببر ایشان را با خود از کشتی و راه روید و داخل شوید بر زمین **أنْمُوا و اكْثُروا عَلَيْها** و نمو کنید و زیاد شوید بر روی زمین **فَخرجَ نوحٌ و بنُوهُ و امْرَأتُهُ و نساءُ بَنيه مَعَهُ و جميعُ الحَيَواناتِ و البهائم و الهوامّ التي تَدُبُّ على الأرض كَجِنْسِها خَرَجَتْ من الفُلْك** پس بیرون رفت نوح و پسران او و زن او و زنان پسران او با او و همهٔ جانداران از بهایم و جانورانی که راه می‌رفتند بر روی زمین هر کدام با موافق جنس خود بیرون رفتند از کشتی

فابْتَنی نوحٌ مَذْبَحًا للرَّبِّ و أخَذَ منْ كلِّ الأنْعام و الطيُورِ الطّاهرة و قدَّمَها مُحْرَقاتٍ على المَذْبح پس بنا كرد حضرت نوح از برای پروردگار جایی برای ذبح كردن و گرفت از همهٔ انعام یعنی از شتر و گاو و گوسفند و از مرغان پاک و پیش آورد ایشان را به آلت سوزاننده در ذبح، یعنی با آتش و هیمهٔ ایشان را در كشتنگاه حاضر كرد و كباب نمود **فاشْتمَّ الرَّبُّ رائحةً طيِّبَةً و قالَ: فلاأعُودُ أيضاً ألْعن الأرض من أجْلِ الْبَشَرِ لأنَّ هَوى و ضميرَ قلْبِ البشرِ مائلٌ الى السوءِ منذُ صَبائه** پس بو كرد پروردگار بوی خوشی و گفت: پس بعد از این باز بر نمی‌گردم كه لعن كنم زمین را از جهت انسان، از برای آنكه هوای نفس و ضمیر دل انسان مایل بود به سوی بدی از ابتدای كودكی او و **لاأعودُ أضْرِبُ كلَّ نَفْسٍ حَيَّةٍ كما فَعَلْتُ** و بر نمی‌گردم كه بزنم هر نفس زنده را چنانچه كرده بودم **فَجَميعُ أيّام الأرض زَرْعٌ و حصادٌ، بَرْدٌ و حَرٌّ، صَيْفٌ و شِتاءٌ، لَيْلٌ و نهارٌ لاتَهْدأُ** پس همه روز در زمین زراعت و درو خواهد بود و سرما و گرما و تابستان و زمستان و شب و روز خواهد بود به همین نسق كه ساكن نخواهد شد.

رد مزخرفات فصل هشتم

اگرچه در هر یک از فصول این كتاب مزخرفات بسیار هست، اما در هر فصل به رد قدری از آن مزخرفات اكتفا می‌نمائیم زیرا كه اگر تمام مزخرفات جرانیم را خواهیم رد بنویسیم به روزگاری دراز به اتمام نمی‌رسد، لهذا از برای اختصار به ذكر بعضی از مزخرفات او می‌پردازیم و تتمهٔ مزخرفات او را دانسته گذاشته‌ایم تا آن هر یک از برادران دینی كه به آنها برخورند رد آنها كرده از این ثواب بهره‌ای داشته باشند.

مزخرف اول

مزخرف اول كه در این فصل می‌گوید این است كه نوشته است كه **خدای تعالی به یاد آورد حضرت نوح را و همهٔ جانوران و همهٔ حیوانات را كه با او در كشتی بودند و فرستاد روح را در بالای سطح زمین و كم شدند آبها** و در اینجا جرانیم فراموش كرده است كه علم الهی به همهٔ چیز احاطه دارد و هیچ چیز از او غایب نیست و نمی‌تواند شد و هرچه **معلوم** بر او صادق می‌تواند بیاید، در پیش علم آن سبحانه حاضر است، لهذا فراموشی به جهت ذات آن سبحانه و تعالی ثابت می‌كند، **زیرا كه** گفته است كه خدای تعالی حضرت نوح را به یاد آورد و مشخص است كه به یاد آوردن در مقابل فراموشی می‌باشد و نمی‌گویند فلان چیز را فلان كس به یاد آورد مگر آن چیز را فراموش كرده باشد، **و چون** هر كسی كه فراموشی بذات الهی روا بدارد نصارا هم قایلند كه او كافر است، **پس** به اتفاق فریقین كفر جرانیم ثابت و محكوم به گردید و با وصف این اگر نصارا مِنْ بعد به اقوال كفر آمیز او عمل بكنند نیز كافرند و كافر مخلَّد در نار می‌باشد.

[روحی که خدا بر زمین فرستاد تا آبها کم شد]

و بعد از آن می‌گوید جرانیم که الله تعالی روح را در بالای زمین فرستاد و همین که آن روح به زمین آمد فی‌الفور آبها کم شدند و اما چون این پادری مترجم که تورات لاتینی را بـه عـربی ترجمه کرده است از برای مخفی کردن رتبهٔ روح بنابر بادپیمائی خود در این تورات عربی، روح را با باد بدل کرده است، ضرور است که در اینجا بار دیگر بپرسیم از نصارا که، این چه روح بود که همین که به زمین آمد به برکت او غضب الهی تخفیف یافت؟ و اگر در اینجا به دستوری که دارند این روح را به روح القدس که او را سیم اقانیم ثلاثه قرار داده‌انـد تأویـل نمایند، بدانند که چنانچه آن پادری مترجم از برای تغییر دادن لفظ روح به ریح رسـوا شـد، ایشان نیز در این تأویل رسوا خواهند گشت به جهت آنکه جرانیم می‌گوید که خدای تعالی فرستاد آن روح را در بالای زمین، پس باید کهٔ این روح از آن خداوندی که او را فرستاده است جدا باشد، زیرا که میان فرستنده و فرستاده شده جدایـی ثـابت و لازم است و چـون نـصارا اعتقاد به آن دارند که میان روح القدس و خدای تعالی جدایی نمی‌باشد به جهت آنکه هر دو یک ذاتند، پس این روح که جرانیم نوشته است که خدای تعالی او را به زمین فرستاد، باید آن روح القدس که با خدا یکی و با ذات آن سبحانه متحد است نباشد؛ پس چون این روح کـه فرستاده شده است نمی‌تواند آن روح القدس باشد کـه نـصارا بـه تـیشهٔ کـفر از بـرای خـود تراشیده‌اند بلکه و باید که همان روحی باشد که خدای تعالی پیش از آنکه آدم و حوا و سایر زینتهای دنیا و آسمان را بیافریند در بالای آبها راه می‌رفت، چنانچه در فصل اول این کتاب مذکور گردید که روح صاحب در آن وقت در بالای آبها راه می‌رفت، و چون در رد و اثباتی که قبل از این به آن فصل نوشته‌ایم ثابت و محکوم به شد که آن روح پر فتوح حضرت محمد مصطفی ﷺ بود، پس از آنچه در اینجا اثبات نموده‌ایم ثابت است که این روح نیز روح آن حضرت است که چون خدای تعالی او را برای رحمت بر عالمیان آفریده است، چنانچه در قرآن مجید فرموده که **وَ ما أَرْسَلْناكَ الاّ رَحْمَةً لِلْعالَمين** [انبیاء / ۱۰۷] و در آن وقت از برای آنکه غضبی که بر ساکنان عالم خاک شده بود از روی زمین برطرف شود، از جانب پروردگار به زمین فرستاده شد تا آنکه به برکت او اثر غضب برطرف گردد و این است که دراین فصل حضرت موسی نوشته است که **همین که آن روح از جانب پروردگار به روی زمین آمد، آبها که اثر غضب الهی بودند کم شدند.**

و از این تغییری که پادری لفظ **روح** را به **ریح** کرده است معلوم می‌شود کـه آن مـلعون می‌دانسته است که این روح روح کیست و به کار اثبات روح القدس نمی‌آید، اما از روی عناد او را به ریح بدل کرده است. زیرا که اگرچه این معنی به گمان او به‌کار اثبات نبوّت پیغمبر اهل اسلام نمی‌آمد اما از برای ثبوت روح القدسی که ایشان اختراع کـرده‌انـد مـناسب بـود. پس

بایست که این پادری ملعون این لفظ روح را تغییر ندهد بلکه آن لفظ را مکرر تقریر کند، **چنانچه لفظ خدا آدم را به صورت خود آفرید** را مکرر به صورت خدا تقریر نمود؛ پس ثابت است که این پادری مترجم چون دید که این روح از برای اثبات آنچه در بارهٔ نَوْرَسید اولاد آدم **محمد مختار**ﷺ در کتب اهل اسلام مضبوط است بکار می‌آید، لهذا او را تغییر داد و اما این فکر را نکرد، هرگاه خدای تعالی از برای اتمام حجت بر نصارا چشم چون جرانیمی را که کار او تغییر و تبدیل بود پوشانید که علامات و دلایل نبوت **پیغمبر آخرالزمان**ﷺ و خصوص این لفظ روح را نتوانست که از کتب سماوی بیرون کند و تغییر دهد، پس این پادری خود در چه عرضه بوده که به محض تغییر لفظ روح خواسته باشد که معنی رحمت بودن **نور محمد**ﷺ را پنهان بدارد؛ آیا این پادری و سایر نصارا نمی‌بینند که جرانیم و دیگر تغییر دهندگان کتب‌سماوی هر چند خواستند که این نور مقدس نبوی را پنهان کنند نتوانستند زیرا که خدای تعالی چشم ایشان را پوشانید که هرچه در یک جا پنهان کردند در جاهای متعدد همان را اظهار نمودند.

و من قطع نظر از همهٔ اینها که قبل از این به نصارا نشان داده‌ام، در اینجا نیز می‌خواهم که بار دیگر آن نور مقدس نبوی را که ما امروز در زمرهٔ امّت اوئیم به ایشان نشان بدهم از برای آنکه اگر دست از تعصّب باطل بردارند و به آن روح مقدس و به هرچه از جانب پروردگار خبر داده است ایمان بیاورند رستگار خواهند شد و **اگرنه** بدانند که در جهنم عذاب ایشان مضاعف خواهد گردید. **پس** بدانند نصارا که اول سندی که در اینجا به ایشان می‌نمایم سندی است که در **کتاب یوحنا** که او را **اپکلیپسی** نام کرده‌اند مذکور است و آن کتابی است که یوحنا بفرمودهٔ نور روحانی که با او سخن گفته است نوشته است و هر چند نگفته است که در خواب یا در بیداری اما این را می‌گوید که آن روح روحانی از عقب وی صدا زده فرموده است که **بنویس آنچه می‌بینی و می‌شنوی زیرا که همه راست است و همه واقع شدنی است** و بعد از آن چیزهای عجایب و غرایب، **چنانچه** در آن کتاب خوانده می‌شود به وی نموده است که همه اشاره به زمان انتقال آن روح مقدس است از عالم نور به عالم ظهور و یا چیزهای دیگر که در زمان حیات و بعد از وفات تا رجعت اول واقع می‌شوند و از آن زمان تا رجعت قیامت که در آن کتاب به رجعت دویم موسوم است به عمل آمده است و خواهد آمد.

پس در فصل بیست و دویم که آخر فصول آن کتاب است می‌فرماید آن روح به یوحنا که: **این سخنان من که به تو گفته‌ام در نهایت راستی‌اند و حق می‌باشد. زیرا که صاحب و پیغمبر ارواح پیغمبران فرستاد ملک خود را که اعلام نماید به بندگان خود آنچه را که باید در این زودی به عمل آید.** و می‌فرماید که **این است که منم که به زودی می‌آیم** و بعد از چند کلمهٔ دیگر باز این کلمه را تکرار می‌کند و همان نور می‌گوید که **این است من به زودی می‌آیم و تلافی با من است از برای آنکه به هر کس، خود عمل او تلافی بدهم.** پس بگویند نصارا که

این روح صاحب پیغمبران که بعد از رفع حضرت عیسی این سخنان را به یوحنا گفته است و **فرموده** است که این کتاب را بنویسد و **می‌گوید** این است که من به زودی خواهم آمد کیست به غیر از نور **حضرت محمد**ﷺ که پیش از همهٔ مخلوقات خلق گردیده است **و از نور آن** حضرت انوار جمیع پیغمبران آفریده شده‌اند و همین که ارواح انبیا و اوصیا و **سایر مخلوقات** از جن و انس و ملک آفریده شدند، حق تعالی در باب قبول کردن سرکردگی آن حضرت از برای همهٔ ایشان و **صاحب** و مقتدای ارواح همهٔ پیغمبران بودن او، عهد و میثاق از همهٔ مخلوقات مذکوره گرفت.

و اگر نصارا در این باب هنوز شبهه داشته بگویند که از آنچه شما در اینجا سند آورده‌اید معلوم نمی‌شود که این شخص که خود را در این کتاب پیشوای ارواح پیغمبران می‌گوید روح باشد تا آنکه مدعای شما ثابت تواند شد. **جواب** آن است که پیشوای ارواح پیغمبران مشخص است که می‌باید روح باشد و **اگر** قساوت قلب نصارا هنوز برطرف نشده باشد چشم و دل خود را باز کنند و **بخوانند** آنچه همین سرکرده و مقتدای ارواح پیغمبران در فصل اول همین کتاب یوحنا می‌گوید و ببینند که چه علامتها از برای آنکه او را بشناسند قرار می‌دهد در اینجا که می‌گوید که **هر کس که گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید** و همین عبارت را در فصل سیم و دویم همان کتاب یوحنا هفت مرتبه تکرار می‌کند از برای آنکه بر هیچ کس شبهه نماند که تعلیم کنندهٔ آن کتاب آن روحی است که در همهٔ کتب سماوی الله تعالی خبر او را به مخلوقات خود می‌دهد. **پس** بعد از این، همان روح در فصل سیم می‌گوید که اینها را که در این کتاب نوشته شده است به شما می‌گوید آن کسی که اسم او امین است و خودش گواه امین و راست است و اوّل از مخلوقات خدای تعالی است و به درستی که این است زود خواهد آمد؛ **پس** بر نصارا که می‌گویند این روح که در اینجا سخن گفت حضرت محمد نیست، **لازم** است که کسی دیگر را پیدا کنند که در دنیا اسم او امین بوده باشد و **خود** در بارهٔ خود فرموده باشد که **من اول مخلوقی‌ام که خدای تعالی خلق کرده است.** و اگر در بارهٔ حضرت عیسی این ادعا بکنند و بگویند که این روح و آن روح هر دو حضرت عیسی‌اند **می‌گوییم** که این هم به چند جهت دروغ است:

جهت اول آنکه این روح در همه جا می‌گوید که این است من به زودی می‌آیم و در وقتی که این روح، نوشتن این کتاب را به یوحنا فرمان داد حضرت عیسی آمده بود، و **بنابر** اعتقاد نصارا کشته شده از دنیا رفته بود، پس این عبارت **من زود می‌آیم** در بارهٔ حضرت عیسی صادق نمی‌تواند آمد، **زیرا که** اگر از رجوع خود در قیامت برای دیوان خلایق چنانچه نصارا می‌گویند آن حضرت خبر می‌داد، از برای آنکه اشتباه نشود می‌بایست بگوید که، این است من که در میان شما بودم و از میان شما بیرون آمده‌ام در این زودی به نزد شما رجوع خواهم کرد، نه اینکه مطلق بگوید این است من زود می‌آیم. و قطع نظر از این، آن روح به حساب نصارا

قریب به هزار و هفتصد سال است که این وعدهٔ زود آمدن خود را به دنیا داده است، **پس اگر** او را به حضرت عیسی تأویل کنند لازم می‌آید که آن حضرت دروغ گفته باشد زیرا که از آن وقت تا حال مدت دور و درازی گذشته است و هنوز آن حضرت به دنیا رجوع نکرده است **پس** از برای آنکه صادق بودن حضرت عیسی بر هم نخورد علاج ندارند نصارا به غیر از آنکه اقرار نمایند که آن روح که این عبارت را فرموده است روح پر فتوح **محمد مصطفی**ﷺ که بعد از نوشته شدن این کتاب به سهل مدتی از عالم نور به عرصهٔ ظهور آمده است.

جهت دویم آنکه این روح خود در اینجا تکرار می‌کند که اول مخلوق خداست و این معنی با خدایی و خالق بودن حضرت عیسی که بنای همهٔ مذهب نصارا بر آن است منافات دارد؛ **زیرا که** اگر این روح، روح حضرت عیسی باشد لازم خواهد آمد که آن حضرت خالق و هم مخلوق باشد و این معنی اجتماع نقیضَین است که در هیچ ماده‌ای صادق نمی‌تواند بود چه جای آنکه در خالق بودن و نبودن یک ذات خدا که من جمیع الجهات یکی می‌باشد.

جهت سیم آنکه این روح می‌فرماید که، اسم من **امین** است و نصارا در هیچ جای از اناجیل و سایر کتب خود نوشته ندارند که حضرت عیسی در بارهٔ خود یا دیگری در بارهٔ او به این اسم امین خبر داده باشد **و در همهٔ کتب** اهل اسلام ثابت است که امین اسم **سید المرسلین**ﷺ است، در وقتی که در دنیا بود و پیش از آنکه بیاید در کتب سماوی از جانب خدا، پیغمبر امین بوده است و این است که در میان عرب به محمد امین موسوم بوده است. **پس** ثابت است که آن روحی که خدای تعالی در وقتی که به اهل دنیا غضب کرده آبها از آسمان و زمین فرستاد، از برای آنکه همهٔ ساکنان زمین غرق شوند، او را فرستاده بود تا آنکه نشان رحمت باشد، روح پاک حضرت **رسول عربی** است که به **رحمة للعالمین** موسوم است، چنانچه در قرآن مجید مذکور است، **زیرا** که در این فصل نقل می‌کند که همین که آن روح به دنیا آمد، آبها که علامت غضب بودند شروع به تنزل کرده خشک شدند **و این** است که حضرت سلیمان در فصل دوازدهم **کتاب حکمت** با خدای تعالی مناجات نموده تعریف این روح را در درگاه آن سبحانه می‌کند و می‌گوید که: **ای رب من! چه خوب و خوش آینده است روح تو در همهٔ چیزها**؛ و در اینجا حضرت سلیمان نه همین به رحمت بودن این روح که به سبب تقرّب او در درگاه کبریا او را به خدای تعالی نسبت داده است اشاره می‌کند بلکه به آن لفظ که می‌گوید **خوش آینده است در همه چیز** اشاره به این می‌کند که همه چیز از نور آن روح مقدس آفریده شده‌اند؛ **پس** اگر نصارا خواهند که از رحمت الهی مأیوس نباشند، خوب است که دست به دامان این **رحمة للعالمین** زده به او و اولاد او ایمان بیاورند و دانند که اگر چنین نکنند از برای ایشان در آخرت نزد خدای تعالی ورای غضب و عذاب چیز دیگر نصیب نخواهد شد. **نعوذ بالله من غضب الله.**

الاصحاح التاسع

فصل نهم

و بارَكَ اللهُ علی نوح و بَنیهِ و قال لهم انمُوا و اکثُرُوا و امْلَؤُوا الأرْض و برکت فرستاد خدای تعالی بر نوح و پسرانِ او و گفت مرا ایشان را که نمو کنید و زیاد شوید و پر سازید زمین را. و اما در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری مترجم او را به **برکت** عربی کرده است معنی عربی او رحمت مـی‌شود و **لْتَکُنْ خَشیتُکُم و رُعْبَتُکُم علی جمیع حَیَواناتِ الأرض و علی جمیعِ طُیُورِ السماءِ و کلِّ ما یَتحَرَّکُ علی الأرض** و باید که ثابت شود ترس شما و واهمه و هراس شما بر بالای همهٔ حیوانات زمین و بر بالای همهٔ مرغان هوا و بر بالای هر چیزی که حرکت می‌کند در روی زمین. و **مراد** این است که همهٔ حیوانات و غیر ذلک از شما ترسان خواهند بود، **پس** بعضی مطیع و منقاد شما می‌گردند و **بعضی** که وحشی‌اند از شما گریزان می‌شوند. **کلُّ سَمَك البَحرِ دُفِعَ بأیْدیکم** یعنی همهٔ ماهیان دریاها دفع کرده شده‌اند به دستهای شما. مراد این است که ماهیان دریا به دست شما داده شده‌اند. **و کلُّ ما یتحرَّكُ و هو حیٌّ یَکُـونُ لکُـمْ مَأکولاً** و هر چیزی که حرکت می‌کند و زنده است از برای شما خوراک خواهد شد **کـالْبَقْلِ الأخْضَرِ دَفَعْتُ لَکُمْ کلُّ شیء** مثل بقولات سبز دادم به شما هر چیزی را؛ و بقل آن سبزی را می‌گویند که از زمین به اعتبار تخم پاشیدن می‌روید نه به ریشه، **و اما آنچه** در تورات لاتینی است عام است، یعنی هر چیزی که از زمین می‌روید، خواه به تخم و خواه به ریشه، **پس** معنی این فقره با فقرهٔ سابق چنین می‌شود که، هرچه در روی زمین حرکت می‌کند و زنده است به شما دادم تا آنکه خوراک باشد، **چنانچه** قبل از این، یعنی در زمان آدم هر چیز کـه از زمـین می‌رونید خوراک او و اولاد او بود. **و اما** این **کلُّ شیء** که در آخر فقره است در تورات لاتینی نیست و این پادری مترجم در این ترجمهٔ عربی او را زیاد کرده است. **و لٰکِن لَحْمًا فیه دَمُهُ لاتأکُلُوا** یعنی همه چیز بخورید مگر گوشتی که در او خون باشد، یعنی ذبح نشده باشد و خون ذبح او نریخته باشد که آن را نباید بخورید **فإنّی بِدَمِ أنفُسِکُم أُطالِبُ من یَدِ جَمیعِ الْوُحُوش** پس به درستی من خون نفسهای شما را طلب خواهم کرد از دست همهٔ وحوش و زمـین؛[1] مراد این است که خون شما بر وحوش حرام است **و مِنْ یَدِ الإنسان و مِنْ یَدِ الرَّجل و أخیه سأطْلُبُ نَفْسَ الإنسان** و از دست انسان و از دست مرد و برادرش زود باشد که طلب خواهم

---

[1] «و زمین» در ترجمهٔ عربی نیامده.

کرد نفس انسان را. و این فقره از بی‌نظامی معنی درستی از او مفهوم نمی‌تواند شد و اما از سیاق فقرهٔ بعد مفهوم می‌گردد که باید مضمون این فقره اشاره به حکم قصاص بوده باشد، یعنی خدای تعالی فرموده است که من خون انسان را زود باشد که طلب کنم، به این معنی که حکم به قصاص خواهم فرمود و از هر کس که انسانی را به ناحق بکشد، خواه قاتل مرد غریبی باشد نسبت به آن مقتول و خواه برادرش باشد، خون مقتول را مطالبه می‌نمایم و الله اعلم. و **مَن یُهرِقُ دمَ الإنسان یُهرَق دمُهُ لأنَّه علی صورةِ اللهِ خُلِقَ الإنسان** و هر کس که بریزد خون آدمی را ریخته خواهد شد خون او، از برای آنکه به صورت خدای تعالی آفریده شده است انسان و **أنتُمُ انمُوا و اکثُرُوا و جُوزُوا علی الأرض و املَؤُوها** و شما نمو کنید و بسیار شوید و داخل زمین شوید و بر روی او گذر کنید و پر سازید او را **فَهٰذه أیضاً قالَ اللهُ لنوحٍ و بَنیه معه: هوذا أنا أُقیم میثاقی معکُمْ و مع نَسْلِکُم من بعدِکُمْ** پس این را نیز خدای تعالی به نوح و پسران آن گفت که، این است من برپا خواهم داشت میثاق خود را با شما و با نسل شما بعد از شما و **مع کُلِّ ذی‌نفسٍ حیّةٍ التی معکم مِنَ الطُّیور و البَهائم و کلِّ أنعامِ الأرض التی خرجَتْ من الفُلْكِ و جمیعِ وُحُوش الأرض** و با هر صاحب نفس زنده که با شما است از مرغان پرنده و بهایم و با همهٔ حیوانات زمین که بیرون آمدند از کشتی و با همهٔ وحوش روی زمین **أُقیم میثاقی معکم و لَنْ یَموتَ کُلُّ شیءٍ ذی‌جسد أیضاً من میاه الطوفان و لایَکونُ بعدَها طوفانٌ یُفسِدُ الأرض** بر پا می‌دارم نیز میثاق خود را با شما به این نحو که نمیرد بعد از این هرگز صاحب جسدی از آبهای طوفان و نبوده باشد بعد از این طوفانی که خراب و فاسد کند زمین را. و اما در تورات لاتینی لفظی هست که معنیش به عربی میثاق می‌شود و آن **پاقتوس** [pactus] است و لفظی دیگر هست که **فَدوُس** [Foedus] است و فدوس در لاتین به معنی عهد و قرار داد است که در میان دعواکاران واقع می‌شود و این پادری مترجم در آن فقره که خدای تعالی به نوح و اولادش فرمود که **این است من میثاق خود را برپا خواهم داشت با شما و نسل شما** چون در تورات لاتینی در این فقره لفظ **پاقتوس** بود ترجمهٔ او را که به عربی میثاق کرده است درست کرده است و اما در این فقره که خدای تعالی می‌فرماید **برپا خواهم داشت نیز میثاق خود را با شما به این نحو که من بعد ذی حیاتی از طوفان نمیرد** و تا آخر فصل که میثاق مکرر ذکر شده است، چون در تورات لاتینی هم **فدوس** نوشته است، ترجمهٔ آنها را که پادری به عربی باز میثاق کرده است، غلط کرده است، **زیرا که** عربی **فدوس** میثاق نیست **بلکه** قرارداد است، **پس** بنابر آنچه در تورات لاتینی است معنی چنین است که، خدای تعالی می‌فرماید به نوح و اولاد او که با شما قرارداد می‌کنم در این که مِنْ بعد ذی‌حیاتی به آبهای طوفانها نَمیرد و بعد از این دیگر طوفانی که زمین را خراب کند نفرستم. و **قالَ اللهُ هٰذِهِ عَلامةَ المیثاقِ الذی أجْعَلُهُ بینی و بینَکُم و بین کل نفسٍ حیّةٍ التی معکم إلی أجْیالِ الدَّهر** و گفت خدای تعالی این است آن قراردادی که قرار خواهم داد میانهٔ خود و میانهٔ شما و میانهٔ هر

نفس زنده‌ای که با شماست تا سلسله‌های همهٔ شما در روزگار است، یعنی در دنیاست ابدا؛ **فَأجْعَلُ قَوْسی فِی الغَمام و یکونُ عَلامةُ المیثاقِ بَینی و بین الأرض** پس قرار خواهم داد کمان خود را در ابرها و آن نشانهٔ آن قرارداد است که میان من و زمین است **فـإذا أغْـطَیْتُ السـماءَ بالغَمام یَظْهرُ قَوْسی فی الغَمام** پس هرگاه که بپوشم آسمان را به ابرها ظاهر خواهد شد کمان من در ابرها و **أذْکُرُ میثاقی مَعَکُمْ و مَعَ کُلِّ نفسٍ حیَّةٍ فی کلِّ جَسَدٍ** و در آن وقت به یاد خواهم آورد قرار داد خود را که با شما و با هر نفس زنده که در هر جسدی هست کرده بودم و **لاتَکون أیضا میاهُ الطوفان لِتُهْلِكَ کلَّ ذی‌جَسَد** که نبوده باشد بار دیگر آبهای طـوفانی کـه مـحو و برطرف سازد هر صاحب جسدی را. و در تورات لاتینی این **کل ذی جسد** نیست و در این عربی زیاد کرده‌اند. **و یکونُ القَوْسُ فی الغَمام و أراهُ و أذْکُرُ المیثاقَ «الابدیّ» الذی قام بینَ الله و بین کلِّ نفسٍ حیَّةٍ من کلِّ ذی‌جسدٍ هو علی الأرض** و هر وقت که آن کمان در ابرها ظاهر خواهد شد و من خواهم دید آن را، به یاد خواهم آورد آن میثاق «ابدی» را که میان خدا و میان هر نفس زنده از هر صاحب جسدی که بر روی زمین است قرار داده شده بود. **و از این فقره معلوم می‌شود که** آن کسی که سابق بر این می‌گفته که من کمان خـود را در ابـرها قـرار می‌دهم **و هر وقت که** آسمان را به ابرها بپوشم کمان من ظاهر خواهد شد در ابرها و به یـاد خواهم آورد عهد خود را که با جانداران روی زمین کرده بودم خدا نباشد **زیرا که** در ایـنجا می‌گوید که هر وقت که آن کمان ظاهر شد و من ببینم او را به یاد خواهم آورد آن میثاقی را که میانهٔ خدا و میانهٔ همهٔ جانداران واقع شده بود. **پس از این** برهم خوردگی فقرات این فـصل معلوم می‌شود که جرانیم چون دیده است که خدای تعالی به حضرت نـوح‌ؑ و پسـران او فرموده بود که من برپا خواهم داشت میثاق خود را با شما و نسل شما بعد از شما و بنابر آنکه معلوم آن مردود شده بود که آن میثاق **نور محمد**ﷺ بود که خدا او را به صُلْب **نوح** منتقل کرد و از نوح به سام و از سام به اولاد او، پس به این سبب، چون عداوت با آن نـور مـقدس داشت، روشنی آن نور، چشم او را خیره کرده از راهِ دستپاچگی میثاقهای متعدد در این فصل نوشت که شاید آن میثاق بر مردم مشتبه بماند و از این جهت است که میثاق را گاهی به قرارداد و گاهی به کمان بر گردانیده است و جان بسیار کنده است تا آخر تیر غلط اندازی او به جان خودش خورده غلط و نادرستی او معلوم و هویدا شـده است. **و قالَ اللهُ لنوح: فهٰذِهِ تَکونُ علامةَ المیثاقِ الذی أقَمْتُ بینی و بین کلِّ ذی‌جسدٍ علی الأرض** و گفت خدای تـعالی بـه حضرت نوح: پس این است علامت آن عهد و قرارداد که بر پاداشته بودم میانهٔ خود و میانهٔ هر صاحب جسدی که بر روی زمین است **فکان بَنو نوح الذین خَرَجوا من الفُلْك سامَ و حامَ و یافثَ و حامٌ فهو ابوکنعان** پس پسران نوح که از کشتّی بیرون آمده بودند سام و حام و یافث بودند. اما حام پس او ابوکنعان بود **هؤلاءِ الثلاثةِ فَهُمْ بنو نوح و من هؤلاء تفرَّق کلُّ جِنْسِ البَشَرِ علی جمیعِ الأرض** این سه نفر پسران نوح‌اند که از ایشان منتشر شده است جنس انسان

بر روی زمین و بَدأ نوحٌ رجلٌ فلاّحٌ يَحْرُثُ فی الأرض و غَرَسَ كَرْمًا و شَرِبَ «خمرًا فَسَكَرَ» و تكشَّف فی خِباءه» و شروع كرد حضرت نوح به امر رعیّتی و به اصلاح می‌آورد زمین را و زراعت می‌كرد و نشانید درخت انگور را و شراب خورد، پس مست گردید و مكشوف شد، یعنی عریان شد در خیمهٔ خودش فلمّا نَظَرَ حامٌ ابوكنعان ذلك، أیْ عورة أبیهِ أنّها مُنْكَشِفَةٌ أخْبَرَ إخوَتَهَ خارجاً پس چون حام نگاه كرد دید كه عورت پدرش برهنه شده است، خبر كرد برادران خود را در بیرون فامّا سامٌ و یافث جَعَلا رداءً علی أكتافِهما و مَشَیا علی عَـقِبِهما و سَتَرا عَوْرةَ أبیهِما و وُجُوهُهُما مندارةٌ و لم‌یَنْظُرا عورةَ أبیهما واما سام و یافث ردایـی راكـه موافق تورات لاتینی باید كه عبارت از عبا باشد، بر دوش خود انداختند و رو بر قفا راه رفتند و پوشانیدند عورت پدر خودشان را و رویهای ایشان برگردیده بود از برای آنكه نگاه نكنند به عورت پدر خودشان فلمّا اسْتَیْقَظَ نوحٌ من الخَمْرِ عَلِمَ بما عَمِلَ به ابنه الأصغر، فقالَ: مَلْعون كنعانٌ فَیَكونُ عَبْداً لِعَبید اخوَتِهِ پس چون بیدار شد نوح از شراب، یـعنی از مسـتی شـراب هشیار گردید، دانست آنچه راكه پسر كوچک او در بارهٔ او بـه عـمل آورده بـود. پس گـفت ملعون است كنعان، پس خواهد بود بنده‌ای از برای بندگان برادران خود. و در اینجا جرانـیم كنعان نامی را ملعون به قلم داده است و معلوم نیست كه این ابوكنعان كنیت حام است یا نه، زیرا كه اگر كنیت اوست، پس در آن وقت حام پسر كنعان نامی نداشت تا آنكه او را ابوكنعان توان گفت و بر تقدیر آنكه پسر كنعان نامی داشت آن پسر چه تقصیر كرده بود كه ملعون شود، زیراكه تقصیر از حام خودش بود كه عورت پدر خود را دیده، نپوشیده بود. و دیگر آنكه بنابر دعای حضرت نوح، اولاد حام غلام اولاد سام و یافث شدند نه اینكه اولاد حام غلام بندگان اولاد برادران او گردیدند. مطلب كه در هر فقرهٔ این فصل، هزار لعن به جراینم باید كرد زیرا كه این فصل و سایر فصول را به نحوی بر هم زده است كه هیچ معنی درستی از آنها بـیرون نمی‌آید و قالَ مُبارِكٌ الإله الرَّبُّ سامَ ولْیَكُنْ كنعانُ عبداً له و گفت نوح كـه رحـمت كـننده پروردگار به سام، و كنعان بنده از برای او باد لیُوَسِّع اللهُ علی یافِثَ و لْیَحُلَّ فی مَساكِنِ سامَ ولْیَكُنْ كنعانُ عبداً له و خدای تعالی وسعت بدهد به یافث و نزول بكند در مسـاكـن سـام و كنعان از برای او بنده باشد و عاشَ نوحٌ من بعْد الطوفانِ ثلاثمائةِ و خمسین سنة و كَـمِلَت جمیعُ أیّام نوح علیه‌السلام تسعمائةِ و خمسینَ سنة و ماتَ و زندگانی كرد نوح بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال و كامل گردید همهٔ روزهای عمر نوح نهصد و پنجاه سال و مرد.

رد مزخرفات فصل نهم

باید دانست كه جرانیم اول شیطنتی كه خواسته است كه در این فصل به كار ببرد، این است كه چون ببلوس ملعون كه پیر جرانیم بود، از آن روزی كه در مقابل شمعون‌الصفا وصیّ حضرت عیسی علیه‌السلام برخاست، همیشه به خلاف شریعت حضرت موسی سخن گفته در بطلان احكام

دین آن حضرت سعی می‌نمود، **چنانچه** از قول خودش قبل از این ثابت کرده‌ایم و قبل از این گفتیم که امّت حضرت عیسی مأمور بودند به این که احکام دین حضرت موسی را به عمل بیاورند، **چنانچه** حضرت عیسی خود در فصل پنجم انجیل متی می‌فرماید که **نپندارید که من آمده‌ام دین موسی را بر هم زنم بلکه آمده‌ام او را به اتمام برسانم**. و با وجود این نیّت ببلوس بی‌دین، همین بود که در آن مذهب باطلی که برای جرانیم **و سایر** پیروان خود اختراع کرده است، هرچه الله تعالی در شریعت حضرت موسی حرام کرده است او حلال کند و هرچه آن سبحانه حلال کرده است او حرام نماید؛ **پس بنابر این** جرانیم چون تابع ببلوس بود به طریقهٔ او راه رفته تصرفات ببلوس ملعون را که در دین حضرت موسی کرده بود رواج داده است **و سند** از برای قول ببلوس در باب حلال کردن حرام خدا و غیر ذلک که کار آن ملعون بود در هر جا که فرصت دیده داخل ترجمه‌های کتب سماوی کرده است.

از آن جمله در این فصل نهم کتاب تکوین الخلایق که از زبان عبری به لغت **لاتین** ترجمه کرده است داخل نموده است که حق تعالی در وقتی که نوح و اولادش از کشتی بیرون آمدند، همان لحظه به ایشان حکم کرد که هر چیزی که در زمین حرکت می‌کند و زنده است از برای شما خوردن آن حلال است، **چنانچه** هر چیزی که از زمین می‌روید قبل از این به شما داده بودم، یعنی چنانچه در زمان آدم هر چیزی که از زمین می‌روییده بر او و اولاد او حلال بود آنچنان. الحال هرچه در زمین حرکت می‌کند و زنده است بر شما خوردن آنها حلال است به غیر از گوشتی که در او خون باشد که نباید آن را بخورید، **پس** نصارا می‌گویند که آنچه ببلوس به ما فرموده است که همهٔ جانداران روی زمین حلال‌اند **و گوشت** آنها را می‌توان خورد، از این عبارت تورات حضرت موسی ثابت می‌شود **و قول** ببلوس قوّت بهم می‌رساند **و اما** نیافته‌اند که جرانیم ملعون از برای آنکه ثابت کند که هر کفری که ببلوس در مذهب بدی که برای او به یادگار گذاشته اختراعی نیست **بلکه** موافق فرمودهٔ خداست، دانسته این عبارت را از زبان حضرت موسی افترا بسته در این فصل داخل کرده است **و نصارا** را در مذهب باطل ببلوس نگاه داشته از رحمت خدا مأیوس نموده است **و اگر** نصارا تصرفاتی را که ببلوس در شریعت حضرت موسی کرده است ندانسته باشند، بر کمترین لازم است که از برای آنکه بر کسی که پیروی ملعون چنینی می‌کند حجّت تمام شود از کتابتهای همان ببلوس که در میان نصارا به یادگار گذاشته است، بد مذهبی او را به ایشان خاطر نشان کنم، **زیرا که** کتابتهای آن ملعون در میان نصارا کمال اعتبار دارند و همچنانچه **متصوّفه** در بارهٔ **مثنوی ملای روم** اعتبار پیش از **قرآن مجید** می‌کنند، نصارا نیز کتابتهای ببلوس را از **اناجیل و تورات** که دارند معتبرتر می‌دانند. **پس** بعد از آنکه کفرهای ببلوس را موافق اقرار او که در چند جای از کتابهای خود کرده است تقریر کردیم، بر نصارا ثابت خواهد شد که آنچه ببلوس در این کتابهای خود گفته است **و آنچه** جرانیم در این فصل از برای اثبات مذهب باطل آن ضالّ مضلّ

ترتیب داده است همه خلاف قول خدا و کتب انبیااند و ببلوس و جرانیم هر دو ردّ قول خدا و کتب آن سبحانه کرده خواهند بود.

[نصارا و دلیل ترک احکام دین حضرت موسی علیه السلام]

پس اول از کفرهای ببلوس این است که در فصل دوم کتابتی که به جماعت **کلوسنسس** که طایفه‌ای بودند از طوایفی که پیروی او می‌کردند، نوشته است و می‌گوید: **ای پیروان من! با خبر باشید مبادا که کسی شما فریب بدهد از راه حکمت و از راه فریب پوچی که موافق حدیثهای مردمان است و از راه عناصر جسمانی، بلکه اگر سخن کسی را می‌شنوید سخن مسیحی که خداست بشنوید، زیرا که در او، یعنی در مسیح تمام خداوندی مجسّم گشته سکنا دارد و شماها در او سر کرده از همهٔ اختیار و حکومت پر گشته‌اید و در او ختنه شده‌اید نه ختنه‌ای که به دست می‌کنند و گوشت بدن را قطع می‌سازند بلکه ختنهٔ عیسی که خداست، زیرا که به توسط آن غسل بدل ختنه که به شماها فرموده‌ام همراه او، یعنی عیسی در گور گذاشته شده‌اید و به سبب ایمان که به کردار خدا دارید که او را از مردگان رجعت فرموده است، شماها نیز به او رجعت کرده‌اید و چون شماها در گناهان و زیادتی گوشت ذَکَر خود مرده بودید او به شما این گناهان و زیادتیها را انعام کرده بخشیده است، زیرا که محو نمودن احکامی که برای ضرر و دشمنی ما بدست و خط نوشته شده بود، او همهٔ آنها را از میان برداشته با خود در آن داری که در آن چار میخ کشیده شد نیز چهار میخ کشید و بدین سبب هیچکس دیوان شما را به سبب خوردن و آشامیدن هرچه می‌خواهید یا به سبب نگاه نداشتن عیدها و شنبه‌ها و روزهای اول هر ماه که در احکام دین موسی فرموده شده بودید ملامت نخواهد کرد، زیرا که اینها همه سایه اویند.** و در فصل سوم همان کتاب می‌گوید که **ای پیروان من! دروغ به همدیگر مگوئید و دور کنید از خود انسان قدیم را با هر فعل و هر خیال او و بپوشانید خود را به آن انسانیّت تازه آن انسانی که تازه می‌شود به شناخت او کسی که مثل آن کسی است که او را آفریده است، زیرا که در این شناخت، فرق میان بت‌پرست و یهود ختنه کرده و عجم یعنی کافر حربی و غیر حربی و آزاد و بنده نمی‌باشند، زیرا که همه چیز در همه کس مسیح خدا می‌باشد و شما او را در خود پوشانیده‌اید.**

و در فصل دویم کتابتی که به جماعهٔ **گالتس** که باز طایفه‌ای از پیروان او بودند، نوشته است که **ای پیروان من! بدانید که من به واسطهٔ دین و احکام دین از برای دین و احکام دین مرده‌ام تا آنکه از برای خدا زنده شوم، زیرا که به مسیحی که خداست در صلیب او چار میخ کشیده شده‌ام و این است که زنده‌ام و اما زنده نیستم زیرا که عیسی که خداست در من زنده است.** و در فصل سیم همین کتابت، آن ملعون بد عاقبت می‌گوید که **هر کس عامل دین و احکام دین است، در زیر لعنت می‌باشد زیرا که در کتاب احکام دین موسی نوشته شده**

است که، هر کس که در همهٔ احکام دین از برای آنکه آنها را به عمل آورد محکم نماند، لعنتی است، و اما به خدا ظاهر است که در احکام دین هیچکس در نزد خدا بی‌گناه نمی‌باشد زیرا که بی گناهْ از ایمان زنده است و احکام دین از ایمان نیست، بلکه هر کس که همهٔ آنها را به عمل آورد زنده خواهد ماند.

و می‌گوید که مسیح خدا آزاد کرد ما را از لعنت احکام دین به سبب لعنتی کردن خود را، زیرا که در احکام دین نوشته شده است که لعنتی است هر کس که به دار کشیده شود.

و در اواخر این فصل به پیروان خود می‌گوید که هر کس از شما که در مسیح خدا غسل بَدَل ختنه کند، عیسای خدا را در خود پوشانیده است و به این جهت دیگر فرقی میان یهود و یونانی و مرد و زن نمی‌باشد زیرا که همه در مسیح که خدا است یکی‌اند.

این است گفتار ببلوس ملعون و اگر همهٔ کتابتهای او را که هر یک مشتمل بـر کـفرهای چنینی‌اند بنویسیم شنیدن همهٔ آنها باعث ملال خاطرها می‌گردد، لهذا به ذکر این فقرات چند از کتابتهای او دراینجا اکتفا کردیم زیرا که از برای دانستن اینکه این سگ کافر در مذهبی که برای نصارا ترتیب داده چه بدعتها احداث کرده است، آنچه نوشتیم کافی است و همچنین نیز کافی خواهد بود از برای آنکه هر کس که اینها را بخواند بفهمد که هرچه جرانیم به رد قول خدا و خلاف دین همهٔ انبیا در کتب سماوی که از لغت عبری به زبان لاتینی در آورده نوشته است، نه از آن جهت است که کفرهای چنینی داخل کتب انبیا بوده‌است بلکه آن ملعون بنابر آنکه دین ببلوس را داشت برای همین کتب سماوی را ترجمه کرد که کفرهای چنینی در آن کتب داخل کند و انبیا را بدنام و کتب ایشان را بی‌اعتبار گرداند زیرا که می‌دانست که همین که مردم از انبیا و کتب ایشان که حق تعالی در میان امتها آنها را نور گردانیده بـود کـه مـردم بـه روشنایی آن نور هدایت یابند، بی‌اعتقاد شدند، چنگ در دامان نجس بی‌دینی چون بـبلوس خواهند زد و این است که همان ادایی را که ببلوس تا زنده بود پیش گرفته بود و سعی می‌کرد که احکام دین را باطل کند زیرا که چون می‌دانست که راه شناختن خدا از عمل کردن به احکام دین بهم می‌رسد، لهذا سعی در ابطال احکام دین می‌نمود، جرانیم نیز چون پیرو آن ملعون بود به امید رضا جویی پیر خود، در بارهٔ خدای تعالی و همهٔ انبیا، کفرهای عظیم بر قالب زده است و مذهب باطل پیر خود را رواج داده کتب انبیا را در پیش نصارا از اعتبار انـداخـته است بـه مرتبه‌ای که امروز نصارا بنابر نصیحت ببلوس ترک همهٔ احکـام دیـن حـضرت مـوسی علیه السلام کرده‌اند و با وجود آنکه هرچه در دین اسلام هست در کتبی که دارنـد ثـابت و مـحکوم بـه می‌باشد، به اعتبار فرمودهٔ ببلوس هیچ یک از آنها را به عمل نمی‌آورند.

[پولس و شمعون الصفا]

و این ببلوسی که امروز در میان نصارا مقبول القول است چنان ملعونی است که از کتابتهای او

معلوم گردید و تتمهٔ اوصاف نامحمود او این است که مدّت مدیدی بعد از حضرت عیسی در دین باطل یهود متعصّب شده حواریین حضرت عیسی را زحمتها می‌رساند به مرتبه‌ای که در کتب نصارا مسطور است که یکی از بهترین شاگردان حواریین را که **استفنوس** نام داشت آن ملعون شهید کرد و همین که به معاونت شیطان دست از آن مذهب باطل کشید، در لباس پیروان حضرت عیسی از برای ضایع کردن شریعت او در میان امّت آن حضرت در آمد و چون می‌دانست که اکثر احکام دین آن حضرت موافق احکام دین حضرت موسی بود، همین سعی در باطل کردن احکام شریعت حضرت موسی می‌کرد و دشمنی به شمعون الصفا و سایر حواریین حضرت عیسی می‌نمود که مردم را از اعتقاد به ایشان داشتن برگرداند.

و اما چون سعی کردن آن ملعون را در باطل کردن احکام دین شریعت حضرت موسی و عیسی از کتابتهای او که نقل نمودیم ثابت کرده‌ایم، حالا ضرور است که در باب عداوتی که با شمعون الصفا و **سایر حواریین** داشت نیز سندی از کتابتهای او بیاوریم، از **برای** آنکه محکوم به شود که نیّت این ملعون از اول تا آخر نه این بود که دین خدا و ثواب اطاعت حضرت عیسی و سایر انبیا را حاصل کند بلکه نیتش آن بوده که دشمنی با همهٔ ایشان نموده دین حضرت عیسی را که از جانب خدا آورده بود نیست و نابود گرداند و **چون** نصارا خود به این معنی اقرار دارند که شمعون الصفا وصیّ حضرت عیسی بود و می‌گویند که بعد از حضرت عیسی شمعون محافظت دین آن حضرت را می‌نمود و به دین او راهنمایی می‌کرد، **پس** اگر ثابت کنیم که ببلوس تا زنده بود دشمنی به شمعون الصفا کرده سعی در باطل ساختن هرچه او به مردم تعلیم می‌کرد می‌نموده است، شکی در این نخواهد ماند که آن ملعون کفر به خدا و حضرت عیسی می‌ورزید و بنابر این ثابت خواهد گشت که هر که پیروی کافرِ چنینی می‌کند پیرو حضرت عیسی نیست **بلکه** دشمن آن حضرت و به خدا و همهٔ انبیا کافر می‌باشد.

و اما سند از برای اثبات این مدّعا، آن است که در فصل اول کتابتی که ببلوس برای جماعتی از پیروان خود که ایشان را گالتس می‌نامند، نوشته است مذکور است و در اینجا به پیروان خود می‌گوید که، **معلوم شماها بوده باشد ای پیروان من که انجیلی که به واسطهٔ من به شماها داده شده است از هیچ فردی از افراد انسان به من نرسیده است و من از هیچ مردی او را نگرفته‌ام و تعلیم او را از کسی هم نگرفته‌ام بلکه به الهام عیسی که خداست به من رسیده است و شماها شنیده خواهید بود که من در یک وقتی با یهودان چه قدر هممذهب و مختلط بودم، به مرتبه‌ای که دشمنی می‌کردم جماعت خدای تعالی را یعنی مؤمنان را و ایشان را مسخّر می‌کردم به مرتبه‌ای که بر همهٔ همدینان خود که از جنسِ من بودند پیشی می‌گرفتم، زیرا که بیشتر از همهٔ ایشان در احکام دین و شریعت پدران خود متعصّب بودم و اما در وقتی که آن کسی که مرا از شکم مادر خود از دیگران جدا کرد از من خوشش آمد و به لطف خود مرا طلبید، به واسطهٔ آنکه ظاهر سازد به من فرزند خود را و از برای آنکه در میان**

عجم خبر خوشحالی بدهم. و من از آن روز در هیچ وقتی به خون و گوشت خود متوجه نشده‌ام و به پیش شمعون و سایر حواریین که در شهر بیت‌المقدس بودند نرفته‌ام بلکه به عربستان رفته بار دیگر به دمشق باز گشتم و بعد از آن به سه سال به بیت‌المقدس رفتم از برای آنکه ببینم شمعون را و در نزد او پانزده روز ماندم، و اما از سایر حواریین کسی دیگر ندیدم به غیر از یعقوب برادر حضرت عیسی ﷺ و اینها که به شما می‌نویسم خدا می‌داند که دروغ نمی‌گویم و از آنجا یعنی از بیت‌المقدس آمدم به سَمْتهای عراق و کرامینا[1] ـ که ولایتی است در انادل از ولایت روم ـ نزدیک است به جزیرهٔ کِپرس، زیرا که در میان جماعت یهود که عیسای خدا را قبول داشتند غریب بودم و همین از آنچه شنیده بودید می‌گفتند که آن کسی که به ما دشمنی می‌کرد، الحال خبر خوشحالی می‌دهد از آن ایمانی که در یک زمان خرابی به او می‌رسانید و در من خدا را جلیل می‌ساختند.

و در اینجا فصل اول این کتاب او تمام است و فصل دویم را به این وضع ابتدا کرده می‌گوید که چهارده سال بعد از آن، یکبار دیگر همراه برنابا و تیتوس شاگردان خود بنابر الهام غیبی به شهر بیت‌المقدس رفتم و به آنها که پنداشته می‌شدند که چیزاند ـ یعنی شمعون و سایر حواریین ـ برخوردم و در باب آن خبر خوشحالی که در میان عجم منتشر کرده بودم ـ مرادش مذهب بدی است که اختراع کرده بود ـ با ایشان در خلوت نزاع کردم، از برای آنکه مبادا باشد که به عبث دوندگی کرده باشم زیرا که اگر چنان نمی‌کردم جزم است که عبث می‌دویدم. و اما تیتوس هم که با من بود و حربی مذهب بود ملزم نتوانست شد تا آنکه خود را ختنه کند و از آن برادران چند منافق که داخل مذهب ما شدند، از برای آنکه جاسوسی کرده از آن اختیار خودمان که او را در مسیح خدا داریم خبر گرفته ماها را برگردانند به بندگی ـ یعنی بجا آوردن احکام شریعت ـ باز هیچ پروائی از جاسوسی ایشان نداشته بلکه یک ساعت کردن خود را به فرمان ایشان کج نداشتیم و از برای آنکه خبر خوشحالی مذهب خود که به شماها تعلیم نموده‌ام در میان شماها محکم بماند پس در باب آنها که در یک زمانی چیزی دیده می‌شدند که گویا چیزی می‌بودند با من کار نیست، زیرا که خدا شخصیت آدم را قبول نمی‌کند اما این را می‌گویم که نسبت به من اینها که در نظرهای خود خود را چیز می‌پنداشتند در آن نزاع هیچ نتوانستند کرد بلکه قضیه بر عکس شد، زیرا که چون دیدند که همچنانچه به شمعون انجیلی که سنّت کردن در او واجب است داده شده است، به من نیز انجیلی داده شده که سنّت کردن در آن جایز نیست و دانستند که هر کس که شمعون را سرکردهٔ سنت‌کرده‌ها ساخته است، مرا نیز در میان سنت‌نکرده‌ها خلیفه کرده است و چون یافتند که لطفی به من داده شده بود، شمعون و یوحنا و یعقوب که ستونها

---

[1] در ترجمهٔ عربی الی اقالیم سوریة و کیلیکیه.

پنداشته می‌شدند، با من و با بَرنابا شاگرد من دست برادری دادند از برای آنکه ماها در میان سنت نکرده‌ها و ایشان در میان سنت‌کرده‌ها باشند، اما به شرطی که ما فقرا را یاد کنیم، با وصف آنکه من از این معنی غافل نبودم. و اما چون شمعون به انطاکیه آمد، بـه روی او ایستادم زیرا که لایق تنبیه بود، جهت آنکه پیش از آن که مردمان چند از پیش یعقوب ـ که این هم از حوارییِن است ـ آمده باشند با کفّار حربی مذهب چیزی می‌خورد و اما بعد از آن که ایشان آمدند خودداری کرده از ایشان جدایی و پرهیزگاری نمود، زیرا که از آنهایی که ختنه کرده بودند می‌ترسید و این سبب آن شد که سایر جماعت که از طایفهٔ یهود بودند در این پرهیز کردن از مردم حربی مذهب پیروی او نمودند به مرتبه‌ای که برنباس نیز که شاگرد من بود به واسطهٔ آنها به طرف شمعون افتاد؛ و اما چون من دیدم که او خوب نمی‌کند و موافق راستی انجیل را نمی‌رود، در حضور همه به شمعون الصفا گفتم که، هرگاه تو که خود یهود می‌باشی نه به دستور غیر ملت و نه مثل یهود زندگانی می‌کنی، پس چرا سایر ناس را جبر می‌کنی که به دستور ملّت یهود زندگی نمایند و مـاها در اصـل هـمه یـهودیم نـه از حربی مذهب گناهکارانیم. اما می‌دانم که آدم از عمل کردن به احکامِ دین بی‌گناه نمی‌شود، بلکه همین به ایمان داشتن به آنکه عیسی خداست بی‌گناه می‌شود و ماها به این سبب، به این معنا ایمان به عیسی آورده‌ایم از برای انکه به واسطهٔ این ایمان، بدون عمل کردن به احکام دین بیگناه شویم، زیرا که از جهت عمل کردن به احکام دین همهٔ صاحبان جسد بی‌گناه نمی‌شوند. الحال بیایند آنانی که ملعون چنینی را پیشوای دین خود می‌دانند و بگویند که دین ایشان چه دین است و اگر هنوز برو درمانده باشند و بگویند که ما دین حضرت عیسی داریم، جواب بدهند که دین از حضرت عیسی به شمعون منتقل شد و آن حضرت او را وصی خود کرد یا ببلوس را؟ **و هرگاه** بنابر اسنادی که در باب وصایت و بـزرگی شأن شـمعون در اناجیل ایشان موجود است معلوم باشد که بعد از حضرت عیسی علیه‌السلام اطاعت شمعون بر همه کس واجب بوده است، **پس چرا** ملعون بیدینی چو ببلوس را به روی شمعون کشیده حرف او را معتبر می‌دانند؟ واز جمله آن اسناد یکی در فصل شانزدهم انجیل متی است در جایی کـه حضرت عیسی به شمعون می‌گوید که **تو در قوّت ایمان سنگ قوی می‌باشی و من در بالای این سنگ دین خود را بنا گذاشته‌ام و هرچه تو در زمین ببندی بسته می‌شود در آسمان و هرچه تو در زمین باز کنی باز می‌شود در آسمان.** و این **اشاره** است به آنکه آن حضرت به شمعون می‌فرماید که، من چون تو را از جانب خدا خلیفه کرده‌ام، حکم تو در زمین بعد از من حکم خدا می‌باشد **و بعد** از آن، آن حضرت به شمعون می‌گوید که **به تو خواهم داد کلیدهای بهشت را و درهای جهنم**، یعنی امامان ضلالت مانند ببلوس از عهدهٔ تو بر نخواهد آمد. **پس** هرگاه بنابر مضمون این فقرات از قول حضرت عیسی نصارا قایل باشند بـه ایـنکه شـمعون وصی حضرت عیسی و صاحب اختیار همهٔ امّت او بود، **پس** این مردودی که ایشان بـه رد

شمعون، دین را از او گرفته‌اند معلوم است چه ضالّ مضلّی بوده است و دینی که ایشان از او دارند هویدا است که چگونه دین باطلی است و اگر هنوز نصارا از برای مردم فریبی به دستوری که دارند همین به زبانی بگویند که ما دین خود را از شمعون فرا گرفته‌ایم نه از بیلوس، جواب بدهند که در مذهبی که امروز دارند کدام حکم از احکام دین حضرت موسی علیه السلام راکه همان بیلوس اقرار می‌کند که شمعون به آنها عمل می‌کرده است و به مردم امر می‌فرموده که از آنها تخلف ننمایند ایشان بجا می‌آورند تا بتوانند بگویند که ما دین را از شمعون فرا گرفته‌ایم، پس هرگاه نصارا هرچه حضرت عیسی و وصی او کرده‌اند و فرموده‌اند ترک نموده همین اطاعت و پیروی بیلوس ملعون را بجا می‌آورند، جزم است که اطاعت حضرت عیسی و وصیّ او نکرده‌اند و با وجود آنکه بیلوس خود در این کتابت که نوشته شد اقرار می‌کند که من به روی شمعون ایستادم و در حضور همه کس به او گفتم که تو خوب نمی‌کنی در این که احکام شریعت موسی را به عمل آوری و دیگران را به این عمل می‌داری، چنانچه نصارا بر بی‌دینی بیلوس اعتراف نکرده لعن بر او نکنند، پس ثابت است که بیلوس ملعون و نصارایی که پیرو اویند هر دو چگونه کافری می‌باشند. و جرانیم که بنابر مذهبی که از ملعون چنینی فرا گرفته بود، کتب آسمانی را بر هم زده موافق بدعتهای بیلوس آنها را ساخته است، چگونه شَقیّی، و ترجمه‌ای که او ترتیب داده است چگونه کتابی است. پس ثابت شد آنچه می‌گفتیم که جرانیم بنابر مذهب بدی که بیلوس آنها را به یادگاری از برای او گذاشته بود از قول خدای تعالی، فقره‌ای در این فصل داخل کرده است که از او مفهوم شود که همهٔ جانداران روی زمین، خواه حرام و خواه حلال و خواه طاهر و خواه نجس خوردنی می‌باشند و این است که نصارا هر حیوانی را حتی خوک و شب پره و وزغ و لاک پشت و مار آبی و خرچنگ و سگ آبی و غیره را حلال می‌دانند و گوشت آنها را می‌خورند، زیرا که می‌گویند از بیلوس و جرانیم و سایر پیران به ما رسیده است که هر حیوانی که خدا آفریده است، سوای آدم از برای ما حلال است. اما بحمدالله و المنّه که چون دروغگو حافظه ندارد، زود رو سیاه می‌شود زیرا که جرانیم در فصل هفتم همین کتاب که قبل از این او را ترجمه کرده‌ایم از قول خدای تعالی نوشته است که، در وقتی که حضرت نوح داخل کشتی می‌شد خدای تعالی به او فرمود که از حیوانات پاک هفت جفت از هر نوعی نر و ماده با خود داخل کشتی کند و اما از حیوانات نجس دوتا دوتا نر و ماده از هر نوعی با خود ببرد. پس ثابت می‌شود از این قول خدا که در حیوانات، پاک و نجس می‌باشد و از فرمودن خدای تعالی که حضرت نوح از حیوانات پاک هفت هفت و از حیوانات نجس دوتا دو تا با خود ببرد ظاهر می‌شود که چون آن حیوانات پاک حلال بوده‌اند و بایست که نوح و اولادش از آنها بخورند، لهذا عدد ایشان را زیاد فرموده است و اما از حیوانات نجس، چون خوردن گوشت آنها ممنوع بوده است از هر نوعی همین یک جفت را از برای باقی ماندن نسل آنها کافی دانست؛

پس معلوم است که جرانیم را خواب گمراهی و غفلت ربوده بود که این عبارت را فراموش کرده در این فصل نهم نوشته است که خدای تعالی به نوح و اولادش فرمود که از هر حیوانی که جان دارد و در زمین راه می‌رود بخورید. و بنابر این نیز ظاهر شد که این عبارت را جرانیم در این فصل نهم به خدا افترا بسته است و نصارا که بنابر تعلیم ببلوس و جرانیم هر حیوان پاک و نجس را حلال می‌دانند کفر به خدا می‌ورزند.

[احکام گوشت حیوانات در تورات و باور نصارا در این باره]

و اما از برای آنکه این کفّار هیچ عذری نداشته باشند، مناسب است که حکم حیوانات را که **خدای تعالی در تورات مقرر کرده است و نصارا** -چنانچه قبل از این ثابت کرده‌ایم- بنابر فرمودهٔ حضرت عیسی که در اناجیل ایشان مذکور است مأمورند به اینکه به احکام تورات عمل نمایند، در **اینجا** برای ایشان ترجمه نماییم. **و آن** این است که حضرت موسی در فصل چهاردهم کتاب چهارم تورات که او را دوترنامی [Deuteronomy] می‌نامند از قول خدای تعالی می‌فرماید که، **مخورید از حیوانات نجس و این است که آن حیواناتی که باید گوشت آنها را بخورید گاو است و گوسفند و گوزن و بز و پازن و میش و آهو و ثور که گاو نر است و یا مور که شتر نر است و ثَیِل که نوعی از گاو کوهی است و هر حیوانی که ناخن او شکافته باشد و نشخوار کند. اما آن حیوانی که نشخوار می‌کند و سُمّ او شکافته نیست از قبیل شتر و خرگوش و روباه گوشت آن را مخورید.**

و چنین ظاهر می‌شود که یهودان اختراع نموده شتر را داخل حرام گوشتها کرده او را به خود حرام کرده باشند **و اگرنه** بنابر آن قاعدهٔ کلیه که فرموده است هر حیوانی که سمُّ شکافته باشد **و نشخوار** کند، **گوشت آن را بخورید شتر هم داخل حیوانات حلال گوشت است، زیرا که** هم نشخوار می‌کند و هم ناخن شکافته دارد، **و جرانیم چون مرد دروغگویی بود و** دروغگو را حافظه نمی‌باشد، در اینجا که می‌خواست حلال را حرام کند، چون آن قاعدهٔ کلی را فراموش کرده بود **این** است که شتر را داخل حرام گوشتها به قلم داده است. **و دیگر** حضرت موسی بعد از ذکر کردن خرگوش و روباه می‌فرماید که، خوک نیز چنین است که هر چند ناخن شکافته دارد **اما** چون نشخوار نمی‌کند حرام است، پس گوشت او را مخورید و او را به اعضای خود لمس مکنید و از این قید نجس بودن خوک نیز ظاهر می‌گردد؛ و بعد از آن می‌فرماید که **و اما از آن که در آبها می‌باشند، هر کدام که بالَکْها دارند که به آن شنا می‌کنند و فلس دارند بخورید و اما آنهایی که نه بالک دارند و نه فلس از آن مخورید زیرا که نجسند.**

و در اینجا مناسب آن بود که از زبان حضرت موسی چنین نوشته باشند که از حیوانهای آبی هر کدام که بال و فلس ندارند مخورید، زیرا که حرامند به اعتبار آنکه آن حضرت در اینجا بیان می‌کرده است که چه حیوانی حلال و چه حیوانی حرام است و **مقصودش** بیان نجاست

نبود که بگوید از اینها مخورید زیرا که نجسند، پس چنین مفهوم می‌شود که جرانیم این ناپاکی را کرده، قید نجس بودن را در اینجا داخل نموده است زیرا که چون در فصل نهم کتاب تکوین الخلایق همهٔ حیوانات را از زبان حضرت موسی حلال کرده است و در اینجا که ترجمهٔ این فصل چهاردهم کتاب دوترنامی را می‌کرد و از زبان حضرت موسی حیوانات حلال و حرام را بیان می‌نمود به خاطرش رسید که اگر موافق فرمودهٔ حضرت موسی بنویسد که از حیوانات آبی هر کدام که بال و فلس ندارند مخورید زیرا که حرامند منافات داشته خواهد بود با آنچه در فصل نهم کتاب تکوین الخلایق نوشته بود که همهٔ حیوانات روی زمین حلالند، **لهذا** فکری از برای رفع منافات کرده به جای **حرامند**، **نجسند** نوشته است و اما ندانست که این قید بیشتر او را رسوا می‌کند، زیرا که هرگاه بعضی از حیوانات را حضرت موسی در این فصل فرموده باشد که از آنها مخورید زیرا که حرامند، **پس** حرام بودن حیوانات نجس به طریق اولی ثابت می‌شود، زیرا که هر نجسی حرام است و جرانیم که از زیاد کردن این قید **نجسند** می‌خواست که حلال بودن همهٔ حیوانات را که خود نوشته بود صورتی بدهد، اما چون این قید فایده نکرد خودش نیز حرام‌زاده بیرون آمد زیرا که به غیر از حرام‌زاده کسی دیگر تصرف بی‌جا در کتب انبیا و اقوال ایشان نمی‌کند. **پس** معلوم گردید که آن حیوانات نجسی که خدای تعالی به حضرت نوح فرمود که از هر نوعی دو تا دو تا نر و ماده داخل کشتی کند، در آن زمان هم به قول خدا حرام بوده‌اند زیرا که در همهٔ ادیان و شرایع، هر نجسی حرام می‌باشد و بنابر حرام بودن آنها بود که خدای تعالی از برای بقای نسل ایشان از هر نوعی دو تا را کافی دانست. و بعد از آن حضرت موسی می‌فرماید که از پرنده‌ها هر کدام که پاک است بخورید و هر کدام که نجس است مخورید و شروع می‌کند به ذکر پرنده‌هایی که نجس‌اند و اسامی ایشان را مذکور می‌سازد، پس از آنچه از کتاب دوترنامی تورات در این مقام نقل کردیم و از آنچه خدای تعالی به حضرت نوح فرموده بود که از حیوانات پاک هفت هفت نر و ماده و از حیوانات نجس دو تا دو تا نر و ماده داخل کشتی کند، ثابت و محکوم به شد که در میان حیوانات، حلال و حرام و پاک و نجس می‌باشد؛ پس آنچه جرانیم در این فصل نهم از زبان خدای تعالی نوشته است که دلالت بر این می‌کند که در خوردن همهٔ حیوانات خواه حلال و خواه حرام، آن سبحانه رخصت داده باشد، باید که از قول خدا و فرمودهٔ حضرت موسی علیه‌السلام نباشد.

و الحال نصارا با خود فکر بکنند که دین کی را قبول کرده‌اند و کی را به خدایی اختیار نموده‌اند. زیرا که اگر درست فکر بکنند، خواهند دانست که هم اختیار کردن از خدایی که ایشان ثلاثه‌اش می‌دانند و هم قبول کردن دینی که از ببلوس و جرانیم فرا گرفته‌اند هر دو باطل بوده است. **پس** اگر خدا و دین می‌خواهند. لعن ببلوس و جرانیم کرده دست از کتب محرّف خود بردارند و به کتاب و دین آن **فارقلیتایی** که حضرت عیسی خبر از آمدن او به دنیا داده

است و امر به اطاعت او فرموده است ایمان بیاورند و دست امید به دامن شفاعت او بزنند زیرا که ایمان به آن فارقلیت و کتاب او و اطاعت او عروة الوثقی است، یعنی حلقهٔ محکمی است که هر که چنگ در آن بزند از افتادن در آتش جهنّم ایمن می‌شود، پس وقتی که پیروی این پیشوای جن و انس را بکنند، خواهند دید که هرچه حق تعالی در تورات که حضرت موسی از جانب آن **سبحانه** آورده است حرام و نجس کرده است، در کتابی که آن فارقلیت از جانب پروردگار آورده است باز حرام و نجس است و بلکه در همهٔ کتب سلف خبر از نجاست و حرمت او داده است و همچنین هرچه در کتاب این **فارقلیت** حرام و نجس است در تورات حضرت موسی و کتب انبیای سلف البته حرام و نجس بوده است، زیرا که هر چند نسبت با زمان و اشخاص مختلفه نَسْخ در احکام الهی جایز است اما در اعیان موجودات چنان نیست که حیوانی در زمان پیش نجس العین باشد و در زمان بعد همان حیوان پاک تواند شد یا در زمان پیش آن حیوان حلال باشد در زمان دیگر بعد از آن، همان حیوان حرام شود، زیرا که اگر چنین تواند شد قلب حقایق می‌شود و این نزد هر عقلی محال است. **و مخفی** نماناد که نصارا این زمان، نه تنها به خدا و انبیا کافر شده‌اند بلکه به ببلوس و جرانیم که در این زمان همین اعتقاد به این دوتا دارند نیز کافرند زیرا که ببلوس و جرانیم پیروِ او، اگرچه حیوانات نجس و بعضی از حیوانات غیر نجس را که خدا حرام کرده بود، ایشان به خود و پیروان خود حلال ساختند، اما خون حیوانات را که آن را نیز خدا حرام کرده است ایشان بر نصارا حلال نکرده بودند، چنانچه این عبارت که جرانیم نوشته است اِشعار به این معنی دارد، زیرا که از قول خدا نقل می‌کند که هرچه زنده است و حرکت می‌کند در زمین از حیوانات، خوراک شماست به غیر از گوشتی که با خون است؛ و وجه حرام بودن خون را همان جرانیم از زبان حضرت موسی در فصل دوازدهم همان کتاب چهارم تورات از قول خدا برای ایشان تفسیر می‌نماید، در آنجا که می‌گوید: **خون هر حیوانی را مخورید زیرا که خون ایشان در عوض روح ایشان می‌باشد و بدین جهت نباید که روح و گوشت را هر دو بخورید بلکه باید که آن خون را در روی زمین از قبیل آب روان سازید**؛ پس هرگاه هم به قول خدا و هم به تصدیق ببلوس و جرانیم، پیروان نصارا خون حیوانات که در عوض روح ایشان است نباید که خورده شود از راه آنکه حرام است، بلکه هر کس که حیوانی ذبح می‌کند باید که خون او را بر روی زمین بریزد تا آن که گوشت آن حیوان با خون مخلوط نماند از برای آنکه مبادا با گوشتی که می‌خورد، آن خون را که در عوض روح آن حیوان است نیز بخورد. **و در این اوقات** که نصارا هر حیوانی را که می‌خواهند زهر مار کنند، هرگز او را ذبح نمی‌نمایند و خون او را بر زمین نمی‌ریزند، بلکه او را خفه کرده با خونْ او را می‌خورند. مگر در وقتی که مهمان عزیزی داشته باشند که در آن وقت خوک یا گاو یا گوسفندی که می‌کشند کاردِ دمْ باریکِ درازی شبیه به نیشتر در پهلوی گلوی او فرو کرده خون او را در ظرفی جمع می‌کنند و قدری سرکه و نمک

در آن می‌اندازند از برای آنکه نبندد و بعد از آن با ادویهٔ بسیار آن خون را می‌پزند و می‌خورند؛ پس این خون خوردن ایشان هم کفر به خدا و همهٔ انبیاست و هم مخالف آن مذهبی است که ببلوس برای ایشان ترتیب داده است و هم تخلف ورزیدن است از مضمون کتبی که جرانیم موافق مذهب ببلوس برای ایشان ترجمه کرده ساخته است. و ایشان در این خون خوردن به مرتبه‌ای کافر خونْ خوارند که نه همین خون حیوانات راکه خدا و انبیا حرام کرده‌اند و پیران ایشان آن را حلال نساخته‌اند در این زمان می‌خورند، بلکه به اعتقاد خود **خون خدای** خود را نیز می‌خورند، زیرا که بنای مذهب ایشان بر این است که باید هر کسی از ایشان که **پادری** است هر روز به کلیسا برود و یک پیاله شراب را در برابر جمعی به دست بگیرد و بر آن پیاله شراب این عبارت کفر آمیز را از زبان حضرت عیسی بخواند که **این است پیالهٔ خون من که از برای خاطر شما ریخته خواهد شد، به جهت آنکه شما زندگی ابدی را بیابید** و بعد از آن، آن پیاله را بلند می‌کند و همهٔ آنانکه حاضرند در برابر او به سجده می‌افتند و آن شراب را به اعتقاد آنکه بعد از آن کلمات خون خدا می‌شود می‌پرستند و بعد از پرستش و سجده، پادری آن پیاله شراب را به سر می‌کشد.

پس بنابر اعتقاد ایشان که آن پیاله شراب را **خون خدا** می‌دانند دشمنی با خدا از این بالاتر نمی‌باشد که کسی خون او را بخورد و اما نه چنان است که ایشان پنداشته‌اند، بلکه آن پیاله خون خودشان است که شیطان بنابر عداوتی که با ایشان دارد به واسطهٔ ببلوس ملعون و سایر پیران ایشان ریخته بخوردِ ایشان می‌دهد از برای آنکه در وقتی که به قتل ابدی کشته شده به جهنّم بروند، خون ایشان در گردن خودشان باشد و به غیر از بدطینتی و احمقی خود کسی دیگر را باعث این ندانند **زیرا** که هر که با وصف عقلی که خدا از برای فرق کردن میان حق و باطل داده است مزخرفات و کفرهای چنینی را قبول کند، جزم است که هر خونی که از او ریخته شود، خون آن خدایی که به تعلیم پیران خود خورده است نخواهد بود بلکه خون خودش است که به سبب کفرهایی که نسبت به پروردگار داده است به گردن او مانده است.

[نسبت فراموشی به خدا]

مطلب دیگری که در این فصل جرانیم ملعون بر قالب زده است و ما مزخرف او را رد کرده از قالب اعتبار می‌اندازیم این است که نوشته است که، **بعد از آنکه نوح**ؑ **و اولادش از کشتی بیرون آمدند حق تعالی به ایشان فرمود که من کمان خود را در ابرها خواهم گذاشت و آن کمان علامت می‌شود از برای قراردادی که میان من و زمین گذاشته شده است و در هر وقتی از اوقات که من ابرها بفرستم، پیدا خواهد شد کمان من در آن ابرها و در آن وقت به یاد خواهم آورد آن عهد و پیمان خود را که میان خود و شما و همهٔ جانداران قرار داده‌ام و نخواهد بود بار دیگر آبهای طوفان که به آنها برطرف شوند همهٔ گوشتها و خواهد بود کمان**

من در ابرها از برای آنکه من او را دیده به یاد آورم عهد و قرارداد را که میان خدا و میان همه روح زنده که از همهٔ صاحب جسدان که در روی زمین می‌باشند قرار داده شده بود.

پس می‌گوییم که از این عبارت قطع نظر از نامربوطی و تکرارهای بی‌جاکه از قول خدای تعالی بسیار بعید است، لازم می‌آید که به ذات کامل الصفات الهی **فراموشی** راه داشته باشد و اعتقاد داشتن به اینکه چیزی از خدا فراموش می‌شود کفری است که هر که فی‌الجمله خدای خود را شناخته است اجتناب از چنین اعتقادی واجب و لازم می‌داند، **زیرا** که کسی که فراموشی در ذات او راه داشته باشد بر همه عقلی هویداست که پروردگاری را نمی‌شاید، **پس** ثابت است که جرانیم را در ترتیب دادن این کتاب از برای نصارا غرضی به غیر از کفر به خدا و تهمت بستن به انبیا نبوده است و **بنابر این** بر هر خداپرست و دوست دار انبیا و اوصیا واجب است که در لعن کردن بر کافر چنینی و پیروان او تقصیر جایز ندارند تا آنکه در این کفرها با ایشان شریک نباشد.

[نسبت شرابخواری به حضرت نوح عليه‌السلام!!]

مطلب دیگری که این کافر بی پروا بنابر عداوت به انبیا در این فصل نوشته است این است که می‌گوید که همین که حضرت نوح عليه‌السلام ابتدا کرد به زراعت و به اصلاح زمین، اولا درخت انگور را کاشت و شراب خورده مست شد و عریان در خیمهٔ خود بیخود افتاد. **پس** می‌گوییم معلوم است که جرانیم ناپاک، به علاوهٔ عداوتی که با انبیا داشت، از برای آن این ناپاکی را به کار برده است که شاید شرابخواری خود و پیروان خود را صورتی بدهد، **اما** بحمدالله و المنّه که خدای تعالی بینایی چشم او را به مرتبه‌ای گرفت که در اینجا هرچه برای اثبات آن تهمت که منظورش بود نوشته است، از همان نوشتهٔ او دروغ و افترای او ظاهر می‌شود، **زیرا** که می‌گوید که، همین که حضرت نوح درخت انگور راکاشت مست شد، بدون آنکه خاطر نشان کند که شراب را برای آن حضرت کی ساخت یا شراب ساختن راکی بیاد او داد، زیرا که همه کس می‌داند که نشاندن درخت انگور کسی را مست نمی‌کند، پس معلوم است که آنچه جرانیم در اینجا نسبت به حضرت نوح داده است افترا و بهتان است.

و اما دور نیست که نصارا از برای راست کردن دروغ و افترای پیر خود بگویند که حضرت نوح چون پیغمبر خدا بود به الهام آن سبحانه و تعالی شراب را ساخت و خورد و مست شد. **پس** می‌گوییم که در این صورت به علاوهٔ افترا بستن ایشان به حضرت نوح، به خدای تعالی نیز کافر خواهند بود، **زیرا** که خودشان هر چند بنابر خواهشهای نفسانی و تعلیم شیطانی، شراب را که خدای تعالی در همهٔ ادیان حرام کرده است حلال ساخته‌اند، **اما** همهٔ ایشان اتفاق دارند به اینکه شرابخواری همین که به مستی انجامید معصیت عظیمی می‌باشد؛ **پس** از این جواب نصارا لازم می‌آید که خدای تعالی از برای معصیت و نافرمانی خود کردن،

پیغمبر خود را ملهم ساخته‌باشد. و اگر گویند که آن الهام نه از برای مست شدن بود، بلکه از برای ساختن شراب بود و ما خود ساختن شراب را معصیت نمی‌دانیم، جواب آن است که معصیت ندانستن شما ساختن شراب را، دلیل از برای نفی حرمت شراب و رفع قباحت الهام خدای تعالی نمی‌شود، زیرا که چون شراب ساخته شد به غیر از مست کردن آن، کسی که او را می‌خورَد کاری دیگر از آن بر نمی‌آید؛ پس الهام کردن خدای تعالی ساختن شراب را، همان الهام به مست کردن آن ملهم است.

و اما می‌دانم که در اینجا نصارا خواهند گفت که، چه می‌شود که کسی شراب بخورد اما به حدی که خود را مست نکند و در این صورت شراب خوردن حلال است و نفع از برای بدن هم دارد، پس اگر خدای تعالی به ساختن شراب کسی را ملَهْم سازد و آن‌کس به حدی نخورد که مست شود، خدای تعالی او را الهام به معصیت نکرده خواهد بود. جواب آن است که من می‌دانم و نصارا خود نیز به تجربه معلوم کرده‌اند که هر کس کم از شراب خورد، نمی‌شود که زیاد آن را نخورد تا به مرتبه‌ای که مست شود، زیرا که آن لقمه چون فی‌نفسه قبیح است و شیطان در ترغیب نفس به خوردن آن سعی می‌نماید، همین که کسی که یک پیالهٔ او را هر چند که کوچک‌تر باشد بخورد، استعداد خواهش پیالهٔ دیگر را بهم می‌رساند و این را که خورد، به دستور اول پیاله دیگر را خواهش بهم می‌رساند و همچنین تا مست نشود دست بر نمی‌دارد؛ به سبب آنکه چون به تدریج آن عقلی را که خدای از برای معرفت حُسن و قُبح اشیا داده است که به آن عقل این کس اجتناب از قبیح نماید ضعیف می‌سازد، پس هر چند عقل ضعیف‌تر می‌شود خواهش نفس حیوانی به شراب زیاد می‌گردد و بنابر این هر کس که سلب توفیق از خود کرده از این لقمه تناول کرد، هر چند که کم خورده باشد، نمی‌شود که زیاد او را نخورد و هر که زیاد او را بخورد البته مست می‌شود. و چون شراب خوردن به حدی که مست کند به اتفاق نصارا حرام است، پس هر کس که کَم شراب را می‌خورد فعل حرام کرده است.

[حرمت شرابخواری در تورات و انجیل]

و به سبب آنکه کم خوردن شراب یا زیاد خوردن آن در حرام بودن تفاوتی ندارد، این است که خدای تعالی در فصل دهم کتاب سیم تورات که او را لِویتِکُوس[۱] می‌نامند، در وقتی که بنی‌اسرائیل را از شراب خوردن نهی می‌فرمود نفرمود که شراب بسیار مخورید، بلکه مطلق حکم کرده که هارون و فرزندان او شراب و مست کننده نخورند و فرمود که این حکم ابدی می‌باشد، یعنی که در آن نسخ نیست. و در فصل ششم کتاب چهارم تورات که به دوتـرنامی موسوم است، خدای تعالی فرموده است که هر مرد یا زن که خواهد رضامندی خدا را حاصل

---

۱ سفر لاویان

کند، باید که شراب و هیچ مست کننده مطلقاً نخورند. و در فصل اول انجیل لوقا نقل شده است که در وقتی که جبرئیل نزد حضرت زکریا آمد و بشارت حضرت یحیی را به او داد، از جانب پروردگار این پیغام را رسانید و گفت که، زبیده زن تو فرزندی خواهد زائید و نامیده می‌شود یحیی و او از برای تو فرح و سرور عظیمی خواهد بود و کسان بسیاری در مولد او خوشحال خواهند شد، زیرا که مرتبهٔ او در نزد پروردگار بلند خواهد بود و شراب و بوزه [فقّاع] نخواهد آشامید به جهت آنکه از رحم مادر خود مملوّ از روح القدس متولد خواهد شد. پس از فقرات این عبارات کتب نصارا ثابت می‌گردد که آن کسانی که مؤید به روح القدس بودند مثل یحیی و هارون و فرزندانش که امامان بنی‌اسرائیل بودند یا مؤید به روح الایمان بودند، چون سایر اولاد هارون نه تنها می‌بایست که مست نشوند بلکه مأمور بودند به اینکه مطلق شراب نچشند؛ پس اگر خدای تعالی می‌دانست که شراب خوردن تا به حد مستی نرسیده است قبیح نیست، از راه آنکه نفع به بدن دارد، البته از برای عزیزان خود این نفع را مقدّم می‌داشت و می‌فرمود که مست نشوند، اما شراب را به قدری که به مستی نَاَنجامد بخورند. پس هرگاه در نفوس انبیا و اوصیا چون یحیی و هارون و اولاد هارون که امامان بودند و در نفوس مؤمنان از قبیل سایر اولاد هارون و سایر مؤمنان، آن حالت و قوّت نبوده باشد که اگر ـ نعوذ بالله ـ شراب می‌خوردند بدون مستی میسرشان نمی‌شد و بدان سبب خدای تعالی مطلق شراب خوردن را بر ایشان حرام کرده باشد، در نفوس سایر ناس به طریق اَوْلی آن قوّت و حالت نخواهد بود که شراب بدون مستی توانند خورد. پس ثابت است که آنچه جرانیم در این فصل نهم تورات نوشته است که حضرت نوح درخت انگور را کاشته مست گردید و در خیمهٔ خود برهنه و مکشوف العورة بیخود افتاده بود، محض بهتان و کفری است که آن ضالّ مضلّ به کتاب الهی و انبیای آن سبحانه تعالی بسته، گفته است، از برای آنکه هم شراب خوردن را حلال و هم عصمت انبیا را پامال کند، زیرا که هرگاه حضرت یحیی و هارون را که پیغمبر اولوالعزم نبودند و بدین جهت رتبهٔ حضرت نوح را نداشتند، و اولاد هارون را که پیغمبران نبودند خدای تعالی نگذاشت که مطلق شراب بخورند، از راه آنکه چون فعل قبیح بود با روح القدس و روح الایمان که با ایشان بود منافات داشت، پس چون می‌تواند بود که حضرت نوح را که پیغمبر اولوالعزم و بر همهٔ مخلوقات حجّت بود، بگذارد که این معصیت عظیم از او صادر شود.

[عصمت انبیاء]

اما می‌دانم که نصارا وقتی که کار را به اینجا رسید، از قبیل سنّیان بدبخت می‌گویند که، چه می‌شود که پیغمبران اولوالعزم و غیره معصیت بکنند، زیرا که ما در نبوّت و امامت کسی عصمت را شرط نمی‌دانیم و از آنچه جرانیم پیر ما در این کتاب که از برای ما ترجمه کرده

نوشته است، معلوم می‌شود که از جمیع انبیا معصیت صادر شده است و می‌تواند شد. **جواب** آن است که کفرهایی که جرانیم نوشته است دلیل معصیت‌کردن انبیا نمی‌شود و از افتراهای او این معنی نمی‌رسد که پیغمبر یا امام به غیر معصوم می‌توانند بود، بلکه از آنچه در باب معصیت انبیا و اوصیا نوشته است عداوت و عناد آن ملعون با مقربان درگاه کبریا ظاهرتر می‌شود، زیرا که از آن منعی که خدای تعالی حضرت یحیی و هارون را که نبی بودند از مطلق شراب خوردن کرده است استنباط می‌شود که حق تعالی به همهٔ انبیا معصیت روا نمی‌دارد. و **قطع نظر** از این دلیل کرده صدور معصیت از کسانی که به رتبهٔ نبوّت یا امامت از جانب خدا سرافراز شده باشند، موافق عقل و نقل بسیار دور بلکه ممتنع می‌نماید؛ **اما** از عقل زیرا که بر هر کسی که عقل کامل داشته باشد بدیهی است که پروردگار موجود است و هر کس که پروردگار را موجود می‌داند، البته باید اقرار داشته باشد به اینکه آن سبحانه عادل است، و هر کس که به عدالت الهی قایل است اقرار باید داشته باشد به اینکه او ظلم نمی‌کند، **چنانچه** نصارا هم به زبان به همهٔ این مراتب قائلند؛ پس **بنابر این** لازم است که آن کسی که خدای تعالی از برای اتمام حجت بر مخلوقات خود از میان ایشان تعیین می‌کند باید که فعل قبیح از او سر نزد، **زیرا** که اگر از آن کسی که خدا حجت بر مخلوقات کرده است فعل قبیح سر زند پس حجت خدای تعالی از برای مخلوقات خود تمام نخواهد بود **زیرا** زیرا که همین که کسی از نبیّ یا وصیّ یک گناه ببینند، به سبب اعتماد نکردن به قول او مؤاخَذ نمی‌تواند شد، جهت آنکه کسی که از او یکبار گناهی صادر شد، همیشه احتمال صدور گناه در بارهٔ او می‌رود، **چنانچه** نصارا هم در کتاب **عِلْم عُرف** که برای خود ترتیب داده‌اند نوشته دارند، یعنی که هر کسی که یکبار معصیت کرد، همیشه احتمال صدور معصیت از او می‌رود، **پس** اگر پیغمبر یک بار گناهی بکند، همیشه احتمال گناه کردن در او خواهد رفت و در این صورت اگر کسی به قول او اعتماد نکند مؤاخَذ نمی‌تواند شد، **پس** فردای قیامت خدای تعالی مخلوقات خود را به سبب آنکه اطاعتِ پیغمبر او را نکرده‌اند به جهنّم نمی‌تواند فرستاد و عذاب نمی‌تواند کرد، **زیرا که** اگر به جهنم بفرستد و عذاب بفرماید بر ایشان ظلم کرده خواهد بود و ظلم کردن خدا بر مخلوقات خود چنانچه مذکور شد با عدالت الهی که مقتضای ذات اوست منافات دارد. **پس** به ذات کامل الصفات الهی منافات داشته خواهد بود که بدون اتمام حجّت، احدی از مخلوقات خود را به جهنم بفرستد و عذاب کند. **و اما** اینکه گفتیم که اگر نبیّ یا وصیّ گناه بکنند، حجّت خدا بر مخلوقات تمام نخواهد بود، از این راه است که اگر چنین تواند شد، در وقتی که خدا خواهد آن بنده را که اطاعتِ پیغمبر نکرده است مؤاخذه کند، آن بنده جواب معقول و حجّت مقبول می‌تواند ایراد کند، **از قبیل** آنکه، اگر در قیامت خدای تعالی به آن بنده بگوید که، من فرموده بودم که اطاعت از پیغمبر من بکنی و تو نکرده‌ای، **پس** چون نافرمانی او نافرمانی من شد، از این راه مستوجب عقاب من شده‌ای، پس داخل جهنم شو، **آن شخص** خواهد گفت که. خداوندا! این مرد در دنیا مسکرات می‌خورد و مست می‌شد و چون مست

می‌شد عقل از او سلب می‌گردید و دروغ و افترا گفتن در مادهٔ او احتمال می‌رفت؛ **پس** من چون او را چنین دیدم که معصیت از او صادر می‌شد، در ادعای نبوّتی که از جانب تو می‌کرد یا در آن ادعای نبوّتی که کرده بود و مردم را به قبول آن امر می‌فرمود، **من** بنابر آنچه از او دیده بودم، تصدیق قول او نکردم و او را دروغگو پنداشته اطاعت ننمودم. **پس** انصاف بدهد حالا هر صاحب عقلی که این مرد معقول می‌گوید یا نه؟ **و اگر** باز بگویند که نه، پس باید اعتراف کنند که بر مردم واجب است که اطاعت پیغمبران دروغ را از قبیل مُسَیْلمه کذّاب و غیره بکنند و اگر نکنند مستوجب عذاب خواهند بود، **زیرا** که دعوی نبوّت از جانب خدا کردند. **و اگر** نصارا و سنّیان بگویند که چون پیغمبرانِ دروغ بر طبق دعوی خود معجزه ظاهر نمی‌توانند کرد، پس ما به این جهت اگر ایمان به ایشان نیاوریم مؤاخَذ نخواهیم بود، **جواب** آن است که سنّی و نصارا که هر دو نفی عصمت انبیا و اوصیا می‌کنند، **هرگاه** معجزه را دخل در راستی نبوّت و امامت کسی می‌دهند، اولاً **سنّیان** بگویند که از عمر چه معجزه‌ای مشاهده کرده‌اند که او را به امامت اختیار نموده‌اند و ثانیاً نصارا بگویند که، **پس** چرا در این کتابِ ایشان، جرانیم به غیر از اِسناد معصیت چیزی دیگر در بارهٔ انبیا نقل نمی‌کند، **چنانچه** در این فصل، شراب خوردن را به حضرت نوح علیه السلام نسبت داده است و هیچ معجزه‌ای از آن حضرت و سایر انبیا ذکر نکرده بلکه همه را زانی و گناهکار به قلم می‌دهد، **چنانچه** به تدریج هویدا خواهد گشت؛ **پس** اگر عصمت در انبیا و اوصیا شرط نباشد و معجزه کافی باشد، بگویند که بر آن جماعت که به مثل آن پیغمبرانی که جرانیم ذکر ایشان در این کتب می‌کند و ذکر هیچ معجزه‌ای از ایشان نکرده است ایمان نیاوردند، حجّت خدا بر ایشان به چه چیز تمام خواهد شد؟ **و قطع نظر** از این، هرگاه همین معجزه در پیغمبری کافی باشد، پس آنانی که در زمان حیات پیغمبران زنده بودند، چون معجزات ایشان را می‌دیدند ایمان آوردند و اما آنانی که بعد از پیغمبران متولد شده‌اند به چه چیز ایمان به آنها خواهند آورد؟ **و اگر گویند** که به اخباری که انبیا در باب معجزات خود در کتب گذاشته‌اند در دعوی نبوّتی که کرده‌اند ایشان را باید که صادق بدانیم، می‌گوییم که همان بحثی که بر اقوال ایشان در زمان حیات کرده‌ایم بعد از وفات ایشان بهتر لازم می‌آید، **زیرا** که هرگاه در ایام حیات خود به سبب معصیت که می‌کردند، در زمانهای خود بر آنهایی که زنده بودند حجّت نمی‌توانستند شد، بعد از وفات به طریق اولی قول ایشان معتبر نخواهد بود. **و قطع نظر** از این، نصارا خود قایلند به این که همچنانچه پیغمبران دروغ می‌باشند، معجزهٔ دروغ نیز دست بهم می‌دهد، از قبیل سحر و سایر افسونهای شیطانی؛ **پس** اگر نیکیِ کردار و راستی گفتار انبیا و اوصیا که عبارت از عصمت است، مناط اعتبار و اعتقاد به ایشان نباشد، به چه چیز فرق توان کرد میان پیغمبر راست و دروغ و میان معجزه و سحر و سایر افسونهای شیطانی؟ **پس** ثابت است که از برای آنکه حجّت الهی بر تمام مخلوقات تمام گردد، باید که آن کسی که از جانب آن سبحانه به خلعت نبوّت یا امامت سرافراز گردید معصوم و از جمیع معاصی و قبایح منزه باشد به مرتبه‌ای که احتمال صدور قبیح دربارهٔ او هم

نرود. **دیگر** آنکه می‌گوئیم که، آیا خدای تعالی قادر است بر اینکه انبیا و اوصیا را معصوم بیافریند یا نه؟ و اگر گویند که نه، پس اعتراف کردند به آن که خدای تعالی بر همه چیز قادر نیست و این معنی کفر است. **و اگر** گویند که ممکن است، پس لازم می‌آید که خدای تعالی از نیافریدن انسان معصومی از برای آنکه در میان مخلوقات او پیشوا باشد و از آفریدن ظالم گناهکاری برای پیشوای ایشان، ظلم بر مخلوقات خود کرده باشد، از قبیل آنکه هرگاه پادشاهی در درِ خانهٔ خود ملازم صالحی دارد که به همهٔ کمالات آراسته است و در وقتی که حاکمی برای ولایتی از ولایات خود تعیین می‌کند، فاجری از ملازمان را انتخاب کرده بر مردم آن ولایت حاکم و مسلّط سازد، هر کس که این حرکت از آن پادشاه ببیند خواهد گفت که پادشاه ظلم بر مردم ولایت خود کرده است، **زیرا** که ملازم نیک کرداری داشت که می‌توانست او را بر ایشان حاکم سازد و با وجود این فاجری را بر رعیت خود مسلط ساخت **و به علاوه** این ظلم که بر رعیت کرده است، تفضیل مفضول است که آن هم قبیح است، باز به فعل آورده است؛ **پس** هرگاه چنین عملی از انسان مخلوقی در نظر عقلا ظلم بوده باشد، از آن خدایی که بالذات عادل است به طریق اولی ظلم خواهد بود **و چون** هر کسی که پروردگار خود را ظالم بداند کافر است، پس جرانیم که در این کتاب نسبت معصیت به انبیا داده است و نصارا که او را پیر و نوشتهٔ او را کتاب خود می‌دانند و سنیان که در این اعتقاد با ایشان شریکند، همه کفار بی‌مثل و نظیرند. و اما **دلیلِ نقلی** بر اثبات عصمت انبیا این است که حق سبحانه و تعالی پیغمبران خود را در همهٔ کتب، جوستی[1] یعنی معصومان نامیده است، **چنانچه** در فصل هفتم همین کتاب تکوین الخلایق مذکور است که به حضرت نوح علیه السلام فرمود که، من تو را معصوم دیده‌ام در میان این همه سلسله؛ **و هر** چند آن پادری مترجم که تورات را از لاتینی به عربی ترجمه کرده است، در عوض **معصوم** در همه جا **نیکوکار** نوشته است، از برای آنکه معنی عصمت را که ظاهر کنندهٔ کفرهای جرانیم است پنهان سازد، اما نتوانست، **زیرا** که کسی را که خدا بفرماید که در نزد من نیکوکار است، همه کس می‌داند که آن کس می‌باید معصوم باشد، زیرا که در نزد خدا نیکوکار بودن کسی با گناه داشتن او منافات دارد. و این معنی از آنچه جرانیم ملعون از زبان حضرت موسی در همین فصل نوشته است که نوح مردی نیکوکار و تمام بود در افعال حسنه به ثبوت می‌رسد؛ **پس** معلوم است که آن حضرت معصوم بود زیرا که اگر معصوم نباشد این معنیِ تمام بودن در افعال حسنه بر او صادق نمی‌تواند آمد. و هرگاه که عصمت حضرت نوح علیه السلام ثابت شد، کفر جرانیم که تهمت به این نبیِّ معصوم بسته است و نوشته است که شراب خورد و مست گردید و در خیمهٔ خود مکشوف العورة بیخود افتاد نیز ثابت و محکوم به می‌شود؛ **پس** لعنت خدا و نفرین حضرت نوح و همهٔ انبیا که از او بوجود آمدند بر جرانیم و هر که او را کافر نمی‌داند. **امین یارب العالمین.**

---

[1]. از Just به معنای عادل.

الاصحاح العاشر

فصل دهم

بر ضمیر برادران دینی مخفی نماناد که چون غرض از تحریر این کتاب آن است که بر همه کس ظاهر شود که کتبی که امروز نصارا به آنها مستند می‌باشند کتب سماوی نیستند، پس بعد از آنکه این تورات عربی را با تورات لاتینی مقابله کرده زیاده و نقصان و تفاوتهایی را که این تورات عربی با تورات لاتینی دارد بیان نمودیم، معلوم می‌شود که جرانیم که کتب سماوی را از لغت عبری به زبان لاتینی در آورده است بر سر آن کتب چه آورده خواهد بود، زیرا که این پادری که تورات را عربی کرده است با وجود آنکه فی‌الجمله عربی می‌دانسته است در هیچ فصلی نیست که چندین کلمه را تغییر نداده باشد، به خصوص در این فصل که ترجمه می‌کنیم، **زیرا** که در بعضی از این اسامی که در این فصل مذکور است **عین** را به جای **الف** و **شین** را در جای **سین** و **غین** را در جای **جیم** و **نون** را در جای **میم** نوشته است؛ پس جرانیم که موافق اقرار خودش لغت **عبری** را نمی‌دانست و به علاوهٔ عبری ندانستن، نیّتش این هم بود که اکثر عبارات را بر مذهب بد خودش منطبق بسازد، مشخص است که در ترجمه‌ای که کتب را از عبری به لاتینی کرده است چه بیهوده‌ها نوشته خواهد بود. پس به هر حال این پادری از روی تورات لاتینی این فصل را چنین به عربی ترجمه کرده است که: **فَهٰذِهِ تَوالِيدُ بَنی نوحٍ سامَ و حامَ و يافثَ و وُلِدَ لَهُمْ بَنُونَ بَعْدَ الطُّوفان**، پس این است یعنی که در این فصل مذکور می‌شود بهم رسیدن سلسله‌هایی که همه به حضرت نوح منتهی می‌شوند و از اولاد آن حضرت، یعنی سام و حام و یافث بهم رسیده‌اند، پس بعد از طوفان از برای آن پسران نوح علیه‌السلام پسران متعدد بهم رسیدند **فبَنوا يافِث: غامِر و مأجوج و مادي و ياوان و توبال و موشوخ و تيرس**، پس پسران حام اینها بودند که مذکور شده‌اند، و اما آنچه در ترکیب حروف لاتینی ظاهر می‌شود این است که می‌بایست در جای مادی، مدایی و در جای موشوخ موضوق و در عوض تیرس تیراس نوشته شود، **نهایت** چون این پادری مترجم آن قدر ربط نداشته است که بداند هر حرفی از حروف تهجی لاتینی را در عربی به چه حرف ترجمه می‌باید کرد، از این قرار که دیدی اسامی اولاد یافث را بر هم زده است **فامّا بنو غامر سَكَناز و ريفات و تُوغِرما**، پس پسرانی که از غامر بن یافث بهم رسیدند این سه نفر بودند که مذکور است. و اما آنچه در تورات لاتینی مذکور است می‌بایست موافق آن حروفی که در آنجاست سکناز را اسکَنِز بنویسد **و اما بنو ياوان إليسا و تَرْشيش و كاتيم و دودانيم** و اما پسران یاوان بن یافت این

چهار نفر بودند که اسامی ایشان مذکور شد و اما آنچه در تورات لاتینی است ترشیش به دو سین است که ترسیس می‌شود و کاتیم اَقتیم است که پادری مترجم سین را به شین و قاف را به کاف بدل کرده است و **مِنْ هؤلاء تَفَرَّقَتْ جزائر الشُّعوب فی أراضیهم کلٌ واحدٍ کَـلِسانِهِ و قَبیلتِهِ فی طَوائفهم** شعوب جمع شعب است، یعنی قبیلهٔ عظیم و ترجمه‌اش چنین می‌شود که، و از اینها یعنی از این اولاد یافث متفرق شدند قبیله‌های عظیم در جزایر، در زمینهای خودشان که حالا سکنا دارند هر کدام از آن قبیله‌ها به زبانی و قبیله‌ای که در طوایف خود دارند یعنی به این نحو اختلافی که حالا در زبان و در سلسله و در مکان دارند، در آن زمان به همین نحو تفرقه شدند، پس این پادری که عربی ترجمه کرده است می‌بایست چنین بنویسد که **و من هؤلاء تفرَّقت الشُّعوبُ فی أراضی الجزائر کلٌ واحدٍ کَلِسانِهِ و قبیلتِهِ فی طوائفهم** و اما آنچه در تورات لاتینی است این است که به جای تفرقت **تقسمت** می‌بایست نوشته شود و بنابر آنچه در تورات لاتینی است معنی این فقره چنین است که، از این اولاد یافث منقسم شدند زمینهای جزایر، یعنی هر قبیله‌ای از ایشان در زمینی سکنا کردند و هر قبیله آن زمینی را که تصرف کرد و سکنا نموده رَسَد او شد. **فاما بنو حامَ: کوش و مصرایم و قوط و کنعان** و اما پسران حام این چهار نفر بودند و آنچه در تورات لاتینی است کوش به سین است که کوس باشد و **کنعان** به الف است که کنئان باشد، نهایت چون نصارا در لغت لاتینی حرف عین ندارند، لهذا این پادری مترجم چون چشم نداشت کوس بی وقوفی را گوفته از برای تحصیل چشم الف را به عین بدل کرده است و **بنو کوشٍ: سابا و حویلا و سَبتا و رِعْما و سَبتَخا** و اما پسران کوش بن حام این پنج نفر بودند که ذکر شده است و در تورات لاتینی رغما به جای **عین** جیم دارد که نام او رجما می‌شود و **بنو رغما سابا و دادان** و از رعمای پسر کوش بن حام این دو پسر بهم رسید که سابا و دادان باشند **فأما کوشٌ اَوْلَدَ نمرودَ و هو ابْتَدیٰ أنْ یَکون جبّاراً علی الأرض** و اما کوش بن حام پسری دیگر بهم رسانید که نمرود باشد و این نمرود شروع کرده به این که جبّار باشد بر زمین یا اوّل کسی بود که در زمین جبار شد. و در تورات لاتینی آن کلمه را که این پادری مترجم به عربی **جبّارا** ترجمه کرده است ترجمه عربیش **قادرا** می‌شود. **و کانَ جبّارًا قانِصًا أمامَ الرَّب** و در تورات لاتینی در این فقره می‌گوید که نمرود قوی بود و شکار کننده بود در پیش پروردگار و باز پادری مترجم در اینجا صفت نمرود را تغییر داده است، **زیرا که** جبارا به جای قادراً نوشته است **مِنْ أجْلِ ذلكَ خَرَجَ مَثَلٌ کَنَمْرودَ قانصٌ قادرٌ أمامَ الرَّب** و از راه آنکه نمرود به این دو صفت یعنی قادر و قوی و به شکار کردن مشهور بود این مثل بیرون آمد که می‌گفتند فلان کس مثل نمرود شکار کننده و قادر است در نزد پروردگار **و کانَ ابْتداءُ مُلْکِهِ بابِلَ و عراقَ و اکَد و کالانّه فی أرض سنعار** و ابتدای ملک نمرود بابِل و عراق بود تا اکد و کالانه که در زمین صنعای یمنند و **اما** چنانچه از فصل یازدهم نقل شده است، **مفهوم** می‌گردد که جرانیم ملعون، صنعا را زمین بابل فرض کرده است که در

بغداد می‌باشد و اما از این قول جرانیم خلاف آنچه مشهور است بیرون می‌آید و **مِنْ تِلْكَ الأرض خَرَجَ أثُورَ و ابْتَنى نِينْوى و أسواقَ المدينة و كالِحَ و راسِنَ أيضا بين نينوى و كالح «فهذه هي المدينة العظيمة»** و از آن زمین بیرون آمد اثور ـ در تورات لاتینی این اثور به سین مشدد است که اسور باشد ـ و بناکرد شهر نینوی راکه در زمین کربلای معلا می‌باید بوده باشد و بازارهای شهر را احداث کرد و بناکرد کالح راکه باز شهری است و راسن را نیز در میانهٔ نینوی و کالح بناکرد. و این راسن شهر عظیمی است و چنان معلوم می‌شود که این اسور جد اعلای سریانیین است و الله اعلم. **و مِصْرايِمُ اَوْلَدَ لُوديمَ و عَنْميمَ و لَهَبيمَ و نَفْتُوحيمَ و فَتْروسيم و كَسَلوحيم الذين مِنْهم خَرَجَ الفِلَسطانيّون و القفتوريون** و اما مصرایم بن حام این شش پسر را بهم رسانید که مذکور شد و از این شش پسر بیرون آمدند، یعنی بهم رسیدند آنانی که در دیار فلسطین و قفتیر سکنا می‌دارند و در تورات لاتینی عنمیم به الف است که انمیم می‌شود. **و اما كنعان اَوْلَدَ صَيدون و بكرُهُ، و الحيثى و اليابوسى و الأَمورى و الجرجسى و الحوبى و العرقى و السينى و الاروذى و الصَمَرى و الحمثى و تفرَّقَتْ بعد ذلكَ قَبائِلَ الْكَنْعانيين** و اما کنعان بن حام این یازده پسر را بهم رسانید که اسامی ایشان ذکر شد و صیدون پسر بکر کنعان بود، یعنی فرزند اوّل او بود و بعد از این متفرق شدند قبیله های کنعانی. و در اینجا این پادری مترجم این اسامی را همه تغییر داده است، زیرا که در تورات لاتینی آخرِ این اسامی همه میم است و این پادری مترجم در ترجمهٔ عربی میم را به یا بدل کرده است، پس بنابر آنچه در تورات لاتینی است اسامی به این نحو اندکه صیدوم و حیتهوم و یابوذئوم، امورؤُم، جَرْجَسِئُوم، حوباؤُم، عَراسِئُوم، سِينَسِؤُم، اَرادِؤُم، صَمْرَؤُم، حَماثِؤُم. **و صارَتْ حدودُ كنعانَ مِن صيدونَ حتّى إلى عَرارَةَ و حتّى إلى غزَّة إلى ما تَدْخُلُ الى صَدُومَ و غامُورا و اَداما و سَبَوايم حتّى لاسا** و حدود نشیمن قبیله‌های کنعانی از صیدون شد تا عراره و تا غزّه تا جایی که داخل بشوی در سدوم و در غامورا و در سبوایم تا لاسا که باید لحسا و قطیف باشد. و در تورات لاتینی عراره جرار است. **هؤلاء بَنُو حامِ كقبائِلِهِمْ و أَلْسِنَتِهِم و أجيالهم بأراضيهم و شُعُوبِهم** و اینهااند بنو حام یعنی سلسله‌هایی که به حام بن نوح علیه السلام منتهی می‌شود، مثل همین قبیله‌ها و زبانها و سلسله‌های ایشان که در زمینهای خود و قبیله‌های خود دارند. **وَ وُلِدَ لسامِ أيضا ابنُ جميع بنىعابر أخى يافث الأكبر،** الفاظ عربی این فقره به آن معنی که از تورات لاتینی مفهوم می‌شود هیچ سر بهم نمی‌گذارند، پس عربی دانستن این پادری مترجم از اینجا ظاهر می‌شود که این معنی راکه ما خواهیم نوشت در ضمن این الفاظ ایراد کرده است، زیرا که معنی چنین است که از برای سام که برادر بزرگ یافث بود و پدر همهٔ اولاد عابر است، نیز پسران بهم رسیدند **بنو سام عيلام و اسّور و اَرْفَخْشاد و لود و اَرام** و پسران سام بن نوح این پنج نفر بودند. و اما در تورات لاتینی عیلام به الف است که ایلام باشد و ارفخشاد ارفشاد است و **بنو اَرام عُوص و حُول و جاثِر و ماس** و اما

پسران ارام بن سام این چهار نفر بودند که مذکوراند. و اما در تورات لاتینی جاثر جثر است و ماس مس است که پادری مترجم الف را در هر دو زیاد کرده است و **اما اَرفخشاد اَوْلد شالِح، و شالِح اَوْلد عابِرَة و وُلِدَ لِعابِر ابنان اسمُ أحدهما فالِغ لأنَّ فی أیّامه قُسِمَتِ الأرْضُ و اسم أخیه یقطان** و اما ارفخشاد شالح را بهم رسانید و این همان حضرت صالح است که پادری مترجم لفظ اسم او را به این صورت کرده است؛ و صالح عابره را بهم رسانید و از برای عابره دو پسر بهم رسید که نام یکی از آنها فالغ بود و این فالغ در تورات لاتینی به جیم است که فالج باشد، پس فالج شد نام او از برای آنکه در ایام او زمین قسمت شد و اسم برادر فالج یقطان بود و این یقطان در تورات لاتینی بدون الف است که یقطن باشد. مطلب که پادری مترجم دستور پیر خود جرانیم را پیش گرفته بود، زیرا که همچنانچه جرانیم در ترجمه کتب هرچه می‌خواست زیاد می‌کرد و هرچه می‌خواست کم می‌نمود، این پادری نیز در یکجا الف را کم کرده است و در یکجا زیاد نموده است. و **یقْطانُ اَولَدَ المَوْداد و سالِف و حضرموت و یارِحَ و هَدَورمَ و أوْزَلَ و دِقْلا و عِوْبال و اَبیمایل و سابا و اَوْفیر و حویلا و یُویاب** و یقطان بن عابرة بن صالح بن ارفخشاد بن سام بن نوح، این سیزده پسر را بهم رسانید که اسامی ایشان مذکور شد. و در تورات لاتینی، عویان به الف است که اویان باشد. **وجمیعُ هؤُلاءِ بنویقطانَ و صار مَسْکَنَهُمْ مِنْ ماسا إلی سوفر الجبل الشرقی** و همهٔ اینان پسران یقطان‌اند و محل سکنای ایشان از ماسا شد تا سوفر که کوهی است در جانب مشرق. و اما در تورات لاتینی ماسا بی الف است که مسا باشد و سوفر سفار است. **هؤلاء بنو سام کَقَبائِلِهِم و أَلْسِنَتِهِمْ و أَراضیهم بِشُعُوبهم** و اینها سلسلهٔ اولاد سام‌اند به همین قبیله و زبان که در زمینهای سکنای خود با قبایل خود دارند **فَهٰذِهِ قبائِلُ نوح کَشُعوبِها و تَناسُلِها مِنْ هؤلاءِ تَفَرَّقَتِ الأمم فی الأرض بعد الطّوفان** پس این است قبیله‌های نوح، یعنی قبیله‌هایی که همه به نوح منتهی می‌شوند، موافق امتها و قبیله‌ها و تناسلی که ذکر شد و از اینها منتشر شدند همهٔ طایفه‌ها در زمین بعد از طوفان.

رد مزخرفات فصل دهم

باید دانست که در این فصل حضرت موسی نسل و ذریّه حضرت نوح را می‌شمارد و بیان می‌کند قبایلی را که از اولاد آن حضرت بهم رسیده در اطراف زمین منتشر شده‌اند، **و اما چون** جرانیم ملعون دیده است که در اینجا عبارتی که به کفری تواند برگردد نیست و بهانه از برای تهمت بستن به یکی از انبیا ندارد، **بنابر آنکه** عادت به کفر گفتن و افترا بستن داشت چون ترک عادت مرض است، لاعلاج شده برگشته است و کفر یکی از ملاعین چون خود را که نمرود باشد در لباس تعریف او ثابت کرده است. **پس حال** جرانیم مثل حال یکی از قیاصره فرنگ است که نام او **نِرو**[نرون] بوده است، زیرا که نقل می‌کنند که این نِرو عادت به این کرده بود که هر روز چند کس را به دست خود بقتل برساند و **چنین** اتفاق افتاد که در یک روزی کسی به

دستش نیفتاد که او را بکشد، خنجری به خود زده خود را کشت و به جهنّم رفت و مردم را از کشته شدن خلاص نمود؛ پس جرانیم چون در این فصل جایی از برای کفر گفتن نداشت از قبیل آن نِرُّ نام، خنجر کفر را رو به خود کشیده نمرودی را که کفر او از کفر ابلیس ثابت‌تر است تعریف می‌کند، زیرا که نوشته است که نمرود شکار کنندهٔ قوی بود در برابر پروردگار به مرتبه‌ای که ضرب المثل شده بود که هر کس می‌خواست کسی را تعریف کند می‌گفت که فلان کس از قبیل نمرود شکار کنندهٔ قوی است در برابر پروردگار.

پس حالا کسی که هنوز شک در کفر جرانیم و پیروان او داشته باشد اگر در اینجا فکر کند و ناپاکی این ملعون را در ترازوی تأمل بسنجد، البته خواهد یافت که این ملعون چگونه کافری بوده است، زیرا که چون کارش همیشه این بود که مذمّت انبیا و اوصیا کرده کفر به خدا بگوید، در اینجا که وسیله‌ای از برای مذمّت انبیا و کفر گفتن به خدا به دستش نیفتاد، چون دشمن خدا و انبیا بود، بنابر آن مقدمه که دشمنِ دشمن این کس، دوست این کس می‌باشد، دوستی نمرود را که دشمن خدا و پیغمبر آن سبحانه بود اظهار کرده تعریف آن را نوشته است، و اگر نه نمرود نه چنان کافری بود که کسی توانسته باشد تعریف او را بکند، زیرا که آن مردود دعوی الوهیت کرد و عداوتش با حضرت ابراهیم خلیل به مرتبه‌ای بود که آن حضرت را در آتش انداخت که سوخته شود و با وصف آنکه دید که به لطف خدا آتش بر آن حضرت سرد و سالم گردید، باز آتش عداوت آن ملعون نسبت به جناب خلیل الرحمن فرو ننشسته آن حضرت را از مملکت خود اخراج نمود. پس جرانیم ملعون با وجود آنکه به زبان دعوی خدا پرستی می‌کرد هرگاه نمرود را که دشمن خدا و پیغمبر آن سبحانه بود به این مرتبه تعریف کرده باشد سبب دوستی آن مردود را با نمرود و مدح کردن او را به غیر از این چه می‌توان گفت که چون نمرود در تمام ایام زندگی خود عداوت به خدا و به خلیل آن سبحانه و تعالی ورزیده بود، این عمل او پسند خاطر جرانیم افتاده به سبب شباهتی که در این صفات با او داشت خواسته است که نمرود را تعریف کند تا آنکه پیروان آن نمرود را در عوض حضرت ابراهیم پیشوای خود دانسته به دستور آن کافر عاصی به خدای تعالی کفر و عداوت بورزند و تا مقدورشان شود به انبیای آن سبحانه دشمنی بکنند.

پس این عداوتی که این کافرْ جماعت، نسبت به رسول خدا یعنی **محمد مصطفی** صلی الله علیه و آله و **ائمه هدی** علیهم السلام و پیروان ایشان ورزیده‌اند و می‌ورزند، اگر عجب نَنماید بعید نیست، زیرا که این عداوت ایشان از راه اطاعتی است که به ابلیس و سایر شیاطین کرده‌اند و چون ابلیس و سایر شیاطین بالذات با نور انبیا و اوصیا و اشخاص ایشان عداوت دارند، پس این جماعت نصارا تا دست از متابعت ابلیس و شیاطین دیگر بر ندارند آن عداوتی که با انبیا و اوصیا به اعتبار پیروی شیاطین دارند از ایشان منفک نمی‌شود. و اما می‌توانم گفت که این کفار در فکرها و خیالهایی که از برای کفر گفتن به خدا و عداوت با انبیا و اوصیا کرده‌اند، از استادان

خود که ابلیس و سایر شیاطین‌اند گوی سبقت از میدان گمراهی ربوده‌اند، زیرا که تهمتها و کفرهای چند نسبت به انبیا خیال کرده‌اند که گمان نیست که به خاطر شیطان هم رسیده باشد.

[رد مطالب فلیپ پادری]

و از آن جمله فلیپ پادری نامی در ردی که به دین اسلام به زبان لاتین نوشته در میان نصارا منتشر کرده است از برای آن‌که نصارا رسالهٔ او را مطالعه کرده بر ضعف دین اسلام آگاه گردند و در اعتقادی که به قوت تمام به دین ثلاثه دارند سست و ضعیف نشوند، پس بنابر این نیّت فاسد خود، حیله‌ها و مکرها کرده دروغها برهم بافته است تا آنکه راه بحثی به اعتقاد خود پیدا کرده طعنهٔ دین بر اسلام زده است و ما حیله‌های او را در اینجا نقل می‌کنم از برای آنکه هم عداوت و عناد آن ملعون و سایر نصارا نسبت به دین اسلام و اهل آن ثابت شود و هم از سستی خیالهای پا در هوای او قوّت و حقیّت دین اسلام ظاهر و هویدا گردد.

پس حیلهٔ اول که در فصل اول از باب دویم کتاب خود که آن باب را از برای ابطال نبوت پیغمبر ما محمد ﷺ به اعتقاد خود نوشته است، آن حیله را به کار برده است این است که می‌گوید: محمدِ عرب دینی اختراع کرده است که در آن دین منع از بت پرستی می‌کند و امر می‌نماید که خدا را به یگانگی بپرستند، و اما در آن ضمن تعلیم بت‌پرستی فرموده است، زیرا که فرمان داده است ـ اما آن پادری ملعون نمی‌گوید در کدام کتاب این را فرموده ـ که روز جمعه را تعظیم نمایند و حکم کرده است که در آن روز به دستور بت‌پرستان قدیم همهٔ مردم چه زن و چه مرد، از هر لباسی خود را عریان کرده با هم رقاصی بکنند. و می‌گوید که، در اینجا ثابت است که اولا اگرچه منع از بت‌پرستی می‌کرده است اما در ضمن آن منع، امر به بت‌پرستی می‌نموده است.

و بعد از این می‌گوید که، مشرک بودن او از آن کلمه که بنای دین خود را به گفتن آن کلمه گذاشته است ثابت می‌شود، از راه آنکه مردم را امر کرده است که بگویند: لااله الا الله و محمد رسول الله پس در اینجا خود را شریک خدا قرار داده است، زیرا که این کلمه این معنی دارد که نیست معبودی سزای پرستش به غیر از خدا و محمد که گفته می‌شود رسول خدا.

و اما الحمدلله و المنّه که خدای تعالی چنان دینی به ما اهل اسلام کرامت فرموده است که بعد از آنکه کافر چنینی مدتی اوقات خود را به معاونت شیطان و جنود او و صرف یاد گرفتن لغت عربی نموده است که بر متشابهات قرآن و احادیث مطلع شده رد بر دین اسلام بنویسد و بعد از آن که به اعتقاد خود به مطلب رسیده است، تهمتی به این عظمت و مزخرفی به این رسوایی بر قالب زده است که ثمره‌ای سوای اظهار بی‌دانشی و بدطینتی آن فلیپ پادری بر آنها مترتب نشده است. پس چون آن ملعون خودش به جهنّم رفته، در آنجا جزای این کفرها که به دین خدا و حبیب آن سبحانه گفته است یافته است، نصارا که با آن مردود هم‌مَذهب و به

این ردی که او نوشته است اعتقاد تمام دارند، خاطر نشان کنند که در کجا مذکور است آن حکمی که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله کرده است که در روز جمعه زنان و مردان عریان شده باهم برقصند؟ پس اگر چنین حکمی در کتب اسلام بوده باشد راست بودن و دروغ بودن آن از قبیل آن چیزی خواهد بود که در تورات هست که حضرت نوح چون درخت انگور را کاشت مست گردید و برهنه با عورت مکشوف در خیمهٔ خود افتاد. و چون به دلیل ثابت نمودیم که آن عبارت در اصل تورات نبوده است، بلکه جرانیم از برای آنکه افترا به حضرت نوح ببندد آن را زیاد کرده است، آن چنان این حکمی که فلیپ پادری از زبان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در رسالهٔ خود که به ردّ دین اسلام نوشته است داخل کرده است نیز افترا و دروغی است که آن ملعون خود ساخته و آن را مناط طعن بر دین اسلام نموده است. پس از آنچه این فلیپ پادری برای اثبات مدعای خود در این کتابی که به رد دین اسلام نوشته داخل کرده است، ثابت می‌شود که جرانیم زندیق در این کتاب تکوین الخلایق و سایر کتب که از برای اثبات مذهب بد خود که از ببلوس کسب کرده بود چه کارها کرده است و چه حیله‌ها از برای رد دین شمعون و وصیّ حضرت عیسی که از کتب آسمانی ترتیب داده شده بود به کار برده است، زیرا که این فلیپ پادری ملعون، با وجود آنکه مدعی او یک نفر از علمای اسلام، یعنی مرحوم احمد بن زین العابدین علوی است که از نواده‌های مرحوم میرداماد بود[1] و چون آن مرحوم رد بر دین نصارا نوشته بود این ملعون در برابر او از غرض و عناد جرأت بر نوشتن تهمتهای چنینی کرده است، پس جرانیم ناپاک که بنابر اخبار و اقرار خودش در وقتی که کتب را ترجمه می‌کرد، چندین کس از علمای دین برحق آن زمان مدعی او بودند، معلوم است که چه قدر دروغ و افترا بسته و چه تغییرها و تبدیلها از راه عناد که با مدعیان خود داشته است در کتب سماوی به کار برده است، زیرا که چنانچه در مقدمهٔ این کتاب ثابت کردیم به پیروان خود که او را بر ترجمه کردن این کتاب خواهی نخواهی واداشته بودند می‌گوید و در دیباچهٔ هر کتابی که ساخته است ذکر می‌کند که این ترجمهٔ مرا باید که همین شماها داشته باشید، زیرا که من می‌دانم که هر کس از اهل کتاب که آن را ببیند مرا لعن خواهد کرد، به سبب آنکه من بنابر تکلیف شماها اینها را موافق مذهب یونانیان می‌سازم. و این فلیپ پادری به مرتبه‌ای خود را عربی‌دان قیاس کرده است که فصاحت قرآن مجید را انکار کرده در کتاب خود که به رد دین اسلام نوشته است می‌گوید که، اهل اسلام قرآن مجید را چرا این قدر تعریف می‌کنند، آیا شعر عربی گفتن اشکال دارد؟

و هر چند از برای اثبات عربی ندانستن او همین ادعای پوچ او کافی بود، اما خودش نیز در همین ردها و طعنه‌هایی که بر دین اسلام نوشته است عربی ندانستن خود را صریحا ثابت

---

[1]. احمد بن زین العابدین علوی داماد میرداماد بوده نه از نواده‌های او.

می‌کند؛ و چون همهٔ ردهای او را اگر نقل کنیم باعث تطویل می‌شود، **لهذا** به نقل دو سه جایی از کتاب او اکتفا می‌نماییم تا آنکه ثابت شود که آن ملعون از بس که در افترا بستن دلیر بوده است به خودش نیز هم تهمت بسته پوچ می‌گوید. **پس** اول از همین استدلالی که از کلمهٔ شریفهٔ **لااله الا الله محمد رسول الله** کرده است و به این دلیل می‌گوید که حضرت **محمد**ﷺ مشرک بوده است، عربی ندانستن و پوچ گفتن این پادری ظاهر و هویدا می‌شود، **زیرا که** بنابر طینت خبیث و بی ربطی خود به زبان عربی می‌گوید که از این کلمه مفهوم می‌شود که محمد خود را شریک خدا کرده است **و اما** چون نفهمیده است که از این کلمات عکس ادعای او به ظهور می‌رسد، این نامربوط را گفته است، **زیرا که** به هر کسی که فی‌الجمله عربی می‌داند هویدا است که هرگاه جزء اول از این دو کلمه دلالت بر این بکند که نیست معبودی سزای پرستش مگر یک خدا، مشخص است که **محمد**ﷺ خدا نمی‌تواند بود زیرا که اگر آن حضرت راکسی خدا بداند، پس به دو خدا قایل خواهد بود و چون این تعدد خدا از اول آن کلمه که دلالت کرد بر اینکه نیست خدا مگر یک خدا نفی شده است؛ **پس** کسی که از این کلمه استدلال به دو خدا بکند، خدای منفی را ثابت کرده خواهد بود **و هر که** به غیر از یک خدا که از اول این کلمه ثابت می‌شود به خدایی دیگر قایل باشد، همین کلمه فریاد می‌زند که او کافر است.

و اما می‌دانم که نصارا خواهند گفت که آن پادری این معنی را هم می‌دانست و این است که آن حرف **واو** را اضافه کرده است از برای آنکه استدلال او درست بیاید، زیرا که به انضمام آن اضافه این معنی فهمیده می‌شود که نیست خدای مگر یک خدا و محمد، پس محمد هم خودش را خدا دانسته است که مردم را به گفتن این کلمه امر نموده است. **جواب** آن است که این واو که اضافه کرده است در کدام کتاب از کتب اهل اسلام این کلمه را با این واو دیده است و خوانده است؟ اگر دیده است چرا نشان نمی‌دهد و اگر به اعتبار آنکه نیست نشان نمی‌دهد **پس** هر بحثی که به سبب آن چیزی که خود اضافه کرده است وارد بیاید، بر طینت خبیث و کفر آن ملعون که این اضافه راکرده است وارد می‌آید نه بر دین اسلام. **و بنابر این**، این بحثی که این فلیپ پادری به سبب آن کلمه و آن اضافه‌ای که می‌کند چون بحث بی‌جایی است، **فی‌الحقیقه** لعنتی خواهد بود که آن مردود از قبیل عمر به خود کرده است.

[حکایت شیطان با زن فرنگی]

و اما چون فلیپ پادریِ ولدالزنا فرزند شیطان بوده است، به مناسبتِ پدری و فرزندی که با شیطان دارد، حکایت طرفه که میان یکی از شیاطین و زنی از فرنگ رو داده است نقل می‌کنیم تا معلوم گردد که این پادری که به اشتهای خود در این کلمه چیزی اضافه کرده است **و بنابر** آن اضافه، بحث می‌کند، این بحث او مثل بحث یکی از شیاطین است که با زنی فرنگی کرده

است؛ **زیرا** که در فرنگ، زنی بود که با یکی از شیاطین دوستی و اتحاد قدیم داشت و **بعد** از آن که مدتی از این دوستی گذشته بود، روزی شوهر آن ضعیفه به خانه آمده با زن خود گفت که، ای زن! پادشاه در این وقت فرموده است که جمع کثیری از رعایا به جنگ فلان پادشاه بروند و من چون مفلسی می‌کشم می‌خواهم که داخل این قشون شده بروم تا بلکه غنیمتی به دست توانم آورد و از این زحمت خود را خلاص توانم کرد و تو را نیز توسعه در رزق بهم رسد. آن زن جواب داد که سه روز به من مهلت بده تا آنکه برای جواب تو فکر کنم و بعد از سه روز آنچه صلاح حال تو در آن است به تو اعلام خواهم کرد.

و **اما** چون شوهر این معنی را قبول نمود آن زن روز دیگر وقتی که آن شیطان به دستوری که داشت به دیدن او آمد، با شیطان گفت که، ای دوست! من حالا مدتی است که با تو اختلاط دارم و هرگز از تو چیزی درخواست نکرده‌ام، امروز کارم به تو افتاده است، از تو یک سؤالی می‌کنم و می‌خواهم که در جوابِ با صواب کوتاهی نکنی. آن شیطان در جواب گفت که ای نازنین! هرچه می‌خواهی از من بطلب که به جان خود منّت داشته اطاعت تو را بجا خواهم آورد. آن زن گفت که، شوهر من می‌خواهد که به فلان ولایت به جنگ فلان پادشاه برود و با من در این باب مصلحت کرده است؛ **پس** تو به من بگو که اگر برود به صحّت و سلامت باز خواهد گشت یا نه و **اگر** در آنجا کشته خواهد شد، من به وی بگویم که نرود و **اگر** کشته نخواهد شد و بر می‌گردد چون ممکن است که در آن جنگ غنیمتی به دست او بیفتد و من و او از این پریشانی که می‌بینی خلاص شویم او را اذن بدهم که به آن جنگ برود. آن شیطان در جواب گفت که امروز به من مهلت بده که فردا جواب آنچه از من سؤال کرده‌ای برای تو نوشته‌ای خواهم آورد، **از برای آنکه** آن نوشته میان من و تو شاهدی باشد و آن زن آن معنی را از او قبول نمود و شیطان رفت و روز دیگر بازگشت و نوشته آورده به وی داد و گفت که، این است جواب آن چیزی که از من سؤال کرده‌ای، بخوان آن را و موافق آنچه در آن نوشته است عمل کن.

آن زن چون نوشته را باز کرد دید که آن شیطان نوشته بود که **می‌روی و می‌آیی و نه می‌میری در جنگ** پس آن زن خوشحال گشته به شوهر خود گفت که برو و خاطر جمع باش که از این جنگ به سلامت باز خواهی برگشت و آن مرد چون این سخن را از او شنید به آن سفر رفت و اتفاق افتاد که در حمله اول که در آن جنگ روی داد او به خاطر جمع، قتال می‌کرد که ناگاه گلوله آمده او را به دارالبوار رسانید و **چون** بعد از مدتی خبر فوت او به آن زن رسید گریان و نالان نزد آن شیطان رفت و از او گلهٔ بسیار کرد که تو مرا فریب دادی و باعث کشته شدن شوهر من شدی؛ **پس** من دیگر به چه امید با تو اختلاط کنم؟ آن شیطان در جواب او گفت که، ای نازنین! من تو را فریب نداده‌ام، من نوشته به تو داده‌ام آن را بیار تا معلوم گردد که من راست گفته‌ام و **اما** تو خودت را فریب داده‌ای. **پس** آن زن نوشته را آورد و شیطان گفت

که بخوان. آن زن خواند که می‌روی و می‌آیی نمی‌میری در جنگ. شیطان گفت که چون در جای نامناسب از این کلام من نفس کشیده وقف کرده‌ای، خلاف آنچه من نوشته بودم فهمیده‌ای، **زیرا که** در لفظ می‌آیی وقف کرده و **اما** می‌بایست که در لفظ نه نفس بکشی و وقف کنی پس می‌بایست که چنین بخوانی که **می‌روی می‌آیی نه، می‌میری در جنگ** و شوهرت را به جنگ نفرستی، زیرا که در همین نوشتهٔ من از کشته شدن او به تو خبر داده بودم و هرگاه تو نوشتهٔ مرا درست نخوانده باشی از من چرا باید گله بکنی. **پس** این فلیپ پادری از این شیطان برادر خود یاد گرفته همان حیله را در کلمه **لا اله الا الله و محمد رسول الله** خواسته است که به کار ببرد تا آن که نصارا را که از آن زن بی‌عقلترند بفریبد و این است که آن حرف واو را اضافه کرده است از برای آنکه آن معنی که خود افترا بسته است راست بیاید، یعنی که نیست خدایی مگر خدا و محمد.

و اما الحمدلله و المنّه که رسول خدا در این خیال پوچی که این ملعون کرده است او را رسوا ساخت، **زیرا که** قطع نظر از آنکه همه کس می‌داند که این کلمهٔ طیبه آن واو را ندارد، کلمهٔ رسول الله که به آن ضم شده است اظهار می‌کند که آن خیالْ محض افترا و حیلهٔ شیطانی است **زیرا** که رسول خدا، خدا نمی‌تواند بود **و اما** چون فلیپ پادری و جماعت نصارا که پیروان اویند هر دو آن عقلی را که خدا به ایشان داده است از خود سلب کرده حضرت عیسی را که خود مکرر در اناجیلی که دارند اقرار کرده است که من رسول خدایم، ایشان او را خدا می‌دانند **و بنابر** آنکه کافر همه را به کیش خود پندارد، اهل اسلام را مثل خود بهایم پنداشته، از همان راهی که خود گمراهند خواسته است که ایشان نیز گمراه به قلم بدهد؛ **و اما** نه چنان است که ایشان پنداشته‌اند، زیرا که اهل اسلام چشم خود را باز دارند و لطف الهی شامل حال ایشان هست و می‌بینند و می‌دانند که این حیله‌ها همه محض شیطنت است که نصارا را بیشتر رسوا و ایشان را در دین حق ثابت‌تر می‌گرداند، **پس** صرفهٔ حال نصارا در این است که این ردی را که فلیپ پادری نوشته است از برای رفع این رسوایی بسوزانند و اگرنه بدانند که این تخم حیله که این فلیپ پادری در این رد خود پاشیده است حاصلی به غیر از زیادتی لعن برای ایشان نخواهد داد و هرکس که رد او را می‌خواند لعن به مذهب ببلوس و جرانیم و فلیپ می‌کند.

[باز هم ردّ بر فلیپ پادری]

و چون کسی بر این پادری لعن نکند و **حال** آنکه عربی دانستن او به مرتبه‌ای بوده که در فصل اول باب دویم همین رسالهٔ خود که بر رد اسلام نوشته است خودش ثابت کرده است که ربطی به عربی نداشته است **زیرا** که در جایی که پدر و مادر و اولاد و ازواج **حضرت محمد** ﷺ را خواسته است که نقل بکند **عبدالله** را عبد الیا و آمنه را ایمیا و خدیجه را غدیضه و فاطمه را فاطمات و زینب را زاینب و ام کلثوم را اومی‌کلت و قاسم را کازیم نوشته است و با وجود این

زبان دانی، دعوای زبان فهمی کرده خواسته است که موافق عربیّت نکته بر اهل اسلام بگیرد: پس بر چنین کسی که بر آن زبانی که خودش آن را نداند بحث بکند، زبان لعن همه کس دراز خواهد بود.

و کور باطنی و عناد این ملعون به درجه‌ای رسیده بود که در فصل ششم و هفتم همان کتاب رد مذکور، در بابی که او را به رد قرآن مجید موسوم کرده است می‌گوید که حضرت محمد رسول خدا ﷺ در قرآن مجید می‌گوید و اقرار می‌کند که تأویل این کتاب را هیچ کس نمی‌داند به غیر از خدا، پس بنابر این هیچ فایده از این کتاب برای امت او حاصل نمی‌تواند شد و از برای ثبوت مدعای خود آیهٔ **و ما یعلم تأویله الا الله** را در آن کتاب نقش کرده ترجمه آن را نوشته است که هیچ کس نمی‌داند تأویل قرآن را به غیر از خدا **و الراسخون فی العلم** را انداخته است، از برای آنکه مدعای خود را به ثبوت برساند، پس نه آنچه من می‌گفتم که نصارا را حاصلی از این رد فلیپ پادری غیر از زیادتی لعن برای خودشان نیست حق بود، زیرا که حکایت این پادری مثل آن قلندری است که می‌گفت: من از قرآن همین یک آیه را خوشم آمده است **ولا تقربوا الصلوة**؛ شخصی به او گفت که تتمهٔ این آیه را هم بخوان که **و أنتم سکاری**. آن قلندر گفت که، من حافظ قرآن نیستم که همه قرآن را باید دانسته باشم، همین یک آیه که برای من به کار می‌آید مرا کافی است. پس این فلیپ پادری آیهٔ **و ما یعلم تأویله الا الله** راکه به کارش می‌آمد در کتاب خودنقش کرده است و تتمه را که **و الراسخون فی العلم** است، چون نفی اثبات مدعای او را می‌کرد انداخته‌است.

و اگر نصارا بگویند که **و الراسخون فی العلم** ربطی به ما قبل خود ندارد بلکه ابتدای سخن است، زیرا که در قرآنهای شما در سر لفظ الا الله **میم** سرخی که علامت وقفِ لازم است نوشته شده است **می‌گوییم** که، این نحو قراءت از طریقهٔ سنیان است که ایشان باز مثل نصارا راه حق را گم کرده‌اند، زیرا که سنیان از بدطینتی خود، چون امامان ما را که راسخون در علم‌اند نمی‌شناسند یا آنکه می‌شناسند و از راه حرامزادگی عداوت با ایشان می‌ورزند این است که بر کلمهٔ **الا الله** وقف می‌کنند تا معنی آیه چنین شود که نمی‌داند تأویل قرآن را کسی به غیر از خدا و بدین سبب است که چون تأویل قرآن را از امامان ما که راسخون در علم‌اند نپرسیده‌اند و یاد نگرفته‌اند، به ظاهر آیات قرآن عمل می‌کنند و محکم و متشابه قرآن را از هم فرق نمی‌نمایند و **همچنانچه** نصارا را پیران ایشان مثل ببلوس و جرانیم و غیره بر راه ضلالت واداشته‌اند، این طایفهٔ سنی نیز چون دست از دامان محبت و ولایت **ائمه معصومین** ـصلوات الله علیهم ـکه حافظان علم قرآنند برداشته‌اند، از نور هدایت قرآن محروم مانده‌اند و از این است که هر کسی مثل عمر و ابابکر و عثمان که برخاسته است ایشان را از نور قرآن و علم تأویل قرآن دور انداخته در ظلمت گمراهی نگاه داشته است. **پس** این فلیپ پادری ملعون، هرگاه این آیهٔ قرآن را موافق سنیان که ایشان نیز مثل او کور باطنند، **فهمیده** باشد کی درست

است که با طایفهٔ **شیعهٔ امامیه** که سنی را نیز مثل نصارا بر باطل می‌دانند بحث بکنند، زیرا که ما شیعیان به این اعتقادیم که تأویل قرآن را نمی‌داند کسی به غیر از خدا و آنهایی که در علم راسخند، **پس** ما چون راسخون در علم را شناخته‌ایم و تأویل قرآن را از ایشان به یاد داریم، **لهذا** به کوری چشم فلیپ پادری که می‌گفت قرآن فایده‌ای از برای مردم ندارد، ما فایده‌ها و فیض‌ها عظیم از این کتاب خدا که قرآن محمدﷺ است برای خود حاصل کرده‌ایم و می‌کنیم.

پس ثابت و معلوم گردید که فلیپ پادری در این کتاب که از برای آنکه به میان اسلام فرستاده شود ساخته است، **هرگاه** این گونه احتیاط بجا آورده از برای راه بحث، چیزها زیاد و کم نموده کفرها و تهمتها داخل کرده باشد، جرانیم که موافق اقرار خودش، زبان عبری را نمی‌دانست به طریق اولی در نوشتن کتبی که نصارا امروز دین خود را از آنها استخراج می‌کنند احتیاط در زیاد کردن کفرها و تهمتها بجا آورده است که شاید راه بحث را بر مذهب بد خود مسدود گرداند و از آنچه به پیروان خود سفارش می‌کرد که ترجمهٔ مرا به کسی منمائید معلوم می‌شود که در ترجمهٔ کتب سماوی چه کارها کرده است، **چنانچه** در فصل نهم این کتاب در بارهٔ حضرت نوحؑ تهمتها به قالب زده است، تهمت و افترا بستن او را به ثبوت می‌رساند؛ **پس نصارا** که این کتب را به امید آن به عربی ترجمه کرده‌اند که چنانچه ایشان به سبب ترجمهٔ جرانیم به دام شیطان افتاده از میان آن دام نمی‌توانند جنبید، اهل اسلام نیز به سبب این ترجمهٔ عربی شاید که به دام نیفتند، بیایند و ببینند **و اگر آمدن** از برای ایشان میسر نشود پادریانی که در این ملک ایران از برای اضلال مردم آمده‌اند، خبر از برای ایشان ببرند که امید ایشان از این ترجمه چه بود و آخر برگشت و چه چیز شد و اما تا ایشان خود بیایند یا پادریان مذکور خبر از برای ایشان ببرند که از این ترجمه کاری نیامد و تا وقتی که از آن اعتقادی که به این کتاب دارند بر نگردند، اهل اسلام در عوض هر کفر و تهمتی که جرانیم و فلیپ به خدا و انبیا گفته و بسته‌اند و در ازای هر ردی که همان فلیپ پادری بدین اسلام نوشته است، صد هزار لعن بر ایشان و پیران ایشان می‌کنند و من که از همه کس بهتر می‌دانم که ایشان چگونه کفارند به عدد هر لعنی که اهل اسلام بر ایشان می‌کنند، صد هزار لعن بر این طایفهٔ گمراه می‌کنم و اما تا نبینم که به شمشیر **مهدی قائم آل محمد**ﷺ به غضب الهی گرفتار گشته داخل جهنّم بشوند، دل من از درد کفرهای این جماعت خالی نخواهد شد و ان شاء الله در وقتی که به توسط شمشیر آبدار آن امام نامدار، این طایفه را به غضب خدا گرفتار می‌کردند به اتفاق پیشوای خود یعنی نمرود که جرانیم بنابر شباهت و محبتی که به سبب کفر به خدا و عداوت با انبیا با او داشت در این فصل دهم کتاب تکوین الخلایق تعریف او را از برای نصارا کرده است، به پایین‌ترین طبقات جهنّم واصل خواهند گردید؛ یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن و ظهور قائم آل محمدﷺ را نزدیک گردان، **آمین یا ربّ العالمین**.

الاصحاح الحادی عشر

فصل یازدهم

و کانَتِ الأرْضُ شَفَةً واحدةً و کلامًا واحدًا و بود زمین لب واحد و کلام واحد یعنی در آن وقت که اولاد حضرت نوح بسیار شدند، اهل زمین همه یک لب و یک زبان بودند، به این معنی که لغات مختلف نداشتند **فلمّا ارْتحلوا مِنَ الْمَشْرِقِ وَجَدُوا بُقْعَةً فی أرْضِ سِنْعارَ و سَکَنُوا بها** پس چون کوچ کردند و حرکت نمودند از سمت مشرق، دیدند بقعه‌ای در زمینِ سنعار و ساکن شدند در آن بقعه. و این سنعار همین صنعاست که در دیار یمن است؛ نهایت چون که در لغة لاتین حرف **صاد** نیست، **سین** را در جای صاد استعمال می‌کنند؛ بدین جهت این پادری مترجم، صنعا را سنعار نوشته است. و جرانیم و این پادری هر دو اشتباه دیگر کرده‌اند زیرا که نوشته‌اند که این شهر و منار را در زمین صنعا یمن اولاد آدم بنا کردند و این دروغ است **زیرا که** این منار همان منار نمرود است که آن را ساخت و می‌خواست که به آسمان صعود کند و موافق اخبار و تواریخ و از این فصل نیز ظاهر می‌شود که آن منار در زمین بابل که در عراق عرب واقع است ساخته شد. **و اما** در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری مترجم آن را به بقعه ترجمه کرده است معنی او به فارسی دشت و صحراست، پس می‌بایست که به عربی چنین بنویسد که «وجدوا مَفازة فی أرض سنعار و سکنوا بها» یعنی دیدند دشتی در زمین سنعار و ساکن شدند در آن دشت. **و قالَ الرَّجلُ لصاحبِهِ: هَلُمُّوا بنا نَصْنَعْ لَبِنًا وَ نَشْوِهِ بالنّار** و گفت هر مردی به رفیق خود که بیایید بسازیم خشت و بِرِشْتِه کنیم خشت را به آتش. و اما در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری به **نَشْوِهِ** ترجمه کرده است، ترجمهٔ عربی آن **نَطْبَخُهُ** می‌شود یعنی پخته گردانیم به آتش، پس این پادری از راه خامی و نادانی خود پختن را به بِرِشْتَنْ بدل کرده است. **و کانَ لَهُمُ اللَّبِنُ مکانَ الحِجارَةِ و القَفْرُ مکانَ المِلاط** ملاط در لغت عرب به معنی گِلی است که در مابین اساس دیوار می‌گذارند و قفر در اینجا به معنی قیر است و این پادری که از لفظ قفر، قیر اراده کرده است معلوم نیست که چه خیال کرده است، **زیرا که** قفر به معنی قیر نیامده است و ظاهراً چون این طایفه کارشان تغییر و تبدیل است در اینجا حرف **یا** را بدل به حرف **فا** کرده است و به هر حال معنی این فقرهٔ تورات موافق این ترجمهٔ عربی این است که بود از برای ایشان خشت به جای سنگ و قیر به جای گل، یعنی از خشت و قیر می‌خواستند که عمارت بنا بکنند.

و اما آن لفظی که این لغت یونانی و عبری و لاتینی می‌گوید که این **ثِمَنْتوم [caementum]**

است و **کالوپین** صاحب این لغت یونانی و عبری و لاتینی می‌گوید که این **ثِمَنتوم** در لغت لاتین به معنی سنگ ناتراشیده است، جرانیم در ترجمهٔ تورات در فصل یازدهم کتاب تکوین الخلایق، این لفظ ثمنتوم را به جای گچ به کار برده است، زیرا که در آن فصل نوشته است که در اوایل از برای حضرت اولاد نوح علیه السلام خشت به جای سنگ و قیر به جای ثمنتوم بود و چون **ثِمَنتوم** در آنجا به معنی سنگ ناتراشیده است منظور نمی‌تواند بود به سبب آنکه جرانیم خودش می‌گوید که از برای ایشان خشت به جای سنگ بود، پس ثمنتوم هر چند در لاتین به معنی گچ نیامده است در آن عبارتِ جرانیم باید که بر گچ محمول شود تمام شد مضمون سخن کالوپین در تحقیق معنی **ثِمَنتوم**. و از اینجا بحث بر نصارا وارد می‌آید که جرانیم هرگاه به لغت لاتین هم عارف نبوده است **پس** چگونه کتبی را که **همه** به زبان عبری بودند با وجود آنکه خودش اقرار کرده است که من عبری نمی‌دانم به زبان لاتینی ترجمه کرده است؟ پس خوب است که نصارا از زبان فهمی پیر خود شرمنده شده مِنْ بَعْد در تعریف او نَفَس نکشند. **و قالُوا هَلُمُّوا نبتَنِ لَنا مَدینةً و بُرْجاً یَبْلُغُ رَأسُهُ إلی السَّماء** و گفتند بیایید که بنا کنیم و بسازیم از برای خودمان شهری و برجی که برسد سر آن برج به سوی آسمان. **و اما** در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری او را در عربی به برج ترجمه کرده است، معنی او به عربی منار می‌شود و آن لفظی که این پادری در عربی او را **رأسه** ترجمه کرده است در آن تورات لاتینی **کولِمَنْ** است که به معنی منتهاست؛ پس این پادری از راه نادانیها از منار به برج افتاده سر دانش او به منتهای علم عربی دانستن بلکه به ابتدای آن هم نرسیده است، **پس** بنابر آنچه در تورات لاتینی است معنی این فقره چنین می‌شود که گفتند با یکدیگر که بیایید تا بسازیم از برای خودمان شهری و مناری که منتهای آن منار به آسمان برسد. **و نُعَظِّمُ اسْمَنا مِنْ قَبْلِ انَّنا نَفْتَرِقُ إلی سائر الأرْض** و عظیم گردانیم نام خود را پیش از آنکه ما متفرق شویم در روی همهٔ زمین. و در تورات لاتینی چنین است که می‌بایست به جای **نعظِّم**، **نشتهر اسمنا** بنویسد، چون بی ربطی این پادری در عربی بسیار عظیم بوده است لهذا از راه آنکه مبادا به ابلهی مشهور شود این تبدیل را کرده است **فَنَزَلَ الرَّبُّ لِیَنْظُرَ الْمَدینةَ وَ الْبُرْجَ الذی کانَ یَبْتَنیه بَنُو ادم** پس نازل شد پروردگار، و اما از روی تورات لاتینی چنین معلوم است که بجای نزل می‌بایست هبط بنویسد، **پس** معنی این فقره موافق آنچه در تورات لاتینی است چنین می‌شود که پایین آمد پروردگار از برای آنکه ببیند شهر و مناری را که اولاد آدم می‌خواستند بنا بکنند. **فقالَ: هُوذا هُمْ شَعْبٌ واحدٌ و شَفَةٌ واحِدةٌ لِجَمیعهم فَقَدِ ابْتَدؤُوا أنْ یَصْنعوا هذا و لایَکُفُّونَ عن أفکارِهِمْ حتَی یَکْمُلُوها بالْفِعْل** پس او گفت این است ایشانی که یک قبیله و یک زبان از برای همه آنها بود. پس به تحقیق که ابتدا کردند اینکه بسازند این را و دست باز نخواهند داشت از فکرهای خود تا آنکه تمام نگردانند فکرهای خود را در باب ساختن و به عمل آوردن آن شهر و منار؛ **تعالَوْا نَنْزِلْ و نُبَلْبِلْ هناكَ لِسانَهُمْ لِکَیْلاَ یَسْمَعَ کلُّ واحدٍ مِنْهُم صوتَ صاحبِهِ** و بیایید که پایین

برویم و بر هم بزنیم زبانهای ایشان را از برای آنکه نشنود هر یک از ایشان آواز رفیق خود را. و در اینجا ناپاکیهای جرانیم ظاهر می‌شود، چراکه در آن فقره سابق نوشته است که **فرود آمد پروردگار تا ببیند شهر و منار اولاد آدم را** و در این فقره از قول پروردگار نوشته است که گفت **بیایید که پایین برویم و بر هم زنیم زبان ایشان را**؛ پس چون منظورش اثبات ثلاثه متناسبه بود که نصارا در چار دیوار اعتقاد به آن در زندان شیطانند، لهذا متاع عقل نصارا را از چنین عبارات به تاراج حادثات داده است که بفهمند که، آنکه فرود آمد اصل ذات الهی بود و آنکه گفت بیایید پایین رویم باز همان ذات الهی بود که با تشخّصات خود حرف می‌زد و قطع نظر از این، نحوست این کفر در وقت نوشتن این فقرات او را به نامربوط گویی واداشته بود، زیراکه بعد از آنکه نوشته است که پایین آمد پروردگار، باز نوشته است که پروردگار گفت بیایید بر هم بزنیم زبان ایشان را؛ معلوم می‌شود که غرض از بر هم زدن زبان ایشان این بود که زبان یکدیگر را ندانند و جرانیم نوشته است که پروردگار گفت بیایید که بر هم بزنیم زبان ایشان را تا هیچ یک از ایشان آواز دیگری را نشنود و معلوم می‌شود که آنچه از بر هم زدن زبان ایشان غرض الهی بوده برگردید به گرفته شدن گوش ایشان؛ پس حالا نصارا کدام یک از این غلطها و کفرهای جرانیم را اصلاح می‌توانند کرد، زیراکه خدایی از برای ایشان در اینجا ثابت کرده است که بعد از آنکه اراده کرد که مردم زبان یکدیگر را ندانند، گوشهای ایشان گرفته شد، پس خدایی که از فعل او غیر خواهش او به عمل آید، باز به نصارا ارزانی باد، به اعتبار آنکه چون افعال خودشان تماما به خلاف خواهش خداست، به چنین خدایی مشابهت داشته خواهند بود. **فَهٰكَذا فَرَّقَهُمُ الرَّبُّ مِنْ هُناكَ إلی كُلِّ الأَرْض و كَفُّوا عَنْ بُنْيانِ الْمَدينة** پس تفرقه کرد ایشان را پروردگار از آنجا به همهٔ زمین و باز داشته شدند از بنا کردن شهر. و اما در تورات لاتین آن لفظی که این پادری او را به عربی **فرقهم** ترجمه کرده است معنیش این می‌شود که رَسَد کرد ایشان را و اگرچه از تفرقه گردیدن، رَسَد شدن نیز فهمیده می‌شود اما چون در تورات لاتینی آن لفظی که در اینجا به عربی تفرقه کرد ایشان را ترجمه شده است مشتق از **دِیْویْدَر** است و **دِیْویْدَر** به معنی رسد کردن است، پس می‌بایست موافق تورات لاتینی به جای **فرقهم** چیزی بنویسد که معنی او این باشد که رسد کرد ایشان را. **و لذلِكَ دُعِيَ اسْمُها بابِلَ لأنَّه هناكَ تَبَلْبَلَتْ شَفَةُ الأرض كلِّها** و از این جهت است که آن زمین دشت بابل نامیده شده است از برای آنکه در آنجا مختلف شده است لغت همهٔ اهل زمین، یعنی چون در آن زمین زبانهای مردم را خدا مختلف گردانید، آن زمین را بابل گفتند، یعنی مختلف کننده؛ پس به عنوان مَجاز اسناد اختلاف به آن زمین داده شده است و این بابل شهری بود در عراق عرب که اسناد سحر به آن می‌دادند. **و مِنْ هناكَ فرَّقهم الرَّبُّ علی وَجْهِ جميع الْبُلدان** و از آنجا پراکنده کرد و اخراج فرمود ایشان را بر روی همهٔ شهرها و این بلدان که در اینجاست، ساختهٔ این پادری مترجم است، زیراکه در آن وقت شهری نبود و در تورات لاتینی چنین است که از

آنجا پراکنده کرد و اخراج فرمود ایشان را بر روی همهٔ زمین. **فَهٰذِهِ تَوالیدُ** سام پس اینکه حالا مذکور می‌گردد ذکر کیفیت بهم رسیدن سلسله‌هایی‌است که به سام بن نوح منتهی می‌شوند **سامٌ کانَ ابْن مائَةِ سَنَةٍ حین أوْلد أرفخشاد بعد الطوفان بِسَنَتَیْن** و اما سام صد ساله بود در وقتی که بعد از طوفان به دو سال ارفخشاد را بهم رسانید **و عاش سامٌ بعد ما أولد ارفخشاد خمسمائة سَنة و أوْلد بنینَ و بَنات** و زندگانی کرد سام بعد از آنکه ارفخشاد را بهم رسانید پانصد سال دیگر و بهم رسانید پسران و دختران **فعاش أرفخشاد خمسة و ثلاثین سنة و أولد شالح** پس زندگانی کرد ارفخشاد سی و پنج سال و بهم رسانید شالح را؛ این همان صالح پیغمبر است که چون نصارا در لغت لاتین حرف **صاد** ندارند به جای صاد **سین** می‌نویسند و صالح را سالح می‌گویند و اما این پادری مترجم به یک تغییر اکتفا نکرده سالح را شالح کرده است **و عاشَ أرفخشاد بعد ما أوْلد شالح ثلاثَمائَة و ثلاث سنین و أولد بَنین و بَنات** و زندگانی کرد ارفخشاد بعد از آنکه صالح را بهم رسانید صد و سه سال دیگر و بهم رسانید پسران و دختران **و عاش شالح ثلاثین سنة و أوْلَدَ عابر** و زندگی کرد صالح سی سال و بهم رسانید عابر را و این عابر در تورات لاتینی، هم در این فصل و هم در فصل دهم به جای عین حا دارد که حِبِر می‌شود **و عاشَ شالحُ بعدَ ما أولد عابر أرْبَعَمائة و ثلاثین سنة و أولد بَنین و بَنات** و زندگانی کرد صالح بعد از آنکه عابر را بهم رسانید چهار صد و سی سال دیگر و پسران و دختران بهم رسانید **و عاشَ عابر أربعة و ثلاثین سنة و أوْلد فالِغَ** و زندگانی کرد عابر سی و چهار سال و بهم رسانید فالغ را و این فالغ چنانچه در فصل دهم مذکور شد به جیم است که فالج باشد **و عاشَ عابرُ بَعْد ما أولَدَ فالغُ أربعمائة و ثلاثین سنة و أوْلد بَنین و بنات** و زندگانی کرد عابر بعد از آنکه فالغ را بهم رسانید چهار صد و سی سال دیگر و دختران بهم رسانید **و عاشَ فالغُ ثلاثین سنة و أوْلد راعو** و زندگانی کرد فالغ سی سال و بهم رسانید راعو را و این راعو در تورات لاتینی به الف است که راءُو می‌شود **و عاشَ فالغُ بعدَ ما أوْلد راعو مِأَتَی و تسع سِنین و أوْلد بَنین و بَنات** و زندگانی کرد فالغ بعد از آنکه راعو را بهم رسانید دویست و نه سال دیگر و پسران و دختران بهم رسانید **وعاشَ راعو اثْنَین و ثلاثین سنة و أولد ساروغ** و زندگانی کرد راعو سی و دو سال و بهم رسانید ساروغ را **و عاش راعو بعد ما أوْلَدَ ساروغ مأَتَی و سَبْع سنین و أولد بنات و بنین** و زندگانی کرد راعو بعد از آنکه ساروغ را بهم رسانید دویست و هفت سال دیگر و پسران و دختران بهم رسانید **و عاشَ ساروغُ ثلاثین سنة و أولد ناحور** و چون مدت سی سال از عمر ساروغ گذشت ناحور را بهم رسانید و این ناحور در تورات لاتینی به کاف است که ناکر باشد **و عاشَ ساروغ بعد ما أولد ناحور مأتَی سنة و أوْلَدَ بنین و بنات** و زندگانی کرد ساروغ بعد از آنکه ناعور را بهم رسانید دویست سال دیگر و پسران و دختران بهم رسانید **فعاشَ ناحور تِسْعة و عشرین سنة و أوْلد تارح** پس چون بیست و نه سال از عمر ناحور گذشت تارح را بهم رسانید و این تارح در تورات لاتینی نصارا به الف

است که تارء می‌شود و **عاش ناحور بعد ما أولد تارح مائة و تِسْع عشر سنة و أولد بنين و بنات** و زندگانی کرد ناحور بعد از آنکه تارح را بهم رسانید صد و نوزده سال دیگر و پسران و دختران بهم رسانید **و عاش تارح سبعين سنة و أوْلد اَبرام و ناحور و هارانَ** و چون از ایام زندگانی تارح هفتاد سال گذشت، ابرام و ناحور و هاران را بهم رسانید و این ابرام حضرت ابراهیم است و این ناحور باز در تورات لاتینی به کاف است که ناکر می‌شود و هاران بدون الف است که هرن باشد. **هٰذِهِ هِيَ تواليدُ تارِح** این که مذکور می‌گردد سلسلهٔ تارح است **تارح اولد ابرامَ و ناحورَ و هاران** پس تارح ابراهیم و ناحور و هاران را بهم رسانید **فأما هاران أوْلد لوطًا و مات هاران قَبْلَ تارِح أبيه فيأرْضِ ميلادِهِ في اُور الْكَنْدانيين**[۱] پس اما هاران حضرت لوط را بهم رسانید و هاران خودش پیش از تارِح پدرش، در زمین مولود خودش در آتش مردمی که منسوب به کنود بودند یعنی کفران نعمت خدا می‌ورزیدند فوت شد. و باید دانست که آن لفظی که ترجمهٔ عربی آن را این پادری کندانیین کرده است در تورات لاتینی **کالدَءُرم** است و این **کالدءرم** جمع **کالدَیْ** منسوب است به **کالْدَیا** و کالدیا اسم مکانی است که کفار در آنجا سکنا داشتند و چون نمرود در آنجا حضرت ابراهیم را به آتش انداخت و بعد از آن واقعه حکایت که می‌کردند آن آتش را، **اُورِ کالْدَءُرم** می‌گفتند، یعنی آتش ساکنان کالْدَیا و نمرودیان را باز **کالدءرم** می‌گفتند یعنی ساکنان زمین کالدیا. و در تورات هست که حضرت ابراهیم روزی شکر و حمد خدا می‌کرد و می‌فرمود حمد می‌کنم تو را ای خدایی که مرا از **اور کالدءرم** نجات دادی، یعنی مرا از آتش نمرود و نمرودیان که در کالدیا مرا به آن انداختند خلاصی بخشیدی **پس چون** جرانم معنی اور را نمی‌دانست و در عبارت حضرت ابراهیمؑ دیده بود که **اور کالدءرم** مذکور شده است بخاطرش رسیده است که لفظ اور باز داخل کالدءرم است و این است که در تورات لاتینی نوشته است که هاران پدر حضرت لوطؑ پیش از تارح در زمین مولد خود در اورکالدءرم فوت شد و اگر نه حکایت آتش نمرود کجا و فوت هاران برادر حضرت ابراهیمؑ کجا، و از این جا معلوم است که جرانیم ملعون چون مطلقاً زبان عبری نمی‌فهمید از زبان نافهمی بر این غلط آشکار خود مطلع نشده است. و در تورات لاتینی لوط به جای واو الف دارد که لاط باشد و هاران بی الف است که هرن باشد **فَتَزَوَّجَ ابرامَ و ناحُورُ نساءً اسْمُ امْرَأَةِ ابرامَ سارای و اسْمُ امْرَأَةِ ناحُورَ مَلْكا ابنة هاران أبي مَلْكا و أبي يسكا** پس ابراهیم و ناحور زن گرفتند. اسم زن ابراهیم سارای بود و اسم زن ناحور ملکا بود و این ملکا دختر هاران است که هاران پدر ملکا و پدر یسکاست. **فأمّا سارا كانَتْ عاقِراً و لمْ يَكُن لها بَنُون** و اما سارای، پس او عقیم بود و از برای او پسران نبود، یعنی اولاد نداشت و **أخَذَ تارِحُ ابرامَ ابنَه و لُوطاً ابنُ هاران ابْن ابنِهِ و سارای كانَتِ امْرَأة ابرامَ**

---

۱. در «رم»: کلدانیین.

ابنِهِ و أَخْرَجَهُمْ مِنْ اُورِالْکَنْدانیینَ لِیَذْهَبُوا إلی أرْضِ کنعان و أتَوْا حتّی إلی حَرّانَ و سَکَنُوا هناك و گرفت تارح ابراهیم پسر خود و لوط پسر زادهٔ خود را و سارای را که زن ابراهیم پسر او بود و بیرون آورد ایشان را از **اورکندانیین** به آن معنی که مذکور شد، از برای آنکه بروند به سوی زمین کنعان؛ و آمدند تا حران و این حران بلدی است در دیار شام و ساکن گردیدند در اینجا و زمین کنعان ظاهراً زمینی است که کنعان بن حام بن نوح علیه السلام در آنجا نزول کرده است و این زمین را به او نسبت می‌دهند که باز می‌باید در حوالی شام باشد. **و صارَتْ أیّامُ تارِحَ مِأتَیْ و خمس سِنین و ماتَ فی حَرّان** و تمام ایّام عمر تارح دویست و پنج سال شد و مرد در بلدهٔ حرّان.

رد مزخرفات فصل یازدهم

[تمجید از نمرود ـ پایین آمدن خدا از آسمان]

می‌گوییم که در این فصل مناسب آن بود که چنانچه در تورات نوشته شده است و در قرآن مجید خدای تعالی خبر از حکایت عداوت نمرود با حضرت ابراهیم به حبیب خود داده است جرانیم عداوت نمرود را با حضرت ابراهیم و سبب عداوت او را که آن استهزایی بود که خلیل الله به بتهای او و بت پرستی او کرده بود نیز قول نقل نماید و به آتش انداختن آن مشرک بت پرست حضرت ابراهیم را و نجات دادن خدای تعالی خلیل خود را از سوخته شدن و به جهنم رفتن نمرود را به سبب حقیرترین مخلوقات الهی که پشه بود تمام را بنویسد و بیان کند. **و اما** چون گفته‌اند که «یاران هم پیاله بهم خویش می‌شوند» و قبل از این بیان کردیم که جرانیم مردود در مذهب با نمرود موافق و در بت پرستی بر او فایق بود لهذا در آن فصل سابق تعریف نمرود را کرده است، **زیرا** که نمرود همین صورت از چوب و سنگ تراشیده و طلا و نقره می‌پرستید و اما جرانیم و پیروان او نه تنها بتهای چنین بلکه نان و شراب و اقسام درختها و روغن زیت را می‌پرستند؛ **پس** به علت این هم مذهبی است که در این فصل با وجود آنکه می‌بایست تعریف حضرت ابراهیم و مذمت نمرود را بنویسد هیچ از آنچه در تورات در مذمت نمرود هست نقل نکرده است و همین را می‌گوید که تارح فرزند خود یعنی حضرت ابراهیم و سایر اولاد را از آتش نمرود بیرون آورده به زمین حران برد.

و این اورکالْدَءُرم که جرانیم او را اسم زمین نمرود فرض کرده است، اسم زمین نیست بلکه اسم آتش است؛ پس آنچه به حضرت ابراهیم در زمین نمرود رو داده بود که اهل هر ملتی در کتاب خود آن را مضبوط دارند چه شده است که جرانیم ملعون در آن باب، نه در این کتاب و نه در سایر کتب که ترجمه کرده است مطلقاً سخنی نگفته است، **پس** ثابت و محکوم به می‌شود که جرانیم ملعون و نصارا که پیرو اویند کی را می‌پرستند و عداوت با کی می‌ورزند و از ترجمه نمودن این کتب از عبری به لاتین جرانیم بی‌دین چه مقصود بوده است.

و اما الحمدلله و المنّه که چون بنابر اجابت دعایی که حضرت ابراهیم -علی نبینا و علیه السلام- در درگاه الهی کرد که و اَجْعَلْ لی لِسانَ صِدْقٍ فی الآخرین اهل هر ملتی آن حضرت را دوست می‌دارند و کسی در دنیا نیست که با او عداوت بورزند به غیر از این کافر جماعت که خود را نصارا اسم کرده‌اند و از همه کفار بدترند و جرانیم هر چند بنابر عداوت خود، عداوت نمرود را با آن حضرت و صبر و شکیبایی آن حضرت را در راه خدا و تقرب او را در درگاه کبریا پنهان داشت و ذکر نکرد و مناسب بود که چیزی دیگر در جای آن بنویسد، پس اعجاز آن حضرت چنان کاری کرده است که این ملعون از برای آنکه رسوا شود کفرهای آشکار چند در جای آن به قالب زده است، زیرا که نقل می‌کند که چون اولاد نوح زیاد شدند و در زمین سنعار ساکن گردیدند، هر یک به دیگری گفت که بیایید بسازیم برای خود شهری و مناری که منتهای آن منار به آسمان برسد از برای آنکه نام خود را مشهور سازیم پیش از آنکه در روی زمین از هم جدا شویم؛ و خدای تعالی از برای آنکه آن شهر و مناری را که اولاد آدم بنا کرده بودند در آنجا ببیند پایین آمد و این است آن کفری که به سبب عداوتی که جرانیم با حضرت ابراهیم ورزید دامنگیر او شده است زیرا که اولاً مکان از برای خدا قرار داده است و خدا را از جهت فوق به جهت تحت آورده است و ثانیا از گفته او معلوم می‌شود که خدای تعالی آن شهر و منار را تا به پایین نمی‌آمد نمی‌توانست که ببیند، پس تأمل نمایند در اینجا حکما و عقلای فرنگ که جرانیم پیر مذهب ایشان در بارهٔ خدای تعالی چه می‌گوید و ایشان در علم حکمتی که می‌خوانند و تعلیم می‌نمایند به چه اعتقادند و اگر آنچه همهٔ ایشان اتفاق به آن دارند که خدای تعالی در مکان نیست و در جهت نیست و رفتن و آمدن از برای آن سبحانه اثبات نمی‌توان کرد زیرا که رفتن و آمدن لازم دارد انتقال را از مکانی به مکانی دیگر حق است و درست است، پس کسی که این مراتب را به ذات مقدس الهی که از احتیاج به مکان و جهت منزه و مبرا است نسبت دهد و روا دارد، کافر خواهد بود و خدا از او بیزار است و هرگاه چنین است چه سبب دارد که جرانیمی را که این مراتب مذکوره را بر خدای تعالی روا داشته است لعن نمی‌کنند و از پیروان او بیزاری نمی‌جویند و چه چیز مانع است که دین اسلام را که اهل آن خدا را از احتیاج مبرّا و از همه جسمانیات معرّا می‌دانند قبول نمی‌کنند تا آنکه موافق نقل و عقل در اعتقادات خود خاطر جمع داشته از عذاب آخرت ایمن باشند و در دنیا از رسوایی و بدنامی نجات یابند.

و بعد از آن جرانیم ملعون در این فصل می‌گوید که خدای تعالی گفت این است ایشان که یک امّت و یک زبانند، چون این کار را ابتدا کردند از فکرهای خود که در این باب کرده‌اند دست نخواهند برداشت؛ به این جهت بیایید به پایین برویم و بهم زنیم در آنجا زبان ایشان را تا آنکه هر کدام از ایشان صدای رفیق خود را نشنود. پس از این کلمات جرانیم کفری

دیگر تازه و بی‌اندازه بر قالب زده است، زیرا که از مضمون این فقرات که در اینجا نوشته است مفهوم می‌گردد که خدای تعالی چون ترسیده بود که مبادا اولاد آدم آن منار را به اتمام برسانند و از آن راه به آسمان بالا رفته عالم افلاک را مسخّر کند این است که به اعتقاد جرانیم از تشخصات پدری و پسری و روح القدسی مدد طلبیده گفت که به پایین برویم و زبان ایشان را تغییر بدهیم؛ پس چنین معلوم می‌شود که اگر پایین نمی‌آمد علاج ایشان را نمی‌توانست بکند و این معنی هم مستفاد می‌گردد که چون خدا می‌ترسید که اگر تنها پایین بیاید مبادا از عهدهٔ ایشان بر نیاید، بنابر این از تشخّصات خود مدد طلبید؛ **تعالی الله عما یقول الظالمون علوًّا کبیرًا** پاک و منزه است پروردگار از آنچه این سگ نابکار در اینجا از برای ذات کامل الصفات آن سبحانه می‌خواهد که ثابت کند و از آنچه نصارا از این عبارت استخراج کرده به وحدانیت او نسبت می‌دهند، زیرا که نصارا از این عبارت استنباط می‌کنند که در ذات الهی سه تشخص می‌باشد. و اما چون این خیال باطل ایشان را که نسبت به ذات قادر ذوالجلال کرده‌اند مکرر باطل و محال بودن آن را از برای ایشان ثابت کرده‌ایم، در اینجا از ایشان همین را می‌پرسیم که هرگاه نصارا به این اعتقادند که خدای تعالی به آن تشخصات خود تکلم می‌نمود که گفت «بیایید به پایین برویم» پس بگویند که اگر خدای تعالی به آن لفظ بیایید تا برویم آن سه تشخص را خبر نمی‌کرد، و این التماس پایین آمدن را از ایشان نمی‌نمود، آیا می‌توانست که تنها به پایین بیاید بدون آنکه آن تشخصات با او نیز بیایند یا نه؟ و اگر گویند که می‌توانست، پس جدایی میان ذات او و آن تشخصات که آنها را به آمدن تکلیف کرده بود ثابت و هویداست و چون نصارا آن هر سه تشخصات را خدا می‌دانند، در این صورت سه خدا که از عین ذات خدا جدا باشند لازم می‌آید و چون ذات را نیز خدا می‌دانند، پس به چهار خدا باید اقرار بکنند و به علاوهٔ لزوم چهار خدا، چون نصارا ذات الهی را به هیچ وجه منقسم نمی‌دانند نیز لازم می‌آید که آن سه تشخص بی ذات خدا موجود توانند شد و این خلاف اعتقاد ایشان است و چون اعتقاد به دو خدا داشتن را ـ چه جای چهار خدا ـ خود نیز می‌گویند که کفر است، پس جرانیم که از این گفتار او چهار خدا لازم می‌آید و نصارا که تابع گفتار آن ملعونند هر دو کافر و آنچه در باب اثبات ثلاثه از اقوال جرانیم استخراج می‌شود پوچ و چار اندر چار است.

و اگر بگویند که چون آن تشخصات از ذات خدا جدا نمی‌باشند، خدای تعالی نمی‌توانست که بدون آن تشخصات به پایین بیاید، می‌گوییم که پس این تکلیف که به ایشان کرد که بیایید پایین برویم لغو و عبث بود زیرا که لازم می‌آید که خود را تکلیف به پایین کرده باشد و چون کسی که غیر خدا باشد، هرگاه به خودش بگوید که بیایید برویم به فلان مکان هر کس که این سخن او را بشنود البته او را دیوانه می‌پندارد، پس جرانیم از این عبارت بر خدا لازم می‌آورد که تشخصات خود را که به هیچ وجه از او جدا نیست و من جمیع الجهات با او یکی‌اند تکلیف پایین آمدن کرده باشد کافر است و نصارا که به قول چنین کافری اعتماد

می‌کنند دیوانه و از عقل و دانش بیگانه خواهند بود و این غریب است که نصارا عموماً و اهل فرنگ خصوصاً با وجود آنکه خود را داخل عقلا می‌شمارند به مرتبه‌ای که می‌پندارند کسی در دنیا مثل ایشان عقل ندارد و پادریان که تمام عمر خود را صرف خواندن کتب حکمت می‌نمایند مزخرفات و کفرهای چنینی را که به همه عقل و حکمت منافات دارند از چنین ملعونی قبول می‌کنند و این کتاب را به محض همین که جرانم ملعون او را موافق مذهب باطلی که از ببلوس فرا گرفته بود به تعلیم و معاونت شیطان ترتیب داده است معتبر دانسته اصل همه کتبی را که از جانب خدا بر انبیا نازل شده است و اقوال همه انبیا و اوصیا را که از برای هدایت مردم به دنیا آمده‌اند رد کرده به همین کتاب جرانیم چسبیده‌اند و به مرتبه‌ای اعتنا به آن دارند که اگر کسی را دانند که به غیر از این کتاب به کتاب دیگر اعتقاد دارد یا به یکی از مراتبی که در این کتاب جرانیم ذکر کرده است شک آورده است، او را به سیاست عظیم به قتل می‌رسانند. پس ثابت است که چنین جماعتی چون در دنیا به خدا کفر می‌ورزند در آخرت به عذاب عظیم ابدی گرفتار خواهند بود **اللهم فضاعف علیهم العذاب.**

الاصحاح الثانی عشر

فصل دوازدهم

و قالَ الرَّبُّ لأبرامَ اخرُجْ مِنْ أرْضِكَ و مِن قَبيلتِك و مِن بَيْتِ أبيك و تَعالِ إلى الأرْض الَّتى أُريك و گفت پروردگار مر ابراهیم را که بیرون رو از زمین خود و از قبیلهٔ خود و از خانهٔ پدر خودت و بیا به زمینی که من خواهم نمود آن را به تو **و أجْعَلُكَ لِشَعْبٍ كَبير و أُبارِكُكَ و أُكَبِّرُ اسْمَكَ و تَكون مباركاً** و موافق تورات لاتینی بعد از اجعلک کلمه‌ای ترک شده است که آن کلمه در عربی به معنی سیداً می‌شود؛ پس بنابر تورات لاتینی معنی این فقره این است که خدا به حضرت ابراهیم فرمود که، من قرار خواهم داد تو را سر کرده و بزرگ از برای امت بزرگی و رحمت خواهم کرد تو را و بزرگ خواهم کرد تو را و خواهی شد رحمت کردهٔ من **و أُبارِكُ مبارِكيكَ وَ ألْعَنُ لاعِنيكَ و تَتَبارَكُ بِكَ جميعُ قَبائِلَ الأرْض** و رحمت خواهم کرد رحمت کنندگان تو را و لعن خواهم کرد لعن کنندگان تو را و رحمت کرده خواهند شد به سبب تو همهٔ قبیله‌های زمین **فَخَرَجَ اَبرامَ كَما أمَرهُ الرَّب**، پس بیرون رفت حضرت ابراهیم چنانچه فرموده بود او را پروردگار **و انْطَلَقَ مَعَهُ لوطٌ وكانَ اَبرامُ ابْنَ خَمْسَ و سبعين سَنَةً حين خرج من حرّان** و روانه شد با او لوط علیه السلام و ابراهیم علیه السلام هفتاد و پنج ساله بود در وقتی که بیرون آمد از حران **و أخَذ ساراىَ امْرأتَهُ و لوطًا ابْنَ أخيه و كلَّ مَا اقْتَنَوْا و الأنْفُسَ الَّتى عَمِلوا بحَرّان** و حضرت ابراهیم گرفت سارای زن خود و لوط پسر برادر خود و هر چیزی که کسب کرده بودند و نفسهایی را که در حران به عمل آورده بودند **وخَرَجُوا لِيَذْهَبُوا إلى أرْض كَنْعان** و بیرون رفتند از برای آنکه بروند به سوی زمین کنعان **فَلَمّا أتَوْا إليها**، پس چون که آمدند به زمین کنعان **فَطافَ اَبرامُ الأرضَ حتّى إلى مَوْضِعِ شاخيم حتّى الوطا الشّهير** پس طواف کرد ابراهیم علیه السلام و گردید زمین را تا جای شاخیم و تا بلوطای مشهور. و شاخیم و بلوط دو موضعند و در تورات لاتینی شاخیم به سین است و قاف است که ساقیم می‌شود و آن لفظی که این پادری ترجمهٔ عربی آن را بلوط الشهیر کرده است در تورات لاتینی **كُنْ وَالم إيلُوسْتْرُم** [Convallem illustrem] است و این کلمه به معنی دشت مشهور نجیب یعنی مرغزار و چراگاه است **و أما الكنعانى حينئذٍ كانَ فِى الأرْض** و اما کنعانی در آن روز در روی زمین بود **فَاسْتَعْلَنَ الرَّبُّ لأبرام وَ قالَ لَهُ: لِنَسْلِكَ أُعْطى هذِهِ الأرْض**، پس آشکار و نمودار شد پروردگار از برای حضرت ابراهیم و گفت او را که به نسل تو خواهم داد این زمین را **و ابْتَنَى هِناكَ اَبرامُ مَذْبَحًا لِلرَّبِّ الَّذى تَرائىٰ له** و بنا کرد ابراهیم در آنجا قربانگاهی از برای

پروردگار که نمودار شده بود از برای او **وَ انْتَقَلَ مِنْ ثَمَّةَ إلی الْجَبل ممّا یَلِی شَرْقی بَیْت ایل** و منتقل شد حضرت ابراهیم از آنجا به سوی کوهی که در سمت مشرق خانهٔ خدا بود **و ضَرَبَ هناكَ خِباءه و لَهُ مِن المغْرِبِ بَیْتُ ایلَ و مِنَ المشْرِقِ عای وَ ابْتَنی هناكَ مَذْبَحاً للرَّب و دَعی باسْمِهِ** و زد در آنجا خیمهٔ خود را و از برای او از جانب مغرب خانهٔ خدا بود و از جانب مشرق عای بود ـ و این عای اسم موضعی است ـ و بناکرد حضرت ابراهیم در آنجا قربانگاهی از برای پروردگار و خواند به نام او ؛ **و اما** در تورات لاتینی آن کلمه که این پادری، او را به عربی **ضَرَبَ** کرده است معنی آن در عربی **بسط** می‌شود، یعنی پهن کرد خیمهٔ خود را و این لفظ عای در تورات لاتینی به **حا** است که حای می‌شود و پادری مترجم از راه **همچشمی‌ها** حا را به عین تبدیل کرده است و این خانهٔ خداکه در اینجا مذکور است که حضرت ابراهیم در جانب مغربی آن سکنا داشت، چون در آن وقت خانهٔ خدایی به غیر از مکان کعبه **معظّمه** در روی زمین نبود باید همان کعبه معظّمه باشد، **زیرا که** هر چند در زمان طوفان، بنای آن خانه متبرکه منهدم شده بود اما جای آن خانه تلی سرخ بود و مردم به آن مکان التجا می‌آوردند و حوایج خود را از خدا می‌طلبیدند، پس نصاراکه خانه خدا بودن مکه معظّمه را قبول ندارند ببینند که این فقرهٔ تورات خانهٔ انکار ایشان را خراب می‌کند و آن خانهٔ متبرّکهٔ را ثابت می‌گرداند.

و انْطَلَقَ اَبرامُ ذاهبًا و ماضیًا إلی التَّیْمَن و روانه شد حضرت ابراهیم و در حالتی که می‌رفت گذر کرد به سوی تَیْمَن ؛ و در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری مترجم عربی آن را تیمن کرده است **مریدیس** است و مریدیس به معنی پَشین است و موافق تورات لاتینی، معنی این فقره چنین می‌شود که حضرت ابراهیم روانه شد **و در** حالتی که می‌رفت گذر کرد از پشین و معنی محصلی از این فقره مفهوم نمی‌گردد مگر آنکه حمل کنیم پشین[1] را به دایرهٔ نصف النهار و بنابر **این** می‌توان گفت که حضرت ابراهیم روانه شد **و در** حالتی که می‌رفت گذر کرد از مکانی که محاذی دایره نصف النهار آن سرزمین بود و اما این پادری مترجم لفظی راکه معنیش در عربی ظهر است و او تیمن ترجمه کرده است نمی‌دانیم از این تیمن چه معنی اراده کرده است **زیرا که تیمن** در لغت عربی معنی که شباهتی به ظهر داشته باشد ندارد، پس معلوم می‌شود که چون این پادری هرزه گویی و غلط نویسی را به خود تیمن کرده بود به این جهت در ترجمه **مریدیس** که به معنی ظهر است لفظ تیمن را آورده است. **فَصار جُوعٌ فِی الأرْض**، پس شد گرسنگی در زمین، یعنی قحط در زمین روی داد **وَ انْحَدَر اَبرامُ إلی مِصْرَ لِیَتَغَرَّبَ هناكَ لأنَّه کانَ قَدِ اشْتَدَّ الْجُوعُ عَلَی الأرْض** و منحدر شد یعنی رو به پایین کرد حضرت ابراهیم و رفت به سوی مصر از برای آنکه غربت بکشد در آنجا، زیرا که شدید شده بودگرسنگی و قحط بر روی زمین **فَلَمّا قَرُبَ أنْ یَدْخُلَ مِصْرَ قالَ لِسارایَ زَوْجَتِهِ: إنّی عَلِمْتُ**

---

۱. پشین همان پیشین به معنای ظهر است و نماز پیشین یا پشین به معنای نماز ظهر است.

إنَّكِ امْرَأَةٌ حَسَنَةٌ چون نزدیک شد که داخل مصر شود گفت آن حضرت مر سارای زن خود را به درستی که من دانستم که تو زن نیکویی و مقبولی هستی وَ یَکُونُ إذا رَأكِ الْمِصریون فإنَّهم سَیَقُولونَ إنَّها امْرَأَتُهُ و یَقْتُلُونی و یَسْتَبْقُونكِ و چنین خواهد شد که هرگاه ببینند ترا مردم مصر، پس ایشان خواهند گفت که، این زن اوست و مرا خواهند کشت و تو را از دست من خواهند برد و در تورات لاتینی آن کلمه که این پادری او را بـه عـربی یستبقونك کـرده است مـعنی فارسیش «نگاه خواهند داشت» است، پس می‌بایست این پادری یُمْسِکونَكِ بنویسد و الْآنَ أرْغَبُ عَنْكَ فَقُولی إنَّك أُخْتی لِیَکونَ لی خَیْرًا بِسَبَبِكِ و تَحْیَا نَفْسی من أجْلِكِ و حالا من از تو اعراض می‌کنم یعنی جدا می‌شوم، پس بگو تو این را که خواهر منی تا بوده باشد از برای من بهتر به سبب تو و زنده بماند نفس من از جهت تو. و آنچه از تورات لاتینی معلوم می‌گردد این است که این پادری مترجم به جای من أجْلِكِ می‌بایست من لُطْفِكِ بنویسد. فلمّا دَخَلَ اَبرامُ إلی مِصْر أبْصَرَ المِصْریون الْامْرَأةُ انّها حَسَنَةٌ جِدًّا، پس چون حضرت ابـراهـیم داخـل مصر شد، دیدند مردم مصر آن زن را که بسیار وجیهه بود و أخْبَرَ الْعُظَماءُ فِرْعونَ وَ مَدَحُوها عِنْده و أُدْخِلَتِ الْامْرَأةُ بَیْتَ فِرْعون و خبر کردند عظمای آن شهر پادشاه مصر را و تعریف آن زن کردند در نزد او و داخل کرده شد آن زن در خانهٔ پادشاه مصر و أحْسَنُوا إلی اَبْرامَ مِنْ أجلها و نیکیها کردند در بارهٔ ابراهیم از جهت آن زن و کانَتْ له غَنَمٌ و بقرٌ و حمیرٌ و عبیدٌ و إماءٌ و أُتُنٌ و إبِلٌ و از برای حضرت ابراهیم گوسفند و گاو و الاغ و غلام و کنیز و الاغ ماده و شتر همه بـود فَضَربَ الربُّ فِرْعونَ بِضَرباتٍ عظیمةٍ و أهلَ بَیتِهِ مِـن أجْـلِ سـارای امْـرَأةِ اَبـرام و زد پروردگار پادشاه مصر و اهل خانه او را به ضـربها و زخـمهای عـظیم از جـهت سـارای زن ابراهیم. و در تورات لاتینی لفظ اهل در این فقره نیست، بلکه همین است که زد پـروردگار پادشاه مصر و خانهٔ او را. و دَعا فِرعونَ اَبْرامَ و قالَ لَهُ: ما هذَا الَّذی صَنَعْتَ بـی؟ لِـماذا لَـمْ تُخْبِرنی انَّها امْرَأتُك؟ و خواند فرعون یعنی پادشاه مصر ابراهیم را و طلبید و گفت مر او را که، چه کار بود اینکه به من کردی؟ از برای چه چیز مرا خبر نکردی اینکه این زن تو بـود؟ و لِمَ قُلْتَ إنّها أُخْتُكَ حَتی أتَّخِذُها لی امْرَأةً فالْانَ هُوذا زَوْجَتُكَ خُذْها و انْطَلِق و از برای چه بود که گفتی این زن خواهر تو است تا اینکه من او را بگیرم از برای خود به زنی، پس حالا ایـن است آن زن تو، بگیر او را و روانه شو و أمَر فِرْعَونَ رِجالاً بِسَبَبِ اَبْرام فَصاحَبُوهُ لَهُ وَ لِامْرَأتِهِ وَ جَمیع ما کانَ لَه و امر فرمود پادشاه مصر مردانی را به سبب ابرهیم، پس رفاقت کردند او را و زن او را و همه آنچه از برای او بود. و در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری ترجـمهٔ او را صاحَبُوه کرده است معنی او و به عربی اَخْرَجُوهُ می‌شود، پس بنابر آن، معنی این فقره این است که امر فرمود فرعون یعنی پادشاه مصر مردانی را به سبب ابراهیم یعنی موکّل بر آن حضرت کرد و بیرون کردند او را و زن او را و همه آنچه داشت از شهر مصر.

رد مزخرفات فصل دوازدهم

باید دانست که جرانیم ملعون دستورش این بوده که در هر فصلی از فصول این کتاب هرچه به مذهب بد او ضرر داشت بیرون می‌کرد و هرچه به مذهب او نفع می‌رسانید موافق خواهش خودش داخل می‌نمود و اما در این فصل خدای تعالی چشم او را پوشانید بـه مـرتبه‌ای کـه هرچه گمان نفع در آن برده بوده و به این جهت او را بیرون نکرده است، ضرر تمام به مذهب باطل او دارد و باعث اظهار بی رونقی بازار طریقهٔ باطلهٔ او و نصارای پیروان شده است زیرا که در این فصل نوشته است که **خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که، از زمینی که در آن متولد شده و از میان خویش و اقوام و از خانهٔ پدر خود هجرت کن و بیا به سوی زمینی که من او را به تو خواهم نمود.** و بعد از این نوشته است که **خدای تعالی به آن حضرت فرمود که من تو را سرکردهٔ امت بزرگی خواهم کرد و رحمت خواهم فرستاد بر تو و اسم تو را بلند خواهم ساخت و رحمت کرده می‌شوی و رحمت خواهم کرد هر کس را که رحمت به تو بفرستد و لعن خواهم کرد بر هر کس که تو را لعن کند به درستی که به سبب رحمت تـو رحمت کرده خواهند شد همهٔ قبایل زمین.** پس این است آنچه حق است و در تورات بوده است که هر چند به جرانیم و مذهب بد او ضرر داشت او را تغییر نتوانست داد و به این جهت در ترجمهٔ خود نوشته است اما چون نصارا از اینکه این فقرات به مذهب ایشان ضرر دارد غافل می‌باشند، ضرور است که ما آنچه در اینجا ضرر به ایشان دارد خاطر نشان بکنیم تا آنکه اگر عقل داشته باشند و به راه حق در آیند، همان چیزهایی که در کفر ضرر به ایشان داشت در اسلام از اعتقاد کردن به آن نفع ببرند.

پس ضرر اول آن است که خدای تعالی در این عبارت بـه حـضرت ابـراهـیم﷣ وعـده فرموده است که من تو را سرکردهٔ امت بزرگی خواهم کرد، پس هر امتی که در دنیا حضرت ابراهیم﷣ را سر کردهٔ خود می‌دانند مرتبهٔ آن امت از مرتبه امتهای دیگر می‌باید بزرگتر باشد و دینی که آن امت داشته باشند باید دینی باشد که از همهٔ دینها در نزد حق تعالی حق باشد زیرا که هر که را خدا بزرگ بگوید البته در همه چیز شرافتی و مزیتی بر دیگران داشته خواهد بود و امروز در میان مردم دنیا، امتی که حضرت ابراهیم را بهتر از دیگران سرکردهٔ خود می‌دانـند، همین فرقهٔ ناجیه **شیعهٔ اثنی عشری‌اند که امت پیغمبر آخرالزمان یعنی محمد مصطفی** ﷺ می‌باشند، زیرا که این طایفه، ملّت حنیف حضرت ابراهیم را داشـته آن حـضرت را مـقتدا و پیشوای خود می‌دانند و قطع نظر از اینکه در اعتقاد داشتن به اصول دین آن حضرت بـدون تغییر و تبدیل ثابت قدم ایستاده‌اند سنّتهای آن حضرت را که گذاشته است نیز به حد و سعی تمام نگاه می‌دارند، پس ثابت است که این امّت که حضرت ابراهیم را به این اهتمام و اخلاص سرکردهٔ خود می‌دانند در مرتبه، از همه امتها بزرگتر و دین ایشان از همهٔ دینها در این زمان به

حق است و هرگاه این ثابت شد، پس نصارا باید که دست از دین باطل خود برداشته داخل این امت بزرگ مرتبه بشوند تا آنکه از این فقره تورات که گفتیم ضرر به ایشان دارد نفع عظیم برده باشند. و اگر به این معنی دل خود را خوش کرده بگویند که ما هم حضرت ابراهیم را سرکردهٔ خود می‌دانیم، می‌گوییم که این ادعا پوچ است، زیرا که هر کس که کسی را سرکرده و مقتدای خود می‌داند می‌باید که در گفتار و کردار تابع آن پیشوای خود باشد، پس نصارا که امروز در اصول و فروع بلکه در هر سنتی مخالفت حضرت ابراهیم را می‌کنند از کجا می‌توانند گفت که ما آن حضرت را سر کرده و مقتدای خود می‌دانم.

[اصول دین نصارا]

و از برای اثبات آنچه گفتیم که نصارا در اصول و فروع خلاف حضرت ابراهیم را بـه جـا می‌آورند ضرور است که اصول و فروع و سنت دین نصارا را در اینجا مذکور بسازیم تا موجب عبرت اهل حق شود و نصارا و اهل حق هر دو نپندارند که آنچه ما می‌گوییم که نصارا در اصول و فروع و سنت خود بر عکس اصول و فروع و سنت حضرت ابراهیم اعتقاد دارند محض ادعاست، پس باید دانست که اصول دین نصارا که به اعتقاد خود، آنها را واجب و لازم می‌دانند و اما به اعتقاد ما اجتناب از آن اصول لازم و متحتم است چهارده است که هفت از آن به الوهیت تعلق دارد و هفت دیگر به انسانیت خدا متعلق است.

و اما آن هفت اصل که به الوهیت تعلق دارد اول اعتقاد داشتن است به اینکه خدای تعالی یکی است. دویم اعتقاد داشتن به آنکه همان خدایی که یکی است پدر است. سیم اعتقاد داشتن به اینکه همان خدایی که یکی است و پدر است پسر است. چهارم اعتقاد به آنکه همان خدایی که یک است و پدر است و پسر است، روح القدس است. پنجم اعتقاد به اینکه همان خدایی از صفات پروردگار است شفاعت کننده است. هفتم اعتقاد به اینکه همان خدایی که یکی است و این اوصاف مذکوره را دارد تجلّی کننده است.

و اما آن هفت دیگر که تعلق به انسانیّت دارد:

اول اعتقاد داشتن است به اینکه همان خدایی که یکی است و پدر است و پسر است و روح القدس است و پروردگار است و شفاعت کننده و تجلی کننده است به توسط تشخص روح القدسی به دنیا آمده داخل رحم مریم شد. دویم اعتقاد داشتن به آنکه همان خدا که داخل رحم مریم شد از آنجا به دنیا آمد. سیم اعتقاد داشتن به آنکه همان خدا که داخل رحم مریم گشت و از آنجا متولد شد به دار کشیده شده است و بعد از آن که در دار کشته شد مدفون گردید. چهارم اعتقاد به اینکه همان خدا که مدفون شده بود به جهنم رفت از برای آنکه خلاص کند ارواح همهٔ پیغمبران و مؤمنان و اوصیا را که از اول ابتدای دنیا تا آن زمان مرده بودند و در آنجا به حبس شیطان گرفتار بودند و انتظار آمدن او را می‌کشیدند. پنجم اعتقاد

داشتن به اینکه همان خدا که بعد از کشته شدن و مدفون گردیدن به جهنم رفت از آنجا همراه پیغمبران و اوصیا و مؤمنان به دنیا برگشته رجعت نمود. **ششم** اعتقاد داشتن به اینکه همان خدا بعد از آنکه از جهنّم به دنیا رجعت نموده بود، بعد از انقضای پنجاه روز ارواح مؤمنان و اوصیا را با خود برداشته به آسمان بالا رفت و دست راست پدر خود را گرفت. **هفتم** اعتقاد داشتن به آنکه همان خدا با آن سیزده صفت که مذکور شد در روز قیامت از آسمان نازل خواهد شد و در صحرایی از صحاری شام که او را صحرای دمشقی می‌گویند دیوان خلایق را (رسیدگی) خواهد کرد و نیکوکاران را به بهشت و بدکرداران را به جهنّم خواهد فرستاد. **سبحان الله عمّا یُشرکون. و اما** چون این چهارده کفر نصارا را بـه قـوت محبت و ولایت چهارده معصوم علیهم السلام در باب اول کتابی که به **هدایة المضلین** موسوم ساخته‌ام رد و باطل کرده از چهار جهت راه عذر را بر نصارا مسدود کرده‌ام، پس در اینجا همین نقل آن چهارده کفر را برای ثبوت این مدعا کافی دانستم و اما چون هر کسی که به توحید خدا قایل است و آن سبحانه را به یگانگی می‌پرستد و از هر عیبی او را پاک و منزّه می‌داند، در جایی که چنین نقلی از مثل نصارا مردم بی‌عقلی بشنود دل او تسلّی نخواهد یافت، پس در اینجا در عوض رد این کفرها، چندین هزار لعنت خدا و نفرین جمیع انبیا به جماعت بد عاقبت چنینی می‌کنم، زیرا که کفرهای به این عظمت را به پروردگار خود نسبت می‌دهند و آن کفرها را اصول دین خود قرار داده‌اند و از خدای تعالی استدعا می‌کنم کـه در ایـن زودی حضرت مهدی عليه‌السلام را ظهور بفرماید تا آنکه زمین را از کفرهای چنین پاک ساخته این کفر را به غضب الهی گرفتار گرداند. **آمین یا رب العالمین.**

[فروع دین نصارا]

و اما فروع دین ایشان هفت است [هفت آئین مقدس: Seven Sacrements]. **اول** غسل بدل ختنه [تعمید: Baptism] که بیلوس ملعون قرار داده است، و آن چنان است که هر طفلی را پدر و مادرش باید که هفت روز بعد از مولود او با هدیهٔ مناسب از اَشْرَفی یا مبلغی پول نقره در یک شمع بزرگی چسبانیده به کلیسا نزد پادری ببرند و آن پادری آن هدیه را می‌گیرد و آن طفل را اسم گذاشته در میان آب و نمک غسل می‌دهد و در وقتی که او را به آب و نمک فرو می‌برد، می‌گوید که، ای فلان من تو را غسل می‌دهم به اسم پدر و پسر و روح القدس.

و فرع دویم را **کریسمه** [Chrism = تأیید: Confirmation] می‌گویند و آن این است که آن طفل همین که به سن هفت سالگی رسید، باید که پدر آن فرزند خود را با هدیه دیگر به وضعی که مذکور شد به نزد آن پادری که خلیفه است ببرد و آن خلیفه انگشت خود را به آن روغن زیتی که در ظرف طلا یا نقره در کلیسا دارند و آن را نیز از قبیل سایر بتها مـی‌پرستند چرب کرده در سر آن طفل به شکل صلیب که به خاج مشهور است خط می‌کشند و **می‌گویند**

که من تو را نشان می‌کنم به نشان شفاعت و یک سیلی به آن طفل زده او را روانه می‌کند از برای آنکه آن عمل را فراموش نکند.

و فرع سیم راکم **فسیا** [Confession = بخشایش: Absolution] می‌گویند و آن اقرار به گناه خود کردن است و آن چنان است که هر مردی یا زنی همین که از هفت سال سن او تجاوز کرد باید که هر ماه و اقلّش هر سال به نزد پادری آمده خلوت بسازد و هر گناه که در این مدّت کرده است باید که به ادب تمام به دو زانو نشسته اقرار کند و بعد از آنکه همهٔ گناهان خود را گفت، آن پادری موافق خواهش خود کفّاره‌ای از برای گناهان او که شنیده بود قرار داده آن گناهان را می‌بخشد به این صیغه که می‌گوید که، من گناهان تو را می‌بخشم به اسم پدر و پسر و روح القدس. و مخفی نماناد که در اثنای این صیغه گفتن، باید که به دست خود شکل صلیبی که به خاج مشهور است به سر آن بیچاره بکشد و اعتقاد نصارا آن است که اگر آن شخص یک گناه از پادری پنهان کرده باشد آن بخشیدن نفعی به او نمی‌بخشد، بلکه بی‌بخشش و پرستش باید که به جهنّم برود مگر آنکه پیش از موت همه آن گناهان را با آن گناه که مخفی کرده اقرار کرده باشد و نیز اقرار کرده باشد که این گناه را مخفی کرده بود.

و فرع چهارم راکمونیا [Communion: عشای ربانی: Eucharist] می‌گویند و آن چنان است که هر کس که گناه به پادری گفت، باید که همان ساعت به کلیسا برود و آن نانی را که آن را خدا می‌داند و به این جهت او را پرستش می‌نماید از دست پادری بخورد و اما آن شرابی را که خون خدا می‌داند به اینها نمی‌دهند که بخورند بلکه آن زهر مار مخصوص پادریان است و به دیگران در عوض آن شراب، یک پیاله آن می‌دهند از برای آنکه آن نان به زوری از گلویشان پایین برود زیرا که می‌گویند که دندان به آن نان رسانیدن گناه عظیم است. و در وقتی که آن جماعتی که گناه خود را گفته‌اند از برای خوردن آن نان حاضر می‌شوند پادری یکی از آن نانها را که هر کدام به نزاکت کاغذ و به بزرگی دو غازبگی[1] هستند بلند می‌سازد تا آنکه ایشان آن را ببینند و سر به سجده بنهند و می‌گوید این است حضرت عیسی خدای راست و انسان راست، چنانچه در بلندیهای آسمان می‌باشد؛ ای مردان هر یک بگویید که ای صاحب! من آن حد را ندارم که تو داخل خانهٔ من شوی بلکه یک حرف تو کافی است از برای آنکه روح ما شفاعت کرده شود. و بعد از این آن پادری ملعون، هر نانی را که نزدیک دهان هر یک از آن زنان یا مردان که جمع گردیده بودند می‌برد می‌گوید که، بگیر بدن عیسی را که خداست. و در این اثنا آن شخص دهان خود را از قبیل سوسمار که باد بخورد باز کرده پادری آن نان را به حلق او فرو می‌اندازد تا آنکه جویده نشود.

---

۱. به معنای سکه.

[مراحل رسیدن به رتبهٔ پادری‌گری]

فرع پنجم را **اُرْد** [Ordo= روحانیت: Ordination]می‌گویند و آن هفت مرتبه دارد که هر کسی که می‌خواهد که پادری شود باید که طی آن مراتب بکند تا قابل پادری گری شود. مرتبه اول آن است که جوانی که ارادهٔ پادری شدن دارد، اول باید که به مکتب رفته سواد بهم برساند و همین که علم صرف لاتین را که زبان کتاب ایشان است فی الجمله دانست به پیش خلیفه می‌رود و خلیفه با انگشت خود که در آن روغن زیت که مذکور شد چرب کرده است، شکل صلیبی در سر آن جوان می‌کشد و در اثنای کشیدن آن شکل خاج، صیغهٔ خاص می‌گوید و این مرتبه درجه اول است و در این درجه موی کلهٔ سر او را به قرار یک غازبیگی می‌تراشد و بعد از این، مدتی که گذشت مرتبهٔ دیگر پیش خلیفه می‌رود و در این درجه آنچه در درجهٔ اول کرده بود در بارهٔ او به عمل می‌آورد و موی سر او را زیادتر از آنچه در درجهٔ اول تراشیده بود می‌تراشد به حدی که به قدر دو غازبگی می‌شود و همچنین دو مرتبه دیگر به این دستور به نزد خلیفه می‌رود و در هر مرتبه آن علامت را که در میان سر او قرار داده بود بزرگتر می‌سازد.

و اما همین که این چهار مرتبه را طی کرد، بعد از آنکه در هر مرتبه هدیه‌ها و تحفه‌ها برای خلیفه برده است، همین که صَرْف و نحو لاتین را خوب دانست هدیه دیگر پیش برده نزد خلیفه می‌رود و خلیفه در این دفعه صیغه‌های متعدد به سرش می‌خواند و آن شکل اول را به انگشت خود که در آن روغن زیتی که او را نیز می‌پرستند چرب کرده است باز در سر او می‌کشد و آن علامتی را که در سر او قرار داده بود بزرگتر می‌سازد که به قدر دهن سفلدانی می‌شود و این مرتبه فیضهای درجهٔ پنجم را به او می‌بخشد و آن علامتها که در این دفعه از زیاد تراشیدن سر و شکل خاج که در سر او قرار داده است برای آن است که در کلیساها کتابتهای ببلوس ملعون و سایر پیرها را تواند بخواند. و اما چون مدّتی از این می‌گذرد همین که عمر آن جوان اقلا به بیست و یک سال می‌رسد مرتبهٔ دیگر به نزد خلیفه آمده به دستور درجهٔ پنجم کفرهای پلهٔ ششم را تحصیل می‌کند و در این درجه، خلیفه آن علامتی را که آن جوان در سر داشت به قدر نعل الاغی بزرگ می‌سازد و این علامتی است که آن شخص در کلیساها، اناجیلی که جرانیم ملعون برای نصارا ترتیب داده است تواند که بخواند. و اما بعد از آنکه مدتی از این گذشت و آن شخص کمالات افلاطون و سایر علوم کفرآمیز را که در مذهب ایشان معمول است تحصیل نمود، بار دیگر به نزد آن خلیفهٔ شیطان رفته باز آن خلیفه به آن روغن زیتی که مذکور شد او را مالیده دستهای خود را بر سر او می‌گذارد و می‌گوید که بگیر روح القدس را. و بیاد دارم که در وقتی که کمترین را به این معرکه شیطان برده بود از برای آنکه روح القدس را گرفته پادری شوم و جمع کثیری از هم درسان بنده با من بودند که آنها نیز می‌بایست که روح الخبیث را از خلیفه شیطان تحصیل نمایند. پس بعد از آن که به

اعتقاد خود بنده و همه آنها روح القدس را گرفته به خانهٔ خود باز می‌گشتیم فقیر به رفقای خود متوجه شده گفتم که، در وقتی که خلیفه به هر یک از شما گفت که بگیر روح القدس را، آیا هیچ اثری در خود یافتید که دلیل حلول روح القدس تواند شد، زیرا که من تفاوتی در خود ندیدم بلکه حالا که به خود رجوع می‌کنم خود را از اول شقی‌تر می‌یابم و رفقا همه حرف بنده را تسلیم کردند و هرچه بنده گفته بودم ایشان نیز در بارهٔ خود گفتند، مگر یکی از ماها که بنابر ساده لوحی یا تعصّبی که در دین خود داشت گفت که، من مثل شماها نبودم بلکه در وقتی که خلیفه دستهای خود را در بالای سر من گذاشته روح القدس را به من بخشید، حرارت چیزی از قبیل میخ بزرگ سرخ کرده یافتم که از فرق سرم داخل شده رو به پایین تا پشتم دوید و رفقای بیچاره یا از ترس یا از اعتقادی که کرده بودند هیچ نگفتند و اما بنده که در دریدن پردهٔ کفر به زور سرپنجهٔ هدایتی که از روز الست بربکم داشتم از آن زمان ناپروا بودم، از آن شخص پرسیدم که آن میخ گرم که داخل سر تو شد و رو به پایین تا پشتت دوید، آیا در آنجا ماند یا از آن پایین بدر رفت؟ رفقا همه شروع به خندیدن کردند و آن ساده لوح بیچاره از شرمندگی هیچ نگفت. اما بحمدالله و المنه که به خنده گذشت و هیچ کدام از رفقا به آن معنی ازلی که در قلب بنده بود و باعث بر استهزای چنینی می‌شد مطلع نشدند، زیرا که اگر می‌یافتند کار فقیر تباه می‌شد. پس بعد از آن که چنین روحی در ایشان حلول می‌فرماید این است که خود را در زمین خدا می‌دانند و گناهان مردم را می‌بخشند و هر روز نان و شراب را خدا ساخته از راه عداوتی که با خدا دارند هر دو را می‌خورند.

فرع ششم را **مطریمانیوم** [ازدواج: Matrimony] می‌گویند و آن چنان است که چون دختری و پسری را می‌خواهند که به زنی بدهند، دستور آن است که پدر آن دختر، دختر خود را با هدیه و تحفه به کلیسا نزد پادری می‌آورد و آن پسر نیز حاضر می‌شود، پس اولاً پادری از آن دختر می‌پرسد که، تو راضی هستی که زن این پسر شوی؟ آن دختر می‌گوید: بلی. و بعد از آن از پسر می‌پرسد که تو راضی هستی که این دختر زن تو باشد؟ می‌گوید: بلی. و بعد از آن پادری دست دختر و پسر را بهم داده و دست هر دو را به دست خود گرفته می‌گوید که من شما را با هم عقد بستم به اسم پدر و پسر و روح القدس، پس به محض همین، آن پسر و دختر به هم دیگر حلال می‌شوند و بعد از آن، آن پسر دست دختر را گرفته به منزل خود می‌رود و این فرع را به مرتبه‌ای واجب می‌دانند که اگر پسری با دختری بدون آنکه این گفته میانهٔ ایشان و پادری واقع شده باشد مقاربت کند او را زانی و آن فعل را زنا می‌دانند.

و اما **فرع هفتم** را **اشترما انکتیتا** [آخرین تدهین: Extreme Unction] می‌گویند و آن چنان است که هر یک از ایشان چه پادری و چه غیر پادری و چه مرد و چه زن، همین که

نزدیک به آن شد که پشت به بهشت کند،[1] اول باید که پادری را طلب نموده هر گناه که در تمام عمر خود کرده است در نزد او بشمارد و بعد از آن، آن نان را که خدا می‌دانند زهر مار کند. و همین که نزدیک به جان کندن او می‌شود پادری پیش آمده شیشه روغن زیتی غیر آن روغنها که مذکور شد که آن را نیز پرستش می‌کنند با خود دارد و پر مرغی به میان آن روغن زده دستها و پاها و گوشها و سوراخهای بینی آن مریض را چرب می‌کند و هر چند اعتقاد ایشان این است که این اعضا را هرگاه به آن روغن زیت چرب کنند از عذاب هر گناهی که آن اعضا کرده‌اند ایمن می‌شوند، اما عبث این پیه را به خود مالیده‌اند زیرا که چربی این اعضا باعث آن می‌شود که در عقبات جهنّم، از راه لغزندگی در هیچ جا بند نشوند تا به ته دوزخ برسند. و بعد از آن که این نحو مالشی به آن مریض دادند، پادری شمع از موم به دست راست او و بتی به صورت مرد چهار میخ کشیده به دست چپ او می‌دهد و در هر دو گوش او فریاد می‌زند که این شمع مثل ثلاثه است که در این وقت باید که اعتقاد به او داشته باشی و این صورت خدای شماست که از برای خاطر شما کشته شده است. و اما فقیر ندیدم که این بت را به دست کسی داده باشند که در وقت سکرات آب دهن بر او نینداخته و رو از او نگردانیده باشد. و اینها آن فروعی است که نصارا آنها را از اصول، واجب‌تر می‌دانند.

[سنتهای دین نصارا]

و اما سنت دین ایشان فراوان است زیرا که پیران این طایفه که هر چند از سگ کمترند، چون بسیارند، هر کدام که آمده‌اند طریقه و بدعتی و دستوری علیحده قرار داده‌اند و این طایفه بدعتهای پیران را سنت دین خود کرده بدانها عمل می‌نمایند و چون ذکر همه سنتهای دین ایشان باعث تطویل می‌شد، لهذا به ذکر عمده از سنتهای ایشان که آنها را سنت مؤکد می‌دانند اکتفا می‌نمائیم.

از آن جمله ختنه نکردن و گوشت خوک خوردن و شراب خوردن است، زیرا که هر کس که اینها را نخورد یا ختنه بکند، او را مخالف مذهب خود دانسته کافرش می‌دانند. و دیگر استنجا نکردن و غسل نکردن و دارو نکشیدن و ناخن و شارب نگرفتن و هیچ چیز را حرام ندانستن و هر حرام‌گوشت را از قبیل خوک و وزغ و شب پره و لاک پشت و مار آبی و سگ آبی و غیره را حلال دانستن، همه از سنتهای دین ایشان است و به مرتبه‌ای در خوردن محرمات اهتمام دارند که گوشت خوک و وزغ و شب پره و غیره را تکلف می‌دانند و در روز عید پیران خود اینها را پخته کرده می‌خورند. و دیگر از سنتهای ایشان آن شکل صلیب و سایر بتهای چوبی و سنگی و طلایی و نقره‌ای و گلی و دندان فیلی با خود داشتن و در برابر آنها در

---

[1]. وقت مردن!

کلیسا سجده کردن و استغاثه نمودن است. **و دیگر** سنّت مؤکّد ایشان است عداوت ورزیدن با هر کس که خدا پرست باشد و از این اصول و فروع و سنت ایشان اجتناب نماید. خصوصاً با اهل اسلام و یهود قاطبتًا که چون اینها را از نسل حضرت ابراهیم می‌دانند در عداوت ایشان تقصیر جایز نمی‌دانند و هرگز فرزندان خود را به نام یکی از ایشان هر چند که همنام پیغمبری باشد موسوم نمی‌سازند و همهٔ این مذکورات مخصوص جماعت ریم **پاپا** مذهب است که اینها همین اسم اجنه و پیران خود را و اسم بت پرستان و ستاره پرستان را به فرزندان خود می‌گذارند و اگر یکی از ایشان اسم پیغمبری از پیغمبران خدای تعالی را از قبیل ابراهیم و اسحاق و غیره داشته باشد یا به اولاد خود روا بدارد که به نام ایشان باشند او را یهودی یا مسلمان می‌دانند و استهزا به او کرده به سیاستش می‌رسانند. **و در** وقتی که یکی از ایشان می‌خواهد که پادری شود یا حکومت دین و دنیای ایشان بکند یا دخلی در امور دینی و دنیوی داشته باشد، دستورشان این است که اولاً باید که تفتیش از نسب او اقلا تا چهار پشت بکنند که مبادا از نسل حضرت ابراهیم باشد و دختران خود را به کسی که از نسل حضرت ابراهیم﵇ باشد نمی‌دهند، **زیرا که** دختر را به چنین کسی دادن بدعت و ننگ عظیم می‌دانند **و از این** قبیل سنتها بسیار دارند که ذکر همه آنها از راه آنکه به تطویل می‌انجامد نقل کردن آنها را ترک می‌نماییم از راه آنکه از برای دانستن این که این کافر جماعت هرچه در دین حضرت ابراهیم از اصول و فروع و سنت بوده است خلاف آن را اختیار کرده‌اند آنچه ذکر نموده‌ایم کافی است، پس **بنابرآنچه** از اصول و فروع و سنت دین نصارا نقل کردیم و از آنچه در این فصل دوازدهم کتاب تکوین الخلایق از قول الله تعالی مذکور شد که آن سبحانه و تعالی به حضرت ابراهیم فرموده است که **من تو را پیشوای امّت بزرگی خواهم نمود و در تو رحمت کرده می‌شوند همهٔ قبایل زمین** ثابت است که نصارا ادعا نمی‌توانند کرد که حضرت ابراهیم سرکرده و پیشوای ایشان است، زیراکه مخالفت ایشان در اصول و فروع با حضرت ابراهیم و عداوت ایشان با آن حضرت به مرتبه‌ای است که نقل شد؛ **و هرگاه** آن حضرت پیشوای ایشان نباشد جزم است که آنان از جمله آن امّت بزرگ و آن قبایلی که خدای تعالی وعدهٔ رحمت به ایشان کرده است نخواهند بود، پس **بنابر این مهیّا** باشند از برای غضب الهی که در آخرت برای ایشان و سرکرده ایشان یعنی ببلوس و شیطان که اینها اُوشان را در عوض حضرت ابراهیم پیشوای خود قرار داده‌اند آماده شده است.

و اگر هنوز از آنچه ثابت کرده‌ایم این معنی را قبول ننمایید، فکر کنند که آنچه الله تعالی در این فصل به حضرت ابراهیم می‌فرماید که **رحمت کرده خواهد شد از جانب من هر کس که صلوات بر تو بفرستد و هر که تو را لعن کند لعن من نصیب او خواهد بود** چه معنی دارد و این لعن الهی نصیب کی می‌باشد. و اما از عداوتی که ایشان با حضرت ابراهیم دارند ثابت می‌شود و شکی نمی‌ماند در اینکه نصارا از جانب خدا ملعونند و اگر هنوز بگویند که ما لعن

به حضرت ابراهیم نکرده‌ایم تا آنکه ملعون باشیم، **می‌گوییم** که از آنچه از دین و اعمال ایشان نقل کردیم و آنچه در این کتاب و سایر کتب فلیپ پادری و جرانیم پیر ایشان به اولاد حضرت ابراهیم به خصوص حضرت رسول عربی و اولاد امجاد آن حضرت صلوات الله علیهم که بهترین اولاد حضرت ابراهیم‌اند نسبت داده‌اند و نصارا پیروی این ملاعین می‌کنند، ظاهر و ثابت می‌گردد که نصارا همگی ملعون و از میان آن قبایل رحمت کرده شده خارجی و بیرون‌اند. **و اگر** چنانچه نصارا در اینجا چنانچه حالا می‌گویند باز بگویند که بهترین اولاد حضرت ابراهیم حضرت عیسی بود که ما او را سرکردهٔ دین خود دانسته از امّت او می‌باشیم، **می‌گوییم** که از آنچه در رد **مزخرفات فصل نهم** این کتاب مذکور نمودیم معلوم شد که ایشان امّت کیستند و مذهب بدی که دارند نه از حضرت عیسی بلکه از شیطان و ببلوس که همیشه دشمنان دین و امّت حضرت عیسی بودند اخذ کرده‌اند.

[محمد صلی الله علیه و آله بهترین فرزند ابراهیم علیه السلام]

و اینجا مناسب آن است که عیسایی را که نصارا پیشوا و مقتدای خود دانسته می‌گویند که بهترین اولاد حضرت ابراهیم است، **بنابر** کتب ایشان ثابت کنیم که از اولاد حضرت ابراهیم نیست، چه جای آنکه بهترین اولاد آن حضرت بوده باشد بلکه بهترین اولاد حضرت ابراهیم، حضرت رسول عربی مکّی است صلی الله علیه و آله که از حضرت اسماعیل، پسر بزرگ حضرت ابراهیم خلیل بهم رسیده است.

و اما اولاد حضرت ابراهیم نبودن حضرت عیسی را می‌گوییم که کسی را که اولاد کسی می‌گویند می‌باید که از طرف پدر یا مادر به آن کس برسد تا ولد بودن این و والد بودن آن صادق بیاید و **حضرت** عیسی را نصارا خود اقرار دارند که بی پدر متولد گردیده است و خدای تعالی را پدر او می‌دانند و پر مشخص است که میان خدا و حضرت ابراهیم خویشی نیست که از آن راه توان گفت که حضرت عیسی فرزند حضرت ابراهیم است،، پس سخن منحصر شد در همین حضرت مریم که آیا او از اولاد حضرت ابراهیم هست یا نه **تا آنکه** اگر از اولاد ابراهیم باشد توان گفت که چون حضرت عیسی از جانب مادر به حضرت ابراهیم می‌رسد، لهذا او را فرزند ابراهیم می‌توان گفت،، **پس** الحال نصارا از این کتاب تورات حضرت موسی و کتب سایر انبیا یا از اناجیل یا از کتابتهای حواریین حضرت عیسی سندی نشان بدهند از برای ثبوت اینکه حضرت مریم از حضرت ابراهیم بهم رسیده است تا بعد از آن بگویند که حضرت مریم بهترین اولاد حضرت ابراهیم است.

و اما چون می‌دانم که به اعتبار آنکه چنین سندی در کتب ایشان نیست نصارا سندی نخواهند آورد زیرا که من خود مدّتی در جستجو بودم که سند چنینی به دست بیاورم به دست من نیفتاد، **پس** معلوم است که این ادعا که می‌کنند که حضرت عیسی از اولاد حضرت ابراهیم

بلکه بهترین اولاد آن حضرت بود، چون سندی از کتب خود بر طبق این ادعا ندارند آن ادعا همه پوچ و دروغ است و **اما** جرانیم از برای دفع این بحث در هنگام ترجمه نمودن کتب حیله به کار برده است و در انجیل متی از برای ثبوت اینکه حضرت عیسی بهترین اولاد حضرت ابراهیم است، چیزی داخل کرده است که او را و مذهب بد او را بیشتر رسوا کرده است **و آن** این است که انجیل متی را به این عبارت ابتدا کرده است که نسبنامه عیسی بن مریم فرزند داود فرزند ابراهیم و بعد از آن اولاد داود را می‌شمارد تا آنکه منتهی می‌سازد نسب داود را به شخصی یعقوب نام و **بعد** از آن این عبارت را می‌گوید که، این یعنی یعقوب پدر یوسف نجار می‌باشد که شوهر مریم مادر حضرت عیسی بود، پس می‌گویند نصارا که از اینجا ثابت است که حضرت عیسی از بهترین نسل حضرت ابراهیم بهم رسیده است، **زیرا** که چون یوسف نجار شوهر مریم بود و مریم مادر حضرت عیسی بود، پس به این اعتبار یوسف نجار که از بهترین نسل ابراهیم بود پدر حضرت عیسی می‌باشد و **از این** راهست که نسب‌نامه یوسف نجار نسب نامه حضرت عیسی است، چنانچه انجیل متی به این معنی گواهی می‌دهد **و به این** جهت حضرت عیسی از بهترین ذرّیهٔ حضرت ابراهیم می‌باشد.

و اما از این سندی که جرانیم از زبان متی به دست ایشان داده است هرچه بر کمترین که بحمد الله امروز چشم بینایی دارم ظاهر می‌شود به ایشان خاطر نشان می‌کنم. **اولا** می‌گویم که جرانیم از این مزخرفی که در انجیل متی داخل کرده است به علاوه کور بودن چشم و دل او، دیوانگی او نیز ظاهر می‌شود، زیرا که اگر از برای حضرت مریمی که بنابر اعتقاد خودش و اعتقادی که ما اهل اسلام داریم بکر حامله شد **و بعد از آنکه** حضرت عیسی را تولد نمود بکر ماند **و همچنان** بکر از دنیا رفت شوهری پیدا کرده است تا آنکه پدری از نسل ابراهیم برای حضرت عیسی که همه نصارا او را بی‌پدر می‌نامند بهم برساند و این فکر را نکرد که هرگاه حضرت مریم بکر به دنیا آمده و بکر از دنیا رفته باشد و بدین جهت نصارا گمراه شده خدا را پدر حضرت عیسی بدانند، پس یوسف نجار چه کاره بود که پدر حضرت عیسی باشد و نسب‌نامه او نسب‌نامه حضرت عیسی گفته شود، پس اگر کسی دیوانه و کور باطن نباشد چون می‌تواند که این نسب‌نامه یوسف نجار را نسب‌نامه حضرت عیسی قرار داده در بالای آن به خطِّ جلی بنویسد که این است نسب‌نامه حضرت عیسی فرزند داود فرزند ابراهیم.

دویم آنکه از اینجا ثابت می‌شود که نصارا از برای آنکه توانسته باشند که بگویند که حضرت مریم از نسل ابراهیم است هم سندی نداشته باشند **زیرا که** اگر می‌بود، پس جرانیم ملعون در انجیل متی و غیره کتب می‌بایست آن سند را بنویسد و این حیله را از برای آنکه نسب حضرت عیسی را به حضرت ابراهیم برساند به کار نبرد و خود را و نصارا را بیشتر رسوا نسازد، پس معلوم است که چون سندی در کتب ندیده بوده از راه اضطرار رفته است که علاجی بکند، این حیله را کرده این قولی را که به اعتقاد نصارا و خودش و اهل اسلام در باب

حضرت مریم منافات دارد داخل انجیل متی کرده است، پس **بنابر این** هرگاه سندی از کتب ایشان نباشد که حضرت عیسی از جانب مادر هم به حضرت ابراهیم می‌رسد، پس **آن** وعده که خدای تعالی در این کتاب و در همهٔ کتب نصارا به حضرت ابراهیم کرده است که در تو یعنی در اولاد تو رحمت کرده خواهد شد همهٔ قبایل زمین و تو را سرکردهٔ امت بزرگی خواهم کرد نمی‌شود که در حضرت عیسی خواه از جانب پدر و خواه از جانب مادر و در امّت واقعی آن حضرت آن وعده به عمل آمده باشد. **و هرگاه** در آن حضرت و در امّت واقعی آن حضرت آن وعده به عمل نتواند آمد در بارهٔ این نصارای حال که ردّ امت آن حضرتند به طریق اولی به عمل نیامده است و نخواهد آمد، پس **چون** این معنی در بارهٔ حضرت عیسی از کتب نصارا ثابت نمی‌شود، لابد باید که نصارا اقرار کنند که این وعده که حق تعالی در این فصل به حضرت ابراهیم کرده است و در **فصل هفدهم** همین کتاب تکوین الخلایق نیز اشاره بـه آن نموده است در جایی که **به حضرت ابراهیم فرموده است که من رحمت به اسماعیل خواهم فرستاد و او را یعنی اولاد او را زیاد و بسیار خواهم ساخت و دوازده سرکرده از نسل او بهم خواهند رسید و او را سرکردهٔ امّت بزرگی خواهم نمود** باید که آن وعده مذکور در حضرت اسماعیل علیه السلام به عمل آمده باشد و بعد از او در **حضرت محمد** صلی الله علیه و آله که از ذریّهٔ اسماعیل و از جانب پروردگار به **رحمةٌ للعالمین** موسوم است و در امّت مرحومهٔ آن حضرت اثر آن وعده جاری شده به عمل آمده است.

[ساره برتر است یا هاجر]

و اما می‌دانم که نصارا می‌گویند که ما انکار نداریم که پیغمبر شما از نسل ابراهیم است، اما چون از ذرّیهٔ اسماعیل است و اسماعیل از هاجر که کنیز بود بهم رسیده است نه از سارای که حرّه نجیبه بود و چون فرزند حره و نجیبه اشرف است از فرزند کنیز، بدین جهت پیغمبر شما را بهترین اولاد حضرت ابراهیم و امّت او را رحمت کرده شده و اشرف از امّتهای دیگر نمی‌توان گفت. **جواب** آن است که ما به اتفاق شما، هم پیغمبری داریم که از اولاد حضرت ابراهیم است هر چند از ذرّیه آن کسی باشد که از کنیز بهم رسیده است **و اما** نصارا چنانچه ثابت نمودیم پیغمبری که قایل به نبوّت او باشند نه از جانب حرّه و نجیبه و نه از طرف کنیز به حضرت ابراهیم می‌رسد، پس در این صورت باز حق به جانب اسلام است کـه چـون امّت بهترین اولاد حضرت ابراهیمند خود را آن امّت رحمت کرده می‌دانند که خدا وعده کرده بود.

و اما جواب آن ادعایی که می‌کردند که چون اسماعیل فرزند کنیز است و فرزند کنیز از فرزند حرّه و نجیبه بهتر نمی‌باشد می‌گوییم که این هم محض ادعاست بدو جهت؛ **اول** آنکه حضرت اسماعیل کنیز زاده نبود بلکه در وقتی که از هاجر متولد شد هـاجر از قـید بـندگی سارای که نصارا می‌گویند بیرون رفته بود و او نیز چون سارا حرّه و نجیبه و به سبب صلاح و

سداد و عصمت و عفتی که داشت در زمرهٔ بندگان خالص پروردگار داخل بود، چنانچه از فصل شانزدهم این کتاب تکوین الخلایق ثابت می‌شود. زیرا که در آنجا جرانیم از زبان حضرت موسی علیه السلام نقل می‌کند که **سارای بعد از آنکه در زمین کنعان ده سال سکنا کرده بود، چون خدا رحم او را مسدود کرده بود و فرزند از او به وجود نمی‌آمد، هاجر کنیز خود را به حضرت ابراهیم بخشید** از برای آنکه زن او باشد و چون زن شدن بدون عقد نمی‌تواند شد. پس مشخص است که کنیز بعد از آنکه صاحب او را بخشید و به عقد آن کسی که او را به او بخشیده بود در آمد دیگر کنیز نمی‌تواند بود بلکه او هم حرّه و بی تفاوت چون ساره خانم می‌باشد، **پس** ثابت است که آنچه نصارا ادعا می‌کنند که حضرت اسماعیل از کنیز است بنابر آنچه در کتاب خودشان نوشته شده است افترا است، زیرا که در آن فصل نوشته شده است که اسماعیل بعد از آن که ساره هاجر را به حضرت ابراهیم بخشید از برای آنکه او را به عقد خود در آورد، از هاجر متولد گردید.

و اما آنچه می‌گفتیم که هاجر در وقتی که حضرت اسماعیل از او به وجود آمد از راه عصمت و عفت عزیز درگاه الهی بود از همان فصل شانزدهم کتاب مذکور ثابت است، **زیرا** که در آنجا نوشته شده است که در وقتی که خدای تعالی رحم ساره را مسدود کرده بود که از او فرزند به وجود نیاید همین که ابراهیم هاجر را به عقد خود در آورد، به حضرت اسماعیل حامله شد؛ از این قول کتاب ایشان معلوم می‌شود که در وقتی که ساره بنابر بی‌لطفی خدای تعالی نسبت به او فرزند از او بهم نمی‌رسید، لطف الهی شامل حال هاجر شده همین که حضرت ابراهیم نزدیکی به او کرد حامله شد و فرزند از برای او آورد و از اینجا افضلیّت هاجر بر ساره نیز ثابت گشت و پر ظاهر است که افضلیّت پدر و مادر باعث فضیلت فرزند می‌شود. **دویم** آنکه در تمام کتب نصارا مذکور نیست که ملائکه به سارای نزول کرده باشند بلکه همین در فصل هجدهم این کتاب تکوین الخلایق مذکور است که در وقتی که جبرئیل به حضرت ابراهیم نازل شده بود که بشارت اسحاق را به او بدهد، ساره در پشت خیمه نشسته بود و چون شنید که جبرئیل بشارت متولد شدن اسحاق را از او می‌دهد، از پشت خیمه خندید و در دل خود شک آورد گفت که، بعد از آنکه شوهر من پیر شد و من به اضافهٔ پیری که مرا دریافته است عادت زنان نیز از من برطرف شده است، چون می‌شود که خواهش خود را به کار برم و جبرئیل از خیال او حضرت ابراهیم را خبر داد و گفت که، ساره چرا خندید و با خود گفت که، چون می‌شود که زن پیر بزاید، یعنی چیزی هست که بر خدای تعالی دشوار باشد و سارا در پشت خیمه چون این را شنید از خوفی که بر او مستولی شده بود حرف جبرئیل را انکار کرد که من خنده نکردم **پس** جبرئیل به وی گفت که نه چنین است بلکه خنده کردی! پس از این عبارت کتاب نصارا ثابت است که قطع نظر از این که ملائکه به ساره نازل نشده بودند، در آن روزی که جبرئیل از برای بشارت اسحاق آمده بود همین یکبار اتفاق افتاد

که ساره در پشت خیمه بوده است و آن هم به این نحو شد که پیغام پروردگار را اذعان نکرد و سخن پیک رب العالمین را رد کرده خواسته است که او را دروغگو بیرون آورد و **هر** چند آنچه از سارای در اینجا نقل شده است بهتانی است که جرانیم بنابر عداوتی که به اهل بیت حضرت ابراهیم داشت به ساره بسته است **اما** از برای ردّ ادعای نصارا در اینجا به کار آمد.

و هرگاه از کتب ایشان معلوم نشد که ملائکه به ساره نازل می‌شده‌اند، حالا بنابر اسنادی که در کتاب ایشان هست گوش بدهند و بشنوند تا خاطر نشان کنیم که چند مرتبه در چه جا و مکان و برای چه امر از جانب پروردگار به هاجر خاتونی که ایشان او را کنیز می‌گفتند ملک نازل شده است.

مرتبهٔ اول در فصل شانزدهم این کتاب تکوین الخلایق مذکور است و نقل شده است که **چون هاجر حامله شد، سری به ساره خانم فرو نمی‌آورد و طاعت او را حسب‌الواقع نمی‌کرد، پس ساره خانم که چنین دید به حضرت ابراهیم گفت که، من کنیز خود را در فراش تو خوابانیدم و حالا چون که خودش را از تو حامله دیده است اطاعت مرا بجا نمی‌آورد، پس خدای تعالی میان من و تو دیوان بکند. حضرت ابراهیم در جواب او گفت که، این است که من او را به دست تو داده‌ام با او هرچه خواهی بکن.** و در اینجا جرانیم از زبان حضرت موسی نوشته است که چون حضرت ابراهیم اختیار هاجر را به ساره داده بود، ساره خاتون شروع کرد به زحمت رسانیدن به هاجر و آخر چنان شد که هاجر از شدت زحمت از او گریخته رو به صحرا بیرون رفت و چون در بیابان به نزدیک چشمهٔ آبی رسید مَلَکی از جانب خدا به او برخورد و از پرسید که، **ای هاجر! از کجای می‌آیی و به کجا می‌روی؟ هاجر در جواب گفت که، از پیش ساره خاتون گریخته‌ام. آن ملک خدای تعالی به او گفت که، برگرد به پیش ساره خاتون خودت و فرمان او را ببر و باز آن فرشته خدا از قول آن سبحانه تعالی به هاجر خاتون گفت که، زیاد خواهم کرد اولاد تو را و شمرده نخواهند شد از راه کثرت و اینک تو حامله شده و فرزندی خواهی زایید که نام او را باید که اسماعیل بگذاری و این فرزند تو مرد بسیار توانایی می‌شود و دست او در بالای همه کس خواهد بود و همه کس دشمنی با او خواهند ورزید و اما او خیمهٔ خود را در همه ولایت برادران خود خواهد زد، یعنی از مشرق تا مغرب مستولی خواهد شد.**

و این معنی اشاره است به غلبهٔ دین و کثرت امّت پیغمبر آخر الزمان ﷺ و به خروج و ظهور مهدی علیه‌السلام که در زمان آن حضرت دین جدّ بزرگوار او که از حضرت اسماعیل علیه‌السلام بهم رسیده است بر همهٔ دینها غالب و همهٔ امّتها در نزد شیعیان او که امّت جدّ اویند به قوت آن حضرت مغلوب خواهند شد، **زیرا که** پیغمبر آخرالزمان ﷺ که جدّ بزرگوار حضرت مهدی علیه‌السلام است، آن پادشاهی است که در فصل نهم کتاب زکریای نبی خدای تعالی از آمدن او

به دنیا از برای اهل حق خبر می‌دهد به این عبارت که **خوشحال باش ای دختر اسلام**[1] ـ و خطاب با مکّه معظمه است ـ و **خوشحالی کن تو ای دختر جرو زالم** یعنی بیت المقدس **زیرا که پادشاه تو که معصوم و شفاعت کننده است خواهد آمد و او در وقتی که بیاید فقیر خواهد بود و بر الاغ سوار خواهد شد و اما برطرف خواهد کرد قُشُن را از افراهیم** یعنی از ولایت شام **و بر طرف خواهد کرد اسب را** یعنی اسب سواری را از بیت المقدس **و او خواهد شکست کمان جنگ را** یعنی هر کس را که به کمان قتال و جدال کند **و خبر زمان عدالت را به عجم خواهد داد**[2] **و اختیار او از دریا تا دریا و از همهٔ رودخانه‌ها تا انتهای زمین خواهد بود**؛ یعنی زمینی نخواهد ماند خواه بیابان و خواه معموره و خواه آشکار و خواه پنهان که آنها را مسخّر نسازد.

و اما اگر نصارا در اینجا اشتها صاف کرده از این عبارت که می‌گوید به الاغ سوار خواهد شد استنباط کنند که این پادشاه حضرت عیسی و آن زمان زمان پادشاهی اوست، بخوانند آنچه حضرت عیسی در فصل پانزدهم انجیل متی به ایشان می‌گوید که، **من فرستاده نشده‌ام و مبعوث نگشته‌ام مگر به جماعت بنی‌اسرائیل**، پس برای آنکه این گفتار حضرت عیسی دروغ بیرون نیاید، باید قایل شد که این پادشاه حضرت عیسی نیست و اگر آن حضرت باشد، لازم می‌آید که در اینجا خلاف واقع گفته باشد **و در این** صورت به محض این دروغ گویی از آن پادشاهی معزول خواهد بود، **زیرا** که کسی که دروغ بگوید پادشاه معصوم نمی‌تواند بود؛ **پس** ثابت است که این پادشاه مشرق و مغرب محمد مصطفی ﷺ است که در وقتی که نور او در صلب اسماعیل و اسماعیل هنوز در رحم هاجر خاتون بود، خدای تعالی از آمدن او به دنیا در اینجا خبر داده است **و آن** ملک از برای رفع کدورتی که هاجر خاتون به ساره خاتون داشت بشارت او را به او رسانیده او را تسلّی می‌دهد؛ **پس اگر** نصارا از این که خوبی او و مادر او را از کتب ایشان ثابت نمودیم خوششان نیامد، غصّه بخورند تا چشمشان کور شود. **سند دویم** از برای آنکه ثابت کنیم که هاجر خاتون که نصارا او را کنیز می‌گویند خانمی بود که خدای تعالی نظر لطف و مرحمت به او داشته است، نقلی است که حضرت موسی در فصل بیست و یکم همین کتاب تکوین الخلایق از قول الله تعالی نقل می‌کند؛ در آنجا که می‌گوید که **چون ساره خانم دید که پسر هاجر با فرزند او اسحاق بازی می‌کرد به حضرت ابراهیم گفت که، بیرون کن این کنیز و فرزند او را، زیرا که من نمی‌خواهم که پسر کنیز با پسر من میراث ببرد. و اما بر حضرت ابراهیم بیرون کردن اسماعیل و مادر او بسیار گران آمد، پس در این وقت الله تعالی حضرت ابراهیم را تسلّی داده فرمود که، دشوار نیاید در نظر تو آن بی‌حسابی که ساره در**

---

۱ در ترجمهٔ فارسی کتاب زکریا باب نهم آمده: ای دختر صهیون بسیار وجد بنما.

۲ در ترجمهٔ فارسی‌کتاب زکریا باب نهم آمده: «و او با امّتها به سلامتی تکلم خواهد نمود.» مقصود از امتها، اقوام غیر اسرائیلی است.

باب طفل تو و کنیز تو به تو می‌گوید.

مخفی نماناد که جرانیم تا حال همه جا هاجر را کنیز ساره می‌نامید و الحمدلله که در اینجا او را از تصرّف ساره بیرون کرده به قول خدای تعالی او را به تصرّف حضرت ابراهیم در آورد؛ پس از اینجا باز ثابت می‌شود که در وقتی که هاجر خانم به حضرت اسماعیل حامله شد، کنیزِ ساره نبود بلکه از ساره عزیزتر و زن حضرت ابراهیم بوده است و بنابر آنچه از فصل سیم همین کتاب ثابت شد که حق تعالی به حوا فرمود که **در زیر اختیار مرد انداخته می‌شوی و او صاحب اختیار تو خواهد بود، چون هر زنی بنده شوهر خود می‌باشد**، پس به این جهت خدای تعالی در اینجا هاجر خانم را نه کنیز ساره خانم بلکه کنیز حضرت ابراهیم نامیده است تا آنکه نصارا را در این قول که می‌گویند که حضرت اسماعیل فرزند هاجر که کنیز بوده است رسوا کند و خاطر نشان ایشان بشود که هاجر در وقتی که به حضرت اسماعیل علیه السلام حامله شد زن حضرت ابراهیم و خاتون زنان امّت آن حضرت بوده است. و بعد از آن خدای تعالی به حضرت ابراهیم می‌فرماید که **آنچه ساره در باب دور نمودن هاجر و فرزند او به تو می‌گوید بشنو، زیرا که اگر چنین نشود در اسحاق طلبیده خواهد شد از برای تو اولاد** یعنی اگر اسماعیل در این زمین کنعان بماند اولاد او با اولاد اسحاق ممزوج و مختلط خواهد گردید و آن خاتم الانبیایی که من به تو وعده داده‌ام که از نسل اسماعیل بهم خواهد رسید و میثاق او را از تو گرفته‌ام بر مردم مشتبه مانده به اسم اسحاق فرزند کوچک تو نامیده خواهد شد؛ یعنی خواهند گفت که از اولاد اسحاق است. و اما بدان که من این فرزند کنیز تو اسماعیل را بزرگ خواهم ساخت در امّت بزرگی یعنی امّت آخرالزمان **زیرا** که من به تو وعده داده‌ام که تو را سرکردهٔ امّت بزرگی خواهم کرد و چون اسماعیل فرزند تو است **و فرزند** تابع پدر می‌باشد، **پس** او نیز سرکرده امّت بزرگی خواهد شد، پس آنانی که اسماعیل را به اعتبار آنکه از هاجر که در یک زمانی کنیز بود بهم رسیده است سبک شمرده حقیر می‌دانند غلط می‌کنند، **زیرا که** چنانچه اسحاق فرزند تو است این نیز بی‌تفاوت فرزند تو می‌باشد. **پس** بعد را این حضرت موسی می‌گوید که **چون این وعده از جانب پروردگار به حضرت ابراهیم رسید، صبح بسیار زودی برخواسته قدری نان و خیک آبی به دوش هاجر خانم داد و اسماعیل را که طفل صغیر بود نیز تسلیم او نمود و او را روانه کرد. پس چون هاجر خانم روانه شد راه را گم کرده در بیابان بِئْرَبه**[1] ـ که عبارت از مکه معظمه است ـ **راه می‌رفت و چون آب خیکی که همراه داشت آخر شده بود، طفل را در زیر درختی که در آنجا بود گذاشت به قدر یک تیرانداز دور رفت و در برابر نشست و جهت دور رفتن او این بود که با خود فکر کرده بود که دور شوم و مردن طفل خود را به چشم خود نبینم. پس در همانجایی که نشسته بود**

---

۱. بئر شبع به معنای چاه سوگند.

صدای خود را بلند کرده گریست و در آن وقت خدای تعالی صدای او را شنید و ملکی ازملائکه آن سبحانه از آسمان هاجرَ را آواز داد و گفت: ای هاجرا چه می‌کنی مترس، زیراکه خدای تعالی شنید صدای طفل تو را؛ ازآنجا که هستی برخیز وبگیر دست طفل خود را، زیراکه من او را پیشوای امّت بزرگی یعنی امّت آخرالزمان **چنانچه به پدر او وعده داده‌ام خواهم ساخت.**

و اما چون خدای تعالی این سخن را به توسط آن ملک به هاجر گفت، **چشم هاجر باز شد و دید چاه آب را** و در اینجا جرانیم چون می‌خواسته است که معجزه و تقرّب حضرت اسماعیل را که در درگاه کبریا داشت پنهان سازد، چگونگی بهم رسیدن چاه زمزم را به این نحو نوشته است، **پس هاجر به نزد چاه رفت و آن خیکی را که داشت پر کرده آورد و به آن طفل از آن آب آشامانید و با آن طفل در آن بیابان بود تا بزرگ شد و جوان کمانداری گردید در بیان فاران** و این همان فاران است که در فصل بیست و سیم کتاب چهارم تورات که به دَوْتَر نامی موسوم است نقل شده است که **حضرت موسی در وقتی که خبر رحلت به او رسید، از قول خدای تعالی به خود وصیّت کرد که پیغمبر آخرالزمان و دین او از آنجا پدید خواهد آمد** و به این عبارت فرمود که **صاحب از سینا می‌آید و از ساعیر طلوع خواهد کرد و از کوه فاران پدید خواهد آمد و با او هزار هزار ملائکه و در دست راست او دین روشن خواهد بود.** و حیقوق نبی نیز در فصل سیم کتاب خود از جانب خدای تعالی از بعثت آن جناب خبر می‌دهد به این عبارت که **پیغمبر معصوم از سمت جنوب از کوه فاران خواهد آمد و جلالت او آسمان را خواهد پوشانید و زمین از صلوات پر شد و روشنی او از قبیل روشنی نور است و دوشاخ که کنایه از دو عالم است در دست اختیار اوست**؛ یعنی که دنیا و آخرت هر دو در دست اوست و باید دانست که لفظ **دؤس** که من او را در این عبارت به پیغمبر ترجمه نموده‌ام هر چند در زبان لاتینی به اصطلاح نصارا به معنی خدا و پیغمبر و امام و علما و فرشته آمده است اما در اینجا چون پیغمبر مناسب بود آن لفظ دؤس را که مشترک میانهٔ چهار معنی بود به پیغمبر حمل کردیم، **زیرا** که این عبارت به خدا و فرشته مناسبت نمی‌توانست داشت، پس به پیغمبر آخرالزمان که چون از مکه معظمه که کوه فاران در آنجا است به دنیا آمد باید که متعلق گردد.

و اگر نصارا کافر ماجرایی کرده بگویند که، این دو عبارت در شأن حضرت عیسی نازل شده است و از این جهت بود که جرانیم در عبارت ثانی لفظی که میان خدا و پیغمبر مشترک بود نوشته است تا آن که حضرت عیسی از او مفهوم شود، **جواب** می‌گوییم که چون نصارا کورند کوه را هم نمی‌بینند؛ پس چون ما ادعا کرده‌ایم که کوه فاران در مکّهٔ معظمه است خوب است که ایشان از هر کسی که آن سرزمین را دیده است بپرسند تا بر ایشان معلوم شود که آنچه ما می‌گفتیم که کوه فاران در مکه معظمه است حق است یا نه؛ و چون پرسیدند و دیدند که حق

است، اگر از کوه عناد پایین نیایند پس بدانند که حجّت بر ایشان تمام است، زیرا که حضرت عیسی نه تنها به اتفاق فریقین در مکه معظمه متولد نشده است بلکه به آنجا هرگز نرفته است.

و اما حالا خوب است که به سر مدعا برویم، پس می‌گوییم که از این عباراتی که در کتب نصارا نوشته شده است ثابت گردید که هاجر خاتون چگونه کنیز عزیزی بوده است و بنابر لطف الهی که شامل حال او شده بود چه قدر تفاوت به ساره خاتون داشته است که نصارا از برای همین که مذمت هاجر را بکنند او را خانم محترم می‌نامند و بر تقدیری که تسلیم کنیم که هاجر در نزد سارای ذلیل و حقیر بوده است اما این معنی دلیل خوبی او و بدی این نمی‌تواند شد، زیرا که مناط نجابت دنیوی و اخروی لطفی است که از جانب الهی بنابر استحقاق شامل حال این کس شود نه مکنت و ثروت که اگر چنین باشد لازم می‌آید که فرعون که پادشاه مصر بود از موسی و هارون که چوپان گوسفند بودند اصیل‌تر و نمرود که نیز پادشاه بود از حضرت ابراهیم نجیب‌تر باشد. پس بنابر آنچه در کتب نصارا مذکور شده است باید که هاجر خاتون در رتبه بر ساره خاتون تقدم داشته باشد، زیرا که بنابر آن بشارتی که خدای تعالی به حضرت ابراهیم داده که خاتم الانبیا و اوصیای او از ذرّیهٔ اسماعیل بهم می‌رسند، چنانچه از این کتاب تکوین الخلایق ثابت گردید و چون اسماعیل که فرزند هاجر است بر اسحاق که فرزند ساره است به سبب این امتیاز مزیّت دارد، پس هاجر خاتون که منبع ظهور چنین اسماعیلی است که حامل نور آن خاتم الانبیاست بر ساره خاتون که به این فضیلت مخصوص نشده است باز مزیّت داشته خواهد بود؛ و این مزیّت هاجر خاتون بر ساره بنابر آنچه از کتب نصارا در رد کفرها و اظهار کور باطنی ایشان مذکور گردید به ثبوت می‌رسد و اگر نه، آنچه از کتب اهل اسلام هویدا می‌گردد این است که ساره و هاجر هر دو پرده نشینان محفل عصمت و عفت و هر دو زنان خلیل رب العالمین بوده‌اند و پسران ایشان که حضرت اسماعیل و اسحاق باشند هر دو پیغمبر معصوم و وصیّ پدر بزرگوار خود بوده‌اند و بلکه در طریقهٔ اهل اسلام مزیّت ساره ظاهر می‌گردد. **و از اینجا** انصاف مسلمانان که اهل دین حقند ظاهر می‌شود، زیرا که چشم از حق نمی‌پوشند و چیزی را که اثبات می‌کنند و نفی می‌نمایند بنا را بر تعصّب و خواهش نفس خود نمی‌گذارند بلکه به هرچه موافق خواهش پروردگار است ایستادگی کرده خلاف آن را از پیش خود روا نمی‌دارند، به خلاف نصارا که آنچه در بارهٔ هاجر و اسماعیل زن و فرزند حضرت ابراهیم خلیل می‌گویند همه از راه عداوت است و بنا بر طینت خبیث خود، اسم نیکان را به بدی می‌برند **«از کوزه همان برون تراود که دروست».**

پس از اینجا ظاهرتر می‌شود که آن امّتی که خدای تعالی بنابر لطف کامله که در بارهٔ ایشان دارد در این فصل ایشان را بزرگ نامیده است و به سبب خشنودی خود از آن امّت پاک طینت، به حضرت ابراهیم از روی منّت می‌فرماید که من تو را سرکردهٔ امّت بزرگ خواهم کرد کدام امّت است و در واقع چرا بزرگتر و افضل‌ترین امّتها نباشد امّت پیغمبر آخر الزمان ﷺ و

حال آنکه پیشوایی از قبیل ابراهیم خلیل دارند و دست امید به دامن شفاعت سید و بهترین اولاد ابراهیم بلکه اولاد آدم یعنی محمد مصطفیﷺ که اشرف مخلوقات رب العالمین است زده‌اند و لباس دوستی و متابعت اوصیای آن حضرت را که از ذرّیهٔ اویند در بر کرده از عریانی صحرای محشر خوفناک نیستند. **الحمدلله رب العالمین.** پس

بیا نصرانی بی‌دین کافر   خدا را بنده شو ما را برادر

زیرا که حیف است که کسی از چنین دولتی و نعمتی خود را محروم سازد.

مزخرف دویم [مسالهٔ رؤیت خدا]

مزخرف دویم که جرانیم در این فصل بر قالب زده است این است که می‌گوید که، حضرت ابراهیم زن خود ساره و لوط پسر برادر خود را و همه اموالی را که بهم رسانیده بودند و همه نفسهایی را که در زمین حران ساخته بودند برداشته از آن سرزمین بیرون آمدند از برای آنکه بروند به زمین کنعان. و در اینجا بنابر وحدت موجود که مذهب جرانیم بود، آن ملعون حضرت ابراهیم و لوط را پروردگار می‌خواسته است که به قلم بدهد، زیرا که ساختن نفْسها و روحها را که مخصوص پروردگار است به آن حضرات نسبت داده است و اما چون وقتی که کفر کسی به این درجه رسید غیر از لعن چیز دیگر کار او نمی‌کند، پس لعنت خدای بر جرانیم و هر که در این اعتقاد وحدت موجود با او شریک باشد.

پس بعد از آن می‌گوید جرانیم ملعون که، چون حضرت ابراهیم و حضرت لوط با همهٔ آنانی که در زمین حران بهم رسیده بودند از آنجا بیرون آمدند از برای آنکه به زمین کنعان بروند و چون بدان زمین رسیدند، حضرت ابراهیم از زمین سقیم تا به دشت نجیب می‌گردید، زیرا که هنوز جماعت کنعانی در ان زمین بودند و خدای تعالی خود را به حضرت ابراهیم نمود و به او گفت که، من اینهمه زمین به تو و اولاد تو خواهم بخشید. پس می‌گویم که در اینجا جرانیم ملعون نه تنها با خدای تعالی یک رو کرده است بلکه با حضرت عیسی و حواریین و ببلوس پیر خود نیز یکرو کرده است، زیرا که چنانچه از عبارات ایشان ظاهر می‌شود هر سه دیده شدن خدا را در دنیا انکار نموده‌اند، پس این سگ بی‌پیر نمی‌دانم که چه مذهب داشته است که در باب دیده نشدن خدای تعالی نه با حضرت عیسی و نه با حواریین و نه ببلوس پیر خود موافقت دارد. مثل این ناپاک، مثَل آن سگی است که مرد دولتمندی داشت، زیرا که نقل کرده‌اند که مردی یک سگی داشت که در خانهٔ او دفع دزد و جانور آن را می‌کرد. اتفاقاً روزی آن سگ غلام آن مرد را گزیده آن غلام به شکوه نزد آقا آمد و نقل کرد که این سگ چنین کاری کرده است. آقا در جواب غلام گفت که، چه می‌شود، سگ است، از نافهمی این کار کرده است. روز دیگر آن سگ به پاچهٔ پسر آقا چسبیده نیشی در کار او کرد و پسر نیز به شکوه نزد پدر آمد آن مرد همان جوابی که به غلام داده بود به پسر خود داد. و روز سیم وقتی

که زن آن مرد دولتمند از خانه بیرون می‌رفت، قضا را آن سگ باز پای آن زن را مجروح ساخت و آن زن به شکوه آن سگ نزد شوهر خود آمد و آن مرد بهمان نحوی که به غلام و پسر خود جواب داده بود به آن زن نیز جواب داد تا آنکه روز چهارم آن مرد دولتمند خودش که می‌خواست بیرون رود، آن سگ به پای او چسبید. در این وقت آن مرد آن سگ را محکم بست و چوبدست طلبید و رو به آن سگ کرده گفت که، ای سگ بی حیا! تو غلام را می‌گیری و پسر مرا می‌گیری و زن مرا می‌گیری و مراهم مرا می‌گیری، **پس تو سگِ کیستی؟**

پس این جرانیم ملعون آن سگ بی‌صاحب است که از این سگ بی‌حیاتر بیرون آمده؛ در این عبارت که در این فصل داخل کرده است نه تنها قول خدا و حضرت عیسی و حواریین آن حضرت را رد نموده است بلکه قول پیر خود ببلوس را که این تخم کفرها همه کاشتهٔ اوست نیز رد کرده است. **و اما** قول خدای تعالی را زیرا که در فصل بیست و سیم کتاب دویم تورات که او را **ایزود** [1] [Exodus] می‌نامند همین جرانیم نوشته است که حق تعالی به حضرت موسی فرموده است که، ای موسی! نمی‌توانی که مرا ببینی، زیرا که محال است که انسانی تواند مرا ببیند و زنده بماند. **و اما** قول حضرت عیسیؑ را زیرا که این ملعون خودش **در فصل ششم** انجیل یوحنا از زبان آن حضرت نوشته است که به حواریین فرموده است که خدا را هیچ کس ندیده است هرگز مگر آن کسی که از خداست که به اعتقاد جرانیم و نصارا آن حضرت اشاره به خود کرده است که چون خدا بود خود را خدا می‌گفت. **پس** در اینجا نیز حضرت عیسی اقرار می‌کند که به غیر از خودش کسی خدا را ندیدی و دیده شدن خدا را از برای غیر خود انکار می‌نماید. **و اما** آن قول حواریین حضرت عیسی که جرانیم خلاف آن قول را در این فصل نوشته است آن است که در انجیل یوحناست، زیرا که همین جرانیم در فصل اول انجیل مزبور از زبان یوحنا که او را بهترین حواریین حضرت عیسی می‌داند نوشته است که یوحنا گفت که، خدای تعالی را هیچکس ندید هرگز. **و اما** قول پیر خود ببلوس را که ردکرده است این است که ببلوس در فصل ششم کتابت اول که به **تیماتؤم** [Timothy] **نامی** شاگرد خود نوشته است می‌گوید که **پروردگار آن کسی است که هیچ کس از افراد انسان او را ندیده است و ممکن نیست که هم ببیند.**

پس الحال این جرانیم سگ بی‌حیا جواب بدهد که اگر اینها که خود در همهٔ این کتب که برای نصارا ساخته است نوشته است حق و صدقند، آنچه در این فصل از زبان حضرت موسیؑ نوشته است که خدای تعالی خود را به حضرت ابراهیم نمود چه افتراست که به خدا و پیغمبر آن سبحانه و تعالی می‌بندد؟ آیا این همان حضرت موسی نیست که حق تعالی به

---

۱. به معنای سفر خروج.

او فرمود که، یا موسی هیچ انسانی نمی‌تواند که مرا ببیند؟ پس چون می‌شود که یک حضرت موسی در یک ماده از قول خدای تعالی دو چیز متناقض بنویسد و چون می‌شود که دیده شدن خدا که نفی امکان آن از قول خدا و از قول حضرت عیسی‌علیه‌السلام و حواریین آن حضرت و بیلوس پیرِ جرانیم معلوم می‌شود، حضرت موسی به خلاف همهٔ ایشان امکان دیده شدن خدا را در این فصل ثابت کند؟ پس حاشا و ثم حاشا که حضرت موسی‌علیه‌السلام چنین چیزی در تورات خود نوشته باشد بلکه نوشتهٔ همان جرانیم است که خدای تعالی بنابر افترا بستن آن ملعون به انبیا در اینجا چشم دل او را پوشانیده بود تا آنکه در این فصل نقیض فرمودهٔ خدا و حضرت موسی و عیسی و حواریین و نقیض قول ببلوس را هم که پیر او بود نوشته است از برای آنکه مردم بر بی‌پیری و بدمذهبی جرانیم واقف شده به حرف او در چاه گمراهی نیفتند.

و اما می‌دانم که نصارا در مکان وکالت پیر سگ خودشان از جا در آمده خواهند گفت که، چه می‌شود که از این عبارات که انکار دیده شدن خدا مفهوم می‌گردد مراد از آن دیدن به چشم این بدن بوده باشد و از آنچه جرانیم در این فصل نوشته است که از آن مفهوم می‌شود که حضرت ابراهیم خدا را دید مراد آن دیدن به چشم عقل و یقین بوده باشد؟ پس بنابر این آنچه جرانیم در این فصل نوشته است با آنچه از قول خدا و حضرت موسی و عیسی و حواریین و ببلوس در همه کتب نقل کرده است با هم تناقضی نداشته خواهند بود. جواب آن است که این تأویل از قبیل آن عبارت جرانیم نیز کفر است، زیرا که اگر آنچه در اینجا نوشته است که خدای تعالی خود را به حضرت ابراهیم نمود این معنی داشته باشد که حضرت ابراهیم به چشم عقل و یقین خدا را دید، یعنی معرفت آن سبحانه بهم رسانید لازم خواهد آمد که در آن وقتی که خدای تعالی حضرت ابراهیم را در مملکت نمرود که اورکالدءرم است پیغمبر و خلیل خود گردانیده بود و در آن ملک آتش نمرود را بر آن حضرت سرد و گلستان ساخت و ملکوت آسمان را به وی نمود، هنوز آن حضرت خدای تعالی را نشناخته باشد و چون از عدالت کامله الهی دور است که شخصی را که هنوز آن سبحانه را نشناخته باشد به این مراتب بلند سرافراز کند پس این تأویل نصارا که این مفسده از او لازم می‌آید کفری خواهد بود که از برای پرده‌پوشی کفر پیر خود بر بالای کفر آن ملعون می‌افزایند؛ پس نصارا خوب است که اولا تشخیص مذهب و اعتقاد جرانیم را بکنند که در هر جا که دیده شدن خدا را از برای شخصی نوشته است، آیا دیدن به چشم عقل و یقین منظورش بوده است یا دیدن به چشم بدنی و آن وقت کفرهای او را تأویل بکنند؛ و این است که چون تحقیق اعتقاد او را نکرده‌اند در چنین جاها که در مقام تأویل کفرهای او در می‌آیند کفر ایشان نیز ظاهر می‌گردد، زیرا که جرانیم بنابر وحدت موجود که اعتقاد اوست و بنابر سایر اعتقادات فاسده خود، در هر جا که دیده شدن از برای خدا ثابت می‌کند، مراد او دیدن به این چشم بدنی است چنانچه از فقراتی که همین جرانیم ملعون در فصل سی و دویم همین کتاب تکوین الخلایق نوشته است ظاهر و

هویدا می‌گردد، زیرا که در آنجا نقل می‌کند که حضرت یعقوب روزی شبگیری بلند کرده از جایی که در آن سکنا داشت برخاسته با زن و دو کنیز و یازده نفر فرزندان خود روانه شدند تا به کنار رودخانه رسیدند و در جایی که از آن رودخانه پیاده می‌توانست عبور کرد، توقف کرده زن و کنیزان و فرزندان خود را از آب گذرانیده به آن طرف رودخانه برد و خود در این طرف رودخانه تنها ماند و در این اثنا چنان شد که مردی با او به کُشتی در آمد و از روی تعصّب ورزش کشتی می‌نمود. و مراد جرانیم از این مرد چنانچه بعد از این می‌گوید خداست. و اما آن مرد چون دید که یعقوب را نمی‌تواند که بر زمین بزند فی‌الفور پی‌ران[1] او را زد و همین که زد آن پی خشک شد و در این وقت آن شخص به حضرت یعقوب گفت که، مرا رها کن، زیرا که صاحب بلند شده است؛ پس حضرت یعقوب در جواب او گفت که، تو را رها نخواهم کرد تا آنکه رحمت به من نفرستی؛ و آن شخص از حضرت یعقوب پرسید که چه نام داری؟ حضرت یعقوب گفت که، اسم من یعقوب است. آن شخص گفت که، مِنْ بعد دیگر یعقوب نامیده نمی‌شوی بلکه اسرائیل اسم تو می‌شود، زیرا که هرگاه با خدا کشتی گرفته قوی بیرون آمدی به مردان بسیار بیشتر مسلّط خواهی بود. و اما حضرت یعقوب چون از او اسم پرسید که اسم تو چیست، او در جواب گفت که، چرا اسم مرا می‌پرسی و در همانجا به یعقوب رحمت فرستاد و حضرت یعقوب آن مکان را **فانوول** نامید، یعنی جای دیده شدن خدا و حضرت یعقوب گفت که، خدا را روبرو دیدم و روح من خلاصی یافت. پس در این عبارت، جرانیم ملعون هرچه در زیر خرقهٔ **صوفیگری** ابلیس استاد خود پنهان داشت بیرون آورده است، زیرا که به علاوهٔ آنکه آن خداوندی را که از جسم و جسمانی بودن منزّه است مجسّم کرده می‌گوید که با حضرت یعقوب دست و بغل شد، او را مردی کشتی‌گیر و از حضرت یعقوب عاجز مانده به قلم داده است.

پس حالا مناسب احوال نصارا این است که از تأویل کردن عبارت کفرآمیز جرانیم بی پدر از خدا بی‌خبر تو بنمایند و در عوض این تأویلات بیجا از دل و جان صد هزار لعن به این کافر بی‌حیا بکنند و دست از کتبی که این مردود از برای اثبات **مذهب تصوف** خود که در زیر خرقه‌ای که از ببلوس به میراث گرفته بود پنهان داشته ساخته است بردارند، زیرا که این ملعون بنابر آنکه **میراث خرس از سگ می‌باشد** در همه جا خواسته است که آن وحدت موجودی را که از ببلوس به میراث گرفته بود ثابت کند؛ پس اگر نصارا دست از کتب او برندارند و کتاب حق و دین پاک را اختیار نکنند بدانند که در دنیا از خدا و انبیا به غیر از لعن و در آخرت **چنانچه** به ایشان گفتیم سوای عذاب چیزی دیگر از برای ایشان نخواهد بود؛ **نعوذ بالله من غضب الله.**

---

۱. کف ران.

مزخرف سیم

مزخرف سیم که فی الحقیقه کفر سیم است و آن این است که این ملعون در این فصل دوازدهم نسبت به خدا و خلیل آن سبحانه به قالب زده است که چون در زمین قحط شده بود، حضرت ابراهیم به سمت مصر روانه شد و چون نزدیک شد که به مصر برسد به ساره زن خود گفت که، من یافته‌ام که تو زن مقبولی می‌باشی و این را نیز یافته‌ام که چون مصریان تو را ببینند خواهند گفت که این زن اوست، پس مرا کشته تو را نگاه خواهند داشت و به این جهت از تو التماس می‌نمایم که اقرار بکنی که خواهر منی از برای آنکه از جهت تو مرا حال خوش باشد و به سبب لطف تو نفس من زنده بماند؛ و چون حضرت ابراهیم داخل مصر شد و مصریان دیدند که زن آن حضرت بسیار وجیهه بود و از این معنی امرای فرعون را که پادشاه مصر بود خبردار نمودند و ساره را نزد او تعریف کردند و بدین جهت او را برداشته به خانهٔ فرعون بردند و او به سبب ساره سلوک بسیار خوبی با حضرت ابراهیم نمود به مرتبه‌ای که صاحب گاو و گوسفند و الاغ و ملازمان و خدمتکاران و الاغهای ماده و شتران شد. و اما خدای تعالی فرعون و اهل خانهٔ او را به زخمهای عظیم چوب کاری کرد به سبب ساره زن ابراهیم؛ پس فرعون آن حضرت را طلبیده به وی گفت که این کار چه بود که به من کردی و چرا به من نگفتی که این زن تو بود و گفتی که خواهر من است تا آنکه من او را بزنی خود بردارم؛ پس حالا زن خود را بگیر و برو. و تعیین کرد فرعون بر حضرت ابراهیم مردان چند از برای آنکه او را و زن او را و هرچه داشت از مملکت او بیرون ببرند. پس تأمل کند الحال هر صاحب ایمانی در این افترا که این ملعون نسبت به خلیل خداوند جلیل و زوجهٔ او می‌دهد و نیّت او را ملاحظه کند که عداوت او با خدا و خلیل آن سبحانه در چه مرتبه بوده است، زیرا که می‌گوید که زن خلیل رب العالمین به تصدیق و خواهش او، مدّت مدیدی در اندرون خانهٔ فرعون که او را به زنی خود برداشته بود مانده است و بدین جهت حضرت ابراهیم در زمین مصر خوشی بسیاری دید، یعنی که فرعون به سبب آنکه ساره را که خواهر حضرت ابراهیم می‌پنداشت به زنی برای خود گرفته بود در آن مدت انعامات بسیار به حضرت ابراهیم علیه السلام داد و او را مهربانی نمود؛ و این است که در فصل سیزدهم این کتاب که بعد از این ترجمه خواهد شد می‌گوید که، در وقتی که حضرت ابراهیم از مصر بیرون آمد از جهت زیادتی طلا و نقره که داشت بسیار دولتمند بود، پس بنابر آنچه جرانیم ملعون در این فصل دوازدهم از قول الله تعالی نقل می‌کند که آن سبحانه به خلیل خود فرموده است که من رحمت خواهم فرستاد به هر کس که تو را رحمت بفرستد و لعن خواهم کرد هر کس را که تو را بد بگوید و لعن کند، پس بنابر این جرانیم و پیروان او که این گونه افترا نسبت به آن حضرت می‌دهند لعن کرده شدگان پروردگار عالمیانند و اهل اسلام به خصوص شیعیان علی بن ابی طالب صلوات‌الله علیه که این چیزها

را افترا می‌دانند رحمت شدگان خدای تعالی‌اند، زیرا که بنابر اسنادی که از دوازده نفر پیشوایان دین خود دارند در این موقع، اعتقاد ایشان این است که همین که پادشاه زوجهٔ خلیل خدا را طلبیده خواست که دست به او دراز کند برقع او را بردارد و صورت او را ببیند، حق تعالی از برای محافظت زوجهٔ خلیل خود دست او را خشک گردانید. **و اما** چون آن ملعون متنبه نشده دست دیگر دراز نمود، او نیز به همان عیب گرفتار گردید و این است که آن پادشاه حضرت ابراهیم را طلبیده از او التماس دعا کرد و چون آن حضرت لب مبارک را به خاطر شفای پادشاه به حرکت در آورد دستهای او به برکت دعای آن حضرت به حال خود برگردید. این است که به وی مهربانی کرده هاجر خاتون را که دختر یکی از پادشاهان بود که فرعون او را به اسیری آورده بود به ساره خاتون انعام فرمود.

پس چون شیعیان در این ماده چنین اعتقادی دارند که به غیر از اظهار بزرگی و تقرّب خلیل خدا و زوجهٔ او چیز دیگر فهمیده نمی‌شود ثابت است که از جانب پروردگار همین ایشان رحمت شدگانند و دین ایشان حق است به اعتبار آنکه مردمی که رحمت کرده شدگان خدا باشند البته بر طریقه حق ثابت می‌باشند و نصارا که به چنین افتراها دل خلیل خدا را مجروح کرده‌اند **و هر کس** که به افتراهای چنینی که در کتب ایشان نقل شده است اعتقاد داشته باشند، همه کافر و لعن کرده شدگان پروردگارند و دینی که دارند نه دین خداست بلکه بدعتی چند است که پیران گمراه ایشان وضع کرده‌اند و چون هر کس را که پروردگار لعنت کرده باشد مناسب است که جمیع مخلوقات آن سبحانه او را لعن بکنند، پس لعنت خدا نه تنها به جرانیم و پیروان او بلکه به هر کس که این کفرهای ایشان را که در این کتاب نقل شده است انکار نکرده تأمل در آنها نماید چه جای آنکه قبول آنها بکند؛ **آمین یا رب العالمین.**

الاصحاح الثالث عشر

فصل سیزدهم

فَصَعِدَ اَبرامُ مِن مصرَ هُو و زوجَتُهُ وَ جمیعُ ماکانَ لَهُ و لوط معه إلی التَّیمَن پس به بالا رفت حضرت ابراهیم از مصر او و زن او با جمیع هر چیزی که داشت و حضرت لوط نیز با او بود به جانب راست مصر. **و اما** در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری مترجم او را به تیمن عربی کرده است معنیش شمالی است؛ پس بنابر آن تورات معنی چنین می‌شود که حضرت ابراهیم از مصر حرکت کرده با زن و اسباب خود و با حضرت لوط و به جانب شمالی مصر میل فرمود. **فَکانَ غَنِیّاً جِداً فی مُقْتَنَی الذَّهَبِ و الْفِضَّة** پس حضرت ابراهیم غنی بود بسیار در اکتساب طلا و نقره که کرده بود، یعنی چون طلا و نقره بسیاری از مصر تحصیل کرده بود بسیار غنی شده بود. **و عادَ فی الطَّریقِ الَّذی کانَ أتی بِهِ مِنَ التَّیمَن إلی بیت ایل حتَّی المَوضِعَ الَّذی أوّلاً کانَ ضَرَبَ خِباءهُ فیه بَینَ بیْتِ ایلَ و عای** و برگشت در همان راهی که قبل از این آمده بود به آن راه از جانب نصف النهار آن سرزمین به سوی خانهٔ خدا تا موضعی که اول خیمهٔ خود را در آن زده بود در مابین خانه خدا و عای و این عای موضعی است در آنجاها. **و مخفی** نماناد که در تورات لاتینی دو لفظ هست که یکی **مریدیس** است و دیگری **اوسترالم** و معنی مریدیس پشین است که او را به نصف النهار در فصل دوازدهم تأویل کردیم و معنی اوسترالم شمالی است و این پادری ترجمه هر دو این لفظ را به عربی تیمن کرده است، پس در این فصل، آن تیمنی که در اول این فصل است به معنی شمالی است و این تیمن ثانی به معنی پشین است که نصف النهار باشد. **فی مکان المَذْبح الَّذی کانَ عَمِلَ أوّلاً و دعا هناكَ اسْمَ الرَّبِ** در جای همان قربانگاهی که اول ساخته بود و خوانده بود در آنجا اسم پروردگار را **و لوطٌ الَّذی کانَ مع اَبرامَ فَکانَتْ لَهُ قُطْعانِ غَنَم و بقرِ و مَضاربٌ وَ لَمْ تَسَعَهُمَا الأرْضُ أنْ یَسْکُنا جَمیعاً لأنَّ ماکان لهما فَکانَ کثیراً جدّاً و لَمْ یُطیقَا أنْ یَسْکُنا جَمیعاً** و اما حضرت لوط که با حضرت ابراهیم بود، دو گله داشت، یکی گلهٔ گوسفند و دیگری گلهٔ گاو و خیمه‌ها داشت که چوپانان بایست آن خیمه‌ها را بزنند و وسعت آن زمین وفا نمی‌کرد به این که همهٔ ایشان در آن ساکن شوند از برای آنکه آنچه ایشان داشتند بسیار بود و طاقت آن نداشتند که با هم در یکجا ساکن شوند. و اما در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری ترجمه او را به عربی **قُطْعان** کرده است معنیش در عربی **قطعات** است که جمع باشد و آن لفظی که در اینجا عربی او را گاو نوشته است اصل آن لفظ **اَرْمِنْتُوم** است که جمعش **ارمنتا** می‌شود و این ارمنتوم گله‌های گاو و

رمه‌های اسبی را می‌گویند که مخصوص سواری باشد در روز جنگ و این پادری در ترجمه ارمنتوم رمهٔ اسب را گذاشته از راه خریّت گلهٔ گاو را نوشته **لِذلِكَ فَوَقَعَتْ خُصُومَةٌ بین رعاة قُطْعان اَبرامَ و لوطَ** و به این جهت نزاع واقع شد میان چوپانان اآن دو گله یعنی چوپانان گلهٔ ابراهیم و چوپانان گلهٔ لوط **و امّا فی ذلِكَ الزّمان كانَ الكنعانی و الفَرْزی یَسْكنون تِلْكَ الأرْض** و اما در آن زمان کنعانی و فریزیین که دو طایفه از کفار بودند ساکن بودند در آن زمین **فقالَ اَبرامُ لِلوطِ أسألك أنْ لاتكونَ خُصُومَةٌ بَینی و بَیْنك و بینَ رُعاتی و بین رعاتك فإنّنا اَخوان** پس گفت حضرت ابراهیم مر حضرت لوط راکه سؤال می‌کنم از تو اینکه نباید که میان من و میان تو و میان چوپانان من و چوپانان تو نزاع و دعوایی باشد، زیرا که ما برادریم **هُوَذا الأرْضُ جَمیعها بینَ یَدَیْك و أسألك أنْ تَعْتَزل عنّی إنْ مَضَیْتَ أنْتَ یُسْرَةً فأُمْسِكُ أنا یُمْنَةً** این است همهٔ زمین برای تو است و سؤال می‌کنم از تو اینکه جدای شوی از من؛ و اگر بگذری تو به طرف چپ، پس من خواهم گرفت جانب راست را **و إنْ أنت أخَذْتَ یُمْنَةً فأنا أنْطَلِقُ یُسْرةً** و اگر تو گرفتی طرف راست را پس روانه خواهم شد به جانب چپ. و مراد این است که هر طرف زمین راکه از برای نشیمن خود اختیار می‌کنی اختیار داری مرا حرفی نیست. **فَلَمّا رَفَعَ لوطٌ عَیْنَیْه أبْصَرَ جمیعَ الكورةِ الّتی حَوْل الأرْدُنِّ الّتی كُلّها كانَتْ تَسْقی قَبْل أنْ یَخْسِفَ اللّهُ سادومَ و عامُورَةَ** پس چون بلند کرد حضرت لوط چشمهای خود را، دید همهٔ مملکتی را که در حوالی رودخانه اردن بود که همهٔ اراضی آن مملکت آب می‌خوردند از آن رودخانه پیش از آنکه منخسف کند و برطرف سازد خدای تعالی شهر سادام و عاموره را که شهرهای قوم لوط علیه‌السلام بودند و وجه تسمیهٔ آن رودخانه به اردن آن است که دو چشمهٔ آب از کوه لبنان بیرون می‌آمد، یکی را **اَرْ** می‌گفتند و دیگری را **دُن** چون آب آن دو چشمه بهم متصل شده رودخانه بزرگی می‌شدند به این جهت آن رودخانه را اردن می‌گفتند **كَمَثَلِ فِرْدَوْس الرَّبِّ و كَمَثل مِصْرَ إلی مُنْتَهی صاغِر** و آن مملکت پر آب و علف و پر گل و لاله و معموره بود از قبیل بهشت پروردگار و از قبیل مصر تا انتهای سِکُر بود زیرا که در تورات لاتینی چنین است. **و اخْتارَ لُوطٌ الكُورَةَ حَوْل الأرْدُنِّ وَارْتَحَل مِنَ الْمَشْرِقِ و فارَقَ أحَدُهُما أخاهُ** و اختیار کرد حضرت لوط آن بلدی را که در حوالی رودخانه اردن بود و حرکت کرد و کوچ نمود از سمت مشرق به طرف آن بلد و جدا شد هر یک از ایشان از برادر خود یعنی حضرت لوط از حضرت ابراهیم و حضرت ابراهیم از حضرت لوط جدا شد. **اَبرامُ سَكَنَ أرْضَ كَنْعانٍ** و حضرت ابراهیم ماند در همان زمین کنعان **و أمّا لوطٌ فَمَكَثَ فِی الْقُرَی الّتیكانَتْ حَوْلَ الأرْدُنِ و سَكَنَ فی سادوم** و اما حضرت لوط پس توقف کرد مدتی در قری و مزارعی که در حوالی رودخانهٔ اردن بودند و آخر ساکن شد در شهر سادام **فأمّا أهلُ سادومَ كانُوا أشْرارًا و خُطاةً أمامَ الرَّبِّ جِدًّا** و اما اهل شهر سادام بدترین مردم بودند و بسیار خطا کننده بودند در نزد پروردگار **فَقالَ الرَّبُّ لإبرامَ بَعْدَ أنِ اعْتَزلَ عَنْهُ لُوط** پس گفت پروردگار

مر حضرت ابراهیم را بعد از اینکه حضرت لوط از او جدا شد :**إرْفَعْ عَيْنَيْكَ وَ انْظُرْ مِنَ الْمَوْضع التى أنْتَ الْآنُ فيه إلَى الشمال و التَّيمن و الى الْمَشْرِقِ و الْمَغْرب** بلند کن چشمهای خود را و نگاه کن از مکانی که حالا تو در آن هستی تا نقطهٔ شمال و تا نصف النهار و تا مشرق و مغرب. مراد این است که به همهٔ روی زمین نظر کن **فَجميعُ الْأرضِ التى تَراها إيّاك أُعْطيها و لِنَسْلِكَ حتّى إلى الأبد** پس همهٔ این زمین را که می‌بینی می‌دهم به تو و خواهم داد به نسل تو تا ابد و **أجْعلُ نَسْلَك مثلَ تُرابِ الْأرْض** و خواهم گردانید نسل تو را از راه کثرت مثل گرد و غبار زمین **فإنِ اسْتطاع أَحَدُ الناس يُحصى تُرابَ الْأرض فإنَّهُ يَسْتطيعُ أنْ يُحْصى نسلَك** پس اگر استطاعت داشته باشد و توانسته باشد کسی از مردم که بشمارد گرد و غبار زمین را، پس البته استطاعت داشته خواهد بود اینکه بشمارد نسل تو را **فَقُمْ وَ امْشِ فِى الْأرْض طُولاً و عَرْضًا فإنّى مُعْطيكَها** پس برخیز و راه برو در زمین و به طول و عرض زمین گذر کن، زیرا که من به تو داده‌ام زمین را **فَحرَّكَ اَبرام مَضْرَبَه و جاءَ سَكَنَ فى قُربِ وَطا مِمْرا التى بِحَبْرُونَ وَ ابْتَنى هُناكَ مَذْبَحًا للرَّبِّ** پس حرکت داد حضرت ابراهیم خیمه و خرگاه خود را و آمد و ساکن شد در نزدیکی دشتی که او را ممرا می‌گفتند که در حبرون واقع بود و بنا کرد در آنجا قربانگاهی از برای پروردگار. و این حبرون اصلش عبرون[1] است که چون **فرنگان** در لغت کتب خود عین ندارند، پادری مترجم حا را در جای آن قرار داده است و این عبرون آن مکانی است که عابر بن صالح بن ارفخشاد بن سام بن نوح عليه السلام در آنجا توقف کرده بود و آن مکان را به آن اعتبار عبران می‌نامیدند و بعد از آن ساکنین آن دیار را عبرانی می‌گفتند.

اثبات محرومی نصارا از رحمت خدا

[تحقق وعده‌های خدا به ابراهیم در فرزندان اسماعیل]

باید دانست که از این فصل سیزدهم چیزی چند ثابت می‌شود که نفی اعتقادات نصارا می‌کند، زیرا که نصارا خود را در این اوقات بهترین امّتها و دین خود را بهترین دینها دانسته غیر خود را کافر و بر طریقهٔ باطل ثابت می‌دانند؛ پس چون ایشان چنین اعتقادی در بارهٔ خود دارند، این است که حق تعالی چشم عقل جرانیم را پوشانید تا آنکه عبارت این فصل را که بد بودن طایفهٔ نصارا از آنها ظاهر می‌شود تغییر نداده به حال خود گذاشت از برای آنکه نصارای کوردل وقتی که فقرات این فصل را ملاحظه کنند از خودبینی که دارند منفعل شده بدانند که آن امّتی که در این زمان رحمت کردهٔ پروردگار و بهترین خلق این روزگارند کیستند و یقین بهم برسانند که آن امّت لعنت کرده شده همان نصارای خودشانند، پس جرانیم در این فصل نقل می‌کند که بعد از آنکه حضرت ابراهیم از زمین مصر بیرون آمد و بار دیگر در زمین حران که پیش از آن در آن زمین سکنا داشت ساکن گردید، پس در آنجا خدای تعالی وحی به او

---

[1] در متن عبری هم حبرون است و نه عبرون.

نموده فرمود که ای ابراهیم! بلند کن چشمهای خود را از اینجا که حالا در آن هستی به طرف مشرق و مغرب و نقطهٔ جنوب و شمال و همهٔ اطراف زمین و بدان که، من همهٔ این زمین را که می‌بینی به تو و اولاد تو خواهم داد از برای آنکه در آن ساکن شوند ابدالاباد و خواهم گردانید اولاد تو را در کثرت از قبیل گرد و غبار زمین، پس اگر کسی گرد و غبار زمین تواند شمرد اولاد تو را هم می‌تواند که بشمارد، **یعنی** محال است که اولاد تو را کسی تواند بشمارد، همچنانچه گرد و غبار زمین را محال است که کسی بشمار تواند در آورد؛ **پس** بنابر این می‌گوییم که **اوّلا** از این عبارت ثابت می‌شود که آنچه جرانیم ملعون در فصل قبل نسبت به حضرت ابراهیم و ساره خاتون زوجهٔ آن حضرت داده است افترا و بهتان و محض عداوت با خلیل‌الرحمن بود، **زیرا** که بر تقدیر وقوع، آنچه جرانیم به آن حضرت نسبت داده است از عدالت الهی بسیار دور است که چنان کسی که مرتکب چنین معصیتی شده زوجهٔ خود را به بهانه خواهری بر فرعون حاکم مصر مباح سازد، این همه مرحمت در بارهٔ او بجا آورده تمام زمین را در قبضهٔ اختیار او و اولاد او قرار بدهد و برکت چنینی در اولاد او کرامت کند که کسی توانایی شمردن آنها را نداشته باشد؛ **پس** چون از صدق آنچه جرانیم در باب حضرت ابراهیم نوشته است نفی عدالت الهی لازم می‌آید و منفی شدن عدالت الهی که عین ذات اوست محال است، پس ثابت است که نوشتهٔ جرانیم دروغ و بهتان و دروغگو مستحق جحیم و نیران است.

دویم آنکه این دو وعده که در اینجا حضرت پروردگار به خلیل خود کرده است دو برهان قاطعند از برای بطلان اعتقاد نصارا و اثبات حقیّت دین اسلام و شرافت و بزرگی اهل اسلام.

و اما از برای بطلان اعتقاد نصارا به اعتبار آنکه از این دو وعده با انضمام آن وعده که خدا به حضرت ابراهیم کرده است که رحمت می‌فرستم به هر که تو را رحمت بفرستد ظاهر می‌شود که اولاد حضرت ابراهیم تا انقراض عالم به سبب برکت و کثرتی که خدا به ایشان وعده داده است بر روی زمین بوده آن رحمتی که خدا در ازای دوستی حضرت ابراهیم قرار داده بود بر ایشان نازل خواهد شد و نصارا که چون از ببلوس ملعون فرا گرفته اعتقاد دارند که از آن روزی که حضرت عیسی از دنیا رفت خدای تعالی بنی‌اسرائیل و سایر اولاد حضرت ابراهیم را که از نسل سام بن نوح بودند رد کرده است و اولاد حام و یافث را اختیار نموده بر اولاد سام مقدم داشته است، **پس** از این دو وعده که در این فصل نوشته شده است روی ایشان سیاه و به سبب آن که عبارت این فصل بر بهتر از ایشان دلالت می‌کند حال ایشان تباه خواهد شد و این طایفهٔ گمراه که این گمان غلط را در بارهٔ خود کرده‌اند، همین بنابر مَثَل چندی است که از قول حضرت عیسی در فصل بیست و یکم انجیل متی نوشته دارند و چون بنابر تأویلی که خود می‌کنند آن مَثَلها اِشعاری به این معنی دارند که بعد از حضرت عیسی بنی‌اسرائیل در نزد خدا حقیرتر و ذلیلترین مردم خواهند بود، به همین معنی دل خود را خوش کرده گمان کرده‌اند که خیر و خوبی بعد از حضرت عیسی ﷺ به ایشان که اولاد حام و یافث‌اند منتقل گردیده است و تأمل نکرده‌اند که اولاد حضرت ابراهیم ﷺ که از ذرّیه سام بن نوح‌اند، منحصر در همین

بنی‌اسرائیل نبود تا آنکه محلی بعد از حضرت عیسی به غیر از نصارا برای آن وعدهٔ الهی نمانده باشد بلکه اولادی دیگر که از ذرّیهٔ اسماعیل فرزند بزرگ حضرت ابراهیم‌اند از آن حضرت موجود بوده و هستند. **پس** هرگاه از بنی‌اسرائیل چیزی را حضرت عیسی نفی کرده باشد، لازم ندارد که به نصارا که از ذرّیهٔ سام نیستند منتقل شود؛ آیا اولاد دیگر حضرت ابراهیم که از نسل اسماعیل و ذریّهٔ سام بن نوح‌علیه‌السلام هستند، چه تقصیر کرده‌اند تا آنکه خدای تعالی میراث پدر ایشان را به ایشان ندهد بلکه از ایشان گرفته به اولاد یافث و حام منتقل سازد. **و اما** آن مَثَلهایی که گفتیم که نصارا به سبب آنها گمان بی‌جا در بارهٔ خود کرده در کافری ضرب المثل شده‌اند، در اینجا همین یکی را نقل می‌کنیم، **زیرا که** از برای ثبوت مدعا این یکی کافی خواهد بود و آن این است که **متی** در انجیل خود نقل می‌کند که حضرت عیسی روزی جماعتی از بنی‌اسرائیل را که رسالت آن حضرت را قبول نداشتند موعظه کرده فرمود که، ای جماعت بنی‌اسرائیل! بدانید که مردی بود پدر و سرکردهٔ قبایل و باغی بنا گذاشت و دور او را دیوار کشید و در آن باغ عصارخانه قرار داد و برج نیز در آن بنا گذاشت؛ **پس** این باغ را به رعایای چند به اجاره داده خود به جای دور رفت و در وقت چیدن میوهٔ آن باغ، ملازمان خود را به نزد آن رعایا فرستاد از برای آنکه اجارهٔ حاصل باغ را بگیرند و اما آن رعایا ملازمان آن دولتمند را گرفته یکی را زخم زدند و یکی را سنگسار کردند و دیگری را کشتند؛ پس آن پدر قبایل بار دیگر زیاده بر آن ملازمان، ملازمی چند دیگر فرستاد. باز رعایا به دستور اول با ایشان سلوک نمودند، **پس** در آخر، آن دولتمند پسر خود را فرستاد، **زیرا که** با خود فکر کرده که البته روی فرزند مرا خواهند گرفت و عزّت به او خواهند نمود. و اما آن رعایا با خود فکر کردند که چون وارث آن پدر قبایل منحصر در همین یک است باید که پسر او را بکشیم و این باغ میراث آن پدر قبایل را خود متصرف شویم. **پس** بدین جهت آن پسر را از آن باغ بیرون کرده کشتند. پس در این وقت حضرت عیسی روی به بنی‌اسرائیل کرده گفت: **یا ایهاالناس!** در وقتی که آن صاحب باغ بیاید با این رعایای چنینی چه خواهد کرد؟ ایشان در جواب گفتند که، بدکاران را به عذاب سخت گرفتار کرده برطرف خواهد نمود و باغ خود را گرفته به کسان امین غیر اینها اجاره خواهد داد. **و در این** وقت حضرت عیسی به ایشان فرمود که **پس** نخوانده‌اید آنچه در زبور صد و هفدم نوشته شده است که آن سنگی که در وقتی که عمارت بنا می‌کردند او را رد کرده بودند، در سر رکن خانه قرار گرفت؛ پس این کاری است که خدای تعالی کرد و در نظرهای ما همه عجیب می‌نماید و به این جهت من به راستی به شما می‌گویم که، پادشاهی بهشت از شما گرفته می‌شود و به جماعتی که اعمال او را به جا بیاورند داده خواهد شد. **و بعد** از انتهای این سخن جمعی از بنی‌اسرائیل چون دانستند که حضرت عیسی در ضمن این مَثَلها اشاره به ایشان می‌کند همیشه سعی در گرفتن آن حضرت می‌نمودند و اما به سبب کثرت مطیعان آن حضرت که او را به پیغمبری قبول کرده بودند نمی‌توانستند.

پس نصارا از این مثل می‌گویند که حضرت عیسی چون فرموده است که پادشاهی بهشت

از بنی‌اسرائیل گرفته می‌شود لابد باید هر وعده‌ای که خدای تعالی به حضرت ابراهیم و اولاد او که از ذرّیهٔ سام بن نوح‌اند کرده بود از ایشان برگشته در اولاد یافث و حام قرار بگیرد و به این جهت است که می‌گویند که ما حالا خود را در نزد پروردگار عزیز و گرامی می‌دانیم و هر کس از اولاد حضرت ابراهیم است چون حضرت عیسی علیه السلام پادشاهی بهشت را از ایشان سلب کرده است کافر دانسته تا مقدورمان شود در قتل آنها سعی می‌کنیم و این است که چون سلب عزت از ایشان شده است نمی‌گذاریم که یکی از ایشان دخل در امور دینیه یا دولت دنیویه ما بکنند. **و اما** در جواب این خیال پوچ ایشان این است که چنانچه مذکور نمودیم از این که حضرت عیسی خبر داده باشد که بنی‌اسرائیل از پادشاهی بهشت محروم می‌شوند لازم نمی‌آید که همهٔ اولاد حضرت ابراهیم این حالت داشته باشند، **زیرا** که اولاد حضرت ابراهیم همین بنی‌اسرائیل نبودند بلکه اولاد اسماعیل فرزند آن حضرت که غیر بنی‌اسرائیل‌اند از بسیاری به شماره در نمی‌آمدند؛ **پس** چون معلوم شد که از این خبر حضرت عیسی آن نفی کلی که نصارا ادعا می‌کنند ثابت نمی‌شود جزم است که نصارا از راه شیطنت این خیال را کرده خود را رحمت کرده می‌دانند و به این وسیله آن عهد و میثاقی را که در روز **اَلَسْتُ بِرَبِّکُم** خدای تعالی در باب قول اطاعت پیغمبر آخرالزمان که از اولاد ابراهیم است از ایشان گرفته بود می‌خواهند که از گردن خود بیندازند، **اما** به عبث این شیطان بازی را می‌کنند زیرا که اگر چنین باشد که ایشان می‌گویند، لازم می‌آید که وعدهٔ حتمی خدا که هرگز خلاف در آن راه ندارد دروغ بیرون آمده باشد به اعتبار آنکه خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرموده است که اولاد تو را در کثرت از قبیل گرد و غبار زمین بیرون از شماره و حساب خواهم کرد و چنانچه مذکور شد به آن حضرت فرموده است که در تو و اولاد تو رحمت کرده می‌شوند همهٔ قبایل زمین و هر کس که تو را در ایشان بد بگوید لعنتی می‌شود و رحمت خواهم فرستاد به کسی که به تو رحمت بفرستد و سرکردهٔ امّت بزرگی ـ که چنانچه ثابت نمودیم باید که امّت پیغمبر آخرالزمان باشد ـ خواهم گردانید تو را. و به علاوهٔ این سه وعده باز در باب حضرت اسماعیل به خلیل خود وعده داده است که از نسل اسماعیل دوازده سرکرده که باید سرکرده‌های آن امّت بزرگ باشند به او خواهم داد؛ **پس** با وجود این همه وفور مرحمت که خدای تعالی به خلیل خود داشته است و این همه وعده‌های حتم و جزم که به او کرده است چون می‌شود که اثر آن وعده‌ها بالکلیه از اولاد ابراهیم خلیل قطع شده به اولاد یافث و حام که نصارا باشند منتقل شود؛ **و چون** محال است که وعدهٔ الهی دروغ شود، پس ثابت است که نصارا در این ادعا که می‌کنند و می‌گویند که اثر آن وعده‌های خدای تعالی از اولاد ابراهیم سلب شده به ما منتقل گردیده است دروغ و افترا می‌گویند؛ **و اگرچه** گفته‌اند که **آرزو از جوانان عیب نمی‌باشد** اما نه آرزویی که نصارا کرده‌اند که خود را از امّت رحمت کرده می‌دانند به اعتبار آنکه این آرزوی بیجای ایشان چنین آرزویی است که نفی عدالت الهی که محال است، از آن ناشی می‌شود و به این جهت همه کس حکم می‌کند که این ادعا دروغ و این آرزو پوچ و

بی‌فایده است زیرا که ما به تجربه و مشاهده معلوم کرده‌ایم و می‌بینیم که آن دو وعده که یکی سرکردهٔ امّت بزرگ بودن و دیگری اولاد بسیار داشتن است به مرتبه‌ای که از راه کثرت ایشان راکس نتواند شمرد هر دو در بارهٔ حضرت ابراهیم‌علیه‌السلام به عمل آمده‌اند و این دو وعده با آن وعدهٔ دیگر که در بارهٔ حضرت اسماعیل‌علیه‌السلام شده است هر سهٔ این وعده‌ها در این امّت پیغمبر آخرالزمان نسبت به اسماعیل‌علیه‌السلام به عمل آمدند. **و چون** خدای تعالی به حضرت ابراهیم و اسماعیل‌علیه‌السلام فرموده است که من در آن امّت به شماها رحمت خواهم فرستاد، **پس** هرگاه بنی‌اسرائیل به موجب فرمودهٔ حضرت عیسی از این حکم بیرون رفتند، باید که آن رحمت مخصوص امّت پیغمبر آخرالزمان بوده **زیرا** که حضرت ابراهیم و اسماعیل را سرکردهٔ دین خود می‌دانند و آن دوازده سرکرده که خدا وعده داده بود که از اولاد اسماعیل قرار خواهم داد، در میان این امّت سرکرده‌اند و پیشوای امّت جدِّ اعلای خودِ حضرت ابراهیم و اسماعیل می‌باشند که عبارت از ائمه معصومین‌اند **صلوات الله علیهم**. و چون امتی که حرمت خدا شامل حال ایشان باشد البته باید که دین حق داشته باشند، **پس** ثابت است که در میان اولاد ابراهیم دین حق هست که دین اسلام می‌باید باشد و عزّت ایشان به دیگری منتقل نشده برقرار است. و امّت پیغمبر آخرالزمان که این دوازده نفر سرکردهٔ اولاد اسماعیل را پیشوای خود می‌دانند، امّت رحمت کرده شده‌اند و بر دیگران کمال شرافت دارند، **پس** آنچه نصارا به تعلیم ببلوس از روی اسناد اناجیل از زبان حضرت عیسی می‌گویند که بعد از آن حضرت تا حال و از حالا تا قیامت در میان اولاد حضرت ابراهیم دین حق نمی‌باشد بلکه همهٔ آنها کافرند و سرکردگان دین حق منحصر در اولاد یافتند، **معلوم** گردید که خیال پوچ و گمان غلطی است، **خذلهم الله تعالی**.

و اما جواب آن مَثَل و سایر امثال که نصارا از قول حضرت عیسی در اناجیل از برای اثبات این مدعای خود نشان می‌دهند این است و قبل از این هم اشاره به این معنی شد که از اینکه حضرت عیسی به بنی‌اسرائیل خطاب نموده مکرر به ایشان فرموده باشد که آن پادشاهی بهشت و دولت ابدی را خدای تعالی بنابر نافرمانی که شماها کرده‌اید از شما گرفته به دیگران که لایق آن باشند خواهد داد، **لازم** نمی‌آید که خدای تعالی خلاف وعده‌های خود را که به خلیل خود کرده بود به عمل آورده پادشاهی بهشت و عزّت و کرامت را به اولاد یافث که همیشه عاصی بوده‌اند بدهد بلکه به آن عبارت که حضرت عیسی می‌فرماید که پادشاهی بهشت به دیگران داده می‌شود، آن حضرت اشاره به اولاد اسماعیل کرده است که در آن زمان بنی‌اسرائیل ایشان را در مرتبه از خود مؤخر دانسته ذلیل می‌شمرند **و این** است که حضرت عیسی در آخر آن مثل اشاره به آن عبارت زبور صد و هفدهم حضرت داود کرده می‌گوید که، آن سنگی که شما در وقتی که عمارت بنا می‌کردید آن را رد نمودید در سر رکن گذاشته می‌شود. **و مراد** آن حضرت این است که ای اولاد یافث! از این حرفی که حالا من می‌گویم و از این مثلی که آورده‌ام مبادا بخود مغرور شده گمان کنید که شما آن رعایای امین درست

خواهید بود که در ثانی الحال آن باغ را به اجارهٔ ایشان داده‌اند و خیال کنید که خدای تعالی وعده‌هایی راکه به خلیل خود کرده بود خلاف کرده اولاد آن کسانی راکه چون همیشه بندگان عاصی درگاه کبریا بوده‌اند هرگز در بارهٔ ایشان وعده خیر نفرموده به آن حضرت و اولاد او مقدم داشته ایشان را عزیز خواهد گردانید، نه چنین است بلکه آنانی که آن خانه راکه در رکن آن خانه آن سنگی گذاشته شده است که شما در وقت بنای بیت المقدس که قبلهٔ شما است او را رد کرده بودید الحال طواف می‌کنند در عوض شماها بر حق ثابت خواهند بود و آن سنگ که در رکن آن خانه گذاشته می‌شود از برای آن است که سر رشتهٔ شمارهٔ طواف کنندگان و شاهد از برای حجّ بجا آورندگان باشد و در عوض بیت المقدس که قبلهٔ شما است آن خانه قبلهٔ اهل عالم خواهد بود، **زیرا** که چون خدای تعالی به سبب نافرمانی که کرده‌اید و خواهید کرد شما را مردود درگاه خود نمود، همچنین خانهٔ زیارت و قبلهٔ شما را نیز تغییر خواهد داد و **این** است که من در فصل همین انجیل که این مثل در آن ثابت است به شما گفته‌ام که آنانی که حالا در مرتبهٔ اولند آخر می‌شوند و آنانی که حالا در مرتبهٔ آخر حساب می‌شوند اول شمرده خواهند شد نه آن کسانی که هرگز در شماره داخل نبودند، مثل اولاد گمراه یافث و حام اول می‌شوند. **و اما** آن کسانی که حالا در مرتبهٔ مؤخر شمرده می‌شوند و آخر مقدم خواهند شد، اولاد اسماعیل‌اند و تقدّم ایشان از آن راه خواهد بود که آن **رحمة للعالمینی** که خدا به خلیل خود وعده بود و در کتاب تکوین الخلایق تورات نیز مکرر وعده کرده است که از اولاد آن حضرت به دنیا فرستاده شود نه از شما بلکه از اولاد اسماعیل که فرزند خلیل ربّ العالمین است که از عالم نور به عرصهٔ ظهور فرستاده خواهد شد و به خلعت خاتمیّت همهٔ پیغمبران سرافراز خواهد گردید و این است که آنها در رتبهٔ اولین و مقدّم شمرده خواهند شد؛ **پس** چون معلوم گردید که حضرت عیسی در ضمن این مثل و آن عبارت زبور حضرت داود که آن حضرت سند آورده بود اشاره به این معانی کرده است که گفتیم، خوب است که نصارا اگر خود را از امّت حضرت عیسی می‌دانند، سخن پیغمبر خود بلکه بنابر اعتقاد ایشان خدای خود را شنیده داخل این امّت بزرگ مرتبه بشوند از برای آنکه به راهنمایی آن **رحمة للعالمین** که از برگزیدگان اولاد اسماعیل فرزند اول حضرت خلیل است و بهترین اولاد آدم و سبب ایجاد عالم است فرمان پروردگار خود را بجا آورده ایشان نیز به همراه این امّت پاک طینت در روز قیامت از اولین شمرده شوند. **و اگر** سخن حضرت عیسی را نشنوند و به حرف کمترین که ایشان را به راه خیر دلالت می‌کنم عمل نکنند و همچنان که حالا هستند در متابعت و پیروی ابلیس و ببلوس ثابت قدم بمانند، **پس** بدانند که در آن روزی که این دو سرکرده و مقتدای ایشان از ایشان بیزاری خواهند جست و ایشان نیز از آنها بیزار خواهند شد، از اوّلین اهل جهنّم شمرده در آخرین طبقه که درک اسفل است معذّب خواهند بود. **اللهم أجِرنا منْ عذابِك و خلِّصْنا من حرِّ نارك.**

الاصحاح الرابع عشر

فصل چهاردهم

فلمّا کانَ فی مُلْكِ اَمْرَفال مَلِك سِنْعار و اریوخ ملك الاَسر و کَدَرْلَغْمُور مَـلِك عـیلام و تِرْعال مَلِك الأمَم پس چنان رو داد که نزاعی واقع شد در میانهٔ امرفال پادشاه سنعار و اریوخ پادشاه الاسر که عبارت از اراضی سریانیان است و کدرلغمور پادشاه عیلام که بـاید جـزایـر باشد و ترعال پادشاه امم و میانه این ملوکی که در این فقره بعد مـذکور مـی‌شوند؛ و امّـا در تورات لاتینی امرفال به تقدیم الف است که **امرافل** می‌شود و اریوخ بی واو است که **اریـخ** می‌شود و کدرلغمور **قَدَرلَغمُر** است و ترعال **ترال** است و امم در اینجا موافق آنچه در تورات لاتینی است می‌بایست که عجم نوشته شده باشد؛ **صَنَعُوا حَرْباً مَعَ بارعَ مَلِك سادوم و مَعَ بُرْصا ملك عامورة و مع سنعار مَلِك اَداما و مع سمابَرَ مَلِك صَبْوایِم و مع مَلِك بالِع التی هِیَ ساغِرَة** و کار به جایی رسید که آن چهار پادشاه سابق اسباب جنگ را مهیّا ساختند با این پنج پادشاه که در این فقره است. و اما در تورات لاتینی عامور **غمره** است و سـنعار **سنعاب** است و صبوایم **صَبابیم** است و بالع **بال** است و اسم پادشاه بالع را که این پادری مترجم ساغره نوشته است بنابر تورات لاتینی اسم او **صکار** است در دشت جنگلی که او حالا دریای نمک است؛ «**جمیعُ هؤلاء اجْتَمعوا اِلی وطا الغاب الذی هو الان بحر الملح** این همه در وادی سدّیم که بحر الملح باشد با هم پیوستند»[1] **لأنَّهم تَعَبَّدُوا کَدَرلَغْمُور اثْنَتیْ عَشْرَةَ سَنَة** و سبب جنگ این بود که این پنج پادشاه در زیر فرمان کدرلغمور بودند و خدمت و اطاعت او را بجا می‌آوردند در مدت دوازده سال **و فی الثالثة عَشر سنة تَنَحّوا عنه** و در سال سیزدهم کناره گرفتند از او و یاغی شدند **و فِی السَنَةِ الرّابِعَة عَشَر جاءَ کَدَرلَغْمُور و الملوك الذین کانوا مَعَهُ و ضَرَبوا فی رِفائیم بِعُشْتُر و تَقْرَنایم و زُوزیم مَعَهُمْ و اَیْمیم فی شَواقَـرْبانیم**[2] و در سـال چهاردهم بود که کدرلَغمور و ملوکی که با او بودند آمدند و زدند خود را و لشکر خود را بر طایفهٔ رفائیم در عستر و بر طایفهٔ تقرنائیم و زوزیم که با طایفهٔ رفائیم در آن مکـان مـذکور بودند و زدند خود را بر طایفهٔ ایمیم که در شواقربانیم توطّن داشتند و ایـن شـوا در تـورات لاتینی به سین است که **سوا** می‌شود و این سوا احتمال می‌رود که ساوه باشد!! **و الحُوریّین فی**

---

۱ عربی آن از «رم».

۲ در «رم» شواقرباتیم در ترجمهٔ فارسی نیز آمده: شاوه قریتیم

جبال ساعیر حَتّی إلی صَحاری فارانَ الّتی فِی الْبریّة و زدند خود را نیز بر جماعت ساکنان وادی حورا که در دیار حجاز است که در کوههای ساعیر می‌بودند تا صحراهای فارانی که در بیابان است **و رَجَعُوا فجاؤُا إلی عَیْن میشفاطِ التی هی قادِس** یعنی آن بود کدرلغمور و ملوکی که با او بودند همهٔ این قبایل که مذکور شد تاخت کردند و شکست دادند و برگشتند. پس آمدند به سوی چشمهٔ میشفاط که آن چشمه قادس نام داشت. و اما در تورات لاتینی این میشفاط به سین است. **وَ ضَرَبُوا فی جَمیع بَلَد الْعَمالِقَةِ و فِی الأَمُوری الذی یَسْکُن حَصُون تامر** و زدند خود را با سپاه خود در همهٔ مملکت عمالقه و در مردم أموری که در حَصُون تامر سکنا داشتند و ایشان را نیز شکست دادند **وَ خَرَجُوا مَلِكُ سادوم و مَلِكُ عامرة و مَلِكُ اداما و مَلِكُ صبْوائیم و أیضا مَلِك بالع الّتی هِیَ صاغِر** و بیرون رفتند این پنج پادشاه از برای رفع ضرر آن ملوک **و اصْطَفُّوا قِبالَهُمْ فی وَطا الغاب** و صف کشیدند در برابر ایشان در دشت جنگل نی زار **و قاتلوا کَدَرْلَغْمور ملك عیلام و ترعال ملك الامم و امرفال مَلِك سنعار و أریوخ ملك الأسر أربعة ملوك ضد خمسة** و جنگ کردند این چهار پادشاه به نحوی که ضد آن پنج پادشاه شدند. کنایه از این است که غالب آمدند بر آن پنج پادشاه؛ **فأمّا وَطا الغاب فَکان لَهُ ابار قَفْرٍ[۲] کثیرة و هَرَبا مَلِك سادوم و مَلِك عامورة و سقطا هناك** و اما آن دشت جنگل نیستان چاههای قیر بسیار داشت، پس گریزان شدند پادشاه سادوم و پادشاه عاموره و افتادند در آن چاهها. و این که قفر را در اینجا به معنی قیر ترجمه کرده‌ایم بنابر آن چیزی است که در تورات لاتینی است **زیرا** که در تورات لاتینی این فقره چنان است که در آن دشت جنگل چاههای قیر بسیاری بودند و هر چند این پادری مترجم عربی قیر را در همه جا قفر نوشته است، اما در اینجا قفر به معنی خود محمول می‌توانست بشود که یعنی که چاههای خالی بسیار در آن صحرا بود. نهایت چون منظور تطبیق این تورات عربی است با تورات لاتینی به همان معنی که در تورات لاتینی است ترجمه کرده‌ایم. **و الّذینَ تَبَقّوا هَرَبُوا إلی الجَبَل** و آنانی که باقی مانده بودند گریختند به سوی کوه **فأَخَذُوا جَمیع مالِ سادوم و عامورة و جمیع أطْعِمَتِهِمْ و مَضَوْا** پس کدرلغمور و پادشاهانی که با او بودند گرفتند و تاراج کردند همهٔ اموال و اسباب مردم شهر سادوم و عاموره را و همهٔ آن چیزی را که از برای خوردنی تدارک دیده بودند و رفتند **و أخَذُوا أیضاً لوطاً و ماله، ابن اخی اَبرام الّذی کانَ یَسْکُنُ سادوم** و گرفتند نیز لوط برادرزاده حضرت ابراهیم را که در سادوم سکنا داشت و مال او را تاراج کرده بودند **وَ هُوذا واحدٌ مِمَّن نَجی منهم فأَخْبَرَ اَبرامَ العِبْرانیَّ الذی کانَ یَسْکُنُ وَطا[۳] مِمْرا الأَمُوری أخی أشکول و أخی عائرة إن هؤلاء کانوا جَعَلُوا عَهْدًا مَعَ اَبرام** و در آن وقت یکی ازجمله آن

---

[۱] در متن «ارم»: حصاصنتامر.

[۲] در ترجمهٔ عربی «الخمر» آمده است.

[۳] در ترجمهٔ عربی «بلوطات»، در فارسی «بلوطستان»

اسیران که خلاص شده بود، پس خبر کرد حضرت ابراهیم عبرانی راکه در آن وقت در دشتی که او را ممرا می‌گفتند ساکن بود و خبر کرد نیز جماعت اموری و برادر اشکول و برادر عائره را زیراکه اینها عهدی قرار داده بودند با حضرت ابراهیم که در سَرّاء و ضَرّاء تابع او باشند **فلمّا سمع اَبرامُ ذلك انَّ لوطَ ابن أخيه سُبِيَ فأَحْصى غِلْمانَهُ أولاد بيته ثَلاثمائة و ثمانية عشرة** پس چون شنید حضرت ابراهیم لوط پسر برادر او به اسیری برده شد، پس شماره کرد خانه زادهای خود را و ایشان سیصد و هجده نفر بودند با خود برداشت **وَ انْطَلَقَ فی أَثَرهم حتّی إلی دان** و روانه شد آن حضرت در پی سر آن ملوک و رفت تا نزدیک شد به ایشان در جایی ده او را دان می‌گفتند **و فرَّقَ أَصْحابه و نَزَلَ عَلَيْهِمْ ليلاً و ضَرَبَ بِهِم و طَرَدَهم حتّی حِوَياء التي هِيَ مِنْ شِمال دَمِشق** پس تفرقه کرد آن حضرت رفقای خود را در اطراف آن پادشاهان و نازل شد بر ایشان در شب و زد خود را بر ایشان و گریزانید ایشان را تا حویا که در سمت شمال دمشق است **وَ اسْتَرَدَّ المُقْتَنی كُلَّه و لوطًا بن اخيه و مالَهُ و النسوة أيضاً و الشَّعْب** و برگردانید همهٔ آنچه راکه کسب کرده بودند و لوط برادر زادهٔ خود را و مال او را و زنان او را و طایفهٔ او را نیز برگردانید **و خَرَجَ مَلِك سادومَ لِلِقائِهِ بَعْدَما رَجَعَ مِن قَتل كدرلغمور و الملوك الذينَ مَعَهُ في وادي شواء الّذي هُوَ وادي المَلِك** و بیرون آمد پادشاه سادوم از برای ملاقات حضرت ابراهیم و استقبال کرد ا را بعد از آنکه برگشته بود آن حضرت از جنگ کدرلغمور و پادشاهانی که با او بودند در وادی ـ شوا که ساوه است ـ و او را وادی ملک نیز می‌گفتند **و أمّا مَلِك زادق مَلِك ساليم و هُوَ أخْرَجَ خُبْزاً و خمراً لأَنَّهُ كانَ حِبْراً لِلّه الْعَلىّ** و اما ملک زادق پادشاه سالیم آمد و بیرون آورد نان و شرابی، زیرا که ان ملک زادق عالم و صالح بود از برای خدای بلند. و در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری به عربی او را **حبراً** کرده است معنیش در عربی **امام** و پیشوا می‌شود و آن لفظی را که به عربی **اَخْرَجَ** کرده است عربیش **قَرَّبَ** می‌شود، پس بنابر آنچه در تورات لاتینی است معنی چنین می‌شود که قربانی کرد ملک زادق نان و شراب را زیراکه او امام و پیشوا بود از برای پروردگار بسیار بلند **و بارَكَ عَلَيْهِ و قالَ مُبارَكٌ هُوَ اَبرامَ لِلّه الْعُلى خالِقِ السَّماءِ وَ الأرض** و رحمت فرستاد بر ابراهیم و گفت رحمت شود این ابراهیم از برای خدای بلند که آفرید آسمان و زمین را **و مُبارَكٌ اللّه العَلىُّ الذى أوقَعَ أعْداءك فی يَدَيْك** و رحمت کرده شود آن خدای بلندتر که انداخت در دست تو دشمنان تو را. و اما در تورات لاتینی چنین است که رحمت کرده شود آن خدای بلند که به اعانت او دشمنان تو در دست تو می‌باشند. **وَ دَفَعَ إليه الْعُشُورَ مِنَ الجميع** و داد به او ده یك از همه چیز **فَقالَ مَلِك سادوم لإبرام: أعْطِنی الأنْفُسَ وَ الباقی فَخُذْهُ لك** پس گفت پادشاه سادام مر حضرت ابراهیم راکه نفسها را یعنی اسیران را به من بده و باقی هرچه هست پس آن را بگیر برای خودت **فَأجابَهُ اَبرامُ أنا رافعٌ يَدى إلى الرَّبِّ الإلٰهِ الْعُلى الذى مُقْتَناه السَّماءُ و الأرض** پس جواب داد او را ابراهیم علیه‌السلام و گفت که، من بردارنده‌ام دست خود را به

سوی پروردگار که خدای بسیار بلند است و در تصرّف اوست آسمان و زمین **إنَّ مِنْ خَيْطِ سَداء و حتّى إلى سير حِذاء لاٰاخِذُ مِنْ جَميع مالِك لِئَلا تَقُول إنّى أغْنَيْتُ اَبرام** به درستی که از ریسمانی که تار و پود می‌شود گرفته تا تسمهٔ کفش هم باشد نخواهم گرفت از همهٔ مال تو از برای آنکه نگویی که من ابراهیم را غنی کردم **دُونَ الْأَشْياء التى أَكَلُوا الْغِلْمان** غیر آن چیزی که خوردند آن را جوانان و **حِصَص الرّجال الذين جاؤُوا مَعِىَ عانِرَ و اَشْكُولَ و مَمْرا هؤلاء يُؤْخَذون أنْصِبَتَهم** و غیر رَسَد مردانی که آمده بودند با من یعنی عانر و اشکول و ممرا زیرا که این جماعت خواهند گرفت رَسَدهای خود را.

رد مزخرفات فصل چهاردهم

[ملک زادق و حضرت ابراهیم علیه السلام]

بدان ای عزیز که در این فصل جرانیم بی‌تمیز چون عادتش کفر به خدا گفتن و تهمت به انبیا بستن بود آخر، کار را در کفر ورزیدن به جایی رسانید که به حضرت ابراهیم که پدر عظیم‌القدر انبیای عالی مکان است پرداخت و آن حضرت را چنان ذلیل به قلم داده است که می‌گوید ده یک را به عنوان رشوه به ملکی از ملوک کفار داده است، زیرا که در این فصل نقل می‌کند که حضرت ابراهیم علیه السلام چون از جنگ آن پنج پادشاه که شهر سادوم را تاخت کرده بودند و حضرت لوط را با مال و اولاد او به اسیری برده بودند مراجعت نمود و هرچه برده بودند همه را برگردانید و بعد از مراجعت او ملک زادق نامی که پادشاه سالیم بود یعنی زمینی که حالا بیت‌المقدس در آن بنا شده است، نزد حضرت ابراهیم آمد و چون ملک زادق پیشوا و عالم خداوند بزرگ بود، نان و شراب را قربانی کرد و رحمت به حضرت ابراهیم فرستاد در حالتی که می‌گفت رحمت شده‌ای ای ابراهیم از برای پروردگار بلند که آسمان و زمین را آفرید و رحمت کرده شود آن پروردگار بلند که به اعانت او دشمنان تو در دستهای تو می‌باشند، **و می‌گوید** جرانیم که پس به وی داد ده یک از همه چیز را و جرانیم و نصارا بنابر تفسیری که ببلوس این عبارت را کرده است ـ چنانچه بعد از این تفسیر او را ذکر می‌نماییم ـ به این اعتقادند که ده یک دهنده حضرت ابراهیم و گیرنده ملک زادق بوده است، **پس** این است تارهای مکر و فریب جرانیم ملعون که عنکبوت وار آنها را بر هم تنیده است و نصارا را از راه ضعف عقل ایشان، مثل مگس نجس بر آن تارها بند کرده است که امروز به مرتبه‌ای در آن رشته‌های سست بی‌اصل او گرفتارند که برای طعمهٔ شیاطین بودن علاج دیگر ندارند، **زیرا که** این ملک زادق که جرانیم او را در اینجا از حضرت ابراهیم بلند مرتبه‌تر نشان داده است از کتب نصارا ثابت می‌شود که خدای تازه‌ای است که به علاوهٔ اقانیم ثلاثه جرانیم از برای ایشان بهم رسانیده است، **پس** اگر نصارا مگس نجس نمی‌بودند چرا می‌بایست که به رشتهٔ اقوال این عنکبوت یعنی جرانیم پیر فرتوت خود که همیشه دام از برای شیطان می‌بافت خود را بر لب

جهنّم رو به آتش آویخته بدارند. **و اما جهت آنکه** سر رشته از برای لعن کردن بر این طایفه به دست برادران دین بیفتد این ملک زادق را که جرانیم در اینجا ذکر کرده است از اقوال پیران نصارا مثل ببلوس ملعون خاطر نشان می‌کنم که ببلوس و جرانیم در بارهٔ او چه اعتقاد داشته‌اند و بعد از آنکه تارهای این کفر و دروغ ببلوس و جرانیم را به مقراض الزام و اتمام حجّت قطع کردیم معلوم خواهد شد که ببلوس و جرانیم هر دو بافندهٔ این کفرها بوده‌اند که امروز نصارا بافتهٔ ایشان را لباس گمراهی خود کرده‌اند و در محافظت آن به مرتبه‌ای سعی می‌کنند که راضی نیستند که کهنه شود. **پس** ببلوس تفسیر این فقرهٔ تورات را که ملک زادق در آن مذکور است می‌کند و در مقام بیان احوال او درآمده می‌گوید در فصل هفتم کتابتی که به جماعت **عبرانیان** پیروان خود نوشته است که این ملک زادق که به سر راه حضرت ابراهیم آمد در وقتی که آن حضرت از قتال پادشاهان برگشته بود ملک زادق پادشاه سالیم است که پیشوا و علمای خداوند بلند بود[1] و حضرت ابراهیم از همه چیز ده یکی به او داد از جهت آنکه آن پادشاه حجّت بود و پادشاه سالیم که پادشاهی عدالت است با او بود؛ **و دیگر** از آن راه بود که ملک زادق بی‌پدر و مادر بود و نه ابتدای روزها را داشت و نه انتها و بدین جهت به فرزند خدا تشبیه شده است و او همچنان خواهد ماند عالم و پیشوای ابدی؛ **پس** بنابر این، ای پیروان من! متفکر شوید در این که چه مرتبه‌ای داشت آن کسی که ابراهیم خلیل از همه چیز ده یک به او داد و به درستی که اولاد لوی یعنی حضرت هارون و فرزندانش در وقتی که امامت را گرفتند بنابر شریعت موسی حکم از برای ایشان نازل شد که ده یک از همهٔ امّت آن حضرت حتی برادران خود هم بگیرند هر چند که از اولاد ابراهیم باشند **و اما** این ملک زادق که در نسل و نسب شمرده نشده است، از همچو ابراهیمی ده یک گرفت و با وصف آنکه به ابراهیم وعده میثاق کرده شده بود این ملک زادق به وی رحمت فرستاد و هیچ شبهه در این نیست که کمتر از بهتر رحمت کرده می‌شود، و اما فرزندان لوی که امامان بودند هر چند ده یک می‌گرفتند اما مردمانی بودند که می‌مردند، اما این ملک زادق در اینجا شهادت داده شد که زنده است و از برای آنکه زنده بودن او را صریحا بفهمید می‌گویم که آن کسی که از برای ابراهیم و لوی ده یکی از بنی‌اسرائیل گرفت از او ده یک گرفته شد **زیرا که** هنوز در پشت پدر بود که ملک زادق از برای گرفتن ده یک سر راه او را گرفت؛ **پس** هرگاه ختم امامت از برای اولاد لوی بود، زیرا که امّت در زیر فرمان ایشان دین را گرفتند پس دیگر چه ضرورت افتاده بود که امام دیگر بعد از ایشان برخیزد، **زیراکه** حضرت داود(ع) در زبور صد و نهم خبر از امام دیگر می‌دهد که می‌باید او از اولاد هارون نباشد؛ **پس اگراین** امامت از اولاد هارون نقل شود بالضروره باید که دین نیز نقل شود.

---

[1] در ترجمهٔ فارسی آمده: ملک صدق پادشاه سالیم و کاهن خدای تعالی

و تا اینجا تفسیر و تقریر ببلوس است که بر این فقرهٔ فصل چهاردهم این کتاب تکوین الخلایق در باب بیان احوال ملک زادق نوشته است و چون کفرهایی که در این تفسیر خود به قالب زده است از راه رسوایی و وضوح کفر بودن، ظاهر کردن آنها اوقات ضایع کردن است، لهذا از برای آنکه در ازای این کفرها بی‌لعن نماند، **سه سؤال** از جرانیم و ببلوس در باب این تفسیر می‌کنیم. **و اما** چون طایفهٔ نصارا وکالت آن دو ضال مضل را اختیار کرده‌اند بر گردن ایشان لازم است که در عوض آن دو ملعون که در جهنّم انتظار ایشان را می‌کشند جواب ما را بدهند.

[ملک زادق کیست؟]

سؤال اول آنکه این ملک زادق که ببلوس می‌گوید که پیشوای خدا و پادشاه حجّت و عدالت بود و بی پدر و مادر و بی نسل و نسب بهم رسیده نه ابتدای روزها و نه آخر زندگی داشت، یعنی که همیشه زنده است و زنده بود و به این جهت مثل فرزند خدا بود، نصارا بگویند که چه کس بوده است تا آنکه ما هم او را بشناسیم، زیرا که این صفات را که ببلوس منافق از برای آن ملک زادق اثبات می‌کند هر خداشناس از هر ملت، هر چند که نصارا هم باشد به غیر از خدا کسی دیگر را به آن صفات موصوف نمی‌داند، **زیرا** که همین ذات واجب الوجود است که بی پدر و مادر و بی نسل و نسب است و ابتدا و انتهای زندگی ندارد. **و اگر** نصارا بنابر بی‌شرم و حیایی و **وحدت موجود** پا در هوایی که اعتقاد پیران ایشان است بگویند که آن ملک زادق خدا بود، بر ایشان لازم است که خاطر نشان بکنند که بر خداوند عالم کجا روا می‌باشد که کسی بگوید که آن سبحانه پیشوای خداوند دیگر است که بلندتر باشد و آن نان و شراب را از برای کی قربانی کرده بود؛ **و هر** چند آن پادری که کتب جرانیم را از لاتین به عربی ترجمه کرده است از برکت لغت عرب که زبان اهل حق است شرمنده شده در این تورات عربی قربان کردن نان و شراب را به بیرون آوردن نان و شراب تبدیل کرده است و اما چون در تورات لاتینی چنین است که ملک زادق قربانی کرد نان و شراب را، **پس** لازم است که نصارا بگویند که هرگاه ملک زادق خدا بود قربانی را برای چه می‌کرد. **و اما** می‌دانم که نصارا و پیران ایشان این عبارت را سند خود کرده‌اند و هر روز که در کلیسا پادریان ایشان آن نان و شراب را قربانی می‌کنند از این نان و شراب ملک زادق برداشته‌اند و اعتقاد دارند که آن نان و شراب، گوشت و خون حضرت عیسی است که خدا بود و به جهت خلاصی اولاد آدم که در جهنّم به غلامی و حبس شیطان گرفتار بودند قربانی شد؛ **پس** بنابر تفسیر اتفاقیِ پیران ایشان نصارا بگویند که هرگاه ملک زادق خدا بود، آن خداوند بلندتر که ملک زادق پیشوای او بوده است و نان و شراب را برای او قربانی کرد و رحمت او را بر حضرت ابراهیم فرستاد چه خدایی بود و ببلوس و جرانیم و نصارا که پیروی ایشان را می‌کنند چند خدا داشته‌اند و دارند.

و اگر گویند که بنابر اقانیم ثلاثه که پیران ما ترتیب داده‌اند، این ملک زادق یکی از آن ثلاثه خواهد بود می‌گوییم پس آن اقنوم دیگر که روح القدس باشد به کجا رفته است که در اینجا پیدا نیست. و قطع نظر از این، نصارا خود می‌گویند که آن اقانیم ثلاثه سه خدای از هم جدا نیستند بلکه هر سه یک ذات‌اند، پس چون می‌شود که یک ذات به امامت خود قیام نماید و قربانی برای خود بکند، خصوصاً چنان خدایی که ببلوس در اینجا می‌گوید که آن ملک زادق مثل فرزند خدا بوده است، زیرا که همه کس می‌داند که چون مثلاً مِن جمیع الجهات موجود نمی‌تواند شد، پس هر کس که مثل کسی است به آن مِثْل خود یکی نمی‌تواند بود و دیگر آنکه چون اتفاقی پیران نصارا است که فرزند خدا که داخل اقانیم ثلاثه است از ذات خدا جدا نیست، **پس** این ملک زادق که ببلوس می‌گوید مثل فرزند خدا بود، به آن خدایی که با فرزند خود یک ذات می‌باشد یکی نمی‌تواند شد؛ **و چون** هر سر این تفسیر ببلوس را که بر این عبارت تورات کرده است و جرانیم ملعون از برای آنکه پیر خود را راستگو کند داخل این فصل چهاردهم نموده است که نصارا به دست بگیرند سوای اسباب لعن از برای ایشان و ببلوس و جرانیم و هر که ایشان را پیر می‌داند به دست ایشان چیزی نمی‌افتد، **پس** خوب است که هر نصرانی که فی‌الجمله عقلی داشته باشد از برای آنکه لعنتی به قلم نیاید زودتر به مدد کمترین آمده صد هزار هزار لعن به ببلوس و جرانیم ملعون بکند و اگر نه بدانند که هرگاه با کمترین در لعن کردن بر این دو پیر بی‌دین خود متفق نشوند، بنده خود از برای لعن کردن بر ایشان کافی خواهم بود و در این صورت نه ببلوس و جرانیم را تنها بلکه همه نصارا را نیز لعن خواهم کرد و ان شاءالله تعالی خدای تعالی مرا از برای این کار قوت می‌دهد.

سؤال دویم که بر نصارا واجب است که از طرف ببلوس جواب بدهند این است که می‌گوییم که، این تفسیر که ببلوس بر این عبارت فصل چهاردهم این کتاب نوشته است تفسیر عبارتی است که در تورات اصل بوده است که به زبان عبری بود و جرانیم آن را از زبان عبری به لغت لاتینی در آورده است و این کتاب که حالا نصارا دارند آن ترجمهٔ جرانیم است که بعد از ببلوس از کتب سماوی کرده است، **پس** هرگاه چنین است، چه جهت دارد که از آنچه از سیاق این عبارت که جرانیم در این فصل چهاردهم نوشته است مفهوم می‌شود با تفسیری که ببلوس این عبارت را کرده است مخالفت دارد، **زیرا** که آنچه از تفسیر ببلوس مفهوم می‌شود این است که حضرت ابراهیم ده یک از همه چیز را به ملک زادق داده است و آنچه از سیاق نوشته جرانیم معلوم می‌گردد این است که ملک زادق ده یک از همه چیز از به حضرت ابراهیم داده است **زیرا** که می‌گوید ملک زادق رحمت به حضرت ابراهیم به این نحو فرستاده گفت که رحمت کرده شود آن خدای بلندی که به اعانت او دشمنان تو در دست می‌باشند و داد به او ده یک از همه چیز را، **پس** از این عبارت که جرانیم نوشته است معلوم است که این لفظ «داد به او» تعلق به ملک زادق دارد نه به حضرت ابراهیم که مخاطب بود، پس

دهنده ملک زادق و گیرنده حضرت ابراهیم است که اگر ده یک دهنده حضرت ابراهیم بود، چون از آن عبارت فهمیده نمی‌شد می‌بایست که اسم او را ذکر کرده بگویند که داد ابراهیم به او ده یک از همه چیز را تا آنکه کلام از ملک زادق که متکلم بود به حضرت ابراهیم تعلق بگیرد؛ پس بنابر قول جرانیم، ثابت می‌شود که آن کسی که ده یک را داد ملک زادق بوده است نه حضرت ابراهیم علیه السلام و بنابر این، در اینجا مناسب است که نصارا جواب بدهند که آیا این عبارت در اصل تورات عبری به این نحو بوده است که ملک زادق داد به حضرت ابراهیم علیه السلام ده یک از همه چیز را یا حضرت ابراهیم داد به ملک زادق ده یک از همه چیز را، پس اگر بگویند که این عبارت در تورات عبری موافق قسم اول بود، می‌گوییم که، پس ببلوس لعین در تفسیر خود افترا به خلیل خدا بسته و خلاف کتاب خدا را نوشته است و چون کسی که افترا به پیغمبر خدا بگوید و خلاف کتاب خدا را بنویسد کافر است: پس ببلوس ملعون نیز کافر مردود می‌باشد.

و اگر بگویند که این عبارت در اصل تورات موافق قسم دویم نوشته شده بود یعنی که حضرت ابراهیم داد به ملک زادق ده یک از همه چیز را می‌گوییم که در این صورت ببلوس راستگو و جرانیم که در ترجمهٔ تورات عکس آنچه در کتاب خدا بود نوشته است ملعون و کافر خواهد بود، پس در هر صورت یکی از این دو نفر که پیر و مقتدای نصارا می‌باشند کافر بیرون آمده مردود درگاه کبریا خواهد بود. و بنابر این بنای دین نصارا که به این دو ستون استوار است خراب و ویران گردید زیرا که هر چند معین نیست که کدام یک از این دو کافر این افترا را بسته‌اند، اما چون در ماده هر کدام از ایشان احتمال محرف نمودن کتاب خدا می‌رود، پس هر دو از درجهٔ اعتبار ساقطند و قطع نظر از این نقل بنای کفر مذهب ایشان نه مرتبه‌ای است که اگر یکی از این دو ستون از هم بریزد آن ستون دیگر او را بر پا تواند داشت، بلکه همین که یک ستون آن از هم پاشید چون آن ستون پوسیده دیگر به کار نگاه داشتن بنای مذهب ایشان نمی‌آید آن نیز از هم خواهد پاشید.

سؤال سیم که از نصارا در این تفسیر ببلوس می‌کنیم این است که آن ملعون می‌گوید که ملک زادق بعد از آنکه حضرت ابراهیم از قتل پادشاهان مراجعت نمود سر راه را بر آن حضرت گرفت و ما که این عبارت فصل چهاردهم کتاب تکوین الخلایق را می‌خوانیم و تمام این فصل را که ملاحظه می‌نماییم نمی‌بینیم که در جایی از این فصل مذکور باشد که حضرت ابراهیم کسی را، چه جای پادشاهان را به قتل رسانیده باشد؛ پس در اینجا نیز به دستور گذشته نصارا باید که جواب بدهند و بگویند که ببلوس این معنی را از کجا استخراج کرده است که بی‌تزلزل و ذکر احتمال بلکه به عنوان جزم اقرار به آن داشته در تفسیر خود نوشته است؟ و اگر گویند که در اصل تورات بود می‌گوییم که، پس جرانیم که در ترجمهٔ خود آن عبارت را که ببلوس در تفسیر خود گفته است ترک کرده داخل نموده است اگر عمداً ترک

کرده است کافر است و اگر سهواً ترک کرده است **پس همهٔ** ترجمه او از اعتبار ساقط است، زیرا که احتمال سهوهای چنینی در آن می‌رود، پس چنین ترجمه‌ای را هر کسی که کتاب دین خود قرار بدهد البته از دین بیگانه خواهد بود. **و اگر** گویند که این معنی در تورات اصل نبود، لهذا جرانیم او را نقل نکرده است، پس ببلوس که این افترا به تـورات بسته است و آن را بـه عنوان جزم داخل تفسیر خود نموده است کافر مردود است، **پس** در اینجا هرچه قبل از این در اثنای سؤال دویم بر ببلوس ملعون و جرانیم مردود و دین نصارا وارد آمد نیز وارد می‌آید، **زیرا** که از این دو حال بیرون نیست که یا جرانیم یا ببلوس به اصل تورات که او را کتاب خدا می‌دانند افترا بسته است؛ پس کفر یکی از این دو تا ثابت است **و از این** اثبات کفر ایشان دینی که به گفتار این دو پیر نصارا بنا شده است بی‌شک خراب است.

[ملک زادق و نان و شراب]

سؤال چهارم آن است که بگویند نصارا که از این نقل که جرانیم می‌کند که ملک زادق چون پیشوای بزرگتر بود نان و شراب را قربانی کرد چـه چـیز لازم مـی‌آید و اگـر از راه خـجالت نخواهند که بگویند، **کمترین** می‌گویم، زیرا که از این عبارت جرانیم لازم می‌آید که هر امامی که از جانب خدا امام می‌باشد باید که نان و شراب را قربانی کند و ما می‌دانیم که هیچ امامی از امامان دین حضرت موسی که به اتفاق فریقین همه از جانب خدای تعالی امامان و پیشوایان دین آن حضرت بوده‌اند هرگز به شراب تقرّب به خدا نجسته‌اند، بلکه شراب را حرام دانسته دامن امامت خود را به نجابت آن آلوده نمی‌کردند و نصارا هم با این زشتی طینت خود، هـر چند که در نفی عصمت انبیا و اوصیا اصرار دارند باز در تورات نقل نکرده‌انـد کـه امـامان و پیشوایان شراب خـورده بـاشند یـا خـیری در شـراب گـمان کـرده بـاشند و **کـمترین** در رد مزخرفات فصل نهم این کتاب از قول خدای تعالی حرمت و زشتی شراب را ثابت نموده‌ام که مطلق شراب خوردن نه تنها به منصب امامت بلکه با ایمان به خدا داشتن منافات دارد و در اینجا به علاوهٔ آنچه در آنجا گفته‌ایم از فصل سی و سیم کتاب سـلیمان پـیغمبر کـه او را بـه **بَرْوَرْبیارُوم** [Proverbia] یعنی کتاب امثال موسوم ساخته‌اند عبارتی بر صدق این مدعی نیز نقل می‌کنیم و آن عبارت این است که حضرت سـلیمان ـ عـلی نـبینا و اله و عـلیه السـلام ـ می‌فرماید: **مده ای لامؤل** و این لامؤل اسم شخصی است و اما معلوم نمی‌شود از تورات که آن شخص کیست بلکه همین قدر هست که می‌گوید مده ای لامؤل، مده پادشاهان را شراب، **زیرا که** در جایی که مستی هست هیچ سر پنهان نمی‌ماند، پس مـبادا کـه شـراب بـخورند و حجّتها را فراموش کنند و بدین سبب حق را از جای خود تغییر بدهند نسبت بـه آنـانی کـه فرزندان فقرا می‌باشند، **پس** هرگاه که به قول حضرت سلیمان به این تأکیدی که از تکرار آن لفظ مده مفهوم می‌شود معلوم باشد که پادشاهان باید که مطلقاً شراب نـخورند تـا آنکـه در

دیوان کردن مبادا که حق را فراموش کنند، آن امامانی که از جانب خدا باشند به طریق اولی نیز باید که شراب نخورند، **زیرا** که از جانب خدا برای آن تعیین شده‌اند که حق و باطل و پاک و نجسی که در کتاب خدا مذکور است برای امّت از هم فرق نمایند، **چنانچه** در فصل سیم باب دویم کتابی که به **هدایة المضلین** موسوم ساخته‌ام از کتب نصارا به ثبوت رسـانیده‌ام؛ **پس** چون می‌شود که شراب به چنین کسان حلال بوده باشد به مرتبه‌ای که او را سبب تقرّب خود در درگاه خدا بدانند و بخورند زیرا که پادریان نصارا می‌گویند که چون ملک زادق چنین کرد، لهذا ما آن نان و شراب را قربانی مقبول می‌دانیم و به اعتقاد آنکه قربانی این نان و شراب مثل آن قربانی ملک زادق است آخر آن نان و شراب را می‌خورند، **پس** الحمد لله و المنّه که نصارا از هر جاکه اراده کردند که مذهب بدکفرآمیز خود را ثابت کنند و رأی رسوایی و لعن ایشان و پیران ایشان که اختراع کنندهٔ بد نصارااند چیزی دیگر به دست ایشان نیفتاد و نیز شکـرِ خـدا می‌کنم که با وجود آنکه ببلوس دشمن حربی دین حق بود، ازاین عبارت که بنای آن را از بـرای اثـبات بدعتهای خود کرده بود، هم ردّ بدعتهای او وهم اثبات حقیّت دین‌مبین محمدی بیرون آمد.

[حقانیت دین اسلام]

و اما رد بدعتهای او پس معلوم گردید و اما اثبات حقیّت دین مبین از آنجا می‌شود که ببلوس فتوا می‌دهد و می‌گوید که، در زبور صد و نهم حضرت داود خدای تعالی وعده فرموده است که امام و پیشوای دیگر که از اولاد لاوی نباشد خواهد آمد؛ **و از** اینجا ببلوس استدلال می‌کند بر منسوخ شدن دین حضرت موسی بر رد یهود که می‌گفتند منسوخ نمی‌تواند شد، **زیرا** که می‌گوید از این عبارت مفهوم می‌گردد که امامی دیگر از غیر اولاد هارون خواهد آمد و هرگاه که امامت از نسل هارون به سلسلهٔ دیگر منتقل شد لازم دارد که دین نیز متغیر شـود و ایـن عبارت زبور حضرت داود را ناسخ آن عبارتی می‌داند که در فصل بیست و پنجم کتاب سیوم تورات که به **نومری**[Number][1] موسوم است مذکور شده است و بنی‌اسرائیل از آن عبارت استدلال به منسوخ نشدن دین حضرت موسی می‌کردند، **زیرا** که در آن فصل مذکور است که خدای تعالی به حضرت موسی علیه السلام فرموده بود که میثاق امامت تو را به فینایس پسر الیاز از فرزند هارون برادر تو دادم از برای آنکه خودش و فرزندان او ابداً پیشوا باشند؛ یعنی تا دین تو باشد و امامتی که به برادر تو هارون داده‌ام از اولاد او و اولاد او بر طرف نخواهد شد، زیرا که عهد و میثاق را من به ایشان بسته‌ام؛ **پس** در اینجا می‌گوید ببلوس که هرگاه اوّلا در باب اولاد هارون حکم الهی چنین بوده است و در ثانی‌الحال در زبور فرموده باشد که امام دیگر غیر اینها در میان شما قرار خواهم داد که از نسل هارون نـباشد، **پس** مـعلوم است کـه ایـن

---

۱. سفر اعداد.

عبارت زبور ناسخ آن حکم است که در تورات، خدای تعالی در باب امامت اولاد هارون فرموده بود، و بنابر این باید که این امام از برای غیر دین موسی امام باشد و چون دو دین در یک زمان، هر دو حق نمی‌توانند بود پس این امام که حق تعالی در زبور وعده فرموده است چون حضرت عیسی است باید که دین حضرت موسی منسوخ شده باشد. این است صورت استدلال ببلوس که به رد بنی‌اسرائیل به جهت اثبات منسوخ شدن دین حضرت موسی کرده است. واما قطع نظر از این که این عبارت زبور حضرت داود که ببلوس آن را شاهد از برای مدّعای خود آورده است حقیقت دین اسلام را می‌رساند و پر ظاهر است که هرچه حقیّت دین اسلام را می‌رساند بطلان مذهب نصارا را نیز می‌رساند، همین عبارت آن مطلبی را که ببلوس می‌خواست ثابت کند که آن امام موعود حضرت عیسی است رد می‌کند و نمی‌گذارد که ببلوس به مطلب برسد، زیرا که هرگاه بنابر اعتقاد ببلوس آن امام موعود حضرت عیسی باشد، چون دین و کتاب خدا و تعیین امام همه از جانب خدا باید که بر پیغمبر نازل شود و هر امامی چون تابع امّت پیغمبر است بعد از آن پیغمبر باید که حافظ آن دین بوده به آن کتاب عمل کند، پس ببلوس که حضرت عیسی را امام از جانب خدا قرار داده است بگوید که آن پیغمبری که حضرت عیسی امّت او و تابع او بود کیست، او را نشان بدهد و قطع نظر از این، آن امامی که در این عبارت زبور آن سبحانه و تعالی وعده می‌کند و می‌فرماید که از سلسلهٔ دیگر غیر سلسلهٔ هارون می‌باشد و حضرت عیسی بنابر اعتقاد نصارا از همین سلسلهٔ هارون و از قبیلهٔ لاوی بود که هارون نیز از آن قبیله بوده است، پس آن حضرت کی آن امامی می‌تواند بود که در زبور خدای تعالی می‌فرماید از غیر سلسلهٔ هارون و از غیر قبیله لاوی است و بنابر این اقرار که ببلوس در باب آن امام موعود کرده است چون ثابت شد که حضرت عیسی آن امام مذکور نمی‌تواند بود، پس باید نصارا اقرار کنند و اعتقاد نمایند که آن امام موعود که حق تعالی وعده فرمود که غیر بنی‌اسرائیل و از قبیلهٔ دیگر غیر قبیلهٔ لاوی که حضرت هارون از آن قبیله بود بفرستد علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه که آن اوصافی را که خدای تعالی در این عبارت زبور از برای آن امام موعود ذکر کرده است آن حضرت دارد؛ و چون در جای هارون از جانب پروردگار امامت به او رسید و بعد از وی به دستور هارون به اولاد امجاد آن جناب منتقل گشت این است که پیغمبر آخرالزمان که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام حافظ دین آن جناب بود در شأن او فرموده است که یا علی تو نسبت به من به منزلهٔ هارونی از موسی، پس هرگاه ثابت شد که آن امام موعود که در زبور داود خدای تعالی وعدهٔ وجود مسعود او را می‌دهد حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، خوب است که نصارا به او ایمان آورده خود را در سلک دوستان او داخل گردانند تا آنکه در روزی که آن حضرت در کنار حوض کوثر تشنگان شیعیان را سیراب می‌کند ایشان نیز از آن آب بهره داشته باشند و نپندارند نصارا که از برای اثبات این معنی که ببلوس در آن تفسیر خود اشاره به آن کرده است

ما احتیاج به تفسیر ببلوس داریم، **زیراکه** نه تنها از زبور حضرت داود امامت ساقی کوثر **علی بن ابی طالب** ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ معلوم می‌شود بلکه خدای تعالی از برای اتمام حجّت بر ببلوس و پیروان او در اکثر کتب ایشان از این معنی صریحاً خبر داده است و این است که ببلوس اوّل اقرار به امامت آن حیدر کرّار کرده بعد از آن از راه حرامزادگی غلط اندازی به کار برده است و حضرت عیسی را در عوض آن امام و دین اختراعی خود را در عوض دین او خواسته است به قلم بدهد؛ **اما** چون زبانهٔ ذوالفقار حیدری آن ملعون را هراسان و ترسان کرده بود هر چند خواست که مخفی سازد ظهور نور او را نتوانست **و بلکه** همان تفسیر که از برای تدبیر پنهان نمودن امامت آن سرور شیر گیر کرده است او را ملزم کرده بر گردن او لازم می‌آورد که اقرار به امامت آن شاه ولایت بکند.

[ولایت امیرمؤمنان عليه السلام درکتب نصارا]

پس چون اسنادی که در کتب نصارا از برای اثبات امامت **علی بن ابی طالب** عليه السلام موجودند اگر همه را در اینجا نقل کنیم باعث تطویل می‌شود، لهذا به ذکر دو سند از آن اسناد اکتفا می‌نماییم.

سند اول در فصل پنجاه و نهم کتاب شعیای نبی مذکور است **زیراکه** بعد از مدت مدیدی که حضرت موسی و هارون و اولاد هارون که امامان بودند از دنیا رحلت کرده بودند، خدای تعالی خبر از آمدن خاتم الانبیا و خلفای دین آن جناب به حضرت شعیا داده است و در آن وقت چون نور **خاتم الانبیا** و وصیّ او **امیرالمؤمنین** صلوات الله و سلامه علیهم یک نور بودند خطاب به آن نور مقدس کرده به امیرالمؤمنین می‌فرماید که **این است آن کلامی که می‌فرماید رب تو و بدان که میثاق من که در آنها قرار دادم، این بود که اقرار کنند که روح من با تو است و سخنان من که من آنها را در دهان توگذاشته‌ام به توسط آن روح از دهان تو و از دهان فرزند تو و از دهان فرزند فرزند تو ابد الاباد بیرون آمده بر طرف نخواهد شد. پس** بنابر این، از این عبارت مفهوم می‌گردد که این میثاق بعد از آن میثاقی بوده است که خدای تعالی در باب امامت اولاد هارون از مردم گرفته بود، **زیراکه** در آن وقتی که این خبر را خدای تعالی به حضرت شعیا داده است حضرت موسی و هارون و اولاد هارون همه گذشته بودند و آن میثاقی که در باب امامت اولاد هارون قرار داده شده بود به عمل آمده بود؛ **پس** معلوم است که این میثاق که مجددا حق تعالی خبر از آن می‌دهد، غیر آن میثاق است و این دین و امامان او غیر دین و امامان دین حضرت موسی می‌باشند و از آن قید که خدای تعالی فرموده است که از تو و فرزند تو و فرزند فرزند تو بر طرف نخواهد شد ابد الاباد، دین عیسی و نبوّت او و حواریین آن حضرت همه از حکم آن عبارت بیرون می‌روند **و ظاهر** می‌گردد که مراد آنها نیستند، زیرا که به اتفاق فریقین یعنی نصارا و اهل اسلام، حضرت عیسی فرزند و اولاد نداشت و اولاد شمعون نیز به امامت در میان نصارا مشهور نشده‌اند بلکه آنها را هم

نمی‌شناسند و اسامی ایشان در کتب نصارا مذکور نیست بلکه **همین** عدد خلفای حضرت عیسی را مضبوط دارند که دوازده نفر بودند از قبایل مختلف که همه را در یک زمان حضرت عیسی آنها را انتخاب کرده داخل اهل دین خود نمود و **بعد** از ایشان خلفای جور که از اولاد کفار هر یک بعد از دیگری از سلسله‌های مختلفه غیر اولاد حضرت ابراهیم تعیین شدند و تا **الحال** به همان دستور تعیین می‌شوند باز از حکم آن عبارت کتاب شعیا بیرون نخواهند بود، زیرا که خلافت ایشان نه به عنوان ارث و استحقاق بود **بلکه** به محض مشورت جمعی از مردم کفار هر زمان و به قرعه زدن ایشان به امر خلافت اقدام می‌نموده‌اند، **چنانچه** تا حالا نیز به این نحو نصارا خلفا تعیین می‌کنند که آنها را **ریم پاپا** می‌گویند؛ **پس** چون آن اوصاف امام موعود را که در کتاب شعیا خبر از او داده شده است از زمان حضرت موسی تا زمان خلافت خلفای جور در ما بین امامان هر عصر تردید می‌کنیم می‌بینیم که هیچ کدام آن اوصاف را ندارند، **پس** حکم جزم می‌کنیم به اینکه آن امام موعود و صاحب آن میثاق امیر المؤمنین **علی بن ابی طالب**علیه السلام است، **زیرا که** آن اوصاف در آن حضرت موجود است و سخنان پروردگار به توسط روح القدس از زبان آن حضرت و فرزندان او و فرزند فرزند او و همیشه بیرون آمده‌اند و بالفعل بیرون می‌روند، زیرا که آن سخنان در نزد فرزند یازدهم او یعنی **صاحب الامر**علیه السلام است که در وقت ظهور آن حضرت آن سخنان ظاهرا بیرون آمده قطع نخواهند شد تا روز قیامت.

سند دویم در فصل اول کتاب چهارم ازدراس نبی مذکور است و آن این است که خدای تعالی در فصل مذکور به بنی‌اسرائیل می‌فرماید که **آگاه شوید و بینا باشید به آنچه می‌گوید به شما، آن کسی که به همه چیز قادر است؛ پس شما آن مردمی هستید که در بیابان تیه در وقتی که از رودخانه اَمُورِؤُس نام چون آب او تلخ بود نمی‌توانستید خورد تشنه لب مانده بودید و بدین جهت به اسم من کفرها می‌گفتید و من در عوض آن کفرها آتش به شما نفرستادم بلکه از راه مرحمت چوب در میان آن رودخانه انداخته آب آن را از برای شما شیرین گردانیدم؛ پس دیگر چه کنم ای اولاد! یعقوب زیرا که از شما اولاد یهودا هم نخواستند که فرمانبرداری بکنند؛ پس شما را به جماعت و سلسله‌های دیگر تغییر خواهم داد و به آنها اسم اعظم خود را خواهم بخشید از برای آنکه احکام مرا نگاه دارند و چون شما مرا گذاشته‌اید این است که من شما را نیز وا می‌گذارم؛ پس در وقتی که شما از من رحمت بخواهید، بر شما رحمت نخواهم کرد و در هر زمان که مرا بطلبید صدای شما را قبول نخواهم نمود، زیرا که شما نجس کرده‌اید دستهای خود را به خون، زیرا که از برای کشتن پدران خود** ـ یعنی پیغمبران و اوصیای ایشان که نسبت به هر امّت پدران امّت می‌باشند ـ **پاهای شما رونده است؛ پس می‌فرماید به شما آن خداوندی که به همه چیز قادر است که، من التماس کرده‌ام از شما مثل التماس کردن پدر از پسران خود و مادر از**

دختران خود و زن از پسران و کودکان خود ـ یعنی از روی رأفت و عطوفت ـ از شما التماس کرده‌ام که شما امّت من باشید و من خداوند شما باشم و شما فرزندان من باشید و من پدر شما باشم، پس فایده نکرد و پراکنده بودید جمع کردم شما را از قبیل مرغ که جوجه را در زیر بالهای خود جا می‌کند؛ پس حالا بیش از این چه کنم به شما ای بنی‌اسرائیل! پس بعد از این دور خواهم کرد شما را از نظر رحمت خود و در وقتی که قربانی به نزد من بیاورید روی خود را از شما خواهم گردانید، زیرا که روزهای عید و اول ماهها که در آن روزها به من تقرّب می‌جستید و سنتهای شما را طلاق دادم زیرا که من به نزد شما بندگان خود را به پیغمبری فرستادم و شما بدنهای ایشان را پاره پاره کرده آنها را کشته‌اید؛ پس من انتقام خون ایشان را از شما خواهم کشید و به این جهت بشنوید ای بنی‌اسرائیل این خبر را که به شما می‌دهد آن کسی که به همه چیز قادر است که خانه‌های شما بیابان می‌شود، یعنی شما را از آنجا پراکنده خواهم کرد یا در آنجا به قتل خواهم رسانید و فرزندان شما نتیجه درستی نخواهند داشت، زیرا که احکام مرا مهمل گذاشته‌اند و آنچه در نزد من زشت بود به عمل آوردند، پس به این جهت بدانید ای بنی‌اسرائیل که من خانه‌های شما را به امّت آینده تسلیم خواهم نمود و آنچنان امّتی است که با وجود آنکه کلام مرا که شما در طور سینا شنیده‌اید نشنیده هرچه من به توسط پیغمبر و کتاب خود به ایشان بگویم به آن ایمان خواهند آورد و با وصف آنکه معجزاتی که من به شما نمودم به اُوشان نخواهم نمود به عمل خواهند آورد هرچه را که من به ایشان بفرمایم و پیغمبران گذشته مرا ندیده فرمان آنها را به خاطر آورده به آنها عمل خواهند نمود، پس من از حالا اقرار و شرط می‌کنم که لطف خود را شامل حال آن امّت آینده بکنم، زیرا که کودکان ایشان هم که من آنها را مکلّف نکرده‌ام باز به سرور و خوشحالی در احکام من محکم خواهند بود و هر چند که مرا به چشم جسمانی ندیده‌اند، اما به یقین قلب هرچه به ایشان بفرمایم قبول می‌کنند، پس در این اثنا آن کسی که از جانب الله تعالی این پیغام را به ازدراس نبی می‌داد که به بنی‌اسرائیل برساند به وی گفت که حالا ای برادر نگاه کن و ببین جلالت را و از دور نظر کن به آن امّت که از سمت مشرق می‌آیند، زیرا که حق تعالی می‌فرماید که من به آن خواهم داد حکومت و پادشاهی پانزده نفر را به این ترتیب ابراهیم، اسحاق، یعقوب، غوزیا، اناس، میکیا، جوال، ابدیَه، یونس، ناهوم، حیقوق، سوفانیا، اَجَی، زکریا ملکیا که این مَلَک صاحَب نیز نامیده شده است و مخفی نماناد که این پادشاهی که مشتمل بر این پانزده نفر است موافق عقل و نقل معلوم می‌شود که آن پادشاهان باید که پیغمبر آخرالزمان محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و دوازده نفر خلیفه‌های دین آن جناب بوده باشند و آن دو نفر دیگر یکی حضرت ابراهیم علیه‌السلام و دیگری حضرت اسماعیل علیه‌السلام بوده است که در آن زمان اسامی ایشان را جناب باری تعالی برای ازدراس نبی گفته در کتاب او مضبوط بوده است و در

ثانی الحال محرف کنندگان کتب سماوی و مخترعان اقاویل واهی، آن اسامی شریفه را تغییر داده این پانزده نفر را در جای آنها نوشته‌اند، زیرا که چون یهود و نصارا به منتقل شدن نبوت از خاندان اسحاق به دودمان اسماعیل اعتقاد نداشتند در عوض اسماعیل اسحاق نوشته‌اند و در عوض **محمد و علی و حسن و حسین و نه نفر دیگر از ائمه معصومین صلوات الله علیه اجمعین** اسامی آن سیزده نفر پیغمبران بنی‌اسرائیل را داخل کتاب ازدراس نبی کرده‌اند، زیرا که اگر این پادشاهی به حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب و سایر پیغمبران که از اولاد یعقوب و پیغمبران بنی‌اسرائیل بودند تعلق داشت، چه خصوصیتی در ذکر این دوازده نفر بود **بلکه** چون انبیای بنی‌اسرائیل چندین هزار بودند، همه را بایست که نام ببرند نه به خصوص این دوازده نفر را. **و اگر** یهود و نصارا بگویند که چنین است، **اما** چون این دوازده نفر عمده‌ترین انبیای بنی‌اسرائیل بودند به این جهت آنها را به خصوص ذکر کرده مقدم داشته است می‌گوییم که، این جواب هم خلاق واقع است، **زیرا** که چنانچه از تورات و کتب نصارا ثابت می‌شود به اتفاق یهود و نصارا **اشمویل و ذاالکفل** که او را زکیل می‌نامند و **شعیا و ارمیا و دانیال** در دین و در امّت حضرت موسی معتبرتر بودند، **پس** اگر عمده بودن باعث آن بود که ذکر آنها را مقدم داشتند می‌بایست که این پنج نفر پیغمبر را نیز در ذکر مقدم بدارند؛ **پس** ثابت است که این پانزده نفر که در این عبارت که ترجمه نمودیم خدای تعالی پادشاهی دین آخرالزمان را در آنها قرار داده و وعدهٔ حکومت آنها را به امّت آیند غیر امّت حضرت موسی عليه السلام می‌دهد نه آن پیغمبرانی‌اند که اسامی ایشان در آنجا نوشته شده است بلکه **پیغمبر آخرالزمان** و دوازده نفر خلیفه‌های آن جناب‌اند که اسامی شریفهٔ ایشان در این عبارت کتاب ازدراس مذکور بوده است به این نحو که بعد از نام حضرت ابراهیم اسم حضرت اسماعیل و **بعد** از اسماعیل، نام پیغمبر آخرالزمان و اوصیای او مذکور شده بود از برای آنکه معلوم شود که آن حضرت و اوصیای او نه از نسل اسحاق بلکه از ذرّیهٔ اسماعیل به دنیا می‌آیند یا آنکه به انضمام اسم حضرت خلیل چهارده نفر مذکور بوده‌اند **که یکی** از آنها **حضرت فاطمه زهرا** صلوات الله علیها است که چون آن سیدهٔ زنان عالمیان داخل چهارده معصوم که پادشاهی هر دو عالم منحصر در ایشان شمرده می‌شد به این جهت نام مبارک او را با اسامی پدر بزرگوار و شوهر عالی مقدار و یازده نفر از اولاد نامداران سیدهٔ زنان عالم مذکور شده بوده است **و یهود** و نصارا بنابر آنکه چشمشان را مرض کفر مجروح نموده بود **و به این** چهارده نور هدایت الهی نگاه نتوانستند کرد و از راه عناد به دنیا آمدن ایشان را اعتقاد نکردند، این است که اسامی متبرّکهٔ ایشان را از کتاب ازدراس نبی محو کرده اسم پیغمبران بنی‌اسرائیل را در عوض آنها نوشته‌اند. و **اما** الحمدلله و المنه که به مضمون کریمه **يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِم**[توبه ۳۲] هر چند خواستند که فرو نشانند نور خدا را نتوانستند، زیرا که خدای تعالی چشم ایشان را چنان پوشانید که در جای آنچه تغییر دادند چیزی گذاشتند که ایشان را

بیشتر رسوا کرد و حقیّت پادشاهان دو سرا را هویداتر ساخت.

و اما الحال به سر وقت مطلب رفته به نصارا می‌گوییم که، این طایفه هرگاه چنین عبارات در کتب خود دارند و می‌خوانند، **پس** بگویند که چون می‌شود که این امّت که خدای تعالی در کتاب ازدراس نبی وعده می‌کند، امّت حضرت عیسی باشد و حال آن‌که حضرت عیسی خود در فصل پانزدهم انجیل متی می‌فرماید که من فرستاده نشده‌ام مگر به بنی‌اسرائیل و آن دین مبین که خدای تعالی باز در کتاب ازدراس وعده کرده است که تا آخر او را بر چهارده پادشاه محکم خواهد گردانید، کی می‌تواند که دین حضرت عیسی باشد، **زیرا** که حضرت عیسی خود نیز در فصل پنجم همان انجیل متی می‌فرماید که **نپندارید که من آمده‌ام که دین موسی را برهم زنم بلکه آمده‌ام که او را به اتمام برسانم.** پس چون در این عبارت کتاب ازدراس نبی که ترجمه شد در همه جا حق تعالی وعدهٔ نسخ و تغییر و تبدیل یافتن احکام دین حضرت موسی را می‌کند و به بنی‌اسرائیل فرموده است که روز عیدها و اول ماهها را که به آنها به من تقرّب می‌جستید طلاق داده‌ام و وعده داده است که اسم اعظم خود را که عبارت از نبوت است به جماعت دیگر خواهم داد یعنی از بنی‌اسرائیل به خاندان دیگر منتقل خواهم ساخت ثابت است که آن دین، دین حضرت عیسی و آن امّت، امّت آن حضرت نمی‌تواند بود، **زیرا** که اگر چنین باشد، لازم خواهد آمد که آنچه حضرت عیسی در انجیل متی خبر داده است دروغ گفته باشد به اعتبار آن‌که اگر آن دین و امّت موعود دین حضرت عیسی باشد، **بنابر** آنچه حق تعالی در کتاب ازدراس وعده داده است دلالت می‌کند که دین حضرت موسی منسوخ شده باشد و آنچه حضرت عیسی در **فصل پنجم انجیل متی** می‌فرماید دلالت می‌کند که دین حضرت موسی علیه‌السلام منسوخ نشده باشد، **پس** بنابر این باید که آن دین و امّت نسبتی به حضرت عیسی نداشته باشد تا دروغ گفتن حضرت عیسی یا خلاف وعدهٔ باری تعالی لازم نیاید و آنچه ما ادعا کردیم و ثابت نمودیم قوی‌تر می‌گردد از آنچه همان ازدراس نبی در فصل دویم همان کتاب فرموده است که **به من که ازدراسم حکم از جانب خدای تعالی در کوه اَوْرَب رسیده بود که به نزد بنی‌اسرائیل بروم و چون به نزد ایشان رفتم قول مرا رد کرده رسالت مرا قبول ننمودند؛ بدین جهت به شما می‌گویم ای امتی که می‌شنوید! آنچه من در این کتاب به فرمان الهی نوشته‌ام او را می‌یابید که در انتظار چوپان یعنی پیغمبر خود باشید، زیرا که او استراحت ابدی را به شما خواهد بخشید، زیرا که نزدیك است که بیاید آن کسی که در آخر زمان خواهد آمد.** و اما از برای آنکه یهود و نصارا در اینجا نیز رد قول حضرت ازدراس را نکنند و سخن او را قبول نمایند، مناسب است که چون همین معنی را که ازدراس فرموده است از زبان حضرت یعقوب علیه‌السلام نیز نقل شده است، پس فرمودهٔ حضرت یعقوب را نیز نقل می‌کنیم تا آنکه این طایفه شاید که از روی این دو پیغمبر خدا شرمنده شده سخن ایشان را رد ننمایند. پس در فصل چهل و نهم همین کتاب تکوین الخلایق از زبان حضرت یعقوب علیه‌السلام

نوشته شده است که آن حضرت در وقت رحلت خود به قبیلهٔ یهودا فرموده است که **تاج نبوّت از سر قبیلهٔ یهودا و لباس امامت از دوش ایشان نخواهد افتاد تا بیاید آن کسی که خدای تعالی او را خواهد فرستاد و او آن کسی است که همهٔ امّتها انتظار او را می‌کشند و** این یهودا همان یهودای پسر یعقوب است که نصارا هر چند که سندی از کتب خود ندارند می‌گویند که حضرت عیسی علیه السلام از قبیلهٔ او به دنیا آمده است، پس چون حضرت یعقوب فرموده است که تا آن کس که مردم انتظار او را می‌کشند خدا او را نفرستد تاج نبوت و امامت از فرق قبیله یهودان نخواهد افتاد جزم است که آن شخص موعود که یعقوب در اینجا و ازدراس در آن عبارت از جانب خدا خبر آمدن او را می‌دهند نه حضرت عیسی است که نصارا می‌گویند و او را در جای او قرار داده‌اند و نه از فرزندان هارون است که یهود می‌گویند که آن مسیح که انتظار او را می‌کشیم از آن قبیله خواهد بود بلکه آن شخص از بنی‌اسرائیل نمی‌تواند بود و همین که مبعوث بشود بنابر اخبار حضرت یعقوب باید که نبوت و امامت از اولاد یعقوب که بنی‌اسرائیل‌اند بر طرف شود پس حالا جماعت نصارا و یهود که تعصب بیجا ایشان را فروگرفته است خوب است که آن تعصب را بکنار گذاشته تفتیش نمایند که آن پیغمبر موعود و امامان مذکور و دین و امّتی که از خدا فرموده معلوم شد که بعد از حضرت موسی علیه السلام و ازدراس و حضرت عیسی غیر از بنی‌اسرائیل می‌باشد کیانند، زیرا که اگر بدون عناد و تعصب تفتیش کنند البته خواهند یافت که آن پیغمبر موعود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که بنابر آن وعده الهی خلاف نمی‌توانست شد آن پیغمبر موعود از نسل حضرت اسماعیل بدنیا آمد، پس اگر می‌خواهند که آن استراحت ابدی که حق تعالی وعده به ازدراس کرده است که آن پیغمبر به امت خواهد بخشید و آن لطف و رحمتی را که خدای تعالی در همان عبارت در بارهٔ این امت شفقت کرده است که در بارهٔ ایشان به عمل خواهد آورد نصیب ایشان شود لابد باید که به حضرت محمد صلی الله علیه و آله که او آن چوپانی است که همهٔ امتها در انتظار او می‌بودند ایمان آورده داخل این امت که در چندین جا از کتب ایشان حق تعالی آن امت را بزرگ یاد فرموده است و اگر چنین نکنند بدانند که داخل یهود شمرده شده هر وعدهٔ خفت و عذاب که حق تعالی در آن کتاب ازدراس در باب بنی‌اسرائیل فرموده بود به ایشان تعلق خواهد گرفت **و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.**

الاصحاح الخامس عشر

فصل پانزدهم

و مِنْ بعد ذلك كان كلامُ الرَّبِ على ابرامَ بالرُّؤيا قائلاً: لاتَخَفْ يا اَبرام فأنا حارِسُك و أجرك عظيمٌ جدًّا و بعد از آنچه در آن فصل سابق مذکور شد کلام پروردگار بر حضرت ابراهیم در خواب دیدن بود، یعنی در خواب پروردگار به او متکلم شد و گفت: مترس زیرا که من پاسبان توأم و اجر بزرگ بسیار توأم. و موافق تورات لاتینی «اجرک» در اینجا عطف بر «حارسک» است نه اینکه مبتداست، **و اما** در این ترجمه عربی هر چند مبتدا می‌تواند بود، نهایت چون منظور ما مقابله این تورات عربی است با لاتینی، پس هرچه‌در لاتینی مذکور است آن را اعتبار می‌کنیم و این حارسک که در اینجا نوشته است موافق اصل تورات لاتینی نیست، زیرا که آن‌چه در تورات لاتینی ظاهر می‌شود می‌بایست **که مُعینك** بنویسد یعنی من یاری کنندهٔ توأم. **فقال اَبرام: أيّها الرَّب الإلهُ! ماذا تُعْطيني و أنا أمضي بغيرِ بنين و ابنُ وكيلِ بَيْتي يَرثني هذا العازر الدمشقي** پس گفت ابراهیم: ای پروردگار خدای من! چه چیز خواهی داد به من و حال آنکه من می‌گذرم، یعنی از دنیا خواهم رفت بهٔ غیر پسرانْ و این پسر وکیل خانه من میراث مرا خواهد برد که او عازر دمشقی است. و اما در توراتِ لاتینی این لفظ یرثنی نیست، بلکه همین است که پسر وکیل خانه من این **العازر** دمشقی است، پس معلوم شد که دمشق الغارز[1] را باز پادری مترجم غلط کرده است که ترجمه الیازر دمشقی قرار داده است **فأمّا لي أنا لَمْ تُعْطني زَرْعاً فهوذا رَبيبِ بَيْتي فهو يكون لي وارثاً** و اما از برای من نداده‌ای تخمی، یعنی اولادی، پس این است پرورده شده در خانه من، یعنی خانه زاد من، وارث من خواهد بود **و من ساعتِهِ صارَ عليه قولُ الرّب قائلاً: فلايكون هذا وارثك و لكنَّ الذی يَخرُج من بطنك فهو يكون لك وارثًا** و از ساعت او، یعنی در همان لحظه شد با او قول پروردگار، یعنی تکلم خدای تعالی با او رو داد و گفت: پس نخواهد شد این وارث تو و اما آن کسی که بیرون خواهد آمد از شکم تو، پس او از برای تو وارث خواهد بود. و اما در تورات لاتینی به جای شکم تو رحم تو نوشته شده است و این پادری مترجم چون رحم را از شکم فرق نکرده بود، در ترجمه عربی خود شکم نوشته است **و أخْرَجَه خارجاً و قال له: انْظُر إلى**

---

۱. در متن عربی مورد استفادهٔ مؤلف العازر الدمشقی است که ما نیز متن عربی را مطابق آن اصلاح کرده‌ایم. روشن نیست که این دمشق العازر از کجا آمده است.

السَّماء و اعْدِدِ النُّجوم انِ اسْتطعت و حضرت ابراهیم را بیرون آورد و گفت از برای او که، نگاه کن به سوی آسمان و بشمار ستاره‌ها را، اگر توانسته باشی و **قال له: کذلك یَکونُ نسلُك** و گفت مر او را که همچنین خواهند بود نسل تو یعنی مثل ستارها به شماره در نخواهند آمد. **فَآمَنَ ابرامُ باللّه و حُسِبَ له برّاً** پس ایمان آورد ابراهیم به خدای تعالی و حساب کرده شد از برای او نیکویی. و اما آنچه از تورات لاتینی ظاهر می‌شود این است که حساب کرده شد از برای او حجّت یا عصمت **و قال له: أنا الربُّ الذی أخرجْتُك من اُورِ الکنْدانیین لأُعْطیك هذه الأرضَ و تَرِثُها** و گفت از برای حضرت ابراهیم که، من آن پروردگاری‌ام که بیرون آوردم تو را از آتش ساکنان کالْدَیا ـ و قبل از این تحقیق لفظ **کالدیا** و **اور کندانیین** شد ـ از برای آنکه بدهم به تو این زمین را و به میراث بگیری آن را **فَقالَ: أیُّها الربُّ الإله! مِن أیْن أعلَم أنی أرِثُها:** پس گفت ای پروردگار و خدای من! از کجا بدانم این را که من به میراث خواهم گرفت زمین را؟ و اما در تورات لاتینی چنین است که، گفت ای پرورگار و خدای من! از کجا بدانم این را که در تصرّف خود خواهم گرفت زمین را؟ **فأجاب الربُّ و قال له: خُذْ لی بقرةً ثُلاثِیَّةً و عَنْزةً ثُلاثِیَّةً و کَبْشًا ثُلاثِیًّا و یَمامةً و حمامةً** پس جواب داد پروردگار و گفت از برای او که، بگیر از برای من گاو ماده سه ساله را و بز ماده سه ساله را و قوچی سه ساله را و فاخته و کبوتری را **فأخَذَ اَبرامُ هذِهِ کلَّها و شقَّها نِصْفین و جَعَل الشِّقَّ بإزاءِ صاحِبِهِ و لمْ یَشُقَّ الطُّیور** پس گرفت حضرت ابراهیم اینها را همه و شق کرد آنها را به دو نصف و قرار داد هر نصفی را در برابر آن نصف دیگر و شق نکرد مرغان را **فنزلتِ الطُّیُورَ علی الأجساد و کانَ یَکِشُّها ابرامُ** پس فرود آمدند مرغان بر آن بدنها و حضرت ابراهیم می‌راند آنها را **و لمّا کان عند مَغیبِ الشَّمس وقع علی ابرامَ سُباتُ النَّوم و خوفٌ عظیمٌ و مُظْلمٌ غَشاه** و چون شد نزد غروب آفتاب، واقع شد بر ابراهیم آسایش خواب و خوفی عظیم و تاریکی که فرو گرفت او را **و قیل له اعْلَم علمًا انَّ نَسْلك سیکون ساکنًا فی غیر أرْضِهم و یَسْتعبدونَهُم و یُضیِّقونَ عَلَیهم أربعمائة سَنَةً** و گفته شد از برای حضرت ابراهیم که به درستی که ساکن خواهند شد نسل تو در غیر زمین خودشان و خدمت خواهند فرمود ایشان را و تنگ خواهند گرفت بر ایشان مدت چهارصد سال **و لکن الشَّعْب الذی یَسْتعبدهم أنا اُدِینُه** و اما آن طایفه‌ای که ایشان را خدمت بفرماید، من او را جزا خواهم داد **و مِنْ بعد هذا یَخْرُجُون بمالٍ جزیلٍ** و بعد از این بیرون خواهند آمد با مال فراوانی **فأمّا أنت فإنَّكَ تَنْصرف إلی ابائك و تُدْفَن لِشَیبةٍ صالحةٍ** پس اما تو ای ابراهیم! به درستی که روانه خواهی شد به سوی پدران خود و مدفون خواهی گردید در حالت پیری خوبی **و فی الجیل الرّابع یُعاوِدون إلی هٰهُنا** و در سلسله چهارم، یعنی بعد از چهار پشت برخواهند گردید به سوی اینجا **لأنَّ ذُنُوبَ الامُوریین لم تَکْمِل بعد إلی هٰذَا الزَّمان** از برای آنکه گناهان طایفۀ اموری تمام نشده است تا این زمان یعنی هنوز مهلت در بارۀ ایشان هست و وقت آن نشده است که برطرف شوند به سبب گناهان

خود **فلمّا غابتِ الشمسُ کان ضَبابٌ مُظْلمٌ غَشاهُ و اذاً شَبیهُ تَنُّورٍ یُدخِّنُ و مصباحُ نارٍ جایزٌ بین تلك الشِّقاق** پس چون غروب کرد آفتاب، بهم رسید بخار تاریکی و گرفت او را و در آن زمان چیزی به نظر او آمد که شبیه تنور دوددار بود و چراغ آتشی که می‌رفت در مابین آن نصفهای گوسفندان که نصفه کرده گذاشته بود. **و مخفی** نماناد که در آن عبارت سابق معلوم گردید که غروب آفتاب شده بود که حضرت ابراهیم به خواب رفت و در اینجا مذکور است که چون آفتاب غروب کرد بخار تاریکی بهم رسید، **پس** نمی‌دانیم که این غروبها هر دو یکی‌اند یا در مابین این دو غروب روزی فاصله شده بود، اگرچه این پادری مترجم در این ترجمهٔ عربی لفظ نزد را زیاد کرده است، از برای آنکه این ناخوشی رفع شود، اما در تورات لاتینی هر دوجا به یک لفظ است؛ و آن چراغ آتشی که در این تورات عربی نوشته شده است در تورات لاتینی فانوس آتش است؛ **ان شاء الله تعالی** آتش به خرمن عمر این پادری مترجم و نصارا بیافتد، زیراکه این غلطهای ایشان و نامربوطی کتب ایشان دل این [هر] کس را می‌سوزاند **فی ذلك الیوم أقامَ الرَّب میثاقاً مع ابرامَ قائلاً: لِنَسْلك أُعطی هذه الأرضَ مِنْ نَهْر مصرَ إلی النَّهر الأکبرِ الفُرات القَیْنانیین و القَنْزانیین و القُدُومانیین و الحیثیین و الفَرَزیین و رفائِمَ و الاموریین و الکنعانیین و الجَرْجسیین و الیابُوسیین** و اما در آن روز بر پا داشت پروردگار میثاقی با حضرت ابراهیم در حالتی که گفت از برای نسل تو خواهم داد این زمین را از نهر مصر تا نهر بزرگ فرات که محل نزول این طوایف است که مذکوراند، **و اما** در تورات لاتینی قینانیین، **سینتوس** است و قنزانیین **سنٌ زَووس** است **قُدُومانیین صدماتیین** است حیثیین **حیتؤس** است.

رد مزخرفات فصل پانزدهم

این است که هر کس که به نظر تأمل در این فصل نظر کند، در نهایت آسانی خواهد یافت که جرانیم ملعون در کتب سماوی چه ناپاکیها کرده است و از ترجمه کردن آن کتب چه نیّت داشته، اما شکر مر خدای تعالی را که از برای اتمام حجّت نگذاشت که حق را بالکلیه مخفی سازد، **چنانچه** از فقراتی که در اینجا نقل کرده است ظاهر می‌شود، **زیراکه** در این فصل نوشته است که حق تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که مترس، زیراکه من کمک کننده توأم و تلافی بسیار توأم. ابراهیم گفت که، ای خداوند و صاحب من! چه به من خواهی داد **و حال آنکه** من بی‌اولاد از این دنیا خواهم رفت و اینک خانه زاد من وارث من خواهد شد؟ **پس** در همان لحظه وحی از جانب خدای تعالی به ابراهیم آمده به او گفت که، این که تو می‌گویی وارث تو نمی‌شود، بلکه آن کسی که از رحم تو بیرون می‌آید وارث تو خواهد شد.

و اما چون در اینجا جرانیم اول وهله شروع به بیهوده گفتن کرده است، **پس** قبل از آن که به تتمهٔ عبارات او بپردازیم مناسب است که از نصارا که مرید جرانیم‌اند بپرسیم که، این چه

وضع سخنی است که جرانیم از قولِ خدای تعالی در اینجا نقل می‌کند و می‌گوید که خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که، آن کسی که از رحم تو بیرون می‌آید وراث تو خواهد شد؟ یعنی خدای تعالی این معنی را به لفظی دیگر ممکن نبود که به حضرت ابراهیم بفهماند و لفظی به این رکیکی را ایراد نکند، زیرا که حضرت ابراهیم پدر بود نه مادر و رحم را به مادر نسبت می‌دهند نه به پدر، بلکه در چنین جایی به پدر می‌گویند که از صلب تو بهم خواهد رسید از راه آنکه رَحِم آن جایی است که خدای تعالی در شکم زنان خلق کرده است که منی مرد در آنجا با منی زن مخلوط شده نطفه در او بسته می‌شود و فرزند از آنجا به دنیا می‌آید و چنین مکانی را در لغت لاتینی اوتَروس می‌گویند چنانچه کالوپین صاحب لغت لاتینی که بهتر از اویی نصارا ندارند در حرف او که الف و واو است می‌گوید که اوتروس آن بچه دان را می‌گویند که در آن منی مرد و زن با هم مخلوط شده نطفه در آن بسته می‌شود و فرزند از آنجا بعد از نه ماه به دنیا می‌آید، پس از این نامربوطی که جرانیم در اینجا ذکر کرده است و از این طور حرف زدن او قابلیت آن ملعون پیدا است. و اما می‌دانم که آن ملعون از اینکه رحم را به جای صلب در اینجا داخل کرده است، چنانچه در این نزدیکی خواهم گفت، چه حیله می‌خواستهِ است که به کار ببرد؛ ان شاء الله تعالی حیلهٔ او را باطل خواهیم کرد.

[وارث ابراهیم علیه السلام کیست؟]

پس قطع نظر از این کرده، جرانیم می‌گوید که الله تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که، آن کسی که از رحم تو بیرون بیاید، همین است که وارث تو می‌شود و چون این لفظ «همین» لفظ اشاره است و به این لفظ به چیز نزدیک اشاره می‌کنند، پس در اینجا عکس آنچه یهود و نصارا اعتقاد دارند و بنای مذهب فاسد خود و عداوتی که با اهل اسلام دارند بر آن گذاشته‌اند، صریحاً فهمیده می‌شود، زیرا که این دو طایفه اعتقاد دارند که وصیّ حضرت ابراهیم اسحاق بوده است و حضرت اسماعیل در وصیّت آن حضرت هیچ دخلی نداشت، بلکه او را و همه اولاد او را مؤمنان هم نمی‌دانند؛ و اما چون در آن وعدهٔ خدای تعالی به آن لفظی که به چیز نزدیک اشاره می‌کنند، اشاره به آن فرزندی کرده است که وارث حضرت ابراهیم می‌شود، پس باید که آن اشاره، اشاره به اول فرزندی باشد که از صلب ابراهیم بهم رسید که اسماعیل است نه به فرزند دویم، چنانچه از عبارت «همین می‌شود وارث تو» این معنی ظاهر می‌شود. معلوم می‌گردد که وراثت آن حضرت منحصر است در فرزند اول او که اسماعیل است و تعلق به غیری ندارد، پس خلاصهٔ فرمودهٔ الهی چنین است که ای ابراهیم! نپنداری که خانه‌زاد تو وارث تو خواهد شد، نه چنان است، بلکه این فرزند که در این نزدیکی از صلب تو بیرون می‌آید همین فرزند نه دیگری که بعد از او بهم می‌رسد وارث تو خواهد بود، زیرا که اگر آن میثاق که تو را در باب آن وعده دادم در فرزند دویم تو و در نسل او به عمل می‌آمد، من لفظ

همین را در اینجا قید نمی‌کردم، بلکه از برای رفع اشتباه می‌گفتم که فرزند دویم که از صلب تو بهم می‌رسد وارث تو خواهد بود.

و اما آن حیله که جرانیم به سبب زیاد کردن لفظ رحم قبل از این گفتیم که به خاطر رسانیده بود؛ ظاهر این است که آن ملعون از برای آنکه حقیقت حضرت اسماعیل را پنهان سازد در اینجا دست و پا زده از برای حضرت ابراهیم رحم قرار داده است تا آنکه آن رحم را به رحم ساره که زوجهٔ حضرت ابراهیم بود تأویل کند و بگوید که، هاجر کنیز ساره بود، رحم او را رحم حضرت ابراهیم نمی‌توان گفت؛ اما لعنت خدا به شعور و فهمیدگی جرانیم که به این عقل و قابلیت آن میثاقی راکه حق تعالی از ابتدای خلق دنیا به همهٔ ملائکه و جن و انس خبر از او داده است و حجّتها از برای اثبات او مقرّر فرموده است به این حیله می‌خواسته است که مخفی بدارد، زیرا که هرگاه به عقل ناقص او یا یکی از پیروان او، این باز یافت رسیده باشد و از راه احمقی و بی‌ربطی خود نباشد، بلکه از راه حیله رحم را به حضرت ابراهیم نسبت داده باشد، باز از جهت این حیلهٔ پوچ بی‌فایده جرانیم، مجهول و بی‌عقل بیرون آمده است، زیرا که بی‌فاصله فی الفور در فصل بعد از این، چیزی نوشته است که به آن، ردّ این حیلهٔ خود کرده است و آنچه راکه ما به حق ادعا می‌کردیم ثابت نموده است؛ زیرا که در آنجا می‌گوید که، چون ساره دید که خدای تعالی رحم او را مسدود کرده بود هاجر کنیز مصری خود را به حضرت ابراهیم به زنی داد و بعد از آن که هاجر زن آن حضرت شد حامله گشته زایید اسماعیل را؛ پس بنابر این رحم هاجر خاتون، در وقتی که از حضرت ابراهیم به حضرت اسماعیل آبستن شد، رحم حضرت ابراهیم شوهر خود بود نه رحم ساره که او را از تصرّف خود بیرون کرده به حضرت ابراهیم بخشیده بود؛ پس آنچه می‌گفتیم که اگر آن رحم راکه جرانیم به حضرت ابراهیم نسبت داده است از راه بی‌ربطی و احمقی او نباشد، بلکه از برای حیله بود باز آن ملعون رسوا و حق هویدا می‌گردد، از اینجا ثابت و معلوم شد. و اما می‌دانم که در اینجا نصارا خواهند گفت که، در این کتاب بعد از این در جای بسیار نوشته شده است از قول خدای تعالی که وارث حضرت ابراهیم اسحاق بوده است و میثاقی که خدای تعالی به حضرت ابراهیم وعده فرموده بود به اسحاق منتقل گشت؛ پس معلوم است که آنچه شما مسلمانان ادعا می‌کنید خلاف حق می‌باشد.

جواب اول آن است که ما از اول این کتاب تا حالا مکرر ثابت و محکوم به کرده‌ایم که این کتب را جرانیم موافق اشتهای خود ساخته است و هرچه از برای اثبات مذهب بد او صرفه داشت داخل کرده یا تغییر داده است؛ پس بنابر این از برای ما آنچه در کتاب چنینی مذکور باشد حجّت نمی‌تواند بود و از آنچه در این کتاب نوشته است که ما آنها را به رد اعتقادات ایشان وارد آورده دلیل خود می‌کنیم، اثبات مدعای ما می‌تواند شد، زیرا که ایشان هرچه در اینجا نوشته است حق می‌دانند؛ پس بر ایشان لازم است که هر دلیلی که ما از این کتاب بر

ایشان وارد بیاوریم یا از طریقهٔ عقل یا از سند کتاب دیگر که ما او را حق دانیم، جواب آن دلیل را بگویند و نه از عبارات این کتاب که ما بر ایشان ثابت کرده‌ایم که جرانیم ملعون آن را بنابر مذهبی که از ببلوس فرا گرفته بود ترتیب داده است و بدین جهت ما اهل اسلام او را محرِّف دانسته قبول نداریم؛ پس اگر از برای آنچه وارد آوردیم که حضرت اسماعیل بنابر وعده‌ای که الله تعالی در کتب ایشان فرموده است وصیّ حضرت ابراهیم و پیغمبر عظیم الشأن است که در او و در اولاد او میثاق خدای تعالی که نور پیغمبر آخرالزمان استﷺ که به امانت قرار داده شده بود، جواب از قرآن مجید یا احادیث اهل بیت پیغمبر ما که ما ایشان را قبول داریم داشته باشند بیارند و **اگرنه** دانند که حجّت بر ایشان تمام گشته فردای قیامت دیگر عذری نداشته خواهند بود بلکه بی‌عذر و جواب به جهنّم خواهند رفت.

دویم آنکه ما مثل یهود و نصارا نیستیم که ادعای ناحق می‌کنند و حضرت اسماعیل را وصیّ حضرت ابراهیم ندانسته او را پیغمبر هم نمی‌دانند، بلکه ما چشم از حق نمی‌پوشیم و نمی‌گوییم که حضرت اسحاق پیغمبر خدا و وصی حضرت ابراهیم نبود بلکه او را پیغمبر عظیم الشأن و پدر همه انبیای بنی‌اسرائیل و وصیّ پدر بزرگوار خود در زمین کنعان بر اولاد و اهل و عیال آن حضرت می‌دانیم و حضرت اسماعیل را باز پیغمبر عظیم‌الشأن و وصیّ حضرت خلیل الرحمان می‌دانیم در باب آن امانتی که الله تعالی به حضرت ابراهیم سپرده بود یعنی نور سیّد و بهترین پیغمبران و شفیع همه مخلوقات و خاتم الانبیاء **محمد مصطفی**ﷺ که آن رحمةٌ للعالمین است که مکرّر الله تعالی در این کتاب به حضرت ابراهیمؑ وعده می‌کند که از اسماعیل خواهد فرستاد؛ و نیز وصیّ پدر خود بود در باب نور بهترین اوصیای پیغمبران و استاد جمیع خداپرستان و پیشوای همه مؤمنان یعنی علی بن ابی‌طالب و یازده نفر فرزندان آن حضرت ـ صلوات الله علیهم ـ که پیشوایان این امّت‌اند که با آن نور خاتم الانبیاء از آن روز، پیش از آنکه احدی از مخلوقات آفریده شود، یک نور بوده‌اند و این است که در وقتی که حق تعالی وعده آن رحمت از حضرت اسماعیل به حضرت ابراهیم می‌کند، فرموده است که دوازده سرکرده از او بهم خواهند رسید، **چنانچه** در هنگام ترجمه کردن فصل هفدهم این کتاب معلوم خواهد شد.

و اما می‌دانم که نصارا می‌گویند که این دوازده سرکرده که از نسل حضرت اسماعیل به وجود آمده‌اند باید که به دوازده نفر پادشاهان جبابره که از نسل آن حضرت در روی زمین سلطنت کرده‌اند تفسیر شود. جواب آن است که در این تفسیر نیز به دستوری که دارند از برای حق پنهان کردن، گریزگاه پوچی از برای خود ساخته‌اند، زیرا که خدای تعالی آن وعده را از روی لطف و مهربانی به خلیل خود فرموده است و پادشاهان جبّار کفّار عموماً و آن پادشاهان کافر جبار که به اعتقاد نصارا از اولاد اسماعیل بهم رسیده‌اند خصوصاً، در نظر خدای تعالی آن عظمت و قدر و منزلت را نداشتند و ندارند که خدای تعالی بی‌شکی ایشان را

یاد فرموده وعدهٔ آمدن آنها را به دنیا به خلیل خود بدهد و ایشان را سرکرده بزرگ بشمارد؛ و در نزد حضرت ابراهیم که پیغمبر و خلیل خدا بود نیز پادشاهان جبار کفار آن عزّت و اعتبار را نداشتند که خدای تعالی به سبب آنکه آن پادشاهان از فرزندان آن حضرت یعنی اسماعیل بایست که بهم برسند به خلیل خود منّت گذاشته پیش از وجود ایشان خبر آنها را به او بدهد.

و بی‌قدری پادشاهی پادشاهان جبّار در جنب عظمت پروردگار از آنچه نصارا در فصل پنجم کتاب حضرت دانیال؈ نوشته دارند ثابت می‌شود، زیرا که در آنجا نقل شده است که در وقتی که بخت النصر با آن پادشاهی عظیم که داشت به مرتبه‌ای که اکثر دنیا در تصرّف او بود به زمین بنی‌اسرائیل آمد و دیار ایشان را مسخّر کرده بیت المقدس را خراب نمود، از راه غروری که از این جهت بهم رسانیده بود روزی همه پادشاهان و امرا را که در زیر فرمان او می‌بودند طلبیده مجلسی آراسته کرد و در آن روز ظروفی را که از بیت المقدس به غنیمت گرفته بود امر فرمود که در آن مجلس از برای شراب خوردن و چیزی تناول نمودن کار بفرمایند؛ پس در اثنای مجلس چنینی نقل کرده‌اند که دستی پیدا شد و در دیوار آن خانه این سه کلمه را نوشت که **مَنَه تَسَلْ فارس** و اما صاحب آن دست پیدا نبود. پس همین که آن کلمات را نوشت، همه حضار آن مجلس از واهمه و حیرت مدهوش گردیدند و وقتی که به هوش آمدند آن دست را ندیدند و همین آن سه کلمه را در دیوار نقش کرده دیدند. و چون آن کلمات را هیچکس نبود که تواند که بخواند و معنی او را بفهمد، بخت النصر حضرت **دانیال** را طلب نموده به او گفت که، این کلمات را بخواند و از برای او تفسیر کند. **پس حضرت** دانیال آن کلمات را خوانده فرمود که **منه** یعنی شمرد الله تعالی پادشاهی تو را و تمام کرد او را **و تسل** یعنی او را در میزان اعتبار وزن نمود، از هیچ در وزن کمتر آمد و **فارس** یعنی رسد شد پادشاهی تو و داده شد به آذربایجانیان و فارسیان؛ **پس هرگاه** بنابر قول کتب نصارا پادشاهی بخت النصر با وجود آنکه همهٔ روی زمین را داشت در ترازوی عدالت الهی از هیچ در وزن کمتر بیرون آمده باشد، پادشاهان جبّار و کفّار که از نسل حضرت اسماعیل بهم رسیده باشند در نظر حق تعالی چه قرب داشته خواهند بود که دوازده سرکردگان بزرگ که خداوند عالمیان به خلیل خود از نسل فرزند او بهم رسیدن آنها را وعده داده به سبب ایشان بر او منّت بگذارد و **چون** کسی می‌تواند که آن دوازده سرکردگان بزرگ را به پادشاهان جبّار و کفّار تفسیر کند.

و قطع نظر از این کرده پادشاهانی که از نسل حضرت اسماعیل تا این زمان بهم رسیده‌اند همه کس می‌داند که از دوازده تجاوز کرده‌اند به مرتبه‌ای که اگر از هزار بیشتر نباشند کمتر نخواند بود، **پس آن تعدد** خاص، یعنی دوازده که الله تعالی به خلیل خود وعده فرموده است، به پادشاهان جبّار و کفّار تأویل نمی‌تواند شد، بلکه آن دوازده سرکرده بزرگ می‌باید که پادشان بهشت **یعنی** علی بن ابی‌طالب و یازده نفر از فرزندان آن جناب ـ صلوات الله علیهم ـ بوده باشند که پادشاهان عادل و سرکردگان دنیا و آخرتند، زیرا که این پادشاهی همان

پادشاهی است که حق تعالی به همان بخت النصر در خواب نموده بود و حضرت دانیال خواب او را از برای او تعبیر کرده است، **چنانچه** در فصل دویم همان کتاب حضرت دانیال مذکور است که بخت نصر خوابی هولناک و غریب دیده چون بیدار شد آن خواب را فراموش کرده بود و حضرت دانیال را طلبیده گفت: ای دانیال! می‌توانی که آن خوابی که مَن دیده‌ام و تعبیر آن را از برای من بگویی؟ حضرت دانیال در جواب او فرمود که، این سرّ که از آنَ سؤال از من می‌کنی حکما و ساحران و کاهنان که به توسط جنّ خبر از غیب می‌دهند افشای این سرّ را نمی‌توانند کرد، **بلکه** آن خداوندی که مالک آسمان و زمین است و عالم به جمیع اسرار است این سرّ را می‌داند، **زیرا** که اوست که در خواب به تو ای بخت النصر پادشاه نموده است آنچه را که در آخر زمانها به عمل می‌آید، **اما خواب** و واقعه‌ای کـه در رخت خـواب خـود دیده‌ای، این است که چون تو ای پادشاه در فراش خود شروع به فکر کردن نمودی که آیا بعد از این چه خواهد شد، **پس آن کسی** که دانای اسرار است نمود بـه تـو آن چـیزهایی را کـه خواهد شد و تو در فکر آنها بودی و به من نیز علم زیاده بر همه آنانی که در این زمان زنده‌اند دادهٔ است از برای آنکه این سر را بدانم و تعبیرات خوابی که دیده به تو بگویم و تو بدانی آن چیز زیراکه در باب او فکر می‌کردی، پس بدان ای پادشاه که تو در خواب چنان دیدی که بت بزرگ عظیم قدرتی در برابر تو ظاهر شد و آن بت وهمناك و عجیب بود و سر آن بت از طلای بسیار خوب و سینه و دستهای او از نقره بود و اما شکم و ران‌های او را از مس و ساقهای پای او از آهن و قدمهای او قدری از آهن و قدری از سفال بود و نگاه می‌کردی تو به سوی آن بت تا آنکه جدا شد از کوه سنگی بی‌دست و زد خود را بر پاهای آن بت که از آهن و سفال بودند و آنها را ریزه و پراکنده ساخت و در این وقت میز شکسته و ریزه شدند آهن و مس و نقره و طلا همه برگشتنند به ذرات خاکستری که از میان شعلهٔ آتش عظیم بـرمی‌خیزد و در وقت خشکی هوا، و هیچ جایی از برای آنها دیده نشد **و اما** آن سنگ که بر آن بت خورده بود کوه عظیمی گردیده همه زمین را پر کرد. پس این است ای پادشاه خواب تو و تعبیر او را نـیز در حضور تو خواهم کرد. **پس** بدان تو ای پادشاه که پادشاه پادشاهان و خداوند آسمان به تو داده است پادشاهی و قوت و فرمانفرمایی و جلالت را و به تو داد همهٔ آنچه راکه در آن سـاکـن می‌شوند انسان و وحوش صحرا، یعنی زمین را، و مرغان آسمانی نیز در دست تواند، **زیراکه** آن خداوند همهٔ اینها را در زیر فرمان تو قرار داده است، **پس** آن سر طلا تـویی و بـعد از آن پادشاه دیگر خواهد برخاست که پادشاهی او کمتر از پادشاهی تو خواهد بود. و آن نقره اشاره به آن پادشاه است و پادشاهی سیم که بعد از او بهم خـواهـد رسـید، **پس** آن مس اشـاره بـه پادشاهی آن پادشاه سیم است که همهٔ زمین را فرمان خواهد نمود و **پادشاهی** چهارم از قبیل آهن خواهد بود، زیراکه چنانچه آهن خورد و ریزه می‌کند همه چیزها را آنچنان آن پادشاهی چهارم پراکنده و پامال خواهد نمود همهٔ آنها راکه مذکور شد. **و اما** آنچه دیده‌ای که قدمها و

انگشتان پای آن بت قدری از آهن و قدری از سفال بود، جهتش این است که پادشاهی که بعد از آن پادشاه چهارم بهم می‌رسد، بعضی از ولایت او محکم و بعضی دیگر پامال می‌شود. و اما آنچه دیده که آهن و سفال گلی با هم مخلوط بودند تعبیرش این است که آن پادشاه به نسل انسانی مخلوط خواهد شد و او به خود نخواهد چسبانید، چنانچه آهن با گل مخلوط نمی‌تواند شد و اما آن سنگ که دیدی که بیدست آمده، همهٔ اعضای آن بت را نیست و نابود گردانید اشاره به آن است که در ایام آن مملکتها خواهد برانگیخت، خداوند آسمان پادشاه ابدی راکه بر طرف نخواهد شد و پادشاهی آن پادشاه از او به امّت دیگر منتقل نمی‌شود و آن پادشاهی است که همهٔ مملکت این ملوک را از روی زمین منقطع و محو خواهد نمود و سلطنت او محکم خواهد بود ابدالاباد. پس بدان ای پادشاه! که این خوابی که تو دیده‌ای راست است و در تعبیر آن خلافی نیست و در ضمن آنچه دیدی که آن سنگ بیدست که از کوه پایین آمد و بر هم شکست گل و آهن و مس و نقره و طلا را به تو نمود آن خدایی که از همه چیز بزرگتر است آنچیزهایی راکه بعد از این خواهد شد یعنی در آخر زمان روی خواهد داد، پس الحال نصارا که این خواب را با تعبیر او در کتاب خود مضبوط دارند و او را بی‌شک و شبه از جانب خدای تعالی می‌دانند بگویند که اگر تعبیر این خواب در پیغمبر آخر الزمان یعنی حضرت محمد ﷺ و دوازده نفر وصی آن حضرت و دین آن جناب چنانچه خدای تعالی در کتابی که به آن حضرت نازل نموده است در بارهٔ آن حضرت و دین او و اوصیای او خبر داده است و در آیات قرآنی اشاره به این معنی شده است که **هُوَ الذی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی و دینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ و لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ** [توبه / ۳۳] بعمل نیامده باشد، پس در بارهٔ کی بعمل آمده است و اگر نصارا بگویند که این پادشاهی حضرت عیسی و دین آن جناب است، چنانچه اعتقاد دارند؛ پس خاطر نشان کنند که این مراتب همه که در این خواب مذکور شد چگونه در دین حضرت عیسی و در آن حضرت خودش بعمل آمد، اما در باب بعمل نیامدن مراتب این خواب در بارهٔ آن حضرت احتیاج نیست که نصارا آن را ثابت بکنند زیراکه آن حضرت خود نفی این معنا را از خود نموده است، چنانچه در فصل هفدهم انجیل یوحنا مذکور است که در وقتی که حضرت عیسی را بنابر اعتقاد نصارا نزد پیلاتوس که از جانب قیصر رومه در بیت المقدس داروغه بود آوردند که او را سیاست کنند، پیلاتوس از آن حضرت پرسید که تو پادشاه بنی‌اسرائیل می‌باشی، حضرت عیسی در جواب او فرمود که پادشاهی من در این دنیا نمی‌باشد و همان حضرت آن پادشاهی راکه به قول خود در اینجا از خود نفی کرده است در جای دیگر به فعل خود از خود سلب کرده خاطر نشان همه است خود نموده است که آن پادشاهی که حق تعالی در کتب چنینی وعده فرموده است تعلق به آن حضرت ندارد زیرا که یوحنا در انجیل خود نقل می‌کند که چون حضرت عیسی ؑ به پنج قرص نان جو و دو ماهی پنج هزار نفر را در کوه بیابانی سیر نمود به مرتبه‌ای که بازماندهٔ

ایشان و ریزهای نان و ماهی که خورده بودند، حواریین به فرموده آن حضرت دوازده زنبیل پر کرده بودند **پس آن** جمع کثیر چون این معجزه را از حضرت عیسی مشاهده نمودند با همدیگر گفتند که به درستی که این آن پیغمبر موعود است که حق تعالی وعده فرموده بود که بفرستد **و اما** چون حضرت عیسی یافت که ایشان این مظنه را در بارهٔ او برده می‌خواهند که بیایند و او را گرفته پادشاه خود کنند بار دیگر از میان ایشان به قلهٔ کوه تنها گریخت. پس از این نقل یوحنا بعلاوهٔ آن اقرار که حضرت عیسی در نزد پیلاتوس کرده بود ثابت است که حضرت عیسی پادشاه نبود و **هرگاه** که ثابت شد که پادشاه نبود جزم است که حضرت عیسی آن پیغمبر آخر الزمانی که الله تعالی وعدهٔ او را به همهٔ امتها کرده بود نمی‌تواند که بوده باشد، زیرا که اگر می‌بود، بر آن حضرت واجب ود که تصدیق قول آن جماعت کرده به امداد ایشان، آنانی را که او را به این معنا قبول نداشتند مسخر سازد نه این که رد قول ایشان کرده از روی اعراض و انکار از میان ایشان کناره بگیرد. پس **ثابت** است که آن سرکردهٔ امت بزرگ که حق سبحانه و تعالی بحضرت ابراهیم وعده کرده بود که از نسل اسماعیل بفرستد، حضرت عیسیعليه‌السلام نبود **و همچنین** آن دوازده نفر سرکردگان عظیم که آنها را نیز به خلیل خود وعده کرده بود که از نسل اسماعیل بفرستد حواریین حضرت عیسی نمی‌توانند بود بلکه آن پادشاه والاجاه **حضرت محمد مصطفی**صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است که چون خدای تعالی در کتب پیغمبران بنی‌اسرائیل از اوصاف او خبر داده بود که در وقتی که به دنیا بیاید بنا بر معجزه به طعام قلیل جمع کثیر را سیر خواهد نمود این است که چنانچه در کتب اهل اسلام مسطور است این معجزه در دست آن جناب مکرر بعمل آمده است و چون در کتب انبیای سابق خدای تعالی ظاهر شدن این معجزه را از آن حضرت خبر داده بود لهذا در اوایل بعثت اول معجزه که آن حضرت ظاهر کرد این بود که به طعام قلیل جمع کثیر را سیر نمود و از برای الزام **حجّت** بر نصارا و یهود این معجزه را مقدم ساخت، پس چون جماعت بنی اسرائیل از حضرت عیسیعليه‌السلام این معجزه را ملاحظه نموده بودند اشتباه کرده می‌خواستند که آن حضرت را پیغمبر آخرالزمان دانسته به این معنا ایمان به او بیاورند، این است که حضرت عیسیعليه‌السلام از برای رفع اشتباه ایشان آن معنی را انکار کرده از روی اعراض از ایشان جدا گردید و به قلهٔ کوه رفت، **پس** هرگاه ثابت گردید که حضرت محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن پیغمبر موعود و پادشاه دنیا و آخرت است پر مشخص است که آن دوازده سر کرده دوازده نفر خلفای دین آن جناب‌اند که در پادشاهی اهل بهشت که خدای تعالی در آن جواب بختنصر خبر از آن داده بود با آن حضرت مستقل و فرمانفرما می‌باشند و آن دوازده سر کرده که خدای تعالی وعده کرده بود که از ذریه اسماعیل که بهترین اولاد حضرت ابراهیم بود خواهند آمد نیز آن دوازده نفر خلفای دین پیغمبر آخرالزمان‌اند صلوات الله علیهم اجمعین. پس نصارا اگر خواهند که از آن جنت جاودانی که قبل از این از فصل دویم همین کتاب تکوین الخلایق ثابت کرده‌ایم که حق تعالی

از برای مطیعان خود از ابتدا خلق کرده است بهره داشته باشند به این پادشاه آن بهشت ایمان آورده از این دوازده در داخل آن شوند زیرا که این بهشت آن بهشتی است که در فصل بیست و یکم کتاب اپ کلیپسی[۱] یوحنا نوشته شده است که دوازده در دارد که هر کدام از یک گوهری است و دوازده پی دارد و در هر کدام از آن درها اسم یکی از آن دوازده نفر تعیین شدگان از جانب آن کسی که این دوازده نفر در فرمانبرداری او به جمیع مخلوقات تقدم دارند و به سبب ذبح شدن در راه خدا به گوسفند تشبیه شده‌اند نوشته شده است و اگر نصیحت مرا نشنیده در این حالی که دارند بمانند منتظر باشند که چنانچه در فصل بیست و دویم همان کتاب یوحنا از برای ایشان وعده شده است از این بهشت جاودانی محروم مان و رانده شدگان خواهند بود و اگر باور نداشته باشند که آن وعده در حق ایشان که با این حال در چنین مذهب بدی مانده‌اند وارد شده است بخوانند آن صفاتی را که از برای کسانی که از آن بهشت محروم خواهند بود قرار می‌دهد که البته خواهند یافت و باور خواهند کرد و آن صفات این است که سگان، ساحران، قاتلان پدران خود یعنی پیغمبران و امامان که حکم پدر هر امّتی می‌دارند، و آنان که به فعل چنین قاتلان راضی‌اند زیرا که اینها هم حکم کشندگان ایشان را دارند و بت پرستان و هر کس که دروغ می‌گوید و افترا می‌بندد و کسی که آن دروغ و افترا را دوست می‌دارد، پس نصارا بخود و مذهب بد خود رجوع بکنند که این صفاتها را که در کتاب ایشان نوشته شده است کی دارد و اگر از راه آن که ذهن ایشان را زنگ کفر گرفته است نیایند چشم خود را باز کرده بخوانند آنچه را که در اینجا برای ایشان خاطر نشان کرده‌ایم که البته خواهند یافت که آن صفاتی که در این کتاب از برای اهل جهنم نوشته است در ایشان به مرتبهٔ اعلا موجود می‌باشند و بنابراین بدانند که اگر از این راهی که دارند برنگشته به سر شاهراه دین اسلام نیایند از آن بهشت دور افتاده سکنای ایشان ابدالاباد در آن گودال آتش و کبریت که در فصل بیستم این کتاب یوحنا از برای شیطان و ببلوس و آنانی که فریب ایشان را خورده‌اند وعده داده شده است خواهد بود تا آنکه در آن آتش شب و روز ابدالاباد بسوزند و اما بعد از آن که الله تعالی به خلیل خود وعده داده بود که خانه‌زاد او وارث او نشود بلکه فرزند اول او که بعد از آن وعده از پشت او بوجود بیاید یعنی حضرت اسماعیل وارث او خواهد بود و به طفیل آن جناب همه اولاد دیگر همه آن زمین را که خدای تعالی به خلیل خود نشان داده بود که چنانچه از آن عبارت ظاهر می‌شود همه وسعت دنیا بوده است می‌بایست که به میراث متصرف شوند و بنابرین وعده حضرت ابراهیم چون دید که این وعده عام بود و آن جناب را و همه اولاد او را شامل بود و می‌دانست که در این حیات اول نمی‌توانست که بعمل بیاید زیرا که حق تعالی خبر از فترت اول و آخر زمان به آن حضرت داده بود که در آن فترت زحمتها

---

[۱] مکاشفه یوحنا.

و خفتها به اولاد آن جناب خواهند برخورد گویا که با حق تعالی مناجات کرده گفت که، خداوند این وعده که تو به من می‌کنی می‌دانم بعد از موت در رجعت اول خواهد شد زیرا که در رجعت دویم که قیامت است سکنای اولاد من و جمیع مؤمنان در دنیا نمی‌تواند بود و من هر چند می‌دانم و شک ندارم در این که تو به همه چیز قادر می‌باشی و اما از برای اطمینان امّت من و آنانی که بعد از من خواهند آمد می‌خواهم که دلیلی به من بنمایی که اولاد مرا بعد از آن که مرده باشند و گوشت و استخوان ایشان پوسیده باشد به چه وضع زنده خواهی کرد ایشان را در آن زمان و چگونه ایشان را رجعت خواهی فرمود و اگرچه جرانیم ملعون در اینجا هرچه دلالت می‌کرد بر این معانی که گفتیم، بنابر آن که با مذهب بدی که از بیلوس ناپاک کسب کرده بود موافقت نداشت بیرون کرده است، اما این مابقی عبارت را که در اینجا گذاشته است، با وجود آنکه به این مرتبه از هم پاشیده تا آنکه چیزی از آن مفهوم نشود، باز هر کس که از روی تأمل در این فصل نگاه کند از فحوای این عبارات آن معانی را که گفتیم در خواهد یافت، زیرا که ما اهل اسلام از راه آنکه دوازده چشمه از آن دریای علوم ربانی رو به ما دارند به قوت نور هدایت ایشان به اندک اشاره می‌دانیم که آنچه در این فصل جرانیم ملعون بجا گذشته است چه معنا دارد و آنچه بیرون کرده است چه بود، پس حضرت ابراهیم‌ؑ چون این استدعا را از درگاه الهی نمود این است که آن سبحانه و تعالی دلیلی برای او مقرر فرمود اما نه به این پیچیدگی و به این وضع که در این فصل مذکور است زیرا که جرانیم ملعون چون در داخل کردن و بیرون نمودن چیزها از کتب سماوی مشق خود را رسانیده بود در اینجا بنابر عادتی که کرده بود می‌بایست که آنچه در اصل کتاب حضرت موسی بود که دلالت بر این مدعا می‌کرد همه را بیرون کند، نهایت خدای تعالی از برای اتمام حجّت بر او چنان کرد که این قدری را بجا گذاشت که هرچند بهم خورده است باز مدعا از او مفهوم می‌شود. پس بنابر این جرانیم در اینجا نوشته است که الله تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که بگیر از برای من گاوی سه ساله و بزی سه ساله و گوسفندی سه ساله را و فاختِه و کبوتری. پس گرفت حضرت ابراهیم بفرموده الهی همهٔ اینها را و هر کدام از ایشان را شقه کرده سوای مرغان را که شق نکرد و هر رسدی از آن شقه‌ها را در طرف مقابل آن شقهٔ دیگر گذاشت و این که نوشته شده است که مرغان را رسد نکرد افترایی است که جرانیم بسته است، پس در آن وقت که هر رسدی از آن شقها در مقابل آن دیگری بود، مرغان از هوا پایین آمده بر آن جسدها می‌نشستند و حضرت ابراهیم آنها را می‌پرانید و از آن لاشه‌ها دور می‌کرد و اما نصارا در اینجا بگویند که این مرغان که می‌آمدند و می‌خواستند که جسدهای آن حیوانات شقه کرده را بخورند آیا همان فاخته و کبوتر بودند یا غیر آنها و اگر گویند که همان فاخته و کبوتر بودند، پس همه کس می‌داند که دستور فاخته و کبوتر گوشت خوردن نیست بلکه رغبتی به خوردن گوشت نیز ندارند. و اگر بگویند که غیر آنها از قبیل کرکس و پرنده‌های دیگر بودند، پس جرانیم ملعون چرا نام آنها را

نبرده، این عبارت را مبهم نوشته است و بگویند که منظور خدای تعالی از فرمودن به خلیل خود که این فاخته و کبوتر را بگیرد چه بود، زیرا که از این عبارت فهمیده نمی‌شود که مصلحتی یا مطلبی در او بوده باشد و چون از حکیم علی الاطلاق فعل عبث صادر نمی‌تواند شد، پس از این جهت نیز مفهوم می‌گردد که جرانیم در این عبارت چه کرده است. پس به هر حال در اینجا جرانیم می‌گوید که در اثنای غروب آفتاب به حضرت ابراهیم مسلط شد خواب و واهمهٔ عظیم و ظلمتی به آن حضرت روی داد و گفته شده به او که پیش‌بینی کرده بدان که اولاد تو پراکنده و غریب خواهند گردید از زمین خودشان در ولایتهای دیگر که از ایشان نباشد و ایشان را به بندگی گرفتار خواهند نمود و زحمتها به ایشان خواهد رسید تا مدت چهار صد سال. و اما بدان که آن جماعتی که اولاد تو را بندگی می‌فرمایند من دیوان آنها را خواهم کرد، پس تا اینجا جای جان کندن جرانیم است که خواسته است که آن دلیلی را که پروردگار عالمیان به خلیل خود در باب رجعت اولاد او نموده پنهان کند و اما با وجود این جان کندن و پیچ واپیچ زدن، آن ملعون چنانچه گفتیم هر کس که از چراغ ایمان روزنهٔ دل او روشن است، وقتی که این عبارت را بخواند به قرینه خواهد یافت که آنچه در کتاب خدا، یعنی قرآن مجید و احادیث ائمه صلوات الله علیهم در این باب نوشته شده است در این فصل پانزدهم کتاب تکوین الخلائق تورات حضرت موسی بعینه همان بوده است و جرانیم ملعون در این ترجمهٔ خود که از عبری به لاتین نوشته است چه کار کرده است. اما از برای کوری چشم جرانیم و آنانی که در متابعت او تعصب می‌ورزند و از جهت روشنی چشم آنانی که تعصب را بکنار گذاشته هدایت یافتن منظورشان باشد، در اینجا آنچه از خزاین علوم پروردگار یعنی ائمه اطهار در این باب بیرون آمده است مناسب است که قدری به ایشان بدهیم از برای آنکه اگر انصاف داشته باشند اقرار کنند که تا کسی از علوم این خزاین انعام کرده نشود به دولتِ ایمان نمی‌تواند رسید و اگر بعد از آنکه آنچه در این باب حق است قبول نکنند خود تفسیر نمایند که آنچه جرانیم در اینجا نوشته است چه معنا دارد و خدای تعالی از فرمودن آن حرکات یعنی شقه کردن آن حیوانات و گرفتن آن مرغان به حضرت ابراهیم چه منظور افتاده بود زیرا که بعد از آن که در این عبارت فکر بسیار بکنند و ببینند که نه سر دارد و نه پا، جزم بدانند که از قول خدای تعالی چنین عبارت نامأنوسی بسیار دور می‌باشد و اما آن حقی که وعده کرده‌ایم که از آن خزاین علوم پروردگار به ایشان خبر بدهیم این است که در قرآن مجید که از جانب رب العالمین به حضرت سیدالمرسلین محمد ﷺ نازل شده است مسطور است که خدای تعالی می‌فرماید که و **إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ، قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ، قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي، قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ** [بقره / ۲۶۰]یعنی آنگاه که گفت حضرت ابراهیم ای صاحب و آفریننده و نعمت دهنده و روزی

دهندهٔ من، بنما مرا که چگونه زنده می‌کنی مردگان را، یعنی بیرون می‌آری آنچه خورده شده است از آن حیوان مرده. گفت خدای تعالی که آیا ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: حضرت ابراهیم که بلی ایمان آورده‌ام و لیکن می‌خواهم که تا آرام بگیرد دل من بر خلیل بودن خودم. گفت خدای تعالی که پس بگیر چهار تا از مرغان، پس قطع کن آنها را به سوی خود و بعد از آن بگردان یعنی بگذار بر هر کوهی از آن مرغان جزوی، بعد از آن بخوان آن مرغان را که می‌آیند تو را، یعنی نزد تو از روی سرعت و بدان به تحقیق که خدای تعالی قدرت دارد بر آن و محکم‌کار و درست کردار است. پس حضرت ابراهیم به فرمان الهی چهار مرغ گرفت که یکی طاوس بود و دیگری خروس و دیگری کبوتر و دیگری کلاغ بود، پس آنها را ذبح کرد و سر آنها را جدا نمود و پرهای ایشان را کند و بدنها و استخوانهای آنها را پاره پاره کرده پر و گوشت و خون آنها را بهم آمیخت و آنها را ده حصه کرد و در کوههای اُزْدن که در گرد او ده کوه بودند بر هر کوهی از آنها حصه‌ای گذاشت و منقارهای آنها را در میان انگشتان خود گرفت، پس ابراهیم﵇ آب و دانه پیش خود گذاشت و آن مرغان را ندا کرده ایشان را به نامهای خودشان طلبید و گفت بیایی به سرعت به نزد من به اذن پروردگار، پس مرغان اجابت کرده بعضی به جانب بعضی از گوشت و استخوان و پر و خون از کوهی به کوهی پرواز کردند و بدن و استخوان هر یک جمع شد و ابراهیم نگاه می‌کرد که پر چگونه پر بیرون می‌آید و رگهای هر یک را می‌دید که چگونه درست می‌شوند تا آنکه بدنها درست و بالها تمام شد چنانچه پیش از آن بود، پس همگی پرواز کردند و نزد ابراهیم﵇ به سرعت آمدند تا هر بدنی به سر خود متصل شود و آن حضرت سر دیگری را نزد دیگری می‌داشت و متصل نمی‌شد تا این که منقارها را سر داده سر هر یک را به گردن وی گذاشت و چون از هر چهار فارغ شد پرواز کردند و بعد از آن به زمین فرود آمدند و از آن آب و دانه خورده گفتند ای پیغمبر خدا ما را زنده کردی، خدای تو را زنده کناد. حضرت ابراهیم گفت که، خدای زنده می‌کند و می‌میراند و بر هر چیز قدرت دارد و می‌دانم که خدا عزیز و حکیم است، پس این است آن قدرت کامله که خدای تعالی به خلیل خود نمود تا آن که آن حضرت در این که آیا خودش همان خلیلی است که حق تعالی به دعای او حیوانات مرده را زنده خواهد کرد یا نه اطمینان قلب بهم رسانید و در ضمن این قدرت کامل که بر حضرت ابراهیم ظاهر گردید نیز اتمام حجّت بر انکار کنندگان رجعت بعمل آمد، زیرا که بنابر اخبار انبیا و اوصیا بندگان خدا را دو رجعت می‌باشد، رجعت اول در زمان خروج و ظهور حضرت مهدی صاحب الامر است صلوات الله علیه که مؤمنان محض و کافران محض در او زنده می‌شوند و رجعت دیگر در قیامت است که همهٔ آنانی که نسیم روح در ایشان دمیده شده است زنده خواهند شد و به عرصهٔ محشر خواهند آمد. پس چون جمعی منکر این رجعت اول و ثانی بودند و این معنا را که آن خداوندی که به همه چیز قادر است ابدان پوسیدهٔ از هم پاشیده را زنده خواهد کرد باور

نمی‌داشتند، پس حق تعالی در ضمن زنده کردن مرغان از هم پاشیده، رفع اشتباه و استبعاد منکرین رجعت و معاد را کرده از برای خلیل خود بعلاوهٔ آن که یقین جزم داشت آن معنا را محسوس گردانید و بنابر آن که نصارا به آن رجعت آخر که در قیامت می‌شود با مزخرفات بسیاری که در مکان خودش ظاهر خواهیم کرد اعتقاد دارند و اما این رجعت اول را که در زمان قائم آل‌محمد علیهم‌السلام واقع می‌شود قبول ندارند و با سنیان در باب قبول نکردن این رجعت و انکار ظهور و خروج این مهدی علیه‌السلام متفق شده‌اند، پس در اینجا مناسب است که از کتب نصارا نه تنها به کوری چشم ایشان بلکه به کوری چشم پیروان عمر که سنیان باشند اسناد چند به تحریر درآوریم، زیرا که چون هر دو این جماعت نه تنها به رجعت مؤمنان محض و کافران محض اعتقاد ندارند بلکه وجود و غیبت و ظهور و خروج قائم آل‌محمد علیهم‌السلام را انکار می‌کنند، پس بعد از ذکر این اسناد که به جهت اثبات این مراتب نقل می‌کنیم اگر تعصب و عناد را برکنار گذاشته تحصیل روشنی به جهت چشمان خود کردند فبهاالمراد و الا همه کس خواهد دانست که دل ایشان باز مثل چشم ایشان کور و نابیناست.

سند اول

در اواخر همین فصل پانزدهم این کتاب تکوین الخلائق یافت می‌شود زیرا که در اینجا نقل شده است که حق تعالی میان خود و حضرت ابراهیم علیه‌السلام عهد و پیمانی قرار داد که همه زمینی را که رود نیل و رود فرات او را احاطه دارد به اولاد او به میراث بدهد و چون در اینجا اولاد را مطلق فرموده‌اند، پس به همهٔ اولاد آن حضرت که دین حق پدر بزرگوار خود را اختیار کرده باشند آن عهد تعلق می‌گیرد زیرا که آن کسانی که به خلاف دین آن حضرت عمل نموده از طریقهٔ حق منحرف شده‌اند از اولاد آن حضرت شمرده نمی‌شوند هر چند که از نسل او باشند زیرا که کسی را اولاد کسی می‌گویند که بر طریقهٔ آن پدر خود رفته باشد و چون بنای پدر بودن کسی از برای کسی بر آن است که آن پسر در دین تابع پدر خود باشد این است که در وقتی که حضرت نوح در کشتی نشست یکی از پسران او از آن حضرت تخلف کرده داخل کشتی نشد و گفت چون آب زیاد شود پناه خواهم برد به کوهی که مرا در پناه خود از آب نگاه بدارد. پس چون آب طوفان بسیار شد و موجی برآمد و آن پسر را در ربود، حضرت نوح دعا کرد که پروردگارا این پسر من از اهل من است و تو وعده کرده بودی که اهل بیت مرا از طوفان نجات بدهی و وعدهٔ تو حق است. خطاب آمد که ای نوح! این پسر از اهل تو نیست بلکه او عمل ناشایسته‌ای است چنانچه در قرآن مجید وارد است که **انه لیس من أهلك انه عمل غیر صالح** یعنی این پسر از اهل تو نیست بلکه چون اعمال ناشایسته بسیار کرده است نفس عمل ناشایسته شده است. پس معلوم شد که آن عهدی که خدای تعالی با حضرت ابراهیم کرده بود تعلق به اولاد مؤمن متقی آن حضرت دارد و به اولاد مشرک او و بغیر اولاد آن حضرت نسبتی ندارد.

و در فصل سیزدهم همین کتاب نیز فرموده است که **ای ابراهیم! بلند کن چشم خود را و نگاه کن از اینجایی که در آن هستی به طرف شمال و پشین یعنی خط استوا و به مشرق و مغرب، پس همهٔ این زمینی که می‌بینی خواهم داد به تو و نسل تو تا ابدالاباد** پس اگر رجعت اول که اهل اسلام از پیشوایان دین خود اخذ کرده قائلند به این که هر مؤمنی از اولاد ابراهیم که در ازمنهٔ فترت در اطراف زمین متولد شده در آنجا به درد غربت و محنت اسیری گرفتار مانده‌اند در آن رجعت زنده شده زمین را در تصرف خود خواهد گرفت وقوعی نداشته باشد، چنانچه نصارا و سنی اعتقاد دارند، آن وعدهٔ الهی که در بارهٔ اولاد حضرت ابراهیم با پدر بزرگوار ایشان شده بود نسبت به اینها کی می‌تواند که بعمل بیاید پس ثابت است که رجعت اول که خدای تعالی در قرآن مجید و پیشوایان دین اسلام در احادیث خود خبر از آن داده‌اند می‌باید حق باشد تا آن که آن عهد و میثاقی که خدای تعالی با خلیل خود کرده بود که اولاد او همهٔ اطراف زمین را خصوصاً زمینی را که رود نیل و فرات آن را احاطه می‌کنند به میراث بگیرند بعمل بیاید و این معنی از آنچه خدای تعالی بهمان حضرت ابراهیم علیه‌السلام در فصل هفدهم همین کتاب تکوین الخلائق فرموده است ثابت می‌گردد، زیرا که در آنجا آن سبحانه و تعالی به خلیل خود می‌فرماید که **من میثاق خود قرار خواهم داد میان تو و اولادِ تو بعد از تو و خواهم داد به تو و اولاد تو همهٔ زمین کنعان را به تصرف ابدی** یعنی که حکومت همهٔ آن زمین و پادشاهی او با تو و اولاد تو خواهد بود و ما در هیچ یک از تواریخ نخوانده‌ایم و نمی‌بینیم که در جایی مذکور باشد که حضرت ابراهیم خود در زمین کنعان حکومت کرده باشد و می‌دانیم که اولاد آن حضرت نیز همه حکومت آن زمین را نداشتند چنانچه حالا آن زمین را در تصرف خود ندارند بلکهٔ آنانی که از اولاد حضرت ابراهیم علیه‌السلام در آن سرزمین سکنا دارند جزیه و رعیتی بغیر می‌دهند، پس از برای آن که آن عهد و پیمان خدای تعالی خلاف بیرون نیاید لابد باید که آن رجعتی که پیشوایان دین شیعه خبر از آن داده‌اند حق باشد تا آن که اولاد حضرت ابراهیم علیه‌السلام که از دنیا رفته‌اند و هستند و به دنیا خواهند آمد همهٔ زمین را در تصرف خود گرفته وعدهٔ الهی در بارهٔ ایشان در آن زمان بعمل تواند آمد، چنانچه در قرآن مجید وارد است که در وقتی که بنی‌اسرائیل از مصر بیرون رفتند و فرعون غرق شد، خدای تعالی می‌فرماید که **و قلنا من بعده لبنی اسرائیل اسکنوا فی الأرض فاذا جاء وعد الاخرة جئنا بکم لفیفا** یعنی گفتیم به بنی‌اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون که ساکن شوید در زمین، پس هرگاه بیاید وعده آخرت، یعنی آن وعدهٔ رجعت که مردم در آخر الزمان زنده می‌شوند می‌آوریم شما را همه و به روایتی از هر ناحیه که در آن باشید و مقتدایان دین شیعه نیز فرموده‌اند که در وقتی که حضرت مهدی صاحب الامر صلوات الله علیه که از اولاد حضرت ابراهیم است ظهور کند همه زمین را از کفار پاک خواهد ساخت و نخواهد ماند در آن مگر مؤمنان از اولاد خلیل الرحمن و هر کسی که تابع

دین آن حضرت شده باشد زیرا که اینها نیز به اعتبار آنکه متابعت آن حضرت را کرده‌اند داخل اولاد او شمرده خواهند شد.

سند دویم

این است که الله تعالی در فصل چهلم از کتاب شعیا به نور خاتم الانبیا خطاب نموده خبر از این معنا می‌دهد و در آنجا فرموده است که امّت **تو در آن زمان همه نیکوکار خواهند بود و زمین را به میراث خواهند گرفت ابدالاباد.**

سند سیم

از آنچه حضرت داود در زبور بیست و چهارم در شأن حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب صلوات الله علیه می‌فرماید به دست می‌آید، زیرا که در آنجا مذکور است که حضرت داود فرمود که **کیست آن مردی که از خدا می‌ترسد و خداوند عالم چون او را انتخاب کرده بود از برای او دین قرار داد و بدین جهت نفس او مدت دور و درازی در خوشی‌ها خواهد بود و اولاد او همه زمین را به میراث خواهند گرفت.** و در زبور اول باز در شأن آن حضرت فرموده است که **طوبی از برای آن مردی که در عقب جماعت منافقین نرفت و در راه گناهکاران نه ایستاد** یعنی به گناهان ایشان میل نکرد **و در بالای منبر زهر قاتل ننشست** یعنی در منبر امامتی که تعلق به او داشت به بیعت و اجماع و تکلیف منافقین حکومت نکرد **بلکه خواهش او در دین خدا بود** یعنی در جمع کردن قرآن که دین خدا در آن است **و در دین آن سبحانه تفکر می‌کرد روز و شب** یعنی در قرآن مجید در همه اوقات تفکر می‌نمود **پس چنین شخصی از قبیل درختی است که در کنار آب روان کاشته شده باشد که در وقت خود ثمرهٔ خود را بدهد و چنان نیست که از او برگی بیفتد** یعنی چنان نیست که در آن وقت که او قرآن را جمع می‌کند آیه یا ورقی از او بیفتد **بلکه هرچه آن شخص بکند روز به روز بهتر و محکم‌تر خواهد بود و اما آن منافقان نه چنینند بلکه از قبیل گردی که باد او را از روی زمین بر می‌اندازد خواهند بود و بدین جهت در روز دیوان منافقان مذکور را از برای ادراک خوشی و حکومت رجعت نخواهد بود و گناهکاران پیروان ایشان در آن حکومت جماعت معصومان رسیدی نخواهند داشت زیراکه دانست الله تعالی راه معصومان خود را و بدین جهت راه منافقان مذکور که خود اختراع کرده‌اند برطرف خواهد شد.**

سند چهارم

در زبور دویم است که حضرت داود همین معنا را پرورانیده در باب دشمنان حضرت رسول و وصی او علی بن ابی‌طالب صلوات الله علیهم که می‌فرماید که **چرا قبایل خروشیده‌اند و امتها خیالهای پوچ کرده‌اند و پادشاهان زمین و سرکرده‌های او با هم اتفاق نموده‌اند به جهت دشمنی صاحب و تعیین کرده شده از جانب او،** زیرا که گفته‌اند که باید که احکام

ایشان را پاره کنیم و دین ایشان را از خود دور نماییم. اما آن کسی که در آسمان سکنا دارد به ایشان خنده خواهد کرد و صاحب ایشان را استهزا خواهد نمود و در آن وقت یعنی در زمان ظهور خود به خشم خود به ایشان متکلم خواهد شد و در غضب خود ایشان را مضطرب خواهد کرد و به ایشان خواهد گفت که، این است من از جانب او به پادشاهی تعیین شده‌ام از برای آن که موعظه کنم احکام دین او را در بالای کوه مقدس او، به درستی که او به من گفت که. تو فرزند منی در آن روز که تو را تعیین نموده‌ام یعنی آن روز که از جانب الله تعالی به پادشاهی خود معروف شوی به فرزندی من شناخته می‌شوی به طلب از من و من به تو خواهم داد امتها را و در تصرف تو همه انتهای زمین خواهد بود، پس ایشان را به چوب آهنی یعنی به شمشیر پادشاهی حکومت خواهی کرد و از قبیل ظروف کوزه‌گری همهٔ ایشان را خواهی شکست. بدین جهت الحال ای پادشاهان زمین بیایید و تعلیم گیرید شماها که الحال حکومت در زمین می‌کنید ـ یعنی علم این را ـ که حکومت از شماها نیست بلکه غصب کرده‌اید، یاد گیرید بلکه پادشاه همه روی زمین کسی دیگر می‌باشد و از این راه بندگی صاحب را به احتیاط تمام بکنید و به جهت او بسیار خوشحال شوید و بگیرید این تعلیم را که نبادا باشد که آن صاحب آزرده شود و از راه حق منحرف گشته هلاک شوید یعنی باید که همه کس به راه رضامندی آن صاحب باشد و بدانید که در آن وقت او سهل مدتی آزرده می‌شود یعنی بزودی از منافقین انتقام کشد و خود را از کدورت وجود ایشان فارغ سازد، خوش به حال آنانی که امید خود را در او گذاشته‌اند.

سند پنجم

در زبور بیستم حضرت داود است در آنجا که آن حضرت با جناب الهی در باب حضرت مهدی صاحب الامر صلوات الله علیه بنابر آنچه آن سبحانه در باره او به آن حضرت الهام فرموده بود مناجات کرده می‌گوید که **ای رب من بقوت تو خوشحال شد آن پادشاه یعنی آن صاحب که پادشاهی به او بخشیدی در زمین که نه بیش از او و نه بعد از او به کسی دیگر نبخشیدی که اسم پادشاه مطلق زمین مخصوص اوست و بسبب شفایی که دنیا را از امراض کفر ـ که مدتی بود که به آنها گرفتار بودند خواهد داد خوشحال خواهد شد زیرا که این خواهش دل اوست که همیشه داشت و تو ای خداوند به وی داده و این دعا که لبهای او همیشه از او پر بوده‌اند مستجاب گردانیده زیرا که رسانیده او را به رحمتهای خوشی و به سر او تاج از گوهر قیمتی گذاشته زندگی از تو خواسته است و زندگانی که از زمانی به زمانی دیگر خواهد رسید به او داده جلالت او عظیم است در روزی آن را برای شفا دادن از امراض کفر مکرر وعده فرموده زیرا که در آن روز در بالای او جلالت و عظمت بزرگ خواهی گذاشت و این در وقتی می‌شود که آن رحمتهای تو** یعنی وعده‌هایی که فرموده از

برای مخصوصان تو مهیا شوند از زمان و زمان تا زمان در آن زمان او را خوشحال خواهی نمود در رفاه رحمت خود و این لطف از برای آن پادشاه از آن راه است که امیدوار به رب خود بوده است و به سبب کرم آن رب مضطرب نمی‌شود یعنی چون یقین به کرم الهی دارد در مدت طولانی که انتظار فرج خواهد کشید مضطرب نخواهد گردید بلکه خاطر جمع خواهد بود و بعد از این حضرت داود از برای ظهور حضرت صاحب دعا کرده است و به آن حضرت خطاب نموده می‌گوید **که ای صاحب من دچار شود زود از برای دشمنان تو دست قوت و قدرت تو و پیدا کند دست راست تو یعنی شمشیر تو همه آنان را که با تو کینه ورزیدند بدرستی که در روز ظهور خود ایشان را به حال کسانی خواهی کرد که در تنور آتش سوخته شوند** و بعد از این حضرت داود به امّت خود متوجه شده می‌فرماید که صاحب به خشم خود ایشان را مضطرب خواهد ساخت و آتش غضب الهی ایشان را خواهد سوزانید و دیگر به حضرت صاحب خطاب نموده می‌گوید که **ای صاحب من ثمره ایشان را از زمین برطرف خواهی نمود و تخم ایشان را از میان فرزندان انسان کم خواهی کرد زیرا که بنابر دشمنی با تو از راه حق گمراه شده‌اند و در باره تو حیله‌ها به کار برده‌اند و اجماعها خیال کرده‌اند که چون از جانب حق نبود آنها را نتوانستند که محکم بسازند جهت آنکه ایشان را به عقب خود خواهی گذاشت** یعنی که از میان ایشان غیبت خواهی نمود **و در پس مانده‌های خود مهیا خواهی نمود صورت ایشان را** و این فقره اگرچه به اعتبار آنکه جرانیم ملعون او را به این صورت کرده است چنین می‌نماید که هیچ صورت ندارد **اما** ظاهر این است که اشاره باشد به آنچه در احادیث اهل بیت وارد شده است که در وقتی که حضرت صاحب بعد از ظهور خود قوشن سفیانی را که به جنگ آن جناب خواهد آمد هلاک و معدوم سازد و همین دو نفر از ایشان می‌مانند که به قدرت الهی روحهای ایشان به عقب بر خواهد گشت و یکی از آنها ایمان آورده به دعای آن حضرت خداوند عالمیان صورت او را به حال خود بر خواهد گردانید و آن یکی دیگر به فرنگ رفته از آنچه به قوشن سفیانی رسیده است به کفار خبر خواهد برد و یا احتمال می‌رود که این معنا داشته باشد که آنانی که خلافت امیرالمؤمنین را قبول نکردند از اهل بیت آن جناب دور افتاده‌اند و پیشوایان دیگر از برای خود در جای ایشان قرار داده‌اند روی ایمان ایشان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از کفر به طرف اسلام برگردانیده بود به سبب کردار خود و غیبت آن جناب آن روی ایمانی به طرف کفر اول که داشتند بر گردیده کافر از دنیا خواهند رفت و بعد از آن باز حضرت داود به حضرت صاحب خطاب نموده می‌گوید که **این صاحب من بلند شو** یعنی ان شاءالله بلندی می‌شوی **بقوت و توانایی خود زیرا که در وقتی که تو به آن قوتی که خدا از برای تو مهیا کرده است بلند شوی ماها در عوض تسبیح و تنزیه آن سبحانه قوتهای تو را در درگاه پروردگار خواهیم خواند.**

سند ششم

آن است که حضرت داود در زبور بیست و یکم می‌فرماید که **این همهٔ آنانی که از صاحب می‌ترسید تعریف کنید او را و ای اولاد یعقوب جلالت از برای او بفرستید زیرا که صلاح شما در آن است که همه نسل اسرائیل از او بترسند.** و چون اسرا در زبان یونانی به معنای بنده است و ایل بمعنی خداست پس اسرائیل به معنای عبدالله است، پس در اینجا نه تنها خطاب به بنی‌اسرائیل است که از اولاد یعقوبند بلکه هر که بندهٔ خداست و از بنده خدا بهم رسیده است در این خطاب داخل است. پس می‌گوید داود علیه السلام **زیرا که آن صاحب چنان نیست که التماس مسکینان را اعتنا نکرده رد نماید، به درستی که از من هم نه تنها روی خود را پنهان نکرد بلکه در وقتی که من در نزد او فریاد کرده‌ام صدای مرا شنیده قبول نموده است** و این معنا ممکن است که بنا بر آن باشد که خدای تعالی در خواب یا در بیداری نور حضرت صاحب را که در آن وقت در عرش ساکن بود به حضرت داود نموده باشد از راه آنکه حضرت داود این استدعا را کرده بود به سبب ذوقی که به لقای آن حضرت داشت، پس در این فقره اشاره به آن کرده خواهد بود و بعد از این به نور آن حضرت باز خطاب نموده می‌گوید حضرت داود که **ای صاحب من نزد تو تعریف است که من تو را کرده‌ام در مجامع بزرگ و هر نذری که من کرده‌ام آنها را بجا خواهم آورد در حضور آنانی که از خدا می‌ترسند** یعنی مؤمنان این امّت و این نذر به قرینهٔ آنچه در فقرهٔ بعد می‌گوید احتمال می‌رود که نذری است که حضرت داود کرده بود که اگر در زمان عدالت بعد از ظهور حضرت صاحب رجعت به او بفرمایند در حضور آن حضرت اوصاف او را و تعریف او و چنانچه در زمان حیات خود که در دنیا بود برای مؤمنان کرده بود باز بکند زیرا که بعد از آن می‌گوید حضرت داود که **در آن زمان مسکینان خواهند خورد و سیر خواهند شد و تعریف صاحب را خواهند نمود همهٔ آنانی که الحال او را جستجو می‌کنند و دلهای ایشان که به سبب دیر آنجا آمدن ظهور آن حضرت گویا مرده بودند زنده خواهند شد** و این زنده شدن دلهای ایشان که حضرت داود می‌فرماید مراد از آن رجعت ایشان است که در آن زمان خواهند کرد و چون دل سرچشمهٔ حیات انسانی است این است در عوض ایشان دلهای ایشان فرموده است و آنچه بعد از این می‌گوید قرینه می‌شود از برای آنکه زنده شدن ایشان مراد رجعت ایشان است، زیرا که حضرت داود می‌فرماید که **دلهای ایشان زنده خواهد شد تا زمان،** و زمان که اشاره به طول آن زمان است پس از این زندگی فهمیده می‌شود که باید آن زندگی باشد که در رجعت اول دست بهم می‌دهد زیرا که زندگی آخر که در رجعت آخر که قیامت است رو می‌دهد انتها نداشته خواهد بود، پس چون حضرت داود از برای آن زندگی انتها قرار داده است باید که مراد رجعت اول باشد که زندگی آن به موت منتهی می‌شود و این عبارت بعد نیز قرینه این معنا می‌شود، زیرا که بعد از آن حضرت داود می‌فرماید که **در آن زمان بیاد**

خواهند داشت و ایمان خواهند آورد از برای صاحب همهٔ انتهای زمین، زیرا که از برای صاحب است پادشاهی و اوست که مسلط خواهد شد بر همهٔ قبایل زمین و نیز در خدمت او خواهند خورد و سجدهٔ پروردگار را بجا خواهند آورد همهٔ فربه‌های زمین یعنی پادشاهان و آنانی که سرکرده می‌شوند در زمینی که اهل آن به آن حضرت ایمان خواهند آورد و بعد از آن می‌فرماید که **در حضور او خواهند ایستاد همهٔ آنانی که به زمین پایین می‌آیند** و این پایین آمدن یا قرینه است از کفری که در زمین ورزیدند که گویا به سبب آن کفر از آسمان و پروردگار آسمان غافل بودند یا آن که اشاره به آن است که هر کس که متولد می‌شود و به دنیا می‌آید بدون اطلاع آن حضرت نخواهد بود و این است که به صیغهٔ مستقبل که مقید به زمان ظهور آن حضرت نیست فرموده‌اند که به پایین می‌آیند، یعنی که این معنا خصوصیتی به آن زمان ظهور حضرت صاحب ندارد بلکه همیشه چنین است. و بعد از آن حضرت داود همان منظور خود را در همین زبور خود به اتمام رسانیده می‌فرماید که **مرتبهٔ آن صاحب که من در اینجا خبر او را می‌دهم چنان است که نفس من از برای او زنده خواهد شد و همهٔ اولاد من خدمت او را خواهند نمود** و در فصل پنجاه و دویم کتاب شعیای نبی خدای تعالی به امّت آخر الزمان فرموده است که **به کثرت و ازدحام از میان کفار بیرون نخواهید آمد و گریزان و مضطرب نخواهید شد، زیرا که پیشاپیش شما صاحب خواهد رفت و جمع خواهد ساخت شما را خداوند بنی‌اسرائیل، زیرا که بندهٔ من خواهد فهمید و بلند مرتبه خواهد شد و در بلندی خواهد نشست و بسیار جلیل خواهد بود.** و بعد از آن به حضرت صاحب خطاب نموده می‌فرماید که **بسیار کسان در باب تو تعجب کرده‌اند و چنانچه در میان مردم ذلیل بودی، آنچنان در میان مردان جلیل خواهی شد.** پس تأمل کنند نصارا و سنیان در این فقرات چند از زبور حضرت داود و کتاب حضرت شعیا و ببینند که چه قدر صریحند این اخبار در باب رجعت و ظهور صاحب الامر عليه‌السلام و ملاحظه کنند که به همان نحوی که پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت آن جناب در همهٔ کتب اهل اسلام خبر داده‌اند. در کتب آسمانی نیز هر چند که محرف‌اند، در باب غیبت و ظهور و زمان حضرت مهدی عليه‌السلام فقرات متعدده هست و با وصف این مطلق این معنا را قبول ندارند. و اما آنچه از زبور به جهت اثبات ظهور و خروج مهدی عليه‌السلام در اینجا ترجمه کرده‌ایم نسبت به آنچه در صد و هفتاد زبور مسطور است، قطره‌ای است که کسی از دریا بردارد، نهایت آنکه چون همهٔ اسنادی که در این باب در زبور حضرت داود هست اگر ترجمه شود، کتاب علی حده بلکه چند جلد خواهد شد، این است که به همین قدر از زبور اکتفا نموده اسناد چندی دیگر از برای اثبات این مدعا از کتب انبیای دیگر نقل می‌کنیم.

سند هفتم

آن است که در فصل بیست و پنجم کتاب شعیای نبی مذکور است که آن حضرت به نور

صاحب‌الامر مهدی علیه السلام خطاب نموده می‌گوید که **این آن کسی که از این جهت امّت شجاع تو را تعریف خواهند نمود و هر جمّاعت قوی از تو خواهند ترسید، زیرا که از جانب الله تعالی تعیین شده و قوّت از برای فقیر و تقویت از برای مسکین خواهی بود، در وقتی که پامال شده باشند و از برای امید خواهی بود در زمان گردباد و سر سایه خواهی بود در وقت شدت گرما** و این گردباد و گرما اشاره است به زحمتهای روزگار فترت و حیرتی که مؤمنان در زمان غیبت خواهند کشید. و می‌گوید **زیرا که در آن زمان** یعنی در زمان فترت **نفس قوت داران از قبیل گردباد که زور به دیوار می‌آورد خواهد بود، پس تو ای صاحب من کثرت بیگانه‌ها را از قبیل تشنگی در وقت شدت گرما خورد خواهی کرد و از قبیل آفتاب گرم در زیر ابر سوزاننده نوچه‌های آنان را که قوی‌اند خواهی سوزانید. پس بدانید این شماها که می‌شنوید و می‌خوانید که صاحب قشونها** یعنی قوشن انس و ملک **میهمانی از حیوانات فربه و مغز قلم انسان خواهد و خواهد چید خوشه‌های انگور را که از تخم آنها حاصل بهم نمی‌رسد و اینها را همه در این کوه بعمل خواهد آورد** یعنی در این دنیا که همه دنیا را که در زمان فترت از قبیل کوه خشک و بی‌حاصل است به کوه تشبیه کرده است. و بعد از چند کلمهٔ دیگر که از بس که جرانیم تصرف در آنها کرده فهمیده نمی‌شود که چه معنا دارند حضرت شعیا می‌گوید که **در آن روز خواهد گفت امّت که این است که آن کسی که فرمانفرمای ماست، به درستی که ما انتظار او را کشیده‌ایم، پس حال ماها را خلاص خواهد نمود** یعنی از زحمتهایی که در زمان غیبت او کشیده‌ایم ماها را خلاص خواهد کرد **و این است صاحب ما که بخواهش تمام او را قبول کرده‌ایم، الحال به شفاعت او مسرور و خوشحال می‌شویم، زیرا که در این کوه** یعنی در این دنیا **آسایش خواهد کرد دست صاحب ما و در زیر او خورد خواهد شد مُآب** که بنابر آنچه کالوپین می‌گوید شهر قدیمی است در عربستان باید که کوفه باشد **و از قبیل کاه در زیر گردان خورد خواهد گردید و مآب** یعنی اهل آن شهر **در زیر پای او دستهای خود را دراز خواهند کرد از قبیل کسی که دستهای خود را در وقت شناکردن دراز کند، پس صاحب جلالت او را خفیف کرده دستهای او را قطع خواهد فرمود و ایوان استقامت آثارهای بلند او خواهد افتاد و خفیف شده سرنگون خواهد گردید در زمین تا آن که پامال گشته از قبیل گرد و غبار زمین شوند، در آن روز خوانده می‌شود در زمین یهودا** که اگر چنانچه از فصل پانزدهم کتاب یوشع بن نون استنباط می‌شود حدود آن زمین از زمین کنعان تا مدینه و از آنجا تا نجف اشرف می‌باشد، پس می‌گوید حضرت شعیا از قول الله تعالی در فصل بیست و پنجم که متصل است به آنچه در فصل بیست و چهارم ترجمه کردیم که **در آن روز خوانده می‌شود در زمین یهودا این تسبیح که شهر قوت ماها این کسی است که شفاعت کننده ماست و گذاشته شود در او حصار و پیش حصار باز کنید درها را از برای آن که داخل شوند جماعت نیکوکار که حق**

را نگاه می‌دارند و خطهای کهنه یعنی هرچه باطل بود گذشت **پس ای صاحب ما، تو عهد را از برای ما نگاه خواهی داشت زیرا که امیدها به تو داشته‌ایم.** و بعد از این حضرت شعیا از زبان خود به شیعیان آن حضرت می‌گوید که **شما امید به صاحب داشته‌اید همیشه به آن صاحب قوی که قوت او همیشه خواهد بود، پس بدانید که اوست که سرنگون خواهد ساخت آنانی را که در بلندیها ساکن‌اند** یعنی همهٔ پادشاهان را **و آن شهری را که خود را بلندتر از همهٔ شهرها می‌شمرد** که باید رومهٔ نصارا یا استطنبول سنّیان باشد **سرنگون خواهد کرد او را و در وقتی که به زمین سرنگون کند او را بگرد زمین برابر خواهد ساخت و پامال خواهند کرد او را پاهای فقرا و قدمهای مساکین، زیرا که راههای معصوم راست می‌باشند و جاده او از برای راه رفتن راست است. پس ای صاحب من! ماها در جاده‌های حجتهای تو راه رفته به صمیم قلب تو را قبول نموده‌ایم و اسم تو و یادداشت تو** که باید کتاب اصول کافی باشد **خواهش روح ماها بوده است و نفس هر کدام از ماها تو را در شب** یعنی زمانی که تو از ما غایب بودی و بدین جهت گویا در شب ظلمانی بوده‌ایم با وصف این در شب چنینی **نفس هر یک از ما آرزومند ظهور تو بود و بدین جهت روح ما از برای تو در وقتی که صبح طلوع کند** یعنی تو ظهور نمایی بیدار خواهد شد **زیرا که می‌دانم که ای صاحب من در وقتی که تو دیوانها را در زمین بکنی تعلیم خواهند گرفت ساکنان زمین عدالت را، پس بدین جهت رحم بدان منافق** یعنی عمر **بکنیم از راه آن که در آن وقت هم عدالت یاد نخواهد گرفت از جهت آن که در زمینی که به معصومان تعلق داشت عمل‌های قبیح بجا آورد و از این راه نخواهد دید جلالت صاحب را** یعنی چون در ابتدای خروج آن حضرت به عذاب شدید کشته شده به جهنم داخل خواهد گشت **خوشیها و عظمت پادشاهی او را که در مدت عدالت خود در زمین خواهد داشت نخواهید دید، پس ای صاحب من! بلند شود ان‌شاءالله دست قوت تو و نبینند** یعنی ابابکر و عمر و عثمان **و اما ببینند و ندامت ببرند حاسدان امّت تو و آتش غضب تو ان‌شاءالله که دشمنان تو را بخورد ای صاحب من عدالت خواهی داد به ما زیرا که هر عملی که ماها داریم تو واسطهٔ ما بوده که به عمل آمده است ای صاحب ما آن زمان که ما بی‌تو بوده‌ایم همه کس ما را در تصرف خود گرفته بود و بدین جهت تسلی ما همین اسم تو را بیاد آوردن بوده است، پس آنانی که می‌میرند زنده نشوند.** یعنی آنانی که در زمانهای دیگر مرده‌اند در رجعت زمان تو زنده نخواهند شد، زیرا که در قیامت کسی نیست که زنده نشود و آنچه بعد از این مذکور می‌گردد این معنا را ثابت می‌کند، زیرا که بعد از آن می‌گوید حضرت شعیا که **اجنه نیز رجعت نکنند** پس در اینجا سخن در رجعت قیامت نمی‌تواند بود و بدین جهت می‌گوید حضرت شعیا که **اجنه رجعت نخواهند نمود و از این راه ای صاحب من، خورد و خمیر خواهند گردید همهٔ آنانی که ما را در تصرف خود گرفته بودند به مرتبه‌ای که یاد آنها از روی زمین**

کم نموده ماها را تنعم فرمودی ای صاحب ما تنعمات فرموده امتها را آیا بدین سبب جلالت بهم رسانیده نه چنین است بلکه جلالت تو از ابتدا بود و این است که طولانی ساخته‌ای همهٔ انتهای زمین را یعنی از جهت کثرت است که خدای تعالی به تو بخشیده است انتهای معمورهٔ زمین را طولانی ساخته از برای آن که ایشان حتی آنجا که کس هرگز ساکن نگردیده بود ساکن شوند زیرا که اینها تو امّت توأند در وقت تنگی جستجوی تو را کرده‌اند و در زمان شدت و مذمت حدیث تو از برای ایشان دین بوده است و این است که در وقت خوشی خواهند گفت که، ما در غیبت تو از قبیل زن حامله که وقت زائیدن او شده باشد دردمند است و به سبب دردمندی خود فریاد می‌زند، پس از این قبیل بوده‌ایم، ماها در وقتی که ظهور تو نزدیک شد از قبیل زائیدن زائیده‌ایم روح الایمان را و با وصف این اقرار داریم که سبب نه افتادن جباران که در زمین ساکن بودند آن بود که ماها در زمین عدالت بعمل نیاورده‌ایم یعنی اگر ما عدالت می‌کردیم و هرچه تو ای صاحب ما به توسط وکلای خود از جانب خدا به ما فرموده بودی بعمل آورده بودیم، مدتی بود که جبابره را از روی زمین محو کرده بودی و این زمان خوشی آمده بود، پس هرچه ما کشیده‌ایم از دست ظالمان در زمان فترت به سبب اعمال قبیح و ترک اعمال نیکوی خودمان بود، زیرا که عملهای خود را خالص نکرده زمان ظهور تو را به تأخیر می‌انداختیم. بعد از این می‌گوید شعیای نبی که ای صاحب من! مرده‌های تو زنده خواهند شد یعنی در زمان ظهور تو و شهیدان ما همه رجعت خواهند نمود یعنی از امّت تو چه شهید و چه آنانی که به اجل خود مرده‌اند مؤمن محض و کافر محض در زمان ظهور تو زنده خواهند شد اما از اولاد من که دین حضرت موسی داشته‌اند و دارند، همین بعضی از آنان که به ظلم کشته شده‌اند رجعت خواهند کرد و بعد از این می‌گوید حضرت شعیا که بیدار شوید و تسبیح بگویید ای شما که گرد زمین گشته‌اید، اما این رجعت به این وفور ای صاحب ما از آن راه شد که شبنم نو شبنم نور است یعنی چنانچه نم و رطوبت که آسمان در شب به زمین می‌باراند سبب سبزی و وفور گیاه و خرّمی زمین می‌باشد آنچنان تو ای آسمان امامت در شب فطرت خواهی بود که به واسطه پرتو نورهای خود چندین کسان را به نور هدایت خواهی رسانید که گویا ایشان را از قبیل گیاههای سبز و خرم در زمان ظهور خود از زمین خواهی رویانید یعنی مؤمنان بیشمار را از گورهای خود رجعت خواهی فرمود و این رجعت در وقتی خواهد شد که ای صاحب من زمین اجنه را خراب خواهی نمود. و بعد از آن می‌فرماید حضرت شعیا که برو ای امّت من و داخل محالهای سکنای خود شو و درها را بر روی خود ببند، پس پنهان شو سهل مدتی تا آنکه زمان خشم بگذرد، زیرا که این است که صاحب بیرون خواهد آمد از جای خود از برای آنکه دیوان گناهکاران ساکنان زمین را بکند و رد کند آن گناهان از برای ایشان یعنی از ظلمها که کرده‌اند انتقام بکشد و در آن زمان

آشکار خواهد کرد زمین خون خود را یعنی آن خونی که در وی ریخته شده بود **و من بعد نخواهد پوشانید دیگر کشتگان خود را و در آن روز انتقام خواهد کشید صاحب به شمشیر قوی و بزرگ و سخت خود از لِوِیتان اژدها و آلتی که به او چیزها** یعنی احکام مرا از طرف بالا به زیر می‌گردانید **و از لویتان که اژدهای بسیار کج و پر گِرهی است،** یعنی عمر بن الخطاب و ابابکر و عثمان و آن منافق دیگر که به اسم لویتان در اینجا مذکورند زیرا که جرانیم در **فهرست معنی اسامی عبری** نوشته است که لویتان به دو معنا آمده است یکی اجماع و دیگر دست برادری به عنوان خدعه با دیگری دادن که هر دو معنا با آن بیعتی که آن پنج سگان جهنمی در سقیفهٔ بنی‌ساعده به رد دین پیغمبر و خلافت علی بن ابی‌طالب صلوات الله علیه دست اتفاق با هم دادند مناسبت دارند و این است که ایشان را بعد از آن که لویتان نام برده است آلت گفته است که به آن آلت چیزها را از بالا به سرازیر می‌غلطانند، زیرا که ایشان‌اند که دین خدا را سرازیر نموده حلال آن را حرام و حرام آن را حلال کرده‌اند و از راه عیاری و اذیّتی که از ایشان نسبت به خلق الله در آن عمل که پیش گرفتند رسیده است ایشان را اژدها گفته است و می‌شود که اژدها گفتن ایشان را از راه آن باشد که دانسته شود این که این فریبی که شیطان به توسط ایشان به امّت پیغمبر آخرالزمان داده است شباهت دارد به آن فریبی که به توسط مار به حوا خاتون و حضرت آدم داده بود و این معنا نیز دانسته شود که هر چند این فریب به آن فریب شبیه است اما ضرر این فریب از آن فریب بسیار زیادتر است به نسبت ضرر و نقصانی که اژدها نسبت به ضرر مار زیادتر دارد و این تأویل قوی می‌شود از آنچه بعد از آن حضرت شعیا می‌گوید که **در آن روز خواهد خواند صاحب به لِوِیَتان باغ مهر خود را** یعنی فدک را و به وی خواهد گفت که، من که صاحبم او را محافظت می‌کنم و غافل و عوض به وی می‌دهم از برای آنکه بخورد هرچه آن لویتان به دیگری خورانید.

سند هشتم

در فصل سی و دویم کتاب شعیای نبی مذکور است و در آنجا شعیا از قول الله تعالی می‌گوید که **این است به عدالت پادشاهی خواهی کرد آن پادشاه و در آن زمان شاهزادگان در دیوان مقدم خواهند بود و در آن روز چنان خواهد شد که آن مرد** یعنی عمر از قبیل کسی می‌شود که **از طوفان بگریزد و خود را از رعد و برق و گردباد پنهان سازد و اما آن پادشاه از قبیل رودخانه‌ها در وقت تشنگی شدید و از قبیل سایهٔ سنگ عظیم و بلند در میان بیابان خواهد بود و بعد از آن زمان دیگر چشمهای آنان که می‌دیدند خیره نخواهد شد وگوشهای شنوندگان زود خواهد شنید و دلهای مجهولان ادراک خواهند نمود و زبان لالان جلد و فصیح متکلم خواهند شد و من بعد جاهل و نادان پیشوا گفته نخواهد شد ومفتن و منافق نیز بزرگ نامیده نمی‌شوند زیرا که در آن زمان هر کس که دیوانه است دیوانگی از زبان او بیرون خواهد آمد و گناهی که در دل دارد بی‌اختیار از دل او صادر**

خواهد شد و از برای آنکه به اتمام برساند نفاق خود را و به خدمت صاحب منافقانه سخن بگوید به مرتبه‌ای که در آن وقت نیز خواهد که حالی کند نفس گرسنه را و تشنه لب را نیز از آب منع نماید، پس در آن زمان از برای منافق بدترین ظروف خواهد بود زیرا که خیالهای به اتفاق رفیق خود کرده است از برای آن که ضایع کند مظلومان را به سخن مردم فریبانه و این عمل را در وقتی که آن مسکین حجّت خود را می‌گفت بجا آورد. اما با وصف این آن پیشوا در آنچه لایق پیشوایی خود است فکر خواهد کرد و این است که آن پیشوا مقدم بر پیشوایان دیگر خواهد بود.

سند نهم

در فصل یازدهم همین کتاب حضرت شعیا موجود است در آنجا که از قول خدای تعالی می‌گوید که **از ریشهٔ درخت نبوت** یعنی پیغمبر آخرالزمان محمدﷺ **که مسلط و مقدم شده است** یعنی از جانب خدای تعالی بر همهٔ مخلوقات مسلط و مقدم گشت **نونهالی بهم خواهد رسید** که حضرت فاطمه است صلوات الله علیها و از ریشهٔ این نونهال که عبارت از حضرت امام حسن عسکری است صلوات الله علیه **یک گل بلند خواهد شد** یعنی مهدی علیه السلام **و روح صاحب در بالای او آسایش خواهد نمود** و دور نیست که سبب این که در ایام غیبت نام حضرت مهدی را بردن ممنوع است و فرموده‌اند که آن حضرت را صاحب بگویید این عبارتها باشد که در کتب سابقه تا حال موجود هستند، زیرا که آن حضرت را به اسم خودش مذکور می‌ساختند و آن اسم علم می‌شد، پس هر وقت که صاحب مذکور می‌شد دلالت بر آن حضرت نمی‌کرد، پس مأمور شدند امّت آخرالزمان که آن حضرت را چنانچه در کتب سابقه به صاحب موسوم است نیز به صاحب نام ببرند تا آن که حجّت بر اهل کتاب که آنها را می‌خوانند تمام باشد و اگر چنانچه تعصب را بکنار بگذارند بفهمند که این صاحب که مسلمانان نامش را می‌برند و پادشاه آخر زمانش می‌دانند همان صاحب است که در کتب ایشان مذکور است. پس می‌گوید شعیای نبی که **در بالای آن گل آسایش خواهد کرد روح صاحب که روح عقل و حکمت و مصلحت و قوت و علم و کرم می‌باشد و پر خواهد کرد آن صاحب را روح ترس الهی، پس بنابراین دیوان خواهد کرد اما نه موافق آنچه به چشم خود ببیند و نه بنابر آنچه به گوش خود بشنود الزام خواهد داد بلکه به عدالت دیوان مساکین را خواهد کرد و به راستی انتقام مظلومان را از ظالمان خواهد کشید و تنبیه خواهد کرد زمین را** یعنی ساکنان زمین را **به چوب دهن خود** یعنی به دعایی که در بارهٔ هر کس می‌کند موافق اعمال ناشایسته او، او را تنبیه خواهد نمود **و به روح لبهای خود منافق را خواهد کشت.** و در اینجا نیز همان معنا که مذکور شد فهمیده می‌شود، یعنی به دعایی که خواهد کرد **و ایمان کمربند وی می‌شود و عدالت میان بند او می‌گردد و در زمان او گرگ و بره در یکجا ساکن خواهند شد و پلنگ و بزغاله در یک مکان خواهند خوابید و گوساله**

و شیر و میش با هم منتظر خواهند بود که کودک ایشان را راهنمایی بکند و گوساله و خرس با هم خواهند چرید و شیر از قبیل گاو، کاه خواهد خورد و طفل شیرخوار در سوراخ افعی بازی خواهد کرد و کودکی که از شیر باز شده باشد در مغاره اژدها دست خود را دراز خواهند نمود، زیرا که اینها در همه کوه مقدس من ضرر نخواهند رسانید.

و اینجا نیز از لفظ کوه، دنیا مراد است یا آنکه تخصیص می‌دهیم این عبارت را در زمان فترت به آن مقامی که حضرت صاحب علیه السلام توقف دارد یعنی در آن مکان از راه عدالت آن حضرت گرگ و میش با هم می‌چرند. اما ظاهر آنکه آن تأویل اول به قرینهٔ آنچه بعد از این می‌گوید مناسب‌تر است، زیرا که بعد از آن می‌فرماید خدای تعالی که **این چیزها می‌شود از راه آنکه همهٔ زمین پر شد از علم و حکمت صاحب از قبیل آبها که پر می‌سازند دریا را، پس در آن روز ریشهٔ نبوت که از برای امتها می‌باشد علامتی است که عجمان به او استغاثه خواهند نمود و جای مدفون او جلیل کرده می‌شود.**

سند دهم

در فصل چهل و دویم کتاب همین شعیای نبی خدای تعالی می‌فرماید و از عبارت مفهوم می‌شود که به حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه خطاب نموده می‌فرماید که **اینک بندهٔ من که من او را خواهم گرفت** یعنی از میان شما او را غایب خواهم کرد **و پسندیدهٔ من که در او من از خود راضی شده‌ام در این که چرا او را آفریدم** یعنی از بس که خوب و در جمیع صفات حسنه آراسته است **در بالای او داده‌ام من روح خود را** یعنی روح القدس را **پس این است آن کسی که از قیامت به عجم، پیش از آنکه واقع شود خبر خواهد داد به وضعی که فریاد نخواهد کرد و نه صدای او در بیرون شنیده خواهد شد** یعنی در غیب خواهد بود به **مرتبه‌ای که بیرون از آنجایی که من برای سکنای او در زمان غیبت قرار داده‌ام هیچ کس صدای او را نخواهد شنید** یعنی به وضعی که بداند که صدای آن جناب است **پس نی از حرکت دیده نخواهد شکست، آتش و علف کتان خشک شده را هر چند که دود از او برخیزد آن صاحب خاموش نخواهد نمود، زیرا که به راستی محکم خواهد داشت حجّت را و دلگیر و مضطرب نخواهد بود تا آن که حجّت را در زمین قرار بدهد و دین او را جزایر انتظار خواهند کشید، پس بشنوید آنچه می‌گوید خداوند پروردگار آسمان و زمین در وقتی که پهن کرد آنها را و محکم کننده زمین و هرچه در آن تخم بهم می‌رساند و دهندهٔ نفس آن امّت را که در بالای او می‌باشند و همهٔ آنان که او را پامال می‌نمایند.** بعد از آن به حضرت صاحب خطاب نموده می‌فرماید که **منم رب که از برای حجّت تو را طلبیده‌ام و دست تو را گرفته به جانب خود کشیده‌ام و نگاه داشته‌ام تو را و داده‌ام تو را میثاق از برای امّت و نور از برای عجم تا آن که واکنی چشم کوران را،** یعنی که کورباطنان را هدایت کنی **و بیرون آوری از حبس هر محبوسی را و خلاص سازی از قید و از**

زنجیرخانه آنان را که در ظلمات ساکن‌اند، یعنی خلاص کنی همهٔ امت را از بند شیطان و تابعان او و آنانی که در ظلمات کفر مقیّد و در زنجیر خانهٔ فریب محبوس نموده‌اند، **من صاحبم و این اسم جلیل خود را بغیر از تو به دیگری نخواهم داد و به صورتهای چند که خود تراشیده‌اند عزّت خود را نخواهم بخشید**، و این عبارت احتمال دو معنا دارد یکی آن که عزت امامتی که از جانب من است به آنانی که خودشان آن را از برای خود تراشیده‌اند نخواهم داد، **بلکه ایشان را از دنیا محو کرده بغیر از تو در زمین پیشوایی نخواهد ماند** و دیگری آن است که تو **آن کسی که به توسط تو، من از روی زمین هر بت تراشیده‌ای که کفار او را پیشوای خود دانسته عزّتی که مخصوص معبودیت من است به او می‌دهند، بر طرف خواهم نمود به مرتبه‌ای که من بعد زمین و آسمان آن عزّت را بغیر از من دیگری نداشته خواهد بود** و قرینهٔ این معناست آنچه بعد از این می‌فرماید که **این چیزها که پیش بوده‌اند این است آمده‌اند و اما من از چیزهای تازه خبر می‌دهم، به درستی که پیش از آن که وقوع بهم برساند به شماها آنها را اعلام می‌نمایم، پس بخوانید از برای صاحب قصیدهٔ تازه را**؛ و در اینجا شبهه نمی‌ماند که این عبارت در شأن حضرت صاحب الامر مهدی علیه السلام است زیرا که حق تعالی می‌فرماید که **از برای صاحب قصیدهٔ تازه بخوانید**، پس به این اسم صاحب کسی دیگر غیر خود را اراده فرموده است و چون بغیر از حضرت صاحب مهدی علیه السلام کسی دیگر نیست که از جانب خدا به این اسم در میان امّت نامیده شود، پس این صاحب آن حضرت خواهد بود، پس می‌فرماید الله تعالی که **بخوانید از برای صاحب قصیدهٔ تازه را و بدانید که تعریف او در انتهای زمین، بخصوص در میان شماها که پایین می‌آیید در دریای جزایر و نزد ساکنان آن جزایر است.**

اما در اینجا از برای آنکه این عبارت تمامی فهمیده شود و شبهه نماند در این که صریح در شأن حضرت مهدی علیه السلام نازل شده است. پیش از آنکه عبارت را تمام کنیم مناسب است که آنچه کمترین، خود در باب این جزایر که در انتهای زمین می‌باشد می‌دانم از برای ازدیاد یقین شیعیان علی بن ابی‌طالب صلوات الله علیه نقل نمایم.

پس بر برادران دینی مخفی نماناد که **محل تولد فقیر** در اواخر مغرب در شهر الوزیپانه[1] که پایتخت پادشاه **پرتگال** است می‌باشد و آن شهر در کنار دریای بزرگ که او را محیط می‌گویند واقع است و پرتگال هر چند متصل است به **فیَس**[2] **و مَراقُوس**[3] **و اَرجلْ**[؟] که عمده شهرهای مغرب زمین است اما پرتگال از اینها آن طرف‌تر می‌باشد و در اواخر ولایت پرتگال

---

۱ لیسون ؛ در عربی الاشبونه آمده.

۲ فاس مراکش

۳ مراکش

جایی هست که او را در همهٔ صور اقالیم فینیستَرَه [Finistère][1] می‌نامند، یعنی انتهای زمین و از آنجایی که فقیر متولد شده‌ام تا بلدهٔ اصفهان که محل هدایت فقیر است، قریبُ به هفت هزار و سیصد فرسنگ می‌باشد **فَتَبارَكَ اللّهُ أحْسَنَ الْخالِقینَ** [مؤمنون / ۱۴] که به مضمون کریمهٔ **یُضِلُّ مَنْ یَشاء و یَهْدی مَنْ یَشاءُ** [فاطر /۸] وقتی که می‌خواهد کسی را هدایت کند، می‌تواند که او را از آن جهنم بیرون آورده این قدر طی مسافت بفرماید و به بهشت ایمان برساند، از برای آن که بر بندگان ظاهر سازد که آنچه در کتاب خود از برای آن که قدرت کامله او را بشناسد فرموده است **و تخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَیِّتِ مِنَ الْحَیَّ** [آل عمران / ۲۷] کمال دلالت بر قدرت کامله او دارد، زیرا که فقیر را که کافرزاده و پادری گمراه کننده بودم از هفت هزار و سیصد فرسنگ از گمراهی کفر بیرون آورده به شاه راه ایمان داخل کرده است، از برای آن که بر کفاری که در اطراف زمین ساکن‌اند، حجّت بوده باشم و بدانند که هدایت نیافتن ایشان از راه سؤ اختیار خودشان و طینت خبیثهٔ ایشان است و اگر نه بخل در مبدأ فیاض نیست و نمی‌باشد، پس باید دانست که در آن دیاری که نزدیک پرتگال است، جزایر چند هستند که آن جزایر امروز در تصرف پادشاه پرتگال می‌باشد و از اصل شهر پرتگال تا آن جاده پانزده روز راه دریاست و در طرف آن جزایر به یک سمت قدری از ولایت ینگی‌دنیا که او را **بایَه** می‌نامند که به همان پادشاه پرتگال تعلق دارد، یک جزیره هست که او را جزیرهٔ غیب می‌گویند که اکثر مردم که در آن سمت دریا تردد می‌کنند آن جزیره را می‌بینند. و بعضی جماعت پرتگال این اعتقاد را دارند که یکی از پادشاهان سابق پرتگال که او را **سَبَستیانوس** [Sebastianus][2] نام بود که در جنگ پادشاه مراقوس که یکی از پادشاهان عرب مغرب بود با همهٔ قوشن خود کشته شده است می‌گویند که در آن جزیره در غیب است از برای آنکه در آخرالزمان خروج کند و تمام دنیا را مسخّر کرده یک دین و یک پادشاه در همهٔ روی زمین قرار بگیرد.

پس قطع نظر از این که چون آن جماعت پرتگالیان به این اعتقادند، حکایتهای بسیار از آن جزیره در کتب سیر و اخبار ایشان خوانده‌ام و از کسان بسیاری از فرنگان که آن جزیره را دیده‌اند نیز شنیده‌ام که می‌گفتند که ما وقتی که به آن حوالی می‌رسیم از دور جزیره می‌بینیم بسیار سبز و خرم که آدمی از نگاه کردن به آن سیر نمی‌شود و اما همین که به آن نزدیک می‌شویم از نظر ما غیب می‌شود. و یکی از فرنگان پرتگال که در آن بندر **بایَه** که یکی از بنادر ینگی‌دنیاست متولد شده بود و در بلدهٔ **لار** نزد **ایلچی یمن** ترقی معکوس کرده زیدی‌مذهب

---

۱. از نظر لغوی به معنای انتهای زمین.

۲. پادشاه پرتغال (زندگی از ۱۵۵۴ ـ ۱۵۷۸) که برای جنگ به مراکش رفت و در القصر الکبیر کشته و بدنش مفقود گردید. گروهی مرگ او را منکر شدند و فرقهٔ Sebastianism بنیان گزاری کردند. پیروان این طریقت می‌گویند شاه غایب تا ظهور مجدد خود در جزیره‌ای جادو شده باقی خواهد ماند. اندکی پس از این ماجرا سه نفر مدعی آن شدند که سبستیانوس هستند.

گشته به اتفاق او به **اصفهان** آمده، فقیر او را به نور حضرات ائمهٔ معصومین هدایت کرده او را شیعه نمودم و در مدتی در بنده خانه بسر می‌برد در باب آن جزیره به اضافهٔ آنچه نقل شد از آن مرد شنیدم و مکرر در اثنای حکایت آن جزیره می‌گفت که، من خود و همهٔ آنانی که در بندر بائِه می‌باشند آن جزیره را دیده‌ایم، زیرا که به ما نزدیک است و هر کس که می‌خواهد او را ببیند، در اول طلوع صبح در بالای یکی از منارهای کلیساهای آنجا رفته به طرف دریا نگاه می‌کند، پس از یک طرف آن جزیره را می‌بیند در نهایت وسعت و سبزی و خرّمی که گویا بهشت عنبر سرشت است و همچنین پیداست تا آنکه آفتاب طلوع کند و چون که آفتاب طلوع کرد و قدری بلند شد، آن جزیره از نظر ناپدید می‌شود. و نقلهای غریب دیگر نیز کمترین در باب آن جزیره از مردم شنیده‌ام و در کتب ایشان خوانده‌ام و پرتگالیان، چنانچه گفتم، اعتقاد دارند که **سَبَسْتیانوس** پادشاه که مذکور شد، با لشکر خود در آن جزیره غیب است و در آخرالزمان با همهٔ آنانی که به همراه او به جنگ پادشاه مراقوس رفته بودند ظهور خواهد کرد و شیطان در این اعتقاد، ایشان را به مرتبه‌ای ثابت قدم نموده است که پول به هم دیگر به قرض می‌دهند و سند می‌گیرند که این مبلغ را در وقتی که سبَستیانوس [Sebastianus] پادشاه ظهور کند به این قدر اضافه ادا نمایند، و بسیاری از ایشان هستند که دولت بسیاری داشته‌اند و به سبب این اعتقاد، از بس که پول به وعدهٔ ظهور سبستیانوس به مردم به قرض دادند پس چون آن وعده بسر نرسید در کمال پریشانی و فلاکت می‌باشند. **و بنده خودم** دیدم که یکی از اینها بنابر تأویلات و استخراجات و علامات که نقل آنها در کتب اهل اسلام در باب ظهور و علامت زمان خروج **صاحب الامر** ـ صلوات الله علیه ـ هست، زمان خروج سبستیانوس را به مرتبه‌ای نزدیک دیده بود که وقتی معیّن برای آن قرار داد و جمع کثیری را طلبیده مهمانی عظیم مهیّا کرد و شمع بسیاری روشن ساخت و منتظر آن بود که سبستیانوس ظهور کند و بیاید؛ و اما چون این حکایت در **بسائین** واقع شد که یکی از بنادر **هند** است که در تصرف **پرتگالیان** می‌باشد و اعتقاد او این بود که این پادشاه غایب، اوّلاً در پرتگال ظاهر خواهد شد، پس بعد از یک سال که خبر از اصل پرتگال آمد که معلوم شد غلط کرده بود و مهمانی و سایر اخراجات که کرده بود از کیسه او رفت و با وجود این باز دست از آن اعتقادی که داشت برنداشت. و از بس که در کتب ایشان عبارات بسیار هست که دلالت بر آن می‌کند که در آخرالزمان شخصی که از جانب خدا در آن جزیره مذکور در غیب است باید که ظهور کنند با آنانی که همراه او هستند و دنیا را تمام مسخر کرده در همهٔ دنیا خود به تنهایی پادشاه باشد و دینها همه به دین او برگردند، این است که شیطان ایشان را به سبستیانوس دلالت کرده در این اعتقاد بسیار جازم‌اند، پس کمترین بعضی از آنچه در کتب ایشان در باب آن جزیره مضبوط بود نقل کرده‌ام و از آن حکایتهایی که در کتب دیگر هست به همین یک نقل اکتفا می‌کنم. پس باید دانست که جماعتی از پرتگال که آن اعتقاد را در بارهٔ

سبستیانوس دارند، از برای اثبات مدعای خود هرچه در باب آن جزیره از مردم معتبر می‌شنوند به شهادت و اسناد در کتب خود ضبط می‌نمایند و از زمان کشته شدن سبستیانوس تا حال هرچه رو داده است در باب آن جزیره ضبط کرده‌اند و از آن جمله نقل کرده‌اند که وقتی از اوقات، جمعی از تجاران، کشتی خود را از گندم بار کرده به سمت یکی از آن جزایر که مذکور شد که در تصرف پادشاه پرتگالند روانه شده بودند. و در وقتی که بجایی رسیدند که آن جزیره که در میان آن جزایر به جزیرهٔ غیب مشهور است به آنجانزدیک بود، اهل کشتی دیدند که آن جزیره از دور پیدا شده و مردی میانه بالا و گندمگون که ریش او سیاه و سفید بود از جزیره مذکور جدا شده در بالای آب، رو به کشتی می‌آید و چون آمد تا آن که به قدری فاصله میان او و کشتی ماند، به زبان پرتگالی فصیح صدا زده پرسید که، صاحب این کشتی کیست؟ صاحب کشتی به کنار کشتی آمده جواب داد که منم. آن شخص پرسید: که متاعی که در این کشتی بار کرده چه چیز است جواب داد که گندم است آن شخص گفت: این گندم را اراده داری که به کجا برده بفروشی؟ صاحب کشتی گفت که، به فلان جزیره می‌برم و در آنجا خواهم فروخت. آن شخص پرسید که، اصل سرمایهٔ که این گندم را خریده چند است و آنچه بارهای دیگر که به آن جزیره سفر کرده‌ای، این قدر گندم را فروخته، منافعش چند می‌شده است؟ صاحب کشتی جواب داد که، اصل سرمایهٔ این گندم فلان مبلغ است و هر وقت که گندم به آن جزیره برده‌ایم از قرار دو ده یک از برای ما اضافه بر رأس المال منافع حاصل می‌شده است. آن شخص فرمود که، اگر من در اینجا سرمایهٔ شما را با دو ده یک منافع به شما بدهم این گندم را به من خواهید فروخت؟ صاحب کشتی در جواب گفت که، چرا نفروشیم، زیرا که اگر در اینجا بفروشیم تصدیع نکشیدن نصفهٔ راه صرفهٔ ما می‌شود و بعد از این به ولایت خود رفته به آن مبلغ سرمایه، بار دیگر گندم خریداری کرده به آن جزیره می‌بریم. القصه آن شخص به صاحب کشتی فرمود که پس دو نفر را در میان سنبوک کوچک که در عقب کشتی بسته داری سوار کن و بفرست تا قیمت و منافع را به ایشان تسلیم کنم. پس صاحب کشتی دو نفر از معتمدان عمله خود را در سنبوک سوار کرده نزد آن شخص فرستاد. چون نزدیک به او رسیدند آن شخص دست در جیب خود کرده کیسه بیرون آورده تسلیم ایشان نمود و آن دو نفر چون زر آن کیسه را شمردند دیدند که همان مبلغ بی‌کم و زیاد در آن کیسه بود. پس صاحب کشتی را صدا زدند که قیمت گندم و منافع آن را تماماً در تصرّف خود داریم و صاحب کشتی از آن شخص پرسید که، پول را دادی، پس گندم را در هر کجا که می‌خواهی بفرما تا ببریم و خالی کنیم. آن شخص گفت که، تمام گندم را در دریا بیندازید که مرا قبول است. پس صاحب کشتی تعجب کرده گفت که، پول خود را داده گندم را خریدی، پس گندم را به دریا ریختن چه صورت دارد؟ آن شخص فرمود که، خاطر جمع دار که چون او را به دریا بریزید به من خواهد رسید. پس صاحب کشتی به عملهٔ خود فرمود که تمامی آن

گندم را به دریا انداختند و آن شخص در روی آب ایستاده انتظار می‌کشید و همین که جوال آخر ریخته شد رو از کشتی گردانید، به سمت جزیره روانه شد، اما صاحب کشتی از این حال تعجب کرده قوّت طامعه‌اش به حرکت آمد، چند نفر از کسان خود را با یراق در سنبوکی نشانده روانه نمود و گفت: بروید و جاسوسی بکنید و خبر بیاورید که ببینیم که در این جزیره چه جماعتی ساکن می‌باشند تا آن که اگر مقدورم شود خود این جزیره را به جنگ مسخّر کنم و اگر نه پادشاه خود را خبر کنم که قوشن فرستاده او را مسخّر سازد. پس آن جماعت با یراق جنگ از روی احتیاط روانه شده، همین که آن مرد داخل جزیره شد و ایشان نزدیک بود که به جزیره برسند، ناگاه دیدند که آن جزیره پیدا نیست و هر چند به اطراف و جوانب نگاه کردند به غیر از دریای بی‌منتها چیزی دیگر به نظر ایشان در نیامد. پس به کشتی برگشته هرچه دیده بودند به سرکردهٔ خود نقل کردند. همهٔ اهل کشتی که آن جزیره را دیده بودند تعجب زیادی کرده ناامید به **پرتگال** برگشتند و آنچه در آن سفر از برای ایشان رو داده بود نقل کردند. پس آن جماعتی که در بارهٔ سبستیانوس اعتقاد داشتند که در جزیره غیب انتظار خروج می‌کشد، هرچه از ایشان شنیدند در کتابی که احوال آن جزیره را در آن ضبط می‌نمودند این قصه را نیز داخل کردند.

پس از این نقل و از این عبارت که حق تعالی در کتاب شعیای نبی در شأن حضرت صاحب الامر فرموده است که **بخوانید قصیدهٔ تازه را از برای صاحب و بدانید که تعریف او در انتهای زمین بخصوص شماها که پایین می‌آیید در دریای جزایر و نزد ساکنان آن جزیره است** به ظهور پیوست که آن جزیره که در آخر دیار مغرب است و فرنگان در بعضی از شکلهای دنیا که ساخته‌اند آن جزیره را نزدیک به جایی که او **فینسْتره** نامیده اند، یعنی انتهای زمین شکل او را می‌کشند و در بعضی دیگر از شکلهای دنیا که می‌کشند در میان دریا و جایی که آن جزیره دیده شده است این عبارت را می‌نویسند که، **اینسولا کوپرتا** [Insula caperta] یعنی جزیرهٔ غیب است، موافق است با آن **جزیرهٔ خضرا** که شیعیان علی بن ابی‌طالب - صلوات الله علیه - اعتقاد دارند که حضرت مهدی علیه السلام در آنجا سکنا دارد و همچنانچه آفتاب، وقتی که در زیر ابر پنهان است، باز روشنی به اهل دنیا می‌دهد و هر چند خودش در فلک مرکوز و نفع خود را به هر زمینی که روئیدن گیاه و اشجار سبز و پر نفع است می‌رساند، آن حضرت نیز اگرچه در جزیرهٔ خضرا سکنا دارد اما از پرتو وجود او دنیا معمور و نفع او به هر نزدیک و دور می‌رسد. پس ثابت است که **دین شیعه** که از حبیب رب العالمین و دوازده نفر پیشوایان دین آن جناب فرا گرفته‌اند، بنابر آنچه در کتب نصارا تا امروز از برای اتمام حجّت بر ایشان از جانب الله تعالی نوشته شده است، هم ثابت می‌شود که حق و صدق است و هرچه دین دیگر که در دنیا اختراع شده است که به خلاف مذهب شیعه می‌باشد و حتی مذهب نصارا که با وجود آنکه این قدر اسناد در کتب خود نوشته دارند هنوز بینا نمی‌شوند، باطل و پوچ

می‌باشند. و اما چون در اینجا سخن مقام و مسکن حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - در میان آمد و ادعا کرده بودیم که آنچه در کتب نصارا در باب آن جزیره غیب مضبوط است بعینه همان است که در کتب اهل اسلام در باب جزیرهٔ خضرا که مقام و مسکن حضرت صاحب الامر علیه السلام است مسطور می‌باشد، پس مناسب آن است که آنچه در باب مسکن حضرت صاحب الامر علیه السلام در کتب اهل اسلام مذکور است در اینجا نقل کنیم؛ و اما چون همه را نقل نمودن باعث تطویل می‌شود، پس به همین دو سه نقلی که مرحمت و مغفرت پناه رضوان آرامگاه افضل الفضلائی جامع الاصول و الفروع آخوند **مولانا محمد باقر مجلسی** رفع الله درجاته در کتابی که او را به **تذکرة الائمه** موسوم ساخته است به اسناد معتبره از کتب معتمده و اقوال ثقات نقل کرده است اکتفا می‌نماییم، زیرا چنانچه نور آفتاب احتیاج به اثبات ندارد، ثبوت امامت و اثبات جای اقامت حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - نیز از بس که در کتب اهل هر ملتی دلالت بر آن هست محتاج به شاهد و بیّنه نیست. نهایت از برای تزیین کتاب ذکر جای اقامت آن آفتاب عالمتاب را در اینجا مناسب دانستیم. پس نقل مزبور این که، است که در کتاب **نزهة الناظر**[1] مسطور است که حضرت صاحب علیه السلام در جزیره‌ای از جزایر مغرب است و هر یک از اولاد ذکور آن حضرت علیه السلام: طاهر و قاسم و ابراهیم و هاشم و عبدالرحمن - سلام الله علیهم - در جزیره‌ای از آن جزایر حاکمند و زوجهٔ آن حضرت از دختران ابی‌لیث است و دو انگشتر در دست مبارک آن حضرت هست، یکی از حسن بن علی علیه السلام است و نقش آن **إنی واثقٌ برحمتك** و یکی از حضرت امام حسین علیه السلام است و نقش آن **إنی مستجيرٌ بك یا أمان الخائفين** است و مؤید این قول آن که در شهر شام، شهری هست حزین نام، سید صالح شیعه از مردم آن ولایت گفت که، ما در مکه بودیم، شخصی را دیدم که در بازار منی می‌گردید و زری در دست داشت و می‌خواست چیزی بخرد، کسی از او نمی‌گرفت. بدو گفتم: تو را چه حالت است؟ گفت: چند درهم دارم کسی از من نمی‌گیرد، چون کنم؟ گفتم که به من بنمای. چون نگاه کردم، سکهٔ او این بود که **الله الهُنا و محمد نبیُّنا و المهدی امامُنا**، پرسیدم که تو از کجایی؟ گفت: از بلاد مغربم، در میان دریای اخضر و ما را پادشاهی است که نام او مهدی است و این سکه به نام مبارک اوست و عمر بسیار دارد. من گفتم که، کیست این مهدی و از کدام طایفه است؟ انگشت به لب گزید و گفت: حرف مزن، اگر تو شیعه‌ای می‌دانی که کیست. من از او آن دراهم را که - الله اعلم - نُه بود یا ده بستدم و در عوض دراهم شامی دادم. چون به ولایت آوردم به رسم تبرّک، مردم از من ربودند و بردند.

و دیگر **فرنگی جدیدالاسلام طبیب** بود، می‌گفت که، من در اکثر جزایر دریای اخضر

---

[1] - چند عنوان با این نام در ذریعه ۲۴ / ۱۲۵ آمده که به نظر می‌رسد مقصود کتاب نزهة‌الناظر محمد بن سلیمان بحرانی است که تقریبا معاصر خود مؤلف است. شیخ آقابزرگ از وجود یا عدم وجود کتاب خبر نداده است. در بارهٔ او نک: طبقات اعلام الشیعه، قرن ۱۲، ص ۶۷۳

سیاحت و تجارت می‌کردم؛ به حوالی اکثر جزیره‌ها که می‌رسیدم در میان دوربین که نظر می‌کردم شهری می‌دیدم که عظیم و وسیع و همهٔ اهل شهر عربان بودند و در کنار دریا آمد و شد می‌کردند و بهم بر می‌آمدند و داد ستد می‌کردند، و گاه بود که بی‌دوربین هم می‌دیدم و اما چون پیش می‌رفتم، کسی را نمی‌دیدم و علامت شهری نبود و گاه بود که تشخیص می‌کردم از دور مردی را که ریش او سیاه است یا سفید یا سرخ مویست و چون نیک ملاحظه می‌کردم اثری از او نمی‌دیدم.

و در کتاب **اربعین** محمد بن علوی حسینی به سندی که متصل است به احمد بن محمد بن یحیی الانباری، و او روایت کرده است که در سال سیصد و چهل و سیم از هجرت، در ماه مبارک رمضان در بلدهٔ طیبهٔ مدینة السلام،[1] وزیر سعید عالی شأن عون‌الدین یحیی بن هبیره را با جمعی کثیر به ضیافت طلبید و بعد از آن با جمعی از خواص توقف فرمود و به صحبت مشغول شدند و آمدن باران، یاران را مانع شد که از آنجا حرکت توانند کرد و از هر باب حکایات در میان بود تا سررشتهٔ کلام به مذاهب و ادیان کشید و به حسب اتفاق از اول مجلس تا آخر مردی در پهلوی وزیر با وقار و تمکین نشسته بود که در این مدت او را ندیده بودم و وزیر با او در کمال ادب سلوک می‌کرد و با او در مقام توقیر و احترام بود. و چون حرف مذهب در میان آمد وزیر گفت که، شیعه جمع قلیلی‌اند و در نظر دیگران خار و ذلیلند و اهل سنت جماعت بسیارند و عزیز و صاحب اعتبارند. آن مرد عزیز خواست که بر او ظاهر سازد که کثرت، دلیل حقیت و قلّت دلیل بطلان نیست، به وزیر گفت که، اطال الله بقاءک، یعنی خدا دراز کناد بقای تو را، اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شده و به رأی العین مشاهده کرده‌ام معروض دارم و الا ساکت باشم. وزیر تأملی کرده گفت: بفرمایید تا منتفع شویم. آن مرد گفت: بدانید که نشو و نمای من در شهر ماهیه بود که آن شهر عظیمی است در غایت عظمت، چنانچه هزار و دویست ضیاع و قریه دارد و کثرت آن مردم و نواحی آن را حصری نیست و همه نصرانیند و در آن حدود جزایر بسیار است و صحاری آن منتهی به نوبه و حبشه می‌شود و عدد خلقش را بغیر از خدا احدی نمی‌داند و همه نصارااند و ساکنان حبشه و نوبه که آن نیز حدی ندارد و همه نصرانی‌اند به ملت حضرت عیسی، و گمان دارم که عدد مسلمانان در نزد آنها همچون عدد بهشتیان باشد نسبت به دوزخیان و اینها که گفتم غیر اهل فرنگ و روم و حجازند، چنانچه بر شما ظاهر است، بعد از آن خواست که به وزیر ظاهر سازد که اگر کثرت دلیل حقیّت است شیعه از سنی بیشتر است، گفت که، قبل از این به بیست و یکسال با پدرم به عزم تجارت از شهر ماهیه بیرون آمدیم و سفر دریا اختیار کردیم، قاید

---

[1] این حدیث در بحارالانوار ج ۵۳ ص ۲۱۴ به بعد آمده که تفاوتهای مختصری با متن نقل شده در اینجا دارد. از جمله سال مذکور ۵۴۴ آمده است.

تقدیر به موجب خداکشتی آنجاکه خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد کشتی ما راکشیده به جزیره رسانید و از آنجا گذشته کشتی را به رساتیق رسانید و مدینه عظیم پر اشجار و انهار دیدم و چون از ناخدا استفسار کردیم که این چه مکان است گفت: و الله که من نیز مثل شما اینجا را ندیده‌ام و نه از کسی شنیده‌ام؛ پس چون به شهر اول رسیدیم شهری دیدیم در نهایت نزاهت و هوائی در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی؛ نام آن شهر را پرسیدم گفت: مدینه مبارکه و از والی پرسیدیم؛ گفت: فلان؛ از مقر سلطنت سؤال کردیم. گفت: شهریست ظاهره نام، از اینجا تا به آنجا ده روزه از راه دریاست و از راه صحرا یک ماه و پایتخت سلطنت آنجاست. گفتم: عمال و گماشتگان سلطان کجایند که اموال ما را ببینند و عشر و خراج خود را بگیرند تا ما مشغول خرید و فروش شویم؟ گفتند: حاکم این شهر را ملازم نمی‌باشد، زیرا که تجار خود خراج خود را برداشته به خانهٔ حاکم می‌برند و ما را به خانه او دلالت کرد. چون آمدیم مردی دیدیم صاف سریرت در زیّ صلحا جامه از پشم پوشیده عبائی در زیر خود انداخته دوات قلمی در پیش خود نهاده کتابت می‌کرد. سلام کردیم؛ جواب و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام به جا آورد. پس صورت حال تقریر کردیم. گفت: به شرف اسلام رسیده‌اید یا نه؟ گفتیم بعضی مسلمانیم و برخی بر دین موسی و عیسی باقیند. گفت: اهل ذمه جزیه خود را بدهند و مسلمانان باشند تا تحقیق مذاهب ایشان بشود. پس پدرم جزیهٔ خود را داد، پس استکشاف حال مسلمانان کرد. چون ایشان بیان عقیدهٔ خود کردند و نقد معرفت ایشان بر محک تجربه تمام عیار نیامد، فرمود که، شما در زمرهٔ اهل اسلام نیستید، بلکه در سلک خوارج منتظمید، مال شما بر مؤمنان حلال است، هر که ایمان به خدا و رسول مجتبی و وصی او علیّ مرتضی و سایر اوصیا تا حضرت صاحب الامر مولای ما ندارد در زمرهٔ مسلمین نیست و داخل خوارج است؛ و مسلمانان که این را شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند، سر به جیب تفکر فرو برده بعد از تأمل استدعا نمودند که احوال را به سلطان نوشته آن جماعت را به زاهره بفرستد، شاید فرجی روی نماید. قبول نموده فرمود که به زاهره روند و این آیه را خواند که **لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِي مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ**؛ اما ما ایشان را به جهت مصاحبت ایّام گذشته، تنها نتوانستیم گذاشت. کشتیبان سابق چون علمی به آن راه نداشت از آن شهر کشتی و معلم گرفته روز چهاردهم به زاهره رسیدیم. شهری دیدم و ولایتی چون بهشت برین، همهٔ مردم آن مؤمن و دیندار و جمعی ما را به خانهٔ سلطان راهنمونی کردند و به قصری در میان باغ اشجار و انهار در آوردند. جوانی دیدیم با لباس درویشانه بر مسندی نشسته و جمعی به ادب در خدمت او کمر بسته تا رسیدن ما مؤذن بانگ نماز گفت و آن باغ پر از مردم شد. سلطان امامت کرد و بعد از ادای نماز در کمال خضوع و خشوع مردم متفرق شدند. به جناب ما ملتفت شد فرمود که، تازه وارد شده‌اید؟ گفتیم: بلی، ما را دلداری نمود و مرحبا گفت و از سبب ورود پرسید؛ احوال گذشته را عرض داشتیم.

چون بر حال ما مطلع شد خطاب به مسلمانان نمود و فرمود که، مسلمانان چند فرقه‌اند، شما از کدام گروهید؟ در آن میان شخصی بود **روزبهان** نام به **مذهب شافعی**، متکلم شده اظهار عقیده خود نمود. پس فرمود که، از این جماعت کدام با تو متفقند؟ گفت: **همه شافعی‌اند الا** یک شخص حسان بن ثابت که او مالکی است، پس خواست کـه او را بـه راه نـجات دلالت [کند] گفت: ای شافعی! به اجماع قائلی و عمل به قیاس می‌کنی؟ گفت: بلی یا صاحب الامر ؛ چون مردم او را این چنین نام می‌برند. پس فرمود: ای شافعی آیهٔ مباهله را خوانده‌ای و می‌دانی؟ گفت: بلی. فرمود که کدام است، خواند که **قُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا و أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُم وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُم ثُمَّ نَبْتَهِل** تا آخر، فرمود که تو را قسم می‌دهم به قرآن که مراد پروردگار از این آیه چه کسانند؟ روزبهان خاموش شد و فرمود: ترا قسم می‌دهم که در سلک اصحاب کسا به غیر مصطفی و مرتضی و حسین مجتبی و حسین سیدالشهدا و بتول عذرا فاطمه زهرا دیگری بود؟ روزبهان گفت: نه یا صاحب الامر و الله که این آیه نازل نشد مگر در شأن ایشان و به این مخصوص نبودند غیر از ایشان ؛ و بعضی آیات دیگر به زبان فصاحت بیان و طلاقت نشان ادا کرد که حضّار مجلس را دیده‌ها گریان و سینه‌ها بریان شد. شافعی برخاسته گفت: اغفر اغفر یابن صاحب الامر، نسب عالی را بیان فرمایید و این سرگشته وادی ضلالت را راه هدایت بنمایید. فرمود که **طاهر بن محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب** که در شأن او نازل شده که **و کلّ شَیْءٍ أَحْصَیْناهُ فی إمامٍ مُبینٍ**، و الله که مراد رب العالمین از امام مبین نیست الا حضرت امیرالمؤمنین که خلیفهٔ بی‌واسطهٔ بی‌فاصلهٔ خاتم‌النبیین است و هیچکس را نرسد که بعد از آن حضرت مرتکب امر خلاف شود به غیر از شاه ولایت و خطّه ایوان هدایت و کریمهٔ **ذریة بعضها من بعض** در شأن ماست و حق تعالی ما را به این مرتبه عالی اختصاص داد ؛ پس فرمود که ای شافعی! ما از اهل بیت رسولیم و مراد از اولواالامر ماییم. شافعی چون استماع این سخنان از شاه زادهٔ عالمیان نموده بی‌هوش شد و چون به هوش آمد گفت: **الحمدلله الذی منحنی بالاسلام و نقلنی من التقلید الی الیقین بالإکرام و الإنعام.** رفقای روزبهان را تمامی از کافران و مسلمانان، آن دولت نصیب شد ؛ پس آن سرور اهـل دیـن فـرمود کـه، مـا را بـه دارالضیافه بردند و در کمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند و تـا هشت روز بـر خـوان اکـرام و احسان شاهزاده بودیم و مردم به دیدن ما می‌آمدند و غریب نوازی می‌کردند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را به ضیافت ببرند، شرف قبول ارزانی داشته تا یک سال هر روز کسی از اهل آن شهر ما را به ضیافت می‌بردند و طول و عرض آن شهر دو ماه راه بود و سکنه شهر می‌گفتند که از این شهر گذشته، مدینه‌ای است که آن را رایقه نام است و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است، طول و عرضش برابر این شهر و مردمش در نهایت خلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند اهل این شهر، و **چون** از آن شهر بگذرند به شهر دیگر مثل آن

شهر برسند که آن را **صافیه** نام نهاده‌اند و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر است و **بعد** از آن به همه زینت دینی و دنیوی آراسته شهری است نام آن طلوم و والی آن عبدالرحمن بن صاحب الامر و در حوالی آن ضیاع و رساتیق کثیره هست و طول و عرضش دو ماه راه است و منتهی می‌شود به شهری که **عناطیس** نام دارد و حاکم آن صالح بن صاحب الامر است و مسافت آن چهار ماه راه است. القصه طول و عرض آن ممالک میمونه یک ساله راه است و سکنهٔ آن ممالک نامحدود به اتمام شیعه اثنی عشری‌اند و مؤمن و متقی و تولا به ائمه معصومین و تبرا از مشایخ ثلاثه می‌نمایند و مجموع به خضوع و خشوع نماز می‌گزارند و روزه می‌دارند و زکات و خمس اموال خود را به مصرف می‌رسانند و از مناهی دور می‌باشند و مدار ایشان ترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین است و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و هر که مستطیع شود به زیارت بیت‌الله الحرام می‌رود و یقین حاصل است که در عدد و عدّت زیاده از کافهٔ مردمان عالمند و این ممالک تمام نسبت به حضرت صاحب الامر علیه‌السلام دارد و حکامش اولاد امجاد آن حضرتند و چون گمان مردم آن بود که در آن سال به قدوم بهجت لزوم آن خطّه را منوّر سازد انتظار بردیم ما را آن دولت میسّر نشد روانه دیار خود شدیم. روزبهان و باقی رفقا ماندند به امید آنکه آن دولت را دریابند. چون آن مرد عزیز حکایت را تمام کرد وزیر برخاسته به حجره خواص خود رفت و یک یک از حضار مجلس را طلبیده از آنها عهد و پیمان گرفت که اظهار این حکایت در جایی نکنند و مبالغه و الحاح بلکه تهدید و وعید نمود که حاضران افشای آن راز نکنند و ما چون بهم می‌رسیدیم یاد آن شب و اظهارات قصه می‌نمودیم باقی و الله تعالی یعلم.

پس حالا به سر وقت ترجمه آن تتمهٔ عبارت فصل چهل و دویم کتاب حضرت شعیا که این حکایات جزیرهٔ خضرا به سبب آن در میان آمد می‌رویم و **این** سند دهم را که به جهت ثبوت وجود محمود حضرت صاحب الامر و غیبت و ظهور او و رجعتی که در زمان ظهور آن حضرت رو می‌دهد آورده‌ایم به اتمام می‌رسانیم. **پس بعد** از آنچه مذکور شد خدای تعالی در فصل مذکور کتاب مزبور می‌فرماید که **به مرتبهٔ بلند خواهد رسید بیابان** یعنی مکه معظمه و سایر عربستان که چنانچه از فصل شانزدهم این کتاب تکوین الخلایق ظاهر می‌شود به بیابان فاران مشهور بوده است **و شهرهای او** یعنی مکه و مدینه و کوفه و غیره که در زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه معمور می‌شوند و در میان همه شهرهای دنیا عزیز و مکرّم خواهند بود **زیرا که در خانه‌های قیدار ساکن خواهد** شد. مخفی نماناد که این قیدار پسر بزرگ حضرت اسماعیل و وصی آن حضرت است و شهر او که نیز قیدار آن را بنا کرده به اسم خود موسوم ساخته بود؛ **پس تعریف کنید ساکنان سنگ را، زیرا که از قله کوهها صدای خود را بلند خواهند نمود** مراد این است که تعریف کنید ساکنان مکه را که سنگ حجرالاسود در آنجا می‌باشد و ساکنان مدینه را که به سنگستان مشهور بوده است، **زیرا که** آن

صحابه کبار که در مکه و مدینه ساکن بوده‌اند در آن روز رجعت خواهند کرد و در بلندی کوهها صدای خود را از برای خواندن مردم به جهاد بلند می‌کنند **زیرا که اینها از برای صاحب مهیا خواهند کرد جلالت را و در جزایر تعریف او را خواهند نمود، زیرا که صاحب بیرون خواهد آمد از قبیل مرد توانا و از قبیل مرد شجاع جنگی به حرکت خواهد در آورد تعصّب خود را و در بالای دشمنان خود قوی خواهد گشت و خواهد فرمود که من همیشه ساکت و خاموش و مظلوم بوده‌ام، پس الحال بر طرف خواهم کرد ایشان را وبالکلیه از زمین محو خواهم نمود و کوهها و تل‌ها را بیابان خواهم ساخت و همه گیاههای ایشان را خواهم خشکانید** و ظاهر این است که مراد از کوهها، پادشاهان جور و از تلها، عمال ایشان و سایر سرکرده‌های روی زمین است و گیاهای ایشان عبارت از رعایان ایشانند که در آن روز خشک می‌شوند، به این معنی که خراج و مال دیوان، دیگر به ایشان نمی‌دهند و بعد از آن می‌فرماید که، **از رودخانه‌ها جزایر خواهم ساخت و دریاچه‌ها را خشک خواهم کرد و بیرون خواهم آورد کوران را به راهی که او را نمی‌دانستند و به جاده‌ها که آنها را نمی‌یافتند و ایشان را در جاده‌هایی که عالم به آنها نبودند به راه خواهم انداخت، پس ظلمات را درنظر ایشان نور خواهم کرد و راههای کج را راست خواهم نمود.** پس تأمل کنید الحال، همه آنانی که به وجود غیبت و سایر مراتب حضرت صاحب الامر﷣ قایل نیستند و فرقهٔ ناجیهٔ شیعه را که چون از اخبار رسول خدا و ائمه هدی این مراتب به ایشان رسیده است اعتقاد دارند، استهزا می‌کنند و چون هر کدام از راهی به چاهی افتاده دین حق را گم کرده‌اند، شیعیان علی بن ابی طالب را که در دین حق ثابتند رافضی می‌نامند و بعد از تأمل ببینند که حقیقت دینِ این فرقهٔ ناجیه در چه مرتبه است و گمراهی ایشان که طایفه شیعه را بد می‌دانند چه قدر عظیم است، زیرا که حقیقت طریقه شیعه از کتب یهود و نصارا که دشمن اهل اسلام‌اند و به هیچ یک از این مراتبی که شیعه قایلند اعتقاد ندارند به این وضوح که ذکر نمودیم ثابت می‌شود؛ پس چون دین حق با این فرقه ناجیه می‌باشد این است که الله تعالی از برای اتمام حجّت بر هر فرقه از اولاد آدم دلیلی در کتب ایشان از برای ثبوت دین حق و حقیقت طریقهٔ این فرقهٔ ناجیه قرار داده است و هر چند ایشان از اول تا آخر سعی در برطرف نمودن پرتو نور این آفتاب امامت یعنی صاحب الامر﷣، نمودند اما چون این نور همان نوری است که خدای تعالی در کتاب خود فرموده است که **خواستند فرو بنشانند نور خدا را، اما خدا نمی‌خواهد هرچند مشرکان نخواسته باشند**، لهذا دلایل حقیّت طریقهٔ شیعه را نتوانستند بالکلیه از کتب خود اخراج نمایند و با وجود این همه سعی مشرکان و مخالفان در فرونشانیدن نور خدا، از برای اثبات هر یک از مراتب این دین حق شیعه در کتب نصارا، کثرت عبارات و فقرات به مرتبه‌ای است که هرچه ما در اینجا ذکر کرده‌ایم و خواهیم کرد از قبیل قطره‌ای است که از دریای بزرگ برداشته شود.

سند یازدهم

سند یازدهم از برای اثبات ظهور موفور السرور حضرت صاحب الامر ـ صلوات الله علیه ـ از خوابی که اِزْدراس نبی در این باب دیده است و نور خاتم الانبیا تعبیر آن خواب را کرده است ظاهر می‌شود و پنبهٔ غفلت گوش نصارا و سنی را به آتش الزام حجّت می‌سوزاند؛ پس اگر دوباره پنبهٔ غفلت در گوش خود نکنند، آتش برق این دلیل از برای سوختن رشتهٔ عذر ایشان کافی خواهد بود. پس اِزْدراس پیغمبر در فصل سیزدهم کتاب چهارم خود می‌فرماید که، **شب در خواب دیدم که طوفانی از دریا برخاست از برای آنکه همهٔ موجهای او را بر هم بزند و در این اثنا ملاحظه کرده دیدم که آن مرد از دریا بیرون آمد با سپاه آسمانی** ـ یعنی ملائکهٔ قوت ـ **و زور خود را تازه کرد به هر سمتی که روی خود را می‌گردانید تا آنکه ملاحظه کند؛ هر چیزی که خود را در زیر فرمان او می‌دید می‌ترسید و از واهمه بر خود می‌لرزید و در هر جایی که صدا از دهان او بیرون می‌آمد همه آنان که صدای او را می‌شنیدند به آتش شدید سوخته می‌شدند و از قبیل خاکستری می‌شدند که آتش قوی در آن تأثیر کرده باشد و بعد از این دیدم که ناگاه از سمت چهار باد آسمانی** ـ یعنی از مشرق و مغرب و جنوب و شمال ـ **جمع کثیری از مردان که حد و حساب نداشتند با هم اتفاق کرده جمع می‌شدند از برای آنکه آماده جنگ آن مرد بشوند و دیدم که آن مرد از برای خود قرار داد کوه عظیمی و در بالای کوه پرواز کرد، و اما خواستم که ببینم که آن کوه در چه ولایت یا در چه صحرا قرار داده شد نتوانستم، پس بعد از آن دیدم که همه آنانی که جمع شده بودند از برای آنکه آن مرد را مستأصل نمایند از او می‌ترسیدند و اما جرأت جنگ کردن با او داشتند و دیدم که آن مرد از هجوم و تندی آن جمع کثیر که بر سر و روی می‌آمدند دست خود را بلند نکرد و در آن وقت نه شمشیر و نه حربهٔ دیگر در دست خود داشت، همین را دیدم که از دهان خود چیزی مانند نفسهای آتشی و از لبهای خود روح شعله‌ور و جمعیتی از طوفان و تگرگ و گرد و باد بیرون می‌انداخت** و مراد از اینها یا لشکر ظفر اثر حضرت صاحب است که، همین که آن حضرت لب خود را حرکت می‌دهد و امر به جهاد می‌نماید آن لشکر از قبیل آتش سوزان و تگرگ و طوفان بر آن دشمنان حمله‌ور می‌شوند و جهان را بر ایشان تیره و تار می‌گردانند؛ یا در واقع به دعایی که از دهن آن حضرت بیرون می‌آید به قدرت کامله الهی آن آتش و غیره که مذکور شدند به همهٔ آن جمعیت برخورده ایشان را نیست و نابود خواهد گردانید. و می‌گوید که، **دیدم که اینها همه افتادند در آن جمع کثیری که از برای جنگ مهیّا شده بودند و همهٔ ایشان را سوزانیدند به مرتبه‌ای که در یک چشم بر هم زدن از همهٔ آن جمعیتی که حد و حساب نداشت چیزی دیده نمی‌شد به غیر از گرد و بوی متعفّن و من که این را دیدم ترسیدم و از خود رفتم و بعد از آن که به خود آمدم دیدم که همان مرد از آن کوه پایین آمده جمعیت دیگری طلبید که جنگی**

نبودند بلکه اطاعت کنندگان بودند و اما روهای بسیاری از آنان که طلبیده شدند دلگیر و بسیاری دیگر خوشحال بودند؛ پس آن مرد بعضی را در بند کرد و بعضی دیگر را خدمت فرمود بر آن بندیان موکّل نمود؛ پس در آن وقت از واهمهٔ عظیمی که بر من غالب شده بود به مرتبه‌ای دردمند شده بودم که از خواب جسته گفتم ای صاحب من! ـ و اما نمی‌گوید که آن صاحب کیست ـ **تو از ابتدا این همه عجایب را به من نمودی و مرا لایق دانسته از برای آنکه التماس مرا قبول کنی، پس حالا بیان فرما برای من تعبیر این خواب را، زیرا که اگر چنان است که من می‌پندارم، پس وای بر حال آنها که گذاشته شده‌اند از برای آن روزها، و بیشتر وای بر آنانی که گذاشته نشده‌اند، زیرا که آنها که گذاشته نشده بوده‌اند دیدم که دلگیر بودند و از اینجا می‌یابم من که چه چیزها مهیا شده است از برای آنها وبلکه برای آنها نیز که گذاشته شده‌اند، زیرا که بدین جهت رسیدند به خطرهای عظیم و احتیاجهای بسیار چنانچه از این خوابها می‌نمایند، اما بدرستی که آسان‌تر است که کسی به زحمتهای بسیار برسد به آن زمان از اینکه از قبیل ابر آسمانی از آن زمان بگذرد و بعد از او ببیند آنچه در اواخر زمان واقع می‌شود؛ پس جواب داد به من و گفت.** و اما گوینده را بیان نمی‌کند که کیست و چنین معلوم می‌شود که در اینجا نیز جرانیم ملعون یا ملعونی دیگر مثل او تصرف کرده، اسم آن گوینده را محو کرده است و هر چند بدین وسیله خواسته است که آن سر رشتهٔ دین حق را که در این خواب به اَزْدراس نبی نموده شده بود، از دست طالبان راه حق بیرون کند اما نتوانست، زیرا که به هر کس که دل او به ایمان درسْتْ قوی باشد، وقتی که این کتاب را می‌خواند، آن گوینده را که جرانیم نام او را محو کرده است می‌فهمد که کیست و حقیقت دین او را نیز ادراک می‌کند به اعتبار آنکه از قرینه‌های این دین معلوم می‌گردد که آن گوینده چه نام دارد و به علاوه آن دل نیز گواهی می‌دهد که آن کسی که در اینجا گفتگو می‌کرد نور **خاتم الانبیا محمد**ﷺ است که چون اَزْدراس به درگاه خدای تعالی استغاثه‌ها می‌کرد از برای آنکه آن سبحانه بنماید به او که در زمان حضرت خاتم الانبیا و اوصیای آن جناب چه چیز واقع خواهد شد؛ این است که از جانب الله تعالی مقدّر شده بود که بنابر تسلّی خاطر ازدراس نبی و به جهت اتمام حجّت بر بندگان خود، نور پیغمبر آخرالزمان به آن پیغمبر جلیل، علامات و وقایع آن زمان را بگوید و به او بنماید، چنانچه به هر کس که همهٔ این کتاب چهارم ازدراس نبی را بخواند این معنی که گفته‌ایم هویدا خواهد گشت؛ پس می‌گوید حضرت ازدراس که، آن گوینده گفت به من که، **هم تعبیر خواب ترا خواهم کرد و هم آنانی را که در باب آنها سخن گفته به تو خواهم شناسانید، پس در باب آنها که می‌گفتی که گذاشته شده‌اند، تعبیر آن این است که در آن زمان، هر کس که زحمتها و خطرها را از خود دور می‌کند آن است آن کسی که خود را محافظت نمود و اما آنهایی که در خطر افتاده‌اند آنانند که ایمان به آن کسی که بسیار قوی و شجاع است آورده‌اند؛ و اما بدان که**

به آنانی که گذاشته شده‌اند بیشتر تلافی داده می‌شود از آنانی که مرده‌اند؛ پس اینهایند تعبیر خواب تو. و اگر می‌خواهی بدانی که آن مرد که دیدی چرا از دل دریا بیرون آمد، آن مرد همان کسی است که خدای بزرگتر او را نگاه می‌دارد. و از اینجا ثابت می‌شود که آن کسی که حرف می‌زد خدای تعالی نمی‌تواند بود، زیرا که گفته است **خدا او را نگاه خواهد داشت زمانهای بسیار و او آن کسی است که خود به تنهایی خلاص خواهد کرد امّت خود را و او نیز همان است که دربارهٔ آنانی که گذشته‌اند نیز حکم خواهد کرد و اما آنچه دیده‌ای که از دهان همین شخص از قبیل نفسهای آتشی و از لبهای او روح شعله‌ور و جمعیتی از طوفان و تگرگ و گردباد بیرون می‌آمد و در دست خود شمشیری و حربه نداشت و محو کرد همهٔ آن جمعیت را که از برای جنگ او مهیّا شده بودند تعبیرش این است که، روزهایی خواهند آمد در و وقتی که شروع کند خداوند بزرگی که خلاص نماید آنانی را که در روی زمین ساکنند و خواهد آمد.**

و در اینجا معلوم است که جرانیم چیزی از این میان انداخته است، زیرا که این لفظ واو اشاره است به فقرهٔ سابقی که باید این فقره بعد از واو به آن متصل باشد و لفظ واو این دو فقره را با هم جمع کند و چون آن فقره در اینجا نیست، پس هویدا است که جرانیم چون می‌خواست که بنابر مذهب خود خدا را در عوض آن شخص قرار بدهد، این است که این عبارت را که صرفه به حال مذهب نصارا نداشت بیرون کرد و این لفظ واو را که دلالت بر فقره قبل خود می‌کند، بدون آنکه فقره قبل مذکور باشد، در اینجا به حال خود گذاشت تا آنکه به سبب کم‌کردن او رسوائی او ظاهرتر نگردد؛ اما الحمدلله و المنّه که تتمهٔ سخن جرانیم کردهٔ او را ظاهر می‌رساند و به هر حال می‌گوید جرانیم که، **و خواهد آمد و به خیال خود از جای خود حرکت خواهد کرد در بالای آنانی که در زمین ساکن می‌باشند، پس ساکنان زمین به همدیگر خواهند درافتاد از برای آنکه هر یک دیگری را مسخّر کند** ـ یعنی شهری شهری را و آن شهر شهر دیگر را و جایی جایی را و جماعتی جماعتی را و مملکتی مملکتی را ـ **پس اینها در وقتی واقع خواهند شد که آن علامتها که پیش از این به تو اعلام نموده‌ام به عمل آمده باشند و در آن وقت ظهور خواهد کرد فرزند من که او را دیدی که از قبیل مرد از دریا بالا می‌آمد و چنان می‌شود که همهٔ آنانی که در زمین ساکن باشند صدای او را بشنوند و هر گروهی که با دیگری در جنگ است هر یک در مُلک خود دست از جنگ بازداشته با هم اتفاق می‌کنند و جمعیت بی‌حد و حسابی خواهد شد از برای آنکه خواهش دارند که بیایند و او را مسخّر نمایند؛ و اما او در آن وقت ایستاده خواهد بود در بالای کوه سیان** ـ یعنی بیت‌المعمور، زیرا که در آن وقت بیت‌المعمور به زمین فرود آورده می‌شود ـ **و بر همه کس مهیّا و بناگذاشته دیده می‌شود و این است که تو در خواب دیده‌ای که آن کوه که در بالای او رفته بود، بی معاونت دستها قرار داده شده بود؛ و اما**

این فرزند من همان کسی است که ملزم خواهد نمود و تنبیه خواهد کرد آن جماعتهایی را که بهم رسیده‌اند و از ظلمهای ایشان که از راه خیالهای زشت خود به عمل آورده‌اند و این است که به عذابهای شدید که در آن روز کشیدن آنها را ابتدا خواهند کرد گرفتار شده‌اند، و آن عذابها از بس که شدید می‌باشند به شعلهٔ آتش شبیه شده‌اند، پس آن فرزند من همهٔ ایشان را برطرف خواهد کرد به حکم دینی که به آتش تشبیه شده است، بی آنکه زحمت بکشد. و همین حضرت ازدراس در فصل هفتم همین کتاب از قول همین شخص که در اینجا تعبیر خواب او را کرده است، همین معنی را که در اینجا مذکور شد با زیادتی صریح‌تر نقل می‌فرماید و می‌گوید که، **آن شخص به من گفت که، ای ازدراس! زمانی خواهد آمد که می‌شود آن زمان در وقتی که آن علامتها که پیش از این به تو گفته‌ام به عمل آمده باشند.** پس ظاهر می‌شود در آن زمان عروس، که کنایه از همان بیت المعمور است که قبل از این مذکور شد، که از آسمان در آن روز نزول خواهد کرد؛ پس آن نور پیغمبر آخر الزمان می‌فرماید که، **در آن وقت که بیت‌المعمور هویدا شود ظاهر خواهد گشت هر زمینی که الحال غیب می‌باشد، پس در آن وقت هر کسی که از آن زحمتها و خطرها که قبل از این از آنها به تو خبر داده بودم خلاصی یافته باشد، او خواهد دید عجایب بسیاری را، زیرا که در آن وقت ظاهر خواهد شد فرزند من با همهٔ آنانی که با او هستند و خوشی خواهند دید در خدمت او آنانی که گذاشته شده‌اند به مدت چهار صد سال، وبعد از این چهارصدسال، پس خواهد مرد فرزند من و همهٔ آنانی که نسیم حیات در آنها می‌باشد و دنیا باز برخواهد گشت به همان سکوت اول در مدت هفت روز، چنانکه در قیامتهای دیگر شده است.** و احتمال دارد که مراد از سکوت دنیا در مدت هفت روز، این باشد که، چنانچه وارد شده است که در آن روز که هیچ ذی حیاتی بر روی زمین باقی نمی‌ماند، پروردگار خود به این عبارت خطاب خواهد کرد اهل زمین و جبّاران را و آنانی که دعوای خدایی کرده بودند که **لِمَنِ الْمُلْکُ الْیوم؟** یعنی از کیست پادشاهی و بزرگواری در این روز؛ پس چون کسی نیست که جواب بدهد خود می‌فرماید که، **لِلّه الْواحِدِ الْقهّار** یعنی ملک و پادشاهی مخصوص خداوند یگانهٔ قهار است. و در این عبارت که سکوت دنیا را هفت روز قرار داده است احتمال می‌رود که تا هفت روز پروردگار این خطاب را می‌کرده باشد **و الله اعلم.** و می‌فرماید آن نور مقدس خاتم الانبیا که، **دنیا به مرتبه‌ای ساکت خواهد شد که هیچ کس از مخلوقات باقی نخواهد ماند و می‌شود بعد از هفت روز زمانی که نیست دیگر چنان زمانی، زیرا که همه چیز هلاک شده بر طرف خواهد گشت و زمین بیرون خواهد آورد هر چیز را که در آن خوابیده است و گرد زمین بیرون خواهد آورد ارواحها را که در او ساکن‌اند و هر جای امانت داری پس خواهد داد ارواحها را که در آن به امانت سپرده شده‌اند و ظاهر خواهد شد الله اکبر در بالای تخت قیامت، پس ذلّتها برطرف خواهد شد**

و صبر - یعنی صابران - **جمع می‌شوند و حجّتها خالص خواهند بود و ایمان قوت خواهد گرفت و عمل هر کس پیشِ پیشِ او خواهد رفت و تلافی ظاهر خواهد گشت و حجّتها بیدار خواهد شد، پس من بعد ظَلَمه مسلّط نخواهند گردید.**

مخفی نماناد که از این قبیل عبارات در کتب نصارا بیرون از حد و حساب هست و با وصف آن، همهٔ سعی که جرانیم و رفقای او در محو کردن حق از کتب سماوی کرده‌اند باز آن قدر دلیل از برای ثبوت حق هست که **اگر همه** آنها را خواهیم نقل کنیم جلد علی حده خواهد شد، و اما چون کاری که در پیش دارم طولانی است و به وفای عمر ناپایدار اعتبار نمی‌کنم، این است که به تفسیر کردن این تعبیر و خواب نیز متوجه نشده در فکر اتمام مطلب کمر جهد و سعی بسته‌ام به دو جهت: اول آنکه وضوح آنها به مرتبه‌ای است که محتاج به تفسیر نیستند، دویم آنکه دانسته چنین کردم **تا آنکه** هر کس که آنها را بخواند، چه از اهل اسلام و چه نصارا و چه یهود، تأمل در آنها نمایند و به آنچه پیغمبر آخرالزمان و اوصیای آن جناب در باب حضرت مهدی - صلوات الله و سلامه علیهم - خبر داده‌اند رجوع کنند، زیرا که در این صورت می‌دانم که خواهند یافت که حق با کیست و از این امّت آخرالزمان فرقهٔ ناجیه کدام فرقه است و آنهایی که در زمان ظهور آن حضرت از جنّ و انس از جانب پروردگار حجّت بر ایشان تمام شده ابدالاباد به عذابهای شدید معذّب خواهند بود کیانند، زیرا که فقیر **چنانچه** حضرت داود در بارهٔ ایشان فرموده است، تأسف از برای ایشان می‌خورم و فرمودهٔ حضرت داود این است که کاشکی می‌دانستند و می‌یافتند و قبل از آن که بشود آنچه از برای ایشان مهیا شده است می‌دیدند و به نیکیها از برای خود تهیه گرفته پیش می‌فرستادند.

[دو دلیل بر رجعت]

و اما چون از روز اول خداوند مهربان به لطف و کرم خود به توسط نور هدایت که همان نور پیغمبر آخرالزمان و اولاد امجاد اوست - صلوات الله علیهم - که بی‌نور ایشان کسی هدایت نمی‌تواند یافت، چشم کمترین را به نور توفیق بینا کرده بود و در این نشأت که بحمدالله که از آن نور دور نیفتاده‌ام، خواهش دارم که همهٔ آنانی که از این نور محروم‌مند خود را از دامهایی که شیطان ملعون و معاونان او از برای ایشان در این میدان تکلیف پنهان کرده است دور کرده به شاهراه ایمان داخل شوند، از برای آنکه در آن روز حساب که هر کس به حساب خود درمانده است ایشان بی‌حساب داخل بهشت نتوانند شد و پس بنابر این، چون عمدهٔ نزاع و اختلافی که در میان اهلِ حق که شیعیان علی بن ابی طالب و اولاد امجاد آن حضرتند و میان همهٔ آنانی که از این کشتی نجات دور افتاده در دریای کفر و ضلالت غرق گشته‌اند اعتقاد داشتن به رجعت است که در زمان ظهور حضرت صاحب علیه‌السلام رو خواهد داد، پس به ذکر همین دو سند دیگر که صریحاً قطع نزاع می‌کند مناسب است که اکتفا نمائیم.

پس **سند اول** در فصل دوازدهم کتاب حضرت دانیال علیه السلام مذکور است، زیرا که حضرت دانیال بعد از آنکه به الهام غیبی یا به اخبار مَلَک از جانب خدا یا به اعتبار اعلام نور پیغمبر آخرالزمان که مظهر جمیع مکوّنات است از آنچه در باب آمدن پیغمبر آخرالزمان و اوصیای آن جناب صلوات الله و سلامه علیهم از عالم نور به عرصهٔ ظهور و از آنچه از زمان بعثت آن حضرت تا انتهای زمان فترت باقیست رو بدهد در آن کتاب نقل کرده است می‌فرماید که **اما در آن زمان برخواهد خواست میکائیل شاهزادهٔ بزرگ** و از این لفظ شاهزاده معلوم است که به جای میکائیل در این عبارت، اسم حضرت صاحب مهدی بوده است، زیرا که شاهزاده حقیقی که در آخرالزمان برخواهد خواست آن حضرت است نه میکائیل که قطع نظر از شاهزاده نبودن او کرده، از نوع انسان هم نیست بلکه فرشته مقرّب درگاه کبریاست و در هیچ یک از کتب سماوی مذکور نیست که میکائیل نامی از اولاد آدم در آخرالزمان خروج و ظهور خواهد کرد. پس می‌باید که جرانیم یا دیگری، بنابر صرفهٔ خود چون شیطان بر ایشان موکّل بوده است، اسم حضرت صاحب مهدی را محو کرده میکائیل را نوشته باشد و به هر حال می‌گوید شخصی به حضرت دانیال که **در آن زمان میکائیل شاهزاده بزرگ که حکومت و فرمانفرمایی امّت تو می‌کند برخواهد خواست و در آن وقت زمانی می‌شود که از ابتدای موجود شدن انسان تا آن روز چنان زمانی نشده باشد، پس در آن زمان خلاصی خواهد یافت از امّت تو هر کسی که در کتاب نوشته شده باشد.** و این کتاب باید که قرآن مجید بوده باشد، پس بنابر این، معنی این فقره این است که هر کس از امّت تو که به آنچه در قرآن مجید نوشته شده باشد عمل کرده است، آن کس در آن زمان از عذاب دنیوی و اخروی خلاصی خواهد یافت یا آنکه این کتاب، **مصحف حضرت فاطمه** باشد ـ صلوات الله علیها ـ که حضرت امیرالمؤمنین بگفتهٔ جبرئیل نوشته است، زیرا که چنانچه از احادیث اهل بیت مستنبط می‌شود، اسم هر مؤمن و هر کافر و آنچه کرده‌اند و می‌کنند از ابتدای آخرالزمان تا قیامت در آن صحیفه نوشته شده است و آن صحیفه الحال در نزد حضرت صاحب الامر علیه السلام است، پس بنابر این، تأویل عبارت کتاب حضرت دانیال این خواهد بود که، در آن روز از امّت تو هر کس که اسم او در آن صحیفه که حق تعالی بنابر لطفی که در بارهٔ سیدهٔ زنان فاطمهٔ زهرا داشته است از برای تسلّی خاطر او به توسط پیک خود یعنی جبرئیل امین خواهد فرستاد مذکور باشد، آن کس خلاصی از عذاب یافته در هر دو عالم خوشی خواهد دید یا این است که آن کتاب لوح محفوظ است و می‌شود که آن کتاب به معنی این هر سه کتب بوده باشد، زیرا که هر کسی در لوح محفوظ نیکوکار یافته شد در قرآن مجید و صحیفه فاطمه نیکوکار یافته می‌شود و بر عکس، زیرا که سررشتهٔ این سه لوح همه به سر چشمهٔ علم ربانی منتهی می‌شود.
پس می‌فرماید آن شخص به حضرت دانیال که، **بسیاری از اینها که در خاک خوابیدند بیدار خواهند شد، بعضی از ایشان از برای زندگی ابدی تا آن که همیشه خوشی ببینند و بعضی**

دیگر از برای خفّت تا آنکه همیشه در آن باشند و اما آنان که عالم باشند - یعنی ائمهٔ هدی - **در آن زمان از قبیل ستارگان آسمان روشن و نورانی خواهند بود و آنانی که حجّت را به کسان بسیار تعلیم می‌دهند**، یعنی علمای واقعی دین اسلام از قبیل نجوم همیشه روشن خواهند بود؛ پس بنابراین عبارت، شبهه در این نمی‌ماند که این رجعت اول پیش از قیامت است، زیرا که در رجعت قیامت همه کس قایل است به اینکه تمام مردگان از جنّ و انس و ملک که پیش از قیامت مرده‌اند زنده خواهند شد، پس این رجعتی که حق تعالی در کتاب حضرت دانیال نبی می‌فرماید که در آن بسیاری از آنان که مرده‌اند زنده خواهند شد، رجعت قیامت نمی‌تواند بود، پس لابد باید که آن رجعتی که فرقهٔ ناجیهٔ شیعه بنابر اسنادی که از پیشوایان دین خود دارند ثابت می‌کنند و اعتقادی ایشان است که در زمان حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - که آن رجعت روی خواهد داد، نه همهٔ مردگان بلکه از ایشان مؤمن محض و کافر محض رجعت خواهند فرمود، حق و صدق باشد چنانچه آیهٔ کریمهٔ **يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّن يُكَذِّب بِآيَاتِنَا** دلالت بر آن می‌کند.

سند دویم که این مدعا را صریح‌تر ثابت می‌کند این است که در فصل نوزدهم کتاب یوحنا - که از بهترین حواریین حضرت عیسی بود - مذکور گردیده است و در آن کتاب یوحنا عجایب و غرایب بسیاری که همه دلالت می‌کنند بر آنچه در آخرالزمان باید که به عمل بیایند به یوحنا نموده شده است، چنانچه در فصل چهارم می‌گوید که، **صدایی به من زده شد و گفت بیا که می‌خواهم بنمایم به تو آنچه بعد از این به عمل خواهد آمد**، پس بنابر این یوحنا در فصل نوزدهم می‌گوید که **دید آسمان واشد و شخصی را دیدم که بر اسب سفیدی سوار بود که امین و راست نامیده می‌شد** و این سوار باید که حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - باشد **زیرا** که بنابر آن حدیث که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرموده است که در آخرالزمان شخصی از ذریّهٔ من خواهد آمد که اسم او اسم من است، چون امین لقب پیغمبر بود و با اسم آن حضرت مستعمل می‌شد به این نحو که او را محمد امین می‌گفتند، پس محمد امین بنابر آن حدیث اسم حضرت صاحب نیز می‌باشد، پس می‌گوید یوحنا که، **آن کسی که به آن اسب سفید سوار و اسمش امین بود به حجّت تمام شده دیوان می‌کند و به جهاد اقدام می‌نماید و چشمان او از قبیل آتش بودند** و این کنایه از خشم و غضب و از زُکی حضرت صاحب است که در زمان ظهور خود خواهد داشت **و در سر خود داشت تاجهای بسیار** که کنایه از این است که آن حضرت وقتی که ظهور کند پادشاهی همهٔ پادشاهان به او تعلق داشته خواهد بود و در جای همهٔ پادشاهان روی زمین بر مسند فرمانفرمایی متمکّن خواهد گردید **و یک اسم نوشته داشت که هیچ کس نمی‌دانست او را به غیر از خود** که باید اسم اعظم خدای تعالی باشد که هیچ کس نمی‌داند او را در آن روز به غیر از آن حضرت **ومتلبس به لباسی بود که به همه جای آن خون پاشیده بود** و این اشاره به کشندگی بسیار

است که آن حضرت در وقت ظهور خود در دنیا خواهد کرد **و نامیده می‌شد کلام الله** یعنی آن حضرت قرآن ناطق است **و هر قوشنی**[1] **که در آسمان می‌باشد در عقب او می‌رفت** و این اشاره به آن است که لشکر ملائکه در روز ظهور آن حضرت از برای معاونت در رکاب همایون او خواهند بود و با آمدن حضرت عیسی و حواریین او در آن زمان به خدمت حضرت صاحب الامر ـ صلوات الله علیه ـ نیز اشاره می‌تواند بود و می‌گوید یوحنا که، **هر قوشن که در آسمان می‌باشد در عقب او و راه می‌رفتند، همه بر اسبان سفید سوار و لباس ابریشمی سفید پاک پوشیده بودند و پیشاپیش دهان او شمشیر تندِ دو سر** یعنی ذوالفقار حیدر صفدر **راه می‌رفت** و این اشاره به آن است که ذوالفقار در هر چیزی که آن حضرت اراده کند مطیع و فرمانبردار است **از برای آنکه بکشد به آن شمشیر اهل غیر ملّت حق را و اوست** یعنی حضرت صاحب است که **حکومت آنها را خواهد کرد به شمشیر آهنی** که کنایهٔ از شمشیر آن جناب است **و اوست که عصّار خانه خشم آن خداوندی را که بر همه چیز قادر است به گردش خواهد در آورد و در بالای رخت و بازوی خود نوشته داشت که، این است پادشاه پادشاهان و صاحب فرمان فرمایان**، پس می‌گوید یوحنا که **در این اثنا دیدم ملک را که در میان قرص آفتاب ایستاده بود و به صدای عظیمی به همهٔ مرغان که در زیر آسمان پرواز می‌نمودند می‌گفت که، بیایید و جمع شوید از برای میهمانی بزرگی که خدا برای شما مهیّا می‌کند و از برای خوردن گوشتهای پادشاهان و ثلاثه‌ها را و اطاعت کنندگان ثلاثه ها را** یعنی ثلاثه این امّت که ابابکر و عمر و عثمان است و ثلاثه آن امّت که پدر و پسر و روح القدس باشد، چنانچه یوحنا در فصل شانزدهم همین کتاب دیده است که، **سه روح از شیاطین کرامت نمایندگان که موکّلند از برای آن که بگردند در نزد همهٔ پادشاهان روی زمین، از برای آن که جمع کنند ایشان را از برای روز عظیم آن خداوندی که به همه چیز قادر است**، پس این سه روح شیاطین آن ثلاثه خواهند بود که در این جا یوحنا می‌گوید که **گوشت آنها را به خوردِ مرغان آسمان خواهند داد** و اطاعت کنندگان این سه روح شیاطین نصاراند و مطیعان آن ثلاثه سنیان که در زمان ظهور و خروج حضرت صاحب الامر ـ صلوات الله علیه ـ هر دو به شمشیر کشته می‌شوند **و اجساد کثیف ایشان طعمهٔ مرغان هوا خواهد شد و بیایید از برای آنکه بخوردن گوشتهای آزادان و غلامان و خردان و بزرگان را**؛ پس بعد این می‌گوید یوحنا که **دیدم که چون آن اژدها و پادشاهان زمین و قوشن آنها اتفاق نمودند از برای آن که با آن کسی که به آن اسب سفید سوار بود و با قوشن او جنگ بکنند، پس دیدم که گرفته شد آن حیوان عجیب که در برابر آن حیوان کرامات نموده است که به آنها فریب زده است آنانی را که قبول کرده‌اند**

---

۱. قشون.

نشانهٔ آن حیوان را و آنانی را که سجده کرده‌اند صورت او را و این حیوان عجیب عبارت از قسطنطین است که رواج دهندهٔ مذهب ثلاثه نصاراست و آن پیغمبر دروغ عبارت از سیلوستر [Silvester] است که به امداد شیطان در برابر قسطنطین کرامات نمود و بدن او را از جراحتهایی که داشت به سبب غسل کردن در آبی که او بر سرش ریخت ساخت و حکایت این قسطنطین و سیلوستر را مفصلاً در کتاب هدایة المضلین تقدیر کرده‌ایم، پس هر که خواهد آنها را حسب الواقع شناخته از چگونگی احوال ایشان اطلاع بهم برساند، رجوع به آن کتاب بکند، زیرا که چون حکایت ایشان طولی داشت در این کتاب نمی‌گنجید، **پس** این دو تای زنده یعنی قسطنطین و سیلوستر **فرستاده شدند و در گودال آتشی که به کبریت می‌سوزد و تتمه کشته شدند به شمشیر آن کسی که بر آن اسب سفید سوار بود و شمشیر او پیشاپیشِ دهان او می‌رفت و همهٔ مرغان به گوشتهای آن کشتگان سیر شدند، پس دیدم که مَلَکی از آسمان فرود آمد و کلید عمق زمین را در دست داشت و زنجیر عظیمی نیز در دست او بود، پس گرفت آن اژدها را که مار کهنه‌ای است که عبارت از شیطان است و به آن زنجیر بند کرد تا مدت هزار سال و انداخت او را در عمق زمین و در او را بست و مهر کرد آن در را از برای آنکه مِنْ بعد فریب نتواند زد انسان را تا تمام شود هزار سال، و بعد از آن که هزار سال تمام شود مصلحت است که او را به سهل مدتی رها کنند**؛ پس می‌گوید یوحنا که **در آن وقت دیدم که صندلیها گذاشته شده‌اند و نشسته‌اند در بالای آنها جمعی و دیوان کردن داده شد به آنها که در بالای صندلیها نشسته بودند** و مخفی نماناد که در اینجا البته نام مبارک حضرت صاحب الامر و اصحاب آن حضرت نوشته شده بوده است و اما جرانیم ملعون، چون اصلش تقاضای شیطنت می‌کرد در اینجا ترک آن شیطنت کرده آن اسامی شریف را بیرون کرده است و می‌گوید یوحنا که **دیدم ارواح ذبح شدگان را از جهت شهادت حضرت عیسی** و آن شهادت که حضرت عیسی داشت این بود که در وقتی که به دنیا آمد گفت **لا اله الا الله محمد رسول الله و علیّ ولیّ الله و أنا نبیّ الله** و از جهت کلام خدا، یعنی قرآن مجید و آنچه در آن نوشته شده بود **و نیز دیدم آنانی را که پرستش نکردند آن اژدها را و صورت او را و نگرفتند علامت او را در پیشانیها یا دستهای خود، پس اینها زنده شدند و پادشاهی کردند در خدمت آن تعیین شده، و اما تتمهٔ مردگان زنده نشدند تا هزار سال و این است رجعت اول، پس طوبی از برای کسی که به خون آن ذبح کرده شده نشان شده باشد**، یعنی به خون حضرت امام حسین ـ صلوات الله علیه ـ که آن حضرت، آن ذبح عظیمی است که الله تعالی در قرآن مجید یاد فرموده است. و مراد از این فقره این است که هر کس که به انگشت شفاعت و قبول حضرت امام حسین علیه‌السلام به آن خونی که در کربلا در راه خدا از آن حضرت ریخته شد نشان شده باشد در رجعت اول رَسَد داشته خواهد بود و معنی نشان شدن به خون آن حضرت این است که این کس عارف به حق آن حضرت و قایل به

امامت او باشد و بداند که خون آن حضرت در راه خدا به ناحق ریخته شده است؛ پس بنابر این آنانی که بعد از آن حضرت به این معنی که گفتیم به خون او نشان شده‌اند، حضرت امام زین العابدین و هشت امام دیگر است ـ صلوات الله علیهم ـ که بعد از سیدالشهدا امامت امّت جد بزرگوار خود کرده‌اند و آن شیعیانی که ایشان را قبول نموده‌اند باز از آنانند که به خون حضرت امام حسین ـ صلوات الله علیه ـ به آن معنی مذکور نشان شده‌اند، پس باید که شیعیان اثنا عشری در خدمت پیشوایان خود از رجعت اول نیز رَسَد داشته باشند، پس می‌گوید یوحنا که **طوبی از برای کسی که به خونِ آن ذبح شده نشان شده باشد و از برای هر کسی که در رجعت اول رَسَد دارد،** ـ زیرا که در ایشان مرگ دویم که بعد از این مذکور خواهد شد که عبارت از عذاب بعد از قیامت است ـ **اختیار ندارد، بلکه آنها نیز انتخاب کردهٔ پیغمبر خدا و آن تعیین شده از جانب او که به آن اسب سفید سوار بود می‌باشند و پادشاهی خواهند کرد با او** ـ یعنی در خدمت او ـ **هزار سال و بعد از آن که هزار سال تمام شود باز می‌شود شیطان از بند، پس بیرون خواهد آمد و فریب خواهد زد یأجوج و مأجوج را که عدد ایشان موافق عدد ریگ دریا می‌باشد و در چهار رکن زمین سکنا دارند، پس جمع خواهد کرد شیطان ایشان را از برای جنگ و جدال و بالا خواهند آمد بر روی همهٔ زمین و اردوهای مؤمنان را احاطه خواهند کرد و حصاری خواهند نمود آن شهری را که دوست داشته می‌باشند؛ و اما در آن وقت آتشی به فرمان خدا از آسمان پایین خواهد آمد و خواهد سوزانید همهٔ ایشان را و بعد از آن زمانی که شیطان ایشان را فریب زده دیده‌ام که انداخته شد در گودال آتش و کبریت تا آنکه در آنجا خودش آن اژدها و آن پیغمبر دروغگو عذاب کرده شوند روز و شب ابدالاباد؛ پس چون بعد از آن، من که یوحنام، دیده‌ام منبر سفیدی در کمال عظمت و شخصی را دیدم که در بالای آن منبر به جلالت و بزرگی تمام نشسته بود به مرتبه‌ای که زمین و آسمان گویا از او گریزان بودند و جایی از برای ایشان یافته نمی‌شد** یعنی جلالت و بزرگی آسمان و زمین در جنب جلالت و بزرگی او چیزی نمی‌نمودند **و دیده‌ام نیز مردان عظیم چند را و در برابر آن منبر، کسانی را دیدم که ایستاده بودند و اما نسبت به آن مردان عظیم که در برابر منبر ایستاده بودند خردتر می‌نمودند و کتابها دیدم که در آن وقت واشده بودند** یعنی هر کتابی که از برای اتمام حجّت بر مخلوقات از جانب خدا به توسط پیغمبران نازل شده بود **و دیده‌ام که بعد از آنها کتاب دیگر که کتاب زندگانی است واشد** و این کتاب باید که قرآن مجید باشد، **پس دیوانِ همهٔ مردها، بنابر آنچه در آن کتابها نوشته شده بود، کرده شد موافق عملهایی که به احکام آنها کرده بودند و دیده‌ام دریا و هلاکت و جهنّم را نیز در آن وقت که هر مرده که در آنها بود بیرون انداختند از برای آنکه دیوان همهٔ ایشان بنابر اعمالی که کرده بودند کرده شود** و ظاهر این است که این جماعت را که از آن مردم جدا دیده است باید کفّار حربی باشند که

هیچ کتاب اختیار نکرده بودند که از این راه ایشان را با اهل هلاکت و جهنّم و غرق دریای ضلالت وصف کرده است؛ و بعد از آن می‌گوید یوحنا که، **اهل هلاکت و جهنّم انداخته شدند در آن گودال آتش و آنانی که نوشته نشده بودند در کتاب زندگانی باز انداخته شدند در گودال آتش**، یعنی هر کس از اولین و آخرین که بنابر آنکه هرچه خدای تعالی در قرآن مجید که آلت فَرْق کردن میان حق و باطل می‌باشد فرموده است عمل نکرده باشد به خصوص در باب آن میثاقی که خدای تعالی در روز **الست** و در این عالم نیز از همهٔ مخلوقات خود گرفته باشد اطاعت الهی را بجا نیاورده باشد، به جهنّم فرستاده خواهد شد، زیرا که هر کتاب که در هر زمان پروردگار از برای هدایت مردم فرستاده است، اصل او در قرآن حمید است و آنچه آن سبحانه در قرآن مجید فرموده است، همان است که در کتب، مر اهل کتاب ایشان را به آن مأمور ساخته بوده است، زیرا که چنانچه خدای تعالی یکی است، آن چنان، اصل دین خدا یکی می‌باشد و این است که هرچه الله تعالی در این دین به توسط حاملان احکام او فرموده است و خبر داده است، همان است که انبیا و اوصیای سلف فرموده‌اند و خبر داده‌اند، چنانچه از این اسناد که از کتب پیغمبران و اوصیای سلف از برای اثبات آنچه رسول رب العالمین محمد صلی الله علیه و آله و اوصیای آن جناب در باب امامت و پیشوایی این پیشوای دوازدهم، یعنی حضرت مهدی علیه السلام خبر داده‌اند در این کتاب نقل کرده‌ایم، ثابت و محکوم‌به می‌شود؛ **پس بنابر این** اگر یهود و نصارا در آن روزی که دیوانِ خلق اوّلین و آخرین بنابر آنچه در قرآن مجید که خدای تعالی فرموده است خواهد شد می‌خواهند که از آن گودال آتش و کبریت نجات یابند، لابد باید که دست به این عروة الوثقی یعنی حلقهٔ محکم زده از اطاعت و فرمانبرداری این چهارده بزرگوار که پادشاهی دنیا و آخرت از جانب پادشاه روز جزا در ایشان قرار داده شده است، سرباز نزنند، **زیرا** که اینها قرآن ناطقند که آن سبحانه از برای فرْق نمودن میان حق و باطل و مؤمن و کافر از روز **اَلَست بربِّکم** ایشان را بر همهٔ مخلوقات خود موکّل گردانیده است، از برای آنکه در روز حساب بنابر قبول نمودن یا رد کردن کلام ایشان با بندگان خود معامله کند و بر قبول کنندگان ایشان ثواب و بر رد کنندگان ایشان عقاب مقرر فرماید و این است که در بارهٔ این نور هدایت یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سیزده نفر معصومان دیگر که همه با او یک نورند فرموده است که، **لولاك لما خلقت الافلاك** یعنی اگر نور تو نمی‌بود افلاک را نمی‌آفریدم، زیرا که اگر تو و آنانی که با نور تو یکی‌اند نمی‌بودی، حجّت بر مخلوقات تمام نمی‌توانست شد و چون من خداوند عادل می‌باشم تا اثبات حجّت از برای ایشان تمام نمی‌کردم ایشان را البته نمی‌آفریدم، پس یهود و نصارا و همهٔ آنان که در گمراه شدن با اینها یکی‌اند مثل سنّی و غیره، باید که بدانند که تا به جادهٔ این شاهزاده که حجّت رب العالمین است داخل نشده، راه دین قیّم او را در پیش نگیرند، در رجعت اول و دویم هر دو خوشی نخواهند دید بلکه در هر دو شرمنده و معذَّب خواهند بود.

الاصحاح السادس عشر

فصل شانزدهم

فامّا سارایَ امراة اَبرامَ لم‌تکن ولدتِ وَلَدًا و کانت لها أمَةٌ مصریة اسمها هاجَر و اما سارا زن حضرت ابراهیم نزاییده بود و بهم نرسانیده بود پسران و بود از برای او کنیزک مصریه که اسم او هاجر بود **فقالت لبَعْلها هو ذا حرَّمَنی الرَّبُّ الوَلَدَ** پس گفت مر شوهر خود را که این است پروردگار محروم کرده است مرا از فرزند، یعنی پیر شده‌ام و دیگر گمان حامله شدن به خود ندارم؛ و اما در اینجا تغییری که این پادری مترجم داده است این است که می‌بایست بنابر آنچه در تورات لاتینی چنین ترجمه کند که، این است پروردگار مسدود کرد رحم مرا از برای آنکه نزایم، پس هرگاه در تورات لاتینی معنی این فقره چنین باشد می‌بایست که این پادری مترجم در این تورات همان معنی را بنویسد که در تورات لاتینی نوشته شده است **و اگرچه** محروم شدن از فرزند فی‌الجمله دلالتی بر مسدود شدن رحم می‌کند، اما این دستور مترجم نیست بلکه مترجم باید حذو النعل بالنعل ترجمه کند، **فادْخُلْ علی أمَتی لَعلّنی اُقْبَل منها بنین** پس تو داخل شو بر کنیز من تا آنکه گاه باشد که رو کرده شود از برای من از آن کنیز پسرانی، یعنی تو داخل شو بر کنیز من زیرا که امید دارم که از این کنیز اولاد رو به من بیاورند. پس در اینجا **بَنُون** مناسب بود که بنویسد؛ و اما در تورات لاتینی معنی این فقره چنین است که، ساره گفت به حضرت ابراهیم که داخل شو تو بر کنیز من از برای آنکه لااقل فرزند از او بهم برسانی **فاستمع اَبرامَ لِقَوْلها** پس گوش داد حضرت ابراهیم به سخن او و در ضمنِ سکوتی که اختیار کرد التماس سارا را قبول نمود **و هی أخَذَتْ هاجر المصریّة أمَتَها من بعد أن سَکَنوا أرْض کنعان عشرة سِنینَ و دَفَعَتْها لاَبرامَ زَوْجها امراةً** و گرفت سارا هاجر مصری کنیزک خود را بعد از آنکه در زمین کنعان سکنا کرده بودند مدت ده سال، و داد او را به حضرت ابراهیم که بگیرد او را به زنی برای خود. و این فقره دلالت می‌کند بر آنکه، بعد از آنکه مدت ده سال در زمین کنعان سکنا کرده بودند، سارایْ هاجر را آزاد کرده به زنی به حضرت ابراهیم داده باشد یا آنکه او را به حضرت ابراهیم بخشیده باشد و آن حضرت خود او را آزاد کرده به عقد خود در آورده باشد. **فدَخَل علیها فَحَبَلَتْ فلمّا رأتْ أنّها حَبلتْ فَتَهاوَنتْ بِمَولاتها** پس داخل شد حضرت ابراهیم علیه‌السلام بر هاجر، پس او آبستن شد، پس چون دید هاجر که حامله شده است اهمال ورزید در خدمت خانم خود و خوار می‌شمرد او را و اعتنایی به او نمی‌کرد **فقالتْ سارای لابرامَ: أنا أتظلّم منك أنا دفعْتُ أمَتی إلی حضنك فلمّا رأتْ أنّها حامل، تهاونَتْ بی**

فلیَحْکم الرّب بینی و بینك پس گفت سارای حضرت ابراهیم را که چون تو ظلم بر من روا داشته، پس من تظلم می‌کنم، یعنی اظهار ظلم تو و مظلومی خود می‌کنم، زیرا که من فرستادم کنیز خود را در بغل تو، پس حال چون که آن کنیز خود را حامله دیده است، مرا حقیر شمرده اهمال در خدمت و اطاعت من می‌کند، پس حکم کند پروردگار میان من و تو **فأجابها اَبرام قائلاً: هذِهِ أمَتك بیدَیْك، افْعلی بها ما بدا لك فضرَّتْ بها سارای فَهَربَتْ** پس جواب داد او را حضرت ابراهیم در حالتی که گفت: این است کنیز تو در دست تست، پس بکن به او هرچه می‌خواهی، پس ساره اضرار او کرد، یعنی در حرکاتی که لازمه دو زن افتاده است که در عقد یک مرد باشند اصرار کرده ایذاء و اضرار بسیار به هاجر می‌کرد، پس گریخت هاجر **فلمّا وَجَدها مَلاكُ الرّب عند مَعین الماء فی البرِّیَّة الّتی هی فی طریق سورٍ فی القفر** پس چون برخورد به هاجر ملک پروردگار و دید او را در نزد آب پاکی یا در نزد آبی ـ که در راه شام بود که به مکّه می‌آمد، زیرا که معین به این معنی هم آمده است ـ در صحرایی که آن صحرا در راه سور بود در بیابان **قال لها: یا هاجرُ! أمَةَ سارای! مِن أین تجیئن و إلی أین تریدین؟ فهی أجابتْ: إنّی هاربةٌ عن وَجْه سارایَ مولاتی** و گفت مر او را که ای هاجر کنیز ساره! از کجا می‌آیی و به کجا اراده داری که بروی؟ پس هاجر جواب داد که، به درستی که من گریخته‌ام از روی سارا خانم خودم، **فقال لها مَلاكُ الرَّب: ارْجعی إلی مولاتك و اخْضِعی تحت یدیها** پس گفت مر او را آن فرشته پروردگار که، برگرد به سوی خانم خود و افتادگی و خاکساری کن در زیر دست او **و قال لها ایضاً: انی سأُکثِّر نسلَك اکثاراً لایُحْصیٰ من کثْرتِهِ** و گفت آن مَلَک باز او را که، من بسیار خواهم کرد نسل تو را، چنان بسیار شدنی که شمرده نشود از راه کثرت و بسیاری. و اینکه آن ملک می‌گوید که من بسیار خواهم کرد نسل تو را، این معنی دارد که خدا به من فرموده است که، من به تو بگویم این را که خدا بشارت می‌دهد تو را به بسیاری نسل و اولاد، به مرتبه‌ای که از راه کثرت به شماره در نیاید و اگر نه از مَلَکی که او نیز چون انسان مخلوق است کی می‌آید که نسل کسی را بسیار کند یا کم سازد، زیرا که زیاد و کم کردن اولاد و اعقاب با قادر وهّابی است که همه متولدات از یُمْن التفات او در دایرهٔ هستی مرکزوار موجود در نظر می‌آیند **و بعد ذلك قال لها: هوذا أنْتِ حاملٌ و سَتَلدین ابنًا و تدعین اسْمَه إسماعیل** و بعد از آنچه ذکر شد، گفت آن ملک مر هاجر را که، این است تو حامله‌ای و خواهی زایید پسری و خواهی خواند نام او را اسماعیل «**لأنَّ الرَّبَّ قَدْ سَمِعَ تبعدَّك** خداوند شنید تظلم تو را»[۱] **و هذا سَیَکون انساناً وَحْشیًا و یدُهُ ضدّ الجمیع و یدُ الْجمیع ضدَّه** و این پسر که تو خواهی او را زایید مردی خواهد بود وحشی، یعنی از راه قوّت و توانایی ضعف و سستی او را رام نمی‌کند و دست او ضد همه است و دست همه ضد اوست. **و اما** در تورات

---

۱. در نسخهٔ ما نیامده.

لاتینی معنی این فقره چنین است که این پسر تو خواهد بود مردی در نهایت توانایی و شجاعت که دست او ضد همه است، یعنی دست او در بالای همه دستها خواهد بود و دست همه چیز از برای اوست یعنی همه در زیر فرمان او خواهند بود، پس معلوم است که این پادری مترجم، چون خودش از نادانیها، حیوان وحشی بوده است، لهذا لفظ **وحشیا** را در آخر فقره اول و لفظ **ضده** را در آخر فقره دویم زیاد کرده است **و قبالَةَ جميع إخوتِهِ يَنْصَبُ الْمَضارِبَ** و در برابر همهٔ برادران خود بر پا خواهد کرد خیمه‌های خود را. و اما در تورات لاتینی چنین است که در مملکت برادران خود برپا خواهد کرد خیمه‌های خود را **و هی دعَتْ اسمَ الرَّبِّ الّذی کان یُکلِّمُها** پس هاجر خواند نام آن پروردگاری را که به توسط آن ملک با او حرف می‌زد به این نحو که **أنتَ الله الّذی رأیتنی لأنّها قالتْ «یَقینا» هٰهُنا رأیت قَفا ناظرنی** که تو آن خداوندی که به نظر لطف و مرحمت دیده‌ای مرا، یعنی دیدی مرا و نمودی به من چیزهای مخفی را و سبب آنکه هاجر به این عبارت نام پروردگار را خواند و شکر او را به جا آورد این بود که هاجر گفت که، یقین دارم که در این جا دیدی قفای نظر کنندگان مرا، یعنی عاقبت اولاد مرا که نظر کننده‌اند به من دیدی، به این معنی که خبر دادی به من که عاقبت اولاد من به مرتبه‌ای بسیار می‌شوند که از راه کثرت شمرده نخواهند شد. و اینکه اولاد خود را نظر کننده به سوی خود گفته است، اشاره به این است که هاجر می‌گوید که چون آن خاتم الانبیا و دوازده نفر اوصیای او که همه کس نظر شفاعت از ایشان خواهند داشت از صُلب این فرزند من که وعده کردی به دنیا خواهد آمد، پس چون من جدّهٔ اعلای ایشانم از راه شفقت مادر و فرزندی نظر مرحمت از من کوتاه نخواهند داشت، پس نظر کنندگان من خواهند بود **لذلك دعَتْ اسم تلك البئر، البئر الحيّ الناظرنی**[۱] و به این جهت، یعنی به جهت آنکه هاجر این عبارت را در آنجا گفت و در آنجا خدای تعالی عاقبت اولاد او را که نظرکنندگان به سوی اویند به او نمود، نام آن چاه آب را چاه زنده نظر کننده من خواند **فهی بین قادسَ و بارادَ**، پس آن چاه آب، چاهی بود که در پایین قادس و باراد واقع بود و این قادس مکانی است که شهر قادسیه که نزدیک به کوفه است در آنجا بنا شده بود. **نقل** کرده‌اند که حضرت ابراهیم وقتی گذر کرد به آن مکان و دید پیرزنی را و آن پیرزن سر آن حضرت را شست و شو کرد و از گرد و غبار پاک نمود، پس آن حضرت فرمود که «قُدِّسْتُ مِن أرضٍ» یعنی پاک شدم من از این زمین، لهذا نام آن مکان قادسیه شد و دعا کرد آن حضرت که آن مکان محلهٔ حاج باشد، یعنی حاجیان در وقتی که به کعبه می‌روند در آن محلّه نزول کنند، پس چنان شد که آن حضرت دعا کرده بود. و باراد باز اسم موضعی است در قرب آن زمین **فولدتْ هاجرُ لأَبرامَ ابناً و دَعا**

---

۱. در ترجمهٔ عربی جدید: بئر لحی رئی آمده اما در متن چاپ ۱۶۷۱ که از آن با کلمهٔ اختصاری «رم» یاد کرده‌ایم به همان صورت بالا آمده است.

اسمَهُ اسْماعیل پس تولد نمود هاجر از برای حضرت ابراهیم پسری و خواند حضرت ابراهیم نام آن پسر را اسماعیل **و کان اَبرامُ ابن ستّ و ثمانین سنة حین ولدتْ له هاجرُ إسمعیلَ** و حضرت ابراهیم هشتاد و شش سال داشت در وقتی که هاجر زائید از برای او حضرت اسماعیل را

رد مزخرفات فصل شانزدهم

باید دانست که هر چند در این فصل از برای اتمام حجّت بر نصارا جرانیم نتوانسته است که چندان مزخرفی بنویسد، **اما چون** از این فصل، آن مزخرفاتی که ایشان در جاهایی دیگر می‌گویند رد و باطل می‌شوند به این جهت آنچه در زیر این فصل نوشته‌ایم عنوان آن را رد مزخرفات فصل شانزدهم کرده‌ایم، **پس** مزخرفاتی که ایشان در بارهٔ حضرت اسماعیل می‌گویند، چنانچه قبل از این مذکور شد، بسیارند، زیرا که به مرتبه‌ای با آن حضرت عناد می‌ورزند که او را قطع نظر از آنکه پیغمبر نمی‌دانند مؤمن هم حساب نمی‌کنند **و چون** در این فصل مذکور است که الله تعالی به توسط ملک خود در بارهٔ عزیز کردهٔ خود یعنی حضرت اسماعیل فرزند گرامی حضرت ابراهیم خلیل به هاجر خاتون وعده خیر و برکت فرموده است، پس نصارا و یهود، بزرگواری حضرت اسماعیل را انکار می‌کنند، مشخص است که انکار کتب خود که آنها را کتاب خدا می‌دانند کرده خواهند بود، زیرا که ترجمه‌ای که جرانیم این کتب را کرده است، نصارا می‌گویند که به الهام روح القدس شده است و بدین جهت ترجمه‌های جرانیم نزد ایشان اعتبار کتاب خدا دارد، پس بنابر این می‌گوییم که از این وعدهایی که خدای تعالی در باب حضرت اسماعیل به هاجر خاتون مادر گرامی آن حضرت در این فصل این کتاب داده است ثابت است که می‌باید که حضرت اسماعیل پیغمبر عظیم الشأن پروردگار عالمیان بوده باشد، **زیرا که** از کتب نصارا و یهود معلوم می‌شود که پروردگار به هر کسی که وعده‌های چنینی فرموده است، البته آن‌کس پیغمبر عظیم الشأن یا امام و پیشوای واجب الاطاعة بوده است.

[وعده‌های خداوند در بارهٔ اسماعیل به هاجر]

پس **وعدهٔ اول** که حق تعالی در بارهٔ حضرت اسماعیل فرموده است این است که به هاجر خاتون به توسط ملک خود وحی فرستاد که من اولاد این پسر تو را که در رحم داری به مرتبه‌ای زیاد خواهم گردانید که کسی قدرت شمردن آن را نداشته باشد و این همان وعده‌ای است که در چندین جای از این کتاب که تا حالا ترجمه و تفسیر نموده‌ایم نقل شد که حق تعالی در مقام اظهار لطف خود که نسبت به حضرت ابراهیم داشت دربارهٔ حضرت اسماعیل علیه‌السلام فرموده است و مثل این وعده که در بارهٔ حضرت اسماعیل شده است در فصل

بیست و ششم همین کتاب در بارهٔ حضرت یعقوب خدای تعالی در مقام لطف و مهربانی نیز فرموده است که، **من زیاد خواهم گردانید اولاد تو را از قبیل ستارگان آسمان**، پس نصارا و یهود اگر مرض ندارند، چرا از آن وعده‌ای که به حضرت یعقوب شده است استدلال بر نبوّت و عظمت و قرب منزلت حضرت ابراهیم و یعقوب در نزد پروردگار می‌کنند و حضرت اسماعیل را که بعینه همان وعدهٔ لطفی که خدای تعالی به حضرت یعقوب کرده است در بارهٔ او نیز کرده است هیچ اعتنا نکرده ایمان او را هم معتبر و ثابت نمی‌دانند، و با وجود آنکه هر وعده‌ای که حق تعالی به ابراهیم علیه السلام و یعقوب علیه السلام کرده است در وقتی بوده است که ایشان از سن بلوغ گذشته بودند و کارهای نیکو در راه آن خداوند عوض دهنده کرده بودند، پس احتمال می‌رود که آن لطف در بارهٔ ایشان محض لطف و تفضّل نبود بلکه در عوض کارهای نیک ایشان که کرده بودند بوده است و اما به حضرت اسماعیل که هنوز در رحم طاهرهٔ مادر خود بود که حق تعالی او را عزیز و گرامی خود نموده همان وعده را فرموده است **پس این** وعدهٔ چنینی که در آن وقت دربارهٔ او شده باشد باید که دلالت بر بزرگی و قرب و منزلت او بیشتر داشته باشد از آن وعده‌ای که به یعقوب بعد از بلوغ شده است، **پس** هرگاه نصارا و یهود از وعده‌های چنینی که حق تعالی به حضرت ابراهیم و یعقوب کرده است ایشان را پیغمبر عظیم الشأن می‌دانند، حضرت اسماعیل را به طریق اولی باید که نیز پیغمبر عزیز القدر از جانب پروردگار بدانند، **پس** از این که آن حضرت را چنین نمی‌دانند ثابت است که کافر و گمراه می‌باشند.

وعدهٔ دویم که حق تعالی به هاجر فرمود این است که **این پسر تو مردی قوی و توانا خواهد بود**، می‌گوییم که این وعده به رتبهٔ نبوّت و قرب منزلت حضرت اسماعیل در درگاه خدای تعالی نیز دلالت می‌کند و باید که آن حضرت این مراتب بلند را داشته باشد، **زیرا که** چنانچه قبل از این از قول خدای تعالی که در فصل پنجم کتاب حضرت دانیال مذکور شده است ثابت کرده‌ایم، باید که هر کسی که پروردگار به همه چیز قادر، بنابر لطف و مرحمت به او وعدهٔ قوت فرموده باشد، آن قوّت به قوّت دنیوی که امر فانی است تأویل نشود بلکه به قدرت نبوّت یا امامت و قرب منزلت در نزد آن سبحانه تفسیر کرده شود، **زیرا که** مناط عزّت و قرب و منزلت در درگاه خدای تعالی تقوی و پرهیزکاری است نه عزّت و مکنت و ثروت دنیای فانی، چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است **إنَّ أكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّهِ أتْقيكُم** [حجرات / ۱۳] یعنی به درستی که گرامی‌ترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شماست، پس هرگاه حق تعالی وعدهٔ قوّت به کسی بدهد باید که قوّت نبوّت یا امامت باشد که در ازای پرهیزکاری خدای تعالی به این کس می‌دهد نه قوّت دنیوی که معلوم نیست که در ازای چه امر او را به این کس می‌دهند، بلکه احتمال می‌رود که از راه استدراج باشد که بدترین مراتب ترقیات دنیاست ـ نعوذ بالله منه ـ و اگرچه این معنی بر هر عقلی که بزرگی و عظمت

پروردگار را راه می‌برد معلوم است و احتیاج به اثبات ندارد، **اما** چون سر و کار این فقیر با جماعتی است که از عقل بیگانه می‌باشد، مناسب است که به دلیل نقلی، ایشان را از بی عقلی خودشان آگاه گردانیم.

پس بدانند نصارا و یهود که اسناد بی شماری در اثبات این مدّعا در کتب ایشان موجود است و به علاوه آنچه قبل از این از آن اسناد نقل کرده‌ایم در این جا اسناد دیگری می‌آوریم.

سند اول در فصل هشتم کتاب حضرت سلیمان که او را اِکْلیٖزی یاشْتیسی [Ecclesiastes] می‌نامند مذکور است و در آنجا حضرت سلیمان از قول خدای تعالی می‌فرماید که **آن اولاد عزیز می‌باشند که از خدا می‌ترسند، زیرا که اولادی که از دایرهٔ فرمان الهی پا بیرون می‌گذارند خفیف‌اند و همیشه بی عزّت خواهند بود به اعتبار آنکه جلالت و دولت، خوف و واهمهٔ خداست و بدترین فقر و بی‌دولتی دور شدن از ترس الهی است، پس به این جهت به خواری نظر مکن به مسکین نیکوکار و به فرزند دولتمند گناهکار فخر مکنید**؛ پس ثابت است که قوّت و عزّت معتبر در نزد پروردگار نه قوّت دنیوی است بلکه چنانچه حضرت سلیمان نیز در فصل اول همین کتاب می‌فرماید که **ابتدای همهٔ حکمتها و بهترین همهٔ عزّتها ترس خداست و عزّت اخروی است** و در فصل شانزدهم همان کتاب فرموده است که **خوشحال مشو از پسران جبّار هر چند که متعدد باشند و از بسیاری آنها نازِش به خود مکن، هرگاه واهمهٔ الهی در آنها نباشد، پس به حیات ایشان خاطر جمع مشو و در زحمتهای ایشان خود را دلگیر مکن، زیرا که فرزندی که خدا ترس باشد بهتر است که از برای تو از هزار فرزند که جبّار باشند**، پس بنابر این اسناد، ثابت است که فرزندی که جبّار باشد و از خدا نترسد به کار پدر و مادر نمی‌آید و بنابر این در نزد عقل جایز نیست که پروردگار غنیٔ قوّی در وقتی که منّت به خلیل خود گذاشته خبر فرزند قوّی از صلب او به او بدهد، آن فرزند به حسب دنیا قوّی باشد؛ و قطع نظر از این نصارا و یهود خود اقرار دارند به اینکه حضرت ابراهیم، پیغمبر و خلیل خدا و نیکوکار است، پس جزم است که پیغمبری به این صفات آراسته وارثی که از خدای تعالی استدعا می‌کند نمی‌باید که چنان وارثی باشد که منظور از او میراث بردن از مال دنیا باشد؛ و از آنچه نور پیغمبران در فصل هشتم کتاب سلیمان که به کتاب حکمت موسوم است فرموده است که **حکمت** ـ یعنی نبوت ـ **از جمیع خزاین بهتر است و هر چیزی که این کس آرزو بکند برابری به آن حکمت که نبوت است نمی‌تواند کرد** ثابت می‌شود که مقرّبان درگاه خدا، بهترین آرزوهای ایشان مرتبهٔ نبوت است، پس چون می‌شود که حضرت ابراهیم که مملو از حکمت و معدن علوم نبوت بود، وارث از برای امر دنیوی آرزو کرده از خدا بطلبد و میراث حکمت و نبوّت را که حق تعالی به وی داده بود معطّل بگذارد؟ **پس** هر کسی که از خدا و خلیل آن سبحانه و تعالی خبر داشته باشد می‌داند که این فرزند قوّی که بنا بر دعا و آرزوی آن حضرت، خدای تعالی به او

وعده داده منّت گذاشته است و می‌فرماید که **آن فرزند قوّی خواهد بود** البته باید که مراد از قوی بودن او، قوی به حسب مال و قوت دنیوی نباشد **بلکه** باید که قوی به حسب حکمت که عین نبوت و ترس الهی که لازم رتبهٔ نبوّت است بوده باشد.

وعده سیم که خدای تعالی در این فصل به هاجر خاتون فرموده است این است که **اسم این فرزند را که خواهی زایید اسماعیل بکن** و این رتبه که اسم حضرت اسماعیل از جانب الله تعالی مقرّر شده است نیز علامت عزّت و قرب و منزلت است که بایست که حضرت اسماعیل در درگاه خدا داشته باشد، به چند جهت:

اول آنکه این نام اسماعیل **چنانچه** جرانیم در فهرست همین کتاب که ترجمه کرده است و معنی اسامی عبری را نوشته است می‌گوید که، اسماعیل به معنی مقبول درگاه خداست، یعنی اسماعیل آن کسی است که او را خدا قبول کرده باشد و به معنی آن کسی که خدا را به پروردگاری از دل و جان و به همهٔ قُوٰا قبول کرده باشد نیز آمده است، **پس** معلوم است که همهٔ این صفات را خداوند کریم در ذات حضرت اسماعیل دانسته بود که هنوز آن حضرت در رحم مادر خود بود که خبر از آنها به مادر او داده **این** اسم شریف را که دلالت بر آن صفات حسنه می‌کرد از برای آن حضرت تعیین فرمود، **زیرا** که اگر حضرت اسماعیل به این صفات حسنه در آن وقت آراسته نبود این اسمی را که دلالت بر آن صفات می‌کند خدای تعالی به وی انعام نمی‌فرمود. **پس** نصارا و یهود که همه جا سخن جرانیم را معتبر دانسته می‌گویند که هرچه او در این کتاب نوشته است همه به الهام روح القدس بوده است **و بدین جهت** هرچه در این کتب تورات نوشته شده است همه را از جانب خدا می‌دانند چرا آنچه در باب حضرت اسماعیل نوشته است که او را قبول کرده خدای تعالی به قلم داده است، ایشان او را از نبوّت معزول کرده مؤمن هم نمی‌دانند؟ **پس** معلوم است که در اینجا به جرانیم نیز کافر شده کتب او را بی‌اعتبار دانسته‌اند؛ **و اگر گویند** که جرانیم ننوشته است که اسماعیل خود قبول کردهٔ خدا بود بلکه همین را نوشته است که اسم او این معنی دارد، جواب آن است که جرانیم نه تنها در آن فهرست این را نوشته است **بلکه** در این فصل کتاب تورات نیز همان جرانیم نوشته است که ملک از جانب خدا این اسم شریف را برای آن حضرت به هدیه آورده به هاجر خاتون سفارش نمود که خدای تعالی می‌فرماید که البته اسم او را اسماعیل می‌گذاری، **پس هرگاه در** فهرست خود نوشته باشد که اسماعیل **به** معنی قبول کردهٔ خداست و **در این فصل** نوشته باشد که از جانب الله تعالی این اسم شریف از برای حضرت اسماعیل‌ؑ به هدیه فرستاده شده است جزم است که در وقتی که آن حضرت در رحم مادر خود بود، چون خدا او را قبول کرده بود و می‌دانست که او نیز خدا را قبول کرده است و خواهد کرد، این اسم شریف را به هدیه برای او فرستاد و او را به این اسم موسوم گردانید **تا آنکه** از این اسم خوبی و عزّت مسمّٰی فهمیده می‌شود. **و اگر** گوید که این اسم چون مشترک است میان قبول کردهٔ خدا

و کسی که خدا را قبول داشته باشد، **پس** معلوم نیست که به کدام یک از این دو معنی این اسم به جهت حضرت اسماعیل مقرّر شده است، جواب می‌گوییم که، اگر به معنی دویم این اسم را هم بگیرند فضیلت کمتر از آن معنی اول به حضرت اسماعیل عاید نخواهد شد، **زیرا که** آن معنی دویم آن معنی اول را لازم دارد به اعتبار آنکه بنابر کرم الهی محال است که کسی آن سبحانه را قبول کند و آن سبحانه او را ردکرده قبول ننماید، زیرا که غرض از آفرینش موجودات تحصیل معرفت آن سبحانه است که به قبول نمودن این کس آن سبحانه را بر می‌گردد، **پس** هرگاه مقصود الهی این باشد که بندگان او را بشناسند و آن سبحانه او را به نحوی که هست قبول داشته باشد و آن کریم بی‌منّت و رحیم با عزّت او را رد نماید، **پس** در هر صورت فضیلت حضرت اسماعیل علیه السلام ثابت می‌شود و از ثبوت فضیلت و قرب و منزلت او در درگاه خدا به ثبوت می‌رسد که نصارا که ایمان او را و یهود که نبوّت او را بنابر عناد و لجاج قبول نداشته ایمان و نبوّت را از آن حضرت سلب می‌نمایند هر دو کافرند.

دویم آنکه از کتب نصارا ظاهر و هویدا می‌شود که هر کسی را که خدای تعالی به توسط ملک خود نام او را تعیین کرده او را به آن نام موسوم بسازد، به علاوهٔ مقبول درگاه کبریا بودن بلکه یا پیغمبر یا امام و پیشوای دین بوده است، چنانچه از فصل اول انجیل لوقا ثابت می‌شود، زیراکه در آنجا نقل شده است که **چون ارادهٔ الله تعالی تعلق به آن گرفت که حضرت مریم را عزیز خود گردانیده** به اعتقاد اهل اسلام پیغمبر خود را و به اعتقاد نصارا خود را از رحم او به دنیا بفرستد **ملک خود را به نزد مریم فرستاده این پیغام از برای او آورد که این است تو حامله می‌شوی و خواهی زائید پسری و اسم او را عیسی می‌گذاری** و در همان فصل همین انجیل لوقا نقل شده است که **حضرت زکریا روزی در بیت المقدس به عبادت پروردگار مشغول بود**

که ملک آن سبحانه از جانب آن رب العالمین بر وی نازل شده گفت که، ای زکریا! مترس، زیرا که خدای تعالی التماس تو را قبول کرد و دعای تو را مستجاب گردانید، پس می‌فرماید که زوجهٔ تو پسری از برای تو خواهد زایید و اسم او را یحیی می‌گذارید. و در فصل سیزدهم کتاب پنجم تورات که او را به جودی کن [The book of judges] یعنی کتاب امامان بنی‌اسرائیل موسوم ساخته‌اند نقل شده است که، **چون بنی‌اسرائیل گناهکار شده از راهی که حق تعالی فرموده بود که منحرف نشوند دور افتاده بودند، آن سبحانه بنابر تنبیه ایشان، جماعت فلسطین را که کفّار بودند بر ایشان مسلّط ساخت و زحمتها بر ایشان می‌رسانیدند؛ پس بعد از چهل سال که به این حال گرفتار بودند، چون خدای تعالی بنابر لطف و کرم خود به ایشان ترحّم نموده خواست که پیشوایی و امامی برای ایشان بفرستد تا آنکه ایشان را از دست کفّار خلاص نماید و مرد خداترسی بود از قبیلهٔ دَنْ و زنی داشت که فرزند نیاورده بود از برای او، پس در آن اوقات ملکی از جانب الله تعالی بر آن**

زن نازل شده گفت که، تو عقیم می‌باشی و فرزند نداری و اما بدان که حامله خواهی شد و خواهی زایید پسری، پس سر حساب خود باش که نبادا شراب یا بوره یا چیز مست کننده بخوری، زیرا که این پسری که به او حامله شده او را خواهی زایید، چنان پسری است که به سر او تیغ نخواهد رسید، زیرا نَظَرَؤُس نامیده می‌شود، یعنی انتخاب کردهٔ خدای تعالی. پس ثابت و معلوم شد که آنچه نسبت به حضرت اسماعیل عليه السلام در باب مولود مسعود و نام گذاشتن آن حضرت در وقتی که هنوز در رحم مادر خود بود از جانب الله تعالی آن ملک پیغام آورد، لطفی است که آن سبحانه و تعالی به غیر از پیغمبر عظیم الشأن یا امام عزیزالقدر را به لطف و کرامت چنینی، کسی دیگر را سرافراز نمی‌گرداند، **و هرگاه** چنین باشد، پس نصارا و یهود که فرزند خلیل الرحمن را که عزیز کردهٔ رب‌العالمین است قبول نداشته، نبوّت و وصایت او را انکار می‌نمایند، ثابت است که چگونه کفّاری می‌باشند و در روز قیامت که چشم همه کس به دست شفاعت فرزند عالی مقدار این بزرگوار است، به چه رو از پدر عالی مکان و فرزند عظیم الشأن او، یعنی **محمد مصطفی** صلى الله عليه وآله وسلم که در آن روز شفیع همهٔ مخلوقات است چشم داشت شفاعت خواهند داشت، **پس اگر** می‌خواهند که در آن روز از عذاب الهی ایمن باشند و از شفاعت فرزند بزرگوار خضرت اسماعیل عليه السلام

که محمد مصطفی است صلى الله عليه وآله وسلم بهره‌ای داشته باشند علاج ندارند به غیر از آنکه دست از تعصّب پوچ برداشته داخل دین فرزند گرامی آن عزیز کردهٔ پروردگار بشوند و هر کس را که حق تعالی عزیز کرده است عزیز و هر که را ذلیل ساخته است ذلیل بدانند و عزیزان خدا را رحمت و ذلیلان درگاه الهی را لعنت کنند، پس از این راه از آن خدای کریم امید تلافی خیر بدارند که البته فیض خواهند برد.

الاصحاح السابع عشر

فصل هفدهم

و لمّا صار ابرامُ ابنَ تسعةٍ و تسعين سنة تَرَائا له الرَّبُ و قال له: أنا اللهُ ضابطُ الكلّ فَسِرْ اَمامي و كُن تامًّا پس چون شد حضرت ابراهیم نود و نه ساله، نمودار شد از برای او پروردگار و گفت مر او را که، من آن خداوندیم که ضبط کننده و نگاه دارندهٔ همه چیزم، پس راه برو در برابر من و تمام باش، یعنی در افعال حسنه و اوصاف مرضیه و اما آنچه موافق تورات لاتینی است بایست که به جای **انا ضابط الکل «انا قادر علی الکلّ»** بنویسد و به جای **کن تاماً «کن بارّاً»** بنویسد، پس بنابر تورات لاتینی معنی این فقره چنین است که خدای تعالی گفت: منم آن خداوندی که قادرم بر همه چیز، پس تو راه رو در برابر من و نیکوکار باش «**و أجْعَلُ میثاقی بَینی و بینك و اُكَثِّرُكَ جِدًّا جِدًّا** و عهد خویش را در میان خود و تو خواهم بست»[1] **فَسَقَطَ ابرامُ و خرَّ علی وَجْهه** پس ساقط شد حضرت ابراهیم و افتاد بر روی خود، یعنی به سجود رفت **و قال الله: أنا هو و عَهْدی مَعَك و ستكون أبًا لأمم كثيرةٍ** و گفت الله تعالی که، من آن واجب الوجودیم که عهد من با تو است، تو خواهی شد پدر از برای امتهای بسیاری **و لایُدْعی مِن بعد الانَ اسْمُكَ ابرامُ و لكنَّك تُدْعی إبراهيمُ لأنّی أقَمْتك أبا لأمم كثيرةٍ** و خوانده نمی‌شود از بعد از این ساعت نام تو دیگر ابرام بلکه خوانده می‌شودی ابراهیم، از برای آنکه من قرار داده‌ام تو را پدر از برای امّتهای بسیاری **و أجْعَلُك تُنْمیٰ جدّاً جدّاً** و خواهم گردانید تو را به نحوی که نموّ کنی بسیار بسیار **و أجْعلُك أبًا لأمم** و خواهم گردانید تو را پدر از برای امتهای بسیار **و مُلُوكٌ منك يَخْرجون** و پادشاهان از تو یعنی از صلب تو بیرون خواهند آمد **و أقيمُ ميثاقی بَيْنی و بینَكَ و بين نَسْلك من بعدك بأجْيالهم ميثاقاً أبديّاً لأكون الهًا لَكَ وَ لِنَسْلك مِن بعدك** و بر پا می‌دارم من، یعنی قرار می‌دهم میثاق خودم را در میانهٔ خود و میانهٔ تو و میان اولاد تو بعد از تو با سلسله‌های ایشان میثاق ابدی، از برای آنکه بوده باشم من معبود از برای تو و نسل تو بعد از تو **و سأُعْطی لك و لنَسْلك أرضَ غُربتِك جميعَ أرضِ كنعانَ مِلْكاً الی الدَّهر «و أكون لهم الها»** و خواهم داد به تو و نسل تو زمین غربت تو را که همه زمین کنعان است که مِلک تو و نسل تو باشد تا دهر، یعنی تا انتهای روزگار و برای آنها خدا باشم. **فقال اللهُ لابراهيمَ ثانيةً: و أنت فاحْفظ ميثاقی فی لَحْمكمْ**

---

[1]. در نسخهٔ ما نیامده است.

عَهْداً مؤبَّداً پس گفت خدای تعالی حضرت ابراهیم را مرتبهٔ دیگر که تو باید که نگاه بداری میثاق مراکه در گوشت شماست عهد مؤبدی **فهذا میثاقی الّذی تحفظونه بینی و بینکم و بین نَسْلك من بعدك فَلْیخْتتن منْکم کلُ ذَکَرٍ و تَخْتِنون لحْمَ غُرْلَتِکم** پس این است آن میثاق من که باید نگاه بدارید و عمل بکنید به آنکه میانهٔ تو و میانه نسل تست بعد از تو که باید ختنه بکند از شما هر مذکری به این نحو که خته بکنید گوشتی را کـه غـلاف آلت رجـولیت شـماست **لیکونَ علامةً للمیثاق بینی و بینکم** از برای آنکه نشانه باشد آن ختنه از برای میثاقی که میانه من و شماست **فالطِّفلُ ابنُ ثمانیةِ ایّام یَخْتتن بکُم کلُّ ذَکَر فی أجْیالکم** پس طفل هشت روزه باید که ختنه بکند از شما هر مذکری که در سلسلهٔ شما بهم می‌رسد **المولودُ فـی البـیتِ و المبْتاعُ فلْیَخْتتن و کلُ من لم‌یکنْ من نسلکم** خواه خانه‌زاد باشد و خواه خریداری شده باشد که باید ختنه بکند و هر کس که از نسل شما هم نباشد، نیز باید که ختنه بکند **و سیکُون میثاقی فی لَحْمِکم عَهدًا مؤبّدا** و خواهد بود این میثاق من در گوشت شما عهد مؤبّدی **فالذَّکَر الّذی غُرْلتُهُ لاتکون مختونةً فَتُبادُ تلك النّفسُ من شَعْبها لأنها أبطلَتْ میثاقی** پس هر مذکری که غلاف ذَکَر او ختنه نشده باشد، پس محو خواهد شد آن کس از امّت خود، زیرا که باطل کرده است میثاق مرا؛ و اما در تورات لاتینی چینن است که، هر مردی که غـلاف آلت او مـختون نباشد محو کرده می‌شود آن شخص از امّت خود از برای آنکه به خشم آورده است میثاق مرا، پس این پاذری می‌بایست که به جای «ابطلت»، «ابغضت» بنویسد **و قال ایضاً اللهُ لابراهیمَ: سارایَ إمراتُك لاتَدعوها سارایَ بل سارة** و گفت نیز الله تعالی حضرت ابراهیم راکه سارای زن تو بعد از این مخوان او را سارای بلکه باید بخوانی او را ساره؛ و اما در تورات لاتینی این ساره «سارام» است **و أُبارکها و مِنها أُعْطیك ابناً أنا أُبارکه و یکون أبًا لأُمَم** و برکت خواهم قرار داد در او و از او خواهم داد به تو پسری که من برکت خواهم کرد او را و خواهد بود پدر از برای امتها **و مُلوک الشُّعُوب یَخرجون منه** و پادشاهان قبایل که به تو وعده داده بودم از صُلب این پسر بیرون خواهند آمد **فخرَّ ابراهیم علی وَجْهه و ضَحِك قـائلاً فـی قـلبه** پس افـتاد حضرت ابراهیم بر روی خود به سجده و خندید در حالتی که در دل خود گفت **أتَظُنُّ أن یولد ابنٌ لِمَن هو ابن مائة سنة** که گمان می‌داری که پسر بشود از برای کسی که صد سـال داشـته باشد؟ **و سارة تَلِد و هی ابنة تسعین سنة؟** و ساره خواهد زایید و حال آنکه او نود ساله است **و قال لِلّه: لیْتَ اسماعیلَ یعیش بین یَدَیْك** و گفت حضرت ابراهیم با خدای تعالی که کاشکی اسماعیل زنده می‌ماند در برابر تو **فقال اللهُ لابراهیم: سارة زوجتُك تـلدلك ابـناً و تـدعو اسمَه اسحاق و أُقیمُ له میثاقی عَهْداً مؤبَّداً و لِنسْله مِن بعده** پس گفت خدای تـعالی مـر حضرت ابراهیم راکه ساره زن تو خواهد زایید پسری و می‌خوانی نـام او را اسـحاق و بـرپا خواهم داشت از برای او میثاق خودم راکه عهد مؤبدیست و از برای نسل او بعد از او **و علی اسماعیل اسْتجبْتُ لك هوذا أبارکُه و أُکبِّرُه و أُکثِّرُه جِدًّا فَسَیَلد اثنی عشرَ رئیساً و أَجْعَلُهُ**

لِشَعْب کثیر و دربارهٔ اسماعیل اجابت کردم از برای تو دعای تو را، این است که برکت خواهم فرستاد بر او و بزرگ خواهم گردانید او را و بسیار خواهم کرد او را بسیار، ـ یعنی اولاد او را ـ پس خواهد بهم رسانید دوازده سرکرده از ذریهٔ خود و خواهم گردانید او را پدر قبایل بسیار **فأمّا میثاقی أُقیمُه لإسحاقَ الّذی تَلِدُهُ لكَ سارةُ فی هذا الحین فی السَّنةِ الاخری** و اما میثاق خود را قرار خواهم داد آن را برای اسحاق که خواهد زایید او را ساره در چینن وقتی در سال دیگر **و لمّا أن فَرَغ الله من خطابه معه، فصَعِدَ عنْ إبراهیم** و چون که فارغ شد خدای تعالی از سخن کردن با حضرت ابراهیم پس بالا رفت از نزد ابراهیم **فأخذ ابرهیمُ اسماعیلَ ابنه و جمیع مُوَلَّدی بیتِهِ و جمیعَ المبْتاعین له و جمیعَ الذُّکورِ من کلِّ رجالِ بیتِهِ و خَتَنَ لهم غُرْلَتَهم لِساعتِهِ بِیَوْمه کما أَمَرهُ الله** پس گرفت اسماعیل پسر خود و همه خانه‌زادان خود و همه آنانی که خریداری شده بودند از برای او و جمیع نرینه‌ها را از همه مردان خانه خود را و ختنه کرد از برای ایشان پوست ذکر ایشان را در همان ساعت در همان روز که فرموده بود او را خدای تعالی **و کان ابراهیمُ ابن تسعة و تسعین سنة حین خَتَنَ لحم غُرْلته** و ابراهیم نود و نه ساله بود در وقتی که ختنه کرد گوشت غرلهٔ خود را، یعنی عورت خود را **و اسماعیل ابنه کان أکمل ثلاثة عشرة سنة وقت ختانته** و اسماعیل پسر او تمام کرده بود سیزده سال را وقتی که ختنه شد **ففی ذلك الیوم اختتن ابراهیم و اسماعیل ابنَهُ و کلُّ رجال بیتِهِ المَوْلودون فی البیتِ و المُبْتاعون بالفضَّة و الغُرباء فی المُجانسةِ جمیعاً اخْتَتَنوا** پس در آن روز ختنه کردند ابراهیم و اسماعیل پسر او و هر مردی که در خانه او بود از خانه زاد و از خریداری شدگان به نقره و از غریبان در جنس همه ختنه کردند.

اثبات مراتب چند از این فصل هفدهم

مخفی نماناد که بر حقیّت دین اسلام مراتبی چند از این فصل بیرون می‌آید که از بیرون آمدن این مراتب جان نصارا و مذهب باطل ایشان از بدن بیرون خواهد آمد، **زیرا که** در اینجا جرانیم نوشته است که حضرت ابراهیم چون به نود و نه سال رسید ظاهر شد بر او الله تعالی و به او فرمود که، منم خداوندی که به همه چیز قادرم. **اوّلا** می‌گوییم که با وجود آنکه **در فصل سی و سیم کتاب دویم** تورات که به **ایزد** موسوم است خدای تعالی خود به حضرت موسی فرموده است که یا موسی! مرا نمی‌توانی دید **زیرا که** ممکن نیست که انسانی مرا ببیند و نمیرد و جرانیم در این فقره نوشته است که خدای تعالی خود را به حضرت ابراهیم نمود و آن حضرت زنده ماند و **کمترین** در ردّ مثل این عبارت که جرانیم در فصل دوازدهم همین کتاب نوشته بود، به اسناد متعدده و دلایل بسیار کفر او را ظاهر و **این** قول او را رد و باطل نموده‌ام.

[ابراهیم علیه‌السلام و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش از بعثت]

پس در اینجا نیز می‌گوییم که از کفرهای او که در این عبارت گفته است این است که، از اینکه نوشته است که حق تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که در برابر من راه برو و بشو نیکوکار، معلوم است که اعتقاد چنین داشت و به نصارا نیز می‌خواسته است که خاطر نشان بکند که حضرت ابراهیم تا وقتی که به سن نود و نه سال رسیده بود هنوز در راه خدای تعالی راه نرفته بود و نیکوکار نبود، **پس** هرگاه نصارا قول این پیر خود را بر این معنی حمل بکنند، حال ایشان از حال جرانیم خراب‌تر و کفر ایشان از کفر او ظاهرتر خواهد شد، زیرا که آنچه در اینجا در بارهٔ حضرت ابراهیم ثابت کرده است منافات دارد با آنچه در فصل دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم در بارهٔ آن حضرت نوشته است؛ به جهت آنکه در این فصول نه تنها نمودار شدن خدا را از برای حضرت ابراهیم نقل می‌کند، بلکه وعده‌ها و الطاف بسیار دیگر که آن سبحانه پیش از آنکه آن حضرت به این سن برسد در بارهٔ او کرده بود نقل کرده است، به مرتبه‌ای که در فصل شانزدهم می‌گوید که، **خدای تعالی به او فرمود که من به تو رحمت خواهم فرستاد و بلند خواهم ساخت اسم تو را به مرتبه‌ای که از همه کس رحمت کرده می‌شوی و من به هر کس که تو را رحمت بفرستد رحمت خواهم فرستاد و به هر کس که تو را لعن کند لعن خواهم کرد و در تو رحمت کرده می‌شوند همهٔ قبایل زمین،** پس هرگاه که حضرت ابراهیم قبل از آنکه به سن نود و نه سالگی برسد، بنابر آن‌که از روزی که خود را شناخت از جانب پروردگار به پیغمبری مبعوث شده در راه الهی راه رفته بود و در همهٔ صفات حسنه آراسته و نیکوکار بود، آن سبحانه و تعالی این همه الطاف در بارهٔ او کرده باشد، **پس** بعد از آن که به سن نود و نه سالگی برسد آن سبحانه به او بفرماید که در راه من راه برو و نیکوکار باش چه معنی دارد؟ و اگر نصارا از راه پرده‌پوشی‌ها بگویند که حضرت ابراهیم پس از این که به این سن برسد هم نیکوکار بود و در راهِ فرمانِ پروردگار راه رفته بود، **اما** در اینجا که خدای تعالی به این عبارت به او فرموده است امّت آن حضرت را منظور داشته است و مأمور به نیکوکار بودن و در راه خدا راه رفتن امّت آن حضرت است نه خودش، **پس** گویا که به آن حصرت فرموده است که در این وقت که تو به سن نود و نه سال رسیده‌ای به تو می‌گویم که به امّت خود برسانی که باید که در راه من که به توسط تو من به ایشان نموده‌ام راه رفته نیکوکار باشند؛ **و این** تأویل بعید نیست، **زیرا** که در کتب سماوی بسیاری است که حق تعالی پیغمبر را مخاطب ساخته و منظور امّت بوده است؛ جواب آن است که هرگاه این تجویز را می‌کنند **پس** چرا فلیپ پادری ملعون در فصل دویم باب دهم کتاب خود که به ردّ نبوت **محمد مصطفی** صلی‌الله‌علیه‌وآله نوشته است می‌گوید که از آنچه خدای تعالی در قرآن مجید به محمد خطاب کرده است که **اَلَمْ یَجِدْكَ یَتیمًا فَآوٰی وَ وَجَدَكَ ضٰالاً فَهَدٰی فَوَجَدَكَ عٰائلاً فَأَغْنٰی** معلوم است که محمد پیغمبر نبوده است، **زیرا که** معنی این آیه این است که آیا ندیده

خدا تو را یتیمی پس در پناه خود در آورد تو را و دید تو را گمراه، پس هدایت کرد تو را و دید تو را فقیر، پس غنی نمود تو را؛ و از اینجا می‌گوید که، چون محمد پیش از هدایت گمراه بود قابل پیغمبری نیست، **زیرا که** پیغمبر باید که هرگز گمراه نباشد، پس چرا همان تأویل را که از برای عبارت خود می‌کنند فلیپ پادری در آن آیات قرآن نمی‌کند و مانند سگ دیوانه، زهر کفر از دهن پلید خود در روی بساط دین محمدی ﷺ می‌پاشد، **پس** اگر این استدلال که از این آیات قرآن به پیغمبر نبودن محمد مصطفی ﷺ می‌کند درست باشد، لازم می‌آید که حضرت ابراهیم نیز پیغمبر خدا نبوده دین آن جناب باطل شده باشد، **و در این** صورت نه تنها دین نصارا بلکه دین حضرت موسی نیز باطل خواهد بود. **پس هرگاه** نصارا از برای آنکه دین حضرت موسی علیه السلام که خود اقرار دارند که دین حضرت عیسی علیه السلام به آن محکم است بر هم نخورد ضرور می‌دانند که این عبارت به امّت حضرت ابراهیم تأویل کرده شود چرا این آیات قرآن مجید را که فلیپ پادری از آن آیات ردّ پیغمبری حضرت محمد مصطفی ﷺ را می‌کند به امّت آن حضرت تأویل نمی‌کند؟ **و اگر** چنانچه می‌گویند تأویل ممکن نیست، می‌گوییم که، این دروغ است **زیرا که** این آیات تأویل درست دارند و مفسرین قرآن مجید تفسیر آن را به این نحو کرده‌اند که **چون امّت** پیغمبر آخرالزمان پیش از بعثت آن حضرت گمراه و فقیر و بی‌پدر یعنی بی‌پیغمبر بودند و به فترت عظیم گرفتار گشته بودند و حق تعالی چون خاتم الانبیا را از برای اتمام حجّت مبعوث گردانید این بلاها از میان امّت به برکت آن حضرت برطرف شد و این است که خدای تعالی در باب برطرف شدن آن حالات بر امّت منّت می‌گذارد و خطاب با حضرت رسول کرده منظورش امّت آن جناب است. **پس** ثابت گردید که نصارا عذری از برای تأویل نکردن این آیات قرآنی و فایده از تأویل آن عبارات این فصل هفدهم تحصیل نتوانستند که بکنند، **پس** یا می‌باید که ایشان و فلیپ پادری هر دو چشمانشان کور شده به همان نحوی که این عبارت فصل هفدهم را تأویل می‌کنند این آیات قرآن مجید را نیز تأویل نمایند یا آنکه دست از کتب خود که جرانیم چنین هرزه در آنها داخل کرده است برداشته از کفرهایی که فلیپ پادری و ایشان به پیغمبر خدا و دین آن سبحانه می‌گویند بیزار گردند و همچنانچه ما به حضرت ابراهیم ایمان آورده او را از رحم مادر خود معصوم و از همهٔ گمراهی و خطاها پاک می‌دانیم، ایشان نیز به بهترین پیغمبران یعنی محمد مصطفی ﷺ ایمان بیاورند و او را معصوم دانسته از همهٔ آنچه فلیپ پادری به آن جناب نسبت داده است او را پاک و منزه بدانند، و اگرنه به یقین دانسته باشند که به فلیپ پادری ملحق گشته شده در جهنّم ابدالاباد در آن آتشی که هفت برابر این آتشهای دنیا سوزندگی دارد معذّب خواهد بود.

[تفسیر میثاق از دیدگاه مسیحیان]

و بعد از این جرانیم در این فصل هفدهم می‌گوید که، خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرموده

است که، من میثاق خود را در میان خود و تو قرار خواهم داد و تو را بسیار زیاد خواهم کرد و بعد از آن که حضرت ابراهیم این وعده را شنید سجدهٔ شکر به جا آورد و خدای تعالی بار دیگر آن معنی را تکرار فرمود که، منم واجب الوجود و میثاق من با تو است و با اولاد تو بعد از تو در سلسله‌های ایشان عهد و پیمان ابدی، از برای آنکه بشوم خداوند تو و خداوند اولاد تو بعد از تو، و بدین جهت می‌شوی تو پدر قبایل بسیاری **زیرا که** من تو را پدر قبایل بسیار قرار داده‌ام و چنان خواهم کرد که تو بسیار شوی و تو را سرکردهٔ امّت بزرگی خواهم نمود و پادشاهان از تو، یعنی از صلب تو بیرون خواهند آمد، یعنی از تو به وجود می‌آیند. اما چون همهٔ این مراتب **و آنچه** از درجات رفیعه که از برای حضرت ابراهیم از آنها فهمیده می‌شود، خصوصاً آن پادشاهان که حق تعالی وعده داده است که از پشت آن حضرت به وجود می‌آیند، چنانچه قبل از این ثابت کرده‌ایم مراد از آنها درجات دنیوی و پادشاهی دنیای فانی نمی‌تواند بود، بلکه مراد از آن پادشاهان پیغمبرانند که پادشاهان بهشت می‌باشند، پس در اینجا چون ثبوت این مدّعا احتیاج نبود، همین دو چیز از نصارا می‌پرسیم:

اول آنکه این میثاق که خدای تعالی در باب نگاه داشتن آن در این کتاب این قدر تأکید کرده، مکرر به سبب آن میثاق منّت به خلیل خود می‌گذارد آیا چه میثاق بوده است؟ **زیرا** که نصارا به مرتبه‌ای از این میثاق غافل و در معرفت آن به نحوی جاهلند که هر صاحب تفسیری از ایشان این میثاق را به یك معنی عَلی حَدّه تأویل کرده است و می‌کند؛ و **اما** از برای آنکه در ایشان عذری نماند، پیش از آنکه از اصل این میثاق به یهود و نصارا خبر بدهیم، هر تفسیری که نصارا این میثاق را کرده‌اند نقل نموده **بنابر** آنچه در مذهب خود قرار داده‌اند، مناسب است که تفسیرات ایشان را ردّ و باطل نماییم تا بدانند که این تفسیرها نه موافق تدبیر بلکه هر کدام تیری است که از کمانْ خانهٔ اتمام حجّت بر مذهب ایشان بر می‌خورد.

تفسیر اول ایشان این است که نصارا می‌گویند که، آن میثاق آن بود که می‌بایست ابراهیم﷣ اولاد بسیار داشته باشد و در اولاد او پیغمبران و صاحبان شرایع موجود شوند که همه خدا پرست باشند، چنانچه آن میثاق در دین و نبوّت حضرت موسی و هارون و سایر انبیای بنی‌اسرائیل به عمل آمد و در دین حضرت عیسی﷣ به اتمام رسید و مستمر است؛ **اما** ردّ این تفسیر آن که، هرگاه چنین باشد که آن میثاق عبارت از کثرت اولاد حضرت ابراهیم﷣ بوده باشد و دین و پیغمبران از اولاد آن حضرت بوجود بیایند، لازم می‌آید که همچنانچه از حضرت اسحاق که فرزند کوچک حضرت ابراهیم بود پیغمبران بوجود آمدند و دین از برای ایشان مقرر شد، از حضرت اسماعیل که آن حضرت نیز فرزند خلیل خدا بود و **بلکه** چون پسر بزرگتر است اعتنا در شأن او بیشتر می‌باید باشد نیز پیغمبران بوجود بیایند و هر کدام به زیور دینی روی عبادت خود و سایر بندگان خدا را بیارایند، زیرا که الله تعالی در عبارت، تخصیص به بعضی از اولاد حضرت ابراهیم ندارد بلکه به لفظ عام فرموده است که این

میثاقی که من امروز در میان خود و تو قرار داده‌ام با تو و با همهٔ اولاد تو بعد از تو خواهد بود ابداً، **پس هرچه** از اسحاق و اولاد او بوجود بیاید، موافق مضمون این عبارت باید که از حضرت اسماعیل و اولاد او نیز به دنیا بیاید و نصارا **بلکه** یهود هم آن معنی را مطلق انکار نموده می‌گویند که از حضرت اسماعیل و اولاد آن جناب نه دین و نه نبیّ به وجود آمده است و به مرتبه‌ای در انکار شرافت و بزرگی آن حضرت اهتمام دارند که آن حضرت را داخل مؤمنان هم نمی‌شمارند، **پس** ثابت شد که این تأویل که نصارا آن میثاق را می‌کنند، چون در حوصلهٔ مذهب خراب هر دو این طایفه نمی‌گنجد، اگر بر این تأویل اعتمادی داشته باشند، بنای مذهب خراب ایشان ویران‌تر می‌شود و از همسایگی ایشان بنای مذهب یهود نیز خراب‌تر گشته از بی‌مذهبی در بدر خواهند افتاد، **پس** لابد باید که یا دست از این مذهب بردارند یا این تأویل را که خود می‌کنند باطل بدانند.

و **اما** در **دین اسلام** که بر همه کس حجّت است این تأویل هر چند که از نصارا است گنجایش تمام دارد، **زیرا** که اهل اسلام به این اعتقادند که اصل آن دین و نبوّت که حق تعالی در حضرت ابراهیم و اولاد او و امّت اولاد آن حضرت قرار داده است، همیشه یکی بوده است و آن دین و نبوّت از آن جناب به اولاد امجاد او منتقل گردیده برطرف نشده است بلکه در میان امّت اولاد او هست و خواهد بود ابدالاباد؛ و از این است که اهل اسلام این دین خود را که از بهترین اولاد حضرت ابراهیم یعنی **محمد مصطفی**ﷺ فرا گرفته‌اند از جانب پروردگار تا امروز آن را دین حنیف یعنی دین حضرت ابراهیم می‌نامند.

تأویل دویم که در تفاسیر خود نصارا از برای این میثاق می‌کنند این است که می‌گویند که، آن میثاق که حق تعالی به حضرت ابراهیم فرموده این است که همهٔ زمین شام و اطراف او را به اولاد او بدهند **چنانچه** در حضرت موسی و امّت او به عمل آمده است و این است که چون مراد از آن میثاق این معنی بوده است در اینجا فرموده است که به تو و اولاد تو خواهم داد زمین غربت تو را که همهٔ زمین کنعان است به تصرّف ابدی و می‌شوم خداوند ایشان؛ و **اما** ردّ این تفسیر این است که اگر آن میثاق که الله تعالی به حضرت ابراهیم و همه اولاد آن جناب قرار داده بود مراد از آن به تصرّف گرفتن زمین کنعان باشد، **پس** باید که آن میثاق به نحوی که خدا مقرر فرموده است در حضرت ابراهیم و همه اولاد آن جناب به عمل بیاید نه تنها در حضرت موسی و امّت او، با وجود آنکه حضرت موسی نیز آن زمین را در تصرّف خود نگرفت **بلکه** چنانچه در فصل سی و چهارم کتاب **دوترنامی** تورات مسطور است که آن حضرت در زمین **موآب** که داخل اراضی بیابان تیه است به رحمت ایزدی پیوست و همان خدا به قدرت خود او را در آن زمین دفن نمود و هیچکس تا امروز ندانست که محل دفن آن حضرت کجاست، پس آن میثاقی که بفرمودهٔ الله تعالی می‌بایست که در حضرت ابراهیم و همه اولاد آن جناب به عمل بیاید بنابر این تأویل ایشان تا حالا به عمل نیامده است و بنابر

مذهب ایشان بعد از این نیز به عمل نخواهد آمد، **زیرا که** ایشان اعتقاد دارند که اولاد حضرت ابراهیم بعد از حضرت عیسی، نه تنها حکومت نکرده‌اند و نخواهند کرد بلکه در میان ایشان دین حق هم نخواهد بود، پس معلوم می‌گردد که بنابر اعتقاد ایشان آنچه خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که من ابداً خدای اولاد تو خواهم بود خلاف بیرون آمد و چون خلاف شدن وعدهٔ الهی محال است، پس این تأویل که این محال از او ناشی می‌شود باطل خواهد بود و نصارا لابد، یا باید که دست از این تأویل بردارند یا اقرار کنند که میثاقی که در این کتاب خدای تعالی به حضرت ابراهیم و همهٔ اولاد آن جناب مقرر فرموده است خلاف به عمل آمد و در این صورت لابد باید که نصارا نه تنها کتاب تازه بلکه خدای جدیدی که وعده خلافی نکند از برای خود اختیار نمایند، **زیرا که** خدایی که دروغ بگوید و کتابی که دروغ در آن نوشته شده باشد به کار ایشان نمی‌آید. اما بنابر آنچه اهل **مذهب حق** یعنی شیعیان ولیّ خدا یعنی علی بن ابی‌طالب صلوات الله علیه از این راهنمای خود که هادی اهل هر دینی بوده است و از اهل بیت آن جناب نوشته دارند، این تأویل گنجایش دارد، زیرا که بنای دین شیعه بر آن است که از آن زمانی که الله تعالی این میثاق را به حضرت ابراهیم علیه‌السلام مقرر فرموده است تا امروز و از امروز تا قیامت زمین خالی از حجّت و پیشوایی که از اولاد آن حضرت باشد نبوده است و نخواهد بود و این است که به ایمان تمام و اخلاص محکم اعتقاد دارند که در این زمان حضرت مهدی صاحب الزمان قایم مقام جد خود حضرت ابراهیم است و در روی زمین خداست که هر چند در غیب است اما صاحب اختیار همهٔ روی زمین می‌باشد؛ و اما آن وعده که خدای تعالی کرده است که همهٔ زمین کنعان، چنانچه در فصل سیزدهم همین کتاب خدای تعالی به حضرت ابراهیم وعده نموده است تمام زمین ربع مسکون را به تصرف حضرت ابراهیم و اولاد او خواهد داد و از آنچه کمترین در ذیل این فصل سیزدهم به اسناد متعدده از کتب نصارا ثابت کرده‌ام به ظهور می‌رسد که در زمان ظهور دولت حضرت صاحب الامر ـ یعنی مهدی صلوات الله علیه ـ هر مؤمنی که از اولاد حضرت ابراهیم در غربت مرده است، یعنی در زمان فترت فوت شده است رجعت خواهد نمود و تمام زمین را در خدمت صاحب خود در تصرّف خواهد گرفت و در زمین پیش از قیامت، روزگار را به خوشی خواهد گذرانید ان شاء الله تعالی. **و اما** چون این مدّعی را قبل از این ثابت نموده‌ایم، پس هر کسی که شک داشته باشد رجوع کند به آنچه تا حالا دراین کتاب، به خصوص در تفسیر فصل سیزدهم و شانزدهم گفته‌ایم که شک از او رفع خواهد شد.

تأویل سیم که نصارا این میثاق را می‌کنند آن که میثاق این است که در وقتی که حضرت ابراهیم به سن نود و نه سالگی رسید، خدای تعالی به وی فرمود که خود را و اسماعیل فرزند خود را و همهٔ اولاد خود را که بعد از او بهم برسند باید که ختنه بکنند و چون آن میثاق همان ختنه کردن بود، **این است** که خدای تعالی در این فصل به خلیل خود فرموده است که، آن

میثاق من که باید تو ای ابراهیم و همهٔ اولاد تو بعد از تو آنرا به عمل بیاورند. آن است که هر مردی را از خودت باشد باید ختنه بکنی، پس مدوّر ببرید غلاف آلت رجولیت خود را **از برای آنکه** آن ختنه نشان میثاق من باشد در گوشت شما. و اما در این تأویل باز به دستور تأویلهای دیگر رسوا بلکه بیشتر رسوائی خود را اظهار نموده‌اند به چند جهت:

اول آنکه خدای تعالی در این عبارت بعد از آنکه ختنه کردن را به حضرت ابراهیم و همه اولاد آن حضرت می‌فرماید فرموده است که، این ختنه نشان میثاقی است که میان من و شماها قرار یافته است، پس این ختنه که نشان آن میثاق است آن میثاق نمی‌تواند بود، **زیرا** که همه کس می‌داند که نشان هر چیزی غیر آن چیز می‌باشد.

دویم آنکه، چنانچه از فصل نهم همین کتاب در جای خود ثابت کرده‌ایم، همین میثاق را خدای تعالی در حضرت نوح و اولاد او قرار داده است و در آنجا در باب ختنه کردن آن حضرت و اولاد او سخنی نگفته است **و نصارا** بنابر آنکه کار ایشان کفر گفتن و اسناد قبایح به انبیا دادن است، **اعتقاد** دارند که پیش از حضرت ابراهیم، پیغمبران و اولاد ایشان ختنه نمی‌کردند و کفر بودن این **اعتقاد** از آنچه از خزاین علوم ربّانی یعنی ائمه هدی صلوات الله علیه به ما رسیده است ظاهر و هویدا است، **زیرا** که ای شان فرموده‌اند که انبیا و اولاد ایشان بعد از هفت روز از تولّد، ناف و غلاف آلت ایشان می‌افتاد و احتیاج به ختنه کردن نداشتند. **و در اینجا** جرانیم، اگرچه اثبات ختنه کردن از برای حضرت ابراهیم نموده، در این فصل نوشته است که حضرت ابراهیم و اسماعیل خود را ختنه کردند، اما این اثبات ختنه کردن از برای ایشان کفر او را بر کفر افزوده است، **زیرا** که هر چند که نوشته است که حضرت ابراهیم و اولاد او ختنه کردند، اما قید نکرده است که بعد از هفت روز از تولّد غلاف ایشان می‌افتاد، بلکه نوشته است که حضرت ابراهیم نود و نه ساله و حضرت اسماعیل سیزده ساله بود که ختنه کردند. نعوذ بالله از این کفر که آن ملعون نوشته است؛ پس بنابر **اعتقاد** نصارا، هرگاه پیغمبران پیش از حضرت ابراهیم ختنه نمی‌کردند، چون می‌شود که این میثاق که همان میثاقی است که خدای تعالی در حضرت نوح و اولاد او قرار داده بود، مراد ختنه کردن آن حضرت و اولاد او باشد. پس ثابت گردید که این میثاق ختنه کردن نمی‌باشد.

سیوم آنکه در اینجا حق تعالی به حضرت ابراهیم می‌فرماید که ختنه کنید در روز هشتم هر پسری را که در میان شما بهم می‌رسد، چه از سلسلهٔ خود و چه از سلسله‌های دیگر که داخل دین شما شده باشد؛ **و ما** در همهٔ کتب نصارا نخوانده‌ایم که آن میثاق که خدای تعالی در حضرت ابراهیم و اولاد او قرار داده است از ایشان تجاوز کرده به کسی دیگر تعلق گرفته باشد، **بلکه** عکس این معنی در همهٔ این کتاب تکوین الخلایق ثابت و محکوم‌به می‌گردد؛ **پس** معلوم است که این ختنه غیر آن میثاق می‌باشد که نصارا هم از آن میثاق و هم از این ختنه کردن بنابر طینت خبیث خود و مذهب بدی که اختراع نموده‌اند محروم گشته از فرمان الهی

دور افتاده‌اند و بدان جهت امّت خدای تعالی شمرده نمی‌شوند، **بلکه** چون شیطان را از برای خدایی خود اختیار نموده‌اند، فردای قیامت در سایهٔ زنجیر و اغلال آن مایهٔ اضلال به جهنم خواهند رفت، **زیرا** که جرانیم در این فصل نوشته است که الله تعالی به حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که، من این میثاق را در میان خود و تو و اولاد تو بعد از تو در سلسله‌های ایشان عهد و پیمان ابدی گذاشته‌ام، از برای آنکه من خدای تو و اولاد تو بعد از تو باشم، **پس** بنابر این عبادت هر کس که این میثاق را خواه به آن معنی که ما اهل اسلام اعتقاد داریم و خواه به این معنی که نصارا تأویل می‌کند نگاه ندارد، نه آن رب العالمین خدای او و نه او امّت آن سبحانه و تعالی می‌باشد؛ و **چون** نصارا به هر معنی که این میثاق گرفته شود از او دور افتاده به هیچ وجه آن را به عمل نمی‌آورند، **پس** ثابت است که خدای ایشان، نه آن خداوندی است که این میثاق را به حضرت ابراهیم و همهٔ اولاد آن جناب قرار داده است، **بلکه** خدای ایشان ابلیس ملعون و اولاد او می‌باشند. **و از** برای آنکه این معنی که در اینجا ادعا می‌کنیم روشن و هویدا گردد، مناسب است که به نصارا ثابت کنیم که نگاه داشتن این دو میثاق که یکی ختنه کردن است ـ بنابر تأویل ایشان ـ و دیگری آن میثاق است که ما مسلمانان اعتقاد داریم که ان شاءالله بیان خواهیم نمود، از جانب خدای تعالی بر ایشان واجب است تا آنکه محکوم‌به گردد که ایشان که هر دوِ آن میثاقها را ترک کرده‌اند، **بنابر** کتب خود نیز کافر و جهنمی می‌باشند. **پس** بر ایشان مخفی نماناد که این دو مرتبه که نقل خواهیم کرد، دو میثاق نیستند بلکه چنانچه قبل از این از برای ایشان، از همین عبارت فصل هفدهم ثابت کرده‌ایم، ختنه آن میثاق نیست که در میان خدا و حضرت ابراهیم و اولاد او قرار داده شده است، **بلکه** این ختنه علامتی است که در بدن هر پیغمبر و وصیّ و هر مؤمنی باید که بوده باشد تا **آنکه** به این علامت فرق شود میان آن کسی که این میثاق را قبول کرده است و میان آن کسی که او را رد کرده قبول ننموده است؛ **پس** بنابر این مناسب است که اوّلا وجوب این علامت را از کتب ایشان به اسناد چند ثابت نماییم و بعد از آن بر ایشان لازم بیاریم که چون علامت آن میثاق را ندارند جزم است که آن میثاق را نیز به عمل نیاورده‌اند.

سند اول از همان فصل هفدهم کتاب تکوین الخلایق ظاهر و هویدا می‌گردد، **زیرا که** در این فصل الله تعالی می‌فرماید به حضرت ابراهیم علیه السلام که از شماها هر پسر که متولد شود، چه از خودتان و چه از غلامان خانه زاد خودتان و چه غلامی که خریده شده باشد، که همه را در روز هشتم از تولد باید که ختنه کنید و غلامی که از کفار خریده‌اید باز در روز هشتم، بعد از خریداری او را نیز ختنه کنید، و **هر کس** که داخل دین شما شود، هر چند که از سلسله شماها نباشد. و این میثاق چنانچه قبل از این فرموده‌ام، علامتی است در گوشت شماها به عهد و پیمان ابدی. یعنی که نسخ در او جاری نخواهد شد. **پس هر** مردی که گوشت غلاف آلت خود را ختنه نکرده باشد، از هر امّتی که هست محو می‌شود اسم او از آن امّت، **یعنی** چنانچه

آن امّت ناجی و رستگار باشند. آن مردی که ختنه نکرده است از ایشان بیرون رفته به جهنّم خواهد رفت، **زیرا** که میثاق مرا به خشم در آورده است؛ **یعنی چون** این علامتی که من آن را در گوشت شماها قرار داده‌ام علامتی است که شناخته می‌شود به آن علامت آن کسی که قبول کرده است آن میثاقی را که من از همهٔ شماها در آن عالم در باب قبول کردن آن عهد گرفته بودم؛ **یعنی** قبول کردن چهارده نفر معصومان پاک که **حضرت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و باقی ائمه معصومینند** صلوات الله علیهم اجمعین، پس هر مردی که آن ختنه را که من علامت از برای قبول کردن این میثاق قرار داده‌ام، نکرده باشد آن میثاق مرا، یعنی **چهارده معصوم** مرا به خشم آورده خواهد بود و من عهد کرده‌ام که به خشم ایشان خشمناک و به رضامندی ایشان رضامند شوم، **پس** هر کسی که این علامت را در گوشت خود نداشته باشد، خشم من و این چهارده نفر، او را به جهنم خواهد فرستاد؛ **پس نصارا** الحال با خود فکر بکنند که به چه علامت از آن خشم خدا خلاصی خواهند یافت و بدانند که آن جوابی که به هر کس که این دلیل را از برای ایشان می‌آورد می‌دهند و به آن جواب می‌خواهند که وجوب این ختنه را از خود دفع نمایند در آن روز که به عذاب ابدی فرستاده شوند، آن جواب به کار ایشان نخواهد آمد.

و اما از برای آنکه معلوم گردد که آن جواب ناصواب که می‌دهند در این زندگانی فانی دنیا که به این رسوایی کفر گرفتارند نیز به کار نمی‌آید، مناسب است که آن جواب و پوچ بودن آن را از برای نصارا خاطر نشان کنیم. **پس مخفی** نماناد که در وقتی که کسی نصارا را از این عبارت فصل هفدهم کتاب تکوین‌الخلایق در باب ختنه کردن ملزم می‌سازد، جواب می‌دهند که ما خود را ختنه کرده‌ایم، **اما نه** ختنه گوشت بلکه ختنهٔ زیادتی خواهشهای نفس امّاره و قوای شهوانی را کرده از خود، آنها را دور نموده‌ایم، و اصل ختنه این است نه اینکه کسی گوشت دور آلت خود را ببرد بلکه اگر کسی زیادتیهای خواهش دل را ختنه کرد مرد است و اگر نه این زیادتی گوشت غلاف آلت خود را بریدن، آن قدر نیست.

جواب اول این است که خدای تعالی می‌دانست که زیادتی خواهش دل خود را بریدن خوب است، و این است که پیش از آنکه در این فصل ختنه را از برای حضرت ابراهیم، یعنی از برای امّت او حکم بکند، فرموده بود که ای ابراهیم! در دین من راه رو و بشو نیکوکار، یعنی بگو به امّت خود که هرچه از خواهشهای نفس که ایشان را از من و از احکام دین من دور می‌سازد، از خود دور کرده در برابر من، **یعنی** در آنچه من به ایشان فرموده‌ام راه روند و نیکوکار باشند؛ **یعنی** تا آنکه آن خواهشها را از خود دور نکنند نیکوکار نمی‌توانند بود، و بعد از آن فرموده است که، باید هر کسی که خواهد که اسم او از امّت خود، یعنی از اهل هر دین حقی که در هر زمان باشد. محو نشده به اتفاق آن امّت به بهشت برود، باید که این زیادتی غلاف آلت خود را نیز ببرد؛ **پس بنابر** آنچه الله تعالی در کتاب ایشان فرموده است معلوم

است که این زیادتی غیر آن زیادتیهایی خواهشهای نفس امّاره است که ایشان ادعا می‌کنند؛ و از این عبارت ثابت می‌شود که امّت حضرت ابراهیم به دور کردن این هر دو زیادتیها از خود مأمور بودند؛ و از اینکه نصارا خلاف فرمودهٔ خدا را به جا آورده زیادتیهای غلاف آلت خود را که دور کردن آن، نشان قبول کردن آن میثاق معهود است از خود دور نمی‌کنند، ثابت می‌شود که آن زیادتیهای خواهش نفوس خود را از خود دور نکرده‌اند، **زیرا** که اگر زیادتیهای خواهش نفس امّاره را از خود دور کرده بودند، البته این زیادی غلاف آلت خود را نیز دور می‌کردند، پس چون فرمودهٔ خداوند عالمیان را اطاعت نکرده این هر دو زیادتیها را از خود دور نکرده‌اند، **این** است که در زمرهٔ کفّار مردود درگاه کردگار خود را داخل کرده‌اند.

و **اگر** نصارا چنانچه می‌گویند، بگویند که این ختنه کردن به این وضع حق است اما در زمان حضرت ابراهیم، در امّت آن حضرت این حکم جاری گردید و در زمان حضرت موسی و امّت او نیز به همان دستور مستمر بوده است، **و اما** در زمان حضرت عیسی که ما امّت اوییم این حکم منسوخ شده است، لهذا ما این ختنه را نمی‌کنیم؛ **جواب** آن است که خدای تعالی در این فصل به حضرت ابراهیم می‌فرماید که **این ختنه کردن عهد و پیمان ابدی است میان من و اولاد تو بعد از تو در قبایل شما**، پس عهدی را که در کتب ایشان الله تعالی ابدی فرموده است چون می‌شود که نسخ شده باشد؟ **اما** می‌دانم که در اینجا کافر ماجرایی کرده می‌گویند که، ابدی دو قسم است: یکی آنکه مدت مدیدی استمرار داشته باشد و دیگری آنکه انتها نداشته باشد و **این** ابدی که خدای تعالی در اینجا فرموده است به معنی اول است، یعنی که این حکم مدت مدیدی جاری خواهد بود، **پس** از زمان حضرت ابراهیم و زمان حضرت موسی تا ابتدای زمان حضرت عیسی که این حکم ختنه کردن جاری بود، آن ابدی به معنی اول که خدا فرموده بود به عمل آمده است؛ **جواب** می‌دهیم که این جواب نامربوط و به اشتهای خود تأویل کردن است **زیرا** که **اگر** چنانچه ابدی این دو معنی را داشت، می‌بایست پروردگار قیدی بکند که من کدام یک از این دو معنی ابدی را اراده کرده‌ام تا آنکه بندگان بدانستندی که این حکم ابدی انتها دارد یا آنکه تا زمان طویلی جاری خواهد بود؛ **پس** از این تأویل نصارا لازم می‌آید که هر حکمی که الله تعالی ابدی بفرماید ابدی نباشد، زیرا که چنانچه در اینجا ابدی را بی‌قید فرموده است، در جاهای دیگر که ابدی فرموده است نیز قیدی ذکر نکرده است؛ و قطع نظر از این کرده لازم می‌آید که چنین حکمی از آن خداوند حکیم عبث و بی‌فایده باشد، **به جهت** آنکه هرگاه ابدی دو معنی داشته باشد و قیدی نکرده باشد که معلوم شود کدام یک از این دو معنی را خواسته است، **پس** بندگان اگر حکم او را چون که مبهم فرموده است به جا نیاورند، حَرَجی بر ایشان نخواهد بود.

دیگر آنکه هرگاه ایشان ادعا می‌کنند که این حکم ابدی مستمر بود تا زمان حضرت عیسی و بعد از آن منسوخ شد، **پس** بر ایشان واجب است که از برای اثبات مدعای خود سندی

بنمایند که در یکی از اناجیل نوشته باشد که حضرت عیسی فرموده است که حکم ختنه نسخ شده است؛ **و اما** چون می‌دانم که سند چنینی ندارد و در جایی نشان نمی‌توانند داد، کمترین از برای اتمام حجّت از اناجیل به ایشان بنمایم که حکم ختنه نسخ نشده است. **پس** بدانند که در فصل پنجم انجیل متی حضرت عیسی علیه السلام می‌فرماید که **ای امّت من! نپندارید که من آمده‌ام که دین پیغمبران و آنچه ایشان فرموده‌اند برطرف سازم و آنچه را که حضرت موسی علیه السلام و سایر انبیای پیش از او بنابر احکامی که از جانب پروردگار آورده‌اند باز کنم، نه چنین است، بلکه آمده‌ام که هرچه در دین موسی و سایر انبیا که حکم او را از جانب پروردگار آورده‌اند مقرّر شده باشد به عمل بیاورم و به درستی که من به شماها می‌گویم که از دین حضرت موسی سهل‌ترین حکمی بلکه یک حرف آن هم برطرف نخواهد شد تا آنکه همه به عمل نیاید و نیز بدانید که هر کس از شما که از دین موسی کمترین حکمی را به عمل آورد در پادشاهی بهشت کمترین نامیده می‌شود، اما کسی که دین موسی را به عمل آورده او را به مردم تعلیم نماید در پادشاهی بهشت بزرگ نامیده می‌شود.** و در فصل دوازدهم کتاب سیم تورات که آن را **لِویتیکا**[1] می‌نامند، خدای تعالی به حضرت موسی خطاب نموده می‌فرماید که **هر زن که نطفه در رحم او بسته شده پسر بزاید نجس می‌شود تا روز هفتم روزهای حیض خود، و در روز هشتم باید که آن پسر را ختنه کنید، و اما آن زن باید که تا سی و سه روز بماند در خون استحاضه خود از برای آنکه از آن پاک کند خود را.** و در فصل اول انجیل متی نوشته شده است که **همین که هشت روز از مولود حضرت عیسی گذشت، مادر و پدر آن حضرت موافق آنچه در دین موسی خدای تعالی فرموده بود، او را به مسجد برده مردی از علمای بنی‌اسرائیل که شِمْیون نام داشت او را ختنه کرد.** و امروز نصارا آن روزی را که حضرت عیسی را در آن روز ختنه کردند روز اول سال می‌دانند و در آن روز عید می‌گیرند. **پس** اگر نصارا کور باطن نباشند با این همه حجّت که در کتب ایشان از برای وجوب ختنه کردن هست چرا ختنه نمی‌کنند؟ **و** هر کس را که در میان خود بدانند که فرزند خود را ختنه کرده است البته او را می‌کشند با وجود آنکه سندی از برای کفر خود که ختنه نکردن باشد به غیر از نوشته **بیلوس** ملعون که از حواریین حضرت عیسی علیه السلام هم نبوده است بلکه کافر محض و دشمن حربی دین عیسی و شمعون که وصیّ آن حضرت بود، در دست ندارند؛ **پس** اگر هنوز نصارا از خواب غفلت به آنچه از کتب ایشان خاطر نشان کردیم بیدار نشده دست از پیروی ببلوس بر ندارند و به تعلیم آن کافر بگویند که ما دلهای خود را که ختنه کرده‌ایم بس است، پس بخوانند آنچه الله تعالی در فصل چهل و چهار کتاب

---

۱. لاویان.

ایزکیال[1] نبی به جماعت بنی‌اسراییل خطاب نموده می‌فرماید که **از برای شما کافی است** یعنی به جهنم رفتن شما کافی است **آنکه فرزندان کُرَه**[2] **کسانی را که دل و ذَکَر خود را ختنه نکرده‌اند در مسجد داخل نموده‌اند از برای آنکه نجس کنند مسجد مرا، به درستی که هر کافر دل و ذکر ختنه نکرده نباید که داخل مسجد من شود.** پس هرگاه خدای تعالی نه تنها دل ختنه نکرده را بلکه ذکر ختنه نکرده را نیز از دخول مسجد دنیوی، از آن راه که کافر نجس می‌باشد منع بفرماید، چون می‌شود که نصارا با وجود آنکه این دو ختنه را هر دو ترک کرده‌اند و کفرهای دیگر به علاوهٔ ترک این دو ختنه برای خود تحصیل نموده‌اند کافر نجس نباشند؟ **پس اگر** بر فرضی که ایشان دلهای خود را از کفرهای بسیار و زندقه‌های بی‌شمار که از آنها ـ چنانچه تا حالا ثابت کردیم ـ مملو می‌باشد ختنه کرده بودند، **بنابر این** عبارت کتاب خود، تا دست از این محبتی که به زیادتی ذَکَرها دارند بر نداشته آن را از خود دور ننمایند، جزم است که در نزد پروردگار کافر و نجس می‌باشند و کافر نجس، خودشان هم می‌دانند که داخل بهشت نمی‌شود، بلکه بنابر آنچه پروردگار عالمیان در کتاب ایزکیال نبی فرموده است به جهنّم می‌روند، **زیرا که** در فصل سی و دویم همان کتاب ایزکیال نبی، در آنجا که خدای تعالی خبر می‌دهد از قتلی که حضرت صاحب الامر ـ صلوات الله علیه ـ در عمر و پیروان او و آنهایی که عناد با حبیب رب العالمین ورزیده‌اند، از امّت موسی که یهود می‌باشند در زمان ظهور خود به جا خواهند آورد، می‌فرماید خدای تعالی به عمر بن الخطاب که، **تو نیز در میان ختنه نکرده‌ها هلاک خواهی شد، در آنجا که ادوم و پادشاهان او و همه سرکرده‌های او که با همه قوشن خود کشته شده‌اند به شمشیر و خواهی بود تو و روم و پادشاهان او با آنانی که خود را سنّت نکرده بودند و بدین جهت به ته جهنّم پایین رفته‌اند**، یعنی که تو و آنها و اینها همه در جهنّم یک مکان داشته خواهید بود و بعد از آن می‌فرماید که، **در آن جهنّم خواهند بود همه سرکرده‌های اَکولانیس** [Aquilonius][3] که همه سمت ارس و قدری از فرنگ می‌باشد؛ پس نصارا خوب است که تا وقت فرصت منقضی نشده است این عبارتهای کتب خود را بخوانند و در آنها تأمل نموده به راستی زیادتی کفر و نفاق و زندقه را از دلهای خود ببرند و بلکه از ریشه بیرون بیاورند که من بعد سر نزنند.

و چون علامت بریده شدن اینها ختنه کردن زیادتی گوشت ذکر است، **پس** مناسب است که دست از محبت زیادتی چنینی بردارند و از این پل گذشته داخل دین اسلام شوند، از برای آنکه در وقتی که حضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام جمیع ختنه نکرده‌ها را به شمشیر عدالت خود به قتل می‌رساند و به آن گودال آتش بفرستد، ایشان از این عقاب و از آن عذاب هر دو

---

۱. حزقیال.

۲. در ترجمهٔ فارسی «اجنبیان» آمده است؛ «فرزندان غربت.»

۳. کتاب حزقیال، فصل ۳۲، فقره ۳۰

ایمن باشند، **و اگر نه** بدانند که هرگاه آن میثاق را قبول نکنند و علامت قبول کردن او را در گوشت خود قرار ندهند، در روز قیامت از میان امّت حضرت عیسی رانده شده با سایر کفار در جهنّم ابدالاباد معذّب خواهند بود. **پس** بعد از این جرانیم در این فصل نوشته است که **الله تعالی به حضرت ابراهیم خطاب نموده فرمود که، سارای زن تو را مِن بعد سارای مگو بلکه او را ساره بگو و من به او رحمت خواهم فرستاد و از او به تو خواهم داد پسری که بعد از این تو را در باب او رحمت خواهم فرمود.** و از این عبارت چنین مفهوم می‌شود که هر رحمتی که خدای تعالی در این کتاب، تا آن وقتی که این عبارت را به حضرت ابراهیم فرموده است به آن حضرت وعده داده است، به حضرت اسحاق تعلق نداشت بلکه همه در حضرت اسماعیل بایست که به عمل بیایند و این معنی از آن مناجاتی که حضرت ابراهیم بعد از این که در اینجا حق تعالی خبر از زائیدن ساره به او می‌دهد به درگاه آن سبحانه نموده است ثابت می‌شود، زیرا که در این فصل نوشته شده است که **حضرت ابراهیم بعد از آنکه خدای تعالی در باب اسحاق وعده به او کرده بود به سجده در افتاد و با خود گفت که، گمان داری که از مرد صد ساله پسر بهم برسد و ساره بعد از آنکه نود سال دارد از برای من فرزند بزاید** و بعد از آن مناجات به درگاه الهی نموده گفت: **پروردگارا! من این التماس و آرزو را دارم که اسماعیل در نزد تو زنده بماند** الله تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که **ساره از برای تو خواهد زایید پسری که او را اسحاق نام خواهی کرد و من قرار خواهم داد از برای او و اولاد او بعد از او میثاق خود را به عهد و پیمان ابدی.** و در اینجا نیز ثابت می‌شود آنچه ادعا می‌کردیم که، هر وعده که تا آن روز خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرموده تعلقی به اسحاق نداشت **بلکه** همه در باب حضرت اسماعیل بوده است؛ **و بدین** جهت حضرت ابراهیم مناجات نمود که خداوندا! می‌خواهم که اسماعیل در نزد تو زنده بماند تا آنکه هر وعده که در بارهٔ او کرده‌ای به عمل تواند آمد که اگر چنین نبود و آن رحمتهایی که قبل از بشارت وجود اسحاق به حضرت ابراهیم وعده شده بود تعلقی به اسحاق داشت، **پس** می‌بایست که خدای تعالی بفرماید که من پسری به تو خواهم داد که او را رحمت کرده‌ام یا آنکه بفرماید که آن رحمتهایی که تا حالا به تو فرستاده‌ام در او و در وارث او به عمل می‌آید، نه آن چنانکه فرموده است که من خواهم داد به تو پسری که بعد از این به او رحمت فرستاده میثاق خود را بعد از این در او و در اولاد او قرار خواهم داد؛ **پس** چون چنین فرموده است، بی‌شبهه هویدا است که این میثاق حضرت اسحاق ورای آن میثاق است که پیش از این وعده، به حضرت ابراهیم مکرر وعده شده بود؛ **پس** لابد نصارا باید که از این عبارت به دو میثاق اعتراف کنند: میثاق **اول** آنکه در حضرت ابراهیم بود و **بعد از او** به حضرت اسماعیل منتقل گردید، و میثاق **دویم** آنکه در حضرت اسحاق قرار یافت و بعد از او به اولاد او انتقال یافت و چون آن میثاق حضرت اسحاق را به نبوّت و دین حضرت موسی

و عیسی علیه‌السلام تأویل می‌کند، **پس** در حضرت اسماعیل، بنابر عهد و میثاقی که پیش از این مکرّر به تأکید تمام به حضرت ابراهیم و از آن حضرت به حضرت اسماعیل از جانب خدای تعالی وعده شده است نیز باید که به نبوّت و دین چنینی تأویل شود؛ **زیرا** که اگر این میثاق حضرت اسماعیل به غیر معنی آن میثاق حضرت اسحاق تأویل شود، از قول خدای تعالی یک بام و دو هوا لازم خواهد آمد؛ **پس** اگر نصارا در این عبارت از راه کور باطنی خود آنچه ما می‌فهمیم ادراک نکنند، تقصیر از ما نخواهد بود **و اگر نه** از این گفتگویی که ما بین خدای تعالی و حضرت ابراهیم در اینجا واقع شده است و از اسلوب این عبارات که جرانیم در اینجا نوشته است، به اندک تأملی همه کس می‌فهمد که می‌باید آن وعده‌های رحمت و میثاق که پیش از بشارت وجود اسحاق، حق تعالی به خلیل خود کرده است، تعلق به حضرت اسماعیل داشته باشد، **زیرا که** همان خداوند جلیل از آنچه به حضرت ابراهیم در اینجا فرموده است، این قول را قوّت می‌دهد، به جهت آنکه آن سبحانه به خلیل خود می‌فرماید که، من در بارهٔ اسماعیل هر دعایی که قبل از این کردی مستجاب گردانیدم؛ **پس** از اجابت کردن آن سبحانه دعای خلیل خود را، چنین استنباط می‌شود که باید آن رب العالمین به خلیل خود چنین مخاطبه نموده باشد که، من دعای تو را در بارهٔ اسماعیل مستجاب گردانیدم و **بنابر این** بدان که من رحمت خواهم فرستاد بر او، و اولاد او را بسیار زیاد خواهم گردانید و دوازده سرکرده از او بهم خواهند رسید و او را در امّت بزرگی سرکرده و پیشوا خواهم نمود؛ **پس** ای ابراهیم! از اینکه من بوجود آمدن پسری دیگر از ساره به تو وعده می‌دهم و **می‌فرمایم** که، بعد از آنکه او به دنیا بیاید رحمت خواهم کرد او را و میثاق دین و نبوّت را در او قرار خواهم داد، **تو** مشوّش خاطر نشوی و به خاطر نرسانی که آن میثاقی را که پیش از این من دز تو بعد از تو در اسماعیل و بعد از او در اولاد او به تأکید تمام به عهد و پیمان ابدی قرار داده‌ام از تو و از اسماعیل و از اولاد او رد کرده به این پسری که از وجود او الحال به تو خبر می‌دهم خواهم داد، نه چنین است، **زیرا که** من که آن خداوندی‌ام که بذاته در همهٔ صفات حسنه کاملم، در قول و وعدهٔ من تغییر و خلاف نمی‌باشد، **پس** بدین جهت، بدان که این میثاق و نبوّت که من به تو گفته‌ام که بعد از آنکه فرزند دویم تو اسحاق به دنیا بیاید در وقت معین به او خواهم داد، غیر میثاق و نبوّتی است که پیش از این به تو وعده داده بوده که به اسماعیل و اولاد او ابداً بدهم؛ **پس** بدانکه آن میثاق و نبوّت که با اسماعیل وعده فرموده‌ام، آن رحمت من است که از عالم اَلَست از همهٔ ارواح در باب اطاعت کردن او، عهد و میثاق گرفته بودم و وعدهٔ به دنیا فرستادن او را به همهٔ انس و جن و ملائکه داده بودم؛ **پس** این است که به سبب او و به تو فرموده‌ام که در تو رحمت کرده می‌شوند همهٔ قبایل زمین، **زیرا که** او آن کسی است که در میان همهٔ پیغمبران از جانب من به رحمت عالمیان موسوم شده است و خواهد بود و این است که من نفرستاده‌ام پیغمبری و تعیین نکرده‌ام وصیّ پیغمبری را مگر از برای آنکه مژدگانی به دنیا آمدن او را بدهند و این

است که همهٔ امّتها انتظار او را می‌کشند، **پس** بدان ای ابراهیم خلیل من! که من اسماعیل را از میان اولاد تو انتخاب کرده سرافراز نموده‌ام به این شرافت که جدّ این رحمت من که سبب آفرینش همهٔ مخلوقات من است بشود و این است که امّت آن رحمت خودم، خود را به سبب شرافت و تقدّمی که او بر همهٔ پیغمبران دارد در میان همهٔ امّتها به امّت بزرگ موسوم ساخته‌ام؛ **و نیز** این معنی سبب آن شده است که من آن امّت را به مرتبه‌ای برکت خواهم داد که در روز قیامت از راه کثرت، برابری با همهٔ امّتها خواهد نمود **و چنانچه** به تو گفته‌ام، به علاوهٔ زیادتی که به اعتبار کثرت می‌دارند، در قرب و منزلتی که در درگاه من خواهند داشت نیز زیادتی به امّتهای دیگر داشته خواهند بود و این تقدّم و فضیلت همه از آن راه است که آن رحمت من که از پسر بزرگ تو اسماعیل به دنیا خواهم فرستاد، هر چند پیغمبر همهٔ پیغمبران است اما بخصوص پیغمبر ایشان خواهد بود؛ پس بدان ای خلیل من که به هر کس که من از اول تا آخر لطف دارم، به سبب لطفی است که از اول به وی داشته‌ام **و نپنداری** تو ای خلیل من که، این میثاقی که من از تو و اسماعیل گرفته‌ام و پسر تو را که از میان همه عزیزکردگان خود امتیاز داده‌ام، امتیازش از همین راه است که این رحمةٌ للعالمین از او به وجود خواهد آمد، **به درستی** که نه چنین است، بلکه چنانچه این آفتاب آسمان نبوّت از او به وجود خواهد آمد، آن چنان دوازده کوکب برج امامت که من که پروردگارم همهٔ ایشان را در ابتدا با او یک نور خلق نموده‌ام نیز از ذریّهٔ او از آن عالم نور به عرصه این وجود آمده در دنیا و آخرت آن دوازده نفر پیشوایان جمیع مخلوقات که آفریده‌ام خواهند بود، **پس بدان** که این شخص همان کسی است که از آن روز که آدم صفی را آفریده‌ام میثاق از او گرفته این نور را به وی سپرده‌ام و فرموده‌ام که او بعد از خود، از پسر خود هبةالله از جانب من دربارهٔ او میثاق گرفته این نور را به وی بسپارد؛ **و همچنین** به این دستور از او به انوش و او به قینان و او به مهلالائیل و از او به یَرِد و از او به ادریس و او به ماتوشلح و از او به لامک و از او به نوح که او را مثل تو پیغمبر اولوالعزم گردانیدم و در بارهٔ این نور به دستوری که از آدم صفی عهد گرفته بودم از او نیز عهد گرفتم و او از امّت خود در باب فرمان بُرداری او میثاق و پیمان گرفته او را به پسر بزرگ خود سام سپرده از او نیز در باب او میثاق بگیرد، **و همچنین** از سام به ارفحشاد و از او به صالح و از او به غابر و از او به فالج و از او به ناقور و از او به پدر تو تارخ که از او نیز میثاق گرفتم که خبر او به امّت خود بدهد و از ایشان در باب اطاعت نمودن او را پیمان بگیرد و آن نور را به تو بسپارد، پس بدان که تو او را به فرزند بزرگ خود اسماعیل باید که بسپاری و پیمان از او بگیری که او را به اصلاب طاهر و به ارحام طاهره بسپارد، چنانچه به آدم صفی فرموده بودم که از پسر خود و پسر او از پسر خود میثاق بگیرد؛ **پس بدان** ای ابراهیم! که این نور آن رحمتی است که من به سبب او ترک اولای پدربزرگ تو آدم را آمرزیدم و از او تا آخر این مخلوقات، هر کس که آمرزیده شود به سبب او آمرزیده خواهد شد. **و هر کس که** از او بیزاری بجوید

رحمت من نصیب او نخواهد بود، پس خوش دل باش ای خلیل من در باب پسر خود اسماعیل که این قدر او را دوست می‌داری و بشارت بده او را به این شرافت **و بدان که** من او را نه بنابر غضب، بلکه بنابر امتیازی که از ازل نصیب او کرده بودم او را به این بیابان **فاران** آوردم تا آنکه همچنانچه حامل نور بهترین دوستان من است، متولّی بهترین خانه‌های من نیز بوده باشد، **پس** ختنه کن او را از برای آنکه نشانهٔ قبول کردن این میثاق باشد که در باب این نور از او و از همهٔ مخلوقات می‌گیری در گوشت او، و **همچنین** این علامت در بدن اولاد او می‌باید که باشد تا قیامت؛ و بدان که در این باب از اسحاق نیز در وقتی که به دنیا بیاید میثاق خواهم گرفت، از برای آنکه او نیز از همهٔ اولاد خود در باب قبول نمودن این نور را و سرکرده و مقتدا دانستن او را و از او بیزاری نجستن عهد و پیمان بگیرد، **زیرا که** هر کسی از مخلوقات من که از او بیزاری بجوید، بهشتی را که من از برای دوستان خود آفریده‌ام ندیده جای او در جهنم خواهد بود. **پس بدان** ای خلیل و جدِّ حبیب من که اگر او نمی‌بود، من بهشت و دوزخ را نمی‌آفریدم و این است که **علی بن ابی‌طالب** صلوات الله علیه که رَشَدی از این نور است، رسد کنندهٔ جنّت و نار خواهد بود از جانب من، پس خوش به حال آن‌کسی که این نور حبیب و ولی من از او راضی باشد، **زیرا که** رضای من به رضای او و غضب من به غضب او تا دنیابوده است و می‌باشد پیوسته است، به جهت آنکه از اول که من او را آفریده‌ام، رضا و غضب او رضا و غضب من نیز بوده است، **پس** وصیّت کن به همهٔ اولاد خود ای ابراهیم که به توسط او به رحمت من نزدیکی و از غضب من دوری بجویند، از برای آنکه داخل آنهایی که در روز الست از او بیزاری جسته‌اند **و بدین** سبب مستوجب لعن من شده‌اند نگردند، بلکه در زمرهٔ آنانی که از آن روز به سبب قبول نمودن میثاق که اطاعت کردن آن رحمت من است از جانب من رحمت کرده شده‌اند شمرده گردند و در دنیا و آخرت از جانب من رحمت کرده شوند؛ **و بدان** که هر کس که خود را از این میثاق من محروم سازد از اولاد تو، داخل اولاد تو شمرده نخواهد شد، پس نصارا و یهود که از دوری کردن و بیزاری جستن از این نور به خدای تعالی می‌خواهند که نزدیکی بجویند، معلوم است که از رحمت رب العالمین به چه مرتبه دور افتاده‌اند و به لعنت آن سبحانه که جادهٔ جهنّم است داخل شده به عذاب ابدی چه قدر نزدیک شده‌اند، **پس وای** بر ایشان در دنیا و آخرت باد.

الاصحاح الثامن عشر

فصل هجدهم

فَتَرائَا الرَّبُّ له فی وَطا مِمْرا و هو جالسٌ علی باب خَیْمته فی وقت الظهر پس نمودار شد پروردگار از برای حضرت ابراهیم در دشتی که او را ممرا می‌گفتند، در حالتی که او نشسته بود در در خیمهٔ خود در وقت پشین؛ و اما در تورات لاتینی چنین است که در وقت حدّت گرما، پس مناسب آن بود که این پادری مترجم فی وقت الظهیرة بنویسد **و رفع عَیْنَیه فظهر له ثلاثةُ رجالٍ قیاماً بِقُربه فلمّا نَظَرَهم أَسْرع للقائهم من باب الخَیْمة و سَجَدَ إلی الأرض** و چون بلند کرد حضرت ابراهیم چشمان خود را، پس ظاهر شدند از برای او سه مردان که ایستاده بودند در نزدیکی او، **پس** چون نگاه کرد و دید ایشان را به شتاب رفت از برای دیدن ایشان از در خیمه و سجود کرد بر زمین **و قال: یا ربِّ إن کنتُ قد وجدتُ نعمةً أمامَك فلاتتجاوز عبدَكَ** و گفت: ای پروردگار! اگر چنانچه من چنان هستم که به تحقیق یافته‌ام نعمتی پیش روی تو، **پس** تو تجاوز مکن و مگذر از بندهٔ خودت؛ و اما در تورات لاتینی معنی این فقره چنین می‌شود که **اگر** چنانچه من چنان هستم که یافته باشم، لطفی در نزد چشمان تو، **پس** تو مگذر از بندهٔ خودت؛ پس این پادری مترجم «لطف» را به عربی «نعمت» ترجمه کرده است و «چشمان» را به «پیش رو» و هر چند آن معنی لاتینی با این عربی بسیار از هم دور نیستند **اما** چون نعمت عام است و لطف خاص است، تفسیر خاص را به عام کردن بی‌صورت است و پیش رو نسبت به چشمان باز همین نسبت را دارد **فإنّی اتی بقلیل ماءٍ و تَغْسلوا أرْجلَکم و تَسْتریحوا تحت هذه الشَّجرةِ** پس به درستی که من بیاورم قلیلی آب از برای آنکه بشویید پاهای خود را از گرد و غبار راه و استراحت بکنید در زیر این درخت **و أَضَعُ کَسْرَةَ خُبْزٍ و أَسْندوا قلوبَکم ثم تَجوزون** و بگذارم پارچه نانی در پیش شما تا که دلهای خود را محکم کنید و بعد از آن به راه بیفتید؛ **و در اینجا** این غریب است که جرانیم، اول پروردگار را متعدد به قلم داد و دست و پا از برای ایشان قرار داد؛ و آخر ایشان را چنان عاجز کرد که محتاج به پارچه نانی شدند که دلهای خود را محکم کنند؛ در واقع پروردگاری که جرانیم ثابت کند بِهْ از این نمی‌باشد. **إذْ أنتم مِلْتم إلی عبدِکم** زیرا که شما بنده‌نوازی کرده از راه میل به سوی بندهٔ خود کرده وارد من شده‌اید **فقالوا له: افعل کما قلتَ** پس گفتند ایشان ـ که اولاً جرانیم نوشته است که همه یک پروردگار بودند ـ به حضرت ابراهیم که بکن همچنان که گفتی؛ و هرچند در نزد اهل حق اسناد خوردن و آسایش نمودن و متعدد بودن خدای تعالی کفر است و اما

چون در نزد وحدت موجودی این قسم چیزها نسبت به جناب الهی قباحت ندارد این است که جرانیم در این فصل هر لحظه پروردگار خود را به رنگی بیرون می‌آورد، **فأسْرِعَ ابراهیمُ إلی الْخِبْاء إلی سارةَ و قال لها آسْرِعی اعْجِنی ثلاثةَ أکیال دقیق و اصْنَعیها مِلَّةً**[۱] پس به زودی رفت حضرت ابراهیم به سوی خیمه نزد ساره و گفت مر او را که، زود باشد و خمیر کن سه کیله آرد و بساز آن را مِلَت؛ و این ملت در عربی به معنی سریعاً آمده است **و در اینجا** از سوق کلام معلوم می‌شود که مناسبت ندارد زیرا که گفته است بساز او را مِلَت و ملت به معنی سریعاً است، **پس معلوم** نمی‌شود که گفته باشد که چه چیز بساز آن خمیر را؛ و اما در تورات لاتینی چنین است که گفت بساز آن خمیر را نانی که در زیر خاکستر گرم پخته شده باشد **و هو فأسرعَ إلی الْبقر و أخذ عِجْلاً رَخْصًا جیّداً جدًّا و أعطاه غلامَه فصَنَعَه سریعاً و تناوَلَ سَمْنا و لَبَنًا و الْعِجل الذی عَمَله و وضع قُدّامهم و هو فکان قائماً بقُرْبهم تحتَ الشَّجرةِ** و اما ابراهیم خودش به شتاب و زودی رفت به سوی گلهٔ گاو و گرفت گوساله نازك بسیار خوبی را و داد او را به غلام خود، **پس** ساخت او را به زودی، یعنی پخت او را و برداشت روغن و شیر و آن گوساله را که پخته کرده به عمل آورده بود و گذاشت در پیش روی ایشان و خودش ایستاده بود به نزدیک ایشان در زیر درخت **و لما أکلوا فقالوا له: این سارة زوجتُك؟ فأجاب قائلاً: ها هی ذا فی الخیمه** و چون که خوردند، پس گفتند مر او را که کجاست ساره زن تو؟ پس جواب داد در حالتی که گفت: این است او در خیمه است **فقال له: إنی أرْجع الیك فی هذا الوقت و الحیاةُ باقیةٌ و یکون لسارةَ زوجَتِك ابنٌ** پس گفت مر او را، یعنی رب؛ در اینجا جرانیم باز رب را برگردانده به واحد و می‌گوید که، پس گفت مر او را که من خواهم برگشت به سوی تو به شرط اینکه حیات باقی باشد در این وقت در سال آینده و خواهد بود از برای ساره زن تو پسری. این است پروردگار جرانیم که علم نداشت به اینکه تا سال دیگر زنده می‌ماند یا نه؛ حاصل که از این هرزه‌های آن ملعون که به خصوص در این فصل نوشته است معلوم می‌توان کرد که کتبی که چنین کسی ترجمه کرده باشد چگونه کتبی می‌باشند **و نصارا** که کتب او را معتبر می‌دانند چه قدر احمقند. **و سمعَتْ سارة ذلك فضحکَتْ و هی خَلْفَ بابِ الخیمه** و شنید ساره این را و خندید در وقتی که در پشت درِ خیمه بود **و کان اثْناهُما قد شاخا و قد طَعَنا فی السِّن و کان قد انْقطعَ عن سارة ما یکون للنساء** زیرا که هر دو ایشان یعنی ابراهیم و ساره به سن شیخوخت رسیده بوُدند و رسیده بودند در انتهای سن، و بود ساره که بریده شده بود از او آن چیزی که از برای زنان می‌باشد؛ یعنی منقطع از حیض گشته مأیوس شده بود **فضحکَتْ سارة سرّاً قائلةً فی نفسها: أَمِنْ بعد ما طَعَنْتُ بالسِّنّ و سیِّدی قد**

---

۱. در متن عربی مَلَّة آمده و در متن فارسی «گردهٔ نان» ترجمه شده است. در المنجد آمده است: الملة الرماد الحار، خبز الملة: هو الذی یخبز فیها.

شاخ فأعود إلى التَّنَعُّم؟ پس خنده کرد ساره از این قول در پنهانی و گفت در نفس خودش ـ یعنی به خاطر گذرانید ـ که آیا بعد از آنکه من رسیدم به انتهای سن و صاحب من پیر شد، پس دیگر بارهٔ برخواهم گشت به سوی تنعم؛ و در تورات لاتینی چنین است که، ساره با خود گفت که، آیا بعد از آنکه من و شوهرم هر دو پیر شده‌ایم من بار دیگر خواهم برگشت و خواهش خود را به عمل خواهم آورد؟ **فقال الرَّبُّ لابراهیم: لِمَ ضحکَتْ سارةُ قائلةً أَتَرى إنی أَلِدُ بالحقیقةِ و أنا قد عجزْتُ** پس گفت پروردگار مر حضرت ابراهیم که از برای چه چیز ساره خنده کرد و با خود گفت که، آیا می‌پنداری اینکه من خواهم زائید و حال آنکه به تحقیق من عجوزه شدم **هل عَلَى الله امرٌ عسیرٌ**؟ آیا کاری هست که بر خدای تعالی دشوار باشد **کَمِثل القول فأعودُ إلیك فی مثل هذا الوقت و الحیاةُ باقیةٌ و یکون لسارةَ ابنٌ** سخن همان است که گفتم، پس خواهم برگشت به سوی تو در مثل این وقت به شرطی که حیات باقی باشد و خواهد بود از برای ساره پسری **فَجَحَدَتْ سارةُ قائلة: لَمْ أَضْحَك، لأنَّها خافتْ؛ فقال الرَّب: لا بلْ ضحکْتِ** پس انکار کرد ساره و گفت خنده نکردم زیرا که ترسید و واهمه ناک شده بود، پس گفت پروردگار که نه چنین است بلکه خنده کردی **فلمّا نهض الرجال من هناك نظروا إلى نحْو سادُوم و کان ابراهیمُ معهم مُشیِّعا لهم** پس چون برخواستند آن مردان از آنجا، نظر انداختند به سوی سمت سادوم شهر قوم لوط و بود ابراهیم با ایشان که مشایعت کننده بود مر ایشان را **فقال الربُ: لَعَلّی أُخْفی عن ابراهیم ما أنا فاعله** پس گفت پروردگار آیا من پنهان می‌توانم کرد از ابراهیم آن چیزی را که به فعل آورنده‌ام آنرا **و هو مَزْمعٌ أن یکونَ أُمّةً کثیرةً قویةً جدًّا جدًّا** مزمع و مزامع در لغت عربی به معنی داهیه و مصیبت آمده است، پس بنابراین از آنچه این پادری مترجم در اینجا نوشته است مفهوم می‌شود که پروردگار از ابراهیم عاجر مانده بود که نمی‌توانست مخفی دارد از او آن چیزی را که به فعل می‌آورد، زیرا که ترجمه این فقره این است که پروردگار گفت که، آیا می‌توانم پنهان کرد از حضرت ابراهیم آن چیزی را که به فعل آورنده‌ام، و حال آنکه این مصیبت است که او خواهد بود سرکردهٔ امّت بزرگ بسیار توانا؛ پس لعنت خدا بر جرانیم که او باعث این شده است که نصارا می‌خواهند به پروردگار نسبت می‌دهند حتی آنکه این پادری مترجم به قدر ذات خود باز تصرفی کرده و عاجر بودن پرودگار را در اینجا ثابت کرده است؛ **و اما** در تورات لاتینی این فقره چنین است که پروردگار گفت که، آیا پنهان می‌توانم کرد از ابراهیم چیزی را در موقعی که او خواهد بود سرکردهٔ امّت بزرگ بسیار توانایی؛ و در واقع این معنی را صورتی می‌توان داد، **اما** به خلاف آنچه پادری مترجم نوشته است که به غیر از آنکه لعن از برای پادری از او بهم برسد صورت دیگر ندارد **و تَبَارك به جمیع قبائل الأرض** و رحمت کرده خواهند به سبب او و همهٔ قبایل روی زمین **لأنّی عالمٌ انّه سَیوصی بنیه و بیته أن یَحْتفظوا بطریقِ الرَّبِّ** زیرا که من می‌دانم که او وصیّت خواهد کرد به پسران خود و اهل خانه خود که نگاه بدارند راه پروردگار را؛ و از

اینجا معلوم است که آن کسی که با حضرت ابراهیم سخن می‌گفت و همه جا جرانیم او را پروردگار نوشته بود پروردگار نبود **زیرا که** همان شخص می‌گوید که چون ابراهیم وصیت خواهد کرد اولاد و عیال خود را که راه پروردگار را نگاه بدارند، پس نمی‌توان چیزی از او پنهان داشت؛ حاصل که سر نمی‌توان در آورد که جرانیم ملعون در این فصل چه کار کرده است. **و أن یعملوا الحِکَمَ و البِرّ** و وصیت خواهد کرد اینکه به عمل آورند حکمتها و نیکوییها را؛ و اما در تورات لاتینی چنین است که به عمل بیاورند حجّت و عدالت را **لکی یأتی الرَّبُّ علی ابراهیمَ بکلّما تکلّم به معه** یعنی وصیت خواهد کرد اولاد و عیال خود را که حجت و عدالت را به عمل بیاورند از برای آنکه اتیان کند پروردگار به ابراهیم، یعنی بدهد به او هر چیزی را که در باب او حرف زده بود با او. و این فقرات هر کدام اشاره به یک معنی حقی می‌توانند بود، **اما از** برای اختصار ذکر نمی‌شود. **فقال الرَّب: إنّ صُراخَ سادوم و عامورةَ قد کثُر و خَطیئتُهم قد ثَقُلت جدًّا** پس گفت پروردگار که فریاد شهر سادوم و عاموره به تحقیق که بسیار شد و گناهان ایشان سنگین شد بسیار **أنزلُ أنظر إن کان فِعلُهُم یشاکل الصُّراخَ الآتی أم لا لأعْلم ذلك** نازل بشوم من و نگاه کنم که اگر آنکه فعل ایشان شبیه آن فریادی است که می‌آید هر آینه دانسته باشم آن را **و انْعطفَ القومُ من هناك و انْطَلَقوا إلی سادوم** و برگردیدند قوم از آنجا و روانه شدند به سوی سادوم **فامّا ابراهیمُ فکان مِن بعدُ قائماً أمام الرَّب** و اما ابراهیم پس او بود هنوز ایستاده در برابر پروردگار یا بعد از آنکه ایستاده بود در برابر پروردگار **و تقدَّم ابراهیمُ فقال: أتُهْلِك البارَّ مَع الفاجر** و پیش رفت ابراهیم، پس گفت آیا هلاك خواهی کرد بسیار نیکوکار را؛ یعنی معصوم را با فاجر **إن کانَ فی المدینةِ خَمسون بارّاً أیُهلکون جمیعاً و لاتَصْفحُ عن ذلك المکان من أَجْل الخمسینَ بارّاً إن کانوا فیه** اگر بوده باشد در شهر پنجاه نفر بسیار نیکوکار، آیا هلاك خواهند شد همه و نخواهی بخشید آن مکان را از برای خاطر آن پنجاه نفر بسیار نیکوکردار اگر بوده باشند در آن مکان؟ **حاشاك أنْ تفعل هذا الأمر و تَقْتُل البارّ مع الفاجر و یَصیر البارّ کالفاجر، فلیس هذا الأمرُ أَمْرَك، أنْت الّذی تَدینُ الأرضَ جمیعَها فلنْ تَقْضی بهذا القضاء** دور باشد از تو اینکه بکنی این کار را و بکشی نیکوکار را با فاجر و دور باشد از تو اینکه بشود نیکوکار مثل فاجر، پس نیست این کار، کار تو؛ تو آن کسی که دیوان همهٔ اهل زمین را می‌کنی و جزا به ایشان می‌دهی، پس هرگز حکم نخواهی کرد به این حکم **فقال له الرَّبُ: إن أنا وجدتُ فی سادوم خمسین بارّاً فی قریة فانّی أصْفح عن المکانِ جمیعِهِ مِن أجْلهم** پس گفت پروردگار اگر من بیابم در سادوم پنجاه نفر بسیار نیکوکار در شهر و قریهٔ آن، پس به درستی که من در خواهم گذشت از آن مکان؛ یعنی خواهم بخشید آن مکان را همه از برای خاطر ایشان **فأجابَ ابراهیمُ و قال: لأنّی بدَأْتُ مرَّةً فاتکلّم أمام ربّی اذْ کنتُ أنا تُراباً و رَماداً** پس جواب داد حضرت ابراهیم و گفت: به درستی که من این مرتبه شروع می‌کنم و سخن می‌گویم در برابر پروردگار خود هر چند که

خاک و خاکستر شوم، مراد این است که حرف می‌زنم هرچه باداباد؛ و باید دانست که اکثر جاهای فصول این کتاب، چون عربی این تورات بسیار نامربوط است اگر چنانچه ترجمه موافق الفاظ هر فقره بشود هیچ معنی درستی از آن فهمیده نخواهد شد، لهذا از روی قصه و فحوای عبارات در بعضی جاها ترجمه می‌نویسم و از آن جمله این فقره است؛ **پس** هر وقت که برادران دینی ترجمهٔ فقره‌ای از فقرات این کتاب را موافق لفظ به لفظ فقرات عربی آن نبینند حمل بر عربی ندانستن ننمایند زیرا که مغایرت ما بین لفظ و ترجمه بنابر این است که عرض نمودیم. **فإن نَقَصَ الخَمْسون باراً خَمسةً، أتُهْلِكُ من أجْل الخَمْسة و الأربعين المدينةَ جميعَها؟** مدعا این است که چون از آن فقرهٔ سابق معلوم شد که پروردگار گفت اگر پنجاه نفر نیکوکار در شهر باشند من آن شهر را از برای خاطر ایشان خواهم بخشید و حضرت ابراهیم توهّم کرده بود که بخشیدن آن شهر موقوف بر وجود پنجاه نفر نیکوکار است که اگر پنجاه نفر کمتر باشند بخشش به عمل نخواهند آمد، پس چون این حصر را فهمیده، توهّم آن کرده بود که بدون این عدد اهل شهر بخشیده نمی‌شوند؛ این است که از برای رفع توهّم استفهام می‌کند در این فقره که، اگر از پنجاه نفر پنج نفر کم باشد، آیا هلاک خواهی کرد از برای چهل و پنج نفر دیگر؛ یعنی از برای آنکه چون پنجاه نفر تمام نیستند سبب بخشش نمی‌توانند شد شهر را همه؟ **فقال: لا أهلكُها إن وجدتُ هناك خمسةً و أربعين** پس گفت پروردگار: هلاک نخواهم کرد شهر را اگر بیابم در آنجا چهل و پنج نفر، **پس** باز حضرت ابراهیم همان توهّم حصر را کرده استفهام را می‌کند که، آیا اگر نیکوکاران از چهل و پنج نفر کمتر باشند سبب بخشش شهر می‌شوند یا نه و گفت که، **فعاد فَكَلَّمه قائلا: فإن وجدْتَ هُناكَ أربعون ماذا تفعل؟ فقالَ: لا أهلكها من أجل أربعين** بار دیگر به او عرض کرده گفت هرگاه در آنجا چهل یافت شوند؟ گفت به خاطر چهل آن را هلاک نکنم»[۱] **فلاتسخِطَنَّ يا ربِّ إن أنا تكلَّمْتُ، فماذا يكون إن وجدتَ هناك ثلاثون** یعنی خشمناک مشو ای پروردگار اگر من حرف بزنم، پس چه چیز خواهد شد اگر بیابی در آن شهر سی نفر بسیار نکوکار **فأجاب: لاأفعل إن وجدتُ هناك ثلاثين** پس جواب داد که نمی‌کنم کاری اگر بیابم در آن شهر سی نفر از نیکوکاران. باز حضرت ابراهیم همان توهّم سابق را کرده سؤال می‌نماید و تا آخر فصل سؤالهای او بنابر این است **فقال لأنّي مرّةً بدأْتُ فأتكلّمُ إلى ربّي** پس گفت این مرتبه نیز شروع می‌کنم و حرف می‌زنم با پروردگار خود هرچه باداباد، اگرچه این قسم توهمات از مثل حضرت ابراهیمی که به رتبهٔ نبوّت سرافراز و به مرتبهٔ خُلّت ممتاز است بعید می‌نماید، اما جرانیم از راه عداوتی که با انبیا داشت، هرگاه چنین نوشته باشد از او بعید نمی‌نماید **ماذا يكونُ إن وجدتَ هناك عشرين** ای رب من! چه چیز خواهد شد اگر بیابی در آنجا بیست نفر

---

[۱]. این بند در نسخهٔ ما نیامده.

نیکوکار **فقال: لاأهلكها مِنْ أجل العشرين** پس گفت پروردگار که هلاک نخواهم کرد اهل آن شهر را از برای آن بیست نفر **فقال: أطلبُ أن لاتسخِطَنَّ يا ربِّ إن أنا تكلَّمْتُ بعد مرةً اُخرى** پس گفت سؤال می‌کنم که به غضب و خشم در نیایی ای پروردگار اگر من حرف بزنم بعد از این یک بار دیگر **فماذا إن وُجِد هناك عشرة؟ فقال: لا أهلكُها مِن أجْل العشرة** پس چه خواهد شد اگر یافت شود در آنجا ده نفر نیکوکار؟ پس گفت پروردگار: هلاک نخواهم کرد از برای وجود آن ده نفر اهل آن شهر را **و مضى الرَّبُّ حين فرغ من كلامِهِ مع ابراهيم** و گذشت یعنی دور شد پروردگار وقتی که فارغ شد از سخن گفتن خود با حضرت ابراهیم **و عادَ ابراهيمُ إلى مكانِه** و ابراهیم به مکان خود بازگشت.

رد مزخرفات فصل هجدهم

در این فصل جرانیم ملعون صورت مثلث ثلاثه راکه ابلیس معاون و ببلوس پیر او در لوح دل او نقش کرده بودند، بنابر وحدت موجودی که ثلاثه را از آن وحدت موجود ثابت می‌پنداشته است، مجدداً به قوّت تمام خواسته است که به نصارا بفهماند که ثلاثه حق است، **زیرا** که بنابر افترایی که از زبان حضرت موسی به خدای تعالی بسته است نقل می‌کند که خدای تعالی خود را به حضرت ابراهیم نمود در عین شدت گرما، در وقتی که آن حضرت به درِ خیمهٔ خود نشسته بود و در آن وقت سه نفر مردان به نزدیک آن حضرت پیدا شدند و آن حضرت چون ایشان را دید از درِ خیمه با استقبال ایشان به حرکت آمده نزد ایشان رفت و به زمین افتاده سجده کرد و گفت: ای صاحب من! استدعا دارم که اگر نظر لطفی به من داشته باشید از بندهٔ خود مگذرید و زمانی در زیر این درخت استراحت بکنید تا من قدری آب بیاورم و پاهای شما را از گرد راه بشویم و پارچه نانی حاضر کنم تا دلهای خود را قوتی بدهید و بعد از آن رو به راه نهید. ایشان قبول فرمودند و حضرت ابراهیم به سرعت به خیمهٔ خود نزد ساره زوجهٔ خود رفت و فرمود که قدری آرد خمیر کرده نان پخته کن و خود به گلهٔ گاو رفت گوساله فربهی به دست غلام داد که آورد و خودش به تعجیل مراجعت نمود و آن گوساله را پخته با روغن و شیر نزد ایشان حاضر گردانید و خود در زیر درخت به خدمت ایستاد؛ و چون آن سه نفر از خوردن فارغ شدند از آن حضرت پرسیدند که، کجاست ساره زن تو؟ جواب داد که، این است در خیمه نشسته است. **پس** یکی از آن سه نفر گفت که، من مرتبهٔ دیگر به شرط حیات در همین وقت نزد تو خواهم آمد و ساره زن تو پسری داشته خواهد بود؛ و ساره از شنیدن این سخن در پشت خیمه خندید، **زیرا که** با خود فکر کرد که چون می‌شود که از مرد پیر و زن پیر فرزند موجود شود؛ پس در این وقت صاحب به حضرت ابراهیم گفت که، ساره چرا خنده کرد و تعجب نمود که از مرد پیر و زن پیر فرزندکی می‌تواند که بهم برسد؟ آیا بر خدای تعالی چیزی هست که دشوار باشد؟ در همین وقت که گفتم به شرط حیات به نزد تو

آمده خواهم دید که ساره پسری داشته خواهد بود. پس ساره چون ترسیده بود انکار خنده کردن نمود **و اما** صاحب گفت که، نه چنین است بلکه خنده کردی؛ بعد از آن مردان برخاسته چشمان خود را به طرف سدوم که شهر قوم لوط بوده به راه نهاده روانه شدند و حضرت **ابراهیم** ایشان را مشایعت کرد و در این اثنا صاحب فرمود که، چون می‌توانم پنهان کرد از ابراهیم آنچه را که من به فعل می‌آورم و حال آنکه بهم خواهد رسید از او جماعت فراوان بسیار شجاعی و به سبب او رحمت کرده خواهند شد همهٔ قبایل روی زمین و می‌دانم که تعلیم خواهد کرد به اولاد و اهل خانهٔ خود که بعد از او دین خدا را نگاه دارند و به حق و عدالت عمل نمایند تا آنکه خدای تعالی به عمل آورد در بارهٔ او هرچه به او وعده کرده‌است.

پس نصارا مستند به این عبارات که جرانیم در اینجا نوشته است شده می‌گویند که، خدای تعالی سه تشخّص دارد، **زیرا** که صاحب را که حضرت ابراهیم با او تکلّم فرمود می‌گویند ذات الهی است و آن سه بودن عبارت از تشخّصات ذات الهی است؛ **پس** می‌گویند که لازم است که یک ذات خدای تعالی سه تشخص داشته باشد، زیرا که حضرت ابراهیم گاهی صاحب می‌گفت و گاهی به سه خطاب می‌کرد و از این دلیل اقانیم ثلاثه را ثابت می‌کنند؛ **سُبْحان اللّه عمّا یُشْرکون.**

این دلیل اگرچه در بطلان خود محتاج به تقریری نبود، اما از برای رفع بهانه این طایفهٔ دیوانه آن را باطل می‌گردانیم تا بر هوشمندان دانا معلوم گردد که منظور از این عبارت چیست و بیان احوال کیست که نصارا از راه عناد و حماقت این دلیل را از برای ثبوت ثلاثه اختیار کرده‌اند؛ **اما** بیان باطل بودن این دلیل آن است که چون ایشان نفهمیده‌اند که این سه نفر که حضرت ابراهیم دید چه کسان بوده‌اند، این است که گمراه شده این عبارات را دلیل اثبات ثلاثه کرده‌اند. **پس بدانند** که این ملائکه **جبرئیل** و **میکائیل** و **اسرافیل** و **کروبیل** بودند و کروبیل را جرانیم از راه اینکه در اینجا اثبات ثلاثه منظورش افتاده بود، از آن سه رفیق جدا کرده از این کتاب بیرون کرده است. و ایشان از جانب حق تعالی مأمور گشته بودند که بروند و خبر هلاکت قوم لوط را به حضرت ابراهیم عرض کنند و بشارت فرزند او اسحاق را به او برسانند، **و چون** سرکردهٔ ایشان جبرئیل بود، این است که خلیل الرحمان گاهی با او متکلّم شده، او را صاحب می‌گفت و گاهی به هر سه خطاب می‌کرده است. **و اگر نصارا** سجدهٔ حضرت ابراهیم را دست آویز خود کرده بگویند که، اگر آن سه کس ذات الهی و سه تشخّص او نبودند، **پس چرا** ابراهیم علیه السلام با وجود پیغمبری سجده بر ایشان می‌کرد و حال آنکه می‌دانست که سجده به غیر خداوند عالمیان را سزاوار نیست، جواب می‌گوییم که، از سجدهٔ حضرت ابراهیم لازم نمی‌آید که آن حضرت سجدهٔ عبودت کرده باشد، بلکه می‌شود که سجدهٔ تعظیم باشد که به حضرت جبرئیل از راه بزرگی و قرب منزلت او در درگاه الهی می‌کرده باشد؛ **چنانچه** حضرت **یعقوب** سجده کرد حضرت یوسف را و سجده کردند ملائکه

آدم صفیّ را که هر دو سجده، سجدهٔ تعظیم بوده‌انـد. **و باز می‌گوییم** کـه مـتعارف است کـه پادشاهان ذوی الاقتدار را از راه عظمت و حشمت سجده می‌کنند و **معلوم** است که سـجده کردن بر پادشاهان از راه تعظیم است نه از راه پرستش؛ و احتمال می‌رود کـه آن سـجده کـه حضرت ابراهیم در برابر ایشان کرد سجدهٔ شکر الهی بوده باشد که آن حضرت به سبب آنکه خدای تعالی این چهار فرشته مقرّب را از برای بشارت دادن فرزند او به نزد او فرستاده بود بجا آورده باشد.

و اگر چنانچه نصارا در مقام انکار این تأویل در آمده از قبول این تأویل امتناع داشته باشند و ایستادگی بکنند که آن صاحب خدا بود که بر حضرت ابراهیم نازل و آن حضرت او را دید، جواب ایشان را از کتب خودشان داده حجّت بر ایشان تمام می‌کنیم، **زیرا که** در فـصل سـی و دویم کتاب **ایزد** ـ که یکی از پنج کتب تورات است ـ مسطور است که، حضرت موسی بـه درگاه الهی مناجات نموده گفت: خداوندا! می‌خواهم که تـو را بـبینم و جـلالت قـدر تـو را مشاهده کنم. خداوند عالمیان جواب داد که، یا موسی نمی‌توانی که مرا ببینی، زیرا که ممکن نیست که انسانی مرا ببیند و نمیرد. دیگر آنکه ببلوس که سرکرده و پـیشوای مـذهب نـصارا است و قول او در نزد ایشان از قول شمعون الصفا وصیّ حضرت عیسی بیشتر اعتبار دارد، در فصل ششم کتابی که به **ادنیماتوم**[1] نوشته است می‌گوید که، **ای معشر نـصارا! مـن شـما را حکم می‌کنم که نگاه بدارید فرمان پاک بی غلط را تا وقتی که بیاید صاحب ماها عیسی، در وقتی که ظاهر خواهد ساخت او را آن کسی که تنهاست و به همه چیزی توانـاست و پادشاه پادشاهان و فرمان فرمای فرمان فرمایان است که او به تنهایی نـمی‌میرد و در نوری ساکن است که هیچ کس به آن نزدیکی نمی‌تواند کرد و او آن کسی است که هیچ کس او را نمی‌تواند دید و ممکن نیست که ببیند.** پس به موجب جواب مناجات حضرت موسی و قول ببلوس پیشوا و مقتدای نصارا، هرگاه ممکن نباشد که انسانی خدای تـعالی را ببیند و نمیرد، چون می‌تواند بود که آن سه کس که حضرت ابراهیم ایشان را دید و پای ایشان را شست و چیزی به خورد آنها داد و ایشان را مشایعت نموده راهنمایی کرد، خدا باشند. پناه می‌برم به خدای تعالی از چنین اعتقادی و چنین مذهبی.

و دیگر آنکه آنچه در این کتاب ایشان، جرانیم از زبان حضرت موسی نقل می‌کند که این سه نفر مردان را حضرت ابراهیم نزدیک خود دید و التماس کرده ایشان را هر سـه در سـایه درخت نشانید، مخالف آن چیزی است که ایشان اعتقاد دارد؛ زیرا که اعتقاد ایشان است که از جمله تشخّصات الهی همین تشخّص پدری در صوت انسانی ظهور می‌کند و همان بود که در حضرت عیسی حلول کرد و مرد شد؛ **و اگر** این معنی را کسی در بارهٔ آن دو تشخّص دیگر

---

۱. تیموتاؤس. این نقل در نامهٔ اوّل بولس به تیموتاؤس، باب ششم، فقرهٔ ۱۳ ـ ۱۶ آمده است.

جایز داند، او را کافر می‌دانند؛ و **از این** کتاب تکوین الخلایق که پیر ایشان جرانیم نوشته است، ظاهر می‌شود که حضرت ابراهیم هر سهٔ آن تشخصات را به صورت مردان دید، **پس آنچه** ایشان در باب آن دو تشخص دیگر قبول ندارند ثابت می‌شود، **زیرا که** از این عبارت کتاب ایشان، چنین مفهوم می‌گردد که همهٔ آن تشخّصات به صورت انسانی ظهور کرده باشند، پس بنابر این به ثبوت رسید که آن سه کس را به سوای آنکه حمل بر آن سه ملک مقرب بکنیم، صورت دیگر نمی‌توان داد و نصارا از راه آنکه به این دلیل اثبات اقانیم ثلاثه کرده‌اند کفر ایشان ظاهر و شایع شده است.

و قطع نظر از این کرده مناسب است که از نصارا بپرسیم که، از این عبارت که جبرئیل به اعتقاد ما و خدای تعالی به اعتقاد ایشان، به حضرت ابراهیم فرموده است که سال دیگر در همین وقت به نزد تو به شرط حیات خواهم آمد و داشته خواهد بود ساره زن تو پسری، چه فهمیده می‌شود؟ **و این** قید شرط حیات به حیاط کی بر می‌گردد؟ به حضرت ابراهیم و ساره یا به آن صاحب که با حضرت ابراهیم متکلم بود؟ **پس اگر** گویند که به حضرت ابراهیم و ساره بر می‌گردد می‌گوییم که اگر چنین است معلوم می‌گردد که آن صاحب خدا نمی‌تواند بود، **زیرا که** اگر خدا بود البته می‌دانست که حضرت ابراهیم و ساره تا سال دیگر زنده می‌مانند یا نه، به سبب آنکه حیات هر چیزی که زنده است به دست قدرت اوست؛ **پس** این شرط که در اینجا کرده است که من به نزد شما در همین وقت به شرط حیات خواهم آمد، دلیل است بر آنکه خدا نبود و از این شرط به حضرت ابراهیم اظهار می‌کند که من خدا نیستم، بلکه خداوند عالمیان که حیات و ممات همه کس در دست اوست، آن کسی است که مرا به نزد تو فرستاده است؛ **و چون** او به تنهایی می‌داند که تو و ساره تا سال دیگر در وقت چنینی زنده یا مرده خواهید بود، این است که بر من واجب است که وعدهٔ جزم به تو نکنم، **زیرا که** هر چند از پیغامی که آن خداوندِ به همه چیز قادر، به من داده است که از برای تو بیاورم استنباط می‌کنم که باید تو و زن تو تا آن وقت زنده باشید، **اما چون** در علم الهی بدا می‌باشد و علم به بدای آن سبحانه را من و هیچ مخلوقی مثل ما نمی‌داند، **پس** بنابر این است که من به شرطیّه وعده به تو می‌کنم که سال دیگر به نزد تو خواهم آمد اگر تو و ساره زوجهٔ تو زنده باشد.

پس آنچه تقریر کردیم در اینجا از برای شکست دیوار بهانه و گریزگاه نصارا بود **و اگر نه** موافق اصطلاح صرف و نحو لاتین این قیدِ به شرط حیات به حضرت ابراهیم و ساره تعلق نمی‌گیرد، بلکه به همان کسی که متکلم و وعده کننده است تعلق دارد و از تتبع اسلوب کلام عرب نیز معلوم است که باید این قید در اینجا به متکلّم برگردد زیرا که در جایی که شخصی به کسی وعده می‌کند که چنین و چنین خواهم کرد به شرط حیات، متبادر در ذهن ان است که آن قید به حیات متلکم بر می‌گردد که اگر مراد حیات مخاطب باشد ضرور است که بگوید به شرط حیات تو؛ **پس معلوم** است که آن قیدِ به شرط حیات، به آن متکلم باید که برگردد، **و در**

این صورت، بی صورتی مذهب نصارا و بی‌ایمانی جرانیم ملعون ثابت و محکوم‌به می‌گردد به مرتبه‌ای که هر کس از نصارا که من بعد ادعا کند که من مذهب و دین حق دارم، **هرگاه** این الزامات او را از بی‌مذهبی او خبردار نکرده باشد ورای گردن زدن الزام دیگر نمی‌خواهد، زیرا که از برای آنکه کسی بداند که هر کس که حیات را به اقرار خود از برای خود دایم نداند بلکه آن حیات را مشروط کند به مشیّت دیگری، خدا نمی‌تواند بود، اثبات نمی‌خواهد؛ به جهت **آنکه** بدیههٔ عقل است که آن خداوندی که بذاته حیات دارد و فوت شدن او محال است، حیات خود را مشروط به مشیّت دیگری نمی‌کند. **پس** علاج ندارند نصارا اگر می‌خواهند که کتب ایشان باطل و جرانیم پیر ایشان ملعون بی‌ایمان نگردد، به غیر از آنکه اقرار کنند که این قید شرط حیات به آن متکلم بر می‌گردد و آن کسی که در آنجا دیده شد خدا نبود بلکه جبرئیل پیک رب العالمین بوده است **و این** بسیار غریب است که در این صورت نیز بنای مذهب بی‌صورت نصارا بر هم می‌خورد، **زیرا که** بنای مذهب ایشان برین است که ملک چون مجرّد بحْت است ممکن نیست که بمیرد بلکه هر چند وجود او ابتدا دارد که به آن ابتدا از خدای تعالی ممتاز می‌شود و اما انتها از برای او نیست، **پس** بنابراین اعتقاد نصارا، آن کسی که این قید به شرط حیات را بر خود واداشته است ملک نمی‌تواند بود **و ایشان** اتفاق دارند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ملائکهٔ مقرّب درگاه خدای تعالی می‌باشند و در واقع عجب مذهب غریبی و کتب عجیبی ببلوس و شیطان و جرانیم از برای نصارا ترتیب داده‌اند که از هر طرفی که می‌خواهند او را محافظت کنند از طرف دیگر رخنه بهم رسانیده رسوا می‌شوند؛ زیرا که ایشان در حفظ کتبی و مذهبی که دارند، **چنانچه** من می‌بینم، از قبیل کسی‌اند که مال بسیاری دزدیده باشد و خواهد که آن را پنهان سازد؛ پس چادر شب کوچکی که آن هم هزار سوراخ داشته باشد آورده آن مال حرام را در میان آن می‌بندد و هر وقت که از یک طرف ببندد از طرف دیگر آن مال پیداست؛ و به علاوه این از آن سوراخهای چادر شب باز می‌ریزد و پیدا می‌شود؛ **پس هر چند** سعی کند که رسوایی دزدی و ناپاکی خود را پنهان کرده ظاهر نسازد نمی‌تواند کرد. **پس نصارا** خوب است که مذهب و کتب دیگر اختیار نمایند که قدرت بر محافظت آنها را داشته باشند **و اگر نه** بدانند که به این عقلی که دارند، کفرهایی را که ببلوس و جرانیم به تعلیم شیطان برای ایشان ساخته است، نه در دنیا و نه در عقبی نمی‌توانند که بپوشند، بلکه در هر دو سرا رسوا و معذّب خواهند بود.

الاصحاح التاسع عشر

فصل نوزدهم

فجاء المَلَكان إلی سادومَ وقتَ المساءِ و لوطٌ جالساً فی باب المدینه پس آمدند آن دو ملک به سوی سادوم در وقت عصر نزدیک شام و حضرت لوط نشسته بود در درِ شهر؛ **و اما** در تورات لاتینی ابواب شهر است و این ملائکه همان ملائکه‌اند که در فصل قبل به نزد حضرت ابراهیم آمده بودند و جرانیم در آنجا ایشان را سه نفر نوشته بود و در اینجا یکی از آنها را کم کرده است؛ بلی خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا به وقت مرگ از دست چون آن ملعون عادت به زیاد و کم کردن عبارات کتب سماوی کرده بود، این است که در اکثر جاها که غرضی به آن متعلق نیست باز چیزی کم می‌کند، چنانچه در اینجا یکی از آن سه ملک را کم کرده است **فلمّا رآهُما لوطٌ قام و مضی تلقّاهُما و سجد علی وجههِ علی الأرض** پس چون دید ایشان را لوط برخاست و روانه شد از برای ملاقات ایشان به استقبال ایشان و سجود کرد بر روی خود بر زمین، یعنی روی خود را از برای سجود بر زمین نهاد **و قال: أرْغب یا سادَةُ اَعْدلا إلی بَیْت عبدکُما و انْزلا هناك** و گفت رغبت دارم و التماس می‌کنم از شما ای صاحبان من که میل کنید به سوی خانهٔ بندهٔ خودتان و نزول فرمایید در آنجا **و اَغْسلا أرْجُلَکُما و عندَ الصُّبح تَنْطلِقا فی طریقِکُما** و بشویید پاهای خودتان را از گرد و غبار راه و در نزد صبح روانه شوید در راه خودتان که می‌رفتید **فقالا: لاٰ بلْ نَنزلُ فی الشّارع** پس گفتند ایشان که، این نمی‌شود بلکه فرود می‌آییم ما در شارع **فألحَّ علیهما جدًّا لِیَعْدلا إلیه و لمّا دَخَلا بَیتَه صَنَع لهما ولیمَةً و خُبْزًا فَطیرًا فأکلا** پس الحاح کرد در سؤال، یعنی ایستادگی بسیاری کرد بر ایشان از برای آنکه از راه خود عدول کنند به سوی او؛ و اما چون داخل شدند در خانهٔ لوط ساخت از برای ایشان مهمانی و پخته کرد نان فطیری پس خوردند ایشان **و قبل أن یَناما رجالُ الْمدینه أحاطُوا بالْبَیْت مِنَ الفَتی حتی إلی الشّیخ جمیعُ الشَّعْب معًا** و پیش از آنکه به خواب بروند ایشان، مردان شهر چون خبردار شده بودند احاطه نمودند و حصاری کردند آن خانه را، از جوان گرفته تا پیر، همهٔ امّت با هم **و دَعَوْا لوطاً و قالوا له: أیْن هُمَا الرَّجلان اللَّذان دَخَلا إلیك لیلاً؟** و خواندند لوط را و گفتند که، کجااند آن مردانی که داخل گردیدند به سوی تو در شب، **أخْرِجْهما إلی هُنا لِنَعْرِفهما** بیرون بیار ایشان را به اینجا تا آنکه بشناسیم ایشان را؛ کنایه از آن است که نزدیکی کنیم با ایشان، **فخرج إلیهم لوطٌ و هو یَرُدُّ البابَ خَلْفَه** پس بیرون آمد لوط به سوی ایشان در حالتی که او بر می‌گردانید در را در پی سر خود؛ یعنی در را مسدود

می‌کرد. **و قال: لا یا إخْوَتی لاتَصْنعوا هذَا الشَّرَّ** و گفت نه، مکنید ای برادران من مکنید این کار بد را **هٰذِهِ لی ابنتان لَمْ‌یَعْرِفْهما إلی الانَ رجلٌ** این است که از برای من دو دختر هستند که نشناخته است ایشان را هنوز مردی؛ و اما در تورات لاتینی چنین است که هنوز ایشان نشناخته‌اند مردی را **أخْرِجُهُما إلیکم فَاصْنعوا بهما ما حَسُنَ عندکم** بیرون می‌آورم دختران خود را به سوی شما، **پس** به عمل بیاورید در بارهٔ ایشان آن چیزی که نیکو است در نزد شما؛ یعنی آن وطی در دبر که در نزد شما خوب است در بارهٔ ایشان به عمل آورید. در اینجا جرانیم ملعون به علاوه کفرهایی که بعد از این گفته است و حضرت لوط را زانی و شرابخوار بیرون آورده است می‌گوید که حضرت لوط به کفار گفت که، دختران مرا بگیرید و بکنید به ایشان هر چه نزد شما خوب است؛ خدای لعنت بر آن مردود، **زیرا که** پیغمبران دختران خود را به عقد کفّار هم در نمی‌آوردند، چه جای آنکه بدون عقد اذن چنان فعل قبیحی به کفّار بدهند؛ و اما در تورات لاتینی چنین است که حضرت لوط گفت: دختران خود را بیرون می‌آورم به سوی شما، **پس** بکنید به ایشان هرچه دل شما می‌خواهد، **پس** پادری مترجم موافق تورات لاتینی می‌بایست که در عربی «فاصْنَعوا بهما ما بدا لکم» بنویسید؛ اگرچه این هم کفری است که مافوق ندارد؛ اما چون در ترجمه کردن مطابقه الفاظ شرط است، پس می‌بایست که این پادری چنان بنویسد که در تورات لاتینی مذکور است. **و اما** لعنت خدا هم بر این پادری باد که او نیز چون جرانیم در اسناد معصیت به پیغمبر خدا دادن تقصیر نکرده است و اگرچه در طریق اسلام موافق کلام ملک علام هست که حضرت لوط به قوم خود گفت که، این است دختران من پاکترند از برای شما، اما مراد آن حضرت دختران خود نبود بلکه چون پیغمبر هر امّتی پدران امّت می‌باشند، مراد آن حضرت زنان ایشان بود که به منزلهٔ دختران آن حضرت بودند، **پس** آن حضرت ایشان را به حلال خواند نه به حرام، **چنانچه** جرانیم در تورات لاتینی و این پادری مترجم در این تورات عربی نوشته‌اند. **و اما الرَّجلان فلاتَمَسُّوهما بسوءٍ لأنَّهما قد دخلا تحت ظِلالِ سقْفی** و اما این مردان را، پس دست مرسانید به ایشان به این بدی که اراده کرده‌اید، زیرا که ایشان داخل شده‌اند در زیر سایه سقف خانه من؛ یعنی مهمان منند و مهمان را عزیز باید داشت **فقالوا له: آبْعَد هناك** پس گفتند ایشان حضرت لوط را که دور شو از اینجا **و قالوا له ایضاً: إنَّما دخلْتَ أن تکون بیننا ساکناً لا قاضیاً فنحْنُ نأسّی الیك أکثَرُ منهما** و گفتند مر آن حضرت را نیز که تو مرد غریبی بودی، داخل ولایت ما شدی که در میان ما ساکن شوی نه اینکه قاضی ما شوی و حکم کنی میان ما، **پس** بدان که ما تأسّی می‌کنیم به سوی تو بیشتر از آنچه به ایشان می‌کنیم؛ یعنی اگر تو مانع ما بشوی از پی تو می‌آییم و اذیّت می‌رسانیم زیاده بر آنچه نسبت به ایشان در خاطر داریم که بکنیم **فَجاذَبُوه طویلاً وَ دَنَوْا من کَسْر الباب** یعنی می‌کشیدند لوط را از پشت در و او خود را پس می‌کشید زمان درازی تا آنکه نزدیک شد که در را بشکنند **و لِلوقت مدَّ الرَّجلان یَدَیْهما و أدْخلا لوطاً إلیهما و أغلَقَا الباب**

و در آن وقت آن دو مرد دراز کردند دست خود را و گرفتند لوط را و داخل کردند او را به سوی خود و در را بستند **و اما القَوْم الَّذين كانوا على باب البيت، فَضَرَباهم بالعَمْى من صغيرهم حتى إلى كبيرهم فأعْيَوا أن يَجدوا الباب** و اما آن قوم را که بر در خانه بودند پس زدند ایشان را به کوری از کوچکشان تا بزرگشان از برای آنکه نتوانند بهم رسانید در خانه را، **و قال الرَّجلان للوطٍ: إن كان لك أحد ههنا من خَتَنٍ او ابنٍ او بنتٍ او غير هؤلاء أخْرِجهم من هذه المدينة** و گفتند آن دو مرد مر حضرت لوط را که اگر از تو هست کسی در این شهر از داماد و پسر و دختر یا غیر ایشان از آدمهای خودت، بیرون کن ایشان را از این شهر **فإنَّنا نُهْلك هذا الموضعَ و ذلك لأن صُراخَهم ارْتَفَعَ أمام الربِّ و هو أرسلنا لِنُهْلكهم**، زیرا که ما هلاك و برطرف خواهیم کرد این مکان را و این از آن راه است که فریاد ایشان بالا رفته است در نزد پروردگار و او فرستاده است ما را از برای آنکه هلاك کنیم ایشان را **فخرج لوطٌ و كلَّم خَتَنَيْه على بِنْتيه و قال لهما: قُوما أخْرجا من هذا المكان فإنَّ الربَّ مبيدٌ هذه القريةَ فظنّا انَّ ذلك منه على سبيل الهُزُؤ** پس بیرون آمد حضرت لوط از نزد آن مردان و حرف زد با دو نفر داماد که بر دختران خود داشت؛ و از این فقره معلوم نمی‌شود که آن دامادها دختران را به عقد خود در آورده بودند یا نه، **و اما** این عبارت از تورات لاتینی چنین مفهوم می‌شود که هنوز دختران لوط را نگرفته بودند، **بلکه چون** نامزد کرده بودند به این اعتبار داماد حضرت لوط گفته می‌شدند؛ پس گفت مر ایشان را که برخیزید و بیرون روید از این مکان، زیرا که پروردگار برطرف خواهد کرد این ده را؛ پس دامادهای او گمان کردند که این سخن از حضرت لوط به سبیل استهزا سر می‌زند، **و باید** دانست که جرانیم تا حال همه جا آن موضع را شهر نوشته بود و در اینجا او را ده کرده است؛ ان شاء الله خدا عذاب او را زیاد کند، زیرا که در اینجا که هیچ فایده معلوم نیست که در ضمن ذکر شهر یا ده بوده باشد باز خود را نگاه نتوانست داشت، دانسته تصرفی کرده است. **فلمّا انْفَجَر الصُّبح كان المَلَكان يَسْتعجلانه قائلين: قُمْ فخذْ إمراتكَ و ابْنَتَيك اللّتين لك كيْلا تهلك أنت ايضاً فى اثْم المدينة** پس چون صبح طلوع کرد و وقت عذاب بر آن قوم نزدیک شد، آن دو ملک تعجیل فرمودند حضرت لوط را و گفتند که، برخیز و بگیر زن خود را و دو دختر خود را که از برای تو هستند و بیرون رو تا آنکه هلاک نشوی تو نیز در عقوبت معصیت اهل این شهر **و اذْ كان هو مُنْزعجاً أخذا بيده و بِيدِ امْرأتِهِ و بيدَىْ ابنتيه و ذلك انَّ الربَّ شفق عليه** و در آن وقت حضرت لوط مضطرب بود، پس گرفتند دست او را و دست زن او را و دستهای دختران او را و این از راه آن بود که خدا رحم بر او کرده بخشیده بود او را. **و در اینجا** جرانیم ملعون در ضمن این فقره حضرت لوط را در آن معصیتی که قوم او می‌کردند شریک به قلم داده است؛ زیرا که نوشته است که خدا او را بخشیده بود؛ پس چون بخشیدن او در صورتی می‌شود که او معصیت کار بوده باشد، امید دارم که خدا عذاب معصیتهای همه خلق را بر عذاب جرانیم مضاعف گرداند. **زیرا** که در

این فصل گناه بر بالای گناه به پیغمبر معصوم نسبت داده است. **وأخرجاه و وَضَعاه خارجًا من المدينة** و بیرون کردند او را و گذاشتند او را در بیرون شهر **و كلّماهُ هناك قائلين: نَجِّ نَفْسك لاتَنْظُر إلى خلفِك و لاتَقِّف فى كلِّ هذه الناحية المحيطة بل انْجِ بنفسك إلى الْجَبَل لِئلا تَهْلك أنت ايضًا معًا** و حرف زدند با او در آنجا و گفتند که رستگارَ ساز نفس خود را و نگاه مکن در عقب خود و توقف مکن در همه این ناحیه که محیط است به این شهر، بـلکه بـاید خلاصی دهی نفس خود را به سوی کوه، از برای آنکه هلاک نشوی تو نیز با ایشان **فقال لهما لوطٌ: أسألكَ يا سيِّدى إنْ وَجَدَ عبدك نِعْمةً أمامك و أعْظَمْت رحمتك الّتى صَنَعْت بى لِتُنجى نفسى** پس گفت لوط علیه السلام که سؤال می‌کنم از تو به درستی که آیا یافته است بـندهٔ تـو نعمتی و لطفی در نزد تو و عظیم گردانیده‌ای آن رحمتی را که به من کـرده‌ای از بـرای آنکـه خلاص بکنی نفس مرا **فلا أستطيع أن أتَخلَّص الى الجبل لئلّا يُدْركنى الشَّرُّ فأموت** پس من استطاعت و توانایی ندارم که خلاصی بدهم نفس خود را به پناه بردن به کوه، از برای اینکه در نیابد مرا بدی و نمیرم **و هذه قريةٌ قريبةٌ فإنّى أهْرِب اليها و هى صغيرةٌ** و این است دهی در اینجا هست که نزدیک است، پس خوب است که من گریزان شـوم بـه سـوی آن ده و آن ده کوچکی است **فأنجو إلى هناك فانَّها حقيرةٌ و تَحْيا نَفْسى** پس چه می‌شود که من خلاصی بیابم به پناه بردن به آنجا، زیرا که آن جایی است حقیر و زنده بماند نفس من **فقال له: هو ذا إنّى قد اسْتَجبْتُك فى هذه الكلمة أيضا، انّى لاأخسف القرية الّتى تكلَّمت عنها** پس گفت مر او را که این است به تحقیق که من اجابت کردم تو را در این کلمه نیز، به درستی که من واژونـه نخواهم کرد این دهی را که حرف او را زدی **فبادِرْ و انْجُ الى هناك فانّى لاأستطيع أن أمْضى بأمْرٍ حتى تنتهى الى هناك لذلك دُعِى اسم تلك القريةِ صاغر** پس زود باش و برو و نجات بیاب به سبب پناه بردن به آنجا، زیرا که من نمی‌توانم که امضا کرد کاری را تا تو نرسی به آنجا و از این جهت خوانده شد نام آن ده صِغر **فالشَّمس أشرقتْ عـلى الأرض و لوطٌ دخـل صاغِرةَ فأمْطر الربُّ على سادوم و عامورة كبريتًا و نارًا من عند الرَّبِّ مـن السَّماء** پس همین که آفتاب تابید بر روی زمین و لوط داخل صاغره شد، پس بارانید پروردگار بر سادوم و عاموره کبریت و آتش از نزد پروردگار از آسمان. و از اینجا مـعلوم است کـه آن ربـی کـه بارانید کبریت و آتش را غیر آن رب است که آتش و کبریت از نزد او از آسمان آمد؛ پس حالا نصارا ملاحظه کنند که جرانیم پیر ایشان چند رب برای ایشان اثبات کرده است؛ اما از قایل به وحدت موجود این معنی استبعاد ندارد که ربی بلکه ارباب متعدده در زمین داشته باشد و ربی دیگر در آسمان ثابت کند، زیرا که از این اعتقاد به وحدت موجود است که جرانیم خدایـان بسیار برای خود اثبات کرده، ناخدای کشتی دریای ضلالت نصارا گردیده است. **و أقْلب تلك المُدُن و جميعَ ما حولها من البلد و جميعَ مَن يأْوِى إلى تلك المدائن حتّى نباتَ الأرض** و برگردانید و سرنگون ساخت آن شهرها را و همهٔ آنچه راکه در حوالی آن بود از شهرهای

دیگر و همهٔ آن کسانی را که در آن شهرها و حوالی آنها مأوا کرده بودند، حتی آنچه را که از زمین می‌رویید **و نظرتِ امْرأةُ لوطٍ إلى خلفِها فصارت صَنَمَ ملْح** و نگاه کردن زن لوط در پی سر خود و منقلب گردید به بتی از نمک[۱] **و بكَّر ابراهيمُ بالغداة إلى المكان الذى كان قائماً فيه قُدّام الرَّب** و صبح زود روز فردای آن برخاست حضرت ابراهیم از آن مکانی که ایستاده بود در آن مکان در پیش پروردگار **و نظر إلى نحوِ سادوم و عامورة و الى جميع أرض تلك البلدةِ فأبْصر فإذاً لَهيبُ النار يَرْتفعُ من الأرض كدُخان الأتُّون** و نگاه کرد به سوی سادوم و عاموره و به جمیع آن شهرها، پس دید که در آن وقت زبانه و شراره آتش بلند می‌شد از زمین مثل دود تونهای حمام؛ و اما در تورات لاتینی چنین است که نگاه کرد حضرت ابراهیم به سوی سادام و عاموره و به همهٔ خاك آن مملکت **فلما كان عند هلاكِ الرَّب جميعَ تلك القُرىٰ ذَكَر الله ابراهيمَ و نجّىٰ لوطاً من انْقلابِ المُدُن التى كان يَسْكُنها** پس در وقتی که هلاک کرد پروردگار همهٔ آن مملکت را، بیاد آورد خدای تعالی حضرت ابراهیم را و نجات داد لوط را از وارونه شدن با آن شهرهایی که در آنها سکنا کرده بود **فصعد لوطٌ من صاغرَ و سكن الجبلَ و ابْنتاه معه و خاف أنْ يَسْكُنَ صاغر و آوىٰ إلى كهفٍ هو و ابنتاه معه** پس بالا رفت حضرت لوط از صاغر و سکنا کرد در کوه و دختران او با او بودند و ترسید از اینکه در صاغر ساکن شود؛ پس منزل خود را قرار داد در غاری و دختران با او بودند. و از این فقره ناپاکیهای جرانیم ملعون ظاهر و هویدا می‌گردد، زیرا که در آن پیش نوشته است که حضرت لوط علیه السلام خودش التماس کرد که من در کوه نمی‌توانم که سکنا بکنم و در اینجا می‌گوید که حضرت لوط به کوه رفت و در غاری سکنا نمود؛ و با وجود چنین غلطها و دروغهای آشکار که از آن نابکار در کتب نصارا هستند، این غرابت دارد که این طایفه، باز به این کتب چسبیده‌اند و می‌گویند که کتاب حضرت موسی است و این فکر نمی‌کنند که اگر کتاب حضرت موسی بودکی اختلاف و دروغی می‌داشت. **فقالتِ الكُبرى منهما للصُغْرى: إنَّ أبانا قد شاخ و ليس رجلٌ على الأرض يَستطيع أن يَدخل علينا كالْمَرسوم بكلِّ الأرض فَهَلُمّى نَسْقيه خَمرًا و نَضْطَجع مَعَه وَ نُقيم مِن أبينا خَلَفًا** در اینجا است که جرانیم یکبارگی کفر خود را ظاهر کرده و می‌خواهد که اسناد معصیت عظیم به پیغمبر خداوند کریم بدهد، زیرا که در این فقره می‌گوید که بزرگتر از آن دو دختران حضرت لوط به آن کوچکتر گفت که، پدر ما پیر شده است و نیست مردی بر روی زمین که توانسته باشد که داخل شود بر ما به عادت مقرره که بود در همه زمین، پس بیا که شرابی به خوردِ او بدهیم و بخوابیم با او و برپاداریم و تحصیل کنیم از پدر خودمان خلفی و ذریّه‌ای. و اما در تورات لاتینی چنین است که بگیریم از پدر خودمان تخمی. ان شاءالله تعالی خدای تعالی تخم این نصارای کفّار را از روی زمین بر

---

۱. در ترجمهٔ فارسی آمده: اما زن او از عقب خود نگریسته ستونی از نمک گردید.

اندازد که چنین کفری در کتاب خود می‌بینند و با وجود این، همان تخم محبت جرانیم بر هم زنندهٔ این کتب را در زمین دل کاشته نمی‌گذارند که خشک و نابود شود **فاسْتقا أباهُما خَمرًا فی تلك اللَّیلة و دَخَلَتْ الکبری فَاضْطجعَتْ مع أبیها و هو لم‌یعلم انْضجاع ابْنته وَ لانُهُوضها** پس شراب به خورد پدر خود دادند در آن شب و داخل شد دختر بزرگ و خوابید با پدر خود و لوط ندانست و خبردار نشد نه در وقت خوابیدن آن دختر و نه در وقت برخواستن او. لعنت خدای بر جرانیم که اگر نه آن بود که چون این کتب در میان ایشان متداولند و ما لابدیم که کتب ایشان را تغییر نداده از روی آن ایشان را رو سیاه گردانیم، البته از شناعت این کفر جرأت برنوشتن این فقرات نمی‌نمودیم. **و لمّا کان الغَدُ قالتِ الکبری للصغرٰی: هُو ذا قَدِ اضْطجعْتُ البارحة مع أبی فلْنَسْقه خمرًا فی لیلتِنا هذِهِ أیضاً و ادْخُلی فَاضْطجعی معه فَنُقیمُ نسلاً من أبینا** و اما چون روز دیگر شد گفت آن دختر بزرگ از برای دختر کوچک، این است که من دیشب خوابیدم با پدر خود پس بخورانیم به او شرابی در این شب نیز و داخل شو تو و بخواب با او تا آنکه بگیریم و بر پاداریم از پدر خود نسلی **فاسْتَقا أباهما خمرًا فی تلك اللیله أیضا و دخلَتِ الصغری فاضطجعَتْ مع أبیها و لم‌یَعْلم عند انضجاعها و لانُهُوضها** پس دادند به خورد پدر خودشان در آن شب نیز شرابی و داخل شد دختر کوچک با پدر خود و احساس نکرد حضرت لوط خوابیدن و برخاستن او را. **و اما** در تورات لاتینی این کفر اندکی واضح‌تر است **زیرا که** در آنجا جرانیم هم در این فقره و هم در فقره سابق نوشته است که حضرت لوط احساس نکرد و خبردار نشد از افتادن آن دختران بر بالای او و از برخاستن ایشان؛ ظاهراً این پادری مترجم از برای رعایت مرتبهٔ پیر و مریدی این قَدْرَکْ تغییر در اینجا داد تا آنکه فرق شود میان پیر و مرید، **زیرا که** هر چند مرید در کفر زبر دست باشد اما کفرش به رتبهٔ کفر پیر نیست، به جهت آنکه او در کفر پیر شده است **فحملَتْ ابنتا لوطٍ من أبیهما و ولدتِ الکبرٰی ابنًا و دعَتْ اسمَه مَوْاب فهو ابو المَوْابیین إلی یومنا هذا و ولدتِ الصغری أیضا ابنًا و دعَتْ اسمَهُ عُمّان أی ابنِ جنسی فهو ابو العمّانیین إلی الیوم** پس حامله شدند دختران لوط از پدرشان و زایید دختر بزرگ پسری و خواند نام او را مواب، پس او پدر موابیان است تا این روز و زائید دختر کوچک نیز پسری و خواند نام او را عمان یعنی پسر از جنس و امّت ن پس او پدر عمانیان است تا امروز؛ و اگرچه خوارج و ناصبیان عمان همه ولدالزنااند اما نه از زنای به این کیفیت بهم رسیده‌اند. و اما در تورات لاتینی این عمان به الف است که امان باشد، زیراکه چون لفظ عین در لغت لاتینی نیست، الف را در جای آن استعمال می‌کنند و این پادری که امان را این عمان مشهور فرض کرده است معلوم نیست که از کجا اخذ کرده است که امان عمان است و همان مثل است که شخصی به شخصی گفت که، یک لعن کردی و آن هم نامشروع، پس جرانیم و این پادری مترجم در این فصل همین ولدالزنا بودن عمانیان را راست نوشته بودند که آن هم چنین از آب بیرون آمد **علیهم لعنة الله و الملائکه و الناس اجمعین.**

رد مزخرفات و کفرهای فصل نوزدهم

باید دانست که اگرچه این کفرها که جرانیم در این فصل نوشته است در نهایت وضوح‌اند و جواب دادن کفرهای چنینی در نظر اهل حق اوقات خود را ضایع کردن است، **اما** چون این عبارات همه در نزد نصارا صحیح و مضامین آنها را کفر نمی‌دانند، **بلکه هر کفری را** به تأویلی و هر زندقه را به دلیلی به اعتقاد خود صورت می‌دهند، **لهذا** ضرور است که ما این عبارت را به رد ایشان خاطر نشان بکنیم که صریح در کفراند و تأویل در آنها نمی‌گنجد تا آنکه شاید به بطلان کتب خود اعتراف کرده دست از این اقاویل دروغ و افترای پیران خود بردارند؛ **زیرا که** کسی که به چیزی باطل اعتقاد داشته باشد، تا اعتقاد او از آن چیز برنگردد نمی‌توان که او را به راه حق برگردانید؛ **پس** بنابراین است که کمترین مبالغه در ذکر کفرهای این طایفه دارم و کفر بودن اقوال پیران ایشان را با وجود آنکه ظاهرند بر ایشان خاطر نشان می‌کنم، **و اگرنه** خدا و خلق از این طایفه و ذکر کفرهای ایشان بیزار است.

پس در اول این فصل نوزدهم کفرهایی را که جرانیم به خدا و ملائکه آن سبحانه می‌گوید این است که آن ملعون نوشته است که دو ملک از جانب الله تعالی به حضرت لوط نازل شدند، در وقتی که حضرت در درهای شهر سادوم نشسته بود و چون آن حضرت ایشان را دید به سرعت از جای خود برخاسته نزد ایشان رفت و خود را بر زمین انداخته سجده نمود. و **اما چون** در اینجا اول چیزی که جرانیم نوشته است کفر بسیار ظاهری است، ما نیز در اینجا ابتدا به رد کفر او می‌کنیم تا آنکه ثابت کند خدا حق را و باطل کند باطل را هر چند که مشرکان نخواهند.

پس اولا از نصارا می‌پرسیم که این دو مَلَکی که در اینجا جرانیم نقل می‌کند که به سادوم از برای هلاک کردن قوم لوط آمده بودند، همان ملائکه بودند که در فصل هجدهم این کتاب نقل کرده است که از برای بشارت اسحاق و خبر هلاک شدن قوم لوط نزد حضرت ابراهیم آمده بودند یا غیر آنها بودند؟ **اگر گویند** که همانها بودند می‌گوییم که در آنجا نقل کرده است که آن ملائکه سه نفر بودند پس نصارا نشان بدهند که آن یک ملک دیگر به کجا رفت و جهت نیامدن او با رفقای خود به شهر سادوم چه بود؟ **زیرا** که از آنچه در آن فصل نوشته است معلوم می‌شود که او هم با این دو تا می‌بایست که به شهر سادوم بیاید، به جهت آنکه نوشته است که آن سه نفر مردان که حضرت ابراهیم ایشان را مهمانی کرده بود، از آن جایی که نشسته بودند چشم خود را به طرف سادوم رو به راه نموده بودند، **پس هرگاه** سه ملک از برای اهلاک قوم لوط آمده بودند، در اینجا چرا یکی را مخفی کرده است و اگر او را پنهان نکرده است **بگویند** نصارا که. به کجا رفته است و به چه سبب از فرمان الهی تخلف ورزیده از رفقای خود دوری اختیار کرد و از اراده‌ای که در باب مردم سادوم داشت چرا پشیمان گردید و کناره گرفت؟

و اگر نصارا نمی‌دانند که به سر آن ملک چه آمده است، من که در میان ایشان عاقل و زیرک بودم و بحمد الله از راه عقلمندی لعن به مذهب ایشان کرده راه حق را پیدا نموده‌ام به ایشان خاطر نشان بکنم، **پس** بدانند. که آن ملک دیگر به جایی نرفته است بلکه بنا به فرمودهٔ الهی همچنان با رفقای خود بود و در وقتی که حضرت لوط به خدمت ایشان رسید، آن ملائکه همان سه نفر بوده‌اند و **اما** جرانیم چون در فصل قبل به خاطرش رسیده بود که عبارتی از برای اثبات ثلاثه در این کتاب از برای نصارا بگذارد، این است که در آنجا نوشته است که سه مرد و یک صاحب را حضرت ابراهیم دید و از زبان حضرت موسی نقل می‌کنند که حضرت ابراهیم با آنها به لفظ رب مخاطبه می‌نمود و نیز نوشته است که آن حضرت سه تا را دید و یکی را سجده کرد؛ اینها **همه** از برای آن بود که در زیر لباس این سه ملائکه یک خدا را متشخص به سه تشخّص که مذهب نامشخص نصارا است به مریدان خود بشناساند، لهذا از چهار ملائکه مقرّب یعنی **جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل** که ایشان را خدای تعالی از برای بشارت تولد اسحاق از ساره خانم و خبر دادن از هلاکت قوم لوط نزد حضرت ابراهیم فرستاده بود یکی را بیرون کرد تا به کار اثبات ثلاثه که منظورش افتاده بود بیاید **و اما همین** که منظورش به عمل آمد و حکایت غضب الهی که در بارهٔ قوم لوط شده بود در میان در آمد، از درد آن رفقای خود که همه چون خودش کافر بودند آتش به جانش افتاده از کم کردن یکی از آن چهار ملائکه گویا مضطرب گشته یک ملک دیگر را از اصل کتب تورات بیرون کرد، از برای آنکه نه تنها خود فی الجمله اطمینان بهم برساند، **بلکه** به‌وسیلهٔ کم کردن ملائکه که بر عذاب همکاران او موکل بودند، عذاب الهی را فی الجمله از ایشان تخفیفی بدهد. **اما** غلط کرده است زیرا که موکّلان بر عذاب آن قوم، به این تزاویر و تدبیر از فرمان الهی تجاوز نکرده در عذاب همکاران جرانیم کوتاهی نمی‌کنند، **بلکه** به سبب این جرأتی که آن ملعون در منحرف نمودن کتب سماوی کرده است، در وقتی که عالم تکلیف منقضی شده آن چهار ملک مقرب مأمور به عذاب نمودن جرانیم و **همه** پیران او بشوند، زیادتی در عذاب ایشان به کار برده عذاب ایشان را زیاده خواهند کرد، **چنانچه** او در این کتاب در باب کم کردن آنها سعی نموده است.

پس می‌گوید جرانیم که حضرت لوط همین که آن ملائکه را دید بر زمین افتاده ایشان را سجده کرد. در اینجا نیز به دستور فصل قبل از این، می‌خواسته است که پرستش به غیر از خدا را به پیغمبر خدا اسناد بدهد که شاید از این راه بت پرستی خود و پیشوایان خود را رنگین نماید؛ **اما در اینجا** نه تنها در نظر اهل حق بلکه در نظر نصارا پیروان خود اگر تمیز داشته باشند رسوا و کافر آشکار گردیده است، زیرا که آن سجده را که در فصل هجدهم نوشته است که حضرت ابراهیم در برابر آن سه ملک به جا آورد سجده خدا می‌داند، **چنانچه** در آنجا نوشته است که حضرت ابراهیم چون از در خیمه خود دید که سه نفر مردان می‌آیند، پیش

ایشان دو دیده خود را بر زمین انداخت و ایشان را سجده نمود؛ **و از این** عبارت که جرانیم بد عاقبت که در اینجا نوشته است، ابلیس معاون او به نصارا خاطر نشان کرده است که این سه نفر مردان چون سه تشخّص ذات الهی بودند، این است که حضرت ابراهیم بر زمین افتاده ایشان را سجده نمود، **پس نصارا** به راهنمایی شیطان می‌گویند که آن سجده سجدهٔ خدا بود، زیرا که آن سه نفر مردان اگر سه تشخص الهی نبودند پیغمبر خدا نمی‌بایست که ایشان را سجده بکند، به جهت آنکه پیغمبری چون حضرت ابراهیم به غیر از خدا را سجده نمی‌کند.

و نیز می‌گویند که آنچه ما می‌گوییم که آن سه نفر مردان سه تشخص خدا بودند، از آنچه در همان فصل نقل شده است مشخص می‌شود؛ زیرا که در آنجا از قول خدای تعالی مذکور است که حضرت ابراهیم هر چند سه تا را دید اما یکی را سجده کرد، به سبب آنکه گفت: ای صاحب من. و قبل از آن مذکور شده بود که خدا به وی نمودار شده سه نفر مردان را در نزدیک خود دید، **پس معلوم** است که آن سه نفر را که دید همان یک خدا بود که در لباس سه تشخص جلوه کرده بود؛ پس الحال بنابر این استدلال پوچ ایشان که به تعلیم ابلیس استاد و پیر خود می‌کنند، از ایشان می‌پرسیم که سَلّمْنا که در آنجا چون یک خدا و سه تشخص بود، حضرت ابراهیم سجده کرد و از سجده او لازم نمی‌آید که پیغمبر خدا سجده غیر خدا را کرده باشد، **اما در اینجا** که جرانیم ملعون می‌گوید که حضرت لوط دو فرشته دیده به خاک افتاد و ایشان را سجده کرد، جواب بگویند که این سجده، سجدهٔ کی بود، **و اگر** گویند که این سجده سجده شکر بوده است که حضرت لوط چون ملائکه را دید که از جانب پروردگار به اعانت او آمده بودند در برابر ایشان سجده شکر الهی را به جا آورد، جواب آن است که **پس چرا** در عبارت فصل هجدهم این جواب را نمی‌دهند و چرا به سبب آن سجدهٔ حضرت ابراهیم، آن خداوندی را که از همه صورت و مثال منزّه است به صورت مردان در می‌آمد و با وجود آنکه آن سبحانه خود فرموده است که مرا هیچ کس نمی‌تواند دید، به حرف جرانیم بی‌دین اعتقاد می‌کنند و می‌گویند که آن سبحانه به حضرت ابراهیم نمودار شد و چون نمودار شدن خداوند بی‌مثل و مانند محال است، **پس معلوم** است که جرانیم که در این کتاب از برای اثبات چنین محالی عبارتی داخل کرده است کافر است، و منظورش از ساختن این کتب همین بوده است که چیزها داخل کند که از برای ثبوت ثلاثه که مذهب او بود به کار نصارای پیروان او بیاید.

و اگر نصارا بگویند که آن سجدهٔ حضرت لوط نیز سجده بر خدا بود، می‌گوییم که آن ملائکه که به نزد او آمدند دو تا بودند، پس اگر آن دو تا دو تشخّص خدا باشند در این صورت یکی از ثلاثه ایشان از رفقای خود دور افتاده پیدا نخواهد بود، **پس این** مرض ثلاثه چه علتی است که چهار جانب نصارا را گرفته است که خود را از آن شفا نمی‌توانند داد؟

اما بیماری که به حرف طبیب مهربانی چون کمترین عمل نکند و از راه ناپرهیزیها گاهی بر سر سفرهٔ شیطان و گاهی بر سر خوان ببلوس و گاهی بر مائده جرانیم نشسته شکم خود را

از زهرهای اقوال ایشان پر سازد، جزم است که شفا نیافته به آن مرض، جان را به باد خواهد داد. **پس نصارا** بدانند که بنابر این ناپرهیزی، اینْ مرض ثلاثه، ایشان را خواهد کشت و بعد از کشتن نیز دست برنخواهد داشت تا آنکه ایشان را به **قعر** جهنّم داخل کند.

و بعد از این جرانیم ملعون آنچه میان آن دو ملک و حضرت لوط و ساکنان سادوم گذشته است نقل می‌کند **و هر چند** آنچه حق و راست بوده است در بیان این حکایت همه را خدای تعالی به حضرت موسی خبر داده بود و در اصل تورات مذکور بوده است، **چنانچه** در ذیل رد این فصل نقل خواهیم نمود، اما آنچه جرانیم ملعون از راه طینت خبیثهٔ خود و بنابر کفر و زندقه که از ابلیس در دل او پنهان بود پیچ واپیچ زده در اینجا نوشته است، این است که می‌گوید که چون حضرت لوط از عذاب الهی خلاصی یافته بود، به شهر کوچکی که به التماس آن حضرت از عذاب الهی ایمن شده بود رفت. **پس** بارانید پروردگار بر سادوم و عاموره آتش و کبریت از نزد پروردگار از آسمان و **بعد از آن** می‌گوید که سرنگون کرد آن شهرها و همهٔ مملکتی که به آنها همسایه بودند و همهٔ ساکنان در آنها را، حتی سبزیهای زمین را؛ پس در اینجا مناسب است که از نصارا بپرسیم که، آن خدایی که بارانید آتش و کبریت و آن خدایی که از نزد او آتش و کبریت از آسمان آمدکی بودند، زیرا که ما همین یک خدا را می‌شناسیم و به غیر او خدای نداریم، پس جرانیم از خدا بی‌خبر، این خدایان متعدد را از کجا برای نصارا پیدا کرده است؟ زیرا که همهٔ کتبی را که از برای ایشان ترجمه کرده است از این خدایان مملو نموده است.

و اگر نصارا بگویند که این خدا که در اوّل این عبارت است، به جبرئیل تأویل می‌شود که از جانب الله تعالی آتش و کبریت را از آسمان بر آن قوم بارانید و آن خدای دویم که از نزد او آتش و کبریت آمده است، همان خداوند جبرئیل و آسمان و زمین و پروردگار عالمیان است، **می‌گوییم که** آتش و کبریت به جان نصارا بیفتد، هرگاه خدا را تجویز می‌کنند که به جبرئیل تأویل می‌توان کرد؛ **پس چرا** آن خدایی را که جرانیم در فصل هجدهم نقل می‌کند که خود را به حضرت ابراهیم نمود، با وجود آنکه می‌گوید که حضرت ابراهیم چیزی بخوردِ او داد و پاهای او را شست، به جبرییل تأویل نمی‌کنند؟ **پس** ثابت است که هم در اینجا و هم در آنجا جرانیم مردود تعدّد خدا را که اعتقادی او بوده است خواسته است که بر نصارا که نیز بر آن اعتقاد بودند خاطرنشان بکند و ایشان که گاهی این تأویلات پوچ را از برای عبارات جرانیم می‌کنند، از راه شرمندگی است که از اظهار نمودن کفر پیر خود دارند **و اگرنه** ببینند که کی گفته است که در آسمان آتش و کبریت هست تا آنکه بتوان گفت که آنچه جرانیم نوشته است که پروردگار بارانید آتش و کبریت از نزد پروردگار از آسمان، حق و راست است؛ **اما** چنین مفهوم می‌شود که البته در وقتی که جرانیم این فصل را می‌نوشته است بوی آن آتش و کبریتی که حق تعالی در جهنّم به سبب این کفرها که در اینجا به خدا و پیغمبر او بسته است برای او

مهیّا کرده بود، به دماغ او برخورده دود آن آتش قلب او را تیره کرده بینایی او را برده بود. پنداشته است که این کبریت و آتش از آسمان می‌بارد و به یک معنی دیگر بر نخورده بود، **زیرا** که در آن وقت که او این فصل را می‌نوشت از آسمان لعنت خدا و ملائکه مقرّبین مثل آتش سوزان بر او می‌بارید و لعن ایشان سبب شدّت بهم رسانیدن آن آتش و کبریتی است که او را و پیروان او را در جهنّم خواهد سوزانید به اعتبار آنکه قطع نظر از آن کفرهایی او کرده که تا حالا نقل و رد نموده‌ایم، بعد از اینها آن ملعون در این فصل می‌گوید که **چون الله تعالی شهرهای آن مملکت را سرنگون ساخته بود، حضرت ابراهیم را به خاطر آورده لوط را از سرنگون شدن به آن دهاتی که در آنها ساکن بود خلاصی بخشید**؛ پس حضرت لوط از صغر که آن شهر کوچکی است که در همین فصل جرانیم نقل می‌کند که او را خدای تعالی به دعای حضرت لوط از عذاب نجات داد که سکنای آن حضرت باشد، به کوه بالا رفته ساکن ماند در مغاره آن کوه با دو دختران خود و در آنجا دختر بزرگ به کوچکی گفت که، پدر ما پیر شده و هیچ مردی در روی زمین نمانده است که به دستور اهل زمین داخل بر ما بشود، پس بیا که مست کنیم پدر خود را به شراب و با او بخوابیم در رخت خواب تا آنکه توانیم که از او حامله شده نگاه داریم نسل او را، یعنی بدین وسیله اولاد او در زمین بماند؛ **پس** در آن شب شرابی به خورد پدر خود دادند و داخل شد بر او دختر بزرگتر و خوابید در فراش او و مقاربت به عمل آمد و اما حضرت لوط نه از افتادن آن دختر بر بالای او و نه از برخاستن او خبری داشت و روز دیگر به دختر کوچک گفت که، من دیشب با پدر خود خوابیدم و جماع واقع شد، **پس** امشب نیز شراب به او بدهیم و تو داخل شو بر او تا مقاربت واقع شود از برای آنکه حفظ نمایی اولادی از پدر خود؛ **پس** در آن شب نیز شراب به خورد وی دادند و داخل شد بر او دختر کوچکتر و جماع به عمل آمد و پدر او در این مرتبه به دستور اول از افتادن آن دختر بر روی او و از برخاستن او خبردار نشد، **پس** هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند و **آنکه** بزرگتر بود زایید پسری و او را مواب نامید و **مواب**، چنانچه همین جرانیم در فهرست معنی اسامی عبری نوشته است به معنی از پدر متولد شده آمده است و دختر کوچک نیز پسری زایید و نام او را امان گذاشت که **چنانچه** همان ملعون نوشته است معنی امّت او دارد؛ **پس** کسی که چنین کفرها به پیغمبر خدا نسبت دهد گنجایش دارد که اولا در دنیا آتش و کبریت جهنّم، خاکستر او را به باد فنا بدهد و **بعد از آن** در آخرت ابدالاباد در آن آتش مخلد بماند؟

[تحقیق در معنای امان یا عمان]

و اما از آنچه کالوپین که صاحب **کتاب لعنت لاتین** و یونانی و عبری است در لغت «آ» که به معنی الف است در تحقیق لفظ امان نوشته است معلوم می‌گردد که جرانیم در آن فهرست که امان را به معنی امّت او نوشته است دروغ می‌گوید، **زیرا** که کالوپین می‌گوید که این اسم عمان،

عبری نیست بلکه یونانی است و اسم خدای بزرگ بت‌پرستان یونان و لاتینیان بوده است که او را دیو جوپیتر[1] نیز می‌گفتند، **و اما این** دیو جوپیتر را در همه یک ثلث از دنیا که او را لیبیا یعنی افریقیه می‌نامند، در ضمن صورت گوسفند پرستش می‌کردند، زیرا که زئوس لیبر پسر جوبیتر که او را خدای شراب می‌دانستند، بعد از آن‌که همه زمین آسیریَه را مسخَر کرده بود، با قوشن[قشون] خود در بیابان افریقیه راه می‌رفت، بسیار تشنه شد و در آن وقت پدر خود جوپیتر را به یاری طلبید، ناگاه گوسفندی نمودار شد و **چون** لیبَر خدای شراب می‌خواست که او را بگیرد، آن گوسفند رو به گریز نهاد و لیبر نیز در عقب او به دو افتاد تا آنکه به راهنمایی آن گوسفند به چشمهٔ آب بسیار سردی رسید و از آن آب آشامیده خود را از زحمت تشنگی خلاص نمود؛ پس چون زئوس لیبر از پدر خود مدد طلبیده بود و در همان لحظه آن گوسفند پیدا گشته که سبب پیدا شدن آن چشمه آب گردیده بود، آن گوسفند را دوس جوپیتر پدر خود پنداشت و گمان کرد که او به این صورت به مدد او آمده است؛ پس صورت او را تراشیده در همانجا بتخانه فرمود که بنا کردند **و آن صورت** را در آن بتخانه قرار داده او را خدای ریگها می‌نامید؛ و این است که امان نیز یکی از اسامی دیو جوپیتر می‌باشد. تا اینجا کلام کالوپین است **و بعد از این** کفرهای جماعت یونانیان را نقل می‌کند.

پس ما به سر کفرهایی جرانیم و لاتینیان تازه می‌رویم و می‌گوییم که دروغ گویی جرانیم به مرتبه‌ای است که در اینجا به قول کالوپین که از پیروان او بود باز دروغ‌گو بیرون آمد، **زیرا** که او گفته است که امان اسم عبری و به معنی امّت او آمده است و کالوپین می‌گوید که عبری نیست بلکه یونانی است و به معنی دیو جوپیتر که صورت گوسفند مستعمل شده است؛ **پس** در اینجا نیز ثبوت دروغ بودن آنچه جرانیم ملعون در اینجا به حضرت لوط و دو دختر او نسبت داده است به ظهور می‌رسد. **جهت آنکه** به اتفاق نصارا حضرت لوط و دختران او زبان عبرانی داشتند و تکلّم ایشان به لغت عبری بود و دختران او زبان یونانی را مطلق نمی‌دانستند و خبری از این کفرهای یونانیان و لاتینیان نداشتند، **تا آنکه** اسم چنینی را که به زبان یونانی مخصوص دیو جوپیتر به صورت گوسفند بوده است از برای فرزند خود انتخاب نموده نام او را امان بگذارند.

[بررسی تهمت زنای لوط به دخترانش]

و اما چون این کفرها که این مردود نسبت به پیغمبر خدا و برادر زادهٔ خلیل‌الرحمن می‌دهند در مرتبه‌ای عظیم‌اند که دل هر خداپرست به خصوص شیعهٔ **علی بن ابی طالب** ـ صلوات الله

---

[1] ژوپیتر، خدای رومی که با زئوس منطبق گشته و بزرگترین خدا در جمع خدایان رومی است. نک: فرهنگ اساطیر یونان و رم، ج ۱، ص ۲۸۴

علیه ـ به این جواب تسلّی نمی‌تواند یافت، پس از برای تسلیهٔ خاطر انسان مناسب است که این کفرها را به جهت های چند که آن جهات را عقل قبول کند باطل نماییم.

اول آنکه جرانیم ملعون در این فصل نقل کرده است که جبرئیل در وقتی که حجّت بر قوم لوط تمام شده می‌خواست که آن عذابی را که خدای تعالی دربارهٔ آن قوم مقرر فرموده بود بر ایشان جاری سازد به حضرت لوط گفت که، بزودی در بالای آن کوه برو تا آنکه آن عذابی که به قوم تو نازل می‌شود تو را نگیرد. و حضرت لوط به او گفت که، ای صاحب من نمی‌توانم که در کوه خود را از عذاب خلاص نمایم، **زیرا که** می‌ترسم که در آنجا این آفت عذاب به من رسیده بمیرم؛ پس در این نزدیکی شهر کوچکی هست که من می‌توانم که به آنجا بروم و از عذاب خلاصی یابم و آن شهر، چنانچه عرض کردم، چون کوچک است او را از برای خاطر من ببخش تا آنکه در آنجا نفس من زنده بماند. **پس** آن صاحب به وی گفت که، در این هم قبول کردم التماس تو را و به سبب تو سرنگون نمی‌سازم آن شهری را که تو در بارهٔ او حرف زدی، پس زود باش و در آن شهر خودت را از عذاب الهی مستخلص بساز و بدان که من نمی‌توانم هیچ کاری در باب عذاب این قوم کرد تا تو داخل آنجا نشوی؛ پس می‌گوید جرانیم که به این جهت نامیده شد آن شهر صغر. و با وجود این آن ملعون نوشته است که حضرت لوط در آن شهر نمانده به کوه رفت و در مغاره سکنا کرد؛ **پس** از این عبارت معلوم می‌شود که حق تعالی بنابر التماس حضرت لوط، شهر صغر را بخشیده از عذاب ایمن ساخته بود که حضرت لوط در آن شهر ساکن شود، **چنانچه** آن حضرت خودش التماس کرده بود که آن شهر جای سکنای او باشد. **پس** الحال نصارا در عوض جرانیم جواب بدهند که بعد از آن چه واقع شده بود که حضرت لوط دست از این معموره که قومی در آن ساکن بودند برداشت و به کوه رفته با دو دختر خود تنها در مغاره آن کوه پنهان شد؟

و اگر نصارا گویند که جرانیم جهتش را نوشته است، **زیرا که** در همین فصل می‌گوید که، چون حضرت لوط در شهر صغر می‌ترسید، با دو دختر خود به کوه بالا رفته در میان مغاره سکنا کرد. اما من از همین گفتهٔ جرانیم جواب می‌خواهم زیرا که هرگاه خدای تعالی بنابر التماس حضرت لوط به وی فرموده باشد که من به خاطر تو شهر صغر را به عذاب گرفتار نخواهم کرد و جبرئیل به او گفته باشد که تا تو از میان قوم بیرون نرفته داخل صغر نشوی من عذاب خدا را بر این قوم نازل نمی‌توانم ساخت، دیگر ترسیدن حضرت لوط در صغر صورت نداشت؛ پس اگر به کوه رفتن حضرت لوط جهت دیگر داشت، جرانیم چرا او را نقل نکرد و اگر نترسیدن حضرت لوط جهت به کوه رفتن او نمی‌تواند شد، چنانچه تقریر کردیم، **پس** ثابت است که این به کوه رفتن حضرت لوط و دو دختران آن حضرت افترایی است که جرانیم ملعون بسته است، از برای آنکه بوسیله این افترا آن تهمت عظیم را به پیغمبر خدای تعالی تواند که ببندد، **چنانچه** آن ملعون نوشته است که دختر های او با همدیگر گفتند که پدر

ما پیر شده است و در زمین از مردان کسی نمانده است که به عادت همهٔ اهل زمین بر ما داخل شود تا آخر آن افترا! **پس اگر** حضرت لوط را در صغر ساکن به قلم می‌داد این افترا را نمی‌توانست که بنویسد؛ لهذا حضرت لوط را با دختران خود از شهر صغر آواره به قلم داده در مغارهٔ کوه پنهان نموده است.

و اما بدانند نصارا که این دامی که پیر ایشان در اینجا از برای ثبوت این افترا کشیده است هیچ نفعی از برای رنگین نمودن کفر خود برای ایشان بجا نگذاشته است، زیرا که آن علتی که از برای شراب دادن دختران حضرت لوط به آن حضرت در اینجا نوشته است، به غیر از آنکه علت لعن کردن بر جرانیم و پیروان او بشود به هیچ وجه دیگر مقبول نمی‌تواند بود، به سبب آنکه هر چند در آن کوه سوای حضرت لوط مردی دیگر نبود، اما در شهر صغر که معمور بود **و در کنعان** که حضرت ابراهیم با همه امّت و دودمان خود سکنا داشت، مردان مؤمن بسیار بهم می‌رسیدند که دو تا دختران لوط را می‌توانستند که به عقد خود در آورند که اولاد از ایشان به وجود بیایند؛ پس معلوم است که آن عذری که جرانیم از زبان دختران حضرت لوط نوشته است عذر ایشان نبود، **بلکه** عذر جرانیم ملعون است که چون مذهب گبر داشته است، و در میان گبران مقاربت با دختران و خواهر و مادر حلال است، از این را می‌خواسته است که در ضمن این عبارت راه حرفی از برای ثبوت مذهب گبران به یادگار گذاشته باشد.

و قطع نظر از این کرده بگویند نصارا که، در آن کوه و مغارهٔ چنانی، آن شراب را از برای دختران لوط کی ساخته بود یا از کجا آورده بودند او را؟ و بر فرض محال که شراب را داشته‌اند، زیرا که چنانچه قبل از این به اسناد معتبره از کتب نصارا ثابت نمودیم که از جانب پروردگار همیشه شراب بر بندگان عموماً و بر پیغمبران و اوصیا و مؤمنان خصوصاً حرام بوده است، پس با وجود این حضرت لوط را علم به حرمت شراب البته حاصل بوده است.

و دیگر بگویند نصارا که این لقمه را زهر مار می‌کنند و تجربه در او بهتر از دیگران دارند که، هیچ مردی، چه جای حضرت لوط که جرانیم خود نوشته است که پیر شده بود، بعد از آنکه مست گشته بیهوش افتاده باشد می‌تواند که قوّت رجولیت خود را به حرکت آورده با زن، چه جای با دختر بِکر مقاربت کند؟ **پس هرگاه** که خودشان در میان خود نسبت به همدیگر این تجربه را کرده باشند، چرا دست از تجربه خود برمی‌دارند و از ترجمهٔ جرانیم که این کفرها را به القای شیطان در آنجا نوشته است این گونه کفرها را قبول می‌کنند؟

و باز قطع نظر از این کرده بر فرض محال که حضرت لوط با وجود آنکه مرد پیری بود، **اَستغفر الله** در حالت مستی و بیهوشی توانست که بدون آنکه خبری از فعل خود داشته باشد با هر دو دخترهای خود مقاربت کند، **اما** این از کجا اتفاق افتاد که هر کدام از آن دختران در همان شب اول حامله شده و هر دو پسر زاییدند؟ **پس چون** همهٔ این مراتب هم بنابر عقل و هم بنابر عرف عادت محالند، لازم است که صد هزار لعن بر جرانیم در اینجا حواله بشود.

و اما گمان می‌رود که نصاراکفر بر بالای کفر افزوده در این مقام جواب بدهند که، چون حضرت لوط پیغمبر بود، پس چه می‌شود که بنابر اعجاز، خلاف عادت از او سر زده در حالت بیهوشی با دختران خود مقاربت کرده باشد و بنابر معجزه هر کدام از آن دختران در شب اول حامله شده بعد از انقضای مدت حمل هر دو پسر آورده باشند؟ زیراکه پای معجزه که در میان آمد، عادت و امر تعارف بر هم می‌خورد و بنابر این باشد که جرانیم در این فصل چنین نوشته است. **جواب آن است** که هر چند جرانیم ملعون در این کفرهای عظیم که به پیغمبر رب العالمین بسته است به آن سبحانه کافر شد و کفرش به مرتبه‌ای است که در میان آنانی که از اول دنیا تا حالا کفر ورزیده‌اند ممتاز گشته است، **اما نصارا** در این جواب که از برای رونق کفر آن ملعون می‌دهند از پیر خود در کفر گذرانیده‌اند **زیرا که** زنای زشت چنینی راکه حیوانات غیر ناطق با وجود بی‌نطقی از او اجتناب کرده از آن شرمنده می‌شوند، ایشان به پیغمبر معصومی که از اول عمر تا آخر از گناهان صغیره و کبیره پاک و منزّه بوده است روا می‌دارند و به علاوهٔ این می‌گویند ـ **سبحان الله عما یشرکون** ـ این کفّار با وجود آنکه در کتب خود نوشته دارند که خدای تعالی فرموده است که انبیا و اوصیا را از اسناد چنین افعال قبیحه معاف بدارند، باز در ایذای انبیا و اوصیا خودداری نمی‌نمایند، **زیرا که** در زبور صد و چهارم حضرت داوود و در فصل شانزدهم کتاب اول **پَرَلی پُمِنُن** [Paralipomenon] که از کتب تورات است، خدای تعالی مکرر سفارش به ایشان کرده است به این عبارت که **مبادا دست برسانید به اوصیایی که از جانب من تعیین شده‌اند و به پیغمبران من حرف زشت مگویید**؛ و چون ایشان مأمورند که به حرف هم ایذا به پیغمبران و اوصیای ایشان نرسانند، پس رحمت به نصارا مباد که سفارش خالق خود را بر کنار گذاشته به نقیض سفارش آن سبحانه به مرتبه‌ای که دیده‌ایم تا حال و بعد از این نیز خواهیم دید بلکه صد چندان بیشتر ضرر و ایذاء به سبب اسناد معاصی به انبیا و اوصیا به ایشان می‌رسانند.

[داستان قوم لوط در قرآن و روایات اسلامی]

و اما آنچه قبل از این مذکور نمودیم که آنچه در باب حکایت قوم لوط که حق بوده است و خدای تعالی به حضرت موسی خبر داده بود که در اصل تورات مذکور بوده است، بعد از این نقل خواهیم کرد آن حکایت این است که به همان نحوی که پروردگار عالمیان در اصل تورات به کلیم خود اعلام فرموده بود در قرآن مجید نیز به حبیب خود یعنی **محمد مصطفی** ﷺ خبر داده فرموده است که: **و لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا ابراهیمَ بالبُشْرٰی قالوا سَلامًا قالَ سلامٌ فَما لَبِثَ أنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنیذٍ فَلَمّا رءیٰ أیْدِیَهُم لاتَصِلُ إلیهِ نَكِرَهُم وَ أوْجَسَ مِنْهُم و أوْجَسَ خیفَةً قالُوا لاتَخَفْ إنّا أُرْسِلْنا إلی قَوْمِ لُوطٍ و امْرَأتُهُ قائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْناها بإسْحٰقَ و مِنْ وَراءِ إسحٰقَ یَعْقوبَ قالَتْ یا وَیْلَتیٰ ءَأَلِدُوانا عَجُوزٌ و هٰذا بَعْلی شَیْخًا إنَّ هذا**

لَشَيْءٌ عَجيبٌ قالُوا تَعْجَبينَ مِنَ أمْرِ اللّهِ، رَحْمَتُ اللّهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلَيْكُم أهْلَ الْبَيْت إنَّه حميدٌ مجيدٌ فَلَمّا ذَهَبَ عنْ إبراهيمَ الرَّوْعُ وَ جائَتْهُ الْبُشْرٰى يُجادِلُنا فى قَوْمِ لوطٍ إنَّ ابراهيمَ لَحَليمٌ أوّاهٌ مُنيبٌ، يا ابراهيمُ أعْرِضْ عَنْ هٰذا إنَّه قَدْ جاءَ أمرُ ربِّكَ وَ إنَّهُم ءاتيهِمْ عَذابٌ غَيرُ مَرْدُودٍ و لَمّا جاءَتْ رُسُلنا لُوطًا سِيءَ بِهِم و ضاقَ بِهِمْ ذَرْعًا و قالَ هذا يَوْمٌ عَصيبٌ و جاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرعُونَ إلَيْه و مِنْ قبلُ كانُوا يَعْمَلُون السَّيِّئاتِ قالَ يا قَوْمِ هٰؤلاءِ بَناتى هُنَّ أطْهَرُ لَكُم فَاتَّقُوا اللّهَ وَ لاتُخْزُونِ فى ضَيْفى ألَيْسَ مِنْكُم رَجُلٌ رَشيدٌ قالوا لَقَدْ عَلِمْتَ ما لنا فى بَناتِكَ مِنْ حَقّ و إنَّك لَتَعْلَمُ ما نُريدُ قالَ لَوْ أنَّ لى بِكُمْ قُوَّةً أوْ ءاوِى إلى رُكْنٍ شديدٍ قالُوا يا لُوطَ إنّا رُسُلُ ربِّكَ لَنْ يَصِلُوا إلَيْك فَأَسْرِ بأهْلِك بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ و لايَلْتَفِتْ مِنْكُم أحَدٌ الاّ امْرَأتُك إنَّهُ مُصيبُها ما أصابَهُم إنَّ مَوْعِدَهُم الصُّبْحُ ألَيْسَ الصُّبْحُ بِقَريبٍ فَلَمّا جاءَ أمْرُنا جَعَلْنا عاليَها سافِلَها و أمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِن سِجّيلٍ مَنْضودٍ مُسَوَّمَةٍ عِنْدَ رَبِّكَ ما هى مِنَ الظّالِمينَ بِبَعيدٍ [هود / ۶۹-۸۳] ترجمه این آیهٔ شریفه این است که به تحقیق آمدند فرستادگان ما، یعنی فرشتگان ما، ابراهیم را به مژدگانی فرزند یعنی اسحاق و گفتند سلامی و گفت ابراهیم سلامی، پس درنگ نکرد ابراهیم که آورد یعنی زود آورد گوساله ذبح شده و بریان خوب پخته شده و نقل شده است که چون آن گوساله را نزد ایشان آورد گفت بخورید. گفتند نمی‌خوریم تا آنکه خبر دهی ما را که بهای آن چیست؟ گفت: چون بخورید **بسم الله بگویید و چون فارغ شوید الحمدلله** بگویید؛ پس جبرئیل به یاران خود گفت حق است اینکه خدا این را خلیل خود گرفته است؛ **پس چون دید** ابراهیم که دستهای ایشان به آن نمی‌رسد، یعنی دست به آن گوساله نمی‌رسانند، انکار کرد ایشان را، یعنی نشناخت و ندانست ایشان را و ادراک کرد، یعنی به خاطر رسانید، از ایشان ترسی. گفتند آن فرستادگان، **یعنی** چون جبرئیل ترس او را دید عمامه از رو و از سر خود گشوده گفتند یعنی فرشتگان که، مترس به تحقیق که ما فرستاده شده‌ایم به سوی قوم لوط، پس ابراهیم جبرئیل را شناخت و زن آن حضرت ایستاده بود، پس خندید یعنی ساره زن حضرت ابراهیم چون دید که از طعام خلیل خدا ابا و امتناع می‌کند، **پس** فزع کرده آنگاه خندید، **یعنی** حایض شد و زمان درازی بود که حیض او برطرف شده بود و به روایتی ساره خندید به سخنان ایشان که بشارت فرزند داده بودند. **پس** پروردگار می‌فرماید که بشارت دادیم ما به توسط آن فرشتگان زن ابراهیم را به اسحاق و از عقب اسحاق به یعقوب؛ و گفت ساره زن ابراهیم که، ای وای بر من **یعنی** ای عجب! آیا می‌زایم من و حال آنکه من پیره زالیم و این شوهر من است حال آنکه پیرمردی است؟ به تحقیق که این چیزی است عجیب. گفتند فرستادگان، یعنی جبرئیل به ساره گفت که، آیا عجب می‌داری از امر خدای تعالی؟ رحمت خدا و برکتهای او بر شما است ای اهل خانه ابراهیم، به تحقیق که آن خداوند ستوده شدهٔ بزرگ است. **پس چون** که رفت از حضرت ابراهیم آن ترس که او را دریافته بود و آمد او را مژدگانی به اسحاق، خدای تعالی می‌فرماید که خصومت می‌کرد با ما،

یعنی شروع کرد به مناجات با رب خود در بارهٔ قوم لوط و درخواستِ بر طرف شدن بلا را از ایشان می‌کرد. پس گفت ابراهیم به جبرئیل که به چه چیز فرستاده شده‌ای؟ گفت: به هلاکت قوم لوط یا ابراهیم. **پس** به فرشتگان گفت که، از برای چه آمده‌اید؟ گفتند: در باب هلاک کردن قوم لوط. پس آن حضرت گفت که، در آن بلده لوط می‌باشد. جبرئیل گفت که، ما داناتریم به کسی که در آن ده است، البته نجات می‌دهیم او را و اهل او را مگر زن او را که خواهد بود از باقی ماندگان در آن بلده. **پس چون** ابراهیم این سخنان گفت و طلب بقای قوم لوط می‌کرد خدای تعالی می‌فرماید که به تحقیق که ابراهیم حلم دارنده بسیار آه کشنده است، یعنی بسیار دعا کننده است و رجوع کننده به خدا است؛ **پس وحی** آمد یا جبرئیل گفت که، ای ابراهیم اعراض کن و از این درخواست قوم لوط در گذر و **به تحقیق** که آمده است امر پروردگار تو و به تحقیق که آینده است ایشان را، یعنی بر ایشان می‌آید عذابی که غیر رد کرده شده است؛ و چون که آمدند فرستادگان ما لوط را، یعنی نزد حضرت لوط بد آمده شد به ایشان، یعنی بد آمد او را آمدن ایشان و تنگ شد به ایشان از روی خُلق و سینهٔ او و از رهگذر ایشان تنگ گردید و گفت که، این روزی است سخت و شدید. و چون فرشتگان از نزد حضرت ابراهیم بیرون رفتند نزد حضرت لوط آمدند، **پس** به او عبور کردند به هیئت پسران، قباها و جامه‌های سفید پوشیده با عمامه‌های سفید بر بالای سر لوط ایستادند و او در آن وقت در نزدیکی شهر زراعت خود را آبیاری می‌کرد. فرشتگان بر وی سلام کردند. حضرت لوط بعد از رد سلام گفت که، شما کیانید و ارادهٔ کجا دارید که من هرگز از شما صاحب جمال‌تری ندیده‌ام؟ گفتند که ما راهگذریم. مهتر ما، ما را به سوی صاحب این شهر فرستاده. لوط گفت که، آیا آنچه اهل این شهر می‌کنند به مهتر شما نرسیده است. گفتند که مهتر ما به ما فرموده که در میان این شهر و این قوم عبور کنیم. امشب ما را ضیافت کن. لوط گفت که، اهل این شهر قوم بدی هستند، خدا ایشان را لعن کند و هلاک نماید؛ **زیرا که** با مردان مباشرت می‌کنند و مالها را می‌گیرند. ایشان گفتند که ما دیر کرده‌ایم ما را ضیافت کن. **پس چون** حضرت لوط هیئت ایشان را خوب دید گفت که به خانه رویم. گفتند خوب است. گفت شما در اینجا صبر کنید تا تاریکی در آید، **پس ایشان** نشستند و حضرت لوط دختر خود را فرستاده گفت که، از برای ایشان نان و آب و عبایی بیار که به جهت دفع سرما بپوشند. چون دختر به خانه رفت باران شد و سیل آمد. لوط گفت که، همین ساعت کودکان را سیل می‌برد. **پس گفت که**، بر خیزید تا برویم و لوط پیش افتاده ایشان از عقب وی به راه افتادند و لوط علیه السلام در بیخ دیوار می‌رفت و فرشتگان در میان راه می‌رفتند. لوط علیه السلام گفت که، ای فرزندان! اینجا راه روید. گفتند که مهتر ما امر کرده که به میان شهر عبور کنیم. پس حضرت لوط از تکلیفی که به ایشان در باب آنکه به خانه او بروند کرده بود پشیمان شد و گفت: چه کنم که من قوم خود را می‌شناسم. **پس** به فرشتگان ملتفت گشته گفت که، شما به بدترین خلق خدا آمده‌اید. جبرئیل گفت که، تعجیل بر قوم لوط نکنیم تا سه

مرتبه لوط بر بدی ایشان گواهی بدهد و جبرئیل گفت که، این یکی آن گاه ساعتی رفته باز به سوی ایشان ملتفت گشته گفت که، شما به بدترین خلق خدا آمده‌اید. جبرئیل گفت که، این دو آنگاه رفته چون به در شهر رسیدند به سوی ایشان ملتفت شده گفت که، شما به بدترین خلق خدا آمده‌اید. جبرئیل گفت که، الهی این گواهی سیم. آن گاه لوط و ایشان با او داخل شهر شدند تا آنکه لوط به خانهٔ خود داخل گشته نزد زن خود رفت و زن او از آن قوم بود و به او گفت که، در این شب مرا مهمانان آمده‌اند؛ آمدن ایشان را پنهان‌دار تا همهٔ آنچه از تو تا این وقت صادر شده است عفو کنم. گفت پنهان می‌کنم و علامت میان آن زن و قوم وی این بود که هرگاه در روز حضرت لوط مهمان داشت بر بالای بام بر آمده دود می‌کرد، **و اگر** در شب مهمان داشت آتش می‌افروخت. **پس چون** جبرئیل و فرشتگان با وی داخل خانهٔ لوط علیه‌السلام شدند و زن او ایشان را با آن هیئت خوب دیده بر بالای بام رفته دست بر دست زده نشنیدند، **پس** آتشی افروخت و دود کرد و صفیر زد. چون اهل شهر دود دیدند و صدای صفیر شنیدند دانستند **و از این جهت** صفیر زدن مکروه است؛ پس بیامدند نزد حضرت لوط قوم او و حال آنکه شتاب می‌کردند و سرعت می‌نمودند و می‌دویدند به سوی او و بیش از آن وقت بودند که می‌کردند بدیها را؛ **پس گفت** حضرت لوط ای قوم من! این جماعت دختران منند، **یعنی** زنان شما دختران منند به جهت آنکه پیغمبر هر امّتی پدران آن امّت است و ایشان پاکیزه‌ترند از برای شما، پس بپرهیزید از خدا و مذلّت مرسانید مرا در بارهٔ مهمانان. آیا نیست از شما مردی رشید، یعنی **هدایت** به حق یافته؟ گفتند قوم لوط که، به تحقیق که تو دانسته‌ای که نیست ما را در دختران تو حقّی **و به تحقیق** که تو می‌دانی آنچه اراده می‌کنیم ما؛ پس قوم گفتند که، مهمانان تو چند نفرند، تو یکی را برگیر و باقی را بما بده. پس گفت لوط که، اگر به تحقیق که مرا به شما ـ یعنی در دفع شما ـ قوتی بود یا جا می‌گرفتم به سوی رکنی سخت و شدید دفع می‌کردم شما را. چون لوط این سخن گفت، گفتند فرشتگان که ای لوط! به تحقیق که ما فرستادگان پروردگار توییم، هرگز نمی‌رسند قوم به سوی تو؛ **پس** ببر در شب اهل خود را در پاره‌ای از شب، یعنی در بعضی یا در آخر، و التفات نکند، **یعنی** باز نگردد یا آنکه به عقب نگاه نکند از شما یکی مگر زن خود را، **یعنی** ببر همهٔ اهل خود را مگر زن خود را، **زیرا که** به تحقیق که به زن تو می‌رسد آنچه رسیده است این قوم را؛ یعنی آنچه می‌رسد به این قوم از عذاب، به تحقیق که وعدهٔ ایشان صبح است آیا نیست صبح نزدیک از برای کسی که اراده بکند که بگیرد؟ چون جبرئیل به حضرت لوط گفت که، ما رسولان پروردگار توییم؛ دست ایشان هرگز نمی‌رسد به تو و قوم داخل شدند. **پس جبرئیل** به انگشت خود اشاره به سوی ایشان کرد و مشتی سنگریزه از رود برگرفته بر روهای ایشان زد و گفت: قبیح باد رویها و به بال خود بر رویهای ایشان زده چشمهای ایشان محو و برطرف گشته کور شدند. **به روایتی** آمده است که در این وقت حضرت لوط به فرشتگان گفت که، ای فرستادگان رب من! چه چیز امر کرده

است رب من در بارهٔ ایشان جبرئیل؟ و فرشتگان گفتند که، ما در باب هلاک ایشان فرستاده شدیم که سَحَر ایشان را بگیریم. حضرت لوط گفت که، پس مرا به شما حاجتی هست. گفتند: حاجت تو چیست؟ گفت: آن است که همین ساعت ایشان را بگیرید، **زیرا که** من می‌ترسم که پروردگار مرا در باب ایشان بدائی شود، ای جبرئیل تعجیل کن. جبرئیل و ملائکه دیگر گفتند که ای لوط! وعدهٔ ایشان صبح است، تو دختران خود را برگیر و برو و زن خود را بگذار. و در میان قوم لوط مرد عالمی بود. به قوم گفت که، ای قوم عذابی که لوط شما را وعده می‌داد آمد. کِشِیک وی بدارید و مگذارید که از میان شما بیرون رود که مادامی که او در میان شماست عذاب شما نمی‌آید. **پس** در دور خانهٔ او جمعیت کرده پاس وی می‌داشتند. جبرئیل گفت که ای لوط! از میان ایشان بیرون رو. گفت چگونه بیرون روم که در دور خانهٔ من جمعیت کرده‌اند. **پس عمودی** از نور پیش وی گذاشته گفت از پی این عمود برو و یک کس از شما ملتفت به عقب نشود و بروید به آنجایی که مأمورید. پس چون نصف شب شد، حضرت لوط با دختران خود روانه شده از زیر زمین از شهر بیرون رفتند و زن او به عقب بازگشته به سوی قوم خود که در بارهٔ لوط سعایت کند و ایشان را خبر دهد که لوط با دختران خود روانه شدند؛ پس حق تعالی سنگی بر سر وی فرستاده وی را کشت **و به روایتی** لوط کسانی را که با او بودند همراه برداشت مگر زن خود را؛ **پس جبرئیل** در وقت سحر شهر ایشان را کنده به آسمان بالا برد و در وقت طلوع آفتاب برگردانید، **چنانچه** خدای تعالی می‌فرماید که چون آمد امر ما گردانیدم بلند آنرا پست آن، یعنی زبر آن شهر را زیر و زیر آن شهر را زبر کرده برگردانیدم و بارانیدم بر آن شهر سنگی از سنگ گل یا سنگی که نوشته شده بر آن نامهای ایشان یا سنگی از جهنم بر بالای یکدیگر چیده، حال آنکه علامت و نشان گذاشته شده بود، یعنی نقطه نقطه شده بود نزد پروردگار تو ای محمد. پس چون لوط از شهر بیرون رفت، در وقت طلوع صبح از جانب عرش به جبرئیل ندا رسید که سخن از خدا حق گشته، عذاب قوم لوط واجب شد. شهر قوم لوط را و آنچه شهر را احاطه کرده از زیر هفت زمین برکن. آنگاه به سوی آسمان بلند کن **و آنرا** نگاه دار تا امر قادر جبّار در برگردانیدن آن به تو برسد و از آن شهر علامت آشکاری از خانه لوط جهت عبرت راهروان بگذار؛ پس در وقت سحر جبرئیل بال راست خود را بر آنچه جانب مشرقی شهرها احاطه کرده بود زد و بال چپ خود را بر آنچه جانب مغربی شهرها احاطه کرده بود زده، شهرها را از زیر هفت زمین برکند الا منزل لوط را که برای علامت راهروان گذاشت. آنگاه آن را در چند پر از بال خود تا آسمان بلند کرد به حیثیتی که اهل آسمان بانگ خروسها و فریاد سگهای شهر را شنیدند. **و چون** آفتاب طلوع کرد از جانب عرش ندا رسید که ای جبرئیل شهر را بر قوم برگردان و جبرئیل آن را بر قوم برگردانید تا آنکه زبر آن زیر آن شد و حق تعالی روز چهارشنبه آخر ماه که ماه به تاریکی افتاده بود، شهر قوم لوط را زیر و زبر گردانید.

و آنگاه پروردگار بعد از قصهٔ حضرت لوط **به محمد**ﷺ می‌فرماید که نیست این سنگ که بر شهر قوم لوط بارید ای محمد از ظلم کنندگان امّت تو دور اگر بکنند آنچه می‌کردند قوم لوط، و هیچ بنده‌ای که حلال داند عمل قوم لوط را و بر لواطه اصرار نماید از دنیا بیرون نرود مگر آنکه خدا از آن سنگ بر جگر او زند که مرگ او در آن باشد ولیکن خلق او را نمی‌پسندند.

پس این است حکایت حضرت لوط علیه السلام و قصهٔ برطرف شدن قوم او که خدای تعالی در قرآن مجید به پیغمبر خود، یعنی **محمد مصطفی**ﷺ خبر داده است و از آن جناب و اوصیای او که خازنان علوم قرآن هستند به شیعیان ایشان رسیده است. **پس** الحال نصارا دیده انصاف باز کرده ملاحظه نمایند و این نقل را با آن نقلی که جرانیم در کتاب ایشان نوشته است مقابله کنند و ببینند که کدام یک از اینها به عقل راست‌تر و از کذب و افترا دورتر است و چون ببینند که آنچه در قرآن مجید در این باب وارد شده است موافق عقل و نقل، دغدغه در اعتقاد کردن به آن نیست، پس خوب است که دست از کتب خود که جرانیم آنها را به این رسوایی ساخته است به مرتبه‌ای که همین از یک قصهٔ حضرت لوط و قوم او چندین کفر و زندقه را بر گردن نصارا بار کرده است بردارند و از روی اخلاص قدم در جادهٔ اسلام نهاده دست در اقوال کتاب خدا که قرآن مجید است بزنند که در این صورت هر اعتقادی که از روی این کتاب بهم برسانند موافق عقل و نقل، هیچ کفری از آن لازم نمی‌آید و دغدغه‌ای از رهگذران اعتقاد بر ایشان نخواهد بود.

الاصحاح العشرون

فصل بیستم

و ارْتحَلَ ابراهيمُ من هناك إلى أرضِ التَّيْمن و سكن بينَ قادِسَ و سُور پس کوچ کرد حضرت ابراهیم از آنجا یعنی از آن دشتی که به مِمْرا موسوم بود حرکت کرد به سوی زمین تیمن و ساکن گردید در قادس و سور. و این تیمن همان کلمه‌ای است که مکرر در این کتاب مذکور گردید که بنابر آنچه در تورات لاتینی است احتمال خط نصف النهار و خط استوا دارد و ممکن است که موافق این تورات عربی به معنی جانب راست آن مکان حضرت ابراهیم بوده باشد؛ و قادس و سور دو مکانند که قبل از این بیان نموده‌ایم. **و الْتَجى فى جَرارا** و پناه جست از غربت در جرارا که موضعی‌است در حوالی شام که او را عین الجر می‌گویند. و اما در تورات لاتینی چنین است که غربت کشید در جرارا **و قال عن سارةَ امْرأتِهِ انَّها اُخْتى و وجَّه أبيمالِكُ مَلِكُ جرارا و أخذها** و گفت از رهگذر ساره زن خود در آن دیار که او خواهر من است؛ پس متوجه شد ابیمالك پادشاه جرارا و گرفت ساره را. جرانیم ملعون و این پادری مترجم را ببینید که همه پادشاهان جور آن زمان دست از ساره برداشتند و این دو ملعون دست از دروغ گفتن در بارهٔ او بر نمی‌دارند و با وجود آنکه او را جدهٔ اعلای حضرت عیسی می‌دانند و می‌گویند که آن حضرت از اولاد اسحاق است که فرزند ساره است باز ترک این نادرستی را نمی‌کنند. بلی حرام زاده را از اِسناد دروغ به نیکان چه پروا است، زیرا که اگر نصارا حلال زاده بود در یک جا که جرانیم ساره را به دست پادشاه مصر داده بود از برای لعن کردن بر جرانیم و رسوا شدن کتاب او کافی بود. **فجاءَ اللّهُ إلى ابيمالك فى الحُلُم باللَّيل و قال له: هوذا أنت تَموتُ من أجل الإمْرأَةِ الَّتى أخذْتَها لأنَّها ذاتُ بَعْل** پس آمد اللّه تعالی به سوی ابی‌مالك در عالم واقعه در شب و گفت مر او را که امر این است که تو خواهی مرد از جهت این زن که گرفتی او را، **زیرا** که او صاحب شوهر است. پاک و منزه می‌دانیم آن خداوندی را که منزه است از اینکه در خواب یا در بیداری کسی او را ببیند و از این دروغی که در اینجا جرانیم نوشته است **و هر چند** موافق اعتقاد اهل اسلام در چنین جاها که اسناد آمدن به خدای تعالی داده شده باشد باید که تأویل شود به آمدن امر پروردگار یا ملک پروردگار، اما چون نصارا بنابر وحدت موجودی که از پیران خود یادگار دارند هیچ چیز را از خداوندی بی‌بهره نمی‌دانند، بدین جهت، هر جا که در کتب ایشان که چنین عبارتها می‌باشد حمل بر آمدن آن خداوند بی‌مثل و مانند می‌کنند؛ **پس اگر کسی** عبارات کتب ایشان را تأویل کند و از معنی ظاهر

برگرداند خلاف قاعده و دستور ایشان را کرده است و ایشان به آن تأویل راضی نخواهند بود. **و لم یکن ابیمالكِ قَرَبَها، فقال یا ربِّ أتُهْلك شَعْبًا بارّاً لا عِلْم لَهُ** و نبود ابی‌مالك از آن کسی که نزدیک ساره رفته باشد، پس گفت ای پروردگار! آیا هلاک خواهی کرد جمعی نیکوکار را که علم نداشتند که این زن شوهر دارد؟ و در تورات لاتینی چنین است که ابی‌مالك هنوز عضوی از اعضای خود را به ساره نرسانیده بود. **ألیسَ هو القائل أنَّها اُختی و هی قالت انَّه أخی و أنا بقلبٍ سلیم و یدٍ طاهرٍ فعلتُ هٰذا** آیا چنین نبود که این مرد گوینده نبود این قول را که این زن خواهر منٌ است و این زن نگفت که او برادر من است؛ پس من به دل درست و دست پاک این کار را کردم. یعنی چون خود چنین اقرار کردند من به اعتقاد آنکه راست می‌گویند این کار کرده‌ام **فقال اللّهُ: و أنا علمْتُ أنَّك بقَلْب سلیم فعلتَ هذا و لأجل هذا أشفقْتُ علیك أن لاتَخْطی أمامی و لم أترُكْك أن تقْرَبَها** پس گفتٌ الله تعالی که من دانستم که تو به دل صاف و درست این کار کردی و از این جهت است که من حرص بر صلاح تو داشته نگاه داشتم تو را که خطا نکنی در نزد من و نگذاشتم ترا که نزدیک این زن بروی **فَارْدِدِ الْاٰنَ الْامْرَأَةَ إلی رَجُلِها لأنَّه نبیٌّ و یدعو لك و تَحیا و إنْ لم تردَّها فاعْلم انك موتًا تمُوتُ أنت و کلُّ ما لَكَ** پس برگردان حالا این زن را به سوی مرد او، زیرا که مرد او پیغمبر است و دعا خواهد کرد تو را و زنده خواهی ماند و اگر آنکه برنگردانی او را، پس بدان به درستی که می‌میری تو و هرچه از برای تو هست همه هلاک خواهد شد **فبکَّر ابیمالكُ بالغداةِ و دعا جمیعَ عَبیدِهِ و تکلَّم بکلِّ هذا الکلامِ فی مَسامِعِهِم فخاف جمیعُ القومِ جدّاً** پس شبگیر کرد روز دیگر ابی‌مالك و خواند همهٔ غلامان و خدمتکاران خود را و تکلم کرد به این کلام در گوشهای ایشان، پس ترسیدند همه قوم بسیار. و اما در تورات لاتینی چنین است که برخاست ابی‌مالك در همان ساعت از شب که آن خواب را دیده بود و خواند خدمتکاران خود را؛ پس این پادری مترجم نمی‌دانم چه اراده کرده بود که برخاستن ابی‌مالك را به فردای آن شب برگردانیده است. **و دعا ابیمالك ابراهیمَ و قال له: ما هذا الَّذی فعلْتَه بنا؟** پس خواند ابیمالک ابراهیم را و گفت مر او را که، چه کار بود اینکه به ما کردی؟ **بماذا أسِئْنا إلیك فانَّك جلبْتَ علیَّ و علی مَمْلَکتی جُرْمًا عظیمًا لقد فعلْتَ فِعلاً لم یُفْعَل مثلُهُ** به کدام امر ما بدی به تو کرده بودیم که کشیدی و وارد کردی بر من و بر مملکت من گناه عظیمی را؟ به تحقیق که تو کاری کردی که مثل آن کار کرده نمی‌شود. و در تورات لاتینی چنین است که، تو کاری کردی که نبایست بکنی آن کار را **و قال أیضا ما ذا رأیْتَ انَّك فعلْتَ هذا** و گفت ابیمالک نیز که چه دیدی در این کار که این را کردی؟ **فقال ابراهیمُ: قلتُ لعلَّهُ لیس خوفُ الله فی هذا المکان فَیَقْتُلونی بِسَبَبِ زَوْجَتی** پس گفت حضرت ابرهیم که، من با خود گفتم این را که چون ترس خدا در اینجا نیست، مباداکه بکشند مرا به سبب زن من؛ لهذا خوب است که او را خواهر خود بخوانم **و هی أیضا انَّها اُختی بالحقیقه ابْنَةُ أبی و لیس ابْنَة اُمّی و قد تزوَّجْتُ بها** و او نیز به

یک اعتبار خواهر من است و فی‌الحقیقه دختر پدر من است و دختر مادر من نیست که من به تحقیق به زنی گرفته‌ام او را **فلمّا أخْرَجَنِیَ اللهُ من بَیتِ أبی قُلتُ لها إنَّ المـعروفَ الَّـذی تَصْنَعیه عندی أنْ تَقُولی حیثُ ما دَخَلْنا من الأرض انَّه أخی** حضرت ابرهیم علیه السلام گفت که، پس چون بیرون آورد خدای تعالی مرا از خانهٔ پدرم، گفتم به این زن که بدرستی که آن نیکویی که تو در نزد من و در حق من باید بکنی این است که در هر مکان از زمین که داخل بشـویم بگویی که این برادر من است **و انَّ ابیمالك أخذ أغْناما و أبْقارًا و عَبیدًا و إماءً فَدَفَعَهم إلی ابراهیمَ و ردَّ علیه سارةَ زَوْجَتَهُ** پس بعد از آن ابی‌مالک گرفت گوسفندان و گاوهای متعدد و غلامان و کنیزان چند را و داد ایشان را به حضرت ابراهیم و برگردانید بر او سـاره زن او را **و قالَ هذه الأرضُ بین یدیْك اسْكُنْ حیثُ یُعْجِبُك** و گفت این است این زمین در برابر تو است، ساکن بشو در هر جایی که پسندت می‌افـتد **و قال لِسارةَ: هوذا أعْطیتُ أخـاكِ ألفَ درهمٍ فضَّةٍ فلیَكُنْ لكِ ذلكِ غِطاءَ العُیونِ لِجمیعِ مَن معكِ و حیثُ ما ذهبْتِ و اذْكری بانَّكِ أُخِذ َعلیكِ** و گفت مر ساره را که این است دادم به برادر تو هزار درهم از نقره از برای آنکـه بوده باشد از برای تو آن دراهم پوشش چشمها از برای همه آنانی که با توأند و در هر جا کـه می‌روی به یاد خود بیار که تویی که گرفته شده بود بر تو. و در تورات لاتینی چنین است که بیاد بیاور که تو گرفته شده‌ای. **و صلّی ابراهیمُ و أشْفی اللّهُ أبیمالك و زوجتَه و جـواریـه فولَدْنَ** پس دعا کرد حضرت ابراهیم و شفا داد خدای تعالی ابی‌مالک را و زن او را و کنیزان او را پس زاییدند **لأنَّ الربَّ كان أعقمَ جمیعَ مَن فی بیت أبیمالك من أجل سارةَ امْرأةِ ابراهیم** زیرا که پروردگار عقیم کرده بود همهٔ آنانی را که در خانهٔ ابی‌مالک بودند از جهت ساره زن ابراهیم.

رد مزخرفات فصل بیستم

در این فصل از هر برادر دینی التماس می‌کنم که البته و الف البته تأمل زیادی کرده او را با فصل دوازدهم همین کتاب تکوین الخلایق مقابله نماید، زیرا که می‌خواهم کـه بـر ایشـان ثـابت و محکوم بشود که آنچه فقیر تا حالا در این تألیف مکرر ادعا نموده‌ام که این جرانیم ملعون از ترجمه کردن کتب سماوی، از عبری به زبان لاتینی وَرای برطرف نـمودن دیـن اللـه تـعالی و سوای تهمت و افترا بستن به انبیا و اوصیا که پـروردگار عـالمیان ایشـان را بـرای هـدایت مخلوقات خود تعیین نموده‌است مطلبی دیگر نداشته است **و بعد از آنکه** نادرستی جرانیم یقینی او شد بداند که جماعتی از پیروان آن ملعون که بودند و هستند که دست از اصل همه کتب و ترجمه‌های دیگران برداشته‌اند و آنها را بر طرف نموده متمسک بـه هـمین تـرجـمه جرانیم می‌شود و او را کتاب دین خود می‌دانند، به غیر از نیّت پیر مردود خـود نـیّتی دیگـر ندارد، **زیرا که** در این فصل نیّت جرانیم بدطینت به مرتبه‌ای آشکار است که احتیاج به خاطر نشان نمودن ندارد و اما چون مدعیان فقیر جماعتی می‌باشند که آن نطقی را که خدای تعالی از

برای تحقق انسانیت به ایشان ارزانی فرموده است از راه بدطینتی خود، او را نشانهٔ حیوانیت کرده بهایم محض گردیده‌اند، از برای خاطر نشان نمودن ایشان در اینجا مناسب است که همین سؤالی چند از ایشان بکنیم.

[مقایسهٔ خبر یک رخداد در دو فصل دوازدهم و بیستم]

سؤال اول آن است که نصارا بگویند که، اینکه جرانیم نوشته است که حضرت ابراهیم در زمین جرارا غربت کشید و به همهٔ مردم آن دیار گفت که ساره خواهر من است و بدین سبب پادشاه آن سرزمین ابی‌مالک نام، ساره را از برای آنکه به زنی خود بگیرد از آن حضرت گرفت و سایر مراتب چند که در این نقل ذکر کرده است که ظاهر دلالت می‌کند بر اینکه ابی‌مالک کافر بوده است **و آخر** جرانیم او را در نزد خدا بی‌تقصیر و خداترس به قلم داده است و حضرت ابراهیم را گناهکار و صاحب تقصیر کرده است، **آیا** این نقل همان نقلی است که جرانیم زندیق در فصل دوازدهم همین کتاب می‌کند که حضرت ابراهیم در وقتی که داخل زمین مصر شد، از ساره التماس کرد که در آن سرزمین خود را زن او نگوید بلکه خود را خواهر آن حضرت به قلم بدهد و **بدین** جهت امرای فرعون پادشاه مصر چون این معنی را از ساره شنیده بودند و تعریف حُسْن او را در نزد فرعون کردند، پس فرعون ساره را به زنی از برای خود اختیار کرده مدتی در حرم او ماند تا آنکه الله تعالی فرعون و همهٔ اهل خانهٔ او را به سیاست عظیم تنبیه نمود و سایر مراتبی که جرانیم در آن فصل ذکر کرده است که همه جا رسوایی حضرت ابراهیم و ساره و خدا پرستی و نیک نامی فرعون از آنها ظاهر می‌شود **یا آنکه** این نقل که در این فصل می‌کند غیر آن نقل است؟ **اگر گویند** که هر دوی این نقلها یکی‌اند، می‌گوییم که پس چرا در خصوصیات بسیار با هم اختلاف دارند، مثل آنکه در آن نقل، آن پادشاه فرعون نام دارد و در اینجا ابی‌مالک **و در آنجا** می‌گوید که فرعون پادشاه مصر بود و در اینجا ابی‌مالک را پادشاه جرارا که در میان قادس و سور واقع بود است قرار داده است؛ و در آن نقل می‌گوید که به تعلیم حضرت ابراهیم ساره گفت که من خواهراویم **و در اینجا** می‌گوید که حضرت ابراهیم خود به مردم آن دیار گفت که این زن خواهر من است؛ و در آنجا نوشته است که امرای فرعون خبر از حسن ساره به فرعون دادند **و بدین جهت** ساره به اندرون خانه فرعون برده شد و در اینجا مذکور است که ابی‌مالک خود فرستاد و او را به پیش خود برد بدون آنکه امرای او دخلی در آوردن و بردن او داشته باشند؛ و در آنجا می‌گوید که حضرت ابراهیم به سبب آنکه ساره در اندرون خانه فرعون بود خوشیها و مهربانیها دیده به مرتبه‌ای که صاحب دولت بسیار شد، **و بعد** از آن که خدای تعالی فرعون را به زخم بسیار سیاست نمود فرعون حضرت ابراهیم را طلبید **و در اینجا** می‌گوید که همین که ساره خانم ر به نزد ابی‌مالک آوردند، بدون آنکه دست به او برساند خدای تعالی بخواب او در آمده به وی

گفت که، این است تو می‌میری، **زیرا که زن** شوهر داری را بزنی برای خود برداشته و ابی‌مالک حجّت به خدای تعالی گرفت و در جواب گفت که، یعنی خواهی کشت جماعتی را که خبر از جایی ندارند؛ **نه** این بود که ابراهیم گفت که این زن خواهر منست **و این زن** خود اقرار کرد که او برادر من است، **پس من که** مأمورم به این که حکم به ظاهر بکنم به صاف دلی و دست پاک این کار را کرده‌ام؛ **پس** خدای تعالی حجّت او را قبول نموده فرمود که، من می‌دانم که تو به دل صاف خود این کار کرده‌ای، بدین جهت ترا نگاه داشته‌ام از برای آنکه به من گناه نکنی؛ اما حالا بده آن زن را به شوهر خودش، زیرا که او پیغمبر می‌باشد و او از برای تو دعا خواهد کرد که نمیری و اگر نخواهی که او را پس بدهی، بدان که خودت و هر چه به تو تعلق دارد همه خواهید مرد. و در اینجا می‌گوید که فرعون حضرت ابراهیم را طلبید بدون آنکه مذکور سازد که در روز یا در شب بود و در باب اینکه چرا او را فریب داده گفت که این زن خواهر منست بر او حجّت گرفت **و بعد از آن** چند نفر تعیین نمود و آن حضرت را با ساره زن او و هر چه داشت از مملکت خود بیرون کرد.

و در اینجا می‌گوید که ابی‌مالک همین که خدای تعالی را در خواب دید و میان او و آن سبحانه این گفتگو گذشت، در همان ساعت از شب، از رختخواب خود برخاسته همه ملازمان خود را طلبید و آنچه مذکور شد همه را به ایشان نقل نمود و همهٔ ایشان ترسان شدند؛ **پس در همان** وقت حضرت ابراهیم را طلب نموده گفت: چه بدی من دربارهٔ تو کرده بودم که گناه عظیم را به من و جماعت من و پادشاهی من داخل نمودی، به درستی که کاری کرده‌ای که نبایست او را بکنی؛ **پس** بگو که چه مصلحت دیدی در آنکه این کار را نسبت به من عمل آوردی؟ حضرت ابراهیم در جواب گفت که، با خود خیال کردم که بلکه در این مملکت واهمهٔ الهی نیست و به سبب زن من مرا خواهند کشت، **و اگر نه** بدان به درستی که این ساره زن من است و خواهر من هم هست، زیرا که دختر پدر من است و دختر مادر من نیست و با وصف اینکه خواهر پدری من است، من او را به عقد خود در آورده‌ام، **و بعد از آن** که الله تعالی بیرون آورد مرا از خانهٔ پدر خود، به وی گفتم که می‌خواهم که کَرَم به من بکنی و در هر جا که داخل شویم بگویی که این مرد برادر من است. پس ابی‌مالک که این را از حضرت ابراهیم شنید، گلهٔ گاو و گوسفند و غلامان و کنیزان چند به حضرت ابراهیم داد. پس داد به او ساره زن او را و گفت. این است این زمین در برابر تو می‌باشد، اختیار داری در هر جا که خواهی ساکن شوی که من اختیار همهٔ زمین خود را به تو داده‌ام. اما به ساره گفت که، این است من هزار دینار به برادر تو داده‌ام **و این مبلغ** ساتر چشم می‌شود جهت تو از برای همهٔ آنانی که با تو می‌باشند در هر جا که راه روی تا بیاد بیاوری اینکه گرفته شده‌ای. **پس چون** حضرت ابراهیم دعا کرد دربارهٔ ابی‌مالک، خدای تعالی شفا داد او را و زن او را و کنیزان او را و زائیدند؛ **زیرا که** خدای تعالی مسدود کرده بود رحم خانهٔ ابی‌مالک را از جهت ساره زن ابراهیم. **پس**

الحال نصارا که ادعا می‌کردند که هر دو نقلها یکی‌اند، جواب بدهند که در کتاب خدا از کجا جایز است که در یک نقل این قدر اختلاف بوده باشد و با این اختلاف، کی تجویز می‌توان کرد که این دو نقل هر دو یکی‌اند؛ و قطع نظر از این، بگویند که، به چه تقریب این یک نقل در دو جا مذکور گردیده است و از تکرار این چه حاصل می‌شود؟

و اگر بگویند که این دو نقل است، **زیرا که** حضرت ابراهیم ساره زن خود را یک بار به تصرف فرعون پادشاه مصر و یک بار دیگر به ابی‌مالک پادشاه جرارا داده است، جواب آن است که اگر قصد جرانیم کفر به خدا گفتن و تهمت به خلیل آن سبحانه بستن نبود و منظورش مصلحت دیگر افتاده بود، بر تقدیری که این مقدمه دو بار به حضرت ابراهیم رو داده بود می‌بایست که رعایت پرده پوشی عیب خلیل خدا کرده چنانچه چیزهای بسیاری را داخل ترجمه خود نکرده از اصل کتاب بیرون بُرد، این نقلها را نیز داخل ترجمهٔ خود نکند و هر گاه بیرون نبرد لااقل می‌بایست یک بار بیشتر او را نقل نکند، **پس** معلوم است که آن مردود، چون از این افتراها خوشش می‌آمده است از راه شوق شنیدن آنها مکرّر کرده در دو جا چنین افترایی نسبت به خلیل خدا در ترجمهٔ خود نوشته است.

و قطع نظر از این معنی کرده، اگر از تکرار این دو نقل مصلحت دیگر منظور داشت، بر نصارا که مدعی آن مصلحت‌اند واجب است که خاطر نشان نمایند که آن چگونه مصلحتی بوده است و در مکرر نقل نمودن عمل چنین از خلیل رب العالمین و ناموس او، چگونه مصلحت قرار می‌توان داد. **و اما** می‌دانم که نصارا چون مصلحتی نمی‌توانند پیدا کرد خواهند گفت که، این نقلها داخل کردهٔ جرانیم نیستند، **بلکه** چون آنچه در این فصل و در فصل دوازدهم مذکور است بعینه در تورات حضرت موسی بوده است و جرانیم هر چه در آن بود در ترجمه خود بی‌کم و زیاد نقل کرده است. **جواب** می‌دهیم که ما که خدای تعالی را می‌شناسیم و از پیغمبر خدا که حضرت موسی است خبر داریم، می‌دانیم که هر چه جرانیم در اینجا نوشته است محال است که از قول آن خداوندی باشد که عادل و در جمیع صفات حسنه آراسته است؛ چنانچه محال است که از آن کسی که خدای تعالی او را پیغمبر و خلیل خود کرده باشد فعلِ قبیحِ چنینی صادر شود، **و اما نصارا** که خداوند عالم را متَّصِف به همان اوصاف می‌دانند و حضرت ابراهیم و موسی را پیغمبرِ آن خداوند عالمیان قرار داده‌اند و با وجود این ادعا می‌کنند که این مفتریات از قول آن سبحانه در کتاب پیغمبر او بوده است و خلیل او را می‌گویند که فعل قبیح چنینی کرده است، بر ایشان واجب است که **اولاً** بگویند که، چون می‌تواند شد که پیغمبر و خلیل خدا، خواهر خود را که با او از یک پدر بهم رسیده باشد به عقد خود در آورد؟ چنانچه جرانیم در اینجا این معنی را از قول خدای تعالی و حضرت موسی به قلم داده است که حضرت ابراهیم خود اعتراف به این فعل قبیح کرده است؛ **و اگر** نصارا بگویند که ساره خواهر پدری حضرت ابراهیم نیست و از قبیل تأویلات

پوچ که در همه جا می‌کنند اینجا نیز تأویلی بکنند، **جواب می‌گوییم** که اگر ساره خواهر پدری حضرت ابراهیم نباشد لازم می‌آید که در آنچه حضرت ابراهیم به ابی‌مالک جواب داده گفت که **به درستی که این زن دختر پدر من است و دختر مادر من نمی‌باشد** دروغ گفته باشد و دروغ چنینی در حضور پادشاه چنانی و عمّال او قباحتش کمتر از قباحت خواهر خود را به عقد خود در آوردن نیست و از چنان پیغمبر عظیم الشأنی چنین دروغی گفتن و این قسم افترایی به خود بستن بسیار بسیار قبیح می‌نماید؛ **پس** در هر صورت فعل قبیح چنینی به خلیل خدا نسبت دادن هیچ صورت ندارد.

سؤال دویم

سؤال دویم آن است که به نصارا واجب است که جواب بگویند که، این ابی‌مالکِ پادشاه که جرانیم در این فصل او را به مرتبهٔ خدا ترس و صالح به قلم داده است که همه جا حجّت او را بر حضرت ابراهیم غالب **بلکه** بر خدای تعالی نیز تمام نقل کرده است، مؤمن بود یا کافر؟ **و اگر** گویند که مؤمن بود، می‌گوییم که پس چرا در این کتاب از ایمان او خبر نداده است، و اگر گویند کافر بوده است، چنانچه قول جرانیم نیز اِشعاری به آن دارد، **پس** بگویند که چون می‌شود که کافری در این مرتبه خداترس باشد و پیغمبر و خلیل خدا به آن مرتبه از خدا بی خبر بوده باشد؟ پس معلوم است که جرانیم و پیروان او چون فرق میان دوست و دشمن نکرده‌اند، این است که چنین افتراها به خدا و انبیا بسته باز خود را بندهٔ خدا و امّت پیغمبر آن سبحانه می‌دانند. **اما** نه چنین است بلکه ایشان دشمن خدا و انبیا و اوصیایند و دشمن خدا مخلّد در نار است.

سؤال سیم

سؤال سیم آن است که بگویند نصارا که، آن هزار دینار که در اینجا جرانیم می‌گوید که ابی‌مالک به‌علاوهٔ گله گاو و گوسفندان و غلامان و کنیزان به حضرت ابراهیم بخشید و به ساره خطاب نموده گفت که، این هزار دینار به جهت تو ساتر چشم می‌شود از برای همهٔ آنانی که با تو می‌باشند در هر جایی که راه روی، چه وجهی بود و این ساتر چشم را ابی‌مالک از برای آنانی که با ساره بودند از چه رو قرار داد **زیرا که** جرانیم در اینجا خود نوشته است که دست ابی مالک به ساره خاتون نرسیده بود. و اما آنچه از این عبارت فهمیده می‌شود این است که ظاهرا این سگ کافر یعنی جرانیم، از آن گفتاری که در پیش نوشته بود پشیمان شده در اینجا می‌خواسته است که آنچه در زیر پردهٔ کفر داشته است یکبارهٔ بیرون آورده به مردم بفماند که، آن هزار دینار که ابی‌مالک به علاوهٔ آنچه داده بود به حضرت ابراهیم از بابت مهر بوده است، **و اگر نه** بگویند نصارا که این عبارت را از برای چه در اینجا نوشته است و آن چند درهم نقره از برای چه داده شده بود و آن ساتر چشمی که ابی‌مالک از برای همهٔ آنانی که با ساره بودند قرار داد و هر جا که راه رود چه معنی داشت، **زیرا که** اگر این گفتار جرانیم بی‌معنی و افترا

باشد، پس آنچه آن ملعون قبل از این از قول خدا نوشته اقرار نمود که ابی‌مالک دست به ساره دراز نکرده بود و باز نوشته است که شفا داد خدای تعالی ابی‌مالک را و زن و کنیزان او را و زاییدند، زیرا که خدا مسدود کرده بود رحم همهٔ اهل خانهٔ ابی‌مالک را از برای خاطر ساره زن ابراهیم، بگویند نصارا که از این اقوال چه فهمیده می‌شود؟ **و هرگاه** پیش از این نوشته است که الله تعالی به ابی‌مالک فرمود که، من می‌دانم که تو به دل صاف و پاک این کار را کرده یعنی ساره را به خانهٔ خود در آورده‌ای و بدین جهت حفظ نمودم تو را از برای آنکه گناه به من نکنی و نگذاشتم که دست خود را به ساره برسانی، پس چرا بعد از آن جرانیم می‌گوید که الله تعالی ایشان را شفا داد و زاییدند، زیرا که مسدود کرده بود رحم همهٔ اهل خانهٔ ابی مالک را از برای خاطر ساره زن حضرت ابراهیم؛ **پس** زاییدن ابی‌مالک را، که جرانیم در اینجا نوشته است پیشکش او و پیروان او، و اما مسدود نمودن رحم همهٔ اهل خانهٔ ابی‌مالک را به سبب ساره با وجود آنکه دست به وی دراز نکرده بود **و بلکه** به دل پاک، او را داخل خانه خود نموده بود، نصارا بگویند که چه سبب داشت؟

پس الحال هر یهودی و نصرانی که این ترجمهٔ جرانیم را که امروز کتاب دین خود می‌دانند به این برهم‌خوردگی و عبارات او را به این مُهْمَلی ببیند و بخصوص این فصل بیستم را ملاحظه نموده با خود فکر کند که با ریسمان پوسیدهٔ چنینی چگونه از پل صراط که بر روی جهنّم کشیده شده است می‌توانند که بگذرند و بداند که تا دست از او و کفرهایی که جرانیم ضالّ مضلّ نسبت به خدای تعالی و خلیل آن سبحانه و سایر انبیا نوشته است برندارد و به جرانیم و به هر که به او اعتقاد داشته باشد لعن کرده بیزاری نجویند، از عذاب ابدی که خداوند قهار را از برای کُفْر وَرْزَنْدِگان که نصارا و سایر کفاراند مهیّا کرده است نجات نخواهند یافت

الاصحاح الحادی و العشرون

فصل بیست و یکم

و ذَکر الرَّب سارةَ کَما قال و تَمَّمَ ما تکلَّم بِهِ فَحَبِلَتْ و وَلَدَتْ ابْناً فی کِبَر سِنِّها فی الوقت الذی وَعَدَهُ الله و بیاد آورد پروردگار ساره را چنانچه گفته بود و به اتمام رسانید هر چه را با او تکلم کرده بود در باب آن، پس آبستن شد و زایید پسری در وقت پیری، در همان وقتی که خدای تعالی او را وعده کرده بود. **و اما** آنچه از تورات لاتینی معلوم می‌شود، این پادری مترجم در این فقره چند جا را تغییر داده است، یکی آنکه در اول فصل نوشته است که بیاد آورد پروردگار ساره را و در تورات لاتینی چنین است که دیدنی کرد پروردگار ساره را، و هر چند به یاد آوردن نسبت به پروردگار بهتر است از اینکه دیدنی بکند کسی را، **اما** پادری مترجم که تورات لاتینی را به عربی ترجمه کرده است می‌بایست که هر چه در لاتینی است همان را در عربی بنویسد نه اینکه از برای پرده پوشی کفر جرانیم، الفاظی را که معانی آنها صریح در کفر باشد به الفاظی دیگر ترجمه کند. یکی دیگر آن که در تورات لاتینی چنین است که دیدنی کرد پروردگار ساره را **چنانچه وعده کرده بود** و این پادری نوشته است که چنانچه گفته بود. یکی دیگر آنکه موافق تورات لاتینی می‌بایست که در جای **ما تکلَّم، ما قال** بنویسد. **و دعا ابراهیمُ اسْمَ ابْنِهِ المَوْلود له مِن سارَةَ اسحق** و خواند حضرت ابراهیم نام پسر خود را که متولد شده بود از ساره اسحاق **وَ خَتَنَهُ فی الیومِ الثامن کما أَمَرَهُ الله** و ختنه کرد او را در روز هشتم همچنانچه فرموده بود پروردگار **و کانَ ابراهیمُ ابْنَ مِائَةِ سَنَةٍ حینَ وُلِدَ لَهُ اسْحق** و بود حضرت ابرهیم صد ساله در وقتی که بهم رسید از برای او اسحاق **فقالَتْ سارَةُ ضِحْکًا صَنَعَ اللّهُ لی، فمن سَمِعَ بذلك یَضْحَك معی** و گفت: ساره که خدای تعالی خنده ساخت از برای من و هر کس این را بشنود خنده خواهد کرد بر من **و قالَتْ أیْضا: مَنْ کانَ یُصَدِّق انَّ ابراهیم یَسْمَعُ مَنْ یَقُولُ لَهُ انَّ سارَةَ تُرْضَعُ ابنًا وَلَدَتْهُ له بَعْدَ الْکِبَر** حاصل معنی این فقره آن است که کیست آن که تصدیق بکند و بشنود سخن کسی را که بگوید ساره شیر می‌دهد پسری را که زاییده است او را برای ابراهیم بعد از پیری، یعنی هر کس که این را بشنود باور نخواهد کرد. **وَ کَبُرَ الصَّبیُّ و فُطِم مِنَ اللَّبن و صَنَعَ ابراهیم وَلیمةً عظیمةً فی یومِ فَطْمِهِ** و بزرگ شد آن پسر و بازداشته شد از شیر و ساخت حضرت ابراهیم مهمانی عظیمی در روز بریده شدن او از شیر **فلمّا رأَتْ سارةُ انَّ ابن هاجرَ المصریَّة یَلْعَبُ مَعَ اسحق ابنها، قالَتْ لإبراهیمُ أَخْرِجْ هٰذِهِ الْأَمَةَ و ابْنَها لأنَّ ابن هذِهِ الْأَمَة لایَرِثُ مَعَ ابْنی اسحق** پس چون دید ساره که پسر

هاجر مصریه بازی می‌کند با اسحاق پسر او، گفت مر حضرت ابراهیم را که بیرون بکن این کنیز را و پسر او را از برای آنکه پسر این کنیز میراث نبرد با پسر من اسحاق **فَصَعُبَ ذلك علی ابراهیم لِمَوْضِعِ ابْنِهِ** پس دشوار آمد این مقدمه بر حضرت ابراهیم از رهگذر پسرش **و قال اللّه لَهُ: فلایَصْعُبَنَّ علیك مِنْ أجْلِ الصَّبِیِّ وَ مِنْ أجْلِ أمَتِك مَهْما قالتْ لَك سارَةُ اسْمَع منها لانَّه فی اسحق یُدْعی لَكَ الزَّرع** و گفت الله تعالی او را که پس نباید که دشوار باشد بر تو این مقدمه از جهت پسرت و کنیزت، پس هرچه ساره در هر زمان در این باب به تو بگوید تو بشنو از او، زیرا که در اسحاق خوانده می‌شود از برای تو تخم **و ابن الأمَةَ أیضاً فإنّی سَأجْعَلَه لِشَعْبٍ عظیم لأنّه زَرْعُك** و در پسر کنیز نیز خوانده خواهد شد از برای تو تخم، پس به درستی که من او را خواهم گردانید سرکرده از برای امّت بسیاری زیرا که او هم تخم تو است **فقامَ ابراهیم بِالْغَداة و أخَذَ خُبْزاً و سِقاءً مِنْ ماءٍ و وَضَعَ ذلكَ عَلی عاتِقِها وَ أعْطاهَا الصَّبِیَّ و أطْلَقها، فلمّا مَضَتْ کانَتْ تائِهَةً فی بریَّةِ بئر سَبْع** پس برخاست حضرت ابراهیم در طرف صبح و گرفت نانی و خیك آبی و گذاشت آن را بر دوش هاجر و پسر را به او داد و روانه‌اش نمود؛ پس چون هاجر روانه شد حیران بود در صحرای هفت چاه. و اما موافق آنچه در تورات لاتینی است آن صحرا صحرای برزبه است و برزبه به معنی چاه سوگند است.[1] پس این پادری مترجم در هر جا که هفت چاه نوشته است غلط کرده است **و فَرَغَ الماءُ مِنَ السِّقاء فَطَرَحَتِ الصَّبِیَّ تحت شَجَرَةٍ هُناك** و آخر شد آب از خیک، پس چون تشنه ماند انداخت آن طفل را در زیر درختی که در آنجا بود **و مَضَتْ و جَلَسَتْ بازائِهِ مِنْ بَعیدٍ نَحْوَ رَمْیَة سهْم لأنّها قالَتْ لاأری الصَّبِیَّ یموت** و رفت و نشست در برابر آن پسر از دور به قدرت یک تیرانداز، زیرا که با خود گفت که نبینم این طفل را که می‌میرد **و جلَسَتْ قبالَتَهُ وَ رَفَعَتْ صَوْتَها بالبُکاء** و چون نشست در برابر او، پس بلند کرد صدای خود را به گریه **فَسَمِعَ الله صوتَ الصَّبِیِّ و نادی مَلاكُ الله هاجَرَ مِنَ السَّماءِ قائلاً** پس آن خداوندی که کس بی کسان و شنوندهٔ ناله دردمندان است صدای آن طفل را شنید و صدا زد ملک الله تعالی، هاجر را از آسمان و گفت::
ما لَكَ یا هاجَرُ لاتَخْش انَّه قد سمع الله صوتَ الصَّبِیِّ مِنْ حیث هو چه می‌شود مر تو را ای هاجر! مترس که به درستی که خدای تعالی شنید او از پسر تو را از آن جایی که هست **قُومی فَخُذِی الصبیَّ و أمْسِکی بِیَدِهِ فإنّی أجعلهُ لِشَعْبٍ عَظیم** پس برخیز و بگیر طفل خود را و متمسک شو به دست او، **زیرا** که من خواهم گردانید او را سرکرده از برای قبیلهٔ عظیمی **و فَتَحَ اللهُ عَیْنَیْها فَنَظَرَتْ بِئراً من ماءٍ فَانْطَلَقَتْ فَمَلَأتِ السِّقاء و سَقَتِ الصبیَّ** و باز کرد خدای تعالی چشمان او را، پس دید چاهی پر از آب، پس روانه شد و پرکرد خیک را و آورد

---

[1]. در اصل بئر شبع است و شبع در عبری به معنای سوگند است. در ترجمهٔ متن عربی نیز بئر سبع آمده که گویا معرب شدهٔ شبع باشد. در ترجمهٔ متن فارسی بئر شبع آمده است. برزبه تلفظ اروپایی بئر شبع است. Beersheba

و آشامانید به آن طفل و **كانَ اللهُ مَعَهُ و نَما و سَكَنَ فِى البرِّيّة و صارَ شابّاً يَرْمى بالسّهام** و چون لطف خدا با او بود، پس نمو کرد و ترقی نمود و ساکن گردید در آن بیابان و جوان تیرانداز کمانداری شد **و سكن برِّيَّة فارانَ و أَخَذَتْ لَهُ أُمُّه امْرأةً من أرْض مصر** و ساکن گردید در صحرای فاران و گرفت مادر او از برای او زنی از زمین مصر **و فی ذلكَ الزّمان قالَ ابيمالک و فَيكال رَئيسُ جَيْشِهِ لابْراهيم** و در آن زمان ابی‌مالک و فیکال سرکرده لشکر او گفتند به حضرت ابراهیم: **اللهُ مَعَك فی كلِّ ماتَعْمَلُ** دانستیم که خدا با تو است در هرکاری که می‌کنی **فالْآنُ آحْلف بالله انّك لاتؤذينى وَ لا لِخُلفائى و ذرِيَّتى بل كَحَسَبِ رَحْمَةٍ فَعَلْتُ بك تَفْعَلُ معى و مع الأرْض الّتى سَكَنْتَها** پس حالا قسم بخور که اذیت به من و بازماندگان من و ذریه من نرسانی بلکه موافق آن رحمتی که به تو کردم بکنی با من و با اهل زمینی که در آن سکنا کرده بودی **و قالَ ابراهيم: أنا أحْلِفُ لَك** و گفت ابراهیم که من قسم می‌خورم از برای تو **و بَكَتْ ابراهيم أبيمالک مِنْ أجل بئر التى غالَبَهُ عليها عَبيدُهُ فقالَ ابيمالك: لا عِلْمَ لى بِمَنْ فَعَلَ هذا و أنتَ فَلَمْ تُخبرنى بشىءٍ و أنا لمأسمع سِوَى اليوم** و تبکیت کرد حضرت ابراهیم ابی‌مالک را، یعنی غالب آمد بر او به حجت از جهت چاهی که به زور تصرف کرده بودند آن چاه را غلامان ابی‌مالک؛ پس گفت ابی‌مالک: مرا علم نیست که این کار را که کرد و تو خبر ندادی مرا به چیزی و من نشنیدم این را سوای امروز **و أَخَذَ ابراهيم غَنَمًا و بَقَرًا و أعطى ابيمالك و جعلا بينهما ميثاقًا** و گرفت حضرت ابرهیم گوسفندان چند و گاو چند و داد به ابی‌مالک و قرار دادند در میانهٔ خود عهد و پیمانی **و أقام ابراهيمُ سَبْعَ نعاج من الضّأن ناحِيَةً فقال له ابيمالك: ما هذه السّبع نعاج التى اعْتَزَلْتَها ناحيةً**؟ و برپاداشت حضرت ابراهیم هفت سر گوسفند از میش و جدا کرد و در یک طرفی قرار داد؛ پس گفت مر او را ابی مالک که چه چیز است این هفت گوسفند که جدا کردی و در یک طرف قرار دادی؟ **فقال ابراهيمُ: لِتَأخذ منّى هذه السّبْعَ نعاج لِكَىْ تكونَ شهادَةً انّى أنَا احْتَفَرْتُ هذِهِ الْبِئر** پس گفت ابرهیم این از برای این است که بگیری از من این هفت سر میش را تا آنکه شهادتی باشد که من حفر کردم این چاه را. **حالا** تأمل باید کرد حرامزادگیهای جرانیم را که چه قدر سعی کرده است که چاه زمزم را که به معجزهٔ حضرت اسماعیل پیدا شده است مخفی سازد، **زیرا که** در آن فقرهٔ سابق نوشته است که هاجر باز کرد چشمان خود را و دید چاه آبی را **و با وجود** آنکه آن چاه آب از زیر قدم مبارک حضرت اسماعیل بهم رسیده است، در اینجا کیفیت بهم رسیدن او را پنهان کرده است و **در اینجا** می‌گوید که حضرت ابراهیم هفت سر میش به ابی‌مالک داد و گفت شهادتی باشد از برای اینکه من این چاه را کندم. پس نصارا بگویند که در کدام یک از کتب ایشان مسطور است که حضرت ابراهیم چاهی کنده باشد که جرانیم این دروغ را می‌گوید؟ **پس معلوم** است که جرانیم ملعون چون مرضش غرض و عناد بود، این دروغ را در اینجا نوشته است از برای اینکه حکایت چاه زمزم را مخفی بدارد. و اما چاه زمزم که به معجزهٔ

حضرت اسماعیل بهم رسیده است، نه چنان چاهی است که به حیلهٔای جرانیم خشک تواند شد و **ظاهر** این است که این چاه همان زمزم است که حضرت ابراهیم با ابی‌مالک عهد و پیمان می‌کند که مبادا ابی‌مالک دعوای ملکیت آن چاه را بکند، **زیرا** که در آن وقت که آن چاه آب در آن بیابان از زیر قدم فرزند ارجمند خلیل‌الرحمن پیدا شد، مردم بادیه نشین چون در آنجا هرگز آبی ندیده بودند، بعد از آنکه دیدند التماس از هاجر نمودند که ایشان را رخصت بدهد که در آن حوالی نشیمن کنند و هاجر رخصت دادن ایشان را موقوف به اذن حضرت ابراهیم خلیل نمود و چون حضرت ابراهیم به آنجا تشریف آورد که هاجر و اسماعیل را دیدنی بکند، مردم از آن حضرت اذن طلبیدند و در آنجا نزول نمودند؛ پس این مقدمه ابی‌مالک و آن چاه ممکن است که اشاره به آن معنی بوده باشد. **فَمِنْ أجْل هذا دَعٰی ذلك الموضع بئر سبع لأنَّ هناك كلاهُما تَحالَفان** پس از این جهت بود که آن موضع هفت چاه خوانده شد از برای آنکه در آنجا هر دو قسم خوردند و عهد کردند. این هفت چاه نیز در اینجا غلط است بلکه آنچه در تورات لاتینی است بهتر است زیرا که در آنجا برزبه است و برزبه چون معنیش چاه سوگند است در اینجا مناسبت دارد.[1] **وَ وَضَعَ میثاقاً عَلی بِئْرِ الْحِلْف** و گذاشت پیمانی بر چاه سوگند **و نَهَضَ ابیمالک و فَیْکال رئیس جَیْشِهِ وَ رَجَعُوا إلی أرض فِلَسطین و غَرَس ابراهیم حَقْلاً عند بِئر سَبْع و دعا هناك بِاسْمِ الرَّبِّ الْإلٰهِ الْأَزلی** و حرکت کرد ابی‌مالک و فیکال سرکرده لشکر او و برگشتند به سوی زمین فلسطین و نشانید حضرت ابراهیم درختی در نزد آن چاه و خواند در آنجا اسم پروردگار خداوند ازلی را **و سَکَنَ بأَرْضِ فِلَسطین أیّامًا کثیرةً** و ساکن شد در زمین فلسطین روزهای بسیاری. اینجا نیز دروغ جرانیم ظاهر می‌شود، زیرا که پیش از این نقل کرده که ابی‌مالک و سرکرده او از حضرت ابراهیم جدا شدند و به دیار فلسطین رفتند **و معلوم** است که حضرت ابراهیم به آنجا رفت و هم در همانجا ماند؛ **پس** بدون آنکه نقل بکند که حضرت ابراهیم به فلسطین رفت یا نه، می‌گوید که آن حضرت در زمین فلسطین روزهای بسیاری ساکن گردید و بنابر این، به غیر از آنکه دروغ گفته باشد صورتی دیگر ندارد.

رد مزخرفات فصل بیست و یکم

در این فصل اگرچه دلایل بسیاری از برای اثبات حقیّت دین اسلام و شرافت و بزرگی حضرت اسماعیل که جد بزرگوار پیشوای این دین که **حضرت محمد**ﷺ **است** بهم می‌رسد که هر کدام قطع رشتهٔ عناد و حسد نصارا می‌کند، **اما** چون قبل از این در باب اثبات این مراتب در این کتاب سخن را بسطی داده از این فصل آنچه از برای اثبات ادعای خود مناسب بود در آنجا سند خود کرده با اسناد دیگر به تحریر در آورده‌ایم و شرافت و فضیلت

---

۱. اشاره شد که سبع همان شبع است که به معنای سوگند می‌باشد نه عدد هفت.

حضرت اسماعیل را بر یهود و نصارا ثابت و محکوم بنموده‌ایم و خاطر نشان ایشان کرده‌ایم که حضرت اسماعیل پیغمبر خدا و بعد از حضرت ابراهیم پدر خود وصی و قایم مقام آن حضرت بود از برای نگاه داشتن آن میثاق که الله تعالی در باب نور بهترین پیغمبران یعنی حبیب خدا **محمد مصطفی**ﷺ و دوازده نفر اوصیای آن جناب که دوازده دَرَانْد مر آن شهر علم ربّانی را که اول ایشان علی مرتضی است که افضل‌ترین اوصیا و محرم اسرار خداست که هیچ کس آن حضرت را چنانچه باید نشناخت مگر خدای تعالی و برادر او رسول خدا و کسی خدا و رسول را چنانچه باید نشناخت مگر آن حضرت و بعد از او یازده نفر فرزندان آن جناب که همه با او و با برادر او که پیشوا و استاد او بود از یک نور آفریده شده‌اند، از حضرت ابراهیم گرفته بود که به اسماعیل بسپارد و اسماعیل به وصی خود بطنًا بعد بطن بسپارد و نور چنان نوری است که مظهر همه کاینات و نور همان حکمت رب العالمین است که حضرت سلیمان در فصل هفتم کتابی که به حکمت موسوم ساخته است از برای آنکه همه کس او را بشناسند از جانب پروردگار خبر از او می‌دهد به این عبارت که **در نور این حکمت روح فهمیدن همه چیز می‌باشد زیرا که روح او آن روح مقدسی است که یک و یگانه و متعدد و عالم و فصیح و متحرک و مطهر و محکم و لذیذ است و آنچه خوب است دوست می‌دارد و در ادراک چیزها تند و تیز است به مرتبه‌ای که هیچ چیز او را از فهمیدن منع نمی‌تواند کرد؛ خصایل نیک او زنده مهربان و قایم مقام و خاطر جمع شده از همه جهت است که همه صفات حسنه را دارد و همه چیز را می‌یابد و آن است که همه ارواح را می‌گیرد** که اشاره به آن معنی است که در حدیث وارد شده است که، کس به دنیا نمی‌آید و از دنیا نمی‌رود تا علی بن ابی‌طالب صلوات الله علیه حاضر نباشد و **یافته شده بسیار پاک و بسیار لطافت دارنده است زیرا که از همه حرکت کنندگان، آن روح حکمت حرکت کننده‌تر می‌باشد، به جهت آنکه از جهت طهارت و پاکیزگی خود در همه جا می‌رسد؛ به درستی که او بخار قدرت پروردگار است و خالص در آمده از نور آن خداوندی است که به همه چیز قادر است و به این جهت هیچ کثافتی به او غالب نمی‌تواند آمد، زیرا که تجلّی نور ابدی و عین عظمت خدای تعالی و شبیه به نیکی آن سبحانه است که هر چند یکی است اما بر همه چیز توانایی دارد و در خود تا آخر محکم مانده همه چیز را تازه می‌کند و به واسطهٔ تناسلهای خود، خود را به ارواح مقدسین نقل می‌نماید و دوستان الله تعالی و پیغمبران او را او قرار می‌دهد و به درستی که هیچ کس را الله تعالی دوست نمی‌دارد مگر کسی را که با این حکمت باشد، زیرا که این حکمت از آفتاب خوش آینده‌تر و از همه ترتیب نجوم و خوش آیندگی‌های آنها حُسْن‌دارتر است، زیرا که او را اگر به روشنایی خواهی تشبیه بکنی بر همه روشناییها مقدم بوده است و به درستی که هر روشنایی یک شب ظلمانی در عقب خود دارد، اما این نور حکمت بر همه زشتیها غالب**

می‌باشد.

پس این است آن نوری که خالق آسمان و زمین از همهٔ مخلوقات میثاق او را گرفته تا وقتی که به حضرت ابراهیم رسید و به آن حضرت آن میثاق را سپرده بود که به فرزند بزرگ خود حضرت اسماعیل بسپارد و چون حضرت اسماعیل حامل چنین نوری است که در این عبارت حضرت سلیمان اوصاف او را بیان کرده است، **پس** از این حیثیت، آن حضرت به علاوهٔ آنکه پسر بزرگ بود و شرافت و امتیاز دارد بر حضرت اسحاق هر چند که در سایر مراتب از نبوّت و عصمت و غیره مساوی باشند، و اما چنانچه گفتیم چون قبل از این بر یهود و نصارا بزرگی و شرافت و امتیاز حضرت اسماعیل را ثابت نموده‌ایم، در این فصل همین را از نصارا می‌پرسیم که این بیابان فاران که جرانیم در اینجا از قول خدای تعالی نوشته است که حضرت اسماعیل در آنجا ساکن بوده است از اول عمر تا آخر در کجا می‌باشد.

[کوه فاران در کجاست]

و اما می‌دانم که چون اسناد بسیاری در کتب نصارا هست که آن پیغمبری که خدای تعالی وعدهٔ آمدن او را به همه امّتها داده است و حکم به اطاعت کردن او نموده است و به این جهت امّتی نبوده است که انتظار او را نکشیده باشند از کوه **فاران** به دید می‌آید، در اینجا که احوال فاران را از نصارا پرسیدم از فاران راه فرار پیدا کرده در بیابان تیه خود را خواهند انداخت، **زیرا** که می‌گویند که آن کوه فاران در **بیابان تیه** واقع بوده است و آن پیغمبر موعود که باید از فاران به دید آید، حضرت موسی بود که آمد و از دنیا رفت، **پس** در اینجا که نصارا از این کوه گریخته رو به بیابان تیه می‌روند گریبان ایشان را گرفته در همین جا ایشان را ملزم می‌سازیم، زیرا که چنانچه گفته‌اند که

یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم — آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم

هرگاه در اینجا از همین کوه فاران اثبات طلوع آفتاب نبوّت **پیغمبر آخرالزمان محمد**ﷺ را می‌توانیم کرد، چه احتیاج است که به جایی دیگر رفته سند از برای این مدعا بیاوریم. پس بعد از آنکه کوهی به این عظمت را در چشم نصارا فرود برده خاطر نشان ایشان بکنیم که این کوه در کجاست و آن پیغمبری که از فاران به دید آمده است کیست، **اگر** چنانچه از بیابان تیه که سوای حیرانی و سرگردانی از آن بیابان حاصل نمی‌شود رو برگردانیدند خوب و الاّ سنگهای آن کوه را یکی یکی برداشته با هر سنگی لعنی همراه کرده بر فرق ایشان خواهیم زد تا سر شکستهٔ دنیا و آخرت بشوند، **زیرا** که این جماعت آن قدر کور باطنند که کوری باطن ایشان سرایت به ظاهر کرده کوه را هم نمی‌بینند **چنانچه فلیپ** پادری ملعون که یکی از ایشان است،

در جواب اسنادی که مرحوم مغفور **میر سید احمد** نواده مرحوم میرداماد[۱] از کتب ایشان از برای اثبات نبوّت پیغمبر آخرالزمان **محمد**ﷺ آورده است آن ملعون از آن کوه سرپیچیده رو به بیابان تیه کرده است و این مقدمه چنان است که مرحوم مغفور مزبور از فصل سی و سیم کتاب پنجم تورات که به **دوترنامی** موسوم است عبارتی از برای اثبات نبوّت حضرت محمدﷺ آورده است و آن این است که **صاحب از سینا می‌آید و از ساعیر از برای ما طلوع خواهد نمود و از کوه فاران دیده شد** و عبارتی نیز به این مضمون از کتاب حیقوق نبی سند آورده است؛ **پس** آن فلیپ پادری ملعون در فصل هشتم کتاب خود که به رد دین اسلام نوشته است در مقام رد این اسناد و جواب میر مرحوم در آمده می‌گوید که، از این عبارت فهمیده نمی‌شود که فاران آن کوهی است که حضرت محمد در حوالی آن متولد شده است **بلکه** چون آن کوه در بیابان تیه واقع است، **پس** آن صاحب که از سینا می‌آید باید که خدای تعالی بوده باشد که دین و التفات او از سینا و ساعیر و فاران در حضرت موسی طلوع نمودند و دیده شدند و بنی‌اسرائیل در آن بیابان مکرر انعامات آن پروردگار را دیده‌اند و به همین معنی باید تأویل شود آن عبارت کتاب حیقوق نبی که در او مذکور است که پیغمبر پیغمبران از سمت جنوب خواهد آمد و معصوم از کوه فاران می‌آید.

این است مقالات فلیپ پادری ملعون؛ پس اولا جواب می‌دهیم که فلیپ پادری و همدینان او هر چند که کور باطنند، اما عجب است که با وجود آن که چشم دارند کوهی با این عظمت را هم نمی‌بینند و هر گاه که شیطان ایشان را از قبیل استر در عصار خانهٔ کفر به گردانیدن سنگ‌گران انکار و عناد چشم بسته واداشته است، مناسب احوال ایشان این بود که بگویند نمی‌دانیم که این کوه در کجاست. نهایت این طایفه چون می‌بینند که بودن این کوه در بیابان **مکه** با دین ایشان منافات دارد، این است که می‌گویند این کوه در آنجا نیست **پس اگر** به نادانی اعتراف می‌کردند از برای ایشان بهتر بود، زیرا که هر چند در آخرت به سبب تفتیش نکردن از این کوه معذّبند اما در دنیا به این مرتبه رسوا نمی‌شدند که کوهی را که همه کس می‌داند که در مابین مکّهٔ معظّمه و مدینهٔ مشرّفه واقع است ایشان با وجود آنکه ادعا می‌کنند که تمام دنیا را مساحت نموده‌اند به طناب انکار و عناد و کور باطنی آن کوه را حرکت داده در بیابان تیه که ما بین مصر و شام بود قرار داده‌اند؛ **پس** همه کس می‌داند که این جماعت چه قدر بی‌عقل می‌باشند، زیرا که به محض اینکه در کتب بی‌فروغ سراسر دروغ که از برای ایشان پیران جاهل ساخته‌اند مذکور است که کوه فاران در بیابان تیه است، دست از شهادت همهٔ مترددین و آنانی که در آن سرزمین عبور نموده‌اند و آن کوه را دیده‌اند برداشته‌اند و اسنادی که در کتب خودشان و کتب اهل اسلام موجودند که دلالت می‌کنند که آن کوه در صحرای مکّه

---

[۱]. پیش از این نیز یادآور شدیم که ایشان داماد میرداماد است نه نوادهٔ ایشان.

معظّمه است رد کرده به مجرد دروغی که در کتب پیران ایشان نوشته شده است این را رد و آن را قبول نموده‌اند. در واقع عجب جماعت سفیه بی‌معرفتی بوده‌اند همهٔ نصارا خصوصاً **اهل فرنگ** که آن شعوری را که خدای تعالی از برای فرق نمودن میانه حق و باطل به ایشان عطا کرده است همه را صرف یادگرفتن صناعات دقیقه از قبیل دورانداز سازی و وقت ساعت و غیره کارهایی که با آتش بازی مناسبت دارد می‌نماید و در امور اخروی که عمده غرض از آفرینش ایشان این است که آنها را خوب یاد بگیرند آنقدر سعی نمی‌کنند که از کسانی که به سمت مکه و مدینه سفر کرده باشند بپرسند که آنچه فلیپ پادری ملعون در کتاب خود نوشته است که کوه فاران در بیابان تیه است و **دیگران** مثل او در شکلهای دنیا که کشیده‌اند کوه فاران را در بیابان تیه کشیده‌اند حق است یا آنچه اهل اسلام می‌گویند که آن کوه در بیابان مکه است، **زیرا که** اگر تفتیش بکند استنباط می‌توانند کرد که دروغگو کیست و راستگو در این میان چه کس است. و قطع نظر از این اگر نصارا دست از تعصب و عناد پوچ بردارند **و آن عقلی** را که خدای تعالی به ایشان داده است کار بفرمایند، از این سه عبارت یعنی از این فصل بیست و یکم کتاب تکوین الخلایق که مذکور شد و از عبارت فصل سی و سیم کتاب پنجم تورات و عبارت فصل سیم کتاب حیقوق نبی بطلان قول سراسر فریب پادری فلیپ را و پیروان او را که این عبارات را از برای حق پنهان کردن تأویل می‌کنند می‌توانند فهمید **و نیز** اثبات می‌توانند کرد از همان عبارات حق بودن آنچه اهل اسلام ادعا می‌کنند که **حضرت محمد**ﷺ آن پیغمبر موعودی است که خدای تعالی به توسط پیغمبران از آمدن او به دنیا همهٔ امّتها را خبر داده است. **پس** اگر درست تأمل نمایند خواهند یافت که آن پیغمبری که در عبارت فصل سی و سیم کتاب پنجم تورات خدای تعالی می‌فرماید که از فاران به دید خواهد آمد همان **حضرت**ﷺ **است** چنانچه اهل اسلام ادعا می‌نمایند، **و اما** از برای آنکه در دنیا و آخرت حجّت بر ایشان تمام شود، این دو عبارت را از برای ایشان ترجمه نموده حق را به ایشان می‌نماید.

اولاً آن عبارتی که در فصل سی و سیم کتاب پنجم تورات که به دوترنامی موسوم است این است که در آنجا نوشته شده است که، **این است آن رحمتی که به آن رحمت نمود موسی که مردی از خداست بنی‌اسرائیل را پیش از رحلت خود**، یعنی در وقتی که از جانب الله تعالی خبر رحلت به او رسیده بود، پس گفت حضرت موسی که، **ای بنی‌اسرائیل صاحب از سینا می‌آید و از ساعیر برای ما طلوع کرد و از کوه فاران دیده شد و با او است چندین هزار فرشته و در دست راست او دینی است که به آتش شبیه است و دوست داشت امّتهای بسیار را و همه معصومان در دست او است و هر کس که به پاهای او نزدیکی کند، انتفاع خواهد برد از تعلیم او و پادشاهی است که در نزد او خواهد بود آن کسی که از همه عادلتر می‌باشد که جمع نموده است به اتفاق پیشوایان امّت خود را.** پس الحال تأمل کند

در این عبارت هر کس که فی‌الجمله شعوری دارد و بیابد که حضرت موسی علیه السلام چه فرموده بود و جرانیم ملعون که این عبارت را از عبری به زبان لاتینی ترجمه کرده است به چه پیچیدگی و نامربوطی ترجمهٔ آن را نوشته است از برای آنکه به سبب پیچیدگی عبارت مخفی نماید آن نور هدایت رب العالمین را که حضرت موسی به دستور همهٔ پیغمبران در حین رحلت خود از او خبر به امّت خود داده در باب اطاعت نمودن به او و وصیّت به همهٔ ایشان فرموده است. **اما الحمد لله** که هر چند عبارت را توانست که بر هم زده در ترجمهٔ خود او را نامربوط بر قالب بزند، **اما** مخفی نمودن آن نور را بنابر آنکه خدای تعالی نمی‌خواست چشم او را پوشانیده نتوانست، **زیرا که** از چند جای این عبارت درخشیدن آن نور ظاهر می‌شود.

اول از آنجا که نوشته است که این رحمت آن رحمتی است که به آن رحمت نمود موسی بنی‌اسرائیل را. **پس می‌گوییم** که این رحمت باید رحمتی باشد که بعد از حضرت موسی نازل شود که آن حضرت در حین رحلت خود خبر از او به بنی‌اسرائیل داده ایشان را رحمت فرستاده است و نه خبر از خود و دین خود، چنانچه فلیپ پادری فهمیده است **زیرا که** اگر مراد آن حضرت از آن رحمت خود و دین خود بود، احتیاج به وصیت نمودن و خبر از او دادن نداشت، به جهت آنکه دین آن حضرت رحمتی بود که به مدت مدیدی قبل از آن بر همهٔ بنی‌اسرائیل نازل شده بود **و همه** کس می‌داند که دستور پیغمبر خدا آن است که در حین رحلت خود از آن چیزهایی که بعد از او رو می‌دهد خبر به امّت خود داده وصیت بکند از برای آنکه گمراه نشوند و نه اینکه قبیل **قصّه خوان** در وقت آن چنانی نقل از گذشته‌ها بکند **و شاهد** بر این مدعا اخبار و وصیتی است که از رسول رب العالمین **محمد مصطفی** صلی الله علیه و آله با وصف آنکه آخر و ختم همهٔ پیغمبران بود در وقت رحلت او به ظهور رسید و در کتب سلف نیز از همهٔ پیغمبران این معنی مذکور است، اما ما به همین یک نقلی که در فصل چهل و نهم این کتاب تکوین الخلایق در باب وصیتی که حضرت یعقوب در وقت رحلت خود کرده بود مذکور است اکتفا می‌نماییم و آن این است که حضرت یعقوب در حین رحلت خود فرزندان خود را طلبیده به ایشان وصیت کرده است که، **جمع شوید ای فرزندان من از برای اینکه خبر دهم شما را از آن چیزهایی که رو خواهد داد در روزهای آخر** و بعد از فقرات چند که چون به کار این مدعا نمی‌آمدند به تحریر در نیاوردیم به قبیلهٔ یهودا خطاب نموده می‌فرماید که، **گرفته نخواهد شد پادشاهی از قبیلهٔ یهودا و پیشوایی از پشت او** یعنی امامت از اولاد او **تا نیاید آن کسی که فرستاده خواهد شد و او آن کسی است که همهٔ امّتها انتظار او را می‌کشند**، پس ثابت شد آنچه ادعا می‌کردیم که پیغمبر خدا در وقت رحلت خود نقل از گذشته‌ها برای امّت خود نمی‌کند بلکه از برای اتمام حجّت آنچه بعد از او رو خواهد داد برای ایشان نقل می‌نماید **و از اینجا** ثابت می‌شود آنچه به رد یهود و نصارا ادعا می‌کردیم که هر پیغمبری که آمد خبر از آمدن **رسول رب العالمین محمد** صلی الله علیه و آله به امّت خود داده است، زیرا

که همه کس می‌داند و در همهٔ تواریخ مسطور است که تا آن جناب و دین او به دنیا نیامدند پادشاهی و امامت از میان بنی‌اسرائیل از اولاد یهودی برطرف نشد.

دویم آنکه حضرت موسی می‌فرماید که **صاحب از سینا می‌آید** و از این لفظ «می‌آید» معلوم می‌شود که هنوز به دنیا نیامده بود، **پس** هرگاه هنوز به دنیا نیامده بود کی می‌تواند بود که آن صاحب خدا و آن دین دین حضرت موسی علیه‌السلام باشد که قبل از آن در کوه سینا از جانب خدا به آن حضرت نازل شده بود و به واسطه او به بنی‌اسرائیل آمده بود **و اگر نصارا** بگویند که لفظ مستقبل چنانچه هرگاه بی‌قرینه باشد احتمال حال و استقبال هر دو دارد و به قرینه، مخصوص به یکی از این دو زمان می‌شود **همچنان** که در بعضی اوقات از لفظ مستقبل زمان ماضی اراده کرده می‌شود، **پس** این لفظ «می‌آید» در اینجا به قرینهٔ آنچه بعد از آن می‌گوید که از ساعیر برای ما طلوع نمود مراد از آن زمان ماضی است جواب آن است که در این صورت هرگاه از لفظ «می‌آید» آن کسی که ما اهل اسلام ادعا می‌کنیم مراد او نباشد، بلکه آنچه فلیپ پادری تأویل کرده است مراد بوده باشد، لازم می‌آید که با وجود آنکه پیغمبر خدا چنانچه گفتیم دستور نیست که از گذشته‌ها در وقت رحلت خود قصه خوانی برای امّت خود بکند، در اینجا حضرت موسی از حاضر شدن پروردگار در کوه سینا و دین دادن و احسان کردن و از ساعیر طلوع نمودن او که همه گذشته بودند خبر داده باشد، زیرا که حضرت موسی این عبارت را در بیابان تیه که بنی‌اسرائیل بنابر تقصیرات خود در آن حیران و سرگردان مانده بودند در هنگام رحلت خود فرموده است.

و قطع نظر از اینکه پیغمبر باید که در وقت رحلت خود خبر از امور آینده به امّت بدهد، چون هیچ مکانی از آنِ خداوندی که آفرینندهٔ همه مکانهاست خالی نمی‌باشد، پس بنابراین تأویل فلیپ پادری لازم می‌آید که آن خداوند بی‌جا و مکان از جای دیگر نقل کرده در سینا حاضر شده از ساعیر طلوع کرده باشد تا آنچه حضرت موسی نقل می‌کند که از سینا می‌آید درست شود و از سینا آمدن در شأن آن سبحانه و تعالی صادق تواند آمد؛ **پس** چون هیچ عقلی تجویز نمی کند و کسی نیز نقل ننموده است که پروردگار در کوه سینا سکنا نموده باشد تا بگوییم که این عبارت از سینا می‌آید و از ساعیر طلوع نمود اشاره به آن تواند بود، پس ثابت گردید که آنچه فلیپ پادری گفته است که این عبارت اشاره به آن نعمتهایی است که در بیان تیه بنی‌اسرائیل به آنها از جانب خدای تعالی مخصوص شده بودند تأویل این عبارت نمی‌تواند بود، زیرا که نعمتهایی که بنی‌اسرائیل به آنها مخصوص بودند تخصیصی به بیابان تیه ندارند بلکه بنی‌اسرائیل در همه وقت و همه جا به اینگونه نعمتها بلکه از اینها عظیمتر از جانب پروردگار سرافراز می‌گردیدند و بلکه به سبب کفران نعمت الهی بود که در بیان تیه حیران و سرگردان ماندند **و از جمله** نعمتهایی که قبل از نزول ایشان در بیابان تیه به آن سرافراز گردیدند، یکی آن بود که خدای تعالی به خاطر ایشان مصریان را معذّب به عذاب

بسیاری نموده به مرتبه‌ای که در کتب نصارا نقل شده است که مصریان هر آبی که می‌خوردند در دهان ایشان خون می‌گردید و همان آب در دهان بنی‌اسرائیلیان در کمال شیرینی و گوارایی بود و کدام التفات از این بیشتر است که خدای تعالی رود نیل را از برای ایشان شکافت که از دشمنان نجات یافته در خشکی ته آن دریا راه رفته عبور نمودند و چون همگی به سلامت گذشتند، آب دریا سر بهم آورده همه دشمنان ایشان را در همان دریا غرق نمود؛ **پس** اگر این عبارتِ از کوه ساعیر برای ما طلوع نمود اشاره به نعمتهای الهی باشد که از جانب آن سبحانه شامل بنی‌اسرائیل شده بود بهتر آن بود که بگوید در مصر یا در کنار رود نیل یا در جایی از بیابان تیه که حضرت موسی عصای خود را به سنگ زده دوازده چشمه از آن روان شد. صاحب از برای ما طلوع نمود و نه از کوه ساعیر که در هیچ جای از کتب نصارا مذکور نشده است که الله تعالی اینگونه نعمتها در کوه ساعیر نسبت به بنی‌اسرائیل به جا آورده باشد. **پس معلوم** گردید که این تأویل غریب که پادری فلیپ از برای پوشانیدن حق کرده است بی‌اصل و افترا می‌باشد.

سیم آنکه حضرت موسی می‌فرماید که صاحب خود را از کوه فاران به ما خواهد نمود **پس اگر این** صاحب به خدای تعالی تأویل شود، بر نصارا واجب است که نشان بدهند که در چه جای از کتب ایشان مذکور شده است که بنی‌اسرائیل در کوه فاران خدای تعالی را دیدند و بعد از آنکه چنین چیزی در کتب ایشان باشد، ثابت نمایند که انسان می‌تواند که خدای تعالی را ببیند یا نه؛ **و اما چون** قبل از این از کتب ایشان ثابت نموده‌ایم که الله تعالی را هیچ کس نمی‌تواند دید و نقل نشده است که آن سبحانه در هیچ جا چه جای آنکه در کوه فاران خود را به بنی‌اسرائیل نموده باشد، **پس این** تأویلی که پادری فلیپ این عبارت «صاحب از کوه فاران خود را به ما خواهد نمود» را کرده است، محض اظهار کفر و اخفای حق کردن است.

چهارم آنکه حضرت موسی می‌فرماید که **آن صاحب دینی که به آتش شبیه است در دست راست خود داشته خواهد بود** و بر همه کس هویدا است که دست راست کسی دارد که دست چپ داشته باشد و دست راست و چپ را کسی می‌دارد که بدن جسمانی از برای او باشد و این صفات از الله تعالی به مرتبه‌ای دور است که هر عقلی می‌داند که از برای آن سبحانه محال است که به اینگونه صفات متصف باشد؛ **پس ثابت است** که آن صاحب که حضرت موسی می‌فرماید که دین یعنی کتاب دینی که به آتش تشبیه شده است در دست راست خود دارد، نمی‌تواند بود که الله تعالی باشد در وقتی که دین به حضرت موسی داد یا نعمت به بنی‌اسرائیل انعام فرمود خصوصاً آنکه دین حضرت موسی به اتفاق فریقین از جانب پروردگار در کوه فاران داده نشد و آنچه بعد از این حضرت موسی می‌فرماید که **هر کس که نزدیکی بکند به پاهای او از تعلیم او انتفاع خواهد برد** قرینه است بر مدعای ما، زیرا که قطع نظر از این که در اینجا به جسم بودن آن صاحب اشاره می‌کند، صریحاً اقرار کرده

است که آن صاحب هنوز نیامده بود **و بلکه** چون می‌گوید که در وقتی که بیاید کتاب دین در دست راست داشته خواهد بود **و هر کس که پای بوس او برسد در آن وقت انتفاع خواهد برد از تعلیمهای او** پس با وجود این، چون می‌شود که آن دین به دین حضرت موسی و آن صاحب به الله تعالی تأویل شود، زیرا که به اتفاق فریقین در آن وقت که حضرت موسی این عبارت را فرموده است، مدّتی بود که الله تعالی دین به آن حضرت نازل کرده بود و از ابتدای نزول آن دین تـا زمـان رحـلت حـضرت مـوسی، مـدت مـدیدی گـذشته آن دیـن در مـیان بنی‌اسرائیل معمولٌبِهْ بود، **پس** اگر بنابر تأویل فلیپ پادری گذاشته شـود، لازم مـی‌آید کـه حضرت موسی آن دین بر او نازل نشده از دنیا رحلت کرده باشد و در این صورت، دین نصارا که به دین حضرت موسی محکم است نیز باطل بیرون می‌آید؛ **پس** ثابت است که آن صاحب نه الله تعالی و آن دین نه دین حضرت موسی و آن کوه فاران نه آن کوه است که دین حضرت موسی در آن داده شده است، **زیرا که** آن کوه در حوالی شام و کوه فاران در حجاز واقع است بلکه آن صاحب **رسول رب العالمین محمد مصطفی**ﷺ **است** و آن دین و کتاب کتاب و دین اسلام که آن جناب از جانب آن سبحانه به این امّت نازل ساخته است و آن کوه فاران همان کوه فاران است که در زمین مابَیْن مکه و مدینه که محل بعثت آن جناب بوده است واقع شده است، **چنانچه** این عبارت فصل بیست و یکم کتاب تکوین الخلایق دلالت بر این مـی‌کند، **زیرا که** ساکن بودن حضرت اسماعیل را در آن زمین هیچ عاملی نیست که انکار داشته باشد **و در این** عبارت تصریح شده است به اینکه حضرت اسماعیل و هاجر در بیابان فاران سکنا نمودند و آن حضرت در آن بیابان بزرگ شد و کدخدا گردید **پس حضرت محمد**ﷺ که از اولاد آن حضرت است و در زمین مکه به وجود آمده است، همان صاحب است که حضرت موسی در وقت رحلت خود به دنیا آمدن او را از زمین که کوه فاران در آن می‌باشد خبر می‌داد.
و اگر نصارا از راه آنکه مرض کفر چشم ایشان را مجروح کرده است نتوانند که هنوز نور آن صاحب را ببینند **و بنابراین** خلط مبحث کرده بگویند که فلیپ پادری ملعون در تأویلی که این عبارت نموده غلط کرده است **زیرا که** آن صاحب نه خدای تعالی در وقتی که دین به حضرت موسی داد می‌تواند بود و نه حضرت **محمد مصطفی**ﷺ می‌باشد بلکه حـضرت عـیسی است که هم خدا بود و هم انسان و دین نیز از جانب خدا صادق است که آورد **جواب** آن است که فلیپ پادری ملعون اگر می‌دانست که این جواب به کار او می‌آید البته می‌نوشت، **زیرا که** ابلیس در وقتی که آن مردود آن کتاب را به رد دین اسلام می‌نوشت چون در دل او جاکرده بود به مرتبه‌ای که هر چه آن مردود می‌گفت به زبان ابلیس می‌گفت و ابلیس خود می‌دانست که **هیچ عقلمَنْد** این خواب را پسند نمی‌کند، لهذا او را از نوشتن این خواب ممنوع ساخت، **زیرا که حضرت** عیسی همه کس می‌داند که نه تنها در زمین فاران متولد نشده **بلکه** به آن سرزمین هرگز نرفته است و به اعتقاد نصارا کتاب دین نوشته نیز نیاورد که این دین و کتاب که در دست

راست آن صاحب بود به او تعلق تواند گرفت، بلکه **چنانچه** نصارا در اناجیل خود دارند حضرت عیسی مأمور به دین حضرت موسی بود و بنی‌اسرائیل را به آن دین دعوت می‌فرمود چنانچه مکرر به اسناد اناجیل این طایفهٔ مجاهیل به ثبوت رسانیده‌ام.

و قطع نظر از این کرده در این عبارت مذکور است که آن صاحب وقتی که از فاران بیاید امتهای بسیار را دوست خواهد داشت و حضرت عیسی خود در فصل پانزدهم انجیل متی فرموده است که **من فرستاده نشده‌ام مگر به امّت بنی‌اسرائیل**، پس امّت آن حضرت زیاده از امّت حضرت موسی نبود به خلاف **حضرت رسول رب العالمین**ﷺ که ما ادعا می‌کنیم که آن صاحب است، **زیرا که** چون آن حضرت به همه جن و انس و ملک مبعوث شده است **پس امّت** آن حضرت مشتمل بر امم بسیاری است **و اگر نصارا** عقل می‌داشتند از همان عبارت فصل پانزدهم انجیل متی که مذکور ساخته‌ایم می‌توانستند یافت که حضرت عیسی آن صاحب نیست که از فاران آمد، چنانچه ادعا می‌نمایند، **زیرا که** حضرت عیسی‌علیه السلام خودش در آنجا فرموده است که من فرستاده نشده‌ام مگر به امّت بنی‌اسرائیل، **پس آن** فرستنده که او را فرستاده است باید آن خدایی باشد که ایشان ادعا می‌کنند که حضرت عیسی آن خدا بود؛ **پس نصارا** اگر خواهند که حقیقت آن عبارت تورات را بدانند که به چه نحو بوده است، از ما که اهل اسلامیم بپرسند که به ایشان خواهیم گفت، **اما به شرطی** که اول لعنت به پادری فلیپ و پیر او بکنند تا آنکه قابلیت شنیدن گفتگوهای ما را که از معادن علوم ربانی اخذ کرده‌ایم بهم برسانند. اما تا به ایشان برسد من از وکالت ایشان صد هزار لعن به این دو ملعون و هر کسی که ایشان را لعن نکند کرده به تأویل حقیقی آن عبارت می‌پردازم و منشاء این تأویل صادق قول کلام الله ناطق یعنی **شاه خراسان علی بن موسی بن جعفر الصادق** است صلوات الله علیهم که دِر هشتم آن شهر علوم ربانی است که این عبارت را حضرت موسی از جانب پروردگار در شأن آن عالیمقدار فرموده است، پس تأویل این عبارت به نحوی که از پیشوای جن و انس **یعنی حضرت امام ثامن ضامن امام رضا**علیه السلام به ما رسیده است و در کتابی که به **عیون اخبار الرضا** موسوم است، مسطور است، این است که اینکه حضرت موسی فرموده است که صاحب از سینا می‌آید اشاره است به دین حضرت موسی که در کوه طور سینا از جانب پروردگار به توسط آن حضرت بر بندگان آن سبحانه آمده است و آنچه فرموده‌اند که از ساعیر برای ما طلوع نمود اشاره است به اختر دین و شریعت حضرت عیسی که از جانب پروردگار جلیل در کوه ساعیر از افق سینه جبرئیل بر آن حضرت و امّت بر حق او طلوع نمود؛ **و اینکه** فرموده است که در کوه فاران دیده شد اشاره است به **دین حضرت حبیب رب العالمین یعنی محمد**ﷺ که از فاران به توسط آن خاتم پیغمبران از برای بهترین امتها یعنی امّت آخرالزمان دیده شده است

و اما می‌دانم که نصارا در مقام تلافی در آمده خواهند گفت که از این عبارت مفهوم

می‌شود که آن صاحب که از یک جا آمد و از یک جا طلوع کرد و از یک جا دیده شد یک صاحب است **و از این** تأویل که نقل کردی چون آن صاحب به این سه دین که به این سه پیغمبر نازل شد تأویل شده است معلوم می‌گردد که آن صاحب متعدد بوده است؛ **پس این** تأویل با این عبارت نمی‌سازد. **جواب** می‌دهیم که چه می‌شود هر چند این پیغمبران که دین بر ایشان نازل شده است متعددند اما اصل آن دین که بر همهٔ ایشان فرستاده شده است یکی است چنانچه آن خداوندی که دین از جناب او آمده است یکی می‌باشد، **زیرا که** در اصول ادیان تعدد نیست و دینها به اعتبار اصول عقاید با همدیگر مغایرتی ندارند بلکه به سبب فروعات و اضافه به هر پیغمبری امتیاز از همدیگر بهم می‌رسانند؛ **پس در این** عبارت که حضرت موسی فرموده است که صاحب **از سینا** می‌آید **و از ساعیر** طلوع خواهد نمود **و از فاران** دیده می‌شود، چون مراد آن حضرت اصل دین بوده است، این است که چراغ شبستان دین محمدی یعنی **امام رضا** صلوات الله علیه آن عبارت را به اصل آن دینی که از جانب یک خدا به آن سه پیغمبر فرستاده شده است **تأویل** نمود. و اما آنچه به خاطر این خوشه چین خرمن علوم آن دولت‌مندان حقیقی **یعنی ائمه هدی**علیهم‌السلام می‌رسد این است که آنچه آن حضرت در مقام الزام جاثلیق نصرانی این عبارت را تأویل فرموده است باید که تأویل ظاهری آن عبارت باشد و آن حضرت در آن وقت ممکن است که چون همان **تأویل** ظاهری در اسکات مدعی کافی بوده است معترض ذکر تأویل باطنی این عبارت نشده باشد، **زیرا که** چنانچه کلام خدای تعالی ظاهر و باطن دارد کلام انبیا و اوصیا نیز ظاهر وَ باطن می‌دارد خصوصاً حدیث **آل محمد صلوات الله علیهم** که وارد شده است که حدیث آل محمد صعب مستصعب است، متحمل آن نمی‌شود مگر ملک مقرب یا نبی مرسلی یا بندهٔ که خدا امتحان کرده باشد دل او را به ایمان. پس معنی باطنی این عبارت می‌باید همان باشد که مذکور کردیم که آن صاحب **حضرت رسول خدا و خاتم الانبیاست**صلی‌الله‌علیه‌وآله که چون آن سه دین که الله تعالی در این سه کوه به توسط این سه پیغمبر نازل فرموده است هر سه به خاطر وجود شریف آن جناب فرستاده شده‌اند، زیرا که چنانچه وجود آن حضرت سبب آفرینش موجودات است، سبب قرار دادن تمام دینها به خصوص این سه دین که به زمان ظهور او نزدیک بوده‌اند نیز هست؛ **پس** در کوه سینا که الله تعالی دین را به بنی‌اسرائیل مقرر فرمود چون در آن دین حضرت موسی مأمور بود که خبر از آمدن آن شفیع روز جزا به بنی‌اسرائیل بدهد، از این جهت در آن وقت که از آن کوه این دین به حضرت موسی علیه‌السلام نازل شد و به توسط آن حضرت از آن کوه به بنی‌اسرائیل آمد، چون خبر این خاتم الانبیا که آن صاحب است در آن دین بود، پس گویا که آن حضرت از آن کوه نیز آمده است و حضرت موسی که فرموده است که صاحب از سینا می‌آید این معنی دارد که آن صاحبی که از سینا خبر آمدن او را من برای شما آورده‌ام می‌آید **زیرا که** بعد از آن که حضرت موسی خبر آمدن آن صاحب شفاعت عظمی را به بنی‌اسرائیل داد، هر

کس که توفیق یافت از درگاه الهی زود آمدن او را طلب می‌کرد و به توسط اسم مبارک او هر مطلبی که داشت رد نمی‌شد بلکه دعای او به وسیلهٔ نام آن حضرت مستجاب می‌گردید. **و اما** اینکه فرموده است حضرت موسی که آن صاحب از ساعیر طلوع نمود، اشاره به دین حضرت عیسی است که مشتمل به بشارت آمدن خاتم الانبیا بود، پس این عبارت این معنی دارد که چون خدای تعالی حضرت عیسی را بشارت دهنده و مژده آورنده این خاتم الانبیا گردانیده بود **به این جهت** در آن دینی که در ساعیر به حضرت عیسی مقرر شد به مرتبه‌ای تأکید در بشارت دادن به آمدن این خاتم الانبیا شده بود که بعد از آنکه حضرت عیسی تبلیغ رسالت کرد و بشارت او را داد، بر همه اهل دنیا جزم گردید که آمدن آن جناب نزدیک است و همه امّت حق آن حضرت یکدیگر را مژدگانی داده می‌گفتند که حالا که عیسی به بشارت دادن به ظهور نور خاتم الانبیا مبعوث گردیده بشارت او را می‌دهد، پس الحال آن نور نبوّت و پادشاه ملک رسالت که ما در انتظار او بوده‌ایم از برای ما طلوع نمود، زیرا که به مرتبه‌ای آمدن او را نزدیک می‌بینیم به جهت آنکه آن شهادتی که به توسط حضرت عیسی به گفتن آن مأمور شده‌ایم مشتمل بر اسم شریف آن خاتم الانبیا است یعنی می‌گوییم که **لا اله الا الله عیسی روح الله و محمد رسول الله**؛ پس چون که در وقت نزول دین بر حضرت عیسی علیه السلام مردم آن زمان به این مرتبه یقین به آمدن خاتم الانبیا که آن صاحب است بهم رسانیده بودند این است که حضرت موسی در وقت رحلت خود که خبر از آینده‌ها به امّت خود می‌داد فرموده است که صاحب از ساعیر طلوع نمود، یعنی که آن صاحبی که شما در انتظار او هستید از کوه ساعیر در ضمن آن شهادتی که به توسط حضرت عیسی بنی‌اسرائیل به گفتن آن مأمور می‌شوند طلوع خواهد نمود و اثبات این تأویل از آنچه بعد از آن حضرت موسی به امّت خود فرموده است به ظهور می‌پیوندند، زیرا که آن حضرت فرموده است که **صاحب از فاران دیده شد و با او چندین هزار فرشته است و در دست راست او دینی است که از جهت تأثیری که در دلها می‌کند به آتش شبیه است و امّتهای بسیار دوست خواهد داشت و هر کسی که به پاهای او نزدیکی کند** یعنی به پابوس او مشرف شود از تعلیم او انتفاع خواهد برد. پس ثابت است که هر چند آن صاحب که حضرت خاتم الانبیا است پیش از این به آن معنی که گفتیم از سینا آمده بود و از ساعیر طلوع کرده بود **اما** در هیچ یکی از آن دو جا دیده نشده بود **بلکه** در زمین فاران دیده شد و تا در زمین فاران دیده نشد کتاب دین آن حضرت در دست راست او و امّتهایی بسیاری که داخل امّت آن جناب شدند دیده نگردیدند و کسی نتوانست که به پاهای او نزدیک شده از تعلیم پر نور آن آفتاب اوج هدایت انتفاع ببرد.

پس چون پوچ بودن تأویل فلیپ پادری ملعون که آن عبارت فصل سی و سیم کتاب پنجم تورات را کرده است به ظهور پیوست، مناسب است که به سرِ آن تأویلی که آن مردود عبارت فصل سیم کتاب حیقوق نبی را کرده است برویم و او را نیز پوچ بیرون آورده به پیروان او راه

حق را بنماییم، از برای آنکه اگر تعصب باطل را بر کنار او گذارند به سبب این نور که حیقوق نبی در آن فصل خبر از آمدن او به دنیا می‌دهد هدایت یابند **و اگر نه** عذر دیگر از برای ایشان باقی نبوده باشد. **و اما** از برای آنکه حجّت بر ایشان تمام‌تر شود هر چند این عبارت را در جای دیگر این کتاب ترجمه کرده‌ایم، در اینجا نیز مناسب است که ترجمهٔ آن را دوباره نقل نماییم تا آنکه بعد از پوچ بودن این تأویل پادری فلیپ مردود را بر نصارا آشکاراتر سازیم. **پس** در این فصل حیقوق نبی به آن صاحب که حضرت موسی در فصل سی و سیم خبر آمدن او را از کوه فاران می‌دهد خطاب نموده می‌گوید که، **ای صاحب من! شنیده‌ام آوازهٔ تو را و ترسیدم ای صاحب من کار تو** یعنی بعثت **تو در میان سالهاست** یعنی در اواخر اول زمان و اوایل آخر زمان است. **تازه کن او را** یعنی زود بجابیاور او را **و در وسط زمانها ظاهر خواهی کرد او را به درستی که آزردگی تو رحمت خواهد بود،** یعنی از جانب خدا رحمة للعالمین خواهی بود و دینی که می‌آوری چون دین قیامت است دین آزردگی می‌باشد. بعد از آن به امّت خطاب نموده می‌فرماید که **پیغمبر پیغمبران از سمت جنوب خواهد آمد و معصوم از کوه فاران و جلالت او آسمانها را پوشانید و تمام زمین پر شد از صلوات به او یا تسبیح او** که هر دو معنی به آن عبارت لاتینی که در اینجاست مناسبت دارد **و تجلّی او از قبیل نور است و شاخه‌ها در دست اوست** یعنی اختیار دنیا و آخرت در دست قدرت او خواهد بود **و پنهان خواهد بود شجاعت او و در پیشاپیش او مرگ خواهد رفت** و این عبارت اشاره به اختیار کشتن و زنده گذاشتن است که الله تعالی به آن حضرت داده است و بعد از فقرات چند که چون در جایی دیگر آنها را ترجمه کرده‌ایم در اینجا متوجه ترجمهٔ آنها نمی‌شویم می‌گوید حیقوق نبی که، **بیرون آمده‌ای به خلاصی امّت خود به خلاصی ایشان همراه وصی خود؛** پس فلیپ پادری ملعون نوشته است که این عبارت به حضرت موسی در وقتی که با امّت خود در بیابان تیه که کوه فاران در آن می‌باشد راه می‌رفت باید که تأویل شود نه **به حضرت محمد**ﷺ و چون در اینجا تیغ دروغش بر سنگ الزام می‌خورد، علت این را که به حضرت موسی تأویل می‌شود نه **به حضرت محمد**ﷺ ننوشته است بلکه ادعایی بدون دلیلی کرده گفته است که باید به حضرت موسی تأویل بشود. **و اما** ما از نصارا پیروان او می‌پرسیم که این عبارت چه مناسبت دارد به حضرت موسی و بر فرضی که چنانچه فلیپ پادری می‌گوید آن حضرت به کوه فاران رفته باشد **اما** از کجا که کوه فاران در بیابان تیه واقع می‌باشد، زیرا که هر دو این مراتب را ما قبل از این ثابت کرده‌ایم که افترایی است؛ به جهت آنکه بیابان تیه در ما بین شام و مصر می‌باشد و کوه فاران در دیار حجاز ما بین مکه و مدینه واقع است. **و از کتب ایشان** معلوم نمی‌شود که حضرت موسی به دیار حجاز رفته باشد چه جای آنکه به کوه فاران تشریف برده باشد.

و اما بر فرضی که رفته باشد، حیقوق که بعد از حضرت موسی علیه‌السلام قریب به هزار و پانصد

سال این کتاب را که این عبارت در آن است نوشته است، می‌فرماید: **صاحب از سمت جنوب خواهد آمد و معصوم از کوه فاران** پس آن صاحب هنوز نیامده بوده است. و از برای آنکه هویدا گردد که این تأویل فلیپ پادری بالکلی پوچ و باطل است همین کافی است، **خصوصا** که در این **تأویل پادری فلیپ ملعون نه تنها از جادهٔ حق پا بیرون گذاشته است بلکه مذهب خود را پوچ و باطل کرده است، زیرا** که بنابر **اتفاق همهٔ صاحبان تفاسیر دین نصارا این عبارت حیقوق نه به حضرت موسی بلکه به حضرت عیسی**ؑ **تعلق دارد؛ پس** فلیپ پادری ملعون در اینجا به مذهب خودش هم لعن کرده است و هر چند به یک حساب حق با اوست، **زیرا** که یافته است که این عبارت نیز به حضرت عیسی چنانچه قبل از این ثابت کرده‌ایم به هیچ وجه تعلق ندارد، به جهت آنکه معلوم است که حضرت عیسی هرگز به فاران نرفته است و از آنجا متولد نگردیده است، **و نیز** هرگز با وصی خود از برای خلاصی امّت خود به جنگ بیرون نرفت و سایر مراتب که در این عبارت نیز اشاره به آنها شده است نیز تعلقی به آن حضرت ندارند و اختیار غیر بنی‌اسرائیل را نداشت که بتوان گفت که او آن صاحب است که پادشاه مسند رسالت و صاحب اختیار دنیا و آخرت است.

پس نصارا خوب است که شرمنده شوند و این کتاب پادری فلیپ را در هر جا که باشد به دست آورده بسوزانند و به **ریم پاپای** نایب ابلیس عرض نمایند که همهٔ شیاطین انس تابعان خود را جمع کرده فکر دیگر بکنند از برای جواب ردی که اهل اسلام کفرهای پوچ و مذهب باطل و کتب محرَّف ایشان را کرده‌اند و می‌کنند، **و اگر نه** بدانند که به این قسم جوابهای پوچ که فلیپ پادری و امثال او داده‌اند هم در دنیا و هم در آخرت رسوا و لعنتی ابدالاباد خواهند بود؛ **و بدانند** که هر چند ابلیس سرکردهٔ معاونان او به تمام قوشن شیاطین جن و انس به کمک او جمع شوند و در مدت تمام عمر خود فکر کنند، جواب از برای ادنی دلیلی که یکی از جاهلان شیعه چه جای عالم دین شیعهٔ اثنی عشری بر بطلان مذهب ایشان ایراد نماید پیدا نخواهد کرد، **بلکه** چنانچه معلوم شد روز به روز رسواتر خواهند بود. پس بنابر این، مناسب حال ریم پاپای ملعون آن است که از مسند ابلیس پایین آمده چنانچه تا حالا پیروی ابلیس و سایر شیاطین جن را اختیار کرده خود را پیشوای شیاطین انس می‌داند، مِنْ بعد فریب مردم نداده دست از آن پیروی و از این پیشوایی برداشته پیشوای حق را اختیار کند و آنهایی را که تا حال به راه ابلیس می‌خواند به راه نمایندگان پروردگار، یعنی ائمه اطهارؑ دلالت بکند تا آنکه به این وسیله تدارک آنچه از او گذشته است و بعد از این خواهد آمد تواند دید و اگر نه بداند که روزی خواهد آمد که او از ابلیس پیشوای خود و ابلیس از او و پیروان او از او و از ابلیس بیزاری خواهند جست و فایده نه به او و نه به اینها که پیروی او می‌کنند نخواهد بخشید؛ **پس** آنچه در آن روز خواهد کرد مناسب است که در امروز نکنند که از برای همهٔ ایشان بهتر است و الا به درک اسفل و بئس المصیر.

الاصحاح الثانی و العشرون

فصل بیست و دوم

وَ کانَ مِنْ بعْدِ هذا الکلام امْتَحَنَ اللهُ ابراهیمَ وَ قال لَهُ ابراهیمُ ابراهیمُ؛ و بود از بعد از این کلام که گذشت، اینکه امتحان کرد الله تعالی ابراهیم را، یعنی بعد از آنکه این چیزها به عمل آمدند امتحان کرد خدای تعالی حضرت ابراهیم را و گفت مر او را که، ای ابراهیم ای ابراهیم **فأجابَ: هُوذا أَنَا** پس جواب داد ابراهیم که این است من حاضرم **فقالَ لَهُ: خُذْ ابنك الْوَحید الَّذی تُحِبُّهُ اسْحقَ وَ انْطَلِقْ إلی أرْضِ الرُّؤیا** پس گفت پروردگار مر او را که بگیر پسر یگانه خودت را که دوست داری او را، یعنی اسحاق را و روانه شو به سوی زمین رویا، یعنی زمینی که در آن خواب دیدی. و اما در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری ترجمهٔ عربی آن را رؤیا کرده است، معنیش در عربی اعجاز است؛[1] یعنی فرمود که روانه شو به سوی زمینی که در آن زمین معجزه رو می‌دهد. و در اینجا از فحوای این عبارت می‌توان فهمید که جرانیم چه حیله کرده است، زیرا که چون نصارا به قربان شدن حضرت اسماعیل قایل نیستند بلکه قربان شده، اسحاق را می‌دانند، این است که جرانیم این عبارت را موافق مذهب خود و نصارا ساخته است به اعتبار آنکه، اوّلِ این فقره دلالت می‌کند که این پسری که خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که بگیر او را و روانه شو تا زمین اعجاز حضرت اسماعیل باشد. زیرا که فرموده است پسر یگانه خودت را و چون حضرت اسماعیل بزرگتر از اسحاق بود، پس پیش از آنکه اسحاق به وجود آید یگانه بودن بر اسماعیل صادق است و اما بر اسحاق یگانه بودن صادق نمی‌آید و از آن بیانی که جرانیم کرده است، معلوم است که اسم اسحاق را الحاق کرده است، زیرا که نوشته است که خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که بگیر پسر یگانه خودت را که دوست می‌داری او را، یعنی اسحاق؛ پس از این لفظ **یعنی اسحاق** می‌توان فهمید که در اصل تورات نبوده است و جرانیم خودش در اینجا الحاق کرده است، زیرا که اگر در اصل تورات بود، می‌بایست چنین باشد که بگیر پسر خود اسحاق را که دوست می‌داری؛ پس در این فصل، در فقرهٔ اول دزدی جرانیم پیدا گردید. **وَ ارْفَعْهُ هناك وَقُوداً عَلی أحَدِ الجبالِ الذی أُریك** و بلند کن او را در آنجا و هیمه را که آتش برافروزی بر یکی از کوههایی که من به تو خواهم نمود. و اما در تورات لاتینی چنین است که هدیه کن او را به قربانی بر

---

[1]. در لاتینی visio است به معنای رؤیا.

بالای هیمه، بر یکی از کوههایی که به تو خواهم نمود و در آن زمان قربانی به این نحو بود که قربانی را بر بالای هیمه می‌گذاشتند و آتشی می‌آمد و او را می‌سوخت و ایـن نشـان مـقبول بودن آن قربانی بود. **فقامَ ابراهیمُ لَیْلاً و شَدَّ علی حِمارِهِ وَ أخذَ مَعَهُ غلامَیْن و اسحق ابنَهُ و شَقَّقَ حَطَباً للوُقُود وَ مَضی إلی الْمَوْضِعِ الذی قالَ لَهُ اللّه** پس برخاست حضرت ابراهیم در شبی و پالان بست بر الاغ خود و گرفت و با خود برداشت دو غلام را و اسحاق پسر خودش را و شکست چوب هیمه چندی از برای آتش افروختن و رفت به سوی آن مکانی که گفته بود مر او را خدای تعالی **وَ فِی الْیَوْمِ الثالث رَفَعَ عَیْنَیْهِ فَنَظَرَ الْمَکانَ مِنْ بعید** و در روز سیم بلند کرد چشمان خود را و دید آن مکان را از دور **و قالَ لِغُلامَیْهِ امْکُثا هُنا مَعَ الْـحِمار و أنـا و الصَّبیُّ فإنَّنا نَمْضی إلی هناك مُسْرعین و بَعْدَ ما سَجَدْنا نَعُودُ إلَیْکُما** و گفت ابراهیم آن دو غلام را که با او بودند که شما توقف کنید در اینجا با این الاغ که من و این پسر هر دو می‌رویم تا آنجا در حالتی که به شتاب خواهیم رفت و بعد از آنکه در آنجا سجده کردیم خواهیم برگشت به سوی شما **فَأخذ أیضاً حَطَبَ الْوَقُودِ وَ وَضَعَهُ عَلی اسْحٰقَ ابنَهُ وَ هو أخذ بِیَدِهِ النّـار و السِّکین و مَضَی الاثْنان جَمیعاً** پس گرفت باز هیمهٔ آتش افروختن را و گـذاشت آن را بـر دوش اسحاق پسر خود و او خود به دست گرفت آتشی و کارد را و رفتند هر دو با هم. و در تورات لاتینی به جای کارد، شمشیر در اینجا نوشته است‌پ **فقالَ إسْحٰقُ لِأَبیه: یا أبَتاه. قال له: ما لك یا ابْنی؟** پس در اثنای راه رفتن گفت اسحاق مر پدر خود را کـه ای پـدر! گـفت: حضرت ابراهیم مر او را که چه می‌شود تو را ای پسر من؟ **فقالَ لَهُ: هُوَذا النّار و الْحَطَب فأَیْنَ الذَّبیحة لِلْوُقود** پس گفت اسحاق مر او را که این است آتش و هیمه، پس کجاست قربانی از برای سوختن؟ **فقالَ ابراهیمُ: اَللّهُ یَری لَهُ ذَبیحَةً لِلْوقُود یا ابْنی** پس گفت حضرت ابراهیم که خدای تعالی تدارک خواهد دید برای او قربانی از برای افروخته شدن ای پسر من **فَانْطَلَقا مَعاً فَبَلَغا الْمَوْضِعَ الَّذی أَمَرَهُ اللّه فَابْتَنی بِهِ مَذْبَحاً و جَعَلَ عَلَیْهِ الْحَطَب و رَبَطَ اسْـحٰقَ ابْـنَه، فَوَضَعَهُ عَلَی الْمَذْبَح فَوْقَ الْحَطَب** پس روانه شدند با هم و چون رسیدند بـه آنـجایی کـه فرموده بود خدای تعالی و نشان داده بود، پس بنا کرد در آن قربانگاهی و قرار داد بر آن هیمه را و بست اسحاق پسرش را و گذاشت او را بر قربانگاه بر بالای چوبهای هیمه که در آنجا پهن کرده بود. و در اینجا معلوم می‌شود که چون اسم آن جای قربانی مذکور بوده است و از نام آن مفهوم می‌شده است که آن کسی که قربانی شد اسماعیل بوده است، لهذا جرانیم مردود اسم آن موضع را مخفی کرده تا آنکه قربان شدن اسماعیل ظاهر نشود. **وَ بَسَطَ یَدَهُ وَ أَخَذَ السِّکینَ لِیَذْبَحَ ابْنَهُ** و پهن کرد دست خود را و گرفت کارد را از برای آنکه ذبح کند پسر خود را **فـإذا مَلاكُ الرَّبِّ ناداهُ مِنَ السَّماءِ قائلاً ابراهیمُ ابراهیمُ!** پس ناگاه ملک پروردگار صدا زد او را از آسمان و گفت: ابراهیم ابراهیم! **و هو فأَجابَها أنا ذا!** و او پس جواب داد که ایـن است مـن حاضرم **فَقالَ لَهُ: لاتَمْدُد یَدَكَ علی الغلام و لاتَفْعَل بِهِ شَیْئًا فَالْآنَ عَلِمْتُ انَّك تخاف الله و**

لَمْ‌تَشْفَقْ علی ابنكَ الْوَحيد مِنْ أَجْلی پس گفت او را آن ملک که دراز مکن دست خود را بر این پسر و مکن به او هیچ کاری، زیرا که حالا من دانستم که تو می‌ترسی از خدا و نبخشیدی بر پسر یگانهٔ خودت از برای خاطر من **فَرَفَعَ ابراهيمُ عَيْنَيْهِ فَرَأى مِنْ وَرائِهِ كَبْشاً بَيْنَ الشَّوْك مُوثَقاً بِقَرْنَيْه و أَخَذَهُ فَرَفَعَهُ وَقُوداً عوَضَ ابْنِه** پس بلند کرد حضرت ابراهیم چشمان خود را، پس دید از پی سر خود قوچی را که در میان خار به شاخهای خود بند شده بود و گرفت او را وبلند کرد او را یعنی هدیه کرد او را از برای سوختن در عوض پسر خود **و دَعَا اسْمَ ذٰلِكَ الْمَوْضِعَ «الرَّبُّ يَرىٰ»** و خواند اسم آن مکان را: پروردگار می‌بیند **لِذلِكَ إلى يَوْمِنا هذا يُقالُ فِي الجبل: الرَّبُّ يَرى؛** و از آن راه است که از آن وقت تا این روز که ما در اوییم گفته می‌شود ومَثَل شده است که در کوه پروردگار می‌بیند **و نادىٰ مَلاكُ الرَّبِّ ابراهيمَ مِنَ السماءِ ثانِيَةً قائلاً: بِذاتی أَقْسَمْتُ يَقُول الرَّبُّ** پس صدا زد ملک پروردگار ابراهیم را از آسمان بار دویم گفت که پروردگار می‌گوید که به ذات خود قسم خوردم **لأَنَّكَ صَنَعْتَ هذَا الْأَمْر وَ لَمْ‌تَشْفَقْ عَلى ابْنِكَ الوحيد مِنْ أَجْلى** از راه آنکه چون تو این کار کردی و نبخشیدی بر پسر خودت از برای خاطر من **أُبارِكُك وَ أُكَثِّرُ نَسْلَك كَنُجُومِ السَّماء و مِثْلِ الرَّمْلِ الذى عَلى شاطِئِ الْبَحْرِ و سَيَرِثُ زَرْعُك أَبْوابَ أَعْدائِه** رحمت خواهم فرستاد تو را ـ و در این کتاب هر جا که این پادری مترجم برکت نوشته است بنابر تورات لاتینی به رحمت ترجمه باید بشود ـ و بسیار خواهم کرد نسل تو را مثل ستاره‌های آسمان و مثل ریگی که بر ساحل دریا می‌باشد و به میراث خواهد گرفت زرع تو یعنی آن کسی که از ذریه تو است درهای دشمنان خود را **و تَتَبارَكُ بِزَرْعِكَ جَميعَ شُعُوبِ الْأَرْضِ لِأَنَّك أَطَعْتَ صَوْتى** و رحمت کرده می‌شود به سبب آن کسی که از ذرّیهٔ تو است همهٔ قبایل زمین از راه آنکه تو اطاعت کردی آواز مرا **و رَجَعَ ابراهيمُ إلى غُلامَيْهِ وَ انْطَلَقُوا إلى بِئْرِ سَبْع[1] جميعاً وَ سَكَنَ هُناك** و برگشت حضرت ابراهیم به سوی آن دو پسر که با خود آورده بود و روانه شدند همه به سوی چاه هفت و ساکن گردید در آنجا و این چاه هفت همان چاه برزبه است که مراد از آن چاه زمزم است و جرانیم او را در تورات به چاه هفت برگردانیده است تا آنکه اعجاز حضرت اسماعیل را مخفی دارد. ان شاء الله تعالی خدا او را در طبقهٔ هفتمین جهنّم به عذاب شدید گرفتار سازد. **و لمّا كانَ بَعْدَ هذا فَأَخْبَرُوا ابراهيمَ انَّ مَلكا أيضاً وَلَدَتْ بَنينَ لِناحور أخيه** و چون شد بعد از این، پس خبر کردند ابراهیم را از اینکه ملکا نیز بهم رسانید پسران چند از برای ناحور برادر حضرت ابراهیم **عَوْصُ بَكره و بوزُ أخاه و قمْوال أباً السريانيين و كاسِدُ و اوزا و فِلْداس و يَدْلاف و بتوايل الّذى مِنْهُ وُلِدَت رَفْقا** عوص پسر اول او است و دویمی بوز برادر او و قمول که پدر سریانیین است و کاسد و اوز و فلداس و یدلاف و بتوایل که از او بهم رسیده ربقا یعنی

---

[1] بخوانید: بئر شبع. به معنای چاه قسم.

دختری ربقا نام **هٰؤُلاءِ الثّمانیة وَلَدَتْهُم مَلَکٰا لناحور أخی ابراهیم** این هشت نفرند که زایید ایشان را ملکا از برای ناحور برادر ابراهیم **و سَرِیَّتُهُ التی اسْمُها رُوما وَلَدَتْ طابِحَ و جاحِمَ و تاخِشَ و مَعکا** و خاصهٔ ناحور که اسم او روما بود زایید این چهار نفر را.

رد مزخرفات فصل بیست و دویم

این فصل است که به توفیق الهی رشتهٔ عذر نصارا را در باب اعتراف نکردن به شرافت و بزرگی حضرت اسماعیل بالکلیه قطع می‌نماید زیرا که گفته‌اند که:

چراغی را که ایزد برفروزد　　　هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

پس اگرچه جرانیم در همه جا، خصوص در این فصل که قربان شدن حضرت اسماعیل مذکور بوده است سعی کرده است که بزرگی مرتبهٔ او را مخفی نماید، اما نتوانسته است بلکه از نوشته‌جات خودش که به قصد مخفی نمودن شرافت حضرت اسماعیل به قلم در آورده است ناپاکی او هویدا و شرافت و بزرگی مرتبهٔ حضرت اسماعیل آشکار می‌شود، چنانچه در تفسیر این فصل گوشزد برادران دینی می‌نماییم.

[ذبیح اسماعیل است نه اسحاق]

پس در این فصل جرانیم بد اصل از قول حضرت موسی امتحان کردن پروردگار خلیل خود را و اطاعت امری که آن حضرت در باب قربانی کردن فرزند ارجمند خود کرده بود نوشته است و اطاعت نمودن حضرت ابراهیم امر پروردگار را و حسب الفرموده پروردگار فرزند عالیمقدار خود را در درگاه او سبحانه قربانی کردن به تحریر در آورده است؛ اما بنابر دستوری که آن ملعون داشت، در اینجا نیز حق را پنهان و باطل را آشکار کرده رسوا شده است، **زیرا که** از برای آنکه در اینجا فضیلت حضرت اسماعیل مخفی بماند قربانی شدن حضرت اسحاق را در جای قربانی شدن حضرت اسماعیل نقل کرده است و آن هم به اختلاف بسیار و نامأنوسی عبارت که سنجیدن نوشته او را به ترازوی تأمل هر کس که خبر از احادیث اهل بیت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیهم داشته باشد و این فصل بیست و دویم این کتاب تورات را بخواند وا گذاشته‌ایم. مطلقاً این مردود از قربان شدن حضرت اسماعیل سخنی نمی‌گوید و با وصف آنکه بنابر آنچه از کتاب خدا و اخبار حاملان علوم ربانی و پیشوایان دین حق ظاهر می‌شود، اگر قربان شدن حضرت اسحاق اصل داشته باشد قربان شدن حضرت اسماعیل بر قربان شدن حضرت اسحاق مقدم بوده است.

و اما از برای آنکه حجت الهی بر نصارا در این باب تمامتر شود قیدی چند که جرانیم می‌خواست به آنها حق را پنهان و باطل را آشکارا کند در اینجا تقریر می‌کنیم تا آنکه بر نصارا معلوم شود که همان قیدها که جرانیم در بند آنها بود و حق را به سبب نوشتن آنها می‌خواست

مخفی سازد بند از بند کفر او را از هم جدا می‌گرداند. **پس اول** آنکه جرانیم در اینجا بعد از آنکه نقل کرده است که حضرت ابراهیم فرزند گرامی خود را خوابانید تا آنکه او را ذبح کند ملکی از آسمان به اذن پروردگار صدا به او زده او را از ذبح نمودن آن فرزند منع کرد و نوشته است که ملک پروردگار مرتبهٔ دویم از آسمان حضرت ابراهیم را آواز کرده گفت که، پروردگار می‌فرماید که به ذات خودم سوگند یاد می‌کنم که از راه آنکه فرزند یگانهٔ خود را نبخشیدی از برای خاطر من، **و مخفی** نماناد که در این فصل یگانه بودن آن فرزندی را که حضرت ابراهیم می‌خواسته است که او را قربانی بکند سه مرتبه تکرار نموده است؛ پس از اینجا ثابت است که قربان شدنی که جرانیم در اینجا به اسحاق نسبت داده است و او را نقل می‌کند در اصل تورات، نه در باب حضرت اسحاق بلکه در باب حضرت اسماعیل بوده است و جرانیم ملعون اسم آن حضرت را تغییر داده به حضرت اسحاق نسبت داده است **زیرا** که آن لفظ **أُنی جَنیتوس** [Unigenitus] یعنی فرزند یگانه که در سه جای این فصل آنرا وصف آن پسر قربانی شده قرار داده است، در لغت لاتینی چنانچه کالوپین در لغت او نوشته است به معنی فرزندی است که برادر و خواهر نداشته باشد که بدین جهت او را یگانه می‌گفته باشند آمده است و از قول کالوپین معلوم می‌شود که این لفظ از برای همین معنی موضوع شده است، **پس** بنابراین عبارت و این قول کالوپین قربانی شدنی که در اینجا نقل شده است نمی‌تواند شد که به حضرت اسحاق تعلق بگیرد، زیرا که حضرت اسحاق تا حضرت ابراهیم زنده بود در هیچ زمانی بی‌برادر نبوده است تا آنکه آن یگانه بودن به معنی که کالوپین می‌گوید وصف او تواند گردید، چنانچه از فصل بیست و پنجم همین کتاب ظاهر می‌شود که جرانیم در آنجا نقل می‌کند که حضرت ابراهیم در سن کامل و پیری بسیار از روزها که بر او گذشته بود رحلت فرمود و دفن کردند او را دو پسران او اسحاق و اسماعیل و چون در وقت رحلت آن حضرت اسماعیل و اسحاق هر دو در حیات بوده‌اند پس حضرت اسحاق تا پدر بزرگوار او زنده بود فرزند یگانه حضرت ابراهیم که کالوبین یگانه را به معنی بی‌برادر و خواهر نوشته است نبوده است تا آنکه این عبارتی که جرانیم نقل می‌کند که خدای تعالی فرمود که به ذات خود سوگند یاد می‌کنم که از راه آنکه نبخشیدی فرزند یگانه خود را از برای خاطر من، در بارهٔ حضرت اسحاق صادق تواند آمد بلکه این عبارت بی‌شک و شبهه در بارهٔ حضرت اسماعیل صادق می‌آید، **زیرا** که چنانچه از فصل هفدهم این کتاب ثابت می‌شود، حضرت اسماعیل در وقتی که حضرت ابراهیم او را ختنه کرد سیزده ساله بود و در آن زمان حضرت اسحاق هنوز متولد نشده بود، بلکه چنانچه از همین کتاب معلوم می‌شود، بعد از انقضای مدت مدیدی از ختنه کردن حضرت اسماعیل بشارت به دنیا آمدن او را از جانب پروردگار به حضرت ابراهیم داده شد؛ **پس** ثابت است که حضرت اسماعیل لااقل سیزده سال بی‌برادر و خواهر زندگانی گذرانیده است تا آنکه آن عبارت که خدای تعالی فرمود به حضرت ابراهیم که نبخشیدی

فرزند یگانه خود را به خاطر من، دربارهٔ آن حضرت صادق تواند آمد. **و چون** از قول خدای تعالی و به اقرار جرانیم هم معلوم گردید که این فرزندی که در این فصل همان جرانیم نقل کرده است که قربانی شد حضرت اسحاق نمی‌تواند بود.

پس آن فرزند حضرت اسماعیل است که در آن سن دوازده سالگی یا سیزده سالگی قربانی گردیده است و نقل قربانی شدن آن حضرت در اصل تورات بوده است و چون به مذهب جرانیم ثبوت قربان شدن آن جناب درست نمی‌آمد زیرا که دلالت به حقیّت دین اسلام و شرافت جد بزرگوار پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله می‌کرد آن ملعون عبارت تورات را تغییر به این صورت او را نوشته است، **اما** الحمد لله رب العالمین که اعجاز حضرت اسماعیل چنان کاری کرد که آن ملعون به قول الله تعالی خودش را دروغگو و به کتاب خدا مفتری به قلم داد و پیروان خود را که به او می‌نازیدند رو سیاه و شرمنده نمود و از قبیل عمر که به سبب عداوتی که با شیر خدا داشت از اعجاز آن حضرت چنان اتفاق افتاد که خودش را مکرر لعن کرد، این مردود نیز در این عبارت که در سه جای آن چیزی نوشته است که قول او را باطل نموده است سه مرتبه به خود لعنت کرده است. **پس** در اینجا بر نصارا لازم است که سه کار بکنند: **اول** آنکه از این کتابی که جرانیم خود اقرار کرده است که در آنها دروغ نوشته است که آنچه در شأن حضرت اسماعیل بود به حضرت اسحاق نسبت داده است دست بردارند. **دویم** آنکه بر جرانیم که چون جرأت چنینی در تحریف کتاب خدا کرده است کافر است لعن را واجب بدانند و آن واجب را ترک ننمایند. **سیم** آنکه دین فرزند بزرگوار حضرت اسماعیل که در اینجا اعجاز او بر کمر جرانیم زد که خود را رسوا نمود، یعنی دین حضرت محمد صلی الله علیه و آله را اختیار کنند و اگر چنین نکنند پس بدانند که دانسته خود را به صورت جرانیم پیر خود کرده خواهند بود، و چون جای جرانیم در جهنّم است ایشان نیز که خود را به صورت او کرده‌اند جای ایشان در جهنّم می‌باشد. **دویم آنکه** بنابر آنچه بر نصارا ثابت و محکوم بنموده‌ایم، این وعده‌ها که خدای تعالی در این فصل بعد از آن عبارت که مذکور شد به حضرت ابراهیم علیه السلام و اولاد او مکرر فرموده است، باید که در حضرت اسماعیل آن وعده‌ها شده باشد نه در حضرت اسحاق، **به سبب** آنکه از سیاق کلام الهی مفهوم می‌گردد که آن وعده‌ها باید که به اولاد آن ولد حضرت ابراهیم که در اینجا قربان شدن او را نقل می‌نماید تعلق داشته باشد، زیرا که می‌فرماید که چون نبخشیدی فرزند یگانه خود را.از برای خاطر من، پس رحمت خواهم فرستاد بر تو و بسیار خواهم کرد نسل تو را تا آخر؛ **و هرگاه** سبب این وعده‌ها آن قربانی شدن فرزند آن حضرت است، چون ثابت شد که آن فرزند قربانی شده حضرت اسماعیل بوده است نه حضرت اسحاق، پس لازم است که آن وعده‌ها در حضرت اسماعیل و اولاد او به عمل بیایند چنانچه آمده‌اند، **زیرا** که هر گاه امری معلق به وصفی بشود دلالت می‌کند که آن وصف علت آن امر است، **پس** هرکس که بینایی در چشم دارد به کوری

چشم یهود و نصارا می‌بیند که آن وعده‌ها دربارهٔ کی به عمل آمده‌اند. **و اما** وعده‌های مذکور اینهایند که خدای تعالی به حضرت ابراهیم می‌فرماید که چون نبخشیدی فرزند یگانهٔ خود را از برای خاطر من، رحمت به تو خواهم فرستاد و زیاد خواهم کرد اولاد تو را از قبیل ستاره‌های آسمان و ریگهایی که در ساحل دریا می‌باشد و در تصرّف خود خواهد گرفت تخم تو، یعنی اولاد این پسر که از پشت تو است، همهٔ درهای دشمنان خود را؛ یعنی این وعده‌ها که در اینجا به تو می‌کنم در اولاد این فرزند تو اسماعیل که در فصل شانزدهم این کتاب به مادر او در بارهٔ وی وعده کرده‌ام که دست او در بالای همه کس خواهد بود و در برابر همهٔ برادران خود خیمهٔ خود را خواهد زد به عمل خواهم آورد و به سبب این تخم تو یعنی این پسر تو که می‌خواستی او را قربانی بکنی رحمت کرده می‌شوند همهٔ قبایل زمین، **زیرا که** اطاعت کرده‌ای صدای من را.

پس فکر بکنند نصارا که هر گاه پدر به جهت آنکه اطاعت امر الهی را در قربان کردن فرزند خود به جا آورده بود به مزید این عنایات که این عبارت گواهی می‌دهد اختصاص بهم برساند، آیا آن فرزند ارجمند که به مجرد همین که پدر بزرگوار او به او فرمود که خدا فرموده است که تو را قربانی بکنم، کردن انقیاد و تسلیم را در حلقهٔ اطاعت پدر خود در آورد در درگاه الهی چه مرتبه‌ای داشته باشد، زیرا که آن حضرت در آن طفولیت به مرتبه‌ای به امر الهی راضی گردیده بود که از احادیث اهل بیت فرزند آن جناب یعنی محمد مصطفی ﷺ مأثور است که چون حضرت ابراهیم آن فرزند گرامی را دست و پا بست و خوابانید که ذبح کند آن مستغرق دریای معرفت الهی به پدر بزرگوار خود عرضه کرد که ای پدر مهربان! روی من را بپوشان، **زیرا** که می‌ترسم که در وقت ذبح کردن چشم تو بر روی من افتد، محبّت پدری در تو به حرکت آید و سبب تأخیر اجرای حکم پروردگار شود؛ پس چنین پسری که از پشت چنان پدری به وجود آمده باشد و به این مرتبه به حکم پروردگار راضی و خرسند بوده باشد، مشخص است که در درگاه آن پروردگار مهربان چه درجات عظمٰی و مراتب علیا داشته خواهد بود.

[امام حسین علیه‌السلام فدیهٔ خون اسماعیل علیه‌السلام]

و اما چون قبل از این به تفصیل درجات رفیعه و تلافیها را که الله تعالی به این عزیز کردهٔ خود کرامت نموده است نقل و اثبات نموده‌ایم، در اینجا آنچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است که **وَ فَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ** [صافات، ۱۰۷] یعنی فدای او کردیم ذبح عظیم را به این معنی که در عوض اسماعیلٍ، آن ذبح عظیم را از برای قربانی خود قبول کردیم در اثبات کمال شرافت و بزرگی آن جناب کافی خواهد بود و چون از برای شرافت اسماعیل کافی نباشد و حال آنکه خدای تعالی فدای او کرده است سید شهدای اولین و آخرین و گوشواره عرش عظیم، سبط و جگر گوشه و بهترین فرزندان دلبند حضرت حبیب اله العالمین یعنی حضرت

ابا عبدالله الحسین را صلوات الله علیه که آن پیشوای جوانان بهشت که در روزی که در دشت کربلا در راه پروردگار از برای شفاعت کردن امّت گناهکار جدّ بزرگوار خود قربانی گردید در آسمان و زمین مخلوقی که فرمان بردار خالق خود باشد نماند مگر آنکه تعزیه او را گرفته بر او زار زار گریسته‌اند به امید آنکه در زمرهٔ آنانی باشند که در فصل هفتم کتاب **اپُ کلیپسیس** [Apocalypsis] یوحنا پیش از آنکه به دنیا بیایند به او نمودار شده‌اند، **زیرا** که در آن فصل مذکور است که مراتب بلند این سیّد شهدا و درجات آنانی که تعزیه این ذبح عظیم را گرفته بر او گریه کرده‌اند و می‌کنند به بهترین حواریین حضرت عیسی، قبل از آنکه به دنیا بیایند نموده شده است؛ چنانچه یوحنا در فصل هفتم کتاب مزبور گوید که، **من دیدم کثرت عظیمی که هیچ کس را ممکن نبود که آنها را به شماره درآورد که اینها همه از همهٔ قبایل و سلسله‌ها و امّتها و زبانهای مختلفه انتخاب شده بودند و ایستاده بودند در برابر منبری در خدمت آن گوسفند که قبل از این در فصل پنجم همین کتاب دیده بودم که در میان منبری از قبیل ذبح شده ایستاده بود و آن گوسفند هفت شاخ داشت** که آن هفت روحی‌اند که از جانب پروردگار به همهٔ زمین فرستاده شده می‌باشند **و این گوسفند ذبح کرده چنین آمد و گرفت از دست شخصی که در بالای آن منبر با جلالت عظیم، که از جلالت او تمام آسمان و زمین گریزان بود نشسته بود، کتابی را** که باید آن مکتوبی باشد که در وقت رحلت حضرت رسول ﷺ جبرئیل از جانب پروردگار آورد که دوازده مُهر داشت و به آن حضرت فرمود که، هر کی از اوصیای تو بعد از تو یکی از این مُهرها را باز کند و آنچه در آن نوشته است عمل بکنند **و چون باز کرد آن کتاب را دیدم بیست و چهار نفر صحابه و چهار حیوان را که در دست خود سازها و ظرفها مملو از عطر و بوی خوش داشتند** که آن سازها باید مرثیه‌هایی باشند که شیعیان در تعزیهٔ آن حضرت می‌گویند یا می‌خوانند و آن عطرها اشکهایی باشند که شیعیان در مصیبت آن حضرت می‌ریزند و می‌ریزانند. **و می‌خوانند تسبیح تازه که این بود که حقّاً که تو لایق می‌باشی ای صاحب ما از برای آنکه بگیری این کتاب را و باز کنی مهرهای او را، زیرا که ذبح شده و به سبب خون خود به درگاه الهی ما را شفاعت کرده وانتخاب نموده ما را از همهٔ قبایل و امتها و زبانهای مختلفه و طوایف متعدده و ساخته‌ای ما را از برای خود پادشاهی و علما؛ و پادشاهی خواهیم کرد در روی زمین.**

پس می‌گوید یوحنا که در آن وقت دیدم و **شنیدم صدای فرشتگان بسیار که عدد ایشان هزار هزار بود که در دور آن منبر و چهار حیوان و بیست و چهار صحابه آن گوسفند ذبح شده به صدای بسیار بلند می‌گفتند که لایق می‌باشد این گوسفند که ذبح شده است از برای آنکه بگیرد قوت و امامت و حلم و علم و شجاعت و جلالت و عزّت و رحمت را؛ و در آن وقت شنیدم که همهٔ مخلوقات که در آسمان و روی زمین و زیر زمین و دریاها بودند از برای آن کسی که در میان آن منبر بود و برای آن گوسفند ذبح کرده شده می‌گفتند**

که عزّت و جلالت و اختیار باد ابد الاباد و همهٔ آنانی که در برابر آن منبر ایستاده بودند رداهای سفید در بر و نشانهای فتح که کرده بودند در دستهای خود داشتند و ایشان نیز به صدای بسیار بلند می‌گفتند که شفاعت کردن از برای پیغمبر ماست که در منبر نشسته است و از برای گوسفند ذبح شده.

پس در اینجا اعاده می‌کند آنچه راکه در فصل پنجم گفته است که **دیدم همهٔ ملائکه راکه در دور آن منبر ایستاده بودند و آن صحابه و آن چهار حیوان را دیدم که به روی خود افتاده سجده خدا را بجا می‌آوردند و می‌گفتند که از برای پیغمبر امین ما است رحمت و درخشیدن و علم و محل همهٔ الطاف بودن و عزّت و صلاح و شجاعت ابدالاباد. و یکی از آن صاحب که در برابر منبر ایستاده بودند از من پرسید که اینها هم ردای سفید به خود بسته‌اند کیانند و از کجا آمده‌اند؟ من جواب دادم که تو می‌دانی که ای صاحب من! پس گفت: اینها آنانی‌اند که آمده‌اند از فترت عظمت؛ و سفید و پاک نموده‌اند رویهای خود را در خون گوسفند ذبح شده و به این جهت است که در برابر منبر پیغمبر می‌باشند و روز و شب در مسجد او ملازمت او را می‌کنند و آن شخصی که در آن منبر نشسته است** ـ و این شخص از سیاق کلام مفهوم می‌گردد که غیر آن پیغمبر است که در بالای منبر یوحنا او را نشسته دیده بود، بلکه آن شخص باید که علی بن ابی طالب صلوات الله علیه باشد که چنانچه از حدیث مفهوم می‌گردد آن حضرت در منبر وسیله یک پله پایین‌تر از حضرت رسول خدا ﷺ می‌نشیند و این است که آن یکی از صحابه به یوحنا گفت که، آن کسی که در منبر نشسته است و نگفت آن کسی که در بالای منبر می‌نشیند ـ **در آنها ساکن خواهد بود** یعنی امام پیشوای ایشان خواهد بود. **پس دیگر گرسنه و تشنه نمی‌شوند و شدت گرمی آفتاب یا حرارت، دیگر در بالای ایشان نخواهد افتاد، زیرا که آن گوسفند ذبح شده که او نیز در آن منبر** یعنی در پلهٔ دیگر از آن منبر می‌نشیند **حکومت ایشان را کرده، راهنمایی ایشان را خواهد کرد به نزد چشمه‌های آبهای زندگانی** که باطناً می‌شود نه نفر امام از فرزندان حضرت امام حسین باشند صلوات الله علیهم و ظاهراً حوض کوثر و چشمه سلسبیل و غیره باشند. و بعد از آن می‌گوید که، **آن گوسفند ذبح کرده شده که در میان منبر می‌نشیند پاک خواهد کرد همهٔ اشکهای چشم ایشان را** یعنی چشم آنها را از هر گریه که در دنیا کرده پاک خواهد نمود، پس معلوم شد که این ذبح عظیم که خدای تعالی می‌فرماید که قربان شدن او را در عوض قربانی شدن اسماعیل قبول کردیم در نزد پروردگار در چه مرتبهٔ عظیم است و نفعی که به سبب ذبح شدن او در راه رب العالمین به همهٔ مخلوقات رسیده است و می‌رسد به چه عظمت بوده است. **و اما** از برای آنکه نصارا **و هر کسی** که از این معنی غافل می‌باشد نپندارند که از کتب سلف همین در کتاب یوحنا از این منفعت و از آن شرافت پیش از وقوع خبر داده شده است، مناسب است که از اسناد بسیار که در کتب انبیای سلف در این باب

هست، سندی چند از برای چشم روشنی نوحه کنندگان و اشك ریزان شیعیان آن جناب و تسلّی خاطر ایشان که در این زمان فترت به درد مصیبت و مفارقت آن امام مظلوم گرفتارند بیاوریم که از برای آنکه آن شیعیانی که هر وقت مصیبت آن حضرت را به خاطر می‌آورند که به چه ظلم و ستم او را و فرزندان او و برادران و بنی عمّان او را در دشت کربلا به تیغ جور و جفا ذبح نمودند، **و بعد** از قربانی شدن او با سایر اهل بیت آن پیشوای دنیا و آخرت به چه ظلم سلوك نمودند سیلاب اشک از دیده‌های خود روان می‌سازند نپندارند که همین در حدیث اجداد و امامان از اولاد این سید الشهدا در باب عزیزی این ذبح عظیم و زیادتی اجرا و شرافت و ارتفاع درجات شیعیان آن جناب اخبار کثیره وارد شده است **بلکه** در اکثر کتب انبیای سلف قبل از آنکه این پادشاهانِ بهشت از عالم نور به عرصهٔ ظهور انتقال کرده به دنیا بیایند، خدای تعالی خبر داده است که این ذبح عظیم و دل سوخته گان در مصیبت او در نزد آن سبحانه عظیم و عزیز بوده‌اند و می‌باشند، **پس** شیعیان نپندارند که گریه کردن در مصیبت این ذبح عظیم سهل درجه و مرتبه‌ای است و طلب خون این ذبح عظیم نخواهد شد؛ نَچنان است **بلکه** اگرچه این ظلم را بر آن حضرت و بعد از او بر اسیران اهل بیت او روا داشتند و تا امروز نسبت به اولاد امجاد و محبّان آن ذبح عزیز ظلم در کار است و خواهد بود، اما نزدیک است که خدای تعالی خلاص نماینده شیعیان و طلب کننده خون آن مظلومان و انتقام کشنده از ظالمان را ظهور بفرماید.

[سند اوّل]

پس از آن اسنادی که در کتب انبیای سلف در باب قرب و منزلت این ذبح عظیم موجودند، **یکی** این است که در فصل چهل و نهم کتاب شعیای نبی پروردگار عالمیان به نور آن امام مظلوم و اولاد او خطاب نموده می‌فرماید که **بشنو آنچه به تو می‌فرماید پروردگار تو در زمانی که خوش آمد مرا، مستجاب کردم دعای تو را و در روز شفاعت کمک و محافظت نموده‌ام تو را و تو را میثاق قرار داده‌ام از برای امّت تا آنکه زنده سازی زمین را** یعنی اهل زمین را **و تا آنکه در آوری به تصرف خود میراثهایی را که به تاراج رفته بودند و تا آنکه بگویی به آنها که محبوسند که بیرون بیایند از بندهایی که در آنها هستند و از برای آنانی که به ظلمت غیبت گرفتارند بگویی که ظهور کنید؛ پس در آن وقت که تو چنین سخن به ایشان بگویی، تنعمات در جاده‌ها خواهند نمود و در همهٔ کوچه‌ها مهمانی ایشان مهیّا خواهد بود و دیگر گرسنه و تشنه نخواهند شد و ایشان را شدّت حرارت آفتاب یا حرارت دیگر آسیبی نخواهد رسانید، زیرا که رحم کنندهٔ ایشان، حکومت ایشان را خواهد کرد و راهنمایی کرده ایشان را، در نزد چشمه‌های آبها ایشان را سیراب خواهد نمود** و در اینجا همان معنی که در تأویل عبارت چنینی که از کتاب یوحنا مذکور نمودیم

گفته‌ایم فهمیده می‌شود، زیرا که بعد از این الله تعالی می‌فرماید که **در آن روز همهٔ کوهها را من به راه خواهم گذاشت و جاده‌های من عزیز کرده خواهند بود و این است اینها از دور خواهند آمد و آنها از سمت دریای مغرب**، پس از این عبارت فهمیده می‌شود که مراد از کوهها **امامان** و از جاده‌ها دین و طریقهٔ ایشان است و بعد از آن خدای تعالی می‌فرماید که **تسبیح بگویید ای آسمانها و خوش حال باش ای زمین! زیرا که تسلّی داد صاحبْ امّت خود را و به مسکینان خود ترحّم نمود.**

پس بعد از این پروردگار عالمیان بار دیگر به نور حضرت امام حسین عليه‌السلام که در آن وقت با نور جدّ بزرگوار و پدر عالیمقدار و برادر نامدار و اولاد امجاد خود یک نور بوده است خطاب نموده می‌فرماید که، **ای فرزند دلبند حبیب من به خاطر نرسانی که در این زحمت و مصیبت که بنابر مصلحتهای بسیار گرفتار گشته‌ای، من که خداوند توام تو را فراموش کرده، خلاص نخواهم نمود، پس بدانکه اگر بنابر آنکه چون خواسته‌ام که به توسط تو بر همه مخلوقات حجّت را تمام کنم، تو را از این مصیبت خلاص ننموده‌ام اما تو را فراموش نکردم، زیرا که چنانچه ممکن نیست که مادر فرزند خود را که از او متولد شده باشد در حالت چنینی که او را ببیند بر او رحم نکرده او را فراموش نماید، همچنان محال است که من در آن وقت تو را رحم نکرده فراموش نمایم. و بر فرضی که چنین مادری بهم برسد که فرزند خود را که از او متولّد شده است در چنین حالتی رَحْم نکند، اما ممکن نخواهد بود که من تو را فراموش نموده رحم نکنم. پس این است به قدرت کاملهٔ خود تو را که در، درِ آن شهر علم خودم که جدّت است انداخته بودم با ده نفر دیگر که از در آن شهر علم به وجود می‌آید دیوارها و حصارهای آن شهر خواهید بود و همچنان در نظر من هستید؛ پس هر گاه چنین است بدانکه آنانی که می‌خواهند که نسل شما را منقطع گردانند ممکن نیست که ارادهٔ خود را به اتمام توانند رسانید بلکه چنانچه به نفاق داخل امّت جد بزرگوار تو شده‌اند تا آنکه او را و اولاد او را که تویی و فرزندان توانَد منقطع سازند، به همان نفاق و اعمال قبیحهٔ خود گرفتار از دنیا بیرون خواهند رفت از برای آنکه به رفاقت تو آن خوشیها و تنعمات را که من از برای تو و امّت جد تو که تو را قبول نموده‌اند قرار داده‌ام ندیده در این دنیا و آن دنیا به عذاب من گرفتار کردند. پس چشم خود را به طرف اینها بلند کن و ببین همهٔ اینها را که در عوض آنها به جانب تو جمع می‌شوند و بدان که به حیات بی ممات خود سوگند یاد می‌کنم که در عوض آن منافقان و از برای ندامت ایشان که سعی در انقطاع نسل تو خواهد کرد به قدرت کاملهٔ خود چنان خواهم کرد که اینها را از قبیل لباس فاخر به خود خواهی پوشانید و ایشان در آن زمان از برای تو زینت خواهند بود و در آن روز به سبب این امّت که من از برای تو مهیّا کرده‌ام، از قبیل نوعروس در میان همهٔ مخلوقات من حُسْنْمَنْد خواهی بود و آن زمینی که تعلق به**

تو داشت که به سبب منافقین امّت جدّ تو ویران و خراب و بیابان شده بود، در آن وقت از راه وفور امّتی که من در عوض به تو داده‌ام از برای سکنای ایشان تنگ خواهد شد و با وصف آنکه در آن روز آنانی را که تو را یعنی اولاد تو را و شیعیان تو را از قبیل آب می‌آشامیدند یعنی برطرف می‌نمودند از روی زمین محو خواهم نمود، پس بدان که هنوز مانده است که بیاید آن زمانی که در آن زمان از آن فرزندانی که در وقتی که خود را بی‌اولاد می‌پنداشتی از تو به وجود آمده‌اند، به گوش خود خواهی شنید که به تو خواهند گفت که وسعت همه زمین کم است از برای آنکه در آن ساکن شویم؛ پس وسیع ساز او را از برای آنکه جای مقام و سکنا در آن داشته باشیم و به درستی که در آن وقت خواهی گفت در دل خود که اینها را از برای من کی متولد گردانید و حال آنکه من خود را بی اولاد می‌پنداشتم، زیرا که در وقتی که دل از دنیا برکندم و اولاد خود را کشته عیال خود را اسیر و سرگردان می‌دیدم گمان می‌کردم که از من کسی در دنیا نخواهد ماند زیرا که همه کس دست از اعانت من برداشته مرا تنها واگذاشتند؛ پس اینها که الحال می‌بینم کجا بودند. بدین جهت از حالا من که خداوند توأم به تو می‌فرمایم که بدان ای بندهٔ من که من دست قدرت کاملهٔ خود را به سوی عجم دراز خواهم نمود و در میان امّتها لوای خود را بلند خواهم ساخت از برای آنکه پسران تو در بغلهای خود و دختران تو را در بالای دوشهای خود به راه ببرند؛ پس پادشاهان مربّی و زنان ایشان دایگان اولاد تو خواهند بود و روهای خود را بر خاک گذاشته سجدهٔ تعظیم به تو خواهند نمود و خاک قدم پای تو را به زبان خود از راه اخلاص خواهند لیسید و در آن وقت حقیقت خواهی دانست که منم خداوند به مرتبه‌ای مهربان که ممکن نیست که بگذارم که شرمنده شوند همهٔ آنانی که امید خود را در من گذاشته‌اند. و اگر تو یا غیر تو این معنی را استبعاد کرده بگویید که چون می‌تواند بود که آنچه مسلَّطِ جائر گرفت و به تصرّف توانا در آمد، بار دیگر از دست او مستخلص گردد؟ پس از حالا می‌فرماید به تو خداوند تو که به راستی که اسیر شدگان از دست اهل استیلا و طغیان گرفته خواهند شد و هر چه آن کسی که به ظاهر توانا می‌باشد به ناحق گرفت، خلاص خواهد گردید و همهٔ آنان که دیوان تو را کرده‌اند من به عدالت دیوان ایشان را خواهم کرد و همهٔ اولاد تو را مستخلص خواهم گردانید و به دشمنان تو گوشتهای خودشان را خواهم خورانید و خون ایشان را از قبیل شراب نارسیده صاف نگشته که تلخ می‌باشد به ایشان خورانیده مست خواهند شد یعنی به سبب آنچه نسبت به تو و اولاد تو به عمل آورده‌اند از قبیل مست شدگان به مرتبه‌ای بهم خواهند در افتاد تا آنکه به این وسیله سبب ریختن خونهای خود نشوند و زودتر خود را به عذاب ابدی نرسانند دست برنخواهند داشت. و این تنبیهی است که در دنیا از برای ایشان از این جهت مقرر خواهم فرمود تا آنکه هر صاحب گوشتی، چه انسان و چه حیوان، دیگر بداند که منم

خداوند عالم که تو را خلاص نمودم.

پس هر کس از شک کنندگان که شک داشته باشد در اینکه آنچه در این عبارت خدای تعالی فرموده است در شأن حضرت **اباعبدالله الحسین صلوات الله علیه** فرموده است یا غیر او، تفتیش کند که آنچه در اینجا از الطاف و احسان بی‌پایان که خدای تعالی خبر داده است در کی به عمل آمد که البته بعد از تفتیش خواهند یافت که خوشْ بِحالْ کیانند و بَدْ بِحالْ چه کسانند. **و اما** مخفی نماناد که آنچه در این عبارت خدای تعالی به آن امام در راه حق قربانی شده وعده داده است و فرموده است که خاك قدم پاهای تو را به زبان خواهند لیسید، ظاهر آن است که آن وعدهٔ الهی سبب آن شده است که آن سبحانه و تعالی شفا در تربت سید الشهدا قرار داده است تا آنکه آن وعده به عمل بیاید **و اگر** کسی در اوضاع آن شفیع شیعیان جد خود فکر کند خواهد یافت که سایر وعده‌ها نیز در آن جناب به مرتبه‌ای به عمل آمده‌اند که احتیاج به تفصیل و بیان ندارد و بنابر این، سند دیگر از آن اسنادی که وعده کرده بودیم مناسب است که نقل نماییم.

[سند دویم]

پس سند دویم آن است که در فصل چهل و ششم کتاب حضرت ارمیای نبی مذکور است، در آنجایی که حق تعالی خبر از احوال و شهادت آن امام مظلوم داده می‌فرماید که **در کنار نهر فرات به سمت شمالی مغلوب گردیده شهید خواهد گشت قربانی من که صاحب جنودم** و در اینجا شبهه نمی‌ماند در اینکه آن ذبح عظیم که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است که فدای حضرت اسماعیل کردیم ذبح عظیم را **حضرت سید الشهدا امام حسین** علیه‌السلام **است** که در کنار نهر فرات در زمین کربلا که در جانب شمالی فرات واقع است در راه پروردگار به تیغ ظلم و ستم مذبوح گردیده است و اگرنه هر کس که در این باب شکی داشته باشد، نشان بدهد که در مقام مذکور کسی دیگر غیر از آن حضرت در راه خدا شهید شده باشد، زیرا که بحمدالله و المنه وقتی که به زیارت آن امام مظلوم سرافراز گشتم و غبار آستان او را توتیای چشم امیدواری خود نمودم هر چند تفتیش این معنی را کردم سوای آن وارث علوم اولین و آخرین که در آنجا به آستانه بوسی او مشرّف گشتم کسی دیگر را در آنجا نیافتم.

[سند سیم]

سند سیم که از جمله اسناد بی‌شمار که در کتبی که امروز در میان یهود و نصارا متداولند از برای اثبات این مدعا کافی خواهد بود آن است که در فصل چهارم مرثیهٔ که حضرت ارمیای نبی در باب شهادت حضرت رسول امین و مقتدای ثقلین و همهٔ اوصیای آن جناب نوشته است، مذکور است و در آن مرثیه هر جا که خطاب به حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام **نموده**

است از زبان حضرت رسول عربی صلی الله علیه و آله اظهار حزن و اندوه نموده نموده است؛ پس با دل بریان و چشم گریان از زبان خاتم پیغمبران می‌گوید حضرت ارمیای نبی که، **چه شد و چه حادثه بود اینکه رو داد که رنگ بهترین طلاها تار گردید و بهترین رنگها به رنگی دیگر تغییر یافت و سنگهای بنای عرش مجید به سر همهٔ راهها پراکنده شدند و فرزندان بیت المعمور حقیقی که چون به اولین طلا** یعنی از نور اولی زینت شده بودند **در میان جمیع مخلوقات نجیب‌تر بودند چه شد که ظروف سفال عمل کوزه گران پنداشته شدند** یعنی وقتی که از آن عالم نور به این عرصهٔ خاک آمدند ایشان را در لباس این خاک نه در لباس آن نور شناخته‌اند **و از قبیل این ظروف خاکی** یعنی انسانهای متعارف **نسبت به ایشان سلوک نموده‌اند، به مرتبه‌ای که در آن وقتی حیواناتی که انسان هم نبودند پستانهای خود را برهنه کرده بچه‌های خود را شیر می‌دادند دختر عزیز من در میان امّت بی‌رحم دل سخت من از قبیل چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده است، به مرتبه‌ای که از راه تشنگی زبان طفل شیرخواره به کامش چسبیده بود و در وقتی که کودکان دیگر نان می‌طلبیدند چون بزرگان این کودکان را کشته بودند کسی نبود که نان به ایشان بدهد و بدین جهت آنانی که در سفرهٔ عزّت موافق خواهش خود تنعّم می‌کردند از راه گرسنگی در سر راهها هلاک شدند و آنانی که در بهترین بسترهای راحت پرورش یافته بودند فضلات اسبان را در بغل گرفته غلطیدند. پس وای بر غریبی دختر من** یعنی فرزندان دختر من **پس برطرف شدند فرزندان دخترِ من به نحوی که برطرف شدن ایشان گویا از برطرف شدن قوم سادوم عظیم‌تر شد، زیرا که آنها هر چند که از زمین برطرف شدند اما کسی از اهل زمین دست به آنها نگذاشت، اما اینها با وصف آنکه از راه پاکی و عصمت مقدس بودند و از برف سفیدتر و از شیر بیغش‌تر و از دندان فیل کهنه به سرخی مایل‌تر و از یاقوت رخشان‌تر بودند، رویهای ایشان به مرتبه‌ای از شدّت مصیبتهای دوران و جفای مخالفان متغیّر گشته بودند که در کوچه‌های شهرها شناخته نشدند، زیرا که به سبب زحمتهای راه، پوست ایشان به استخوانهای ایشان چسبیده بود و آن پوست هم از قبیل چوب خشک شده بود؛ پس به این جهت آنانی که به شمشیر کشته شدند بهتر شد از حال آنهایی که از گرسنگی هلاک شدند، زیرا که اینها به ظلم و ستم زمین** یعنی اهل زمین **به تدریج به تحلیل رفته‌اند.**

پس این است ترجمهٔ چند بند از مرثیهٔ جانسوزی که حضرت ارمیا در باب واقعهٔ هایلهٔ **کربلا** پیش از وقوع انشا کرده بود که هر چند از نامأنوسی عبارت معلوم است که جرانیم ملعون در ترجمه‌ای که این عبارت را از عبری به لاتینی کرده است سعی بلیغ در تحریف آن و حق را پنهان کردن بجا آورده است، **اما بعد** از آنکه فقیر او را به فارسی ترجمه نمودم می‌توان یافت که قصهٔ غم اندوز واقعهٔ کربلا را هیچ پیغمبری نبوده که از جانب پروردگار مطلع نشده اشک حسرت بر مصیبت آن ماه اوج امامت که در دشت کربلا منخسف گردید نریخته باشد،

زیرا که ترجمه‌ای که این ملعون کتب سماوی را کرده است به آن می‌ماند که کلافهٔ ابریشم رنگین بسیار خوبی به دست دیوانه‌ای افتاده مدت مدیدی به آن بازی کرده باشد و بعد از آن که مرد عاقلی آن ابریشم را از دست دیوانهٔ چنینی ربوده خواهد که سر رشتهٔ آنرا پیدا کرده قدری از آن ابریشم را به کار بَرَد به زحمت بسیار این اراده را به عمل تواند آورد از آن قبیل است حکایت فقیر که به زحمت بسیار از کلافه بر هم پیچیده ترجمهٔ جرانیم مردود سعی نموده این سررشته را پیدا کرده به دست شیعیان علی بن ابی طالب و اهل بیت آن جناب صلوات الله علیهم داده‌ام تا آنکه بدانند که نه تنها ایشان هر وقت که واقعهٔ کربلا را به خاطر می‌آوردند جان ایشان کباب و چشمان پر آب می‌گردد، بلکه همهٔ پیغمبران و مؤمنان که در پیش بوده‌اند، بنابر خبری که از جانب پروردگار به پیغمبران و از ایشان به مؤمنان می‌رسد هر وقت که تصوّر وقایع کربلا را می‌کرده‌اند به زاری زار می‌گریسته‌اند و از آن امام مظلوم چنانچه همهٔ تعزیه داران و گریه کنندگان بر آن حضرت امید شفاعت دارند آن چنان انبیا و مؤمنان سلف به آبروی گریهٔ خود که در تعزیهٔ آن صاحب می‌کردند توقّع شفاعت از جد بزرگوار این قربانی درگاه کردگار و از آن حضرت خودش نیز می‌داشته‌اند.

و **اما** از برای آنکه نصارا نپندارند که آنچه می‌گوییم محض ادعا است، از ایشان می‌پرسیم که آنچه الله تعالی در فصل دوازدهم کتاب دویم تورات که او را ایزد می‌گویند به حضرت موسی و هارون برادر و وصی آن حضرت می‌فرماید که به بنی‌اسرائیل بگویند چه معنی دارد، زیرا که در فصل مذکور پروردگار به ایشان فرموده است که به بنی‌اسرائیل بگویید که، **این ماه** یعنی ماه محرم **از برای شما ماه اول سال است و در دهۀ اول این ماه، هر کس از شما گوسفندی که پیر نباشد و بی عیب و نشان باشد بلکه از یک سال زیاده نداشته باشد بگیرد از برای آنکه او را قربانی کرده در این روز به درگاه من تقرّب بجوید و در وقتی که آن گوسفند را قربانی می‌کند باید که هر کس که درِ خانهٔ خود این ذبح می‌کند دسته‌ای از چوب باریک بهم بسته در خون آن گوسفند قربانی شده تر سازد و به هر دو درِ خانه خود بپاشد و این خون در درِ خانه شما علامتی خواهد بود از برای مَلَک من تا آنکه در وقتی که از برای عذاب نازل شود، درِ در هر خانه‌ای که خون قربانی چنینی ببیند از آن خانه گذشته کار به او نداشته باشد. و اما بدانید که در درِ هر خانه‌ای که خون این قربانی را پاشیده نبیند اهل آن خانه را معذَّب ساخته خون ایشان به گردنهای ایشان خواهد بود.** پس بر طایفهٔ نصارا پوشیده نماند که این معنی هویدا است که خون گوسفندی در درگاه خدای تعالی فی‌نفسه این اعتبار را نداشت که پاشیدن آن به درِ خانه‌ها سبب تخفیف عذاب و نپاشیدن آن باعث حلول عقاب بشود **بلکه** چون در روز **عاشورا** این قربانی را فرموده‌اند و این روزی بود که در این روز سرکرده جوانان بهشت یعنی حضرت امام حسین صلوات الله علیه در درگاه الهی قربانی شده خون او بر زمین پاشید، **پس** هر کس از بنی‌اسرائیل که در این

روز از خون آن قربانی، درِ خانه‌های خود را سرخ می‌کردند شباهت به شیعیان حضرت امام حسین بهم می‌رسانیدند، زیرا که شیعیان نیز در این روز اشك خونین در مصیبت امام خود که در این روز در راه خدا ذبح شده است از دیده‌ها بر رخسار می‌پاشند و آن گوسفند قربانی که خدای تعالی به بنی‌اسرائیل فرموده بود که در روز عاشورا خون او را به در خانه‌های خود بپاشند، چون شباهتی در ذبح شدن در راه خدا به این **ذبح عظیم** یعنی مذبوح دشت کربلا داشت، این است که خدای تعالی خون آن را از این شرافت داد که به سبب تخفیف عذاب می‌گردید. پس هر گاه گوسفندی که به اعتبار ذبح شدن در این روز فی‌الجمله شباهتی به این امام شیعیان که در این روز در درگاه خدا مذبوح گردید داشته باشد خون او این عزّت را بهم برساند که باعث تخفیف عذاب بشود اشک خونین دیده‌های شیعیان حضرت امام حسین علیه‌السلام که در این روز در مصیبت آن حضرت می‌ریزند چرا باعث تخفیف عذاب خدا و موجب خاموشی آتش جهنم نگردد؟

و نصارا نیز آن سببی را که از برای شرافت خون قربانی بنی‌اسرائیل ذکر کردیم انکار ندارند، زیرا که می‌گویند که این قربانی که در روز دهم محرم خدای تعالی بنی‌اسرائیل را مأمور کرده بود مثل کسی است که بایست که به دنیا بیاید و در راه خدا ذبح گردیده سبب شفاعت کردن هر کسی که ایمان به او آورده باشد در درگاه الهی بشود و این است که تا آن شخص به دنیا نیامده بود خدای تعالی آن قربانی را در میان بنی‌اسرائیل مستمر داشت و پاشیدن خون آن قربانی در درِ خانه‌ها علامت ایمان به غیبتی بود که گویا به آن حضرت که در آن وقت در پردهٔ غیب مستور بود آورده بودند و مثل بودن این گوسفند قربانی در روز عاشورا از برای شخص چنینی که نصارا اقرار دارند به مرتبه‌ای در میان امم سالفه مشهور بود که نصارا با وجود آنکه اعتقاد دارند که حضرت عیسی خدا است، می‌گویند که آن شخصی که این گوسفند قربانی مثل او بود حضرت عیسی است که شهید شد تا به نحوی که خود از این قربانی خبر داده بود شفاعت جمیع مخلوقات خود را بکند. **و اما** چون فقیر در کتاب **هدایة المضلین** به اسناد اناجیل و سایر کتب ایشان ثابت کرده‌ام که حضرت عیسی کشته نشده بلکه به امر الهی به آسمان مرفوع گردید و در اوایل این کتاب در ضمن عبارت انجیل یوحنا که از برای ایشان در اینجا ترجمه کرده‌ام اشاره نیز به این معنی نموده‌ام، در اینجا از ایشان همین را می‌پرسم که حضرت عیسی که ایشان او را خدا می‌دانند، هر گاه از برای شفاعت کردن مخلوقات شهید شد، بگویند پس نصارا که شفاعت مخلوقات را در پیش کی می‌خواست بکند؟ **اگر** بگویند که در پیش خود، همهٔ عقلا می‌دانند که کشته شدن کسی از برای آنکه دیگری را در نزد خود شفاعت کند [سخن] بیهوده‌ای است که دیوانه هم قبول نمی‌کند؛ **و اگر** گویند که در نزد خدا، پس در اینجا دو خدا لازم می‌آید، یکی خدای مقتول و دیگری که سبب قتل آن شده است که هر دو را هیچ کافری هر چند که دیوانه باشد قبول ندارد. **پس به هر** صورت بنابر مذهب

نصاراکه حضرت عیسی را خدا می‌دانند اعتقاد کردن به اینکه حضرت عیسی کشته شد که در درگاه خدا شفاعت مخلوقات را بکنَد، نه موافق عقل صورت دارد و نه از آن سندی که ایشان از برای اثبات این مدعا آورده‌اند این معنی استخراج می‌شود. پس بنابراین، آن کسی که بنابر اسناد کتب نصارا ضرور بود که در درگاه الهی قربان شود تا آنکه شفاعت کند هر کسی را که به او ایمان بیاورد حضرت عیسی نمی‌تواند بود.

و اما آن سندی که ایشان در این باب می‌آورند و مدعای ایشان از آن ثابت نمی‌شود این است که در فصل پانزدهم انجیل یوحنا نقل شده است که **چون علمای بنی‌اسرائیل حضرت عیسی را گرفتند همه جمیعت کرده اجلاس نمودند که در بارهٔ آن حضرت چه حکم بکنند زیرا که می‌گفتند چه کنیم که این مرد، معجزات بسیار در میان امّت ظاهر می‌سازد و اگر او را چنین بگذاریم همه کس ایمان به او خواهد آورد و در این صورت رومیان خواهند آمد و جای جماعت ما را در تصرف خواهند گرفت. پس در آن وقت یکی از ایشان که اسم او قیفاس بود چون در آن سال او پیشوای همه ایشان بود به ایشان گفت که شما هیچ نمی‌دانید زیرا که فکر نمی‌کنید که بنابر مذهب ما ضرور است که از برای خلاصی امّت یک کسی کشته شود تا آنکه همه انسان هلاک نشوند و و اما قیفاس این را از پیش خود نگفته بود بلکه چون در آن سال خلیفه بود روح القدس این را به وی الهام کرده از قبیل پیغمبر به الهام غیبی سخن گفت. این است که عیسی برای خاطر امّت کشته شد و نه تنها به خاطر امّت بلکه از برای آنکه همه انتخاب شدگان را که پراکنده می‌باشند در یکجا جمع نماید.**

این است آن سندی که نصارا از این سند استنباط کرده‌اند که حضرت عیسی از برای آنکه شفاعت همه مخلوقات را بکند در راه خدا شهید شده است. **پس ما می‌گوییم** که این سند بنابر مذهبی که دارند ردّ قول ایشان و اثبات ادعای ما را می‌رساند، **زیرا** که از این قول انجیل متی مفهوم می‌گردد که آن پیشوای یهود به الهام روح القدس و از قبیل پیغمبر به حاضرین آن مجلس گفت که، هر کس که علم دارد باید بداند که ضرور است که شخص عزیزی شهید شود از برای آنکه همهٔ امّت را شفاعت تواند نمود و سنگ محک گردد از برای آنکه آنانی را که در روز **الست** انتخاب شده‌اند از آنانی که به سبب اطاعت نکردن ربّ خود را ردّ کرده شده‌اند فرق نموده آنها را در یکجا به سبب شفاعت خود جمع نماید **و چون** ما ثابت کرده‌ایم که بنابر اعتقادی که نصارا در بارهٔ حضرت عیسی دارند نمی‌تواند بود که آن حضرت شهید شده باشد، پس لابد باید که دیگری شهید شده باشد تا آنکه آن فرق کردن و آن نفع عظیم به سبب قربانی شدن او به عمل بیاید؛ و چون کسی دیگر را نصارا نشان نمی‌توانند داد، **پس** موافق آنچه ثابت کرده‌ایم باید آن کس عزیز حضرت امام حسین شهید معصوم مظلوم سلام الله علیه بوده باشد که در دشت کرب و بلا در راه پروردگار عالمیان از برای شفاعت شیعیان خود شربت شهادت

چشید تا آنکه آنانی که بنابر مطالب فاسد خود همین به زبان در دست جد و پدر و برادر آن جناب ایمان آورده بودند **و اما در دل** خود در همان راهی که قبل از ایمان آوردن ثابت بودند ثابت قدم مانده به سبب کشندگی که جدّ و پدر این شهید مظلوم در اجداد و اقربای ایشان در راه خدا کرده بودند، کینهٔ عظیم از رسول رب العالمین و اهل بیت آن حضرت در سینه‌های خود پنهان داشتند، **و آنانی** که به دل و جان دست از کفر آبای سلف خود برداشته اختیار دین حق نمودند، از همدیگر فرق شوند. پس این قربانی شدن حضرت **اباعبدالله الحسین** صلوات الله علیه امتحانی بود از جانب الله تعالی از برای اینکه دوست خدا از دشمن خدا جدا شود، **همچنانچه** آن قربانی اسماعیل را که آن سبحانه از حضرت ابراهیم خواسته بود و آخر بنابر این مصالح و مصلحتهای دیگر بی‌شمار که آفریدگار لیل و نهار خود می‌داند این ذبح عظیم را فدای اسماعیل نمود، از برای امتحان نمودن خلیل خود بوده است، **پس** نصارا و یهود اگر خواهند که طلای پاک و بیغش باشند تا آنکه در بازار صرّافان جواهر خانه الهی قیمت بهم برسانند خوب است که ایمان به جد بزرگوار این سنگ محک آورده روی گناهکار خود را به خاک پای این عزیز کردهٔ ذوالجلال در دشت کربلا بمالند **تا آنکه** به سبب شفاعت این شفیع، از کورهٔ گداز آتش ابدی نجات یابند، **زیرا که** آنان که گفته‌اند درست گفته‌اند که:

آن را که به کربلا گذار است — با آتش دوزخش چه کار است

و اگر چنانچه نصیحت خیر این فقیر را گوش نکرده در کفر و زندقه که الحال دارند ثابت قدم بماند، **پس جزم** بدانند که در آن روزی که ملک عذاب الهی از برای عذاب کفار و نجات مؤمنان از جانب پروردگار نازل شود، از قبیل آنانی که در مصر ساکن بودند و از خون آن قربانی که مثل این ذبح عظیم بود به در خانه‌های خود نپاشیده بودند، هم در دنیا و هم در عقبی معذّب خواهند بود.

[اخبار شهادت امام حسین علیه السلام پیش از واقعهٔ کربلا]

و اما از برای آنکه همهٔ مراتبی را که از کتب نصارا از خبر دادن خدای تعالی همه پیغمبران خود را **و ایشان** امّتهای خود را از قربانی شدن این ذبح عظیم تا آنکه به سبب گریه بر او آن جناب را شفیع خود نمایند در اینجا نقل کردیم که تا حضرت ابراهیم و از حضرت ابراهیم تا به ما همیشه حکایت قربان شدن این ذبح عظیم سبب ریزش اشک دیده‌های انبیا و اوصیا و مؤمنان هر زمان بوده است **و آنچه** را که ثابت کردیم که شهادت آن حضرت از برای همه خلق الله که به سبب ایمان آوردن به او در ثواب شهادت شهدا شریک بوده‌اند و می‌باشند **و از برای** هر کسی که با آن حضرت در دشت کربلا در راه خدا مذبوح گردیده است نفعی عظیمی بود که تا قیامت به برکت تعزیه داشتن و گریه کردن بر آن حضرت و زیارت آن جناب چندین هزار هزار کس را از عاصیان امّت جدا و خدای تعالی از آتش دوزخ آزاد می‌سازد **و در باب مهیا**

بودن عقاب در ظهور حضرت صاحب و عذاب در روز قیامت از برای همهٔ آنانی که به سبب آنکه ایمان به امامت آن پیشوای شهید شهیدانِ در راه خدا قربانی شده نیاوردند و از آن کسانی که آسیب به آن حضرت رسانیدند و از آن کسانی که در ذبح آن جناب دخل داشتند تبرّی ننمودند در قتل آن بزرگوار و سایر شهدا شریک شده‌اند، **زیرا که** در ظهور حضرت صاحب مهدی علیه‌السلام از برای قاتلان حضرت امام حسین علیه‌السلام که از یک جهت جدّ نیک محضر و از جهتی دیگر برادر با جان برابر حضرت صاحب است در دست آن قائم آل محمد علیه‌السلام عقاب و انتقام خواهد بود و در روز قیامت به مضمون **إنَّ اللّهَ لا لایُضیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنین** بر آن خداوند عادلی است که شیعیان آن حضرت را به سبب شفاعت او نجات بدهد و قاتلان او و تبری نکردگان از قاتلان او را به عذاب ابدی گرفتار کرده‌اند، نصارا نپندارند که این مراتب محض ادعایی است که از همین اسناد کتب ایشان ثابت کرده‌ایم، **پس بنابر این مناسب است** که از احادیث بسیار که در کتب اهل اسلام از برای اثبات مراتب مذکوره فوق موجود است حدیث چندی در اثبات هر یک از این مراتب جمع نموده در اینجا نقل نماییم؛ از برای آنکه **اگر** نصارا توفیق یافته ایمان به خدای تعالی و جد و پدر و برادر این از همه قربانی شدگان بهتر و نه نفر فرزندان او بیارند، هم خودشان در دنیا و آخرت خوشی ببینند و هم ما در درگاه کبریا ثواب داشته خواهیم بود **و اگر نه** ما به ثواب و ایشان به عذاب شدید خواهند رسید و احادیث مزبور این است.

اول در دانستن ابراهیم علیه‌السلام و اِعلام خدای تعالی شهادت حضرت امام حسین علیه‌السلام را به او

در روایت وارد شده است که چون خدای تعالی امر کرد حضرت ابراهیم علیه‌السلام را که قوچی را که به وی نازل ساخت در جای اسماعیل ذبح کند، حضرت ابراهیم آرزوی آن کرد که کاش اسماعیل را به دست خود ذبح کرده به جای او به ذبح قوچ مأمور نمی‌شد تا به دل او می‌رسید آنچه به دل پدری که عزیزترین فرزندان خود را به دست خود ذبح کند می‌رسید و بدان مستحق بلندترین درجات اهل ثواب بر مصیبتها می‌گشت. پس حق تعالی به وی وحی فرستاد که ای ابراهیم! از خلق من که را دوست‌تر می‌داری؟ گفت: یارب! خلقی نیافریده‌ای که او را دوستتر دارم از حبیب تو محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله. باز به وی وحی فرستاد که، ای ابراهیم! او را دوست‌تر داری یا خود را؟ گفت: او را دوست‌تر دارم از خود. فرمود که، پسر او را دوست‌تر داری یا پسر خود را؟ گفت: پسر او را. فرمود که، ذبح پسر او به ظلم در دست دشمنان او بیشتر به درد می‌آورد دل ترا یا ذبح کردن تو پسر خود را به دست خود؟ گفت: یا رب! ذبح پسر او به دست دشمنان وی بیشتر به درد می‌آورد دل مرا. فرمود که، ای ابراهیم! زود باشد که طایفه‌ای که دعوی کنند از امّت **محمد**ند صلی‌الله‌علیه‌وآله پسر او را بعد از وی به ظلم و عداوت به قتل رسانند به نحوی که قوچ را سر می‌برند و بدان مستحق سخط و غضب من شوند. حضرت ابراهیم از برای آن جزع کرده دل او به درد آمد می‌گریست. حق تعالی وحی به وی فرستاد که ای ابراهیم!

قبول کردم جزع تو را بر پسر تو اسماعیل اگر او را به دست خود ذبح کرده بودی به جزعی که بر حسین و کشته شدن او نمودی و واجب ساختم از برای تو بلندترین درجات اهل ثواب را بر مصیبتها، و این است که در سورهٔ صافات می‌فرماید که **وَ فَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ.**

در اعلام نمودن خدای تعالی به موسی علیه السلام شهادت آن جناب را و بودن آن در کتاب وی

علامهٔ حلی در کتاب **منهاج الصلاح**[1] روایت کرده که چون هارون بن عمران رحلت نمود موسی بن عمران مناجات کرده گفت: یارب! برادرم هارون را گرفتی و من تنها و مستوحش و یکتا شدم، **پس به عزّت** و جلال تو از تو در خواست می‌کنم که شفاعت مرا دربارهٔ او قبول فرمایی. پس حق سبحانه به وی وحی فرستاد که، ای موسی! تو تنها نیستی و **حال آنکه** من انیس توأم و مستوحش نیستی و حال آنکه من همنشین و جلیس توأم و یکتا نیستی و حال آنکه من با توأم. قسم به عزّت و جلال من که اگر دربارهٔ جن و انس شفاعت کنی شفاعت تو را در بارهٔ ایشان قبول می‌نمایم الا در بارهٔ قاتل و کشندهٔ حسین بن علی علیه السلام که بر اوست نصف عذاب اهل دنیا.

و **کعب الاخبار** یهودی که اسلام آورده بود گفت که، در کتاب ما هست که مردی از فرزندان **محمد رسول خدا** صلی الله علیه و آله کشته می‌شود که عرق چهار پایان اصحاب و یاران او نخشکیده باشد که داخل بهشت شوند و با حور دست در گردن کنند. **پس امام حسن** علیه السلام بر وی گذشته، پرسیدند که، این است؟ گفت نه، پس امام حسین بر وی گذشته، پرسیدند که، این است گفت: آری.

در علم اسماعیل بن حزقیل صادق الوعد به شهادت آن جناب

اسماعیل بن حزقیل که صادق الوعد و رسول و نبی بود، خدا او را به قوم وی به پیغمبری فرستاده، قوم بر وی تسلّط یافته او را گرفته پوست روی و پوست سر او را و به روایتی پوست او را کندند. پس اختیار داد او را خدا در آنچه خواهد از عذاب ایشان و فرشته‌ای را به رسالت نزد وی فرستاد. فرشته گفت که خدای جلّ جلاله مرا به سوی تو فرستاده سلام می‌رساند و می‌فرماید که دیدم آنچه با تو کردند و مرا امر فرموده که سخن تو را بشنوم و اطاعت تو کنم، پس در بارهٔ ایشان بفرمای مرا به آنچه خواهی و دوست داری. اسماعیل از آن استغفار کرده به ثواب خدا راضی شد و امر ایشان را به خدا گذاشت در عفو و عقوبت خدا و به آن فرشته گفت که، نه مرا اقتدایی است به حسین بن علی و به آنچه با وی می‌کنند.

در اعلام خدای تعالی به زکریا علیه السلام شهادت آن جناب را

از صاحب الامر علیه السلام که طفل و نزد پدر خود نشسته بود از تفسیر کهیعص پرسیدند. فرمود که،

---

[1] منهاج الصلاح فی اختیار المصباح، تخلیصی است از مصباح المتهجد شیخ طوسی. گویا چاپ نشده است. نک: مکتبة العلامة الحلی، ص ۱۹۸ـ۱۹۹

این حروف از خبرهای غیب است که خدای تعالی مطلع ساخته است بر آن بندهٔ خود زکریا را. بعد از آن، آن قصه را به **محمد** ﷺ حکایت فرموده و آن چنان بود که زکریا علیه السلام از خدای تعالی درخواست که نامهای مبارک آل عبا را به وی تعلیم کند **پس** جبرئیل علیه السلام را فرستاده آن اسامی متبرّ که را به وی تعلیم کرد و زکریا هر گاه محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد کردی، غم از وی زایل و اندوه وی منجلی گشتی و هر گاه حسین علیه السلام را یاد کردی گریهٔ گلوی وی را گرفتی و نفس وی منقطع شدی. روزی گفت: الهی چه حالت است مرا که هر گاه چهار از ایشان را یاد می‌کنم به نامهای ایشان تسلّی می‌یابم از غمهای خود و هر گاه حسین را یاد می‌کنم چشم من اشک می‌ریزد و آه من بلند می‌گردد؟ حق جل و علا از قصهٔ حسین علیه السلام او را خبر داده فرمود که، کهیعص پس **کاف** اسم کربلا و **ها** هلاک عترت رسول و **یا** یزید که ظلم کننده بر حسین و **عین** عطش یعنی تشنگی آن جناب و **صاد** صبر اوست. و چون زکریا آن سخن را شنید از مسجد خود سه روز مفارقت ننمود و در آن سه روز مردم را از خود منع و گریه و نوحه می‌نمود و می‌گفت که الهی آیا به درد می‌آوری دل بهترین خلق خود را به فرزند او و آیا نازل می‌کنی بلای این مصیبت را به کنار او؟ الهی آیا می‌پوشند علی و فاطمه جامه‌های این مصیبت را؟ الهی آیا جا می‌دهی اندوه این درد را به ساحت آن دو بزرگوار؟ و **بعد** از آن می‌گفت که الهی نصیب کن مرا فرزندی که چشم من در این پیری به وی خنک گردد و بگردان او را وارث و وصی من و محل او را از من و نسبت به من، به مثابهٔ حسین و نسبت او گردان. و **چون** او را نصیب من گردانی مرا به محبت او مفتون کن، آنگاه به درد آر دل مرا به او چنانچه به درد می‌آوری دل محمد حبیب خود را به فرزند او. **پس حق** عزّوجل یحیی علیه السلام را نصیب وی کرد و دل او را به درد آورد به وی و حمل یحیی شش ماه و حمل حسین علیه السلام شش ماه بود.

در اِعلام حضرت عیسی حواریون را به شهادت آن جناب

حضرت عیسی علیه السلام با حواریین به کربلا عبور کرده آهویان را مجتمع دید. آهوان روی به وی آورده می‌گریستند. حضرت عیسی و حواریین نشستند و حضرت عیسی علیه السلام می‌گریست و حواریین نیز می‌گریستند و نمی‌دانستند که وی چرا نشسته و چرا می‌گرید. گفتند یا روح الله و یا کلمة الله! تو را چه می‌گریاند؟ گفت: آیا نمی‌دانید که این چه زمین است؟ گفتند: نمی‌دانیم. فرمود که، این زمینی است که فرزند احمد رسول خدا ﷺ و فرزند بتول پاک که شبیه مادر من است در این زمین کشته و مدفون می‌گردد، **و این** زمین خوشبوتر از مشک و طینت و گِل فرزند شهید احمد است و طینت پیغمبران و اولاد پیغمبران چنین می‌باشند و این آهوان با من در سخن‌اند و می‌گویند که از شوق به تربت فرزند مبارک احمد در این زمین می‌چرند به اعتقاد و ادعای آنکه در این زمین ایمنند. **بعد از آن** دست خود را بر آبی که فضلهٔ آهویان بود زده بو یید و گفت که این پشکل آهوان است به این خوشبویی از رهگذر خوشبویی علف این زمین الهی، این پشکل را همیشه باقی دار تا آنکه پدران فرزندان آن را ببویند و از برای او تعزیه

و تسلّی باشد.

در آنکه شهادت آن جناب در کلیسایی در روم سیصد سال پیش از مبعوث شدن پیغمبرﷺ نوشته شده بود

پیشوای قبیلهٔ بنی سلیم از مشایخ آن قبیله روایت کرده که گفتند که، به جنگ بلاد روم رفته در کلیسایی از کلیساهای ایشان دیدیم که بیتی به عربی نوشته شده که معنی او این است که، آیا آنان که حسین را کشته‌اند امید می‌دارند روز قیامت شفاعت جد او را؟ پرسیدیم که چند وقت است که این بیت در کنیسهٔ شما نوشته شده؟ گفتند: سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود.

در خبر دادن خدای تعالی پیغمبر خود محمدﷺ شهادت آن جناب را

علامهٔ حلی در کتاب **منهاج الصلاح** گفته که روزی پیغمبرﷺ به دیدن فاطمهعليها‌السلام رفته فاطمه برخاست و به رسم معتادی که با آن حضرت داشت خورشی از خرما و نان و روغن جهت آن حضرت مهیّا کرد. **او و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم مجتمع** گشته خوردند. چون فارغ شدند پیغمبرﷺ سر به سجده نهاد و سجدهٔ او امتداد یافت. آن گاه گریست، **بعد** از آن خندید، بعد از آن نشست و جرأت علی بن ابی طالبعليه‌السلام در خطاب به آن حضرت بیشتر بود. گفت: یا رسول الله! امروز دیدیم از تو آنچه پیش از این ندیده بودیم. فرمود که چیست آن؟ گفت: سجده کردی و گریستی و خندیدی، سبب آن چه بود؟ فرمود که، چون با شما چیزی خوردم شاد شدم و به سلامت و اجتماع شما مسرور گشته سجدهٔ شکر خدا بجا آوردم؛ **پس** جبرئیل در سجده به من نازل شده گفت: رب تو تو را سلام می‌رساند **و می‌فرماید** که از برای شادی و فرح به اهل خود سجده شکر کردی، آیا خبر ندهم تو را به آنچه بعد از تو به ایشان واقع می‌شود؟ گفت: بلی ای جبرئیل، خبر ده مرا، گفت: **امّا** دختر تو اول کسی باشد که به تو ملحق گردد بعد از آنکه ظلم به وی کنند و حق او را گیرند و منع میراث او که فدك است نمایند **و به شوهر** او ظلم کنند و استخوان پهلوی دخترت را بشکنند. **و امّا** پسر عم تو ظلم به وی کنند و منع حق او که امامت است نمایند و او را به قتل رسانند. **و امّا** حسنعليه‌السلام ظلم به وی و منع حق او کنند و او را به زهر بکشند. **و امّا حسین**عليه‌السلام به او و منع حق او نمایند و در غربت او را به قتل رسانیده پایمان اسبان و منزل او را غارت و زنان ذرّیهٔ او را اسیر کنند و غریبانه او را آلوده به خون دفن نمایند. **پس** گریستم و گفتم که، آیا کسی او را زیارت می‌کند؟ گفت: غریبان وی را زیارت می‌کنند. گفتم: ثواب کسی که زیارت او کند چیست؟ گفت: نوشته می‌شود از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار جهاد که همگی آنها را با تو بجا آوردند. پس خندیدم.

و جبرئیلعليه‌السلام بر محمدﷺ نازل گشته گفت: ای محمد! خدا تو را سلام می‌رساند و مژده می‌دهد تو را به فرزندی که از فاطمه متولد گشته بعد از تو امّت تو او را به قتل رسانند.

گفت: ای جبرئیل سلام بر خدای من، مرا به فرزندی که از فاطمه متولد شده بعد از من امّت من او را به قتل رسانند حاجت نیست. جبرئیل به آسمان رفته بازگشت گفت: ای محمد! رب تو ترا سلام می‌رساند و بشارت می‌دهد ترا به اینکه می‌گرداند امامت و ولایت و وصیّت را در ذرّیهٔ او. گفت: راضی شدم. بعد از آن نزد فاطمه فرستاد که خدا تو را مژده می‌دهد به فرزندی که بعد از من امّت من او را به قتل رسانند. فاطمه نزد آن حضرت فرستاد که مرا به فرزندی که بعد از تو امّت تو او را به قتل رسانند حاجت نیست. باز نزد وی فرستاد که خدای تعالی گردانید ولایت و امامت و وصیّت را در ذرّیهٔ او. آنگاه فاطمه نزد آن حضرت فرستاد که راضی شدم. پس فاطمه آبستن شد به حسین علیه‌السلام به کراهت و زائید او را به کراهت و بارداری و بازکردن او و وی را از شیر سی ماه بود، چنانچه حق جلّ و عزّ در سورهٔ احقاف می‌فرماید که **حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلثُونَ شَهْراً حَتّى إذا بَلَغَ أشُدَّهُ وَ بَلَغَ أرْبَعين سَنَة قالَ رَبِّ أوْزِعْنى أنْ أشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتى أنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلى والِدَيَّ وَ أنْ أعْمَلَ صالِحًا تَرْضاهُ وَ أصْلِحْ لى فى ذُرِّيَّتى** [احقاف / ۱۵] و چون وصیت از نزد خدا نازل شد، کتابی و خطی نوشته فرود آمد و آن را جبرئیل با امناء خدا از فرشتگان فرود آورده گفت: ای محمد! بفرمای تا هر کس را که نزد تو است بیرون کنند الا وصیّ تو را تا تو آن را از ما گرفته ما را به دادن آن به وصی خود گواه بگیری، حال آنکه ضامن آن وصیّت شود به وفاکردن بدانچه در آن نوشته شده. آن حضرت امر به بیرون کردن هر کس که در آن خانه بود فرمود سوای علی علیه‌السلام، و فاطمه علیهاالسلام در میان پرده و در بود. آنگاه جبرئیل گفت: ای محمد! رب تو تو را سلام می‌رساند و تو را به تحیّت و اکرام مخصوص می‌گرداند و می‌فرماید که این کتاب و نوشته چیزی است که به تو عهد و شرط می‌کنیم و به آن فرشتگان خود را بر تو گواه می‌گیریم و من بَسَم گواهی را. پس مفاصل پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از ترس به اضطراب و حرکت در آمده در جواب سلام خدا گفت که، ای جبرئیل! رب من سلام از اوست و به سوی او باز می‌گردد سلام؛ خدای عز و جل راست می‌گوید و خوب می‌کند. بیار آن کتاب را. جبرئیل آن نوشته را به وی داده امر کرد که آن را به علی علیه‌السلام دهد. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را به وی داده فرمود که بخوان. علی علیه‌السلام آن را حرف حرف خوانده، آن حضرت فرمود که، ای علی! این عهد و شرط و امانت خدای من است به من و من تبلیغ کردم و رسانیدم و نصیحت و ادا نمودم. علی علیه‌السلام گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، گواهی می‌دهم از برای تو به تبلیغ و رسانیدن و نصیحت دادن و راست گفتن تو آنچه را که گفتی و گواهی می‌دهد به آن از برای تو گوش و چشم و گوشت و خون من. جبرئیل گفت: من بر شما هر دو، بر آن گواهانم. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: ای علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آن را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من به وفاکردن بدانچه در آن است؟ گفت: آری پدر و مادرم فدای تو باد و بر من است ضمان آن وصیت و بر خداست یاری و توفیق من به ادای آن. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت که، ای علی! اراده دارم که گواه گیرم بر تو به وفا

کردن به آن وصیّت از برای روز قیامت. علی گفت: خوب است گواه گیر. آن حضرت فرمود که، جبرئیل و میکائیل اکنون در میان من و توأند و حاضرند و با ایشانند فرشتگان مقرّب تا گواه گیرم ایشان را بر تو. گفت: خوب است باید که گواه شوند پدر و مادرم گواه تو باد، من نیز گواه می‌گیرم ایشان را. **پس** پیغمبر ﷺ گواه گرفت ایشان را و از آنچه جمله شرط کرد آن حضرت به امر جبرئیل علیه السلام با آن جناب در آنچه خدای عز و جل امر فرموده بود، **پس** این بود که گفت: ای علی! وفا می‌کنی به آنچه در آن وصیت است از دوستی دوستان خدا و رسول او و دشمنی دشمنان خدا و رسول او و برائت و بیزاری از ایشان به شرط صبر و فرو خوردن خشم از تو و رفتن حق تو که آن وصیت و امامت است و غصب خمس تو و هتک حرمت تو؟ گفت: آری یا رسول الله. و علی علیه السلام گفت که قسم به خدایی که دانه را شکافته و بندگان را آفریده که شنیدند که جبرئیل علیه السلام به پیغمبر ﷺ می‌گوید که ای محمد! بشناسان و بفهمان **وی را** که به شرط آنکه هتک شود حرمت او که حرمت خدا و رسول خدا است و به شرط آنکه رنگین شود محاسن او از سر وی به خونی تازه. پس چون این کلمه را از جبرئیل امین فهمیدم فریادی سخت کرده بر وی در افتادم و گفتم: آری قبول کردم و راضی شدم و اگرچه هتک حرمت و تعطیل سنتها و قرآن پاره و کعبه خراب و محاسن من از سر من به خون تازه رنگین کرده شود، حال آنکه همیشه صبر و حساب اجر کننده باشم تا آنکه به تو برسم. **بعد از آن** پیغمبر ﷺ فاطمه و حسن و حسین را طلبیده اعلام کرد به ایشان آنچه را که اعلام کرد به امیر المؤمنین علیه السلام، پس گفتند مثل آنچه علی گفت. آن گاه آن وصیت به مهرهای طلا که آتش به آن نرسیده بود مهر و به امیر المؤمنین سپرده شد و در آن وصیت بود سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا و برخاستن امّت و مخالفت ایشان به امیرالمؤمنین حرف حرف چنانچه در سورهٔ یس [آیهٔ ۱۲] خدای تعالی می‌فرماید که **إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتىٰ وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ** [یس / ۱۲] و پیغمبر ﷺ به امیرالمؤمنین و فاطمه علیهما السلام گفت که، آیا فهم نکردید شما هر دو آنچه پیش از این به شما گفتم و شما آن را قبول نمودید. گفتند: بلی فهم کردیم و چنان بود و صابریم بر آنچه ما را بد آید و به خشم در آورد.

و چون امام حسین علیه السلام متولد شد، جابر بن عبدالله انصاری به خدمت فاطمه علیها السلام رفته به ولادت او وی را تهنیت داد و در دست او لوحی سبز دید که گمان کرد که زمرد است **و در آن** نوشته و خطی سفید به رنگ آفتاب. گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ای دختر رسول خدا! چیست این لوح؟ گفت: این لوحی است که خدا او را به پیغمبر ﷺ هدیه فرموده، در آن است اسم پدر و شوهر و دو پسر من و اسم اوصیا از فرزندان من؛ و پدرم آن را به من عطا فرموده تا بشارت دهد مرا به آن؛ **پس** فاطمه علیها السلام آن را به جابر داده خواند و نسخهٔ آن را برداشت و در آن لوح نوشته شده بود که **بسم الله الرحمن الرحیم** این کتابی است از نزد خدای عزیز حکیم از برای محمد پیغمبر و نور و رسول و حجاب و دلیل او فرود آورده است

آن را جبرئیل امین از نزد رب العالمین. ای محمد! تعظیم کن اسمهای مرا و شکر کن نعمتهای مرا و انکار مکن آلای مرا، منم خدایی که نیست خدایی جز من منم شکنندهٔ جباران و دولت و غلبه دهندهٔ مظلومان و قرار دهنده دین منم، **پس کسی که** از غیر فضل من امید داشته باشد یا از غیر عدل من ترسد عذاب می‌کنم او را عذابی درد رساننده که عذاب نمی‌کنم به آن احدی از عالمیان را، **پس مرا** عبادت کن و بر من توکّل کن، من پیغمبر بر نینگیخته‌ام که ایّام او را کامل و مدت او را منقضی کرده باشم الا آنکه مقرر گردانیده‌ام از برای او وصیتی و من فضل و زیادتی داده‌ام تو را بر پیغمبران و وصی تو را بر اوصیا و مکرّم ساخته‌ام تو را به دو شیر بچه و دو نوادهٔ تو حسن و حسین صلوات الله علیه و گردانیده‌ام حَسَن را معدن علم خود بعد از گذشت مدّت پدر وی و گردانیده‌ام حسین را خازن وحی خودم و مکرّم ساخته‌ام او را به شهادت و ختم کرده‌ام از برای او به سعادت، **پس او** فاضل‌ترین شهیدشدگان و درجهٔ او بلندتر از شهیدان است، گردانیده‌ام کلمهٔ تمام خود را نزد او و به سبب عترت و ذرّیهٔ او ثواب و عقاب می‌دهم، **اول** ایشان علی سیّد عابدین و زینت اولیای پیشین و پسر او شبیه جد محمود که خود محمد باقر و فرو برندهٔ علم من و معدن حکمت من، زود باشد که هلاک و تباه شوند شک کنندگان در بارهٔ جعفر ؛ رد کنندهٔ او مثل رد کنندهٔ من باشد، حق است سخن از من، گرامی می‌دارم منزلت جعفر را و شاد می‌گردانیم او را در بارهٔ شیعیان و یاری‌کنان و دوستان او ؛ اختیار می‌کنم بعد از او به موسی فتنه و آزمون تاریک را؛ حجت آنکه رشتهٔ فرض من قطع و حجت من پنهان نمی‌شود و اولیا من جام سرشار می‌نوشند. کسی که انکار کند یکی از ایشان را انکار کرده نعمت من **و کسی که** آیه‌ای از کتاب من تغییر دهد، افترا بر من کرده باشد و ویل بر افترا و انکار کنندگان در وقت گذشتِ مدتِ بنده و حبیب من موسی در بارهٔ علی که ولی و ناصر من و کسی است که می‌گذارم بر او بار و ثقل نبوّت را و امتحان می‌کنم او را بر گرانی و قوت برداشتن آن و به قتل می‌رساند او را عفریت متکبری و مدفون می‌شود در پهلوی شرّ خلق من در شهری که بنا کرده است آن را بندهٔ صالحی ؛ حق است سخن از من، شاد می‌کنم او را به محمد فرزند او و خلیفهٔ او بعد از وی و وارث علم او و وی معدن علم من و موضع سرّ من و حجّت من بر خلق من است ؛ ایمان نمی‌آورد بنده به او الا آنکه می‌گردانم بهشت را منزل او و قبول می‌کنم شفاعت او را در بارهٔ هفتاد کس از اهل بیت او که همگی مستوجب آتش دوزخ شده باشند و ختم می‌کنم به سعادت از برای فرزند او علی ولی من و نصرت و یاری دهنده من و شاهد در خلق من و امین من بر وحی من است ؛ بیرون می‌آورم از او دعوت کننده به راه من و خازن عمل من حسن را و کامل می‌کنم آن خزانه داری علم را به فرزند او م‌ح‌م‌د که رحمت او بر عالمیان و در اوست کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب ؛ **پس خوار** می‌کنند اولیای مرا در زمان ایشان و تحفه می‌فرستند سرهای ایشان را **چنانچه** تحفه می‌فرستند سرهای ترک و دیلم را ؛ پس می‌کشند و می‌سوزانند ایشان را و می‌باشند ایشان ترسان و هراسان و زمین به

خوان‌های ایشان رنگین و فاش می‌شود واویل و صیحه و فریاد در میان زنان ایشان؛ آن جماعت اولیای منند به حق؛ به سبب ایشان دفع می‌کنم و هر فتنه و آزمون تاریک را و به سبب ایشان برطرف می‌کنم زلزله‌ها را و دفع می‌نمایم اِصر و اغلال و سختیها را. بر ایشان است صلوات و رحمت از جانب رب ایشان و ایشان هدایت یافتگانند.

خبر دادن جبرئیل پیغمبر ﷺ را به شهادت آن جناب

پیغمبر ﷺ در خانه ام‌سلمه رضی الله عنها بود و به وی فرمود که کسی نزد من نیاید. حسین علیه السلام که طفل بود آمد و ام‌سلمه او را منع نتوانست کرد تا آنکه نزد آن حضرت رفت و ام‌سلمه از عقب او داخل شده دید که حسین علیه السلام بر روی سینهٔ پیغمبر است و آن حضرت می‌گرید و در دست آن حضرت چیزیست و آنرا می‌گرداند. **پیغمبر ﷺ** گفت: ای ام‌سلمه این جبرئیل است خبر می‌دهد مرا که این حسین کشته می‌شود و این خاک اوست که در آن خاک به قتل می‌رسد و این خاک را نزد خود نگهدار و هر وقت که منقلب به خون گردد، حبیب من به قتل رسیده باشد. و در دعای برداشتن تربت امام حسین علیه السلام آمده: **اللهم إنی أسألک بِحَقِّ هذه الطِّینة و بحق الملك الذی أخذها و بحق النَّبیِّ الَّذی قَبَضها** یعنی الهی در خواست می‌کنم از تو به حق این گِل و به حق فرشته‌ای که آنرا برگرفته و به حق پیغمبری که آنرا به دست گرفته. و اما جعفر صادق علیه السلام فرموده که، اما فرشته که آنرا برگرفته جبرئیل است که آنرا به پیغمبر نموده گفت که، این تربت پسر تو است که بعد از تو امّت تو او را به قتل می‌رسانند و پیغمبری که آنرا به دست گرفته محمد ﷺ است. **پس ام‌سلمه گفت** که یا رسول الله از خدای تعالی در خواه که آنرا از وی دفع کند آن حضرت گفت که در خواست کردم. خدای عزّوجل به من وحی فرستاد که ای محمد! او را درجه‌ای است که به دست نمی‌آرد آن را احدی از مخلوقات و او را شیعیانی است که شفاعت نمی‌کنند و خدا قبول شفاعت ایشان می‌فرماید و مهدی از فرزندان اوست؛ خوشا حال کسی که از اولیا و دوستان و شیعیان حسین باشد. قسم به خدای که ایشان فیروزی یابندگانند روز قیامت. و چون فاطمه علیها السلام به حسین علیه السلام حامله شد، جبرئیل نزد پیغمبر ﷺ آمده گفت که، زود باشد که فاطمه فرزندی آورد که بعد از تو امّت تو او را بکشند. **پس چون** فاطمه علیها السلام به حسین علیه السلام حامله شد، حمل وی مکروه او بود و هنگامی که بار نهاد، بار حمل مکروه بود و کسی ندیده است مادری را که پسری زاید که مکروه باشد و لیکن مکروه فاطمه بود؛ جهت آنکه می‌دانست که کشته خواهد شد. **و چون** حسین علیه السلام متولد شد خدا عزّوجل به جبرئیل امر فرمود که با هزار فرشته فرود آمده پیغمبر را از جانب خدا و از جانب خود تهنیت دهد. وی به جزیره‌ای در میان دریا عبور نمود که در آن بود **فطرس** نام فرشته که از جمله حاملان عرش و خدای تعالی او را به کاری فرستاده بود، وی دیر کرده بود. خدای سبحانه بال او را شکسته و وی را به آن جزیره افکنده و در آنجا هفتصد سال عبادت خدا می‌کرد تا آنکه حسین علیه السلام متولد شد. پس آن فرشته به جبرئیل گفت: ای جبرئیل!

ارادهٔ کجا داری؟ گفت خدای تبارک و تعالی نعمتی به محمد ﷺ انعام فرستاده و مرا فرستاده که او را از جانب خدا و از جانب خود تهنیت گویم. گفت: ای جبرئیل! مرا با خود برگیر تا باشد که محمد از برای من دعا کند. جبرئیل او را با خود برگرفته؛ چون جبرئیل نزد پیغمبر آمد و او را از جانب خدای عزّوجل و از جانب خود تهنیت گفته از حال فطرس به او خبر داد. آن حضرت گفت: به او بگو که خود را به این فرزند که متولد شده بمالد و به مکان خود عود نماید. فطرس خود را به حسین علیه السلام مالیده به آسمان بالا رفت. جبرئیل گفت: یا رسول الله! زود باشد که امّت تو او را به قتل رسانند و او را بر من مکافاتی است که زیارت نمی‌کند او را زیارت کننده الا آنکه می‌رسانم آن زیارت را از جانب او به وی، و سلام نمی‌کند او را سلام کننده مگر آنکه می‌رسانم سلام او را به وی، و صلوات نمی‌فرستد بر وی صلوات فرستنده الاّ آنکه می‌رسانم صلوات او را به وی. بعد از آن جبرئیل به آسمان بالا رفت و پیغمبر ﷺ به دیدن آل خود علیهم السلام رفته ام‌ایمن شیر و خرما و مسکه به ایشان هدیه فرستاده بود. آن را نزد آن حضرت آورده از آن خورد، آنگاه آن حضرت به کنج خانه رفته چند رکعت نماز گذارد و چون به سجدهٔ آخرین رفت، گریه سخت کرد و از جهت اجلال او احدی از ایشان از وی نپرسید که چرا می‌گرید. حسین علیه السلام برخاسته در کنار آن حضرت نشست و گفت: ای پدر! به خانهٔ ما آمدی و خوشحال نشده بودیم به چیزی مثل خوشحالی ما به آمدن تو؛ بعد از آن چنان گریستی که غمگین شدیم، چرا گریستی؟ گفت: ای فرزند! اکنون جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که شما کشته می‌شوید و در جاهای متفرق بر زمین می‌افتید. گفت: ای پدر! چیست از برای کسی که زیارت قبرهای ما کند با متفرق بودن آنها؟ گفت: ای فرزند! آنان طایفهٔ چندند از امّت من که زیارت شما می‌کنند و به آن طلب برکت می‌کنند و سزاوار است مرا که بیایم روز قیامت نزد ایشان تا خلاص کنم ایشان را از هولهای روز قیامت و از گناهان ایشان و ساکن گرداند خدا ایشان را در بهشت.

در خبر دادن حور پیغمبر ﷺ را در بهشت به شهادت آن جناب در شب معراج

چون پیغمبر ﷺ را به آسمان بردند و داخل بهشت کردند، پیش رفته ناگاه سیبی چند دید که بزرگتر از آن سیبی ندیده بود. یکی از آنها را برگرفته شکافت و از آن حوری بیرون آمد که بالهای او مثل پرهای بزرگ بالهای کرکسان بود. گفت: تو از کیستی؟ وی گریسته گفت که از پسر تو حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام که به ظلم کشته می‌شود.

در خبر دادن پیغمبر ﷺ آل خود را به شهادت آن جناب

پیغمبر ﷺ خبر داد علی علیه السلام را در چهار حکایت و حسین علیه السلام را در یک حکایت به شهادت او و چنانچه گذشت. و علی علیه السلام فرمود که من و فاطمه و حسن و حسین نزد پیغمبر ﷺ نشسته بودیم که ناگاه آن حضرت ملتفت به ما گشته گریست. گفتم: یا رسول الله! چه چیز تو را می‌گریاند؟ فرمود که، می‌گریم از برای آنچه به شما بعد از من می‌کنند. گفتم: یا رسول الله!

آن چیست؟ فرمود که، می‌گریم از ضربتی که بر سر تو و طپانچه‌ای که بر روی فاطمه و زخمی که بر ران او می‌زنند و زهری که به حسن می‌خورانند و قتل حسین. پس اهل بیت همگی گریستند. گفتم: یا رسول الله! نیافریده است خدای ما را الا از برای بلا؛ گفت بشارت باد تو را ای علی که خدای عزّوجل با من عهد کرده که دوست نمی‌دارد تو را الا مؤمنی و بغض و عداوت نمی‌دارد با تو الا منافقی. و در وقتی که علی به جنگ صفین بیرون رفته به نینوا که کنار فرات است فرود آمد، به بانگ بلند گفت: ای ابن عباس! آیا این موضع را می‌شناسی؟ گفت: نمی‌شناسم. گفت: اگر چنانچه من می‌شناسم تو آن را بشناسی از آنّ در نگذری تا مثل گریهٔ من نگریی و گریه طویلی کرد که مخاسن وی تر شد و اشک بر سینهٔ وی روان گشت و مردم به اتفاق او گریستند و می‌گفت: آه آه چیست مرا و آل ابوسفیان را؟ چیست مرا و آل حرب حزب شیطان را و اولیاء کفر را؟ صبر کن ای ابو عبدالله که می‌رسد پدر تو به مثل آنچه تو بدان می‌رسی از ایشان؛ بعد از آن آب طلبیده وضو ساخت و چندانکه خدای خواست نماز گذارد. بعد از آن گفت مثل آنچه اوّل گفت و ساعتی بینکی زد؛ آنگاه بیدار شد گفت: ای ابن عباس! آیا نگویم تو را آنچه اکنون در خواب دیدم؟ گفت: یا امیرالمؤمنین! چشمهای تو در خواب باد و خیْر بینی. فرمود: دیدم که گویا مردان از آسمان فرود آمده عَلَمهای سفید با ایشان بود و شمشیرهای سفید که می‌درخشید حمایل کرده به دور این زمین خطی کشیدند؛ بعد از آن دیدم که گویا شاخه‌های این نخل خرما را زدند و زمین اضطراب و حرکت می‌کرد به خونی تازه و گویا چوژه [جوجه] و پاره گوشت و مغز من حسین در آن غرق شده[1] استغاثه می‌کند و کسی به فریاد او نمی‌رسد و مردان سفید که از آسمان فرود آمده بودند به وی ندا کرده می‌گویند که، ای آل رسول! صبر کنید که شما به دست مردمی که بدترین مردمند کشته می‌شوید و این بهشت ای ابوعبدالله مشتاق تست. آنگاه مرا تعزیه و تسلّی می‌گویند که ای ابوالحسن! مژده باد تو را که خدای تعالی چشم تو را خنک می‌گرداند به حسین، روزی که مردم از برای رب العالمین از خاک برمی‌خیزند. بعد از آن بیدار شدم، قسم به خدایی که نفس من در دست اوست که چنین فرمود صادق مصدق ابوالقاسم ﷺ که زود باشد که اینجا را ببینم در وقتی که به جنگ اهل بغی بیرون آمده باشم، و این زمین کرب و بلاست، مدفون می‌شود در آن حسین و نوزده و به روایتی هفده مرد که همگی از فرزندان من و فاطمه باشند و این زمین در آسمانها به زمین کرب و بلا مذکور و معروف است، چنانچه بقعهٔ حرمین و بیت المقدس مذکور است. بعد از آن گفت که، ای ابن عباس! جهت من تفحص پشکل آهوان کن که قسم به خدا که دروغ نگفتم و هرگز دروغ نگفته‌ام و آن پشکلها زرد و به رنگ زعفران است. پس ابن عباس تفحص نموده ندا کرد که یا امیرالمؤمنین یافتم پشکلها را به

---

[1] . و کانی بالحسین فرخی و مضغتی و مخّی قد غرق فیه ... بحار الانوار، ج ۵۸ ص ۱۷۰ از امالی صدوق.

صفتی که وصف فرمودی. علی علیه السلام گفت که، راست گفت خدا و رسول خدا. آنگاه برخاسته به جانب آن پشکلها راه هروله کرد و آنها را برداشته بویید و گفت: اینها بعینه آنهاست ای ابن عباس! آیا می‌دانی که این چه پشکلهاست؟ این پشکلهاییست که عیسی بن مریم آنها را بویید و قصهٔ حضرت عیسی و حواریون را چنانچه مذکور شد بیان فرموده، آنگاه به ابن‌عباس گفت که، این پشکلها از زمان حضرت عیسی علیه السلام تا امروز باقی مانده و از طول زمان دزد گشته‌اند؛ این زمین کرب و بلاست و به صدای بلند گفت که، ای رب عیسی بن مریم در بارهٔ قاتلان حسین و حمله کنندگان و مخذول کنندگان او مبارک مگردان امور ایشان را؛ بعد از آن بسیار گریست.

و روزی فاطمه علیها السلام حسین علیه السلام را که طفل بود در بغل داشت، **پیغمبر** صلی الله علیه و آله او را گرفته گفت: لعنت خدای بر کشندگان تو و لعنت خدای بر طرف کنندگان تو باد و خدای غلبه کنندگان تو را هلاک و میان من و یاری کنندگان بر ضرر تو حکم کناد. فاطمه زهرا گفت: ای پدر! چه می‌گویی؟ گفت: ای فرزند! ذکر می‌کنم آنچه راکه به او می‌رسد بعد از من و بعد از تو از اذیت و ظلم و مکر و سرکشی، و حال آنکه او در آن روز با جماعت خود مثل ستارگان آسمان باشند که فرو می‌ریزند به کشته شدن و گویا می‌بینم لشکرگاه و جای فرود آمدن و تربت ایشان را. فاطمه گفت: ای پدر! آن کدام موضع است که وصف می‌کنی؟ فرمود که، موضعی است که آن راکربلا می‌گویند و آن خانهٔ کرب و بلاست بر ما و بر این امّت و خروج می‌کنند و بیرون می‌آیند بر ایشان مردمی که بدترین امّت منند که اگر یکی از ایشان را شفاعت کنند اهل آسمانها و زمینها قبول نمی‌شود شفاعتشان در بارهٔ او و ایشان همیشه در آتش دوزخ خواهند بود. فاطمه علیها السلام گفت: ای پدر! پس حسین کشته می‌شود؟ گفت: آری ای فرزند و کشته نشده است مثل کشته شدن او احدی پیشتر از وی و می‌گریند بر وی آسمانها و زمینها و وحوش و گیاهها و دریاها و کوهها و اگر خدای تعالی اذن داد به آنها متنفسی بر روی زمین باقی نمی‌ماند؛ می‌آیند نزد او قومی از محبّان ما که نیست در زمین داناتر از ایشان به خدا و قیام دارنده‌تر از ایشان به حق ما و نیست بر پشت زمین احدی که به وی ملتفت شود غیر ایشان؛ آن جماعت چراغهایند در ظلمات جور و شفیعانند و ایشان وارد می‌شوند به حوض من فردای قیامت؛ و چون وارد شوند من ایشان را می‌شناسم به سیمای ایشان و هر اهل دین طلب می‌کند ما را و نمی‌طلبد غیر ما را و ایشان قوام زمین‌اند که زمین به ایشان قایم است و به سبب ایشان باران می‌بارد. فاطمه علیها السلام گفت: ای پدر! **إنا للّه و إنا إليه راجِعُون** و گریست. پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: ای فرزند! ایشان شهیدانند در دنیا که بذل نفوس و اموال خود کرده‌اند به اینکه از برای ایشان باشد بهشت؛ جنگ و پیکار می‌کنند در راه خدا، پس می‌کشند و کشته می‌شوند حال آنکه وعدهٔ حقی است بر خدا و این فقرات مضمون آیهٔ سوره توبه است که **إنَّ الله اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنين أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّة يُقاتِلُونَ فى سَبيلِ الله فَيَقْتُلُونَ وَ**

يُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِى التَّوْراةِ وَ الإِنْجيلِ و الْقُرآنِ [توبه / ۱۱۱] پس آنچه نزد خداست از اجر، بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست از قتلی، آسان‌تر از مردنی است که کسی نوشته شده است بر او کشته شدن بیرون می‌رود به سوی خوابگاه خود و این کلمه مضمون آیهٔ سورهٔ آل‌عمران است **قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فى بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذينَ كُتِبَ عَلَيْهِ الْقَتْلُ إلى مَضاجِعِهِمْ** [آل‌عمران، ۱۵۴] و کسی که کشته نشود زود باشد که بمیرد ای فاطمه، آیا دوست نمی‌داری که امر کنی فردای قیامت به فرشتگان و اطاعت کرده شوی در میان خلق؟ آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش باشد؟ آیا راضی نیستی که مردم نزد پدر تو آیند و از او درخواست شفاعت کنند؟ آیا راضی نیستی که خلق در روز تشنگی قیامت بر دور حوض کوثر گردند و شوهر تو آب دهد از آن حوض دوستان خود را و دور کند از آن دشمنان خود؟ آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کنندهٔ آتش دوزخ باشد که امر کند به آتش و آتش اطاعت او کنند، بیرون آرد از آتش کسی راکه خواهد و بگذارد در آن کسی راکه خواهد؟ آیا راضی نیستی که نظر کنی به فرشتگان در اطراف آسمان و نظر کنند ایشان به تو و به امر تو که چه فرمایی و نظر کنند به شوهر تو و حال آنکه خلایق حاضر شده باشند و او به ایشان خصومت می‌کرده باشد نزد خدای، و چه گمان می‌کنی که خدا چه خواهد کرد بکشندهٔ فرزند تو و کشندگان تو هرگاه حجّت او بر خلایق غالب و به آتش امر شود که اطاعت او کند؟ آیا راضی نیستی که فرشتگان از برای پسر تو گریند و هر چیزی بر او تأسف خورد؟ آیا راضی نیستی که کسی که به زیارت او آید در ضمان خدا باشد و خدا ضامن وی باشد و کسی که به زیارت او آید به منزلهٔ کسی باشد که حجّ خانه خدا و عمره به جا آورده باشد و یک طرفة العین از رحمت خالی نباشد و چون بمیرد شهید مرده باشد و اگر باقی بماند همیشه فرشتگانی که حافظ و نگاه دارندهٔ خلقند تا زنده است از برای او دعا کنند و همیشه در حفظ و امان خدای تعالی باشد تا از دنیا مفارقت کند؟ فاطمه علیها السلام گفت که تسلیم نمودم و راضی شدم و توکّل بر خدا کردم. پس آن حضرت دست بر دل و چشمهای فاطمه مالیده گفت که، من شوهر تو و تو و دو پسر تو در مکانی باشیم که چشمهای تو خنک و دل تو شاد گردد.

و علی علیه السلام در جواب کتابت معاویه نوشت که، ای معاویه! پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که زود باشد که امّت او محاسن مرا از خون سر من رنگین کنند و من شهید می‌شوم و زود باشد که امّت بعد از بعد از من مبتلا و آزموده شوند و زود باشد که تو از روی مکر پسرم حسن را به زهر بکشی و زود باشد که پسرت یزید علیه اللعنة پسرم حسین را به قتل رساند و ولد الزنائی مرتکب آن گردد و زود باشد که امّت متولی امر و امامت و خلافت شوند بعد از تو از فرزندان ابوالعاص پسر مروان بن حکم و پنج نفر دیگر از اولاد او که دوازده امام درست شود که آن دوازده امام ضلالت ابابکر و عمر و عثمان و معاویه و پسر او یزید و هفت نفر از فرزند آن حکم بن ابی العاص که مروان بن حکم و پسر مروان و پنج نفر از اولاد پسر مروانند و اینانند

که پیغمبر ﷺ در خواب دید که بر فراز منبر او می‌جهند، مثل جستن بوزینه و امّت او را از دین خدا پساپس به عقب باز می‌گردانند و عذاب ایشان روز قیامت سخت ترا از همه کس باشد که بیرون برد خلافت را از ایشان به عَلَمهای سیاه که از جانب مشرق آیند و خوار کند ایشان را خدا به آنان و بکشند آنان ایشان را در زیر هر سنگی و آنان ابومسلم مروزی و بنی‌عباس باشند و لشکری به مدینه می‌فرستد مردی از فرزندان تو که شوم ملعونَ جلفِ جفاپیشهٔ واژگون دل بدْخلق جفاکار غلیظ دل صاحب قساوت و خدای تعالی از دل او رأفت و رحمت برداشته باشد و خالوهای او از قبیله بنی‌کلب باشند؛ گویا نظر می‌کنم به وی و اگر خواهم می‌گویم نام و صفت او را و اینکه آن روز چند ساله خواهد بود؛ پس داخل مدینه شده اسراف در قتل و فواحش می‌کند و از ایشان به مکه می‌گریزد، مردی از فرزندان من که پاک و پرهیزگار باشد و زمین را پر کند از سویّت و عدالت، چنانچه پر بود از ظلم و جور؛ و من می‌دانم اسم او را و اینکه آن روز چند ساله خواهد بود و می‌دانم علامت او را و وی از فرزندان پسرم حسین باشد که پسر تو یزید او را خواهد کشت و او طلب کار خون پدر خوْد باشد و صاحب و سرداران لشکر، مردی از فرزندان مرا که پاک و بی‌گناه باشد در پیش احجار زیت که جایی است در مدینه می‌کشد، بعد از آن، آن لشکر به سوی مدینه روانه می‌شوند و من می‌دانم اسم امیر ایشان را و عدد و نامها و علامات خالوهای ایشان را و چون داخل بیداء می‌شوند که زمینی است در نزدیک مدینه به زمین فرو می‌روند، چنانچه خدا در سورهٔ سبا می‌فرماید که **وَ لَوْ تَری إذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ وَ اُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَريب** [سبأ / ۵۱] و از آن لشکر باقی نمی‌ماند احدی غیر یک مرد که خدا روی او را به عقب می‌گرداند و خدا از برای مهدی قومی را از اطراف زمین می‌فرستد جدا جدا مثل پاره‌های ابر پاییز؛ قسم به خدای، من می‌دانم نامهای ایشان و اسم امیر ایشان و فرودْ آمَدَنگاه شتران ایشان را. پس مهدی داخل کعبه می‌شود و گریه و تضرع می‌کند، چنانچه در سورهٔ نمل خدا می‌فرماید که، **اَمَّن يُجيبُ الْمُضطرَّ إذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُهُم خُلَفاءَ الأرض** [نمل / ۶۲] و این آیه از برای ما اهل بیت است بخصوص، و خبر داد پیغمبر به آل خود که ایشان طلب خون حسین ؑ در قیامت خواهند کرد چنانچه در چهار حکایت خواهد آمد در خبر دادن پیغمبر ﷺ صحابهٔ خود را در حضور آل خود به شهادت آن جناب. روزی پیغمبر ﷺ نشسته بود که ناگاه حسن ؑ آمد، چون او را دید بگریست و گفت: به سوی من آی به سوی من آی ای فرزند و هر بار نزدیکتر می‌طلبید تا آنکه بر بالای ران راست خود نشانید؛ **بعد از آن** حسین ؑ آمد چون او را دید بگریست و گفت: به سوی من آی به سوی من آی ای فرزند و هر بار نزدیکتر می‌طلبید تا آنکه بر بالای ران چپ خود نشانید. **بعد از آن** فاطمه ؑ آمد؛ چون او را دید بگریست و گفت: به سوی من آی به سوی من آی ای فرزند و هر بار نزدیکتر می‌طلبید تا آنکه در برابر خود نشانید. **بعد از آن** امیرالمؤمنین آمد؛ چون او را دید بگریست و گفت: به سوی

من آی به سوی من آی ای برادر و هر بار نزدیکتر می‌طلبید تا آنکه در پهلوی راست خود نشانید. صحابه گفتند: یا رسول الله! هیچ یک از اینان را ندیدی الا آنکه گریستی آیا در میان اینان کسی نبود که بدیدن او شاد شوی؟ فرمود که، قسم به خدایی که مرا به پیغمبری فرستاده و بر جمیع خلق برگزیده که من و اینان گرامی ترین خلقیم نزد خدای عزّوجل و نیست بر روی زمین بنده دوست نزد من از ایشان، اما علی بن ابی طالب، وی برادر و پاره‌ای از من و صاحب امر بعد از من و صاحب علم من در دنیا و آخرت و صاحب حوض من و شفاعت من و او مولای هر مسلمانی و امام هر مؤمنی و قاید و کشندهٔ هر پرهیزکاری به راه راست و وصیّ من و خلیفهٔ من بر اهل بیت من و امّت من در زندگانی من و بعد از فوت من محبت او محبت من و مبغض و دشمن او مبغض و دشمن من است و به ولایت و دوستی او امّت من امّت مرحوم گردیده است و به عداوت او مخالفت کنندگان او از امّت من ملعون گشته و من در هنگامی که وی آمد گریستم، جهت آنکه یاد کردم غدر و مکر امّت مرا بعد از من به وی، حتی آنکه او را از جای نشستن من زایل می‌کنند و حال آنکه خدا او را بعد از من برای او مقرر گردانیده؛ و همچنین همیشه امور به او واقع می‌سازند تا آنکه ضربتی بر سر او می‌زنند که محاسن او از آن رنگین می‌گردد در فاضلترین ماهها ماه رمضان که نازل شده است در آن ماهٔ قرآن که آن هدایتی است از برای مردم و دلالتها است آن هدایت و فرقان چنانچه در سورهٔ بقره فرماید که **شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی اُنْزِلَ فیهِ الْقُرانُ هُدًی لِلنّاسِ وَ بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی وَالْفُرْقانِ.**[بقره، ۱۸۵] و اما دخترم فاطمه وی سیدهٔ زنان عالمیان از اولیان و آخریان و او پاره‌ای از من و نور چشم من و میوهٔ دل من و روح من، آنچنان روحی که در میان دو پهلوی من است و او حور اِنْسی است؛ هر زمان که در محراب خود در برابر رب خود می‌ایستد نور او روشنی می‌افکند از برای فرشتگان، چنانچه روشنی می‌افکند نور ستارگان از برای اهل زمین و خدای عزّوجل به ملائکه خود می‌گوید که ای ملائکهٔ من! بنگرید به کنیز من فاطمه سیّد کنیزان من که در برابر من ایستاده، رگهای گردن وی از ترس من می‌لرزد و به دل روی به عبادت من آورده؛ گواه می‌گیرم شما را که ایمن گردانیدم شیعهٔ او را از آتش دوزخ و من چون وی را دیدم یاد کردم آنچه را که با او می‌کنند بعد از من؛ گویا می‌بینم او را که مذلّت و خواری به خانهٔ او راه یافته و هتک حرمت او و غضب حق او و منع میراث او می‌کنند و استخوان پهلوی او را می‌شکنند و طفل او را از شکم او می‌افکنند و وی ندا می‌کند که یا محمدا! و جواب نمی‌شنود و استغاثه می‌کند و کسی به فریاد او نمی‌رسد و همیشه بعد از من اندوهناک و غمگین و گریان باشد؛ گاه یاد قطع شدن وحی از خانهٔ خود و گاه یاد فراق من می‌کند. هرگاه شب می‌شود از جهت آنکه صدای مرا که در تهجّد قرآن می‌خواندم و می‌شنید نمی‌شنود وحشت می‌گیرد و خود را ذلیل و خوار می‌بیند بعد از آنکه در ایام پدر خود عزیز بوده؛ در آن وقت خدای عزّوجل اُنس می‌دهد او را به فرشتگان، و ملائکه ندا می‌کنند به وی به آنچه ندا

می‌کردند به مریم بنت عمران؛ **پس** می‌گویند که ای فاطمه! خدای تعالی برگزیده و پاک گردانیده پدر تو را و برگزیده است تو را بر زنان عالمیان؛ ای فاطمه! اطاعت و خشوع و دعا کن رب خود را و سجده و تواضع کن با تواضع کنندگان، چنانچه در قصه مریم در سوره آل‌عمران پروردگار می‌فرماید که **و إذْ قالَتِ المَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إنَّ اللّهَ اصْطَفاكَ و طَهَّرَك و اصْطَفاكَ على نِساءِ العالَمينَ يا مَرْيَمُ اقْنِتِي لِرَبِّكِ وَ اسْجُدِي و ارْكَعي مَعَ الرّاكِعين** [آل عمران، ۴۳]بعد از آن شروع به درد و بیماری کشیدن کرده، خدا مریم بنت عمران را به بیمارداری و تیمار او و اَنیسی وی در بیماری او فرستاده در آن وقت می‌گوید که یا رب! از زندگانی ملول گشته‌ام، مرا به پدر ملحق کن، **پس** خدای سبحانه او را به من ملحق سازد و او اول کسی باشد از اهل بیت من که به من ملحق گردد و نزد من آید اندوهگین و غمناک گشته و غصب حق او گردیده؛ در آن وقت می‌گویم: الهی لعنت کن ظلم کنندهٔ او را و عقوبت کن غصب کنندهٔ حق او و خوار گردان کسی را که وی را خوار کرده و همیشه در آتش دوزخ دار کسی راکه به پهلوی وی زده تا آنکه طفل از شکم افکنده و فرشتگان در آن وقت می‌گویند که آمین. **و اما حسن** وی پسر و فرزند من و سردی چشم من و روشنی قلب من و میوهٔ دل من است. او سیّد جوانان اهل بهشت و حجّت خداست بر امّت؛ امر او امر من و سخن او سخن من؛ کسی که پیروی او کند از من است و کسی عصیان او ورزد از من نیست **و من** چون نظر به وی کردم به یادم آمد آنچه بر او واقع می‌شود از خواری بعد از من و همیشه چنین خواهد بود تا آنکه به ظلم و عداوت کشته شود به زهر؛ در آن وقت بگریند از برای مرگ او فرشتگان و هفت آسمان و هر چیزی حتی مرغ در هوا و ماهیان در درون آب، کسی که بر او گرید در روز قیامت که چشمها کور گردند چشم او نابینا نگردد و **کسی که** بر او اندوهناک شود روز قیامت که دلها غمگین شوند غمناک نگردد و **کسی که** زیارت کند او را در بقیع مدینه، روز قیامت که در آن قدمها لَغْزد، قدم او بر پل صراط ثابت گردد. **و اما حسین** وی از من و پسر و فرزند من و بهترین خلق بعد از برادر خود و امام مسلمانان و مولای مؤمنان و خلیفهٔ خدای عالمیان و فریاد رس دادخواهان و پناه پناه جویان و حجّت خدا بر جمیع خلایق و سید جوانان اهل بهشت و در نجات امّت است. امر او امر من و اطاعت او اطاعت من است. کسی که پیروی او کند از من است و کسی که عصیان او ورزد از من نیست **و من** چون وی را دیدم به یادم آمد آنچه با او می‌کنند بعد از من؛ گویا می‌بینم که به حرم و قبر من پناه آورده و او را پناه نمی‌دهند و من در خوابی که بیند او را در بر گرفته امر می‌کنم او را که از دار هجرت من مدینه رحلت کند و بشارت می‌دهم او را به شهادت؛ **پس از** مدینه به زمینی که قتلگاه و افتادَنگاه او و آن زمین کَرْبُ و بلاست کوچ می‌کند و در آنجا کشته شده جماعتی از مسلمانان یاری او می‌کنند. آنان از سادات شهیدان امّت منند روز قیامت؛ گویا نظر می‌کنم به وی که تیری به وی انداخته‌اند و از اسب بر زمین افتاده بعد از آن سر او را مثل قوچ ذبح می‌کنند به ظلم؛ آنگاه آن

حضرت و آنانکه در دور او بودند گریسته صدای ایشان به فریاد بلند گشته آن حضرت برخاست و با خدای تعالی می‌گفت که به تو شکوه می‌کنم آنچه به اهل بیت من می‌رسد بعد از من؛ بعد از آن به خانه رفت. **عبدالله** بن جعفر طیّار و امام حسن و امام حسین و عبدالله بن عباس و عمرو بن ام سلمه و اسامة بن زید نزد معاویه بودند. در میانِ عبدالله بن جعفر و معاویه سخنی گذشت. عبدالله بن جعفر به وی گفت که، شنیدم از پیغمبر ﷺ که می‌گفت که، من اولی و سزاوارترم به مؤمنان از خودشان و بعد از آن برادرم علی بن ابی طالب اولی است به مؤمنان از خودشان و **چون** او شهید شود حسن بن علی اولی است به مؤمنان از خودشان، آنگاه فرزندم حسین بعد از او اولی است به مؤمنان از خودشان و هرگاه او شهید شود، پسر او علی بن الحسین اولی است به مؤمنان از خودشان و تو ای علی زود باشد که او را دریابی تا دوازده امام درست که نه کس از ایشان از اولاد حسین‌اند و **عبدالله** بن جعفر از امام حسن و امام حسین و عبدالله بن عباس و عمر بن ام‌سلمه و اسامة بن زید گواهی طلبیده در نزد معاویه از برای او گواهی دادند.

سلیم بن قیس هلالی گفته که شنیدم آن را از سلمان و ابوذر و مقداد و آنها گفتند که شنیدیم آن را از پیغمبر ﷺ در خبر دادن پیغمبر ﷺ صفیه دختر عبدالمطلب را به شهادت آن جناب. چون حسین علیه السلام از شکم مادر بر زمین آمد، صفیه بنت عبدالمطلب او را به پیغمبر ﷺ داد آن حضرت زبان خود را در دهن حسین گذاشته وی شروع به مکیدن کرده می‌مکد. صفیه گفته که گمان ندارم که پیغمبر ﷺ به او خورانیده باشد الاّ شیر و عسل. **پس حسین** علیه السلام بول کرد آن حضرت پیشانی او را بوسیده به صفیه داد و آن حضرت می‌گریست و می‌گفت: لعنت کند خدا بر قومی که کشندهٔ تواَند. سه بار چنین فرمود. صفیه گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه کس می‌کشد او را؟ فرمود که، بقیهٔ فئهٔ باغیه از بنی‌امیه علیهم اللعنه.

در خبر دادن پیغمبر ﷺ عایشه را به شهادت آن جناب

روزی حسین علیه السلام در کنار پیغمبر ﷺ بود با او بازی و خنده می‌کرد. عایشه گفت: **یا رسول الله!** چه بسیار خوش آمده است تو را از این کودک. گفت: ویلك، چگونه دوست ندارم او را و مرا از او خوش نیاید که او میوهٔ دل من و سردی چشم من است. زود باشد که امّت من او را به قتل رسانند و کسی که زیارت کند او را بعد از وفات وی، می‌نویسد خدا از برای او حجّی از حجّهای من. گفت: **یا رسول الله** حجّی از حجّهای تو؟ فرمود: آری، دو حج. گفت: یا رسول الله دو حج از حجّهای تو؟ گفت: آری چهار حج؛ و همچنین عایشه استبعاد را زیاد و آن حضرت زیاده و دوچندان می‌کرد تا آنکه به هفتاد حج از حجّهای **پیغمبر** ﷺ با عمره‌های آن رسید.

در خبر دادن علی علیه السلام شهادت آن جناب را

در وقتی که علی علیه السلام به جنگ صفین بیرون رفته به نینوی فرود آمد، ابن عباس را از شهادت

حسینعليه‌السلام خبر داد چنانچه گذشت و در جواب کتابت معاویه شهادت آن جناب را خبر داد چنانچه مذکور شد و مردی که دشمن خدا و رسول بود به علیعليه‌السلام عبور نمود. از آیهٔ سورهٔ دخان پرسید که **فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَالْأَرْضُ و ما كانُوا مُنْظَرِين**[دخان / ۲۹] بعد از آن، امام حسینعليه‌السلام بر آن جناب گذر کرد. فرمود که لیکن بر این حسین من بگریید آسمان و زمین و نه گریسته است آسمان و زمین الاّ بر **یحیی بن زکریّا و حسین بن علی** علیهم سلام الله.

و میثم تمّار قدّس الله روحه به حبله که زنی از اهل مکه بود، گفت: قسم به خدای که این امّت می‌کشند پسر پیغمبر خود را در دهم محرم و دشمنان خدا آن روز را روز برکت می‌گیرند و آن شدنی است و در علم سابق خدا گذشته، می‌دانم آن را به عهدی از مولای خود امیرالمؤمنینعليه‌السلام و وی خبر داد مرا که می‌گرید بر او هر چیزی حتی وحوش در بیابانها و ماهیان در دریاها و مرغ در هوا و آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع فرشتگان آسمانها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن دوزخ و حاملان عرش و می‌بارد آسمان خون و خاکستر. **بعد از** آن گفت که، واجب شده است لعنت خدای بر قاتلان حسینعليه‌السلام چنانچه واجب شده است بر مشرکانی که قرار می‌دهند با خدا خدای دیگر و چنانچه واجب شده است بر یهود و ترسا و گبر. حبله گفت: ای میثم! مردم چگونه آن روز را که حسین کشته می‌شود روز برکت می‌گیرند؟ میثم گریسته گفت: زود باشد دعوی آن کنند به حدیثی که وضع می‌کنند که آن روزی است که خدای تعالی توبهٔ آدمعليه‌السلام را قبول کرد و خدا توبه او را قبول نکرد الا در ذوالحجّه و دعوی می‌کنند که آن روزی است که خدا توبه داودعليه‌السلام را قبول نمود و قبول نمود و قبول نفرمود الا در ذی‌حجه و دعوی می‌کنند که آن روزی است که خدای یونس را از شکم ماهی بیرون آورد و بیرون نیاورد او را از آن مگر در ذی‌قعده و دعوی می‌نمایند که آن روزی است که کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و قرار نگرفت بر آن الا هجدهم ذی‌حجه و دعوی می‌کنند که آن روزی است که خدا دریا را جهت بنی‌اسرائیل شکافت و نبود آن مگر در ربیع الاول. **آنگاه گفت**: ای حبله! بدان که حسین بن علی سیّد شهداست روز قیامت و اصحاب و یاران او را بر سایر شهیدان درجه‌ای است. ای حبله! هرگاه به آفتاب نظر کنی که مثل خون تازه سرخ شده باشد، **بدانکه** سیّد تو حسین کشته گشته. حبله گفت که روزی آفتاب را بر دیوارها دیدم که گویا لحافهای معصفری است؛ فریاد و گریه کردم و گفتم والله سیّدمان حسین بن علی کشته شده است.

و روزی علیعليه‌السلام خطبه می‌گفت، فرمود که، بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا. قسم به خدای که نمی پرسید از گذشته و آینده **الا آنکه** خبر می‌دهم شما را به آن. سعد بن ابی وقاص برخاسته گفت: یا امیرالمؤمنین! خبر ده مرا که چند موی در سر و ریش من است. فرمود که پرسیدی از من مسأله‌ای که خلیل من رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به من گفته بود که زود باشد که تو آن را از من بپرسی و نیست در سر و ریش تو مونی الا آنکه شیطانی در بیخ آن است و در

خانه تو فرزندی است که می‌کشد پسرم حسین را و عمر بن سعد علیه اللعنه آن روز در پیش وی راه می‌رفت. و چون علی علیه السلام بعد از مراجعت از جنگ صفین به کربلا فرود آمد، نماز صبح را در آنجا کرده از خاک آنجا برداشت و بوئید و گفت: چه خوشبویی تو ای خاک! حشر کرده می‌شوند از تو قومی که داخل بهشت می‌گردند بدون حساب. هرثمة بن ابی مسلم سخن آن جناب شنیده به خانه رفته به جرداء بنت سمین که زن او و شیعه علی علیه السلام بود گفت که حکایت کنم تو را از ولی تو ابوالحسن در کربلا؛ فرود آمده نماز گذارد و از خاک آن برداشته بوئید و گفت: چه خوشبویی تو ای خاک! حشر کرده می‌شوند از تو قومی که داخل بهشت می‌گردند بدون حساب. زن گفت: ای مرد! امیرالمؤمنین نمی‌گوید به غیر از حق؛ هرثمه گفت که، چون حسین علیه السلام آمد، من در لشکری بودم که عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه فرستاده بود. چون آن منزل و درخت را دیدم آن حدیث بیادم آمد؛ بر شتر بر نشستم و نزد حسین علیه السلام رفته سلام کردم و آنچه از پدر وی در آن منزل که حسین علیه السلام فرود آمده بود شنیده بودم به وی خبر دادم. پرسید که تو با مایی یا بر ضرر مایی؟ گفتم: نه با تو و نه به ضرر تو، کودکان که از عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه بر ایشان می‌ترسم. گفت: پس برو که کشتن ما را نبینی و صدای ما را نشنوی که قسم به خدایی که نفس حسین به دست اوست که امروز نمی‌شنود احدی صدای ما را که اعانت و یاری نکند الا آنکه خدا او را سرازیر به جهنّم می‌افکند. و مردی نزد علی علیه السلام آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین از وادی القری نزد تو آمده‌ام. خالد بن عرفطه مُرد. آن جناب فرمود که نمرده است. آن مرد سخن خود را بار دیگر گفت. فرمود که نمرده است و روی از او گردانید. آن مرد بار سیم اعادهٔ سخن کرده گفت: سبحان الله! خبر می‌دهم تو را که او مرده است و می‌گویی و می‌گویی که نمرده است. فرمود که، قسم به خدایی که نفس من به دست اوست که وی نمی‌میرد تا آنکه مقدمهٔ لشکر ضلالتی شود که علم آن را حبیب بن حماد برگرفته باشد. حبیب بن حماد این سخن شنیده نزد آن جناب آمد و گفت: بیاد تو می‌آورم خدای را دربارهٔ خود که من شیعه توأم و تو یاد کرده‌ای مرا به امری که قسم به خدای که آن را در نفس خود نمی‌بینم. پرسید که تو کیستی؟ گفت: منم حبیب بن حماد فرمود که، اگر تو حبیب حمادی آن عَلَم را جز تو کسی بر نمی‌دارد یا گفت البته آن را بر می‌داری. حبیب روی گردانیده رفت و امیر المؤمنین گفت که اگر تو حبیبی، البته آن را بر می‌داری. ابو حمزه ثمالی گفته که قسم به خدا که خالدبن عرفطه نمرد تا آن که عمر بن سعد لشکری به جانب حسین بن علی علیه السلام فرستاد و خالد را مقدمهٔ آن سپاه و حبیب بن حماد را علمدار او کرد.

در خبر دادن خدای تعالی حضرت امام حسین علیه السلام را به شهادت وی

امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که وصیت از آسمان کتابی و نوشته‌ای بر محمد صلی الله علیه و آله فرود آمد و کتاب و نوشته سر به مهری به وی فرود نیامده الا وصیت. پس خدای عزوجل بر آن حضرت نازل ساخت پیش از وفات وی کتابی و جبرئیل گفت: ای محمد! این وصیت تو

است در امّت تو به اهل بیت تو. آن حضرت گفت که، کدام اهل بیت من؟ جبرئیل گفت: نجیبان و برگزیدگان از اهل تو. گفت: چیست نجیبان؟ جبرئیل گفت: نجیب و برگزیدهٔ خدا از ایشان علی بن ابی‌طالب و فرزندان و ذرّیهٔ او علیهم السلام تا میراث بَرَند از تو علم نبوّت را **چنانچه** تو از ابراهیم علیه السلام میراث بردی و میراث تو از برای علی و ذرّیهٔ اوست که از صُلْب تو اَند و بر آن کتاب و نوشته مهرها بود از طلا. آن حضرت آن را به امیرالمؤمنین داده امر کرد که مهری را وا کند و بدانچه در آن است عمل نماید. آن جناب مهر اول را گشاده به آنچه در آن بود عمل فرمود. آنگاه آن را به **پسر خود** حسن علیه السلام داد و وی مهر دوم را گشوده به آنچه در آن نوشته و بدان مأمور بود به عمل آورد و **چون** آن جناب را وفات در رسید و درگذشت، پیش از آن، آن را به حسین علیه السلام داد و وی مهر سیم را برداشته در آنجا نوشته یافت که جنگ و پیکار کن و بکش و کشته شو و بیرون رو با قومی به شهادت که نیست شهادتی از برای ایشان مگر با تو و بفروش نفس خود را از برای خدای عزوجل. آن جناب چنان کرد و **چون** درگذشت، پیش از آن، آن را به علی بن الحسین زین العابدین داد. وی مهر چهارم را برگرفته در آنجا نوشته یافت که چون علم پنهان شده ساکت شو و سر فروافکن و در خانهٔ خود نشین و عبادت کن ربّ خود را تا آنکه بیاید تو را یقین و مرگ. آن جناب چنان کرده چون وفات یافت و در گذشت آنرا به **محمد بن علی باقر** داد. وی مهر پنجم را برداشته در آنجا نوشته یافت که، با مردم حدیث کن و فتوا به ایشان ده و علوم اهل بیت خود را منتشر و **تفسیر کتاب** خدا و تصدیق پدران صالح خود کن و میراث ده پسر خود را و به امّت بخشش و به حق خدای عزوجل قیام نما و در ترس و اَمْن حق گوی و **جز از خدای** عزوجل مترس که احدی را بر تو راهی نیست. آن جناب چنان کرده آنرا به امامی که از عقب او می‌آمده داد و **معاذ بن کثیر** راوی این حدیث گفت که، فدای تو گردم؛ آن تویی؟ فرمود که، ای معاذ! جز این باکی ندارم که رفته بر ضررِ من به مردم روایت کنی. معاذ گفت: از خدایی که ترا از پدران خود این منزلت نصیب کرده درخواست می‌کنم که نصیب کند از عقب تو پیش از مرگ مثل آن. فرمود که ای معاذ! کرده است خدا آنرا؟ گفت: فدای تو گردم آن کیست؟ فرمود که، این خوابیده و **اشاره** به عبد صالح موسی کاظم علیه السلام کرد که خوابیده بود. و **عبیدالله عمری** که راوی دیگر این حدیث است زیاده بر آنچه گذشت **روایت** نموده که امام جعفر صادق علیه السلام **مهر** دیگر را باز کرده در آن خانه نوشته یافت که با مردم حدیث کن و فتوا ده به ایشان و علوم اهل بیت خود را منتشر و تصدیق پدران صالح خود کن و جز از خدای عزوجل مترس و حال آنکه تو در حفظ و امانی. آن جناب چنان کرده آنرا به پسر خود موسی کاظم علیه السلام سپرد و **همچنین** موسی می‌دهد آن را به امامی که بعد از اوست و همچنین تا قیام مهدی علیه السلام.

و **حریز** به امام جعفر صادق علیه السلام گفت که، فدای تو گردم. چه کم است بقای شما اهل بیت و چه نزدیک است اجلهای شما به یکدیگر با وجود احتیاج مردم به شما. فرمود که هریک از

ما را صحیفه‌ای است که در آن است آنچه احتیاج است که عمل کرده شود بـه آن در مـدت زندگانی او و چون منقضی و تمام شود آنچه در آن و مأمور است بدان، می‌داند که اجل وی رسیده و **حسین**ؑ صحیفه خود را خواند و ذکر و تفسیر شد از برای او **آنچه واقع مـی‌شد** و در آن بعضی چیزها باقی مانده که بجا آورده نشده بود. پس به جنگ بیرون **آمد و اموری که** باقی مانده بود این بود که ملائکه در باب نصرت و یاری او از خدا درخواست **نمودند و خدا** به ایشان اذن داد و ایشان جهت استمداد و تهیه جنگ مکث نمودند تا آن جناب به قتل رسید و **چون** نازل شدند، مدت حیات وی منقطع و کُشْته شده بود. فرشتگان گفتند که یارب! اذن دادی ما را در فرود آمدن و نصرت و یاری او و چون فرود آمدیم قبض روح وی کرده بودی! حق سبحانه و تعالی به ایشان وحی فرستاد که بر سر قبر او باشید تا آنکه ببینید که بیرون آمده، **پس** نصرت و یاری دهید او را، و بر او و بر آنچه از شما از نصرت و یاری او فوت شده بگریید که شما اختصاص یافته‌اید به نصرت و یاری او و گریستن بر وی. **پس فرشتگان** از تعزیه و اندوه بر آنچه فوت شده بود از نصرت و یاری او از ایشان گریستند و **چون** آن جناب بیرون آید انصار و یاری کنان او باشند در زمان ظهور صاحب الامرؑ.

در خبر دادن امام حسنؑ **آن جناب را به شهادت او**

روزی امام حسینؑ نزد امام حسنؑ رفته چون بر وی نگریست گریست، **امام حسن**ؑ گفت: یا اباعبدالله! چه چیز ترا می‌گریاند؟ فرمود که، می‌گریم از برای آنچه با تو می‌کنند. **امام حسن**ؑ گفت: آنچه بر من واقع می‌شود زهری است که پنهان به من می‌دهند و به آن کشته می‌شوم **ولیکن** روزی مثل روز شهادت تو نیست. نزدیک تو می‌آیند سی هزار مرد که دعوی می‌کنند که از امّت جدّ ما محمدندﷺ و دعوی اسلام که ندارند می‌کنند. جمعیت می‌نمایند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن ذرّیهٔ تو و غارت بار و متاع تو و در آن وقت لعنت به بنی‌امیه حلال می‌شود و آسمان خاکستر و خون‌بارد و بر تو می‌گرید هر چیزی حتی وحوش در بیابانها و ماهیان در دریاها.

در دانستن آن جناب شهادت خود را و خبر دادن خود بدان و سایر خصایص آن حضرت

ابوعبدالله حسین بن علیؑ فرمود که، من به گریه و اندوه کشته می‌شوم و یاد نمی‌کند مرا مؤمنی الا آنکه می‌گرید. و در روایت وارد شده که چون آن جناب در سفر کوفه بر هیمیه فرود آمد، مردی از اهل کوفه که کنیهٔ او ابوهرم بود به آن جناب وارد شده گفت: ای فرزند پیغمبر؟ چه کس تو را از مدینه بیرون کرد؟ فرمود که ویحک ای ابوهرم! مرا دشنام دادند و صبر کردم و طلب مال من کردند و صبر نمودم و طلب خون من نمودند که گریختم. قسم به خدای که مرا می‌کشند. **بعد از آن** می‌پوشاند خدا بر ایشان لباس خواری شـاملی و مـی‌گمارد بـر ایشـان شمشیر قاطعی و مسلّط می‌گرداند بر ایشان کسانی راکه خوار کنند ایشان را. **و چون** به کربلا فرود آمد پرسید که، این کدام موضع است؟ گفتند: کربلاست. فرمود که، قسم به خدای که

امروز روز کرب و بلاست و این موضعی است که ریخته می‌شود در آن خونهای ما و مباح می‌گردد در آن حریم ما.

و **روایت** وارد شده که آن جناب از فاطمه و از پستان زنی شیر نخورده و او را نزد پیغمبر ﷺ می‌آورند و آن حضرت انگشت شهادت خود را به دهن وی گذاشته از آن می‌مکید و دو سه روز او را کافی بود و از گوشت **رسول خدا** ﷺ گوشت وی رونیده بود. و به روایت دیگر آن جناب را نزد پیغمبر ﷺ آورده زبان مبارک در دهان وی می‌گذاشت و وی بدان اکتفا می‌نمود و از پستان زنی شیر نخورد. و **علامهٔ حلی** در کتاب منهاج الصلاح گفته که پیغمبر ﷺ حسین علیه‌السلام را بر ران راست خود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ خود می‌نشانید و یکبار آن را و یکبار این را می‌بوسید. روزی جبرئیل علیه‌السلام نازل گشته به وی گفت که، خدا تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که، من جمع نمی‌کنم این هر دو را از برای تو. یکی از ایشان را اختیار کن تا آن دیگر را برگیرم. آن حضرت اندک تأمل کرده گفت: سلام بر ربّ. من حسین را اختیار کردم که هرگاه ابراهیم بمیرد من بر او می‌گریم و **هرگاه** حسین بمیرد من و علی و فاطمه می‌گرییم. **پس ابراهیم** بعد از سه روز رحلت کرد و هرگاه حسین علیه‌السلام آمدی آن حضرت گفتی که، مرحبا به کسی که فرزند خود ابراهیم را فدای او کردم.

پس حالا نصارا خوبست که من بعد ترک طریقهٔ باطل خود کرده در دینِ این ذبح عظیم که کتب هر ملتی چنانچه ثابت کردیم بر عظمت و شرافت و بزرگی او گواهی می‌دهند داخل شوند و در زمرهٔ شیعیان این امام علیه‌السلام خود را در آورند تا از آن جماعتی که در این احادیث خوبی آنها مذکور گردید محسوب شوند و **شیعیان** نیز این دولت عظمی را قدر دانسته فرصت این دو روزه عمر را غنیمت شمارند و تا مقدورشان شود سعی در آن کنند که به زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام مشرف شوند، زیرا که چنانچه از این احادیث مفهوم می‌شود زیارت آن حضرت به سبب آن درجه و مرتبه‌ای که در نزد خدای تعالی دارد حیف است که این کسان به سبب امور دنیا اهمال در آن ورزیده خود را به این درجه عظما نرساند. **ما أصابنا مِن حسنة فمن الله و ما أصابنا من سيئة فمن أنفسنا**[1] **و الله يهدى الى طريق الصواب.**

---

[1] اقتباس از آیهٔ ۷۹ سورهٔ نساء.

الاصحاح الثالث والعشرون

فصل بیست و سیم

و کانَتْ حیاةُ سارةَ مائَةً و سبعةً و عِشرین سنةً و حیات ساره و مدت عمر او یکصد و بیست و هفت سال شد **و ماتَتْ فی قریةِ أرباعِ التی هِیَ حَبْرونَ فی أرْضِ کنعان** و مرد ساره در ده ارباع که آن حبرون است که در زمین کنعان واقع می‌باشد **و جاءَ ابراهیم لِیَنُوحَ عَلیها و یَنْدُبَها** و آمد حضرت ابراهیم از برای اینکه نوحه کند بر او و ندبه کند او را، یعنی بر او گریه بکند و خوبیهای او را بشمارد **ثم انَّهُ نهض عن مَیِّتِهِ وَ کَلَّم بنی‌حیث، فقال: إنی غریبٌ و مُلْتَجیءٌ عندکم فاُحبُّ أن تُمَلِّکونی معکم قَبْرًا اَدْفَنُ فیه مَیِّتی** پس برخاست بعد از تعزیه گرفتن بر میت خود و سخن گفت با بنی‌حیث ـ و این حیث که در اینجا این پادری مترجم نوشته است در تورات به **حا** و تاست که **حت** می‌شود ـ پس گفت: به درستی که من غریبم و پناه آورده‌ام به شما؛ پس دوست دارم و می‌خواهیم اینکه مالک و صاحب اختیار سازید مرا با خودتان در قبری که دفن کنم در آن قبر میّت خود را **فأجاب بنوحیث و قالوا: اسْمَع منّا یا سیِّدنا انَّك عندنا ملكٌ من الله و فی خِیارِ قُبُورنا آدْفَنْ میِّتَك فَلَیْسَ فینا اَحَدٌ یَمْنعك مِنْ قبره أنْ تَدْفَنَ مَیِّتَك فیه** پس جواب دادند به بنوحیث و گفتند که بشنو از ما ای بزرگ و صاحب ما، به درستی که تو سرکردهٔ هستی از خدا و در بهترین قبرستانهای ما دفن بکن میت خود را، زیرا که در میان ما احدی نیست که منع کند تو را از مقبرهٔ خودش از اینکه دفن نمایی میت خودت را در آن **فَقام ابراهیمُ وَ سَجَدَ لِشَعْبِ الْأَرْض لِبنی حیث** پس برخاست حضرت ابراهیم و سجده کرد مر امّت زمین را، یعنی بنی حیث را **وقال لَهم: إنْ کانَ فی نُفُوسِکُم أن اَدْفَنَ مَیّتی فَاسْمَعُونی و تَکَلَّمُوا مِنْ أجْلی مَعَ عِفْرونُ بن صاحِرٍ** و گفت آن حضرت مر ایشان را که اگر در خاطر شما هست و می‌خواهید که دفن کنم میت خودم را، پس بشنوید از من و حرف بزنید از برای خاطر من با عفرون ابن صاحر. از این فقرات معلوم می‌شود که آن جماعت کفار بوده‌اند و حضرت ابراهیم نمی‌خواست که ساره در میان کفار دفن نماید و چون این عفرون نام مؤمن بوده است این است که حضرت ابراهیم به آن مردم گفته است که اگر شما می‌خواهید که من میت خود را دفن کنم از برای خاطر من با عفرون حرف زنید که زمین مزرعه که دارد به من بفروشد تا قبرستان کنم او را چنانچه فقرات آینده دلالت بر این معنی دارند. **لِیُعْطِیَنی**

المَغارَةَ الْمُضاعفَةِ الَّتی له فی طریقِ[1] **حَقْلِهِ بِفِضَّةٍ نَسْتَوْجِبُها یُعْطینی إیّاها بِحَضْرَتِکُم لِأَحُوزَ قَبرًا** از برای آنکه بدهد به من آن مغاره دو مرتبه را یعنی سردابهٔ دو مرتبه که در انتهای راه مزرعه خود دارد به نقره که به قیمت آن می‌دهم و آن مزرعه را از برای خود ثابت می‌کنم بدهد به من آن مزرعه را در حضور شما تا آنکه از برای قبرستان کردن او را در تصرّف خود داشته باشم **فَکان عِفْرون ساکنًا بین بنی حیث فأجاب عِفْرون و قال لإبْراهیم وَ جَمیعُ الداخِلین بابَ القَرْیَة یَسْمَعُون** و ساکن بود عفرون در آن ساعت در میان بنی‌حیث؛ پس جواب داد عفرون و گفت مر حضرت ابراهیم را در وقتی که همه آنان که داخل می‌شدند از در آن ده می‌شنیدند **لَیس کذلك یا سیّدی، بل أنت تَسْمَعُ**[2] **مِنّی انَّ الحَقْل فأدْفَعُهُ الیك والمَغارة التی بِهِ بِحَضْرة بنی شَعْبی و أَدْفَنُ مَیِّتَك** نیست چنانکه تو گفتی ای صاحب من بلکه تو باید بشنوی از من به درستی که مزرعه را می‌دهم به تو با مغاره که در آن است در حضور پسران امّت من پس دفن کن میت خود را **فَسَجَدَ ابْراهیمُ قُدّام شِعْب الْأَرْض** پس سجده کرد حضرت ابراهیم در برابر امّت زمین **و کلَّم عِفْرونَ قُدّام الشَّعْب و قال** و حرف زد با عفرون در برابر امّت و گفت **أرْغَبُ أَنْ تَسْمَعَ قَولی فأنا أُعْطی فِضَّةَ ثَمَنِ الحَقْل فَخُذْها و هٰکَذا أدْفَنُ مَیِّتی به** می‌خواهم من این را که بشنوی قول مرا، پس من می‌دهم نقرهٔ قیمت مزرعهٔ ترا، پس بگیر آنرا و هم چنین من دفن خواهم کرد میت خود را در آن **فأجاب عِفرونَ و قال لَهُ: یا سیِّدی اسْمَعْ مِنّی فَالْأَرْضُ التی تَطْلُبُها انَّما ثَمَنُها أرْبَعَمائة مِثْقالٍ مِن الفِضَّة هذا هُوَ الثَّمَنُ بَیْنی و بَیْنَكَ فَماذا یَکونُ هذا فَادْفَنْ مَیِّتك** پس جواب داد عفرون و گفت مر حضرت ابراهیم را که ای صاحب من! بشنو از من این زمینی را که تو می‌خواهی قیمت آن چهار صد مثقال از نقره می‌شود. این است آن قیمتی که میانهٔ من و تو در سر آن حرف هست؛ پس چه چیز است و چه می‌شود این؟ پس هرگاه مالیتی ندارد دفن کن میت خود را **فلمّا سمع ابراهیمُ ذلك وَزَنَ الفِضَّة التی کانَ طَلَبَها عِفْرون و بنوحَیثٍ یَسْمَعون أرْبَعَمائة مِثْقالٍ مِنَ الفِضَّة الجاریةَ**[3] **فی نَقْدِ التُّجّار** پس چون شنید ابراهیم این را، کشید آن نقره را که خواسته بود عفرون و بنو حیث شنیده بودند خواستن آن را چهار صد مثقال از نقره جاری در معاملات **فَوَجَبَ الحَقْلُ الذی قَدْ کانَ لِعِفْرُونَ وَ المَغارَةُ المُضاعفَةِ التی کانَتْ به الَّذی قِبالَةَ مِمْرا الحَقْلُ وَ المَغارةُ و جمیعُ الشجرِ الذی فی الْحَقْل و جَمیعُ حُدُوده مُسْتَدیرًا** پس ثابت شد آن مزرعه که از برای عفرون بود و آن مغاره دو مرتبه که در آن مزرعه بود که در برابر ممرا که جایی است واقع شده بود مزرعه و مغاره و همه درختانی که در آن مزرعه بودند و همه حدود آن زمین مزرعه و دور آن **لإبراهیمَ مِلْکًا و بنوحیث یَنْظرون و جمیعُ الذین کانُوا یَدْخُلون بابَ تلك المدینة** از برای

---

[1] در «رم» فی طرف

[2] در «رم» اسمع

[3] در «رم» الجائزة

حضرت ابراهیم به عنوان ملکیت و بنو حیث نگاه می‌کردند و همه آنانی که داخل شده بودند دَرِ آن شهر را و **هٰکذا دَفَنَ إبراهیمُ سارةَ زَوْجَتَهُ فی مغارةِ الحَقْل المُضاعفَةُ التی قِبالةَ مِمْرا هذه هِیَ حَبْرون فی أرْضِ کنعان** و از این گونه دفن کرد حضرت ابراهیم ساره زن خود را در مغاره مزرعه یعنی در سردابه مزرعه که آن مغاره دو مرتبه است در برابر ممرا واقع است. این آن حبرونی است که در زمین کنعان است و **ثَبَتَ الحَقْلُ و المَغارةُ التی کانَتْ بِهِ لإبْراهیمَ لِمِلْك مَقْبَرِهِ مِنْ بنی حیث** و ثابت شد آن مزرعه و سردابه که در آن بود ملک از برای حضرت ابراهیم که قبرستان او شد از بنی حیث.

رد مزخرفات فصل بیست و سیم

غریب کتابی است اینکه جرانیم ملعون از برای نصارا ترتیب داده است که هر چند از اول این تألیف تا حال آرزو داشته‌ام که یک فصل از آنرا ببینم که در آن فصل این ملعون کفر به خدا و تهمت به انبیا ننوشته باشد دست بهم نداد **بلکه هر** فصلی را به یک گونه کفری قطع کرده است و **چون** در کفر گفتن مشق خود را [به انجام] رسانیده بود، در یکی از این فصول نسبت امر خوبی به یکی از انبیا نداد تا آنکه مبادا بگویند که جرانیم غلط کرده در اینجا فلان سخن حق را گفته است. و **با وصف** اینکه جرانیم در هر فصلی بابی از کفر بر روی نصارا باز کرده است، این جماعت کور دل در صحرای کفر جرانیم چون خران پا در گل مانده دست از اعتقادی که به آن ملعون و اعتمادی که به این کتاب دارند بر نمی‌دارند بلکه روز به روز در نزد ایشان هم این وهم آن بیشتر اعتبار می‌رسانند. حقّا که آن قبای مذمّتی که از آیهٔ کریمه‌ای که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است حاصل می‌شود بر اندام ایشان موافق آمده است که **خَتَمَ اللّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَ عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ و لَهُمْ عَذابٌ عَظیمٌ**[بقره/۷] یعنی مهر نهاد خدای تعالی بر دلها، و بر گوشهای ایشان و بر چشمهای ایشان پرده هست که راه حق را نمی بینند و از برای ایشان است عذاب عظیم **زیرا که** این طایفه از بس که خود را به کفر و زندقه آلوده کرده‌اند از نور هدایت **الهی** به مرتبه‌ای دور افتاده‌اند که مهر بر **دلها** و بر چشمهای ایشان زده شده است و دود کفر بحدی پیش چشم ایشان را گرفته است که به هیچ وجه از نور هدایت منتفع نمی‌توانند شد، **نعوذ بالله من غضب الله**؛ پس اگر چنین نباشد محال است که کسی به ملعون مردود و به کتاب چنینی با این همه کفر و زندقه که در آن مرقوم است اعتقاد کرده این را کتاب دین و آن را پیشوای خود بداند. و از جمله کفرهای این پیشوای واجب الاطاعه همهٔ فرقه‌های نصارا **بلکه** مقتدای یهود هم که امروز به غیر از کتابی که اِو از عبری به لاتینی ترجمه کرده است کتاب دیگر ندارند که در این فصل بیست و سیم این کتاب نوشته است این است که می‌گوید که چون ساره زوجهٔ ابراهیم بعد از آنکه به صد و بیست و هفت سال رسیده بود در **شهر** اربعه که حَبرون است و در زمین کنعان واقع می‌باشد متوفی

گردید، حضرت ابراهیم آمد، **اما نمی گوید** که از کجا آمد از برای آنکه گریه و زاری بر فوت ساره بکند. و از اینجا معلوم می‌شود که حضرت خلیل‌الرحمن در هنگام وفات ساره در آن زمینی که او توقف داشت سکنا نداشته است و در اینجا ثابت می‌شود آنچه نصارا انکار دارند که حضرت ابراهیم با حضرت اسماعیل مدّتی در زمین **مکّهٔ معظمه** توقف داشت **خصوصا** در اوقاتی که به بنا کردن بیت الله الحرام که از زمان طوفان نوح تا زمان آن حضرت مخفی گشته بود اشتغال داشت و او را به امر الهی بنای تازه عمارت می‌کرد و پیش از وفات به آن زمین تشریف آورد که حضرت اسماعیل را در باب میثاقی که الله تعالی از او گرفته و امانتی که به او سپرده بود و در باب میراث همهٔ پیغمبران که به خلیل الرحمن رسیده بود وصیّ خود گرداند زیرا که هرگاه در زمینی که ساره توقف داشت آن حضرت ساکن نبوده باشد معلوم است که در آن وقت، یا به بنای کعبه یا از برای وصی کردن حضرت اسماعیل در زمین مکه بوده است.

[سجدهٔ ابراهیم در برابر جز خدا!]

پس بعد از این جرانیم نقل می‌کند که حضرت ابراهیم بعد از تعزیهٔ ساره از فرزندان حت که همان حیتؤس فرزندان حام است که جرانیم در همه جای این کتاب که ساخته است ایشان را کافر عاصی و مغضوب درگاه الهی به قلم داده است التماس نمود که قدری زمین از برای مدفن ساره زوجهٔ او به وی بفروشند و با وصف آنکه جرانیم خودش نقل کرده است که فرزندان حت هر چند کافر بحت بودند به نبوّت و سرکرده بودن حضرت ابراهیم از جانب خدا بر روی زمین اعتراف داشتند مکرر به وی عرض نمودند که اختیار زمین ما با تو است، در هرجا که می‌خواهی میّت خود را دفن کن؛ آن ملعون اکتفا به این تناقض نکرده کار را بجایی رسانیده است که می‌گوید که، حضرت ابراهیم برخاست و سجده کرد امّت زمین را، **یعنی** کفاری را که فرزندان حت بودند و جماعت حیتؤس نامیده شدند و بنابر عناد و عداوتی که از خلیل الرحمن در سینهٔ جرانیم ملعون پنهان بوده است اکتفا به یک مرتبه گفتن کفر چنینی نکرده **بعد** از این در همین فصل آن کفر را تکرار نموده با قید تازه که کرده است می‌گوید که حضرت ابراهیم در برابر امّت زمین سجده کرد و این تکرار از برای آن بود که نه تنها آن عداوتی را که از خلیل خدا در سینهٔ خود پنهان داشت مؤکّد گرداند بلکه **آنرا** بر همهٔ نصارا به سبب این تکرار ظاهر نموده ایشان را در کفر به خدا گفتن و تهمت به خلیل آن سبحانه بستن به صورت خود کافر بی‌مثل و نظیر ساخته قرین خود گرداند. **اما چون** این سجده‌های غیر حق که این ملعون در این جا به حضرت ابراهیم و در جاهای دیگر به آن حضرت و سایر انبیا نسبت می‌دهد کفر اول او نیست، **بلکه** رویّه‌اش این است، زیرا که در فصل هیجدهم این کتاب چنین سجده‌ای از برای غیر خدا به حضرت خلیل الرحمن و در فصل نوزدهم به حضرت لوط نبی نسبت می‌دهد، به تفاوت همین که در آنجا آن سجده را از

برای ملائکه و در اینجا از برای کفّار به قلم در آورده است، و **کمترین** در ضمن ردّی که به مزخرفات آن دو فصل مذکور نوشته‌ام در آنجایی که آن سجده را نسبت به حضرت ابراهیم داده است جواب او را گفته کفر او را ظاهر کرده‌ام، **پس** هر کس که خواهد به آنجا رجوع نماید و ببیند که همین کفر و همان افترا را که در آنجا گفته است به نحوی گلوله پیچ کرده از دور انداز رد و لعن، به قوت باروت ایمان به میان دل نصارا پیروان جرانیم فرو برده‌ام که با وجود قساوت قلب ایشان امید هست که از آن طرف به در رفته ایشان را به این طرف برگرداند **و اگر** توفیق نیافتند زخم آن گلوله در دل ایشان مانده سبب زیادتی عذاب دنیا و جهنم از برای ایشان بشود. **پس** بنابراین در اینجا مناسب است که از ایشان همین را بپرسیم که، این سجده که در اینجا جرانیم ملعون نوشته است که حضرت ابراهیم خلیل خدا مکرر در برابر امّت زمین یعنی کفار بجا آورده است چه سجده بود؟ **اگر گویند** که سجدهٔ تعظیم بوده است، **جواب** می‌گوییم که چون می‌شود که پیغمبر خدا بدون تقیّه ـ هر چند که نصارا به تقیّه قایل نیستند ـ و بدون سبب چنانچه از این عبارت مفهوم می‌گردد در برابر کفّاری که مستحق هیچ گونه تعظیمی نیستند سجدهٔ تعظیم ایشان را بجا بیاورد؟ **اگر گویند** که سجدهٔ تعظیم کفار نبود بلکه شکر الهی بود که چون فرزندان حت که امّت زمین بودند مهربانی نسبت به آن حضرت بجا آورده بودند و حضرت ابراهیم آن معنی را از جانب پروردگار دانسته در برابر ایشان از برای شکر گذاری خدا سجدهٔ شکر کرده، **جواب** آن است که این جواب ناصواب است، زیرا که حضرت ابراهیم **چنانچه** قبل از این در فصل بیست و یکم مذکور گردید، در آن وقت خانهٔ خدا را در بیابان برزبه که از قرینه مفهوم می‌شود که **مکّه معظمه** است بنا گذاشته بود. **پس هرگاه** آن سجدهٔ او سجدهٔ شکر بود، چرا حضرت خلیل الرحمن در آن وقت رو به قبله یعنی بیت الله کرده سجدهٔ پروردگار خود را بجا نمی‌آورد که می‌بایست رو به کفّار کرده در برابر آنها سجده شکر الهی را به فعل بیاورد.

و اگر نصارا هنوز بگویند که اصل سجده به نیّت بر می‌گردد از برای هر که هست در برابر هرچه باشد، **جواب** آن است که نه چنین است **بلکه** بر خدای تعالی است که بندگان خود را اعلام نماید که رو به کدام طرف سجدهٔ او را باید که بجا بیاورند تا **آنکه** آن سجده که به آن طرف می‌کنند چون بنا بر اطاعت الهی است به آن سبحانه برگردد **و اگر نه** لازم می‌آید که آن منعی که خدای تعالی در کتب نصارا و همهٔ کتب دیگر کرده است که در برابر بت سجده مکنید بی جا باشد.

و اگر این عذری که نصارا در اینجا از برای رنگین کردن بت پرستی که در دین خود قرار داده‌اند می‌آورند حق می‌بود، می‌بایست که خدای تعالی این قدر تأکید در باب بت نساختن و در برابر آنها سجده الله تعالی نکردن **چنانچه** از همهٔ کتبی که در میان ایشان متداول است ثابت می‌گردد نکند. **پس** ثابت است که سجدهٔ خدای تعالی را در برابر چیزی که خدا اذن

صریح نداده باشد که در برابر آن سجدهٔ مرا بکنید بجا آوردن کفر است و جرانیم بنابر آنکه صورت پرستی خود را در نزد پیروان خود خواسته است صورتی بدهد، نسبت به حضرت ابراهیم این گونه تهمتی بسته در این فصل نوشته است که حضرت ابراهیم در برابر امّت زمین سجده نمود **از برای** آنکه هرگاه کسی بر بت پرستی که ایشان در مذهب اختراعی خود قرار داده‌اند اعتراض بکند، به این سجدهٔ حضرت ابراهیم که در اینجا ذکر کرده است دفع آن اعتراض نماید و از این راه است که این سجده را مکرر ذکر نموده است و گفته است که حضرت ابراهیم سجده را در برابر امّت زمین **یعنی** فرزندان حت بجا آورده.

[بت پرستی در مسیحیت و مسالهٔ وحدت وجود]

و اما چون می‌دانم که این همه کفرها که جرانیم مردود از خدا بی‌خبر به خدای تعالی گفته است و **این** تهمتها که در این جا به حضرت ابراهیم و در جاهای دیگر به سایر انبیا بسته است از برای همین بود که جوابی از برای بت‌پرستی خود در کتب خود داشته باشد و **چون** نسبت به دین حضرت ابراهیم که دین اسلام است و امروز امّت بهترین فرزندان آن حضرت یعنی **محمد مصطفی**ﷺ آن دین را دارند طعنه‌ها در باب رو به کعبه کردن اهل اسلام در اوقات عبادت و تعظیم نمودن حجرالاسود در وقت حج کردن و در وقت سجده نماز پیشانی بر مهر گذاشتن به اعتقاد خود می‌نمایند و تهمت همکاری خود را به اهل اسلام می‌بندند، مناسب است که در باب همه این مراتب کلمات چند بگوییم و اگر جوابی داشته باشند بشنویم تا آنکه هویدا گردد که هر کس به چه کار مشغول می‌باشد. **و اما چون** این مرض طاعون بت پرستی و سایر کفرها که در میان امّت حضرت عیسی افتاده است از طفیل ببلوس ملعون است که از قبیل سگِ گر درمیان بندگان خدا افتاده به مرتبه‌ای هوا و هوس ایشان را متعفن ساخته است که امروز کسی در میان ایشان نیست که از طاعون چنینی جان بیرون ببرد **و اما چون** منشأ هر طاعونی سمّیت است و هر سمّی را سمّی دیگر علاج می‌کند، مناسب است که قدری از زهر این افعی قاتل ارواح یعنی ببلوس گرفته با جواب اقوال او ممزوج نموده تریاک فاروق تازه از برای دفع سمّیت طاعون نصارا ترتیب بدهیم. اما زهر ببلوس ملعون که علت حدوث طاعون در میان نصارا شده است **این است که** در فصل شانزدهم کتابتی که به شخصی تیماتاؤم [Timotheum] نام نوشته است و در آنجا به پیروان خود خطاب کرده است و در جواب سؤالی که ایشان از او کرده بودند که مأکولاتی که به بتها قربانی شده‌اند بخورند یا نه، می‌گوید که **پس بدانید که در دنیا هیچ بت نیست و هیچ خدای نیست مگر یک خدا** و ببلوس در ضمن این زهر قاتل می‌خواهد به نصارا بفهماند آن **وحدت موجودی** را که **شیخ شبستری** نمی‌دانم از ببلوس یا از استاد او افلاطون فراگرفته در لباس این شعر به مریدان خود فهمانیده است که:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت‌پرستی است

یعنی اگر مسلم به وحدت موجود قایل باشد و بنابر آن اقرار داشته باشد که بت هم خداست. پرستیدن بت را هم خداپرستی خواهد دانست **زیرا که** بت در خود چیزی نیست به غیر از یک خدایی که در همه چیز است و از اینجا نصارا بر خود لازم کرده‌اند که هر حرامی را بخورند و هر بتی که خدای تعالی در همهٔ کتب حتی کتبی که جرانیم ملعون از برای ایشان ترتیب داده است منع از پرستیدن آنها فرموده است ایشان بپرستند، به مرتبه‌ای که هیچ بت‌پرستی چنان عبادتی به بتهای خود نکرده باشد. **و این** است که جرانیم ملعون از برای اثبات قول پیر مردود خود در این فصل و در اکثر جاهای این کتاب و غیره نقل می‌کند که پیغمبر عظیم الشأنی چون حضرت ابراهیم در برابر کفّار سجده کرده است از برای آنکه برساند که چون همه چیز یک خداست، پس سجده‌ای که به این اعتقاد به هرکس و به هر چیز کرده شود به یک خدا کرده شده خواهد بود.

و اما چون هرگاه این قول ببلوس مردود سالوس را باطل کنیم، قول جرانیم پیرو او که بنابر قول آن ملعون اینگونه کفرها در کتب سماوی داخل کرده از آنها کتاب از برای نصارا ساخته است باطل خواهد شد و از بطلان قول این دو ضالّ مُضلّ بطلان قول **شبستری** و پیروان او نیز هویدا خواهد گردید، **پس در اینجا** اوّلا مناسب است که از قول خدای تعالی در کتابی که جرانیم از برای نصارا ترتیب داده است ثابت کنیم که به غیر از یک خدا، بت در دنیا می‌باشد و پرستیدن بت کفر عظیم و عملی بسیار قبیح بوده است و می‌باشد **و به هر** وضع که باشد پرستیدن آنها ممنوع بوده است تا آنکه قول ببلوس ملعون که می‌گوید در دنیا هیچ بت نیست و هیچ خدا نیست مگر یک خدا دروغ بیرون آمده هر بنائی که جرانیم و نصارا پیروان او در بالای این قول او گذاشته‌اند خراب و ویران گردد. **پس چون** نقل نمودن همهٔ اسناد بی‌شماری که در کتبی که امروز در میان نصارا متداول می‌باشند موجود است به طول می‌انجامد، به همین یک سند که در فصل ششم کتاب باروک نبی از زبان حضرت ارمیا مذکور است اکتفا می‌نمائیم، **زیرا که** نصارا آن کتاب را از قول خدا می‌دانند و در آن فصل باروک نبی از زبان حضرت ارمیا از قول پروردگار به جماعتی که معصیت کار بودند پیش از وقوع خبر می‌دهد که به سبب گناهان بسیار که در درگاه کبریا کرده بودند ایشان را به اسیری به زمین بابل خواهند برد، **پس** خدای تعالی در آن کتاب به اسناد دو پیغمبر یعنی ارمیا و باروک می‌فرماید که **ای بنی‌اسرائیل! وقتی خواهد آمد که شما در میان کفار پراکنده خواهید شد به سبب گناهانی که به درگاه حق تعالی کرده‌اید و آن سبحانه از برای تنبیه و امتحان شما را به آنها مخلوط خواهد ساخت اما از راه لطف و احسان خبر می‌کند شما را که چون داخل زمین ایشان شوید** چون در آن زمان نمی‌گذاشتند که در زمین اسلام کفار بت خانه بسازند و بت نگاه بدارند بدین جهت فرماید **وقتی که در زمین کفار داخل شوید آنچه در زمین خود ندیده بودید خواهید دید، خدایان از طلا و نقره و سنگ و چوب ساخته که بت پرستان در**

بالای دوشهای خود بر می‌دارند و آنها را می‌گردانند از برای آنکه کفار از ایشان بترسند. پس شما با خبر باشید که مبادا خود را مثل آن جماعت کرده از آن بتها بترسید، زیرا که از برای آنکه در آن وقت نترسید از حالا شما را تعلیم می‌کنم که در وقتی که ملاحظه کنید که جمع کثیر از پیش و عقب آنها یعنی بتها را سجده می‌کنند و پرستش می‌نمایند شما در چنان وقتی در میان دل خود به درگاه خداوند عالمیان بنالید و بگوئید که تو را ای رب العالمین به تنهایی سجده و پرستش می‌باید نمود و از آن که می‌فرماید در دل خود بگوئید معلوم می‌گردد که در دین حضرت موسی تقیّه واجب بوده است، چنانچه در دین ما واجب است بعد از آن خدای تعالی می‌فرماید که هرگاه شما در دل خود این تضرّع را کردید بدانید که من ملک خود را به جهت محافظت شما تعیین خواهم نمود تا آنکه شما را از همه خطرهای ایمانی نگاه دارد و من ایمانهای شما را چون به او سپرده‌ام از او بازخواست خواهم کرد و چرا باید از آن بتها بترسید در جایی که زبان آنها را درودگر تراشیده نازک ساخته است و بعد از آن او را به نقره یا طلا مطلا کرده‌اند پس چه ضرر از ایشان متصور می‌گردد و با وصف آنکه سخن نمی‌توانند گفت دروغگواند و اکثر آن بتها که در آنجا خواهید دید از طلا ساخته شده‌اند زیرا که هم چنانچه دختر زشت رو برای حسن بهم رسانیدن زیور و آرایش را دوست می‌دارد همچنین آن بت پرستها چون می‌دانند که بتهای ایشان چیزهای زشتند به جهت آنکه حسن عاریتی در نظر جاهلان پیدا کنند ایشان را از طلا می‌سازند و تاجهای طلا در بالای سر بتهایی که خدایان خود می‌دانند می‌گذارند و بعد از آن، محافظان آنها از آن طلا و نقره دزدیده در مایحتاج خود صرف می‌نمایند و از آن طلا و نقره به به فواحش و پسران ساده می‌دهند و با ایشان فجور می‌نمایند و آنها چون آن بتها را خدا می‌دانند همان طلا و نقره که از آن محافظان بتها گرفته‌اند از برای خدایان خود نذر کرده باز بدست محافظان بتها می‌دهند که صرف خدایان کرده زیورها برای ایشان بسازند. بدانید ای بنی‌اسرائیل که ایشان چنین خدایانند که اگر از طلا و نقره‌اند از زنگ و اگر از چوبَند از موریانه ایمن نیستند، بدین علت محافظان آنها برای ایشان لباسها از لندره[1] و از پارچه‌های ابریشم قرمز می‌سازند و می‌پوشانند و رویهای ایشان را که از لباس بیرون‌اند مکرر پاک می‌کنند تا آنکه زنگ نگیرند و موریانه در ایشان کار نکند و گرد و غباری که از زمین برخاسته در بالای آن‌ها می‌نشیند برخیزد. و بدانید که آن خدایان عصایی که نشان پادشاهی و حکومت مملکت است در دست دارند مثل مردان با وصف آنکه قدرت ندارند که اگر کسی به ایشان خفّت رساند یا نافرمانی کند او را بکشند و بدانید که شمشیر و تبرزین در دست دارند اما اگر کسی به ایشان نزاع کند و داخل

[1] نوعی پارچه کم بها

ولایت ایشان گردد نمی‌توانند که با او جهاد کنند و از هر دزدی که برای بردن زیورهای ایشان به خانه‌های ایشان داخل شود خود را و مال خود را محافظت نمی‌توانند کرد؛ پس بدین علامتها که من پیش از تفرقه شدن شما از خدایان آن جماعت شما را خبر داده‌ام در وقتی که ایشان را می‌بینند بدانید که خدا نیستند و از ایشان مترسید، زیرا که آن خدایان از قبیل کوزه‌اند که این کس بعد از شکسته شدن دور می‌اندازد و هیچ کار از او نمی‌آید. و علامت دیگر سوای آنچه فرموده‌ام این است که در یک خانه آن خدایان دروغ را نصب نموده‌اند بدون حس و حرکت با چشم پر از گرد و غبار که از ته پاهای آن کسانی که در آن خانه تردد می‌کنند برخاسته بر ایشان نشسته است و در آن مکان هستند محافظان که درهای آن خانه را به قفلهای عظیم محکم می‌بندند از قبیل کسی که به سبب گناه عظیم پادشاه او را حبس نماید یا مانند کسی که میت خود را در گور بگذارد آن بتها را در آن خانه محکم می‌سازند و با احتیاط تمام در آن خانه را می‌بندند و آن محافظان خدایان خود را به آن محکمی نگاه می‌دارند که مبادا دزد ایشان را ببرد. و در برابر آنها چراغها و شمعهای بسیار روشن می‌کنند با وجود آنکه هیچکدام از آن بتها هیچ یک از آن شمعها را نمی‌توانند دید، زیرا که از بابت ستونهای چوبی‌اند که در خانه نصب کرده باشند و آن جماعت اعتقاد دارند که لبهای ایشان مارها را از زمین به لیسیدن بر می‌دارند و هر چند جانوران ایشان را و لباسهای ایشان را که پوشیده‌اند می‌خورند با خبر نمی‌شوند و روی‌های ایشان از دودی که در آن خانه می‌شود سیاه می‌باشند یعنی از دود بوهای خوش از کندر و غیره که پادریان در برابر آنها می‌سوزانند و در بالا سر و بدنهای ایشان خفاش و پرستوک و سایر پرنده‌ها و گربه‌ها راه می‌روند و می‌نشینند بدون آنکه خود توانند آنها را منع نمود. و شما از اینجا بدانید ای بنی‌اسرائیل که ایشان خدایان نیستند و از ایشان مترسید، زیرا که آن طلایی که دارند هم نور و صفا ندارد و اگر کسی گرد و زنگ را از آنها پاک نکند جلا نخواهد یافت. و بدانید که در وقتی که ریخته‌گر یا زرگر ایشان را ساخته است از آن همه چکش و سوهان که بر ایشان زده است با خبر نشده‌اند و هر چند به قیمت زیاد خریده شده‌اند روح در آنها نیست و بدون پا در دوش ایشان می‌گردند تا ناتوانایی ایشان ظاهر گردد بر آنهایی که آنها را پرستش و تعظیم می‌نمایند و شرمنده شوند، زیرا که اینها چنین چیزی‌اند که اگر در وقت بردن ایشان را بر زمین بیفتند به خودی خود نمی‌توانند برخاست و هر چند کسی دیگر ایشان را راست کند بدون میخ و متکا نمی‌توانند ایستاد و نذرها را که در برابر آنها می‌گذارند از قبیل نذر مرده‌هاست که در بالای قبر گذاشته می‌شود و آن نذرها را محافظان می‌فروشند و از قیمت آنها کارهای زشت به عمل می‌آورند و چنان نیست که آن نذرها را در وجه زنان عاجزه یا مردان فقیر و بیمار صرف نمایند و مضایقه از آن ندارند که دست زنان حایض یا نفسا بر آن نذرها

برسد و بدین جهت شما که اهل ایمانید و خدا پرستید از این علامات استنباط کنید که خدایان نیستند، مبادا از ایشان بترسید و با خود فکر کنید که اینها را به چه جهت خدایان می‌گویند. و بدانید که این کفّار دختران خود را نذر می‌کنند و در خانهٔ خدایان خود که از طلا و نقره و چوب برای خود ساخته‌اند ساکن می‌گردانند و در همان خانه محافظان آنها با رختهای پاره پوشیده و سر و ریش تراشیده ساکن می‌باشند و کارشان این است که در برابر خدایان خود مانند سگان صداهای باریک می‌کنند و شیون می‌نمایند مثل کسی که از برای مرده خود شیون می‌کند.

و مخفی نماناد که این حکایت که حضرت ارمیا از قول خدای تعالی در این جا نقل می‌کند اشاره است به کارهای غریب چند که نصارا در این زمان در شهرهای خود می‌کنند که ان شاء الله بعد از اتمام ترجمهٔ این عبارت آن را نقل خواهیم نمود. و دیگر خدای تعالی می‌فرماید که **بدانید که این محافظان، زیورها و لباسهای خدایان خود را بیرون آورده زنان خود را به آنها آرایش می‌نمایند.** از اینجا مفهوم می‌گردد که پادریان این زمان که زن نکردن و عزب گردیدن را خوب می‌دانند بدعتی است که در دین خود احداث کرده‌اند زیرا که از زمان حضرت عیسی تا به دویست سال قبل از این، پادریان نصارا کدخدا می‌شدند، اما چون ریم پاپا دید که پادریان از زن کردن و نگاه داشتن و فرزند بزرگ نمودن تصدیع می‌کشند، فرمود که من بعد پادریان زن نکنند و اجازه به ایشان داد که هر زنی که از برای اقرار به گناه خود کردن در نزد ایشان بیاید، اگر خواهند با او مقاربت کنند تا باعث برکت آن زن و سعادت شوهر او گردد. پس خدای تعالی به دستور قدیم می‌فرماید که پادریان زیورها و لباس خدایان خود را بیرون می‌کنند و به زنان و فرزندان خود می‌پوشانند **زیرا که آنها چنان خدایانی‌اند که هم چنانچه در ازای عبادت و نذرها که برای ایشان می‌کنند تلافی به کسی نمی‌توانند کرد، آن چنان از هر خفّتی که به ایشان برسانند انتقام نمی‌توانند کشید و همچنین نمی‌توانند که پادشاه به تخت بنشانند یا معزول سازند و نه دولت می‌توانند داد و نه می‌توانند گرفت و کسی که برای ایشان نذری کرده باشد و به نذر خود وفا نکرده باشد از این هم بازخواست نمی‌توانند کرد و مرد را نجات از مرگ و مظلوم را از دست ظالم و ظلم او خلاص نمی‌توانند نمود و نه کور را بینا می‌توانند کرد و نه بینا را از کوری نگاه می‌توانند داشت. زن بیوه را رحم نمی‌کنند و پرورش یتیمان نمی‌توانند نمود، زیرا که خدایان این کافرْ جماعت، چون از طلا و نقره و سنگ و چوب ساخته شده‌اند از قبیل سنگی‌اند که در کوهها مستحکم باشد و به سبب بی‌فایده بودن آنها هر کس که آنها را می‌پرستد یا تعظیم می‌کند شرمنده و پشیمان خواهد گردید. و این عجایب است که چون کسی از ایشان گُنگ باشد او را در برابر بتی از آن بتها باز می‌دارند و به التماس و استغاثه می‌ایستند که زبان گویایی به آن گنگ بدهد؛ گویا می‌پندارند که چیزی که قدرت و حرکت در او نیست**

کاری را که ایشان با وجود نطق و قدرت بر حرکت نمی‌توانند کرد او با وصف آنکه حرکت و نطق ندارد آن کار را به عمل می‌تواند آورد و بعد از این خدای تعالی می‌فرماید که از اینها که به شما خبر می‌دهم بدانید که هرگاه بتهای چنینی چون جمادند قوت حیوانی ندارند، پس چون می‌تواند کسی بپندارد که اینها خدایند و چون خدا گفته می‌توانند شد زیرا که چون به دستهای درودگر و زرگر ساخته شده‌اند هیچ نیستند و اثری بر ایشان مترتب نمی‌شود سوای آنچه محافظان در ایشان قرار می‌دهند. پس به خاطر خود بیارید که هرگاه عمر کسانی که چنین بتها می‌سازند طولانی هم نباشد، پس آنچه می‌سازند چون می‌تواند بود که خدا باشد و حال آنکه سازندگان ایشان مرده برای آیندگان چیزهای زشت بعد از خود به یادگار گذاشته‌اند. آیا از این زشت‌تر چیزی می‌باشد که خدا می‌گویند چیزهایی را که اگر کسی به جنگ ولایت ایشان بیاید، پادریان سَعْیها و تدبیرها می‌کنند که آیا چگونه خدایان را محافظت نمایند و در چه جا ایشان را قایم و پنهان سازند؟ پس هرگاه این بتها خود را از شر انسانی نگاه نمی‌توانند داشت و از هیچ خطری محافظت خود نمی‌توانند نمود، چون کسی گمان می‌تواند برد که خدایند، خصوصاً کسی که چشم دارد و می‌بیند که از چوب مطلا و نقره و طلا ساخته شده‌اند، اما وقتی خواهد آمد که همه کس و آن کفار و پادشاهان ایشان که الحال آنها را خدا می‌دانند خواهند دانست که خدا نیستند بلکه مصنوع انسانند و در آنها هیچ چیز از خداوندی نمی‌باشد. پس شماها که از خدای خود خبر دارید از حالا بدانید که در اینها و بتهای ایشان که ساخته‌اند هیچ خداوندی نمی‌باشد زیرا که پادشاه در مملکتی به تخت نمی‌توانند نشانید و باران برای ایشان نمی‌توانند فرستاد و دیوان نخواهند کرد و هیچ ملکی را از ذلّت خلاص نخواهند نمود، زیرا که هیچ توانایی ندارند از قبیل زاغی که در میان آسمان و زمین آویخته باشد. و بدانید که بسیار می‌شود که بتخانه‌های کفار آتش می‌گیرند و چون آن محافظان مشاهده می‌کنند از برای محافظت جان خود می‌گریزند و آن خدایان نقره و طلایی و سنگی و چوبی در میان آتش مانده مثل چوبهای هیمه سوخته می‌گردند، پس چون می‌توان پنداشت و چگونه قبول می‌توان کرد که خدایند، زیرا که نه از آن آتش و نه از آن زنگ و نه از دزد خود را خلاص می‌توانند ساخت. و بسیار می‌شود که دزد به خانهای ایشان داخل می‌شود و رختها و زیورها که در بر دارند بیرون کرده ایشان را برهنه می‌گذارند بدون آنکه توانند ضرری به او رسانند. بدین جهت پادشاهی که استقلالی دارد و کوزهٔ آبی که در خانه کسی باشد بهترند از این خدایان دروغ و بی فایده، زیرا که پادشاه در نظام ولایتی، وجودش فایده دارد و آن کوزه به صاحبش نیز فیضی می‌رساند و همچنین درهایی که در خانه نصب می‌کنند و آفتاب و ماه و ابر و برق از این خدایان بهتر می‌باشند، به جهت آنکه درها باعث محافظت چیزهایی که در

خانه هستند می‌شوند و آفتاب و ماه و ستاره‌ها چون نور دارند همیشه فیض می‌رسانند، زیرا که برای همین کار آفریده شده‌اند و برق در هنگام درخشیدن روشنی می‌دهد و به توسط ملک به همه جا خاصیت او می‌رسد و ابرها وقتی که فرمان به ایشان می‌رسد، تمام دنیا را دور می‌زنند و به سبب بارش فیض به همه کس می‌رسانند، اما بـه خـلاف ایـن خدایان پوچ که نه بالعرض و نا بالخاصیه مثل یکی از اینها هَسْتند، لهذا همه کس می‌باید بداند که خدا نیستند چرا که چنین چیزهایند که دیوان نمی‌توانند کرد و نـفع و ضـرری نمی‌توانند رسانید، پس نمی‌باید از ایشان ترسید، زیرا که هیچ اثـری بـه پـیروان خـود نمی‌توانند از آسمان رسانید و نه مثل آفتاب نور دارند و نه مثل ماه روشنی می‌توانند داد و دَرَنده‌ها از ایشان بهتراند، زیرا که قوت آن دارند که در وقت ضرورت به زیر طـاقی بگریزند و به هر وضع باشد دفع ضرری از خود می‌توانند کرد اما آنها به خود هم نفعی نمی‌توانند رسانید، پس به هیچ وجه و هیچ صورت ایشان را خدا نمی‌باید دانست و از ایشان نمی‌باید ترسید، زیرا که چنانچه آن صورت یا چوبی که در مـیان مـزرعهٔ خـیار و بَقولات از برای ترسیدن جانوران می‌نشانند بر خود خوفی ندارد، بلکه خوف از راه بی شعوری حیوانات است، همچنانند این جماعت و خدایان چوبی ایشان که به ورق نقره و طلا روکش کرده‌اند و نیز درخت خار داری در میان باغی هست که طیورات در بالای آن می‌نشینند و میتی که در تاریکی گذاشته شده باشد چنان است خدایان ایشان که از طلا و نقره و چوب ساخته‌اند و از رنگ قرمزی که از خون ماهی ساخته می‌شود این جماعت خدایان خود را زینت می‌نمایند، پس می‌باید بدانید که خدایان نیستند زیرا همچنانچه آن ماهی که خون او زینت ایشان شده است خورده شد ایشان نیز از موریانه خورده خواهند شد و وقتی خواهد آمد که اینها در دنیا، در نهایت خفّت و زشتی خواهند بود و بهترین کـسی آن مؤمن است که بتها و شبیه‌ها ندارد، زیرا که چنان کسی از خفّت و زشتی دور خواهد بود. تأمل کنند حالا هر صاحب هوشی در احوال و اوضاع نصارا و از این ترجـمهٔ عبارات کتاب ایشان معلوم کند که هرگاه در همین یک فصل کتابی از کتب ایشان از جانب خدا در باب بت و بت‌پرستی با این همه تهدید، حجّت بر ایشان تمام شـده بـاشد پس در هـمهٔ کتابهای ایشان اتمام حجّت در چه مرتبه خواهـد بـود و بـا وصـف آنکـه ایـن نـصیحتها را می‌خوانند و اقرار دارند که از جانب پروردگار آمده است کفر ایشان به درجه‌ای است که از هرچه خدای تعالی در این عبارات ایشان را منع کـرده است و مـذمّت نـموده است تـخلّف نموده‌اند، چنانچه از عبادتهای ایشان که در کلیساها در برابر بتهای خود مـی‌کنند فـی‌الجـمله ظـاهر می‌گردد. زیرا اگر کلیساهای ایشان را و عباداتی که بر بتها می‌کنند کسی دیده باشد بر او هویدا می‌گردد که کفر ایشان به چه مرتبه است که اگر فرضًا خدای تعالی بجای اینکه ایشان را از بت پرستی منع کرده است به عبادت آنها امر می‌فرمود، البته به این اهتمامی که حالا دارند آن امر را به عمل نمی‌آورند.

[در کلیساها چه می‌گذرد]

و چون قبل از این به تقریب ترجمهٔ قول الله تعالی که فرموده است که بت پرستان دختران خود را نذر بتها می‌کنند و به خانهٔ خدایان خود می‌فرستند وعده کرده بودیم که نقل غریبی از نصارا که در شهرهای خود کاری چند می‌کنند به تحریر در آوریم حالا به وعده وفا کرده آن نقل را می‌نویسیم تا معلوم گردد که ریم پاپا و پادریان چه قاعده‌ها در میان نصارا قرار داده‌اند از برای آنکه همه آن چیزهایی را که خدا مذمّت کرده بود به عمل آورده باشند. و آن این است که در میان فرنگان دستور است که صلحای ایشان هر دختری از دختران خود را که مقبول‌تر است نذر می‌کنند که او را به بتی که به اسم حضرت عیسی تراشیده شده است ببخشند و بعد از این نذر، همین که آن دختر به حد بلوغ رسید مال و اسباب بسیار همراه او می‌کنند و او را نزد پادریان می‌فرستند و در پهلوی هر کلیسایی که در دیار نصارا می‌باشد مکان بسیار وسیعی به طور مدرسهٔ متصل به آن کلیسا هست که به تقطیع تمام آن را ساخته‌اند به نحوی که راه به آن بت خانه دارد و آن مکان را از برای منزل دختران نذری چنینی قرار داده‌اند و در هر یک از آن مدارس که در جنب هر کلیسای چنینی هست، صد نفر و بیشتر از این دختران می‌باشند که همین به اسم دخترند زیرا که کارگزار و مقتدای ایشان پادریانی‌اند که همیشه در آنجا تردّد می‌نمایند از برای آنکه آن نماز لعنتی که دارند برای آن دختران بجا بیاورند و در وقتی که آن پادری برای ایشان نماز می‌کند آن دختران می‌باید که در پی سر او اقسام سازها به دست گرفته بنوازند و خوانندگی بکنند تا آن پادری ملعون از آن نماز که زمان او گاه هست که سه چهار ساعت می‌کشد فارغ شود. و **بعد از** آنکه از آن نماز فارغ گردید قوطی دارد پر از نان گِرد و نازک مثل کاغذ، هر کدام به بزرگی پنجشاهی و در هر یک از آن نانها آن صورتی که او را **عیسی** می‌گویند نقش شده است؛ **پس آن** قوطی را به دست گرفته می‌رود بجایی که آن دختران همه به سر دو زانوی خود ایستاده‌اند و این قوطی را در بالای سفره که برای همین کار ساخته شده است می‌گذارد و در آن سفره چندین شمع از موم کافوری در شمعدانهای طلا و نقره گذاشته و اقسام گلها پاشیده‌اند و چون واجب است که هر یک از آن دختران در آن روز خلوت کرده گناه هفته خود را به پادریانی که از برای گناه شنیدن مقرّرند بگویند، **پس** چند نفر از آن دختران که گناه به پادری گفته‌اند دو تا دو تا به ترتیب و به آداب تمام در برابر آن پادری می‌آیند و آن نان را چون اعتقاد دارند که خداست اولا سجده می‌کنند و **بعد** از آن، نزدیک پادری به دو زانو می‌نشینند و پادری یکی از آن نانها را بدست می‌گیرد و می‌گوید: این است بدن و خون حضرت عیسی خدا و انسان واقعی، چنانچه در آسمان می‌باشد؛ و **بعد** از آن به آن دختران تعلیم می‌دهد که اشاره به آن نان کرده بگویند که، ما حد آن نداریم که تو داخل خانهٔ دل ما بشوی و اما از برای ما همین کافی است که به یک سخن تو روحهای ما شفاعت کرده

می‌شوند؛ و بعد از آن، آن دخترها دهان خود را باز می‌کنند و پادری به حلق هر کدام از ایشان یکی از آن نانها را می‌اندازد و واجب است که دندان به آن نان نرسانند، زیرا که پادریان خاطر نشان کرده‌اند که خدا را دندان زدن و جویدن بی‌ادبی است و اگر دندان به او بزنند خون از آن خواهد چکید و بدین جهت همین که پادری آن نان را به حلق ایشان انداخت، پیاله از نقره یا طلا که برای همین کار ساخته‌اند در دست گرفته به هر یک از آن دختران قدری آب از آن پیاله می‌دهد تا آنکه آن نان را به آسانی فرو برده دندان نزنند و همچنین آن دخترها دو نفر دو نفر آمده از سان نظر پادری می‌گذرند و پادری به وضعی که مذکور شد آن نانها را به ایشان می‌خوراند و در وقتی که یکی از این دختران بیمار می‌شود یا به امید خلوت و اختلاط پادری، خود را بیمار می‌سازد می‌باید که یکی از پادریان داخل فراش او بشود و خلوت کرده گناهان آن دختر را بشنود و گاه باشد که در اثنای گناه گفتن گناهی که از پادری به اتفاق او صادر شده است و بنابر آن خواهش هر دو به عمل آمده است نیز داخل گناهان به پادری عرض کند و بعد از آن که پادری گناهان او را بخشید به بتخانه می‌آید و گنجینه‌ای را که از نقره یا چوب مطلا شده دارد باز می‌کند و قوطی پر از همان نان که مذکور شد بیرون می‌آورد و یکی از آنها را در میان نعلبکی طلا می‌گذارند و قوطی را باز در همان گنجینه گذاشته آن نان را بر روی دست گرفته به اطاق آن دختر بیمار می‌برد و به وضعی که مذکور گردید به او می‌خوارنند و اگر آن دختر به راستی بیمار بوده است و از آن بیماری به جهنّم رفت، ناقوسهای متعدد که در آن مدرسه و مدارس دیگر هست می‌نوازند تا آنکه آن پادریان که آن دختران به آنها تعلق دارند مطلع شوند، زیرا که چنانچه هر سلسله از پادریان خود را به پیر مخصوصی منسوب می‌سازند و به اعتبار لباس و آداب که آن پیر یاد داده است هر سلسله از ایشان از سلسله دیگر ممتاز است، همچنان هر سلسله از پادریان مدرسهٔ دختران دارند که متوجه شنیدن گناهان ایشان می‌شوند و نماز کردن و دفن نمودن آنها بدیشان تعلق دارد و هر دو یک پیر را می‌پرستند. پس چون پادریان صدای ناقوس را از مدرسه دختران سلسله خود می‌شنوند، همه به یک بار به اندرون آن مدرسه داخل گردیده و به آن دختران مخلوط شده و متوجه دفن و نماز طولانی آن دختر متوفی می‌گردند و بسیار رو می‌دهد که تا آن دختر مرده را دفن می‌کنند چند نفر از عاشقان و معشوقان چه از پادریان و چه از دختران به وسیله آن مرده از شربت وصال یکدیگر چشیده از غصهٔ فراقی که به سبب آن مرده بودند زنده می‌شوند به مرتبه‌ای که نطفه هم در شکم آن دختر زنده می‌گردد. و اما بعد از آن که دختران از حیات آن نطفه اطلاع بهم رسانیدند، دواهای چند بخُوردِ آن دختر داده آن نطفه را چون دل پادری از حیات بی‌نصیب کرده مرده می‌سازند و حکایت عاشقی و معشوقی ایشان به قاعده‌ای است که مخفی باشد و پادریان از اظهار آن امتناعی داشته باشند بلکه این هم دستوری است از جمله دستورهای خود که قرار داده‌اند زیرا که هر یک از پادریان در میان آن دخترهای نذری

معشوقی می‌باید داشته باشد که پیوسته رُسُل و رسایل مابین ایشان در کار است و یادبودها از حلویات و سایر چیزهای خوردنی و ملبوسات به رسم تواضع آن دختر به جهت پادری عاشق خود می‌فرستد و کار پادری همین است که منتظر روزهای چنین است که تلافی این قسم مهربانیهای آن دختر را بکنند.

و اما وضع داخل شدن دختران به این خانه که نصرانیان صالح نذر می‌کنند به این نحو است که هر کس که دختر خود را به بتی نذر کرده باشد عوض مهر می‌باید که اقلاً پنجاه تومان به آن مدرسه بفرستد و از این جهت، این مدارس دختران مداخل عظیم دارد و سوای این اگر پدران دختر صاحب ثروت است ملکی نیز وقف می‌کند که از مداخل آن هر ماه به قدر یک تومان به آن دختر داده می‌شود و این سوای خرج یومیه و رخت و باقی ضروریات است که از سرکار مدرسه می‌دهند، بلکه این یک تومان را برای همین می‌دهند که پادری معشوق خود را چنانچه شربت وصال می‌چشاند از عسرت و پریشانی احوال نیز نگاه تواند داشت و لهذا پادریان تدبیرها می‌کنند تا آنکه دختر مرد مالداری را به معشوقی خود برمی‌دارند و بعد از آن که پدر تدارک دختر خود را دید، دختر و اسباب او را به دست پیره زنی که متکفل احوال چنین دختران می‌شود می‌سپارد زیرا که اهل هر مدرسه از آن مدارس دختران، هر سه سال عجوزه‌ای را از برای پیشوایی خود به قرعه یا به مشورت اجماع تعیین می‌کنند از برای آنکه در آن سه سال حکومت همه آن دختران را بکنند؛ پس بعد از آن که پدر دختر خود را به آن پیره زن سپرد دستور نیست که کسی دیگر او را ببیند یا با او حرف بزند حتی خویشان نزدیک او نهایت در بعضی از مدرسه‌ها رخصت می‌دهند که در سالی یک بار با پدر و مادر سخن بگوید، بعد از آن مطلقاً کسی دیگر ایشان را نمی‌بیند و حرف نمی‌زند تمام رجوعات و انجام مهمات آن دختران منحصر است در پادریان؛ و اما آن پیره زن وقتی که پدر دختر خود را به او سپرد، او به یکی از آن دختران که او را تربیت کننده می‌گویند آن دختر تازه را می‌سپارد تا آن که او را آداب بت پرستی یاد دهد و تا یک سال هر گونه خدمتی که خواهد به وی بفرماید و آن سال را سال ریاضت و آزمایش می‌گویند و بعد از آنکه سال تمام شد تمام کلیسا و مدرسه را آرایش می‌کنند و از اقسام گلها در جاهای مخصوص آن می‌پاشند و در وقت معینی همه پادریان و دختران آن سلسله در آنجا جمع می‌شوند که عروسی آن دختر و آن بتی که به اسم حضرت عیسی تراشیده‌اند بکنند و آن عروس را به نزدیک یکی از پادریان که در بالای صندلی زربفت گرفته نشسته است می‌آورند و آن دختر همین که به پیش پادری آمد در برابر او به سجده می‌افتد و پادری از او می‌پرسد که چون گذشت بر تو زندگانی در این مدت یک سال و زمانی که به حضرت عیسی نذر شده‌ای خوشت می‌آید و می‌خواهی که تا باشی در این زندگی بمانی و به عقد بت در آیی؟ اما بعد از آنکه به عقد بت در آمدی، دیگر از این جا بیرون نمی‌توانی رفت و آن دختر از ترس پدر و مادر و پادریان کافر می‌گوید بلی و همین که بلی

گفت آن دختران همه سازها در دست شروع می‌کنند به نواختن و خوانندگی کردن و آن پادری رخت عروس را بیرون می‌آورد و لباس نو به او می‌پوشاند و بعد از آن که رخت نو پوشید اول پادری را و بعد از آن هر یک از آن دختران را در بغل می‌گیرد و سه مرتبه، هم را فشار می‌دهند و بعد از آن، از آن بتخانه به مدرسه می‌روند و پدران دختر دستور است که به همهٔ آن دختران در آن روز مهربانی بکند و به پادریان هدیه بدهد و تدارک مهمانی برای دختران می‌کند و به مدرسهٔ ایشان حاضر سازد و به خوشحالی مشغول می‌گردند و بعد از چیز خوردن دستان دختر را گرفته به اطاق خودش می‌برند در مکانی که فرش پاکیزه افتاده است رختخواب انداخته‌اند و در میان رختخواب بتی به صورت پسری تراشیده و به آب طلا و اقسام گلها نقاشی کرده گذاشته‌اند و عروس را می‌برند و در پهلوی آن بت می‌خوابانند. پس آن شب می‌باید آن بت را در بغل گرفته بخوابد. غرض که آن دختر از غصّهٔ این که چرا در جای آن بت پادری یا مردی دیگر نیست تا صبح خواب نمی‌کند و چون صبح شود چیزی که به دختر مانده است غصه و بدنامی که پادریان از شوهر دادنِ او بر سر او آورده‌اند و آن شب دل او را از همخوابگی بت افسرده گردانیده‌اند. و اما پادریان عیش چنینی کرده‌اند و مبلغی مال و دختری صاحب جمال را در تصرّف خود داخل نمودند از برای آنکه در وقت ضرورت، لذت از مال و جمال او هر دو ببرند.[1]

[مقایسهٔ بت‌پرستی مسیحیان و هندیان]

حالا بیاید کسی از نصاراکه پادری است و بگوید که همه این چیزها راکه نقل کردیم از افعال و اطوار نصارا و پادریان درست است یا نه و اگر گویند که درست است پس این افعالی که در ترجمهٔ این عبارت که مذکور گردید و خدای تعالی منع کرده است و مذمّت آنها نموده است بعینه همین است که ایشان در این زمان در کلیساهای خود درباره پرستش بتهای خود به عمل می‌آورند و قول خدا را ناشنیده پنداشته‌اند و بر کفر و گمراهی خود ثبات قدم می‌ورزند؛ پس هرگاه چنین‌اند، چرا به بت‌پرستهای دیگر مثلِ خود، از قبیل هُنود لعنت می‌کنند چنانچه هنود ایشان را لعنتی می‌دانند و اگر ثالثی بهم رسیده از قبیل مسلمانان هر دو این طایفه را لعن بکند هیچکدام لعن را به خود بر نمی‌گیرند و هر یک می‌گویند که آن دیگر را لعن کرده است و با من کاری ندارد. همان مَثَل است که دو سگ داخل خانه شدند و صاحب خانه چون دید که سگها داخل فضای خانه او شدند از راه آنکه مبادا چیزی را نجس کنند صدا زد که چِخْ چِخْ. آن سگان به یکدیگر نگاه کردند و هر یک به دیگری می‌گفت که چخ اسم تو است و با من

---

۱ این توصیف از وضعیت درسی و تربیتی دختران نذری کلیسا تا به اینجا در هدایة الضالین از برگ ۲۱۱ به بعد از نسخهٔ شمارهٔ ۱۲۱۱۶ آستان قدس بدون کم و زیاد آمده است.

کاری نیست. آن دیگری با آن سگ هم این را می‌گفت و نزاع داشتند تا آنکه صاحب خانه صریح فرمود که، شما هر دو چخ اسم دارید و **حالا** مسلمانان هرگاه می‌گویند لعنت به بت پرست، نصارا می‌گویند هنود بت پرستند و هنود گویند که نصارا بت پرستند **و اما** در واقع، لعنتی که مسلمانان به بت‌پرست کرده‌اند و می‌کنند به هر دو بر می‌گردد. **و هرگاه** این دو طایفه هر دو باهم همکار باشند، دیگر نصارا اینکه می‌گویند که آنچه خدا در کتب ما در باب بت و بت‌پرستی خبر داده منع فرموده است به هنود تعلق دارد غلط است **زیرا که** به چشم کور خود می‌بینند که آنچه ایشان در کلیساهای خود در باب عبادت بتها بجای می‌آورند نزدیک است که بت‌پرستی هندو را نیک نام بکنند و **بعینه** کردار ایشان همان است که خدا در کتب ایشان منع فرموده است. و از برای اتمام حجّت مکرر بر ایشان اعاده نموده است. **و اما** هنود اگر چه در این که نصارا را بت‌پرست می‌دانند درست می‌گویند و اما اینکه بگویند که مذمّت بت‌پرستی به ما کار ندارد باز بیهوده است نهایت هر چند که کور دل‌اند **اما چون** می‌بینند که نصارا در بت‌پرستی گوی را از میدان ایشان بدر برده‌اند می‌گویند که اینها بت‌پرستی ما را که از قدیم بوده است رسوا و بدنام کرده‌اند. این بت‌پرستی که ما می‌کنیم در برابر بت‌پرستی آنها چیزی نیست پس مستحق لعنند نه ما. **اما ما** که مسلمانیم می‌گوییم که لعنت خدای به هر دوی این طایفه ان شاء الله تعالی. خدا هیچ یک از اینها را در روی زمین باقی نگذارد و در واقع این تعجب است که چرا شیطان پیشوای هر دو این طایفه، ایشان را با هم صلح نمی‌دهد. ظاهراً جهتش این است که می‌خواهد که هر دوی این طایفه به همدیگر مشغول باشند تا آنکه مذمّتی که خدای تعالی در کتب انبیا بت‌پرست را کرده است شامل هر دو طایفه بوده در ملعونی شریک باشند، **اگر چه** معلوم است و کسی که دل کور نباشد می‌داند که هر دو یکی‌اند و هرچه خدا فرموده است از مذمّت به هر دو تعلق دارد.

اما می‌دانم که نصارا به هنود می‌گویند که ما بت را پرستش نمی‌کنیم، بلکه صورتها شبیه خدا و پیران خود ساخته تعظیم آنها می‌نمائیم **و اما** قطع نظر از اینکه آنچه ایشان در باب پرستش بت می‌گویند بعینه همان است که هنود می‌گویند، **می‌گوییم** که این عذر بدتر از گناه است، زیرا که آنچه می‌گویند که بتها شبیه به خدایند قبل از این گفتیم که خدا را شبیه به چیزی نمودن کفر است. **و اما** اینکه می‌گویند که این صورتها شباهت به پیران ما دارند اصل تشبیه درست است و اما پرستیده و تعظیم نمودن نامعقول است و خلاف قول خدای تعالی است. **و اما** درستیِ شباهت از راه آن است که پیران ایشان در بت‌پرستی و ارتکاب کفرهای عظیم کارها می‌کردند که از جمادات آواز لعنت بر ایشان بلند می‌شد؛ **پس چون** در نافهمی و بی‌شعوری بالاتر از جماد چیزی نیست، از عالم غیب گویا از برای اتمام حجّت بر خود. پیران را به جماد تشبیه نموده‌اند.

و اما کفر بودن پرستش صورت پیران ایشان از آنچه از قول خدای تعالی در کتب ایشان

ذکر کردیم ظاهر می‌گردد، زیرا که در آنجا به تأکید تمام خدای تعالی ایشان را منع می‌فرماید که **مسازید برای خود شبیه هیچ چیزی، نه شبیه آنچه در آسمان و در زیر آسمان و روی زمین است و نه شبیه آنچه در زیر زمین است و دریاهاست از اینها هیچ شبیه مسازید و پرستش مکنید زیرا که منم به تنهایی خداوند شما.** الحال بگویند نصارا که آیا پیران ایشان در آسمانند یا در میان آسمان و زمین‌اند یا در زمین یا در زیر زمین یا در آبهاأند **پس هر کجاکه** باشند خدای تعالی مطلقاً می‌فرماید که صورت آنها را مَسازید و نه تنها از ساختن و پرستیدن منع فرموده است بلکه می‌فرماید که تعظیم هم مَکنید. **پس هرگاه نصارا** بتها را هم می‌سازند و هم می‌پرستند و هم تعظیم می‌نمایند، دیگر چه عذر می‌توانند آورد در این که خود را از منع و مذمّت خدا بیرون کنند. **و اما** نصارا یک سخن از اینجا می‌توانند گفت و بس و آن این است که می‌گویند که پیران ما چون در جهنّم تشریف دارند و خدای تعالی در این عبادت اسم جهنم را نبرده است، لهذا ما صورتهای ایشان را می‌سازیم و تعظیم و پرستش می‌نماییم. **جواب** می‌گوییم که اینکه پیران ایشان در جهنّم‌اند شکی در آن نداریم، اما جزم است که جهنّم یا در آسمان یا در زمین یا در زیر زمین یا در آبها خواهد بود **و به هر** تقدیر منع خدا شامل صورت پیران ایشان هست. **و می‌دانم** که اعتقاد دارند که جهنّم در زیر زمین است؛ پس با وجود آن **همه** تأکید خدا در باب شبیه و صورت نساختن نصارا، قطع نظر از اینکه آنها را تعظیم و پرستش می‌کنند به محض ساختن آنها، نافرمانی خدای تعالی کرده‌اند و داخل بت‌پرست شمرده می‌شوند **خصوصاً** حالا که به ساختن و تعظیم کردن اکتفا ننموده‌اند، بلکه پرستشی چند به این بتها می‌کنند که هیچ بت‌پرست در دنیا امروز به ایشان نمی‌رسد، **چنانچه** از افعال این طایفه که در باب بت‌پرستی ایشان نقل نمودیم معلوم گردید. **پس ثابت** است که نصارا در بت‌پرستی نظیر ندارند و از بتهای بی‌شماری که در هر یک از کلیساهای خود دارند بت پرستی ایشان ظاهر و هویداست و احتیاج به ثبوت ندارد و جماداتی که این حیوانات در عبادات آنها اصرار دارند شاهداند بر این که آنچه ببلوس در کتاب خود به نصارا می‌گوید که بت در دنیا نمی‌باشد کذب و افترا بوده است زیرا که در زمان آن ناپاک و قبل از آن و تا حال بت در دنیا بوده است و بت پرستی نیز می‌کرده‌اند.

[صورت سازی در مسیحیت]

پس چون معلوم گردید که ببلوس در آنچه گفته دروغ گفته است و کسی که دروغگو باشد او را سرکرده دین خود کردن کفر است، **پس** پیروی که نصارا به ببلوس می‌کنند و اعتباری که به گفتار آن می‌نمایند و چشم از کتب خدا و اقوال انبیا پوشیده می‌دارند عین گمراهی است و چون بنای همهٔ مذاهب که این کافر جماعت برای خود اختراع کرده‌اند به تعلیم ببلوس بر پا ایستاده است **بعد از** آنکه آن ملعونْ دروغگو و کافر بیرون آمد، تمام مذاهب این کفار

سرنگون گردید خصوصاً بت پرستیهاکه می‌کنند. **اما می‌**دانم که سبب ثبات قدم این طایفه در بت‌پرستی تدبیری است که شیطان از برای ایشان کرده است و رنگی است که او در آب ریخته است و آن این است که می‌گویند که **چنانچه** در کتب ما از جانب خدا در ساختن صورت و شبیه **منع** وارد شده است، در ساختن صورت و شبیه **امر** نیز شده است، **زیرا که** خدای تعالی به حضرت موسی فرموده است که صورتها بسازد و حضرت سلیمان در کتب ما هست که صورتها ساخت. **پس اگر** صورت سازی ما در یک جا منع شده است اما در جای دیگر امر شده است و بنابر این، ملامتی در این باب متوجه ما نمی‌گردد و صورت ساختن و نگاه داشتن بت‌پرستی نخواهد بود بلکه امتثال امر خداست که پیغمبر خود فرموده بود. **اما چون** می‌دانم که این خیال باطل را از قبیل خیالهای دیگر سپری کرده‌اند و به دوش خود افکنده‌اند، از برای آنکه ضرب و طعن لعنتی راکه در باب بت‌پرستی به ایشان می‌کنند به آن سپر از خود دفع نمایند، ضرور دانستم که در اینجا عبارات کتب ایشان راکه سند بت‌پرستی خود نموده‌اند نقل نماییم و بعد از آن آنها را رد کرده جواب بگوییم تا بعد از رد و جواب معلوم گردد که این طایفه، از گمراهی مستند به این عبارات گردیده‌اند و **بعد از** آنکه این سپر از دوش ایشان افتاد علاجی نخواهند داشت به غیر از آنکه دست از بت‌پرستی بردارند یا چون که سپری دیگر ندارند، سینهٔ خود را سپر تیر و سنان لعن کرده منتظر باشند که تا بیخ دل ایشان فرو برود.

سند اول

سند اول ایشان آن است که می‌گویند که بعد از آنکه بنی‌اسرائیل از زمین مصر بیرون آمدند خدای تعالی به حضرت موسی فرموده است که **قبة الزمان** بسازد به ترکیب خاصی که از جانب خدا مقرر شده بود و **بعد از** آن در فصل سی و یکم کتاب ایزد [Exodus] خدای تعالی به حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید که، **من به تو نشان می‌دهم شخصی را بَذَلئیل [Bezalel] نام ابن اُورا [Uri] که از قبیلهٔ یهود است و من او را مملو ساخته‌ام به روح خدا و علم و دانایی در همه کارها از برای آنکه تواند که تصرّف کند در هر چیزی که از طلا و نقره و مس و سنگ مرمر و جواهر و چوبها خواهد که بسازد و برای او رفیقی قرار داده‌ام اولیا [Aholiab] نام ابن اَکیزَمَک [Ahisamach] از قبیلهٔ دن؛ و در دل همهٔ آنان که در این باب تعلیم دارند علم گذاشته‌ام از برای آنکه بسازند تختهٔ میثاق را و تابوت الشهاده را و تخته‌ای که در بالای آن تابوت بجای سرپوش است.** این است بهانه‌ای که نصارا برای بت پرستی خود می‌آورند و می‌گویند که خدای تعالی خود این دو نفر را تعلیم فرموده است که از چوب و سنگ و غیره چیزها را بسازند. پس هرچه از اینها ساخته می‌شود به فرمان خدا شده است.

و این کفر راکه به خدا بسته‌اند قوی می‌گردانند از آنچه در فصل پانزدهم همان کتاب مذکور است که خدای تعالی به حضرت موسی فرموده است که **چون تابوت الشهاده بسازی**

تخته‌ای از طلا در بالای او قرار بده که سرپوش آن باشد و از دو طرف آن تخته دو ملک از طلا ساخته قرار می‌دهی که بالهای ایشان هر دو طرف آن تخته را که سرپوش است بپوشاند و رویهای هردو به طرف تابوت باشد. و از آنچه در فصل بیست و یکم کتاب نومری [Numeri] که یکی از پنج کتب تورات است مذکور است که، **بعد از آنکه بنی‌اسرائیل از زمین مصر بیرون آمدند به سبب نافرمانی خدا که کرده بودند مدت بسیاری در بیابان تیه سرگردان ماندند. پس به حضرت موسی اعتراض کردند که ما را عبث از زمین مصر بیرون آوردی برای اینکه این غذای بسیار سبک و نازک را بخوریم** یعنی منّ و سلوی که برای ایشان هر روز خدای تعالی از آسمان می‌فرستاد که هر خوردنی که خواهش دل ایشان بود به لذّت آن در دهن ایشان می‌شد می‌گفتند که **نان و آب نداریم و از این غذای سبک و نازک چون مکرر خورده‌ایم مکدّر شده‌ایم؛ پس بدین جهت خدای تعالی به خشم در آمده مار آتشین بسیاری در میان ایشان فرستاد که ایشان را نیش می‌زدند و چون بسیاری از بنی‌اسرائیل به زخم آن مارها کشته شدند و مجروح گردیدند استغاثه به حضرت موسی کرده به عرض رسانیدند که یا موسی! به سبب نافرمانی تو و خدای تعالی گناه کار گشته‌ایم؛ پس الحال که اعتراف به گناه خود دادیم به درگاه الهی دعا کن تا این مارها را از میان ما بر طرف کند. و چون حضرت موسی دعا کرد خدای تعالی به آن حضرت فرمود که صورت اژدهایی از مس بساز و او را بجای عَلَم قرار ده و هر کس که مار او را زده باشد چون به آن اژدها نگاه کند صحّت خواهد یافت.** و هم چنین نصارا کفر خود را رنگین می‌کنند به آنچه در فصل ششم کتاب سیم پادشاهان نقل شده است که حضرت سلیمان در وقت ساختن بیت المقدس صورت ملائکه و شکلهای درختان خرما در بالای درگاه مسجد نقش فرمود. و به آنچه در فصل هفتم همان کتاب مذکور است که **حضرت سلیمان فرمود که، در بیت المقدس دریاچه بسازند و در کنار لبهای آن دریاچه دوازده صورتِ گاو نقش کنند، سه از آن گاوها به طرف مشرق و سه از آنها به طرف مغرب و سه به جانب جنوب و سه به سمت شمال.** پس نصارا از اینجا می‌گویند که صورت ساختن و در کلیسا نصب نمودنِ ما مخالف امر الهی نیست بلکه موافقت دارد به امر خدا و اطاعت الهی است. اما چون این طایفه بنا بر کوری عظیمی که دارند با این قدر حجّتها که در کتب ایشان بر ایشان گرفته شده است نتوانستند که دیدهٔ عقل خود را جلایی بدهند، در اینجا نیز لغزیده خطا کرده‌اند به چند جهت:

اول آنکه در مقدمهٔ این کتاب ثابت نموده‌ایم که جرانیم ملعون که این کتب را برای ایشان ترجمه نموده است خودش اقرار می‌کند که من داخل کرده‌ام و ساخته‌ام و بیرون نموده‌ام هرچه خواسته‌ام. پس بنابر این می‌گوییم که این سندها از آن جمله است که چون **ریم پاپا** به او فرموده بود که کتب آسمانی را ترجمه کند و هر دُو بت‌پرست بودند از برای صورت دادن

بت‌پرستی خود اینها را داخل کتب سماوی کرده‌اند. **و این** ثابت می‌شود از آنچه در هر کتاب از کتبی که جرانیم ترجمه کرده است در مواضع متعدد از آنها که بعضی را مذکور نمودیم خدای تعالی مطلق فرموده است که صورت مسازید و همهٔ پیغمبرانی که به دنیا آمده‌اند چون از صورت ساختن اجتناب نموده‌اند قرینه است بر آنکه آن عبارات ساختهٔ جرانیم و ریم پاپای ملعون است. **پس از اینجا** استنباط می‌کنیم که آنچه اولاً خدای تعالی در باب صورت نساختن در کتب ایشان فرموده است حق است و این عبارات که بر خلاف فرموده آن سبحانه و تعالی دلالت می‌کنند، می‌باید که جرانیم ناپاک داخل کرده باشد. **و اگر** انکار کنند و گویند که جرانیم داخل نکرده است بلکه فرمودهٔ خداست می‌گوییم که، **پس** لازم می‌آید که در کتب ایشان از قول خدای تعالی دو قول منافی یکدیگر نقل شده باشد و در این صورت همهٔ کتب ایشان بی‌اعتبار و باطل می‌گردد، زیرا که کتابی که دو قول منافی یکدیگر در آن مذکور شده باشد قول خدا و انبیا نمی‌تواند بود و چنین کتابی را اعتماد کردن محض بی‌عقلی است.

دوم آنکه بر فرض و تقدیر که این عباراتی که در کتب ایشان است فرمودهٔ خدا باشند **و حال** آنکه محال است که فرمودهٔ خدا باشند، **می‌گوییم** که این گونه پرستشی که نصارا به بتهای خود می‌کنند جواز آن از آنها مستفاد نمی‌شود، **زیرا که** به حضرت موسی و سلیمان، خدا نفرموده است که ملک و اژدها و غیره را بسازند و در جای بلندی بگذارند و در برابر آنها قندیلها روشن کرده کندر و سایر بوهای خوش بسوزانند و نماز در برابر آنها بجا آورده ایشان را سجده نمایند و استغاثه به ایشان بکنند و بگویند ای خدای ما! مطالب ما را برآور، **چنانچه نصارا** در برابر بتهای خود که در کلیساها گذاشته‌اند به عمل می‌آورند، بلکه همین فرموده است که آن تخته تابوت الشهاده را به صورت دو ملک و دریاچهٔ بیت المقدس را به صورت دوازده گاو و غیره زینت کنند. و از این که از برای زینت مسجد صورت ساختن جایز باشد از کجا می‌رسد که از برای عبادت و تعظیم جایز باشد که کسی صورت بسازد. **مثلاً اگر کسی** حلقهٔ مرصّعی در مسجد از برای زینت خانهٔ خدا بیاویزد این معنی ندارد که مردم سجده و عبادتی که مخصوص خدای تعالی است به آن حلقه بکنند. **و آنچه** در باب آن اژدها که می‌گویند که خدای تعالی به حضرت موسی علیه السلام فرموده بود بسازد ادعا می‌کنند، **می‌گوییم** بر فرضی که این را خدا فرموده باشد نصارا خود نقل می‌کنند که از برای آنکه هر کس که با او نگاه کند از زخم مار آتشی شفا یابد حق تعالی فرمود که این اژدها را حضرت موسی بسازد و نفرموده بود که به او سجده بکنند **چنانچه نصارا** بتهای خود را می‌کنند و نیز نفرموده بود که در برابر او مرا سجده کنید چنانچه نصارا می‌گویند که ما سجده که در برابر بتهای خود می‌کنیم سجدهٔ خداست و نمی‌فهمند که این عذر پوچی است. **و از** کتب ایشان ثابت می‌شود که این صورتها را شریک خدا قرار داده‌اند، زیرا که در فصل هجدهم کتاب پادشاهان نقل شده است که پادشاه ازیکیاس هرچه در راه خدا مناسب بود به فعل آورد، **یعنی** تختهایی را که بتها در آن

گذاشته می‌شدند خراب کرد و بتها را شکست و ریزه ریزه نمود و شکست آن اژدهای مسی که حضرت موسی ساخته بود به جهت آنکه بنی‌اسرائیل در نزد او کندر می‌سوختند. **پس از** اینجا معلوم می‌شود که آن اژدها از برای همین رفع آزاران مارها ساخته شده بود و خدا نفرموده بود که او شبیه من است، **چنانچه** نصارا دربارهٔ بتهای خود می‌گویند بلکه همین فرموده بود که هر کس که به او نگاه کند از زخم مار آتشین شفا می‌یابد. **پس مفهوم می‌گردد** که آن اژدها را علامت قرار داده بود از برای اهل توبه که از آن ناسزاها که به خدا و به حضرت موسی گفته بودند استغفار نموده بودند تا آنکه فرق شوند و شناخته شوند توبه کنندگان از عاصیان که توبه نکرده بودند از معصیت خود، **چنانچه** به امّت آخرالزمان فرموده است که رو به **کعبهٔ معظمه** عبادت بکنند و بنی‌اسرائیل را فرموده بود که رو به بیت المقدس کرده اطاعت خدا را بجا بیاورند از برای آنکه در دنیا فرق شود میان خداپرست و گروهی که از درگاه خدا دورند، **زیرا که** خداپرستان همه به طَرَفی که خدا فرموده است رو می‌کنند و عبادت آن سبحانه را بجا می‌آورند و عاصیانِ دور از درگاه الهی به طرفی که بتهای ایشان یا چیزی دیگر که بجای معبود قرار داده‌اند رو کرده سجده می‌نمایند؛ **پس** معلوم نمی‌شود که این پرستش عاصیان دور از درگاه الهی پرستش خدا باشد بلکه عبادت آن چیزی است که او را معبود قرار داده رو به آن سجده می‌نمایند. **و این معنی** که در باب علامت بودن آن اژدها بیان نمودم، ثابت می‌شود از آنچه در کتاب ایشان مذکور است که خدای تعالی بعد از آنکه به حضرت موسی فرمود که صورت اژدها بسازد، فرموده است که او را در جای عَلَم قرار بدهد: **پس** آن اژدها چنانچه گفتیم علامت بوده است. **و اگر نصارا** بگویند که ما بتها را نیز علامت می‌دانیم و سجده که رو به طرف بت کنیم مثل آن سجده‌ای است که بنی‌اسرائیل رو به بیت المقدس و اهل اسلام رو به کعبه می‌کنند می‌باشد، جواب آن است که دروغ می‌گویید **زیرا که** شما هر بتی را به صورت و شبیه کسی ساخته‌اید و نامی بر آن گذاشته به آن نامی که بر آن گذاشته به آن نام او را می‌پرستید و از آن مطالب خود را می‌طلبید و در جایی که آن بت گذاشته است رو بدانجا کرده سجده می‌نمایید و عبادت می‌کنید. **و اما اهل** اسلام همه ،چنانچه بنی‌اسرائیل در آن زمان رو به یک طرف می‌کردند و به یک اسم خدا را می‌خواندند، ایشان نیز همه رو به کعبه کرده خدا را به آن اسمی که خود فرموده است نام می‌برند نه به اسم آنجایی که رو به آن می‌کنند یا خدا را به نام کعبه خوانده رو به کعبه سجده می‌کنند. **پس این که** سجدهٔ شما در برابر بتها مثل این سجده نیست، ظاهر و هویدا و قیاس مع الفارق است و این بیهوده‌ها عذر بت‌پرستی شما نخواهند شد. **پس** معلوم می‌شود که سجدهٔ مسلمانان رو به طرف کعبه، سجدهٔ کعبه نیست بلکه سجدهٔ حق سبحانه و تعالی است و قطع نظر از اینها همهٔ بنی‌اسرائیل که در وقت عبادت رو به بیت المقدس می‌کردند از جانب خدا مأمور به آن شده بودند، چنانچه از تورات ثابت می‌شود؛ و مسلمانان را نیز از جانب پروردگار امر شده است که رو به کعبه، اطاعت آن

سبحانه را بجا بیاورند چنانچه از قرآن مجید ظاهر می‌گردد. **پس** بدین جهت هر عبادتی که مسلمانان رو به کعبه بجا می‌آورند و هر طاعتی که بنی‌اسرائیل رو به بیت المقدس می‌کردند همه طاعت و عبادت الهی بوده است، زیرا که به فرمان او عمل کرده‌اند و اما دربارهٔ بتهای نصارا در کتب ایشان امری واقع نشده که رو به آنها بکنید بلکه در هر کتابی که دارند **چنانچه** مذکور گردید نهی واقع شده است. **پس هر** طاعتی به هر وضع و هر قسم باشد که رو به آن بتها بجا می‌آورند طاعت الهی نیست بلکه نافرمانی آن سبحانه و تعالی و محض کفر خواهد بود.

[کعبه، حجرالاسود، مُهر نماز و مسألهٔ بت‌پرستی]

و اما چون در این جا حرف کعبه مذکور شد، نصارا را بر مسلمانان اعتراضی چند در باب خانهٔ کعبه و **حجرالاسود** و **مُهرهای** نماز شیعیان که بر آنها سجده می‌کنند هست که در هنگام لعن کردن بر ایشان به سبب بت‌پرستی آن اعتراضها را وارد می‌آورند و به این وسیله، بت پرستی خود را در نظر بی اثر خود جلوه می‌دهند. پس مناسب دانستیم که بحث‌های ایشان راکه بر آن خانه و **حجرالاسود** که در آن نصب است و **مهر** نماز شیعیان که بر آن سجده می‌کنند وارد می‌آرند نقل کرده جواب بگوییم تا آنکه بهانه و عذری از برای این کافر جماعت نماند و به ایشان بفهمانیم که خانهٔ خدا یعنی چه و حجرالاسود که در آنجا نصب است چه معنی دارد و مهری که شیعیان در وقت نماز بر آن سجده می‌کنند چه سبب می‌دارد.

پس باید دانست که این کافر جماعتْ بعد از آنکه در برابر لعن بت‌پرستی زبان ایشان کوتاه گردید، این عذر را دست‌آویز خود می‌کنند و می‌گویند که بت پرستی ما با آنچه مسلمانان در باب کعبه و حجرالاسود و مُهرهای نماز بجا می‌آورند تفاوت ندارد، زیرا که مسلمانان رو به کعبه و حجرالاسود سجده می‌کنند و حاجیان حجرالاسود را تعظیم بسیار می‌نمایند و پیوسته در عبادات خود سجده بر مهری که از خاک است می‌کنند، **پس** بت پرستی ما جماعت نصارا زیاده از آن نیست و بنا بر این آنچه مسلمانان رو به کعبه بجا می‌آورند و تعظیمی که به حجرالاسود می‌کنند و سجده‌ای که بر مهر نماز می‌نمایند، هرگاه بت پرستی نباشد، افعالی که ما در برابر بتهایی که در کلیساها داریم بجا می‌آوریم و سجده‌ای که بر ایشان می‌کنیم نیز بت‌پرستی نخواهد بود. **پس هرگاه** سجده بر غیر خدا در نزد مسلمانان بت پرستی نباشد نصارا چه تقصیر دارند که به سبب سجده‌ای که در برابر بتها می‌کنند ایشان را بت پرست می‌دانند و از کردار خود غافل نشسته‌اند و **اگر مسلمانان** آن سجده راکه رو به کعبه و حجر الاسود و بر مهرهای خود می‌کنند سجدهٔ خدا می‌دانند ما که نصاراییم نیز سجدهٔ خود را که در برابر بتها در کلیساهای خود می‌کنیم سجدهٔ خدا می‌دانیم، **پس چرا** ما بت پرستیم و مسلمانان بت پرست نیستند؟

جواب این عذرهای پوچ این است که میان سجدهٔ مسلمانان و سجدهٔ نصارا تفاوت بسیار

است. **اولا** آنچه در باب کعبه و حجر گویند جواب بشنوند تا بعد از آن در باب مهر نماز شیعیان گوییم و شنویم. پس می‌گوییم که چنانچه در باب کعبه مذکور شد که رو به آن کردن به امر الهی است **پس سجده** به آن طرف از کعبه که حجرالاسود در آن منصوب است، سجده‌ای است که به امر الهی بجا آورده می‌شود و اطاعت الهی خواهد بود. **و اما** سجدهٔ نصارا که در برابر بتهای خود می‌کنند سجده‌ای است که خدای تعالی منع از آن فرموده است، **چنانچه** از کتب ایشان به ثبوت رسید که حق تعالی فرموده است که صورت هیچ چیز مسازید و مَپَرستید؛ **پس** معلوم است که سجدهٔ مسلمانان رو به کعبه و حجر سجده اطاعت و فرمانبرداری و سجدهٔ نصارا در برابر بتها سجدهٔ معصیت و نافرمانی است و چنین سجده‌ای که نافرمانی الهی باشد، البته بت‌پرستی خواهد بود.

و اگر گویند که مسلمانانْ کعبه را بنابر آنکه می‌گویند که خانهٔ خدا است رو به آن کرده سجده می‌کنند و نمی‌دانند که خانه از برای خدا قرار دادن کم از بت‌پرستی نیست، **زیرا که** در جایی که همه کس بداند که خدا مکان ندارد و در همه جا حاضر است، چون می‌تواند بود که خدا بفرماید تا سنگها بر بالای هم بگذارند و خانه‌ای بسازند و این خانه را خانهٔ خدا نام کرده رو به طرف او عبادت کنند؟ **پس** بنابر این که خدا در همه جا حاضر است، هر کس که به هر طرفی که رو کند و عبادت نماید، عبادت خدا کرده خواهد بود و **بنابر این** دیگر خانهٔ معینی از برای خدا قراردادن و رو به طرف او همیشه سجده کردن معنی ندارد. **جواب** می‌گوییم که، اینکه خدا فرموده باشد که خانه‌ای از برای او بسازند، استبعادی ندارد بلکه از راه کور باطنی در نظر نصارا که از خدا بی‌خبرند بعید می‌نماید، **زیرا که** از خانه داشتن خدا لازم نمی‌آید که آن خانه مکان آن سبحانه باشد، به سبب آنکه چنانچه همه کس اقرار دارد و ایشان نیز به زبان می‌گویند و در دل عکس آن را اعتقاد دارند، خدای تعالی احتیاج به مکان ندارد و مکانی از برای او نمی‌باشد، اما از راه لطف و احسان دربارهٔ بندگان خود و فرق شدن میان دوست شکرگزار و دشمن کفران نعمت کن، ضرور است که خانه‌ای به اسم آن سبحانه تعالی در زمین باشد تا آن که بندگان به وسیلهٔ رعایت قرب و منزلت آن خانه در نزد صاحب خانه حرمتی پیدا کنند، **چنانچه** بلا تشبیه متعارف است که هر صاحب ثروتی خانه‌ای می‌دارد که اگر دوستان مخلص او بدان خانه رفته او را در خانه ببینند اخلاص خود را به همسایگان که در آن نزدیکی می‌باشند یا ملازمان در خانهٔ آن دولتمند عرض کنند، **از برای** اینکه به علاوهٔ عِلْم آن صاحبِ خانه به اخلاص ایشان، هر کس که آمد و رفت دوستان را به خانه آن دولتمند ملاحظه می‌کند، می‌داند که ایشان را با آن دولتمند ربط هست و مهربانیهای آن دولتمند نسبت به ایشان بی جا نیست بلکه به سبب اخلاص استحقاق این معنی را دارند و باعث آن می‌گردد که آن دولتمند که صاحب خانه است چون اخلاص آن دوستان را که همه وقت به درِ خانهٔ او می‌روند ملاحظه کرده زیاده بر پیشترها، آنچه از او بر آید در بارهٔ ایشان از مهربانیها دریغ نخواهد کرد.

همچنین بلاتشبیه خداوند عالمیان که دولت ده دولتمندان است و صاحب همه کس بودن مخصوص اوست، **زیرا که** به کسی احتیاج ندارد و همه کس محتاج به اوست و نعمتها همه، خصوص نعمت وجود که اعظم نعمتهاست از جانب آن فیّاض به هر کس می‌رسد، هر چند مکان نداشته باشد ضرور است که خانه‌ای داشته باشد تا آنکه به آمد و رفت بندگان بدان خانه فرق شود میان دوستان شاکر و عاصیان کافر. **پس هر چند** که خدا را به آن خانه احتیاج نباشد، همین که نفع بندگان در آن خانه هست، خدا را از راه لطف بر بندگان خانه در زمین می‌باید باشد که باعث نزدیکی بندگان گردد به ساحت رحمت آن سبحانه و تعالی.

و اگر نصارا گویند که از برای فرق کردن میان دوستان و دشمنان، خانه از برای غیر خدا گاه هست که در کار باشد، **و اما** خداوند عالمیان که به علم کامل خود اطلاع بر ما فی‌الضمیر همهٔ بندگان دارد و دوستان و دشمنان خود را می‌داند، از برای شناختن شکرگزار و کافرِ نعمت احتیاج به آمد و رفت کسی به خانهٔ او ندارد. **پس** بنابر این بودن خانه‌ای از برای خدا بی‌فایده خواهد بود. **جواب** این ایراد بی جا چنین باید داد که هر چند خدای تعالی علم به همه چیز دارد و هر چیزی را می‌بیند و می‌داند، **اما** مخلوقات آن سبحانه نمی‌دانند، زیرا که اگر خداوند عالمیان به علم خود با بندگان معامله می‌نمود تکلیفْ بی‌فایده بیرون می‌آمد؛ **پس چون** بنابر عدالت خود از روز ازل چنین مقدّر کرده است که تا به بندگان حجّت تمام نکند کسی را ثواب ندهد و عقاب نکند، بنابر این قاعده، هر چند آن سبحانه و تعالی احتیاج به خانه نداشته باشد و بدون خانه، دوستان شاکر و دشمنان کافر را بشناسد **اما** بنابر اتمام حجّت بر بندگان خود، به اعتبار آنکه مطیع را به بهشت و عاصی را به دوزخ مقدّر فرموده است که بروند از برای فرق شدن میان عاصی و مطیع، خانه داشتن خدا از جمله ضروریات است **و الا** اگر خانه نمی‌داشت، گویا حجّت را به مخلوقات خود تمام نکرده بود و فرق میان عاصی و مطیع در نظر بندگان نمی‌شد **پس** بنابر این تقریر، لازم نمی‌آید که مسلمانان زیارتی که به فرمان خدا آن خانه را می‌کنند و طوافی که به دور آن خانه می‌نمایند خدا را در آن خانه ساکن بدانند تا آن خانه را مکان از برای خدا قرار داده باشند و در هر جایی که رو به آن خانه سجده می‌کنند این معنی ندارد که سجده بر آن دیوارها کرده باشند، چنانچه نصارا با وجود منع الهی در کتب ایشان بتهای خود را سجده می‌کنند، **زیرا که** مسلمانان در وقت سجده کردن یا دور کعبه طواف نمودن، اسم آن خانه و دیوار را نمی‌برند، چنانچه نصارا در وقتی که بتهای خود را سجده می‌کنند اسامی ایشان را بر زبان جاری می‌گردانند.

و اگر گویند که ما در وقت سجده کردن، اسامی پیران خود که آن شکلها را به صورت ایشان ساخته‌ایم می‌بریم نه نام بتها را، **می‌گوییم** که این عذر بدتر از گناه است، **زیرا که** سجده می‌کنند و در هنگام سجود نام می‌برند کسانی را که همیشه بت پرست بوده‌اند و بعد از آنکه به جهنّم رفته‌اند صورتهای ایشان را از چوب و غیره تراشیده‌اند و در برابر آنها سجده به نام آن

بت‌پرستان بجا می‌آورند. **و اگر** این معنی را انکار کرده بگویند که، چنانچه مسلمانان رو به خانهٔ کعبه می‌گویند که ما سجدهٔ خداست که می‌کنیم، ما نیز در برابر صورت خدا سجده می‌کنیم؛ **جواب** می‌گوییم که **چنانچه** قبل از این ثابت نمودیم که خدا فرموده است که هیچ صورت مسازید و بیان کردیم که خدا را شبیه به جماد نمودن کفر است، اصل صورت ساختن ایشان نامعقول است تا آنکه سجده کردن و پرستیدن آن صورتها چگونه کفری باشد.

و قطع نظر از این **هرگاه** می‌گویند که این صورتها صورت خداست با وجود آنکه خود اقرار دارند که خدا یکی است و از مشابهت اجسام منزّه است، این همه صورتهای متعدد که ایشان در همهٔ کلیساها دارند به اشکال مختلفه بعضی زن و بعضی مرد و بعضی به صورت پیر و بعضی جوان چه صورت دارد؟ **و اگر گویند** که همه صورت خدایند؛ پس اینکه اقرار دارند که خدا واحد است و مجرد است و صورت جسمانی ندارد چه معنی داشته خواهد بود؟

و اگر گویند که یکی صورت خدا و باقی صورت پیران جاهل ایشانند، **می‌گوییم** که هرگاه بنابر منعی که خدا در کتب ایشان کرده است صورت خدا را ساختن و سجده نمودن کفر باشد، صورت پیران را داخل کدام صنف کرده‌اند که ایشان را سجده کنند. **و اگر گویند** که آن منع که خدا فرموده به اعتبار پرستیدن بوده است، یعنی فرموده است صورتی که بپرستید مسازید و الا صورت ساختن چه ضرر دارد؟ جواب باید داد که در کدام یک از کتب شما هست که این قسم سجده‌ها و ساختن صورتها منع نشده باشد. **و اگر** در کتبی که دارند فرمانی که از جانب خدا در باب سجده نمودن مسلمانان رو به خانه کعبه وارد شده است به نظر ایشان نرسیده است و منعی که در باب سجده نمودن بتها و ساختن صورت در آن کتب مذکور است ایشان به آن برنخورده‌اند، کمترین به ایشان بنمایم تا بخوانند و بدانند که ما مثل ایشان نیستیم که حرف بی‌اصلی را گردنکشی کرده خواهیم که به ثبوت برسانیم؛ پس تتبع کنند و بخوانند فصل بیست و هفتم کتاب دوترنامی را که یکی از پنج کتب تورات است، آنجایی را که حضرت موسی از جانب پروردگار به بنی‌اسرائیل می‌فرماید که **در وقتی که از بیابان تیه خلاص شدید، باید که از رودخانه جُردام عبور نمایید و آن سنگها را که من به شما نشان خواهم داد بالای هم بگذارید و آنها را با گچ به همدیگر بچسبانید و از آن سنگها خانه‌ای برای خدای خود بنا کنید بدون آنکه آن سنگها را به کلنگ یا آلتی دیگر تراشیده باشید و در آنجا قربانی و سایر عبادات به جهت خدای خود بجا آرید.** و از اینجا مفهوم می‌گردد که صورت ساختن مخالف رضای خداست چه جای پرستیدن و سجده نمودن. **پس نصارا** از برای صورت ساختن هم هیچ صورتی نمی‌توانند ساخت و **بنابر** قول حضرت موسی که نقل شد، لازم نمی‌آید از اینکه حضرت موسی فرمود که خانه‌ای برای خدای خود بنا کنید خدا را مکانی و جسمانی دانسته باشد یا آن عباداتی که بنی‌اسرائیل به فرمان خدا و اشاره حضرت موسی در آن خانه می‌کردند بت پرستی باشد، **پس** همچنین عبادت و زیارتی که مسلمانان به

خانه کعبه و رو به کعبه می‌کنند لازم ندارد که آن خانه را مکان از برای خدا قرار داده باشند و خدا را جسمانی بدانند. **و اگر** هنوز دندان بیهوده‌گویی به سنگ ردّ و طعن نشکسته باشد و خدا را جسمانی بدانند و شرمنده نگردیده باشند و بگویند که عبادت ما در برابر بتهای خود همان معنی دارد که مسلمانان در برابر کعبه می‌کنند، **جواب** می‌دهیم که حضرت موسی وقتی که بنی‌اسرائیل را فرموده است که از سنگها خانه‌ای برای خدا بنا کنید تا در آن خانه عبادت خود را در درگاه الهی مقبول توانید گردانید، منع می‌فرماید که از سنگِ تراشیده به کلنگ یا آلتی دیگر از آهن و فولاد مسازید، یعنی همچنان ناتراشیده بالای هم بگذارید و به گچ بچسبانید. و اگر نصارا وجه این منع را که حضرت موسی فرموده است ندانند و در کتبی که پیران ایشان تفسیر کرده‌اند ننوشته باشد، بنده به ایشان خاطر نشان بکنم. **وَجْهش** این است که چون خداوند عالمیان می‌دانست که بنی‌اسرائیل گمراه خواهند گشت و سنگها و چیزهای دیگر تراشیده به ضرب کلنگ صورتهای مختلف از آنها خواهند ساخت و در برابر خود باز داشته سجده و عبادات آنها بجا خواهند آورد و خدا را بهانهٔ این بت‌پرستی خواهند کرد، لهذا حجّت بر ایشان تمام کرده به حضرت موسی می‌فرمایند که **به امّت خود و عیسی که کتاب شریعت تو را خواهند داشت بگو که خانه‌ها که برای من می‌سازند به جهت آنکه در آن خانه‌ها پرستش مرا بجا آورده به من تقرّب بجویند از برای امتیاز خانهٔ من از خانه‌های کفار که برای بت‌پرستی می‌سازند نمی‌باید از سنگی ساخته شود که به کلنگ یا آلتی دیگر از آهن و فولاد و غیره تراشیده باشند چه جای آنکه به صورت مرد یا زن ساخته باشد و نه آنکه پر از صورتهای سنگی و چوبی و طلایی و سایر جمادات کرده بگویند که این خانهٔ خدا و هر عبادت که در این خانه در برابر بتها بجا می‌آوریم عبادت خداست و بت‌پرستی نیست بلکه خدا پرستی است.**

و اگر نصارا بگویند که آنچه از تورات نقل نموده‌اید همین را می‌رساند که خدا در زمین باید خانه داشته باشد که عبادت کنندگان در آن خانه از کفاری که خدا را نمی‌پرستند امتیاز بهم برسانند، **و اما آنچه** مسلمانان به عمل آورند مثل اینکه در هر طرفی از اطراف عالم که باشند رو به کعبه سجده می‌کنند از این عبارت ظاهر نمی‌گردد؛ پس این قدر معلوم می‌شود که مسلمانان به کعبه سجده می‌کنند نه به خدای تعالی. **اما** این طایفه که از راه کور باطنی این را می‌گویند، گویا نخوانده‌اند و نفهمیده‌اند و اگر که فهمیده‌اند از راه عناد و گمراهی آن را مخفی می‌دارند فصل هشتم **کتاب پادشاهان** را، زیرا که در آنجا نقل شده است که حضرت سلیمان بعد از اتمام بنای بیت المقدس در برابر همهٔ بنی‌اسرائیل فرموده است که **پاک و منزّه است خدای من و خداوند بنی‌اسرائیل که با پدر من مکالمه نمود و فرمود که از آن روز که من بنی‌اسرائیل را از زمین مصر خلاص کرده‌ام انتخاب و اختیار ننموده‌ام شهری را که در آن شهر خانه‌ای برای من بنا کرده شود و اسم من در بالای آن خانه باشد. اما الحمدلله چون**

انتخاب نمود خداوند وَدُود پدر من داود را و او را پیغمبر و پادشاه بنی‌اسرائیل گردانید و به نتن [Nathan] پیغمبر فرمود که برو و به بنده من داود بگو که، آیا تو برای من خانه‌ای بنا خواهی کرد که در آن جا ساکن شوم. در اینجا جرانیم در وقت ساختن کتب، آن مَفسده را که نصارا از خانهٔ خدا بودن کعبه بر مسلمانان وارد می‌آرند به گردن نصارا بسته است، **زیرا** که در فصل هفتم کتاب پادشاهان دویم که تتمهٔ این عبارت در آن جا مذکور است، این **قیدِ در او ساکن شوم** مذکور نیست، **پس** معلوم است که جرانیم از برای گمراهی نصارا این قید را داخل نموده است و در آن کتاب تتمه عبارت به این نحو مذکور است از قول الهی که خدای تعالی به نتن پیغمبر فرمود که **بگو به بندهٔ من داود که بعد از آنکه روزهای عمر تو تمام شوند و از دنیا رحلت نمایی، فرزند تو که من نبوت و پادشاهی تو را به او بخشیده‌ام از برای آنکه مستحکم گردد دولت و پادشاهی که به تو بخشیده بودم بنا خواهد کرد خانه‌ای از برای من.** و حضرت سلیمان بعد از تقریر آن کلمات رو به بنی‌اسرائیل کرده فرمود که **خدای تعالی امروز وعدهٔ خود را در من به عمل آورد، زیرا که من در جای داود پدر خود از جانب پروردگار قرار گرفته در بالای تخت او نشستم و خانه‌ای به اسم آن سبحانه به اتمام رسانیدم و در آن خانه جایی ساخته‌ام و تابوتی که میثاق خداوند که از پدران ماها گرفته بود در میان اوست در آن جاگذاشته‌ام. پس در آن زمان حضرت سلیمان برخاست و در برابر محراب دست بلند نمود و در اثنای مناجات طولانی که به درگاه الهی نمود این چند کلمه را ادا فرمود که، ای خداوند بنی‌اسرائیل! تویی آن خدایی که مثل تو نمی‌باشد، التماس دارم که بنی‌اسرائیل هرگاه از این شهر به جنگ یا رجوعی دیگر که داشته باشند بیرون روند، در هر جا که باشند باید که رو به این خانهٔ تو را عبادت کنند و از ساحت عظمت تو درخواست می‌کنم که در هر طرف از اطراف زمین که باشند، چون رو به این خانه دست بلند کرده دعا کنند دعاهای ایشان را مستجاب گردانی.**

و در فصل سی و سیم کتاب حضرت دانیال پیغمبر نقل شده است که **چون پادشاه آن عصر، دانیال را در سِلْک اُمَرای خود منتظم گردانید، تقرُّب آن حضرت در نزد او زیاده از دیگران گردید به مرتبه‌ای که آن حضرت را اراده داشت که سرکردهٔ جمیع امرای خود گرداند و چون اُمَرا از ارادهٔ پادشاه خبر یافتند از راه حسد همگی همّت بر آن مصروف داشتند که حضرت دانیال را به تهمتی از نظر پادشاه بیندازند. پس روزی در خلوت به عرض پادشاه رسانیدند که ما امرا همه و عمّال تو در یک جا به مشورت نشسته صلاح دولت تو را در آن دیده‌ایم که امر فرمایی و رقم نوشته به مهر خود معتبر نمایی که همه رعایای تو چه اَعْلی و چه اَدْنی در مدت سی روز به غیر از تو از هیچ کس چیزی طلب ننمایند و مقرّر بداری که هر که در این مدت سی روز چیزی از غیر پادشاه بطلبد و از حکم پادشاه تخلف ورزد او را در زندان شیران بیندازیم و منظور امرا از این تمهید این**

بود که چون می‌دانستند که حضرت دانیال دست از نماز و دعا به درگاه خدا بر نخواهد داشت بدین وسیله خیانت او را ظاهر کرده او را به کشتن بدهند. و چون پادشاه عرض امرا را شنید و یافت که صلاح دولت او در آن است قبول کرد و رَقَم به آن مضمون به مُهر خود در آورد به همه جا فرستاد و خوانده گردید و حضرت دانیال بنابر توسّل بقا در ذوالجلال از حکم پادشاه اندیشه نکرده در خانهٔ خود به عبادت مقرره که داشت هر روز سه مرتبه رو به بیت المقدس کرده به نماز و رکوع و سجود اشتغال می‌نمود، حتی آنکه درهای خانه را که در آن عبادت می‌کرد باز گذاشته نمی‌بست. و اما امرا که در کمین بودند روزی غافل در وقتی که آن حضرت رو به بیت المقدس به درگاه الهی تضرّع و استغاثه می‌نمود به خانهٔ او داخل گردیدند و پادشاه را از اطاعت ننمودن دانیال مطلع کردند و خاطر نشان نمودند که اگر از تقصیر دانیال در گذشته او را به سیاست نرسانی باعث جرأت دیگران بر مخالفت گردیده فرمان پادشاه را در نظرها وَقْری نخواهد ماند و مِنْ بَعد رعایا اطاعت نخواهند کرد. پس پادشاه بنابر وسوسهٔ امرا حضرت دانیال را فرمود که در زندان شیران انداختند و بعد از آن که حق تعالی آن حضرت را از شرّ شیران محافظت نمود که اذیّتی به او نرسانیدند، پادشاه را بعد از ملاحظه این معنی اعتقاد و اعتماد بر حضرت دانیال زیاده گردید و آن جماعتی را که به ناحق قصد هلاک آن حضرت کرده بودند به خورد شیران داد زیرا که خدای تعالی نمی‌خواهد و نمی‌گذارد که مکر کنندگان و دروغ گویان بر راستگوی درست کردار مسلّط شوند و هر چند که راست گویان سهل زمانی ذلیل و دروغ گویان تسلطی دارند **اما** آخر الامر هر کس به سزای خود خواهد رسید. و منظور از تحریر این دو نقل آن است که به نصارا ثابت و معلوم گردد که رو به کعبه کردن مسلمانان و عبادت نمودن ایشان خداپرستی است نه بت پرستیدن است، زیرا که چنانچه مذکور شد نه تنها بنی‌اسرائیل **بلکه** همهٔ پیغمبرانی که نصارا قایل به نبوّت ایشان هستند رو به بیت المقدس که خانهٔ خداست می‌کردند و عبادت می‌نمودند، پس نمی‌توان گفت که بنی‌اسرائیل ـ چه جای پیغمبران ـ بت‌پرستی می‌کردند. **پس هرگاه** از کتب ایشان ثابت می‌گردد که خدای تعالی خانه می‌دارد و رو به خانه آن سبحانه عبادت کردن فعل پیغمبران است و عین اطاعت الهی است، **پس چرا** نصارا می‌خواهند که بت پرستی خود را که خدا در همهٔ کتب منع از آن فرموده است مثل عبادت مسلمانان که رو به کعبه بجا می‌آورند حساب کنند، **زیرا که** مسلمانان طاعت و عبادتی که رو به کعبه بجا می‌آورند به امر خدای تعالی است و زیارتی که آن خانه را می‌کنند و در هر جا که هستند رو به آن خانه کرده عبادت پروردگار خود را بجا می‌آورند، منظورشان اطاعت الهی است نه آنکه مثل نصارا که فی‌الحقیقه بتهای خود را سجده و تعظیم می‌کنند و از راه بهانه جویی می‌خواهند که بت پرستی خود را شبیه افعال مسلمانان که رو به کعبه می‌کنند بسازند. **اما** چنانچه ثابت شد نه چنان است که ایشان می‌پندارند.

[در بارهٔ حجرالاسود]

و بعد از آن که از این عذرها فایده‌ای برای ایشان حاصل نگردید در مقام جان کندن در آمده می‌گویند که آنچه ثابت گردید همین قدر به کار شما می‌آید که می‌توانید گفت که در دنیا می‌باید که خدا خانه داشته باشد و در هر جایی که مطیعان هستند رو به خانه کردن و نماز گذاردن ایشان فعل پیغمبران است، **اما از کجا** ظاهر می‌گردد که باید در خانهٔ خدا سنگی که منصوب باشد، آن سنگ را تعظیم و تکریم باید نمود؟ پس هرگاه **حجر الاسود** که در کعبه منصوب است مسلمانان او را نهایت حرمت بدارند و در هر جا که رو به کعبه سجده می‌کنند سجدهٔ آن سنگ را نیز کرده خواهند بود، چرا باید که آن سجده را که ما در برابر بتهای خود می‌کنیم و می‌گوییم که سجده به خدا کرده‌ایم مسلمانان بت‌پرستی بدانند، زیرا که **چنانچه** سجدهٔ مسلمانان بت‌پرستی نیست، سجدهٔ ما نیز بت‌پرستی نخواهد بود. **پس** معلوم می‌شود که میان پرستش ما به بتهای خود و پرستش مسلمانان به آن سنگ **هیچ تفاوت نیست**، زیرا که آنچه ایشان دربارهٔ خدای تعالی می‌گویند که خدا یکی است و او را به تنهایی پرستش باید نمود، بعینه ما همان را می‌گوییم و **آنچه** مسلمانان نسبت به حجر الاسود بجا می‌آورند همان است که ما دربارهٔ بتهای خود به عمل می‌آوریم. پس این است آن جواب ناصواب که نصارای ملاعین به مسلمانان می‌دهند و به اعتقاد خودشان جوابی است که می‌گویند که هیچ کس ایشان را در بت پرستی ملزَم نخواهد ساخت.

و اما از برای آنکه بر ایشان معلوم گردد که این جواب نامربوط که بنای آنرا به فرض و دروغ گذاشته‌اند چیزی نیست که به کار ایشان بیاید و به سکوت و الزام خود قایل شوند، لازم است که جوابهای این جواب نامربوط را به ترتیب بگوییم. **جواب اول** آن است که نزد خود فرض کرده‌اند که اهل اسلام عبادتی که در وقت زیارت کعبه معظمه بجا می‌آورند، البته آن عبادت را به حجر الاسود می‌کنند **چنانچه** عادت خودشان است که در کلیساها عبادتهای خود را از برای بتها می‌کنند و این خیال فرض است و این فرض دروغ است، **به چند جهت:**

اول آنکه حجر الاسود در خانهٔ خدا که مسلمانان به امر الهی به طواف او مأمورند در جایی نصب نشده است که کسی این گمان را تواند برد، زیرا که حجر در کُنج رکن نصب شده است نه در میان خانه بلکه آن خانه که حضرت آدم و **بعد** از او حضرت ابراهیم از برای خدا بنا کرده‌اند در میان واقع است و اطراف او خالی است و مسلمانان عبادتی که می‌کنند رو به آن خانه است که از همهٔ بتها خالی است نه رو به آن حجر و طوافی که می‌کنند طواف دور آن خانه است نه به دور حجر الاسود. **و اگر** نصارا گویند که چون آن سنگ در رکن آن خانه منصوب است هر چند اصل آن خانه خالی باشد **اما** هر کس که به دور آن خانه طواف می‌کند آن سنگ را که در رکن آن خانه است نیز طواف می‌کند و **همچنین** کسی که رو به آن خانه عبادت کند

نمی‌شود که رو به آن سنگ عبادت نکرده باشد، جواب می‌گوییم که هر چند چنین است، اما از این فعل لازم نمی‌آید که عبادات ایشان به آن سنگ تعلق بگیرد، بلکه عبادت می‌باید که تعلق بگیرد به افضل جایی که در خانه معین باشد، **چنانچه نصارا** در میان کلیساها تختی می‌سازند و بتهای خود را در بالای آن تخت قرار می‌دهند و عبادتی که در کلیساها می‌کنند تعلق به آن جایی دارد که بتها در آن نصب شده است. و **اما** حکایت عبادت کردن مسلمانان کعبه و حجر را که نصارا اعتراض می‌کنند از آن قبیل نیست، **زیرا** که حَجَر در رکن بیرون خانه است و رکن بیرون افضل مکانی از خانه نخواهد بود تا نصارا بگویند که عبادت مسلمانان به آن تعلق می‌گیرد، بلکه افضل مکان اندرون خانه و مابین آن خانه و آن رکن است و نصب شدن حجر در رکن بیرون از برای این است که همه کس بداند که عبادتی که مسلمانان رو به آن خانه بجا می‌آورند تعلق به حجر که در بیرون خانه است ندارد **بلکه** به خداوندی که مکان ندارد تعلق و اختصاص خواهد گرفت و از برای إشعار بر لامکان بودن آن معبود حقیقی خانهٔ او که عبادتها رو به آن کرده می‌شود از همه چیز خالی است، هر چند مملو است از رحمت و لطف او که شامل بندگان او می‌گردد.

و **اگر** هنوز نصارا سماجت و لجاجت کرده بگویند که آن سنگ، اگر چه در رکن بیرون خانه منصوب است اما جزوی از خانه خواهد بود و عبادت و طاعتی که رو به طرف کل خانه می‌شود رو به طرف آن سنگ که جزو خانه است نیز شده خواهد بود، جواب آن است که ایراد این لازم در این مقام نامربوط است **چنانچه** بلاتشبیه شخصی که به خانهٔ کسی به دیدنی آمده باشد، کسی به او بگوید که چون تو در وقت آمدن اوّل مرتبه به درگاه خانه که از چوب است رسیده و حلقه که در آن در بوده زده صاحب خانه را دیدنی نکرده، بلکه به دیدن همان تخته و حلقه در آمده خواهی بود، البته که صاحب خانه و آن شخص مخاطب هر دو آن کس را هرزه گو می‌پندارند. و **اگر** چنانچه آن کسی سماجت نموده خواسته باشد که به ثبوت برساند و به صاحب خانه خاطر نشان کند که آن مرد به دیدن او نیامده بود است بلکه بدیدن تخته و حلقه در آمده است، البته آن صاحب خانه از کج فهمی او آزرده می‌شود و می‌گوید که این بدبخت آن قدر نافهم است که با خود نمی‌سنجد که این مردِ دوست من وقتی که از خانهٔ خود حرکت کرد ارادهٔ دیدن مرا کرده بود که در میان خانه ساکنم نه اینکه تخته در و حلقه آن دخلی در قصد او داشته‌اند و خواهد گفت که، غلط غور کرده، این مرد به دیدن من آمده بود و مرا در خانه می‌پنداشت و دیدنی او نزد من مجری گردیده است؛ **پس** همچنین است **گفتار** نصارا در ایراد لازمی که ادعا می‌کردند، زیرا که خدای تعالی خود عِلْم به ضمایر دارد و می‌داند و مسلمانان خود نیز می‌فهمند که به چه اراده و به فرمودهٔ کی به زیارت کعبه می‌روند و به چه نیّت و چه قصد در هر جا که می‌باشند رو به آن خانه عبادت بجا می‌آورند. پس نصارا که خواهند خاطر نشان کنند که مسلمانان حَجَر و چیزهای بیرونی خانهٔ کعبه را عبادت کرده‌اند نه

خدا را که اول نیّت داشته‌اند **همچنانکه** در آن مَثَل، صاحب خانه از آن شخص مبرم حسود آزرده گشته او را مجهود پنداشت، همچنین خدای تعالی نیز از این طایفه هر چند آزرده است به سبب این سماجت آزرده‌تر گردیده عذاب ایشان را مضاعف خواهر گردانید.

و اگر نصارا در اینجا بگویند که خدا هم می‌داند که ما در وقتی که رو به بت کرده عبادت می‌کنیم به چه نیّت آن عبادت را بجا می‌آوریم زیرا که نیت ما عبادت خداست نه عبادت بتها، **پس** رو به بت کردن با نیّت ما چه ضرر دارد؟ **جواب** آن است که اگر به بت ساختن و در کلیسا قرار دادن و رو به آن عبادت کردن از جانب خدا امری شده بود این عذر صورتی داشت، اما بنابر آنچه قبل از این از کتب ایشان ثابت کردیم به مقتضای منع الهی بت ساختن و در کلیسا در جای افضلی قرار دادن و سایر عبادات که مذکور شد در برابر ایشان بجا آوردن مخالف حکم خدای تعالی است و چنانچه ثابت کردیم بت‌پرستی خواهد بود. **پس** حکایت این سنگ که مسلمانان به اعتبار آنکه در رکن خانه نصب است رو به آن می‌کنند هیچ ربطی و مناسبتی با آنچه ایشان در برابر بتهای خود می‌کنند ندارد، **زیرا** که نصب کردن این سنگ برای آن است که نشانه باشد از برای طواف کندگان آن خانه که خدا امر به زیارت آن فرموده است **تا آنکه** آن هفت شوط که بر دور خانه می‌نمایند از آن جا ابتدا کرده به آنجا به اتمام برسانند و آن سنگ سر رشته باشد از برای مسلمانان که عدد طواف خود را نگاه توانند داشت و در هیچ کدام از کتب آسمانی حتی کتبی هم که جرانیم ترجمه کرده است از این گونه نصب کردن سنگی منع نشده است و مذکور نگردیده است که بت پرستی است.

و اما نصارا که افعال خود را سعی می‌کنند که مسلمانان بت پرستی نگویند، بر تقدیر تسلیم که مسلمانان بت پرستی نگفته باشند، اما هرگاه در واقع خودشان می‌دانند که بت می‌پرستند، بت پرست نگفتن مسلمانان چه فایده‌ای از برای ایشان خواهد کرد و اگر نه مسلمانان خود می‌دانند و خدا و پیغمبران نیز مطلع‌اند که از رو به کعبه کردن و عبادت نمودن بت پرست نیستند و خدا را به یگانگی پرستش می‌نمایند، زیرا که اگر افعال ایشان نسبت به کعبه و نصب نمودن حجر بت‌پرستی باشد، **چنانچه** نصارا ادعا می‌کنند، لازم می‌آید که حضرت موسی و سایر پیغمبران بنی‌اسرائیل که در برابر تابوت الشهادة عبادت می‌کردند به اعتبار آن دو صورت ملک که به فرمان الهی در طرف آن تابوت نصب کرده بودند **چنانچه** از فصل بیست و پنجم کتاب ایزد منقول گردید، بت پرستی می‌کرده باشند. و چون اسناد بت پرستی به حضرت موسی و انبیای بنی‌اسرائیل دادن کفر است **همچنین نصارا** که به سبب نصب نمودن حجر الاسود در خانهٔ خدا و رو به آن خانه عبادت بجا آوردن نسبت بت پرستی به مسلمانان می‌دهند کفر خواهد بود و اگر نه آنچه دربارهٔ حضرت موسی و انبیای بنی‌اسرائیل از رو به تابوت الشهاده آوردن ایشان به وجود آن دو صورت ملک که در دو طرف تابوت نصب شده بود می‌گویند و تأویل می‌کنند، مسلمانان در باب کعبه و حجر الاسود همان

را به ایشان خواهند گفت. **واگر** جهتِ نصب کردن حجر الاسود را در رکن خانهٔ خدا از مسلمانان می‌پرسند قطع نظر از جهت‌های سابق که ذکر شد، از ایشان می‌پرسیم که فرمودن خدا به حضرت موسی که آن دو صورت ملک را در دو طرف تابوت الشهاده نصب نماید چه جهت داشت؟ **پس هر جواب که ایشان بدهند مسلمانان نیز همان را جواب خواهند داد و اگر نه هر کاری که از جانب خدا امر به آن شده باشد لازم ندارد که جهت آن را نصارا که در نهایت حماقتند نیز بدانند. و اگر گویند که آنچه گفتید از برای نصب کردن آن سنگ در رکن بیرون** خانه خدا و رو به آن خانه عبادت کردن به کار می‌آید این را مسلم داشتیم، **اما** تعظیمی که مسلمانان بعد از افعال حج به آن سنگ می‌کنند و در وقت افعال حج آن را در بغل می‌گیرند یا خود را به آن می‌چسبانند اگر بت پرستی نباشد **پس** چه چیز خواهد بود؟ **جواب** آن است که مراد مسلمانان از آن دست مالیدن و در بغل گرفتن تعظیم آن سنگ نیست **بلکه** او را شاهد می‌گیرند از برای آنکه در فردای قیامت گواهی بدهد به جهت آن کسی که نزدیک او رفته است به اینکه عهد و میثاقی را که خدای تعالی از آن بنده گرفته بود بجا آورد و ادا نمود و به زیارت خانهٔ کعبه آمد و **همچنین** هر کس که به ایمان درست، آن میثاق را که عبارت از حج باشد بجا می‌آورد، می‌باید که نزدیک آن سنگ رفته او را به شهادت بگیرد.

و **اگر** نصارای بی‌شعور بگویند که، چه معنی دارد که کسی خود را به جمادی بمالد و او را شاهد میانهٔ خود و خدا بگیرد، اگر کسی جماد نباشد از جمادی این توقع را نمی‌دارد، **جواب** می‌باید داد که شاهد گرفتن حجرالاسود همان معنی دارد که از یوشع بن نون در فصل بیست و چهارم کتاب او مذکور گردیده است و آن این است که **حضرت یوشع در وقتی که به سبب غلبه پیری دانست که انتقال او به آخرت نزدیک شده است همه بنی‌اسرائیل را جمع نمود و ایشان را نصیحت‌ها کرد و تمام دین خدا را برایشان القا نمود و میثاق از ایشان گرفت و همهٔ آن میثاق را در کتاب تورات که دین خدا در آن مضبوط بود ثبت گردانید و بعد از آن سنگ بسیار بزرگی برداشت و او را در بالای درختی که در میان خانهٔ خدا واقع بود نصب فرموده همه امّت خود بنی‌اسرائیل را فرمود که این سنگ بر شما گواه خواهد بود بر این که همهٔ سخنان مرا که در باب فرمان خدا به شما گفتم شنیدید و شاهد است تا آنکه فردای قیامت نتوانید که دروغ به خدای خود ببندید و بعد از این حضرت یوشع امّت خود را هر کس را بجای خود فرستاد و مرغ روحش به ریاض رحمت الهی پرواز نمود.**

پس نصارا بنابر سؤالی که می‌کنند جواب بدهند که چون می‌شود که یوشع بن نون که پیغمبر خدا و وصیّ حضرت موسی و بر همهٔ بنی‌اسرائیل از جانب خدا مقتدا و پیشوا بود، سنگی را بر دارد و بر امّت خود گواه بگیرد تا آنکه در روز قیامت گواهی بدهد بر همهٔ سخنان او که به ایشان فرموده بود از برای آنکه کسی از بنی‌اسرائیل بر خدای خود دروغ نتواند ببندد. آیا این سنگ بزرگ را که حضرت یوشع نه در رکن بیرون، اما در میان خانهٔ خدا در بالای درختی که

در آنجا بود نصب فرمود و او را شاهد گرفت جماد بود یا نه؟ اگر جماد بود، پس چه معنی دارد که بر بنی‌اسرائیل در نزد خدا شهادت تواند داد در باب اینکه همهٔ سخنان که یوشع فرموده بود شنید و چون در حفظ نگاه می‌توانست داشت تا آنکه فردای قیامت هر کس که دروغ به خدا ببندد شهادت داده او را شرمسار گرداند و بگوید که این بنده دروغ می‌گوید؟ و اگر با وصف جماد بودن آن سنگ این همه کار از او می‌آمد، پس چه می‌شود که حجر الاسود با آنکه جماد است آن عهد و میثاق را که مسلمانان در برابر او ادا می‌کنند و تازه می‌نمایند تواند شنید از برای آنکه فردای قیامت در نزد پروردگار خود در حق ایشان شهادت بدهد، زیرا که از برای همین کار به امر خداوند آفریدگار در رکن بیرون خانه خدا نصب شده است.

و اگر گویند که آن سنگ که یوشع در بالای درخت در میان خانهٔ خدا نصب فرمود جماد نبود، لهذا این کارها از او چون می‌آمد او را گواه گرفت؛ اهل اسلام در بارهٔ حجر الاسود نیز همین را خواهند گفت و هر بحثی که ایشان بر این گفتار مسلمانان بکنند همان بحث را نیز اهل اسلام بر ایشان وارد خواهند آورد. پس بهتر آن است که یا مُهْر سکوت بر دهانهای هرزه گوی خود بزنند یا دست از طعن و اعتراض به دین خدا کردن بر دارند و اقرار کنند که آنچه اهل اسلام می‌کنند در واقع بنابر کتب ایشان هم خداپرستی است و هرچه خودشان در کلیساها بجا می‌آورند به شهادت کتب ایشان همه بت‌پرستی و کفر است.

و اما می‌دانم که نصارا بنا بر عنادی که کفّار حربی را با دین حق می‌باشد می‌گویند که آنچه از کتب ما نقل کرده‌اید همین ثابت می‌شود که حجر الاسود از برای اهل اسلام می‌تواند که در نزد خدای تعالی شهادت بدهد، اما از اینجا ثابت نمی‌شود که آن همه تعظیم و تکریم که ما می‌شنویم که مسلمانان نسبت به آن بجای می‌آورند بت پرستی نباشد. و چون سوای این سخن دندانی در دهان بیهوده گوی ایشان نمانده است، مناسب است که آن را نیز به سنگ نقل فصل بیست و هفتم کتاب جنزیس شکسته گردانیم تا آنکه از راه بی‌دندانی، مِنْ بعد اذیت به دین اسلام نتوانند رسانید؛ و آن این است که در آن فصل کتاب مزبور نقل شده است که **چون حضرت یعقوب از برادر خود عیص می‌گریخت بجایی رسید و بنابر زحمت و تعب راه خسته گردیده بود؛ چون شب در آمد سنگی از جملهٔ احجاری که در آنجا بود در زیر بالین خود بجای بالِش گذاشته خوابش در ربود و در عالم واقعه چنان دید که نردبانی از نور گذاشته بودند که یک طرف آن به زمین و آن سر او به آسمان متصل بود و ملائکه را دید که از آسمان به آن نردبان نزول می‌کردند و صعود می‌نمودند و صاحب را دید که بر بالای، از طرف نردبان که به آسمان متصل بود تکیه کرده بود** و نصارا آن صاحب را به خدا تفسیر کرده‌اند و اما ما بنابر آنکه خدا را هیچ کس نمی‌تواند دید به نور حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی ﷺ تفسیر نموده‌ایم. **آن صاحب به حضرت یعقوب فرمود که منم خدای پدر تو ابراهیم و پدر تو اسحاق**؛ و این بنابر آن می‌تواند بود که چون در تورات لفظ خدا بر

پیغمبران اطلاق می‌شود، از این جهت نور آن حضرت فرموده است که، **منم خدای پدر تو ابراهیم و اسحاق** یعنی من پیغمبر پیغمبرانم، بدین جهت پیغمبر پدران تو ابراهیم و اسحاق خواهم بود؛ و اینکه گفتیم که استعمال لفظ خدا در پیغمبران می‌کرده‌اند از فصل هفتم کتاب ایزد ثابت می‌شود، زیرا که لفظ دئوس که به معنی خداست، در پیغمبر استعمال شده است، در آن جا که خدای تعالی وقتی که پیغمبریِ بنی‌اسرائیل را به حضرت موسی مفوَّض نمود فرمود که، **من تو را دَئِو فرعون کرده‌ام** یعنی پیغمبر بر فرعون نموده‌ام و بعد از آن، آن صاحب به حضرت یعقوب می‌فرماید که، **به تو خواهم داد آن زمینی را که در آن خوابیده‌ای و پهن خواهی شد**؛ یعنی اولاد تو پهن خواهند شد از اینجا **به سمت مشرق و مغرب و جنوب و شمال و من حفظ کنندهٔ تو خواهم بود به هر طرف که بروی از برای اینکه تو را برگردانم به این زمین که در آن خوابیده‌ای و دست بر نمی‌دارم تا آنکه هرچه به تو گفته‌ام به اتمام برسانم**، یعنی از خدا درخواست خواهم کرد که هرچه حالا به تو گفته‌ام به حرمت من به تو و اولاد تو لطف کند **و دست باز نخواهم داشت از خواهش اینها از درگاه رب العالمین تا آنکه آن سبحانه همهٔ آنها را به تو و اولاد تو ببخشد.**

و مخفی نماناد که آنجایی که حضرت یعقوب در آن خوابیده بود، زمینی بود که بیت المقدس در آن بنا کرده شده و در این خواب به حضرت یعقوب بعثت و معراج نمودن پیغمبر آخرالزمان را از بیت المقدس به آسمان نمودند. و این هم احتمال می‌رود که این عبارت به وضعی دیگر بوده است، اما جرانیم ناپاک در ترجمه‌ای که کرده است چون مخفی نمودن بعثت و معراج حبیب رب العالمین منظور او افتاده بود، آن صاحب را به خدا تفسیر نمود و بنابر این تفسیر خود، عبارت را از اصل خود بیرون کرده؛ و بعد از آن نقل شده است که **حضرت یعقوب چون از خواب بیدار شد با خود گفت که، در اینجا که من در آن خوابیده‌ام به درستی که جای صاحب خواهد بود**، یعنی چون صاحب از اینجا معراج خواهد نمود این جای صاحب است **و تا حال قبل از این که در این مکان وارد شوم این معنی بر من مخفی بود. و چون حضرت یعقوب از دیدن این خواب ترسناک گردیده بود با خود گفت که، این مکان عجب جایی می‌باشد به غیر از آنکه خانهٔ خدا محاذی در آسمان باشد چیزی دیگر نخواهد بود.** پس در این جا حضرت یعقوب جای عروج حضرت رسول الله ﷺ را اظهار نموده است، **زیرا که** چون آنچه از آسمان که در محاذی آن خانه بود شکافته شد و حضرت رسول ﷺ از آنجا داخل آسمان گردید، بدین سبب آنجای شکافته را در آسمان پنداشته است. و بعد از آن منقولست که، **حضرت یعقوب آن سنگی را که در زیر سرگذاشته بود برداشته تعظیم نمود و او را به روغن زیت معطّر گردانید و در جای بلندی گذاشت از برای آنکه بجای لقب باشد** اما لقب کیست ذکر نمی‌کند، **پس می‌گوید که اسم آن جا را بیت ایل کرد**، یعنی خانهٔ خدا. الحال جواب بدهند که هرگاه یعقوب که ایشان

او را پیغمبر عظیم الشأن می‌دانند سنگی را برداشت و در جای بلند گذاشت و تعظیم فرمود و به روغن خوشبو ساخت، چه تعجب دارد اگر مسلمانان حجر الاسود را که در خانهٔ خداست تعظیم و تکریم کنند؟ **و اگر** تعظیم اهل اسلام را نسبت به حجر بت‌پرستی می‌دانند، آنچه در کتاب ایشان دربارهٔ حضرت یعقوب نسبت به آن سنگ نقل شده است نیز بت‌پرستی خواهد بود؛ **و چون** پیغمبر خدا را که نبوّت او به نصارا ثابت است به بت‌پرستی نسبت دادن کفر است پس آنچه به اهل اسلام از تعظیم نمودن حجر نسبت می‌دهند نیز کفر خواهد بود.

و این که می‌خواهند که به این تعظیم نمودن مسلمانان حجر الاسود را قرینه‌ای از برای بت‌پرستی خود پیدا کنند نامربوط است، **زیرا که** اهل اسلام تعظیمی که به حجر الاسود می‌کنند مثل همان تعظیم است که حضرت یعقوب به آن سنگ کرد **اما** پرستش نصارا بتهای خود را، آن پرستشی است که انبیا و اوصیا چنین پرستشی به غیر از خدای تعالی به کسی دیگر نکرده‌اند و روا نداشته‌اند، زیرا که خدای تعالی در همهٔ کتبی که به ایشان فرستاده است از پرستش چنینی برای غیر آن سبحانه کردن منع نموده است، **چنانچه** مکرر از برای اتمام حجّت قبل از این از کتب نصارا به ایشان نمودیم.

و اگر هنوز با این حجر الاسود کار دارند و می‌گویند که شرافت و حرمت این سنگ از کجا معلوم است تا آنکه باید او را تعظیم نمود، **بگویند** که آن سنگی که حضرت داود در زبور صد و هجدهم با خدای تعالی در باب او مخاطبه می‌نماید کدام سنگ است، زیرا که آن حضرت می‌فرماید که خداوند آن سنگی را که ایشان، یعنی یهود در وقتی که بنای خود، یعنی بیت المقدس ساخته‌اند رد نمودند در چشمهای ما، یعنی آن صاحب که حضرت رسول است او را در رکن کعبه نصب کرد و بیت المقدس را از قبله بودن تغییر داد و کعبه را که این سنگ در آن نصب شده است قبله خواهد ساخت، **پس** معلوم است که این سنگ شرافتی و مزیّتی داشته است که حضرت داود بنابر شرافت آن در آن زمان این نحو مکالمه در باب او نموده است. **پس الحال** نصارا خود انصاف بدهند که سنگی به این شرافت که در خانهٔ خدا منصوب گردیده است، هرگاه رو به آن نمودن و سجده کردن بفرمودهٔ خدا باشد بر مسلمانان چه بحث وارد می‌آید؟ **اما** بتهای ایشان که معلوم نیست که سنگ استنجای کدام یک از شیاطین‌اند و خدا از تعظیم نمودن و ساختن و پرستیدن آنها منع فرموده باشد، دیگر تعظیم و پرستیدن اینها را به کدام مستند صورت جواز می‌دهندپس خاک بر سر نصارا و بتهای ایشان که ملاذ و ملجاء نصارااند.

[دربارهٔ مُهر نماز]

و اما چون می‌دانم که نصارا سعی در کنجکاوی کرده به **شیعیان اثنی عشری** حرفی در باب مهر گذاشتن و در وقت نماز سجده بر آن کردن خواهد داشت، هر چند آن حرف پوچ و بی

معنی است، **اما** به جهت آنکه برای بت پرستیهای ایشان هیچ گونه جهتی نماند و چیزی که به آن دل خود را خوش کنند برای ایشان نباشد، ضرور است که انحراف ایشان را نقل و از روی کتب خودشان این طایفه را ملزم گردانیم.

آن حرف این است که می‌گویند که شیعیان در وقت نماز گذاردن مهری از خاک که به دست ساخته‌اند در پیش خود گذارند و در وقت نماز در حالت سجود سجده بر آن می‌نمایند، **پس این** حرکات که شیعیان او را نماز می‌گویند عبادتی نیست که به خدا می‌کنند بلکه بر آن خاک که او را متبرّک می‌دانند بجا می‌آورند. پس این حرکات را چون مثل افعال ماست که در برابر بتها می‌کنیم، بت‌پرستی می‌توان گفت. اما در اینجا **چنانچه** عادت ایشان است نیز بیهوده و نامربوط گفتن را بکار برده‌اند و آن به چند جهت است:

اول آنکه این طایفه برای آنکه تهمت به بهترین فرقهٔ از فِرَق اسلام ببندند، فرض پوچی نزد خود کرده این سخن را می‌گویند، یعنی فرض کرده‌اند که شیعیان در وقت نماز قصد سجده بر آن مهر یا بر آن زمین که مُهر در آنجاست می‌کنند و این دروغ است، زیراکه شیعیان در نمازی که می‌کنند به هیچ وجه اسم آن خاک را نمی‌برند و یاد او نمی‌کنند و قصد ایشان در آن نماز هیچ گونه تعلّقی به آن مهر ندارد؛ **پس معلوم** است که عبادت ایشان که رو به آن مهر بجا می‌آورند مخصوص جناب الهی است و آن خاک را دخلی در آن نیست، **چنانچه** در باب عبادت رو به کعبه ثابت نمودیم که آن عبادت به خانهٔ کعبه تعلق نمی‌گیرد بلکه متعلق است به صاحب خانه، و چون نصارا دیده‌اند که شیعیان در وقت نماز آن خاک را در برابر روی خود می‌گذارند، استنباط کرده‌اند که عبادت ایشان به آن خاک تعلق می‌گیرد **اما** غلط استنباط کرده‌اند، زیراکه اگر این بحث ایشان وارد باشد، لازم می‌آید که هر کس که در روی زمین عبادت خدا بجا آورد بت‌پرست باشد به سبب آنکه محال است که کسی در روی زمین عبادت کند و قدری از زمین که مشتمل بر خاک است، در برابر او واقع نشود.

و اگر گویند که بنابر این می‌باید کسی که بت از خاک سازد و او را پرستش نماید بت پرست نباشد **جواب** می‌گوییم که چنین نیست، **زیرا که** کسی که بت از خاک بسازد و او را پرستش کند، قطع نظر از نیّت او، پرستش به آن بت تعلق می‌گیرد و به علامات و قراین معلوم است که عبادت به آن بت تعلق دارد یا نه، چنانچه نصارا آن بتها را که از خاک می‌سازند به شکل یکی از مخلوقات می‌سازند و مشکّل بودن آن بت دلیل است بر آنکه آن بت مخصوص به عبادت است. **دیگر** آنکه بتی از خاک می‌سازند او را در جای بلندی قرار می‌دهند و در برابر او در خاک دیگر یعنی زمین سر به سجده می‌گذارند. و قرینهٔ دیگر آنکه برای آن بتها که به صورت مرد یا زن یا غیره ساخته‌اند هر چند از خاک است شمعها و قندیلها روشن می‌کنند و نذر و قربانیها می‌کنند و بوهای خوش می‌سوزانند و **چون** در بلندی واقعند رو به آنها می‌کنند نه آنکه در برابر پاهای خود بلاتشبیه مثل مهرهای ما که در زمین می‌گذاریم رو به آنها

بکنند بلکه بتها از ایشان بلندترند و در برابر آنها استغاثه می‌کنند و حاجت خود را می‌طلبند. **پس از این** قراین معلوم است که بتهای نصارا مخصوص به عبادت ایشانند، گو که از خاک ساخته باشند. و از آن جمله نیز آن است که اگر کسی آنها را در زمین بیندازد ایشان را بد می‌آید و اگر خود بیفتند افتادن آنها را به فال بد دانسته حمل بر حدوث امر ناشایسته می‌کنند و او را بر می‌دارند. پس از همهٔ این علامات معلوم است که آن بتها را خدا می‌دانند و این افعال چیزهایی‌اند که در همهٔ کتب ایشان خدای تعالی از آنها منع فرموده است **چنانچه** قبل از این از کتب نصارا ثابت ساختیم. **و اما شیعیان** چون مهرهای خود را که در زمین می‌گذارند و بر آنها سجده می‌کنند معلوم است که آنها را خدا نمی‌دانند و نماز و سجده برای خدا می‌کنند و هیچ نحو از آن افعالی که نصارا نسبت به بتهای خود بجا می‌آورند شیعیان در بارهٔ مهرهای خود به فعل نمی‌آورند، **زیرا که آنها** را در جای بلند نمی‌گذارند و شمع و قندیل از برای آنها نمی‌سوزانند بلکه رو به آنها کرده خدای خود را که منزّه است از شبیه و شریک در بالای آنها سجده می‌کنند **چنانچه** همه پیغمبران و اوصیا و مؤمنان سلف در همان یا مثل آن سجده خدا و پرستش او را بجا می‌آورده‌اند.

اما می‌دانم که نصارا می‌گویند که حق است که همهٔ پیغمبران و اوصیا و مؤمنان سلف سر خود را بر خاک گذاشته سجده و عبادت خدا بجا می‌آورند، و **اما** آن خاک خاکی بود که در هر زمین موجود بود، زیرا که به زمین سجده می‌کردند، اما شیعیان به آنچه پیغمبران و غیره می‌کردند اکتفا ننموده‌اند بلکه خاک از **کربلا** بر می‌دارند و او را متبرّک و متیمّن می‌دانند و به شکل خاصی مدوّر یا طولانی می‌سازند و در بالای آن سجده می‌کنند؛ **پس اقلا** می‌توان گفت که آن خاک کربلا را تعظیم می‌کنند و مهر سازند و به این نحو می‌پرستند. **جواب** آن است که این بحث وقتی صورت دارد که شیعیان به غیر از خاک کربلا در خاک دیگر سجده را جایز ندانند، **اما** چنین نیست بلکه در هر خاکِ پاک، نماز و سجده را جایز می‌دانند. و اگر بپرسند که چرا انبیای سلف و امّتهای ایشان این کار نمی‌کردند، زیرا که ایشان نیز در خاک پاک بایست که سجدهٔ خدا را بجا بیاورند، **جواب می‌دهیم** که چنین است، **اما** چون انبیای سلف و امّتهای ایشان مرخّص نبودند که عبادت واجبی را در غیر مساجد بجا بیاورند، بدین سبب چون مسجدها به غیر اوقات عبادات همیشه در بسته بودند، احتمال نجاست در زمین آنها کمتر می‌رفت و خاطر از طهارت خاک او جمع داشتند؛ بدین جهت در مساجد خود سر بر خاک زمین آنها گذاشته سجده واجب بجا می‌آوردند. **اما امّت** پیغمبر آخرالزمان که به سبب قرب و منزلت آن جناب، خدای تعالی همهٔ زمین را برای ایشان مسجد قرار داد تا آنکه در هر جا که خواهند سجده واجب توانند بجا آورد، پس **بنابر این** چون در همهٔ زمین حکم کردن به اینکه کدام زمین طاهر است و کدام زمین پاک نیست مشکل بود، شیعیان علی بن ابی طالب و یازده نفر فرزندان واجب الاطاعهٔ آن حضرت که در واقع بهترین امّت پیغمبر آخرالزمانند، مهر از

برای سجده کردن از خاک پاکی که خاطر از طاهر بودن آن جمع دارند ساخته با خود می‌دارند از برای آنکه هر جا که وقت نماز واجب که خدا به ایشان فرموده است داخل شود در آن خاک پاک سجده به درگاه آن سبحانه و تعالی نمایند.

و اگر نصارا یا جماعت سنّی که از نصارا احوال ایشان بدتر است، **اما** در این گفتگو به نصارا شریک‌اند، **بگویند** که این فضیلت از برای این امّت در زمان پیغمبر از جانب خدای تعالی بهم رسید که همهٔ زمین مسجد ایشان شد و نقل نشده است که در زمان آن حضرت کسی از امّت مهر ساخته باشد و سجدهٔ خدا را در آن مهر بجا می‌آورده باشد، **پس** ساختن شیعیان رسم مُحْدث و بدعت خواهد بود و باید که صورتی نداشته باشد. **جواب** ایشان چنین باید داد که در آن زمان که حضرت رسول ﷺ در میان امّت بود، مسلمانان اقتدا به او می‌کردند و در عقب آن حضرت نماز می‌گذاردند، **پس بنابر آنکه** آن حضرت به پاکی و ناپاکی قطعات زمین علم داشت و می‌دانست که نماز کردن در کدام زمین جایز است لهذا مسلمانان که به آن حضرت اقتدا می‌نمودند احتیاج به مهر ساختن از زمین پاک نداشتند و آن جماعتی که به سبب امور عارضه اقتدا به آن حضرت کردن از برای ایشان دست بهم نمی‌داد، از آن حضرت که در میان ایشان بود می‌توانستند تحقیق این معنی را کرد؛ و اگر بجای دوری حرکت می‌کردند، اکثر اوقات حضرت امیرالمؤمنین با ایشان بود که از فعل آن حضرت مطلع می‌شدند که کدام زمین نماز در او جایز است و الا از آن حضرت می‌پرسیدند؛ **و اگر** اتفاق چنین می‌افتاد که در سفرها حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما با ایشان نبودند، چون بنای شرع در چنین وقتی بر ظاهر است، در هر زمین که از شبهه نداشتن او علم بهم می‌رسانیدند در آنجا نماز گذارده سجدهٔ پروردگار بجا می‌آوردند.

و اگر اعتراض کرده بگویند که هرگاه بنای شرع بر ظاهر است حالا شیعیان چرا مثل آن جماعتی که قبل از ایشان بوده‌اند معمول نمی‌دارند؟ **جواب آن است** که شیعیان نیز همچنان می‌کنند و می‌دانند که نماز کسی که بر طریقه و شیوه مؤمنان سابق باشد صحیح است به شرط ایمان، اما چون احتمال می‌رود خصوص در این زمان که آن زمینی که ایشان پاک دانسته سجده در او جایز می‌دانستند نجس باشد، بدین جهت **بنابر احتیاط** از خاکی که یقین به پاکی او دارند و می‌دانند که در آن هیچ شبهه و دغدغه نیست مهر می‌سازند و در آن سجدهٔ پروردگار خود نمودن را بهتر می‌دانند و این معنی چنان نیست که موافق فرمودهٔ خدای تعالی نباشد بلکه موافق کتبی که امروز در میان نصارا متداول است امری است که موافق رضای الهی است، چنانچه از فصل بیست ویکم کتاب ایزد که یکی از پنج کتب تورات است ظاهر می‌گردد زیرا که خدای تعالی در آن کتاب به حضرت موسی فرموده که، **بگو به بنی‌اسرائیل که از برای خود نسازید خدایان از طلا و نقره و غیره بلکه برای من بسازید جاها که از خاک خالص باشد، به جهت آنکه در بالای آنها قربانی و نذرهای خود را از گوسفندان و**

گاو ذبح کنید، و اگر چنانچه از سنگ برای قربانیهای من جایی قرار می‌دهید باید از سنگی که به کلنگ یا سایر آلات تراشیده باشند نباشد و اگر از چنین سنگها باشد آنجایی که از آنها باشد نجس خواهد بود و جای چنینی که برای قربانیهای من می‌سازید او را بلند مکنید به مرتبه‌ای که از برای رفتن بر سطح آن محتاج به نردبان باشید تا آنکه مبادا زشتی شما ظاهر گردد. پس از کتب نصارا معلوم است که بندگان خدا جایی که از خاک برای عبادت آن سبحانه قرار می‌دهند و بندگی خود را در بالای آن به ظهور می‌رسانند، مخالف رضای آن سبحانه نبوده بلکه موافق فرمودهٔ او بوده است.

و **اما** از برای اتمام حجّت بر نصارا از عبادت در بالای سنگ تراشیده یا در برابر آن بتها، منع واقع شده است، **چنانچه** از افعال و اعمال ایشان ظاهر می‌گردد که خلاف امر الهی بجا می‌آورند، زیرا که سنگ می‌تراشند و در مکان بلندی قرار می‌دهند که باید از برای رسیدن به آن سنگها بالا رفت و در بالای آن سنگ نانی و پیالهٔ شرابی می‌گذارند و پادری از پادریان چند کلمهٔ خبیثه می‌خواند و آن نان را بهٔ آن کلمه مخاطب می‌سازد و اعتقاد نصارا است که آن نان بعد از گفتن آن کلمات، خدا می‌گردد، و **همچنین** به چند کلمهٔ دیگر آن پیالهٔ شراب را ملوّث می‌گرداند و اعتقاد دارند که آن پیالهٔ شراب به محض آن کلمات ناصواب خون حضرت عیسی که او را خدا می‌دانند می‌شود و این نان را خدا ساختن و آن پیاله شراب را خون حضرت عیسی کردن را قربانی نام نهاده‌اند و آن سنگی که در بالای آن این قربانی را به عمل می‌آورند **پاترااری**[1] نامند.

پس الحال انصاف بدهند نصارا که موافق کتب ایشان آیا شیعیان که مهر از خاک می‌سازند و در بالای آن سجدهٔ پروردگار خود را می‌کنند نافرمانی خدا کرده‌اند یا نصارا که به نحو مذکور نسبت به بتهای خود عبادت بجا می‌آورند.

و اگر گویند که آن جایی که خدا فرموده بود که از خاک بسازید، برای قربانی کردن بود نه اینکه سجده بر او بکنند، **جواب** آن است که چون نصارا به اعتبار آنکه در باطن و ظاهر هر دو کورند به کتب خود دانا و بینا نیستند، از این جهت این سخن را می‌گویند، زیرا که اگر کور نبودند می‌بایست زبور چهل و نهم را خوانده باشند و نامربوط نگویند، چرا که حضرت داود در زبور مزبور به امّت آخرالزمان بنابر تأویلی که علمای نصارا در آخر زبور نوشته‌اند از قول خدای تعالی می‌فرماید که **بشنوید ای امت من که به شما سخن می‌گویم و ای عبدالله که از برای تو شهادت می‌دهم. من که خداوند توأم از رهگذر قربانیها از تو سؤال نخواهم کرد، زیرا که قربانی من که از شما خواسته‌ام همیشه در نزد من می‌باشد و آن قربانیها نه قربانی**

---

[1] پاترااری به احتمال معادل کلمهٔ altrae portatile است که مقصود میزی قابل انتقالی است که نان و شراب عشای ربانی را بر روی آن می‌گذراند و در حکم قربانگاه است.

حیوان است زیرا که من از خانه‌های شما گوساله‌ها از برای قربانی نخواهم طلبید و از گله‌های شما گوسفندان به جهت ذبح نخواهم خواست و اگر نه هرگاه من قربانی چنین بخواهم، همهٔ حیوانات وحشی و گاوهای کوهی از من است و تمام طیورات آسمان را یعنی که در زیر آسمان پرواز می‌کنند **من می‌بینم و خوش‌آیندگی آنها در قبضهٔ قدرت من است. من گرسنه نمی‌شوم که به آنها محتاج باشم و بر تقدیری که گرسنه می‌شدم احتیاج اظهار به شما و طلبیدن اینها نداشتم، زیرا که کرهٔ زمین و هرچه او را پر می‌کند، از من است. آیا شما پنداشته‌اید که من در آخر الزمان گوشت گاوهای شما را خواهم خورد و خون گوسفندان شما را خواهم آشامید. چیزی که از شما خواهم خواست این است که تسبیح کنید مرا که خداوند شماأم و نذرهایی که برای من که از همه عظیم‌ترم می‌کنید به اتمام برسانید و هرگاه که این قربانی تسبح بجا آورید در روزی که در آن روز همه کس مضطرب خواهد بود مرا بطلبید که من شما را خلاص خواهم کرد و بعد از آن که شما را خلاص کنم خواهید دانست که من از همه کس عظیم ترم.** پس از این عبارت معلوم و ثابت است که خدای تعالی قربانی که از امّت آخر الزمان خواسته است و ذبحی که برایشان واجب گردانیده است این است که نفس خود را به کاردِ اطاعت و اجتناب از منهیّات قربانی کرده به نمازی که مشتمل است بر تسبیح و تقدیس الهی قربانی خود را در آن درگاه مقبول دانسته او را باعث تقرّب بدانند و بنابر این از آنچه در تورات فرموده بود که جایی که از برای قربانی من می‌سازید می‌باید که از خاک خالص او را ساخته باشید، لازم می‌آید که جای قربانی امّت پیغمبر آخرالزمان که عبارت از تسبیح است که در سجودِ نماز می‌کنند باید که نیز از خاک ساخته شود، زیرا که خدای تعالی در تورات نفرموده است که قربانی برای من در بالای مطلق خاک بکنید، بلکه خاک را مقید فرموده گفته است که در بالای جایی که او را از خاک خالص ساخته باشید قربانی بکنید. پس ثابت است که مهرهایی که شیعیان از برای آنکه تسبیح و سجود الهی را در بالای آنها بجا بیاورند از خاک خالص می‌سازند محض طاعت خدای تعالی است نه نافرمانی یا بت‌پرستی چنانچه نصارا می‌گویند و سنیان که در واقع از نصارا بدترند در این مدعا خود را با نصارا شریک کرده گمان دارند و به این سبب به **شیعیان اثنی عشری** طعن می‌نمایند.

و اما می‌دانم که نصارا و سنیان به این آسانی دست از طعن شیعیان در باب این معنی بر نمی‌دارند و می‌گویند که، از آنچه ثابت نمودی همین قدر معلوم می‌شود که مهر از خاک پاک ساختن و در بالای آن سجدهٔ خدا را بجا آوردن جایز باشد، **اما چه می‌گویی** در آن که شیعیان آن مهر را بر روی خود از راه تعظیم می‌مالند و آنرا می‌بوسند و دست خود را بر آن خاک مالیده بعد از نماز به تمام رو و اعضای خود می‌رسانند. آیا این گونه حرمت و تعظیمی را که شیعیان به آن خاک می‌کنند می‌توان گفت که بت‌پرستی نیست بلکه بت‌پرستی خواهد بود. پس

جواب می‌باید داد که نصارا و سنی هرگاه حسن و قبح چیزها را نفهمند لازم ندارند که چیزهای حَسَن را قبیح فرض کنند بلکه می‌باید بدانند که این تعظیم که شیعیان بعد از سجدهٔ پروردگار خود بر آن خاک می‌کنند بت‌پرستی نیست و به علاوهٔ بت‌پرستی نبودن، عین اطاعت الهی است به چند جهت:

اول آنکه خدای تعالی در فصل سیم کتاب ایزد که یکی از پنج کتب تورات است به حضرت موسی فرموده است که **ای موسی! از بهترین خوشبوها و هِل و دارچینی و کافور به روغن زیت عطری بگیر و از آن عطر خوشبو کن، خیمهٔ شهادت و تابوت سکینه و آن تخته را که در بالای او ظرف ظروف و شمعدان و هرچه به آن متعلق است به آن منقلها که در آنها بوهای خوش می‌سوزانند گذاشته می‌شود و همچنین جای قربانیها را** یعنی آن جایی که در آن قربانی کرده می‌شود و هر چیز که به قربانی کردن تعلق دارد **همهٔ آنها را از آن عطر مزبور مالیده خوش بو گردان تا متبرّک دانسته شوند به حدّی که هر کس از بنی‌اسرائیل که دست خود بر یکی از اینها بمالد دست او نیز متبرّک شود.** پس بنابر این هرگاه چیزهایی که قربانی بنی‌اسرائیل در بالای آنها به عمل می‌آمده است این شرافت و حرمت داشتند که خدای تعالی به حضرت موسی فرموده باشد که به بهترین عطرها آنها را خوشبو کند و به بنی‌اسرائیل بفهماند که اینها همه متبرّک کند و شرافت آنها به حدی بود که هر کس از بنی‌اسرائیل دست بر آنها می‌رسانید دست او متبرّک می‌شد، **زیرا که** اینها آلت تقرّب به خدا جستن بوده‌اند، پس چه ضرر دارد که هرگاه خداوند رحمن از راه لطف به پیغمبر آخرالزمان آن قسم قربانی که بنی‌اسرائیل می‌کردند از امّت آن حضرت موقوف کرده نخواسته باشد و در عوض آن قربانیها تسبیح که عبارت از نماز یومیه است از ایشان خواسته باشد، شیعیان که بهترین امّت پیغمبر آخرالزمانند مهرهای خود را که آلت و اسباب نمازی است که قربانی ایشان است عزیز و متبرک بدارند، **پس چرا** اسباب قربانی بنی‌اسرائیل متبرّک باشد و چیزی که شیعیان در بالای آن تقرّب به خدای خود می‌جویند متبرّک و عزیز نباشد؟

پس بعد از این تقریر ثابت شد که چون مهرهای شیعیان بنا بر آنکه جای قربانی خدا که تسبیح است می‌باشند، اگر شیعیان بعد از اتمام سجود دستها و بدنهای خود را بر آن مهرها برسانند اعضای ایشان نیز متبرّک می‌گردد. **پس چون** الحمدلله والمنه به اِسناد کتب نصارا روی **بیلوس و شبستری** که وجود بت را انکار کرده هر بتی را خدا می‌دانند سیاه گردید، خوب است که **نصارا و صوفیه** از گفتار این دو پیر روسیاه تبرّی و استغفار کرده به ارکان قواعد دین اسلام که از احادیث ائمه انام علیهم‌السلام بنا گردیده است دست بزنند. **پس به حال نصارا** اَوْلی و اَنسب آن است که عباراتی را که جرانیم ملعون در کتاب ایشان از برای اثبات بت‌پرستی که از پیران خود به یادگاری داشته نوشته است متوجه گردیده بت‌پرستی زشت خود را که مذهب ایشان از قبیل بیت الخلا از نجاست آنها برگشته عالم را متعفن کرده است علاج بکنند

و به دینِ حق شیعیان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که هرچه در آن دین هست، **چنانچه** تا از کتبی که در میان نصارا امروز متداولند ثابت کردیم همه از جانب خدا و موافق فرمان حاملان دین و شریعت آن سبحانه به ایشان رسیده است کاری نداشته باشند و بدانند که عیب جویی دیگران کردن چنان نیست که عیب این کس را بپوشاند و تهمت به دیگران بستن خصوص به انبیا و اوصیا و پیروان ایشان چنانچه جرانیم ملعون در ترجمه‌ای که از کتب سماوی کرده است شعار خود نموده است جواب کفر و زندقهٔ مذهب اختراعی کس نمی‌تواند شد، **زیرا که** بلاتشبیه حق از قبیل روغن پاک و باطل از قبیل آب متعفن می‌باشد که هر چند این دو تا را مخلوط بهم بکنند و مدت مدیدی بهم بزنند که روغن به ته رفته در میان آب متعفن پنهان شود دست بهم نمی‌دهد۸ **زیرا که** همین که به سبب مرگ یا مرضی دست از برهم زدن آن روغن پاک و آب متعفن کشیده شد، روغن پاک غالب گشته در بالا و آب متعفن مغلوب شده در زیر خواهد ایستاد. **پس نصارا** و سنیان از بنده که تازه داخل این دین شده‌ام نصیحت گوش کرده خوب است که تا مرگ به ایشان برنخورده یا غضب الهی ایشان را درنیافته است و تا تکلیف به اعتبار فوت یا غضب الهی منقطع نگردیده است، دست از برهم زدن حقی که داخل باطل خود کرده‌اند کشیده قوّت عقلی راکه خدای تعالی از برای فرق کرده میان حُسْن و قبح انعام فرموده است در جدا کردن حق از باطل کار فرموده همهٔ اوقات عمر خود را صرف این فرق کردن بکنند. و چون تا تعصّب را به کنار نگذارند این کار خیر دست بهم نخواهد داد **پس اولا** تعصب پوچی راکه هر یک از ایشان در مذهب باطل خود که از آبا و اجداد گرفته‌اند دارند دست بردارند و بعد از آن در پیدا کردن حق سعی به ظهور برسانند که من از طرف دین ائمه اثنی عشر ضامنم که در این دنیا و در آن دنیا هر دو آزار نخواهم کشید و اگر هر دو این طایفه بگویند که تو از برای ما ضامن می‌شوی و اما از برای تو که دست از دین آبا و اجداد خود برداشته روز و شب به رد و لعن مذهبی که در آن شیر مادر خود را خورده مشغول می‌باشی کی ضامن می‌شود که در روز قیامت آزار نکشی، جواب آن است که ضامن من الله تعالی و کتاب مستطاب اوست که به توسط حبیب خود به دنیا فرستاده و حصار احکام آن کتاب را به دوازده برج که ائمهٔ ما علیهم السلام هستند مستحکم و مضبوط گردانیده است. **و اگر** صدق و کذب ادعای کمترین را خواهند که معلوم کنند، آسان است تا من زنده‌ام به نزد من بیایند و بعد از من این کتاب راکه در میان ایشان خواهم گذاشت آلت تجربهٔ بطلان دین خود و حقیّت دین اسلام قرار بدهند اما به شرطی که چنانچه سفارش به ایشان کرده‌ام تعصب پوچ را به کنار بگذارند و دین حضرت موسی علیه السلام راکه ما و ایشان هر دو اتفاق داریم که حق و از جانب پروردگار آمده است از طرف حق حاکمند و مذهب هنود و کتاب بابانعنق!!که هنود آن راکتاب خود می‌دانند ما و نصارا هر دو اتفاق بر باطل بودن آن داریم از طرف باطل نیز حاکم بسازند و دین و کتاب نصارا راکه من در این تالیف، ترجمهٔ کتاب و نقل دین ایشان را کرده‌ام

و دین و کتاب اهل اسلام که ما بین ما و نصارا در حقیّت این دو دین و این دو کتاب نزاع است با دین و کتاب حضرت موسی که متفق علیه بر حقیّت است و کتاب و دین هنود که متفق علیه بر بطلان است مقابله و موازنه نمایند و بعد از تأملِ کامل ملاحظه کنند که از این دو دین و دو کتاب که ما بین ما و ایشان در سر آنها نزاع است کدام یک به آن دین و کتاب که بر حقیّت او اتفاق داریم و به آن دین و کتاب که بر بطلان آن متفقیم نزدیک است. **پس هر کدام** از این دو دین و کتاب متنازع فیه به آن مذهبی که متفق علیه بر حقیّت است نزدیک و از آن دین و کتاب که ما و ایشان در بطلانِ آن اتفاق داریم دور می‌باشد، حکم باید کرد که آن دین و کتاب از جانب خدای تعالی و حق است. **و همچنین** هر کدام از این دو دین و کتاب ثابت شود که به دین و کتاب **هنود** که ما هر دو در باطل بودن آن متفقیم نزدیک است و از دین و کتاب حضرت موسی دور است، حکم جزم باید کرده که باطل و اجتناب از چنان دین و کتابی واجب است **و باید که** آن دین دیگر که بدین و کتاب حضرت موسی نزدیک است اختیار شود.

پس اگر نصارا این مقابله و موازنه را بکنند برایشان معلوم خواهد گردید که دین اسلام به دین حضرت موسی نزدیک و دین ایشان با دین هنود کمال قرب دارد **زیرا که** ثابت است که دین اسلام در اصول و اکثر فروع با دین حضرت موسی که نصارا آن را حق می‌دانند متفق و دین نصارا در همهٔ اصول و فروع از دین حضرت موسی به مرتبه‌ای دور است که در هیچ چیز به آن نمی‌ماند، **چنانچه** قبل از این در همین جلد این معنی را از نقل اصول و فروع دین نصارا به ثبوت رسانیده‌ام **و به** مرتبه‌ای به دین هنود نزدیک است که اگر تفاوتی باشد در همین است که هنود شراب و گوشت خوک و سایر گوشتهای حرام و ماهیهای حرام را خود بر خود حرام کرده اند و نصارا همه را حلال دانسته می‌خورند. **و تفاوتی** دیگر این است که هنود فی‌الجمله آب بازی می‌کنند اگر چه گفته‌اند که نجس‌تر شود چون‌نجس‌تر شود **و اما** کثافات ظاهر بدن را فی‌الجمله ازاله می‌کنند و نصارا به بازی هم خود را به آب طاهر نمی‌نمایند و اگر نه در بت پرستیدن و سنت نکردن و سایر کفرها هنود و نصارا یکی‌اند و تفاوتی ندارند، **بلکه چنانچه** پیش از این ثابت کرده‌ایم نصارا به مراتب شتّی از هنود زشت‌تر و بدتر می‌باشند و اگر نصارا بگویند که میان ما و هنود فرق است، **زیرا که ما انبیا را همه به غیر** از حضرت محمد ﷺ به پیغمبری قبول داریم و هنود هیچ یک از انبیا را به غیر از حضرت ابراهیم قبول ندارند بلکه از پیغمبران دیگر سوای خلیل الرحمن خبر هم ندارند، جواب آن است که ای کاشکی شما هم از قبیل هنود خبر نمی‌داشتید و کفرهایی که در این کتاب از برای خود ترتیب داده‌اید نسبت به ایشان نمی‌گفتید، **زیرا که** هنود اگر چه ایشان را به پیغمبری نمی‌شناسند، اما همه را خوب دانسته زبان ناسزا را از ایشان کوتاه می‌سازند، جهت آنکه در مذهب هنود مقرر است که هر کس در دنیا بزرگ مرتبه شد چه پیغمبر و چه پادشاه و چه صاحب استیلا باشد ایشان او را خوب می‌دانند اما نه از این راه که پیغمبر است **بلکه** بنابر

تناسخ که از لوازم مذهب ایشان است اعتقاد دارند که نفس ناطقهٔ هر کس که در بدن سابق کارهای نیک کرده است این است که در مرتبهٔ تناسخ دوم به مراتب بزرگ بزرگ رسیده‌اند و **اما** در مذهب نصارا که از همهٔ مذاهبِ قبیح قبیح‌تر است چنین است که همین به زبانْ خدای تعالی را می‌گویند که به یگانگی می‌پرستیم و با وصف این هرچه هست خدا دانسته به آن سبحانه و تعالی کفرهای چند نسبت می‌دهند که هیچ کافر دیگر آن جرأت را نمی‌کند و می‌گویند که به انبیا ایمان آورده‌ایم و ایشان را بزرگ و عظیم الشأن می‌دانیم **اما چنانچه** تا حالا معلوم شد قبایح چند به ایشان نسبت می‌دهند که هیچ کافر نداده است.

پس ثابت گردید آنچه بنده به ایشان می‌گفتم که اگر دست از آن مذهب باطل بردارند در دنیا و آخرت آزار نخواهند کشید، **زیرا که اگر** دست از آن مذهب باطل بردارند در دنیا و آخرت آزار نخواهند کشید و این دین و کتاب اهل اسلام را که ثابت کرده‌ایم که به اتفاق کتب ایشان نیز حق می‌باشد اختیار نمایند، من ضامنم که هم در دنیا عزیز و هم در آخرت خشنود خواهند بود و اگر با همهٔ این دلایل و براهین ضامنی مرا معتبر ندانند و در آن مذهب باطل مانده بمیرند به جهنّم زیرا که ضرری به ما نخواهد داشت.

الاصحاح الرابع والعشرون

فصل بیست و چهارم

وَ ابراهیمُ قد کانَ کَبُرَ وَ طَعَنَ فی السِّنِّ و بارَکَ الرَّبُّ عَلَیه فی کلِّ اَحْواله و اما ابراهیم علیه السلام به تحقیق که بود که بزرگ شده بود و طی کرده بود بیابان سن را، یعنی سن او به آخر رسیده بود و رحمت کرده بود پروردگار بر او و در همهٔ احوال او؛ و اما معنی این فقره موافق تورات لاتینی چنین است که حضرت ابراهیم پیر بود و روزهای بسیار داشت و رحمت کرده بود پروردگار بر او در همهٔ چیزها، **فَقالَ لِغُلامِهِ کَبیرِ بَیْتِهِ رَئیسِ کُلِّ ما لَه** پس گفت مر غلام بزرگ خانه خود را که رئیس و موکّل بود بر همهٔ چیزهایی که داشت. **و** آن لفظی که این پادری مترجم عربی آن را غلام کرده است، در تورات لاتینی به معنی بنده است و می‌باید که چنین باشد، زیرا که آن شخصی که حضرت ابراهیم او را طلبید و می‌خواست که او را در باب زن گرفتن به جهت حضرت اسحاق سفارش کند، غلام آن حضرت بود، چنانچه در این فصل معلوم می‌شود. نهایت چون کار جرانیم تغییر دادن کتب بود در همین یک لفظ بنده در این فصل چند جا تغییر داده است، زیرا که غلام حضرت ابراهیم را در یک جا بنده و در یک جا کودک و در جای دیگر طفل نوشته است. پس از اینجا معلوم می‌شود که هرگاه آن ملعون در یک لفظ بنده این قدر تغییر داده باشد در چیزهای دیگر چه کرده خواهد بود. **ضَعْ یَدَکَ تَحْتَ فَخْذی لِأَسْتَحْلِفَکَ بِالرَّبِّ إلهِ السَّماءِ وَ الْأَرْض انَّك لاتَأْخُذ امْرَأَةً لِابْنی مِنْ بناتِ الْکَنْعانیّینَ الَّذینَ أنا ساکِنٌ بَیْنَهُم** بگذار دست خود را در زیر ران من از برای آنکه طلب قسم خوردن بکنم از تو یعنی قسم بدهم تو را به پروردگاری که خدای آسمان و زمین است، اینکه تو نگیری زنی از برای پسر من از دختران این جماعت کنعانی که من ساکنم در میان ایشان **بَلْ تَمْضی الی أرْضی و قَبیلتی وَ مِنْ هُناك تأْخذ اْمرأةً لِابْنی إسْحق** بلکه روانه شوی به سوی زمین من و قبیله من و از آنجا باید بگیری زن از برای پسر من اسحق **فَقالَ لَهُ الغُلام إنْ اَبَت الْمَرْأَةُ تَسیرُ معی و تَجیءُ إلی هٰذِهِ الْاَرْض تشأُ أنْ أرُدَّ ابنك الی الارْض التی خَرَجْتَ مِنها** پس گفت آن غلام که اگر اباکند آن زن که راه رود با من و بیاید به سوی زمین می‌خواهی این را که برگردانم پسر تو را به سوی آن زمینی که بیرون آمدی از آن **فقالَ له ابراهیمُ انْظُرْ بِنَفْسِك وَ احْذَرْ أن تَرُدَّ ابْنی الی هناك** و گفت مر او را حضرت ابراهیم که، در فکر خود و با خبر خود باش و حذر کن از این که برگردانی پسر مرا به سوی آن مکان **الرَّبُّ إلهُ السماءِ الذی أخرجنی مِنْ بَیْتِ أبی و مِنَ الأرْض التی وُلِدْتُ فیها الذی کَلَّمنی و أقْسَمَ لی قائِلا انّی سَأُعْطی**

زَرْعَكَ هذه الارْض فَهُوَ يُرْسل مَلاكه أمامَك و تأخُذُ امرأةً لإبْنى مِن هُناك پروردگار و خداوند آسمان که بیرون آورد مرا از خانه پدر من و از زمینی که متولد شدم در آن و آن خداوندی که سخن گفت با من و قسم خورد از برای من و گفت که به درستی که من خواهم داد به تخم تو یعنی به نسل تو این زمین را، پس آن خداوند خواهد فرستاد ملک خود را برابر تو و خواهی گرفت زن از برای پسر من از آنجا **و إذا لَمْ تُرِدِ الْامْرَأةُ أن تَجيىءَ مَعك تكونُ برئيًا مِنْ يَمينى** و هرگاه که نخواهد آن زن که بیاید با تو، خواهی بود بری از قَسَم من **فأمّا ابْنى ايّاك ثمَّ اياك أنْ تَرُدَّهُ الى هناك** اما پسر من، بر تو باد، پس بر تو باد که برگردانی او را به سوی این جا، یعنی حذر کن از اینکه او را برگردانی به آن زمین **فَوَضَعَ الغُلامُ يَدَه تَحْتَ فَخِذْ ابراهيم مَوْلاه وَ حَلَفَ لَهُ على هذَا الْكَلام** پس گذاشت آن غلام دست خود را در زیر ران حضرت ابراهیم آقای خود و قسم خورد از برای او بر این کلام **و أَخَذ الغُلام عشرة جِمالٍ مِن جِمال مَوْلاه وَ مَضَى و أخَذ مِنْ جميع خَيْرات سيّده معه و قامَ فَمَضى الى بَيْنَالنَّهْرَيْن الى مَدينة ناحُور** و گرفت غلام ده شتر از شترهای آقای خود و روانه گردید و گرفت از همهٔ اموال صاحب خود و با خود برداشت، پس برخاست و رفت به سوی زمینی که در مابین دو نهر است. و در تورات لاتینی اصل این بین النهرین به زبان لاتینی **مزپوتامیا** [Mesopotamia] است و این اسم بلدیست که از قرینه معلوم می‌شود که باید موصل باشد و ظاهرا چون موصل را این پادری مترجم نمی‌دانسته است این است که او، از او به ما بین‌النهرین تعبیر کرده است واین نهرها یکی دجله است و دیگری فرات. و رفت آن غلام به سوی شهر ناحور و این ناحور در همه جا ناقر است که این پادری مترجم او را ناحور نوشته است و موافق تورات لاتینی در این فقره بجای مدینه می‌بایست که قریه بنویسد **و اَناخَ الجِمال خارِجًا عنِ المدينة عند بئر ماءٍ وَقْت المَساء حين وَقْتَ خُروجِ النساءِ لِاسْتِقاءِ الماء** و خوابانید شتران را در بیرون شهر در نزدیکی چاه آبی در وقت عصر، در زمانی که وقت بیرون آمدن زنان بود از برای کشیدن آب **وَ صلّى قائلا أيُّها الرَّبُّ الهَ سيّدى ابراهيم أصْلِح لى طريقىاليومَ و أنْعم برحمتك على سيّدى ابراهيم** و دعاکرد و گفت آن غلام که ای پروردگار و خدای صاحب من ابراهیم! به اصلاح بیار و خوب کن راه مرا امروز و انعام کن به رحمت خودت بر صاحب من ابراهیم و در تورات لاتینی این لفظ **صلى** مأخذی ندارد و در اینجا زیاد است و آنچه در اینجا نوشته است که آن غلام گفت که پروردگارا به اصلاح بیار راه مرا امروز، در تورات لاتینی چنین است که آن غلام گفت که خداوندا! پیش راه مرا بگیر امروز، یعنی به همان مطلبی که از برای آن آمده‌ام مرا برسان، **هو ذا أنا قائِمٌ على هذا مَعينِ الماء و إنَّ بَنات سُكّانِ هذه الْمَدينة يَخرُجْنَ لِيَسْتَقينَ الْماء** این است من ایستاده‌ام در نزدیکی این چشمهٔ آب و به تحقیق که دختران ساکنان این شهر بیرون می‌آیند از برای اینکه بکشند آب از این چاه **وَ تَكونُ الْبِكر التى أقولُ لَها: مِيلى جرَّتكِ لكى أشرَب فتقولُ لى اشرِب أنت حتّى أسقى جِمالك أيضا**

کلُّها فهیَ التی أعْدَدْتَها لِعَبْدك اسحق و بهذا أعْلم انَّك عَمِلْتَ رحمة مع سیِّدی اینکه این پادری مترجم در این جا بکر نوشته است در تورات لاتینی همه جا به تصغیر است که **دخترک** باشد، سوای یک جا که ترجمهٔ آن را **عذرا** نوشته است. پس آن غلام با خدای خود می‌گفت که، خداوندا! هرگاه چنین باشد که دختری که من به او می‌گویم که کج کن سبوی خود را تا آنکه بیاشامم، پس او بگوید به من که، بیاشام تو و به علاوهٔ این نیز آب خواهم داد شتران تو را همه، پس البته این آن کسی خواهد بود که تو او را مهیّا کرده‌ای از برای بندهٔ خودت اسحق، و به این جهت خواهم دانست من که به عمل آوردی رحمت و شفقت خود را با صاحب من **فَلَمْ یُتِمَّ الکلامَ فی ضَمیرِهِ وَ إذا بِرَفْقاء خارِجَةٌ ابنةَ بَتْوال بْن مَلْکا امرأةَ ناحور أخی ابراهیمَ و علی عاتِقِها جرَّة** پس تمام نشده بود هنوز کلام در خاطر او که ناگه بیرون آمد رَفْقا دختر بتوال پسر ملکای زن ناحور برادر حضرت ابراهیم. و این رفقا در تورات لاتینی ببایست که رَبْقا باشد و در دوش او بود سبویی **وَ الْجاریةُ جَمیلةُ المَنْظر جدًا وَ بِکْرٌ حَسَنَةٌ جدًا لَمْ‌یَعْرِفْها رجُل و کانَتْ قد هَبِطَتْ الی المَعین و مَلأتِ الجرَّة و طَلَعَتْ راجعةً** و در اینجا این پادری مترجم ربقا را جاریه نوشته است و چون متعارف است که لفظ جاریه را در کنیز استعمال می‌کنند، پس غلط کرده است. به هر تقدیر می‌گوید که آن جاریه **خوش دیدار** بود و دختر بکر بسیار مقبولی بود که نشناخته بود او را هیچ مردی و بود او که پایین رفت به سوی چشمه و پرکرد سبو را و بیرون آمد و مراجعت کرد. **فَتَلَقّاهَا الْعَبْدُ و قالَ اسْقینی قَلیلَ ماءٍ مِنْ جرَّتكِ** پس ملاقات و برخورد به او آن غلام و گفت بخوران بـه مـن انـدکی آب از سـبوی خـودت **فأجابَتْ اشْرَب یا سیِّدی و اسْتَعْجَلَتْ وَ وَضَعَتِ الجَرَّة علی ساعِدِها وَ اسقَتْه** پس جواب داد آن دختر که، بخور ای صاحب من و تعجیل کرده گذاشت سبو را بر بـازوی خـود و آب خورانید به او **و لمّا انَّه شَرِبَ أعادَتْ و قالَتْ له بَلْ أمْلأُ ماءً لِجمالك حَتّی تَشْرَبَ کـلُّها** و چون که خورد مهربانی را آن دختر از سر گرفت و گفت مر او را که، بلکه پر خواهـم کـرد مسقی را از آب به جهت شترهای تو تا آنکه آب بخورند همه **وَ أفْرَغَتِ الماءَ فی المَسْقی وأسْرَعَتِ و عادَتْ الی البِئْر لِتَسْتَقی أیضا و مَلَئَتْ وَ اَسقَتْ جمیعَ الجِمال** و خالی کرد آب را در جایی که شتران را آب می‌دهند و به زودی برگشت به سـوی چـاه کـه نـیز آب بکـشد و پرکرد و آب داد به همهٔ شـتران **و هُوَ فَکان یَتَفرَّس فیها شاخِصًا لِیَعْلَمَ ان کان الربُّ قـد أصْلح طریقَهُ ام لا** و آن بنده پس بود که تفرُّس می‌کرد در آن دختر و حیران بود یعنی فراست نمود از برای اینکه بداند این را که پروردگار خوب کرده است راه مطلب او را یا نه **و بَعْدَ ما شَرِبَتِ الجِمال أخْرج الرّجل أخْرِصَةً مِن ذَهَبٍ وزنُها مثقالَین و دَمالِجَ مثلَها و وزنُها عَشَرة مثاقیل** و بعد از آنکه آب خوردند شتران بیرون آورد آن مرد دو گوشواره از طلا که وزن آن دو مثقال بود و دو میلی که مثل آن گوشواره بودند و وزن آنها ده مثقال بود و این گوشواره و میل موافق تورات لاتینی است و الا آنچه این پادری مترجم در این تورات عربی نوشته است، اگر

چه اخرصة چون که به معنی حلقه طلاست دلالت بر گوشواره می‌کند و اما دمالج معلوم نیست که در لغت عربی به معنی میل دست و پا آمده باشد[۱] **و قالَ لَها: ابنَةُ مَنْ أنت؟ اعْلِمینی هل فی بَیْتِ ابیك مکانٌ نَنْزِلُ به** و گفت به آن دختر که، دختر کیستی تو خبر ده مرا که آیا در خانهٔ پدر تو جایی هست که فرود بیاییم در آن؟ **فقالَتْ أنا ابنة بتوایل بن مَلْکا الذی وَلَدَتْهُ لِناحُور** پس گفت که من دختر بتوایل پسر ملکاام که **ملکا** زائیده است آن را از برای ناحور **و قالَتْ لَهُ: انَّ عندَنا کثیرٌ من التِّبن و الْعَلَف و مَوْضِعٌ واسعٌ للنُّزولِ فیه** و گفت مر او را که به درستی که نزد ما هست کاه و علف و مکانی وسیع از برای نزول کردن در آن **فَخَرَّ الرَّجُل و سَجَدَ للربِّ قائلا: مُبارَكٌ الرَّب اِلهُ سیِّدی ابراهیم الَّذی لَمْ یَمْنَعْ رَحْمَتَهُ و حقَّه عن سیِّدی و هدانی فی طریقٍ مُسْتَقیم الی بَیْت أخی سیِّدی** پس افتاد آن مرد و سجده کرده از برای پروردگار و گفت: رحمتٌ باد پروردگار مرا که خدای صاحب من ابراهیم است و منع نکرد رحمت خود و راستی خود را از صاحب من و راهنمونی کرد مرا در راه راست به سوی خانهٔ برادر صاحب من **فأسْرَعَتِ الْجاریةُ و أخْبَرَتْ الی بَیْتِ اُمِّها بِما کانَ مِنَ الکلام** پس بزودی رفت آن جاریه و خبر برد به سوی خانهٔ مادرش به آن چیزی که بود از گفتگو **و کانَ لِرَفْقاءَ اخٌ اسمُهُ لابان فَهُو خَرَجَ مُبادرًا نَحْوَ الرَّجل الی المَعین** و بود از برای ربقا برادری که اسم او لابان بود. پس او بیرون آمد زودتر به طرف آن مرد به سوی آن چشمه **و لمّا نَظَرَ الأخْرِصَةَ و الدَّمالج فی أیْدی اُخته و سَمِعَ کَلامَها ان هکذا کلَّمنی الرَّجل، فَجاءَ الی عِنْدِ الرَّجلِ وَ هُوَ قائِمٌ عند الجِمال علی مَعین الْماء** و چون که دید گوشواره و میلها را در دستهای خواهر خود و شنید سخن او را که گفت از این قرار حرف زد با من این مرد، پس آمد لابان تا نزد آن مرد و او ایستاده بود نزد شتران در نزدیکی آن چشمه **و قالَ له: ادْخُل یا مبارَكَ الرَّب** و از تورات لاتینی معلوم می‌شود که این مبارک صفت رب است، پس بنابر آن تورات، معنی چنین است که، گفت داخل شو ای ربِّ رحمت کرده شده **لِما ذا أنْتَ واقفٌ خارجًا فَقَدْ هَیَّأْتُ بیتًا و مَوضعًا للجِمال** از برای چه تو ایستاده‌ای در بیرون، زیرا که من مهیّا کرده‌ام خانه را و مکانی از برای شتران **و أدْخَلَهُ المنزلَ و حطَّ عَنِ الجِمال و طَرَحَ لهم تِبْنًا و عَلَفًا و قَدَّمَ الْماءُ لِیَغْسِل رِجْلَیْهِ و أرْجُلَ الرجال الذینَ جاؤُوا مَعه** و داخل کرد او را در منزل و در تورات لاتینی بجای این منزل مضیف است، یعنی مهمانخانه و فرود آورد از شتران احمال و اثقال را و انداخت از برای ایشان کاه و علفی و پیش آورد آب از برای آنکه بشوید پاهای او را و پاهای آن مردانی را که آمده بودند با او **و وَضَعَ قُدّامه خُبزًا فقالَ هُوَ: لاٰاکُلُ حَتّی اُکَلِّمَ کلامی، فقالَ له: تکَلَّم** و گذاشت در پیش روی او نانی، پس گفت آن مرد که من نمی‌خورم تا آنکه نگویم سخن خود را؛ پس گفت مر او را که حرف بزن **وَ هُو فَقال: أنَا غلامُ ابراهیم** و او پس گفت که من بندهٔ

---

۱. دمالج جمع دِمْلَج به معنای دستبند آمده است.

ابراهیمم و **الرَّبُّ بارَكَ سیِّدی جدًّا و عظَّمَه و أعطاهُ غَنَمًا و بقرًا و فضَّةً و ذهبًا و عبیدًا و اماءً و ابلاً و حمیرًا** و پروردگار رحمت کرده صاحب مرا بسیار و عظیم کرد او را و داد او را گوسفندان و گاوها و نقره و طلا و غلامان و کنیزان و شتران و الاغان **وَ وَلَدَتْ سارَة امْرأةُ سَیِّدی ابنًا لِسَیِّدی فی شَیْخُوخَتِها و أعطاهُ جَمیعَ ما کانَ لَهُ** و زائید ساره زن صاحب من پسری از برای صاحب من در پیری‌های او و داد به او همهٔ آنچه او بود از برای او **واسْتَحْلَفَنی سیّدی قائلا: لاتأخُذْ لإبنی امْرأَةً مِن بناتِ الکنعانیینَ الذین أنَا ساکِنٌ أرْضهم** و قسم داد مرا صاحب من و گفت که نباید که بگیری از برای پسر من زنی از دختران کنعانیین که من سکنا دارم در زمین ایشان **و لٰکِن تَنْطَلِقُ الی بَیْتِ أبی و مِنْ قَبیلَتی فتأخُذُ لإبْنی امْرَأة** اما باید که بروی به سوی خانهٔ پدر من و از قبیلهٔ من بگیری از برای پسر من زنی **فَقُلْتُ لسیّدی: وَ ما ذا أَصْنَعُ إذا أَبَتِ المرأةُ أن تَجیءَ معی؟** پس گفتم از برای صاحب خودم که، چه‌کار بکنم هرگاه که امتناع کند آن زن از اینکه بیاید با من **فقالَ: الرَّبُّ الذی أنا سالكٌ بین یدَیْه یُرْسِلُ مَلاکَهُ مَعَك و یُصْلِح طریقك فتأخُذُ امرأة لإبنی مِن قبیلتی و مِن بَیْتِ أبی** پس گفت که آن پروردگاری که من راه رونده‌ام در برابر او، خواهد فرستاد ملک خود را با تو و به اصلاح خواهد آورد راه تو را؛ پس می‌گیری زنی از برای پسر من از قبیلهٔ من و از خانهٔ پدر من **فَتَکُونُ برئیًا من لَعْنَتی اذا ما جِئْتَ الی أقربائی و لم یُعْطُوك** پس خواهی بود بری از لعنت من هر آن زمانی که بیایی به سوی خویشان من و ندهند به تو **فَجِئْتُ الیومَ الی مَعینِ الماءِ و قُلْتُ أیُّها الرَّبُّ إلٰه سیّدی ابراهیم! إنْ أنْتَ أصْلَحْتَ طَریقِیَ الذی أنا ماشیًا بِهِ الانَ** پس آمدم امروز به سوی این چشمهٔ آب و گفتم: ای پروردگار و خدای صاحب من ابراهیم! هرگاه تو خوب کرده باشی راه مرا که من می‌روم در آن حالا **هُوَ ذا أنا قائمٌ علی مَعین الماءِ وَالعَذْراء التی تَخْرُجُ لِاسْتِقاءِ الماء و تَسْمَعُنی أقولُ لَها اسْقینی قَلیلَ ماءٍ لِأَشْرِبَ مِنْ جرَّتك** این است من ایستاده بودم بر این چشمهٔ آب و آن دختری که بیرون می‌آید از برای کشیدن آب، اگر بشنود از من که می‌گویم به او بده به من اندکی آبی تا بخورم از سبوی خودت **فَتَقُولُ لی اشْرَبْ أنت و أیضا أنا أملأ لِجمالك فَهِی الْمَرأةُ التی أعدَّهَا الرَّبُّ لابْن سیّدی** پس بگوید به من که بیاشام تو و نیز خواهم کشید و پرخواهم کرد مسقی را من از برای شتران تو، پس او آن زنی خواهد بود که مهیّا کرده است او را پروردگار از برای پسرِ صاحب من. و در اینجا جرانیم نیز دو پروردگار به قلم در آورده است، یکی آنکه آن غلام با او مناجات می‌کرد و دیگری آنکه گفت که اگر چنین و چنین بشود، این آن زنی خواهد بود که پروردگار مهیّا کرده است او را برای پس آقای من.

فَبَیْنَما أنَا مُتَفَکِّرًا بِهذا الکلام ضمیری و اذا بِرَفْقاء جائیة و جرّتُها علی کَتِفها فنزلَتْ الی المَعین و اسْتَقَتْ ماء، فَقُلْتُ لَهَا اسْقینی قَلیلَ ماءٍ پس در میانهٔ آن اوقاتی که من متفکر بودم به این سخن در خاطر خود که ناگاه ربقا آمد و سبوی او بر دوش او بود. پس فرو رفت به چشمه و کشید آب؛ پس گفتم مر او را که بیاشامان به من اندکی آب **فأسْرَعَتْ وَ حطَّتْ جرَّتَها عَنْ**

كَتِفِها و قالَتْ لی و أنت فاشْرَب و أنا أسقی أیضا جِمالك فشربْتُ و أَسَقَتِ الْجِمال پس به زودی پایین آورد سبوی خود را از دوش خود و گفت مرا که تو بیاشام و من آب خواهم داد شتران ترا؛ پس من آشامیدم و او آب داد شتران را **فسأَلْتُها و قلتُ: ابنة مَن انْتَ؟ فقالَتْ: أنا ابنة بتوايل بن ناحور الذی وَلَدَتْهُ لَهُ مَلْكا فَعَلَّقْتُ الأَخْرَصَة لِزينَةِ وجْهِها و جَعَلْتُ الأَسْوِرَةَ فی یَدَیْها** پس پرسیدم از او و گفتم که دختر کیستی تو؟ پس گفت که، من دختر بتوایل پسر ناحورم که زائیده است بتوایل را از برای ناحور ملکا؛ پس آویختم گوشوارهها را از برای زینت روی او و قرار دادم آن زرّینهها یعنی میلها را در دست او **و سَقَطْتُ عَلی وجهی و سجدْتُ للرَّبِّ و أنا أُبارك اِلهَ سیّدی ابراهیمَ الذی هَدانی فی طَریقٍ مُسْتقیم لِاُخُذَ ابنةَ اَخی سیّدی لِابْنِه** و افتادم بر روی خود و سجده کردم از برای پروردگار، و من رحمت فرستادم خدای صاحب خودم را از «کسی که هدایت کرد مرا به راه راست تا بگیرم دختر برادر سید خودم را»[۱] برای پسر او **فإِنْ صَنَعْتُمْ رَحْمَةً و حقًّا مع سیّدی فَأَعْلِمُونی وَ إن غَیْرُ ذلك یُعْجِبُکم فَقُولُوا لی لِأَمیلَ یمینًا ام شمالاً** پس اگر شما مرحمت و راستی میکنید با صاحب من، پس اعلام کنید مرا و اگر آنکه غیر آنچه مذکور گردید خوش بیاید شما را، پس بگویید به من از برای آنکه میل کنم به جانب راست یا جانب چپ **فأَجابَ لابان و بَتوايل و قالا** پس جواب دادند لابان برادر و بتوایل پدر آن دختر و گفتند **مِن عِنْد الرَّبِّ خَرَجَ الْقَوْل فلانَسْتَطیعُ نُکَلِّمُك بشیءٍ اٰخَر[۲] دونَ رِضاها** از نزد پروردگار بیرون آمده است این قول، پس ما نمیتوانیم که حرف با تو بزنیم به چیزی دیگر سوای آنچه رضای پروردگار در آن است **هٰذِهِ رَفْقاء بین یدَیْك فَخُذْها و اذْهَب وَلتَکُن زَوْجَةً لابْن سیّدك کما قال الرَّبُّ** این است ربقا در برابر تو، پس بگیر او را و برو تا بشود زن از برای پسرِ صاحب تو چنانچه گفت پروردگار **فلمّا سَمِعَ عَبْدُ ابراهیمَ هذا الکلامَ خرَّ ساجدًا لِلرَّب إلی الأَرْض** پس چون شنید غلام حضرت ابراهیم این سخن را افتاد در حالتی که سجده کننده بود از برای پروردگار بر زمین. و در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری مترجم او را به **ساجدا** ترجمه کرده است معنیش **داعیا** میشود. **و أَخْرَجَ العَبْدُ آنیة فضّةٍ و ذهبٍ و ثیابًا فأَعْطاها لِرِفْقاءَ مَوْهِبَةً و قدَّم هدایا لِإِخْوَتِها أیضا و لأُمِّها** و بیرون آورد آن غلام ظروفی از نقره و طلا و رُخوتی چند، پس داد آنها را به رفقاء به عنوان هبه و هدیه و پیش آورد هدیههای چند از برای برادران او نیز و از برای مادرش **و بَدَوْا بالْوَلیمةِ وَ أَکلوا و شَرِبُوا جَمیعًا و باتُوا هناك فَقامَ مِنْ باکِرِ الغُلامُ و قالَ لَهُم أَطْلِقُونی لِکَیْ أَمْضِیَ الی سیّدی** و شروع کردند به مهمانی و خوردند و آشامیدند همه شب و ماندند در آنجا؛ پس بر خاست صبحی آن غلام و گفت که روانه بکنید مرا از برای آنکه

---

۱. داخل گیومه در نسخهٔ ما ترجمه نشده بود.

۲. در «رم»: بجای شیء آخر آمده: بِشرٍ و لا بخیر

بروم به سوی صاحب خودم **فأجاب إخوَتُها و امُّها لتَقِم الجارِيَةُ بِالْأَقَلّ عندنا عَشَرَة أيّام و بعد ذلك تَمضى** پس جواب دادند برادران دختر و مادرش که باید بماند این جاریه لااقل نزد ما ده روز و بعد از آن روانه می‌شوی **فقالَ: لاتَحْبِسُونى فإنَّ الرَّبَّ لقد أصْلح طريقى فأطْلِقُونى أمضى الى سيّدى** پس گفت آن غلام که حبس مکنید و نگاه مدارید مرا زیرا که پروردگار به تحقیق به اصلاح آورده راه مرا، پس روانه کنید مرا که بروم به سوی صاحب خودم **فَقالوا نَدعُو الجارِيَةَ فَنَسْأَلها عَن مُرادها** پس ایشان گفتند که ما می‌طلبیم دختر را و سؤال می‌کنیم از او از خواهشش **فَدَعَوْا رَفْقاء و سألوها: أتُرِيدينَ أنْ تَذْهَبى مع هذا الرّجل؟ فقالَتْ: أنا أذْهَبُ** پس خواندند ربقا را و پرسیدند از او که آیا می‌خواهی اینکه بروی با این مرد؟ پس گفت او که من می‌روم **وَ أرْسَلُوها و مُرْضِعَتَها وَ غُلام ابراهِيمَ و أرْفاقَه** و روانه کردند او را و دایهٔ او را و غلام حضرت ابراهیم و رفقای او را **وَ دَعَوا لِأُخْتِهِمْ و قالوا: فَأَنْتِ أُخْتُنا فَكُونى لألْفٍ مِنَ الرِّبَواتِ وَلْيَرِثْ نَسْلِكِ أبْوابَ أعْدائِهِ** و دعا کردند از برای خواهر خودشان و گفتند: پس تو خواهر مایی، پس بشوی مادر از برای هزار کس از رؤسا و به میراث بگیرند نسل تو درهای دشمنان خود را. و اما در تورات لاتینی از برای این **ربوات** مأخذی نیست، بلکه این پادری مترجم او را زیاد کرده است؛ پس بنابر تورات لاتینی چنین است که زیاد شوی هزاران هزار **فَنَهَضَتْ رَفْقاء و إماؤُها وَ اسْتَوَيْنَ عَلَى الْجِمال و تَبِعْنَ الرَّجُلَ الذى كانَ سريعًا بالرُّجُوع إلى سيِّده** پس برخاستند ربقا و کنیزان او و نشستند بر شترها و تابع شدند آن مردی را که شتاب می‌کرد از برای مراجعت به سوی صاحب خودش. و در تورات لاتینی دعای برادران ربقا را سبب از برای برخاستن ربقا نوشته است، زیرا که در این فقره نوشته است که و بدین جهت برخواست ربقا و کنیزان او و نشستند بر شتران **فَكانَ إسْحق حينَئِذٍ يَمْشى فى الطَّريق الَّتى تأْخُذُ الى البِئر الذى اسْمُهُ بِئْرِ الْحَىِّ الناظر** پس بود اسحاق در آن زمان که راه می‌رفت در راهی که می‌آمد به سوی چاهی که نام آن چاه زنده ناظر بود. و قبل از این تحقیق نمودیم که این چه چاه است و چرا به این اسم موسوم شد. **انَّه كانَ يَسْكُنُ أرض التَّيمَن** بدرستی که بود اسحاق در آن زمان ساکن در زمین تیمن **و كانَ خَرَجَ يَتَمَشّى فى الْحَقْلِ مُتَفَكِّرًا فى بالِهِ عِنْدَ الْمَساء فَلَمّا رَفَعَ عَيْنَيْهِ نَظَرَ جِمالا مُقْبِلَةً مِنْ بُعْدٍ** و بود که بیرون آمده بود و راه می‌رفت در مزرعه‌ها و متفکر بود در خاطر خود نزد وقت عصری؛ پس چون بلند کرد چشمان خود را دید شترانی که می‌آمدند از دور **وَ رَفْقاء إذ نَظَرَتْ اسحق فنزلَتْ عَنْ الْجَمَل و قالَتْ لِلْغُلام: مَنْ هذَا الرَّجل الجائى فِى الصَّحْرا لِلِقائنا، قالَ لَها فَهُوَ سَيِّدى** و ربقا چون دید اسحاق را پس فرود آمد از شتر و گفت مر آن غلام را که، کیست این مرد که می‌آید در این صحرا از برای دیدن ما؟ گفت آن غلام که، این صاحب من است. و در تورات لاتینی غلام را در این فقره کودک نوشته است. **فأمّا هِىَ أسْرَعَتْ وَ أخَذَتْ رِداءً و تَغَطَّتْ بِه** و اما ربقا پس به زودی گرفت چادری و پوشانید خود را به آن **وَالْعَبْدُ فَأخْبَرَ إسحق بِجميعِ ما فَعَل**

و غلام خبر داد اسحق را به همه آنچه کرده بود و **دَخَلَ بِها إسحق إلى خِباء أُمِّهِ سارَةَ وَ تَزَوَّجَ بِها وَ هٰكَذا أَحَبَّها وَ تَعَزّى بِها مِنْ أَجْلِ فَقْدِ أُمِّه** و داخل کرد او را اسحاق در خیمهٔ مادر خود ساره و به زنی در آورد او را و هم چنین دوست می‌داشت او را و تسلّی می‌شد به او از جهت نبودن مادر خود این **دخل بها** را پادری مترجم غلط نوشته است، بلکه موافق تورات می‌بایست که **ادخلها** بنویسد.

رد مزخرفات فصل بیست و چهارم

در این فصل جرانیم ملعون به تفصیل نقل می‌کند، فرستادن حضرت ابراهیم وکیل **کاروبار خانه** خود را به زمین مولود او و از برای آنکه از آنجا زن مناسب حالی به جهت فرزند او اسحاق بیاورد، **زیرا که** نمی‌پسندید که پسر او اسحاق از مردم کنعان که آن حضرت در میان ایشان ساکن بود زن بگیرد و این معنی را نیز خوش نداشت که فرزند او اسحاق بعد از فوت او در زمین مولود او سکنا نماید؛ **پس آن** مرد وکیل بنابر فرمودهٔ حضرت ابراهیم خلیل تهیّهٔ خود را دیده به راه افتاد و چون به آن سرزمین که **چنانچه ظاهر** می‌شود باید که اراضی مابین دجله و فرات باشد که از زمین کوفه تا موصل است رسیده، به حسب اتفاق و **بنابر** قسمت و نصیب، دختر عموی حضرت اسحاق را که ربقا نام داشت دید که سبوی بر دوش دارد و می‌آید که آب از چشمه از برای خانهٔ پدر خود ببرد. پس در همانجا، آن مرد وکیل او را نامزد کرد و نشان گذاشت و آن دختر به خانهٔ پدر خود بازگشته خبر از آنچه دیده بود به مادر خود داد و این سبب آن شد که برادر آن دختر که لابن نام داشت به استقبال وکیل حضرت ابراهیم بیرون آمد و او را با ده شتر که آورده بود به خانهٔ پدر خود بتوایل برده مهمانی کرد و **چون** مادر و برادر ربقا را راضی نمود و ایشان نیز از دختر اقرار به رضامندی شنیدند که در باب رفتن او به زمینی که عموی او حضرت ابراهیم در آنجا بود و زن پسر او اسحاق شدن راضی بود، **پس او** را با دایهٔ او همراه کرده به اتفاق وکیل حضرت ابراهیم که از برای خواستگاری او آمده بود روانه نموده دعا کردند. و **چون** آن دختر با رفقای خود به نزدیک کنعان رسیدند حضرت اسحاق را که در آن وقت به سیر صحرا بیرون آمده بود از دور دیدند؛ **اما** ربقا چون حضرت اسحاق را دیده احوال او را از وکیل حضرت ابراهیم معلوم نمود، چادر خود را به زودی برگرفته خود را پوشانید که مبادا اسحاق او را ببیند. **و در اینجا** جرانیم ملعون چون در تمام این فصل هر چند نامربوط و تکرارهای بی‌جا بسیار گفته است، **اما کفر** به خدا و انبیای آن سبحانه نگفته بود گویا از این معنی دل او به تنگ آمده در آخر به اولاد انبیا که در نهایت عفاف و ورع بوده خود را از نامحرم نگاه می‌داشته‌اند، فی‌الجمله تهمتی بسته در این فصل نوشته است که ربقا همین وقتی که حضرت اسحاق را دید روی خود را پوشانید تا آنکه اسحاق او را نبیند و در ضمن این قید خواسته است که بفهماند آنچه را که در اول این فصل هم اظهار کرده بود، یعنی که در

تمام راه، ربقا رو را از وکیل حضرت ابراهیم و سایر مردانی که با او بودند نمی‌پوشید و فعلی که از دختر برادر حضرت خلیل بسیار بعید می‌نماید به او نسبت داده است.

[زن و حجاب در مسیحیت]

اما می‌دانم که نصارا می‌گویند که بر ما ثابت نیست که حجاب زنان از مردان واجب بوده است **بلکه** در میان ما زنان را در برابر مردان آمدن ثواب می‌دانیم به حدّی که در شهرهای ما دکانداری و سودا و معامله با زنان و دختران است و هر کسی که دختر مقبولی دارد و او را در دکان خود می‌نشاند، مشتریان دکان او زیادتر از دیگران می‌شود و نفع صاحب دکان بیشتر است و یگانگی و اتحاد در میانهٔ ما به مرتبه‌ای است که هر که بدیدن دوست خود می‌رود، اگر آن دوست در خانه باشد زن و دختری که دارد به پیشِ راه آن دوست می‌فرستد و سلام می‌کنند. اما تفاوت میان سلام مردان و زنان این است که مردان وقتی که به همدیگر می‌رسند در جای سلام کلاهی که در سر دارند بر می‌دارند و اما زنان و دختران چون چیزی در سر ندارند، وقتی که به مردان می‌رسند در عوض سلام بوسهٔ ره بی‌راه می‌کنند **و بعد از آن** که آن دوست را در خانه نشانیدند، **چنانچه** در میان عرب دستور است که اول چیزی که در برابر دوستان که به دیدن ایشان می‌آیند می‌آورند عود سوز و بوی خوش است و در میان عَجَم قلیان متعارف است که مقدَّم باشد، در میان نصارا شیشهٔ شراب و پیاله را اول می‌آورند و صاحب خانه دختر مقبول‌تری که در خانه دارد ساقی می‌سازد. **پس** می‌نشینند و شراب می‌خورند تا آنکه بخار به دماغها متصاعد می‌گردد و همین که دماغ کوک بهم رسانیدند، ابتدا می‌کنند به خوانندگی و رقّاصی کردن تا آنکه همه خواهشهای نفسانی و هوسهای حیوانی را به کار می‌برند و نصارا می‌گویند که در میان ما در آداب مهمانی و مهربانی کسی از کسی گله‌مند نمی‌باشد **بلکه** به مرتبه‌ای از همدیگر راضی می‌باشیم که هرچه داریم هر چند زن و دختران باشد که از یکدیگر تقصیر نمی‌کنیم **و اگر بعد** از آنکه دوستی از ایشان به خانهٔ یکی از ایشان برود و مرد صاحب خانه حاضر نبوده باشد، چنان نیست که این دستور بر هم بخورد بلکه زن آن مردن به نیابت شوهر خود و دختران او در مهمان نوازی جانسپاری می‌کنند و میان آن مهمان و شوهر خود هیچ تفاوت نمی‌گذارند به مرتبه‌ای که اگر آن مرد غریب او را و دختران او را تکلیف نموده به دهی یا صحرایی به عنوان سیر ببرد مضایقه نکرده با او می‌روند و در **آنجا** چند روز به عیش و عشرت بسر می‌برند و این قاعده‌ها به مرتبه‌ای در میان ایشان خوش آینده است که شوهر آن زن وقتی که به خانه خود آمده خبر از آن معنی یافت، بسیار از آن دوست راضی می‌گردد و بر او واجب است که هر وقت که زن و دختران او به خانه بر می‌گردند به دست مریزاد آن مرد رفته در عوض آن مهربانیها که به زن و دختران او کرده است عذرخواهی و دستبوس بکند، **زیرا که هرچه عوض دارد گله ندارد،** هرچه آن

مرد به زن و دختران او کرده است این مرد وقتی دیگر از آن چرب و شیرین‌تر نسبت به زن و دختران او بجا می‌آورد و این دستور چنان نیست که در میان ایشان عموم نداشته باشد، بلکه در میان خُرد و بزرگ ایشان همین سلوک در کار است و **می‌گویند** که این عمل چنان نیست که حق نباشد، بلکه بنابر دینی که از بیلوس داریم این دستور در میان ما مستمر است، **زیرا که** آن بزرگوار در فصل چهارم کتابتی که به جماعت گالتاس [Galatas] نوشته است به ما فرموده است که، هر کسی که اعتقاد کند که عیسی خدا می‌باشد و غسل بدل ختنه کرده است، عیسای خدا را در خود پوشانیده است و بنابر این یونانی و یهود و غلام و آقا و زن و مرد در میان ماها نیست بلکه ماها که آن اعتقاد داریم، همه یک چیز می‌باشیم و هرگاه چنین است **پس دستور** نیست که کسی از خود پرهیز کند، **زیرا که** هرگاه پیشوای ما بگوید که زن و مرد یکی است، پس چرا زنان ما از مردان اجتناب بکنند و آنچه را که بیلوس پیر ما یکی کرده است دو تا بسازند، بلکه همهٔ مردان ما یک شوهرِ هر زنی و همه زنان ما یک زوجه از برای هر مردی از ما قرار داده شده است و چون پیر ما اتحاد در میان ما قرار داده است و ما تفتیش که می‌کنیم نمی‌بینیم که زنان ما آلت مرد و و مردان ما فروج زنان بهم رسانیده باشند، **پس بنابر** آنکه آن اتحادی که بیلوس قرار داده است برهم نخورد به مرتبه‌ای زنان و مردان با هم مخلوط می‌شویم که فرق نمی‌شود در میان ما که این زن زن کیست و آن شوهر شوهر کیست و آن تسلّطی که مردان را بر زنان می‌باشد، باز به اعتبار اتحادی که پیر ما قرار داده است از میان ما برخاسته است، بلکه از راه اطاعتی که قول پیر خود را کرده‌ایم در باب آن تسلّط مذکور زن شوهر و شوهر زن شده است.

و اگر مسلمانان خواهند که بدانند که ما این همه توسعه در دین از کجا بهم رسانیده‌ایم بدانند که این همه به دولت متابعتی است که بیلوس پیر خود را کرده جسمانیت را از خود سلب نموده‌ایم و مجرّد شده‌ایم؛ **پس کسی که** مجرد باشد با جسم و کار جسم رجوعی ندارد بلکه جسم هرچه می‌خواهد بکند قباحت نیست.

و اگر مسلمانان از ما این معنی را قبول نمی‌کنند، بشنوند که پیر ما بیلوس در فصل چهارم کتابتی که به جماعت **افزیوس** [Ephesios][1] که پیروان او بودند نوشته است، به ما چه فرموده است، زیرا که در آنجا به ما حکم کرده که **من التماس از شماها می‌کنم که موافق آن راهی که در آن راه از من طلبیده شده‌اید راه بروید به افتادگی و مظلومی و صبر تمام؛ پس همهٔ شماها باید که بار یکدیگر را بردارید، زیرا که چون همه یک مجرد می‌باشید با هم صلحِ کُلّ کرده یکی گشته‌اید و به سبب آن اعتقادی که من از شماها خواسته‌ام و شما آن را بهم رسانیده‌اید، یک بدن و یک روح شده‌اید.** و در فصل نهم کتابتی که به جماعت کورنتیوس

---

[1] افسیان.

[Corinthios] نوشته است به ما می‌فرماید که، **ای پیروان من! آیا من در میان شما مختار و رسول نیستم و عیسی که خدا و صاحب ما است ندیده‌ام؟ آیا شما عمل من نیستید؟ نه چنین است بلکه من بر شما مختار و در میان شما رسول و عیسایی که خدا و صاحب است دیده‌ام و شما عمل من می‌باشید و بر فرضی که از برای دیگران رسول نباشم، اما از برای شما رسولم، زیرا که شماها عمل کرده شده من می‌باشید، پس در نزد آنهایی که در باب اختیاری که دارم از من سؤال می‌کنند وصیت من که باید آن را محافظت بکنند این است که به ایشان می‌گویم که، یعنی اختیار نداریم خوردن و آشامیدن هرچه را که می‌خواهم، یعنی اختیار نداریم بخود گرفتن هر خواهر دینیه خود را چنانچه شمعون الصفا و سایر حواریین و برادران حضرت عیسی می‌کنند، یعنی من تنها و برنباس** [Barnabas] **اختیار نداریم که عمل چنینی بکنیم و آیا هر زنی را که چونکه هم دین ما شده است خواهر ماست اختیار نداریم که آیا این قسمت در متن عربی هست. به هر جا و به هر وضع که خواهیم بگردانیم کدام سپاه می‌باشد که بی‌مواجب، جنگ با دشمن بکند؟ آیا کسی که باغی را می‌سازد و درختهای او را می‌نشاند از میوه‌های او نمی‌خورند و کدام چوپان است که گله را بچراند و از شیر گلهٔ خود نخورد؟ آیا می‌پندارید که من از قبیل انسان اینها را می‌گویم، بلکه دین هم همین را می‌گوید زیرا که در کتاب دین موسی نوشته شده است که دهن آن گاوی که گندم را خورد می‌کند مبندید از برای آنکه کاه و گندم را نخورد، آیا خدای تعالی غمخواری گاوها را می‌کند یا آنچه در آنجا فرموده است از جهت ماها گفته است، زیرا که به درستی که اینها از برای خاطر ماها نوشته شده است جهت آنکه هر کس که زمین را شخم می‌کند از برای امیدی آن زحمت را می‌کشد و هر کس که کاه خرمن را خورد می‌کند از برای انتفاع یافتن آن کار را می‌کند؛ پس هرگاه ما در شماها مجرّدات خود را کاشته باشیم، عظیم می‌نماید در نظرهای شما که گوشتهای شما را درو کنیم و هرگاه که دیگران در این باب اختیار شماها را داشته باشند، چرا ما بهتر از دیگران این اختیار را نسبت به گوشتهای شما نداشته باشیم؟** پس بنابر این اسنادِ ببلوس، می‌گویند نصارا خصوصا پادریان ایشان که در بالای تخت شیطنت ببلوس نشسته‌اند که ما مجرّد شده‌ایم از برای آنکه اختیار همه گوشتها را چه از زنان و چه از غیر زنان که در آن هم زبردست هستیم داشته باشیم **و این** است که دیگر گریز و پرهیز در میان ماها نمی‌باید که بوده باشد.

[فساد اخلاقیِ حاکم بر مسیحیان اروپا]

و اما کمترین می‌گویم که این است آن راهی که می‌توان گفتن که ببلوس ملعون ثُلْث افراد انسان را از این راه داخل جهنّم کرده است، **زیرا که** به بهانهٔ مجرد ساختن پیروان خود ایشان را

به مرتبه‌ای جسمانی کرده است که از همهٔ بهایم کمتر گشته‌اند و اگر نه نظر کنند در احوال خروسی که در خانه‌های خود دارند که با وجود آنکه از حیوانات غیر ذی عقل است، غیرت او در حفظ سیرت و ناموس به مرتبه‌ای است که اگر خروسی دیگر داخل مرغهایی که با او در آن خانه راه می‌روند بشود یا خود را به کشتن می‌دهد یا آن خروس را می‌کشد، و اگر کشتن او مقدورش نباشد از آن خانه البته آنرا بیرون می‌کند؛ پس این طایفهٔ بی‌سیرت از حیوانات بی غیرت‌ترند، زیرا که می‌بینند که مردان اجنبی با زنان و دختران ایشان هرچه خواهند می‌کنند و این عمل را نسبت به خود شفقت پنداشته منّت از او می‌کشند و اگر نادری از ایشان فی‌الجمله غیرتی داشته باشد و نخواهد که با زن و دختر او کسی روبرو اختلاط و آمیزش بکند، پادریان تدبیرات چند به‌کار برده حیله‌ها قرار داده‌اند از برای آنکه هیچ کس از ایشان از این بی‌ناموسی بی‌نصیب نگردد و تدبیرات ایشان بسیار است که اگر همهٔ آنها را خصوصا آنچه پادریان ایشان به زنان و دختران و بلکه به پسران ایشان می‌کنند در اینجا نقل نماییم باعث نفرت گوشهای مؤمنان می‌شود و بدین جهت، از برای عبرت مؤمنان و فضیحت این کافران، همین دو تدبیر از تدبیرات ایشان را که از برای رفع قباحت این عملهای قبیح به کار برده‌اند در این جا نقل می‌نمائیم، زیرا که به سبب این دو تدبیر، امروز در تمام فرنگ زنا و لواطه به مرتبه‌ای شیوع دارد که کم شهری هست که این عمل قبیح در آنجا نشود.

یکی از آن دو تدبیر این است که در هر شهری یک خانهٔ عظیم یا خانه‌های متعدد هست که پادشاه یا حاکم آنجا آنها را ساخته است که این عمل قبیح در آن خانه‌ها واقع شود و آن مکان را مسقرادوس می‌گویند، یعنی صورت تغییر داده و وجه تسمیهٔ این اسم آن است که همین که شب شد، از پادشاهان و زنش گرفته تا امرا و اَعْلی و اَدْنی لباس خود را تغییر می‌دهند و هر کدام لباس غریبی که از برای شَبْرَوی ساخته دارند پوشیده و یک صورتی که از مقوی ساخته‌اند و او را نقاشی کرده‌اند که به صورت اجنه است یا میمون یا صورت حیوان دیگر بر روی خود می‌بندند و داخل می‌شوند در آن عمارت وسیع که یردهای[1] بزرگ بسیار در آن هست که همه به فروش قیمتی مفروش است و چراغهای بسیار در آنها روشن کرده‌اند مگر اطاق چندی که آنها را از برای اعمال قبیح مانند دل خود تاریک گذاشته‌اند؛ پس بعد از اینکه به آن عمارت داخل شدند به شرابی که از خانه‌ها با خود می‌برند یا شرابی که در آنجا حاضر است خود را مست می‌کنند و آن شب زنان و دختران و مردان ایشان به این صورت به نغمات آن سازها که در آنجا هستند و سازهایی که نیز با خود می‌برند خوانندگی کرده زنان از برای مردان و مردان از برای زنان نوازندگی به هر دو معنی را می‌کنند و به رقّاصی و دستبازی مشغولند تا صبح شود، بدون آنکه یکدیگر را بشناسند، زیرا که هر شب آن لباس را تغییر

---

[1] یرد یا یورت در ترکی به معنای جا و منزل.

می‌دهند و **چون** صبح می‌شود به خانه‌های خود آمده تا شام از قبیل کفتار می‌خوابند و این تدبیر را از برای آن کرده‌اند که گاهست و بسیار می‌شود که در مجلس پادشاهان یا بزرگان در اثنای شرابخوری و رقّاصی کردن زن پادشاه یا دختر او یا زنان و دختران امرا یا سایر بزرگان به مرد فقیری که از زیّ ایشان دور است رغبت بهم رسانیده عاشق می‌شوند یا بر **عکس و چون** بنابر عظمت آن و ذلّت این، اختلاط ایشان در روز دست بهم نمی‌دهد نشانه به همدیگر می‌دهند از برای آنکه در آن شب هم را بشناسند؛ پس هر دو صورت خود را تغییر داده شب به آن خانه رفته به وصال یکدیگر می‌رسند و دستور نیست **بلکه** ننگ است که کسی زن و دختر خود را از رفتن به جاهای چنینی منع بکند.

تدبیر دوم که از این تزویر اول رسواتر است، این است که در شهرهای مملکت **ریم پاپا** به خصوص شهر **روم** که ریم پاپای نایب ابلیس در آنجا بر تخت فرمانفرمایی این شیاطین اِنْس استقرار دارد و حکم او بر اکثر پادشاهان عظیم الشأن از قبیل **پرتگال** و **فرنسیس و آلمان** که **نمسه** گفته می‌شود و **قیصر فرنگ** او می‌باشد و بر **اسپانیه** و بر والیان چند جاری و نافذ است خانه‌ها ساخته‌اند از قبیل کاروانسرا که در آنها اطاقهای متعدد می‌باشند و در هر یک از آن اطاقها پسران ساده چند سکنا دارند و در بالای در هر حجره تخته بسته‌اند و صورتهای آن پسرانی را که در آن حجره می‌باشند بر آن تخته نقش کرده‌اند، **پس هر کس** که میل به این عمل قبیح که باعث هلاک قوم لوط همان بوده است داشته باشد، به در آن حجره‌ها گردیده آن صورتها ملاحظه می‌کند و هر کدام از آن صورتها را که پسندید با صاحب حجره اجرت را بنا می‌گذارد و بعد از آن که صاحب حجره راضی گردید و پول را گرفت آن فاسق را داخل حجره خلوتی کرده آن پسری را که صورتش را پسندیده بود به او می‌سپارد و **این** غریب‌تر است که چون به ضرب آن عمل قبیح بسیاری از آن پسران که به جبر ایشان را در آن کار می‌دارند صاحب آزار می‌گردند، ریم پاپای ملعون که امروز امیدگاه نصارا است از برای آنکه این فعل از استمرار نیفتد **دارالشفایی** ساخته جراحان چند در آنجا قرار داده است که آن قسم پسرهای مذکور را به آنجا برده معالجه می‌نمایند و این عمل شنیع و این گناه بزرگ نه همین در شهر **روم** به ظهور می‌رسد بلکه در همهٔ مملکت **ریم پاپا** شیوع عظیمی دارد به حدی که ریم پاپا خود و همه **کردینالس** که آن مردمی‌اند که از قبیل اهل شورا در وقتی که ریم پاپایی به جهنّم می‌رود ایشان به قرعه ریم پاپایی دیگر بر تخت ابلیس می‌نشانند و بزرگان دیگر این طایفه نیز هر کدام پسران چند از برای وقوع این عمل قبیح باید که در نزد خود ملازم داشته باشند.

و مخفی نماناد که سبب اینکه زنان همه فرنگ از دوش تا پستان برهنه می‌باشند و تنبان در پا نمی‌کنند، این است که چون این فعل قبیح لواطه در آن **کفر آباد فرنگستان** به مرتبه‌ای رسیده بود که کم مردی بهم می‌رسید که به زن میل داشته باشد، لهذا ریم پاپای ملعون با وصف آنکه خود در طفلی مفعول و در بزرگی فاعل این فعل است، حکم کرد که همهٔ زنان فرنگ

لباس به آن نحو بپوشند تا اینکه مردان آنها را دیده به ایشان رغبت بهم برسانند تا آنکه مبادا که به سبب آنکه بالکلیه ترک زنان بکنند تخم ایشان برافتد. **پس هر کس** که آنچه فقیر در اینجا از اعمال ناشایسته این طایفه نوشته‌ام بخواند، بداند که آنچه از اعمال قبیحه‌ای که این طایفه شعار دین خود کرده حسنه می‌پندارند در اینجا مذکور گردیده است، نسبت به آنچه مذکور نشده است، از قبیل قطره‌ای است از آن دریای ضلالتی که همهٔ ایشان در آن غوطه خورده بلکه غرق آن دریا گردیده‌اند. **و چون** سرچشمهٔ این دریای معاصی شراب است که همیشه از جانب خدای تعالی حرام بوده است و **شیطان** به توسط محب و بهترین پیروان خود ببلوس این ام‌الفساد را به این طایفه بدنهاد حلال کرده است، این است که چون آن لقمه را بر خود حلال کرده‌اند از راه حق منحرف شده در چاه گمراهی افتاده‌اند و چون حرمت این مادرِ جنایت را قبل از این از کتب نصارا برای ایشان ثابت و محکوم به ساخته‌ایم.

[شرابخواری و تبعات آن در روایات امامان]

در اینجا مناسب است که از سرچشمهٔ علوم ربانی یعنی **ائمه هدی** صلوات الله علیهم قطره‌ای از زشتی این شراب که خانهٔ دین از او خراب می‌شود بر زمین شوره‌زار اعتقاد نصارا و بعضی از **اهل قبله** که به سبب میل قلبی که به این زهر مار بهم رسانیده‌اند از نصارا بدتر شده‌اند بریزانیم، **زیرا که** جمعی از اهل قبله نیز در این لقمه ناگوار منافع بسیار گمان کرده میل به او دارند به مرتبه‌ای که اگر نه از خوف زبان مردم باشد، منعی که خدای تعالی از خوردن این لقمه کرده است، ایشان را از خوردن و تجویز خوردن این لقمه منع نمی‌نمود، از قبیل **صوفیه** که در هر چیزی از چیزها پرتوی از وجود خدا را داخل می‌دانند و از قبیل **اطبا** که چون اعتقاد تامّی به حکما و اطبای یونان دارند بنابر آنکه آن اطبای یونان همه کافر و شریعت هیچ پیغمبری را قبول نکرده بودند در همهٔ کتب خود تعریف شراب را کرده خاصیتهای عظیم از برای او و مزّهٔ او که گوشت خوک است نوشته‌اند و **بنابر** اقوال حکما و اطبای **یونان**، اطبای مسلمانان نیز اعتقاد به خاصیت مندی شراب دارند و با وجود آنکه در احادیث وارد است که حرام دوا نمی‌شود ایشان علاج اکثر امراض را منحصر در شراب می‌دانند، **پس بعد** از آنکه شمه‌ای از حرمت و خباثت این مایهٔ همه فسادها را از کلام **ائمه هدی** صلوات الله علیهم در این جا نقل کردیم امیدوار هستیم که نصارا از شراب پرستی توبه کرده داخل راه دین حق شوند و اهل قبله اعتقادی را که به شراب دارند فاسد دانسته به استغفار و توبه و به مطالعه مضمون احادیث که در آنجا مذکور است، آن اعتقاد را از خود سلب نمایند. و **هرگاه** ایشان به این احادیث اعتقاد نکنند و نصارا از این مایهٔ گمراهی و فساد دست بر ندارند گو در این ضلالت مانده باشند که ما به ثواب می‌رسیم و ایشان به عقاب واصل خواهند گردید.

آنچه از مضمون اقوال ائمه هدی که در اینجا زینت افزای این کتاب می‌گردد این است که

از طریق ایشان منقول است که شراب با وجود آنکه در هر شریعتی حرام بود، در مدینهٔ مشرّفه حکم حرام بودن آن بر امّت پیغمبر آخرالزمان از جانب ربالعالمین به حبیب آن سبحانه و تعالی نازل شد، چه ابابکر... پیش از آنکه آیه‌ای در حرمت شراب نازل شود، شراب خورده مست شده بود و برای مشرکانی که در جنگ بدر کشته شده بودند شعر می‌گفت و گریه می‌کرد و پیغمبر ﷺ شنیده دعا کرد که خدایا زبانش را ببند، پس زبانش بسته شد و سخن نگفت تا هشیار شد آنگاه حق تعالی آیه‌ای در حرمت شراب نازل فرمود. و پیغمبر ﷺ هر مست کننده‌ای از آشامیدنیها را حرام کرد و حق سبحانه و تعالی نیز تجویز فرمود چراکه الله تعالی بعد از آنکه ادب آموز او گشته وی را به خلق عظیم ستود امر دین را چنانچه در آیهٔ **ما اٰتاكُمُ الرّسول فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْه فَانْتَهُوا**[حشر / ۷] و آیه **وَ مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطاعَ اللّه**[نساء / ۸۰] به وی باز گذاشت و هرچه آن حضرت حرام کرده خَدای تعالی حرام کرده است. پس هر مست کننده، خمر و حرام است، چراکه خدا شراب را از برای نام وی حرام نکرده بلکه از برای فعل و فساد آن حرام فرموده است. پس هرچه عمل شراب از آن سر زند شرابِ است و هرچه بسیار از آن مست کند، کم آن حرام است و به اندک حرامی هر چند آب داخل کنند حلال نمی‌شود و خدای تعالی اندک و بسیار و فروختن و خریدن شراب و نفع بردن از آن را حرام کرده و حق تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد الا به حرمت شراب و در علم ایزد تعالی بود که هرگاه دین آن پیغمبر راکامل کند در دین او حرمت شراب باشد و همیشه شراب حرام بوده است، پس حرام فرموده است شراب را از برای فعل و فساد آن. و جهت آنکه در کسی که مداومت به وی کند رعشه می‌آورد و عقل خورنده را تغییر می‌دهد و او را به انکار خدا و افترا بر حق تعالی و بر پیغمبران خدا و بر شرک و دزدی و تهمت و زنا و عدم احتراز از حرامها و ترک واجبات و ترک نماز عمداًکه ترک کنندهٔ آن از ذمّت خدا و رسول بری است و شکستن عهد و قطع رَحِم و خویشی و ریختن خون بناحق و زنا کردن با مَحْرم و نامَحْرم جهت زوال عقل و به هر شرّی باز می‌دارد و نور آدمی را می‌برد و مروّت را زایل می‌کند و آن مادرِ بدها و سرِ هر گناهی و کلیدِ هر معصیتی است و همچنین است هر مست کننده، چراکه از همگی آن کارها که از شراب سر زند ناشی می‌شود و مهارِ مست در دست شیطان است؛ اگر بفرماید که بت را سجده کند که می‌کند و هرجا ببرد اطاعت می‌نماید و کسی که نبیذ بخورد با اعتقاد آن که حلال است همیشه در دوزخ بماند و هر کس آن را خورد به اعتقاد آنکه حرام است در دوزخ عذاب کشد و عصیان خدا به هیچ چیز بیش از خوردن چیزی که مست کننده باشد نیست، و خوردن شراب بزرگترین گناهان کبیره است و عَمَلهای آن بر هر گناهی سر می‌کشند، چنانچه درخت انگور بر هر درختی سر می‌کشد و کسی که بمیرد و در شکم او چیزی از آنها که مست کننده است بوده باشد و توبه نکرده باشد از آن در قبر برانگیخته می‌شود، دیوانه‌وَش و خمیده و آب از دهن روان و واویل گویان؛ و پیغمبر ﷺ لعنت کرده

است شراب و کارنده درخت آن و محافظت کننده و فروشنده و خَرَنده و خرج کنندهٔ قیمت آن و خورنده و خوراننده و بردارندهٔ آن و کسی راکه آن را برداشته جهت او برده؛ و کسی که یک جرعه از آن خورد حق است بر خدا که از چرک و ریم اهل دوزخ و فرج زناکاران که در دیگهای جهنم جمع شده اهل دوزخ از آن می‌خورند و احشا و پوست ایشان ناچیز می‌شود در جهنّم به وی خوراند و و خدا و فرشتگان و پیغمبران و مؤمنان بر او لعنت می‌کنند؛ **و اگر** چندان خورد که مست شود، روح ایمان از سینهٔ او بیرون رود و روح بد ملعون در آن قرار گیرد، آن گاه ترک نماز کند و **چون** ترک نماز کرد فرشتگان وی را سرزنش کنند و حق تعالی گوید که، ای بندهٔ من!کفر ورزیدی و ملائکه تو را سرزنش کردند، بدا حال تو و سرزنش خدا بدتر است از عذاب هزار سال؛ و کسی که از چیزهای مست کننده تا آخر عمر بخورد چنان باشد که بندگی بتها کرده؛ و کسی که همیشه شراب خورد روز قیامت بر انگیخته شود مثل کسی که بت پرستیده و کافر شده و کتاب خدا را به دروغ نسبت داده باشد، چراکه اگر به دروغ نسبت نمی‌داد، حرام خدا را حرام می‌دانست و همیشه شراب خوردن این معنی ندارد که هر روز بخورد بلکه معنی آن این است که به خود قرار داده باشد که هرگاه آن را بیابد بخورد و شرّ شراب خوردن بیش از ترک نماز است چه او را حالتی رو می‌دهد که در آن حالت خدا آفرینندهٔ خود را نمی‌شناسد، پس او کافر باشد و نیز بیش از زنا و دزدی است **چنانچه** گفته شد؛ و کسی که شراب خورد زن به وی نتوان داد و کسی که دختر خود را به زنی به وی دهد گویا او را به آتش دوزخ برده است و شفاعت او را قبول و عیادت او و به جنازهٔ او و قبول شهادت او و تصدیق سخن او نتوان کرد و او را امین نتوان دانست و اگر کسی او را امین داند و مالی به وی سپارد و تلف شود خدای تعالی ضامن و تلافی کننده و اجر دهندهٔ او نخواهد بود. و میان شراب خواره و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله ربطی نباشد. و شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله شامل کسی که چیزی از مست کننده‌ها خورد نشود. و در حوض کوثر به خدمت آن حضرت نرسد کسی که همیشه از آنها خورد. و خدا قسم یاد کرده که هر بنده که شراب خورد یا به کودکی و بنده‌ای خوراند، همان مقدار از شرابِ حمیم در دوزخ به وی خوراننده و **بعد از** آن عذاب کردن و آمرزیدن او با خداست. و کسانی که از چیزهای مست کننده در دنیا سیراب باشند تشنه بمیرند و تشنه در روز قیامت بر انگیخته شوند و تشنه به دوزخ داخل شوند. **و** **شراب** خواره روز قیامت روسیاه و زبان بیرون افتاده و آب از دهن روان شده و بر سینه زنان و العطش العطش گویان به مَحْشر آید. و حق است خدای راکه بخوراند به وی در دوزخ از چاهی که چرک و ریم و خون غلیظ بهم آمیخته که از فرج زنان زناکار در آن می‌ریزد و اهل دوزخ از حَرارت و تعفن آن متأذّی می‌باشند. و بنده تا شراب نخورده از خدا در وسعتی است و چون از آن خورد حق تعالی پیراهن خود را از او بدرد و ابلیس دوست و برادر و گوش و چشم و دست و پای او شده او را به هر گمراهی ببرد و از هر چیزی باز گرداند. **و کسی که**

یک جرعه شراب خورد، هفت روز و اگر مست شود چهل روز و اگر مست کننده نیز بخورد چهل روز نماز او قبول نشود و اگر باز دیگر خورد باز چهل روز قبول نشود و اگر در آن چهل روز بی‌توبه بمیرد از چاهی که گفته شد حق تعالی به وی خوراند و در حکم مردگان اهل جاهلیّت باشد و اگر توبه کند حق تعالی قبول توبهٔ او کند و علّت چهل روز نه بیش و نه کم آن است که حق تعالی خلقت آدمی را که مقدّر ساخته چهل روز نطفه است، و بعد از آن چهل روز عَلَقه و بعد از آن چهل روز مُضْغه می‌گرداند؛ پس چون شراب خورد و در درون او چهل روز که قدر انتقال خلقت اوست باقی مانَد و همچنین هر غذایی که خورد و آشامد چهل روز در درون او باقی مانَد. و حق تعالی در هر شب از ماه مبارک رمضان آزاد کرده‌ها از آتش دوزخ دارد، مگر کسی که روزه را به مست کننده گشوده باشد که او را آزاد نکند. و کسی که در رگی از رگهایِ خود مست کننده داخل کند آن رگ را حق تعالی به سیصد و شصت نوع از عذاب عذاب کند. و کسی که ترک شراب از برای حفظ نفس خود نه از برای خدا کند، حق تعالی از رحیق مختوم به بهشت به وی خوراند از آن جهت که از او شاکر گشته؛ و اگر برای رضای خدا و ترس او ترک کند او را به بهشت برد و از رحیق مخدوم به وی خوراند و هر کرامتی که به دوستان خود کند به وی کند. و اگر کسی میلی از شراب بر چشم کشد سزاوار است خدای را که میلی از آتش دوزخ به چشم او کشد. و حق تعالی شفا در حرام مقرر نکرده و جایز نیست شفا از حرام جستن و از چیزی که به شراب معجون کرده باشند و حلال نیست مسلمانان را نگاه به آن کردن؛ پس چگونه مداوا به او توان کرد و کسی را که شراب شفا دهد، خدا او را شفا ندهد. مرد پیری به خدمت حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام آمده گفت که، وَجْعی و دردی دارم از برای آن نبیذ می‌خورم و وصف نبیذ جهت آن جناب کرد. امام عليه‌السلام فرمود که چه مانع می‌شود تو را از آبی که گردانیده است خدا هر چیز را زنده از آن؟ یعنی فرموده است که **وَجَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ**. [انبیاء، ۳۰] گفت: با من موافقت ندارد. فرمود که، چه مانع می‌شود ترا از عسل که خدا فرموده که **فيهِ شِفاءٌ لِلنّاس**. [نحل، ۶۹] گفت: آنرا نمی‌یابم. فرمود که، چه مانع می‌شود تو را از شیری که از آن گوشت تو روئیده و استخوان تو سخت شده؟ گفت: با من موافقت ندارد. فرمود که، آیا اراده داری که امر کنم ترا به خوردن شراب نه والله، امر نمی‌کنم ترا و با شراب خواران نباید نشست، زیرا که چون لعنت فرود آید حاضران آن مجلس را فرو گیرد و کسی که بر مایده‌ای که شراب از آن خورند نشیند و از آن خورد ملعون است و ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده باشد. و شرابخواره را خواه کم و خواه بسیار خورده باشد سه بار حد می‌زنند و بعد از آن در مرتبهٔ چهارم و در بعضی روایات در مرتبهٔ سوم می‌کُشند. و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی را که شراب خورده بود به کَفْش میزد و نسبت به حال آن کس، زدن را کم و زیاد می‌کرد و هر مرتبه که کسی را که شراب خورده بود به خدمت آن حضرت می‌آوردند زدن را زیاد می‌کرد و بعد از آن مردم همیشه زیاد و کم می‌کردند و حد

معینی نداشت تا آنکه به هشتاد تازیانه قرار گرفت و آن را علی علیه السلام در وقتی که قدامه بن مظعون شراب خورده بود و او را نزد عمر برده بودند فرمود. و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خواهد آمد بر مردم زمانی که حلال دانند شراب را و آن را نبیذ نام نهند؛ لعنت خدا و فرشتگان و جمیع مردم بر ایشان باد؛ من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند. کسی که زنا با مادر خود کند سهل‌تر است نزد خدای تعالی از اینکه داخل ربا شود به قدر وزن یک دانه خردل، و کسی که بخورد مست کننده را کم یا بسیار سخت‌تر است نزد خدا از آنکه ربا خورد، جهت آنکه آن کلید همه شرّها است؛ آن جماعت ظلم می‌کنند به نیکوکاران و دوست می‌دارند فاجران و فاسقان را؛ حق نزد ایشان باطل و باطل نزد ایشان حق است این همه از برای دنیا است و ایشان می‌دانند که بر غیر حقند و لیکن شیطان زینت داده است از برای ایشان عملهای ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه، پس ایشان هدایت نمی‌یابند و راضی شده‌اند به زندگانی دنیا و مطمئن شده‌اند به آن و از آیتهای خدا غافلند آن جماعت؛ جای ایشان آتش دوزخ است به سبب آنچه می‌کنند و هر مست کننده چنین است. و ائمه علیهم السلام تقیّه در شراب نمی‌کردند.

پس تأمل کنند الحال نصارا و یهود که هر دو این طایفه به سبب خوردن شراب که بر خود حلال کرده‌اند، دست از عقلی که خدای تعالی از برای فرق نمودن میانهٔ حسن و قبح به ایشان داده است برداشته‌اند و از بهایم کمتر گشته غیرت و حمیت و رعایت ناموس که حالت طبیعی هر کس حتی حیوانات هم می‌باشد بالکلیه از خود سلب کرده هر چیزی که خودشان از راه گمراهی و بی غیرتی برخود حلال نموده‌اند به اولاد پیغمبران به ناحق نسبت می‌دهند، چنانچه جرانیم ملعون به دختر برادر زادهٔ حضرت خلیل خدا که مؤمنه بود در این فصل تهمت بسته نوشته است که در برابر وکیل و سایر ملازمان حضرت ابراهیم با روی باز راه می‌رفت، اما الحمد الله والمنه که در همین کتاب تکوین الخلایق جرانیم ملعون، خود چیزی نوشته است که او را دروغگو و کافر بیرون آورد، زیرا که در فصل هجدهم همین کتاب نوشته است که در وقتی که آن سه کس که به اعتقاد نصارا یک خدا و به اعتقاد اهل حق ملائکة الله تعالی بوده‌اند به حضرت ابراهیم نازل شده آن حضرت ایشان را مهمانی کرد می‌گوید که ایشان را نه در خیمهٔ خود بلکه در زیر سایهٔ درختی که در پیش خیمه بود نشانید و خود به خیمه تردد می‌کرد و آنچه از برای مهمانان ضرور بود می‌آورد. پس از اینجا صریح ثابت می‌شود که در نزد آن حضرت حلال نبود که زن و سایر عیال آن جناب در برابر مرد بیگانه راه روند، بلکه دلالت می‌کند که زنان از مردان اجنبی احتراز می‌کرده رو می‌گرفته‌اند، زیرا که اگر چنین نبود چه ضرورت افتاده بود که حضرت ابراهیم با وجود آنکه مرد پیری بود خدمت بکند، بلکه می‌بایست که زن و سایر عیال خود را بگوید که خدمت مهمانان را بکنند. و این معنی محکم می‌گردد از آنچه در همان فصل جرانیم نوشته است که جبرئیل از حضرت ابراهیم پرسید که، کجاست ساره زن تو؟ آن حضرت فرمود که این است در میان خیمه نشسته

است. جبرئیل گفت که، در سال دیگر به شرط حیات در این وقت به نزد تو خواهم آمد و داشته خواهد بود ساره زن تو پسری. و چون ساره این خبر را شنید از پشت خیمه خنده کرد. جبرئیل به حضرت ابراهیم خطاب نمود که ساره زن تو چرا خنده کرد؟

پس اگر در دین حضرت ابراهیم حجاب زنان از مردان واجب نبود چه ضرور بود که جبرئیل سخنی را که بایست به ساره بگوید به حضرت ابراهیم خطاب نماید **و بنابر** آنچه از این نقل مفهوم می‌گردد حجاب زنان از مردان در دین حضرت خلیل الرحمن به مرتبه‌ای واجب بوده است که زنان و عیال انبیا از هر نامحرمی حتی آنکه از خدا هم **بنابر** اعتقاد نصارا که به صورت انسان در آمده بود و از ملائکهٔ مقرّب به اعتقاد حق اهل حق روی خود را می‌گرفته‌اند و جبرئیل چون این معنی را می‌دانست در وقتی که خواسته است که از ساره بپرسد که چرا خنده کردی با وصف آنکه صدای او را شنید از پشت خیمه، به وی خطاب نکرد بلکه با حضرت ابراهیم خطاب کرده از آن حضرت پرسید که ساره زن تو چرا خنده کرد.

و از برای اتمام حجّت بر نصارا همین معنی از فصل یازدهم کتابت اول که بیلوس مردود به جماعت کورنتیوس نوشته است نیز ثابت می‌گردد، زیرا که در آنجا بیلوس مردود از راه آنکه اعتقادی او بوده است، چنانچه قبل از این ثابت شد، اما بنابر آنکه چون آن ملعون همیشه قوت فکر خود را در آن صرف می‌کرد که هرچه خدا حرام کرده است او حلال کند و هرچه حلال او حرام نماید، این است که رب العالمین به مرتبه‌ای چشم او را پوشانیده است که هر حرام دین خدا را که در جایی آن حرامزاده خواسته است که حلال کند، همان را در جای دیگر حرام گفته است **چنانچه** در آن فصل به پیروان خود می‌گوید که، این جماعت پیروان من می‌خواهم که بدانید که سر هر مردی عیسی است و سر هر زنی مرد او می‌باشد **اما** سر عیسی خدا می‌باشد، پس هر مرد که با سر پوشیده نماز کند گناه نسبت به خدا و عیسی می‌کند، چنانچه هر زنی که با سر پوشیده نماز بکند گناه نسبت به شوهر خود که سر او می‌باشد کرده خواهد بود، و چنان است که گیسوهای خود را بریده باشد زیرا که زنی که با سر باز نماز کند باید که گیسوهای او را ببرند **پس** هم چنانچه گیسوی خود را بریدن از برای هر زنی عمل زشت است آن چنان هر زنی که با سر باز نماز کند عمل زشت کرده خواهد بود و بنابر این بر هر زنی واجب است که در وقت نماز کردن سر خود را بپوشاند و اما مرد نباید که در وقت نماز کردن سر خود را بپوشاند، زیرا که مرد جلالت خدا و زن جلالت مرد می‌باشد، پس از این عبارت بیلوس هر چند که غیر مأنوس است معلوم می‌گردد که حجاب زنان از مردان بیگانه و نامحرم به مرتبه‌ای واجب است که در حالت نماز سر خود را باید که بپوشانند از برای آنکه ملائکه که در وقت نماز هر مؤمن و هر مؤمنه حاضر می‌شوند موی او را نبینند. **و بنابر این** فکر بکنند نصارا که حکم پوشیده داشتن هر زن سر و صورت خود را از نامحرم در چه مرتبه‌ای مؤکّد بوده است و همیشه هست که حتی از ملائکه خود را پوشانیدن بنابر قول

ببلوس ملعون بر ایشان واجب بوده است.

پس هرگاه چنین بوده است، چون می‌شود که آنچه جرانیم ملعون به رِبْقا دختر برادر زادهٔ حضرت ابراهیم و نامزد کردهٔ خلیل خدا از برای پسر خود نسبت داده است و می‌گوید که در تمام راه از مزپتامیا که در این تورات به مابین النهرین ترجمه شده است تا زمین کنعان که قریب به یک ماه راه است با سر و صورت باز در برابر همهٔ مردها آمده و همین که حضرت اسحاق را که پسر عموی پدر او بود دید چادر خود را گرفته خود را پوشانید، راست بوده باشد و آنچه از نصارا قباحتی که در اینجا نقل کرده‌ایم حق و صواب باشد پس ثابت است که هم جرانیم کافر مردود و هم نصارا کفار جهنّمی می‌باشند.

و اما کفر جرانیم از راه افترایی که با انبیا و اولاد مطهر ایشان بسته است تا آنکه راهی از برای فسق و فجور پیروان خود پیدا کرده باشد. **و اما** کفر نصارا به سبب اینکه آن را گمراهی فسق و فجور را که جرانیم از برای ایشان باز کرده است به مرتبه‌ای او گشاده کرده داخل آن شده‌اند که شاهراه جهنّم آن را می‌توان گفت. ان شاء الله تعالی خداوند عالمیان جمیع مؤمنان را بر جادهٔ حق نگاه دارد که از قبیل **صوفیه و حکما** و پیروان ایشان که به جهت گشادی راهِ گمراهی از راه بهشت منحرف گشته به همراه نصارا از آن را به درک اسفل می‌روند، داخل راه چنینی نشوند. امین یارب العالمین

الاصحاح الخامس والعشرون

فصل بیست و پنجم

ثمَّ انَّ ابراهیم تزوَّجَ امْرأةً اُخری اسْمُها قَطُورة فَوَلَدَتْ له زَمْران و یَقْشان و مَدان و مادَیان و اَشْبُوق و شُوحَ پس حضرت ابراهیم تزویج کرد زنی دیگر که اسم او قطوره بود. پس زائید آن زن از برای او این شش پسر را که اسامی ایشان مذکور است. و اما سِیْر باید کرد که این پادری مترجم از قبیل سگی که استخوان بِجَوَد بر سر این اسامی چه آورده است، زیرا که در تورات لاتینی **سطورا** [Ceturam] است و این پادری مترجم او را قطوره نوشته است، و یقشان در تورات لاتینی یقزن است و اشبوق بسین است و یا که یسبوق باشد و شوح در آن‌جا سُوَ است. **و یَقْشان أوْلَدَ شَبا و دِدان و کان بَنُو دَدان اَشْویم و لطوشیم و لامیم** و یقزن بهم رسانید سبا و ددان را، و بودند پسران ددان آن سه نفر مذکور. و اما در تورات لاتینی اشویم اسوریم و طوشیم بطوزیم است. **و امّا من مادَیان وُلِد عافا و اوفیر و حنوخُ و ابیداعُ و اِلْدَعا جَمیعُ هٰؤُلاء بَنوا قطورة** و اما از مادیان این پنج پسر بهم رسیدند. و در تورات لاتینی عافا بدون الف است و حنوخ انخ است و ابیداع بجای عین الف دارد و الدعا نیز چنین است، زیرا که عین در لغت لاتینی نیست و همهٔ اینها که مذکور گردید اولاد قنطوره‌اند که سطورا باشد. **و أعْطی ابراهیم کلَّ ما کان اقْتَناهُ لاِسْحق** و داد حضرت ابراهیم هر چیزی را که تصرف و کسب کرده بود به اسحاق **و بَنو السَّراری فأعْطاهم عَطایا و أفْرَقَهم**[1] **عَنْ اسْحق ابنه و هُوَ حیٌ إلی النّاحیة الشَّرقیة** و پسران خاصّگان راکرد به ایشان انعامها و جدا گردانید ایشان را از اسحاق پسر خود، و حال آنکه آن حضرت در حیات بود و روانه کرد ایشان را به طرف مشرقی **فأمّا أیّام حیاة ابراهیم فکانَتْ مائةٌ و خمسةً و سَبْعین سنةً.** و اما ایّام زندگانی حضرت ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال شد **و مَرَض و ماتَ فی شَیْخُوخَةٍ صالحَةٍ و شاخَ وَ شَبعَ ایّامًا و اُضیفَ إلی شَعْبِه** و ناچاق شد. و در تورات لاتینی چنین است که کم گردید و به تحلیل رفت. و مرد در پیری خوبی در حالتی که پیر بود و پر بود از روزها و اضافه گردید، یعنی ملحق شد به امّت خودش که پیش از او مرده بودند **و دَفَناه اسْحق و اسماعیل ابْناه فی المَغارَةِ المُضاعَفةِ التی فی حَقْل عِفْرون بن صاحر الحیثی قِبالَةَ مِمْراء الذی کان اشْتَراه من بنی‌حیثُ هناك دفن هو و سارة امرأته** و دفن کردند او را اسحاق و اسماعیل پسران او در مغارهٔ دو مرتبه که

---

۱. در «رم»: فزقهم. این باید از موارد اصلاح شده در چاپ دوم متن عربی باشد.

در مزرعه عفرون بن صاحر حیثی بود، در برابر دشتی که ممرا نـام داشت و خـریده بـود آن مغاره را حضرت ابراهیم خود از بنی‌حیث و در آنجا مدفون شد آن حضرت و ساره زن او **و مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ بارَكَ اللّهُ اسْحق ابنه و كانَ ساكنًا عِنْدَ البِئر المسمّى بِبِئْر الحىّ النّاظر** و از بعد مردن او رحمت کرد خدای تعالی اسحاق پسر او را و بود ساکن در نزد چاهی که نامیده شده بود به چاه زندهٔ نظر کننده **هٰذِهِ تواليدُ اسماعيلَ بن ابراهيم الذى ولدَتْهُ له هاجَرُ المِصريّة اَمَةُ سارة** این است آنچه مذکور می‌گردد توالید اسماعیل بن ابراهیم که زائیده بـود او را از بـرای حضرت ابراهیم هاجر مصریه کنیز ساره **و هٰؤُلاء اَسْماءُ بَنيه باسْمائِهِم و تـواليـدِهِم بَكْـرُ إسماعيل نَبايوت و قيدار و إدبايِلُ و مَبْشَمُ و مَسْمَعُ و دُوما و مَشْيا و حادر و تِيما و ياطور و نَفيش و قَدْماء** و اینهااند اسامی پسران اسماعیل به نامشان و توالیدشان پسر مقدم حضرت اسماعیل بنایوت بود و بعد از آن قیدار تا آخر که مجموع دوازده نفر بودند و در تورات لاتینی مبشم بسین است و مشیا نیز بسین است و یاطور یطور است و نفیش نـفیس است. **هـؤُلاء بنواسماعيل و هذه اَسماءُهُم فى قُصُورِهم و قُراهُمْ اثْنا عَشَر رَئيسا لِقَبائِلِهم** اینها پسـران حضرت اسماعیل‌اند و این نامهای ایشان است در قصرها و رباطها و ده‌های خودشان دوازده سرکرده‌اند از برای قبیله‌های خود **و كانَتْ سِنُو حياةِ اسماعيلَ مِائَةً و سبعةً و ثلاثينَ سنةً** و بود سالهای زندگانی حضرت اسماعیل یکصد و سی و هفت سال **وَ ضعُف و ماتَ و اُضيفَ الى قومِهِ** و ضعیف شد و مرد و ملحق شد به قوم خود. و در تورات لاتینی چـنین است کـه گذاشته شد به پیش قوم خود که پیش رفته بودند **و كانَ مَسْكَنُه مِن حويلا و إلى سُور التى قِبالَةَ مصرَ ممّا يَلى اثُوريه مُنْتَهى اخْوتِهِ جميعِهِم سَكَن** و بود سکنای او از جویلا تا سوری که در برابر مصر است از آنچه در نزدیکی اثوریه در آخر همهٔ برادران خود ساکن شد. و در تورات لاتینی چنین است که بعد از همه برادران خود فوت گردید[۱] **وَ هذِهِ تَواليدُ إسْحق بن ابراهيم؛ ابراهيمُ أوْلد اسحق الذى اذْ كانَ ابْن أربعين سنةً تزوَّج بِرَفْقاء ابنة بتوايل السّريانى من بَيْن النهرين اُخْت لابان** و این است توالید اسحاق بن ابراهیم و ابـراهـیم بـهم رسـانید اسحاق را که در وقتی که چهل ساله بود به زنی گرفت ربقاء دختر بتوایل سریانی را از مابین النهرین همشیرهٔ لابان را **فَتَضَرَّعَ اسْحقُ الى الرَّبِّ مِن أجـل زَوْجَـتِهِ لأنَّـها كـانَتْ عـاقِراً فَاسْتَجابَ لَهُ الرَّبُّ و أوْهب لِرَفقاءَ الحَبَل** پس زاری کرد اسحاق به سوی پروردگار از برای زن خود، زیراکه او عقیم بود، پس مستجاب کرد از برای او پروردگار، و بخشید به ربقا آبستن شدن را **و لكِن كانَ يَتَزاحَمُ الوَلَدان فى بَطْنها، فقالَتْ إنْ كانَ قَدْ قَضى عَلَىَّ أنْ يَكون هكذا ما حاجَتى إلَى الْحَبَل** و اما بودند که مزاحم یکدیگر می‌شدند پسران در شکم او، پس گفت: اگر بوده باشد حکم بر من اینکه چنین باشد، چه حاجت است مرا به آبستن شدن **وَ مَضَتْ أن**

---

۱. لفظ عبری که برای معنای مورد نظر بکار رفته، به معنای افتادن است که اعم از فوت و سکونت می‌باشد.

تَسأل مِنَ الرَّب و رفت که از پروردگار التماس کند در رفع این حالت **فقالَ لَهَا الرَّبُّ: اُمَّتان فی بَطْنِك و شَعْبان مِنْ بَطْنِكِ يَنْقَسِمان و شَعْبٌ يَقْوی عَلی شَعْبٍ و الأكْبَرُ يَتَعَبَّدُ الأصغرَ** پس گفت پروردگار که دو امّت در شکم تو و دو طایفهٔ شکم تو منقسم می‌شوند و امّتی مسلط خواهند شد بر امّتی دیگر و آن امّت بزرگتر بندگی خواهد کرد از برای کوچکتر **و كانَ قَدْ دَنا الزّمانُ لِتَلِدَ وَ اذًا تَوأمٌ فی بَطْنِها** و بود اینکه نزدیک شد که بزاید ربقا و ناگاه دو فرزند در شکم او بود **فالذی خَرَج اوّلا كانَ اَحْمَرَ و إزَّبٌ كلُّهُ كَجِلْدٍ و دَعی اسْمَه عيسُو** پس آنکه بیرون آمد اوّلا، بود سرخ رنگ و همهٔ اعضای او بود مثل پوست و خواند نام او را عیسو و در آن تورات لاتینی چنان است که بجای احمر اسمر می‌بایست که بنویسد و عیسو در آن تورات ایزواست. **و لِلْوقت خرج الآخَرُ فكانَتْ يَداهُ ماسِكةً بِعقب أخيهِ و لِذلك سَمَّتْه يَعقوب** و در همان وقت بیرون آمد آن دیگری و بود دست او گیرنده پاشنه پای برادر خود را و از این جهت بود که نام نهاد او را[زوجهٔ] اسحاق، یعقوب **و كانَ لإسحق سِتّون سَنَةً حين وُلِدا لَهُ** و بود اسحاق شصت ساله در وقتی که این دو پسر متولد شدند از برای او **فَشَبَّ الغُلامان و صارَ عيسُو رجلاً بصيرًا فی الصَّيْد و إنْسانًا مأواهُ البَراری** پس جوان شدند آن دو پسر و گردید عیص مردی دانا در امر شکار و انسانی که جا گرفته بود در صحراها **فأمّا يعقوب رجلٌ سليمٌ كانَ ساكنًا فی الخِباءِ** و اما یعقوب مردی سلیم و صادق القول بیرون آمد و ساکن بود در خیمه **فإسحقُ كانَ يُحِبُّ عيسو لأنَّهُ كانَ يأكُلُ مِنْ صَيْدِهِ وَ رَفقاءُ فكانَتْ تُحِبُّ يَعقوب** و اسحاق بود که دوست می‌داشت عیص را، زیرا که او می‌خورد از شکار او و ربقا دوست می‌داشت یعقوب را **فَطَبَخَ يعقوب طبيخًا و لمّا جاءَ عيسو إليه تَعْبان مِنَ الْحَقْل** پس پخت یعقوب آشی و چون که آمد عیص به سوی او خسته از راه صحرا **فقالَ له: أعْطِنی من هذِهِ الطَّبيخ الأحْمر فإنّی تَعْبان جدًّا و لِهذَا السبب دُعِیَ اسْمُهُ اَدُوم** پس گفت مر یعقوب را که بده به من از این آش سرخ ـ و این احمر موافق آنچه در تورات لاتینی است اسمر است و اسمر مرتبه‌ای از رنگ است که مابین سفید و سیاه می‌باشد ـ زیرا که من خسته‌ام بسیار و به این سبب خوانده شد نام عیص ادوم[1] یعنی نان یا نان خورش‌خور **فقالَ له يَعقوبُ: بِعْ لی بُكُوريَّتك** پس گفت یعقوب از برای او که بفروش به من مقدم بود و بزرگتر بودن خود را، **فأجابَ و قالَ هُوذا أنَا أمُوتُ فَماذا تَنْفَعُنی البَكوريَّة** پس جواب داد و گفت که، این است من خواهم مرد، پس چه نفع به من بخشید مقدم بودن **فقالَ له يَعقوبُ: اِحْلِفْ لی، فَحَلَفَ له عيسو و باعَ البَكوريّة** پس گفت مر او را یعقوب که قسم بخور از برای من؛ پس قسم خورد از برای او و عیص و فروخت مقدم بودن را **فَقَدَّمَ يعقوبُ لِعيسو خُبْزًا و مأكولاً مـن العَـدَس فأكـل و شَـرِبَ**

---

[1] ادوم به معنای سرخ و عدسی رنگ می‌باشد و از آنجا که عیص شوربای عدسی که یعقوب برادرش پخته بود، خورد به ادوم ملقب گردید. مؤلف معنای عربی ادوم را از إدام به معنای خورش گرفته و آن را به معنای خورش خور ترجمه کرده است.

وَ مضی و تَهاوَنَ فی انَّه باعَ البَکوریَّة پس پیش آورد یعقوب از برای عیص برادر خود نان و خوردنی از عدس؛ پس خورد و آشامید و رفت و سهل پنداشت این را که فروخت مقدّم بودن را.

رد مزخرفات فصل بیست و پنجم

در این فصل بر هر کسی که آن را بخواند، ضرور است که نیک تأمل کند، زیرا که مراتب چند از این فصل بر رد دین یهود و نصارا فهمیده می‌شود که اگر نه طول این شغل و کوتاهی عمر مانع بود از مراتبی که از این فصل استخراج می‌شد، ممکن بود که جلد عَلی‌حَدّه نوشته شود. **اما** چون بنابر آنچه گفته‌ایم اختصار منظور است، فی‌الجمله در بعضی سخن گفته بعضی دیگر را به هر کس که این فصل را بخواند وا می‌گذاریم.

پس اول آن است که جرانیم ملعون در این جا نوشته است که حضرت ابراهیم زن دیگر کرد که نام او سطورا بود که از برای او پنج پسر زائیده است و این خبر هر چند از قدرت الهی بعید نیست، **اما** به آنچه جرانیم ملعون در فصلی که قبل از این نوشته است منافات دارد، به خصوص به آنچه در فصل پانزدهم این کتاب نوشته است که حضرت ابراهیم در جواب الله تعالی در وقتی که به وی فرموده بود که، ای ابراهیم! مترس که من کمک کننده توأم و تلافی بسیار تو می‌باشم، مناجات نموده گفت: خداوندا! چه می‌دهی به من و این است من بی فرزند می‌باشم و وارث من خانه زاد من خواهد بود. **پس** حق سبحانه و تعالی در جواب فرمود که، نه چنین است که تو پنداشته‌ای بلکه این فرزند که از صُلْب تو به دنیا بیاید، یعنی حضرت اسماعیل، او وارث تو خواهد بود. **و در** فصل هفدهم نوشته است که بعد از آنکه حضرت ابراهیم به سن نود و نه سالگی رسیده بود، نمودار شد به او پروردگار در وقتی که همین حضرت اسماعیل را داشت و فرمود که، خود را و اولاد خود و غلامان و خانه زادان و ملازمان خود را ختنه بکند و نیز فرمود که این حکم ختنه ابدی می‌باشد به همین دستور در سلسله‌های تو و اولاد تو بعد از تو، **پس** نوشته است جرانیم در اواخر این فصل که مذکور شد که **بنا بر این** فرمان الهی حضرت ابراهیم در همان وقت پسر خود اسماعیل را و همه خانه زادانی را که در خانه داشت و همه غلامان که خریده بود و همه پسرانی را که از مردمان بودند که در خانه او ساکن بودند ختنه کرد و نوشته است که حضرت ابراهیم نود [و]نه سال داشت در وقتی که ختنه کرد غلاف آلت خود را و اسماعیل پسر او سیزده ساله بود در وقتی که او را ختنه کرد، **زیرا** که حضرت ابراهیم و اسماعیل هر دو در یک روز ختنه شده‌اند و همه مردان خانهٔ حضرت ابراهیم چه از خانه زاد و چه از غلامان از هر غریبه یعنی که زرخریده نبودند و خانه زاد نیز نبودند. پس بنابر این در سن نود و نه سالگی به غیر از حضرت اسماعیل فرزندی دیگر از برای حضرت ابراهیم نبوده است، زیرا که اگر داشته بود واجب بود که اسم او نیز در این عبارت مذکور باشد، **چنانچه** اسم حضرت اسماعیل و خانه زادان و غلامان و ملازمان را

برده است. و در فصل بیست و یکم همین کتاب نوشته است جرانیم ملعون که ساره خانم بنابر وعدهٔ که الله تعالی به وی کرده بود، آبستن شده زائید پسری و حضرت ابراهیم اسم او را اسحاق کرد و در روز هشتم او را ختنه کرد در وقتی که خودش صد ساله بود، چنانچه خدای تعالی به وی فرموده بود و بدین جهت جرانیم نوشته است که در روزی که ساره اسحاق را تولد نمود چون در آن سن فرزند بهم رسیدن از برای حضرت ابراهیم از راه آنکه صد ساله بود استبعاد داشت، ساره گفت که، خنده ساخت خدای تعالی از برای من، زیرا که هر کس که بشنود این خبر را به من خواهد خندید و همین معنی را باز تکرار کرده گفته است که، کی باشد آنکه این خبر را شنیده باور کند که ساره شیر می‌دهد پسری را که از برای حضرت ابراهیم بهم رسانیده است در وقتی که به این پیری رسیده باشد. پس از این عبارات ثابت است که حضرت ابراهیم تا به سن صد سال رسیده بود به غیر از دو فرزند بهم نرسانیده بوده است و این هم بنابرخرق عادت و معجزه چنانچه از آمدن جبرئیل و از جانب پروردگار بشارت فرزند به حضرت ابراهیم آوردن و استبعاد کردن آن حضرت و زوجه‌اش ساره خانم این معنی را از راه آنکه هر دو پیر شده بودند ظاهر می‌شود؛ پس این شش پسر که جرانیم در اینجا نقل می‌کند که سطورا از برای ابراهیم زائیده است، در چه وقت به وجود آمده‌اند، زیرا که اگر گویند که بعد از حضرت اسماعیل، می‌گوییم که بعد از حضرت اسماعیل دیگر فرزندی از برای حضرت ابراهیم نشد تا به سن صد سالگی، پس چنانچه در صد سالگی بشارت اسحاق را حضرت جبرئیل از برای آن حضرت آورد، چرا بشارت این فرزندها را نیاورده است و اگر آورده است چرا در این کتاب جرانیم ملعون نقل نکرده است و به چه سبب در باب ایام حمل و تولد و ختنه ایشان مطلق حرف نمی‌زند، پس نصارا، یا باید اقرار کنند که این شش پسر که جرانیم در اینجا به حضرت ابراهیم نسبت می‌دهد افتراست یا اعتراف کنند که جرانیم در ترجمه‌ای که از عبری به زبان لاتینی کرده تقصیر کرده است، جهت آنکه اگر حق باشد که این شش نفر پسران حضرت ابراهیم بودند البته در اصل تورات نقل ایشان بوده است پس جرانیم که ترک نقل آنها را کرده است تقصیر دارد، زیرا که از اصل کتاب خدا چیزی به اشتهای خود بیرون کرده است. اما می‌دانم که جرانیم هرچه در اینجا به کار برده است به غیر از اظهار مفتری بودن و کفر او بکار دیگر او نیامده بلکه اثبات مدعای اهل اسلام که فضیلت جدّ بزرگوار پیغمبر و مقتدای ایشان است می‌کند، چنانچه سابق بر این، این فصل را از کتب نصارا ثابت کرده‌ایم زیرا که از اینجا به ثبوت می‌رسد که امتیاز تمام بوده است میان حضرت اسماعیل که جرانیم او را به پسر کنیز به قلم داده است و نصارا در بارهٔ او آن اعتقادات ناصواب را دارند که مکرر نقل نموده‌ایم و میان این شش پسر به سبب آنکه از آن قدر اهتمام که در شأن حضرت اسماعیل بوده است و مکرر بشارت وجود او را خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرستاده وعده‌های بسیار درباره او داده است ظاهر می‌شود که آن حضرت در رتبه‌ای از این

شش پسر بالاتر بلکه از حضرت اسحاق نیز در مرتبه و بزرگی برتر بوده است، **زیرا که** اگر چنانچه جرانیم و نصارا می‌گویند حضرت اسماعیل فرزند کنیز بود، می‌بایست که در زمرهٔ این شش نفر که جرانیم نوشته است که از خاصه بهم رسیده‌اند مذکور باشد.

بعد از آن جرانیم می‌گوید که حضرت ابراهیم هرچه از مال دنیا داشت، همه را به حضرت اسحاق داد و به فرزند آن خاصّه‌ها انعامات بخشید و جدا کرد ایشان را از حضرت اسحاق پسر خود در وقتی که در حیات بود به سمت نقطهٔ مشرق ایشان را فرستاد. **و در اینجا** نیز ضرور است که از یهود و نصارا دو سؤال بکنیم و از سنیان که برادران ایشان می‌باشند یک سؤال.

اما اوّل از آن دو سؤال که از نصارا و یهود می‌کنیم این است که، بگویند که این خاصّه‌ها کیان بودند که جرانیم از برای ایشان در اینجا خبر از آنها می‌دهد و فرزندان ایشان چه کسان بوده‌اند؟ **و اما** می‌دانم که از راه کور باطنی خواهند گفت که این خاصه‌ها هاجر و سطورا و فرزندان ایشان اسماعیل و آن شش پسر دیگرند که در اینجا اسم ایشان را جرانیم مذکور کرده است. **پس در باب** این شش نفر پسر هر چند که ثابت کردیم که جرانیم افترا به حضرت ابراهیم علیه السلام بسته آنها را به او نسبت داده است، اما بر فرض اینکه اینها پسران آن حضرت بوده باشند می‌گوییم که این پسران خاصه‌ها که جرانیم نوشته است نمی‌شود که این شش پسر و حضرت اسماعیل بوده باشند، **زیرا که** بنابر قول همان جرانیم، هاجر و سطورا خاصّه حضرت ابراهیم نبودند تا آنکه پسران ایشان را پسران خاصه توان گفت؛ جهت آنکه خاصه کسی را می‌گویند که صاحب او به مجرد ملکیت و بدون عقد با او مقاربت کرده باشد و فرزندی که در حالت چنینی از او بهم برسد آن را فرزندِ خاصّه می‌گویند **و بنابر** قول جرانیم، نه هاجر و نه سطورا در وقتی که حضرت ابراهیم به ایشان مقاربت نموده پسران زائیدند کنیز نبوده‌اند بلکه زنان بودند که به عقد در حبالهٔ آن حضرت در آمده بودند؛ پس این خاصه‌ها که جرانیم در اینجا می‌گوید که حضرت ابراهیم به فرزندان ایشان انعامات بخشید هاجر و سطورا نیستند و بر یهود و نصارا که به کتاب چنینی که پر از دروغ و افترا است چسبیده‌اند، لازم است که خاصه‌های مذکور را نشان بدهند یا اقرار کنند که در کتاب ایشان دروغ بر قالب زده شده است. **و چون** خاصه‌ها را نشان نمی‌توانند داد به غیر از آنکه اقرار کنند که حال این کتاب از راه آنکه دروغ داخل دارد خراب است چارهٔ دیگر ندارند و در این صورت همهٔ مذهب ایشان که از این کتاب استخراج می‌شود باطل در آمده کتاب و مذهب تازه باید که اختیار کنند.

اما خاصه نبودن هاجر از قول جرانیم در فصل شانزدهم همین کتاب هویدا می‌گردد، **زیرا که** در اینجا نقل می‌کند جرانیم که، چون ساره دید که رحم او را خدای تعالی مسدود کرده است کنیز خود هاجر مصریه را برداشته داد او را به حضرت ابراهیم **از برای آنکه** او را زن خود کند و آن حضرت بعد از آنکه او را به عقد خود در آورد مقاربت به وی کرده هاجر حامله

شد. **پس به قول** جرانیم هاجر را خاصّه و حضرت اسماعیل را فرزند خاصه نمی‌توان گفت تا آنکه این عبارتی که در این فصل نوشته است که حضرت ابراهیم انعامات داد به فرزندان خاصه‌ها شامل حضرت اسماعیل و مادر او تواند شد؛ پس نزاع منحصر شد در همین سطور که آیا خاصّهٔ آن حضرت بود یا زن او. **و اما از** برای رسوا کردن جرانیم ملعون، به جای دور نباید رفت زیرا که خودش در همین فصل خود را و نصارا را که کفرهای او را تأویل می‌کنند رسوا کرده است، به جهت آنکه این فصل را ابتدا کرده می‌گوید که حضرت ابراهیم زن دیگر کرد سطورا نام؛ پس در این جا نصارا نیز باید یا اقرار کنند که جرانیم اینکه نوشته است که سطورا زن حضرت ابراهیم بود دروغ گفته است یا آنکه سطورا را زن آن حضرت بدانند و آن خاصه‌ها را که حضرت ابراهیم انعام به فرزندان ایشان بخشید نشان بدهند و اگر نشان نتوانند داد اقرار نمایند که آنچه جرانیم در این فصل نوشته است که حضرت ابراهیم خاصه‌ها داشت و به پسران آنها انعامات بخشید افترا و دروغ است. **و بعد** از آن که این اقرار را بکنند ممکن است که قابلیت دیدن راه حق را بهم برسانند **زیرا که** همین کتاب خراب و سایر کتب ایشان است که سدّ راه ایشان گردیده است و به همین سبب است که کمترینْ متوجه ردّ اقوال این کتاب گزدیده‌ام و تناقض عبارات و تنافی فقرات او را به تحریر در می‌آورم تا آنکه بدانند که این کتاب دروغ است و از حق و راستی فراغی ندارد و اگر نه کی را خوش می‌آید که همین مکرر اقوال کتب ایشان را نقل کند و ردّ نماید؟

[مسیح از مشرق می‌آید]

سؤال دوم که از یهود و نصارا در این عبارت می‌کنم این است که، هرگاه در کتاب ایشان نوشته باشد که حضرت ابراهیم هر فرزندی که داشت سوای حضرت اسحاق همهٔ ایشان را به سمت شرق فرستاد تا آنکه در آنجا سکنا نموده اولاد ایشان به اولاد اسحاق که عبارت از بنی‌اسرائیل‌اند مخلوط نگردد و از فصل بیست و یکم همین کتاب معلوم می‌شود که غرض آن حضرت از جدا کردن اولاد خود از حضرت اسحاق این بوده است که اولاد اینها با یکدیگر مخلوط نشوند، **زیرا که** در آن فصل مذکور است که ساره به آن حضرت گفت که بیرون کن این فرزندت اسماعیل را از اینجا، زیرا که نمی‌تواند شد که فرزند کنیز با فرزند من میراث ببرد و آن حضرت حسب الامر الهی سخن ساره را شنیده حضرت اسماعیل را با مادرش به زمین فاران که آن نیز در سمت شرقی کنعان واقع است فرستاد تا آنکه در آنجا ساکن شود. **پس هرگاه** چنین است و معلوم باشد که حضرت اسحاق از زمین کنعان بیرون نرفته در جای دیگر سکنا نکرده باشد چرا یهود ادعا می‌کنند که مِشی[1] که عبارت از آن پیغمبر موعود است که

---

۱. مشیح یا مسیح.

خدای تعالی به همه امّتها وعده کرده است که او را بفرستد از نسل حضرت اسحاق است و نصارا چرا می‌گویند که آن پیغمبر موعود حضرت عیسی است که از نسل اسحاق بود و به دنیا آمد و رفت و بعد از او پیغمبر نمی‌آید، زیرا که این ادعا که ایشان می‌کنند **بنابر آنچه** جرانیم در این فصل نوشته منافات دارد با آنچه خدای تعالی در باب آن پیغمبر موعود در اکثر کتب ایشان خبر داده است، **زیرا** که آن سبحانه و تعالی در اکثر کتب ایشان فرموده است که آن پیغمبر موعود یعنی خاتم انبیا از سمت شرقی می‌باید که بیاید، چنانچه از فصل دوم کتاب زکریای نبی ظاهر می‌گردد، در آنجا که خدای تعالی می‌فرماید که، **بیرون خواهم آورد آن بنده خود را از مشرق** و در فصل ششم همان کتاب فرموده است که، **این است می‌فرماید رب جنود و می‌گوید که این است که اسم آن کسی که من خواهم فرستاد مشرقی خواهد بود و در زیر فرمان او بنا کرده می‌شود بیت الله و او متحمّل خواهد شد جلالت را و خواهد نشست در بالای تخت پادشاهی و حکومت خود.** و در فصل اول چهارم کتاب ازدراس نبی، الله تعالی می‌فرماید که، **ای ازدراس من! از حالا شهادت می‌دهم که این لطف را از جانب من داشته خواهند بود آن امّت آینده که تا کودکان ایشان هم به خوشحالی مرا خواهند خواند و هر چند مرا به چشم جسمانی ندیده‌اند به قلب خود قبول کرده به هرچه من به ایشان فرموده‌ام ایمان خواهند آورد، پس ای ازدراس نگاه کن و ببین که چه جلالت است و ملاحظه کن امّتی را که از سمت مشرق می‌آیند و به آنها خواهم داد آن پادشاهی را.** و چون تتمهٔ این عبارت را در جای دیگر قبل از این ترجمه و تفسیر نموده‌ایم در اینجا به همین قدر که از برای اثبات مدعا کافی بود اکتفا نموده‌ایم.

پس الحال یهود و نصارا بنابراین عبارات کتب ایشان بگویند که چون می‌شود که آن پادشاهی بهشت و آن خاتم الانبیایی در اولاد اسحاق بوده باشد و حال آنکه از زمان حضرت ابراهیم، اسحاق و یعقوب که اجداد بزرگوار بنی اسرائیل‌اند تا انقضای عمر خود هرگز در سمت مشرقی بیت المقدس و زمین شام که همهٔ این کتب در آنجا نازل شده‌اند ساکن نبوده‌اند و بالفعل اولاد ایشان نیز ساکن نیستند؛ **پس** ثابت است که هر دو این طایفه، هم **یهود** که می‌گویند که آن **مشی** که خدای تعالی به همه امّتها وعده کرده است که او را بفرستد از اولاد اسحاق است و خواهد آمد، و **هم نصارا** که می‌گویند که آن پیغمبر موعود که خدا وعده داده حضرت عیسی است که از اولاد حضرت اسحاق بود از ناصره که دهی است دو سه روزه راه به بیت المقدس به دنیا آمده است غلط کرده‌اند و در **آنچه** برای خود اختیار نموده‌اند گمراه شده‌اند و اهل اسلام چون حضرت محمد ﷺ را که از سمت شرقی زمین شام یعنی **مکه معظمه** و در زمین **فاران** که جدّ بزرگوار او حضرت اسماعیل در آنجا سکنا داشت و همهٔ اولاد آن حضرت در آن سمت ساکن بوده و هستند به دنیا آمده است پیغمبر خود می‌دانند و اعتقاد دارند که درآنجا دین و **کتابی** که حالا دارند بر آن پادشاه دنیا و آخرت نازل گشته است، معلوم

می‌شود که در چه مرتبه‌ای بر حق‌اند، زیرا که به اسناد کتب نصارا و یهود در هر جا که بطلان ایشان ثابت می‌شود حقیّت اعتقادات ایشان ظاهر و هویدا می‌گردد. **پس الحمد لله رب العالمین** که هر وعدهٔ رحمت که پروردگار از روز **اَلَست** تا حالا فرموده است همه جا در اینها و هر وعده لعنت و عذاب که کرده است در یهود و نصارا که منکر بعثت آن خاتم الانبیااَند به عمل آمده است و اگر دست به دامن این رحمت عالمیان نزده در این راهی که در پیش گرفته‌اند بمیرند، باز به عمل خواهد آمد.

[انبیاء برای فرزندانشان میراث می‌گذراند]

و اما آن سؤالی که در این عبارت وعده کرده بودیم که از **سنیان** برادران یهود و نصارا بکنیم، این است که هرگاه ایشان در همه جا برادری با این دو طایفه کرده هرچه در دین پیغمبر آخرالزمان احداث کرده‌اند از کتب دین یهود و نصارا آورده باشند، **پس در این** عبارت و سایر عبارات بسیاری که در کتب برادران ایشان هست که از آنها ثابت می‌شود که پیغمبران آنچه از مال دنیا که الله تعالی به ایشان ارزانی داشته است در حیات خود به اولاد خود می‌بخشیده‌اند که در زمان حیات و بعد از وفات ایشان اولاد ایشان آن را در تصرّف خود داشته‌اند، چرا تأمل نمی‌کنند و چرا پیروی می‌کنند ابابکر و عمر را که ببلوس و جرانیم این امّت‌اند و بنابر حدیث موضوعی که آن خلیفهٔ اول از زبان پیغمبر آخرالزمان ساخته است اعتقاد به این دارند که جماعتهای پیغمبران چنین‌اند که کسی از ایشان میراث نمی‌برد و آنچه از ایشان می‌ماند صدقه است و عمر و بعضی از **اشخاص** دیگر گواهی دادند که ما این حدیث را از رسول خداﷺ شنیده‌ایم و **بنابر آن** فدک را از دست حضرت خیرالنسا دختر گرامی حضرت خاتم الانبیاﷺ انتزاع نمودند؟ **پس اگر** این حدیث ایشان که وضع کرده‌اند راست باشد، لازم می‌آید که پیغمبر آخرالزمانﷺ به پیغمبرانی که ما نه تنها در قرآن مجید بلکه در همهٔ کتب اهل کتاب می‌خوانیم که مال خود را به میراث از برای فرزندان خود گذاشته‌اند افترا بسته باشد و اگر سنّیان به این معنی اعتقاد دارند کافرند، **پس در این صورت** چرا دین و پیغمبر دیگر اختیار نمی‌کنند، زیرا که به سبب این اعتقاد از دین آن حضرت بری و از امّت او خارجی شده‌اند.

و اما از برای آنکه چون این جماعت در کافرماجرایی در هیچ جا پای کم از نصارا و یهود ندارند، مباداکه بگویند که آنچه ما ادعا می‌کنیم که واگذاشتن انبیا مخلّفات خود را بعد از فوت به اولاد خود نه همین در قرآن مجید بلکه در همه کتب سلف مسطور است افتراست، مناسب است که اولا در اینجا اسنادی چند از کتب یهود و نصارا نقل نمائیم، زیرا که چون این دو طایفه دشمنان اهل حق‌اند شهادت کتاب ایشان در باب ادعای اهل حق مسموع می‌باشد و گمان نمی‌رود که بنابر غرض آن اسناد را داخل کتب خود نموده باشد **و بعد از** آن آنچه در

قرآن مجید و احادیث که در این باب وارد شده است به تحریر در آورده در آن جبری و ظلمی که آن دو پیر ایشان به حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها کردند و میراث پدر بزرگوار او را از آن معصومه گرفتند بگوییم و بشنویم تا آنکه یهود و نصارا بدانند که بنده را غرضی و عداوتی با کسی نیست بلکه حق را دوست می‌دارم در هر جا که باشد و باطل را دشمن می‌دانم با هر کس که باشد و الا مطلب چه افتاده بود که من که تازه داخل این دین شده‌ام و به سبب لعنی که بر مذهب یهود و نصارا می‌کنم ایشان را دشمن خود کرده‌ام آیا این جماعت از برای عداوت کم بودند که باید سنیان را که در عدد از ملخ بیشتر و آفت مزرعه‌های دین اسلام می‌باشند نیز دشمن خود بکنم؟ **اما چه کنم** که بر من لازم شده است که آنچه بر من ظاهر شود پنهان نسازم، **زیرا که** چون می‌بینم که الله تعالی بنابر لطف و کرم خود فقیر را از آن ظلمت آباد کفر بیرون آورده به نور دین مبین هدایت فرموده است، پس می‌ترسم که فردای قیامت از من بپرسد که هرگاه من تو را بنابر لطف و مرحمت خود هدایت نمودم چرا تو به آنان که می‌دانستی که گمراهند راه حق را ننمودی و سعی در هدایت ایشان نکردی و بر ایشان **چنانچه** من تو را رحم کردم تو ترحّم نکردی. پس خدا می‌داند که بنابر این است که زره ناپروایی از دشمنی این طوایف در برکرده و سپر لعن بر ایشان را در دوش افکنده با شمشیر ردّ اعتقادات ایشان با این کفّار جهاد کردن را واجب می‌دانم و بر خدای تعالی است که یاری و ظفر بدهد.

پس سند اول از اسنادی که وعده کرده بودیم در فصل سیزدهم همین کتاب تکوین الخلایق مسطور است که پروردگار عالمیان به حضرت ابراهیم خلیل خود فرموده است که، **ای ابراهیم بلند کن چشم خود را و ملاحظه کن از آنجایی که در آن ایستاده‌ای به طرف جنوب و شمال و مشرق و مغرب، پس بدان که همهٔ این زمین را به تو خواهم داد به میراث و به فرزندان تو بعد از تو ابدا.** پس معلوم است که هرچه حق تعالی به پیغمبر خود ارزانی می‌دارد خواهش آن سبحانه و تعالی در آن است که از او به اولاد او منتقل گردد و نه اینکه به بیگانهٔ ظالم چندی که از اولاد آن پیغمبر نباشند انتقال بیابد. **و این** معنی از همان وعده‌هایی که در این کتاب نقل کرده‌ایم که حق تعالی به حضرت ابراهیم فرموده است ظاهر و هویداست، زیرا که نه تنها در یکجا بلکه در هر وعده‌ای که الله تعالی به خلیل خود می‌کند می‌فرماید که، از تو میراث باید که به اولاد تو برسد. **پس چون** است که زمین **فدک** که پروردگار بنابر لطف به حبیب خود بخشیده فرمود که او را به فاطمه ؊ بده، باید که بعد از آنکه آن معصومه به مدت مدیدی در تصرّف داشته باشد از او گرفته شود و به محض اینکه فاسقی چند گفته باشند که پیغمبر فرمود که ما جماعت پیغمبران را میراث نمی‌باشد این ظلم را روا بدارند و حق او را غصب کنند؟ **پس آیا** حضرت ابراهیم پیغمبر نبوده است که **قطع نظر** از آنچه ثابت کردیم در این فصل بیست و پنجم نوشته شده است که هرچه داشت در حین رحلت خود به فرزند خود اسحاق به میراث داد و به فرزندان خاصّه‌ها انعامات بخشید؟

و اگر سنیان از قبیل نصارا بنابر کفر و لجاجت بگویند که آنچه در اینجا مذکور است میراث نیست **بلکه** چیزی است که حضرت ابراهیم در حین حیات خود به اسحاق و فرزندان دیگر بخشیده بود، **جواب** آن است که فدک را نیز پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله در زمان حیات خود به فاطمه علیها السلام بخشیده بود، **پس** ابوبکر و عمر چرا بـه بـهانه اینکه فدک میراث است و پیغمبر آن را میراث نمی‌باشد آن را از آن معصومهٔ دو جهان غصب کردند؟

سند دوم در فصل چهل و هشتم همین کتاب تکوین الخلایق مذکور است در آنجا که حضرت موسی نقل می‌کند که چون حضرت یعقوب به مرض موت مبتلا گردید حضرت یوسف دو پسر خود **مناسِس** و **افراهیم** را با خود برداشته به دیدن پدر بزرگوار خود آمد و چون حضرت یعقوب را خبر دادند که پسر تو یوسف به دیدن تو آمده است، از این خبر فی‌الجمله قوّتی یافته در رختخوابی که خوابیده بود نشسته به حضرت یوسف گفت که، آن خداوندی که به همه چیز قادر است در **لوزاه**[1] که در زمین کنعان می‌باشد به من نمودار شد و در آن وقت رحمت به من فرستاده فرمود که، من تو را بسیار زیاد خواهم ساخت و تو را پیشوای جمعیت امّتها خواهم کرد و به تو و به اولاد تو خواهم داد این زمین کنعان را به میراث ابدی. پس بنابر این، این دو پسر که از برای تو در زمین مصر متولد شده‌اند پیش از آنکه من به اینجا بیایم به من تعلق دارند و از این جهت **افراهیم** و **مناسس** از قبیل **روبیل** و **شیمون** نسبت به من فرزند پنداشته خواهند شد. و اما پسران دیگر که بعد از این بهم برسانی از تو باشند و اما این دو نفر فرزندان من‌اند. **پس اینها** که بعد از این بهم برسانی به اسم برادران خود نامیده می‌شوند در زمین‌های تصرّف خود **زیرا** که در وقتی که من از مزپاتامیا در فصل زمستان به زمین کنعان می‌آمدم، در آن راه مادر ایشان فوت شد در اثنایی که من به افرات که به اسم دیگر بیت اللحم گفته می‌شود، داخل شده بودم. **پس** چون مرتبهٔ دیگر نظر حضرت یعقوب به دو فرزند پسر خود یوسف افتاد پرسید که اینها کیانند ای فرزند من؟ حضرت یوسف جواب داد که، اینها دو فرزندند که خدای تعالی در زمین مصر به من شفقت کرده است. پس حضرت یعقوب فرمود که، ای فرزند من! نزدیک کن به من آنها را تا آنکه از برای ایشان رحمت بفرستم. و این از آن راه شد که چشمان اسرائیل از راه پیری بسیار تار شده بودند و نمی‌توانست که خوب ببیند. و چون حضرت یوسف پسران خود را نزدیک آورد حضرت یعقوب ایشان را در بغل گرفته بوسه بر روی ایشان داده به حضرت یوسف گفت: به علاوهٔ آنکه دیدار تو را که آرزومند آن بودم خدای تعالی به من روزی کرد، نمود به من اولاد تو را؛ **پس** حضرت یوسف دو فرزند خود را از بغل پدر خود جدا کرد و به زمین افتاد سجده شکر الهی را به جا آورد و بعد از آن چون در برابر پدر خود نشسته بود، افراهیم را بدست راست

---

[1]. نام شهری در اراضی حتّیان. اکنون نامش لویزه است. (قاموس، ۷۷۱)

خود گرفته به طرف دست چپ یعقوب قرار داد و مناسس را به دست چپ خود گرفته در طرف دست راست پدر خود باز داشت و به این هیئت هر دو را به نزد حضرت یعقوب برد تا آنکه دست راست آن حضرت در سر مناسس که پسر بزرگ بود فرود آید. **پس حضرت** یعقوب دستهای خود را عوض کرده دراز کرد دست راست را و گذاشت آن را بر سر افراهیم که پسر کوچک بود و دست چپ خود را بر سر مناسس که پسر بزرگ بود بگذاشت و به این دستور رحمت فرستاد پسران یوسف را و گفت که، آن خداوندی که در برابر او یعنی در راه دین او **چنانچه** پدران من ابراهیم و اسحاق راه رفته‌اند من راه رفته‌ام و آن خداوندی که از طفولیت مرا پرورانیده تا امروز و آن ملک که نجات داد مرا از همه خطرها، رحمت کند این دو طفل را و طلبیده شود در بالای آنها اسم من و اسم پدران من ابراهیم و اسحاق؛ پس نمو کنند بر روی زمین در جمعیت بسیار. **و اما** چون حضرت یوسف دید که دست راست پدر بزرگوار او بر سر افراهیم پسر کوچک است، بر او گران آمده دست پدر خود را رد کرده خواست که دست راست او را بر سر مناسس پسر بزرگ و دست چپ او را بر سر افراهیم بگذارد. حضرت یعقوب امتناع نموده فرمود که من می‌دانم که چه اراده کرده‌ای؟ **پس** این فرزند یعنی مناسس سرکردهٔ قبایل می‌شود و زیاد خواهد شد، **و اما** برادر کوچک او از او بزرگتر خواهد بود و اولاد او نموّ خواهند کرد در جمعیت‌ها. **پس** دیگر باره رحمت فرستاد برایشان، یعنی دعا کرد از برای ایشان و گفت که، در شماها رحمت کرده می‌شود اسرائیل و گفته می‌شود - **یعنی** در میان مردم به عنوان تمثیل گفته می‌شود - که خدای تعالی بسازد تو را از قبیل افراهیم و از قبیل مناسس، و در آن وقت مناسس را در برابر افراهیم برداشته به حضرت یوسف فرمود که این است، من می‌میرم و خدای تعالی با شما خواهد بود و بر خواهد گردانید شما را به زمین پدران شما، **پس بدان** که من از میراث خود زیاده بر برادران تو رَسَدی به تو می‌دهم و آن رَسَدی که زیاده بر آنها به تو می‌دهم آن زمینی است که من از جماعت امورّوس به شمشیر و جنگ گرفته‌ام.

پس اگر یهود و نصارا و سنیان بگویند که آنچه از کتب سلف ثابت کرده‌ایم همین را می‌رساند که پسران انبیا از پدران خود میراث می‌برده‌اند، اما میراث بردن دختر را نمی‌رساند. **جواب** آن است که بخوانند آنچه را که الله تعالی در فصل بیست و هفتم کتاب چهارم تورات که او را نومری [Numbers] می‌گویند فرموده است، **زیرا که** در آنجا نوشته است که خدای تعالی می‌فرماید که، اگر بمیرد مردی و پسر نداشته باشد، میراث او به دختر او منتقل می‌گردد. پس فکر کنند همهٔ آنان که از قبیل نصارا سه پرست شده‌اند و از قبیل یهود که **کُرا** [قارون] و **دَتَن و هبیرون**[1] را دوست داشته‌اند، ایشان نیز ابابکر و عمر و عثمان را پرستش می‌کنند و

---

[1]. در سفر اعداد، باب شانزدهم از قورح (قارون)، داتان، ابیرام یاد شده است.

همچنانچه کرا و دتن و هبیرون به سبب حسدی که به حضرت هارون بردند به روی حضرت موسی ایستادند که چرا باید تو او را خلیفهٔ امّت خود بکنی و آخر الامر به غضب خدا گرفتار گردیده زمین شکافته شد آن سه نفر و هر کسی که ایشان را قبول نموده بود به جهنّم رفتند، آن چنان ابابکر و عمر و عثمان ... از راه حسدی که به **برادر** رسول رب العالمین بردند که چرا از جانب خدا به خلافت امّت تعیین شده وصیّ پیغمبر گردیده است، به روی حضرت رسول خدا ایستادند به مرتبه‌ای که قطع نظر از آنکه از **لشکر اسامه** که آن حضرت از جانب پروردگار و از جانب خود بر تخلّف کنندهٔ از آن لشکر که به جهاد کفر مأمور بودند لعنت کرده بود تخلف ورزیدند، در وقتی که آن رسول ثقلین از راه مهربانی در حین رحلت خود می‌خواست که به دستور همه پیغمبران **وصیت نامه** بنویسد تا آنکه بعد از آن جناب به وضعی که حالا می‌بینیم و می‌خوانیم گمراه نشوند، آن سه نفرِ از خدا و رسول بی‌خبر به روی آن بهترین پیغمبران ایستاده عمر، گمراه کنندهٔ ایشان بر زبان آورده که این مرد هذیان می‌گوید، از راه آنکه مرض بر وی غالب شده است و بدین سبب به ضلالت فرو رفته ایستادند تا آنکه خود را به ... رسانیدند. **پس پیروان** این سه نفر تأمل کنند که دستور پیغمبران در باب میراث گذاشتن از برای اولاد خود چه بوده است و این گمراه کنندگانِ ایشان یعنی ابابکر و عمر و عثمان از زبان پیغمبر امین چه افترا بسته‌اند و **بدانند** که بنابرین عبارت و عبارات بیشمار که از کتب سماوی بسیار است که همه دلالت می‌کنند بر اینکه همه پیغمبران از برای فرزندان خود میراث گذاشته‌اند و اولاد ایشان بدون آنکه امّت متعرّض شوند تا زنده بوده‌اند آن را در تصرّف خود داشته‌اند، یکی از دو امر باید که اختیار کنند: یا دست از آن سه نفر برداشته، من بعد گوساله پرستی را که در بیابان ضلالت در کمال سرگردانی مانده به آن مشغولند ترک نمایند یا دست از ادعایی که می‌کنند **و می‌گویند** که ما امّت پیغمبر آخرالزمانیم و چون دین آن جناب را داریم مسلمانیم، باید که بردارند زیرا که پیغمبری که به قول مقتدایان ایشان افترا به انبیا بسته بگوید که هیچ پیغمبر میراث از برای اولاد خود نگذاشته است و در مرض موت هذیان گفته باشد در دنیا و آخرت به کار ایشان نخواهد آمد.

[داستان فدک]

و اما از برای آنکه این گمراه جماعت یعنی سنیان نپندارند که آنچه فقیر در اینجا بر ایشان لازم می‌آورم، همین بنابر اسناد کتب نصارا و یهود که محرف شده‌اند خواهد بود، زیرا که **می‌دانم** که خواهند گفت که الزام از روی این کتب ضرری به ما ندارد، پس مناسب است که از کتب اسلام نیز بطلان حقیّت پیران نامسلمان ایشان را ثابت کنیم از برای آنکه اگر عقل دارند تا ایّام مهلت منقضی نشده است در کشتی نجات داخل شوند و از غرق شدن در دریای ضلالت که به دست و پای جهالت در آن شنا می‌کنند خلاصی یابند **و اگر** نه به جهنّم.

اما یهود و نصارا که من به امید هدایت ایشان این تألیف را می‌کنم، هرگاه حق تعالی به لطف و کرم خود به توسط آنچه در این کتاب بر ایشان ثابت کرده لازم آورده‌ام ایشان را هدایت ارزانی فرماید، در همین کتاب سررشته داشته باشند از برای آنکه در وقتی که دست از کفرها که تا حالا به خدا و همه انبیا ورزیده‌اند برداشته میل به دین اسلام بهم برسانند و خواهند که اسلام را اختیار نمایند دانسته باشند که به کدام فرقهٔ این امّت داخل باید شد تا آنکه از عذاب ابدی که در پیش دارند نجات یابند، زیرا که اگر این سررشته را نداشته باشند، می‌ترسم که مبادا از آن چاه ویل که در آن هستند بیرون آمده به دستبوس عمر و ابابکر و عثمان رسیده به آن تابوت که بدترین مکان و شدیدترین انواع عذاب جهنم است نزدیک شوند. و هر چند در این صورت نیز فقیر از ثواب بی‌بهره نخواهم بود، اما ایشان اگر چه در راه باطل‌اند حیف است که دست از دین آبا و اجداد خود برداشته در مذهب غریب باطل به جهنم بروند.

پس سنیان و نصارا و یهود بدانند که از جمله آن‌که عمر و ابابکر و عثمان ورزیدند و از آن سَتَمهایی که به اهل بیت رسول خدا کردند، یکی این بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود که، فاطمه پاره‌ای از من است، پس هر که او را آزار بدهد مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است رنجانیدند و فدک را که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امر پروردگار به آن معصومه داده بود از دست او انتزاع نمودند و با وجود آنکه به فرمودهٔ پروردگار و امر رسول مختار فدک مخصوص او و اولاد او شده بود، آن افراد چشم از امر خدا و رسول پوشیده داشته، کردند آنچه کردند، چنانچه در کتب اهل اسلام به تواتر رسیده است که چون حق تعالی بر رسول خود آیه فرستاد که **وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ**[اسراء / ۲۶ و نک: روم / ۳۸] رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را طلبیده گفت که خدای تعالی می‌فرماید که بده به صاحب قرابت حق او را، و می‌داند که پدر تو در زیر فلک به غیر از فدک هیچ ندارد، پس فدک را به تو بخشیدم. واین حدیث را ابو سعیدِ خُدْری روایت می‌کند. پس بدانند که حدود فدک این است که حد اوّل او غربی مصر است و حد دوم دومة الجندل حد سوم کوه احد مدینه چهارم سیف البحر،[۱] این جملهٔ بلاد عرب بود و از آن رسول خدا بود صلی الله علیه و آله. و بعد از نزول آیهٔ مذکوره به فاطمه صلوات الله علیها تسلیم نمود و سه سال در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله وُ کَلای حضرت فاطمه علیها السلام در آن جا بودند و اسامی بساتین او این است: اول منبت، دوم صافیه، سوم دلال، چهارم حسنی پنجم برقه، ششم عواف، هفتم مشربهٔ ام‌ابراهیم[۲] و ابوبکر همه را گرفت و چون فاطمه علیها السلام بیامد و دعوی کرد که رسول خدا در حال حیاتِ خود به من بخشیده است، ابوبکر طلب گواه کرد از فاطمه علیها السلام و با وجود آنکه فدک در تصرّف فاطمه بود، امیرالمؤمنین

۱. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۴۴

۲. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۲۹۷، ج ۴۳، ص ۲۳۵

علی و امام حسن و امام حسینعلیهم السلام و امایمن و قنبر رضی الله عنهما را حاضر کرد و گواهی دادند که رسول خدا در حالت حیات خود فدک را به فاطمه بخشید. ابوبکر ... گفت ... ای فاطمه! علی شوهر تو است گواهی شوهر را در حق زن نمی‌شنوم، و حسن و حسین فرزندان تو اَند و گواهی فرزندان در حق مادر قبول ندارم، و قنبر بنده است و گواهی بنده درست نیست و امایمن یک زن است و به قول یک زن فدک را به تو تسلیم نمی‌کنم.

پس بدانند سنیان که این حکم که ابوبکر کرد از چند وجه باطل است.

اول آنکه گواه از فاطمه علیها السلام طلبید و فاطمه صاحب ید بود و گواه بر صاحب ید نباشد و ملک به تصرّف فاطمه بود و گواه بر مدعی می‌باشد نه بر صاحب ید. پس گواه طلبیدنِ ابوبکر از مُدَّعی عَلَیْه ظلم بود.

دوم آنکه خدای تعالی بر طهارت فاطمه در قرآن گواهی می‌دهد که **إِنَّما یُرِیدُ اللهَ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا** [احزاب، ۳۳] و چون فاطمه معصومه بود، پس طلب گواه کردن از او خطا بود و بلکه کفر است و اجماع امّت است که خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین معصوم نبود و رسول خدا گواهی او را به جای دو گواه عادل قرارداده بود. **پس** آیا فاطمه علیها السلام که معصومه بود گواهی او را نمی‌توانست که به جای دو گواه گرفت با وصف آنکه دعوی باطل کردن از معصوم و معصومه محال بود.

سوم آنکه خدای تعالی آیه بر رسول خدا فرستاد که **وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ**[شعراء / ۲۱۴] یعنی بترسان عشیرهٔ خود را که به تو نزدیک تراَند و **چون** هیچ کس به رسول خدا صلی الله علیه و آله از فاطمه علیها السلام نزدیک‌تر نبود، مشخص است که او را انذار کرد و از چیزی که حلال و حق نبود منع فرمود. **پس** حضرت فاطمه صلوات الله علیها البته دعوی بناحق نمی‌کرد و هر که ناحق دعوا کردن را بر آن معصومه روا دارد و بگوید او طلب حرام کرد، بی شبهه او کافر باشد. و اگر بگویند که پیغمبر انذار نکرد، **پس** تبلیغ رسالت نکرده خواهد بود و هر رسولی که تبلیغ رسالت نکند رسالت را نشاید و کسی که به این اعتقاد باشد بلاشک کافر است.

چهارم آنکه ابوبکر در اینکه گواهی علی علیه السلام را قبول ننمود ... شد، زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که علی قاضی‌ترین قاضیان است و در جای دیگر فرموده که علی با حق است و حق با علی است و می‌گردد حق با او در هر جا که او بگردد. پس چون به اتفاق امّت این هر دو حدیث درست است، حکم ابوبکر که شهادت آن جناب را قبول نکرد باطل و فاسد است.

پنجم آنکه ابوبکر جاهل در اینکه شهادت حسنین علیهما السلام را قبول نکرد ... شد زیرا که نسبتِ جهل به ایشان داد و نسبت جهل به ایشان و پدر و مادر ایشان دادن کفر است و تکذیب قول رسول خداست، زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که خدای تعالی به دو هزار سال پیش از آنکه آسمان و زمین را بیافریند لوای حمد و عمودی بیافرید و بر آن نوشت که **لااله الاالله محمد رسول الله و آل محمد خیر البریّة** و چون این حدیث درست است

دلیلی است بر آنکه حق با ایشان بود و شهادتشان درست بوده است و رد کردن قول ایشان روا نباشد، **زیرا که** خدای تعالی ایشان را در قرآن به طهارت ستایش کرده و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که امایمن از اهل بهشت است و اسماء بنت عمیس هم گواهی داده بود و رسول خدا از برای امایمن و ذرّیّهٔ او دعا کرده است. پس شهادت کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله گواهی بدهد که او از اهل بهشت است چگونه می‌تواند بود که درست نباشد. **پس** بدانند سنیان که قصد ابوبکر آن بود که فاطمه را دفع کند و اهل بیت را از حقوق خود باز دارد به هر طریق که میسّر شود.

و اگر سنیان بگویند که تو اول دعوا کردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حیات خود فدک را به فاطمه بخشیده بود و **نقل شده است** که فاطمه فدک را به عنوان میراث رسول خدا دعوا می‌کرد، **می‌گوییم** که رسول خدا فدک را در حیات خود به آن معصومه داده بود و چون ایشان از وی گواه خواستند او گواهان حاضر کرد. ابوبکر رد شهود او نمود. آنگاه فاطمه گفت که دست بر نمی‌داری از چیزی که به حق میراث من است. آنگاه ابوبکر به طریق دیگر یعنی به آن حدیث موضوع در دفع او کوشید. و بدانند که صیاحی! در کتاب اختلاف! نقل می‌کند به اسانید وی از عروه از عایشه که علی علیه السلام و فاطمه و عباس نزد ابوبکر آمدند و طلب میراث کردند از خیبر و زمین فدک. ابوبکر گفت که، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: از انبیا میراث نگیرند، آنچه از ایشان بماند صدقه است. و بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که گفت که، از انبیا میراث نگیرند و تَرَکهٔ انبیا صدقه باشد.[1] **پس می‌گوییم** که این خلاف قرآن است و خلاف اجماع امّت است، زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که، هر حدیث که از من روایت کنند اگر مخالف قرآن باشد آن را قبول مکنید و این حدیث مخالف قرآن و سنت و اجماع است. **پس این** دلیل است بر آنکه موضوع است. و ابوبکر چون می‌خواست که حق فاطمه را به وی ندهد، این حدیث را از پیش خود ساخته است. **اما** مخالف قرآن بودن این حدیث به اعتبار آن است که خدای تعالی در قرآن می‌فرماید که **وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ** [نمل / ۱۶] و در قصّهٔ زکریّا می‌فرماید که **يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ** [مریم / ۶] یعنی که میراث برد سلیمان از داود و زکریا گفت: خداوندا! پسری به من بده که میراث ببرد از من و از آل یعقوب و این آیات دلیل است بر اینکه آن حدیث موضوع است و قول ابابکر فاسد است.

و اگر گویند که از آیهٔ **ورث سلیمان داود** مراد علم است؛ **پس** آن میراث که سلیمان از داود برد علم است. **می‌گوییم** که این تأویل باطل است، **زیرا** که علم بر دو قسم است یکی ضروری دوم کسبی و هیچیک از اینها به میراث حاصل نمی‌شود و اگر گویند که علم لَدُنّی بود و علم لَدُنّی نه ضروریست و نه کسبی؛ **می‌گوییم** که علم لدنی عطائی است که باری تعالی می‌بخشد و این نیز به میراث حاصل نمی‌گردد.

---

[1] این متن به نقل از بخاری و مسلم در شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۶، ص ۴۶ آمده است.

و اگر گویند که مراد آن از آن میراث نبوّت است که از داود به سلیمان رسید و همچنین از زکریا به یحیی علیهما السلام می‌گوییم که این ادعا نیز باطل است، زیرا که سلیمان در حال حیات حضرت داود نبی بود، چنانچه خدای تعالی می‌فرماید که **وَ داودَ وَ سُلَيْمانَ إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ كُنّا لِحُكْمِهِمْ شاهِدِينَ فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ**[انبیاء / ۷۸] یعنی داود و سلیمان وقتی که حکم می‌کردند در باب زراعتی که پراکنده شده بودند در شب در آن زراعت گوسفندان قوم و بودیم ما مر حکم ایشان را شاهدان، **پس** فهْمانیدیم آن را به سلیمان. و چون در ایام رسالت هر پیغمبری نمی‌تواند بود که حکمی واقع شود که پیغمبر را معلوم نباشد و غیر پیغمبر را معلوم باشد، **پس** حضرت سلیمان البته در آن وقت پیغمبر بوده است و نیز اگر نبوّت به میراث بودی لازم می‌آید که اگر رسول خدا را ده پسر و دختر می‌بودند همه را از آن نبوّت نصیب بوده باشد، خواه صالح و خواه طالح چنانچه در میراث مال، و هیچ عاقل این معنی را قبول نمی‌کند. پس بدون شک و شبهه ثابت می‌گردد که حکم ابابکر خلاف قرآن است و خلاف سنّت و اجماع است، **زیرا که** از جمله ملّتها از کفار و دهریان و مجوس و یهود و نصارا هیچ کس نگفته است که اگر کسی بمیرد و او را اقربا باشند مال و تَرِکهٔ وی از آن مردم است نه از اقربای او. **پس** بدین مقدمات معلوم شد که این حدیث موضوع است.

و عجب و چه بسیار عجب است که فدک را از فاطمه گرفتند و دخل آن را داخل بیت‌المال کرده ابوبکر دوازده هزار درهم که قیمت آن هزار و هفتصد دینار خراجی بود از بیت‌المال مسلمانان به عایشه می‌داد و ده هزار درهم که قیمتش هزار و پانصد دینار خراجی بود به حفصه می‌داد و عمر هم حفصه را دوازده هزار درهم می‌داد **چنانکه** عایشه را بود. و گفت که دختر من کمتر از دختر ابابکر نیست. و چون عمر بمرد عثمان هیچ بدیشان نداد و گفت که شما به چه استحقاق هر کدام هزار و هفتصد دینار خراجی از بیت‌المال مسلمانان می‌ستانید؟ سبحان الله در کدام آیه و خبر هست که عایشه و حفصه هر کدام هر روز هفتصد دینار بستانند و فدک را از فاطمه بگیرند و به بیت‌المال بدهند و دخل آن را به دختران خود واصل سازند. **پس اگر** نه عداوت آل‌محمد صلی الله علیه و آله منظورشان بودی، چگونه این ظلم بر دختر رسول خدا روا داشتندی و از این عجب‌تر آن است که ابوعبیده بن صالح روایت می‌کند معنعن از زیدبن اسلم از پدرش که گفت روزی با عمر نشسته بودیم که زن اعرابی بیامد و گفت: یا امیرالمؤمنین دختر خفاف بن اسماء الغفاری‌ام و پدر من با رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیبیه بود. عمر گفت: نَسَبَت نزدیک است، **پس بفرمود** تا او را طعام دادند و جامهٔ چند و مبلغی زر به او دادند. مردی به عمر گفت که بسیار بوی دادی یا امیر! عمر جواب داد که پدر او در حدیبیه با رسول خدا بوده است و شاید که در موضع دیگر با او بوده باشد و او را در این مال حقی باشد

من دختر وی را ناامید باز نگردانم.[1] **پس هر** عاقل تأمل کند و عبرت بگیرد و ترک عصبیت نماید تا یقین او به ... این ثلاثه زیاده شود که عجوزهٔ اعرابی راکه دعوی کند که من دختر فلان شخصم و پدرم در حدیبیه حاضر بود از وی گواه نخواهد و چندان از بیت‌المال به وی بدهد که مردم انکار او بکنند و بگویند که بسیار به وی دادی و دختر رسول خداﷺ را با آن جلالت و رتبهٔ عصمت تکذیب کنند و قول او را باور نکرده از وی طلب شهود کنند و چون شهود حاضر کند قبول ننمایند.

و روایت شده است که چون ابوبکر گواهی امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین‌علیهم‌السلام را در حق فاطمه‌علیهاالسلام قبول نکرد، امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام به ابی‌بکر گفت که اگر دو کس از مسلمانان نزد تو آیند و یکی بر دیگری دعوی کند که مال من در دست تو است گواه از کدام می‌طلبی؟ گفت: از مدعی و چون گواه نباشد سوگند بر مدعی علیه می‌دهیم. حضرت امیرالمؤمنین فرمود که، **پس چرا** به خلاف حکم مسلمانان حکم می‌کنی؟ ابوبکر گفت: چگونه خلاف کردم؟ فرمود که، فدک در دست فاطمه است به حکم هبه و اگر دوست نمی‌داری به حکم میراث به قول خدا و رسول از آن او است قطعا و تو و عمر دعوی می‌کنید که از بیت‌المال است و گواه از فاطمه می‌طلبی و باز قبول نمی‌کنی؟ ابوبکر هیچ جواب نگفت و خجل شد. **و دیگر** امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام به ابوبکر گفت که خبر ده مرا که اگر دو کس به نزد تو بیایند و بر فاطمه به فواحش گواهی دهند تو با فاطمه چه می‌کنی؟ ابوبکر گفت: او را حد می‌زنم، **چنانچه** مسلمانان را. امیرالمؤمنین فرمود که، اگر چنین بکنی از دین بیرون رفته باشی. ابوبکر گفت که چرا؟ آن جناب فرمود که، از برای آنکه خدای تعالی بر پاکی فاطمه گواهی داد و به طهارت وی آیهٔ قرآن فرستاد و تو قول خدا را رد می‌کنی و قول دو مخلوق او را قبول می‌نمایی. پس ابوبکر هیچ جواب نداد و برخاست و به خانه رفت و سه روز بیرون نیامد.

و اگر سنیان گویند که هرگاه فاطمه مظلومه بود و حدیث **نَحْنُ مَعاشِرَ الأَنْبیاء لانُوَرِّث** دروغ است، پس چرا وقتی که خلافت به امیرالمؤمنین رسید، فدک را به فرزندان فاطمه رد نکرد؟ می‌گوییم که شکی در این نیست که فدک و خمس خیبر بعد از وفات حضرت فاطمه صلوات الله علیها از امیرالمؤمنین و اولاد فاطمه است، **و اما هر که** چیزی از او غصب کرده باشند و بعد از آن قادر شود بر استخلاص آن، مختار است اگر خواهد باز می‌گیرد و **اگر** خواهد به حال خود می‌گذارد. **پس** ترک امیرالمؤمنین فدک را به حال خود دلالت نمی‌کند که فدک مغصوب نبود. و نیز می‌گوییم که این سؤال را از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کردند. آن حضرت فرمودند که، می‌خواهم خصم ابابکر و عمر در نزد خدای تعالی، مصطفی و فاطمه باشند. یعنی **اول** آغاز خصومت با ایشان او بکنند و بعد از آن امیرالمؤمنین و امام حسن و امام

---

[1] نک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۷۷

حسین‌علیه‌السلام. و فرمودند که **ویلٌ لِمَن شُفَعاءُهُ خُصَماءُه** یعنی وای بر آن کسی که شفیعان او خصمان او باشند. پس علت ترک این بود نه آنکه ناصبیان می‌گویند که فدک مغضوب نبود.

و اگر بگویند که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به فاطمه صلوات الله علیها خبر داده بود که امّت بعد از من نقض عهد من کنند و حق تو را باطل نمایند. **پس اگر** فاطمه صلوات الله علیها قول پدر خود را باور کرده بود، چرا از خانه بیرون آمد و در میان مهاجر و انصار دعوا کرد از برای فدک و با ابابکر و عمر خصومت و مناظره نمود. **می‌گوییم** که از برای دو چیز بود، یکی آنکه حجّت را بر ایشان اثبات کند تا آنکه ایشان را هیچ حجّت نماند. **دویم** آن که مهاجر و انصار را یقین حاصل شود که ابابکر و عمر ظلم می‌کنند. **پس اگر** فاطمه سلام الله علیها خاموش می‌بود، قوم گمان می‌کردند که سکوت فاطمه از رضاست و آنچه ابابکر و عمر کردند اگر در آن عصر معلوم نمی‌شد که ظلم است اهل عصر دویم را هم معلوم نبودی که ظلم بر خاندان نبوّت کرده‌اند و **همچنین** تا آخر دنیا معلوم نمی‌شد. پس بدین جهت حضرت فاطمه‌علیهاالسلام دعوا کرد.

و اگر گویند که به ما رسیده است که، چون ابوبکر این حدیث را روایت کرد که **نَحنُ مَعاشِرَ الأَنْبیاء لانُوَرِّث** فاطمه راضی شد و بعد از آن دیگر طلب فدک نکرد و قبل از آن که دعوا می‌کرد سببش آن بود که این حدیث به وی نرسیده بود و بعد از آن که به وی رسید راضی و ساکت گردید. پس بنابر این می‌باید که این حدیث موضوع نباشد. **می‌گوییم** که شما همیشه متمسّک به موضوعات هستید و **این نقل** نیز از آن جمله است و اگر نه موضوع بودن این حدیث و بی‌دیانتی واضع آن بر هیچ عاقل پوشیده نمی‌ماند، زیرا که جملهٔ اهل سیر و اصحاب تواریخ و ارباب احادیث متفق‌اند که فاطمه‌علیهاالسلام با ابوبکر مناظره کرده و حُجَج و براهینی که آن حضرت بر ابوبکر اثبات کرده است در تواریخ مسطور است. حتی آنکه آن سیّدهٔ زنان به ابی‌بکر گفت که **أفی کتابِ الله یابنَ ابی‌قُحافه أم فی‌السنة أن تَرِث أباك و لا أرثُ أبی لقد جئت شیئا فَرِیّا** یعنی که در کتاب خداست ای پسر ابی‌قحافه یا در سنت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله که تو از پدرت میراث بگیری و من میراث نبرم از پدرم؛ به تحقیق که چیزی منکر آوردی. پس با وجود این، هیچ منصف این سخن را نمی‌گوید که فاطمه به قول و فعل ابوبکر راضی بود، زیرا که آزردگی آن حضرت از ابابکر به مرتبه‌ای بود که با وی سخن نگفت تا از دنیا مفارقت کرد **و چون** وفاتش نزدیک شد وصیّت کرد امیرالمومنین‌علیه‌السلام را که او را در شب دفن کند تا آنکه ابوبکر و عمر از آن خبر نشوند و به جنازهٔ او حاضر نگردند و قبرش را پنهان کند تا آنکه ایشان قبرش را ندانند که کجاست که مبادا بر وی نماز کنند. و مسلم و بخاری و اصحاب سیر و اکثر ارباب تواریخ نقل کرده‌اند که فاطمه بعد از وفات رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله ششماه زنده بود، **پس** دعوا کردن که فاطمه راضی بود جهل مرکّب است. **و اگر گویند** که هرگاه شما قایلید به اینکه فدک حق فاطمه بود و ابوبکر و عمر غصب کردند، پس بر شما لازم می‌آید که امام مسلمانان را ضالّ مضلّ گفته باشید و این معنی را هیچ مسلمان در حق صحابه رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله روا ندارد.

می‌گوییم که هر عاقلی می‌داند که از دو دعوای متضاد یکی باطل و دیگری حق می‌باشد؛ **پس حالا** ببینیم که از این دو دعوا که یکی فاطمه صلوات الله علیها می‌کرد که فدک از من است و دیگری ابوبکر و عمر می‌کردند که از تو نیست بلکه از بیت‌المال است کدام یک باطل است و کدام یک حق است. **اگر گویند** که ابوبکر حق و صواب کرد **پس قایل** شده‌اند به اینکه فاطمه دعوای دروغ کرد و علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین و ام‌ایمن و اسماء بنت عمیس و همهٔ بنو عبدالمطلب گواهی به دروغ دادند و هر که به این معنی قایل شود کافر است، و **اگر کسی** در کفر وی شک کند او نیز کافر خواهد بود، زیرا که هر که به این قایل شود که حضرت فاطمه دعوای باطل می‌کرد و امیرالمؤمنین و حسنین علیهما السلام گواهی دروغ دادند تکذیب قول خدا کرده باشد به سبب آنکه خدای تعالی می‌فرماید که **اِنَّما یُریدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أهل البَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیرا**.[احزاب / ۳۳]

و قطع نظر از این کرده سنیان خود امیرالمؤمنین را خلیفه چهارم رسول خدا می‌دانند پس اگر قایل شوند به اینکه آن حضرت گواهی بناحق داد موافق مذهب خودشان نیز کافر خواهند بود و به علاوه این رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید که **إنَّ اللهَ یَرْضی لِرِضاء فاطمة و یُبْغِضُ لِبُغْضِها** یعنی خدا راضی می‌شود از برای رضای فاطمه و خشمناک می‌گردد از برای خشم فاطمه به این معنی که خدا راضی می‌شود از کسی که فاطمه از او راضی باشد و خشمناک می‌گردد از کسی که فاطمه از او خشمناک باشد. **پس با** این جلالت قدر و بزرگی شأن جزم است که امیرالمومنین صلوات الله علیه و حسنین علیهما السلام در گواهی که دادند صادق و فاطمه علیها السلام در دعوای خود بر حق بوده است و هرگاه به موجب عقل و نقل تکذیب ایشان درست نباشد لابد باید که حکم بکنیم که ابابکر و عمر دعوای باطل کردند و در **این صورت** بر ما شیعیان امامیه اگر حکم بر ... بکنیم و ... حرجی نخواهد بود و سنیان را در این باب بر ما سبب طعنی نخواهد ماند، زیرا که قایل شدن شیعه امامیه به خطا و ظلم ابابکر و عمر در مقابل قایل بودن ایشان است به خطای اهل بیت نبوّت و معدن رسالت و مهبط جبرئیل و منزل وحی و موضع طهارت و عصمت.

پس سنیان خود چشم بصیرت وا کرده ببینند که آنچه ما قایلیم این کس را به عذاب خدا نزدیک تر می‌کند یا آنچه ایشان قایلند؟ و هرگاه دانستند که آنچه ایشان نسبت به اهل بیت رسول خدا می‌دهند موجب تکذیب قول خدا و رسول و تحصیل کفر عظیم است خوب است که توبه کرده بر ابابکر و عمر که ایشان را در این مدت بر این اعتقاد داشته‌اند ... کنند و **اعتقاد** نمایند که حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین علیهما السلام و ام‌ایمن رضی الله عنها همه پاک بوده‌اند و دروغ نگفته‌اند تا آنکه نجات بیابند. **و اگر** چنانچه ایشان هدایت نیافته بر سر تعصّب و عناد باطل خود بمانند، نصارا و یهود این **وصیت** را از کمترین داشته باشند که زنهار و الف زنهار، هر وقت که هدایت نصیب ایشان شود و خواهند که از آن کفر خود دست

بردارند، مبادا که میل به طریقهٔ سنیانِ بهم برسانند، زیرا که طریقهٔ ایشان بدتر از آن کفری است که حالا در آن فرو ماندهاند، **بلکه** بعد از آن که پا از آن گرداب ضلالت بیرون خواهند که بگذارند این کتاب کمترین را مطالعه نموده این طریقه را که کمترین در این کتاب ثابت کردهام که راه نجات و رستگاری است یعنی مذهب شیعه امامیه اثنی عشری را اختیار نمایند **زیرا که** این طریقه راهی است که هر کس آن را اختیار می‌کند البته به بهشت می‌رود.

[مقایسه‌ای میان عقاید شیعه با سایر فِرَق اسلام]

و اما می‌ترسم که یهود و نصارا یا عوام الناس سنیان در اینجا بگویند که این وصیت که کردی محض قول خودت است و از آنچه تا حالا در این کتاب نوشته‌ای این قدر فهمیده می‌شود که دین ماها باطل و دین پیغمبر آخرالزمان حق می‌باشد، **اما از** کجاست که فرقهٔ شیعهٔ امامیه در میان امّت پیغمبر آخرالزمان بر حق‌اند، زیرا که سوای شیعهٔ امامیه و طایفهٔ سنی در میان امّت پیغمبر آخرالزمان که تا حالا در این کتاب نبوّت و حقیّت دین آن جناب ثابت کردی طوایف دیگرباشند و **از احادیث** شما معلوم می‌شود و موافق عقل نیز چنین است که از اهل هر دینی همین یک فرقه ناجی است، پس از کجا بدانیم که در میان امّت پیغمبر آخرالزمان فرقهٔ ناجیه همین شیعه‌اند. **جواب** آن است که از آنچه تا حالا ثابت کردیم، نه تنها نبوّت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بلکه سرکردگی دوازده نفر رئیس که از اولاد حضرت اسماعیل باید بهم برسند ثابت و محکوم به گردید و این خود معلوم است که امروز در میان هفتاد و سه فرقهٔ امّت پیغمبر آخرالزمان فرقه‌ای که دوازده سرکرده داشته باشد که همه از نسل حضرت ابراهیم علیه السلام باشند، سوای شیعه امامیه نمی‌باشد. پس از هر دلیل که تا حالا در این کتاب حقیّت این دوازده سر کرده ثابت گشت، حقیّت فرقهٔ شیعهٔ امامیه نیز از آن ثابت می‌گردد.

و اما از برای هر کس که در تفتیش راه حق باشد و خواهد که حقیّت دین شیعهٔ امامیه را معلوم کند، سررشته‌ای از ذکر عقاید و قواعد و ارکان دین حق شیعهٔ امامیه را ذکر کنیم و آن سر رشته را به دست ایشان می‌دهم تا آنکه خود را از آن رشته‌های اقاویل باطل که الحال به دست و پای توفیق ایشان پیچیده است به لطف رب العالمین خلاص توانند کرد و این سررشته، حلقهٔ محکمی بوده باشد از برای ایشان که دست در آن زده من بعد گمراه نشوند و هم در این عالم و هم در آن عالم فقیر را از جمله دعاگویان باشند.

پس بدانند که اعتقادات فرقهٔ ناجیه یعنی شیعهٔ اثنی عشری این است که ایشان می‌گویند که عالم حادث است به خلاف دهریان و فلاسفه و اصحاب ادوار و طبایع که عالم نزد ایشان قدیم است و می‌گویند که کواکب انواراند و آسمانها جسمند و ایشان را حیات و نطق نیست به خلاف فلاسفه و ارباب نجوم که ایشان می‌گویند همه زنده‌اند و نطق دارند. **و ایشان** می‌گویند که عالم را صانعی هست مختار نه موجَب به خلاف فلاسفه که ایشان می‌گویند که

موثر عالم موجَب است یعنی اثر از او منفک نمی‌تواند شد. و **ایشان** می‌گویند که موجودات همه صنع صانع مختارند به خلاف اهل طبایع که می‌گویند که هرچه در زیر فلک قمر است از تاثیر طبایع است. و **ایشان** می‌گویند که صانع عالم موجود است به خلاف ملاحده که می‌گویند نه موجود است و نه معدوم. و **ایشان** می‌گویند که خدای تعالی قادر است لذاته به خلاف مجبره که می‌گویند قادر به قدرت است. و **ایشان** می‌گویند که عالم است لذاته و زنده و باقی است لذاته به خلاف مجبره که می‌گویند عالم به علم است و زنده است به حیات و باقی است به بقا. و **ایشان** می‌گویند که همیشه باقی بُوَد به خلاف بعضی از حشویان و کرامیان که ایشان می‌گویند که او هلاک شود الا روی او ـ تعالی الله عن ذلک. و **ایشان** می‌گویند که خدای تعالی سمیع و بصیر است، اما نه به سمع و بصر به خلاف مجبره که ایشان می‌گویند سمیع است به سمع و بصیر است به بصر. و **ایشان** می‌گویند که خدا مستغنی است از همهٔ موجودات و از نفع و ضرر و لذّت و الم و شهوت به خلاف بعضی از حنابله که می‌گویند خدا را مأکول و مشروب هست و ایشان می‌گویند که خدا جسم نیست و عَرَض نیست و جا و مکان ندارد به خلاف مشبّهه و کرامیان که نزد ایشان او بر عرش نشسته است و جسم و جوارح دارد و اعضایش بر صورت حروفیست و رویش بر صورت پسر امردی، **تعالی الله عمّا یَقُولُ الکافرون علوّاً کبیرًا**. و **ایشان** می‌گویند که خدای تعالی مرید است به ارادات حادثه و کاره است به کراهت حادثه که در محل بود به خلاف مجبره و نصارا که ایشان می‌گویند مرید و کاره هست به ارادات و کراهت قدیم. و **ایشان** می‌گویند که در ازل خدای تعالی عالم بود به خلاف ابن‌ریوندی [راوندی] و جَهم [بن صفوان] که گویند حق تعالی عالم بود به علم محدث. و **ایشان** می‌گویند که خدا قادر است بر همهٔ مقدورات به خلاف نظّام که نزد او بر قبایح قادر نباشد و به خلاف اشاعره که نزد ایشان کفر و ظلم و قبایح را او بیافریند و از او نیک بود، پس بر قبایح و ظلم قادر نباشد. و **ایشان** می‌گویند که خدا جوهر نیست به خلاف فلاسفه و نصارا که می‌گویند جوهر بسیط است. و **ایشان** می‌گویند که مقدورات خدا نامتناهی است به خلاف نظّام که نزد وی مقدورات الهی متناهی است. و **ایشان** می‌گویند که خدا محل حوادث نیست به خلاف کرامیان که می‌گویند او محل حوادث است. و **ایشان** می‌گویند که متکلم است و کلام فعل اوست به خلاف مجبره و نصارا که می‌گویند متکلم است به کلام قدیم. و **ایشان** می‌گویند که خدا را به چشم سر نتوان دید نه در دنیا و نه در آخرت، به خلاف مجبره و نصارا که گویند خدا را توان دیدن به چشم سر در آخرت، اما در دنیا خلاف کرده‌اند. و **ایشان** می‌گویند که خدا را صفتی به غیر این صفات که ذکر کردیم نیست به خلاف ضرار بن عمرو و ابوحنیفه که نزد ایشان خدا را صفتی هست که آن را ماهیت می‌خوانند و آن را خدا داند و کسی دیگر نداند. و ایشان **می‌گویند** که معرفت باری تعالی در دنیا کسبی است به خلاف معتزله بغداد که ایشان می‌گویند معرفت خدا در دنیا و آخرت هر دو کسبی است.

و ایشان می‌گویند که معرفت در آخرت ضروری می‌باشد به خلاف جاحظ و علی اسواری که نزد ایشان در دنیا و آخرت ضروری بود. **و ایشان** می‌گویند که معرفت خدا واجب بود عقلا به خلاف مجبره یعنی اشاعره که می‌گویند به شرع واجب است که معرفت خدا به فکر و اندیشه و دلایل حاصل شود به خلاف ملاحده [اسماعیلیه] که نزد ایشان به قول معلم صادق حاصل شود و نزد صوفیان و نصارا به ریاضت و قول شیخ حاصل می‌شود. **و ایشان** می‌گویند که معرفت خدا واجب است به خلاف ابن ریوندی و ثمامة بن اشرس که گویند نظر و معرفت هیچ یک واجب نیست. **و ایشان** می‌گویند که خدا را بر کافر نعمت هست و این نعمت موجب شکر باشد، به خلاف مجبره که می‌گویند خدا را هیچ نعمتی بر کافر نیست نه در دنیا و نه در آخرت و شکر منعم واجب نیست. **و ایشان** می‌گویند که صانع یکی است و قدیم و نشاید که با او قدیم دیگر باشد، به خلاف صابئه که نزد ایشان هفت کوکب سیاره مدبرند و به خلاف مجوس و ثنویان که مجوس می‌گویند صانع دواَند: یزدان و اهرمن و نزد ثنویان نور و ظلمت است و نزد احمد جاحظ از معتزله می‌گویند[1] که مدبر عالم خدا و عیسی است و اکثر **نصارای** این زمان می‌گویند که مدبر عالم سه‌اند و هر سه قدیم‌اَند و به ذات الهی یک‌اَند و در میان خود جدااَند و این سه را پدر و پسر و روح القدس می‌نامند، **سبحان الله عمایشرکون. و ایشان** می‌گویند که قدیم یکی است و نشاید که دو بود، به خلاف اشاعره که نزد ایشان ده قدیم باشد یکی ذات و نُه صفت. **و ایشان** می‌گویند که خالقیت و رازقیت صفت فعل اویند به خلاف ابوحنیفه و کرامیه که ایشان می‌گویند صفت ذاتند و خدا در ازل خالق و رازق بود. **و ایشان** می‌گویند که خدا از حلول و اتحاد منزَّه است به خلاف صوفیان و نصارا که ایشان دعوی حلول و اتحاد می‌کنند. **و ایشان** می‌گویند که خلق روح از برای بقاست به خلاف اشاعره که نزد ایشان روح فانی شود و در قیامت اعادت کنند. **و ایشان** می‌گویند که روح جوهر لطیفی است به خلاف مجبره که نزد ایشان روح جسم است نه جوهر. **و ایشان** می‌گویند که روح مخلوق است به خلاف احمد حنبل که می‌گوید که هر که بگوید که روح مخلوق است مبتدع بود و هر که بگوید قدیم است کافر باشد. **و ایشان** می‌گویند که خدا عالم را از نیست هست گرداند بی اصلی و ماده‌ای به خلاف آن قوم که می‌گویند که اجسام را از هوا آفرید و هوا قدیم است. و بعضی گویند از آب آفرید و آب قدیم است. **و ایشان** می‌گویند که خدای تعالی شیءٌ لا کالاشیاء است، یعنی چیزیست که به هیچ چیز نماند به خلاف باطنیه که می‌گویند خدا نه شیء است و نه لاشیء و نه مظنون و نه موهوم و خدای تعالی اول چیزی بیافرید و از آن چیز چیزی بیافرید و این هر دو مدبر آن عالم‌اند، یکی را عقل گویند و دیگر را نفس و باطنیه آن اعتقاد را از فلاسفه گرفته‌اند و نصارای این زمان نیز که اقانیم ثلاثه را به این

---

[1] چنین است در اصل!

اعتقاد بر می‌گردانند آن عقل را عیسی می‌دانند و نفس را روح القدس می‌دانند و تشخص پدری را می‌گویند که به سبب بهم رَسیدن پسر که حضرت عیسی باشد در ذات الهی بهم رسید. و **شیعه** می‌گویند که اشیا را حقیقتی هست به خلاف سوفسطائیه که نزد ایشان هیچ چیز را حقیقتی نیست و روا می‌دانند که آن کسی که پیر دیده می‌شود جوان باشد و آنکه ریش دارد زن و آنکه زن است مرد باشد. و **ایشان** می‌گویند که موت را بتوان دید به خلاف مجبره یعنی اشاعره که می‌گویند موت را نتوان دید. و **شیعه** می‌گویند که **کلام** معنی است یعنی عَرَض است به خلاف نجّاریه که نزد ایشان [کلام را] چون بنویسند جسم بود و چون بخوانند عَرَض. و **شیعه** می‌گویند که خدا کفّار و عاصیان را وعید کرده است به خلاف کرامیان که نزد ایشان کفّار را وعید کرده است نه عاصیان را و به خلاف مقاتل[بن سلیمان] و قومی از اهل خراسان که می‌گویند که خدای تعالی کفّار را وعید کرده است نه فُسّاق و عُصاتِ را، و با ایمان هیچ گناه کسی را زیان ندارد و از آن سؤال نباشد. و **شیعهٔ** امامیه می‌گویند که شک و سهو و غلط و خواب بر خدا روا نباشد به خلاف کیسانیه که ایشان اینها را بر خدا روا می‌دارند. و **شیعهٔ** امامیه می‌گویند که خدای تعالی کفر و شرک و فسق و نفاق و ظلم و جور و فجور و زنا را نیافرید به خلاف مجبره که نزد ایشان جملهٔ فسادها که در عالم است خدا آفرینَد و به ارادت او بود و می‌خواهد که او را ثالث ثلاثه بگویند و جسم است و زن و فرزند دارد و مریم و جملهٔ انبیا را ناسزا گویند و ایشان را کذاب و ساحر بخوانند و قول انبیا را قبول نکنند و امثال این کفرها بسیار گویند!! و **شیعهٔ** امامیه می‌گویند که جایز نبود که خدا انبیا را در دوزخ بفرستد و کفّار را به بهشت به خلاف مجبره که نزد ایشان اگر خدای تعالی همه انبیا و رسل را و ملائکه را در دوزخ داخل کند خوب باشد و عدل بود و اگر همهٔ کفّار و مشرکان و فرعون و شداد و نمرود را به بهشت بفرستد و درجات ایشان را عالی‌تر از درجات انبیا و رسل و ملائکه گرداند جایز باشد. و **شیعه** می‌گویند که کسی بی‌عصیان مستحق عقوبت نمی‌شود به خلاف مجبره که ایشان می‌گویند که اگر خدای تعالی یکی را در ابد برای دوزخ آفریده باشد اگر همه نیکیها را بکند، ابدالاباد در دوزخ بود و اگر زیاد بکند عذاب او را از فرعون و هامان که این معنی عدل است. و **شیعه** می‌گویند که خدا نمی‌شاید که یکی را به جرم دیگری بگیرد به خلاف مجبره که گویند خدا اطفال جمله کفّار را داخل دوزخ می‌کند به سبب گناه پدر و مادر ایشان، اگر چه سِقْطی بود که از شکم مادر افتاده باشد. و **نصارا** می‌گویند که خدای تعالی جمیع بنی آدم را به گناهی که اعتقاد دارند که حضرت آدم در بهشت کرده است گرفته است به مرتبه‌ای که اعتقاد به آن دارند که اگر ذات الهی در عیسی انسان نمی‌شد، محال بود که کسی از اولاد آدم به بهشت برود. و **شیعه** می‌گویند که مکلَّفین را خدای تعالی قدرت داده است بر ایمان و اگر قدرت نداده بود تکلیف او قبیح بودی به خلاف مجبره که نزد ایشان خدا کافر را قدرت بر ایمان نداده است و کفر در وی آفریده و قدرت بر ترک کفر نداده و هرچه ابلیس کرد

و خواهد کرد تا قیامت همه را خدا در وی آفرید در ازل و از او آن را می‌خواهد نه غیر آن را، و او را بر فساد قدرت داده است و هر فساد که در عالم رو دهد از مفسدان دوست دارد و خواهد. **و شیعه** می‌گویند که تکلیف مالایطاق قبیح است و قبیح بر خدا روا نیست به خلاف قول مجبره که نزد ایشان تکلیف عاجز روا باشد، **مثل آنکه** یکی را بفرماید که بر آسمان رود اگر چه بال و پر ندارد و کور را بگوید که نقطه بر خط بگذار و کسی را دست و پای بسته در دریا اندازد و گوید که اگر جامهٔ تو تر شود ترا ابداً عذاب می‌کنم در دوزخ. **و شیعه** می‌گویند که دروغ بر خدا جایز نبود به خلاف عطوی[1] از شاگردان اشعری که او گوید که دروغ بر خدا جایز بود و اگر دروغ بگوید قبیح نباشد. **و شیعه** می‌گویند که خدای تعالی فعل عبث نمی‌کند به خلاف مجبره که ایشان می‌گویند اگر جمله عالم را جماد آفریدی یا آنکه حیوان آفریدی اما ناطق و عاقل در میان ایشان نبودی یا آنکه عاقل و ناطق آفریدی و تکلیف نکردی حکیم بودی و جایز بودی. **و شیعه** می‌گویند که اگر کسی گناهان بسیار کند و از بعضی قبایح توبه کند و از بعضی نکند از آنچه توبه کرده توبه او درست باشد هرگاه غرضش آن باشد که هرگز مثل آن نکند به خلاف ابوهاشم [جبّائی] و نصارا که می‌گویند که اگر کسی از هزار گونه گناه توبه کند و از یک گناه توبه نکند، هیچ قبول نباشد. **و شیعه** می‌گویند که اگر کسی عمل بد و نیک کند به نیک مستوجب ثواب و بهشت شود و به آن بد مستوجب عقاب باشد، به خلاف معتزله و اصحاب وعید که ایشان می‌گویند که نیکی بدی را باطل کند و بدی نیکی را. **و شیعه** می‌گویند که اگر کسی از مؤمنان به عدد قطرات باران و ریگ بیابان و برگ درختان گناه دارد و بی توبه بمیرد چون مؤمن است یا خدا از او عفو می‌کند یا رسول یا یکی از ائمه معصومان شفاعت او کند و اگر شفاعت نکنند به دوزخ رود و به قدر گناه خود عقوبت کشد و عاقبت به بهشت رود و همیشه در دوزخ نماند به خلاف و عیدیه و معتزله و نصارا و غیرهم که ایشان گویند که اگر یکی هزار سال عمر کند و صایم النهار باشد و قایم اللیل و یک گناه کبیره از او به وجود آید و بی‌توبه بمیرد ابدًا در دوزخ بماند و آن همه عبادات و ایمان ضایع بماند. و شیعه **می‌گویند** که روا بود که خدا بمیراند آن کسی را که داند که اگر عمر او درازتر بودی ایمان آوردی به خلاف کرامیه و بعضی از معتزله که می‌گویند روا نباشد که او را بمیراند. **و شیعه** می‌گویند چنانکه خدای تعالی لطف بر ملائکه و انبیا کرده با مؤمن و کافر نیز کرده به خلاف مجبره که می‌گویند خدای تعالی انبیا و رسل و ملائکه را توفیقی داد و هدایت کرد و دیگران را نداد مثل آن. **و شیعه** می‌گویند که اسمای خدای تعالی به وحی درست شده‌اند و هرچه در قرآن و حدیث رسول ﷺ هست، خدا را به آن نام می‌توان خواند

---

[1] . متکلمی که مشهور به عطَوی باشد که البته معتزلی است نه اشعری، محمد بن عطیة عطوی بصری است. نک: الانساب، ج ۴، ص ۲۱۱

و هرچه نیست نه، به خلاف مجبره! و جماعتی از ابوعلی جبایی و غیره او که نزد ایشان روا بود که خدا را مطیع و عاقل و عارف بخوانند و امثال آن. **و شیعه** می‌گویند که بعد از خلقت انسان بعثت انبیا واجب بود به خلاف قول براهمه که می‌گویند که بعثت انبیا واجب نبود و اشاعره و جملهٔ مجبره بر این قولند. **و شیعه** می‌گویند که اول انسان آدم بود و مجوس می‌گویند که اوّل انسان کیومرث بود. **و شیعه** می‌گویند که انبیا جمله معصوم بوده‌اند به خلاف نصارا و سنّی که می‌گویند که عصمت در انبیا و اوصیا شرط نیست و از این جهت صغایر و کبایر نسبت به ایشان می‌دهند. **و شیعه** می‌گویند که کفر از انبیا واقع نشد و کرامیه می‌گویند که واقع شد و ابن فورک از اشاعره می‌گوید که وقوع کفر از انبیا جایز بود. **و شیعه** می‌گویند که معجزه بر دست نبی یا بر دست امام ظاهر می‌شود و بر دست هیچ کس دیگر ظاهر نشود، به خلاف مجبره که می‌گویند که روا بود که بر دست غیر ایشان ظاهر گردد مثل شیوخ ایشان که در میان مجبره ایشان را اولیا خوانند. **و شیعه** می‌گویند که هر رسول که او را به همهٔ خلایق فرستاده باشند او فاضلتر بود از آنکه او را به قوم خاص فرستاده باشند و گویند که رسول ما بهترین خلایق و خاتم انبیا بود به خلاف قومی از اهل قبله که ایشان می‌گویند که آدم و ابراهیم فاضلتر بودند و به خلاف ضراربن عمرو که او می‌گوید که انبیا همه یکسان‌اند و هیچ یک را بر دیگری فضل نیست. **و شیعه** می‌گویند که انبیا بهتر از ملائکه می‌باشند به خلاف قول معتزله و ابوعبدالله حلیمی!! و باقلانی از اشاعره و جمعی از حَشْویان که می‌گویند که ملائکه اَفْضل از انبیا و رُسُلند. **و شیعه** می‌گویند که انبیا در همه حال رسول باشند به خلاف اشعری که می‌گوید که چون ادای رسالت کنند حقیقت رسولنند و چون فارغ شوند او را مجازًا رسول خوانند. **و شیعه** می‌گویند که هر که دعوی الوهیت کند هرچه بر دست او ظاهر شود سحر بود، زیرا که جسم است و جسم را خدایی نمی‌شاید و گویند که به مجرد دعوای نبوّت کافی نبود بلکه معجزه لازم است که ظاهر کند به خلاف قول اکثر خوارج که نزد ایشان مجرّد دعوا کافی است و معجزه حاجت نیست. **و شیعه** می‌گویند که معجزه را به دو طریق توان دانست، یکی آنکه این کس در زمان انبیا باشند و معاینه ببینند، یکی دیگر آنکه بعد از انبیا بود و این به تواتر معلوم شود به هیچ طریق دیگر نتوان دانست. **و شیعه** می‌گویند که انبیا و ملائکه قطعاً مؤمنند به خلاف اشاعره و حشویان که گویند نشاید که هیچ کس را مؤمن قطعا توان خواند. **و شیعه** می‌گویند که مؤمن باید که بگوید که من مؤمنم حقا به خلاف مجبره که ایشان گویند که ما مؤمنیم ان شاء الله. **و شیعه** می‌گویند که معرفت واجب است عقلا و مجبره می‌گویند که واجب است شرعا. **و شیعه** می‌گویند که امام باید که منصوص عَلَیه باشد به خلاف عباسیان و ابن ریوندی [راوندیه] که ایشان **می‌گویند** که امامت به میراث است. **و شیعهٔ** امامیه می‌گویند که بعد از رسول خدا ﷺ امام امیرالمومنین علی بن ابی طالب

است به خلاف نواصب که می‌گویند که امام ابوبکر است و ابن ریوندی[1] و اتباعش **می‌گویند** که امام بعد از رسول عباس بود. و **شیعه** می‌گویند که امام باید که معصوم باشد از جملهٔ کبایر و صغایر به خلاف همه نواصب که ایشان **گویند** که عصمت شرط نیست چون به ظاهر مسلمان بود اگر در باطن کافر و زندیق باشد، امامتش درست است. و **شیعه** می‌گویند که امام باید که فاضلترین خلق باشد به خلاف نواصب و معتزله که نزد ایشان امامت مفضول درست بود و هرچه نداند از رعیت می‌پرسد و **شیعه** می‌گویند که امام باید که شجاع‌تر از رعیت باشد و عالمتر به جمیع احکام دین به خلاف نواصب که نزد ایشان اگر امام ضعیفْ دل و به اکثر احکام شرع جاهل بود روا باشد. و **شیعه** می‌گویند آنکه دعوای امامت کند و امام نباشد مثل آن است که دعوی نبوت کنی و نبی نباشد به خلاف مجبره که **می‌گویند** که بدعوای امامت کافر نشود اگر چه امام نباشد. و **شیعه** می‌گویند که امام بعد از رسول خداﷺ دوازده‌اند و مجبره و معتزله می‌گویند که چهارده بودند و زیدیه می‌گویند هر که از بنی فاطمه خروج به شمشیر کند او امام باشد. و **شیعه** می‌گویند که خروج بر امام عادل مثل خروج بود بر رسول خداﷺ و هر که بر امام خروج کند کافر گردد به خلاف نواصب که ایشان **می‌گویند** که آن کسانی که بر علی‌علیه‌السلام خروج کردند مؤمن بودند و لعنت بر ایشان نشاید. و **شیعه** گویند که هر که بر اهلِ بیت رسول خداﷺ ظلم کرد بر کفر بمیرد و ابدا در دوزخ بماند به خلاف نواصب که می‌گویند ظالمان خاندان رسالت مثل یزید علیه اللعنه و العذاب و غیره مؤمن بودند و لعنت بر ایشان روا نیست و می‌گویند که هرچه به امور دین تعلق دارد باید که آن را امام بدانند و سهو و خطا و نسیان بر امام روا نباشد و نواصب و یهود و نصارا می‌گویند که سهو و نسیان و خطا بر همه انبیا روا باشد **پس** بر امام به طریق اولی. و **شیعه** می‌گویند که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و فاطمه بنت محمدﷺ بعد از رسول خدا بهترین خلقند و معصوم بودند به خلاف نواصب که بر این اعتقاد نیستند. و **شیعه می‌گویند** که بهشت و دوزخ آفریده شده‌اند به خلاف قومی از **معتزله** که می‌گویند روز قیامت آفریده شوند پیش از حشر و نشر. و **شیعه می‌گویند** که بهشت هرگز فانی نشود به خلاف ضرار بن عمرو که او می‌گوید که فانی شود و در روز قیامت باز مخلوق گردد. و **شیعه** می‌گویند که نعیم بهشت و عذاب دوزخ به آخر نرسد به خلاف ابوالهذیل از معتزله که او **می‌گوید** که نعیم بهشت و عذاب اهل دوزخ منقطع گردد. و **شیعه** می‌گویند که بهشت نه جای سگ و خوک و مار و کژدم است بر خلاف قومی که ایشان می‌گویند اینها در بهشت باشند. و **شیعه** می‌گویند که حساب خلق در روز قیامت با خدای تعالی است به خلاف خیّاط معتزلی و نصاراکه او قایل است به این که حساب خلق در روز

---

[1] . دراینجا به قرینهٔ اعتقادشان به امامت بنی‌عباس، مراد راوندیه است واین جز ابن‌الراوندی است که پیش از این عقاید کلامی از او نقل کرد.

قیامت با حضرت عیسی است. **و شیعه می‌گوین** که شفاعت رسول خدا و ائمه صلوات الله علیهم روز قیامت از برای گنه کاران باشد به خلاف معتزله که می‌گویند شفاعت ایشان از برای زیادتی درجات است نه از برای اسقاط گناه و به خلاف خوارج که می‌گویند که شفاعت محال است **و هیچکس** را شفاعت نباشد. **و شیعه** قایلند به اینکه در روز قیامت اول کسی که به بهشت رود امیرالمومنین باشد علیه السلام از بهر آنکه لوا بر دست او باشد و مشخص است که لوا را پیش از سلطان در شهر می‌برند!! و بعد از امیرالمؤمنین رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد از رسول خدا انبیای دیگر و بعد از انبیا، امّت محمد صلی الله علیه و آله و دیگر امّتها **و می‌گویند** که درجهٔ رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله بلندتر باشد از درجهٔ دیگر انبیا و اهل بیت رسول خدا همه در درجات او باشند و هیچ کس غیر از ایشان در آن درجات نباشد **مگر کسی** راکه خواهد رسول خدا از زنان خود و گویند که میان دوزخ و بهشت جایی است که آنرا اعراف خوانند و کافران عادل سخی از قبیل حاتم و نوشیروان در آنجا باشند **و نیز** می‌گویند که اعراف موضعی است نزدیک صراط که امامان با رسول خدا صلوات الله علیهم در آنجا ایستاده باشند **و هر که** بر ایشان بگذرد او را بشناسند که مؤمن است یا کافر چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است که **وَ عَلَی الأَعْرافِ رِجالٌ یَعْرِفُونَ کلاً بسیماهُمْ**[اعراف / ۴۶] و نواصب گویند که این رجال پادشاهان عادل باشند و اهل سخاوت از کفّار و این محال است و سهل بن عبدالله شوشتری می‌گوید که اصحاب اعراف اهل معرفت باشند، **یعنی** از متصوفه که ایشان را اولیا خوانند **و شیعه** می‌گویند که این دروغ است و این طایفه امامیه یعنی شیعه اثنی عشری می‌گویند که عذاب گور و سؤال منکر و نکیر حق است به خلاف قومی از معتزله و نجّاریان و خوارج که انکار این معنی می‌کنند **و کعبی** از معتزله می‌گوید سؤال آن وقت باشد که اسرافیل صور را بدمد. **و شیعه** می‌گویند که همه خلق را حساب باشد الا اندک **چنانچه** در حدیث آمده است که بعضی از مؤمنان از امّت محمد صلی الله علیه و آله بی حساب به بهشت می‌روند به خلاف بعضی از اصحاب شافعی که می‌گویند که کفّار را حساب نمی‌کنند. **و شیعه** می‌گویند که میزان و صراط و حوض کوثر و شفاعت و همه احوال قیامت چنانچه در قرآن وارد است همه حقند و اعتقاد بدان واجب بود. **و می‌گویند** که آدمی و جن و دیو در روز قیامت مستحق ثواب و عقاب باشند الاّ ملائکه و انبیا و رسل که مستحق ثواب و درجات‌اند نه عقاب. **و می‌گویند** که حرام روزی نباشد و خدا حلال و مباح را روزی خلق گردانید به خلاف مجبره که ایشان می‌گویند که حرام روزی است. **و کرامیه** می‌گویند که حرام از جهت ملکیت روزی نباشد **و اما** از جهت عذار روزی است. **و شیعه می‌گویند** که کسی راکه کشند جایز است که اگر کشته نمی‌شد زنده بماند به خلاف قول مجبره که **می‌گویند** که اگر کشته نمی‌شد در حال البته می‌مرد. پس بدانند نصارا و یهود که آنچه از اعتقادات شیعهٔ امامیه در اینجا ذکر کردیم از برای آن است که هر که در این کتاب نظر کند از اعتقادات ایشان با خبر باشد و اعتقادات مخالف ایشان را دانسته از طریقه حق تخلف نورزد.

[اسماعیل علیه‌السلام وصی ابراهیم علیه‌السلام]

و حالا بسر **مطلب اصلی** که عبارت از استخراج نمودن دین حق محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله و بطلان دین نصارا است از این فصل بیست و پنجم رفته می‌گوییم که جرانیم ملعون **بعد از آنچه** مذکور گردید از قول حضرت موسی نوشته است که **حضرت ابراهیم چون در ایام پیری خوب رحلت فرمود جمع شد با امّت خود و دفن کردند او را دو پسران او اسحاق و اسماعیل در سردابه که در اراضی عبران پسر سوراَئتوس در مملکت ممرا که حضرت ابراهیم خود از فرزندان حِیت خریداری نموده بود.** پس در اینجا مناسب است که از یهود و نصارا بپرسیم که هرگاه ایشان می‌گویند که حضرت اسماعیل هیچ دخلی در وصایت حضرت ابراهیم نداشت بلکه از قبیل سایر فرزندان که جرانیم از سطورا نسبت به حضرت ابراهیم داده است، حضرت خلیل الرحمن حضرت اسماعیل را نیز انعام بخشیده از اسحاق جدا کرده او را به سمت مشرقی روانه نموده بود، **پس بگویند** که چه جهت داشته است که از میانهٔ آن شش پسر دیگر همین حضرت اسماعیل مخصوص به این معنی شد که در زمین کنعان به اتفاق حضرت اسحاق پدر خود را دفن نمود و اگر آن حضرت نه از راه آن بوده است که خصوصیتی داشته است که آن شش پسر دیگر نداشته‌اند به چه اعتبار از میان همهٔ پسران که جرانیم او را با ایشان مساوی به قلم داده است این اختصاص را بهم رسانید که با حضرت اسحاق در دفن حضرت ابراهیم شریک شد؟ **پس معلوم** است که آن خصوصیتی که سبب امتیاز آن حضرت از پسرهای دیگر شده بود وصایت بوده است، **زیرا** که اگر از راه وصایت نبود نقل کردن جرانیم از زبان حضرت موسی در این فصل که در دفن کردن خلیل الرحمن همین حضرت اسحاق و اسماعیل حاضر بودند بی‌معنی و بی‌سبب بود؛ **پس اگر** علت حاضر شدن حضرت اسماعیل وصی پدر خود بودن او نباشد نصارا و یهود جواب بگویند که پس چه سبب داشت و با وجود آنکه به اتفاق یهود و نصارا و اقرار جرانیم ملعون در چندین جای از این کتاب حضرت اسماعیل در زمین فاران که **چنانچه** از همین کتب ثابت کرده‌ایم زمین مکه معظمه است ساکن بود و حضرت ابراهیم در زمین کنعان توقف داشت و در آنجا به جوار رحمت ایزدی پیوست و حضرت اسحاق همیشه با پدر بزرگوار خود در زمین کنعان بسر می‌برد و مابین زمین کنعان که در شام است و زمین مکه معظمه که در دیار حجاز است همه‌کس می‌داند که قریب به پنجاه منزل می‌شود، **پس اگر** حضرت اسماعیل نه آن بود که وصی پدر بزرگوار خود بود و وصی هر پیغمبری باید که در تجهیز و تکفین آن پیغمبر حاضر شود، چه ضرورت داعی شده بود که همین او تنها آن مسافت را طی نموده در دفن پدر خود حاضر شود؛ و نمی‌توانند گفت یهود و نصارا که وصی حضرت ابراهیم حضرت اسحاق بود و اسماعیل چنین اتفاق افتاد که تطفُّلا در آنجا حاضر شد، زیرا که از حاضر شدن حضرت اسماعیل از آن راه دور معلوم می‌شود که

حضرت اسحاق طفیلی بوده است به جهت آنکه اگر حضور حضرت اسحاق به تنهایی کافی می‌بود نمی‌بایست که حضرت اسماعیل مسافت بعیده را طی کند و به آنجا حاضر شود. و اگر یهود و نصارا بگویند که علت حاضر شدن حضرت اسماعیل را به دفن حضرت ابراهیم نمی‌دانیم، می‌گوییم که چنین ظاهر می‌شود که جرانیم هم نمی‌دانست زیرا که اگر می‌دانست البته این حکایت حاضرت شدن حضرت اسماعیل را در دفن حضرت ابراهیم نیز از تورات بیرون می‌کرد. پس معلوم است که چون حضرت اسماعیل وصی حضرت ابراهیم بوده است خدای تعالی چشم جرانیم را پوشانید که آنچه در اصل تورات مضبوط بود که بنابر آنکه پیغمبر را خصوصا اولوالعزم را دفن نمی‌توانند کرد مگر وصی او یا پیغمبری دیگر، حضرت اسماعیل از برای دفن نمودن پدر بزرگوار خود در زمین کنعان حاضر شد، آن ملعون نتوانست که از تورات اصل بیرون کند تا آنکه پیروان دین حق از این عبارت بدانند که وصی حضرت ابراهیم کی بوده است نه آنکه از قبیل یهود و نصارا گمراه شده نه تنها وصایت حضرت اسماعیل بلکه ایمان آن حضرت را نیز انکار می‌نمایند. پس بدانند نصارا که جرانیم در اینجا از نادانی خود سبب اظهار حقیت حضرت اسماعیل و ملعون بودن خود و پیروان خود گردیده است، زیرا که بعد از آنچه مذکور شد، نوشته است که الله تعالی بعد از رحلت حضرت ابراهیم به حضرت اسحاق رحمت فرستاد. پس از اینجا نیز ثابت می‌گردد که چنانچه مکرر ثابت کردیم، هر رحمتی که الله تعالی در مدت حیات حضرت ابراهیم فرستاده بود به آن حضرت و فرزند بزرگ او حضرت اسماعیل تعلق داشت و تمام وعده‌ها که به آن حضرت شده بود در ماده حضرت اسماعیل بوده است نه حضرت اسحاق، زیرا که اگر در مدت حیات حضرت ابراهیم آن رحمتها شامل حضرت بود و آن وعده‌ها تعلقی به او داشت چه در کار بود که در این عبارت قید شود که خدای تعالی بعد از رحلت حضرت ابراهیم به حضرت اسحاق رحمت فرستاد. و نیز از اینجا ثابت می‌شود که وصی حضرت ابراهیم حضرت اسماعیل بود نه حضرت اسحاق زیرا که همه کس می‌داند که عادت الله تعالی چنین جاری شده است که در هر زمانی قبل از رحلت پیغمبر، وصیّ از برای امّت او تعیین می‌نماید نه بعد از رحلت او، چنانچه از فصل بیستم کتاب چهارم تورات که او را نومبری می‌نامند ثابت می‌گردد، در آنجایی که مذکور است که خدای تعالی به حضرت موسی فرموده است که **برادرت هارون وصیّ خود و پسر او ایلعازار را با خود بردار و ببر ایشان را در بالای کوهی که اور نامیده شده است و برهنه کن در آنجا هارون برادر خود را از لباس خلافت و بپوشان آن را به پسر او ایلیازار، زیرا که من مقرّر فرموده‌ام که هارون در آنجا رحلت نماید. پس به عمل آورد حضرت موسی آنچه را که خدای تعالی فرموده بود و خود و هارون و پسر هارون ایلیازار در برابر همهٔ بنی‌اسرائیل به بالای آن کوه رفتند و حضرت هارون رخت خود را کنده به پسر خود ایلیازار پوشانید و در همان ساعت در همان مکان**

از دنیا رحلت فرمود و حضرت موسی با ایلیازار پسر هارون که از جانب پروردگار وصیّ شده به خلافت معین شده بود از کوه اور پایین آمد و چون امّت دیدند که حضرت هارون رحلت کرده بود سی روز بر فوت او گریستند و هر کس در قبیلهٔ خود یعنی همهٔ قبایل بنی‌اسرائیل مدت یکماه تمام تعزیهٔ او را گرفتند. پس بنابر این عبارت فکر کنند یهود و نصارا بلکه سنیان هم که هرگاه در این فصل تورات نوشته شده باشد که الله تعالی بعد از حیات حضرت ابراهیم رحمت فرستاد به حضرت اسحاق، چون می‌تواند بود که در حیات پدر خود وصیّ آن جناب شده باشد **زیرا** که اگر شده بود می‌بایست که خدای تعالی در آن وقت رحمت به وی فرستاده باشد. و این معنی تقویت می‌یابد از آنچه در فصل هفدهم همین کتاب تکوین الخلایق مذکور است که بعد از آنکه خدای تعالی به حضرت اسماعیل رحمت فرستاد، به حضرت خلیل پدر او خطاب نموده فرمود که **اما به اسحاق که او را ساره از برای تو خواهد زائید، من بعد از این میثاق خود را خواهم بخشید،** پس بنابر این عبارت ثابت است که وصیّ حضرت ابراهیم در حیات و بعد از وفات آن جناب حضرت اسماعیل بوده است و حضرت اسحاق بعد از رحلت حضرت اسماعیل برادر خود میثاق امامت را گرفت و این همان میثاقی بود که الله تعالی در فصل سیزدهم به خلیل خود وعده فرموده بود که من بعد از این آن را به اسحاق خواهم بخشید و آن میثاق عبارت از این رحمتی است که **در این** فصل بیست و پنجم می‌فرماید حضرت موسی که، الله تعالی بعد از وفات حضرت ابراهیم به اسحاق فرستاد، یعنی بعد از فوت حضرت اسماعیل برادر او که بعد از حضرت ابراهیم رحلت نمود آن رحمت را به او فرستاد و او را در جای پدر او وصی و خلیفه حضرت اسماعیل قرار داد، **چنانچه** این مدعا از احادیث اهل بیت رسول خدا صلوات الله علیهم نیز ظاهر می‌گردد و هر چند آن میثاق که عبارت از آن امانتی است که نور خاتم الانبیاءﷺ بود که از حضرت اسماعیل به پسر آن جناب قیدار منتقل گردید نه به حضرت اسحاق و اولاد او ورای این میثاق است **اما** به رد یهود و نصارا آنچه از این عبارت که ترجمه کردیم ثابت می‌شود این بود و اما به رد سنّیان برادران ایشان آن است که با خود فکر بکنند که هرگاه امر امامت و خلافت در نزد پروردگار آن قدر عظیم باشد که پیش از آنکه حضرت هارون رحلت کند به حضرت موسی بفرماید که فرزند بزرگ او را به امر خلافت تعیین نموده لباس خلافت هارون را به او بپوشاند، چنانچه مذکور شد، **پس چون** می‌شود که امر خلافت حبیب خود محمد مصطفی راﷺ که قطع نظر از آنکه خاتم انبیاست بهترین و فاضلترین انبیای آن سبحانه است به مرتبه‌ای سبک شمرده باشد که آن جناب را بدون آن که وصیّ و خلیفه تعیین کند از دنیا برده امر امامت و خلافت آن بهترین رسل و انبیا را به اختیار چهار پنج نفر فاسق فاجر که تمام عمر خود را صرف بت پرستی و فسق و فجور کرده بودند واگذارد و حاشا که ظلم چنینی از آن خداوند عادل صادر شده باشد. **پس هر که** به این گمان باشد که خداوند

عالمیان پیغمبر خود را بدون تعیین وصی از دنیا برده است گمراه شده است و این گمراهی همان گمراهی است که بنی‌اسرائیل در بیابان تیه در وقتی که حضرت موسی از میان ایشان مفارقت کرده به کوه طور سینا به مناجات رفته بود از برای خود اختیار کردند که سر از اطاعت حضرت هارون برادر حضرت موسی که آن حضرت او را در جای خود از جانب پروردگار تعیین کرده جانشین خود نموده بود پیچیده به گوساله پرستی مشغول شدند ... اما آن روزی که رسول خدا ﷺ برگردد ایشان سزحساب خواهند شد، در آن روز که حال ایشان از گوساله پرستان بنی‌اسرائیل بدتر خواهد بود. و **اما اگر** لعن به این سامری و آن گوساله بکنند و از این راه باطلی که در پیش گرفته‌اند منحرف شده به سر شاهراه ایمان آوردن به شاه ولایت پناه و خلیفهٔ تعیین شده ازجانب پروردگار و رسول آن سبحانه بیایند، در این دنیا از جانب خدای تعالی رحمت و در آن دنیا تلافیها خواهند یافت.

الاصحاح السادس و العشرون

فصل بیست و ششم

وَ وَقعَتْ مَجاعَةٌ فی الأرْض غیْرُ المَجاعةِ التی کانَتْ اوّلاً فی أیّام إبراهیمَ و ذَهَبَ اسحٰقُ إلی أبی‌مالك مَلِكِ فِلَسْطین فی جَرارةَ و واقع شد گرسنگی در زمین یعنی قحطی رو داد غیر آن قحطی که بود پیش از این در ایام حضرت ابراهیم، یعنی این قحط بعد از آن قحطی شد که در زمان حضرت ابراهیم رو داده بود. و روانه گردید حضرت اسحاق بـه سـوی ابـی‌مالک پادشاه فلسطین در جراره و این موضعی است در شام که به عین الجرّ موسوم است. **فَتَرائیٰ لَهُ الرَّبُّ و قالَ لَه: لاتَنْحَدِر إلی مِصْرَ لکن اسْکُنِ الأرْض التی أقُول لك** پس مرئی شد یعنی نمودار شد از برای او پروردگار و گفت مر او راکه، پایین مرو به سوی مصر بلکه ساکن شو در آن زمینی که من می‌گویم از برای تو **والْتَجا عَلیها فأکُون معكَ و اُبارکُكَ فإنّی لكَ اُعْـطی جَمیعَ هذِهِ الأرض و لِنَسْلك و اُتِمُّ القَسَم الذی وَعَدْتُ بِهِ لإبْراهیم أبیك** و التجا ببر بر آن زمین، پس من خواهم بود با تو و در تورات لاتینی چنین است که غربت بکش در آن زمین، زیراکه من خواهم بود با تو و رحمت خواهم کرد تو را، **زیرا که** من از برای تو خواهم داد همهٔ این زمین را و از برای نسل و ذرّیهٔ تو و تمام خواهم کرد آن قَسَمی راکه وعده کرده بودم به آن از برای ابراهیم پدر تو. و اما در تورات لاتینی چنین است که من از برای تو خواهم داد همهٔ این مملکتها را و از برای نسل تو و این پادری مترجم ظاهرا چون هر مملکتی در زمین است تعبیر از مملکت به زمین کرده است و این غلط است **زیرا که** در ترجمه کردن، این کار نباید کرد بلکه اصل لغت همان لفظ را ترجمه باید کرد نه اینکه شیء را به مکان او یا به مناسب او ترجمه بکنند **وَ اُکَثِّرُ نَسْلَكَ کَنُجوم السَّماء و اُعْطی خُلَفاءَكَ جَمیعَ هذِهِ الْبُلْدان وَ تَتَبارَكُ بِنَسْلِكَ جَمیعُ شُعُوبِ الأرْض** و بسیار خواهم کرد نسل تو را مثل ستارگان آسمان و خواهم داد از عقب آیندگان تو را همه این ولایتها را. و این موافق تورات لاتینی است زیراکه پادری مترجم از نابلدیها مملکت و ولایت را به بلدان ترجمه کرده است. و رحمت کرده می‌شوند به سبب نسل تو همهٔ قبایل زمین **لأجْلِ انَّه أطاعَ إبراهیم صَوْتی و حَفِظَ أوامِری و وَصایایَ و حُقوقی و اتَّبَعَ سُنَّتی**[1] از راه آنکه اطاعت کرد ابراهیم پدر تو، آواز مرا و نگاه داشت احکام مرا و وصیّتهای مرا و حقوق مرا یعنی واجبات مرا و متابعت کرده است سنّتهای مرا. و از این

---

۱. در «رم»: شنتی

فقره تورات مفهوم می‌شود که نیکی پدر و مادر به کار فرزند می‌آید، **پس احتمال** دارد که بعضی از فرزندان خلف که در دنیا زحمت می‌کشند ناخلفی پدر سبب زحمت ایشان شده باشد. **فَمَکَثَ إسحاقُ فی جَرارَةَ و سألَهُ رجالُ تلكَ المَوْضع عن زَوْجَتِهِ؛ فقالَ: هِیَ اُخْتی لأنَّه خافَ أن یقول انَّها زوجَتُهُ لِئلا یَقْتُلُوهُ مِنْ أجْلِ حُسْنها** پس توقف کرد حضرت اسحاق در جراره و پرسیدند او را مردان آن مکان از احوال زن او. پس گفت که او خواهر من است، زیرا که می‌ترسید که بگوید که او زن اوست از برای آنکه مبادا او را بکشند از ره حُسْن و جمال آن زن **فلمّا خَلَتْ ایّامٌ کثیرةٌ و هو ساکنٌ هناكَ، أشْرَفَ أبی‌مالك ملك فِلَسطین**[1] **من طاقهِ لَهُ فَنَظَرَ إسحاق یلاعِبُ رَفْقاءَ زَوْجَتَه** پس چون گذشت روزهای بسیار و او ساکن بود در آنجا، مطلع شد از بلندی ابی‌مالک پادشاه فلسطین از طاقی که از برای او بود ـ و در تورات لاتینی چنین است که مطلع شد ابی مالک از بلندی از در پنجره‌ای که در غرفهٔ او بود ـ پس دید اسحاق را که بازی می‌کرد با رِبْقای زن خود **وَ دعاهُ فقالَ: بالظّاهر انَّها زَوْجَتُك فَلِماذا قُلْتَ انَّها اُخْتك؟** و خواند حضرت اسحاق را و گفت در ظاهر از آنچه دیده شد معلوم می‌شود که این زن زن تو بوده است، پس از برای چه بود که دروغ گفتی که این خواهر تست؟ **فأجابَ: خِفْتُ لِئَلا أمُوتَ بِسَبَبِها** پس جواب داد که ترسیدم از برای آنکه مبادا که بمیرم به سبب او **فقالَ ابی‌مالك: لِمَ فَعَلْتَ بنا هذا، لقدْ کانَ رجلٌ من الشَعْب یَعْرِفُ زَوْجَتَك فَاذاك اَجْلَبْتَ عَلَیْنا جُرْمًا عظیمًا** پس گفت ابی مالک که از برای چه کردی تو این کار را به ما بلکه بود از این امّت من مردی که می‌شناخت زوجهٔ تو را یعنی مقاربت می‌کرد با او، پس در آن وقت تو کشیده بودی و داخل کرده بودی بر ما گناه عظیمی را **فأمَر ابی مالك جَمیعَ الشَعْب قائلا: مَنْ دَنا مِنْ إمْرَأةِ هذا الرَّجُل فانَّه موتًا یَموت** پس حکم کرد ابی‌مالک همهٔ امّت خود را و گفت که هر که نزدیک شود به زن این مرد پس به درستی که او می‌میرد **وَ زَرَعَ اسحاقُ فی تلك الأرْض فَوَجَدَ فی تلك السَّنَةِ ضِعفًا و بارَکَهُ الرَّبُّ** و زراعت کرد اسحاق در آن زمین، پس یافت در آن سال دو چندان که کاشته بود و رحمت کرد او را پروردگار. و در تورات لاتینی چنین است که دید در آن سال یکی را صد یعنی زراعت او تخمی صد تخم کرد[2] و اینکه برکت را در همه جا به رحمت ترجمه می‌کنیم بنابر تورات لاتینی است. **فصارَ الرَّجُلُ غَنِیًّا و کانَ یَنْمُوا مُتَزایدًا حَتّی عَظُمَ جِدًّا** پس گردید مرد مالداری و بود که نمو می‌کرد به حسب مال و زیاد کننده بود تا آنکه بزرگ شد بسیار **وَ صارَ لَهُ مُقْتَنّی من غَنم و بقرٍ و عبیدٍ کثیرًا و لهذا حَسَدَهُ الفِلَسْطینیّون** و شد از برای او کسب کرده شده و به تصرّف در آمده از گوسفندان و گاو و غلامان بسیاری و از این جهت حسد بردند بر او مردم فلسطین. و آنچه از تورات لاتینی

---

۱. در «رم»: فلسطینین.

۲. در «رم» این متن اصلاح شده است.

معلوم می‌شود به جای **عبید** می‌بایست که این پادری مترجم **عیال** بنویسد و از نادانی عیال را پامال کرده است و در جای آن غلامان نوشته است. **و طَمّوا فی ذلك الحین جَمیعَ الْبِئار التی کانَ حَفَرَها غِلْمان إبراهیم أبیه** و پر کردند در آن وقت همهٔ آن چاهایی راکه کنده بودند آنها را غلامان ابرهیم پدر او **و مَلأُوها تُرابًا** و پر کردند آن چاهها را از خاک **حتّی انّه ابی‌مالک قالَ لإسْحاق: اذْهَب عنّا فانَّك قَدْ قَویتَ أكْثَرَ مِنّا جدًّا** و حسد را به جایی رسانیدند تا آنکه ابی‌مالک گفت از برای اسحاق که برو از پیش ما، زیراکه به تحقیق که تو قوّت بهم رسانیدی بسیار بیشتر از ما **فَارْتَحَل مِن هُناكَ حتّی نَزَل وادی جَرارة و سَكَنَ هُناكَ** پس کوچ کرد حضرت اسحاق از آنجا رفت تا رودخانه جراره و سکنا نمود در آنجا **فعادَ وَ احْتَفَر اٰبارًا أُخَرَ التی کانَ اَحْفَرَها غلمانُ اَبیه ابراهیم و کانَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ قد سدَّهَا الفِلَسْطینیّون و سمّاها بالأسْماء التی کان اَبُوه سمّاها** پس بار دیگر کند آن چاههای دیگر راکه کنده بودند آنها را غلامان پدرش حضرت ابراهیم و چنین بود که بعد از مردن حضرت ابراهیم مسدود کرده بودند آن چاهها را مردم فلسطین و نام نهاد آن چاهها را به همان اسامی که پدر او نام نهاده بود آنها را **وَ حَفَرُوا فی الْوادی فأصابُوا ماءً مَعینًا** و کندند در رودخانه خشک چاهی، پس رسیدند به آب گوارایی و در تورات لاتینی چنین است که رسیدند به آب زنده یعنی آب روانی **و تَخاصَمَ هُناكَ رُعاةُ جَرارَة مَعَ رُعاةِ إسْحاق قائلینَ: الماءُ ماءُنا** و نزاع کردند در آنجا چوپانان مردم جراره با چوپانان حضرت اسحاق و می‌گفتند که این آب آب ماست **و لِذلكَ لِما کانَ حَدَثَ دُعِیَ اسْم تِلْك الْبِئر جَوْر**[1] و از این جهت از برای آنکه نزاع در آنجا حادث شد خوانده شد نام آن چاه جور. و در تورات لاتینی چنین است که خوانده شد نام آن چاه حقّت[2] **و حَفَروا أیضا بِئرًا اُخری التی أیْضا تَخاصَمُوا مِن أَجْلِها و دَعَا اسْمَها عَداوات** و کندند باز چاهی دیگر که نیز نزاع کردند از برای او باهم و خواندند نام آن چاه را دشمنیها **وَ انْتَقَل مِنْ ثَمَّ و حَفَرَ بِئرًا اُخری التی لَیْسَ تَخاصَموا من أَجْلِها فسمّی اسْمَها ذاتَ السَّعَةِ قائلا: الان أوْسَعَ اللهُ عَلَیْنا و أنْمانا عَلَی الأرض** و منتقل گردید از آنجا و کند چاهی دیگر که نزاع نکردند از برای آن، پس نامید اسم او را صاحب فراخی ـ و در تورات لاتینی چنین است که نامید نام آن را پهنا[3] ـ و گفت حالا وسیع گردانید خدای تعالی بر ما و زیادتی داد به ما بر روی زمین **فَارْتَفَعَ مِنْ ذلك المَکان إلی بِئر سَبْع** پس بالا رفت از آن مکان بسوی چاه هفت که در تورات لاتینی به برزبه موسوم است **حَیْثُ تَراءٰی له الرَّبُّ فی تلك اللَّیْلَة قائلا لَه: اَنا إلهُ إبراهیم ابیكَ لاتَخَفْ فانّی مَعَك و اُبارِكَك و اُكَثِّرُ نَسْلَك مِنْ اَجْلِ عَبْدی إبراهیم** در جایی که نمودار شد از برای او پروردگار در همان شب و گفت از برای او که، من خدای ابراهیم پدر

---

۱. در متن فارسی آمده ... پس آن چاه را عسق نامید، زیراکه با وی منازعه کردند. عسق به معنای دشواری آمده است.

۲. در لاتین Calumnia به معنای حقه و نیرنگ است.

۳. در ترجمهٔ فارسی آمده: ... پس آن را رحوبوت نامید.

توأم مترس، زیرا که من با توام و رحمت خواهم کرد تو را و بسیار خواهم کرد نسل تو را از برای خاطر بندهٔ من ابراهیم **فَابْتَنی هناكَ مَذْبحًا و دَعا باسْم الرَّب و نَصَبَ خِباءً و اَمَرَ عَبيدَهُ اَنْ يَحْتَفِروا بِئرًا** پس بناکرد در آن جا قربانگاهی و خواند او را به نام پروردگار و زد خیمهٔ خود را و فرمود غلامان خود را اینکه بِکَنَند چاهی **و جاؤُوا الی ذلِكَ الْمَكان مِنْ جَرارة أبی‌مالك و اَحُوزاتُ صاحِبَهُ وَ فيخُول رَئيس الجَيْش** و آمدند به سوی آن مکان از جراره ابی مالک و احزات رفیق و دوست او و فیخول سرکردهٔ لشکر **فَكَلَّمَهُم إسْحاق لِماذا جِئْتُم اليَّ إنْساناً أبْغَضْتُمُونی وَ أخْرَجْتُمُونی عَنْكم؟ فَقالوا: رَأَيْنا انَّ الرَّبَّ مَعك و لِذلك نَحْنُ قُلْنا فَلْيَكُنْ حَلْفٌ بَيْنَنا و لْنُقَرِّرْ عَهْدًا اَلّا تَصْنَعَ بِنا شرًّا كَما انَّنا نَحْنُ لَمْ‌نَقْرُبْ شَيْئًا مِنْ مالك وَ لَمْ‌نَصْنَعْ بك شَيْئا يَضُرُّكَ بَلْ اَرْسَلْناكَ بِسَلامٍ وَ أَنْتَ مُبارَكٌ من الرَّب** پس حرف زد با ایشان اسحاق که از برای چه آمدید به سوی من ای مردمی که به غضب در آوردید مرا ـ و در تورات لاتینی چنین است که از برای چه آمدید به سوی من ای مردمی که زشت دانسته‌اید مرا ـ و بیرون کردید مرا از خودتان؟ پس گفتند دیدیم ما اینکه پروردگار با تو اَست و از این جهت گفتیم ما که باید که بوده باشد سوگندی میان ما و باید که قرار بدهیم عهد و پیمانی بر اینکه نکنی به ما هیچ بدی، همچنانکه ما نزدیک نمی‌شویم چیزی از مال تو را و نمی‌کنیم به تو چیزی که ضرر برساند به تو، بلکه فرستادیم تو را به سلامتی و حال آنکه تو رحمت کرده شده بودی از پروردگار **و عَمِلَ لَهُم اسحقُ وَليمةً و بعد الأكْل و الشُّرْبِ قامُوا مِنْ باكرٍ فَحَلَفَ بعضهم لبعضٍ و شيَّعهم إسحقُ بِسلامَة الی مَكانِهم** و ساخت از برای ایشان اسحاق مهمانی و بعد از خوردن و آشامیدن برخاستند و قسم خوردند بعضی از ایشان از برای بعضی و مشایعت کرد ایشان را اسحاق به دوستی و سلامتی تا مکان ایشان **و جاءَ عَبيدُ اسحاقَ فی ذلك اليومِ و اَخْبَرُوهُ مِنْ أَجْل البِئر التی احْتَفَرُوها و قالوا: انّا وَجَدْنا ماءً** و آمدند غلامان اسحاق در آن روز و خبر کردند او را از رهگذر چاهی که کنده بودند او را و گفتند به درستی که ما دیدیم آبی **فَلِذلك سمّاها الفَيْض و سمَّى الْقَرْيَةَ بِئْر سَبْع حَتّى الی يَوْمنا هذا** پس از این جهت نام نهاد آن چاه را چاه فیض و نام نهاده شد آن ده به چاه هفت[سوگند] تا امروز که ما در آنیم. و در تورات لاتینی چنین است که نام نهاد آن چاه را چاه زیادتی. **فأمّا عيسُو اِذْ كانَ ابْنَ اَرْبعين سنةً اتَّخَذَ نساءً: يهوديتُ ابنَةَ باآرى الحيثى و بسمات ابْنَةَ الُون مِنْ ذلِك الْمَوْضِع أيضا** و اما عیص بن اسحاق وقتی که چهل ساله شد گرفت دو زن: یکی یهودیت نام دختر باآری حیثی و دیگر بسمات نام دختر الون از آن موضع نیز **فكانَتا هَرارَتَيْنِ عَلى إسحاق و رَفْقاء** و بودند این دو زن طعنه زننده و ضرر رساننده به حضرت اسحاق و ربقا زن او.

رد مزخرفات فصل بیست و ششم

در این فصل چون جرانیم مردود رحلت نمودن حضرت ابراهیم را در فصل قبل نوشته بود

و دانست که دیگر کفر گفتن و تهمت بستن به آن حضرتِ صورتی ندارد بنابر این هر کینه‌ای که از آن حضرت در دل داشت در ماده فرزند ارجمند او در این فصل به ظهور رسانیده است و چون عقل شیطان صفت او به آن نرسید که تهمتها و کفرهای تازه فکر کند، بعینه همان تهمتهایی را که به پدر بزرگوار حضرت اسحاق بسته بود در این فصل به آن حضرت بسته است و از راه حِرْصی که در تهمت بستن به انبیا داشت این فصل را ابتدا به این عبارت کرده است که، **و اما** چون که در زمین قحط واقع شد، بعد از آن قحطی که در ایام حیات حضرت ابراهیم رو داده بود، حضرت اسحاق به نزد ابی‌مالک پادشاه مردم فلسطین که در زمین جرارا ساکن بود رفت. و **مخفی نماناد** که این همان ابی‌مالک پادشاه جراراست که جرانیم در فصل بیستم تهمت به حضرت ابراهیم بسته نوشته است که آن حضرت در زمان قحطی به آن سرزمین رفته بود و در بارهٔ ساره خانم مادر حضرت اسحاق به مردم چنین گفته بود که این خواهر من است و **بدین** سبب ابی‌مالک او را از برای آنکه زن خود کند به خانهٔ خود برده بود تا سایر مراتب کفر که در آنجا بر قالب زده است؛ **پس مناسب** است که هر کس که این فصل را بخواند آن فصل را نیز خوانده با این مقابله نماید و ببیند که این ملعون آنچه در آنجا به حضرت ابراهیم از قبایح نسبت داده است دراینجا نیز فرزند ارجمند او را که نصارا همیشه در صدد تعصب او هستند از آن قبایح بی‌نصیب نگذاشته است.

پس می‌گوید این مردود که چون حضرت اسحاق از قحطی سال به زمین جرارا رفته به ابی‌مالک پناه برده بود نمودار شد به او پروردگار و چون این دیدار خدا مثل همان دیداری است که جرانیم در فصل دوازدهم نسبت به حضرت ابراهیم داده است جواب از برای این دیدار همان جوابی است که در آن فصل گفته شد. **پس** هر کس که خواهد به آنجا رجوع کند که از جواب این دیدارها معلوم او خواهد گشت که نصارا از نابینایی دیدار رحمت خدا را هرگز نخواهند دید.

و بعد از این جرانیم در اینجا نوشته است که خدای تعالی به حضرت اسحاق فرمود که، به زمین مصر مَرو بلکه آسوده شو در زمینی که من به تو خواهم گفت و غربت بِکِش در آن زمین، **زیرا که** من با تو خواهم بود و به تو و اولاد تو خواهم داد همهٔ این مملکتها را و به اتمام خواهم رسانید آن سوگندها را که به پدر تو وعده کرده بودم. و در اینجا جرانیم زبان نافهم لاتینی ندانستن خود را ثابت می‌کند، **زیرا که** همه کس می‌داند که سوگند را وعده دادن در همه زبانها خصوص در زبان لاتینی که صرف و نحو دارد نامربوط است. **پس فکر** کنند نصارا که هرگاه جرانیم که زبان عبری و لاتینی بلکه زبان یونانی را هم که زبان او بود نمی‌دانست، چگونه می‌توانست که کتب سماوی را از عبری به زبان لاتینی درست ترجمه کند بدون آنکه به زبان شیطان حرف بزند.

و بعد از آن نوشته است که خدای تعالی به حضرت اسحاق فرمود که، من زیاد خواهم کرد

اولاد تو را از قبیل ستارگان آسمان و به عقب آیندگان تو خواهم داد این همه ولایتها را و به نسل تو رحمت کرده می‌شوند همهٔ قبایل زمین از راه آنکه اطاعت کرد پدر تو صدای مرا و نگاه داشت احکام و اوامر مرا و به عمل آورد دین و سنتهای مرا. **پس ماند** حضرت اسحاق در زمین جرارا و چون از مردمان آن سرزمین در باب زن خود پرسیده شد جواب داد که این زن، زن خواهر من است و در اینجا معلوم است که هر پیغمبر که در درگاه الهی مرتبهٔ او بلندتر بوده است، جرانیم با او عداوت بیشتر می‌ورزیده است، **زیرا که** به حضرت ابراهیم که بلندی رتبه و درجه او را هیچکس انکار نمی‌تواند کرد، دو مرتبه چنین تهمتی بسته است، یکی در فصل دوازدهم در نزد فرعون پادشاه مصر و دیگری در جرارا در نزد همین ابی‌مالک و رعایای او به زشت‌ترین تقریری نسبت داده است و به حضرت اسحاق که در درجه و مرتبه از خلیل خدا پست‌تر بوده است آن ملعون این بهتان را یکبار بسته است و چون آنچه در آنجا در این باب به جرانیم و پیروان او لازم آورده‌ایم ازبرای آنچه در اینجا می‌گوید کافی بود **امابه** اضافهٔ آنچه درآنجا مذکور است ضرور است که چندین هزار لعنی تازه بی‌اندازه در اینجا به ملعون چنینی و هر کس که او را لعن نکند بکنیم.

پس بعد از آن می‌گوید جرانیم ملعون که بعد از آنکه روزهای بسیار گذشت که حضرت اسحاق در زمین جرارا توقف نمود، ابی‌مالک پادشاه مردم فلسطین از در پنجره نگاه کرده دید که اسحاق با زنش بازی می‌کند؛ **پس او را** طلب نموده به وی فرمود که دیده شد که این زن که تو می‌گفتی که خواهر تست زن تو بوده است، پس چرا دروغ گفتی در این که او خواهر تست؟ حضرت اسحاق جواب داد که ترسیدم که مبادا از جهت او بمیرم. ابی‌مالک به وی گفت که، چرا به ما چنین کردی؟ **زیرا که** می‌توانست شد که مردی از من با زن تو مقاربت کند و از این راه داخل می‌کردی بر ما گناه عظیمی را، پس همهٔ امّت خود را حکم کرده فرمود که هر کس که به زن این مرد دست رسانیده نزدیک او شود خواهد مرد. **و اما** حضرت اسحاق در آنجا کشت و زرع کرده در عوض هر دانه صد دانه پیدا کرد، این است آن تهمت عظیمی که می‌گفتیم که جرانیم دوبار به حضرت ابراهیم بسته است و به حضرت اسحاق یکبار نسبت داده است و چون در ضمن بطلان نقل آن دو تهمت که این ملعون به حضرت ابراهیم بسته است به تفصیل ثابت نمودیم که نیت جرانیم مردود در این گونه دروغها که نسبت به انبیای پروردگار در همه جای این کتاب که از برای نصارا ترتیب داده است نقل نموده است چه بود و معلوم گردید که نصارای ملاعین که کفرهای چنینی را از این کافر مردود قبول کرده این کتاب او را کتاب دین خود دانسته جرانیم را مویّد به روح القدسی که او را خدا می‌دانند اعتقاد دارند صاحب چه مذهب‌اند.

و اما در اینجا ضرور است که از نصارا که به این کتاب اعتقاد دارند بپرسیم که، هرگاه این ابی‌مالک همان ابی‌مالکی است که جرانیم در فصل بیستم نقل کرده است که ساره زن حضرت

ابراهیم را از راه آنکه آن حضرت او را خواهر خود گفته بود به خانهٔ خود برد از برای آنکه او را زن خود کند جواب بگویند که این ابی‌مالک چه قدر عمر کرده بود که از آن زمان تا زمان حضرت اسحاق باقی ماند، زیرا که اگر چه مدت عمر او معلوم نیست، **اما** نظر به احوال ساره خانم که بنابر قول جرانیم ابی‌مالک او را به خانهٔ خود برده بود معلوم می‌شود که بسیار غریب است که ابی‌مالک تا زمان حضرت اسحاق زنده مانده باشد، به جهت آنکه موافق آنچه در فصل بیستم نوشته شده است باید در آن وقتی که ابی‌مالک ساره را به خانهٔ‌خود برد ساره زن جوانی بوده باشد، **زیرا که** پادشاه چنینی زن پیری را با آن رغبت تمام به خانهٔ خود نمی‌برد از برای آنکه او را زن خود کند، **پس البته** ساره در آن وقت چهل سال نداشته است به جهت آنکه زنْ همین که به چهل سال رسید هر چند که در اول جوانی بسیار وجیه بوده باشد کمال استبعاد دارد که آنقدر ملاحت و وجاهت در او بماند که پادشاه مملکتی چون ابی‌مالک که بر تحصیل اقسام خوبرویان قدرت داشته باشد گرفتار او گردد و حضرت ابراهیم بترسد که مبادا از راه وجاهت او کشته شود و بدان جهت تهمت عظیمی بر خود بسته به پادشاه و سایر مردمان بگوید که این زنْ خواهر پدری من است و **چنانچه** جرانیم در فصل هفدهم این کتاب نوشته است، در وقتی که خدای تعالی بشارت اسحاق را به حضرت ابراهیم داد که از ساره متولد خواهد گشت، ساره نود ساله بوده است و از آن روز بشارت تا تولد حضرت اسحاق یکسال اقلا باید که گذشته باشد و در فصل بیست و سوم نوشته است که ساره در صد و بیست و هفت سالگی به رحمت ایزدی پیوست و **چنانچه** جرانیم در فصل بیست و چهارم نوشته است معلوم می‌شود که در وقتی که حضرت اسحاق رِبْقا را به عقد خود در آورده است ساره در حیات نبوده است و از آنچه جرانیم نقل کرده است که حضرت اسحاق در وقتی که ربقا را دید او را به خیمهٔ ساره مادر خود داخل نمود و به او تسلی یافت از درد فراق مادر خود، ظاهر می‌شود که لااقل یکسال از فوت ساره گذشته بود که حضرت اسحاق زن کرد، **پس** از روز مولود حضرت اسحاق تا آن روزی که زن گرفته است سی و هفت سال گذشته بوده است و در این ازمنه حضرت ابراهیم زنده بوده است و بعد از فوت حضرت تا آن روزی که به سبب قحط حضرت اسحاق از زمین کنعان بیرون رفته در زمین ابی‌مالک پادشاه جرارا مدت بسیاری سکنا نموده است اقلا ده سال باید که گذشته باشد؛ **پس از** روزی که این ابی‌مالک در زمان حضرت ابراهیم ساره را داخل خانه خود نمود تا روزی که در زمین جرارا این گفتگو را با حضرت اسحاق دربارهٔ ربقا کرده است صد و هشت سال منقضی شده بود و در آن وقت که ساره را داخل خانه خود نموده بود لااقل می‌باید که ابی‌مالک سی ساله داشته باشد؛ **پس از اول** عمر ابی‌مالک تا آن روزی که در زمین جرارا با حضرت اسحاق این مقالات را کرده است یکصد و سی و هشت سال گذشته بود تا بعد از آن چه قدر زمان دیگر در دنیا مانده باشد. **الحال تأمّل** کند هر یهودی و نصرانی در ناپاکی این پیر مردود ملعون خودشان که از برای

آنکه آن تهمتی را که به حضرت ابراهیم خلیل دو مرتبه بسته بود به فرزند ارجمند عالی مقدار او نیز ببندد، قدری از عمر ابی‌مالک را در کتابی که برای ایشان ترتیب داده است به صد و سی و هشت سال رسانیده است. **پس در اینجا** مناسب که این هر دو طایفهٔ گمراه را که بنابر تعصّب این کتاب را که جرانیم مردود ترجمه نموده است قبول کرده سوای آن، کتاب دنیّه دیگر ندارند، **زیرا که** هر کتاب که پیران ایشان نوشته‌اند همه بنای استدلال دین خود را بر این کتاب گذاشته‌اند، از راه خیرخواهی فی‌الجمله موعظه بکنیم تا آنکه شاید از خواب غلفت بیدار گشته دست از پیروی این پیر مردود ملعون و کتاب باطل ویران سراسر بهتان چنینی بردارند.

پس ای جماعت یهود و نصارا چرا بیاد خود نمی‌آرید آنچه را که حضرت سلیمان در فصل هفدهم کتاب اکلیز یاستسی [Ecclesiastes] شما را به آن موعظه نموده فرموده است که، **بیاد بیارید که خدای تعالی آدمی را از گِل آفریده است و او را به صورت خاص خود در میان همهٔ حیوانات امتیاز داده است،** یعنی شکل آدم را از شکل همهٔ حیوانات بهتر قرار داده است **و یکبار دیگر او را به همان حال خواهد برگردانید و از قدرت کاملهٔ خود توانایی به او بخشید؛ پس به وی داد روزهای چندی از برای زندگی کردن و در آنها داد به او اختیار همهٔ آن چیزی را که در روی زمین آفریده شد و آفرید از برای او مونسی به شکل خود و چشم و گوش و زبان به وی عطا کرد و عقل از برای زینت به ایشان بخشید تا آنکه به او میان حسن و قبح فرق توانند نمود، پس آفرید از برای ایشان روح حکمت را** که همان روح پرفتوح حضرت محمد مصطفی ﷺ است و سیزده نفر معصومان پاک که مکرر قبل از این حقیّت او را و این معصومان را از کتب همین حضرت سلیمان و غیره مکرر ثابت نموده‌ایم **و به توسط آن روح حکمت مملو نمود دلهای ایشان را از دانش و فهمیدگی و نیز به توسط او راه حق و باطل را از برای ایشان ظاهر نمود و اثر لطف خود را در دلهای ایشان گذاشت تا آنکه بنماید به ایشان عظمتِ آن روح عجایب خود را از برای آنکه تسبیح کنند اسم اعظم او را، و در عجایب او جلیل سازند او را و عظمت صنعتهای او را نقل نمایند و به اضافهٔ این همه الطاف تعلیم دین زندگانی را به میراث از برای ایشان قرار داد**[1] و این تعلیم دین زندگانی که در اینجا فرموده است همان است که حضرت آدم صفی آن را یاد گرفت و به سبب آن توبهٔ او قبول گردید و از آن حضرت که پدر همه انسان است به میراث به اولاد او رسید، چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید خبر داده است که **فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّه کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیه اِنَّه هُوَالتَّوّابُ الرَّحیم.** [بقره /۳۷] یعنی پس فراگرفت آدم از صاحب و آفریننده و نعمت و رزق دهندهٔ خود کلمه‌هایی که بگوید، پس گفت آنها را، پس توبه کرد بر او، یعنی خدای تعالی قبول کرد توبهٔ او را؛ و از حوّا را نیز به سبب آن به تحقیق که آن پروردگار

---

۱. مطلب بالا در سفر یشوع بن سیراخ (از کتب اپوکریفای عهد عتیق) باب هفدهم آمده است.

قبول توبه کننده و مهربانست و رحم کننده است به توبه کاران و این کلمات که در کتاب حضرت سلیمان بدین زندگانی تعبیر از آنها شده است اسامی شریف **حضرت رسول عربی** ﷺ **و علی و فاطمه و حسنین و باقی ائمه صلوات الله علیهم** بوده که حضرت آدم به آنها توسّل جسته توبهٔ او قبول گردید و این معنی ثابت می‌گردد از آنچه حضرت سلیمان بعد از آن فرموده است که، **قرار داد از برای انسان وصیّت ابدی را و حجّت و عدالت خود را به ایشان نمود** زیرا که **چنانچه** قبل از این ثابت کرده‌ایم، وصیّت ابدی که از اول تا آخر خدای تعالی به همه مخلوقات خود فرموده است قبول کردن و اطاعت نمودن است آن مایهٔ نور همهٔ پیغمبران و سرمایهٔ همهٔ مخلوقات را اعنی خاتم الانبیا ﷺ زیرا که آن حضرت عدالت والهی است از برای انسان؛ **پس بعد** از آن حضرت سلیمان می‌فرماید که، پس عظمت و عزّت او را چشم ایشان دید و عزّت صدای او را گوشهای ایشان شنید، در اثنایی که به ایشان گفت که با خبر باشید از همهٔ ظالمان و منافقان گمراه کننده. **پس ای یهود و نصارا** اگر این حقی را که در کتب خود مضبوط دارید به خاطر خود می‌آورید، چرا به تعلیم ظالمی مثل بیلوس ملعون و فریب منافق مردودی چون جرانیم ناپاک بهترین متاع خود را که عقل و ایمان است بی‌محافظت گذاشته‌اید تا آنکه آن را راهزنان شیاطین جنود ابلیس بدستیاری این دو پیر دزد حرامزادهٔ شما به تاراج ببرند و هیچ به خاطر خود نمی‌آورید که آن کسی که این دو متاع گرانمایه را به شما سپرده حساب آنها را از شما خواهد طلبید. **پس چه** خواهید کرد در روز حساب و چه جواب خواهید داد در آن روز؟ آیا خواهید گفت که ما دست از عقل و ایمانی که به هر فردی از افراد ما سپرده بودی برداشته به عقل و ایمان بیلوس و جرانیم که ایشان را پیران خود دانسته‌ایم عمل کرده‌ایم و می‌پندارید که این عذر را از شما خواهند شنید؟ حاشا که چنین باشد بلکه به شما خواهند فرمود که، اگر من خواستم که شما بنای ایمان و عقل را به عقل و ایمان ایشان بگذارید **پس چرا** به شما نیز مثل ایشان عقل عَلی حَده و اسباب ایمان جدا می‌دادم؟ آیا در هیچ کتاب خوانده بودید که من اطاعت بیلوس را که مرتد دین یهود و مردود قبیلهٔ ابن یامین بود بر شما واجب کرده باشم یا در جایی خوانده بودید که جرانیم کافر آبا و اجداد کفار را که از اولاد یهودا هم نبود واجب الاطاعه نموده باشم؟ پس هرگاه شما در دار دنیا متاع دین و ایمان بلکه گوهر گرامی عقل را که من از برای فرق نمودن میان حق و باطل به شما انعام کرده بودم همه را به ایشان سپرده خود را از قبیل بهایم ساخته‌اید، امروز پناه به ایشان برده بگوئید که بیایند و شما را از بین عذابی که من برای شما مهیّا کرده بودم و بتوسط همه پیغمبران از آن عذاب به شما خبر داده بودم نجات بدهند. پس چه خواهید گفت و چه خواهید کرد در آن روز ای یهود و نصارا؟ هرچه در آن روز خواهید کرد چرا امروز تدارک نمی‌بینید **زیرا که** امروز وقت فرصت است و اگر نه در آن روز توبه و استغفار نفع نخواهد بخشید. **و اما** من نمی‌گویم که شما با چشم کور چنانچه در مذهبی که از بیلوس و جرانیم فرا

گرفته حیران مانده‌اید، کورانه طلب دینی دیگر بکنید، زیرا که اگر بدون تأمّل و بینایی با عصای تعصب پا در راه طلب بگذارید باز کور مانده در چاه ضلالت خواهید افتاد بلکه می‌خواهم که شما اول این تعصّبی را که حالا در آن راه کفر که ایستاده‌اید به سبب آن، کفر به خدا و انبیا می‌ورزید به کنار گذاشته چشم خود را باز کنید و به چشم بینا فرق میان حق و باطل نمائید و بعد از آن که فرق کردید، حق را به جان و دل اختیار کنید و باطل را رد نمایید زیرا که تا پای تعصب و عناد از میان بر نخیزد و انصاف قدم در میدان حق جویی نگذارد محالست که اینکس راه به حق ببرد. پس بعد از آن که چنین که گفتم به عمل آوردید، در آن وقت مثل من به لطف و هدایت پروردگار راه حق بر شما روشن خواهد گشت و هر چیزی را که حالا ظلمانی و تاریک می‌بینید در آن وقت به اندک پرتو آن نور حکمت و هدایت الهی که حضرت سلیمان چنانچه مذکور گردید از او شما را خبر داد بر شما منکشف خواهد گردید و شکر این نعمتی را که من شما را به آن می‌خوانم و شما پس می‌روید به جا خواهید آورد و اجتناب از این مایهٔ عذاب یعنی طریقهٔ ببلوس و جرانیم که حالا آن را نعمت می‌پندارید خواهید کرد؛ پس تا وقت دارید پند مرا بشنوید، زیرا که بنده را غرضی به غیر از صلاح حال شما در این موعظه نیست و اگر نه دانسته باشد که هرگاه موعظه در شما اثر نکرده در ظلمت آباد کفر خود بمانید، چنان نیست که من از لعن کردن بر شما هم در این دنیا و هم در آن دنیا خسته شوم بلکه روز به روز قوت نطق من زیاده و تیغ لعن من تندتر خواهد شد و توانایی بر لعن شما تازه به تازه از جانب الله تعالی به من خواهد رسید.

الاصحاح السابع و العشرون

فصل بیست و هفتم

فشاخَ اسحاقُ و ظَلِمَتْ عَيْناهُ عَنِ النظرِ فَدَعا عيسُو ابنه الأكبر، فقالَ لَهُ يا ابْنى؟ فقالَ لَهُ: ها آنَا پس پیر شد حضرت اسحاق و تاریک شد چشمان او از دیدن و نمی‌توانست دید. پس خواند عیص پسر بزرگ خود را و گفت مر او را که ای پسر من! پس او گفت مر او را که این است من حاضرم **فقالَ لَهُ اَبُوهُ: هو ذا اَنا قَدْ شِخْتُ و ما اَعْلَمُ يَوْمَ وَفاتى** پس گفت مر او را که این است من پیر شدم و نمی‌دانم روز فوت خود را و در تورات لاتینی در این فقره لفظی هست که این پادری او را انداخته است و آن این است که حضرت اسحاق گفت که تو می‌بینی که من پیر شدم. ظاهرا پادری مترجم کور شده بود که کلمه «تو می‌بینی» را ندید. **فَخُذْ سِلاحَكَ الْجَعْبَةَ و القَوْسَ و اخْرُجْ الى الصَّحْراء و إذَا اقْتَنَصْتَ صَيْدًا فَاعْمَلْ لى مِنْهُ طعامًا عَلى ما تَعْلَمُ انّى اَشْتَهى و قَدِّمْ لى حتّى اٰكُلَ و تُبارِكُكَ نَفْسى قبْلَ اَنْ أَمُوت** پس بگیر یراق خودت کیش و کمان را و بیرون رو به سوی صحرا ـ و در تورات لاتینی صحرا نیست بلکه چنین است که برو به بیرون ـ و چون شکار خود کنی صیدی را، پس بساز از برای من از آن شکار طعامی و در تورات لاتینی چنین است که بساز از برای من یخنی[1] بنابر آنچه می‌دانی که من خواهش دارم و پیش بیار نزد من تا اینکه بخورم و رحمت فرستد به تو نفس من پیش از آنکه بمیرم **و سَمِعَتْ رَفْقاء لِهذا** و می‌شنید ربقا این سخنان را **و ذلكَ مَضى إلَى الْحَقْلِ لِيُكْمِلِ اَمْرَ اَبِيه** و چون او روانه شد به صحرا تا آنکه تمام کند امر پدر خود را **قالَتْ لِاِبْنِها يعقوبَ: سَمِعْتُ أَباكَ يُكَلِّمُ عيسو اَخاكَ وَ يَقُولُ لَهُ** گفت ربقا مر پسر خود یعقوب را که شنیدم که پدر تو حرف میزد با عیص برادرت و گفت او را که **اِئْتِنى بِشَىءٍ مِنْ صَيْدِكَ و اصْنَعْ لى طعامًا لاٰكُلَ و اُبارِكُكَ اَمامَ الرَّبِّ قبلَ اَنْ أمُوت** بیار از برای من چیزی از شکار خودت و بساز از برای من خوردنیها ـ زیرا که در تورات لاتینی چنین است ـ تا اینکه بخورم و رحمت بفرستم به تو در برابر پروردگار پیش از آنکه بمیرم **فالاٰنَ يا اِبْنى طاوِعِنى بِما اٰمُرُكَ بِه و اذْهَب إلى الْغَنَم وَ ائْتِنى بِجَدْيَيْنِ جَيِّدَيْن جِدًّا فَأَعْمَلُ مِنْهما أَطْعِمَةً لأَبِيك كَشَهْوَتِه** پس حالا تو ای پسر من اطاعت کن مرا در هرچه به تو بفرمایم و در تورات لاتینی چنین است که قبول کن مصلحتهای مرا و برو به سوی گله و بیار از برای من دو تا بزغالهٔ بسیار خوب تا من بسازم

---

[1] به معنای پخته و در برابر خام.

از آنها خوردنیها از برای پدر تو مثل آن چیزهایی که او خواهش دارد **الّتی إذا أدْخَلْتَها لَهُ وَ أكَلَ مِنْها يُبارِكُكَ قبْلَ أن يَمُوت** آن چنان خوردنیهایی که چون داخل اطاق او کنی آنها را و بخورد از آنها، رحمت خواهد کرد تو را پیش از آنکه بمیرد **فأجابَها: تَعْلَمينَ بِأنَّ عيسُو اَخى هو انسانٌ كثيرُ الشَّعْر و اَنَا اَجْرَدُ** پس جواب داد ربقا را حضرت یعقوب که تو دانایی به اینکه عیص برادر من مرد بسیار پر موست و من از قبیل زمینی‌ام که گیاه نداشته باشد؛ کنایه از این است که مو ندارم. **فإنِ الْتَمَسَنى**[1] **اَبى وَاسْتَحَسَّ فأخافُ اَلاّ أكُونَ عِنْدَهُ كَاللاّعِبِ بِهِ وَ اَجْتَلِبَ عَلَيَّ لَعْنَةً بَدَلَ الْبَرَكَة** پس اگر مسّ کند و احساس کند مرا پدر من، پس می‌ترسم که مبادا باشد که من در نزد او مثل بازی کننده و استهزا کننده به او باشم و بدین سبب داخل کنم بر خود لعنت را بَدَل رحمت **فقالَتْ لَهُ أُمُّهُ: هذه اللَّعْنَة عَلَيَّ يا اِبْنى وَ لٰكِنِ اسْمَعْ قَوْلى فَقَطْ وَ اذْهَبْ وَ ائْتِنى بِما قُلْتُهُ** پس گفت مر او را مادر او که آن لعنت بر من باد ای پسر من و اما همین تو بشنو سخن مرا و برو و بیار از برای من آنچه را که گفتم او را **فَذَهَبَ فجاءَ بِهِ وَ أعطاهُ لِأُمِّهِ فَهَيَّئَتْ الأطْعِمة عَلى ما كانَتْ تَعْلَمُ اَنَّ اَباهُ يُرِيد** پس رفت و آورد او را و داد به مادر خود؛ پس او مهیا کرد خوردنیها بنابر آنچه می‌دانست که پدر او می‌خواهد **و أَلْبَسَتْهُ ثِيابَ عيسُو ابْنها الفاخِرةِ الَّتى كانَتْ عِنْدَها فِى الْبَيْت** و بپوشانید به او رختهای فاخر عیص پسر خود را که بودند در نزد او در خانه **و أحاطَتْ يَدَيْهِ بِجُلُودِ الْجَدْى وَ غَطَّتِ الْمَواضِعِ الْمُنْكَشِفَةِ مِنْ عُنُقِهِ** و احاطه کرد به پوستهای بزغاله دستهای او را و پوشانید به آن پوستْ جاهایی که باز بودند از گردن او **و أعْطَتْهُ الطَّعامَ وَ الخُبْزَ التى كانَتْ عَمِلَتْ** و داد به او خوردنی را و نانی را که به عمل آورده بود و در تورات لاتینی همه جا این خوردنی یخنی است که این پادری مترجم آنرا به خوردنی ترجمه کرده است **و اَدْخَلَها إلى اَبيه؛ فقالَ يا اَبَتاه! فأَجابَهُ: ها اَنَا، مَنْ اَنْتَ يا ابْنى** و داخل کرد آن خوردنیها را به سوی پدر خود؛ پس گفت ای پدر من! پس او جواب داد او را که این است من هستم و در تورات لاتینی چنین است که این است من می‌شنوم، تو کیستی ای فرزند من؟ **فقالَ يَعْقُوبُ: اَنَا هو عيسُو بِكْرُك فَعَلْتُ كَما اَمَرْتَنى فَقُمْ وَ اَجْلِسْ وَ كُلْ مِنْ صَيْدى لِكَى تُبارِكَنى بِنَفْسِك** پس گفت حضرت یعقوب که من آن عیص پسر اول توأم به فعل آوردم همچنانچه فرموده بودی مرا، پس برخیز و بنشین و بخور از شکار من از برای آنکه رحمت کنی مرا به نفس خودت **فقالَ اِسْحاقُ لِابْنه: فَكَيْفَ وَجَدْتَ هكذا سَريعًا يا ابنى؟** پس گفت اسحاق مر پسر خود را که پس چگونه یافتی این چنین زود ای پسر من **فأجابَ يعقوبُ: ارادةُ اللهِ كانَتْ اَنْ يَلْتَقِيَنى سريعًا ما كُنْتُ اُرِيدُهُ** پس جواب داد یعقوب که اراده خدا بود اینکه دچار شد به من آنچه می‌خواستم به این زودی **فقالَ اِسْحاقُ: تَقَدَّمْ اِلى هُنا لِأَحُسَّكَ يا ابْنى اِنْ كُنْت اَنْتَ ابْنى عيسُو اَمْ لا** پس گفت حضرت اسحاق که پیش بیا به اینجا از برای آنکه

---

[1] در «رم»: لَمَسَنى

احساس کنم تو را ای پسر من و امتحان کنم که تو پسر من عیص می‌باشی یا نه **فَتَقَدَّمَ یَعْقُوبُ الی اَبیه وَ حَسَّهُ و قالَ اِسْحاقُ: امَّا الصَّوتُ فَهُو صَوْتُ یعقوبَ بَلِ الْیدان یَدان عیسُو** پس پیش آمد حضرت یعقوب به سوی پدرش و احساس کرد او را و گفت که، اما صدا صدای یعقوب است و اما دستها را دستهای عیص می‌بینم **ولَمْ یَعْرِفَهُ لِأَنَّ الْیَدَیْ! الْکَثیرة الشَّعْر کأَنَّهُما یَدا اَخیه الأکْبَر فَبارَکَهُ** و نشناخت او را، زیرا که دستهای او پر مو بودند که گویا دستهای برادر بزرگ او بودند، پس رحمت کرد او را و **قالَ لَهُ: اَنْتَ هُو عیسُو ابْنی؟ فَأَجابَ: اَنَا هُوَ** و گفت مر او را که تو عیص پسر منی؟ پس جواب داد که من اویم **قالَ لَهُ اِسْحاقُ: ائْتینی بِالْأَطْعِمَةِ مِنْ صَیْدِكَ یا ابْنی لِکَیْ تُبارِکَكَ نَفْسی فَلَمَّا قَدَّمَها لَهُ وَ اَکَلَ فَأَتاهُ أَیْضا بِخَمْرٍ وَ شَرِبَ** و گفت مر او را اسحاق که بیار برای من آن خوردنیهای از شکار خودت را ای پسر من از برای آنکه رحمت کند تو را نفس من. پس چون پیش آورد آنها را از برای او و خورد پس آورد برای او شراب و خورد **فقالَ تَقَدَّمْ اِلَیَّ وَ قَبِّلْنی یا ابْنی؛ فَتَقَدَّمَ إلَیْه و قَبَّلَهُ و لِوَقْتِهِ حینَ اشْتَمَّ رائِحَةَ ثِیابِهِ فَبارَکَهُ و قالَ هُوذا رائحَةُ ابْنی کَرائِحَةِ الْحَقْلِ الْعامِرِ الَّذی بارَکَهُ الرَّب** پس گفت پیش بیا به سوی من و بوسه ده به من ای پسر من. این ترجمه موافق تورات لاتینی است و الا **قَبِّلْنی** معنیش این است که بوسه کن مرا، پس چون پیش آمد به سوی او و بوسید اسحاق او را در همان لحظه که بوی رختهای او به مشامش رسید، رحمت کرد او را و گفت: این است بوی پسر من مثل بوی صحرای معموری است که رحمت کرده باشد او را پروردگار **لِیُعْطِكَ اللهُ مِنْ نَدا السَّماءِ وَ مِنْ دَسَمِ الأَرْضِ کَثْرَةَ الْحِنْطَةِ و الْخَمْر** بدهد به تو خدای تعالی از شبنم و از چربی زمین بسیاری گندم و شراب را و **لِیَتَعَبَّدْ لكَ الشُّعُوبُ وَ لْتَسْجُدْ لكَ الأُمَم** و بندگی بکنند ترا قبیله‌ها و سجده کنند از برای تو امّتها در واقع جرانیم ملعون، غریبْ دعایی از زبان حضرت اسحاق به جهت یعقوب نقل کرده است که از ابتدا تا انتها هیچ گونه مشابهتی به دعای هیچ مؤمنی چه جای انبیا ندارد **کُنْ مَوْلی اِخْوَتَكَ و لِیَنْحَنِ قُدّامَكَ بَنُو اُمِّكَ؛ مَنْ لَعَنَكَ فَهُو یَکُونُ مَلْعُونًا، و مُبارَکًا یَکونُ الذی یُبارِکَكَ** بشو صاحب برادرانت و خم شوند در برابر تو پسران مادرت و هر کسی که لعنت کند تو را او ملعون باشد و رحمت کرده شود آن کسی که رحمت کند تو را و **کانَ لَمَّا فَرَغَ اسْحاقُ مِنْ کَلامِهِ و خَرَجَ یعقوبُ خارجًا فإذا عیسُو جاءَ** و بود اینکه چون فارغ شد حضرت اسحاق از کلام خود و بیرون رفت حضرت یعقوب به بیرون، پس ناگاه عیص آمد و **أتی أباهُ بِطَعامِ مِن صیْد قائلاً قُمْ یا أبی و کُلْ مِنَ الصَّید ابنك لِکَی تُبارِکَنی نَفْسك** و آمد پدر خود را با خوردنی از شکار خود و گفت: برخیز ای پدر من و بخور از شکار پسرت تا آنکه رحمت کند مرا نفس تو **فقالَ لَهُ اِسْحاقُ: مَنْ أَنْت؟ فأَجابَهُ: اَنَا ابْنك الْبِکْر عیسو** پس گفت مر او را اسحاق که، کیستی تو؟ پس جواب داد او را که من پسر اول تو عیسوام **فخافَ اِسْحاقُ خَوْفًا عظیمًا جِدًّا و أوفر عمَّا یتصدَّق** پس ترسید اسحاق و در تورات لاتینی چنین است که پس حیران شد اسحاق حیرت بسیار و عظیمی زیاده بر آنچه

باور توان کرد **و قالَ مُتَعَجِّبًا: فَمَنْ هُو الَّذی أتانِیَ الْاٰنَ بِصَیْدٍ قَدْ صادَهُ و أَکَلْتُ مِن جمیعِ ما قدَّمَ لی قَبْلَ أنْ تَجیءَ أنْتَ و بارَکْتُهُ وَ یَکُونُ مُبارَکًا** و گفت در حالتی که متعجب بود که پس چه کس بود آنکه آمد مرا حالا در این زمان با شکاری که صید کرده بود او را و من خوردم از همهٔ آنچه پیش آورده بود از برای من پیش از آنکه بیایی تو و رحمت کردم او را و می‌باشد البته رحمت کرده شده **فلمَّا أَنْ سَمِعَ عیسُو کلام اَبیه فَعَجَّ بِصَوْتٍ عظیم و تَوَجَّعَ بِقَلْبِهِ و قالَ: بارِکْنی و اَنَا اَیْضًا یا أبی** پس چون که شنید عیص این سخن پدر خود را، پس فریاد بر آورد به صدای عظیمی و درد زده شد در دل خود و گفت رحمت بکن مرا نیز ای پدر من **فقالَ اَبُوه: جاءَ اَخُوكَ بِمَکْرٍ و أَخَذَ بَرَکَتَكَ** پس گفت پدر او که آمد برادر تو و به حیله گرفت رحمت تو را **و هُوَ فقالَ اَیْضًا بِحَقٍّ دُعِیَ اسْمُهُ یعقوبُ لاَنَّه أعْقَبَنی هُوَذا مَرَّةً ثانیةً بُکُورِیَّتی أَخَذَها اوَّلاً و الْاٰنَ ثانیًا اسْتَرَقَ بَرَکَتی و قالَ اَیْضًا لأَبیهِ: فَما خَلَّفْتَ لی ایْضا بَرَکَةً؟** و او پس گفت که حق بوده است اینکه خوانده شده است نام او یعقوب، زیرا که به عقب انداخته است مرا او این دو مرتبه است، **اوَّلْ بُودن** مرا گرفت اوّلاً و حالا بار دیگر دزدید رحمت مرا و گفت نیز مر پدر خود را که آیا به جا نگذاشتی نیز از برای من رحمتی **فأجابَ اسحاقُ و قالَ انّی جَعَلْتُهُ مَوْلاكَ و جمیعَ اِخْوتِهِ جَعَلْتُهُمْ لَهُ عَبیدا** پس جواب داد او را اسحاق و گفت به درستی که من قرار دادم او را صاحب تو و قرار دادم همهٔ برادران او را بندگان از برای او **بِالْحِنْطَةِ و الْخَمر قَوَّیْتُهُ و اَنْتَ یا ابْنی فَماذا اَصْنَعُ لكَ بعدَ هذا** و به گندم و شراب قوی گردانیدم او را و تو ای پسر من! بگو که چه کار بکنم از برای تو بعد از این **فقالَ لَهُ عیسُو: لَعَلَّهُ بَرَکَةٌ واحدةٌ فَقَط عندَك یا اَبی** گفت مر او را عیص که گاه باشد که یک رحمت تنها مانده باشد نزد تو ای پدر من **أطْلُبُ اَنْ تُبارِکَنی اَنَا ایضا** طلب می‌کنم از تو اینکه رحمت بفرستی مرا نیز **فلمَّا انَّه کانَ انْتَحَبَ فی بُکاءٍ عظیمٍ تَحَنَّنَ عَلَیْهِ اسْحاق و قالَ لَهُ فی دَسْمِ الأرْض و فی نِداءِ السَّماءِ مِنْ فَوْقٍ تکُونُ بَرَکَتُك** پس چون که بلند شد صدای او در گریهٔ عظیمی، رحم آمد بر او اسحاق را و گفت مر او را که در چربی زمین و در شبنم آسمان از بالا بوده باشد رحمت تو **فَتَعیش بالسَّیْفِ وَ تَتَعَبَّدُ لِأَخیك و سیأتی وَقْت حینَ تَطْرَحُ وَ تَحِلُّ نیرَهُ مِنْ رَقَبَتِك** پس زندگانی خواهی کرد به شمشیر و بندگی خواهی کرد از برای برادرت و خواهد آمد زمانی که بیندازی و بگشایی حلقهٔ بندگی او را از گردهٔ خودت **فَحَقَدَ عیسُو علی یَعْقُوبَ مِن أَجْلِ بَرَکَةِ أَبیه التی بارَکَه بِها و قالَ عیسُو فی قَلْبه: لَتَقْرُبُ أیّام ماتِم اَبی فأقْتُلُ اَخی یعقوب** پس عیص کینهٔ یعقوب را در دل نگاه داشت از راه رحمت پدرش که رحمت کرده بود آن را به آن و گفت عیص در دل خود که هر آینه نزدیک می‌شود ایّام تعزیهٔ پدر من، پس می‌کشم برادرم یعقوب را **فَبَلَغَ رَفْقاء هذا الْکَلام و أرْسَلَتْ فَدَعَتْ یعقوبَ ابْنَها فقالَتْ لَه: هُوَذا اَخُوك عیسُو یَتَهَدَّدُكَ لِیَقْتُلَك** پس رسید به ربقا این سخن و فرستاد و طلبید یعقوب پسر خود را پس گفت مر او را که این است برادر تو عیص تهدید می‌کند تو را از برای آن که بکشد تو را **فالْاٰنَ یا ابْنی اسْمَعْ قَوْلی و قُمْ**

اِنْطَلِقْ إلی عِنْد اَخی لابانَ إلی حَرّان پس حالا ای پسر من بشنو قول مرا و برخیز و روانه شو و گریزان برو تا نزد برادر من لابان به سوی حرّان و **اَقِمْ عِنْدَهُ اَیّامًا إلی اَنْ یَهْدَأَ غَضَبُ اَخیك و تَبْطُلَ مَوْجِدَتُهُ و یَنْسی ما فَعَلْتَهُ بِهِ ثُمَّ اُرْسِلُ اُحْضِرُكَ مِنْ هُنالِكَ فِلِماذا أُعْدِمُ ابْنایَ كِلَیْهِما فی یَوْمٍ واحِدٍ** و ساکن شو در نزد او روزی چند تا اینکه بشکند غضب برادرت و فرو نشیند عظمت او و فراموش کند آن چیزی راکه به او کردی، پس من خواهم فرستاد و حاضر خواهم کرد تو را از آنجا، پس از برای چه چیز بر طرف کنم پسرهای خودم را هر دو در یک روز و **قالَتْ رَفْقاءُ لِاِسْحاقَ: قَلْبی ضَجِرَ فی حَیاتی مِنْ أَجْلِ بناتِ بَنی حَیْثٍ، اِن تَزَوَّجُ یَعقوب امْرأَةً مِنْ بَناتِ هٰذِهِ الأرْضِ فَلا حاجَةَ لی فی الحَیٰاة** و گفت ربقا مر حضرت اسحاق راکه دل من رنجیده شده است در حیات من از راه دختران بنی‌حیث، اگر یعقوب را زن بدهم از دختران این سرزمین، پس مرا حاجتی به زندگانی نخواهد بود.

رد مزخرفات فصل بیست و هفتم

جرانیم ملعون همین که در فصل قبل افترا به حضرت اسحاق بست، چون دیگر قصد نداشت که نقل کند که آن حضرت بعد از وفات پدر بزرگوار خود با امّت چه نحو سلوک کرد و چه معجزات ظاهر نمود، در این فصل فی الفور او را به پیری رسانیده از چشم عاجز نشان داده است و به مرتبه‌ای او راگرسنه و آرزومند گوشت شکاری بقلم می‌دهد که در این فصل نوشته است که از برای یک لقمه گوشت بزغاله که او راگوشت شکاری فرض کرده بود، سررشتهٔ وصایت و خلافت راکه می‌خواست به عیص پسر بزرگ خود بدهد به حیلهٔ ربقا به جهت آنکه یعقوب را بیشتر دوست می‌داشت و از راه شوق به خوردن گوشت شکاری، بدون آنکه بداند که این شخصی که او را بر امّت خود از جانب خدا خلیفه می‌کند عیص است یا یعقوب از دست بیرون کرد. و از اینها غریب‌تر آنکه جرانیم ملعون در اثنای آن مقدماتی که در مابین حضرت اسحاق و یعقوب گذشته بود نقل می‌کند که حضرت اسحاق به حضرت یعقوب که او را عیص فرض کرده بود گفت که بندگی کنند تو را امّتها و سجده نمایند ترا قبایل. بِشُوْ صاحب برادران خود و در برابر تو خم شوند پسران مادر تو و از این قبیل چیزها که موافق‌همان جرانیم در فصل چهل و پنجم نقل کرده است همه خلاف به عمل آمدند. پس **مطلب جرانیم ملعون** از نوشتن این فصل همین بوده است که بنابر **وحدت موجود** که مذهب او بود برساند که پیغمبران هم تجویز خدا بودن مخلوق کرده بودند، چنانچه حضرت اسحاق در این عبارت که به حضرت یعقوب دعا کرده است اظهار این معنی نموده است و از این فصل که از ابتدا تا انتها همه بهتان و افترا است، معلوم می‌گردد که عداوت و کینهٔ جرانیم ملعون با انبیا در چه مرتبه بوده است که با وجود آنکه در اینجا به خاطرش رسیده بود که تلافی آن کفری راکه به حضرت ابراهیم نسبت داده در فصل بیست و سوم نوشته است که آن

حضرت پرستش نمود امّت زمین را بجا بیاورد باز تلافی او هم به کفر بیرون آمد، **زیرا** که به جهت تدارک آنچه نسبت به حضرت ابراهیم داده بود یعنی که پرستش غیر خدا کرد، نوشته است در این فصل که دیگران پرستش پسر زادهٔ او کردند. **در** واقع روی جرانیم سفید مبادا که خوب تلافی کفر خود را بجا آورد و همان مَثَل است که **مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان،** **پس** می‌بایست که این تلافی را دربارهٔ حضرت ابراهیم بجا نیاورد و این کفر را به فرزند او نسبت ندهد، پس باید دانست که نصارا و **متصوفه** چنین کفرها را عین اظهار حق می‌دانند، **زیرا که** بنابر وحدت موجود چون همه چیز را خدا می‌دانند و اختلاف اشخاص را اعتقاد دارند که امور اعتباری‌اند، تجویز می‌کنند که بعضی از اشیا گاهی به یک اعتبار بعضی دیگر راپرستش نمایند و آن بعض نیز به اعتبار دیگران بعضی را بپرستند و می‌گویند که فی‌الحقیقه این پرستشها همه از یکی و از برای یکی است و غیری در میان نیست، چنانچه یکی از متصوفه گفته است که:

دریا به وجود خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست

و صوفیه در کتب خود نقل کرده‌اند که محیی‌الدین اعرابی (کذا) روزی با جمعی از مریدان در پای عمارتی راه می‌رفتند؛ ناگاه طفلی از پشت بام ساقط شد که به زمین بیفتد. شیخ محیی‌الدین چون چنان دید رو به آن طفل کرده به او گفت که بایست. آن طفل در هوا معلق بماند. پس مریدان از شیخ پرسیدند که، این چه صورت داشت؟ شیخ گفت: مدّتی هرچه او گفت ما شنیدیم، اگر یک بار گفته ما را شنیده باشد چه استبعاد دارد. **پس از این** فصل معلوم می‌گردد که جرانیم ملعون از برای رسانیدن وحدت موجود چون در فصل بیست و سوم حضرت ابراهیم را بنده دیگران قرار داده بود، در اینجا بنابر دعای حضرت اسحاق دیگران را بندهٔ حضرت یعقوب به قلم داده است. **و اما** کمترین می‌گویم که لعنت خدا و نفرین همهٔ انبیا بر جرانیم که این مذهب از پیر خود ببلوس و او از **ملحدان یونان** فراگرفته در این کتاب که به یادگاری از برای نصارا ترتیب داده است باقی گذاشته است و بر همهٔ آنانی که او را پیر دانسته‌اند و از راهی که او نشان داده به جهنّم می‌روند و بر همهٔ یهود که دست از دین و کتابی که الله تعالی برای هدایت ایشان فرستاده است برداشته به کتاب جرانیم ملعون چسبیده‌اند و امروز آن راکتاب دین خود می‌دانند و همچنین لعنت خدا بر آن جماعتی که به نصارا و یهود در معنی مشترک و اما در لفظ به جای اسم نصارا و یهود خود را به **صوفی** موسوم ساخته‌اند ابدالاباد باد تا آنکه در صحرای محشر که آن را انکار دارند بیابند که مستحق پرستش به تنهایی کیست و خداپرست در دنیاکی بوده است. واما چه بسیار به حال ایشان مناسب بود اگر آنچه راکه حضرت سلیمان در فصل سیزدهم کتابی که به حکمت موسوم کرده است می‌فرماید می‌شنیدند و بَدَلِ حکمت باطل یونان حکمت حق را تعلیم می‌گرفتند و دست از حکمت پوچ باطل که سقراط و افلاطون و سایر ملاعین دیگر به دست یاری شیاطین چند به یادگاری از برای ایشان گذاشته‌اند بر می‌داشتند تا آنکه آن حکمت باطل ایشان را از حق بدین

گونه غافل نمی‌کرد و آن حکمتی که حق است این است که حضرت سلیمان در فصل سیزدهم کتاب مذکور می‌فرماید که **پوچ است هر انسانی که در او حکمت خدای تعالی نیست و در اندرون دل او حکومت نمی‌کند**، یعنی هر انسانی که دل او از محبّت و فرمان برداری حکمت خدای تعالی خالی است پوچ است و این حکمت چنانچه مکرر ثابت نموده‌ایم نور حضرت رسول رب العالمین است ﷺ **و از این راه از اینها که نیک و حَسَن دیده می‌شوند نتوانستند یافت آن کسی را که واجب الوجود می‌باشد و با وصف آنکه هرچه می‌دیدند صنعت آن پروردگار بود**، اما هر چند روز و شب آنها را ملاحظه می‌نمودند و در آنها تفکر می‌کردند، صانع آنها را نتوانستند پیدا کرد و در اینجا صریحا نفی ایمان می‌کند از آنانی که بی نور هدایت الهی که عبارت از پیروی چهارده معصوم پاك است ـ صلوات الله علیهم ـ به تعلیم سقراط و افلاطون و ارسطو در ذوات اشیا شب و روز متفکر گشته می‌پندارند که چیزی یافته‌اند و آخر گمراه شده، همهٔ اشیا را خدا می‌دانند و اما نمی‌دانند که تا از این پیشوایان ضلالت دست بر نداشته از راه تعلیم پیشوایان هدایت داخل زمین تفکر در صنعت آن سبحانه نشوند محال است که پروردگار خود را چنانچه می‌باید توانند شناخت **بلکه آتش یا هوا یا روح را** که از برای دلیل آورده می‌شوند **یا گردش نجوم یا آب بسیار یا آفتاب یا ماه را خدایان و فرمان فرمای عالم دانسته‌اند و بینایی نداشتند تا آنکه استنباط کنند که هرگاه خوش آیندگی اینها در مرتبه‌ای است که باعث آن شد که ایشان گمراه شده آنها را خدا دانسته‌اند، پس آن کسی که آفریدگار اینها همه است در چه مرتبه از اینها همه نیکوتر و خوش آینده‌تر خواهد بود، زیرا که پروردگار همه خوش‌آیندگی جمیع اینها را آفریده است و اگر از قوّت تأثیر عملی اینها تعجب نموده‌اند، پس بیابند از اینها که آن کسی که اینها را به عمل آورده است باید که از همه قوی‌تر باشد جهت آنکه به هر کسی** که آن نور را که مذکور شد دانسته باشد **در عظمت و خوش آیندگی مخلوقات به آسانی می‌تواند که خالق را بیابد و اما هنوز از اینها این قدر شکوه نیست، زیرا که اینها بسا باشد که از راه آنکه خالق را خواسته‌اند که بیابند و جستجو کنند پس گمراه گشته از خوبی مخلوقات آنها را خدا فرض کرده‌اند و هر چند که اینان هم بی‌تقصیر بسیار نیستند** یعنی کافر عظیمند **زیرا که چون قوّت ادراك خود را صرف شناخت مخلوقات کردند پروردگار آنها را که یافتن او آسان‌تر می‌باشد از اینها نتوانستند که بیابند و اما از اینها بی‌دولت تر و داخل مردها شمرده شده آنانی‌اند که که صنعت انسان را از قبیل طلا و نقره و چیزهایی را که اسم خدا بر آنها گذاشته‌اند خدا دانسته‌اند**[1] و از این عبارت مفهوم می‌شود که هر کسی که **در این دنیا قصد او از افعال خود پول دنیا باشد و پول را وجودًا و عدمًا موثر بداند نیز از آن**

---

۱. این نقل در کتاب حکمت سلیمان (از کتب اپوکریفای عهد عتیق) فصل سیزدهم با تغییر و تفسیر مختصری در عبارات آمده است.

کفّاری که خدای خود را نتوانسته‌اند که بیابند بی دولت‌تر می‌باشد، زیرا که محبان طلا و نقره و سرمستان وادی جستجوی کیسه و بدره با وجود آنکه خدای خود را یافته‌اند، اما طلا و نقره را در امور مؤثر می‌دانند، پس بنابر این داخل آن گروهی‌اند که طلا و نقره را خدا دانسته‌اند. پس ای اهل یهود و نصارا و صوفیه که همه شماها به راه حکمت باطل از جادهٔ حکمت الله تعالی دور افتاده‌اید تا فرصت دارید آنرا غنیمت شمرده از در حکمت واقعی به مدینهٔ او داخل شده تحصیل کنید معرفت آن سبحانه و تعالی را و چون تاکسی از درِ آن مدینه داخل نشود در آن شهر نمی‌تواند که در آید، پس شما دلهای خود را از محبّت پیشوایان پوچ که نه در دنیا و نه در عقبی به کار شما می‌آیند خالی کنید و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را ناخدای کشتیِ دریایِ تکلیف خود قرار بدهید و بدانید که هر کسی که بدون این ناخدا داخل آن کشتی شده خواهد که در دریای تکلیف گوهر اطاعت الهی را بدست آورد البته در دریای ظلالت که از قول حضرت سلیمان شنیدید غرق می‌گردد و اگر باور نمی‌کنید که چنین است از سنیان عبرت بگیرید که طلا و نقرهٔ دنیا را اختیار کرده در گرداب جهالت و غرقاب ضلالت حیران مانده‌اند، زیرا که چون بدون آن ناخدا داخل کشتی دریای بندگی خدا خواسته‌اند که بشوند این است که آن مذهب پوچی که برای خود اختیار کرده‌اند و آن هرزه‌هایی که نسبت به دین اسلام بسته‌اند به آواز بلند گواهی می‌دهند که به سبب آنکه کشتی ایشان ناخدا ندارد به راهنمایی قیاس و استحسانات عقلی از درِ مدینهٔ علم ربّانی دور گشته دربدر افتاده‌اند به مرتبه‌ای که کتب خود را از اقوال یهود و نصارا مملو نموده‌اند به حدی که امروز یهود و نصارا هم ایشان را قبول ندارند و اگر ثبوت این معنی را می‌خواهند، پس بخوانند سراسر این فصل بیست و هفتم کتاب تکوین الخلایق تورات را که جرانیم از برای نصارا و یهود ترتیب داده است و کتب اخبار و تواریخ اهل سنت را زیرا که از این موافقتی که در قصّهٔ حضرت اسحاق و عیص و یعقوب در مابین این فصل و کتب اهل سنت هست، خواهند یافت که همهٔ این جماعت یعنی یهود و نصارا و صوفیه و اهل تسنن از یک در دور شده‌اند و از درگاه الهی رانده گردیده دربدر افتاده داخل جهنّم گشته‌اند. پس ای اهل یهود و نصارا و صوفیه! بدانید که بنده، این سه تخته پارهٔ کشتی چهار موجهٔ دریای ظلالت را به پرگار توفیق اندازه کرده‌ام و می‌دانم که هر که در این دریا تخته‌های پوسیدهٔ چنینی را در بغل گرفته شنا کند غرق می‌گردد. پس اگر شما دست از اینها بردارید و امید قایمی به ایشان نداشته باشید و داخل کشتی نجات یعنی اهل بیت آن شهر علوم ربّانی که از کشتی نوح محکم‌تر می‌باشد بشوید، من ضامنم بر اینکه بعد از این طوفان فطرت در کوه جودی که در نجف اشرف است فرود آمده تمام زمین را در تصرّف خود خواهید گرفت و اگر نه بدانید که در آن روز هر که دربدر افتاده است گور به گور خواهد افتاد و هر که گور به گور افتاده داخل جهنّم خواهد گردید و چون این کارِ خیر در وقتی رو خواهد داد که راهنمای آن در بهشت یعنی مهدی آخرالزمان علیه السلام ... را از گورِ خود بیرون آورده به او و پیروان او عوض خواهد داد، پس می‌گوییم که اللهم عجِّل لنا ظُهُوره بفضلك و كرمك يا ارحم الراحمين.

الاصحاح الثامن والعشرون

فصل بیست و هشتم

فَدَعا إِسْحاقُ يعقوبَ و بارَكَهُ وَ أَمَرَهُ قائلاً: لاتأْخُذْ امْرأَةً مِنْ بَناتِ الْكَنْعانيين اما پس طلبید اسحاق یعقوب را و رحمت کرد او را و فرمود او را و گفت که زن مگیر از دخترهای کنعان و **لكِنْ قُمْ مُنْطَلِقًا إلى بين نَهْرَيْ سوريّة الى بَيْت بتوايل اَبى اُمِّك و خُذْ لَك مِنْ هُناكَ امْرأَةً مِنْ بَناتِ لابانَ خالك** و لکن برخیز و برو به سوی ما بین دو نهر سوریه که در تـورات لاتـینی مزپاتامیاست[1] که باید که موصل باشد به سوی خانهٔ بتوایل پدرِ مادرت و بگیر از برای خودت از آنجا زنی از دختران لابان خالوی خودت **فاللّهُ الضّابِطُ الكُلّ يُبارِكُك و يُنْميك و يُكَثِّرُكَ لِتَكُونَ لِجَماعةِ شُعُوبٍ** پس خداوندی که نگاه دارندهٔ همه است رحمت خواهد کرده تو را و نموّ خواهد فرمود تو را از برای آن که سر کرده بشوی جماعت امّتها را **وَ يَهَبُ لَك بَرَكات ابراهيم و لِنَسْلِكَ مِنْ بعدك لِتَرِثَ أَرْضَ الْتِجائك الّتى وُعِدَ بِها لِجَدِّك** و خواهد بخشید به تو رحمتهای ابراهیم را و به نسل تو بعد از تو تا آنکه به میراث بگیری آن زمینی راکه پناه تو بود و در تورات لاتینی چنان است که تا آنکه به میراث بگیری زمین غربت خودت راکه وعده کرده شده بود از برای جدّ تو **و أَرْسَلَهُ إِسحاقُ فَانْطَلَقَ الى بَيْن نَهْرَيْ سوريَّة الى عند لابان بـن بتوايل السرياني اَخى رَفْقاء اُمِّهِ** و چون فرستاد او را اسحاق پس روانه شد و رفت تا مابین دو نهر سوریه نزد لابان پسر بتوایل سریانی برادر ربقای مادرش **فلمَّا رَأىٰ عيسُو انَّ اَباهُ بارَكَ يعقوب و أَرْسَلَهُ الى بين نَهْرَيْ سوريّة لِيَأْخُذَ لَهُ امْرأةً مِنْ هناك وبَه بعد البركة امره قائلا تأخذ امرأة من بناتِ كنعان** پس چون دید عیص این راکه پدرش رحمت کرد یـعقوب را و فرستاد او را به سوی میانهٔ دو نهر سوریه تا آنکه بگیرد از برای خودش زنی «برای خود بگیرد و در حین برکت دادن به وی امر کرده گفته بود که زنی»[2] از دختران کنعان **و اَنَّ يعقوبَ أطاعَ أباهُ و أُمَّهُ وَ مَضى الى سوريّة** و اینکه یعقوب فرمان برداری کرد پدر و مادر خود را و رفت به سوی سوریه **و تَبايَنَ لعيسُو انَّ بنات كنعان رَدِيّاتٌ عِنْد اَبيه** ظاهر شد از برای عیص اینکه دختران کنعان پست مرتبه‌اند در نزد پدر او **فَمَضى إلى اسماعيل و تزوَّجَ على نسائِهِ الّتى كانَتْ اوّلا بمخلاّتِ ابنة اسماعيل بن ابراهيم اُخْت نبايوت** پس رفت به سوی اسماعیل و به

---

۱. در متن عربی و فارسی فدّان ارام است که در قاموس کتاب مقدس (ص ۶۴۵) به معنای مزرعهٔ دشت مرتفع آمده است. مزپاتومیا نام لاتینی بین النهرین است.

۲. داخل گیومه از نسخهٔ ما افتاده و متن عربی از «ارم» افزوده شده و فارسی آن از ترجمهٔ فارسی کتاب مقدس.

زنی گرفت در بالای آن زنانی که اول داشت مخلات دختر اسماعیل پسر ابراهیم که همشیرهٔ نبایوت باشد که عبارت از قیدار بن اسماعیل است.[۱] و در تورات لاتینی است مخلات در اینجا ماهلات است و این هم غلط است، **زیرا که** در فصل سی و ششم که جرانیم اولاد و احفاد حضرت اسماعیل و پسران او را ذکر می‌کند دختر قیدار را نوشته است که باسمات بوده است و **خَرَجَ يَعقوبُ مِنْ بِئرِ سَبْعٍ ماضيًا الى حرّان** و بیرون رفت یعقوب از چاه هفت[۲] که برزبه است و رفت به سوی حرّان **و اَتى إلى مَوْضِعٍ و باتَ هناك فأَخَذَ حَجَرًا من حِجارةِ ذلك الموضع و وَضَعَهُ تَحْتَ رأسِهِ و نامَ هناك** و آمد تا به موضعی و بیتوته کرد در آنجا و در تورات لاتینی چنین است که آمد به مکانی و چون خواست که بعد از غروب آفتاب در آنجا استراحت نماید، پس گرفت سنگی از سنگهایی را که در آن موضع افتاده بودند و گذاشت در زیر سر خود آن را و خوابید در آنجا **فَنَظَرَ في الحُلْم سُلَّمًا قائمًا عَلَى الأَرْض و رأسُهُ يَصِلُ إلِى السَّماءِ و مَلائِكَةُ اللّٰه يَصْعَدُونَ وَ يَهْبِطُونَ فيهِ** پس دید در خواب که نردبانی بر پا شده است بر روی زمین و سر او متّصل است به آسمان و ملائکهٔ خدا بالا می‌روند و پایین می‌آیند در او **و الرَّبُّ كانَ ثابتًا على رأسِ السُّلَّم و قالَ: اَنَا هُوَ الرَّبُّ إلٰه ابراهيم اَبيك و إله اسحاق فالأرْض التى أنْتَ عَلَيْها ذا قَدْ أُعْطيكَهاَ لك و لِنَسْلِك** و پروردگار ثابت بود بر آن نردبان و در تورات لاتینی چنین است که تکیه کرده بود بر آن نردبان و گفت این است منم خدای پدر تو ابراهیم و اسحاق، پس این زمینی را که تو بر آن خوابیده به تو خواهم داد و به نسل تو و **يَكونُ نَسْلُكَ مِثْلَ رَمْلِ الأرضِ وَ تَتَّسعُ الَى الْمَغْرِبِ و الْمَشْرِقِ و الشَّمال و التَّيمن و تَتَبارَكُ بِكَ وَ بِزَرْعِكَ جَميعُ قبائِلِ الأرض** و خواهد شد نسل تو در کثرت مثل ریگ زمین و در تورات لاتینی چنین است که مثل گرد و غبار زمین و پهن می‌شوی به سوی مشرق و مغرب و شمال و جنوب و رحمت کرده می‌شوند به تو و تخم تو همهٔ قبایل زمین و این لفظی که در اینجا او را به جنوب ترجمه کرده‌ایم، همان لفظ مریدیس [Meridis] است که به معنی پیشین است و در اینجا به قرینهٔ شمال دانسته می‌شود که مراد جنوب است و الا مریدیس در لغت لاتینی حقیقت در پیشین است **و اَحْفَظُك حيثُمَا انْطَلَقْتَ و أُعيدُكَ الى هٰذِهِ الأرض و لا أُخلِّيكَ حتّى اَعْمَلَ جَميعَ ما قُلْتُهُ لَك** و محافظت خواهم کرد تو را به هر جا که بروی و بر خواهم گردانید تو را به این زمین و نخواهم گذاشت تو را تا آنکه به عمل بیاورم همهٔ آنچه را که گفتم برای تو **فَاسْتَيْقَظَ يعقوبُ مِنْ نَوْمِهِ و قالَ حقًّا انَّ الرَّبَّ فى هٰذَا المَكان و اَنَا لم اَكُنْ أعْلَم و خافَ و قالَ ما أَخْوَفَ هذا الْمَوْضِعَ ما هٰذا الاّ بَيْتُ اللّٰه و بابُ السَّماء** بیدار شد یعقوب از خواب و گفت حقًا که پروردگار در این مکان بوده است و من نمی‌دانسته‌ام و

---

[۱] بر اساس آنچه در پیدایش (۲۵:۱۳) آمده نبایوت برادر قیدار بوده نه خود او.

[۲] در جای دیگر گذشت که این بئر شبع به معنای چاه قسم است نه هفت چاه.

ترسید یعقوب و گفت: چه چیز خوفناک کرده است این موضع را؟ نیست اینجا مگر خانهٔ خدا و درِ آسمان و **قامَ يَعْقُوبُ بِالْغَداةِ و أَخَذَ الْحَجَرَ الذى كانَ تَوَسَّدَ بِهِ و أقامَهُ نصْبَةً و سَكَبَ عَلَيْهِ دُهْنًا** و برخاست یعقوب فردا و گرفت آن سنگی را که بالش خود کرده بود و برپاداشت و نصب کرد آن را و ریخت بر آن روغنی و **دَعَا اسْمَ الْمَدينةِ بَيْتَ ايل التى اوّلاً كانَتْ تُدْعى لَوْزا** و خواند اسم آن قصبه را خانهٔ خدا که اوّلا خوانده می‌شد آن قصبه لوزا یعنی ملجأ و در تورات لاتینی ایل بدون یاست که آل باشد و **نَذَرَ نَذْرًا قائلاً: انْ كانَ اللّهُ يَكُنْ معى و يَحْفَظُنى فى الطريقِ الذى أنَا سائرٌ به و يَرْزُقُنى خُبْزًا اَكُلُ و كَسْوةً اَلْبِسُ و رَجَعْتُ بِسَلامٍ الى بَيْت اَبى و الرَّبُّ يَكُونُ لى إلهًا** و نذر کرد نذری و گفت که، اگر بوده باشد خدا با من و محافظت کند مرا در این راهی که من رونده‌ام به آن و روزی بکند به من نانی که بخورم و لباسی که بپوشم و برگردم به سلامت به خانهٔ پدرِ خودم، پروردگار خواهد بود خدا از برای من و **هذَا الْحَجَرُ الَّذى أقَمْتُهُ نصْبَةً يُدْعى بَيْتُ اللّهِ وَ كُلُّ ما أَعْطَيْتَنى أدَّيْتُ إليك عُشُورَه** و این سنگی که بر پا داشتم و نصب کردم، خوانده می‌شود به خانهٔ خدا و خداوندا هرچه به من بدهی در این سفر ادا می‌کنم به سوی تو ده یک آنرا.

در واقع عجب نذری جرانیم ملعون در این فصل از قول حضرت موسی از زبان حضرت یعقوب نوشته است که از آن معلوم می‌شود که تا آن وقت حضرت یعقوب هنوز خدای تعالی را به خدایی قبول نکرده بوده است و این نذر را کرده بود که اگر نذر او به عمل بیاید خدا را به خدایی قبول کند و الا نه؛ پس لعنت خدا بر جرانیم که از این قبیل بهتانها بر قالب زده است.

رد مزخرفات فصل بیست و هشتم

چون جرانیم ملعون در فصلی که گذشت هر افترایی که خواست به حضرت اسحاق بسته است، بنابر رعایت جانب او زود دست برداشته زبان بیهوده گوی خود را به حضرت یعقوب گشوده در این فصل ابتدا به تهمت بستن به آن حضرت کرده است. **و اما** این عجب است که این ملعون با وصف آنکه به زن گرفتن اعتقادی نداشت بلکه موافق ترجمهٔ خود که به بچه بازی می‌ماند از قبیل **صوفی** بچه باز بود و به کوچک ابدال اعتقاد داشت و راغب بود هر جایی که نقلی از پیغمبری شروع می‌کند بی آنکه ذکر مولود و بعثت و معجزات او را بکند، شرح کدخدا شدن و زن خواستن او را ابتدا می‌نماید و دور نیست که آن ملعون چون زن گرفتن را فعل قبیحی می‌دانست، این است که اول ذکر زن گرفتن پیغمبران را شروع می‌نماید چنانچه در این فصل نوشته است که حضرت اسحاق پسر خود یعقوب را طلب فرموده حکم کرد که از دختران کنعان زن نگیرد بلکه به زمین مزپاتامیا که زمین مولود حضرت ابراهیم بوده است رفته از دختران لابان خالوی خود به عقد خود در آورد و اما چون عیص دید که پدر او به یعقوب رحمت فرستاد، یعنی او را وصیّ خود گردانید و امتحان نمود که حضرت اسحاق

دختران کنعان را پسند نداشت به خدمت حضرت اسماعیل **عاموی**[۱] خود رفته دختر او را که ماهلات نام داشت به عقد خود درآورد.

[رسول موعود فرزند اسحاق است یا اسماعیل]

و در اینجا مناسب است که از یهود و نصارا بپرسیم که هرگاه در کتاب ایشان چنین سندی باشد، **پس چرا** جمع نمی‌کنند ما بین اخبار مختلفه کتب خود که در باب خاتم الانبیا وارد شده است که در یک جا مذکور است که از اولاد اسحاق و در جایی دیگر هست که از اولاد حضرت ابراهیم و در جاهای بسیار چنانچه ثابت کرده‌اند مذکور است که از اولاد حضرت اسماعیل و در جایی دیگر هست که از اولاد یعقوب به دنیا می‌آید. **و هرگاه** به این سند که در این فصل مسطور است ممکن باشد که این کس جمع مابین آن اخبار کند و حضرت محمد ﷺ را ما صَدَق آن اخبار و آن وعده‌ها بداند، **پس چرا** ایشان اولاد حضرت اسماعیل را حقیر شمرده می‌گویند که محمد ﷺ آن پیغمبر موعود نیست که حق تعالی وعدهٔ آمدن او را به همهٔ انبیا کرده است و انبیا به امّتهای خود خبر از آمدن او داده‌اند، **زیرا که** این محمد از اولاد اسماعیل است و در کتب ما، اگر چه هست که حق تعالی به حضرت ابراهیم وعده کرده است که این **رحمة للعالمین** یعنی خاتم الانبیا را از اولاد او به دنیا بفرستد اما در جای دیگر این خبر عام که شامل اسماعیل هم بود تخصیص یافته است به اسحاق و یعقوب، زیرا که در کتب ما مذکور است که همان وعده به حضرت اسحاق و یعقوب از جانب پروردگار نیز شده است؛ **پس اگر** ما قبول کنیم که پیغمبر اهل اسلام آن پیغمبر موعود است که الله تعالی وعده داده بود لازم می‌آید که وعدهٔ آن سبحانه و تعالی که به حضرت اسحاق و یعقوب در این باب فرموده است خلاف بیرون آمده باشد و بالضروره باید که ما نفی اعتماد از کتب خود بکنیم؛ پس ما نمی‌توانیم که به علت قبول کردن پیغمبر اهل اسلام دست از خدا و کتب خود برداریم.

و اما چون این عمده سپری است که هم یهود و هم نصارا به این سپر می‌خواهند که تیرهای رد و لعن مسلمانان که از کمانخانهٔ اثبات حق به ایشان می‌اندازند از خود رد نمایند، پس بنابراین از برای آنکه تیر لعن اهل اسلام بعد از این به سینهٔ مذهب این دو طایفه درست بنشینند، ضرور است که این پسر را به سه جواب مثل غربال کرده، دلهای یهود و نصارا را پاره پاره بسازیم.

جواب اول آن است که ایشان غلط کرده‌اند که از برای خاطر باطل نشدن کتاب خود چشم از حق پوشیده داشته حقیّت آن رسول بر حق را که ما تا از کتب ایشان هم ثابت می‌کنیم که از جانب حق تعالی آمده است انکار می‌نمایند، زیرا که ما قبل از این مکرّر بر ایشان ثابت کرده‌ایم

---

[۱] عموی. عامو به لهجهٔ اصفهانی.

که این کتب را جرانیم از برای اثبات مذهب خود ترتیب داده خواست در این کتب داخل و هرچه نخواست بیرون کرده است؛ پس آنچه از این کتب که ما از برای اثبات خاتم الانبیا بودن پیغمبر خود محمدﷺ سند می‌آوریم می‌گوییم که این آن چیزی است که در اصل کتب سماوی بوده است و بنابر آنکه خدای تعالی چشم جرانیم را در وقت ترجمه کردن کتب سماوی بنابر مصلحت پوشانید، چنین عبارات را از کتبی که برای یهود و نصارا ترتیب داد و ایشان کتب او را قبول دارند نتوانست که بیروت کند و به حال خود گذاشته است تا آنکه از آن عبارات و اسناد حجّت بر نصارا و یهود تمام باشد. **و اما** هر چیزی که ایشان از این کتب که جرانیم معلون ساخته است در جواب اسناد و دلایل ما که از کتب ایشان بر اثبات نبوت و حقیّت دین پیغمبر خود آورده‌ایم بیاورند، می‌گوییم که این از جمله آن چیزهایی است که جرانیم بنابر اقرار خود در آن وقتی که کتب را از عبری به لاتینی ترجمه می‌نمود داخل کرده است. **پس** کتب جرانیم از برای ما سند می‌شود که به آنها، یهود و نصارا را ملزم بسازیم، و اما از آن کتب رد اسناد و دلایل ما کرده مثل مذهب نصارا بی صورت است، زیرا که ایشان کتب خود را معتبر می‌دانند و ما کتب ایشان را محرّف و باطل می‌دانیم. **پس** هر وقت که از کتب جرانیم دلیلی بر اثبات نبوّت و خاتمیت حضرت محمدﷺ به گوش نصارا برسد، واجب است که سکوت اختیار کرده ایمان بیاورند، به جهت آنکه اگر بگویند که جرانیم خلاف نوشته است پس همهٔ مذهب ایشان که از روی کتب جرانیم است خلاف بیرون خواهد آمد و اگر از کتب خودشان آن دلیل را رد بکنند، آن مستدِل قبول نخواهد کرد زیرا که خواهد گفت که من کتب شما را باطل می‌دانم.

جواب دوم آن است که هرگاه ما به اقرار جرانیم ملعون و اسناد همهٔ این کتب که ترتیب داده است ثابت کرده باشیم که جرانیم مردود چیزهای بسیار از کتب سماوی بیرون کرده و کفرهای بی شمار به الله تعالی و انبیا بسته داخل نموده است **بنابر این** کفر آن ملعون و همهٔ آنانی که این کتب را از او قبول کرده‌اند ثابت شد. پس آنچه ایشان می‌گفتند که اگر ما قبول کنیم که آن پیغمبر موعود که الله تعالی در کتاب ما وعده به حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب فرموده است که از نسل ایشان به دنیا بیاید پیغمبر اهل اسلام است باید که دست از خدا و کتب خود برداریم، پوچ و بی معنی است، زیرا که ایشان به محض همین که کتاب جرانیم را که آن ملعون کفرها به خدا و انبیا در آن نوشته است قبول دارند، نه تنها ایشان دست از خدا برداشته‌اند بلکه خدای تعالی نیز ایشان را به خودشان واگذاشته دست لطف خود را از ایشان برداشته است، **و این** است که هر صاحب بصیرتی که به ایشان نگاه کند می‌یابد که صورتشان برگشته است به مرتبه که گویا هرگز انسان نبوده‌اند.

جواب سوم آن است که بر فرض و تسلیم که آن وعده که ایشان ادعا می‌کنند که خدای تعالی در کتاب ایشان به حضرت اسحاق و یعقوب فرموده است که خاتم الانبیا از نسل ایشان

بیاید حق باشد و از جمله آن چیزهایی نباشد که جرانیم ملعون داخل این کتاب نموده باشد. **می‌گوییم** که باز حق به جانب اهل اسلام است در آنچه در باب حقیّت و خاتمیت حضرت محمد ﷺ ادعا می‌کنند، **زیرا که** از این فصل معلوم می‌گردد که پیغمبر ما ﷺ چون نجیب الطرفین است می‌تواند بود که هم از اولاد حضرت اسحاق و هم از اولاد حضرت اسماعیل بوده باشد و قرینهٔ این مدعا آن چیزی است که جرانیم خود در این فصل بیست و هشتم نوشته است که عیص پسر بزرگ حضرت اسحاق بن حضرت ابراهیم چون منظورش آن بود که اولادش نجیب الطرفین باشند به خدمت عمّ بزرگوار خود حضرت اسماعیل رفته دختر آن حضرت را به عقد خود در آورد و از آنچه جرانیم قید کرده است که آن دختر بنت بَنایت یعنی قیدار بود معلوم است که منظور عیص نجیب بودن اولاد خود بوده است، **زیرا که** قیدار به اعتبار آنکه پسر بزرگ و وصیّ حضرت اسماعیل بود، بر اولاد دیگر حضرت اسماعیل شرافت داشت، **پس** بنابر این می‌گوییم که آنچه در کتاب ایشان هست که خاتم الانبیا از اولاد اسحاق به دنیا می‌آید، مراد همین پیغمبر اهل اسلام است ﷺ زیرا که بر آن حضرت صادق است که هم از اولاد اسحاق است و هم از اولاد اسماعیل، از راه آنکه چون عیص بن اسحاق دختر حضرت اسماعیل را را به عقد خود درآورده بود، پس می‌شود که دختری از برای عیص از آن زن متولّد شده باشد و قیدار بن حضرت اسماعیل را پسری بوده است و آن پسر دختر عیص بن اسحاق را که عمه زادهٔ او بود به عقد خود در آورده باشد و از ایشان اولاد بهم رسیده باشد و حضرت محمد ﷺ از آن سلسله بوده باشد. و در این صورت آن حضرت را هم اولاد اسحاق و هم اولاد اسماعیل می‌توان گفت، زیرا که سلسلهٔ آبا و اجداد او از جانب پدر به حضرت اسماعیل و از جانب مادر به حضرت اسحاق منتهی می‌شود.

اما می‌دانم که در اینجا یهود و نصارا دست برادری به همدیگر داده و کمک از هم طلبیده خواهند گفت که از آنچه ثابت کردی همین می‌رسد که پیغمبر شما از اولاد اسماعیل و اسحاق به دنیا آمده باشد و اما آن وعده‌هایی را که حق تعالی به حضرت یعقوب داده است که خاتم الانبیا از اولاد او بدنیا بیاید چه کنیم، زیرا که آن وعده‌ها نمی‌توانند که بر معنی شما صادق بیایند، به اعتبار آنکه از اولاد یعقوب نیست. جواب می‌دهیم که الحمدلله که خداوند عالمیان از برای اتمام حجّت بر شما چشم جرانیم ملعون را به مرتبه‌ای پوشانید که آنچه در کتب شما هست که این بهانه شما را قطع می‌سازد نتوانست که بیرون کند و از آن جمله در فصل دوم کتاب اول پَرَلی یُومِنُن[1] مذکور است که حضرت داود دو خواهر داشت، یکی ابیحائیل نام و دیگر سَرْوِیا و ابیحائیل شوهر کرده به مردی از اولاد حضرت اسماعیل و او پسر زائید که او را امزا نام بود، **پس** این پسر که از خواهر حضرت داود بهم رسید می‌تواند بود که حضرت

۱. کتاب اول تواریخ ایام.

رسول یعنی محمد ﷺ از اولاد او بوده باشد و بنابر این، آن حضرت را اولاد یعقوب و اسماعیل هر دو می‌توان گفت، **زیرا که** خواهر حضرت داود از اولاد یعقوب و از قبیله یهودا بود، پس چون به اتفاق فریقین حضرت محمد ﷺ از اولاد حضرت اسماعیل است و همیشه آبا و اجداد آن حضرت در تولیت بیت الله و سرکردگی قریش نایب حضرت اسماعیل بوده‌اند، لابد باید که نصارا و یهود اعتراف کنند که آن پیغمبر موعود که خدای تعالی در کتب ایشان وعده داده است از اولاد حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب به دنیا بیاید حضرت محمد است ﷺ **زیرا که** در کتب ایشان چنانچه وعده از جانب پروردگار به حضرت اسحاق و یعقوب شده است، همچنان به حضرت اسماعیل نیز به تأکید تمامتر و مکرر آن وعده‌ها شده است، **پس بنابر** آنچه در این فصل مذکور است که عیص دختر حضرت اسماعیل را به عقد خود در آورد ادعای نصارا و یهود را هر چند که ما اسناد ایشان را قبول نداریم، با ادّعای ما جمع می‌توان کرد؛ **اما** ادعای ما راکه در باب خاتم الانبیا می‌کنیم و از کتب ایشان سند می‌آوریم که از اولاد حضرت اسماعیل است نصارا و یهود نمی‌توانند که با ادعای خود جمع نمایند و ردّ اسناد ما نیز نمی توانند کرد، زیرا که اسناد ما از کتب ایشان است که خودشان آنها را قبول دارند.

پس اگر الحال هنوز بنابر کافر ماجرایی بهانه بگیرند و بگویند که آن وعده‌ها که به حضرت اسحاق و یعقوب خدای تعالی فرموده است در حضرت عیسی به عمل آمدند، **پس** خاتم الانبیا حضرت عیسی است؛ **به ایشان** می‌گوییم که بخوانند آنچه قبل از این بر ایشان ثابت کردیم که حضرت عیسی موافق کتب خودشان معلوم نیست که از اولاد حضرت ابراهیم بوده باشد و یهود بخوانند آنچه راکه تا حالا در باب وعده‌ای که از جانب الله تعالی به حضرت اسماعیل شده بود که **رحمة للعالمین** از اولاد او به دنیا بیاید از کتب ایشان ثابت نموده‌ایم؛ **و بنابر** این اوّلا نصارا بدانند که ما در کتب ایشان بر اثبات مدعای خود اسنادی که مذکور شد موجود داریم و ایشان در باب ادعای خود که دربارهٔ حضرت عیسی می‌کنند مطلقا سندی ندارند بلکه اولاد حضرت ابراهیم بودن حضرت عیسی را نیز نمی‌توانند که ثابت کنند؛ **پس** حق به جانب ماست و ما بر حق ثابت هستیم تا ایشان اسنادی در باب ادعای خود که بهتر از اسناد ما باشند بیاورند. و چون معلوم است که هیچ گونه سندی نمی‌توانند آورد، لابد باید اقرار کنند که ما بر حق ایستاده‌ایم و ایشان بر باطل ایستادگی دارند، زیرا که ایشان از جانب پدر و مادر هر دو نسب حضرت عیسی را به حضرت ابراهیم نمی‌توانند که برسانند. **اما از** جانب پدر به جهت آنکه خود اقرار دارند که پدر او از فرزندان حضرت آدم نبوده است چه جای آنکه از اولاد ابراهیم تواند بود، بلکه می‌گویند که پدر حضرت عیسی خداوند عالمیان است و چون خود قایلند و همه کسی نیز می‌دانند که میان خدای تعالی و حضرت ابراهیم رابطهٔ خویشی نیست، پس ثابت است که حضرت عیسی از جانب پدر هیچ گونه نسبتی به حضرت

ابراهیم ندارد. **و اما از** جانب مادرِ او که حضرت مریم است به جهت آنکه قبل از این ثابت کردیم و گفتیم که نصارا در همهٔ کتب خود سندی از برای آنکه ثابت کنند که حضرت مریم از اولاد حضرت ابراهیم بوده است یا از قبیلهٔ یهودا که همهٔ یهود و نصارا از آن قبیله بودن را در خاتم الانبیا شرط می‌دانند بهم رسیده است ندارند. و بر فرضی که چنین سندی هم داشته باشند می‌گوییم که در این صورت حضرت عیسی که ایشان او را خاتم الانبیا و رحمة للعالمین می‌دانند همین از جانب مادر به حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب می‌رسد، **و اما** خاتم الانبیا و رحمهٔ للعالمینی که ما او را پیغمبر خود می‌دانیم، موافق کتب نصارا و یهود از جانب پدر و مادر هر دو به حضرت ابراهیم می‌رسد و بنابر کتب ایشان از اولاد اسحاق و یعقوب و از قبیلهٔ یهودا به دنیا آمده است. **پس این** پیغمبری که ما اهل اسلام از برای خاتم الانبیا بودن به ایشان می‌نمائیم به خاتم الانبیایی از حضرت عیسی اَوْلی و اَنْسَب است.

آنچه تا حالا مذکور نمودیم اصالت به ردّ به نصارا تعلق داشت و یهود در ضمن آن ملزم شدند و اما به رد یهود خاصّه می‌گوییم که ما چون قبل از این مکرر ثابت کرده‌ایم که ادعایی که ایشان در باب خاتم الانبیا می‌کنند کاذب است، پس بنابراین در اینجا همین را به ایشان می‌گوییم که ما حالا یک رحمة للعالمینی قطع نظر از اسناد کتب اهل اسلام و تواتر و معجزات بینات او به تخصیص قرآن مجید که در میان است به اسناد کتب یهود پیدا کرده‌ایم و دست در دامن شفاعت او زده به او ایمان آورده‌ایم و ایشان بنابر اقرار خود حالا بی‌رحمت و بی شفیع مانده‌اند، **پس تا** ایشان آن رحمة للعالمین خود را پیدا کنند ما رحمت کرده شدگان پروردگار عالمیان و ایشان مغضوب درگاه آن سبحانه و تعالی خواهند بود. **و چون** می‌دانم که آن رحمتی که انتظار او را می‌کشند هرگز بعد از این نخواهد آمد و آمده او را نیز ثابت نمی‌توانند کرد جزم است که ابدالاباد به غضب خدا گرفتار خواهند ماند.

[کفرگوییهای چند در این فصل]

پس بعد از این عبارت که تا حالا استدلال از آن نمودیم، جرانیم ملعون در این فصل نوشته است که **حضرت یعقوب چون به امر پدر بزرگوار خود از زمین کنعان بیرون آمد تا آنکه برود به زمین حران** ــ که مکان مولود حضرت ابراهیم بوده است و این حران همان مزپاتامیاسری است که جرانیم در اول این فصل مذکور می‌سازد و نمی‌دانم که چرا این ملعون در هر جایی آن زمین را به اسمی موسوم می‌سازد، ظاهرا چون کارش دزدی بود و دزد مکان گردانیدن را هنر می‌داند، لهذا این کار را کرده است پس می‌گوید که ــ **چون حضرت یعقوب به جایی رسید و در آنجا آفتاب از نظر غایب شده آن حضرت خواست که در آنجا بیاساید، گرفت سنگی از آن سنگها که در آنجا بود و در زیر سر خود گذاشت و خوابید و در خواب دید که نردبانی** ــ و هر چند جرانیم ملعون نمی‌گوید که آن نردبان از چه بود، اما باید

که از نور بوده باشد، زیرا که به نردبان چوبی ملائکه از آسمان پایین نمی‌آیند - **بر پاشده و ملائکهٔ خدا را دید که از آن نردبان از آسمان به زمین و از زمین به آسمان نزول و صعود می‌نمودند و صاحب را دید که به آن نردبان تکیه کرده به وی گفت که. منم صاحب و خداوند ابراهیم پدر تو و خدای اسحاق، به درستی که زمینی که در آن خوابیده‌ای به تو خواهم داد و به اولاد تو و می‌شود اولاد تو از قبیل گَرْد زمین و پهن خواهی شد به سمت مشرق و مغرب و شمال و جنوب و در اولاد تو رحمت کرده می‌شوند همهٔ قبایل زمین و من نگهبان تو خواهم بود در هر جا که بروی و برخواهم گردانید تو را به این زمین و وانخواهم گذاشت ترا تا آنکه به عمل نیاورم همهٔ آنچه را که به تو گفته‌ام؛ پس چون حضرت یعقوب از خواب بیدار شد گفت که به راستی که صاحب در اینجا می‌باشد و من نمی‌دانستم و ترس بر وی غالب شده گفت که، چه وهمناك می‌باشد این مکان پس اینجا چیز دیگر نیست به غیر از خانهٔ خدا و درِ آسمان. پس حضرت یعقوب صبح از خواب برخاسته آن سنگ را که در زیر سر خود گذاشته بود برداشت و او را در عوض کتیبه بلند نمود و روغن زیت در بالای او ریخت و نامید آن قریه را که قبل از آن لوزا نام داشته بیت الله و نیز نذر کرده گفت که، هرگاه که خدا با من باشد و نگاه دارد مرا در این راهی که در آن می‌روم و بدهد به من نان از برای خوردنم و رخت از برای پوشیدنم و به دولت برگردم به خانهٔ پدر خود، صاحب از برای من خدا خواهد بود و این سنگ که من در عوض کتیبه بلند ساخته‌ام نامیده شود خانهٔ خدا و از هرچه به من بدهی به تو خواهم داد ده یک آن را** پس این است تتمهٔ عبارت این فصل بیست و هشتم کتابی که جرانیم زندیق از برای نصارا ساخته است و هر چند آن ملعون تا زنده بود از کفر به خدا گفتن و تهمت به انبیا بستن به تنگ نیامد، اما من به تنگ آمدم از نقل کفرهای او، **زیرا که** این کس تا کی کفرهای این مردود را ردّ نماید؛ نهایت آنکه چون کفرهای او به مرتبه‌ای رسوا می‌باشند که خود رد خود می‌کنند و چندان مکرر شده‌اند که ردّ همهٔ آنها را در جاهای دیگر کرده‌ایم، در اینجا از برای نصارا و یهود که این کتاب جرانیم را قبول کرده‌اند همین شمردن کفر و زندقه‌هایی را که در این عبارت پیر ایشان نوشته است کافی دانستیم، زیرا که شمردن چیزهایی که صریح بر کفر جرانیم دلالت بکنند از برای نصارا و یهود که اعتقاد به او دارند از الزام و دلیل بهتر خواهد بود.

پس **کفر اول** او در اینجا این است که آن خداوندی را که نصارا خود اقرار دارند که جسم نیست و چشم کسی آن سبحانه را ندیده است و نمی‌تواند دید و چنانچه مکرر به اسناد کتب ایشان هم ثابت کردیم که لامکان است آن مردود نوشته است که به نردبان تکیه کرده در خواب حضرت یعقوب در آمده دیده شده است، و به آن حضرت فرمود که منم صاحب و خداوند پروردگار ابراهیم و اسحاق تا آخر عبارت که در آن از قول خدای تعالی نقل می‌کند همهٔ آن وعده‌هایی را که مکرر به حضرت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و همهٔ اولاد ایشان خدای

تعالی کرده بود که بنابر مذهب نصارا هرگز در باره ایشان به عمل نیامده‌اند و بلکه سبب مکرر ذکر کردن جرانیم آنها را همین بوده است که به پیروان خود این معنی را بفهماند از برای آنکه ایشان را بیشتر از خدا رو گردان نماید. دوم آنکه این مردود نوشته است که حضرت یعقوب در وقتی که از خواب بیدار شد، گفت به درستی که الله تعالی در این مکان بوده است و من نمی‌دانستم و در اینجا جرانیم احتیاطاً آن تأویل را که ممکن بود که کسی در اینجا بکند نفی کرده است، زیرا که کسی می‌توانست بگوید که حضرت یعقوب به این اعتقاد نبود که خدا مکان دارد و دیده می‌شود بلکه آنچه دیده بود خواب و خیال بود که به وی چنین نموده شد و هر چند این تأویل هم نامربوط بود، اما جرانیم از برای نفی آن نوشته است که حضرت یعقوب همان معنی را که در خواب دیده بود در وقتی که بیدار شد اقرار به آن نمود، یعنی که خدای تعالی به نحو جسم در آن مکان بود به وضعی که آن حضرت قبل از آن روز نمی‌دانست؛ و این است که گفت در اینجا چیز دیگر نمی‌باشد مگر خانهٔ خدا و درِ آسمان. و **اگر گویند** که چون خانهٔ خدا در آنجا بود و خدا را در میان آن خانه فرض کرده بود این است که گفت در اینجا به غیر از خانهٔ خدا دیگر چیزی نیست یعنی خانه‌ای که خدا در آن می‌باشد، جواب آن است که خدایی که در میان خانه باشد خدمه هم می‌خواهد که او را خدمت بکنند، **پس در** این صورت نیز جواب ایشان صورت نداشته خواهد بود. **ان شاء الله** خدا صورتهای ایشان را از این قبیح‌تر گرداند که این گونه کفرها را از جرانیم ملعون قبول کرده‌اند. **و قطع نظر** از این هرگاه در آنجا خدا در خانهٔ خود بود در آسمان بودن آنجا چه صورت دارد؟ آیا این قطعه زمین که حضرت یعقوب در آن خوابیده بود چندکار از او می‌آمد یا در کجا بود، **و اگر** چنانچه جرانیم ملعون در این فصل نوشته است آن کل زمین جایی بود که لوزا نامیده می‌شد و بنابر اخبار کتب ایشان لوزا جایی بود که بعد از آن بیت‌المقدس در آن جا بنا شده است همه کس می‌داند که آنجای مذکور در زمین است **پس چون** می‌شود و کی باشد که باور کنند که درِ آسمان در زمین می‌باشد. و اگر جنین است آن دالون دراز که پانصد سال راه دارد، چون می‌شود که دیده شود و هرگاه نصارا این گونه عبارات و چنین اعتقادات دارند که این صاحب را خدا فرض کرده‌اند، **زیرا که** آنچه مذکور گردید بنابر اعتقاد ایشان است و اگر نه تأویل حق این عبارت بر فرض که صورت داشته باشد همان است که قبل از این در این کتاب ذکر نموده‌ایم و بر نور خاتم الانبیا محمد ﷺ منطبق گردانیده‌ایم.

[بهشت در آسمان است یا زمین یا هیچکدام]

پس چرا **پادری فلیپ** ملعون در فصل سیم باب سیم کتابی که به رد **قرآن مجید** نوشته است از قبیل عقرب به اعتقاد خود نیش به دین اسلام زده می‌گوید که آن آیه که در قرآن هست که خدای تعالی فرموده است که **وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ** [آل‌عمران /

۳۳] یعنی بهشتی که پهنای آن پهنای آسمان و زمین است مهیّا شده است از برای پرهیزکاران، دلیل است بر آنکه قرآن از جانب خدای تعالی نباید که بوده باشد، زیرا که همه کس می‌داند که جزء از کل کوچک‌تر می‌باشد و چون بهشت جزیی از عالم است، پس چون می‌شود که با کل خود که آسمانها و زمین است مساوی باشد. و آن مردود به این دلیل می‌پندارد که همهٔ اهل زمین را از اعتقاد داشتن به قرآن حمید بر می‌گرداند، پس نصارا این آیهٔ کریمه را با آن کفرهایی که جرانیم مردود در کتاب ایشان بر قالب زده است ملاحظه نمایند، خصوصًا کفرهای او را که در این فصل نوشته است که حضرت یعقوب در قطعه زمینی که بیت‌المقدس در آن بنا گذاشته شده است نردبانی دید که یک سر او به زمین و یک سر او به آسمان متصل بود و خدای تعالی را دید که به آن نردبان تکیه کرده بود و آن حضرت در وقتی که بیدار شد گفت که، خدا در این کل [کذا] زمین بوده است و من نمی‌دانستم به درستی که نیست این کل زمین چیزی دیگر مگر خانهٔ خدا و درِ آسمان. بعد از آن که ملاحظه کردند ببینند که کدام یک از اینها با اقوال انبیا و کتب ایشان مناسب‌تراند و اگر ندانند از کمترین بشنوند و قبول کنند که به محضِ همین که جرانیم این عبارت را در کتاب ایشان نوشته است که ما آن را می‌خوانیم، واجب است که لعن بر او کرده او را کافر بدانیم، زیرا که آنچه این ملعون نوشته است با اصول کتب جمیع انبیا که حق تعالی از اول دنیا تا حالا از برای هدایت انسان فرستاده است منافات تام دارد و بلکه اتفاقی است حتی در میان حکما هم که نصارا قول ایشان را بیشتر از قول انبیا می‌خواهند که پیروی بکنند متفق علیه است که خداوند خالق آسمان و زمین جسم نمی‌تواند بود بلکه از جسم و جسمانیات مجرد و منزه می‌باشد و چون تکیه کردنی که جرانیم از برای خدای تعالی اثبات کرده است بدون آنکه آن سبحانه جسم باشد دست بهم نمی‌دهد، پس اسباب ملعون بودن جرانیم بلاشبهه دست بهم داد. اما آنچه الله تعالی در قرآن مجید می‌فرماید که وسعت بهشت آسمان و زمین است با هیچ اصلی از اصول که انبیا خدای تعالی خبر از آنها داده‌اند و به دستور و قواعد عقلی نیز که حکما قرار داده‌اند هر چند که آنها هم بی‌اعتبار و بی‌اصلند منافات ندارد، زیرا که همهٔ انبیا فرموده‌اند و همهٔ حکما نیز به این معنی قایلند که آسمان اوّل احاطه کرده است همهٔ زمین را و هرچه در اوست و آسمان دوم احاطه کرده است آسمان اول و زمین را و مافیها را و آسمان سوم احاطه کرده است آسمان دوم و اول و زمین را و هرچه در او می‌باشد و همچنین آسمان چهارم آسمان سوم را و هرچه در جوف اوست احاطه کرده است و پنجم ششم را و ششم هفتم را و آسمان هفتم احاطه کرده است همهٔ آسمانهای مذکور و زمین را؛ پس چه می‌شود که هرگاه بهشت در بالای این هفت آسمان در زیر عرش که نصارا آن را هم داخل آسمانها نمی‌شمارند بوده باشد و در این صورت وسعت او به مرتبه‌ای باشد که از وسعت این آسمانهای هفتگانه و زمین بیشتر باشد. اما می‌دانم که نصارا می‌گویند که از کجاست که بهشت در بالای آسمان هفتم است بلکه ما می‌گوییم که

بهشت در زمین می‌باشد. **جواب** آن است که از ندانستن شما رد قول اهل اسلام لازم نمی‌آید بلکه رسوایی جرأت شما ثابت می‌گردد که رد قول خدا و انبیا کرده هرچه خواسته‌اید مذهب از برای خود می‌سازید. **و اما** از برای آنکه این رسوایی شما ظاهر گردد و بر همه کس هویدا شود مناسب است که از کتبی که جرانیم از برای شما ساخته است ثابت کنیم که بهشت در زمین نمی‌باید که بوده باشد. **اوّلا** از فصل پنجم همین کتاب تکوین الخلایق ثابت می‌شود، از جایی که جرانیم از زبان حضرت موسی و قول خدا نقل می‌کند که حضرت اخنوخ یعنی ادریس زندگانی کرد ششصد و شصت و پنج سال و با خدای تعالی راه رفت و ناپدید شد، زیرا که خدا او را بلند کرد. و در میان نصارا اتفاقی است که خدای تعالی او را به بهشت برد، **پس** بنابراین باید که بهشت در زمین نباشد تا آنکه این عبارت بلند کردن او را و در زمین ناپدید گشتن و داخل بهشت شدن حضرت ادریس صادق تواند آمد، زیرا که اگر چنانچه ایشان می‌گویند بهشت در زمین می‌بود از برای داخل کردن ادریس در بهشت احتیاج به بلند گردانیدن او نبود بلکه بایست که بنویسد که داخل کرد او را در بهشت. **دوم** آنکه در فصل دوم همین کتاب تکوین الخلایق نوشته شده است که خدای تعالی از ابتدا آفریده بود بهشت فردوس را و در ابتدای فصل اول نوشته است که در ابتدا آفرید الله تعالی آسمان و زمین را و در وقت بیان آفرینش زمین و آنچه در آن هست و آفرینش آسمان از آفرینش بهشت سخنی نگفته است، **پس** ثابت است از قول کتاب نصارا که بهشت باید که در زمین و آسمان نباشد، **زیرا که** جرانیم نوشته است که پیش از زمین و آسمان آفریده شده است و در وقت بیان آفرینش زمین و آسمان به مرتبه‌ای تفصیل می‌دهد که آفریدن علفها و حیوانات و جمیع مخلوقات را ذکر می‌کند، **پس اگر** بهشت در زمین بودی چون عمدهٔ چیزهایی است که حق تعالی از برای انسان آفریده است نحو آفریدن او را نیز بایست که نقل کند و نه همین بگوید که داخل کرد خدای تعالی آدم را در بهشت که از ابتدا آفریده بود یعنی او را آفرید پیش از آن ابتدایی که در آن آسمان و زمین را آفریده بود. **و چون** باطل شد قول نصارا که می‌گویند که بهشت در زمین می‌باشد و به قول کتاب ایشان ثابت شد که باید در بالای زمین بوده باشد، **پس** فلیپ پادری ملعون از اینکه الله تعالی در قرآن مجید فرموده باشد که وسعت بهشت وسعت آسمانها و زمین است چرا کفر می‌گوید و نوشته است که از اینجا لازم می‌آید که جزء با کل مساوی باشد، یعنی بهشتی که در بالای آسمان هفتم در زیر عرش باشد که چنانچه گفتیم نصارا اقرار دارند که داخل هفت آسمان شمرده نمی‌شود استبعاد دارد که وسعت او مساوی وسعت آسمانها و زمین باشد، بلکه هیچ استبعاد ندارد، زیرا که عرش و بهشت که در زیر اوست به مرتبه‌ای وسیع‌اند که به غیر از خدای تعالی کسی دیگر راه به وسعت آنها نمی‌برد. **پس نصارا** حالا خوب است که آن عبارت جرانیم ملعون را که در این فصل نوشته است که حضرت یعقوب خدای تعالی را دید که تکیه بر نردبان کرده بود و نیز او را در میان خانه دید

تأویل بکنند. **و اما** چون می‌دانم که نمی‌توانند آنرا تأویلی کرد که عقل و نقل بپسندد از راه آنکه کفر و نفاق را شعار خود کرده‌اند خواهند گفت آن چیزی را که فلیپ پادری در همان فصل سیم باب سوم کتابی که نوشته است می‌گوید، زیرا که **فلیپ** پادری می‌گوید که در یکی از کتب شما که به کتاب سنّت موسوم است نوشته شده است که پیغمبر شما فرموده است که من در روز **شفاعتم** که در آنروز حتی آنانی را هم که از امّت من از جهت گناهان خود به عذابها در جهنّم گرفتار بوده‌اند از جهنّم بیرون خواهم آورد در حالتی که همهٔ ایشان سوخته و آتش در ایشان افروخته باشد، پس ایشان را خواهم برد به سرچشمه‌ای که او را **کوثر** می‌نامند و در آن چشمه چون همه ایشان را بشویم آن سیاهی فی‌الفور از ایشان زایل شده بدنهای ایشان از قبیل برف سفیدشود و ایشان را به اتفاق مؤمنان داخل بهشت خواهم گردانید و در آن وقت خدای تعالی به جبرئیل خواهد فرمود که، برو به آنجایی که کلیدهای بهشت در آنجا محفوظ است و آنها را با خود بیار. پس جبرئیل فرمانبرداری کرده خواهد رفت به آنجایی که کلیدهای بهشت در آنجا می‌باشند. **و اما** چون خواهد که کلیدها را بردارد دچار او می‌شود ملکی که چون امر الهی را از جبرئیل بشنود در همان لحظه دست به دهان خود کرده هفتاد هزار کلید بیرون خواهد آورد که هر کدام به طول هفت هزار فرسنگ و چون جبرئیل از راه سنگینی آنها را نتواند که بردارد عجز خود را به خدای تعالی عرض خواهد نمود و در آن وقت فرمان از جانب خدا به وی خواهد رسید که ای جبرئیل! بخوان مرا به اسم خودم و به اسم محمد حبیب من و به این وضع خواهی توانست که آن کلیدها را برداری؛ **پس** چون جبرئیل چنین کند آن کلیدها را برداشته خواهد آورد و به آنها باز خواهد کرد آن بهشت را که اسم او جنّت الفردوس یعنی بهشت مقدس است. و چون پیروان حضرت محمد ﷺ داخل جنّت شوند در آنجا مهیّا خواهند یافت سفره‌ای انداخته که طول او هفتصد روز راه بوده باشد و در دور آن صندلیها از طلا و نقره و دستمالها از ابریشم و طلا بافته خواهد بود. پس در آن سفره خواهند نشست و خوردنیهای بهشت را خواهند خورد و از چشمه های او خواهند آشامید و در انتهای مهمانی جوانانی که خدمتکاران می‌باشند رختها و کفشها و حمایلها از طلای مرصّع و همهٔ اسباب زینت را از برای ایشان آورده که ایشان به آنها خود را بپوشانند. **پس** به هر کدام یک ترنج به هدیه خواهند آورد و چون هر کدام ترنج خود را ببویند از هر یک از آن ترنجها دختری در نهایت حسن و جمال بیرون خواهد آمد. و چون پیروان محمد ﷺ آنها را ببینند از سفره برخاسته به هر وضع که خواهند با آنها جماع می‌کنند در مدت پنجاه سال و بعد از لذت بردن در آن مدت خدای تعالی روی خود را به ایشان خواهد نمود تا آنکه روی او را ملاحظه کنند. **و اما** چون ایشان روی خدا را از جهت نور بسیار نتوانند که ببینند به روی زمین خواهند افتاد و در آن وقت خدای تعالی قوّت به ایشان داده ایشان را بر می‌خیزاند. پس ایشان قوّت یافته به روی خدا نگاه خواهند کرد **و بعد از** دیدار خدا هر کدام در عمارت خود داخل

شده با آن دختران عیش خواهند کرد و خواهند خورد و خواهند آشامید همیشه.

پس می‌گویند نصارا که هرگاه چنین عبارتها که فلیپ پادری نقل کرده است که در کتب شما اهل اسلام هست کفر نباشد، آن عبارت جرانیم نیز نخواهد بود. **جواب** آن است که از اینکه فلیپ پادری ملعون از برای آنکه رد بر دین حق بنویسد به تتبع کتب سنّیان رفته سنی شده باشد و به کفرهای که سنّیان در کتب خود از قبیل جرانیم به خدا و کتاب و پیغمبر آن سبحانه گفته و نوشته‌اند خود را آلوده کرده باشد و آنها را در کتاب خود بر قالب زده باشد لازم نمی‌آید که **آنچه** جرانیم از افترا و بهتان که در این فصل بر قالب زده است کفر نباشد، بلکه این کفرها که سنیان به پیغمبر آخرالزمان و دین آن جناب بسته‌اند باعث اثبات آن کفر جرانیم می‌شوند و کفرهای جرانیم سبب اثبات کفرهای سنیان می‌گردند، **زیرا که ظاهر** است که چون اینها با آنها شبیه‌اند، **پس قایل** این هر دو کافر بی‌نظیرند. پس چون فرقهٔ حق از امّت حبیب رب العالمین سنیان را در این کفرها که به خدا و رسول بسته‌اند کافر و مفتری می‌دانند، چون می‌بینند که این کتاب که جرانیم ملعون ساخته است از برای نصارا از کفرهای سنیان مملو است، حکم جزم می‌کنند که او نیز مثل سنیان کافر و به خدا و انبیا مفتری می‌باشد. **پس نصارا** اگر می‌خواهند که بدین حق خاتم الانبیا و راهنمای جن و انس رد بنویسند، خوب است که دست از کتبی که از روی کتب جرانیم کافر و نصارای گمراه یعنی کتب اهل سنت که پیروان ببلوس و برنبای امّت آخرالزمان یعنی ابابکر و عمراند بردارند و بیایند به ملاحظه کتب دوازده نفر پیشوایان دین آن حبیب خدا، یعنی حضرت محمد مصطفی ﷺ که در دست شیعیان اثنی عشری‌اند که به هیچ گونه شباهتی به کتب نصارا و سنیان ندارند. **بعد از** آن که ملاحظه کردند و دیدند که در میان حق و باطل چه قدر تفاوت می‌باشد، اگر توانند کفر به دین حق بنویسند و اگر نه آنچه از کتب کفار و مفتریان به خدا و رسول بیرون آورده‌اند از برای آنکه رد دین حق نمایند، چنانچه فلیپ پادری ملعون در این ردّ خود که نصارا آن را برای این کار برداشته‌اند کرده است، دلیل حقیّت مذهب بد و کتب پوچ جرانیم که بنابر کفر و زندقه که سرتاپای او را فرو گرفته بود ساخته است نمی‌شود بلکه اظهار کفر و زندقهٔ ایشان و جرانیم را بیشتر می‌کند، **پس** مناسب حال نصارا آن است که اگر عقل دارند چنانچه مکرر ایشان را نصیحت کرده‌ام، دست از تعصّب پوچ خود برداشته بیایند و با فرقهٔ امّت پیغمبر آخرالزمان یعنی شیعهٔ اثنی‌عشری که بر حق‌اند گفتگو کرده ملاحظهٔ کتب ایشان نمایند، زیرا که جزم است که هرگاه چنین بکنند از قبیل من لعن بر ببلوس و برنبا و بر قسطنطین و سیلوستر و جرانیم و دمس پاپا و همه پیروان ایشان کرده کتبی را که جرانیم و فلیپ پادری از برای اثبات کفر و زندقهٔ آنها ساخته‌اند اگر نسوزانند نگاه خواهند داشت از برای همین که چون ببینند کفرهای آنها را، لعن بر مصنفشان کرده رد آن دین باطلی که از آن بیرون آمده‌اند بنویسند. پس من آنچه صلاح ایشان در آن است مکرر به ایشان گفته‌ام و حالا نیز می‌گویم و راه هدایت خود را که از آن راه هدایت یافته‌ام به ایشان می‌نمایم. اگر قبول کنند از قبیل من فیض خواهند برد و اگر نه ایشان به عقاب و من به ثواب زیاد خواهم رسید.

الاصحاح التاسع و العشرون

فصل بیست و نهم

و رَفَعَ یعقوبُ رِجْلَیْهِ و مَضی إلی أرْضِ المَشْرق و برداشت یعقوب پاهای خود را و رفت به سوی زمین مشرق و در تورات لاتینی این فقره چنین است که روانه شد یعقوب و رفت به سوی زمین مشرق و این پادری مترجم روانه شدن را به پا برداشتن ترجمه کرده است هر چند مناسبتی ما بین این دو معنی هست، اما هرگاه ترجمهٔ عربی آن لفظی که در تورات لاتینی است **فَانْطَلَق** بود می‌بایست که همان را بنویسد **و نَظَرَ بِئرًا فی الحَقْل و ثلاثَةَ قطْعانِ غَنَم رابضةٍ عِنْدَها لأنَّ من تلك البئر کانَتْ تَشْرَبُ الْغَنَمُ و کانَ حَجَرٌ عظیمٌ علی فم البِئر** و دید چاهی در صحرا و سه گله گوسفند دید که جا گرفته بودند در نزد آن چاه، زیرا که از آن چاه آب می‌آشامیدند گله‌ها و بود سنگی عظیم بر دهن چاه و در تورات لاتینی چنین است که دهن آن چاه مسدود می‌شد به سنگ عظیمی. **و کانَ یَجْتَمِعُ کلُّ الْغَنَم و یُدَحْرِجُونَ الْحَجَر عَنْ فَم البِئر وَ یَسْقَوْنَ الغنم ثُمَّ یُعیدونَ الْحَجَر عَلی فَم البِئر** و عادت چنین بود که جمع می‌شدند همه گله‌ها، و چوپانان می‌غلطانیدند آن سنگ را از دهن چاه و آب می‌کشیدند و به گوسفندان می‌دادند و بعد از آن بر می‌گردانیدند آن سنگ را باز به دهن آن چاه **فقالَ یعقوب لِلرُّعاةِ: مِنْ أیْنَ أنْتُم یا إخوة؟** پس گفت حضرت یعقوب مر آن چوپانان را که از کجا می‌باشید شما ای برادران **فقالوا من حَرّان** پس گفتند که ما از مردم حرانیم **فَسَألَهُم و قالَ لَهُمْ یَعْقُوب: اَتَعْرِفُونَ لابانَ بن ناحور؟ فقالوا: نَعْرِفُهُ** پس پرسید ایشان را و گفت مر ایشان را یعقوب که آیا می‌شناسید و در تورات لاتینی چنین است که آیا شناخته‌اید لابان پسر ناحور را؟ پس گفتند چوپانان که می‌شناسیم او را **قالَ: أهُوَ فی عافیةٍ؟ فَقالوا له :نَعَمْ فی عافیةٍ و هٰذِهِ راحیلُ ابْنَتَهُ مُقْبِلَةٌ مَعَ غَنَمِهِ** و گفت: آیا او در عافیت و صحت است؟ گفتند: بلی او در دایرهٔ عافیت و صحت موجود است و این است راحیل دختر او می‌آید با گلهٔ او **فقالَ یَعْقُوبُ: انَّ علیکم بَعْدُ نَهارًا و لم یأتِ وَقْتُ اجْتماع الْغَنَم فَاسْقُوا الْغنمَ ثُمَّ امْضُوا ارْعُوها** پس گفت حضرت یعقوب که به درستی که هنوز روز از برای شما هست و نیامده است وقت اجتماع گله‌ها، پس آب بدهید گوسفندان را و بروید و بچرانید ایشان را **فَقالوا ما نَسْتَطیعُ ذلك حَتّی تَجْتَمِع الْماشِیةُ کُلُّها و نُدَحْرِجُ الْحَجَرَ عَنْ فَم البِئر و نَسْقِی الْقطعان** پس گفتند که ما نمی‌توانیم کرد این را تا آن که جمع شوند گله‌ها همه و برگردانیم سنگ را از دهن چاه و آب دهیم گله ها را **فما فَرَغَ مِنْ کَلامِهِ و الاَ راحیلُ اٰتِیةٌ بِغَنَمِ اَبیها وَ هِیَ کانَتْ تَرْعی غَنَمَ اَبیها** پس هنوز فارغ نشده

بود از سخن مگر اینکه راحیل می‌آمد باگلهٔ پدرش و او بود که می‌چرانید گلهٔ پدرش را **فکان لمّا رأها یعقوب و عَرفَ انّها ابْنَةَ اَخی اُمّهِ وَ الْغَنَمَ غَنَمَ لابانَ خالُهُ فَدَحْرَجَ الْحَجَرَ عن فم البئر و اَسْقَی الغَنَم و قبّلَها و رَفَعَ صَوْتَهُ فَبَکی** پس بود چنین که چون دید او را یعقوب و شناخت او را که دختر برادر مادرش است و گله، گلهٔ لابان خالوی اوست، پس غلطانید سنگ را از دهن چاه و آب داد گوسفندان را و بوسید راحیل را و بلند کرد آواز خود را و گریست و **اَعْلَمَها انّه ابْنُ عَمّتِها و انّه ابْنُ رَفْقا فَأَسْرَعَتْ وَ اَخْبَرَتْ اَباها** و اعلام کرد او را به اینکه او پسر عمهٔ اوست و پسر رفقاست، پس او به زودی رفت و خبر کرد پدرش را و در تورات لاتینی که جرانیم از روی تورات عبری ترجمه کرده است این فقره چنین است که اعلام کرد او را که او برادر پدر اوست و پسر ربقا است و این پادری مترجم چون دیده است که این فقره جرانیم را رسوا و کفر او را هویدا می‌کند بدین جهت این فقره را در جای آن فقره در این تورات عربی نوشته است. **و کانَ لَمّا سَمِعَ لابانُ أنْ جاءَ یَعْقُوبُ ابْنُ اُخْتِهِ بادَرَ لِالْتِقائِه فَعانَقَهُ وَ قَبَّلَهُ و اَدْخَلَهُ إلی بَیْتِهِ** و چون شنید لابان این را که آمده است پسر برادر خواهر او مبادرت کرد و فی‌الفور بیرون آمد از برای ملاقات او، پس دست در گردن او کرده روی او را بوسید و داخل گردانید او را در خانهٔ خود **و لمّا سَمِعَ لابان سَبَبَ مَجیئه قالَ: انّك لَحْمی و عَظْمی** و چون لابان شنید سبب آمدن او را، گفت که تو استخوان و گوشت منی **و قامَ عِنْدَهُ شَهْرَ أیّام** و چون که ماند در نزد او به قدر ایام یک ماه **ثمّ قالَ لیعقوبَ: لعَلّ انّك اَخی مَجّانًا تَخْدِمُنی اَخْبِرْنی ما اُجْرَتُك؟** و بعد از آن مدت گفت مر یعقوب را که چنان باشد که چون برادر من هستی مفت خدمت مرا بکنی، خبر بده مرا که چه می‌شود اجرت تو **فَکانَتْ لَهُ ابْنَتان اسْم الْکُبْری لَیا و اسْم الصغْری راحیل** پس بود از برای او دو دختر، اسم بزرگی لیا و اسم کوچکی راحیل بود **و کانَ بِعَیْنی لَیا اسْتِرْخاء و راحیل جَمیلَةُ الْوَجْه و حَسَنَةُ الْمَنْظَر** و بود در چشمان لیا ضعفی از راه رَمَد و اما راحیل نیکو روی و خوب منظر بود **فَأَحَبَّ یَعْقُوبُ راحیلَ و قالَ: اَنَا أَتَعَبَّدُ لكَ بِراحیلَ ابْنَتِك الصُّغْری سَبْعَ سِنین** پس دوست داشت یعقوب راحیل را و گفت که من بندگی می‌کنم ترا برای آنکه راحیل راکه دختر کوچک تست به من بدهی هفت سال **فَقالَ لَهُ لابانُ أنت أحقُّ بها من غیرك فَأَقِمْ عِنْدی** پس گفت مر او را لابان که تو سزاوارتری و مستحق‌تری به او از غیر تو، پس بمان نزد من **و تَعَبَّدَ یعقوبُ براحیلَ سَبْعَ سِنین و کانَ عِنْدَهُ مِثْلُ أیّام قَلیلٍ لِما داخَلَهُ مِنَ الْمَحَبَّةِ لَها** و بندگی کرد یعقوب به سبب راحیل هفت سال و بود این مدت در نزد او مثل روزهای قلیلی از راه آنچه داخل دل او شده بود از محبت و خواهش که به راحیل داشت **فقالَ لِلابانَ: اَعْطِنی امْرأَتی لانّی قَدْ اُکْتمِلَتْ الأیّام لِکَیْ اَدْخُلَ إلَیها** پس گفت مر لابان راکه بده به من زن مرا زیرا که من تمام کردم آن زمان معهود را از برای آنکه داخل شوم به سوی او، یعنی برسم به او **فَجَمَعَ لابانُ جَمْعًا کثیرًا مِن المُحِبّین و صَنَعَ عُرْسًا** پس جمع کرد و طلبید لابان مردم بسیاری را از دوستان و عروسی کرد

و لمّا كانَ الْمَساء أَدْخَلَ ابْنَتَهُ لَيا عَلى يَعْقُوبَ و چون عصر شد داخل کرد دختر خود لیا را بر یعقوب **و أَعْطى لابانُ اَمَةً اسْمُها زَلْفا لاِبْنَتِهِ وَ دَخَلَ عَلَيْها يعقوبُ كَالْعادَةِ و لمّا كانَ الصُّبْح رَأها انَّها لَيا** و داد لابان کنیزی که نامش زلفا بود به دختر خود و داخل شد بر آن دختر یعقوب موافق دستور و چون صبح شد و او را دید که او لیا دختر بزرگ بود **فقال لِلابان: ما هذا الَّذى صَنَعْتَ بى؟ اَلَمْ أَتَعَبَّد لك بِراحيل فَلِمَ خَدَعْتَنى؟ أجابَ لابانُ: لیسَ فى أَرْضِنا عـادةٌ اَنْ نَتَزَوَّجَ الصُّغْرى قبلَ الْكُبْرَى** پس گفت مر لابان را که این چه کار بود که به من کـردی؟ آیـا بندگی نکردم برای تو به سبب راحیل، پس برای چه فریب دادی مرا؟ جواب داد لابان که در دیار ما دستور نیست که به شوهر بدهیم دختر کوچک را پیش از دختر بزرگ **فأَكْمَلَ اُسْبُوعَ هذِهِ فَأُعْطيكَ الأُخرى عِوَضًا مِنَ الْعَمَلِ الَّذى تَعْمَلُ لى سَبْعَ سِنين اُخْرى** پس تمام‌کن هفتهٔ این را، پس بعد از آن خواهم داد به تو آن دختر دیگر را عوض از آن کاری که خواهی کرد برای من هفت سال دیگر **فَفَعَلَ يَعقوبُ هٰكذا و بعد ما دَخَلَ الأُسْبُوعُ تَزَوَّجَ بِراحيل** پس به فعل آورد یعقوب همچنان که گفته بود و در تورات لاتینی چنین است که قبول کرد یعقوب آنچه را که گفت و بعد از آن که داخل شد هفته ـ یعنی هفته رفت ـ و هفتهٔ دیگر داخل شد، به زنی گرفت راحیل را و در تورات لاتینی چنین است که بعد از آنکه گذشت هـفته، تـزویج کـرد راحیل را پس بنابرین این پادری که به عربی ترجمه کرده است می‌بایست «وَ بَعْدَ مـا خَـلَتِ الأُسْبُوع» بنویسد. **و دَفَعَ لابانُ الى ابْنَتِهِ راحيلَ اَمَةً اسْمُها بَلْها** و داد لابان بـه دخـتر خـود راحیل کنیزی که اسم او بلها بود **فَدَخَلَ على راحيل و اَحَبَّها اَكْثَرَ مِنْ لَـيا** پس داخـل شـد یعقوب بر راحیل و دوست داشت او را بیشتر از لیا و در تورات لاتینی چنین است که القصه فراغت عروسیها که خواهش داشت در تصرف خود گرفت و عشق اولی را به ثانی داد. **و تَعَبَّدَ لَهُ و خَدَمَهُ سَبْعَةَ سنين اُخْرى** و بندگی کرد و خدمت نمود لابان را هفت سال دیگر **فلَمّا رَأى الرَّبُّ انَّ ليا مَبْغُوضَةٌ فَتَحَ رَحِمَها و كانَتْ راحيلُ عاقِرًا**پس چون دید پروردگار که لیا کینه برده شده است، یعنی یعقوب اعتنایی به او ندارد، باز کرد بچه دان او را و راحیل عقیم مـاند **فَحَمَلَتْ ليا و وَلَدَتْ ابنًا و دَعَتْ اسمَهُ رُوبيل**[1] **قائلةً انَّ الرَّبَّ نَظَرَ الى تَواضُعى فَمُنْذُ الانَ يُحِبُّنى رَجُلى** پس حامله شد لیا و زائید پسری و خواند نام او را روبیل در حالتی که گفت به درستی که پروردگار نظرکرد به افتادگی و بی‌قدری من، پس از ابـتدای زمـان حـال دوست خواهد داشت مرا شوهر من **و حَمَلَتْ أيضًا و وَلَـدَتْ ابـنًا وقـالَتْ: انَّ الربَّ سَـمِعَ انّـى مَبْغوضةٌ فَزادَنى هذا أيْضًا و دَعَتْ اسْمَهُ شَمْعُون** و آبستن شد نیز و زائید پسری و گفت به درستی که پروردگار شنید این را که من کینه برده شده‌ام، پس زیاد کرد برای من این را نیز و خواند نام آن پسر را شمعون و در تورات لاتینی چنین است که خواند نام آن پسر را سمْعیون

---

۱. کذا در اصل و در متن عربی مورد استفادهٔ مؤلف. در ترجمهٔ عربی معرب آمده. رأُبَيْن

و حَمَلَتْ أیضا و ولدَتْ ابنًا و قالَتْ الان أیْضًا یُقْبِلُ الیَّ رَجُلی لانّی ولَدْتُ لَهُ ثلاثةَ بنین وَ لذلكَ دَعَتْ اسْمَهُ لاوی و باز حامله شد و زائید پسری و گفت حالا باز متوجه به سوی من خواهد شد شوهر من، زیرا که من از برای او زائیدم سه پسر و از این جهت خوانـد نـام او را لاوی و **حَمَلَتْ أیضا و ولَدَتْ ابنًا و قالَتْ الانُ أعْتَرِفُ لِربّی و لذلكَ سَمَّتْهُ یَهُودا وَ انْقَطَعَتْ عَنِ الْوِلادة** و آبستن شد نیز و زائید پسری و گفت حالا اعتراف مـی‌کنم از بـرای پـروردگار خودم و از این جهت نام کرد آن پسر را یهودا و بریده شد از زائیدن.

رد مزخرفات فصل بیست و نهم

در این فصل به توفیق الهی رشته دعوان حقّیّتی که نصارا ادعا می‌کنند قطع خواهد شد، زیرا که جماعتی که به انبیای عالی مکان که به نبوّت آنها اعتراف دارند، این گونه بهتانها کـه در ایـن فصل ردّ ذکر آن‌ها شده است ببندند و باور بکنند، جزم است که از حقّ هزار فرسنگ دوراند. پس از آن جمله، جرانیم ملعون در این فصل نقل می‌کند رسیدن حضرت یعقوب را به زمین حران که وطن حضرت ابراهیم و ربقای مادر یعقوب بود و دیدن دختر لابان خالوی خود را که چوپان گلهٔ او بود در نزد چاهی که گله را از آن آب می‌دادند و برداشتن حضرت یعقوب به قوّت نبوت به تـنهایی آن سـنگ را کـه هـمه چـوپانان جـمع مـی‌شدند و آن را از سـر چـاه می‌غلطانیدند تا آنکه گلهٔ خالوی خود را آب دهد. **و در اینجا** جرانیم ملعون نوشته است که حضرت یعقوب چون راحیل دختر خالوی خود را شناخت او را بوسه داد گـریست، و ایـن اول تهمتی است که در اینجا آن ملعون به حضرت یعقوب بسته است از برای آنکه آن فسق و فجوری که در میان او و ببلوس و پیروان ایشان مشروع گردیده است، **چنانچه** قبل از این نقل نموده‌ایم صورت بدهد و اگر نه در میان انبیا و سلسلهٔ ایشان خصوصا حضرت ابـراهـیم و سلسلهٔ او هرگز دستور نبوده است که به نامحرم نگاه بکنند چه جای آنکه ببوسند و همیشه حجاب زنان از مردان نامحرم و اجتناب مردان از زنان نامحرم واجب بوده است. **و بعد** از آن نقل می‌کند جرانیم ملعون رفتن آن دختر را به خانهٔ پدر خود و از آمده پسر خواهر پدر خود خبر به او دادن و آمدن لابان خالوی حضرت یعقوب به دیدن او و بردن آن حضرت را به خانهٔ خود و بعد از آن می‌گوید که قرار ما بین حضرت یعقوب و لابـان چـنین شـد کـه حـضرت یعقوب هفت سال خدمت او را بکند به شرط آنکه راحیل دختر کوچک خود را به عقد او در آورد. **و اما** چون هفت سال تمام شد در عوض راحیل لیا را که دختر بزرگ لابان بود جرانیم بدون آنکه ذکر عقد کردن او را نوشته باشد می‌گوید که داخل حجلهٔ یعقوب نمودند و کنیزی زلفا نام لابان به لیا بخشید و حضرت یعقوب غافل از اینکه آن عروس راحیل نیست در فراش او خوابید **و اما چون** صبح شد و دید که عروس راحیل نبوده است که آن حـضرت او را بـه اعتبار حسن و جمال دوست می‌داشت بلکه لیا بود که به علت رمد داشتن چشم او مکروه طبع

آن حضرت بود و در آن شب ندانسته با او مقاربت نموده است به خالوی خود گفت که، این چه کار بود که به من کردی؟ **و این** نیز تهمتی است که جرانیم ملعون به حضرت یعقوب بسته است، زیرا که انبیا و اوصیا بلکه مؤمنان هم زن را بقصد جمال نمی گیرند بلکه غرضشان از زن گرفتن فرمان برداری خدا و مؤمن از ایشان به دنیا آمدن است و قباحت این تهمت از **آنچه** جرانیم ملعون نوشته است که حضرت یعقوب بدون آنکه بشناسد که آن کسی که داخل خانهٔ او کردند راحیل است که او را دوست داشت یا لیاست که مکروه طبع او بود با او مقاربت کرد تا صبح نشد او را نشناخت ظاهر و هویدا و ملعون بودن جرانیم آشکار می‌شود، زیرا کـه آن مردود خود نقل می‌کند که در سر همان چاه حضرت یـعقوب راحـیل را دیـد او را بـوسیده دوست داشت و لیا را چون که چشم او رمددار بود نخواست؛ **پس** معلوم است که هر دو را دیده بود و در مدت هفت سال که خدمت پدر ایشان راکرده بود بنابر **اعتقاد نصارا** که زنان از مردان رو نمی گرفتند نیز مکرر ایشان را دیده و شناخته بود، پس با وجود این چون می‌شود که از ابتدای داخل حجله شدن لیا تا صبح حضرت یعقوب او را نشناخته باشد. آیا در آن شب که تا صبح در نزد او بود و با او مقاربت کرد به روی او نگاه نکرد تا آنکه او را بشناسد و اگر نگاه کرد آیا اینقدر شعور نداشت که بداند که این آن دختری است که در نزد چاه او را دید و بوسید و در این مدت به خاطر او زحمت کشید یا غیر اوست **و اگر** جرانـیم و نـصارا، بـی‌شعوری حضرت یعقوب را در این مرتبه می‌دانند **پس** آن حضرت را پیغمبر عظیم الشان مـبعوث از جانب خدا برای راهنمایی مخلوقات و پدر و بزرگوار همهٔ بنی‌اسرائیل و جمیع انبیا از ایشان دانستن چه بی‌شعوری است که جرانیم و نصارا را فرو گرفته است؟

و اما ظاهر این است که حضرت یعقوب دانست و جرانیم از راه کافر بودن خود انبیا را این این قباحتها مبرّا ندانست **و از این** جهت این نقل را با این اختلاف و بی‌ربطی به قـالب زده است و نصارا نیز ندانسته‌اند که این کتاب قابل آن نیست که کسی به آن متمسک شده دست از او بر ندارد و اگر نه آیا چشمشان کور است و نمی بینند که آنچه از این نقل حق بوده است در این کتاب موجود نیست **و آنچه** جرانیم نقل کرده است از آن حق رنگی هم ندارد، زیـرا کـه بنابر نفاق که نسبت به خدای تعالی و انبیای آن سبحانه در سینهٔ پرکینهٔ خود پنهان داشت حق را مخفی و از این گونه هرزه‌ها به قالب زده است به سبب آنکه می‌دانسته است که نـصارای پیروان او از راه بی‌شعوری بر کفرهای او مطلع نخواهند گردید. پس بـنابرایـن ایشـان را بـه ریشخند گرفته چنین ترجمه‌ای به این وضع از برای ایشان بر قالب زده است.

و بعد از این آن ملعون در این فصل نوشته است که حضرت یعقوب بعد از آنکه صبح شد و دید که آن کسی که شب او را در بغل داشت راحیل نبود، به لابان پدر زن خود خود گفت که این چه کار بود که به من کردی؟ آیا نه آن است که من از برای خاطر راحیل خدمت تو را کرده بودم؟ **پس** چرا لیا را بر گردن من بار کردی؟ لابان در جواب گفت که، در میان ما دستور نیست

که دختران کوچک را پیش از بزرگها به شوهر بدهیم، اما تو به اتمام برسان روزهای این **هفته** راکه در آن به لیا مقاربت کرده و **بعد** از آن من راحیل را به تو خواهم داد به شرط آنکه اقرار کنی که **هفت** سال دیگر از برای خاطر او خدمت من بکنی و حضرت یعقوب آن معنی را قبول نموده همین که آن یک **هفته** گذشت راحیل را نیز به زنی گرفت و پدر راحیل کنیزی دیگر بلها نام همراه او کرد. **پس چون** حضرت یعقوب عروسی دوم را کرد، عشق اول به عروس دوم بخشید و هفت سال دیگر خدمت لابان نمود. و اما چون خدای تعالی دید که حضرت یعقوب اعتنایی به لیا نکرده بود باز کرد رحم او را و رحم راحیل را مسدود نمود و بعد از این جرانیم ملعون بهم رسیدن چهار پسر متعاقب را از لیا یعنی روبی و شمیون و لاوی و یهودا نقل می‌کنند.

[قصهٔ داود علیه السلام و همسر اوریا]

و اما در اینجا کار به نامربوطی این عبارات و اختلافی که با آن حقی که از اهل حق به ما رسیده است دارد نداشته و این کار را به تأمل برادران دینی که این فصل را بخوانند وا می‌گذاریم و از نصارا همین را می‌پرسیم که ای کافر جماعت! هرگاه شما نقلهای چنینی که پر از فضایح و قبایح که به انبیا اسناد داده‌اید **و بلکه** از این قبیح‌تر در کتب خود دارید، پس چرا نقلی که در کتب اهل اسلام وارد شده است با وجود آنکه از کتب اهل سنت که ایشان نیز مثل شما مردود درگاه کبریااند به دست آورده، به محض اندک چیزی که به اعتقاد شما خلاف متعارف می‌نماید زبان طعن به دین اسلام دراز کرده هرچه آن **فلیپ پادری** ملعون می‌گوید مسلّم داشته قبول می‌کنید؟ آیا نقلی قبیح‌تر و قصه‌ای شنیع‌تر از آنچه جرانیم ملعون در کتب شما به حضرت داود تهمت بسته نوشته است در عالم می‌باشد که اگر شما قوّت فهم داشتید همهٔ کتب جرانیم راکه از اینگونه نقلها و کفرها مملوانـد بـه غیر از سوختن قابل هیچ چیز نمی‌دانستید، **زیرا که** آن ملعون در بارهٔ حضرت داود که در زبور هشتاد و هشتم در شأن او نوشته است که خدای تعالی فرموده است **که من پیدا کرده‌ام داود بندهٔ خود را و به روغن مقدّس خود او را مسح نموده دست من کمک او را خواهد کرد و بازوی من او را قویّ خواهد نمود به مرتبه‌ای که هیچ دشمن ضرر به او نخواهد رسانید و فرزند گناه نمی‌تواند که به وی مضرّت برساند و من دشمن او را به قتل رسانیده از برای روی او ایشان را برطرف خواهم نمود و هر کس که کینهٔ او را داشته باشد او را خواهم گریزانید و راستی و رحمت من با اوست و به اسم من سر او بلند خواهد شد.** و با وجود این جلالت قدر حضرت داود جرانیم نقل کرده است که **حضرت داود در وقتی از اوقات لشکری با تابوت سکینه به جهاد کفّار فرستاده خود در بیت المقدس مانده بود و روزی بعد از پیشین از رختخواب خود برخاسته به پشت بام عمارت خود رفت. دید که زنی در بام خانهٔ خود، خود را شست و شو می‌کند و آن زن بسیار وجیهه بود. پس حضرت داودِ پادشاه،**

شخصی را فرستاد که خبر آن زن را معلوم کند که زن کیست. چون آن شخص رفت خبر آورد که این زن برزبه نام دارد و شوهر او مردیست اوریااتی نام که با لشکر به جنگ کفّار رفته است. پس حضرت داود همان ساعت فرستاده او را آوردند و با او مقاربت کرد و برزبه همان ساعت غسل کرده ازالهٔ نجاست از خود نمود و به خانه رفت، در حالتی که از حضرت داود آبستن شده بود و از این راه پیغامی به اینگونه به آن حضرت فرستاد که بدان که نطفه‌ای در رحم من بسته شده حامله می‌باشم. حضرت داود همان لحظه شخصی را نزد یواب سردار لشکر که در جنک کفّار بودند روانه نمود و فرمود که اوریااتی را نزد من روانه کن که با او رجوعی دارم و سردار او را به خدمت حضرت داود روانه نمود و چون اوریا شوهر برزبه آمد، حضرت داود از او پرسید که یواب و سایر لشکر در جهاد کفّار چه نحو سلوك می‌کنند و کار جنگ ایشان با دشمن به کجا رسید؟ اوریا شرح احوال نمود و بعد از آن حضرت داود به وی فرمود که به خانهٔ خود برو و پای خود را از گرد راه بشو. و اما اوریا از دولتخانهٔ حضرت داود بیرون آمده و حضرت داود چند قاب خوردنی در عقب او فرستاد و او به خانهٔ خود نرفته در بیرون دولتخانه حضرت داود با سایر ملازمان او خوابید و چون ملازمان آن حضرت را خبر کردند که اوریا به خانهٔ خود نرفته است حضرت داود او را طلبیده فرمود که چرا به خانهٔ خود نرفتی یعنی نه آن است که از راه رسیده بودی و بایست که به خانه خود بروی. اوریا در جواب گفت که تابوت خدای تعالی و بنی‌اسرائیل و یهودا در خیمه‌ها می‌باشند و صاحب من یواب و سایر بندگان پادشان بر روی زمین می‌نشینند، پس من داخل خانهٔ خود شده بخورم و بیاشامم و در بغل زوجهٔ خود بخوابم، از مروّت دور است به سلامتی تو و به ارواح تو سوگند که چنین کاری نکنم. پس حضرت داود در این وقت به اوریا فرمود که امروز نیز در اینجا باش که فردا ترا روانه خواهم کرد. پس اوریا آن روز دیگر در بیت المقدس ماند و حضرت داود در وقت چیزی خوردن او را طلبید از برای آنکه با او چیزی بخورد و او را مست کرد و اوریا از پیش پادشاه بیرون آمده به دستور شب گذشته با ملازمان حضرت داود در جای خود خوابید و به خانهٔ خود نرفت. و چون صبح شد حضرت داود جواب سردار را با این مضمون نوشت که اوریا در حالت جنگ در جایی بگذارد که مجادله قوی باشد و او را در اثنای جدال واگذارید تا آنکه کشته شود و نامه را سر به مهر به اوریا داد که به نزد سردار ببرد. و بعد از این نقل می‌کند جرانیم رفتن اوریا را به نزد یواب و مطلع شدن یواب به مضمون نامه و به عمل آوردن هرچه حضرت داود فرموده بود و کشته شدن اوریا و خبر فوت او به برزبه زن او رسیدن و بعد از این نوشته است که **چون برزبه از تعزیهٔ شوهر خود فارغ گشت حضرت داود او را به خانهٔ خود برد و زنِ خود کرد و بعد از آن حملی که در زمان حیات شوهر خود از حضرت داود داشت آبستن شده زائیده حضرت سلیمان را که جانشین و**

وصی پدر بزرگوار خود در نبوّت و پادشاهی شد. و چنانچه جرانیم در فصل اول انجیل متی نقل می‌کند حضرت عیسی از نسل او بوجود آمده است و در فصل سوم کتاب سوم پادشاهان در باب حضرت سلیمان نوشته است که خدای تعالی به او نمودار شد در خواب و گفت به وی که، بطلب از من هرچه می‌خواهی که به تو بدهم. سلیمان گفت که تو رحمت عظیم نسبت به پدر من و بندهٔ خودت داود به عمل آورده چنانچه او نیز در حضور تو به راستی و عدالت راه رفت و با تو بود با دل درست؛ پس نگاه داشته به او رحمت عظیم خود را و داده به او پسری که در بالای تخت پادشاهی او نشست چنانچه امروز دیده می‌شود. پس الحال ای خداوند صاحب منّ تو کرده که من بندهٔ تو پادشاهی کنم در جای پدر خود داود، اما من طفل و کودك می‌باشم به مرتبه‌ای که بیرون رفتن و داخل شدن خود را هم نمی‌دانم و با وصف این من که بنده توأم در میان امّت بی‌عدد و حسابی که تو او را انتخاب نموده‌ای می‌باشم که از جهت کثرت کسی نیست که او را تواند که بشمارد؛ پس بنابر این بده به بندهٔ خود دل نرم از برای آنکه حکومت بندگان تو را توانم که بکنم و فرق کنم در میان ایشان ما بین حق و باطل، زیرا که کیست آنکه حکومت امّت تو را که بسیاراند تواند که بجا بیاورد. پس در نزد پروردگار این کلام حضرت سلیمان پسند افتاده به وی فرمود که از راه آنچه گفتی و نطلبیدی از من عمر دراز یا دولت بسیار یا جان دشمنان خود را بلکه طلب کردی از من علم از برای فرق نمودن حجّت را یعنی علم حکومت کردن را در میان ایشان به حجّت تمام، من به تو دادم دل عالم و دانشمند به مرتبه‌ای که مثل تو پیش از تو و بعد از تو نخواهد بود و آنچه از من طلب ننمودی یعنی دولت بسیار و جلالت نیز به تو دادم به مرتبه‌ای که مثل تو نبوده باشد از روزهای پیش. و با وصف اینکه مرتبهٔ حضرت سلیمان را چنین به قلم داده است در فصل یازدهم کتاب سیم پادشاهان همان جرانیم ملعون نوشته است که سلیمان پادشاه زنان کفّار را بسیار دوست می‌داشت به مرتبه‌ای که با دختر فرعون و دختران موابین و امونیین و ابدوسیین و سیدانیین که در آن زمان همه کفار حربی بودند و مردمی بودند که الله تعالی در فصل هفتم کتاب پنجم تورات در بارهٔ آنها به بنی‌اسرائیل فرموده بود که، داخل آنها نشوید و آنها داخل زنان شما نشوند، یعنی دختران خود را به آنها مدهید و از آنها دختر مگیرید که دلهای شما را خواهند برگردانید تا آنکه پیروی خدایان ایشان بکنید. آن حضرت جماع کرد با عشق بسیار سوزاننده و از اینها داشت زنان عقدی هفتصد و خاصّه سیصد، پس زنان دل او را برگردانیدند و در زمانی که پیر بود دل او ضایع شد از برای آنکه پیروی کند خدایان کفّار را وَ در آن وقت دل او درست نبود نسبت به خداوند پروردگار خود چنانچه دل داود پدر او، بلکه سلیمان می‌پرستید اشترتن که بتی بود به صورت زنی که جماعت سیدانیین او را خدا می‌دانستند و املاق که بت جماعت امونیین بود و به عمل آورد

سلیمان آنچه در نزد پروردگار پسندیده نبود و به اتمام نرسانید پیروی کردن پروردگار را از قبیل پدر خود، پس در آن وقت بنا کرد بتخانهٔ کامس را که بتخانهٔ موابیین بود در کوهی که در مقابل بیت المقدس می‌باشد و از برای همه زنان خود که از کفار گرفته بود از این باب بتخانه‌ها ساخت و کندر سوزانید ند و قربانی می‌کردند از برای خدایان یعنی از برای بتان خود، پس این است آنچه جرانیم ملعون در بارهٔ حضرت داود و سلیمان و جد بزرگوار ایشان در کتبی که نصارا اعتماد به آنها دارند نوشته است و **آنچه** دربارهٔ حضرت لوط در فصل نوزدهم همین کتاب تکوین الخلایق که من در ردّ مزخرفات آن فصل همه را به یهود و نصارا رد نموده‌ام بر قالب زده است از آنچه در اینجا نقل گردید قبیح‌تر و رسواتر است.

[قصهٔ رسول خداﷺ با ماریه و آیات سورهٔ تحریم]

پس بنابر این در اینجا از این دو جماعت کافر مردود یعنی نصارا و یهود می‌پرسیم که هرگاه در کتبی که پیر و پیشوای ایشان جرانیم ملعون ترتیب داده است و آنها را قول الله تعالی می‌دانند از این گونه نقلها در باب کسانی که ایشان را پیغمبر عظیم الشأن و عزیران درگاه کبریا می‌دانند نوشته شده باشد، **پس** چرا تهمت چند که به حبیب رب العالمین بسته‌اند بهانه پوچ خود نموده آن تهمتها را جواب از برای ایمان نیاوردن به آن حضرت و قبول نکردن دین آن جناب را که از جانب پروردگار نازل ساخته است قرار می‌دهند و به همین دور نمودن خود از رحمت الهی به سبب آنچه ابلیس از برای ایشان زینت داده است اکتفا ننموده کتابها نوشته‌اند و این تهمتها را در آنها نقل کرده نسبت به آن کسی که از برای محو نمودن کفر از صفحهٔ زمین آفریده شده است کفرها بر قالب زده‌اند تا آنکه هر کسی که به توسط این نور هدایت خواهد که خود را از کفر و زندقه خلاص کند، کفرهای این طایفه را خواند فریفته گردد و در ظلمات کفر ثابت قدم بماند؛ چنانچه **فلیپ پادری** ملعون در فصل بیست و دوم باب دهم کتاب خود که به رد دین اسلام و بطلان پیغمبری بهترین پیغمبران رب العالمین یعنی محمد مصطفیﷺ نوشته است این شیوهٔ غیر مرضیه را پیش نهاد خود کرده به اسناد چند از قرآن مجید و کتاب اهل اسلام خواسته است که به ثبوت برساند بطلان نبوّت حضرت رسول و دین آن جناب را، اما ندانسته است که هرکه با حق مجادله کند مغلوب می‌گردد.

پس سند اول او نقلی است که به تقریب تفسیر آیهٔ سورهٔ **تحریم** در آنجا می‌کند و به این نحو می‌گوید که خدیجه و عایشه حضرت محمد را در حالتی که با مارینه ـ که ظاهرا ماریه است که فلیپ پادری ملعون چون عربی خوان نبوده است او را مارینه خوانده است ـ و با این کمال از آیات قرآن می‌خواهد که استدلال به ردّ نبوّت شهر علوم ربانی بکند نزدیکی می‌کرد گرفتند و آن حضرت سوگند یاد کرد که دیگر به نزد او نرود. **و چون** مرتبهٔ دیگر او را در آن کار گرفتند، هر دو به خانهٔ پدران خود رفته حضرت را وا گذاشتند، زیرا که در آن وقت هنوز

مردم چندان به او نگرویده بودند. **پس می‌گوید** آن ملعون که این فعل حضرت محمد بعد از آن سوگند، زنا می‌باشد هر چند که مسلمانان عذر می‌گویند که آن قسم را خدای تعالی از او عفو نمود. **و نوشته** است آن مردود که حضرت محمد از پیش خود آن سورهٔ رخصت با کنیز خود دخول کردن را هر چند زنان نخواهند ساخت داخل کتاب خود نموده است.

اما پیش از آن که به سرِ سند دوم او برویم این سند اول که فلیپ پادری ملعون خواسته است که به آن نور الهی را فرو بنشاند باطل نموده سندی از برای جهنّمی بودن آن ملعون و هر که حرف او را قبول کند به دست او و نصارای پیروان او می‌دهم. **پس اولاً** از نصارا که وکالت نامهٔ فلیپ کافر را در دست دارند می‌پرسیم که فیلیب پادری در کدام کتاب از اهل اسلام خوانده است که خدیجهٔ کبری به سبب ماریه نزاع با رسول خدا کرده باشد و **اگر** در کتابی خوانده باشد گو که آن کتاب از سنیان گمراه شدگان از دین حق باشد؛ چرا اسم آن کتاب و مصنف او را نمی برد و همین می‌گوید که چنین شد و چنین رفت که گویا خود در آن زمان بوده و به چشم کور خود آن نزاع را دیده است. پس بدانند نصارا که چون در هیچ کتابی از کتب اهل اسلام آنچه آن ملعون در اینجا نوشته است مذکور نبوده است و نیست بدین جهت آن مردود نام آن کتاب را نبرده است بلکه خلاف آنچه او می‌گوید در میان اهل اسلام اتفاقی است **زیرا که** در میان اهل اسلام مشهور چنین است که حضرت رسول خدا تا خدیجه کبری را داشت زن دیگر نکرد و قطع نظر از این کرده در همهٔ کتب اهل اسلام مسطور است که حضرت رسول خدا بعد از وفات خدیجه کبری، عایشه را در وقتی که شش ساله بود به عقد خود در آورد و بعد از آنکه عایشه بالغ شد زفاف واقع گردید. **پس چون** است که فلیپ پادری ملعون نوشته است که عایشه و خدیجه به اتفاق یکدیگر حضرت رسول را به ماریه دیدند **و بعد** از آن که رسول خدا یکبار دیگر با ماریه نزدیکی کرد ایشان هر دو به خانهٔ پدران خود رفتند. **پس** شرمندگی نصارا از بالای فلیپ و شرمندگی او از بالای ایشان که این کتاب آن ملعون را به ایران فرستاده‌اند، زیرا که آنچه ایشان در نظر داشتند که به این کتاب ردّ دین اسلام کرده او را در نظرهای مردم خفیف نمایند از این کتاب به عمل نیامد، بلکه بدمذهبی ایشان به همهٔ مردمی که از باطل بودن مذهب ایشان مطلع نبودند از فرستادن این کتاب ظاهر و هویدا گردانید، **زیرا که** قطع نظر از رسوایی که او مفتری بودن فلیپ برای نصارا ثابت گشت معلوم شد که آن ملعون به کتب نصارا هم عارف نبوده است چه جای کتب اهل اسلام، به سبب آنکه چون نزدیکی به کنیز کردن در میان نصارا بدون آنکه مأخذی از قول خدا و انبیا داشته باشد حرام است، آن مردود از این سند منظورش آن بوده که از آن نزدیکی که رسول خدا با ماریه که فلیپ خود در همان کتاب اقرار کرده است که کنیز آن جناب بود به فعل آورد، برساند که رسول خدا زنا کرده است، **پس اگر** فلیپ پادری تتبعی در کتب نصارا داشت چنین هرزه‌ای را هرگز نمی‌گفت، زیرا که در همهٔ کتبی که امروز در میان نصارا متداولند از برای دانستن اینکه

مقاربت با کنیز به همهٔ انبیا و امّتهای ایشان حلال بوده است، **چنانچه** آز حضرت ابراهیم و یعقوب و داود و سلیمان و غیره به ظهور رسید اسناد بسیاری موجود است و از آن جمله در فصل بیست و دوم کتاب چهارم تورات که ب دو ترنامی مذکور است حضرت موسی از قول الله تعالی فرموده است که **هرگاه کسی از شما برود به جنگ دشمنان و بدهد خدا آنها را به دستهای او و اسیران از ایشان به دست بیاورد، چون در میان اسیران زن مقبولی ببیند و خواهش داشته باشد که با او نزدیکی بکند باید که او را داخل خانهٔ خود کرده بفرماید که پیشانی او را از مو پاك کنند و ناخنهایش را بگیرند و لباسی که در آن اسیر شده بود تغییر بدهند و در خانهٔ شما نشسته یکماه از برای پدر و مادر خود بگرید.** ظاهرا در اینجا این یکماه از برای عدّه نگاه داشتن و استبرای رحم ایشان مذکور بوده است که جرانیم آن را به این صورت کرده است و **بعد از آن داخل شود بر او و جماع کند با او که می‌شود از برای او حلال از قبیل زن او.** پس اگر فلیپ پادری این را خوانده بود نبایست بنویسد که حضرت رسول خدا از اینکه با ماریه کنیز خود مقاربت نمود زنا کرده است. و اما ظاهرش این است که این را خوانده و **آنچه** در باب عایشه و خدیجه بر قالب زده است در هیچ کتاب از کتب اهل اسلام نخوانده بود و اگر خوانده بود **حفصه** خوانده و خدیجه نوشته است. نهایت چون به خدا و همهٔ انبیا کافر شده منظورش نه حق گفتن بلکه کفر به خدا گفتن و تهمت به بهترین انبیای آن سبحانه بستن بوده است و از این راه چشم از حق پوشانید همین افترا بر قالب زده است. **پس** لعنت خدا و نفرین همهٔ انبیا به فلیپ مردود و هر که او را لعن نکند.

و اما اگر بگویند که آنچه از حلال بودن کنیزان ثابت کرده‌ای در دین حضرت موسی و شریعتهای قبل از آن معمول بوده است و اما چون در دین حضرت عیسی خدا آن معنی را حرام فرموده بود و حضرت محمد بعد از عیسی به دنیا آمد، این است که فلیپ پادری بنابر شریعت حضرت عیسی نزدیکی کردن حضرت محمد را با کنیز خود زنا به قلم داده است، **زیرا که** مقاربت نمودن با کنیز در شریعت حضرت عیسی از آن روز تا حال و بعد از این نیز زنا می‌باشد. **جواب** آن است که **اولا** این ادعا که می‌کنند که مقاربت با کنیز در شریعت حضرت عیسی زناست افترائی است که به حضرت عیسی و شریعت آن جناب می‌بندند، زیرا که در هیچ یک از کتب اناجیل که دارند از قول حضرت عیسی چنین حکمی مذکور نشده است. و بر فرض و تقدیر که مذکور باشد افترایی خواهد بود که جرانیم خود داخل اناجیل کرده است، **زیرا که** در فصل پنجم انجیل متی از قول حضرت عیسی نوشته است که آن حضرت فرمود که من نیامده‌ام که دین موسی را بر هم زنم بلکه آمده‌ام که او را به اتمام برسانم و ما ثابت کردیم که در دین حضرت موسی مقاربت با کنیزِ خود حلال و فرمان برداری خدا بوده است. **پس آنچه** ادعا می‌کنند که در دین حضرت عیسی این معنی حرام بوده است افتراست. و آنچه می‌گویند که تا امروز در میان ما حرام است جواب می‌دهیم که این حرام از قبیل آن چیزهائی است که در

دین حضرت عیسی حلال بود و شما او را بر خود حرام کرده‌اید و در عوض آن حلال آنچه حرام بوده بر خود حلال کرده‌اید از قبیل ختنه نکردن و شراب و گوشت خوک خوردن و هیچ غسلی را جایز ندانستن و غیر ذلك حتی آنکه بهشتی را که حضرت عیسی از راه فرمان برداری خدا بر امّت خود حلال کرده بود شما به سبب نافرمانی بر خود حرام کرده‌اید. **و قطع نظر** از این کرده شما خود اقرار دارید که مقاربت با کنیز در هر شریعتی حلال بود و تا امروز سند حلال بودن آن در کتب شما مذکور است و **بعد** از این اقرار، ادعا می‌کنید که حضرت عیسی آن را حرام کرده است، پس می‌گوییم که بر فرضی که چنین باشد هرگاه حضرت عیسی از راه اینکه پیغمبر خدا بود می‌توانست که چیزی را که قبل از او در دین خدا حلال بود حرام کند، **پس چرا** حضرت محمد ﷺ که از جانب خدا بهترین و پیشوای همهٔ پیغمبران بود نتوانسته باشد که آنچه در دین حضرت عیسی از حلال بودن به حرام بودن برگشته بود آن حضرت از حرمت به حلال بودن بر گرداند.

اگر گویند که این دلیل وقتی فایده دارد که بر ما ثابت شود که حضرت محمد از جانب خدا پیغمبر بود، **جواب** این گریز ایشان این است که ما مکرر قبل از این در همین کتاب نبوّت آن جناب را از کتب ایشان ثابت نموده‌ایم، پس نصارا رجوع کنند به آنچه در آنجا گفته‌ایم و دست از این بهانهٔ پوچ بردارند. **و اگر** چنانچه از روی انصاف به آنچه ثابت کرده‌ایم رجوع کرده تأمل نمایند البته از نور آن حضرت فیض خواهند برد. و **اما** چون مکرر اثبات نبوت آن جناب را شنیده‌اند و از راه عناد ایمان نمی‌آرند، جزم است که به قدر فرمان برداری خود فیض از نور آن حضرت می‌برند، **چنانچه** حضرت عیسی در فصل دهم انجیل متی به ایشان فرموده است که، هر کسی که به پیغمبر به اسم پیغمبری او ایمان بیاورد، تلافی پیغمبر می‌یابد و هر کس که به معصوم به اسم معصوم ایمان می‌آورد تلافی معصوم را خواهد یافت. **پس بنابر** کتاب انجیل و قول حضرت عیسی اگر ایشان بنابر دلایلی که از برای اثبات نبوّت آن حضرت نقل کرده‌ایم به اسم پیغمبری ایمان به آن جناب بیاورند، چنانچه ما آورده‌ایم تلافی که آن پیغمبر عزیزالقدر از برای پیروان خود به امر خدا مقرر فرموده است خواهند یافت. **و اگر** در کفر و زندقه که نسبت به آن حضرت در دل دارند ثابت قدم بمانند، بدانند که آن عذابها را که آن جناب از جانب پروردگار از برای کفّار قرار داده است نصیب ایشان خواهد گردید. **و همچنین** در باب ایمانی که واجب است که به علی بن ابی طالب بیاورند، زیرا که او آن معصومی است که از جانب خدا و حضرت محمد ﷺ تعیین شده است تا آنکه به اتفاق ... و پیروان او داخل جهنّم نشده به آن عذابها که آن معصوم از برای کفر و رزندگان و معاندان خود از قول پیغمبر خبر داده است معذّب نشوند.

و اگر چنانچه نصارا بعد از این که از بالای فلیپ پادری شرمنده شدند بگویند که فلیپ پادری آنچه نوشته است که پیغمبر شما آن مقاربتی که با ماریه کرد زنا بود نه از راه آن است که

فلیپ مقاربت را با کنیز حرام می‌دانسته است بلکه مدعایش آن است که پیغمبر شما چون قسم خورد که با ماریه نزدیکی نکند، پس در ثانی الحال که خلاف قسم را به عمل آورد و با ماریه نزدیکی کرد از این راه زنا کرده است، **جواب** ایشان این است که بر تقدیری که پیغمبر ما ﷺ این قسم را خورده باشد از کجاست که آن مقاربتی که او بعد از قسم با ماریه کرد زنا بود، **زیرا که هرگاه** کسی قسم بر ترک فعلی یاد کند چنان نیست که اگر آن فعل را بکند اصل آن فعل معصیت شود، بلکه اگر معصیتی بر او لازم بیاید به سبب همان شکستن قسم است. **پس** پیغمبر ما هرگاه بعد از قسم با ماریه نزدیکی کرده باشد لازم نمی‌آید که زنا کرده باشد.

و اگر نصارا بگویند که هرگاه مقاربت با کنیز جایز بود، **پس** پیغمبر شما چرا قسم بر ترک آن می‌خورد و بعد از آن که قسم خورد چرا وفا به قسم خود نکرد تا آنکه به سبب شکستن قسم معصیت کار نشود؟ جواب می‌دهیم که اوّلا قسم آن حضرت قسمی نبود که بر ترک امر واجبی خورده باشد بلکه مقاربت با کنیز امر مباحی بود و بر آن حضرت واجب نبود که با کنیز خود مقاربت کند تا آنکه قسم بر ترک آن نتواند خورد، **پس از** قسمی که آن حضرت در باب ترک مقاربت با ماریه یاد کرد لازم نمی‌آید که آن جناب معصیتی کرده باشد بلکه اگر نصارا لجاجت بکنند می‌توانند گفت که لااقل ترک اولی کرده است، در این وقت می‌گوییم که هرگاه شما در کتب خود هیچ پیغمبری را از گناهان کبیره و صغیره معاف نداشته باشید و به هر یک از انبیا گناه عظیمی نسبت داده ایشان را معصوم ندانید و می‌گویید که در معصیت کردن انبیا مصلحتها بوده است که خدا می‌داند هر چند که ما ندانیم، پس **بنابر** مذهب خودتان شما را نمی‌رسد که بگویید که پیغمبر شما چرا ترک اولی کرد و اما بنابر مذهب ما ضرری ندارد که انبیا ترک اولی بکنند، **چنانچه** حضرت آدم و یونس و غیره انبیا کردند، خصوصا در وقتی که باعث بر ترک اولی امر عظیمی باشد، **پس** چه می‌شود که پیغمبر ما ﷺ از راه آنکه رحمة للعالمین و باکافهٔ امّت خود در کمال رأفت و شفقت بود و صاحب خُلْق عظیم و بر امّت خود رؤوف و رحیم بود از راه آنکه زنان او عایشه و حفصه به سبب آن رشکی که زنان را با یکدیگر هست خواهش داشتند که آن حضرت با ماریه نزدیکی نکند از برای خاطر ایشان که در آن ایّام بلکه مصلحت در آن هم بود، آن جناب قسم بر ترك اولائی خورده باشد. پس سخنی که ماند در قَسَم شکستن آن حضرت است که می‌گوییم که اگر آن حضرت از پیش خود قسم را شکسته بود ممکن بود که بحث فلیپ از برای نصارا فایده بکند، اما هرگاه به موجب فرمان پروردگار آن حضرت عقدهٔ قسم را گشوده باشد، دیگر چه بحثی بر مسلمانان در این باب وارد می‌آید، **زیرا که** خداوند عالمیان چون پیغمبر ما را ﷺ حجّت بر مخلوقات قرار داده بود اگر به مقتضای قسمی که آن حضرت خورده بود مقاربت با ماریه نمی‌کرد مردم آن زمان که از قسم او اطلاع نداشتند و مردم زمان بعد و همچنین تا انقراض عالم گمان می‌کردند که البته مقاربت با کنیز حرام بوده است که آن حضرت آن را ترک کرد، چنانچه نصارا در این زمان

چون از نور این شمع شبستان هدایت محروم‌اند مقاربت کنیز را جایز نمی‌دانند. **پس بنابراین** پروردگار عالمیان از راه شفقتی که دربارهٔ آن جناب داشت آیه فرستاد و آن قسم را بخشید تا آنکه آن حضرت با کنیز خود مقاربت کند و این امر مرغوب متروک نگردد و امّت بدانند که پیغمبر ایشان مقاربت با کنیز را جایز می‌دانست. **پس ثابت شد** که آنچه فلیپ پادری در ضمن این نقل که در کتاب خود نوشته است می‌خواست که خاطر نشان کند، همه افترا و بهتان و بیجا و هرزه بوده است و کفرهای او فایده به حال نصارا نبخشید بلکه کفر بر کفر ایشان افزود.

[قصهٔ رسول خدا ﷺ و زینب بنت جَحْش]

و چون جواب آن کفر پادری **فلیپ** ملعون داده شد به سر کفر آبادی که از برای نصارا به یادگار نوشته است رفته کفر دیگر او را نقل می‌نماییم تا آنکه آن کفر را نیز جواب داده عذری از برای نصارا که ایمان به خدا و حبیب آن سبحانه نیاورده‌اند باقی نماند و آن این است که آن ملعون در همان فصل آن باب کتاب مذکور نوشته است که **محمد ﷺ پیغمبر اهل اسلام دستوری از نزد خود قرار داده بود که زن هر کس را که می‌دید و خوشش می‌آمد او را از شوهر او می‌گرفت، چنانچه در قرآن خودش اقرار دارد که زن زید را گرفت و این معنی را مسلمانان حمل بر لطفی می‌کنند که خدا به آن حضرت کرده بود** یعنی که هر زنی را که خوشش بیاید بگیرد از شوهرش و به عقد خود در آورد و بعد از کفرهای بسیار که در اینجا از قبیل سگ هار که سمّیت آتش جهنّم به دل او افتاده باشد که در یکجا قرار نتوانند گرفت از جایی به جایی جستن کرده گاه از آیهٔ قرآن که آن را نمی‌فهمید و گاه از تفسیری که در کتب اهل سنت دیده بود هرزه‌ها بر قالب زده است و در این بین آن زهر مار که ابلیس برادر او از آن روز که خود را شناخته بود در دل او جاداده است به کار اهل اسلام کرده بعد از آن به اعتقاد خود به ذکر این آیات سخن را قطع کرده می‌گوید که، مفسرین اهل اسلام در تفسیر این آیات نوشته‌اند که حضرت محمد ﷺ از برای رفع نفرت **طبع مردم از آن عمل که کرده بود و از راه خوفی که از مردم بهم رسانیده بود به زید فرمود که زن خود را بگیر و به پیش خود ببر، اما الله تعالی او را منع نمود که چرا از ترس مردم زن زید را پس می‌دهی و بدین جهت از هنگام نزول این آیات، حق تعالی حکم به وی کرد که آن زن را به شوهر خود ندهد بلکه به فرمان خدا او را نزد خود به زنی نگاه دارد که مبادا به سبب آن خواهشی که در این باب داشت به تنگ آید و از آن راه زحمت بکشد.**

و **بعد** از این نیز چنانچه گفتیم کفرهای چند به قالب زده است که هر چند از برای آنکه مؤمنان چون این کفرهای آن ملعون را بخوانند در هر جا که باشند در عوض آن عزّت و مهربانی که می‌بینم که نسبت به ایشان می‌کنند خفّت و ذلّتی که لایق ایشان باشد به عمل آورند، مناسب بود که آنها را نیز ترجمه کرده در این کتاب از برای عبرت مؤمنان داخل نمایم.

اما چون از خواندن آن کفرها درد در دل پیچید و عقل حیران و قلم سرگردان و دست لرزان بود، میسّر نشد که نقل کنم و لهذا نقل آنها را به زمان انتقام موقوف داشته متوجه اصل دلیل کفرآمیز این ملعون بی‌تمیز که از برای اثبات کفر خود آورده است شده جواب دادن به او را اولی و اقدم می‌داریم.

پس می‌گوییم که فلیپ پادری و نصارا مناسب است که به خاطر بیاورند آنچه را که خدای تعالی در فصل بیست و چهارم کتاب چهارم تورات که آن را دوترنامی می‌گویند به حضرت موسی فرموده است که **هر مردی که زنی گرفت و بعد از آن که او را زن خود کرد** یعنی نزدیکی به او نمود **از جهت چیزی که در او ببیند محبّت او از دلش قطع گردد، طلاق نامه نوشته به دست وی بدهد و آن زن را از خانهٔ خود بیرون نماید و چون آن زن مطلقه رفته شوهر دیگر کند و آن شوهر نیز او را طلاق بدهد و از خانهٔ خود بیرون کند حلال نیست به آن شوهر اول که آن زن را بگیرد.** پس در اینجا از نصارا می‌پرسیم که از اینکه اللّه تعالی حضرت موسی را مرخّص کرده است آن مرد دوم که آن زن مطلقه را زن خود بکند ظلم به شوهر اول آن زن کرده است یا نه و مرد دوم که آن زن را زن خود کرد و نگاه داشت آیا مقاربتی که به او نماید به عنوان زنا کرده است یا به حلال و قصد ثواب آن کار را می‌کند و از اینکه خدای تعالی منع کرده است آن شوهر اول را که اختیار نداشته باشد که آن زن را با وجود آنکه اوّل زن او بوده است بعد از طلاق دادن شوهر ثانی به خانهٔ خود برگرداند، آیا خدای تعالی ظلم به آن مرد یا به آن زن کرده است که زنی که اوّل به آن مرد حلال بود به محض اینکه به او گفته است که من تو را از زن خود بودن بیرون کردم اگر بار دوم به او نزدیکی کند بنابر آنچه جرانیم در آن کتاب نوشته حکم کرده است که زنا کرده باشد، **پس نصارا** بگویند که زنا کردن این مرد به زنی که پیشتر بر او حلال و طیب بود به مرتبه‌ای که از مقاربت او توقع ثواب از خدا داشت از چه راه ثابت می‌شود و بعد از طلاق دادن همان مقاربتی که با آن زن می‌کرد و توقع ثواب داشت باعث عقاب او می‌گردد چه صورت دارد و تغییر این ثواب به عقاب از کجاست و آن مرد ثانی در وقتی که آن زن در نزد شوهر اول خود بود، اگر با او نزدیکی می‌کرد عقاب از برای او بود و **حالا** که شوهر اول او را طلاق داده است نزدیکی که با او می‌کند ثواب دارد، این تبدیل عقاب به ثواب از چه جهت است، زیرا که این زن همین یک زن است که اوّل به یکی حلال بود و بعد از کلمات چند بر او حرام شد و نسبت به آن کسی که اوّل بر او حرام بود حلال گردید، **پس نصارا** جوابی دیگر نمی توانند داد به غیر از آنکه بگویند که این معنی ظلم نیست، زیرا که خدای تعالی اختیار مخلوقات خود را دارد، حلال کند هر کس را به هر کسی که می‌خواهد و حرام می‌گرداند همان را به هر کسی که می‌خواهد و کسی را مجال چون و چرا در افعال آن سبحانه نیست، زیرا که **هرچه آن خسرو کند شیرین بود، پس تا** امر الهی نشده بود آن زن به مرد دوم حرام و به مرد اول حلال بوده است و اما همین که حکم الهی در باب مقدمه

مذکور صادر شد به حکم آن حکیم علی الاطلاق آنچه حلال بود حرام و آنچه حرام بود حلال گشته است، زیرا که هر حرامی به حکم آن سبحانه حرام و هر حلالی به فرمان او حلال می‌شود. **پس بنابراین** جواب می‌دهیم آن کفرهایی که فلیپ پادری ملعون بر قالب زده است به این نحو که هرگاه شما در این عبارتی که از قول خدای تعالی و حضرت موسی در کتاب شما هست این جواب رادهید، چرا به آیات قرآنی که ما ثابت کرده‌ایم که از جانب پروردگار به پیغمبر او نازل شده‌اند کفر می‌گویید، یعنی آن خداوندی که توانست که بندهٔ گناهکار خود را این اختیار بدهد که زنی که به حکم عقد بر او حلال و بر دیگری حرام بود به خود حرام و به همان دیگر حلال گرداند، نمی‌تواند که پیغمبر عزیز کردهٔ خود را آن اختیار بدهد که زنی که به زید حلال بود بر خود حلال و بر زید حرام گرداند و بلکه اختیار به او بدهد که هر زن از بندگان آن سبحانه را که خواهد بر خود حلال گرداند، **پس اگر** کسی از قبیل فلیپ پادری ملعون و پیروان او کور باطن و به خداوند فاعل مختار کافر نباشد چه ضرور است که سلب اختیار پروردگار را از مخلوقات او بکند و به این امری که از جانب خدای تعالی به حبیب آن سبحانه شده است به این مرتبه کفر بگوید و این امر را از برای ایمان به خدا و رسول او نیاوردن بهانه نماید؛ و با وصف آنکه این طایفه حجّت بر ایشان از تهمتهایی که در کتب خود نسبت به انبیایی که به نبوّت آنها قایلند نوشته دارند تمام است باز اینگونه چیزها را از راه کور باطنی دست آویز خود می‌کنند، **پس ای جماعت نصارا** اگر از راه کور باطنی و کافری شما نباشد، جواب بدهید که هرگاه شما به حضرت رسول رب العالمین که خبر به دنیا آمدن او را چنانچه مکرر ثابت کردیم در همهٔ کتب شما خداوند عالمیان داده است ایمان نمی آورید از راه اینکه می‌گویید که پیغمبر به آن زنی که زید شوهر او، او را طلاق داده بر خود حرام کرد تا بر پیغمبر حلال شود زنا کرده است، **پس چرا** ایمان آورده‌اید به حضرت داود که از قول خدا در کتاب خودتان مسطور دارید که آن حضرت پیغمبر خدا و بندهٔ دلخواه پروردگار بود و با وصف این در کتابی که دارید و آن را به اعتقاد خود از جانب خدا می‌دانید آن تهمتی که قبل از این عبارت آن را ترجمه کردیم و انکاری در آن ندارید به آن حضرت بسته‌اید که زن اوریا را به جبر گرفت و زنا با او کرده او را آبستن ساخت **و بعد** از آن اوریا را به کشتن داد از برای آنکه زن او را صاحب شود و پیر شما جرانیم نوشته است که حضرت سلیمان از آن زن به وجود آمد و سایر مراتب کفر آمیر که به او نسبت می‌دهید. پس اگر آنچه شما در اینجا به وی نسبت می‌دهید نعوذ بالله حق باشد، در آنجا به حضرت داود ایمان آوردن و در **اینجا** به حضرت محمد ﷺ ایمان نیاوردن چه سبب دارد به غیر از طینت خبیث خودتان **واگر نه** جواب بدهید که همهٔ این معصیتها که در این جا فلیپ پادری ملعون به حضرت محمد ﷺ نسبت می‌دهد عظیم‌تراند یا هر یک از آن تهمتها که در کتب شما در بارهٔ حضرت داود و سلیمان و لوط و یعقوب نوشته شده است، **و اگر** انکار ندارید که آنها عظیم‌تراند، پس چرا دین و کتاب

خودتان را به آنها منتهی گردانیده آنها را پیغمبران می‌دانید و به توسط ایشان تقرب بـه خـدا جسته پیشوایی به خلق آن سبحانه می‌جویید و از خاتم پیغمبران و بهترین مخلوقات خدای تعالی دوری جسته کفر به او و دین او کـه از جـانب پـروردگار آورده است مـی‌گویید. پس الحمدلله والمنّه که خدای تعالی به سبب عملهای ناشایسته که از برای خود پیش فرستاده‌اید به مرتبه‌ای چشم و گوش شما را مسدود گردانیده است که با وصف اینکه از برای هر کفری که نسبت به خدا و انبیا گفته‌اید و می‌گویید در کتب دین خود حجّت تمام دارید، باز کور مانده به جهنّم سرازیر شده‌اید و با این حال شیاطین انس خود را در تمام دنیا پراکنده کرده می‌خواهید که همه کس را به مذهب خود در آورده با خود به جهنّم ببرید. اما شکر خدا که بـعد از ایـن امیدوارم که به توفیق رب العالمین دیگر جای اضلال نمودن مردم در ایران نداشته باشید. ان شاء الله تعالی.

الاصحاح الثلاثون

فصل سی‌ام

و رأَتْ راحيُل انَّها لم‌تَلِدْ فغارَتْ عَلى اُخْتها و قالَتْ لِزَوْجِها: أعْطِنِی بنين و الاّ فأمُوت و چون دید راحیل که او نمی‌زاید، پس غیرت برد او بر خواهر خود و گفت به شوهر خود که بده به من پسران و اگر نه خواهم مرد **فَسَخَطَ يعقوبُ عَلی راحيلَ و قالَ لَها: هل أنَا عَوَضُ اللّهِ الّذی مَنَعَك ثمرةَ بَطْنِك** پس غضبناک شد یعقوب بر راحیل و گفت مر او را که، آیا من عوض آن پروردگارم که منع کرده است میوهٔ رَحِمَتْ تو را **فقالَتْ راحيلُ: هذِهِ أمَتی بَلْها اُدْخُلْ عَليها و لْتَلِد عَلی حِجْری و يكونُ لی منها بَنون** پس گفت راحیل که این است کنیز من بلها، داخل شو بر او تا اینکه بزاید بر کنار من و بوده باشد از برای من از او پسران **و أعْطَتْهُ بَلْها إمرأةً** و داد بلها به او به زنی **و دَخَلَ اليها فَحَبِلَتْ و ولَدَتْ ابنًا ثانيًا** و داخل شد بر او یعقوب پس آن کنیز حامله شد و زائید پسری مرتبهٔ دوم **فقالَتْ راحيلُ: دانَ لِیَ الرَّبُّ و سَمِعَ صوْتی و وَهَبَنی ابنًا ولذلك دعَتْ اسْمَه دان** پس گفت راحیل که دیوان کرد از برای من پروردگار و شنید آواز مرا و بخشید به من پسری و از این جهت خواند نام او را دان **و حَبِلَتْ ايضًا بلْها و ولَدَتْ ابنًا ثانيًا** و آبستن شد باز بلها و زائید پسری مرتبهٔ دوم **فقالَتْ راحيلُ: ساوانِیَ الربُّ بِاُخْتی و قَويتُ و دَعَتْ اسْمَه نَفْتاليم** پس گفت راحیل که مساوی کرد مرا پروردگار با خواهر من و قوت یافتم و خواند نام آن پسر را نفتالیم **فلمّا رأتْ لَيا انَّها انْقَطَعَتْ عنِ الولادة فأعْطَتْ زَلْفا اَمَتَها لِزَوْجِها** و چون دید لیا که خودش از زائیدن بریده شده است، پس داد زلفای کنیز خود را به زوج خود و **حَبِلَتْ و ولَدَتْ ابنًا فقالَتْ جيدًا و لذلك دعَتْ اسْمَه جادَ و ولَدَتْ ايضًا زلفا ابنًا ثانيًا** و آبستن شد و زائید پسری، پس گفت خوب شد و از این جهت خواند نام او را جاد و زایید نیز زلفا پسر دیگری **فقالَتْ لَيا: طوبی لی انَّ وَصْفًا توصِفَنِی النّسوَةُ** حاصل معنی این فقره این است که پس گفت لیا خوش به حال وصف من، شده این چنان وصفی که زنان به آن وصف موصوف می‌سازند مرا **و لذلكَ دعَتْ اسمَه اَشير** و این اشیر در تورات لاتینی بسین است بدون یا که اسر باشد **و خرَجَ روبيلُ فی ايّام حِصادِ الحِنطةِ و مضی إلی الحَقْل و وَجَدَ لُفّاحًا و جاءَ به الی اُمِّهِ ليا و قالَتْ راحيلُ لِلَيا أعْطنی من لفّاح ابْنك** و بیرون رفت روبیل در ایام درو گندم و گذشت به سوی صحرا و یافت لفّاحی ـ و لفّاح میوه‌ایست که شبیه به بادنجان است و از خواصش این است که هر گاه ریشه او را یک هفته برص را به ان بخارانند زایل می‌شود بدون رخم و جراحت ـ و آورد او را به نزد مادرش لیا و گفت راحیل به لیا که بده به من

از لفاح پسرت **فأجابَتْ ليا: هَلْ تَبَيَّن لكَ قليلاً انك أَخَذْتَ رَجُلى و الان تَأْخُذين أيضا لَفاح ابنى** پس جواب داد ليا كه آيا كم ديده مى‌شود از براى تو اينكه گرفتى شوهر مرا و حالا مى‌خواهى كه بگيرى باز لفاح پسرم را؟ **فقالَتْ راحيلُ فَلْيَنم مَعَكِ هذه الليلة عَوَضَ لفَاح ابنك** پس گفت راحيل كه بخوابد با تو اين شب در عوض لفاح پسرت **و لمّا رجع وقْتَ المساءِ يعقوبُ من الحَقْل خرجَتْ ليا لِلقائِهِ و قالتْ له: الى عندى تَدْخُلُ فإنى استأجَرْتُكَ بِلفَاح ابنى و نامَ معها تلك اللّيلة** و چون برگشت در وقت عصر يعقوب از صحرا، بيرون رفت ليا از براى ديدن او و گفت مر او راكه به نزد من بايد كه داخل شوى، زيراكه من اجاره كرده‌ام تو را به لفاح پسرم و خوابيد با او در آن شب **فَسَمِعَ اللهُ دُعاءَها فحَمَلَتْ و ولَدَتْ ابنًا خامسًا و قالَتْ: أعطانِىَ الله أُجْرَتى من أجل انّى أَعْطَيْتُ اَمَتى لِزَوْجى و دَعَتْ اسْمَه ايساخر** پس شنيد خداى تعالى دعاى او را و آبستن شد و زاييد پسرى بار پنجم و گفت كه داد به من خداى تعالى مزد مرا از براى خاطر آنكه دادم كنيز خود را به شوهر خود و خواند نام او را ايساخر **و حملَتْ ايضًا ليا و ولدَتْ ابنًا سادسًا** و حامله شد باز ليا و زاييد پسر ششم را **فقالَتْ وَهَبَنِىَ الله مَوْهِبَة جيِّدةً فى هذه المَرَّة ايضا يكون معى زوجِىَ التى ولدْتُ له ستَّة بَنين** پس گفت بخشيد به من خداى تعالى بخشش خوبى و در اين مرتبه باز با من خواهد بود شوهر من كه زاييدم از براى او شش پسر **و لذلك دعَتْ اسْمَه زابَلون** و از اين جهت خواند نام او را زابلون **و بعده ولدَتْ ابنَةً و دعَتْ اسمَها دينا** و بعد از آن زاييد دخترى و خواند نام او را دينا **فذكر الرَّبُّ راحيلَ و اسْتجابَ لها و فَتَحَ رحِمَها** پس به ياد آورد پروردگار راحيل را و مستجاب كرد از براى او دعاى او را و گشود رحم او را **فحَبِلَتْ و ولَدَتْ ابنًا قائلةً فنَزَعَ الله عنّى العارَ و دعتْ اسمَه يوسف قائلة لِيَزِدْنِى الرَّبُّ ابنًا ثانيًا** پس آبستن شد و زاييد پسرى در حالتى كه گفت نزع كرد از من عار را، يعنى بيرون آورد از من لباس عار را و خواند نام او را يوسف در اثناى اينكه گفت زياد كند پروردگار براى من پسر ديگر **و مِنْ بعدِ ما وُلِدَ يوسفُ قالَ يعقوبُ لِحَميه أطْلِقنى لِأَرْجِعَ الى بلدى و أرضى** و بعد از آنكه متولد شد يوسف، گفت يعقوب مر پدر زن خود راكه روانه كن مرا از براى اينكه برگردم به سوى شهر و زمين خودم، **أَعْطِنى اَوْلادى و نسائِىَ الذينَ تَعَبَّدْتُ لك من أَجْلهم لأنْصرِفَ فانّك عَلِمْتَ بالخدمة التى خدمْتُك بها** بده به من اولاد مرا و زنان مراكه بندگى كردم از براى تو براى خاطر ايشان تا اينكه بروم، زيراكه تو علم دارى آن خدمتى راكه من خدمت كردم تو را به آن **قالَ له لابانُ: فَلَأَجِدُ**[۱] **نعمةً بين يديك، انّى رأيْتُ انَّ الله قَدْ بارَكنى من أجلك** گفت مر او را لابان كه هر آينه من مى‌بينم لطفى و نعمتى در برابر تو، به تحقيق كه خداى تعالى رحمت كرد به من از براى خاطر تو **فَمَيِّزْ أُجْرَتَك و ما أُعْطيك** پس معين كن اجرت خودت را و آنچه راكه بايد به تو بدهم و

---

۱. در «رم»: إن وجدتُ.

هوَ فَأجابَه و قال: أنْتَ عالم بِخِدْمَتی ایّاك و ما كان مالُك معی بدیًّا و او پس جواب داد او را و گفت که تو دانایی به خدمت من از برای تو و هرچه از مالت با من بود ظاهر است و مخفی نیست **فإنَّه یسیرًا کان لكَ قبل ما أجیءُ الی عندِكَ و الانَ صِرْتَ غنیًّا و بارَكَكَ الرَّبُّ عند دخولی الیكَ و الانُ فانّی ایضًا أحْتاجُ اُقیمُ لی بیتًا و أهْتَمُّ بِما یَحتاجُ إلیه بَیْتی** زیراکه اندک مالی بود از برای تو پیش از آنکه من بیایم به نزد تو و حالا مرد مالداری شدی و رحمت کرد تو را پروردگار نزد داخل شدن من به سوی تو [و اکنون من نیز تدارک خانهٔ خود راکی ببینم][1] و **قالَ لابانُ مَاالذی اُعطیك؟** و گفت لابان چقدر می‌شود آنچه باید به تو بدهم؟ **فأمّا هوَ فقالَ له: ما اُریدُ منك الاّ الذی أقول لكَ فأعُودُ أرْعی غنمَكَ و أحْفِظُها** پس اما او گفت مر او راکه من نمی‌خواهم از تو مگر آنچه راکه می‌گویم به تو، پس خواهم برگردید و چرانید گوسفندان تو را و نگاه خواهم داشت ایشان را **طُفْ و مِیِّز غَنَمَكَ بین یدیك وَ اعْتَزِلْ کلَّ خَروفٍ یکونُ أبْلق فی الضّأن و مُنَقَّطا و أدْغَمَ و مُلَمَّعًا بِبیاضٍ و سوادٍ و مُنَمَّرًا هکذا فی الضأن کما فی الْمِعزی فما وُجِدَ فیها بَعْدَ ذلك مِن هذا الصِّنْفِ یکون اُجْرَتی** بگرد و جداکن گوسفندان خود را در برابر خودت و جداکن هر گوسفند نری که ابلق باشد در پشمینه‌ها و نقطه‌دار و بینی سیاه و ملمّع باشد به سفیدی و سیاهی و منمّر باشند یعنی از قبیل پلنگ نقطه نقطه باشد بدن او، همچنین که در پشمینه‌هاست آنچنان در بزها، پس هرچه در گله بعد از این از این صفت بهم برسد اجرت من بوده باشد **و یَشْهَدُ لی عَدْلی غدًا إذا حَضَرْتُ اَنْ أطْلُبَ اُجْرَتی بین یدیكَ و کلُّ ما لم یَکُن أبْلق و مُنَقَّطًا و أدْغَمَ و ملمَّعًا ببیاض و سوادٍ کما فی الضأنِ کَما ایضا فی المِعزی، فَهُو مَسْرُوقٌ فی یدی** و شهادت خواهد داد از برای من فردا عدالت من وقتی که حاضر شوم که بطلبم اجرت خود را در برابر تو و هر کدام از گوسفندانی که در عوض مزد خود گرفته باشم به آن اوصاف نباشند خواه از میش و خواه از بز، پس او به عنوان دزدی خواهد بود در دست من **فقالَ لابانُ: فَلْیَکُنْ هذا مِثْلَ قولِك و أبْرَزَ فی ذلك الیوم العِناز و النِّعاجَ و التُّیُوسَ و الکباشَ المنمَّرةَ و المُنَقَّطة و کلَّ ما فیه بیاضٌ و کلَّ أدْغَمَ فی الضأن دَفَعَها بِأیادی بَنیه و جَعَلَ مَسیرةَ ثَلاثَةِ ایّامِ بینَه و بین خَتَنِهِ الذی کانَ یَرعی بقیَّة قُطَعانِهِ** پس گفت لابان که پس این مثل قول تو باشد و بیرون کرد در آن روز بزها و میشها و قوچهای نقطه دار را و هر کدام که در او نقطه سفید و سیاه بود و همچنین هر ادغمی که در میش‌ها بود داد به دستهای پسران خود و سه روزه راه مسافت قرار داد ما بیان آن گوسفندن کذایی و میانهٔ داماد خودش که می‌چرانید گله های او را **فأَخَذَ یعقوبُ عِصیًّا خُضْرة من حَورٍ و لوزٍ و من دُلْبٍ و کشف من بَیاضِها و الخُضْرةُ ظاهرةٌ فیها فَظَهَرَتِ العِصیُّ الْمَقشَّرَةُ بُلْقًا و بِیضًا** پس گرفت یعقوب چوب چندی از سفیدار و بادام و از چنار و باز کرد از سفیدی آنها و سبزیشان ظاهر

---

[1] . این قسمت را مؤلف ترجمه نکرده و افزودهٔ ماست.

بود در آنها، پس ظاهر شد آن چوبهای پوست کنده ابلق و سفید **وَ وَتَدَ العِصِیَّ فی مَساقِی الماءِ لکی اذا جاءَتِ الغَنمُ لِتَشْرَبَ تَتَوَحَّمُ الغنم علی العِصِیِّ و فی نَظَرِها الیها تَحْمِلِ و** نشانید آن چوبهای سبز را در جای آبخوار از برای آنکه هرگاه بیاید گله تا آنکه آب بیاشامند، خواهش بهم برسانند گوسفندان بر چوبها و در حال نگاه کردن به سوی آنها حامله شوند **و صارَ انَّه فی غنم حَمِیه التَّوَحَّمَ النِّعاجُ فتَتَبَصَّرُ بِالعِصِیِّ و تَنْتِجُ مُنَقَّطة و منمَّرةً مختلفةَ اللَّوْن** و چنین شد در گلهٔ پدر زن او که خواهش رسانیدند میشها و نگاه کردند به آن چوبها و نتیجه دادند منقط به همان اوصافی که شرط شده بود و با رنگهای مختلف **و أعْزَلَ یعقوبُ القَطیعَ و وضع القِضْبانَ فی المَساقی اَمام الکِباش فکانَتِ البیضُ و السودُ کلُّها للابانَ و الباقی لیعقوبَ و القُطْعانُ مُفْتَرِقةٌ بعضها عن بَعْضٍ** و جداکرد یعقوب گله را و گذاشت آن تَرْکِه‌ها را در راه آب پیش پازنها، پس سفید و سیاه همه از برای لابان بود و باقی از برای یعقوب و گله‌ها پراکنده شدند بعضی از بعضی دیگر **فکانَ فی کلِّ عام ما حَمَلَ مِنَ الْغَنَم اوّلاً جعَلَ یعقوبُ الْقِضْبانَ قُدّامَ الغنم فِی المَساقی لِیَتَوَحَّمَ الغَنَمُ عَلَی العِصِیِّ** پس بود چنین که در هر سال آبستن می‌شد از گوسفندان، اول قرار می‌داد یعقوب ترکه‌ها را در پیش گله در جای آب خوردن ایشان تا آنکه خواهش بهم برسانند گوسفندان بر چوبها **و ما حَمَلَ مِنْها اَخیرًا لَمْ یَجْعَلْها فصارَ اٰخِرُ نِتاجِ الْغَنَمِ لِلابانَ و اوَّلُهُ لِیعقوبَ فَاسْتَغْنَی الرَّجلُ جِدًّا جِدًّا و صارَتْ لَهُ مواشی کثیرةٌ و إماءٌ وَ عبیدٌ و اِبِلٌ و حمیرٌ** و هرچه حامله می‌شدند آخر قرار نمی‌داد آن چوبها را در برابر آنها، پس گردید آخرِ نِتاج گوسفندان از برای لابان و اوّلِ او از برای یعقوب، پس مرد بسیار مالدار شد و حاصل گردید از برای او حیوانات بسیاری و کنیزان و غلامان و شتران و الاغان

رد مزخرفات فصل سی‌ام

در این فصل مزخرف چند جرانیم ملعون به حضرت یعقوب و زنان طاهرهٔ او و پدران زنان بر قالب زده است که متوجه ردّ آنها شدن را اوقات خود ضایع کردن دانستیم، زیراکه آنچه نوشته است به مرتبه‌ای از عصمت و طهارت انبیا و خاندان ایشان بعید می‌نماید که هر کس به مجرد خواندن آنها می‌داند که همه از راه کفر و عنادی که جرانیم ملعون به این سلسله عَلیّه داشت نوشته است. پس التماس دارم از هر برادر مؤمن خود که این فصل را بخوانند هرزه‌های آن را به میزان تأمل بسنجد که آن ملعون از آنچه در این فصل مذکور ساخته است چه نیّت داشت، زیراکه به فرضی که آنچه در اینجا نوشته است که در میان حضرت یعقوب و زنان او و پدر زن او و میانهٔ زنان با یکدیگر روی داد واقعی باشد، البته که در اصل تورات مذکور نبوده است به سبب آنکه بسیار بعید و بلکه قبیح می‌نماید که خداوند عادل حکیم درکتاب دینی که به حضرت موسی فرستاده باشد و حضرت موسی به امّت خود خبر داده باشد از این قبیل چیزها در باب حضرت یعقوب در آن کتاب بفرماید، و در باب معجزات و

اوصاف حمیده و سایر خصایص آن حضرت و اهل‌بیت آن جناب که می‌بایست بسیار بوده باشند مطلق حرفی نگفته باشد. پس معلوم است که جرانیم را به غیر از عناد و نفاق و رسوا نمودن کسانی را که از همهٔ فضایح منزه بودند قصدی دیگر از نوشتن این مزخرفات نبوده است؛ پس بنابر این نصارا همه خصوصا پادری فلیپ ملعون که استهزا کردن به دین پیغمبر آخرالزمان و اوصیای آن جناب و اهل‌بیت و امّت آن حضرت را شعار خود کرده است بخوانند این چیزها را که جرانیم پیر ایشان در بارهٔ مقرّبان درگاه خدا که به بزرگی ایشان اقرار داشت و به نبوّت ایشان ایمان آورده بود بر هم تابیده بر قالب زده است و آن مردود را شناخته و کتاب او را باطل دانسته بعد از این، دیگر حرف او را در بارهٔ دین و کتاب و پیشوایان اهل اسلام مسموع ندارند و از هرزه‌های او شرمنده شوند و اگر بنابر بی‌توفیقی ایمان نیاورند پس خوب است که از میان مسلمانان در شب تار فرار نموده جسدهای نجس خود را در کفر آباد فرنگ پنهان نمایند، زیرا که همین که این شمشیری که این غلام کمینهٔ اهل بیت رسول خدا ﷺ به آتش محبّت در کورهٔ ایمان ساخته به چرخ هدایت و آب توفیق تند نموده‌ام به دست هر مؤمنی بیفتد، اگر نصارا رو به گریز نکنند امید هست که بی‌تأمل گردنهای اعتبار و حیله‌های ایشان را با همین شمشیر آبدار در پیش پای رسوایی ایشان بیندازند. ان شاء الله تعالی.

الاصحاح الحادی و الثلاثون

فصل سی و یکم

و بلغَ یعقوبَ کلامٌ قاله بنُو لابان بأنَّ یعقوبَ أخذَ کلَّ ما لأَبینا و مِنْ مالِ اَبینا اقْتَنی هذَا المالَ و قَدِ اسْتَغنی و اما رسید به یعقوب سخنی که گفته بودند آن را پسران لابان به این نحو که یعقوب گرفت هر چیزی که از برای پدر ما بود و از مال پدر ما کسب کرده است این مال را و مستغنی شده است **و رأی یعقوبُ وجهَ لابانَ مُنْقَبِضًا عنهُ بِخلافِ ماکانَ علیه بالأمْس و قبل ذلك** و دید یعقوب روی لابان را که گرفته بود نسبت به او به خلاف آنچه بود نسبت به او دیروز و پیش از آن **و قالَ الرَّبُّ لیعقوبَ: ارْجِع إلی أرض اٰبائك و إلی جیلك و اَکُونُ معك** و گفت پروردگار مر یعقوب را که برگرد به سوی زمین پدران خود و به سوی سلسلۀ خود و من خواهم بود با تو **و أرْسَلَ یعقوبُ و دعا راحیلَ و لیا إلی الْحَقْل موضِعَ الْغَنَمِ** و فرستاد یعقوب و طلبید راحیل و لیا را در صحرا در مکانی که گوسفندان را می‌چرانید **و قالَ لهما: انّی أری وجْهَ أبیکما انَّه لیس معی مثل أمسِ و اوّل مِنْ أمْسِ و إلهُ أبی معی** و گفت مر ایشان را که من می‌بینم روی پدر شما را که نیست با من مثل دیروز و پریروز و خدای پدر من با من بود **و قَدْ عَلِمْتُما بانّی بکلِّ قوّتی تَعَبَّدْتُ لأبیکما** و به تحقیق که دانستید شما اینکه من به همۀ قوّت خود بندگی کردم از برای پدر شما **و اَبوکما مَکَرَ بی و أبْدَلَ اُجْرَتی عَشَر اَمْـرار[!] و لمْ یُعْطِهِ الله اَنْ یَسیىءَ الیَّ** و پدر شما حیله کرد با من و بدل کرد مزد مرا ده بار و نداد خدا به او اینکه بدی بکند به سوی من **و اذْ هو قالَ انَّ الْبَلْق اُجْرَتك نَتَجَتِ الْغَنَم کلُّها بُلْقًا و اذْ قالَ انَّ الْمُلح هی اُجْرتك نَتَجَتِ الغنم کلُّها مُلْحا** هر وقت که او گفت ابلق مزد تست نتیجه دادند گله همه ابلق و هر وقت که گفت به درستی که نمک یعنی سفید اجرت تست زائیدند گوسفندان همه سفید **فأخذ اللهُ جمیعَ ما کانَ یَمْلِکُهُ اَبُوکُما فَدَفَعَهَ الیَّ** پس گرفت خدای تعالی هـمۀ آنچه را که مالک بود آن را پدر شما و داد به من **فانَّه لما کانَ وَقْتُ حملِ الغنَم تَرائی لی فِی المَنام و اذا التُّیُوسُ و الکِباشُ کانَتْ تَطْلَعُ علی العِنازِ و النِّعاج بُلْقٌ و مُنَقَّطةٌ وَ مُنَمَّرة** زیرا که چون وقت آبستن شدن گله شد نمودار شد از برای من در خواب که پازنها و قوچها کـه بـر دوش بزها و میشها می‌جستند ابلق و نقطه‌دار و مختلف اللون بودند **فقالَ لی مَلاك الرَّبِّ فِی الحُلْم: یا یعقوبُ، فَقُلْتُ هُوذا اَنَا** پس گفت مرا ملائکه پروردگار در واقعه که ای یـعقوب! پس من گفتم: این است منم **فقالَ لی ارْفَعْ طَرْفَك و انْظُر الی التُّیُوسِ و الْفُحول التی تَضْرِبُ النِّعاج و المِعزی فانَّهم بُلْقٌ و منقَّطةٌ و منمَّرةٌ فَقَدْ رَأیْتُ ما فَعَلَ بِك لابان** پس گفت به من که

بلند کن چشم خود را و نگاه کن به سوی پازنها و بزهایی که می‌زنند یعنی جمع می‌شوند با میشها و بزها، زیرا که ایشان ابلق‌اند و نقطه دارند و مختلف اللون‌اند، پس به تحقیق که من دیدم که چه کرد به تو لابان **أنَا الهُ بَیت ایل حَیْثُ مسحْتَ قائِمَةَ الْحَجَر و نذرْتَ لی نَذْرًا و الانَ قُمْ فَأخْرجْ مِن هذه الأرْض و ارْجِعْ إلی أرْضِ میلادِكَ** منم خدای آن خانهٔ خدا در جایی که مسح کردی به روغن زیت ستون سنگی را و نذر کردی نذری، پس حالا برخیز و بیرون رو از این زمین و برگرد به سوی زمین مولود خودت **فأجابَتا راحیلُ وَ لیا و قالَتا لَه: لَعَلَّ بَقِیَ لنا نصیبٌ آخَر و میراثٌ فی بَیت اَبینا** پس جواب دادند راحیل و لیا و گفتند مر او را که، شاید دیگر باقی ماند از برای ما بهره و میراثی در خانه پدر ما **اَلَمْ یَحْسِبنا عندَهُ مثْلَ الغُرباء لأنَّه اَباعَنا و اَکَلَ ثَمَنَنا** آیا حساب نمی‌کند نزد خود پدر ما ما را مثل غریبان، زیرا که او فروخت ما را و خورد قیمت ما را **لکِنِ اللّه فأَخَذَ مالَ اَبینا و دَفَعَهُ لَنا و لِبَنِینا و الانَ افْعَلْ کُلَّ ما اَمَرَكَ بِهِ اللّه** اما خدای تعالی گرفت مال ما را و داد به ما و به پسران ما و حالا بکن تو هرچه امر کرده است تو را به آن خدای تعالی **فقامَ یعقوبُ و حَمَلَ بَنِیه و نساءَهُ عَلَی الجِمالِ و انْطَلَق** پس برخاست یعقوب و بار کرد پسران و زنان خود را بر شتران و روانه شد **و أَخَذَ جمیعَ مالِهِ و قُطْعانِهِ و ما کانَ کَسَبَهُ بَیْنَ النَّهرَیْنِ لِیَمضی الی اسْحاقَ اَبیه إلی أرْض کَنْعان** و گرفت همهٔ مال خود را و گله‌های خود را و هر چیزی که کسب کرده بود آن را در ما بین نهرین از برای آنکه برود به سوی اسحاق پدر خود به سوی زمین کنعان **و قدْ کانَ لابانُ ذَهَبَ لِیَجزَّ غَنَمَهُ و راحیل سَرَقَتْ اَصْنامَ اَبیها** و در آن وقت بود چنین که لابان رفته بود از برای آنکه ببرد پشم گلهٔ خود را و راحیل دزدیده بود بتهای پدر خود را **فَکَتَم یَعْقُوبُ اَمْرَهُ عَنْ حَمِیه و لمْ یُعْلِمْهُ اَنَّهُ هاربٌ** پس پوشید یعقوب امر خود را از پدر زن خود و نفهمانید به او این را که او گریزان شد **و هَرَبَ هُوَ و جمیع ما کانَ لَهُ و عَبَرَ النَّهْرَ و توجَّهَ نحوَ جبل جَلعاد** و گریخت او و همهٔ آن چیزی که از برای او بود و گذشت از نهر و متوجه شد به طرف کوه جلعاد **و بلغَ لابانُ فی الیوم الثالِثِ اَنَّ یعقوبَ قَدْ هَرَب** و رسید به لابان در روز سوم اینکه یعقوب گریخت **فأَخَذَ لابانُ اِخْوَتَهُ و تَبِعَهُ مَسیرَةَ سَبْعَةَ أیّام و لَحِقَ فی جَبل جَلْعاد** پس گرفت لابان برادرانش را و در عقب او رفت به قدر مسافت هفت روزه راه و رسید به او در کوه جلعاد **فَنَظَرَ فِی الْحُلْم اللّهَ قائِلاً لَهُ: اِحْذَر اَنْ تُکَلِّمَ یعقوبَ بما یَکْرِه** پس دید در خواب خدا را در حالتی که گفت مر او را که حذر کن از این که حرف بزنی با یعقوب به چیزی که ناخوش آید او را **وَ کانَ یعقوبُ قَدْ أقامَ الْخِباء فِی الجَبَل و تَبِعَهُ لابانُ و اِخْوَتُهُ و فی جبلِ جلْعاد اَیضا نَصَبَ مَضْرَبَه** و بود یعقوب که بر پا کرده بود خیمهٔ خود را در کوه که رسید به او لابان و برادرانش و در کوه جلعاد او نیز بر پا کرد خیمهٔ خود را **و قالَ لِیعقوبَ: لِماذا فَعَلْتَ هٰکَذا و سُقْتَ بناتی خَفیًّا عَنی مثْلَ مَنْ قَد سُبِیَ بِالسَّیْف** و گفت مر یعقوب را که برای چه این چنین کردی که راندی دختران مرا از این دیار پنهانی از من، مثل کسی که اسیر شده باشد به شمشیر **لماذا هربْتَ بِغَیْر علمی و**

لم‌تُعلِمْنی حتّی کُنْتُ أرْسَلْتُك بِفَرَحٍ و غِناءٍ و دفوفٍ و قیثاراتٍ از برای چه گریختی بدون علم من و خبر نکردی مرا تا آنکه منٍ بفرستم تو را با خوش حالی و بی‌نیازی و دفها و چارتارها فلَمْ‌تَمْهَلْنی اَنْ اُقَبِّلَ فِتیانی و بَناتی بِالْحِماقَةِ صَنَعْتَ پس چرا مهلت ندادی مرا اینکه ببوسم پسران خود و دختران خود را، از راه بی‌عقلی این کار کردی و الانَ کانَتْ یَدی قادِرَةً اَنْ اُسِیءَ الیك لَوْلا اَنْ قالَ لی إلهُ اَبیکم بِالأَمْس: احْذَر اَنْ تُکَلِّمَ یعقوبَ بِما یَکْرَه و حالا دست من قادر است بر اینکه بدی بکنم به تو اگر نه آن بود که گفته بود به من خدای پدران شما دیروز که حذر کن از اینکه حرف زنی به یعقوب به چیزی که ناخوش آید او را و در تورات لاتینی خدای پدران تو به لفظ مفرد نوشته گردیده است. و الانُ فَقَدِ انْطَلَقْتَ و انّما حَمَلَكَ علی ذلك الشَّهوةُ اَنْ تَمْضِیَ الی بَیت ابیك، فَلِمَ سَرَقْتَ اٰلِهَتی و حالا که رفتی، هرگاه تو را بر این کار داشت خواهش تو که بروی به سوی خانه پدر خودت، پس چر دزدیدی خدایان مرا أَجابَ یعقوبُ و قالَ: انّی انْطَلَقْتُ بِغَیْرِ عِلْمِك لأنّی خِفْتُ لِئلا تَأْخُذَ بناتَكَ منّی جواب داد و گفت یعقوب که من روانه شدم بدون علم تو از برای اینکه می‌ترسیدم که مبادا بگیری از من دختران خود را و امّا ما تُوَبِّخُنی بِهِ فی سَرَقَتِهِ فَمَنْ وُجِدَتْ عِنْدَهُ اٰلِهَتُكَ یُقْتَلُ قُدّامَ اِخْوَتِنا و اما اینکه سرزنش می‌کنی مرا به آن در دزدی آن، پس هر کس که یافت شود نزد او خدایان تو، کشته می‌شود برابر برادران فَتِّش فَمهما وَجَدْتَهُ مِنْ مالِكَ عِنْدی فَخُذْهُ پس تفتیش کن و هرچه بیابی از مال خودت نزد من پس بگیر آن را و لَمْ‌یَکُن یعقوبُ یَعْلَمُ اَنَّ راحیلَ سَرَقَتِ الأصْنام و نمی‌دانست یعقوب که راحیل دزدیده است بتها را فَدَخَلَ لابان الی خِباءِ یَعْقُوبَ و لَیا و الأَمَتَیْن فَلَمْ‌یَجِدْها و لمّا دَخَلَ الی خِباءِ راحیلَ فَهِیَ اَسْرَعَتْ و خَبَتِ الأَصْنامَ تَحْتَ حَداجَةِ جَمَلٍ و جَلَسَتْ عَلَیْها، فَفَتَّشَ لابانُ الخِباء کلَّهُ و لَمْ‌یَجِدْ شَیْئًا پس داخل شد لابان به خیمهٔ یعقوب و لیا و کنیزان، ندید بتها را و چون داخل شد به خیمهٔ راحیل، پس او به زودی پنهان کرد بتها را در زیر عَلَفهای شتر که خطل [کذا] بود و نشست بر روی آن، پس تفتیش کرد لابان خیمه را همه و نیافت چیزی و قالَتْ: لاتؤاخِذْنی یا سیِّدی انّی لااَسْتَطیعُ النُّهوضَ نَحْوَكَ لأنّی فی علّةِ النِّساء و گفت مؤاخذه مکن مرا ای صاحب من، زیرا که من نمی‌توانم که حرکت بکنم به سوی تو از راه آن که من در مرض زنان هستم وَ فَتَّشَ لابانُ جمیعَ ما فِی الْبیت فَلَمْ‌یَجِد اصْنامَهُ فَغَضِبَ یعقوبُ و خاصَمَ لابانَ و قال لَهُ: ما جُرْمی و ما اِساءَتی انَّكَ اتَّبَعْتَ اِثْری و تفتیش کرد لابان همهٔ آنچه در خانه بود و نیافت بتهای خود را پس غضبناک شد یعقوب و نزاع کرد با لابان و گفت مر او را که، چه چیز است تقصیر من و بدی من که در عقب من آمدی و فَتَّشْتَ جمیعَ رَحْلی و مَا الذی وَجَدْتَهُ من جمیعِ مَتاعكَ صَیِّرْهُ ههنا قُدّامَ اِخْوَتی و اِخْوَتك فَلْیَقْضُوا بیننا هو ذا لی عشرین سَنَةً مَعَك ضأْنَکَ و مِعْزُك لم‌تُعْدِم وَلَدًا و لَمْ‌أَکَلْتُ کَبْشًا مِنْ غَنَمِك و تفتیش کردی همهٔ اسباب مرا و آنچه یافتی از همهٔ متاع خودت قرار داده آن را برابر برادران من و برادران تو تا آنکه

حکم کنند میانهٔ ما و تو. این است از برای من بیست سال بود که با توأم، میش و بز تو یک بچه بر طرف نکردند و نخوردم یک قوچی از گلهٔ تو **و فَريسةُ الْوَحْشِ لَمْ اُحْضِرْها لَك و قَدْ كُنْتَ أرُدُّ عليك ما اسْتَهْلَكَ و ما سَرَقَ لكَ مِنْ يَدى تَطْلُبُهُ** و خورده جانور را نمی‌آوردم برای تو و بودم من که بر می‌گرداندم به تو تاوان هر چه هلاک می‌شد و هرچه از مال تو از دست من دزد می‌برد طلب می‌کردی آن را **حتّى أحْرَقَنِى الحرُّ بالنّهار و البَرْدُ بِاللّيْلِ وَ ذَهَبَ النَّوْمُ مِنْ عَيْنَيَّ** تا اینکه سوخت مرا گرما در روز و سرما در شب و رفت خواب از چشمان من **و هكذا تَعَبَّدْتُ لكَ عشرينَ سَنَةً فى بيتكَ، اَرْبَعةَ عَشَرَ سَنَةً بِابْنَتَيْك و سِتَّةَ سِنين بِغَنَمِك و بَدَّلْتَ أجْرَتى عَشَرَ دَفَعات** و این چنین بندگی کردم از برای تو بیست سال در خانهٔ تو، چهارده سال به سبب دخترانت و شش سال به سبب گله‌ات و بدل کردی مزد مرا ده مرتبه **لَوْ انَّ اَلهَ أبىِ‌ابراهيمَ و خوفَ اِسحاقَ كانَ معى، لقَدْ كنتَ الانَ سرَّحْتَنى فارغًا و نَظَرَ اللّهُ ضَيْقتى و تَعَبَ يَدى فَوَبَّخَكَ بِالأمس** اگر نه خدای پدرم ابراهیم و ترس اسحاق با من بود، هر آینه بودی تو که حالا سر می‌دادی مرا خالی و دید خدای تعالی تنگی مرا و زحمت دست مرا، پس سرزنش کرد تو را دیروز **فأجابَهُ لابانُ و قالَ: البناتُ بناتى و البنونَ بَنِيَّ و الغَنَمُ غَنَمى و كلّ ما تراهُ فَهُوَ لى فَماذا أصْنَعُ بِبَناتى و بِأوْلادِهِنَّ** پس جواب داد لابان و گفت: دختران، دخترهای منند و پسران، پسرهای منند و گله، گلهٔ من است و هر چیز که می‌بینی از من است. پس چه کنم به دختران خود و به پسرهای ایشان **فَتَعالَ و نُعاهِدُ عَهدًاليَكُونَ شَهادَةً بَيْنى و بَيْنَكَ** پس بیا که عهد کنیم با هم عهدی که شاهد بوده باشد میانهٔ من و تو **فأخَذَ يعقوبُ حَجَرًا و أقامَهُ نَصْبَةً** پس گرفت یعقوب سنگی و برپا داشت او را و منصوب کرد او را **و قالَ لإخْوَتِهِ: قَدِّمُوا حِجارَةً فَجَمَعُوا و عَمِلُوا رابيةً و أكَلُوا فَوْقَها**[1] و گفت مر برادران خود را که بیارید سنگ، پس جمع کردند و ساختند جای بلندی مثل قبر و خوردند در بالای آن **و سمّاها لابان رابيةُ الشّاهِد و يعقوبُ سمّاها رابيةُ الشّهادة كِلاهُما كَحَسَبِ لُغاتِهِ** و نام نهاد لابان آن را رابیه شاهد و یعقوب نام کرد آن را رابیه شهادت هر دو به حسب زبانشان **فقالَ لابانُ: هٰذِهِ الرّابيةُ شاهِدَةٌ بينى و بينَكَ الْيَوْم و لذلكَ دُعِيَ اسْمُها جَلْعاد أيْ رابيةُ الشاهد** و گفت لابان این رابیه شاهد است در میانهٔ من و تو امروز و از این جهت خوانده شد نام او جلعاد یعنی بلندی شاهد **لِيَنْظُرَ و لِيَحْكُمَ الرَّبُّ بَيْننا اذَا افْتَرَقْنا بَعْضُنا من بعض** از برای آنکه ببیند و حکم کند پروردگار میانهٔ ما هرگاه جدا شویم از همدیگر **اِنْ أهَنْتَ بَناتى اَم اتَّخَذْتَ نساءً عَليهِنَّ فليس اَحَدٌ يَشْهَدُ على قولنا دونَ اللّه الحاضِرِ النّاظر** اگر خواری برسانی به دختران من یا بگیری بر بالای ایشان زنان دیگر، دیگر نیست کسی که شهادت بدهد بر قول ما سوای خدایی که حاضر و ناظر است **و قالَ يعقوبُ اَيْضا هو هٰذِهِ الرابيةُ والحَجَرُ الذى اَقَمْتُ اَنَا بَيْنى و بينك يكونُ**

---

۱. در «م»: فوق منها.

شاهدًا فهذِهِ الرابيةُ والحَجَرُ يَشهدانِ انّى لا اَعْدُو الَيْكَ و لا أَنْت تَتجاوَزُهُ الىّ بِمَكْرٍ و گفت نیز یعقوب که این بلندی و این سنگ که بر پا داشته‌ام من میانهٔ من و تو شاهداند به اینکه تعدّی نکنم از این عهد به سوی تو و تو نیز نگذری از آن به سوی من به حیله **إلهُ ابراهیم و الهُ ناحورَ يَحْكُمُ بيننا و الهُ أبيهما** خدای ابراهیم و ناحور و خدای پدرانشان حکم کند مابین ما **فَحَلَفَ يعقوبُ بِخَوْفِ اَبيه اسحاقَ و ذَبَحَ ذبائحَ فِي الجَبَلِ و دعا اِخْوَتَهُ ليأْكُلُوا خُبْزًا «فأكلوا طعامًا»**[1] **و باتُوا هناك** پس قسم خورد یعقوب بترس پدرش اسحاق و قربانی کرد در کوه و خواند برادران خود را که بخورند نان و بعد از خوردن ماندند در آنجا **فلمّا قامَ لابان بِالغداة قَبَّلَ بَنيهِ و بناتِهِ و دَعا لهم و أَقْبَلَ راجعًا الى مَوْضِعِه** پس برخاست لابان فردا و در تورات لاتینی چنین است که برخاست در شب و بوسید پسران و دختران خود را و دعا کرد بر ایشان و برگشت به سوی وطن خود.

رد مزخرفات فصل سی و یکم

در این فصل نقل می‌کند جرانیم ملعون که حضرت یعقوب بعد از آنکه بیست سال با لابان بود و دو دختر او را به عقد خود در آورده بود از لابان خشمناک گردید و نیز نقل می‌کند همراه کردن لابان دو کنیز با دختران خود و اولاد بسیار بهم رسانیدن حضرت یعقوب را از آن دختران و کنیزان و از مزدی که لابان در گله‌های خود از برای او مقرر کرده بود، صاحب گله و دولت بسیار شدن و طلب نمودن آن حضرت دو زن خود را در صحرا و شکوهٔ طولانی از پدر ایشان کردن تا آنکه به جایی می‌رساند که نوشته است که حضرت یعقوب از برای دو زن خود نقل می‌کرد و می‌گفت که، سبب دولت من آن شد که خدا گرفت دولت را از پدر شما و داد آن را به من در آن وقتی که من در خواب دیدم که گوسفندان نر در بالای ماده‌ها با الوان مختلفه می‌رفتند و گفت به من ملک خدا در خواب که، ای یعقوب و من جواب دادم که حاضرم. پس گفت به من آن فرشته که، بلند کن چشم خود را و ببین همهٔ گوسفندان نر و ابلق را که در بالای ماده‌ها رفته‌اند و بدان که من دیدم آنچه به تو کرد لابان پدر زنان تو؛ پس بدان که من هستم آن خداوند بیت ایل که تو از برای من مسح کردی سنگی را به روغن و از برای من نذر نمودی. پس حالا برخیز و بیرون رو از این زمین به سوی آن زمینی که در آن متولد شده‌ای.

اما قبل از آن که از اینجا پیشتر برویم، قطع نظر از همهٔ این مراتب غریب که جرانیم ملعون نقل کرده است که همهٔ آنها از انبیای عظیم‌الشان بسیار دور است، در اینجا از نصارا که به چنین کتابی اعتماد دارند می‌پرسیم که، آن کسی که حضرت یعقوب در خواب دید، حضرت یعقوب خودش فرموده باشد که ملک خدای تعالی بود چنانچه جرانیم نقل می‌کند، پس چون

---

۱. از درمه.

می‌شود که آن ملک به آن حضرت فرموده باشد که من پروردگار بیت ایلم که تو از برا من مسح کردی آن سنگ را و نذر کردی، زیراکه از دو حال بیرون نیست که آن ملک یا خدا بود یا پیک خدا، چنانچه حضرت یعقوب قبل از این گفته است **و اگر خدا** بود و به حضرت یعقوب راست فرموده بود که من پروردگار بیت ایلم، پس آنچه حضرت یعقوب گفته است که من ملک خدا را در خواب دیدم دروغ گفته است و اگر چنانچه پیک خدا بود، پس در ثانی الحال که به حضرت یعقوب گفته است که من پروردگار بیت ایلم دروغ گفته خواهد بود و به سبب دعوای خدایی که کرده است آن ملک کافر بیرون آمد. **و بنابر هر دو صورت**، نصارا باید که از این کتاب دست بردارند، زیراکه اگر به دروغ گویی ملک و کافر شدن او قایل شوند منافات با اعتقاد ایشان دارد از راه آنکه اعتقادی ایشان است که ملائکه چون مخلوق بر طاعت‌اند و تکلیف که بنایش بر اختیار مکلّف است به ایشان نشده است کافر نمی‌توانند شد. **و اگر بگویند** که حضرت یعقوب دروغ فرموده است، باز بدتر و اگر هر دو را راستگو بدانند اجتماع نقیضین می‌شود. **پس** معلوم است که کتابی که چنین نامربوطی در آن قلمی شده باشد از درجهٔ اعتبار ساقط خواهد بود.

و اگر نصارا بگویند که آنچه نوشته شده است که آن ملک گفت که، من خداوند ایلم افتراست بلکه آن ملک چنین گفته خواهد بود که ای یعقوب! الله تعالی می‌فرماید که من هستم آن خداوند بیت ایل که تو از برای من سنگ را به روغن مسح نموده و نذری کردی؛ و در این صورت لابد باید که بر جرانیمی که کتاب خدا را ترجمه کرده است و این لفظ «خدای تو می‌فرماید» را انداخته است لعن بکند، زیراکه آن مردود سبب این شده است که این فساد در کتابی که برای نصارا ترتیب داده است راه یافته است. **و بنابر این** بحال نصارا مناسب آن است که کتاب اهل اسلام را اختیار نموده از صورت کافر به صورت مؤمن برگردند و اگر نه بی‌عذر و جواب مانده به جهنّم خواهند رفت.

پس از این، جرانیم می‌گوید که راحیل و لیا به حضرت یعقوب گفتند که ما را در خانهٔ پدر خود از مال و میراث چیزی نمانده است و پدر ما، ما را از قبیل بیگانه‌ها پنداشته ما را فروخت و قیمت ما را خورد، اما الله تعالی دولت را از پدر ما برداشته به ما و پسران ماداد. **پس بدین** جهت هرچه الله تعالی به تو فرموده است به عمل بیاور و در آن وقت حضرت یعقوب زنان و فرزندان خود را برداشته بر شتران بار نموده بیرون آمد و همهٔ مال و گلهٔ خود را و هر چه در مزپاتامیا بهم رسانیده بود با خود برداشته رفت که برود به پیش پدر خود اسحاق در زمین کنعان. پس حالا ما نیز به سروقت نصاراکه به تبعیت جرانیم مردود از جادهٔ حق بیرون رفته‌اند رفته از ایشان می‌پرسیم که آنچه در اینجا جرانیم ملعون به حضرت یعقوب نسبت داده است که با زنان خود مشورت کرده و آن زنان خبث پدر خود را کرده رعایت پدر و فرزندی را منظور نداشتند و حضرت یعقوب نیز با وصف آن که با دست خالی چنانچه همان جرانیم در

فصل بیست و نهم نوشته است از خانهٔ پدر خود آمده بود و در خدمت لابان بیست سال سر کرده صاحب مال بسیار شده بود نان و نمک خالوی خود را فراموش کرده هم او و هم زنان او بدون آنکه حلیّت از لابان بطلبند و بی‌خبر از پیش او گریختند، اگر اینها راکسی از برای نصارا در شأن پیغمبر آخرالزمان یا اوصیای آن جناب نقل می‌کرد چه می‌گفتند و چگونه کفرها به وسیلهٔ آین حکایت برهم می‌بافتند. **و هرگاه** این طایفه در کتاب خودشان از این قسم هرزه‌ها که به پدر همهٔ قبایل بنی‌اسرائیل نسبت داده شده است شرمنده و منفعل نشوند، **پس اگر** ایشان یا پیران ایشان به پیغمبر آخرالزمان و اوصیای او تهمتی ببندند و شرمنده نشوند استبعادی ندارد، به جهت آن‌که از پیغمبر آخرالزمانﷺ چنین حرکاتی که هر عقلی می‌داند که از هر مؤمن چه جای پیغمبر صادر نمی‌شود، صادر نشده است، بلکه از اول عمر تا آخر به مرتبه‌ای حسن سلوک و نیکخویی در میان مردم داشت که حتی کفّار هم پیش از آن که آن حضرت اظهار رسالت بکند بس که عین حق و راستی بود او را به **محمد امین** می‌نامیدند.

[افکار فلیپ پادری دربارهٔ بعثت و دعوت محمدﷺ]

پادری فلیپ در فصل اول باب دهم کتاب خود که به رد نُبوّت و دین آن جناب نوشته است در بارهٔ آن حضرت نقل مجهولی کرده مزخرف چند بر قالب زده است و با وصف آن که معلوم نیست که این نقل را از کجا پیداکرده است و از نقل او معلوم می‌شود که هیچ ربطی به عربی و معنی آن نداشته است، نصارا را گمان آن است که بسیار هنر کرده است که این رد را نوشته است. بلی هرگاه نصارا این قسم زندقه‌ها را از جرانیم قبول بکنند اگر چنین نقلها را از فلیپ پادری از راه کور باطنی خود باور نمایند دور نخواهد بود و **بنابر این** ضرور است که سخنان هرزهٔ فلیپ پادری ملعون را در اینجا در تحریر آورده بعد از آن بیهوده بودن آنها را خاطر نشان کنیم. پس آن مردود در باب دهم کتاب مزبور خود که از عالم استخفاف و استهزاء نوشته است می‌گوید که **در کتب مسلمانان خصوص کتاب آقر نام نوشته شده است** و بدون آن که بگوید که کی گفت یا آن کتاب تصنیف کیست مذکور کرده است که **در کتاب آقر مسطور است که حضرت محمد از نسل اسماعیل و اپدر عبْدَلیا و از مادر ایمیاد در مکه متولد شده است و در ایام شیرخوارگی یتیم شده او را دادند به زنی لیمه نام از برای آنکه او را تربیت نماید و نزد آن زن بود تابه شش سالگی رسید و استغفر الله نوشته است آن مردود که آن حضرت بت‌پرست بود و از بت پرستان متولد شده تا سال چهلم زندگانی را به بت‌پرستی گذرانید که سال ششصد و سیم بود از مولود حضرت عیسی و در آن سال نامیده شد پیغمبر و بنای قرآن را در مکه ابتدا کرد و در آن جا بت‌پرستان و بی سوادان بسیار را فریب داد و به آسانی ایشان را از پرستش بت الات الوزا(کذا) نام برگردانید و خاطر نشان ایشان کرد که آن بت خدا نبود و خدایان بسیار پرستش نمی‌شاید. و از برای**

اثبات این مدعا دلایلی را که پیغمبران و اوصیای خدای راست از برای ایمان آوردن به دین راست قرار داده بودند بکار برده چنانچه پیغمبران مردم را از بت‌پرستی به دین عیسای خدا در آوردند او از بت‌پرستی به پرستش یک خدا که دروغ است در آورد در حالتی که می‌توانست به پرستش راست یعنی ثلاثه در آورد. و اما از شانزده سالگی تا بیست و پنج سالگی آسیابانی می‌کرد و ملازمت تجّار شوهر دختر خاله خود قدیزا نام که بسیار دولت‌مند بود می‌نمود و بعد از فوت آن مرد او شوهر قدیزا دختر خاله خود شده از او سه دختر بهم رسانید. یکی فاطمات و دیگری زاینات و سومی امی‌کوك نام داشت و یک پسر کاظمین نام که در سن دوازده سالگی از زندگی بیرون رفت و خودش از بیست و پنج سالگی تا سی و هشت سالگی چون در آن وقت دختر خالهٔ خود را به عقد در آورده دولت‌مند شده بود تجارت می‌نمود و آشکارا با سایر مردم یک بتی الات الوزا نام را می‌پرستید و اما از سن سی و هشت سالگی ابتدا نمود به ربّانیت پرستیدن و هر روز به تنهایی به غار حار یعنی غار صاحب می‌رفت و در آنجا همه روز کس نمی‌دانست که به چه مشغول بود مگر آنکه کتاب آقر[۱] می‌گوید که او در آن وقت پروردگار آسمان را می‌پرستید و خود را از پرستش بتها که مردمان مکه بدان مشغول بودند نگاه می‌داشت و گوید کتاب آقر که حضرت محمد به مرتبه‌ای از خوردن امساك می‌کرد که از راه بسیاری روزه گاهی بود که دیوانه بیرون می‌آمد و کتاب دیگر که او را اسیفا! می‌نامند با کتاب آقر اتفاق نموده می‌گوید که حضرت محمد در وقتی که در آن غار توقف داشت صداها و سخنان گوینده‌ای را می‌شنید و اما کسی را نمی دید و گاهی عجایب و غرایب می‌دید و چون آنچه شنیده بود و دیده بود به زوجهٔ خود نقل‌کرد او در جوابْ به شوهرش می‌گفت که از این قبیل چیزهایی که تو می‌گویی به غیر از شیطان برای فریب صادر نمی‌کرد و بدین جهت حضرت محمد ﷺ از بسیاری اندوه جنون پیدا کرد به مرتبه‌ای که در بلندی کوه رفت تا آنکه خود را از آنجا بیندازد، زیرا که با خود خیال کرده بود که مردن از دیوانه شناخته شدن بهتر است و در اثنای آنکه این خیال را با خود کرده بود، فلیپ پادری می‌گوید که، حضرت محمد گفته است که در همان غار جبرئیل به صورت خود و بالهای سفید خود را به من نمود و این کلمات را به من گفت: ای محمد! خدا تو را سلام می‌رساند و به تو خبر می‌دهد که تو پیغمبر و فرستادهٔ خدا و بهترین مخلوقات می‌باشی.

و نیز نوشته است فلیپ پادری ملعون اما ذکر نکرده است که کی گفته است همین نوشته است که، ملک به حضرت محمد گفت که، این نوشته را بخوان که اِقْرَءْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ، خَلَقَ الاِنْسانَ مِنْ عَلَق، اِقْرَءْ وَ رَبُّکَ الأَکْرَم، الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَم، عَلَّمَ الاِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ

[۱]. این کتابی است که مورد استناد پادری قرار گرفته و معلوم نشد که چه کتابی است.

یعنی بخوان به اسم پروردگار خود که آفرید انسان را از خون بسته و آموخت به قلم و یاد داد انسان را آن چیزی که نمی‌دانست. و در آن وقت می‌گوید که جبرئیل به حضرت محمدﷺ داد اول سورهٔ قرآن را که سورهٔ قلم (علق!) نامیده می‌شود و چون جبرئیل اینها را گفت ناپدید گردید و همان حضرت محمد در کتاب سنّت یعنی کتاب دین بخصوص در کتاب انوار! مذکور است که در باب نزول جبرئیل چنین گفته است که، من دیدم مردی چون شما که می‌آمد در بالای صندلی از طلا در میان آسمان و زمین و بعد از این می‌گوید کتاب اقرا که، بعد از آنکه ملک رفت، حضرت محمد خوشحال به خانه بازگشته حیوانات و درختان با این کلمات او را سلام می‌کردند که خوشحال باش ای محمد، زیرا که تو رسول خدایی و از همه کس بهتری. و چون به خانه رسید، همهٔ آنچه رو داده بود به زوجهٔ خود نقل کرد و او جواب داد که من شرمنده شدم، زیرا که می‌ترسم که اینها به فریب شیطان رو داده باشد و حضرت محمدﷺ از این جواب دردمند گشته فرمود که او را در بالای رخت خواب به چادرها بپوشانند. و در آن وقت می‌گوید کتاب اقر که جبرئیل سورهٔ دوم قرآن را که به سورهٔ مدثر موسوم است بر او نازل کرد که یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّر قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ وَ ثِیابَکَ فَطَهِّرْ یعنی ای پوشیده شده، بر خیز و بترسان مردم را، و بزرگ کن پروردگار خود را، و لباس خود را ظاهر ساز. پس در آن وقت همین که سوره را گرفت فی‌الفور به زوجهٔ خود نمود و او همان جواب را به وی داد، یعنی که این کار چیزی دیگر نیست به غیر از ساختگی شیطان. و اما نزدیکِ به نصفِ شب، قدیزا زیاده بر آنچه گفته بود باز به شوهر خود گفت که، اگر آن شخص راست است که ملک بود، می‌بایست که بسیار به نزد تو بیاید و حضرت محمد از این راه تمام شب غصّه می‌خورد از جهت آنکه ملک بر نمی‌گشت و اما در وقتی که صبح طلوع کرده بود می‌گوید کتاب اقر که، ملک آمد و سورهٔ سوم قرآن را که به سورهٔ والضُّحی موسوم است آورد که والضُّحی وَاللَّیْلِ اِذا سَجیٰ تا آخر یعنی به روح یا بلند شدن آفتاب و به شب ظلمانی قسم که پروردگار تو، تو را وانگذاشته است و رد ننموده است. و چون این سوره را نیز به زوجهٔ خود اعلام نمود، همان جواب از او شنید و نصیحت به او کرد که هیچ چیز از آن ملک قبول نکند تا آنکه خود را به او و قدیزا ظاهر سازد به وضعی که هر دو او را ببینند، و اما حضرت جواب داد که این نمی‌تواند شد، زیرا که تو طاقت آن نداری که به آن ملک نگاه کنی. پس در آن وقت غلام خود زید نام را که از طفولیت از قبیل فرزند یا خانه زاد نزد خود داشت طلب نمود و گفت به وی که، اگر ایمان بیاورد به اینکه او پیغمبر و رسول خداست انعام از او بیابد و تا توانست در باب ملک و نوشته و دیدن عجایب که مذکور شد به همان زید تکرار نمود و او در همان ساعت جواب داد که من ایمان آوردم. پس این زید اول کسی بود که پیروی محمدﷺ نمود و بدین جهت حضرت محمد حکم

کرد که هر غلام از هر دین و مذهب و از هر که بوده باشد چون داخل دین او شود، هر چند که بی اذن صاحب او باشد آزاد می‌گردد. پس اینها در سال چهلم از سن او رو داد. زیرا که در آن وقت پیغمبر گفته شد و در آن وقت نیز قدیزا زوجهٔ او و غلامان و کنیزان چند در پنهانی دین محمد را گرفتند و آن حضرت در اطاق خود هرچه می‌خواست که آنها ایمان به آنها بیاورند راست و دروغ بهم مخلوط کرده به ایشان یاد می‌داد و می‌گفت که آن بت که مردم مکه او را پرستش می‌نمودند خدا نبود بلکه خدا آن کسی است که زمین و آسمان را آفرید و از آسمان باران می‌فرستد و از زمین به قدرت خود میوه ها می‌رویاند و نه آن چوبی که مردمان او را تراشیده‌اند. و در باب مرگ و رجعت و قیامت و بهشت و دوزخ و غیره نیز حرفی چند می‌زد به اسناد چند از کتب سماوی چنانچه از نصرانیان فراگرفته بود خبر از آنها می‌داد. و آن مردود می‌گوید که آن‌ها را از شخصی سرجیوس نام نصرانی که مذهب نستوریه داشت فراگرفته بود و دیگر آنکه کتاب اقر و تفسیر سورهٔ هفتم قرآن که به سورة الفرقان موسوم است، خبرمی‌دهد که کفّار می‌گفتند به درستی که این چیز دیگر نیست به غیر از دروغی چند که خود پیدا کرده و دیگران مدد کردند او را. پس می‌گوید کتاب اقر که مددکاران آن حضرت نصرانی چند بودند که غلام مرد دولتمندی از مردم مکه بودند و شمشیرگر بودند و حضرت محمد از آنها بعضی چیزها را از کتب مقدسان فراگرفته در نوشتجاتی که به دست و خط خود می‌ساخت داخل می‌نمود و از اینجا شد که در قرآن از کتب مقدّسه چیزهایی مخلوط کرده و متغیّر ساخته و بر هم زده داخل کرده است، زیرا که شمشیرگران هر چند نصرانی بوده باشند، اما اهل علم و کتاب نبودند تا آنکه قصه‌های کتب را درست بدانند بلکه آنچه در خاطر داشتند به نحوی که پیش از آن شنیده بودند از برای حضرت محمد نقل می‌نمودند و او چنانچه از ایشان می‌شنید به قرآن مخلوط می‌کرد و از این راه است که قرآن او درهم و تکرار بیجا بسیار دارد به مرتبه‌ای که همه نقلهای آن بی‌اصل و بازیچه بیرون آمد چنانچه به هر کس که خوب و درست و بدون تعصّب در آنها نگاه کند ظاهرشود. پس بعد از مدّت چند روز یک مرد توانای مکه زاده که پدر زن همین حضرت محمد بود و کسان چند دیگر از قبیل حمزه و علابس [العباس]که عموهای آن حضرت بودند و الی [علی] داماد او و یکی دیگر از مکه زادگان ابکار[ابوبکر] نام که بسیار توانا بود و او نیز پدر زن حضرت محمد شد پیروان محمد شدند و از آن راه که این مردان توانا خواستند که خوانندگی آن اشعار عربی و غیره که حضرت محمد بیرون می‌داد آشکارا گردد، چنین بنا گذاشتند که همه جمعیّت کرده قرآن را بخوانند و چنین می‌کردند در مدت دو سال تا آنکه نه نفر عموهای حضرت محمد و سایر مردمان مکه از این تازه بهم رسیدن آیین محمد به خشم در آمده قرار دادند که او را بکشند، و اما او با همهٔ پیروان که از او بودند در شب از

آنجا به مدینه گریخت و در آنجا یازده مرتبه صفهای جُندان یهود را شکست داد و آنها را در زیر جزیه انداخت و آهسته آهسته توانا گردیده با مردمان مکه جنگ کرد و آخر ایشان را شکست داد و به این وضع، قیصر یا پادشاه عربان شد و دین قرآن را به حرب و زور نه به راستی و عقل محکم گردانید. و چون می‌دانست که او از راه عقل دور بود از تفتیش کردن او را به عقل منع فرمود، بلکه همین به حرب و دوربینی امر کرد که این دین را باید محافظت نمود. پس به این وضع محمد دین خود را به تنهایی در عالم داخل کرد. اول به اختراعات در اندرون خانه ساخته شده و بعد از آن که زورآور شد بـه زور و جـنگ و جدال و قطع نظر از رخصت و گشادی گوشت یعنی شهوتِ که در باب آن قبل از این سخن گفته‌ام، در خلوت طولانی که در غار کرد از طریقهٔ عقل خود به نحوی بیرون رفت که می‌خواست خود را از کوه بیندازد و از روزهٔ بی عقلانه‌ای که می‌گرفت به مـرتبه‌ای مبهوت شد که به دیوانگی برگشت و همهٔ صفاتهای محمدیﷺ راکه قبل از این مذکور کردیم آن مردود می‌گوید که **ساختگی شیطان بود، زیرا که شیطان است که قابلیّت انسان را به وسوسه‌های خود به ظلم و ستم و جبر مایل کرده باز می‌دارد از برای آنکه نقصان به مردم برساند.**

پس این است مجملی از کفر و افتراهایی که فلیپ پادری مردود موافق اعـتقاد نـصارا از کتب اسلام به اعتقاد خود جمع نموده خواسته است که به آنها نور خداوند عالمیان را در زیر ظلمات کتب ملاحدهٔ اهل‌سنت پنهان کرده ظلمت آباد کتب ساختهٔ جرانیم را جلا بدهد. اما الحمد لله و المنّه که آن نور، چشم او را چنان خیره کرد که به سبب نوشتن این مزخرفات هر چند رسوا بود، خود و مذهب بد او به مرتبه‌ای رسوا شده است که همه کس حتی طفلی که به حد تمیز نرسیده باشد می‌داند و می‌فهمد که جرانیم ملعون در کتب سماوی که موافق مذهب اختراعی خود از عبری به لاتینی ترجمه نموده است چه فضیحت به کار برده است، زیرا که هرگاه **فلیپ پادری** ملعون که مدّت مدیدی در دیار روم توقف داشته به سعی تمام اوقـات خود را صرف یاد گرفتن زبان عربی و تتبع نمودن تصانیف اهل سنت کرده بود، از این قرار عربی را بفهمد، پس جرانیم مردود که هیچ ربطی به زبان عبری نداشت چگونه کتب سماوی را که به فصیح‌ترین زبان عبری بودند فهمیده خواهد بود. و این فلیپ ملعون بعد از آنکه به اعتقاد خود علم عربیت را تحصیل کرد به روم رفته ریم پاپای زندیق او را استاد و معلم زبان عربی و ردّ به دین اسلام نویس لقب داد و مبلغ عمده‌ای از این جهت از برای او وظیفه قرار داد به اعتقاد آنکه **همچنانچه** به سبب افترا و شیطنتها که جرانیم در ترجمهٔ کتب سماوی به عمل آورد، تمام فرنگ و حبش و غیره به معاونت ابلیس پیر خود اضلال کرده گمراه نمود، این بار به توسط مکر و افتراهای پادری فلیپ مردود، تمام ایران و روم و هند بلکه دیـار مـغرب و اوزبکیه و غیره را اضلال نموده همه را در زیر فرمان ابلیس معاون خود در آورد، و اما قضیه

برعکس بیرون آمد، **زیرا که** هر چند جرانیم مردود که در آن زمان کتب سماوی را بر هم زده افتر نامه از آنها برای خدا و انبیا به جهت دمِس و ریم پاپا ساخته است، هنوز نور هدایت الهی یعنی پیغمبر آخر الزمان عالم را به پرتو خود منوّر نگردانیده بود، اما آنچه به توسط انبیای سلف از احوال پیغمبر آخرالزمان در آن کتب موجود بود تا توانست سعی در برطرف نمودن آنها کرد تا آنکه آن نور در عالم **مخفی بماند** و این فعل ناصواب او سبب آن شد که کفر و زندقه که مذهب آن ملعون بود، به این مرتبه که دیده می‌شود غلبه نمود، و این مردود دوم و کارفرمای او یعنی ریم پاپای ملعون، ارادهٔ جرانیم را تجدید کردند تا آنکه آن نور خدا را پنهان سازند و **اما چون** آن نور الهی از عالم غیب پرتو شهود افکنده و در روی عالم درخشان است هر چند ریم پاپا و فلیپ مردود سعی کردند ادنی پرتوی از آن نور را که در دل ادنی عوام الناسی از اهل اسلام تابیده بود نتوانستند که زایل گردانند بلکه هر کس هر چند که آن نور را ندیده به محض همین که از دین این هادی جن و انس و ملک از اهلش فی‌الجمله خبری گرفته باشد همین که کتاب فلیپ را دید و افتراهای او را شنید فی‌الفور به ریم پاپا و فلیپ لعن کرده و **بر محمد و آل محمد صلوات الله علیهم** از زبان اخلاص صلوات می‌فرستد، **زیرا که** چون ببیند که پادری فلیپ با آن همه لاف عربیت دانی و اعتباری که در نزد ریم پاپای ملعون و پیروان او داشت اسمی از اسامی مردم امّت آخر الزمان را همی نمی‌توانست بخواند تا آنکه آنها را در این کتاب که به رد دین اسلام نوشته است درست بنویسد، **پس** به اندک تأمل حکم می‌کند که رد او که بر دین اسلام نوشته است نیز مثل خودش مردود است، زیرا که بی‌ربطی فلیپ پادری به عربی در مرتبه‌ای ست که در کتاب خودش که عبارت آن را در اینجا ترجمه کرده‌ایم **محمد** را محمت و **اسماعیل** را ایزمایل و **عبدالله** را ابدلیا و **آمنه** را ایمیا و **حلیمه** را لیمه و **خدیجه** را قدیزا و **فاطمه** را فاطمات و **زینب** را زاینبا و **ام کلثوم** را امی کولت و **کاظم** را کاظین و **زید** را زیدوس و **حمزه** را حمزا و **عباس** را الابس و **ابابکر** را ابکار و **لات** و عزی را الات الوزا نوشته است، مطلب این که هیچ یک از اسامی را که مذکور شده نتوانسته است که درست بخواند.

و اما افترهایی که این کذاب از تصانیف کتب اهل سنت که در افترا به خدا و رسول و دین آن جناب بستن از نصارا کمتر نیستند و کتب ایشان در بطلان از کتب نصارا پای کم نمی‌آرند فراهم آورده در کتاب خود نوشته است.

افترای اول از آنها این است که می‌گوید که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از کودکی تا به سن شانزده سالگی رسید در نزد حلیمه بود که او را تربیت می‌کرد و این دروغ است، **زیرا که** آن حضرت همین تا چهار سالگی در نزد حلیمه مانده بعد از آن او را به ابوطالب سپرد و آن عالیمقدار آن گوهر صدف نبوّت را یکسال در پیش خود نگاه داشت **و بعد** از آن امیه!! نامی را از خاصّگان خود متکفّل تربیت و انجام امور آن حضرت گردانید.

افترای دوم آن است که آن مردود نوشته است که آن حضرت تا سال چهلم به دستور پدران خود به بت‌پرستی می‌گذرانید و تهمتْ بودن این قول از آن گذشته است که احتیاج به بیان داشته باشد، **زیرا که** در میان اهل حق، یعنی شیعیان اثنی عشری اجماع منعقد است بر این که نه تنها آن حضرت و پدر بزرگوارش بلکه آن جناب و اجداد عالیمقدارش تا آدم صفی الله همیشه خدا را به یگانگی پرستیده‌اند و هیچ یک از ایشان به عنوان خفیه نیز بت‌را پرستش نکرده‌اند بلکه آبا و اجداد آن حضرت یا پیغمبر یا وصیّ پیغمبری بودند. **و قطع نظر** از آنکه این معنی به تواتر از پیشوایان دین مبین محمدی و اجماع علمای حق ملّت احمدی به ما رسیده است از کتب نصارا نیز ثابت و هویدا می‌گردد، چنانچه از فصل هجدهم این کتاب تکوین الخلایق معلوم، می‌شود **زیرا که** در آنجا نوشته است که الله تعالی به اعتقاد نصارا در بارهٔ حضرت ابراهیم فرمود که یعنی من می‌توانم که پنهان بدارم از ابراهیم آنچه را که می‌خواهم که در بارهٔ قوم لوط به عمل بیاورم از راه آنکه او خواهد شد سرکرده و پیشوای امّت بزرگ و بسیار قوی و در او رحمت کرده می‌شوند همهٔ قبایل زمین و من می‌دانم که به اولاد خود و اهل بیت خود خواهد فرمود که بعد از او راه خدا یعنی دین خدا را نگاه دارند و به عمل بیاورند حجّت و عدالت را از برای آنکه به عمل بیاورد الله تعالی از برای خاطر ابراهیم همهٔ آن چیزهایی را که تا حال وعده فرموده است. **پس به قول** الله تعالی که در کتاب دین نصارا مذکور است اصل اولاد حضرت ابراهیم بعد از آن حضرت باید که در دین الله تعالی ثابت باشند و حجّت و عدالت را که بدون دین حق دست بهم نمی‌دهد، در روی زمین به عمل آورده باشند **زیرا که** اگر چنین نباشد لازم می‌آید که آنچه الله تعالی در فصل هجدهم این کتاب فرموده است که من می‌دانم که چنین خواهد شد به عمل نیامده باشد و در این صورت علم خدای به قول کتاب نصارا جهل مرکب بیرون آمده نه تنها کتاب بلکه خدای تازه از برای خود باید که اختیار کنند. **پس ثابت** شد که فلیپ مردود نه همین از کتب اهل اسلام خبر نداشت که تهمت به دین حق حضرت خاتم الانبیا بسته است، بلکه از کتب خود هم خبر نداشته به سبب تهمت بت‌پرستی به پیغمبر آخرالزمان ﷺ بستن تکذیب قول خدای تعالی و خلیل آن سبحانه کرده است، **زیرا که** خودش در آن عبارت کتاب ناصواب خود اقرار دارد که حضرت رسول رب العالمین از نسل حضرت اسماعیل بهم رسیده است و بر همه کس هویداست که حضرت اسماعیل وصیّ حضرت ابراهیم و گرامی‌ترین اولاد آن حضرت بوده است، **چنانچه** ما مکرر در این کتاب به اسناد کتب یهود و نصارا ثابت نموده ایم. **پس از برای آنکه** علم خداوند عالمیان که در کتاب یهود و نصارا می‌فرماید که، من می‌دانم که ابراهیم به اولاد و اهل بیت خود خواهد فرمود که بعد از خود دین خدا را نگاه دارند و به عمل بیاورند حجّت و عدالت را تا آنکه از برای خاطر ابراهیم خدای تعالی به عمل آورد هرچه را که به او وعده فرموده است، یعنی فرستادن خاتم و بهترین پیغمبران را به دنیا از نسل او، **چنانچه** قبل

از این به اسناد متعدد در این کتاب به ثبوت رسانیدیم جهل مرکب بیرون نیاید، **خوب** است که نصارا از حالا ابتدا به لعن فلیپ ملعون بکنند، زیرا که از آنچه در کتاب کفر آباد خود نوشته است مذهب و کتاب ایشان را رسوا و باطل نموده است.

دروغ سوم فلیپ پادری مردود آن است که لات و عزی راکه دو بت طایفه قریش بودند یکی کرده است و با وصف آنکه هر دو را نام برده است، این قدر نفهمیده بود که لات بتی جدا و عزی بتی دیگر بوده است. پس در اینجا هویداست که پادری فلیپ ملعون از بس که احول و کور بود دو را یکی دیده با وجود آنکه در مذهب ثلاثه که ببلوس از برای او ساخته است یک خدا را سه دیده است، در اینجا دو بت را یکی کرده به نصارا فروخته است.

افترای چهارم آن است که نوشته است آن مردود عاقبتْ نامحمود که حضرت رسول عربی ﷺ از آن اسنادی که پیغمبران و اوصیای ایشان مردم را از بت‌پرستی به دین ثلاثه در آوردند استدلال کرده مردم را به دین یک خدای دروغ در آورد. **و اما** چون فقیر در کتاب **هدایة الضالین و در بعضی** از مواضع این کتاب مکرر ثابت کرده‌ام که هیچ پیغبری و هیچ وصیّی در باب ثلاثه سخن نگفته است و هر سندی که نصارا از کتب خود برای اثبات این مدعا برداشته‌اند در آن کتاب ثابت کرده‌ام که نه بر اثبات ثلاثه بلکه بر نفی اعتقاد کردن به آن دلالت می‌کنند، **پس هر کسی** که خواهد به آن کتاب رجوع نماید تا بر او ظاهر شود که این مردود درگاه خدا در اینجا چگونه تهمت عظیم و افترا به همهٔ پیغمبران و اوصیا بسته است و بنابر این در اینجا همین مناسب است که از نصارا و پیروان فلیپ مردود بپرسیم که چون می‌شود که یک خدایی که آسمان و زمین را آفریده است دروغ باشد که فلیپ ملعون در اینجا نوشته است که حضرت محمد ﷺ مردم را از پرستش بتها باز داشته به دین یک خدای دروغ در آورده در وقتی که به مردم خاطر نشان می‌کرد که بتِ از چوب تراشیده‌ای که انسان به عمل می‌آورد خدایی را نمی‌شاید بلکه خدا آن پروردگاری است که به همهٔ جهات یکی می‌باشد و باران را می‌فرستد و از زمین به قدرت کاملهٔ خود اقسام گیاه‌ها و میوه‌ها می‌رویاند، زیرا که هرگاه فلیپ پادری مردود این یک خدای متصف به این صفات را دروغ بخواند، پس چرا نصارا به زبان می‌گویند که ما یک خدایی راکه پروردگار آسمان و زمین و همه چیز است می‌پرستیم، **و اگر در این** ادعا که می‌کنند صادق‌اند و پروردگار چنینی را می‌پرستند، پس فلیپ پادری مردود چرا خدای چنینی را دروغ می‌گوید و اگر نصارا خدای چنینی را می‌پرستند و فلیپ پادری کفر و دروغ می‌گوید که خداوند چنینی را دروغ خوانده است، **پس چرا آن** مردود را عزیز و کتاب او را معتبر می‌دانند و هرگاه او را با وجود این کفرگویی عزیز می‌دارند، معلوم است که فلیپ و نصارا که مذهب او را دارند و کتاب او را معتبر می‌شمارند در دلهای خود کدام خدا را پرستش می‌نمایند و دینی که دارند او را از کی فرا گرفته‌اند.

[همهٔ انبیا مردم را به خدای یکتا دعوت می‌کردند]

و اما از برای آنکه این مدعای ما ثابت و رسوایی فلیپ و پیروان او آشکاراتر شود مناسب است که از کتاب نصارا به اسناد پیغمبران سلف و اوصیای ایشان ثابت کنیم که همهٔ انبیا و اوصیا همیشه پروردگار آسمان و زمین را یکی دانسته مردم را به توحید آن سبحانه می‌خواندند، **چنانچه** فلیپ پادری اقرار دارد که رسول رب العالمین می‌کرد نه به تثلیث آن سبحانه که اختراعِ ببلوس پیر نصارا است.

پس سند اول در فصل چهارم کتاب چهارم تورات که آن را دوترنامی می‌نامند مسطور است، زیرا که در آنجا نوشته شده است که حضرت موسی به امّت خود می‌فرمود که **ای بنی‌اسرائیل! بپرسید از پیشینیان خود و تفتیش کنید از ایشان که هرگز شده است که آن خدایی که آسمان و زمین را آفرید آن عجایب و غرایب را که به شما نمود به کسی دیگر نموده باشد؟ پس بدانید که این همه معجزات که به شما نمود از برای آن است که بدانید که آن پروردگاری که آسمان و زمین را آفرید خداوند شماست و یکی است و به مرتبه‌ای در خداوندی واحد است که خدای دیگر به غیر از او نمی باشد.**

سند دوم در فصل سی و دوم همین کتاب است، زیرا که در آنجا الله تعالی می‌فرماید که **ای بنی‌اسرائیل! نگاه کنید و ملاحظه نمایید این همه مخلوقات را که من آفریده‌ام و از آنها استنباط نمایید که من که پروردگار همه‌ام خدایم به تنهایی و به غیر از من خدای دیگر نمی باشد.**

سند سوم در فصل دوازدهم کتاب حضرت سلیمان است که آن کتاب را به کتاب حکمت موسوم ساخته است و در آنجا مذکور است که حضرت سلیمان به خداوند عالیمان مناجات نموده می‌گوید که **ای خداوند من! نیست خدایی به غیر از تو**

سند چهارم در **فصل سی و هفتم** کتاب شعیای نبی مذکور است در جایی که به قول حضرت شعیا ایزکیاس پادشاه بنی‌اسرائیل با پروردگار عالمیان مناجات کرده می‌گتفه است که **ای خداوند بنی‌اسرائیل! تو به تنهایی خدای همهٔ پادشاهان زمین می‌باشی، زیرا که آسمان و زمین را تو آفریده‌ای.**

سند پنجم در فصل چهل و چهارم همین کتاب حضرت شعیای نبی خدای تعالی می‌فرماید که **منم که اوّلم و منم که آخرم و به غیر از من خدایی نیست، زیرا که مثل و مانند من نمی‌باشد.**

سند ششم در فصل دوازدهم انجیل مرقس مذکور است در آنجا که نقل شده است که حضرت عیسی به بنی‌اسرائیل می‌فرمود که **بشنوید ای بنی‌اسرائیل و بدانید که خداوند شما یکی می‌باشد.** و در فصل هفدهم انجیل یوحنا مسطور است که **همان حضرت عیسی با** ۵

خدای تعالی مناجات کرده می‌گفت که، خداوندا! چنانچه تو به من اختیار همهٔ انسان را دادی از برای آنکه زندگانی ابدی را به ایشان بدهم، من نیز بنابر فرمودهٔ تو این امر را به عمل آوردم، پس این زندگانی ابدی که من بفرمودهٔ تو به ایشان تعلیم کرده‌ام، این می‌باشد که تو را به تنهایی خداوند بدانند و مرا فرستادهٔ تو بشناسند.

سند هفتم در فصل نوزدهم انجیل متی مذکور است، زیرا که در آنجا نقل شده است که **مردی از بنی‌اسرائیل به خدمت حضرت عیسی آمد و گفت که، ای استادا خود من چه عمل بکنم از برای آنکه به بهشت بروم؟ آن حضرت به او تند شد و فرمود که، چرا مراخوب گفتی، آیا نمی‌دانی که کسی را خوب نمی‌توان گفت مگر یک خدا را.**

سند هشتم در فصل دوم کتابت یعقوب که از دوازده نفر اوصیای حضرت عیسی بود مذکور است که به امّت حضرت عیسی نوشته فرموه است که **ای امّت! شما در اینکه ایمان آورده‌اید به اینکه الله تعالی یکی می‌باشد، بسیار خوب کرده‌اید، اما بدانید که یکی بودن خدای تعالی به مرتبه‌ای ثابت و هویدا است که شیاطین هم او را یگانه می‌دانند و همیشه از آن سبحانه لرزانند.**

پس بنابر این اسناد، هرگاه اصل همهٔ ادیان پیغمبران این بوده است که خدا را به یگانگی بشناسند به مرتبه‌ای که به قول مقتدای نصارا، شیاطین نیز توحید خدا را انکار ندارند با وصف این پس چرا فلیپ پادری مردود از شیاطین کافر ترِ بی‌شرم و حیا می‌گوید که حضرت محمد ﷺ مردم را به دین یک خدای دروغ خواند و به اسنادی که انبیا و اوصیا به آنها مردم را به دین ثلاثه در می‌آوردند او به همان اسناد مردم را به یک خدای دروغ می‌خواند. پس چون من اسناد بیشمار که در کتب نصارا از برای اثبات آنکه همهٔ پیغمبران و اوصیای ایشان به توحید خدا مردم را خوانده‌اند موجود است این قلیل را نشان داده‌ام، الحال نصارا نشان بدهند که در چه جای کتب ایشان نوشته شده‌است که انبیا مردم را به‌ثلاثه می‌خواندند **وچون** می‌دانم که جای چنینی که این مدعی را از آن ثابت توانند نمود ندارند چنانچه در باب اول کتاب **هدایة الضالین** در ردّ ایشان ثابت‌نموده‌ام، پس تاایشان چنین سندی نشان بدهند، ما اهل اسلام ایشان را وفلیپ پادری را وبیلوس و جرانیم وسایر پیران ایشان را لعن کرده کافر می‌دانیم.

افترای پنجم این است که آن مردود نوشته است که حضرت محمد ﷺ از شانزده سالگی تا بیست و پنج سالگی در خدمت مردی که شوهر خدیجه بود آسیابانی می‌کرد و این افترا به مرتبه‌ای کذب او هویداست که حتی در تاریخ **روضة الصفا** که بهترین تواریخ اهل سنت است که پادری فلیپ از راه برادری که با سنیان داشت در همه جای این کتاب خود از کتب اهل سنت سند می‌آورد و سایر تواریخ مذکور نیست که حضرت سیّد ولد آدم ﷺ به این شغل مشغول شده باشد، **بلکه آنچه** مذکور است این است که آن حضرت را از شش سالگی که ابو طالب عم او او را به امیه خاصّه خود سپرد تا سن بیست و پنج سالگی از خود جدا

نکرد و در وقتی که به تجارت می‌رفت او را با خود می‌برد. **و هیچ** صاحب تاریخی نقل نکرده است که رسول خدا خدمت شوهر خدیجه را کرده است، چه جای آنکه آسیابانی او را کرده باشد. **و اما فلیپ** ملعون که از راه استهزا این آسیای کفر را در اینجا به گردش در آورده است، بداند که بر فرض تسلیم که این معنی نقل شده باشد از اینجا ننگی بر پیغمبر آخرالزمان یا ردّ دین آن جناب لازم نمی آید، زیرا که خدمت کردن شعار انبیای عظیم‌الشأن بوده است چنانچه یهود و نصارا در فصل بیست و نهم همین کتاب تکوین الخلایق نوشته دارند که حضرت یعقوب که به پیغمبر عظیم‌الشأن بودن او اقرار دارند بیست سال خدمت لابان را کرد، چهارده سال از برای خاطر راحیل و شش سال از برای مزد با وصف اینکه بنابر تهمت که جرانیم بسته است در فصل متصل به این فصل ظاهر می‌شود که لابان که هم آقا و هم پدر زنان حضرت یعقوب بود بت‌پرست بوده است.

و قطع نظر از این کرده خدیجه در آن وقتی که حضرت رسول از شانزده سالگی به بیست و پنجسالگی رسید، آنچه از نقل ارباب تواریخ ملعوم می‌شود بیوه بوده است و خود به توسط وکلای خود تجارت می‌کرد. **پس از اینجا** افترا بودن آنچه فلیپ پادری ملعون در اینجا نوشته است ثابت و محکوم به می‌گردد.

افترای ششم آن است که آن مردود نوشته است که خدیجه دختر خاله حضرت رسول خدا بود و این معنی را نیز هیچ صاحب تواریخی هر چند سنی هم باشد نقل نکرده است. پس فلیپ پادری مردود این کتاب سنّت که می‌گوید این دروغها در آنها مذکور بوده است چون نام آن کتاب را و اسم مصنف او را نمی‌برد، نمی‌دانم که از کدام جهنّم به دست آورده است یا کدام ابلیس آن را تصنیف نموده به او فروخته است، لعنهما الله تعالی.

افترای هفتم آن است که فلیپ پادری ملعون نوشته است که حضرت رسول رب العالمین از خدیجهٔ کبری یک پسر کاظم نام و سه دختر **یکی** فاطمه و **دیگری** زینب و **دیگری** ام کلثوم نام داشت بهم رسانید و این قول از راستی بسیار دور است، زیرا که در آن قول مشهور که حضرت رسول سه دختر داشت رقیه داخل است و ام کلثوم در آن قول مشهور داخل نیست و این مردود ام کلثوم را ثالث دختران آن حضرت قرار داده است. **پس** دروغ و افترا بودن این قول ظاهر است، زیرا که اگر ام‌کلثوم دختر حضرت رسول بود، **پس** آن حضرت چهار دختر داشته است، یعنی فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم و اگر بنابر قول مشهور گذاشته شود، دختران آن حضرت سه تا بوده‌اند فاطمهٔ زهرا و رقیه و زینب. پس در هر صورت پادری فلیپ افترا بسته است و از راه جنونی که به سبب غلبهٔ وساوس ابلیس که در هنگام نوشتن این کتاب عارض او شده بود، سر خود را به دیوار زده است.

افترای هشتم آن است که آن مردود نوشته است که حضرت محمد ﷺ از سی و هشت سالگی ابتدا کرد بگذرانیدن زندگانی در خلوت و تمام روزها در خفیه مشغول به عبادت بود

که کسی او را نمی‌دانست در غار حار، و به مرتبه‌ای در روزه گرفتن اصرار داشت که بعضی اوقات از حالت طبیعی خود به در رفته جنون به وی رو می‌داد به مرتبه‌ای که خود را از کوه می‌خواست که بیندازد و چون چیزهای غریب را که مشاهده می‌کرد به خدیجهٔ کبری که مونس او بود نقل می‌نمود، او را در جواب می‌گفت که اینها از جانب شیطان می‌نمایند و پادری فلیپ ملعون از این اسناد جنون به حبیب خدا دادن منظورش استهزا است و طعنه زدن که این دروغ را نقل کرده است و ندانسته است که هر چند این مراتب به این وضع در هیچ یک از کتب اهل اسلام نقل نشده است، **اما** بر فرضی که نقل هم شده باشد این معنی آن مردود راکه از راه استهزا این نقل را در کتاب خود ذکر نموده است رسوا و حضرت محمد ﷺ را پیغمبر خدا و عزیز درگاه کبریا ثابت می‌نماید و اگر نه جواب بدهند نصارا آنچه راکه در فصل چهارم انجیل لوقا نوشته شده است که **حضرت عیسی در حالتی که مملو از روح القدس بود، از آب محمودیه بیرون آمد، روح او را در بیابان از این طرف به آن طرف می‌انداخت و از حانب شیطان در مدت چهل روز به وسوسه امتحان می‌شد و در آن ایّام هیچ نخورد و نیاشامید تا آنکه گرسنه شد.** و در فصل اول انجیل مرقس نوشته شده است که **روحْ حضرت عیسی را به جبر در بیابان انداخته مدّت چهل شبانه روز در آن بیابان شیطان او را به وسوسه امتحان می‌نمود و ساکن بود با وحشیان و ملائکه خدمت او را می‌کردند.** و در فصل چهارم انجیل متی نیز نقل شده است که **روحْ حضرت عیسی را به بیابان برد از برای آنکه او را وسوسه و امتحان بکند.** پس بگویند نصاراکه آنچه در این عبارات نوشته شده چه معنی دارد؟ زیراکه اگر آنچه فلیپ پادری از راه استهزا و انکار در بارهٔ حضرت رسول ﷺ پروردگار نقل می‌کند به کار مدعای او که بطلان رسالت و دین آن جناب است بیاید، این سه عبارت از برای بطلان حضرت عیسی و دین آن جناب بهتر به کار می‌آیند، **زیرا که** ماها هر چند که حضرت محمد را ﷺ رسول خدا و بهترین پیغمران آن سبحانه میدانیم، اما به انسان بودن و به مخلوق پروردگار بودن آن حضرت اقرار داریم و جزم است که هر انسانی هر چند که پیغمبر هم باشد به اعتبار این بدن جسمانی از ترس و واهمه و وساوس شیطانی خالی نمی‌تواند بود هر چند که خدای تعالی عزیزکردگان خود را محافظت می‌نماید و پیغمبر خود را نمی‌گذارد که شیطان دستی بر او داشته باشد و این را نیز می‌دانیم که هر بنده، خواه پیغمبر و خواه غیر او هر چند که در نزد آن سبحانه عزّت و منزلت بیشتر دارد، امتحانات در بارهٔ او در این دنیا بیشتر می‌شوند، چنانچه از قصص همهٔ پیغمبران ثابت می‌گردد؛ **پس بنابر این چه تعجّب دارد** اینکه حضرت محمد مصطفی ﷺ که خاتم پیغمبران و بدین جهت در درگاه کبریا از همهٔ انبیا عالی مرتبه‌تر است هر چند که بنابر علم الهی بر احوال او و طینت مقدس خود احتیاج به امتحان نداشته است، در این دنیا پیش از بعثت و بعد از بعثت به امتحانات عظیم از جانب پروردگار آزمایش شده باشد. **پس** چون که پروردگار عالمیان آن جناب را از

روز ازل از برای حجّت بر مخلوقات خود آفریده بود، بنابر اتمام حجّت برایشان امتحان آن حضرت ضرور بلکه واجب بوده است. و **اما** حضرت عیسی که نصارا او را پروردگار می‌دانند چه احتیاج بود که شیطان را بر خود مسلّط سازد و خود را در بیابان به وسوسه او ممتحن و گرفتار گرداند و چهل شبانه روز روزه بدارد، آیا حضرت عیسی این روزه را که همان صفتی که پادری فلیپ از برای روزه حضرت رسولﷺ قرار داده است، یعنی بی عقلانه گرفته شده از برای کی گرفت یعنی به خدای دیگر به غیر از او نصارا قایلند تا بگوییم که این روزه را از حضرت عیسی قبول کرد و سبب زیادتی درجات او گردید یا درجات او کامل نبودند و بایست که به سبب این روزه کامل شوند. و شیطان پروردگار خود را آیا نشناخته بود که جرأت کرد و او را از این طرف به آن طرف بیابان گردانید و به وسوسه امتحان نمود، آن هم از آن قبیل امتحاناتی که در تتمهٔ آن عبارات اناجیل نقل شده است. **اول** آن است که شیران سنگی چند به پیش حضرت عیسی آورده گفت می‌دانم که تو گرسنه‌ای **پس بیا** و این سنگها را نان کن و بخور. **دوم** آنکه او را برد به شهر مقدس و در آنجا او را بالای منار مسجد باز داشته، به وی گفت که بیا و خودت را از اینجا بینداز که خدای تعالی ملائکه‌های خود را خواهد فرستاد که تو را به دستهای خود بگیرند از برای آنکه پاهای تو به سنگ نخورد. **سوم** آنکه او را در بالای قلهٔ کوه عظیمی برده جمیع زینتهای دنیا را به او نمود و گفت ای عیسی! اینها همه به من تعلق دارند، پس بیا و از برای من سجده کن و من همهٔ اینها را به تو می‌دهم. **پس نصارا** شرمنده شوند و از شرمندگی روهای خود را در بیت الخلای مذهب نجس خود پنهان کرده به مردم ننمایند یا آنکه اوّلاً کتاب پادری فلیپ مردود را سوزانیده لعن بر او بکنند، **زیرا که** با وصف اینکه چنین مزخرفات در اناجیل خود داشت بی تأملانه روزهٔ پیغمبر آخرالزمان را بی‌عقلانه گرفته شده گفته است و قبل از بعثت در غار بودن آن حضرت را و از جانب پروردگار امتحان شدن آن بهترین مخلوقات خدا را مذمّت کرده استهزا نموده است و کفرهای چنینی را ردّ دین اسلام نام گذاشته است و بعد از آن لعن فراوان بر جرانیم بکنند، زیرا که با وجود آنکه حضرت عیسی را بنابر مذهب پوچ و باطلی که از بیلوس به میراث گرفته بود خدا می‌دانست آن مزخرفات را دربارهٔ خدای خود در اناجیلی که برای نصارا ترتیب داده است داخل نموده و از کفرهایی که خود نیز ورزیده‌اند استغفار نموده دین حق را اختیار کنند. **افترای نهم** فلیپ پادری مردود در آن عبارت خود بسته است این است که می‌گوید که حضرت محمدﷺ قرآن مجیدی که آورده است از جانب خدا نبود، بلکه خود در اندرون خانهٔ خود به تعلیم سرجیوس نامی نصرانی که در مذهب پیرو نستور بود آنرا ساخته است و به قول بعضی که کتاب اقر و تفسیر آیهٔ سورهٔ فرقان اتفاق بر آن قول دارند. **و اما** چون این مردود دروغ‌گو بود نمی‌گوید که تفسیر کیست و به چه اسم موسوم است بلکه

همین نوشته است که تفسیر سورهٔ هفتم که به سورة الفرقان[1] نامیده شده است که، یعنی کفار می‌گفتند که قرآن نیست، چیزی دیگر به غیر از دروغی چند که محمد خود پیدا کرده و مدد کردند او را در آن کار کسان دیگر، و می‌گوید که این تفسیر و کتاب اقر هر دو اتفاق دارند به اینکه آن کسانی که در ساختن قرآن معلوم محمد ﷺ بودند شمشیرگران چند بودند که نصرانی و غلامان مردی از مردم مکه می‌بودند و آن حضرت چیزهای چند از کتب سماوی که از ایشان شنید در نوشتجاتی که به دست خود در اندرون خانه خود می‌نوشت داخل می‌نمود و آن شمشیرگران چون اهل کتاب نبودند، یعنی عالم به کتب نبودند، هرچه در زمان پیش از دیگران شنیده بودند همان را به حضرت محمد نقل می‌کردند و این است که قرآن چیز درهمی بی‌اصل و وجودی بیرون آمد، **چنانچه** به هر کس که در قرآن مجید تأمل کند ظاهر می‌گردد؛ پس چون این عمدهٔ افترا و تهمتی است که پادری فلیپ مردود کفر و زندقه چند بر او افزوده از قبیل افعی زهرآلود سمّیتی را که از روز اَلَست در سینهٔ خود پنهان داشت به این طرف و آن طرف می‌پاشید. و **اما چون** افترای این ملعون اجزای چند دارد مناسب است که رد این افترا که ما می‌نویسیم نیز اجزای چند داشته باشد **پس** بنابراین، **جزء اول** آن است که از نصارا می‌پرسیم که هرگاه فلیپ پادری ملعون در همهٔ کتاب کفرآباد خود حکم جزم به این می‌کند و نصارا از اول تا آخر در این قول با او اتفاق دارند که حضرت محمد ﷺ قرآن را به تعلیم مردم نصرانی ساخته است، **پس از** برای آنکه در این قول صادق باشند، باید که جزم بدانند که آن کسی که آن حضرت را تعلیم می‌کرد کی بود و چه نام داشت نه اینکه بگویند که آن شخص مردی بود سرجیوس نام و **بعضی** می‌گویند که شمشیرگران چند بودند. پس به محض حکم مبهم چنینی، کی می‌توان که نبوّت و معجزات نبی صادقی را که عالمی بر صدق آن اتفاق دارند رد نمایند و هرگاه که فلیپ پادری مردود یا سایر نصارای پیروان او در این دو قول که پادری فلیپ در کتاب کفرآباد خود نقل می‌کند تردید کرده باشند و جزم ندانند که کدام یک صحیح‌اند، زیرا که آن مردود می‌گوید که بعضی چنین می‌گفتند و بعضی چنان، **پس بگویند نصارا** که از این دو قول کدام را اختیار کرده‌اند و بعد از آن برایشان واجب است که موافق طریقهٔ استدلال راویان آن قول را که اختیار کردند ذکر نمایند و بیان اعتقاد و مذهب ایشان را بکنند تا آنکه معلوم شود که چه قسم مردمی بوده‌اند که به محض گفتار ایشان علم قطعی که از تواتر هزار و صد و بیست و دو سال[2] بر صِدْق دعوت و اظهار معجزات پیغمبر آخرالزمان بهم رسیده است بر هم تواند خورد؟

اما می‌دانم که نصارا هر چند که آن قول اوّل در نزد ایشان مشهورتر است در اینجا

---

۱. سورهٔ فرقان سورهٔ بیست و پنجم است.

۲. مؤلف در اینجا تاریخ تألیف کتاب را بیان کرده است.

خواهند گفت که آن قول دوم بنابر آنکه فلیپ پادری نوشته است که کتاب اقر و تفسیرات سورهٔ فرقان به آن متفق‌اند نزد ما معتبرتر است زیرا که تفسیر آیات همان قرآن محمد ﷺ مقوی آن قول است به سبب آنکه می‌گوید که کفار می‌گفتند که قرآن چیز دیگر نیست به غیر از دروغی که محمد خود پیدا کرده و امداد کردند او را در آن کار دیگران؛ پس بنابر این بر نصارا دو چیز لازم است، اوّل آنکه قایلین این قول را که نسبت به حضرت محمد ﷺ چنین می‌گفتند نام ببرند و خاطر نشان کنند که چه کسان بودند از برای آنکه از دینداری ایشان اعتبار قولشان معلوم شود و دوم آنکه بیان نمایند که در چه جای کتاب اقر کدام سنگ دل این را نوشته است تا آنکه بدانیم که چه دین و چه اعتقاد داشت و آن تفاسیری را که می‌گویند به آن قول اتفاق دارند خاطر نشان نمایند که چه اسم دارند و مفسر هر کدام چه نام داشت تا آنکه در مقام استدلال از دین و اعتقاد هر مفسری قول او را اعتبار کنیم.

و اما چون می‌دانم که نشان نمی‌توانند داد و خاطر نشان نمی‌توانند کرد زیرا که به هر عقلی ثابت است که هر کسی که اسم مسلمانی در سر داشته باشد خواه سنّی و خواه خارجی یا غیره در این قول شریک نمی‌توانند بود، پس معلوم است که حرف بی‌اصلی و بی‌اعتباری را که هیچ قایلی در امّت پیغمبر آخرالزمان ندارد پادری فلیپ در کتاب خود ذکر کرده سند از برای اثبات مدعای خود نموده است و قرینهٔ بی‌اصل بودن آن این است که اگر چنین چیزی می‌بود، پادری فلیپ ملعون، نام آن کتاب و تفسیرات را مبهم نمی‌برد بلکه از خدا می‌خواست که اسم مصنف آن کتاب اقر و مفسران را و دین ایشان را قید نماید تا آنکه به اعتبار قول ایشان بی‌اعتباری دین اسلام ثابت کند. پس از قید نکردن اسم و دین مصنف آن کتاب اقر و مفسران آن آیات ثابت و محکوم به است که این معنی را پادری فلیپ ملعون خود ساخته است و بر سنّیان و خارجیان که از زمان عمر تا حال دست برادری به نصارا داده‌اند افترا بسته است. و اما در اینجا چون می‌دانم که راهی دیگر از برای ایشان نمانده است لاعلاج خواهند گفت که پادری فلیپ نمی‌گوید که کتاب اقر و مفسران آیات چنین می‌گویند که محمد ﷺ چنین کرده است بلکه می‌گوید که در آن کتاب و در آن تفاسیر مسطور است که کفار قریش و غیره که ایمان به رسول خدا نیاوردند چنین می‌گفتند و این قول احتیاج به اثبات ندارد، زیرا که همان آیات قرآن که پادری فلیپ در کتاب خود نقش کرده است اشاره به این معنی دارند و ماها و فلیپ هر دو بنابر آن حرفی که کفار می‌گفتند چون می‌دانیم که هیچ دودی بی آتش نیست، این است که می‌گوییم که محمد ﷺ قرآن را به تعلیم شمشیرگران چند ساخته است. جواب آن است که اگر چه قرآن مجید و کتاب اقر و تفاسیر مذکور می‌گویند که کفّار در بارهٔ محمد ﷺ چنین می‌گفتند، اما به اقرار نصارا نیز می‌گویند که آن مردمی که این را می‌گفتند کافر بوده‌اند، پس قول کافر جزم است که ردّ نبوّت پیغمبر و حقیّت دین او نمی‌کند.

و اما می‌دانم که در اینجا جواب خواهند داد که از کتب شما هرچه صرف ما در آن است

قبول می‌کنیم و واجب نیست که همه را تصدیق کنیم بلکه هرچه از برای ردّ شما به کار می آید او را قبول کرده در رد مذهب شما به کار می‌بریم، اما در اینجا که نصارا را گلوی بیهوده گویی گرفته شده به ایشان می‌گوییم که بخوانند آنچه متی در فصل نهم انجیل خود از قول فریزیین نقل می‌کند و این فریزیین، **بنابر** اعتقاد نصارا بهترین فرقه از فرقه های اهل دین حضرت موسی بودند، **چنانچه** کالوپین در لغت **فاء** گفته است که فریزیوس اسم فرقه‌ایست از فرقهای یهود که پرهیزکاران بوده‌اند، زیرا که در میان یهود سه فرقه بودند، **یکی** فریزیین و **دیگری** صدوسیین و **دیگری** آیسیین[1] و فریزیین[2] به معنی جداشدگانند، به جهت آنکه مشتق است از فارز که به زبان عبری جدا کردن است و چون آن فرقه در لباس و سنتها از سایر فرقه های یهود جدا و ممتاز بودند ایشان را جداشدگان می‌گفتند. و **اما** صدوسیین، در لغت **صاد** می‌گوید که مردمی بودند که سرکردهٔ و پیر ایشان مردی بود صدوسیین[3] نام و ایشان به رجعت و به ارواح و به وجود ملائکه ایمان نداشتند. و **اما آیسیین** در لغت **اس** می‌گوید که مردمی بودند که اجتناب می‌کردند زن خواستن و شراب و گوشت خوردن و همیشه روزه بودند به مرتبه‌ای که بنابر عادت که به روزه گرفتن کرده بودند، روزه گرفتن حالت طبیعی ایشان شده بود تا اینجا سخن کالوپین است. **و بنابر این** موافق کتب و مذهبی که نصارا امروز دارند، فریزیین باید که از این سه فرقه یهود بهتر باشند، و با وصف این متی در فصل مذکور می‌گوید که **فریزیین می‌گفتند که، حضرت عیسی آنچه می‌کرد خصوصا آن شیاطینی را که از مردم بیرون می‌کرد، همه به قوّت و معاونت پادشاه شیاطین بود که با او آشنایی داشت** و مرقس در فصل ششم انجیل خود همین معنی را نقل می‌کند و لوقا در فصل پنجم انجیل خود نوشته است که **جماعت فریزیین در وقتی که حضرت عیسی به شخصی گفته بود که من گناهان تو را بخشیده‌ام، به آن حضرت گفتند که کیست آنکه این کفر را بگوید؟ آیا کسی به غیر از خدا می‌تواند که گناهان را ببخشد** و همان متی در فصل بیست و هشتم انجیل خود نوشته است که **چون جماعت یهود حضرت عیسی را در نزد پیشوا و امام بنی‌اسرائیل که قیفاس** [Caiaphas] **نام داشت محبوس آوردند از آن حضرت پرسید که سوگند می‌دهم تو را به آن خداوندی که بذاته زنده است که بگویی به من که تو مسیح پسر خدا می‌باشی. حضرت عیسی در جواب گفت که، تو این را گفته‌ای**، یعنی این کفری است که من او را به زبان نمی‌توانم آورد و تو این جرأت می‌کنی و این حرف را می‌گویی. پس نوشته است متی که **قیفاس پیشوای یهود، چون این جواب را از حضرت عیسی شنید، یخهٔ خود را پاره کرد و** چنان فهمید که حضرت عیسی تصدیق قول او کرده است و گفت که، چه شاهد دیگر

---

۱. نام فرقه‌ای یهودی که افکاری عرفانی داشته و در حوالی میلاد مسیح از میان رفته‌اند.

۲. فرقه‌ای از یهود که همواره اکثریت یهودیان را تشکیل می‌دهند.

۳. فرقه‌ای از یهود که منکر قیامت بوده‌اند و در حدود سال هفتاد میلادی منقرض شده‌اند.

می‌خواهم از برای آنکه او را سیاست کنیم. این است خودتان از زبان او کفر شنیده‌اید و تا امروز همهٔ جماعت یهود که بوده‌اند و حالا در دنیا باقی‌اند اتفاق دارند به اینکه حضرت عیسی کافر و غیر حلال زاده بود و به جادو ناپدید شد. **پس بنابر این**، استدلال فلیپ مردود و جماعت نصارا که به محض آنکه کفّار قریش تکذیب رسول خدا می‌کردند ایشان تکذیب آنها را سند خود کرده رد نبوّت آنجناب می‌نمایند لازم می‌آید که آنچه در اناجیل نوشته شده است که **استغفرالله** یهود دربارهٔ حضرت عیسی می‌گفتند **و آنچه** امروز نیز می‌گویند، همه حق و صدق باشد و در این صورت نه تنها مذهب نصارا بلکه خدای ایشان بر هم خورده بی خدا و مذهب خواهند ماند.

اما می‌دانم که در اینجا جواب خواهند داد که این جماعتی که این تهمتها را به حضرت عیسی نسبت می‌داده‌اند و می‌دهند، کافران عاصی درگاه خدا بوده‌اند **و مشخص است** که حرف کافر در مادهٔ مؤمن سند نمی‌شود. پس می‌گوییم که، ای کافر جماعت×اگر فلیپ پادری و شما که پیروان اویید کفّار عاصی درگاه آن خداوندی که پروردگار شماست نبوده باشید، چرا یکبام و دو هوا قرار می‌دهید و همین جواب را که از برای تهمت بستن کفّار به حضرت عیسی اختیار کرده‌اید چرا در افتراهایی که پادری فلیپ کافر از زبان کفار مثل خود نسبت به رسول امین می‌دهد بکار نمی‌برید. **پس ثابت و محتوم** بگشت که پادری فلیپ و شما چگونه کافرید و در چه مرتبه‌ای به خدایی که شما را آفریده است عاصی شده‌اید. لعنت خدا بر شما باد، **زیرا که** چنانچه حضرت داود دربارهٔ شما فرموده است، نمی‌خواهید که بفهمید تا آنکه مبادا باشد که عمل کنید.

جزء دوم رد افترا ی فلیپ پادری این است که آن مردود نوشته است که حضرت محمدﷺ هرچه از آن سرجیوس یا شمشیرگران شنید در اندرون خانه به دست و خط خود داخل نوشتجات خود کرده به مردم می‌نمود **و از این گفتار** ثابت می‌گردد که فلیپ ملعون مفتری بوده است، زیرا که خط نداشتن و چیزی خوان نبودن رسول خدا یعنی محمد مصطفیﷺ از امور اتفاقی جمیع امّت آن حضرت و متواتر است و آن ملعون خود نیز در فصل یازدهم باب دهم ردّی که بر نبوت حضرت رسولﷺ کرده است اشاره به این معنی می‌کند در آنجا که می‌گوید که محمد مردی بود امین و بی‌سواد و هر چند این سند از برای آن ملعون ورای اظهار خباثت طینت و بی‌ربطی او به کار دیگر نیامده اما به کار ما آمد، زیرا که آن مردود خودش اعتراف کرده است به آن چیزی که از تواتر فرق اسلام به ما رسیده است که حضرت رسول عربی امّی بود و هر وحی که جبرئیل می‌آورد آن حضرت به همان عبارت به کاتبان وحی که پنج نفر بودند می‌فرمود و ایشان می‌نوشتند. **پس این** قرآن که امروز در میان اهل اسلام باقی است همان نوشتجاتی است که عثمان بن عفان که در دل دشمن رسول خدا و اهل بیت آن جناب بود، چنانچه از سلوک او بعد از رحلت پیغمبر با علی بن ابی طالب وصیّ

آن حضرت و اهل بیت او ظاهر شد جمع نمود، **پس آنچه** پادری فلیپ مردود در کتاب خود می‌گفت که حضرت محمد ﷺ هرچه از سرجیوس یا شمشیرگران می‌شنید به دست و خط خود نوشته و به مردم می‌نمود ثابت گردید که افتراست و دروغ است.

اما می‌دانم که نصارا به اعانت شیطان و به وکالت **فلیپ** ملعون در اینجا خواهند گفت که هر چند از این گفتگو مفتری بودن فلیپ پادری بیرون آمد، اما به اعتراف شما بی‌سوادی حضرت محمد ﷺ که به کار ما می‌آید ثابت گردید، زیرا که مرد بی‌سوادِ و بی‌خط، پیغمبرِ خدا نمی‌تواند بود به سبب آنکه هر مردی را که خدا از برای هدایت مخلوقات خود فرستاده باشد باید که در همهٔ کمالات از سایر مردم اکمل بوده باشد. **پس مدعای** ما که پیغمبر نبودن حضرت محمد است از اینجا ثابت گردید، گو که فلیپ پادری مفتری باشد. **جواب** آن است که ما اهل اسلام که خط نداشتن و چیزی خوان نبودن پیغمبر خود را به تواتر ادعا می‌کنیم، این معنی ندارد که آن حضرت را از علم کتابت و چیزی خواندن فی‌الحقیقه عاری بدانیم، **زیرا که ما** آن حضرت را از روز ازل استاد جمیع ملائکه و انبیا و جن و انس می‌دانیم؛ **اما می‌گوییم** که از برای اتمام حجّت بر آنانی که مبادا از قبیل فلیپ پادری بگویند که آن حضرت هرچه می‌گوید خودش ساخته و نوشته است، از آن روزی که آن جناب از عالم نور به عرصه ظهور آمد بنابر مصلحت و اتمام حجّت

بر مکذّبین از جانب پروردگار مأمور بود که دانستن خط و چیزی خوان بودن خود را اظهار نکند و آنچه ما می‌گوییم که خط نداشت و چیزی نمی‌توانست که بخواند این معنی دارد که در مدّت حیات از آن جناب نوشتن و چیزی خواندن ظاهر نگردید و اگر نصارا این تأویل را قبول ندارند لابد است که نقل کنیم آنچه حضرت عیسی ـ که نصارا او را خدا می‌دانند ـ در فصل بیست و چهارم انجیل متی در باب روز و ساعت ظهور ابن‌البشر که نصارا او را عیسی و ما حضرت مهدی علیه السلام می‌دانیم به حواریین خود فرموده است که، آن روز و آن ساعت را هیچ کس نمی‌داند، حتی ملائکه آسمانها بغیر از پدر. و در فصل سیزدهم انجیل مرقس باز در باب آن روز فرموده است که، آن روز و آن ساعت را هیچ کس نمی‌داند حتی ملائکه آسمانها هم بغیر از پدر. پس بگویند نصارا که چون می‌شود که حضرت عیسائی که او را پسر خدا و با خدا یک ذات می‌دانند خودش اقرار کند که چیزی نمی‌دانم. **اما** می‌دانم که نصارا علاج ندارند بغیر از آن که، آن جوابی که ما در باب چیزی نخواندن و ننوشتن رسول خدا ﷺ می‌دادیم ایشان در اینجا نیز بدهند و بگویند که در میان مفسرین اناجیل اتفاقی است و همه در تفاسیر خود نوشته‌اند که حضرت عیسی می‌دانست و اما نمی‌توانست گفت؛ **پس آنچه** می‌فرمود که من نمی‌دانم این معنا داشت که یعنی چون نمی‌توانم گفت گویا که نمی‌دانم. و این جواب، اگرچه در آن عبارات اناجیل نمی‌گنجد زیرا که ایشان هرگاه می‌گویند که عیسی خدا بود می‌باید خدای دیگر باشد که او را منع از گفتن آنچه می‌دانست کرده باشد،

پس می‌بایست آن ساعت را بیان کند یا اظهار نکند که من نمی‌دانم تا بخدایی او منافات نداشته باشد، زیراکه خدا چون فرمانفرمای همه است هرچه خواهد می‌تواند کرد، پس این که بگوید که فلان چیز را نمی‌دانم بیصورت است. **و اما** در شأن حبیب خدا محمد مصطفی ﷺ، آن جواب راست می‌آید، زیراکه چنانچه گفته‌ایم هرچند که آن حضرت بهترین خلق خدا بود اما بندهٔ او سبحانه و تعالی است و بنابرین چون پروردگار او، مصلحت در آن دیده بود که اظهار دانستن خط و چیزی خواندن نکند لهذا او را مأمور نمود که دانستن آنها راکار نفرماید و چون آن علم را بکار نمی‌توانست برد این است که ما تعبیر از کار نفرمودن آن حضرت علم و کتابت و سواد را به ندانستن می‌کنیم.

جزو سیم از رد افترای نهم فلیپ ملعون

این است که می‌گوییم که در قرآن مجید آنچه هست علامت شناخت دین حق و مؤمنان کامل و هدایت بندگان است و در آنچه از کتب نصارا که ما تا حال ترجمه کرده‌ایم هیچ یک از اینها نیست، پس چون می‌شود که آنچه فلیپ پادری ملعون در بارهٔ حضرت رسول رب العالمین می‌گوید که، آنچه در قرآن مجید هست همه را آن حضرت به تعلیم شمشیرگران از کتب ما داخل قرآن کرده است راست بوده باشد و با وجود آن که خودش اقرار دارد که آن شمشیرگران بی‌سواد چند بودند و عارف به علم کتاب نبودند باز می‌گوید که آنچه در قرآن هست از کتب سماوی است که از آن شمشیرگران، آن حضرت اخذ کرده بود، پس کسی کدام دروغ و غلط این مردود را ملاحظه کند؟

اما چون از ابتدای تحریر این جلد از آنچه تا حالا از این کتاب تکوین الخلایق ترجمه نموده‌ام نه یک دلیل بلکه چندین دلیل از برای بطلان کتب علیل ایشان مذکور گردیده است، در اینجا همین را به نصارا می‌گوییم که اگر خواهند بفهمند که کتب ایشان در چه مرتبه باطل و ناقص و قرآن مجید در چه مرتبه چشمهٔ علوم هدایت است، بخوانند همین سورهٔ اول راکه به هفت آیه مشتمل است و با چشم از غبار کفر پاک شده و با دل از عناد و تعصب خالی گردیده او را به همهٔ کتب خود موازنه و مقابله نمایند که البته خواهند یافت که علوم پیغمبران اولین و آخرین در آن هفت آیه مندرج‌اند و بلکه زیاده بر آن علوم از آیات بینات او مستنبط می‌شود.

و اما می‌دانم که نصارا در اینجا جواب خواهند داد آنچه راکه فلیپ مردود در عبارت کتاب کفرآباد خود گفته است، یعنی که ما و فلیپ هر دو در قرآن مجید مکرر تأمل کرده‌ایم و هیچ دری از علم فرق کردن میان حق و باطل بر روی ما گشوده نشد و بغیر از آن که قرآن را چیز بی‌سر و پایی دیدیم چیزی دیگر از آن به نظر ما نیامد.

جواب آن است که اگر این را راست می‌گویند از آن راه است که با دل مملو از کفر به خدا و انبیا و چشم به مرض عناد مبتلا در آن نگاه کرده‌اند و مشخص است که هر که با چشم علیل به نور نگاه کند آن نور چیز غریبی در نظرش می‌نماید. **و اما** بعد از آن که به مداوای طبیب حاذق

مهربان، اخلاط فاسده را از حوالی دل به مسهلات قبول نصیحت و مواعظ دفع کند و چشم او جلا بیابد، وقتی که به آن نور که در حالت مرض چشم در نظرش عجایب می‌نمود نگاه بکند. از آن خوش آیندتر چیزی در نظرش نخواهد آمد، پس همین نحو است حال نصارا که با دل مملو از کفر و با چشم پر از گرد و غبار تعصّب به قرآن مجید نگاه کرده‌اند و به محض کلمات چند عربی که از اعراب بادیه نشین و بازاری بغداد و موصل و سایر دیار عربستان یاد گرفته‌اند می‌خواهند که در دریای علوم قرآن مجید فرو رفته از صدف هفت بطن بلکه از هفتاد بطن او گوهر هدایت بدست بیاورند و چون به سبب آن که توفیق الهی از راه کفر و عنادی که دارند از ایشان سلب شده است، گوهر هدایت به دستشان نمی‌افتد، می‌پندارند که از آن راه است که قرآن مجید سر و پا ندارد. و اگر نصارا آنچه تا حال در باب بی‌نوری و کوردلی ایشان گفته‌ام پندارند که محض ادعاست بخوانند آنچه را که خدای تعالی در بارهٔ ایشان و سایر سرکرده‌گان بادیهٔ حیرانی در فصل بیست و نهم کتاب شعیای نبی فرموده است که **تعجب کنید و حیران شوید و شک کرده خیالهای مختلفه را بکنید و از واهمه به لرزه درآئید و مست شوید، اما نه به شراب و از قبیل مسکر خورده؛ به حرکت درآیید نه به سبب مستی بلکه از آن راه که صاحب** یعنی خدا بر شما روح خواب آلودی داخل کرده چشمهای شما را خواهد پوشانید و **پیغمبران امامان شما را از نظرهای شما غیبت خواهد فرمود و همه چیزها که دیدنی می‌باشند می‌شوند از برای شما، از قبیل کلام کتابی که مهر شده باشد که اگر او را به کسی که به لغت آن کتاب عارف است بدهند و به او بگویند که بخوان، جواب خواهد داد که نمی‌توانم، زیرا که این کتاب مهر است و اگر او را به عوامی بدهند که عارف به لغت آن کتاب نباشد و به وی بگویند که بخوان در جواب خواهد گفت که من عارف به لغت این کتاب نیستم، پس چون می‌توانند او را خواند به درستی که می‌فرماید الله تعالی که از راه این که این امت به زبان، به من نزدیکی می‌جویند و با لبهای خود تعریف مرا می‌کنند و اما به دلهای خود از من بسیار دوراند و از من ترسیده‌اند به تعلیم و احکام آنانی که لایق حکم کردن و تعلیم نمودن نبودند** یعنی آنانی که بدون امر الهی خود را در امامت مردم داخل نموده‌اند **بدین جهت از برای این امت آنچه را کرده‌ام زیاد خواهم نمود و معجزهٔ عجیب و عظیم از برای ایشان قرار خواهم داد و آن این است که علم از علما برطرف خواهد و عقل عقلا پنهان خواهد گشت، پس وای بر شما که عمیق دل می‌باشید از برای آن که از صاحب خود مصلحتهای خود را پنهان بدارید و از این سبب است که شما عمل در ظلمات می‌کنید و می‌گویید ما را کی می‌بیند و کی شناخت ما را. و اما این خیال باطل شما از قبیل آن است که گل کوزه، به ردّ کوزه‌گر خیال کرده بگوید که، صانع من نمی‌داند؛ و خیال کننده به کسی که قوت ادراك به او داده است بگوید که، تو نمی‌دانی؛ پس نه این است که سهل مانده است که کوه دشت شود و دشت**

کوه پنداشته گردد یعنی آنانی که الحال امام و پیشوایانند نزدیک است که اقتدا کنندگان شوند و آنانی که اقتدا کنندگان و حقیرانند پیشوایان و مقتدایان کردند، **پس در زمانی که چنین شود آنانی که گوش ایشان کر است کلمات کتاب را خواهند شنید و کوران در ظلمات و تیرگی چشم خواهند دید و به واسطه صاحب برای مظلومان خوشحالی مضاعف خواهد گردید و مردمان نیکوکار در عبدالله که معصوم می‌باشد تسبیح خواهند خواند، زیرا که آن زمانی است که در آن بر طرف خواهد شد آن کسی که به ایشان مسلّط شده بود و هلاک خواهد شد هر کسی که ایشان را استهزا می‌نمود. و از این راه مغلوب شدند همهٔ آنانی که در گناه کردن غالبان بودند و آنانی که مردم را به سخن ناحق گفتن به گناه کردن باز می‌داشتند و آن کسی که در در ایستاده ایشان را ملزم می‌نمود به مکر و فریب و پامال کردند او را و به عبث از معصوم منحرف شدند** یعنی آن کسانی که امامت در شهر علوم ربانی، یعنی علی عمرانی را به مکر و فریب پامال کردند در آن روز مغلوب و منکوب خواهند بود، پس بدانند نصارا که این معصوم همان نوری است که من مکرر به ایشان گفته‌ام که به نور هدایت و روشنی اطاعت او کتاب خدا باید که خوانده شود تا آنکه از پرتو آن نور طاهر و باطن او فهمیده گردد، چنانچه در این عبارت از قول پروردگار ثابت شد و هر کس که بنا بر طینت خبیث خود از راه الزام او منحرف گردید و به راه جباران و کفار که به تکبّر و حبّ ریاست از ابلیس کسب نموده بودند راه رفت، این است که در ظلمات کفر، دل او سیاه و چشم او به مرض عناد به حدّی تباه می‌شود که هر وقت که نظر او به کتاب خدا که قرآن مجید است می‌افتد، چون از برای او از جانب خدا مهر شده است هیچ نمی‌یابد.

و از قبیل فلیپ پادری و نصارا و یهودی و سنّی و خارجی و غیره ورای کفر به خدا و انبیای او سبحانه گفتن، بهرهٔ دیگر از آن نمی‌برند و اگر یهود و نصارا هنوز انکار داشته بگویند که، نه چنین است زیرا که ما و فلیپ پادری هر دو می‌یابیم که قران کتاب خدا نیست و آنچه در آن نوشته شده است مزخرفی چند است که حضرت محمد ﷺ خودش ساخته است، جواب بدهند که این معنی را از کجا یافته‌اند؟ اما چون می‌دانم که از قبیل پادری فلیپ مردود جواب خواهند داد که ما این معنا را از آنجا یافته‌ایم که آنچه در قران هست، وقتی که آنرا با کتاب خود مقابله می‌کنیم می‌بینیم که اختلاف فاحشی دارد و از این راه می‌یابیم که حق نیست، زیرا که اگر حق بود با کتب ما که حقند البته موافقتی داشت، **جواب اول** آنست که خدا نکند که قرآن با کتب ضایع خراب شما موافقتی داشته باشد، زیرا که اگر با کتب باطلی که جرانیم از برای شما ساخته است قرآن مجید موافقتی بلکه شباهتی هم داشت، ما هرگز به آن ایمان نمی‌آوردیم؛ به سبب آنکه در کتب شما، چنانچه تا حالا ثابت کردیم، کفرهای بسیار و تهمتهای بی‌شمار چند نسبت به خدا و انبیا و اوصیا نوشته شده است که اگر نعوذ بالله، قرآن مجید در یکی از آن کفرها با کتب شما موافق بود، به هر بنده خدا واجب بود که از ایمان آوردن

به آن اجتناب کند.

دیگر آنکه اگر قرآن مجید در هرچه در آن هست با کتب شما موافق بود. پس از خداوند حکیم که هرگز فعل عبث از او صادر نمی‌شود، فرستادن قرآن لغو و بی‌فایده بود. زیرا که هرگاه که کتب شما پیشتر نازل شده بود، دیگر نازل کردن قرآن که در همه چیز با کتب شما موافقت داشت بی‌صورت بود، پس چون فعل عبث از خدواند حکیم مطلق صادر نمی‌شود. همین مخالفت قرآن با کتب شما دلالت می‌کند که قران از جانب پروردگار فرستاده شده است، **زیرا که** کتب شما را ثابت کردیم که تماماً باطل و پر از دوروغ است و قرآن را خود اقرار دارید که مخالف کتب شماست، پس مخالف و ضد باطل، حق می‌باشد.

دیگر آنکه هرگاه در این زمان کتاب شما کتاب خدا باشد، بنابر آنچه در این عبارت کتاب حضرت شعیا که ترجمه کردیم مذکور است، لازم است که کتاب خدا در این زمان مهر باشد؛ پس از کتابی که مهر است چون می‌توانید شما حکم بکنید که قرآن مجید کتاب پروردگار و محمد ﷺ فرستادهٔ خدا نیست؟ پس یا باید اعتراف کنید به اینکه این عبارت کتاب شعیا که از قول خدای تعالی نقل شده است حق نیست و در این صورت کتاب و مذهب و قول شما هر سه از درجهٔ اعتبار می‌افتد و نزاع کوتاه می‌گردد یا باید اقرار کنید که آنچه ادعا می‌کردید که ما از کتب خود استخراج می‌کنیم که قران کتاب خدا نیست و حضرت محمد، رسول از سبحانه نمی‌باشد دروغ و افتراست.

و اگر از راه کافر ماجرایی، بگویید که، ما تا حالا بنابر صرفه از کتب خود استخراج بطلان قرآن را ادعا می‌کردیم **اما حالا** می‌گوییم که قطع نظر از کتب خود کرده ما به قواعد عقلیّه ثابت کرده‌ایم که پیغمبر و کتاب شما هر دو حق نیستند؛ جواب می‌دهیم که این هم رد قول خداست، زیرا که رد این عبارت کتاب شما به زبان حضرت شعیا، خدای تعالی مردمان این زمان را در خواب و مست و حیران فرموده است و کسی که این سه حالت را داشته باشد همه کس می‌داند که عقل در او نمانده است تا آنکه به آن فرق تواند کرد در میان کتاب و پیشوای حق و باطل، و چون شما نصارا داخل آن مردمید، جزم است که اگر بگویید ما عقل داریم رد قول خدا کرده خواهید بود.

پس حالا گفتگو ماند در همین که شما می‌توانید گفت که آن پیشوای حقی که خدای تعالی در کتاب شعیا فرموده است که مردم به سبب منحرف شدن از او و از الزام او به آن غضبی که مذکور شد گرفتار شده‌اند، در این اوقات با ماست و ان ریم پاپاست که نایب و جانشین حضرت عیسی است، پس ما که به نور ارشاد او راه می‌رویم، فرق میان حق و باطل می‌توانیم کرد و از کتاب خود استخراج بطلان کتاب و پیغمبر شما را می‌توانیم نمود، **جواب آنست** که در آن عبارت از قول الله تعالی مسطور است که، آن پیشوای حق که مردم از راه او منحرف شده بدان جهت از جانب الله تعالی به کوری و غیره صفات مبتلا گشته‌اند، معصوم است و

شما خود اقرار دارید که ریم پاپای شما، بلکه هیچ یک از انبیا، معصوم نبوده‌اند چانچه یهود و سنیان برادران شما نیز عصمت را در نبوّت چه جای امامت، شرط نمی‌دانند، پس آن پیشوای حق را همین شیعهٔ اثنی عشری دارند و بس، به اعتبار آن که ایشان عصمت را در نبی و وصی شرط می‌دانند و ادعا می‌کنند که ما پیشوای معصوم داریم و هر کسی که از ابتدای دنیا تا حالا به پیشوایی مخلوقات از جانب خدا تعیین شده است معصوم بوده است.

و اما می‌دانیم که چون نصارا کافرند و کافر ماجرایی عادت ایشان است، به اینجا که رسیدند خواهند گفت که، ما هر چند عصمت را شرط نمی‌دانیم اما می‌گوییم که ریم‌پاپای ما در وقتی که در بالای آن تخت، که ما او را تختِ شمعون می‌دانیم و تو با وصف آن که قبل از این پادری معتبر ما بودی الحال او را تخت ابلیس می‌خوانی، از برای تغییر دادن و تبدیل کردن احکام دین می‌نشیند، در آن حالت معصوم است، زیرا که تا از آن جا پایین نیاید گناه نمی‌تواند کرد و اما بعد از آن که از آن تخت فرود آمد اگر گناه کند مصایقه نداریم؛ پس از برای صدق معصوم بودن همین قدر زمان که ریم‌پاپای ما معصوم است کافی است.

جواب آنست که این جوابی است که شما از برای **روستاییان فرنگ** ساخته‌اید از برای آنکه آن معصیتهای عظیم و کفرهای جسیم که از ریم‌پاپایان جانشین ابلیس رجیم سر زده است و می‌زند در نظرهایشان جلوه بدهید، و اما ما روستائی نیستیم که به چنین جواب نامربوطی ساکت شویم، بلکه از شما می‌پرسیم که،ریم‌پاپایان شما در آن حالتی که از برای تغییر دادن احکام دین بر روی تخت ابلیس می‌نشیند معصوم باشد، لازم می‌آید که هر یک از ایشان کافر بوده باشند زیرا که هر ریم‌پاپا که بر بالای آن تخت می‌نشیند تغییر می‌دهد آن حکمی را که ریم پاپای سابق بر او در حالتی که مثل این ریم‌پاپا باز معصوم بود قرار داده است و همچنین هر لاحقی حکم سابقی را تغییر داده است تا اول آن زمانی که بودن ریم پاپا در میان فرنگ دستور شده است؛ و **بنابر** آن که شما خود اقرار دارید که هر ریم پاپایی در آن حالتی که بر روی تخت ابلیس تغییر حکم می‌کند معصوم است، لازم است که این سلسه ریم‌پاپایان همه کافر باشند، زیرا که هر یک حکم معصوم سابق بر خود را تغییر داده‌اند و تغییر دهنده حکم معصوم البته کافر می‌باشد، پس ثابت شد که آن ادعایی که می‌کردید که ریم پاپا اگر چه گناه می‌کند اما در حالتی که بر روی تخت ابلیس از برای تغییر دین تلبیس می‌کند معصوم است افتراست.

[مفاسد پاپهای روم از زبان یک منتقد غربی ساکن هند]

و اما از برای آن که این گفتار مرا که در بارهٔ این ریم‌پاپایان کفار در اینجا تقریر کردم نصارا نپندارند که محض ادعاست، مناسب است که در اینجا اسنادی چند که **لودی ویکوس دیدیو نصرانی** در کتاب خود که به رد کتاب پادری جرانیم شویر که در شهر **اگره** بفرمودهٔ **اکبر شاه** **نوشته** ایراد کرده است و آن کتاب بالفعل در نزد کمترین است به تحریر در آوریم **زیرا** که

چنانچه لودی‌ویکوس دیدیو مزبور در آن کتاب نوشته است ظاهراً اکبر شاه مزکور در مذهب تسنن میل بی‌مذهبی بهم رسانیده صوفی شده بود و بنابر اتحادی که ما بین تصوف و نصرایت هست رغبت به آن بهم رسانیده به او گفته بود که آنچه اعتقادات نصارا دربارهٔ حضرت عیسی است به تحریر در آورد و **لویدی ویکوس دیدیو** مزبور ردی بر آن کتاب که پادری جرانیم شِوِیَر تصنیف کرده بود و در آن کتاب تقدیس ریم‌پاپایان خود را به ثبوت رسانیده بود نوشته، آن کتاب را باطل کرده است و در آن بین از کتب اخبار و تواریخ همان مردم ریم‌پاپا مذهب، نیل[سیاهی]رسوائی بر روی پاکی و خوبی هر یک از ریم‌پاپایان ایشان کشیده است، **زیرا که** نصرانیان ریم پاپا مذهب بر این اعتقادند که ریم پاپا چون جانشین حضرت عیسی است، اگر چه گناه می‌کند، اما آن گناهی که ایمان را زایل گرداند از آن سر نمی‌زند و پادری لویدی ویکوس دیدیو مزبور چون این معنا را در ماده ریم‌پاپا انکار دارد، بنابر این در کتاب خود رد اعتقاد پادری جرانیم شویر را که از ریم پاپایان است کرده به اسناد کتب خودشان مدعای خود را به ثبوت رسانیده است، و هر چند مثل مشهور است که کارد دستهٔ خود را نمی‌برد اما در این ماده بریده است، زیرا که نصرانیان خود به خود بر هم افتاده آن مطلبی را که ما در رد فلیپ پادری و نصرانیان فدویان او ادعا می‌کردیم ثابت کرده‌اند.

پس عبارت لویدی ویکوس دیدیو پادری این است که در صفحهٔ چهارصد و چهل ششم کتاب پادری جرانیم شویر نوشته است و خطاب به او کرده می‌گوید که، ای پادری! تو ادعا کرده‌ای که چون حضرت عیسی به شمعون الصفا فرموده است که من از برای تو دعا کرده‌ام که ایمان تو نقصان نپذیرد، پس تو برادران خودت را در ایمان قوی گردان و بنابر این اعتقاد داری که ریم‌پاپایان که ایشان را از شمعون بیرون آمده می‌دانی گناهی که باعث زوال ایمان ایشان شود نکرده‌اند تا امروز، حالا بگو که به چه رو این ادعا را کرده‌ای و به این دروغ قبیح نه تنها به مردم مشرق بلکه به ما هم که مغربی می‌باشیم از برای پوشانیدن کفر و قباحتهای ریم‌پاپایان خود جرأت نموده و به عیسایی که خداست چیزی بسته‌ای که به علاوه آن که نگفته است، هرگز در خاطرش خطور هم نکرده بود، پس بگو که در کجا و در چه وقت و در چه مقام عیسایی که خداست این را به شمعون جانشین خود گفته است و چون می‌تواند جانشین داشت آن کسی که همیشه زنده است و هرگز منصب خداوندی خود را از خود جدا نکرد. و اما هرگاه که حضرت عیسی آنچه ادعا می‌کنی گفته باشد باری همین ادعا را بکن که شمعون جانشین او بود نه آنکه همهٔ ریم پاپان تو، زیرا که از کجاست که اینکه می‌گویی که هر ریم‌پاپایی از شمعون بیرون آمده است راست است و حال آنکه هرگز راست نبوده است و از راستی بسیار دور می‌باشد آنچه می‌گویی که ایشان گناهی که سبب نقص ایمانشان می‌باشد نکرده‌اند، زیرا که هر یک از ایشان گناهان چند کرده‌اند که ایمان هزار فرسنگ از ایشان دور رفت، چنانچه **تِرْتُولیانوس** [Tertullian] که از مشاهیر علمای شماست در کتابی که به رد

شخصی **مَرْسِیُن** [Marcion] نام نوشته است اقرار دارد که **زفرینوس** [Zephyrinus] پاپا که به کویی[کذا] مشهور است مذهب کفّار را حق دانست و **اَوزَبِیُوس** [Eusebius] که از بهترین علمای شماست در کتاب خود نوشته است که **مَرْسلینوس** پاپا از واهمهٔ اینکه مبادا او را بدار بکشند از برای بتهای هنود قربانی کرد و **جرانیم** مشهور ـ ترجمه کننده کتب ـ در کتاب تواریخ و کتابی که ذکر عظمای دین خود را در آن کتاب کرده است نوشته است که **لیبریوس** [Liberius] پاپا و **فلیکْس** [Fiberius] پاپا ـ که او را فلیکس دویم می‌گویند ـ هر دو به مذهب هریانی [Heretics] بودند و این هریانی مردمی‌اند که حضرت عیسی را خدا نمیدانند بلکه می‌گویند که پسر خداست و بهترین مخلوق پروردگار بود و آن بدن را از برای خود گرفته مدتی که در دنیا زنده بود از قبیل روح در آن بدن زندگانی کرد و این اعتقاد در میان همه فرق نصارا که امروز در زمین می‌باشند کفر عظیم بوده است و هست. و ایضاً نوشته است که **وِیرِجیلِیوس** [Vigilius] پاپا پیروی کرد **ایوتیکوس** [Eutyches] را و مذهب او را اختیار نمود و از قبیل او اعتقاد داشت که عیسی کلام اللّه نبود **بلکه** چیزی بود از او جدا؛ و می‌گفت که بدن عیسی از قبیل ابدان افراد انسان نبود بلکه بدن او بدن نورانی و مثالی بود که از آسمان آورده بود و همین، به ظاهری نه حقیقةً از مریم متولد شده بود؛ و نیز انکار می‌کرد که در عیسی دو ذات یکی ذات الهی و دیگری انسانی به یک وجود موجود شدند که همه این مراتب در دینی که امروز نصارا دارند کفر می‌باشد. و **مَلِکیار** در کتابی که او را به **کُنْتاریا** می‌نامند، نوشته است که **حناریوس** [Honorius] پاپا ـ که او را حناریوس اول می‌گویند ـ کافر شد و **استَفَنُوس** [Stephanus] پاپا که او را استفنوس ششم می‌گویند همهٔ آن احکامی را که ریم‌پاپای پیش از او فرموده بود، باطل کرده حکم فرمود که هر که آنچه او حکم کرده است قبول کند لعنتی باشد.

و **جُوانِس** [John] پاپا بخلاف او، هر حکمی که استفنوس کرده بود باطل نموده حکم نوشت که هر که احکام استفنوس پاپا را قبول کند لعنتی باشد. و **فمراروس پاپا** در وقتی که پاپا شد، حکم کرد که هر که آنچه را که جوانس پاپا و سرجیوس پاپا حکم کرده بودند قبول کند لعنتی باشد، **چنانچه** در کتابی که او را **پیلاتینه** می‌گویند نوشته شده است ـ و آن کتابی است که از او معتبرتر کتابی ندارند. و چنانچه **مَرْتینوس پولانوس** در کتاب خود نوشته است که **سیلوستر** [Sylvester] ـ که او را سیلوستر دویم می‌گویند ـ ساحر بوده است و آخر شیطانی که با او اختلاط داشت او را به وضع بسیار زشتی کشت. و چنانچه **بَرانی کَرْدینالس** که از آنان بود که ریم پاپایان را بقرعه تعیین می‌کنند، در کتاب خود نوشته است که **گـریگاریُوس** [Gregiry] **پاپا** که او را کریکاریوس هفتم می‌گویند، از همه آنها بدتر بود، زیرا که ملحد شده، به خدا و آخرت مطلق اعتقاد نداشت. و **یوحِنِس** که او را یوحنس بیستم می‌گویند نیز کافر بوده، **زیرا** که می‌گفت که ارواح انسانی از قبیل ارواح باقی حیوانات بر طرف می‌شوند. و

یوحنس بیست و سیم چنانچه در باب دویم کتاب **کُنسِلیارون** مذکور است آشکارا در میان همهٔ مصلحت کنندگان رومه در بالای تخت شمعون آخرت را انکار کرد.

پس با وصف این همه کفر و زندقه ریم پاپایان، تو ای پادری جرانیم شویر! شرمنده نشدی از آنچه در کتاب خود نوشتی که هیچ ریم‌پاپا گناهی که او را از ایمان بدر برد نکرده است؟ تا اینجا ترجمه کلام لود ویکوس دیدیو نصرانی است که در بارهٔ پاپایان رومه فتوی داده، به اسناد کتبی که در میان نصرانیان ریم پاپا مذهب، معتبر است نوشته است.

پس به اسناد کتب نصارا ثابت و محکوم به شده ست که آن کسانی که از پیروی کردن آن معصوم که خدای تعالی در کتاب شعیا می‌فرماید که منحرف شده‌اند نصارا‌یند **زیرا** که در عوض معصومی که الله تعالی از برای راهنمایی مخلوقات خود در هر زمان تعیین نموده است، سگان کافر و گناه کاران درگاه خداوند اکبر را از برای راهنمایی خود اختیار نموده است، و این است که هر صفتی که خدای تعالی در آن عبارت کتاب شعیا در آن منحرفین از معصوم قرار داده است در ایشان می‌باشد و قول آن سبحانه که در کتاب نصارا و یهود است ماصَدَق بهم رسانید و بنابر این ادعا کردن نصارا که ما عقل و بینایی داریم که به آن کتاب خود را حق و کتاب شما را باطل و پیغمبر شما را کاذب می‌دانیم کفر محضی است که حتی به کتاب خود و موافق قول آن، به پروردگار عالیمان می‌ورزند.

دنبالهٔ رد سخنان فلیپ پادری

و هرچند به این دلیل و الزام کفر و دروغ بودن آنچه فلیپ پادری ملعون در آن کتاب کفرآباد خود نوشته است ثابت و محکوم‌به گردید، اما چون در ابتدای این مدعا وعده کرده‌ایم که تهمتهایی راکه فلیپ ملعون در آن عبارت او که ترجمه کرده‌ایم بسته است یک یک را بشماره در آورده رد و باطل سازیم، مناسب است که از برای آنکه خلاف وعده نشود آن تهمت دیگر راکه به سبب نام بردن ابابکر و عمر، پیشوا و برادر خود به اسلام بسته است باطل کرده به تتمهٔ این فصل بپردازیم.

پس می‌گوید پادری فلیپ مردود در آن عبارت که دین و نبوّت محمد در مکه تقویت یافت به اسلام آوردن دو نفر از بزرگواران، یعنی ابابکر و عمر، **زیرا** که چون ایشان در میان مردم مکه معتبر و تواناتر بودند، همین که این دو نفر پیرو او شدند توانست که دین و کتاب خود را آشکار گرداند. و این قول، افترای بی‌سر و پایی است، زیرا که این دو نفر، قطع نظر از اینکه پیرو آن حضرت نبودند، عکس آنچه فلیپ ادعا می‌کند از ایشان بعمل آمد، به اعتبار آنکه همه کس می‌داند و همه کتب اهل اسلام از اسناد این معنا مملواند که آن دو ملعون، بنابر دشمنی و نفاق به ظاهر، ایمان به آن پیغمبر رب العالمین آوردند؛ **چنانچه** این معنا از آنچه بعد از آن جناب با جانشین و داماد و عم زاده و سایر اهل بیت آن حضرت بعمل آوردند ثابت

می‌شود. پس اگر چنانچه در باطن کافر بودند، در ظاهر نیز به آن حال می‌ماندند، البته کمتر از آنچه کردند می‌توانستند که به عمل بیاورند و دین آن جناب از کفر و نفاق آن دو مردود به این مرتبه که رسیده است نمی‌رسید، بلکه در سالهای اول تخم همهٔ فرنگان که امروز عمده ترین دشمنان آن حبیب خدا و دین و کتاب اویند، از روی زمین بر می‌افتاد. پس چون پادری فلیپ، محبت از این جهت با ایشان داشته است و در آن عبارت خواسته است که ایشان را توانا و نجیب بقلم بدهد، لهذا ایشان را معاون پیغمبر رب العالمین به قلم می‌دهد.

... پس بنابراین نصارا خوب است که مِن بعد شرمنده شده، چون از کفرهای فلیپ به غیر خجالت نصیب ایشان نشد، به عبارات کفر آمیز که جرانیم که در کتابی که برای ایشان ترجمه شده بر قالب زده است بپردازند و اگر بنابر بی‌توفیقی و قساوت قلبی که از راه کفر ورزی برای خود تحصیل کرده‌اند، دنیا را بر آخرت خود اختیار نموده ایمان نیاورند، اقلا با چشم علیل به نور آفتابی که رسول خدا و قرآن مجید است نگاه نکنند، زیرا که چنانچه مشاهده کردید، هرگاه با چشم علیل خیره خیره به این آفتاب نگاه کنند، مرض چشم دردی که دارند شدیدتر خواهد گشت و شعلهٔ آن نور روز بروز به مرتبه‌ای پرتوافکن می‌شود که فروکش نخواهد شد تا غالب آیدظلمات زمین، هر چند نخواهند مشرکان.

[نسبت بت‌پرستی به حضرت یعقوب علیه‌السلام]

پس بعد از آن کفری که جرانیم ملعون در این فصل بر قالب رده بود و ما این همه نَفَس از برای ردّ آن کفر زدیم که شاید نصارا متنبه شده دست از این کتاب و مذهبی که از آن استخراج نموده‌اند بردارند، آن مردود نوشته است که چون لابن پدر زن حضرت یعقوب به خانه آمد خبر گرفت و شنید که حضرت یعقوب بدون رخصت او دخترهای او و نواده های او را و هرچه داشت، حتی بتهایی را که می‌پرستید و راحیل دختر او که زن یعقوب و مادر یوسف و ابن‌یامین که این دو نفر بهترین اولاد حضرت یعقوبند، دزدیده بود با خود برداشته روانه شد، از این معنا بسیار خشمناک و مضطرب گشته با برادران خود در عقب یعقوب روانه شد. و جرانیم ملعون با وصف آنکه لابن را بت پرست به قلم داده است، نوشته است که در وقتی که در عقب حضرت یعقوب می‌رفت، آن خداوندی را که مکرر به اسناد کتاب جرانیم ثابت کرده‌ایم که کسی او را ندید و ممکن نیست که ببیند، در خواب دید که به وی می‌فرمود که، به یعقوب حرفی که ناخوشش آید مگو، و با وجود این، نوشته است که چون لابن به حضرت یعقوب رسید به او گفت که، چرا چنین کردی که از من گریختی و دختران مرا از قبیل اسیران به شمشیر گرفته شده با خود برداشته بردی و اگر می‌خواستی که بروی، چرا مرا خبر نکردی تا آنکه تو را به سازها و خوشحالی روانه کنم و روا نداشتی که من پسران و دختران خود را ببوسم؛ پس این دیوانگی بود که کردی و الحال دست من قادر است بر این که در عوض آنچه

کردی به تو بدی بکنم، اما خدای پدر تو دیروز به من گفت که، با خبر باش که مبادا به یعقوب حرف سختی که ناخوششش باشد بگویی. و ظاهراً در نظر جرانیم، پیغمبر خدا را دیوانه گفتن حرف سخت نبوده است که با وجود آنکه خودش نوشته است که خدا به بلابن فرمود که به یعقوب حرف سخت مگو، باز نوشته است که به یعقوب گفت که دیوانگی کردی. بلی گفته‌اند که مناره‌ای بلند در پای کوه الوند چه نمود دارد؟ هرگاه جرانیم خودش از آن قبیل سخنان زشت که تا حالا در این کتاب مذکور گردید به انبیا گفته باشد، اگر دیوانه گفتن پیغمبران خدا را سخن سخت نداند، از سختی دل او بعید نیست.

بعد از آن نوشته است که لابن به حضرت یعقوب گفت که، هرگاه تو می‌خواستی که به خانهٔ پدر خود بروی، بتهای مرا چرا دزدیدی و بعد از آن نقل می‌کند گفتگو نمودن و جستجو کردن لابن همهٔ اسباب حضرت یعقوب را از جهت بتهای خود که دزدیده بودند تا آن‌که چون راحیل آنها را در میان علف شتران پنهان کرده در بالای آنها نشسته بود، نتوانست که بتها را پیدا کند. و می‌گوید که حضرت یعقوب از راه آن که اِسناد دزدی به وی داده اموال او را بر هم زده بود گله از لابن کرد و سخن را می‌رسانَد تا به جایی که نقل کرده است که حضرت یعقوب خدای ابراهیم و خدای ناحور را که از نقل بت داشتن لابان پسر او، اگر چه افتراست معلوم است که کی بود که او را حاکم خود کرد و گفت که خدای ابراهیم و خدای ناحور و خدای پدران ایشان حکم کند میان من و تو. پس ما کدام یک از کفرهای این ملعون را که نسبت به خدا و انبیا نوشته است باطل کنیم و حال آن‌که هر حرف آن مردود یک فکر است، زیرا که اگر سخن حقی ندانسته از کتب سماوی بجا گذاشته، در ترجمه خود نوشته است، آن را هم به یک پیچیدگی بر قالب زده است که تا از حالی به حالی بر نگردد ممکن نیست که به غیر کفر از او چیزی فهمیده شود، چنانچه از سر تا پای این فصل و سایر فصولی که تا حالا ترجمه شده است به ثبوت می‌رسد.

و اما چون کفرهایی که در اینجا گفته است اکثر ظاهرند و بیش از این، اوقات صرف هویدا کردن آنها ضرور نیست، بنابر این همین را از نصارا می‌پرسیم که هرگاه ایشان در کتب خود نوشته دارند که بهترین پیغمبران ایشان بت پرست بودند، چنانچه در بارهٔ حضرت سلیمان صریحاً و در اینجا در بارهٔ حضرت یعقوب کنایةً نوشته دارند، زیرا که از آنچه جرانیم نوشته است که خدای ناحور را که به اعتقاد جرانیم بت بود به گواهی طلبید، معلوم است که قصد جرانیم به ثبوت بت پرستی آن حضرت بوده است، پس چرا فلیپ پادری مردود در کتابی که به رد نبوّت رسول رب‌العالمین نوشته است، تهمت بسته است که حضرت محمد ﷺ، چون پدران او بت پرست بودند نمی‌تواند بود که پیغمبر باشد، یعنی حضرت یوسف به اعتقاد ایشان پیغمبر نبوده است. **و هرگاه** او را پیغمبر می‌دانند، با وجود آن که در کتاب خودشان، جرانیم مرشد ایشان، جد مادری آن حضرت را بت پرست نوشته و مادرش را به

مرتبهٔ راغب به بت به قلم داده است که می‌گوید که، در وقتی که از خانه پدرش خود بیرون آمد، چون دل از آن بتها نکند، آنها را دزدیده با خود برد؛ و پدر بزرگوار حضرت یوسف را نوشته است که خدای ناحور را که بت بود با خدای پدر خود ابراهیم در گواهی شریک گردانید و مدت بیست سال خدمت لابن بت پرست را کرد تا دخترهای او را بدست آورد و در آن مدت خود و زنان و اولاد خود در خانه‌ای که منزل بت بود و بت پرستی می‌شد سکنا داشته است، پس این علتها را چرا مانع پیغمبری حضرت یعقوب و یوسف نمی‌دانند و چینن حالتها را مضرّ به پیغمبری ندانند، پس بر تقدیری که آن تهمت که پادری فلیپ بر پیغمبر آخرالزمانﷺ بسته است حق باشد، ایشان را چه چیز مانع است که ایمان به آن جناب نمی‌آورند. پس الحمدلله و المنه که جرانیم، اگرچه در تهمتهایی که بر پیغمبران بسته است کافر و مردود درگاه کبریا گردید، اما به نصارا و یهود که بخاطر بهترین انبیا ایمان نمی‌آورند حجت را تمام نمود، زیرا که هر عیبی که از برای بهانهٔ ایمان نیاوردن به آن جناب از پیش خود پیدا کرده است همان عیب را بلکه بالاتر، در کتبی که از برای نصارا ترتیب داده است دربارهٔ همهٔ پیغمبرانی که نصارا به نبوّت و در نزد پروردگار رفیع المنزله بودن ایشان اقرار دارند بسته است نوشته است؛ **پس نصارا** بدانند که در فردای قیامت از برای رفع عذر ایشان که به این رسول، که در همهٔ کتب ایشان خدای تعالی به توسط پیغمبران خود خبر به دنیا آمدن او را داده است ایمان نیاورده‌اند، همین الزام و حجّت که از کتب ایشان مذکور شد کافی است، چنانچه از برای ایمان آوردن کمترین به آن پیشوای دنیا و دین بعد از الطاف رب العالمین دلایلی که در کتب ایشان از برای اثبات نبوت و دین آن جناب خواندم کافی بود.

پس بدانند نصارا که این کتب ایشان حکم شمشیر زهر آلود دو سر دارد که به یک سر آن گردن شیطان را می‌توان زد و به سر دیگرش گردن توفیق را، **پس حالا** که این شمشیر را فقیر مکرر در کورهٔ تأمل برده او را به ایشان شناسانید و اختیار دارند، اگر آن سری را که فقیر کار فرموده‌ام به دست بگیرند، می‌توانند که مثل من گردن شیطان و ببلوس و جرانیم را زده از این میدان تکلیف به سلامت بیرون رفته از عذاب نجات بیابند؛ و اگر آن سر دیگر را که خود حالا در دست دارند قایم بگیرند، جزم بدانند که همچنانکه آن شمشیر در دنیا گردن آن توفیقی را که از جانب پروردگار شامل همه مکلفین است از برای ایشان زده است، در آخرت نیز رشته امید نجات ایشان را قطع کرده ابدالاباد در عذاب شدید خواهند بود. اگر شما سخن من دروغ پندارید، ضرور نیست گواهی خدا، گواهی من است.

الاصحاح الثانی و الثلاثون

فصل سی و دوم

و یعقوبُ مَضی فی طریقِهِ و کانَ فی لِقائه ملائکةُ اللّه و یعقوب نیز رفت در راه خود که در پیش داشت و بودند در راه دیدار او ملائکهٔ خدا، یعنی به استقبال او آمده بودند، **الّذین لمّا رأَهُم قالَ: عساکر الله هِیَ هذه و دَعَا اسم ذلِكَ المکان محنیم، أعنِی العَساکر** آنانی که چون دید ایشان را گفت لشکرهای خدایند اینها و خواند نام آن مکان را محنیم یعنی لشکرها. و در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری مترجم به عربی، آن را لشکرها ترجمه کرده است، معنیش در همهٔ این فصل، گروه و انبوه است و این محنیم در آن تورات **ماحنّاییم** [Mahanaim] است که به معنی قُشُونهاست. **ثمَّ وَجَّه أمامَهُ رُسُلاً إلی عیسُو أخیهِ إلی أرْضِ ساعیر، إلی بَلَدِ اَدُوم**، بعد از این فرستاد پیش از خود رسولان به سوی عیص برادر خود به سوی زمین ساعیر در ولایت ادوم **و أمَرَهُمْ قائِلاً هکذا: کَلِّموا سَیِّدی عیسُو هذا ما یَقُول أخُوكَ یَعْقوبُ**، و فرمود ایشان را در حالتی که گفت: این چنین حرف زنید با صاحب من عیص که این است آنچه که می‌گوید برادر تو یعقوب **عِنْدَ لابانَ سکنتُ و کنتُ حتی إلی هذَا الیوم** که نزد لابان ساکن شدم. و در تورات لاتینی چنین است که غربت کشیدم در نزد لابان و بودم تا این روز در آنجا **فَلِی بَقَرٌ و حمیرٌ و غنمٌ و عبیدٌ و إماءٌ و أنَا الانَ مرسِلٌ رسلاً إلی سیدی لکی أجدَ نعمة بین یدیك** و از برای من حاصل شده است گاوها و الاغها و گوسفندان و غلامان و کنیزان و حالا من فرستنده‌ام رسولان به سوی صاحب خودم از برای آن که من بیابم لطفی و نعمتی در برابر تو. و در تورات لاتینی چنین است که در نزد تو، **فرجع الرُّسُل إلی یعقوبَ قائلین: سِرنا الی أخیك عیسو** پس برگشتند رسولان به سوی یعقوب در حالتی که گفتند: رفتیم به سوی برادر تو عیص. و در تورات لاتینی این فقره در نهایت نامربوطی است و این پادری مترجم، آن فقره را در این تورات عربی خواسته است که مربوط کند چنین نوشته است، و گرنه در آن تورات چینن است که برگشتند رسولان بسوی یعقوب و گفتند می‌آییم نزد برادر تو **فهو ذا هو مسرعاً للقائك و معه أرْبَعَمائة رجلٍ** و او این است، بزودی می‌آید از برای دیدن تو و با اوست چهارصد مرد، **فخاف یعقوبُ جدّاً و ارْتَعَب لِخَوْفه و أفرق [فرَّق] القوم الذین معه و القُطْعان و الغنمَ و البقرَ و الجمالَ علی عسکَرَیْن** پس ترسید یعقوب بسیار و هراسان از راه خوف، او جدا کرد آن مردمی را که با او بودند و گله‌ها و گوسفندان و شترها را برد و گروه **قائلاً اذا ما جاء عیسو إلی العسکر الواحد و ضرب به، فالعسکر الاخر**

یکون سالما، و در حالتی که گفت هرگاه بیاید عیسو به یک گروه و بزند بر او، پس گروه دیگر سلامت بوده باشد، **و قال یعقوب: یا إله أبی‌ابراهیم و إله أبی‌اسحاق ایُّها الربُّ الذی قلت لی ارجِع أرضك و إلی مکان میلادك و اُبارکك**، و گفت یعقوب: ای خدای پدر من ابراهیم و خدای پدر من اسحاق، ای پروردگاری که گفتی از برای من که برگرد به سوی زمین خودت و به سوی مکان مولودت که من رحمت می‌کنم تو را، **فانّی غیر مستأهل من جمیع مَراحمِك و من الحقِّ الذی صنعته لعبدك فی عصاتی عبرتُ هذا الارْدَن و الان أنا راجع بعسکرَیْن**، و من غیر قابلم همهٔ مرحمتهای تو را و از آن راستی و درستی که با من معامله کردی، این است که من در حالتی که همین با عصای خود بودم، گذشتم این رودخانه را و حالا من برگردیده‌ام با دو گروه انبوه، **فخلِّصنی من ید أخی عیسو، فانّی منه خائفٌ جداً لئلا یجیءَ فیضرب الأمَّ مع البنین**، پس خلاص کن مرا از دست برادرم عیص، زیرا که من از او ترسانم بسیار که مبادا بیاید و بزند مادر را با پسرها، **فأنت تکلَّمْتَ و قلت انّک تحسن الیَّ و تُوسِّع نَسْلی مثل رمل البحر الذی لایُحْصی لِکَثْرَتِهِ**، پس تو متکلم شدی با من و گفتی که نیکویی بکنی بـا مـن و وسعت بدهی نسل مرا مثل ریگ دریا که شمرده نمی‌شود هرگز از راه کثرت آن، **و بات هناك تلك اللیلة و أخذ مما کان معه هدایا لعیسو أخیه**، و ماند یعقوب در آنجا آن شب و گرفت از هر چیزی که با او بود از مال، هدیه‌ها از برای عیص برادر خود، **مِأَتَی عنز و عشرین تیْساً و مأتی نعجة و عشرین کبشاً و ثلاثین ناقة مرضعة مع أولادِها و أربعین بقرةً و عشرین ثوراً و عشرین اتانةً و جحوشها عشرة**، دویست بز و بیست پازن و دویست میش و بیست قوچ و سی شتر ماده شیر دهنده با بچه‌هایش و چهل گاو نر و بیست ماده الاغ و کرّه الاغ ده تا، **و أرسل علی أیادی عبیده قُطْعانا قُطْعانا علی حِدتها و قال لعبیدِهِ: تقدَّمُوا أمامی ولتکن فُسْحتُکم فی ما بین قطیع و قطیع**، و فرستاده بر دستهای غلامان خود هر گله را جدا جدا، و گفت مر غلامان خود راکه، پیش بروید پیش از من و باید که فاصله باشد میان هر گله و گلهٔ دیگر، **و أمر الاوّل قائلا إنِ الْتَقَیْتَ فی أخی عیسو و سَأَلك لِمَن أنت و إلی أین تَمْضی أم لمن هـذهِ الأشیاء التی قُدّامك**، و فرمود اوّلی را در اثنایی که گفت اگر برخوردی در راه به برادرم عیص و سؤال بکند از تو که، از کیسی تو و به کجا می‌روی یا بگوید از برای کیست این چیزهایی که در پیش روی تست، **فقل له: لِعبدِك یعقوب**، پس بگو مر او را که مال بندهٔ تو یعقوبند، **هَدایا أرسلها لسیّدی عیسو و هو ایضاً خلْفنا** هدیه‌هایی است که فرستاده است آنـها را از بـرای صاحب من عیص و او نیز در عقب ما می‌آید، **و کذلك أمَرَ الثانی و الثالث و کل السّایرین خلف القُطْعان قائلاً بهذا الکلام کَلِّموا عیسو اذا ما وَجَدْتُموه** و همچنین فرمود دویمی و سیومی و همهٔ آنها راکه در پی گله‌ها می‌رفتند در حالتی که به ایشان گفت: سخن بکنید به این کلام با عیسو هرگاه یافتید او را **و تقولون ایضاً إنه عبدك یعقوب هو فی اثْرنا** و بگویید نیز بندهٔ تو یعقوب این است در اثر قدم ما می‌آید، **لانّه قال سأُرضیه بالهدایا التی تسبق و بعد**

ذلك أنظر وجهَه فلعلَّه يَشفقُ عليَّ زیرا که یعقوب با خود گفت که راضی می‌کنم او را به این هدایا که پیش می‌روند و بعد از آن روی او را می‌بینم تا بسا باشد که رحم کند بر من، **فتقدَّمته الهدايا و هو باتَ تلك الليلة في العَسْكر،** پس پیشتر رفتند از او هدیه‌ها و او ماند آن شب در عسکر **و قام من الليل و أخذ زوجَتَيْه و امتَيْه و الاحد عشر ابنًا و جاز وادى يابوق و** برخاست از شب و گرفت دو زن خود و دو کنیز و یازده پسر خود را و گذشت وادی یابوق را. و در تورات لاتینی چنین است که گذشت از آنجا گذری که یابوق نام داشت **و عبّر جميعَ مالِه** و گذرانید همهٔ آنچه را که از برای او بود و **تخلَّفَ هو وحدَهُ و هو ذا رجلٍ فكان يُصارعه إلى الفجر** و ماند همین او تنها و این است مردی که با او کشتی می‌گرفت تا صبح **و حين نظر انه لايَقوى به فجسَّ عرقَ وركه و لساعته ذَبل** و وقتی که دید آن مرد که غالب نمی‌آید بر او، پس زد پی ران او را و در همان ساعت خشک شد، **و قال له أطلقني لانَّه قد أسفرالصبح و قال له: لاأُطلقك او تباركني** پس گفت مر یعقوب را که سر ده مرا، زیرا که به تحقیق که ظاهر شد صبح، و گفت یعقوب مر او را که سر نمی‌دهم تو را مگر آنکه رحمت بفرستی به من، **فقال له: ما هو اسمك؟ فقال: يعقوب** پس او گفت مر یعقوب را که چه چیز است نام تو؟ پس او گفت که نام من یعقوب است، **قال: لايُدعى اسمك يعقوب، بل اسرائيل يكون اسمك** گفت که بعد از این خوانده نمی‌شود نام تو یعقوب بلکه اسرائیل می‌باشد نام تو، **مِن أجلِ انَّك ان كنْتَ قويتَ مع اللّه فكمْ بالحريّ لك قوة فى النّاس،** از جهت آنکه هرگاه تو غالب شدی با خدا، پس چه بسیار لایقی قوت و غلبه را در مردم، **فسأله يعقوب و قال: عرِّفني ما اسمك؟ فقال له: لِمَ تسأل عن اسمي و باركه في ذلك المكان،** پس پرسید از او یعقوب و گفت: بشناسان به من نام خودت را، پس گفت مر او را که از برای چه می‌پرسی از نام من و رحمت کرد او را در همان مکـان، **فدَعا يعقوبُ اسم ذلكَ الْمَكان فنوايل قـايلاً: رأيْتُ اللـه وَجْـهًا لوجـهِه و تخلَّصْتُ نَفْسي،** پس خواند یعقوب نام آن مکان را فنوایل، یعنی مکان ملاحظه کردن خدا در حالتی که گفت: دیدم من خدا را از روبرو و خلاص شد نفس من، **فأشرقَتْ عليه الشَّمسُ من بَعْدِ ما عبَّر فنوايل و هو كان يَخْمَعُ من رجله،** پس تابید بر او آفتاب بعد از آنکه گذشت از فنوایل و او بود که می‌لنگید از پایش **لأجل ذلك لا يأكل بنواسرائيل العِرق الذى ذَبَل فى ورك يعقوب حتّى إلى هذا اليوم انـه جُسَّ عـرق وركـه و ذبـل** از ایـن جـهت است کـه نمی‌خورند بنی‌اسرائیل آن پی را که خشک شد در ران یعقوب تا این روز، زیرا که زده شد پی ران و خشک گردید.

رد مزخرفات فصلی سی و دویم

در این فصل جرانیم بد اصل‌که چون به پختهای کفر و زندقه در فـصول سـابقه مـادهٔ دلهـای پیروان خود را رسانیده بود، به سر فرصت آمده نشر الحاد را در آن مواد به مرتبه‌ای زده است

که دلهای ایشان را یکباره از ایمان خالی کرده و از جرم مذهب بدی که از ببلوس کسب کرده بود و از ناسزا گفتن به خدا و انبیا مملو گردانید، به مرتبه‌ای که اگر کسی بعد از آنکه این فصل را بخواند در الحاد جرانیم و همهٔ نصارا که دین آن ضالِّ مضلّ را و همه یهود کـه کـتاب او را اختیار کرده‌اند شک کند، ظاهر آنست که هم در دنیا و هم در آخرت از این دو طایفه بد عاقبت شمرده گردیده، بلکه از ایشان در بی‌دینی بالاتر خواهد بود، زیراکه این مردود، بعد از آنکه با هم صلح کردن حضرت یعقوب و لابن را و برگردیدن لابن پدر زن یعقوب را و نومیدی او از پیدا شدن بتهای خود راکه راحیل دزدیده با خود برده بود نقل می‌کند و حضرت یعقوب را از جلعاد که اسم آن مکان بلندی است که از برای شهادت و علامت صلح ساخته بودند روانـه می‌سازد، می‌گوید که، چون آن حضرت به آن راهی که در پیش داشت رو به راه شد، قشنهای ملائکه به پیش راه آن حضرت آمدند و چون حضرت یـعقوب ایشـان را دیـد گـفت: ایـنها قوشنهای خدای تعالی می‌باشند و **لهذا** آن مقام را نامید قوشنهای خدا. و در آنجا رسولان به نزد عیص برادر خود فرستاد و خبر کرد او را از آن روزی که از خانهٔ پدر خود بیرون آمده بود تا آنروز که به آنجا رسید و از هرچه بهم رسانیده بود هدایای متعدد برای او فرستاد، زیراکه با خود گفت که او را به رشوه به خود مهربان سازم. و **جرانـیم** مـلعون نـوشته است کـه چـون رسولان را با هدایا به نزد برادر خود فرستاد، صبح بسیار زودی برخاست دو زن و دو کنیز و یازده پسران خود را برداشته از وادی رودخانهٔ یابوق گذرانید و بعد از آنکه‌داشت به آن طرف رودخانه گذرانید، همین خودش در این طرف رودخانه مانده بود، و این است که در آن وقت مردی با او کشتی می‌گرفت تا صبح و چون آن مرد دید که به آن حضرت غالب نمی‌شود آمد زد پی ران او را و در همان لحظه خشک گردید و به وی گفت که خلاص کن مرا، **زیراکه** طلوع صبح ظاهر شد. یعقوب جواب داد که، من تو را خلاص نمی‌کنم مگر آنکه رحـمت بـه مـن بفرستی. آن شخص پرسید که چه نام داری؟ جواب داد که یعقوب نام من می‌باشد. آن شخص گفت که مِنْ بعد نامیده نخواهی شد یعقوب بلکه اسرائیل نام تو خواهد بود، زیراکه هرگاه که تو با خدا کشتی گرفتی و غالب آمدی، بطریق اولی به مردان غالب خواهی آمد. و حـضرت یعقوب از وی پرسید که چه نام داری؟ جواب داد که، چرا نام مـرا مـی‌پرسی؟ پس رحـمت فرستاد به حضرت یعقوب و یعقوب آنجا را فنوایل نام کرد، یعنی جای دیدن خدا و گفت که خدا را روبرو دیدم و خلاصی یافت نفس من. و آفتاب بر او تـابید بـعد از آنکـه از فـنوایـل گذشت و از پای خود می‌لنگید و بدین جهت اولاد اسرائیل آن پی راکه در ران یعقوب خشک شده بود تا امروز نمی‌خورند از راه آنکه زده بود پی ران او را و خشک شد، پس این است آن نشتری که گفتم که جرانیم ملعون به ماده‌های کفر که در اندرون پیروان خود پخته کرده بود، فرو برده است تا آنکه آن الحادی که در زیر پرده، در ضمن همهٔ فصول این کتاب اشاره به آن کرده بود یک باره ظاهر سازد.

و اما چون قبل از این به تقریبی در جای دیگر که به کفر جرانیم استدلال کرده‌ایم همین عبارت را ترجمه نموده در آنجا به تحریر در آورده‌ایم و بعد از ثبوت کفر جرانیم و پیروان او به اسناد کتب نصارا و یهود **ثابت کردیم** که اللّٰه تعالی جسم نیست و دیده نمی‌شود و کسی نمی‌تواند که او را ببیند، چه جای آنکه با او کشتی بگیرد، در **آنجا از** نصارا و یهود و صوفیانی که بنابر وحدت موجود هر لحظه آفتاب وجود آن پروردگار را از گریبان پیران خود یا از چشم و ابروی پسران بی‌مو رو طالع می‌دانند، همین را می‌پرسیم که این خدایی که جرانیم بی‌خدا در اینجا نوشته است که حضرت یعقوب او را روبرو دید و با وی کشتی گرفت و بر او غالب آمد و دست از او بر نداشت تا رحمت کرد او را آیا همان خدایی است که ببلوس پیر جرانیم مردود در فصل ششم کتابت دویم که به جماعت کُوَرِنتیوس پیروان خود نوشته است که، **عیسی آن کسی است که او را ظاهر خواهد ساخت آن خداوندی که به تنهایی تواناست و پادشاه پادشاهانست و رب الارباب است که او به تنهایی نمی‌میرد و در نوری ساکن می‌باشد** که هیچ کس بدانجا نزدیکی نمی‌تواند نمود و هیچ انسانی هرگز او را ندید و ممکن نیست که ببیند. و در فصل هفدهم همین کتاب تکوین الخلایق آن پروردگاری که خالق و رازق است فرموده است که، **منم آن کسی که به همه چیز قادرم.** و در فصل همین کتاب جبرئیل به حضرت ابراهیم در بارهٔ آن خداوند فرموده است که، **بر خدا هیچ چیز دشوار نیست.** و در فصل سی و پنجم نیز پروردگار خودش فرموده است که، **ای ابراهیم! من آن خداوندم که بهمه چیز قادرم.** و در فصل چهل و سیم مذکور است که حضرت یعقوب فرمود که، **خدای من به همه چیز قادر است،** یا غیر آن خدایی است که قوت و قدرت او در این عبارات مذکور گردید. اگر بگویید که همان خدا بود می‌گوییم که پس نسبت دیده شدن و در بغل در آمدن و عاجز از یعقوب شدن به حدّی که خودش اقرار کند که یعقوب غالب آمد به من و از این جهت التماس از او کردن که دست از من بدار، به آن خداوند دادن چه صورت دارد؟ و اگر بگویید که غیر آن خدا بود می‌گوییم که پس بنابر کتاب شما دو خدا لازم می‌آید، یکی آنکه حضرت یعقوب او را روبرو دید و دیگری آنکه ببلوس می‌گوید که او راکس ندیده است و نمی‌تواند دید و یکی است و به همه چیز قادر است. و اگر بنابر افادهٔ جرانیم پیر شما، خدا دو تا باشد یکی عاجز و جسمانی که یعقوب بر او غالب آمد و یکی از آنکه بر همه چیز تواناست پس بدانند که در وقتی که آن خداوندِ به همه چیز قادر، ایشان را به جهنم بفرستد چنان نیست که آن خداوند عاجز ایشان را از دست او خلاص تواند کرد و چون ما را به سبب آنکه او را به تنهایی خدا و قادر و توانا دانسته‌ایم به بهشت به برد کسی نخواهد بود که ما را تواند که منع از دخول بهشت بکند. و قطع نظر از این کرده بگویند یهود و نصارا که کتاب ایشان از جانب کدام یک از این دو خدا نازل شده است، زیرا که اگر از جانب آن خدایی نازل گشته است که دیده شد و از یعقوب عاجز ماند، پس آنچه خودش در بارهٔ خود در جاهای

بیشمار از همین می‌گوید که من خداوند به همه چیز قادرم، افترا و لاف و گزاف است و چنین خدایی را همه عقلی حکم می‌کنند که چگونه پروردگاری است و اگر از جانب آن خداوندِ به همه چیز قادر است که جسم نیست و کسی او را نمی‌تواند دید، چه جای آنکه او را در بغل بگیرد، پس آنچه جرانیم از زبان حضرت یعقوب از قول خدای تعالی در اینجا نوشته است افترا و تهمت عظیم است که به پروردگار خود بسته است، و هر کسی که از زبان پیغمبر عظیم الشأنی که او را پدر همه پیغمبران خود بداند و فضیلت ایشان را همه از طفیل او اعتقاد داشته باشد افترا ببندد معلوم است که چگونه کافر مردود و زندیق معلونی می‌باشد و هر کسی که او را مقتدای خود دانسته کتاب او را کتاب دین خود اخذ کرده است ثابت است که در روز حساب از غضب و عذاب آن خداوندی که پیرو کتاب ایشان این همه کفرها به او و پیغمبران او نسبت داده‌اند خلاصی نخواهد داشت، **سبحان الله عما یشرکون**.

لعنت خدا و نفرین انبیا و اوصیا و ملائکه به جرانیم مردود و هر کس که به او و کتاب او که از کفرهای چنین مملو است اعتقاد داشته باشد، **امین یارب العالمین**.

الاصحاح الثالث والثلاثون

فصل سی و سیم

فرفع يعقوب عينَيه و نَظَر إلى عيسو مقبلاً و معه أربعمائة رجـل، پس بـلند كـرد يـعقوب چشمان خود را و دید عیص را که آینده است و با او بود چهار صد مرد، **ففرَّق ابـناء**[1] **ليـا و راحيل و الامَتيْن و جعل الأمتين و أولادهما فى الأول و ليا و بنيها فى الموضع الثانى و راحيل و يوسف أخيراً**، پس جدا کرد پسران لیا و راحیل و کنیزان را از یکدیگر و قرار داد دو کنیز و اولاد ایشان را در صف اول و لیا و پسرانش را در جای دویمی و راحیل و یوسف را در آخر. و در این فقره پسران لیا را که پادری مترجم ثنیه نوشته است غلط کرده است، زیرا که در تورات لاتینی جمع است و این پادری چون این لفظ را به صیغهٔ جمع عربی نمی‌توانسته است بنویسد، لهذا **ابنا ليا** نوشته، **و هو تقدَّمهم و خرَّ ساجداً إلى الأرض سبعة دفعات حتّى دنا من أخيه**، و یعقوب خود پیشتر از ایشان استاده بود و افتاد در حالتی که سجده کننده بود بر زمین هفت مرتبه تا آنکه نزدیک گردید به برادرش، **فجرى عيسو لِلقائه أخيه و عانَقَهُ و وقع على عُنُقِهِ و قبَّله و بكى**، پس روان گردید عیص از برای دیدن برادر خود و دست در گردن او کرد و افتاد بر گردن او و بوسید او را و گریه کرد، **و رفع عَيْنَيْه و نظر النِّساء و صغارهنَّ و قال: ما هٰؤُلاء و ان كان هم لك** و بلند کرد چشمان خود را و دید زنان و کودکان ایشان را و گفت: چه چیزند اینها و چه می‌خواهد و اگر ایشان از تواند پس بگو، **فقال: هم صبيانٌ وَهَبهم الله لى أنا عبدك**، پس گفت یعقوب که ایشان کودکانی‌انـد کـه بـخشیده است ایشـان را بـه مـن خداوند و من بنده توام، **و اقترب الأمَتان و بنوهما وانحَنوا** و نـزدیک گـردیدند دو کـنیز و پسرانشان و خم گردیدند از برای تعظیم، **و دنت ليا و بنيها و سجدوا أيضا، فاخيرًا يوسف و راحيل سجدوا** و نزدیک شدند لیا و پسرانش و سجده کردند. نیز پس آخر ایشان یـوسف و مادرش راحیل آمدند و سجده کردند، **فقال عيسو: ما هذا الجُواق التى التقيتُ بها؟ فـقال: لكى أجِدُ نعمة بين يدى سيّدى**، پس گفت عیص که چه چیزند این چـوقها و گـروهها کـه ملاقات کردم با آنها تو را؟ پس گفت یعقوب که اینها از برای آنند که شاید بیابم نعمت و لطفی در برابر صاحب خودم، یعنی نزد او، **و هو فقال: عندى كثيرٌ يا أخى فليكن مالك لك**، و او

---

[1] ۱. چون در متن عربی مورد استفادهٔ علی قلی، حمزه نبوده، ابناء را ابنا به صورت تثنیه خوانده و بر مترجم اعتراض کرده است. در حالی که اگر تثنیه بود باید ابنی می‌شد.

پس گفت: نزد من بسیار هست ای برادر من، پس بوده باشد مال تو از برای تو. **فقال یعقوب: لا بلْ ان کنتُ قد وجدتُ نعمة بین یدیك فأقْبَل هذه الهدیّة من یدی فانّی نظرت وَجْهَكَ کوجْهِ الله فارْض عنّی**، پس گفت یعقوب که نمی‌شود، بلکه اگر هستم من که یافته باشم نعمتی و لطفی در نزد تو، پس قبول کن این هدیه را از دستهای من، زیرا که من نگاه کرده‌ام روی تو را مثل روی خدا، پس راضی شو از من، **و اقبل هذه البرکةَ التی أحضرتُ لك و التی أنْعم علیَّ بها الله الموهِب کُلَّ شیء فأغْصبه حتی قَبِلها**، و قبول کن از من این رحمتی را ـ و در این تورات عربی هر جا که برکت است در تورات لاتینی رحمت است ـ که حاضر کرده‌ام برای تو آن رحمتی که انعام کرده است بر من به او، خدایی که بخشنده است هر چیزی را ـ و در تورات لاتینی چنین است که، آن خدایی که بخشیده است به من همه چیز را ـ پس مجبور کرد او را تا آن که قبول کرد آنها را، **و قال انهَض بنا نَمْضِ و نَسِرْ بالحذاء** و گفت: حرکت کن با ما که برویم و راه رویم به محاذی یکدیگر، یعنی همراه باشیم،

فقال یعقوب: أنت تعلم یا سیّدی ان الصبیان صغارٌ و الغنم و البقر مُرضعاتٌ فان أتعبْتُهم فی المشی فتَمُوت بیوم واحدٍ کلُّ البهائم، پس گفت: یعقوب که تو می‌دانی ای صاحب من که کودکان کوچک‌اند و گاوها و گوسفندان شیردهنده‌اند، پس اگر من زحمت بدهم ایشان را خواند مرد در یک روز همهٔ حیوانات، **فلیتقدَّم سیّدی عبدَه و أنا أتبع أثره قلیلاً قلیلاً کما أنظر انَّ فِتیانی یقدرون حتی أجیء إلی سیّدی إلی ساعیر**، پس باید که پیش تو برود صاحب من از بندهٔ خودش و من تابع اثر او باشم کَمْ‌کَمَکْ راه بروم آن چنانچه ببینم که کودکان من توانایی دارند تا بیایم بسوی صاحب خودم در ساعیر، **فأجاب عیسو و قال: فأُخلِّفُ معك بعضاً من قومی الّذین معی**، پس جواب داد عیص و گفت که پس بگذارم با تو بعضی از مردمان خودم را که با منند، **فقال یعقوب: و لِم ذلك، حسبی ما وجدْتُهُ من المودَّة عندك یا سیّدی، فرجع عیسو ذلك الیوم فی طریقه إلی ساعیر**، پس گفت که از برای چه؟ بس است مرا آنچه یافته‌ام از دوستی در نزد تو ای صاحب من. پس برگشت عیص آن روز در همان راهی که از ساعیر آمده بود به سوی ساعیر، **و جاء یعقوب إلی ساخوت، فأقام له هناك بیتاً و خیاماً و دعا اسم ذلك الموضع ساخوت أی الخیام**، و آمد یعقوب به سوی ساخوت ـ و این لفظ در تورات لاتینی ساخُت [Socoth] است ـ و بر پا کرد در آنجا خانه‌ای و خیمه‌ها را و خواند اسم آن مکان را ساخت [ساخوت] یعنی خیمه‌ها، **و جاز إلی شالیم مدینة أهل شخیم التی هی فی أرض کنعان بعد ما جاء من بین نهری سوریّة**، و گذر کرد بسوی شالیم که شهر مردم شخیم است که در زمین کنعان است بعد از آن که آمد از ما بین دو نهر سوریه. و این سخیم در تورات لاتینی بسین است که سخیم باشد. **و سکن بقُرب القریة** و ساکن گردید در نزدیک ده، **و اشتری جزءً من الحقل الذی کان نصب فیه الخیام من بنی حِمُور أبی شخیم بمائة نعجة**، و خریداری کرد رسدی از آن صحرایی که نصب کرده بود در آن خیمه‌ها

را از پسران حمُر پدر سخیم به صد میش؛ و در تورات لاتینی به صد بره است. **و أقام هناك مَذْبحاً و دعا علیه العزیز إله اسرائیل**، و بر پا کرد در آن جا قربانگاهی و خواند بر او غالب ترین خدای اسرائیل را.

رد مزخرفات فصل سی و سیم

در این فصل جرانیم مردود بعد از آن که با خدا کشتی گرفتن حضرت یعقوب و بر وی غالب آمدن او را در فصل سابق بر قالب زده است نقل می‌کند که چون حضرت یعقوب برادر خود عیص را از دور دید که با چهارصد مردمی می‌آید، ترس برداشته و فرزندان و زنان و کنیزان خود و اولاد ایشان را حصّه کرد به این ترتیب که سه صف قرار داد و آن دو کنیز را که یکی از لیا و دیگری از راحیل بود و در آن وقت هر دو نَه کنیز بلکه زنان حضرت یعقوب بودند و اولاد متعدد از آن حضرت داشتند و پسران ایشان را در صف اول و لیا و فرزندانش را در وسط و راحیل و یوسف پسر او را در صف آخر تعیین نمود و خود در مقدم اینها ایستاده هفت مرتبه بر زمین افتاه به عیص سجده کرد تا آن که برادر او عیص به وی رسید. و اما عیص همین که حضرت یعقوب را دید دویده او را در بغل گرفت و گردن او را فشرد و بوسید و به صدای بلند گریست و چون چشم بلند کرد و زنان و کودکان ایشان را دید گفت: اینها از برای خود چه می‌خواهند؟ آیا ایشان به تو تعلق دارند؟ حضرت یعقوب جواب داد که اینها کودکانی‌اند که الله تعالی به بنده تو داده است. و چون نزدیک شدند اول کنیزان و پسران ایشان خم شدند یعنی سجده کردند، زیرا که بعد از آن می‌گوید که چون لیا با پسران خود نزدیک شدند به دستور آن کنیزان سجده کردند و در آخر راحیل و پسرش یوسف رسیدند و سجده به عیص کردند.

و از اینجا ثابت است که آن هفت سجده که جرانیم در ابتدا نوشته است که حضرت یعقوب چون عیص را از دور دید بر زمین افتاد و هفت سجده بجا آورد، سجده‌هایی بود که به عیص کرده بود. **و اما چون** این قسم کفرها و سجده‌ها در برابر غیر خدا در این کتاب جرانیم بی‌حیا به حضرت ابراهیم و لوط مکرر نسبت داده است و در آن جا افترا بودن این تهمتهای عظیم را که جرانیم به پیغمبران خداوند کریم نسبت داده بود ثابت کرده‌ایم و بی‌صورت بودن آن سجده‌ها را به تفصیل بیان نموده‌ایم چنان بیانی که گفته باشیم که این سجده‌ها بعید می‌نمایند، بلکه هر چند سجدهٔ تعظیمی هم می‌باشد خاطر نشان کرده‌ایم که در آن عبارات این تأویل نمی‌گنجد که آن سجده‌ها محمول بر سجدهٔ تعظیم شوند، زیرا که از آنچه جرانیم مردود در آن فصول نوشته است، خصوصاً در فصلی که دو مرتبه ذکر کرده است که حضرت ابراهیم به امت زمین، یعنی کفار سجده کرد، ثابت است که نیّت جرانیم ملعون از ذکر این سجده‌ها که به پیغمبران و اولاد ایشان نسبت داده است همین بوده است که ثابت کند که

پیغمبران نیز از قبیل مقتدایان و پیران او همه کس را خدا دانسته در برابر ایشان سجده می‌نموده‌اند.

و اما چنانچه گفته‌ام، چون در جاهای متعدد این کتاب این معنی را رد نموده‌ام در اینجا از یهود و نصارا همین را می‌پرسم که، هرگاه شماها در کتب خود نوشته داشته باشید که حضرت ابراهیم دو مرتبه در برابر کفار زمین سجده کرد و در فصل بیست و سیم همین کتاب دارید که همان خلیل خدا در برابر سه ملک سجده نمود و در فصل هفدهم این کتاب و در فصل نوزدهم آن نیز نوشته دارید که حضرت لوط در برابر دو فرشته بر زمین افتاده سجده می‌نموده است و در این فصل ترتیب دهنده کتب شما جرانیم بی‌حیا نوشته است که حضرت یعقوب بر زمین افتاد و هفت بار به عیص برادر خودش که به اعتقاد شما کافر بود سجده کرد و به علاوه، سجده کردن خود اولاد و عیال خود را نیز فرمود که سجده او را به جا آوردند، **پس چرا** پادری فلیپ ملعون در فصل چهارم کتابی که به رد قرآن مجید نوشته است در مقام عیبجویی می‌گوید که، کی می‌توان قبول کرد آنچه در قرآن مجید در باب حضرت آدم و ملائکه مذکور است که خدای تعالی فرموده است که ملائکه سجدهٔ حضرت آدم را به جای بیاورند و یعنی خدای تعالی خواسته است که ملائکه خود را به ظلم بت‌پرستی گرفتار گرداند، **پس حالا** بگویند نصارا و یهود که این سجده‌هایی که بنابر کتاب ایشان، حضرت ابراهیم و لوط و یعقوب در برابر مخلوق بر زمین افتاده به جا آوردند، به رضای الهی بود یا به خلاف رضای آن سبحانه؟ اگر گویند که به خلاف رضای الهی بود، پس لازم می‌آید که بنابر قول فلیپ پادری به گناه بت‌پرستی گرفتار شده باشند و هر کس که بت پرست باشد، چنانچه نصارا نیز اقرار دارند، جزم است که کافر است، چه جای آن که پیغمبر عظیم الشأن باشد، و پس بنابراین، ایشان که به حضرت ابراهیم و لوط و یعقوب ایمان آورده‌اند و دین و کتاب و همهٔ انبیایی که دارند به ایشان منتهی می‌سازند، کافر بی‌مثل و نظیر می‌باشند، زیرا که جرانیم در جاهای متعدد سجده به غیر خدا کردن ایشان را نقل کرده است. و ما در هیچ جایی از کتاب نصارا ندیده‌ایم و نخوانده‌ایم که حضرت ابراهیم و لوط و یعقوب از این بت‌پرستی که جرانیم برای ایشان ثابت کرده است توبه و استغفار کرده باشند؛

و اگر گویند که آن سجده‌ها به رضای الهی بودند و در آن‌ها مصلحتها بود که علم ما به آنها نمی‌رسد، می‌گوییم که پس آن خدایی که به سجده کردن حضرت ابراهیم کفار زمین و ملائکهٔ آسمان را و سجده کردن حضرت لوط ملائکه را و به هفت مرتبه سجده کردن اسرائیل الله برادر خود را ـ که به اعتقاد یهود و نصارا کافر بود ـ راضی تواند شد، چرا راضی نباشد به این که همه ملائکه حضرت آدم صفی را که خود اقرار دارند که او را از برای خلافت زمین و آسمان آفریده بود و نیز می‌گویند که او و هر فردی از اولاد او بر ملائکه شرافت دارند سجده نمایند؟ و اما معلوم است که پادری فلیپ و یهود و نصارا که در این قول پیرو اویند، به وکالت

ابلیس مرشد و راهنمای ایشان در اینجا به غیرت افتاده و چنانچه ابلیس از آن سجده امتناع کرد و به آن صورت افتاد که اگر نصارا و یهود به نفوس خود رجوع کنند خواهند دانست که به چه صورت افتاده است، ایشان نیز بنابر عهد و پیمانی که در باب متابعت او در همه چیز با او بسته‌اند، این سجده ملائکه را خواسته‌اند که انکار بکنند تا آنکه از پیروی ابلیس بیرون نرفته باشند.

[خبر غرانیق و اشکال فلیپ پادری و نقد مؤلف]

و دیگر آنکه هرگاه با وصف این سجده‌ها که در کتاب ایشان جرانیم نوشته است که حضرت ابراهیم و لوط و یعقوب در برابر مخلوق کرده‌اند و بنابر آنچه پادری فلیپ نوشته است بت‌پرست بوده‌اند، نصارا به ایشان ایمان آورده هر سه را پیغمبر عظیم الشأن می‌دانند و می‌گویند که خدا به آن سجده‌ها راضی بوده است، پس چرا فلیپ پادری مردود در فصل اول باب دهم کتاب خود چنانچه قبل از این گفته‌ایم افترا بسته انکار نبوّت حضرت محمدﷺ می‌کند، زیرا که می‌گوید تا چهل سالگی بتها را می‌پرستید. و در فصل دویم باب نهم آن کتاب از برای اسناد این مدعا این آیات را می‌آورد که **أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى وَ وَجَدَكَ ضَالاًّ فَهَدى،**[ضحی / ۶] یعنی که آیا نه چنان است که خدا دید تو را یتیم و پناه داد تو را و دید ترا گمراه پس هدایت کرد که ترا. و این آیات را نیز شاهد می‌کند که **وَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرى مَا الْكِتابُ وَ لاَ الْإِيمانُ،**[شوری / ۵۲] یعنی نازل کرده‌ایم بسوی تو روحی بفرمان خود، در وقتی که تو نمی‌دانستی که چه چیز است کتاب و عالم به ایمان نبودی. و این آیات را باز گواه مطلب فاسد خود کرده است که **إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّر،** [فتح / ۱، ۲]یعنی که به درستی که ما فتح کردیم از برای تو فتح آشکاری از برای آنکه بیامرزد خدا از برای تو آن چیزی که گذشته است از گناهان تو و آن چیزی که مانده است. و نیز سند می‌آورد آیات سورهٔ نجم را در جایی که اسامی بتان قریش مذکوراند و می‌گوید که از تفسیر این آیات که اهل اسلام نوشته‌اند چنین معلوم می‌شود که آن بتها شیطان بوده‌اند چنانچه همه بتها می‌باشند، و محمدﷺ آن بتها را بر عکس خوانده است، یعنی که بتها خدای بزرگ‌اند و مناسب است که کسی امید خود را در آنها بگذارد. و از این جهت خود و بعضی از پیروان او به سجده در افتاده آن بت را سجده کردند و چون بعضی از مردم عبرت گرفته بر او بت پرستی لازم آوردند در جواب فرمود که شیطان مرا فریب داده بود، و این عذر را در سورهٔ حج نوشت که، **وَما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلاَّ إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِى أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ ما يُلْقِى الشَّيْطانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آياتَهُ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ لِيَجْعَلَ ما يُلْقِى الشَّيْطانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ**[حج / ۵۲] یعنی ما نفرستاده‌ایم پیش از تو رسولی و پیغمبری مگر آنکه وقتی که چیزی را فکر نماید، شیطان خود را داخل دل او نکرده باشد، اما خدا محو خواهد نمود آنچه را که شیطان به عمل

آورده است، پس محکم خواهد ساخت خدا آیات قرآن را و الله تعالی عالم و حاکم می‌باشد از برای آنکه قرار دهد آنچه را که شیطان داخل نمود از برای هلاکت آنهایی که در دلهای ایشان مرض هست و از برای آنانی که دلهای ایشان قساوت دارد. **پس نوشته** است پادری فلیپ مردود، که به این کلمات، حضرت محمد خواسته است که خود را از آن سجده که در برابر بت کرده پاک بسازد.

و ما **اولاً** می‌گوییم که این تفاسیر این آیات را که پادری فلیپ می‌گوید که به این نحو در کتب اهل اسلام دیده‌ایم، اگر راست می‌گوید، آن تفسیر سنیان خواهد بود که از قبیل جرانیم تهمت به پیغمبر خود بسته‌اند.

دویم آنکه بر فرض و تقدیر که چنین سجده کردنی از آن حضرت صادر شده باشد، فلیپ ملعون خود اقرار دارد که آن سجده سهواً بوده است، پس بنابر فرض صدق تهمت فلیپ بد عاقبت، این سجدهٔ آن حضرت عذری دارد و اما آن سجده‌هایی که جرانیم ملعون نوشته است که حضرت ابراهیم و لوط و یعقوب در برابر مخلوق کردند، بگویند نصارا که عذر اینها در کجا نوشته شده است یا سهواً بودن آنها را ظاهر کنند، **زیرا** که آن مردود، سجده‌های آن مقربان خدا را که می‌گوید که در برابر مخلوق کردند چنان ننوشته است که راه عذری توان پیدا کرد به جهت آنکه نوشته است که حضرت ابراهیم دو مرتبه در یک مجلس به امت کفار سجده کرد و در این فصل می‌گوید که حضرت یعقوب هفت مرتبه در برابر برادر خود که نصارا و یهود او را کافر می‌دانند سجده نمود و به همه اولاد و عیال خود نیز فرمود که سجده در برابر عیص برادر او به جا آوردند، پس الحال نصارا جواب بدهد که هرگاه در کتاب خود کفرهای چنینی نسبت به پیغمبرانی که به آنها ایمان آورده‌اند نوشته داشته باشند و با این وصف اقرار به شرف و نبوت ایشان کرده‌اند، پس اگر کافر ماجرایی نمی‌کنند، چه چیز باعث ایشان شده است که به سبب تهمتهای چند که فلیپ پادری بسته است ـ که اگر راست هم باشد به آن تهمتهای کتب ایشان نمی‌رسد ـ ایمان بر پیغمبر پیغمبران یعنی محمد مصطفی ﷺ نمی‌آورند و شب و روز کفر و عناد و عداوت به آن حضرت و اهل‌بیت و امت او می‌ورزند؟ پس معلوم است که حجّت از برای ایشان تمام است و به حجت تمام به جهنم خواهند رفت.

و اما سایر آیاتی که پادری فلیپ از رحمت بی نصیب از برای تقویت افترای خود آورده است، قطع نظر از آنکه به همان دلیل و جواب که ایراد کردیم رشته دروغهای فلیپ ملعون قطع گردید ـ و در جای دیگر رد و جواب آنها را به تفصیل بیان کرده‌ایم ـ در اینجا همین را به یهود و نصارا می‌گوییم که بخوانند آنچه را که خدای تعالی در فصل پنجاه سیم کتاب شعیای نبی، بنابر تفسیر ایشان، در بارهٔ خاتم الانبیا و پیغمبر آخرالزمان فرموده است که، **در علم خود نیکوکار خواهد ساخت آن معصوم، و بندهٔ من است بسیار را، و او گناهان ایشان را بدوش خود خواهد گرفت و بدین جهت من به وی اولاد بسیار خواهم بخشید و غنیمتها**

را که از شجاعان خواهد گرفت، رسد خواهد نمود، زیرا که نفس خود را به خطرات مرگ داخل نمود و با گناهکاران شمرده گردید، یعنی گناهکار پنداشته شد، پس هرگاه که حضرت محمد ﷺ آن خاتم الانبیا باشد که این اخبار هم در شأن او در کتب نصارا و یهود وارد شده است، چه می‌شود که گناه همه گناهکاران از امت خود را بدوش گرفته باشد. و این آیات که فلیپ پادری ملعون در اثبات مدعای خود آورده است، همه در باب گناهکاری امّت آن حضرت تأویل شوند. و خدای تعالی رسول خود را مخاطب ساخته و اما امت منظور باشد، چنانچه مکرر در کتاب نصارا زمین یا قریه یا شهر را مخاطب فرمود و اهل آن شهر یا قریه یا آن زمین را اراده کرده است، از قبیل آنکه در فصل چهاردهم کتاب اوزیای نبی، حق تعالی فرموده است که، **هلاک شوند سمریّا**، یعنی سامره **زیرا که به تلخی درآورد خدای خود را، پس به شمشیر هلاک شوند و کودکان ایشان یا پاره گردند و زنان حامله ایشان شکم دریده شوند**. پس اگر در اینجا آن خطاب به اهل آن شهر نباشد، چون خطاب چنینی به کوچه و بازار و دیوار کردن **قبیح** است و همه کس می‌داند که این عبارت نامربوط است و یهود و نصارا را لایق نیست که راضی شوند که خدای تعالی عبارات کتب ایشان را نامربوط فرموده باشد، **پس معلوم** است که در این عبارات اهل شهر سامره مراد است، و همچنین است آن آیات قرآن مجید، زیراکه هر چند در آنجا پیغمبر مخاطب است اما پیشوایان حق این دین به امت آن حضرت تأویل نموده‌اند و از آن عیبی یا ننگی بر رسول رب العالمین لازم نمی‌آید تا آنکه فلیپ پادری و پیروان او از قبیل سگان دزْ درِ خانهٔ ابلیس هرزه هرزه فریاد بکنند، و اما بدانند که عن قریب است که ایشان با صاحب خود به جهنم خواهند رفت.

[بازگشت به مطالب فصل سی و سیم]

پس ما به سر تتمهٔ عبارت این فصل رفته می‌گوییم که، آنچه جرانیم مردود بعد از آن عبارت که رد کردیم نوشته است اظهار می‌کند که از آن هفت سجده که افترا بسته است که حضرت یعقوب به برادر خود عیص کرد، چه نیّت داشته است، زیرا که می‌گوید که، چون عیص هدایای یعقوب را قبول نکرد، آن حضرت به او گفت که التماس دارم که چنین نکنی، بلکه اگر در نزد تو لطفی یافته‌ام باید که این محقر هدیه را از دستهای من قبول نمایی، زیرا که من چنین دیده‌ام روی تو را از قبیل آنکه روی خدا را دیده باشم.

پس بفهمد از این عبارت هر کس که از مذهب صوفیه فی الجمله خبر دارد که جرانیم ملعون در اینجا چه می‌گوید و این رشته کفر او به کجا بند است تا آنکه سررشته در دست داشته باشد که هر سجده و دیدن خدا و کشتی گرفتن و سایر کفرها را که جرانیم در کتبی که برای نصارا ترجمه کرده است بخواند بفهمد که این کفرهای آن مردود همه بنابر مذهب الحادی است که از پیر خود ببلوس ملعون کسب کرده بود و این رشته را به گردن نصارا بند

کرده است از برای اینکه در حلقه وحدت موجود پای بند باشد. و اگر قرینه زیاده بر این می‌خواهند، بشنوند تتمهٔ این عبارت را که از قول حضرت یعقوب به برادر خود عیص جرانیم پر تلبیس بر قالب زده است، یعنی که گفت حضرت یعقوب به برادر خود که، **بگیر این رحمت را که خدا به من داده است در وقتی که همه چیز به من داد**، پس معلوم است که به اعتقاد جرانیم هیچ چیز در خدا نماند که به یعقوب نداده باشد و با وجود آنکه از این راه رحمت به برادر خود می‌دهد، نوشته است که هفت مرتبه او را سجده کرد و اقرار کرد که فرقی میان دیدن روی تو و روی خدا نیست، پس ثابت است که جرانیم بی آبرو از این اثبات رو[صورت] برای آن خدایی که از همهٔ جسمانیت منزه است، همان وحدت موجود را می‌رساند، **سبحان الله عما یشرکون** و لعنت خدا بر جرانیم و به هر کسی که کفرهای چنینی را از او قبول کرده است و هر که با او در این اعتقاد شریک باشد، پیش باد کم مباد.

الاصحاح الرابع و الثلاثون

فصل سی و چهارم

و خرجَتْ دينا ابنةُ ليا لتنظر إلى بَنات تلك البَلَد فنظرها شخيمُ بن حمور الحاوى رئيس الأرض فأحبَّها و أخذها و ضاجَعَها و ذلَّها، و بيرون رفت دينا دختر ليا از براى آنكه نگاه كند دختران آن شهر را، پس ديد او را سخيم پسر حمور حاوى سركردهٔ آن زمين، پس دوست داشت او را و گرفت او را و خوابيد با او و ذليل كرد او را. و در تورات لاتينى چنين است كه به جبر گرفت او را و به جبر خوابيد با او و بكارت او را برد؛ و اين حاوى در آن تورات حوى است، **و تعلَّقتْ نفسه بها و أحبَّها و كلَّمها بما وافَقَها و وقع بقلْبها**، و آويخته شد دل او به او و دوست داشت او را و سخن گفت با او بهر چيزى كه موافقت داشت با او و جا كرد در دل او. و در تورات لاتينى چنين است كه چون آن دختر آزرده بود به رفق و سازگارى او را بحال خود آورد، **فقال شخيم لحمور أبيه: خذ هذه الجارية لى زوجة**، پس گفت: شخيم حمور پدرش را كه بگير اين جاريه را براى من بزنى، و در تورات لاتينى چنين است كه پس رفت سخيم و گفت به حمور پدرش كه بگير اين دخترك را براى من به زنى **و يعقوب سَمِعَ ذلك و كان بَنُوهُ فى الحقل مع مواشيهم، فسكت حتى جاؤُوا**، چون يعقوب شنيد اين را و بود پسران او در صحرا با حيوانات خودشان، پس ساكت شد تا ايشان آمدند و در تورات لاتينى چنين است كه چون يعقوب شنيد اين را در وقتى كه پسرانش حاضر نبودند و بودند در صحرا با حيوانات خود، پس ساكت شد تا آنكه برگشتند، **فخرج حمور ابوشخيم إلى يعقوب لِيُكَلِّمَه**، پس بيرون آمد حمور پدر سخيم بسوى يعقوب از براى آنكه حرف زند با او، **و بنوه أتوا من الحقل، و لما سَمِعُوا ذلك غضبوا جدّاً لفعله القبيح فى إسرائيل و ما كان مِن فضيحة ابنة يعقوب و ليس كذلك يفعله**، و پسران او آمدند از صحرا و چون شنيدند آن مقدمه را غضبناك شدند بسيار از راه آن فعل قبيح او كه در اسرائيل به عمل آورده بود و آن چيزى كه بود از رسوايى دختر يعقوب و نبود چنانچه به فعل مى‌آورد. و در تورات لاتينى چنين است كه بود رسوايى دختر يعقوب، زيرا كه به عمل آورده بود فعل حرام. **فكلَّمهم حمور و قال انَّ شخيم ابنى قد التصقتْ نفسه بابنتكم فادفعوها اليهِ زوجة**، پس تكلّم كرد حمور و گفت: به درستى كه شخيم پسر من چسبانيده شده است نفس او به دختر شما، پس بدهيد او را به او به زنى. و در تورات لاتينى چنين است كه گفت: به درستى كه پسر من سرشته كرده است نفس خود را به دختر شما، **و نقعِدُ الزيجات بيننا و صاهِرونا و أعطونا بناتكم و**

خذوا بَناتنا و اسْكُنُوا معنا فانَّ الأرض فى أمركِم تجرّوا بها و تاجروا و أملكوا فيها و قال شخيم لأبيها و لإخوتها فَلَأَجِدُ نعمة بين أيْديكم و مهما جعلتم أدْفَعُهُ و ببندیم زیجها در میانهٔ خود ـ و در تورات لاتینی چنین است که وصلت کنیم با هم ـ و داماد خود کنید ما را و بدهید به ما دختران خود را و بگیرید دختران ما را و ساکن شوید با ما، به درستی که این زمین در فرمان شماست، تجارت بکنید و به تجارت بدهید و در تصرف خود بگیرید در آن؛ و گفت شخیم پدر و برادران آن دختر را که من بیابم لطفی در نزد شما و هر چیز قرار بدهید می‌دهم آن را **و أكْثِروا من المَهر و أطلبوا من الهَدايا و مهما طلبتم فانّى أُعْطيكم جميعُ ما تقولون** و بسیار کنید مهر را و بطلبید از هدیه‌ها و هرچه طلب بکنید من خواهم داد همهٔ آنچه بگویید، **فزوِّجونى هذه الفتاة** پس همین به زنی بدهید شما به من این دخترک را، **فأجاب بنويعقوب لشخيم و حمور أبيه بمكرٍ و قالوا لهما كوْنِهِ نجَّس دينا أختهم**، پس جواب دادند پسران یعقوب شخیم و حمور را به حیله و گفتند مر ایشان را از راه بودن او که نجس کرده بود دینا خواهر ایشان را، **لانستطيع نَصْنع ما تطلبان و لا أن نُعطى أختَنا لرجل أغْلَف فانَّ ذلك عارٌ علينا**، نمی‌توانیم بکنیم این کار را که شما می‌خواهید و نمی‌توانیم بدهیم خواهر خودمان را به مردی که ختنه نکرده باشد، زیرا که این عار است بر ما. و در تورات لاتینی چنین است که این کار حرام است و ننگ است بر ما **بهذا نُشَبِّهُكم إذا ما صرتم مثلَنا لكى تختتنوا كلَّ ذُكُوركم**، به این می‌کنیم شما را شبیه خود، هرگاه بشوید مثل ما، زیرا که اگر ختنه بکنید همهٔ نرهای خود را. و در تورات لاتینی چنین است که، در صورتی می‌توانیم عهد بدهیم هرگاه که شما خواهید از قبیل ما باشید و ختنه کنند از شما هر کس که نر باشد **و ندفع لكم بناتنا و نأخُذ لنا نسوة من بناتكم و نسكُنُ بينكم و نكون شَعْبًا واحدًا**، و می‌دهیم به شما دختران خود را و خواهیم گرفت از برای خود زنان از دختران شما و ساکن می‌شویم در میان شما و می‌شویم امت واحد، **و اذا لم تَسْمعوا منّا أن تَخْتتنوا نأخُذُ ابنتنا و نمضى**، و هرگاه نشنوید از ما و ختنه نکنید، می‌گیریم دختر خود را و می‌رویم. و در تورات لاتینی چنین است که، اگر نشنوید و ختنه نکنید می‌گیریم دختر خود را و از شما جدا می‌شویم. **فحَسُن موقعُ كلامهم عند حمور و شخيم ابنه**، پس نیکو شد واقع شدن کلام ایشان در نزد حمور و سخیم پسر او، **و لم يتأخَّر الغلام أن يفعل ما قالوا له، لانَّه قد كان سُرّ بابنة يعقوب و هو أجلّ من كلٍّ من كان فى بَيْت أبيه**، و تأخیر نگرداند پسر این که به فعل بیاورد آنچه را که گفتند، زیرا که مسرور شده بود به دختر یعقوب و او جلیل‌تر بود از هر کس که در خانهٔ پدر او بود. و در تورات لاتینی چنین است که زیرا که به عشق آن دخترک گرفتار شده بود. **فجاء حمور و شخيم ابنه عند باب المدينة و كَلَّ ما أهل المدينة**، پس آمدند حمور و سخیم پسر او نزد درِ آن شهر و تکلم کردند با اهل شهر. و در تورات لاتینی چنین است که داخل شهر شدند و سخن گفتند با امّت، **قائلين انَّ هؤلاء الرجال ذووا سلامة و قد سألونا أن يسكنوا معنا أرضنا و ليتاجروا فيها و هذه**

الأرض واسعة نبسُطُ فيها الأيادی و نتزوَّج بناتهم و نُزوِّجهم بناتنا، در حالتی که گفتند این را که این مردان صاحب سلامتی‌اند، یعنی سر صلح دارند و خواسته‌اند از ما که ساکن باشند با ما در زمین ما و معامله کنند در آن و این زمین وسیع است، پس خوب است که پهن کنیم ما دستها را و به زنی بگیریم دختران ایشان را و به زنی بدهیم دختران خود را بـه ایشـان. و در تورات لاتینی چنین است که ایشان گفتند که این زمین وسیع است و احتیاج به زارعان دارد پس خوب است که دستها را در آن پهن کنیم تا آخر. **لکن بخصلة واحدة فقط نَتشبَّه بهم بأننا نختتن کلَّ ذَکَر منّا مثل ما اخْتَتَنوا هُم**، اما این همه خوبیها موقوف است به یک شرط تنها که شبیه ایشان شویم در این که ختنه کنیم هر مذکری از خود را چنانچه ایشان ختنه کردند. **و ما کانَ لهم ومواشیهم و جمیعُ ما یَمْلکون فیکون لنا بعد أن نرتضی معهم فی هذا الأمر لا غیر و نَسْکُنُ جمیعًا و نصیرُ شَعْباً واحداً**، و هرچه از برای ایشان هست و حیوانات ایشـان را و همه آنچه را که در تصرف دارند خواهند بود از ما بعد از این که راضی شویم با هم در این کار و بس و ساکن خواهیم بود با هم و می‌شویم یک امت، **فارْتضوا جمیعهم و خَتَنوا کل من کان منهم ذَکَراً**، پس راضی شدند و ختنه کردند هر کسی را که از ایشان مذکر بود، **فلمّا کان الیوم الثالث و قد بلغ منهم الوجع جدًا أخَذَ ابنا یعقوب شمعون و لاوی اخوا دینا کل واحـد منهما سیفَه و دخل المدینة علی طُمَأنیة و قَتَلا کلَّ ذکر و حمور و شخیم ابنه و أخذا دینا أُختهما من بیت شخیم**، و چون روز سیم شد و آن درد زخـمها از ایشـان رسـید بـه جـای شدیدی، گرفتند دو پسر یعقوب، شمعون و لاوی برادران دینا، هر یک از ایشان شمشیر خود را و داخل شدند در آن شهر از روی آرام، یعنی در لباس دوستی و کشتند هر نری را و حمور و شخیم پسرش را و گرفتند دینا خواهر خود را از خانهٔ شـخیم، **و خرجا و دخل بـنویعقوب علی القَتْلی و انتهبوا المدینة التی فضحَتْ فیها دینا أُختهم**، و چون ایشان بیرون رفتند داخل شدند پسران دیگر یعقوب بر کشتگان و غارت کردند شهری را که رسوا شده بود در آن دینا خواهرشان. و در تورات لاتینی چنین است که غارت کردند شهر را به انتقام آن فعلی که باعث فضیحت خواهر ایشان شده بود. **وَ أخذوا غنمَهم و بقرَهم و حَمیرهم و کلّ ما فی البیوت و کل ما فی الحقل و سبوا صبیانهم و نساءهم**، و گرفتند گله و گاوهای ایشان و الاغان ایشان را و هر چیزی که در خانه‌ها بود و هرچه در صحرا بود و اسیر کردند کودکان و زنان ایشان را، **و استلبوا جمیع ما فی المـنازل، فـقال یـعقوب لشـمعون و لاوی: لقـد «فَـضَحْتُمانی و»**[1] **جَعلتمانی مبغوضًا عند الکنعانیین و الفرزیین سکّان هذه الأرض**، پس ربودند و به غارت بردند هرچه در آن منازل بود. پس گفت یعقوب شمعون و لاوی را که به تحقیق کـه «رسـوا کردید مرا و » گردانیدید مرا مبغوض، یعنی کنیه مرا داشته خواهند بود کـنعانیین و فـرزیین

---

۱. از «رم».

ساکنان این زمین. و در تورات لاتینی چنین است که چون اینها را به جرأت تمام به عمل آوردند یعقوب به ایشان گفت تا آخر. **و نحن قلیلُ العدد فإنِ اجتمعوا علَیَّ یُهلِکونی فَأَبید آنَا و بیتی**، و ما قلیل عدد می‌باشیم پس اگر جمع شوند بر سر من هلاک می‌کنند مرا و محو و برطرف می‌شوم من و خانهٔ من، **فقالا: انَّه فعل بأُختنا کما یفعل بالزانیة**، پس گفتند که او به خواهر کرد آنچه کرده می‌شود با زن زناکار.

رد مزخرفات فصل سی و چهارم

در این فصل جرانیم ملعون چون حضرت یعقوب را در زمینی که الحال بیت‌المقدس در آن بنا شده است ساکن به قلم داده بود و آن حضرت را چون در آن سرزمین غریب دید به تهمتهای غریب شروع کرده است تا آنکه اولاد آن جناب را به پیروان خود بشناساند، به این نحو که در باره ایشان نوشته است که چون حضرت یعقوب در آن زمین ساکن گردید، دینا که دختر او بود و از لیا زن بزرگتر او بهم رسیده بود، رفته بود که زنان آن دیار را تماشا کند و چون سیکم پسر حِمْرحیتی که سرکردهٔ آن ملک بود او را دید، به زور او را کشید و با او مقاربت کرده بکارت او را زایل نمود، و از این جهت نفس او با نفس دینا سرشته شده بود به مرتبه‌ای که به ملایمت بسیار او را از دلگیری که بهم رسانیده بود تسلی داد و به نزد پدر خود رفته گفت که می‌خواهم که این دختر را به زنی از برای من بگیری؛ اما چون حضرت یعقوب شنید که سیکم با دختر او چنان کاری کرد از راه آن که پسرهای او حاضر نبودند ساکت شد تا آن که آنها بر گردند و در این اثنا سیکم و حمور پدرش به حضرت یعقوب داخل شدند تا آنکه با او سخن بگویند و در آن حین پسران حضرت یعقوب از صحرا برگشته چون شنیدند که چه رو داده است بسیار خشمناک شدند، از جهت آنکه کاری زشت در اسرائیل به عمل آورده دختر یعقوب را به جبر بی‌سیرت نموده امر نامشروع را به عمل آورده بود. پس حمور با ایشان سخن گفت و اظهار کرد که چون نفس پسر من سرشته شده است با دختر شما، التماس دارم که او را به زنی به او بدهید و در میانه خود و صلتها بنا بگذارید به مرتبه‌ای که دختران خود را به ما بدهید و دختران ما را به عقد خود در آورید و ساکن شوید در میان ماها. پس بدین وسیله اختیار زمین ما با شما باشد از برای اینکه کشت و ذرع در آن کرده تجارت نیز بکنید و او را در تصرف خود در آورید و سیکم نیز به حضرت یعقوب پدر دینا و برادران او گفت که این لطف را از برای من بکنید و هرچه می‌خواهید من به شما می‌دهم. پس مهر را زیاد کنید و هدیه‌ها را به طلبید زیرا که هرچه شما طلبید تسلیم شما می‌کنم، اما به شرطی که این دختر را به نکاح من در آورید. و پسران یعقوب جواب دادند به سیکم و پدر او و از روی فریب، از جهت خشمی که به سبب بی‌سیرت شدن خواهر خود داشتند و گفتند که ما نمی‌توانیم کرد آنچه شما از ما می‌طلبید، زیرا که ممکن نیست که ما خواهر خود را به مرد کافر ختنه نکرده بدهیم، زیرا که

این عمل در میان ما نامشروع و ننگ بسیار عظیم می‌باشد و اما به این شرط با شما عهد و پیمان می‌بندیم که اگر مثل ما شوید، یعنی به دین ما در آیید و از خودتان هر مردی را ختنه کنید، پس در آن وقت دختران خود را به عقد شما در آورده دختران شما را نیز به عقد خود در می‌آوریم و در میان شما ساکن گشته با شما یک است می‌شویم، و هر گاه که نخواهید که خود را ختنه کنید دختر خود را برداشته از شما جدا خواهیم شد. پس پسند افتاد قرار داد ایشان در نزد حمور و سیکم پسر او و آن جوان آسایش نکرد تا آن که در همان ساعت بعمل آورد هرچه طلبیده بودند، زیرا که بسیار دوست می‌داشت آن دختر را و خودش نیز در میان خانه پدر خود عزیز و بزرگ بود، پس همین که از در شهر داخل شدند به جماعت خود گفتند که این مردانی که به زمین ما آمده‌اند مردم مظلومی می‌باشند و می‌خواهند که در میان ما سکنا نمایند، پس صلاح در آن است که در میان شما داد و ستد کنند و در زمین ما که وسیع است و احتیاج به زُرّاع زیاد دارد کشت و زرع نمایند و دختران ایشان را به زنی برای خود بگیریم و دختران خود را نیز به ایشان بدهیم؛ اما همین یک چیز است که این همه نفع و خوبی را از ما دور می‌سازد و آن این است که ما خود و پسران خود را ختنه کرده دین ایشان را اختیار نماییم و آن وقت گله‌های ایشان و هرچه دارند در تصرف ما خواهد بود، پس در همین پیروی ایشان بکنیم و همه ساکن در این زمین شده یک امت می‌شویم. پس همه مردمان آن دیار این معنی را قبول نموده ختنه کردند خود را و هر مردی را که در میان ایشان بود و چون روز سیم که در آن روز درد زخم آن ختنه‌ها شدید شده بود، داخل شد دو پسر یعقوب شمعون و لاوی که با دینا از یک پدر و مادر بودند، شمشیرهای خود را به دست گرفته به بهانهٔ دوستی داخل آن شهر شدند و همه مردان را کشتند و سیکم و حمور را نیز به قتل رسانیدند و دینا و خواهر خود را از خانهٔ سیکم در آورده به جای خود رفتند. و چون آن دو تا از شهر بیرون آمدند تتمهٔ پسران حضرت یعقوب داخل آن شهر شده هجوم در بالای آن کشتگان آوردند و غارت کردند آن شهر را در انتقام آن بی‌سیرتی که سیکم به عمل آورده بود به مرتبه‌ای که به علاوه آنچه در شهر بود گاو و گوسفندی که در صحرا بود نیز غارت کردند و هرچه در منازل ایشان بود همه را برده اطفال و زنان ایشان را به اسیری بردند پس چون همه آنها را به جرأت تمام به عمل آورده بودند، حضرت یعقوب به شمعون و لاوی گفت که مرا مضطرب کردید و کینهٔ مرا در دل مردم کنعانیین و فرزیین که ساکنان این زمینند انداخته‌اید و چون ما جماعت قلیلی هستیم، ایشان اتفاق نموده مرا خواهند کشت و مرا و خانهٔ مرا از زمین محو خواهند نمود. ایشان در جواب او گفتند که می‌بایست خواهر ما را بی‌سیرت نکنند.

پس این است ترجمه این فصل سی و چهارم که با وجود آن که یک بار ترجمه شده بود دانسته بار دیگر او را ترجمه کردیم از برای آن که هر کس که دماغ آن نداشته باشد که ترجمهٔ آن عربی نامربوطی که این پادری کرده است بخواند البته این ترجمه را ملاحظه کند و ببیند که

جرانیم مردود از قول خدا چه تهمت و افترا به حضرت یعقوب اسرائیل الله و همه اولاد آن جناب بسته داخل کتاب نصارا نموده است، از برای آن که یک باره پیروان خود را از همهٔ انبیا که از نسل یعقوب بوجود آمده‌اند بی‌اعتقاد گرداند، زیرا که رد این فصل، همین خواندن ترجمهٔ او می‌باشد به اعتبار آن که، هر کس که ترجمهٔ این فصل را بخواند و در آنچه جرانیم در آن نوشته است فی‌الجمله تأمل نماید، می‌داند که مطالب مردود رد نمی‌خواهد، پس بدین جهت متوجه رد کفرهای آن ملعون نشده همین از نصارا و یهود این را می‌پرسیم که، هرگاه جرانیم مردود در این فصل نوشته است که حضرت یعقوب با دوازده پسران خود در جواب حمور و سیکم گفته‌اند که ما نمی‌توانیم که دختر خود را به کافری که ختنه نکرده باشد بدهیم، زیرا که در میان ما این امر نامشروع و گناه عظیم است، پس ثابت است که در دین حضرت ابراهیم، که یعقوب و پسران او بر دین آن جناب بودند دختر به کافر دادن و از او دختر گرفتن امر نامشروع و گناه عظیم بوده است، چنانچه در فصل هفتم کتاب پنجم تورات که او را **دوترنا** می‌نامند، الله تعالی به حضرت موسی نیز فرموده است که به کفار و پسران کفار دختران خود را به زنی مدهید و از آنها نیز زن از برای خود و پسران خود مگیرید، زیرا که آن زن که از ایشان بگیرید فریفته خواهد کرد پسرهای شما را تا آن که اطاعت مرا نکنند، بلکه ایشان را به پرستش خدایان خود خواهد در آورد و در این صورت من که خداوند شمایم، به خشم در آمده به زودی شما را از زمین محو خواهم نمود، و بنابراین هرگاه از کتب شما ظاهر می‌شود که این حکم در شریعت حضرت ابراهیم و حضرت موسی مقرر بوده است، اگر چنانچه کتب شما محرَّف و دست جاهلان با آنها بازی نکرده بود، پس چرا در جای دیگر مخالف این حکم در آن نوشته شده است، چنانچه در فصل سی و یکم این کتاب مذکور است که همین حضرت یعقوب که در اینجا زن به کافر دادن و از کافر زن گرفتن را حرام می‌دانست، دختر لابن بت پرست را گرفت و در وقتی که از خانهٔ لابن با عیال خود گریخته بیرون آمد، راحیل زن آن حضرت که دختر لابن بود، بتهای پدر خود را دزدیده با خود برد و بعد از آن که لابن خبردار شد و ایشان را تعاقب کرد، هرچند در میان اسباب حضرت یعقوب جستجو و تفحص بتهای خود را کرد آنها را نیافت، زیرا که راحیل آن بتها را در زیر خود پنهان کرده از جا برنخاست و عذر آورد که من عادت زنان دارم و به این حیله بتهای پدر خود را به زمین کنعان برد. و در فصل دویم کتاب دویم تورات که او را **ایزد** می‌نامند نوشته است جرانیم ملعون که، حضرت موسی سفوراء دختر پیشوای مدْیَن یعنی مداین را به زنی گرفت و بنابر آنکه دروغ‌گو حافظه ندارد و در فصل دویم این کتاب ایزد اسم آن پیشوا را راقول و در فصل سیم آن یَطْرو نوشته است، و اعتقاد نصارا این است که یطرو یا راقول که پدر زن حضرت موسی بود کافر بوده است؛ و از این غریب‌تر آن که در این فصل دویم جرانیم مردود نقل می‌کند که سفورا از حضرت موسی دو پسر زایید در مداین که نام یکی جَرْسَن و دیگری الیازِر بود. و در فصل

چهارم همان کتاب ایزد نوشته است که بعد از آن که مدت بسیاری از زمان بهم رسانیدن آن دو پسر منقضی گشت، در وقتی که خدای تعالی او را به نزد فرعون به پیغمبری فرستاد، خود به خانه یطرو رفته زن و دو پسر خود را برداشته روانه شد که به زمین مصر برود و در عرض راه به کاروانسرائی فرود آمده الله تعالی می‌خواست که در آنجا حضرت موسی را بکشد، و چنانچه از سیاق کلام معلوم می‌شود، سبب کشتن آن بوده است که پسر خود را ختنه نکرده بود، زیرا جرانیم مردود نوشته است که سفورا زن حضرت موسی چون دید الله تعالی خواسته است که موسی را به قتل برساند، در همان لحظه سنگ بسیار تند و تیزی پیدا کرده برید غلاف آلت رجولیت پسر خود را و به پاهای شوهر خود زده گفت که تو شوهر، خونها از برای من می‌پاشی، و بعد از آن که این را به وی گفت، از جهت آن ختنه کردن خلاص کرد او را.

پس از این عبارت نه تنها ختنه نشدن پدر سفورا بیرون می‌آید، بلکه ظاهر می‌شود که حضرت موسی در مدتی که در خانه او بود به طریقه او زندگانی کرده باشد، زیرا که اگر چنین نبود می‌بایست که تا آن وقت پسران خود را موافق سنت جد خود ابراهیم‌علیه‌السلام ختنه کرده باشد، از جهت آن که چنانچه در فصل هفدهم این کتاب تکوین الخلایق نوشته است حق تعالی به آن حضرت فرموده بود که عهد و میثاق من که در میان خود و تو و اولاد تو بعد از تو ابدی می‌باشد این است که هر پسر که از تو و اولاد تو بعد از تو بهم برسند در روز هفتم باید که او را ختنه کنی و هر کسی که غلاف آلت رجولیت او ختنه نشده باشد، محو می‌شود اسم او از امّت او یعنی کافر است، پس به علاوه کافر بودن پدر زن حضرت موسی، از اینجا مفهوم می‌گردد که آن حضرت در اثنای پیغمبری فرمان بُردار پروردگار نبوده به آن حکمی که به جدّ او پروردگار فرموده بود عمل نکرده باشد.

پس بنابراین اسناد کتب یهود و نصارا، ثابت است که با آنچه در این فصل نوشته شده است که حضرت یعقوب و فرزندان او گفته‌اند که در میان ما زن به کافر ختنه نکرده دادن و از کافر زن گرفتن گناه عظیم و نامشروع قبیح است و آنچه الله تعالی در تورات فرموده است که دختر به کافر سنّت نکرده مدهید و از ایشان زن از برای پسران خود مگیرید، زیرا که پسران شما را بت‌پرست خواهند ساخت دروغ می‌باید باشد یا آن که این نقل که در باب مختون نبودن پسر حضرت موسی و کافر بودن پدر زن آن حضرت ـ که اعتقاد نصارا است ـ و کافر بت‌پرست بودن لابن پدر زن حضرت یعقوب نوشته شده است افترایی است که جرانیم در کتاب یهود و نصارا ـ که این را کتاب دین خود می‌دانند ـ داخل کرده است، پس در هر دو صورت، کافر بودن یهود و نصاراکه به چنین کتابی مستند شده‌اند تحقیق پذیرفت و بی‌صورت بودن کتبی و مذهبی که امروز دارند ثابت و محکوم به گردید.

و چون بالاتر از سیاهی رنگی دیگر نمی‌باشد، پس به همین یک دلیل که کفر ایشان و بطلان کتبی را که دارند بثوبت رسانده‌ایم، متوجه شدن به کفرهای دیگر که در این فصل

مرقوم است ضرور نخواهد بود و اما به برادران دینی که این کتاب را بخوانند یکبار دیگر سفارش نمودن ضرور است که در وقتی که ترجمه این فصل را که دو بار نوشته‌ایم بخوانند، تأمل در آن کرده در ازای هر فقره تیر لعن و ردی به جان و دل جماعت یهود و نصارا بیندازند که خالی از ثواب نخواهد بود و از برای آن که من نیز بی‌ثواب نمانم، صد هزار لعن می‌کنم به کسانی که اعتقاد دارند که کفار دختر اسرائیل الله را بی‌سیرت کرده‌اند و بر آن کسی که باور کند که بعد از آن که پیغمبر خدا و اولاد او جمعی کثیری را به دین حق خوانده باشند و آنها ایمان آورده خود را ختنه نموده باشند، در حالتی که به درد اطاعت امر الهی گرفتار باشند بهترین اولاد پیغمبر یعنی لاوی ـ که جد حضرت موسی و هارون و اکثر پیغمبران بنی‌اسرائیل شد ـ و پسر دیگر او یعنی شمعون، همه آن مؤمنان تازه به دین در آمده را به قتل آورده اموال ایشان را غارت و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرده باشند، و صد هزار چندین لعن به هر کسی که این افترای عظیم را ساخته داخل کتاب خود نموده است، پیش باد، کم مباد.

الاصحاح الخامس و الثلاثون

فصل سی و پنجم

و قال اللهُ ليعقوبَ: قُم فاصعَد إلى بيت ايل و اسكن هناك و أنصِب هناك مَذبحًا لِلّه الذى ظهر لك و أنت هاربًا من وجه عيسو أخيك و در تورات لاتینی چنین است که در این بین گفت الله تعالی مر یعقوب راکه، برخیز و بالا رو به سوی بیت ایل و ساکن شو در آنجا و برپا کن در آنجا قربانگاهی از برای آن خداوندی که ظاهر شد از برای تو در حالتی کـه گـریزان بودی از برابر عیص برادرت، **و قال يعقوب لأهله و جميع مَن معه: اعْزلوا الآلهةَ الغُرَباء مِن بينكم و تطهَّروا و أبْدلوا ثيابكم** و گفت یعقوب مر اهل بیت خود و همهٔ آنانی راکه با او بودند که، جدا کنید و دور سازید خدایان غربا را ـ یعنی بتها را ـ از میانهٔ خودتان و طهارت اختیار کنید و تغییر دهید درختهای خود را، **و قوموا بنا نصْعَد إلى بَيت ايل لِنَصْنع هناكَ مَذْبحًا لِلّه الذى اسْتجاب لى فى ضَيقتى و كان معى فى طريقى،** و برخیزید با من بالا رویم بسـوی خانهٔ خدا از برای آنکه بسازیم در آنجا قربانگاهی از برای آن خدایی که مستجاب کرد و شنید از برای من در حالت اضطراب و تنگی من و بود به رفاقت من در راه، **فدفعوا له جميع الآلهةِ الغُرباء التى كانت فى أيديهم و الأقْرطة التى كانت فى اٰذانهم فدفنها تحت البَطْمة التى عند شخيم،** پس دادند به او همهٔ خدایان غربایی که در دست ایشان بود و گوشوارههایی راکه در گوش ایشان بود، پس دفن کرد آنها را در زیر درخت حبة الخضرایی که در نزد قریه سـخیم بـود، **و ارْتحلوا و وقعَ خوْف اللهِ على أهل المُـدُن الذيـن حَـوْلهم فـلميَتْبعوا اضـطهاد بنى يعقوب فجاءَ يعقوب إلى لوزا التى فى أرض كنعان هذه هى بيتُ ايل هو و جميعُ القوم الذين معه وابْتنى هناك مَذْبحًا و دعا اسم ذلك المكان بيتَ الله، لانَّ هناك ظهر له الله و هُوَ هاربٌ من وجه أخيه،** و کوچ کردند و افتاد ترس خدا در دلهای مردم شهرهایی که در حوالی ایشان بودند، پس تعاقب نکردند گریختن پسران یعقوب را، پس آمد یعقوب بسوی لوزایی که در زمین کنعان بود، و این است آن خانهٔ خدا و همه آنانی که با او بودند و بنا کرد در آنجا قربانگاهی و خواند اسم آن مکان را خانهٔ خدا، زیراکه در آنجا ظاهر شده بود از برای او خدای تعالی در وقتی که او گریزان بود از برادرش، **و ماتتْ دَبورا مُرْضِعة رَفْقا و دُفنتْ أسفلَ من بيت ايل عند البَلّوطَةِ و دعا اسم ذلك المكان بلوطةَ البكاء،** و مرد دبورا شیر دهنده ربقا و مدفون گردید پایینتر از خانهٔ خدا در نزد درخت بلوطی که در آنجا بود و خواند نام آن مکان را بلوط گریه و ماتم. و اما در تورات لاتینی چنین است که، مدفون شد دبورا در زیر خانهٔ خدا،

فظهر اللهُ لیعقوبَ ایضاً من بعد ما رجع مِن بین نهرَیْ سوریة و بارَکَه، پس ظاهر شد الله تعالی از برای یعقوب بار دیگر بعد از آنکه برگشته بود از ما بین دو نهر سوریه و رحمت کرد او را، **قائلاً لایُدعٰی اسمَك بعدها یعقوب، بل یکون اسمك اسرائیلَ و دُعِیَ اسمه اسرائیل**، در حالتی که گفت به او که خوانده نمی‌شود اسم تو بعد از این یعقوب، بلکه می‌باشد نام تو اسرائیل و خوانده شد نام او اسرائیل، **و قال له: أنا الله الضابطُ الکلَّ، انْم وَ أکثِر و امـم و مَجامعُ شُعُوب تکون منكَ و ملوكٌ من صُلبك یَخرجون**، و گفت مراو راکه منم آن خداوند ضبط کننده همه ـ و در تورت لاتینی چنین است که، منم آن خداوندی که بهمه چیز قادرم ـ نمو کن و بسیار شو و امّتها و جمعیت قبیله‌ها از تو می‌باشد و پادشاهان از صلب تو بیرون خواهند آمد، **و الأرض التی أعطیتُ ابراهیم و اسحٰق فلك أُعطیها و أُعطی نسلك هـذه الارض من بعدك**، و زمینی که داده بودم به ابراهیم و اسحاق، به تو خواهم داد آن را و خواهم داد به نسل تو این زمین را بعد از تو، **و ارْتفع اللهُ عنه**، و بلند شد از او خدا. و در تورات لاتینی چنین است که، جدا شد خدا از او. **و نصب یعقوبُ حَجَراً فی الموضع الذی کلَّمهُ فیه الله قائمةً حجریّةً و دفق علیها مدفوقاً و صبَّ علیها دُهنا**، و نشانید یعقوب سنگی را در جایی که حرف زد خدا با او در آن و نشانید ستون سنگی و پاشید بر آن عطرها و ریخت بر آن روغن، «**و دعا اسم الموضع الذی کلمه الله هناكَ بیت ایل**» و نامید نام مکانی راکه خدا با وی سخن گفته بود خانهٔ خدا»[1] **و ارْتحل یعقوبُ مِنْ بَیت ایل فی زمان الرَّبیع إلی الأرض التی تأتی إلی افراثا فولدتْ راحیل**، و نقل مکان کرد یعقوب از بیت ایل در زمان بهار بسوی زمینی که منتهی می‌شود به افراتا، پس زایید در آنجا راحیل، **و اشتدَّتْ علیها ولادتُها فلمّا أن شقَّ علیها ذلك، قالت لها القابلة: تَمَسَّکی و لاتخشی فان هذا ابن**، و شدید شد بر او زاییدن، پس چون شاق شد بر او زاییدن گفت او را قابله که، بگیر و مترس، زیراکه این پسری است، **و فی وقتِ خروج نَفَسها و هی تموتُ دعتْ اسمه ابن اونی، ای ابن وجْعی، و ابوه سمّاه بـنیامین، أعنی ابن یامین**، و در وقت بیرون رفتن روح او در حـالت مـردن، خـوانـد نـام آن پسـر را پسراونی، یعنی پسر درد من و پدرش نام کرد او را بنیامین، یعنی پسر یامین، **فماتتْ راحیل و دُفنتْ فی الطریق الذی تأخذ الی افراثا، هذه هی بیت لحم**، پس مرد راحیل و مدفون گردید در راهی که منتهی می‌شد به افراتا این استان بیت اللحم، **و أقام یعقوب علی قبرها قائمة فهذه نَصْبة قبر راحیلَ إلی یومنا هذا**، و برپا کرد یعقوب بر قبر راحیل ستونی، پس این نشانه قبر راحیل شد تا امروز، **و ارتحل من هناك و نصب خِباءَ خَلْفَ قصر عدر**، و کوچ کرد از آنجا و برپا کرد خیمهٔ خود را در عقب قصر عدر. و این عدر در عربی معنی که مناسبت با این مقام داشته باشد ندارد؛ و در تورات لاتینی آن لفظی که این عدر ترجمه اوست به معنی گله است.

---

۱. از «درم».

ظاهراً حصاری در آنجا بوده است که مکان خوابیدن گله‌ها بود و حضرت یعقوب خیمه خود را در عقب آن زده است، **و لمّا أن سکن اسرائیل تلك الارضَ مضی روبیل و ضاجع بَلْها سریَّة أبیه، فَسِمَع اسرائیل**، و چون ساکن گردید اسرائیل در آن زمین، رفت روبیل و خوابید با بلها خاصهٔ پدر خود و شنید آن را اسرائیل، **و کان بنویعقوب اثنی‌عشر بنو لیا: بکر یعقوب روبیل و شمعون و لاوی و یهوذاو ایساخر و زابلون**، و پسران یعقوب دوازده بودند به این ترتیب که پسران لیا ـ که زن اول یعقوب بود ـ این شش نفرند، **و ابنا راحیل: یوسف و بنیامین، و ابنا بلها اَمَة راحیل: دان و نفثالیم**، و پسران بلها کنیز راحیل: دان و نفثالیم بودند، **و ابنا زلفا أمة لیا: جاد و اَشیر؛ هؤلاء بنویعقوب الذین ولدوا له بین نهرَی سوریّة و جاء یعقوب إلی عند اسحاق أبیه، إلی «ممرا»[1] مدینة أربع، هذه هی حبرون حیث التجیء ابراهیم و اسحق** و پسران زلفا کنیز لیاد جاد و اشیر بودند و اینان پسران یعقوب بودند که بهم رسیدند از برای او در میانهٔ دو نهر سوریه و آمد یعقوب به نزد اسحاق پدر خود به «ممرا» شهر اربع، این استان حبرونی که پناه بردند به آنجا ابراهیم و اسحاق، **و کانَت أیام اسحٰق مائة و ثمانین سنة و مرض اسحق و مات و اُضیف إلی شَعْبه و شاخَ و شَبِعَ من أیّامه، دفناه عیسو و یعقوب ابناه**، و این فقره موافق تورات لاتینی چنین است که، خشک شد از راه پیری و مرد و ملحق شد به امّت خود در اثنایی که پیر و از عمر سیر بود؛ و دفن کردند او را عیص و یعقوب پسرانش.

رد مزخرفات فصل سی و پنجم

بر هر برادر دینی که این کتاب را بخواند، باید که مخفی نماند که جرانیم در کتبی که ترجمه کرده است چه دستور پیش گرفته بود، زیرا که این مردود در هر جا که احوال پیغمبری از پیغمبران را ذکر کرده است اولاً می‌گوید که پروردگار به او ظاهر شد و بعد از آن به همان پیغمبر قبایح چند نسبت می‌دهد که منافی نبوت بلکه منافی دین و ایمان او می‌باشد، از برای آنکه به پیروان خود بفهماند که در عالم بالا و سرکار جناب حق تعالی بنای کارها بر قابلیت و استعداد نیست، زیرا که اگر چنین نبود، خدای تعالی به چنین کسانی که از این قبیل کارها می‌کردند ظاهر نمی‌شد. پس این مردود، هم به خدا و هم به انبیا یکرو کرده در ضمن ذکر این ظاهر شدنها که به پروردگار افترا بسته است، استخفاف و بی‌اعتنایی را که به جناب الهی داشته ظاهر کرده است. و دور نیست که آن ملعون از راه حسد این کینه را از پروردگار در دل مخفی داشته است، زیرا که چون مذهبش وحدت وجود و موجود بود، و صاحب این مذهب چون خودش را خدا می‌داند، هرگاه ببیند که عالمی همه طالب یک خدا و جویای رضای او هستند و کسی اعتنا به او ندارد، احتمال می‌رود که از این معنا حسد در دلش جابگیرد و بدین گونه

---

۱. از «رم».

افتراها، درد دل خود را خالی کند، چنانچه جرانیم پیش گرفته و در این فصل ما فی‌الضمیر خود را ظاهر ساخته است، زیرا که این مردود، همین که فصل سابق را به آن افتراهای عظیم ختم کرد، این فصل را به این عبارت ابتدا کرده است که، در این بین الله تعالی به یعقوب ظاهر شده گفت که بالا رو به بیت ایل و در آنجا ساکن باش و ساز در آنجا قربانگاهی به جهت آن خدایی که ظاهر شد از برای تو در وقتی که از عیص برادر خود می‌گریختی. و قطع نظر از آنچه گفته‌ایم این کفر اوّلی است که آن مردود در این فصل بر قالب زده است، زیرا که خاطرنشان پیروان خود می‌کند که همان خدایی که با حضرت یعقوب کشتی گرفت و یعقوب بر او غالب آمد و پی ران یعقوب را زده ـ چنانچه در فصل سی و دویم خوانده شد ـ به او گفت که بالا رو به بیت ایل و در اینجا ساکن شو و بساز قربانگاهی از برای آن خدایی که ظاهر شد به تو در وقتی که از عیص برادر خود می گریختی؛ پس هر چند از این عبارات مفهوم می‌شود که این خدا که در اینجا به حضرت یعقوب ظاهر شد و سخن گفت، غیر آن خدایی است که با او کشتی گرفت، اما چون از این قبیل کفرهای مکرر این مردود را که در این کتاب نوشته است، قبل از این رد کرده‌ایم، در اینجا در جواب این کفر، همین لعن به جرانیم و به هر کسی که این کفرها را از او قبول کرده است می‌کنیم و متوجه بیان کفر دویم او که در این فصل نوشته است می‌شویم. **پس** بعد از آن می‌گوید جرانیم ملعون که، چون الله تعالی آن فرمان را به حضرت یعقوب کرد، آن حضرت همهٔ اهل خانهٔ خود را طلبیده فرمود که دور کنید از خودتان همهٔ خدایان غربا ـ یعنی بتها را ـ که با خود دارید و طاهر سازید خود را و رخت خود را تغییر دهید و برخیزید که برویم به بیت ایل تا آنکه بسازیم قربانگاهی از برای آن پروردگار که قبور کرد التماس مرا در وقت اضطراب من و رفیق راه من شده بود. پس همه اهل خانه آن حضرت به او دادند همه آن بتها را که داشتند. **پس** به اضافه آن افترا که جرانیم به لابن پدر زن حضرت یعقوب قبل از این بسته، او را و اهل خانهٔ او را بت‌پرست به قلم داده بود، از این عبارت او که در این فصل نوشته است ظاهر می‌شود که تا آن زمانی که الله تعالی آنچه در این فصل مذکور است فرمود، همهٔ اهل خانه حضرت یعقوب از زنان و فرزندان و غیره بت می‌پرستیدند؛ و چون تجویز کردن این معنی در بارهٔ پیغمبر عظیم الشأنی چون حضرت یعقوب و اولاد آن حضرت که یکی از آنها پیغمبر و دیگران پدران انبیای بنی‌اسرائیل بودند، حتی آنکه به اعتقاد نصارا حضرت عیسی که خدای ایشان است از نسل ایشان بوجود آمده باشد، کفری است که هر که او را قبول کند کافر بودن او هویدا است. **پس** رد چنین کفر ظاهر ضرور نیست، زیرا که خود خود را رد می‌کند، **اما** لعنت کردن به جرانیم که چنین کفری را از قول خدا در این کتاب نوشته است، و به هر کس که آن را قبول کند، ضرور می‌باشد. **پس** دیگر نوشته است جرانیم ملعون که خدای تعالی یکبار دیگر در وقتی که حضرت یعقوب از زمینی که لابن پدر زن او در آن بود بر می‌گشت، به او نمودار شد و رحمت به او فرستاده فرمود که، مِن بعد نامیده

نمی‌شوی یعقوب بلکه اسرائیل می‌شود نام تو و در آن وقت نام او را اسرائیل کرد و در اینجا متوجه بطلان نمودار شدن آن خداوندی که به اسناد کتب نصارا هم هیچکس او را نمی‌تواند دید نمی‌شویم، زیرا که، چون افترایی است که در این کتاب مکرر مذکور شده است رد او را نیز مکرر کرده‌ایم، **پس** از نصارا و یهود در این مقام همین را می‌پرسیم که، آن خدایی که در اینجا اسم حضرت یعقوب را گذاشته فرمود که من بعد اسرائیل نامیده می‌شوی. آیا همان خدایی است که جرانیم در فصل سی و دویم این کتاب نوشته است که با یعقوب کشتی گرفت و بعد از آن که نتوانست که به وی غالب آید التماس خلاص شدن کرد و به حضرت یعقوب گفت که بعد از این اسراییل می‌شود نام تو، زیرا که هر گاه در کُشتی بر خدا غالب آمدی به مردانْ بیشتر غالب خواهی بود یا خدای دیگر است؟ و اگر بگویند که همان است، پس جواب بدهند که هرگاه مدتی قبل از آن در وقتی که حضرت یعقوب از لابن پدر زن خود جدا شده به سر راه برادر خود می‌رفت، خدای تعالی این اسم را به او گذاشته و سبب مسمّی شدن او را به این اسم نیز فرموده باشد، یعنی فرمود که اسرائیل می‌شود اسم تو زیرا که چون در کشتی بر خدا غالب آمدی به مردان به طریق اولی غالب خواهی شد، پس بعد از آن مدت مدید چنانچه در این فصل نوشته شده است، بار دیگر همان اسم را به حضرت یعقوب گذاشتن چه معنی دارد؟ پس معلوم می‌گردد که آنچه خدای تعالی در آن وقت سابق فرموده یا فراموش کرده بود یا آن که سخن او پیش نرفته قبول نیفتاده بوده است که در ثانی الحال آن را تکرار نموده است، و چون از آن خداوندِ به همه چیز قادر، محال است که چیزی فراموش شود یا آن که حکمی کند و مجری نتواند کرد، پس ثابت است که آن خدایی که نصارا و یهود دارند که او را به این گونه عیبها و نقصها متصف به قلم می‌دهند، آن خدایی نیست که خداپرستان او را از همه نقایص پاک و منزه می‌دانند، و چون آن خدایی که از همهٔ نقایص منزّه است پروردگار آسمان و زمین است، پس آن خدایی که نصارا او را به این عیبها متصف می‌دانند لازم است که نمی‌باید که پروردگار آسمان و زمین باشد، و هر خدایی که پروردگار آسمان و زمین نیست قابل خدایی و پرستش نخواهد بود؛ پس ثابت است که یهود و نصارا خداپرست نیستند بلکه شیطان را در عوض پروردگار عالمیان به خدایی برای خود قبول کرده‌اند، **لعنهم الله**. و اگر گویند که آن خدایی که در این آخر اسم یعقوب را اسرائیل کرد غیر آن خدایی است که با او کشتی گرفت و او را اسرائیل نام نهاد می‌گوییم که، پس یهود و نصارا دو خدای از یکدیگر جدا برای خود ثابت کرده‌اند و چون بر هر عقلی ثابت است که خداوند آسمان و زمین دو تا نمی‌تواند بود، پس ثابت است که یهود و نصارا آن خداوند را که پروردگار آسمان و زمین است به خدایی قبول نکرده‌اند و در این صورت نیز خداپرست نبودن ایشان ظاهر گردید و بدین سبب بار دیگر **لعنهم الله**. پس بعد از آنچه مذکور شد در این فصل، جرانیم ملعون نقل می‌کند فوت شدن یکی از زنان حضرت یعقوب را که راحیل نام داشت و دختر کوچک لابن

بود و می‌گوید که در هنگام زاییدن ابن‌یامین که با حضرت یوسف از همین مادر برادر بود راحیل رحلت کرد و دفن نمود حضرت یعقوب او را در مکان فوت او، یعنی راهی که به افراتا می‌رود و آن، جایی است که بیت اللحم گفته می‌شود و نصارا اعتقاد دارند که حضرت عیسی در آنجا متولد شده است، زیرا که می‌گویند که در کتب انبیا نوشته شده بود که خاتم پیامبران از بیت اللحم به وجود می‌آید و اما خلاف می‌گویند که در کتب ایشان نیست که حضرت عیسی در بیت اللحم به وجود آمده باشد، بلکه مکان تولد او را نصاره که دهی بود نزدیک بیت المقدس نوشته‌اند و ظاهر این است که این بیت اللحم که در کتب انبیا نوشته شده بود که پیغمبر آخرالزمان در آنجا متولد می‌شود البته بیت‌الله بوده است و جرانیم ملعون در ترجمه که کتب را از زبان عبری به زبان لاتینی کرده است، بیت الله را بیت اللحم کرده است. و به هر حال ادعایی که نصارا می‌کنند که حضرت عیسی در بیت اللحم به وجود آمد بنابر اتفاق کتب ایشان دروغ است، **زیرا** که در همه کتب ایشان مولدگاه حضرت عیسی قریه نصاره است و از اینجا نیز ثابت می‌شود که حضرت عیسی آن خاتم الانبیا که خدا آمدن او را به همه پیغمبران و امتهای ایشان وعده داده بود نمی‌تواند که بوده باشد. **و بعد** از آن جرانیم کافر نوشته است که، چون حضرت یعقوب از آن زمین کوچ کرد و ساکن شد در زمینی که او را منار گوسفندان می‌گفتند روبیل به بلها، خاصّه پدر خود که مادر دن و نفتالیم پسران حضرت یعقوب بود مقاربت نمود و این بلها همان کنیزی است که جرانیم در فصل سی‌ام این کتاب نقل کرد که راحیل چون فرزند نمی‌آورد کنیز خود بلها نام را به حضرت یعقوب بخشید تا آن‌که او را زن خود کند و اولاد از او بهم برساند و چون حضرت یعقوب به او نزدیکی کرد اول دن را و مرتبهٔ دیگر نفتالیم را زایید. و نوشته است جرانیم مردود که روبیل چنین کاری کرد و به حضرت یعقوب این معنی پنهان نماند و این است که جرانیم در فصل چهل و نهم همین کتاب، از برای استشهاد این افترا که در اینجا به روبیل بسته است، نوشته است که حضرت یعقوب در وقت رحلت خود به روبیل وصیت کرده فرمود که ای روبیل! تو فرزند اول و ابتدای دردهای منی و قوت مایی در همّت اول و در حکومت بزرگتر خواهی بود، اما از قبیل آب ریخته شده زیاد نشوی زیرا که به اوطاق پدر خود بالا رفته بالین او را نجس کردی. پس نصارا و یهود چه دلیل دیگر می‌خواهند برای اثبات بطلان کتابی که امروز دارند زیرا که هویداست چنین کتابی نمی‌شود که از جانب خدای متعال باشد، یعنی اگر کسی عقل داشته باشد قبول می‌تواند کرد که اولاد چنین پیغمبری که پدران همه انبیای بنی‌اسرائیل شدند قباحت [دارد] چنین به عمل آورند. ودر فصل نهم همین کتاب نوشته شده باشد که به محض همین که حام پسر میانی حضرت نوح، عورت پدر خود را که از اتفاقات مکشوف شده بود دید و مستور نکرد و به دو برادر خود اظهار نمود، الله تعالی او را و همه اولاد او را به اعتقاد نصارا سیاه خلق کرد و به نص همان فصل کتاب ایشان، اولاد او به ذلّت غلامی گرفتار گردیدند، **پس** چون می‌شود که از

اولاد روبیل که بر چنین امر شنیعی نسبت به پیغمبری مثل حضرت یعقوب اقدام نموده باشد، پیغمبران عظیم الشأن خود را به دنیا بفرستد و کی تجویز می‌توان کرد که پروردگار عالمیان بگذارد که ناموس پیغمبر او را احدی -چه جای پسر بزرگ او -بی‌سیرت نماید؛ و بر فرض محال که حق تعالی گذاشته باشد و نعوذ بالله روبیل چنین کاری کرده باشد و شمعون و لاوی آن مسلمانان را که در فصل قبل مذکور شد به ناحق بقتل رسانیده باشد، نقل کردن الله تعالی این افعال ناشایسته ایشان را در کتابی که به اعتقاد یهود و نصارا از برای هدایت بندگان به کلیم خود موسی بن عمران نازل کرده است چه دخل دارد و چون عقل کسی می‌تواند که تجویز بکند که کتاب چنینی از برای هدایت مردم از جانب پروردگار فرستاده شده است. **پس** لعنت خدا به هر کسی که نسبت به پروردگار و پیغمبر و کتاب آن سبحانه و تعالی این نسبتها را داده است و به هر که می‌دهد و خواهد داد تا روز قیامت. و اما در اینجا مناسب است که از نصارا و یهود بپرسیم که هرگاه شماها در کتب خود نسبت به دوازده سبط بنی‌اسراییل -که ایشان را حق می‌دانند -این گونه قبایح که تا حال در این کتاب که ترجمه نمودیم ملاحظه شد و بعد از این نیز مشاهده می‌گردد نوشته داشته باشید، از قبیل آنکه در فصل سی و هفتم این کتاب جرانیم ملعون نوشته است که حضرت یوسف چون به سن سیزده سالگی رسید با برادران خود به چرانیدن گوسفندان مشغول بود، و بود با پسران همین بلها و زلفا که دن و نفتالیم و کاد و اسیر بودند که هر چهار تا پسران حضرت یعقوبند، پس روزی یوسف پدر خود را از إغلامی که آن برادران کرده بودند اعلام نمود. و در فصل سی و هشتم همین کتاب نوشته است که، یهودا پسر اسراییل خدا به عروس خود، یعنی زن پسر خود جماع کرد و او را آبستن ساخت و از او دو پسر در یک شکم زایید که یکی از ایشان که فارس نام داشت در انجیل که جرانیم ملعون از برای ایشان ترتیب داده است نوشته دارند که جد حضرت داود و سلیمان و عیسی -که او را خدا می‌دانند -بوده است.

[اشکال دیگر فلیپ به مسلمانان و پاسخ آن]

پس با وجود این، چرا این تهمتهایی را که پیران مردود شما بنابر عداوت و حبّ ریاست به معتقدان دین اسلام و پیروان ایشان بسته‌اند بهانهٔ خود کرده می‌گویید که از این جهات دین اسلام و پیشوایان آن را قبول نداریم؛ از قبیل اینکه پادری فلیپ از رحمت خدا بی نصیب، در فصل نهم باب سیم کتابی که به رد قرآن مجید نوشته است می‌گوید که، چون می‌تواند بود که دین اسلام حق باشد و حال آن که عمده پیروان و پیشوایان آن دین را از برای حب جاه و ریاست امّت او کشتند، چنانچه در کتاب سنت نقل شده است که الی یعنی علی، عثمان را کشت و بعد از آن معاویه علی را به قتل رسانید و بعد از آن حسین به انتقام خون پدر، معاویه را کشت و بعد از آن یکی از خویشان معاویه، حسین پسر علی و دختر زادهٔ محمد ﷺ را

کشت و سر او را چند مرتبه در وقت چیزی خوردن به سر سفره حاضر کرد از برای سیر کردن وحشت و خشم خود، و همچنین عمده‌ترین شاگردان محمد را بعد از او کشتند تا پادشاه سیزدهم به این نحو که اول عثمان که داماد حضرت محمد بودﷺ کشته شد و قاتل او علی بود که هم داماد محمد و هم پسر عاموی (کذا =عموی) او بود و هر دو عمده پیروان او بودند و به اضافه عایشه که هم زوجه و هم پیرو محمدﷺ بود، در کتاب سنت نوشته شده است که با وصف آنکه عثمان پادشاه مسلمانان بود عایشه خود شمشیر به دست علی داد از برای آن که او را بکشد و بعد از آن که او را کشتند در مزبله‌اش انداختند؛ پس این است رحم و مروت پیروان محمد که در میان خود داشتند و با وصف آنکه در سورهٔ فتح قرآن ایشان نوشته شده است که **مُحَمَّدٌ رَسولُ اللهِ وَ الَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَی الکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُم تَراهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ وَ رِضْواناً سیماهُمْ فی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُود**[فتح، ۲۹] یعنی محمد رسول خداست و آنانی که با اویند سخت خواهند بود از برای کفار و در میان خود مظلوم و رحم کنندگانند، خواهی دید ایشان را رکوع و سجود کنندگان از برای طلب فضل و رضای خدا و علامت ایشان در روهای ایشان از اثر سجده‌ها؛ پس آن وعده هم معلوم است که به عمل نیامد چنانچه مذکور گردید. **این** است آنچه پادری فلیپ مردود از برای بهانه ایمان نیاوردن به خدا و رسول او سبحانه به دست نصارا داده است. **پس قطع** نظر از تغییرات که پادری فلیپ مردود در اسامی هر شخصی داده است که با وجود آنکه دستور نیست که اسامی هر کسی در ترجمه‌ای که از هر زبانی به زبانی می‌کنند تغییر بیابد عثمان را لثمن و علی را إلی و معاویه را موحیا و حسین را اَلوزَلی و عایشه را اَغزا نوشته است هرچه در این عبارات گفته است همه دروغ و افترا است، زیرا که نقل کرده است که علی عثمان را به شمشیری که عایشه از برای این کار به او داده بود به قتل رسانید و معاویه علی را کشت و حسین معاویه را و حسین را خویش معاویه بقتل رسانیده و سر او را دفعه‌های بسیار در هنگام چیزی خوردن به سر سفره خود حاضر کرد از برای سیر کردنِ وحشت و غضب خود، پس بر هر کس که فی‌الجمله از کتب اهل اسلام خبر دارد هویدا است که اینها همه دروغ‌اند. **دیگر** آنکه فلیپ مردود و نصارا پیروان او از کجا دانسته‌اند که عثمان و معاویه و آنانی که از طرف ایشان کشته شدند و سایر پادشاهان که از طرف ایشان به قتل رسیدند آنهایی‌اند که الله تعالی در آن آیه سورهٔ فتح مدح ایشان را فرموده است؟ **پس همچنانچه** این آیه را خوانده‌اند، چرا آیهٔ مباهله[1] را نمی‌خوانند تا آنکه معلوم شود بر ایشان که آنهایی که در سورهٔ فتح خدا مدح کرده است کیانند، زیرا که در آیهٔ مباهله خدای تعالی به پیغمبر خود فرموده است که بگو ای محمد به نصارا که بیایید تا بخوانیم پسران ما و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و نفسهای ما و

---

۱. آل عمران، ۶۱

نفسهای شما را، پس مباهله کنیم و لعنت خدا را قرار دهیم بر دروغ گویان. و اگر فلیپ پادری مردود این آیه را خوانده است چرا تفسیر آن را که در همهٔ کتب اهل اسلام مذکور است نمی‌خوانند تا آنکه بداند که در آن روزی که پیغمبر آخرالزمان با یهود و نصارا مباهله کرد کیان را با خود برده بود و **بعد از آن** که آنان را شناخت، بداند که ایشان و شیعیان ایشان همانهایی اند که پروردگار در سورهٔ فتح فرموده است که سختند بر کفّار و مهربانند در میانهٔ خود، می‌بینی ایشان را رکوع و سجود کننده از برای تحصیل فضل و رضای الهی و علامت ایشان در روحهای ایشان است از اثر سجود. زیرا که اتفاقیِ همهٔ امّت رسول رب العالمین است که در روز مباهله به غیر از علی و حسن و حسین و فاطمه کسی دیگر را حضرت رسول ﷺ با خود نبرد. پس اگر معاویه و عثمان و عایشه و سایر بنی‌امیه از آنهایی بودند که خدا در سورهٔ فتح یاد کرده است، البته رسول خدا ﷺ در روز مباهله از برای زیادتی قوّت خود ایشان را به همراه خود می‌برد و چون به غیر از آن چهار نفر را با خود نبرد، **پس** معلوم است که آن جماعتی را که خدا در سورهٔ فتح یاد فرموده است که با رسول خدااند مراد مردمی‌اند که در دین پیغمبر خدا ثابت قدم بوده ایمان درست داشته‌اند نه هر کس که به همراه آن حضرت راه رفته باشد چنانچه پادری فلیپ فرض کرده است. **پس ثابت** گردید که آن آیات سورهٔ **فتح** در شأن علی و فاطمه و حسنین و باقی ائمه صلوات الله علیهم و شیعیان ایشانند نه آن گروهی که پادری فلیپ نشان می‌دهد، زیرا که آن ملاعین به آن معنی که گفتیم هرگز با رسول خدا نبوده‌اند و اگر به ظاهر با او بوده‌اند اما در باطن از راه کفر و نفاق به صد فرسنگ از آن حضرت دور بوده‌اند. **و اگر** نصارا بگویند که علی و حسن و حسین که بنابر قول تو هم از بزرگان دین محمد ﷺ بودند نیز کشته شدند، پس اگر دین شما بر حق بود نمی‌بایست که چنین پیشوایان دین را امّت پیغمبر شما بکشند. **جواب** آنست که از کشته شدن ایشان بطلان دین محمد ﷺ لازم نمی‌آید و ذلّت و حقارتی به آن پیشوایان دین که در راه خدا شهید شدند عاید نمی‌گردد، زیرا که اگر کشته شده‌اند اما نه به دست عمدهٔ مؤمنان پیروان محمد ﷺ چنانچه پادری فلیپ ملعون فرض کرده است، بلکه به دست کافری که به آن حضرت نفاق داشتند و از ایمان بهره نداشتند شهید شده‌اند، **چنانچه حضرت** زکریّا و یحیی و سایر انبیای بنی‌اسرائیل و به اعتقاد نصارا حضرت عیسی نیز که خدای ایشان است شهید شده‌اند، زیرا که پادشاهان بنی‌اسرائیل و سایر مردمان آن امّت که ادعا می‌کردند که به خدا و حضرت موسی ایمان آورده‌اند ایشان را شهید کردند **و چنانچه** نصارا خود ادعا می‌کنند که پیشوایان ایشان به دست جماعت یاقوبیت و نستوریین[1] و تا امروز بدست لوتر و کالون و سیسماتسی!! که همه دعوا می‌کردند و می‌کنند که ما پیرو واقعی دین حضرت عیسی می‌باشیم کشته شده‌اند و کشته

---

۱. *کذا در اصل. یعقوبی‌ها و نسطوریها*

شدگان به دست ایشان را نصارا شهیدان در راه خدا و حضرت عیسی دانسته پرستش می‌نمایند و پادشاهان ایشان از اول مثل قسطنطین تا آخر از قبیل پادشاهان حال یعنی المان و فرنسیس و پرتگان و غیره در هر جاکه جماعت مذکوره به دستشان می‌افتد با وجود آنکه ادعای دین حق حضرت عیسی می‌کنند ایشان را می‌کشند و کشتن ایشانْ را ثواب می‌دانند و آن جماعت کشته شدگان چنینی را شهیدان دانسته ایشان را پرستش می‌نمایند و غریب‌تر از این آنست که المان و پرتگان و فرنسیس و اسپانیال[1] که هم ریم پاپایی و با پادری فلیپ هم مذهب‌اند از هم دیگر را می‌کشند و به خون یکدیگر تشنه‌اند، **پس اگر کشته** شدن پیشوایان هر دینی بطلان دین را لازم داشته باشد وای بر حال نصارا که تا حال به سبب این کشته شدگان چه پیغمبر و چه غیر پیغمبر مکرر دین ایشان باطل شده است و ایشان باز بر باطل ایستادگی دارند. **و اگر لازم** ندارند پس پادری فلیپ مردود و نصارا چرا همان چیزهایی را که در دین خود باعث مدح و تعریف می‌دانند بهانه ساخته به آنها رد مذهب دین اسلام می‌کنند و به این بهانه خانهٔ توفیق خود را ویرانه می‌سازند و چرا ملاحظه نمی‌کنند آنچه را که جرانیم پیر ایشان در کتاب خود که از قول الله تعالی بر ایشان بر قالب زده است نوشته است که اولاد یعقوب که بهترین پیروان پدر بزرگوار خود بودند و نصارا ایشان را پدران همه انبیای بنی‌اسرائیل تا خدای خود که حضرت عیسی باشد می‌دانند، در حیات پدر خود چند هزار نفر مؤمن تازه بدین خدا در آمده را که در حالی که حسب الفرمودهٔ پیغمبر که پدر ایشان بود به دردِ اطاعت الهی یعنی ختنه گرفتار بودند به قتل رسانیدند و زنان و اطفال ایشان را اسیر و اموال ایشان را غارت کردند و نوشته نشده است که جضرت یعقوب که پیغمبر خدا بود آن اسیران را آزاد کرده مال ایشان را پس داده باشد بلکه آنچه از سیاق کلام جرانیم مردود فهمیده می‌شود این است که ایشان را با خود برد از آن زمین بر زمین بیت ایل و با این وصف نوشته است جرانیم ملعون که در همان وقت خدای تعالی به حضرت یعقوب ظاهر شد و وعده‌ها و الطاف زیاد به وی نمود. **پس اگر** مَرَض کفر در یهود و نصارا نباشد، چرا کتاب خود را با وجود آنکه این افترا و سایر تهمتهایی که در آن نوشته شده است کتاب خدا می‌دانند و آن پیغمبران را از جانب خدا فرستاده شده دین آنها را بر حق دانسته ایمان به ایشان آورده‌اند. **و در** باب ایمان آوردن به نبوّت و دین حضرت محمد ﷺ بر فرض آنکه آنچه پادری فلیپ می‌گوید واقعی باشد، باز از آنهاکه یهود و نصارا در کتب خود به انبیا نسبت داده‌اند کمتر است و به گرد آنها نمی‌رسند مضایقه کرده بهانه می‌آورند. پس یقین بدانند که حجّت از جانب خدا حتی در کتابی که برای خود اختیار کرده‌اند بر ایشان تمام است و اگر از این کفر و زندقه که الحال در آن هستند بر نگردند فردای قیامت که به عذاب شدید ابدی گرفتار می‌شوند عذری نداشته خواهند بود.

---

۱. یعنی مردم آلمانی، پرتغالی، فرانسوی و اسپانیولی.

الاصحاح السادس و الثلاثون

فصل سی و ششم

هؤُلاءِ اَوْلادُ عیسُو و هُوَ اَدُوم یعنی اینان که در این فصل مذکور می‌شوند سلسله و اولاد عیص‌اند که کنیه‌اش ادوم است **و تزوَّجَ عیسُو نساءً من بَنات کنعان عادا ابْنةَ اَلُون الحیثی و اَهْلیباما ابنةَ عانا ابنةَ صَبْعون الحوایی و باسْمات ابنة اسْمعیلَ اُخْت نبایوت** و به زنی گرفت عیص زنان از دختران کنعان که یکی عاد دختر الون حیتی بود و دیگر اهلیباما دختر عانا که دختر صبعون حوایی بود و دیگر باسمات که دختر حضرت اسمعیل و خواهر نبایوت بود که قیدار باشد[1] **فولَدَتْ عادا الیفاذا و باسْمات ولدَتْ رَعْوال و اهلیباما ولدَتْ یاعُوس و یَعلون و قُورُحَ؛ هؤُلاءِ بَنو عیسو الذینَ وُلِدوا لَه بِأرْضِ کَنعان** پس زایید عاد الیفاز را و باسمات رعوال را و در تورات لاتینی رعوال به جای عین الف دارد بلکه در این فصل در هر جا که عین است در آن تورات لاتینی الف است، زیرا که عین در لغت لاتین نیست الف را به جای آن استعمال می‌کنند، و زایید اهلیباما یاعوس و یعلن و قورح را و این پنج نفر پسران عیص‌اند که متولد شدند از برای او در زمین کنعان **فأَخَذ عیسُو نساءَهُ و بَنیهِ و بَناتِهِ وَ کُلَّ نَفْس مِنْ اَهْلِهِ و کلَّ مالِهِ وَ الماشِیَةِ و سائِر ملْکه بأَرْض کنعان إلی بَلَدٍ اخرَ وَابْتَعَدَ عنْ اَخیهِ یَعْقوب** پس گرفت عیص زنان و پسران و دختران خود را و هر نفسی از اهل خود و همهٔ مال و گوسفندان و هر چیزی که در تصرف داشت در زمین کنعان و رفت بسوی ولایتی دیگر و دور شد از برادر خود یعقوب **مِنْ اَجْلِ انَّهما کَثُرا جدًّا و ما کان یَقْدِرا یَسْکُنا بَعْضُهُما من بَعض و لَمْ تَسْتَطِع اَرْضُ سُکْنَیِهما اَنْ تَحْتَمِلَهما من کثرةِ ما کان لَهما من الأنْعام** از راه آنکه بسیار شده بودند از حیثیت دولتمندی و نمی‌توانستند که با یکدیگر ساکن شوند و زمین سکنای ایشان نمی‌توانست که ایشان را بر دارد از راه بسیاری آن چیزی که بود از برای ایشان از حیوانات. و در تورات لاتینی این زمین سکنای ایشان زمین غربت ایشان است. **فَسَکَنَ عیسُو جَبَلَ ساعیر و عیسُو فَهُوَ اَدُوم** و ساکن شد عیص در کوه ساعیر و عیص پس او ادوم است **و هذِهِ قَبائلُ عیسو اَبی اَدُوم فی جبلِ ساعیر** و این است قبیله‌های عیص پدر ادوم در کوه ساعیر **و هذِهِ اَسْماءُ بَنیه الیفاز بن عادا زوجةِ عیسُو و رعوال بن باسْمات زَوْجتة** و این است اسامی پسر او الیفاز پسر عادا زن عیص و رعوال پسر باسمات زن او **فکان بنو الیفاز**

---

[1] نبایوت برادر قیدار بوده نه خود او. نک: ۲۸: ۹

تامان و عَمر و صفا و غاثم و قَنَز و پسران الیفاز تامان و عَمر و صفا و عاتم و قنز بودند و در تورات لاتینی این قنز سَنَز است **و تُمْنَع فکانَتْ سَریّة الیفاز بن عیسو فولَدَتْ له عمالیق و** تمنع خاصّهٔ الیفاز پس عیص بود، پس زایید از برای او عمالیق را **هؤُلاء بَنو عادا زوجةِ عیسو** و ایشان که مذکور شدند پسران و اولاد عادای زن عیص بودند **و بَنوا رعوال ناحُت و زارح و سما و مزا** و پسران رعوال بن عیص این چهار نفر بودند **هؤُلاءِ بنو باسمات زوجة عیسو** و اینها که مذکور شدند پسران باسمات زن عیص بودند **وهؤلاء فهم بنو اهلیباما ابنة عانا ابنة صبعون زوجة عیسو الذین وَلَدَتْهُم له یاعوس و یعلون و قورح** و اینها که مذکور می‌شوند اولاد اهلیباما دختر عادا دختر صبعون زن عیص‌اند که ایشان رارسانیدند از برای او این سه پسر او که یاعوس و یعلون و قورح باشند **و هؤلاء عظماء بنی عیسو** و ایشان که مذکور می‌شوند بزرگان اولاد عیص‌اند **بنو الیفاز بکر عیسو** پسران الیفاز بزرگ‌ترین پسران عیص **الاکبر تامان، الاکبر عمر، الاکبر صفا، الاکبر قنز، الاکبر قورح، الاکبر غاثم، الاکبر عمالیق،** والی و بزرگ تامان تا آخر که اینها همه والیان و فرمان فرمایان بودند **فهؤُلاء بنو الیفاز فی أَرْض اَدُوم و هؤُلاء بنو عادا** پس ایشان اولاد الیفازاند در زمین ادوم و اینها پسران عادااَند و **هؤُلاء بَنو رعوال بن عیسو الاکبر ناحُت الاکبر زارح الاکبر سما الاکبر مزا** و اینها پسران رعوال پسر عیص‌اند که والی بودند، اول والی ناحت و این سه نفر دیگر که مذکوراند **هؤُلاء عُظَماء رعوال فی أَرْض ادوم** اینها عظمای اولاد رعوالند در زمین ادوم **هؤُلاء بنو باسمات زوجة عیسو** و اینها پسران باسمات زن عیصند **و هؤلاء بنو اهلیباما زوجة عیسوا الاکبر یعوس، الاکبر یعلون، الاکبر قورح، هؤلاء عظماءُ اهلیباما ابنة عانا زوجة عیسو** و اینها پسران اهلیباما زن عیص‌اند، **هؤلاء فهم بنو عیسو و عظماءُهم و هو اَدُومُ** و اینها پسران عیص و والیان ایشانند و آن ادوم است **و هؤُلاء هُمْ بنو ساعیر الحوری سُکّان تلك الأرْض لُوطان و شوبال و صبعون و عانا و دیشون و اصر و دیسان، هؤلاء عظماء الحوریین بنو ساعیر فی اَرْض اَدُوم** و اینها پسران ساعیر حوری‌اند که در آن زمین ساکن بودند، این هفت نفرند که مذکور شد ـ و در تورات لاتینی دیشون دیزُن است و اصار نصاد[1] است و دیسان دیزَن است ـ و ایشان عظمای حوریین پسران ساعیرند در زمین ادوم **و کان بنو لوطان حوری و هامان و اخت لوطان تُمْنَع** و پسران لوطان این دو نفر بودند و خواهر لوطان تمنع نام داشت **و هؤُلاءِ بنو شابال علوان و مَنْحَت و عَیْبل و شَفُو و اونَم** و اینها پسران شوبالند که پنج نفر بودند و شوبال در تورات لاتینی بسین است و در این فصل هر جا که این پادری مترجم در عربی شین نوشته است در لاتین سین است **و هؤُلاءِ بنو صَبْعون ایه و عانا فهذا هو عانا الذی وجد المیاهَ الحامیةَ فِی البریَّةِ اذ کان یَرْعی حَمیرَ صَبْعون اَبیه** و پسران صبعون

---

۱. در نسخهٔ ما چنین است. تلفظ لاتین او Eser است.

آن دو نفر بودند و این همان عانایی است که یافت آبهای گرم را در بیابان وقتی که الاغان صبعون، پدر خودش را می‌چرانید **وکان ابنةُ دیشون و اهلیباما ابنته** و بود پسرش دیزُن و دخترش اهلیباما **و هؤلاءِ بنو دیشون حمدان و اشبان و یترام و کران** این چهار نفر پسران دیزن بودند **هؤلاء بنو اَصار بلْهان و زعوان و عاقان** و این سه نفر پسران اضار بودند **و کان بنو دیسان عوص و ارام** و پسران دیزن این دو نفر بودند **هؤلاءِ عُظماء الحوریین، الاکبر لوطان، الاکبر شوبا، الاکبر صبعون، الاکبر عانا، الاکبر دیشون، الاکبر اصر، الاکبر دیشان، هؤلاء عظماء الحوریین الذین تسلَّطُوا فی أرْض ساعیر** اینها حکام و والیان حوریینـد کـه اول والی لوطان است و آن شش نفر دیگر کـه مـذکورند و ایـنها عـظما حـوریینـد و مسـلَّط گردیدند در زمین ساعیر **و هؤلاء الملوك الذین ملکوا فی أرْض اَدُوم قبل ان یملك ملكٌ لبنی‌اسرائیل** و اینها پادشاه شدند در زمین ادوم پیش از آنکه پادشاه شود ملکی از بنی‌اسرائیل **فمَلِك فی ادوم بالع بن باعور و اسم قریته دنهبه و مات بالع و ملک موضعه یوباب بن زارح من بُصْرا** پس اول پادشاه شد در ادوم بالع پسر ناعور و نام ده او دنهبه بود و مُرْد بالع در تصرف گرفت جای او را یوباب بن زارح از بُصْرا **فمات یوباب و مَلِك بعده حوشام من بَلَد الثیمانیین** پس مرد یوباب و پادشاه شد بعد از او حوشام که از ولایت تیمانیین بود **و مات و مَلِك بعده هداد بن بداد الذی قَتَل أهْلَ مدین فی بُقْعَة مَوْاَب و اسم مدینته عَویت** و مُرْد او و پادشاه شد بعد از او هداد پسر بدادی که کشت اهل مدین را در بقعهٔ مواب و اسم ولایت او عویت بود **و مات هداد و ملك بعده سَمْلا مِن مَشْریقا** و مرد هداد و پادشاه شد بـعد از او سملا که از مردم سریقا بود **و مات و ملك بعده شاوُول مِنْ رَحَبوث التی عِنْد النَّهر** و مرد او و پادشاه شد بعد از او شاوول از رَحَبُوتی که در نزد نهر است **و مات و ملك بعده بَعْلَحْنان بن عَکبور** و مرد او و پادشاه شد بعد از او بعلحنان پن عکبور **و مات و ملك بعده هدار و اسم قریته فاعُور و اسم زَوْجَته مهیطائیل ابنة مطرید ابنة میزاهاب** و مرد او و پادشاه شد بعد از او هدار و نام ده او فاعور است. اینجا نیز به جای الف عین نوشته شده است و نام زنش مهیطائیل دختر مطرید دختر میازاهاب است **فهذِهِ اَسْماء عـظماء عـیسو بـقبائلهم و مـواضـعهم و اسمائهم، الاکبر تمنع، الاکبر علو، الاکبر یظث، الاکبر اهلیباما، الاکبر ایلا، الاکبر فینون، الاکبر قنز، الاکبر تیمان، الاکبر مبصار، الاکبر مغدیل، الاکبر عیرام، هؤلاء عظماء ادوم سکّان اَرْض ملکهم فهو عیسوا اَبُو الأَدُومـیین** پس ایـن است نـامهای بـزرگان عـیص بـه قبیله‌های ایشان و جاهاشان و نامها و لقبهاشان اول والی تمنع دویم والی علوا تا آخر. اینهااند بزرگان ادوم ساکنان زمین پادشاه خود عیص است پدر اَدومیین.

رد مزخرفات فصل سی و ششم

در این فصل جرانیم ملعون چون اسامی سلسله و قبایلی راکـه از اولاد عـیص پسـر بـزرگ

حضرت اسحاق بهم رسیده‌اند نقل می‌کند پر معلوم نمی‌گردد که این اسامی موافق اصل هستند یا نه و هر چند که از نامربوطی و تکرارهای بیجا ثابت است که چه اختراع در آنها نموده است و در واقع فلیپ پادری ملعون که بسیار گمان عربیت دانی به خود داشته است هرگاه در شش هفت اسم عربی مشهور از امّت حضرت رسول رب العالمین از قبیل ابابکر و عمر و عثمان که امروز در روی زمین خصوصاً در دیار روم که چنانچه در دین یا فرنگ نزدیکند در مُلْک نیز همسایه‌اند... چنانچه قبل از این بیان شد، و با وجود آن که آن مردود به مرتبه‌ای خودرا عربی دان می‌دانست که نوشته است که مثل قرآن مجید ساختن اشکال ندارد و از آن گفتگوها و تقریر اسامی جمعی از مردم امّت پیغمبر آخرالزمان که کرده است معلوم می‌شود که هیچ ربطی به عربی نداشته، زیرا که هیچ اسمی ننوشته است که در آن تغییری نداده باشد.

[دستگاه انگیزیسیون و سوزاندن کتابها در غرب]

پس جرانیم ملعون که خودش در دیباچهٔ اناجیل که به فرمان دمس ریم پاپا از عبری به لاتین ترجمه نموده است اقرار می‌کند که من عبری نمی‌دانم، در این ترجمهٔ خود معلوم است که چه کار کرده است و ما آن دیباچه را در اول این کتاب ترجمه نموده نوشته‌ایم زیرا که در آنجا اقرار می‌کند و به دمس پاپا می‌گوید که من پیر شده‌ام و زبان عبری نمی‌دانم، **پس از آن که** از فرمان تو که ریم پاپا و خلیفهٔ منی بیرون نروم، اگر خواهم که کتب را ترجمه نمایم باید که از قبیل طفلان در مکتب خانه‌ها الفبای عبری را بخوانم تا زبان عبری را یاد گرفته کتب را ترجمه کنم نهایت آن که چون امروز اصل کتب عبری در میان نیست که کسی بعد از مقابله معلوم کند که در این کتبی که امروز یهود و نصارا دارند یک کلمه از آن کتب اصل نیست زیرا که تورات و سایر کتبی که یهود در این زمان دارند همه بر قالب‌زدهٔ[1] فرنگی است که هرچه خواسته‌اند در آنها بر قالب زده‌اند یا سواد آنهاست که از روی ترجمهٔ جرانیم قالب زدهٔ فرنگ برداشته‌اند مطلب آن که امروز نصارا قالب زنانِ کتب یهودند و یهود کتب خود را از نزد آنها از فرنگ باید تحصیل کنند **و این از جهت** آن شد که چون در وقتی که قسطنطین ملعون و سایر پادشاهان کفّار تابعان دین چنینی که می‌گویند که دین حضرت عیسی است گشتند تسلط بـه یـهود و نصارایی که بر حق بودند بهم رسانیدند از برای آنکه در باب دین اختراعی که از برای خود اختیار کرده بودند سرزنش به ایشان نکنند، پس در بعضی جاها به تعدّی و شمشیر و بعضی جاها به پول همهٔ کتب حق که یهود و نصارا داشتند به مرور زمان بـدست آورده بـر طـرف نمودند، به مرتبه‌ای که تا امروز آن دستور در میان ایشان مستمر مانده است، **زیرا که** هر کسی که کتابی با خود داشته به یکی از شهرهای ایشان برود، باید که آن کتاب را به پیش داروغهٔ دین

---

۱. مقصود چاپ فرنگ است.

که از برای همین کار تعیین نموده‌اند ببرد یا به نزد آنانی که از جانب آن داروغه تعیین شده‌اند آن کتاب را حاضر بسازد و آن داروغه یا تعیین کردهٔ او باید که آن کتاب را ملاحظه نمایند و اگر دیدند که با اصول و فروع دین باطل ایشان یا به کتابی که جرانیم از برای ایشان ساخته است مخالفتی دارد آن کتاب را می‌سوزانند و الا به صاحبش پس می‌دهند و این قاعده را به مرتبه‌ای از روی احتیاط رعایت می‌کنند که در هر چند سال آن داروغهٔ مزبور که او را **انگی زیتور** [Inquisitor][1] می‌نامند در هر شهری حکم می‌کند که هر کسی کتابی داشته باشد نزد او یا تعیین کردهٔ او که او را **روی در...** می‌نامند حاضر سازد و بعد از آن که همهٔ کتب را آوردند خودش و عملهٔ او آن کتب را **چنانچه** مذکور شد ملاحظه می‌نمایند و هر کتابی که مخالفتی با اصول و فروع دین خود یا با کتاب جرانیم داشته باشد او را سوخته تتمه را به صاحبان پس می‌دهند و اگر بدانند که کسی کتابی را نگاه داشته او را به پیش ایشان نبرده است، همان داروغه به اختیاری که ریم پاپا به او داده است، آن شخص را کشته مالش را ضبط می‌نماید و اولاد او را آواره می‌سازد. **پس چون** به این تدابیر از زمان قسطنطین که قریب به سیصد سال پیش از بعثت خاتم الانبیاﷺ نصرانی شده به تثلیث قایل گردیده بود و بر همهٔ نصارا و یهود که بر طریقهٔ حق بودند مسلّط شده بود همهٔ کتب حق از میان برانداخته شد به مرتبه‌ای که اگر کسی در آن مدت سیصد سال کتاب حق را داشت او را پنهان کرده در کوهها و بیابانها ساکن می‌بود و **چون** بنابر آنچه در آن کتابهای حق از جانب پروردگار از ظهور و مولود و اوصاف خاتم الانبیا نوشته شده بود انتظار آمدن او را می‌کشیدند، همین که آفتاب نبوت محمدﷺ در مکّه طلوع نمود از گوشه و کناره‌ها به خدمت آن حضرت آمده ایمان می‌آوردند و آن کتب را که در پیش ایشان سالم مانده بود به آن حضرت می‌سپردند و آن حضرت به وصیّ خود علی بن ابی طالبعليه‌السلام سپرد و همچنین دست به دست گردیدند تا آن که به حضرت **صاحب الامر مهدی** این امّت علیه‌السلام رسید. و ظاهر این است که آن حضرت در وقتی که از زیر ابر غیبت طلوع نماید آن کتب را از برای اتمام حجّت بر این طوایف گمراه بیرون خواهد آورد، **چنانچه** در حدیث اهل‌بیت صلوات الله علیهم وارد شده است که نیز قرآن اصلی که امیر المؤمنینعليه‌السلام جمع کرده است و دست به دست به قائم آل محمد رسیده است در آن روز بیرون آورده حجّت بر گمراه شدگان این امّت نیز تمام خواهد نمود. پس بنابرین همهٔ آنانی که ایمان به حضرت رسول خداﷺ نیاوردند آنانی بودند که به راه باطل افتاده کتاب حق را از تورات و انجیل و غیره در دست نداشتند. **و اما** آنچه نصارا بودند چنانچه مذکور شد، خودشان به اعتبار اختراع مذهب تثلیث کتب حق را از میان برطرف نموده بودند و آنچه یهود بودند به سبب آن که از آن روزی که به حضرت عیسی ایمان نیاوردند و از راه نفرین آن حضرت و

---

1. *به معنای بازرس. مؤلف در اینجا ماجرای انگیزیسیون را در غرب مورد توجه قرار داده است.*

سایر انبیای بنی‌اسرائیل ذلیل و زیر دست پادشاهان نصارا مانده بودند آن قدرت را نداشتند که کتاب حق را توانند محافظت کرد و **چون** بعد از بعثت حضرت عیسی دین ایشان منسوخ شد و از راه سرکشی که از اطاعت آن حضرت نمودند خدای تعالی ایشان را اعانت در محافظت کتب ایشان نکرد، لهذا کتب حق بالکلیه از دست ایشان بدر رفته وقتی بخود افتادند که در راه باطل مانده کتابی نداشتند که دین خود را از او استخراج نمایند، بنابراین لاعلاج شده همین کتاب تورات و غیره را که در زمان قسطنطین یا بعد از آن از دست ایشان بدر رفته بود و جرانیم آن را با سایر کتب موافق مذهب نصارا از عبری به لاتینی ترجمه کرده بود از **فرنگ** جستجو نموده به دست آوردند و به آن چسبیده می‌گویند که اصل تورات این است. **و شاهد** بر این مدعا این است که یهود که امروز در همهٔ زمین شام و حلب و غیره ولایات روم و سایر ولایتها سکنا دارند، هر کتاب تورات که در دست ایشان است همه **قالب زدهٔ فرنگ** است و در میان ارامنه که در ولایات روم می‌باشند تجارتی بِهْ از این نیست که هر سال به **فرنگ** رفته چندین صندوق مملو از کتاب تورات و زبور که در فرنگ از روی ترجمهٔ جرانیم به عبری درآورده بر قالب زده‌اند خریداری کرده می‌آورند و به یهود می‌فروشند و قیمت اعلا می‌گیرند و بعضی از ایشان از روی آن، قالب زدها به دست و خط خود نسخه می‌کنند و می‌خوانند. **و این** معنا قطع نظر از این که متواتر است، قرینهٔ دیگر که اثبات این مدعا را می‌رساند این است که با وصف آن که نصارا و یهود در طریقهٔ باطلی که هر کدام دارند نقطهٔ مقابل یکدیگرند که در هیچ چیز با هم موافق نیستند، کتبی که یهود و نصارا دین خود را از آن استخراج می‌نمایند با هم موافق‌اند به مرتبه‌ای که اگر **تورات فرنگی** را با توراتی که در میان یهود است مقابله نمایند هیچ تفاوتی با هم ندارند مگر آن که بعضی چیزها هست که در تورات فرنگان و سایر کتب ایشان نوشته شده است اما از راه صرفه‌جوییها نصارا آنها را در توراتی که به عبری بر قالب می‌زنند داخل نمی‌کنند. **و با وصف** آن که چون کتب یهودان را فرنگان می‌سازند در اکثر جاهای آن کتب بطلان اعتقاد یهود و تقویت مذهب نصارا ثابت می‌شود، باز یهودان دل خود را خوش می‌کنند و می‌گویند که ما تورات موسی را داریم، پس معلوم است که یهود چون از بی‌کتابی عاجز مانده‌اند از نصارا این کتب خود را گرفته‌اند.

و اما آنچه ادعا کردیم که در وقتی که حضرت خاتم‌الانبیاء محمد صلی الله علیه و آله به دنیا آمد کم کسی از یهود و نصارا بود که بر دین حق مانده کتاب حق را داشته باشد، از قصهٔ حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه ظاهر می‌گردد، **زیرا که** چون در آن زمان دینداران کم بودند و اگر بودند از میان مردم از خوف اهل بدعت کناره گرفته بودند؛ این است که حضرت سلمان وقتی که به خدمت یکی از آن دینداران می‌رسید آن راهب در وقت فوت خود او را دلالت می‌کرد به راهبی دیگر که در ولایت دیگر بود تا آن که به خدمت اسقف که راهب آخرین بود رسید و در هنگام فوتِ او، سلمان از او پرسید که بعد از خود مرا به کی دلالت می‌کنی که نزد او بروم و در

خدمت او باشم؟ اسقف جواب داد که درین زمان هیچ کس را گمان ندارم که به طریقهٔ من باشد اما ظهور پیغمبر آخرالزمان نزدیک است و او احیای ملت حضرت ابراهیم می‌کند و در دیار عرب ظاهر خواهد گشت و از وطن خویش هجرت می‌کند به نخلستانی که میان دو سنگستان باشد، پس تو برو به خدمت او و سلام مرا به او برسان. **پس** از حرف آن راهب معلوم است که در آن زمان سوای او کسی نبوده است که بر دین حق ثابت بوده باشد، لهذا سلمان را به کسی دیگر دلالت نکرد بلکه گفت: صبر کن که ظهور خاتم الانبیاء نزدیک است و مشخص است که هرگاه در آن زمان مردمی که بر طریق حق ثابت باشند به مرتبه‌ای نادر بودند کتاب حق نیز به دستور ایشان نادر بوده است و اگر بوده است در نزد آنهایی بود که از قبیل سلمان در انتظار طلوع آفتاب رسالت محمدی ﷺ بودند و همین که آن جناب بِدید آمد از روی آن علامات و صفات که از جانب خدا و از قول حضرت عیسی در آن کتب حق نوشته بود آن حضرت را شناخته ایمان به او آوردند و چون کتابی که به وجود آن خاتم الانبیاء نسخ شده بود به کار ایشان نمی‌آمد او را به آن حضرت سپردند. **و اما** آنانی که بنابر عناد و بی‌توفیقی، ایمان به آن جناب نیاوردند و بر فرضی که کتب حق را داشتند اگر گمراهان آنها را محرف ننموده بودند بر خودشان لازم می‌دانستند که آن را محرف یا بالکلیه برطرف سازند زیرا که صرفهٔ به حال ایشان نداشت که کتابی که پیغمبر آخرالزمان را چنان به ایشان می‌شناساند که پدر و فرزند خود را چنان شناسند در دست داشته باشند و با وجود آن، کفر به وی ورزند، پس از برای آن که رسوا نشوند آن را یا به تحریف یا به شستن یا به سوزانیدن چنانچه تا حالا عادت نصارا است برطرف کردند. **پس** این است که یهودانی که بعد از آن بهم رسیده‌اند چون بی‌کتاب ماندند از برای رفع رسوایی بی‌کتاب بودن این کتابی را که جرانیم مردود برای نصارا به اِشتهای خود ساخته بود کتاب دین خود قرار داده در جای کتاب خدا آن را از برای خود برداشته **چنانچه** در این اوقات می‌بینیم و هر کسی که از ایشان بی‌تعصّب است از این معنی نیز ابا ندارد و الحمدالله و المنّه که ما اهل حق در زمانیَ که همهٔ انسان را خسران طاری و ظلمات فرو گرفته است به نور کتاب و دین چنینی راه می‌رویم و از جمله آنانیم که حضرت شعیا در فصل شصتم کتاب خود در ضمن عبارتی که خطاب به نور خاتم الانبیا ﷺ و حضرت صاحب علیه‌السلام می‌کند بشارت به ایشان می‌دهد و می‌گوید که خوشحال باشید و عبارت مزبور این است که می‌فرماید که، **ای اهل عدالت و نیکی خوشحالی باشد زیرا که نور از برای شما آمده است و جلالت صاحب در بالای شما طلوع نمود زیرا که عنقریب است که ظلمات همهٔ زمین را فرو بگیرد و کوری به همهٔ امّتها عارض شود و اما در بالای تو ای امت عدالت صاحب طلوع خواهد نمود** ـ آن طلوع اول تولّد حضرت صاحب و طلوع دویم به ظهور آن جناب باید که تأویل شود **زیرا که** بعد از این می‌فرماید که جلالت او در بالای تو دیده خواهد شد و بعد از آن خطاب به نور خاتم الانبیا کرده می‌گوید که

عجمان در روشنایی تو راه خواهند رفت و پادشاهان همه در تجلّی طلوع تو راه خواهند رفت، پس بلند کن چشمهای خود را و ببین همهٔ اینها را که می‌آیند و برای تو جمع می‌شوند، زیرا که پسران تو از دور خواهند آمد و دختران تو از پهلوی تو خواهند برخاست یعنی رجعت خواهند نمود. و اینکه فرموده است که اولاد تو از دور خواهند آمد اشاره به رجعت ائمه است صلوات الله علیهم که در زمان حضرت صاحب از بغداد و سامره و خراسان به خدمت جد خود می‌آیند و اینکه فرموده است که دختران تو از پهلوی تو برخواهند خاست یعنی از همانجایی که تو هستی رجعت خواهند کرد. **پس می‌گوید** حضرت شعیا که **در آن وقت خواهی دید و جاری خواهی شد** یعنی امر و حکم تو در آن وقت جاری خواهد شد **به مرتبه‌ای که دل تو تعجب خواهد نمود در آن وقت که به بینی که نزد تو جمع خواهد شد کثرت عظیم از دریا** یعنی از آنانی که الحال در میان دریا در جزیرهٔ خضرا از اولاد حضرت صاحب ساکن می‌باشد **و در وقتی که قوّت جماعتها از برای تو برگردند پس تو را در آن وقت** یعنی زمین تو را **شتران از کثرت عظیم مملو خواهند ساخت و جمازه‌های مداین و افا [عیفه] و همه اینها از زمین صبا** که همه ولایت یمن و اطراف اوست **با بار پر از طلا و کندر در حالتی که همه متاع تعریف باشند از برای صاحب بشارت خواهند داد و همهٔ گوسفندان و میشهای قیدار برای تو جمع شده خدمت تو را خواهند نمود** و قیدار پسر بزرگ حضرت اسماعیل است که وصیّ آن حضرت شد و قریش و همهٔ نجبای عرب از او بهم رسیده‌اند. **پس این عبارت** این معنی دارد که همهٔ آنانی که از عرب از راه فرمان برداری برای تو حکم گوسفند قربانی دارند جمع کشته گلهٔ تو خواهند بود و اما آنانی که از قبیل گرگان گوسفندانِ گلهٔ تو را تفرقه ساخته‌اند در آن زمان از تو نیستند و تو نیز از برای ایشان نخواهی بود. پس جماعت یهود و نصارا و سنّی اگر می‌خواهند که در این زمان که ظلمت عالم را گرفته است و طاعون کور باطنی عالم‌گیر شده است بینایی داشته باشند و نور ایمانی تحصیل کنند باید که به مولود و ظهور آن صاحب که خدای تعالی در این عبارت خبر از او می‌دهد و به هرچه لازم دین آن جناب است ایمان بیاورند و اگر از راه تعصّب این نصیحتهای مرا که مکرر به ایشان کرده‌ام نشنوند چشمشان چون دلشان کور شود بمانند در آن ظلمات کفری که الحال در آن هستند زیرا که:

گر جمله کاینات کافر گردند — بر دامن کبریاش ننشیند گرد

الاصحاح السابع و الثلاثون

فصل سی و هفتم

و سَكَنَ يعقوبُ فی أرْضِ كنعانَ حيثُ الْتَجَأ أبُوه و اما يعقوب ساكن شد در زمين كنعان جایی كه پناه برده بود به آنجا و غربت كشيده بود پدرش **و هؤُلاءِ أوْلادُهُ: يُوسُفَ إذْ كانَ ابنَ سِتَّةَ عَشَرَ سَنَةً كان يَرْعى الغنمَ مَعَ اِخْوَتِهِ وَ هُوَ صغيرٌ مع بنی بَلْها و زَلْفا نساءِ اَبيهِ و أخْبَرَ يوسفُ اَباهُ عنهم بِعارٍ رَدِيٍّ** و اين است اولاد او و يوسف وقتی كه شانزده ساله بود می‌چرانيد گله را با برادرانش و او كوچک بود با پسران بلها و زلفا زنان پدرش، و خبر داد يوسف پدرش را از ايشان به ننگ بسيار بدی و آن لفظی كه در تورات لاتينی است كه اين پادری او را به **عار ردی** ترجمه كرده است معنيش اين است كار زشت بدی كه بدتر از آن نباشد و فرنگان چنين كاری كه بدتر از آن نباشد اِغلام را می‌دانند. **و كانَ اِسْرائيلُ يُحِبُّ يوسفَ اَكْثَرَ مِنْ جميعِ بَنيه لأنَّهُ كانَ ابْنَ شَيْخُوخَتِهِ و صَنَعَ لَهُ قميصاً مصوَّراً** و بود اسرائيل كه دوست می‌داشت يوسف را زياده بر همهٔ پسرانش، زيرا كه او پسری بود كه در پيری بهم رسانيده بود و ساخته بود از برای او پيراهن صورت داری. اين صورت داری پيراهن حضرت يوسف را اين پادری مترجم در اينجا غلط نوشته است، زيرا كه در تورات لاتينی چنين است كه ساخته بود از برای او پيراهن بی‌درزی **فلمّا رأی اِخْوَتُه اَنَّ أباهُ يُحِبُّهُ دونَ جميعِ بَنيهِ بَغَضُوهُ وَ لَمْ يَكُونُوا يَسْتَطيعونَ أنْ يُكَلِّمُوهُ بِشَیءٍ مِن كلامِ السلامِ** پس چون ديدند برادران او كه پدر او دوست دارد او را نه همهٔ پسران خود را و در تورات لاتينی چنين است كه چون ديدند كه پدر او را دوست دارد بيشتر از همهٔ پسرانش، كينه ورزيدند به او و استطاعت نداشتند كه حرف بزنند با او به چيزی از سخن خوب چه جای سخن بد **و رأی يوسُفُ رُؤْيا فَقَصَّها علی اِخْوَتِهِ فَازْدادُوا بِغْضَةً لَهُ اَيضاً** و به علاوه اين يوسف ديد خوابی و نقل كرد آن را بر برادران خود، پس زياد كردند كينهٔ او را نيز **و قالَ لَهُمُ اسْمَعُوا الرؤْيا الّتی رأيْتُ، كأنَّ نحن فی وَسَطِ الْحَقْلِ نَحْزِمِ حزْماً فَانْتَصَبَتْ حُزْمَتی قائمَةً و عادَتْ حُزْمُكُمْ فَسَجَدَتْ لِحُزْمَتی** و گفت مر برادران خود را كه بشنويد خوابی را كه من ديدم چنان ديدم كه گويا ما در صحرا گياه را دسته می‌بستيم و من نشانيدم دستهٔ گياه خود را و برگشت دسته‌های شما و سجده كردند دستهٔ گياه مرا **فقالَ له اِخْوَتُهُ تَراكَ تَكونُ عَلَيْنا مَلِكاً او تَكونُ فينا مُسَلَّطاً فَازْدادُوا فيه بغْضةً اَيْضاً من أجْلِ أحْلامِهِ و من أجْلِ كَلامِهِ** پس گفتند برادران او می‌بينی خود را كه بوده باشی بر ما پادشاه يا بوده باشی در ميان ما تسلط دارنده، پس زياد كردند در بارهٔ يوسف نيز كينه را از راه خوابهايش و از راه

حرفش و در تورات لاتینی چنین است که از راه خوابهاش و حرفهاش هیمه برای آتش حسد ایشان زیادکرد. **ثُمَّ رأی حُلْماً آخر فأَخْبَرَ به اِخْوَتَهُ و قالَ هوذا، أنَا نَظَرْتُ حُلْمًا كأنَّ الشَّمسَ و القمرَ و اَحَد عَشَرَ كَوْكباً يَسْجُدُونَ لی** پس بعد از آن خوابی دیگر دید و خبر داد به آن برادرانش را و گفت: این است من دیدم در خواب که گویا آفتاب و ماه و یازده ستاره سجده می‌کنند مرا **فَقَصَّهُ عَلی اَبِیهِ وَ اِخْوَتِهِ فَانْتَهَرَهُ أَبُوه** پس نقل کرد آن خواب را بر برادرانش و پدرش منع کرد او را **و قالَ ما هٰذَا الحُلْمُ الذی رأَیْتَ، أتَراكَ انّی أجیءُ أنَا و اُمُّك و اِخْوَتُك فَنَسْجُدُ لك عَلَی الأرْض**؟ و گفت چه چیز است این خوابی که دیدی؟ آیا می‌خواهی که بیایم و من و مادرت و برادرانت و سجده کنیم از برای تو بر زمین **فغارَ عَلَیْهِ اِخْوَتُهُ و كانَ أَبُوهُ يَحْفظ الكلام** پس غیرت و حسد بردند بر او برادرانش و اما پدرش در دل نگاه داشت آن حرف را و در تورات لاتینی چنین است که و اما پدرش در دل مخفی داشت آن امر را **و مَضی اِخْوَتُهُ یَرْعُوا غَنَمَ اَبِیهِمْ فی شَخیم** و رفتند برادرانش بچرانیدن گله پدرشان در سخیم و در تورات لاتینی چنین است که توقف کردند در سخیم **فقالَ اِسْرائیل لِیُوسُفَ: انَّ اِخْوتُك لَیَرْعَونَ الغَنَم فی شخیم، تعالَ فأُرْسِلُكَ اِلَیْهِم، فقالَ له یُوسُفُ هُوَ ذا اَنَا** پس گفت حضرت یعقوب را که برادرانت می‌چرانند گله را در سخیم، بیا که بفرستم تو را به سوی ایشان، پس گفت یوسف مر او را که این است من حاضرم **قالَ لَهُ اذْهَبْ اَبْصِرْ إنْ كانَ اِخْوتُك و الْغَنَمُ بِخَیْرٍ وَ أَخْبِرْنی بِخَبَرِهِمْ فَأَرْسَلَهُ مِنْ عمق حَبْرون و جاءَ إلی شخیم** گفت او را یعقوب که برو ببین اگر چنانچه برادرانت و گلّه کارشان بخیر است خبر بده مرا به خبر ایشان، پس روانه کرد او را از دشت نم‌دار حبرون و آمد به سوی سخیم **فَوَجَدَهُ رَجُلٌ و هُوَ ضالاً فِی الحَقْل فَسَأَلَهُ: مَا الَّذی تُرید** پس دید او را مردی که راه راگم کرده است در صحرا، پس پرسید از او که چه می‌خواهی **وَ هُوَ فَقالَ: اُریدُ اِخْوَتی، فَأَعْلِمْنی اَیْن یَرْعَونَ** او گفت که برادرانم را می‌خواهم، پس نشان بده به من که در کجا می‌چرانند گوسفندان را **قالَ لَهُ الرَّجُلُ قَدِ ارْتَحَلُوا عَنْ هذا الْمَكان و سَمِعْتُهُمْ یَقُولُونَ نَمْضی إلی دُوثائیم** گفت مر او را آن مرد که کوچ کردند از این مکان و شنیدم که از ایشان که می‌گفتند می‌رویم به دوثائیم **فَانْطَلَقَ عَلی اَثَرِ اِخْوَتَهُ فَأَصابهم بدوثائیم** پس روانه شد در عقب برادران خود و برخورد به ایشان در توتائیم **و لمّا نَظَرَهُ اِخْوَتَهُ مِنْ بُعْدٍ قَبْلَ انَّه یَقْتَرِبَ الِیهِم أَضْمَرُوا انَّهم یَقْتُلُوه** و چون دیدند او را برادرانش از دور پیش از آنکه نزدیک شود به ایشان در خاطر گذرانیدند که بکشند او را **و قالَ الْواحِدُ لِأَخیهِ هُوَذا ناظِرُ الأَحْلام جائِیءٍ** و گفت هر یک به آن برادر دیگر که این است بیننده خوابها می‌آید **فَتَعالَوْا نَقْتُلَهُ و نَطْرَحُهُ فی اَحَدِ هٰذِهِ الأَجْباب وَ نَقُولُ إنَّ سَبعًا رَدِیًا أَكَلَهُ و نُبْصِرُ ما یَكُونُ مِنْ أَحْلامِهِ** پس بیایید بکشیم او را و بیندازیم او را در یکی از این چاههای عمیق و بگوییم درندهٔ زشتی او را خورد و ببینیم که چه می‌شود برای او از خوابهای او **فَلَمَّا سَمِعَ رُوبیل ذٰلِكَ خَلَّصَهُ مِنْ اَیادیهِمْ و قالَ: لاتَقْتُلوا نَفْساً و لاتَهْرَقُوا دَماً و لكِن اطْرَحُوهُ فی هٰذا**

الْجُبِّ فِی الْبَرِیَّة و لاتُبسطُوا علیْهِ یَداً پس چون شنید روبیل این مقدمه را، خلاص کرد او را از دستهای ایشان و در تورات لاتینی چنین است که روبیل چون این را شنید، سعی کرد که او را خلاص کند از دستهای ایشان و گفت که مکشید او را و مریزید خون او را و اما بیندازید او را در این چاه در بیابان و دراز مکنید بر او دستی **و کانَ یَقُولُ هذا لِکَیْ یُخَلِّصَهُ من أَیادیهِمْ وَ یَرُدَّهُ لِأَبیه** و این را می‌گفت از برای آنکه خلاص کند از دستهای ایشان و برگرداند او را از برای پدرش **و کانَ لَمّا دَنا یُوسُفُ مِنْ اِخْوَتِهِ لِوَقْتِهِ اَنْزَعُوهُ الْقَمیصَ الْمُلَوَّنَ و طَرَحُوهُ فی جُبٍّ و کانَ الْجُبُّ ناشِفاً لا ماءَ فیه** و چون نزدیک شد یوسف به برادرانش در همان لحظه کندند از بدن او آن پیراهن رنگین را و در تورات لاتینی چنین است که کندند از بدن او پیراهن بی‌درز حلقه حلقه راکه از سر تاپای او بود و انداختند او را در چاه عمیقی و بود آن چاه خشک و نبود در آن آبی **وَ جَلَسُوا لِیأْکُلُوا خُبْزاً فَرَفَعُوا أَبْصارَهُمْ و نَظَرُوا و اذا قافِلَةٌ مِنَ الْعَرَبِ یَسیرُونَ فِی الطریقِ فَقَدْ أَقْبَلُوا مِن جَلْعادَ و مَعَهُمْ جِمالٌ جائینَ مُحَمَّلَةً طیباً و صَنُوبَراً و مَیْعَةً و کانُوا نازِلین إلی مِصْر** و نشستند از برای آنکه نان بخورند، پس بلند کردند دیده‌های خود را و دیدند که قافله‌ای از عرب می‌روند در راه و آمد بودند از جلعاد و با ایشان بود شترانی که می‌آمدند و بار شده بود از بوی خوش و صنوبر و میعه و در تورات لاتینی به جای صنوبر لفظی است که معنیش صمغ است از هر درختی که باشد و میعه بوی خوشی است که مرّ مکّی تازه را در باب قلیلی می‌اندازند و آن را میعه می‌گویند و آن قافله فرود آینده بودند به مصر، یعنی به مصر می‌رفتند. و اما در تورات لاتینی اول این فقرات چنین است که برادران یوسف دیدند راهروان چند از سلسلهٔ حضرت اسماعیل که می‌آمدند از جلعاد تا آخر **فقالَ یَهُوذا لِإخْوَتِهِ: ما مَنْفَعَتُنا إنْ قَتَلْنا أَخانا و أَخْفَیْنا دَمَهُ** پس گفت روبیل به برادرش که چه چیز منفعت ما می‌شد اگر کشته بودیم برادر خود را **تَعالَوْا نَبیعُهُ لِلْاسْماعیلیین و لانَضَعُ علیه اَیادینا لِأَنَّهُ اَخُونا وَ لَحْمُنا فَسَمِعَ مِنْهُ اِخْوَتُهُ** پس حالا بیایید بفُروشیم او را به اسماعیلین و نگذاریم بر او دستهای خود را، زیرا که او برادر ماست و گوشت ماست، پس شنیدند برادران او یعنی تصدیق قول او کردند **و قَدْ دَنا مِنْهُمُ الْقَوْمُ التُّجار مِنَ الْعَرَبِ فَأَصْعَدُوهُ مِنَ الْجُبِّ و باعُوهُ لِلاسماعیلیین التُّجار بِعِشْرینَ مِنَ الفِضَّة فَجاؤُوا بِهِ إلی مِصْر** و چون نزدیک شد به ایشان آن مردم سوداگر از عرب، پس بالا آوردند یوسف را از چاه و فروختند او را به اسماعیلیین به بیست درهم از نقره، پس آمدند با او به مصر یعنی او را به مصر بردند **و رَجَعَ رُوبیلُ إلی الْجُبِّ فلَمْ یَجِدِ الصَّبِیَّ** و برگشت روبیل به سوی چاه و چون نیافت کودک را **فَخَرَّقَ ثِیابَهُ و مَضی إلی اِخوَتِهِ وَ قالَ: الصَّبِیُّ لَیْسَ هُوَ بِالجُبِّ و اَنَا إلی اَیْنَ أَذْهَبُ** پس پاره کرد رختهای خود را و رفت به سوی برادرانش و گفت که این کودک در چاه نیست و من به کجا بروم **فَأَخَذُوا قمیصَ یُوسُفَ و ذَبَحُوا جَدْیاً و لَطَخُوا الْقَمیصَ بِالدَّم** پس گرفتند پیراهن یوسف را و کشتند بزغاله را و رنگین کردند او را به خون **و أَرْسَلُوا الْقَمیصَ وَ أَدْخَلُوهُ إلی**

أَبیهِمْ و قالُوا لَهُ: وَجَدْنا هذَا الْقَمیص فَانْظُر إن کانَ هُوَ قَمیصُ ابْنِكَ اَمْ لا و فرستادن آن پیراهن را و داخل کردند او را به پدر خودشان و گفتند مر او را که ما یافتیم این پیراهن را، پس ببین که این پیراهن پسرت است یا نه **فَلَمّا اَنَّهُ عَرَفَهُ قالَ: قَمیصُ ابْنی هُوَ، سَبْعٌ رَدِیٌّ أَکَلَهُ و سَبْعُ سُوءٍ ابْتَلَعَ یُوسُفَ** پس چون شناخت آن پیراهن را گفت: پیراهن پسرم است و او را درندهٔ زشتی خورده است و درندهٔ بدی فرو برده است یوسف را **و خَرَّقَ یَعْقُوبُ ثیابَهُ و لَبِسَ الْمِسْحَ عَلی بَدَنِهِ و ناحَ عَلَی ابْنِهِ أیّامًا کَثیرةً** و پاره‌کرد یعقوب رخت خود را و پوشید مسح یعنی پوست خشنی بر بدن خود پوشید و نوحه کرد بر پسرش روزهای بسیاری **فَاجْتَمَعَ إلَیْهِ جَمیعُ بَنیهِ و بَناتِهِ لِیُعَزُّوهُ فَأَبی اَنْ یَتَعَزّی قائلاً اَنَا أَنْزِلُ إلی عِنْدِ ابْنی حَزیناً إلی الْجَحیم و مَکَثَ باکِیاً عَلَیْه** پس جمع شدند به سوی او و همهٔ پسران و دختران از برای آن‌که تسلی بدهند او را، پس اِبا کرد او از این که تسلی شود و گفت که من فرو می‌روم به نزد پسر خودم اندوهگین و غمناک به جهنّم و ماند گریه کُننده **و أَمّا الْمَدْیانِیّونَ فَباعُوا یُوسُفَ بِمِصْرَ لِفُوطیفار خَصیٍّ فِرْعَوْنَ رَئیسُ الجَیْش** و اما مردم مدین، پس فروختند یوسف را در مصر به فوطیفا نام خواجهٔ حاکم مصر که سر کردهٔ لشکر بود.

رد مزخرفات فصل سی و هفتم

در این فصل نوشته است جرانیم مردود که حضرت یعقوب ساکن شد در زمین کنعان که پدر او در آن جا غربت کشیده بود، اما مخفی نماناد که این ملحد چون در همه جای این کتاب استخفاف انبیا منظورش افتاده بود، هیچ پیغمبری را از روی تعظیم هم نام نمی‌برد بلکه در هر جاکه اسم یکی از پیغمبران خدا را ذکر می‌کند بدون آن‌که لفظ حضرتی یا چیزی که دلالت بر تعظیم بکند ذکر نماید همین نام او را تنها می‌برد و آن هم از برای آن است که تهمتی به او ببندد و اگر نه از نام بردن انبیا هم خوشش نمی‌آمد و **اما چون** فقیر بنابر نور ایمانی که به لطف پروردگار در دل خود دارم رتبهٔ این بزرگواران را در نزد آن سبحانه می‌دانم، لهذا زبان یارای آن ندارد که اسامی شریف ایشان را بدون آن‌که لفظ تعظیمی ذکر شود مذکور بسازد **از این جهت** است که در هرجاکه در ترجمهٔ عبارت جرانیم به نام پیغمبری می‌رسیم، لفظ را به آن منضم می‌سازم تا آن‌که چشم جرانیم و یهود و نصارا از غصّه کور شود و از این راه است که جرانیم در اول این فصل نوشته است که یعقوب و ما ترجمه کرده‌ایم حضرت یعقوب ساکن شد در زمین کنعان، جایی که غربت کشیده بود پدر او و این است سلسله‌های او، و یوسف چون به سن شانزده سالگی رسید در وقتی که هنوز کوچک بود، می‌چرانید گلهٔ پدر خود را و بود با پسران بلها و زلفا زنان پدر خود و این همان بلهاست که قبل از این جرانیم ابله کافر نوشت که روبیل با او جماع کرد و به حضرت یعقوب پدر او و آن امر پنهان نماند **و از این جهت** در اینجا زن حضرت یعقوب بودن او را قید نمود تا آن که طعنه بر آن حضرت زده

باشد. پس بعد از آن نوشته است آن ملعون در اینجاکه حضرت یوسف در سن شانزده سالگی چون گوسفندان پدر خود را می‌چرانید، شِکْوهٔ برادران خود را در نزد حضرت یعقوب نمود به علت بدترین گناهی که کرده بودند و مراد از بدترین گناهان در نزد همه نصارا فعل اِغلام است، زیراکه هر وقت می‌خواهند بگویند که فلان‌کس مایل با اغلام است یا آن راکرده است می‌گویند فلان‌کس مایل به بدترین گناهانست یا بدترین گناهان راکرده است. **و اما** حضرت یعقوب که اسراییل است حضرت یوسف را پیش از همهٔ برادران او دوست می‌داشت زیراکه او پسری بود که در پیری از برای او بهم رسیده بود و ساخت از برای او پیراهنی بی‌درز رنگارنگ چیده. تا اینجاست آن چیزی که جرانیم در ضمن آن استخفاف پیغمبر خدا را می‌خواهد برساند. پس فکر کند الحال در این عبارت هر صاحب هوش و ادراک و یابد که آنچه جرانیم سگ کافر در اول فصل اراده‌کرده است چه بود و آنچه در اصل فصل نقل می‌کند چه چیز است تا آنکه بی‌ربطی و قصد آن مردود را حسب الواقع بفهمد، **زیراکه** در اول فصل می‌گوید که این است سلسله و اولاد یعقوب و بعد از آن همین ذکر حضرت یوسف را پیش نهاد خود کرده دیگر کسی را ذکر نمی‌کند، پس معلوم است که منظور آن مردود از این فصل همین بوده است که این کفر را به حضرت یعقوب و اولاد او بگوید و در این ضمن به پیروان خود بفهماند که حضرت یعقوب چنین کسی بود که از اولادش می‌توان او را شناخت و اولاد او را اگر خواهید بشناسید چنان کسان بودند که یوسف در وقتی که شانزده ساله بود و در آن کودکی، چون که با برادران خود در صحراگلهٔ پدر خود را می‌چرانید و از افعال برادران خود با خبر بود، پدر خود را از اغلام ایشان خبردار کرد.

[لزوم دشمنی مسلمانان با یهود و نصارا]

پس بعد از آن که این گونه کفرها به نظر دوستان خدا و محبان انبیا برسند بر هر شیعه لازم است که آن رشته محبتی که از برای محبت دو سه غاز پول دنیا ما بین او و یهود و نصارا هست قطع کرده هر عداوتی که مقدورش شود در بارهٔ ایشان هر چند که خویش او هم باشد به ظهور برساند و اگر چنین نکند دشمن خدا و انبیا و مستوجب لعن خواهد بود، زیراکه هرگاه یهود و نصارا با وجود آن که می‌گویند که ما خدا پرستیم و همهٔ پیغمبران راکه خداپرست به دنیا فرستاده است دوست می‌داریم با مسلمانان که خودشان باز اقرار دارند که خداپرست و دوست انبیااند آن قِسْم عداوت می‌ورزند که به خونشان تشنه‌اند، مسلمانان چرا باید که به ایشان محبت بورزند و اما دشمنی این دو طایفه با مسلمانان نه به مرتبه‌ای است که شرح توان داد، اما عداوت نصارا معلوم و اما عداوت یهود به مرتبه‌ای است که در میان خود روز عید در هر سال قرار داده‌اند و در آن روز البته نان به خون مسلمانان خمیر شده باید که بخورند و این عمل را از واجبات دین خود می‌دانند و در آن روز سعی می‌کنند و جستجو می‌نمایند تا آن که

فرصت به دستشان بیفتد در شب یا روز به هر نحو باشد مسلمانی خواه خُرْد باشد و خواه بزرگ پیدا کرده ذبح می‌نمایند و خون او را داخل خمیر می‌کنند و به آن نان می‌پزند و می‌خورند و اگر کسی به دستشان نیفتند که او را بکشند، علمای ایشان فتوا داده‌اند که در این وقت بگردند هر جای که یک از مسلمان فصد کرده باشد خون او را برداشته داخل نان بمکنند، پس هر کس از مسلمانان که به اسلام افتخار می‌کنند و می‌خواهد که **شیعهٔ علی بن ابی طالب**ؑ هم باشند، بعد از آن که به توسط این کتاب به عداوت ورزیدن این دو طایفه با مسلمانان اطلاع بهم رسانیدند، عداوت قلبی به هر نوع که مقدورشان شود با ایشان بورزند، زیرا که اگر چنین نکنند نه تنها دوست خدا و انبیا نخواهند بود بلکه از یهود و از نصارا شمرده می‌شوند.

و **اما آن تهمتی** که جرانیم مردود در این فصل به حضرت یعقوب و همهٔ اولاد آن جناب بسته است می‌گوییم که هر چند که به عقل هویداست که آن چه آن ملعون در اینجا بر قالب زده است افتراست اما از برای آنکه به قول خودش که هم در کتاب حضرت سلیمان که او را اکلیز یازتستی [Ecclesiastes] می‌نامند نوشته است، ثابت می‌شود که آن مردود مفتری و کذّاب است، مناسب است که آن عبارت را نقل نماییم، زیرا که اتفاقی است در میان یهود و نصارا که آن کتاب را ایشوع بن سیراک [Ecclesiasticus] از عبری به یونانی ترجمه کرد و جرانیم مردود آن را از یونانی به لاتینی به الهام روح القدس ترجمه نموده است، پس بعد از این که آن عبارت را نقل نمودیم جرانیم مردود و همهٔ نصارا و یهود رسوا خواهند گشت بلکه در ازای همهٔ تهمتها که جرانیم مردود در این کتاب به حضرت ابراهیم و اسماعیل و یعقوب و اولاد ایشان بسته است و یهود و نصارا آنها را تصدیق کرده‌اند به قول کتاب خودشان معلوم خواهد گردید که همه بر باطل و از راه حق دور افتاده افترا بر انبیای پروردگار بسته‌اند، و آن قول این است که در فصل چهل و چهارم کتاب مزبور، جرانیم مردود از قول ایشوع سیراک و او از قول حضرت سلیمان نوشته است که آن حضرت از قول پروردگار فرموده است که **باید تعریف کنیم آن مردمان جلیل و پدران خود را در سلسله‌های خود، زیرا که اینهااند جلالت خدای تعالی و عظمت آن سبحانه که به عمل آورد او را، زیرا که از ابتدای زمان آنها را آفرید حکومت کنندگان، در اختیارهایی که به آنها داد از برای آن که پیغام آورندگان آن سبحانه باشند و همه به خلعت پیغمبری از جانب آن سبحانه سرافراز گشته به آنها داد اختیار حکومت در این امّت حق یعنی بنی‌اسراییل و نیز داد ایشان را فهمیدگی و قوّت از برای امّتها و به واسطهٔ ایشان فرستاد از برای آنها کلمات بسیار مقدس خود را، یعنی کتب خود را، پس اینها آنانند که به واسطهٔ علم و تجربهٔ خود همهٔ علوم را تفتیش نموده‌اند و ایشانند که آیات کتب الهی را از برای مردم نقل می‌کنند، پس ایشان مردمی‌اند که به همهٔ صفات حسنهٔ دولتمندان می‌باشند و همه حسن سعی با ایشان می‌باشد و بدین**

جهت در خانه‌های خود عدالت می‌ورزند و همهٔ اینها در سلسله‌های جماعت خود جلالت را یافته‌اند و بدین سبب در روزهای خود مدح کرده شده‌اند و آنانی که از آنها متولد شده‌اند نام نیک بعد از خود برای خود گذاشته‌اند که سبب آن شد که تعریفها از ایشان دیگران نقل بکنند.

پس بخوانند جماعت یهود و نصارا این عبارت کتاب خود را که از جانب پروردگار عالمیان او را گفته می‌دانند و فکر کنند که حضرت سلیمان از جانب الله تعالی در این جا در باب پیغمبران و اولاد ایشان چه می‌فرماید و جرانیم ملعون در شأن همهٔ ایشان چه تهمتها بر قالب زده است و بگویند که آیا آنچه در اینجا از قول تعالی جرانیم مردود در باب بزرگواری انبیا و اولاد ایشان نوشته است حق است یا آنچه در همهٔ این کتاب باز از قول پروردگار عالمیان به ایشان نسبت داده است و اگر این را حق می‌دانند، پس به افترا بودن همهٔ آنها حکم جزم بکنند و به جرانیم مردود و به هر کس این اعمال قبیح را که آن ملعون در این کتاب نسبت به انبیا و اولاد ایشان داده است قبول کند لعن بکنند و اگر از قبیل آن مردود درگاه کبریا، آنها را حق دانسته قبول می‌کنند، پس آنچه در این عبارت که به اعتقاد ایشان حضرت سلیمان از قول الله تعالی فرموده است و ایشوع بن سیراک آن را از عبرانی به یونانی در آورده است و جرانیم او را به زبان لاتینی ترجمه کرده کتاب دین از برای یهود و نصارا قرار داده است دروغ بپندارند و آن وقت خود را کافر بی‌مثل نظیر دانسته مِنْ بَعْد دعوای دین داری نکنند، پس در هر صورت یا باید که دست از این کتب و مصنّف آنها بردارند یا اقرار کنند که دانسته به خدا و انبیا کافر شده به جهنّم می‌روند.

و چون مجدداً از این تقریر، کتاب و دین نصارا پوچ بیرون آمد به تتمهٔ این فصل کاری نداشته استدلال آن را برای **برادران دینی** واگذاشته به سر ترجمهٔ فصل سی و هشتم می‌رویم.

الاصحاح الثامن والثلاثون

فصل سی و هشتم

و لمّا كانَ في ذلكَ الزمان نَزَلَ يَهُوذا مِنْ عِنْدِ اِخْوَتِهِ وَ مضى إلى رَجُلٍ عُدْلَمِيٍّ اسْمُهُ حير و چون که در آن زمان پایین آمد یهودا از نزد برادران خود و عبور کرد بسوی مردی منسوب به عدلم که نام او حیرام بود و **نظرَ هناكَ يَهوذا اِبْنَةَ رَجُلٍ كنعاني اسْمُهُ شُوعُ فَتَزَوَّجَها و دَخَلَ عَلَيْها** و دید در آنجا یهودا دختر مردی از اهل کنعان راکه نام او شوع بود؛ پس بزنی گرفت او را و دخول کرد **فحَمَلَتْ و ولَدَتْ ابنًا فدعا اسمَهُ عير** و در تورات لاتینی این عیر حر است **و عادَتْ حَمَلَتْ ايضاً فولَدَتْ ابنًا و دعا اسْمَهُ اُونان** و بار دیگر حامله شد نیز و زایید پسری و خواند نام او را اُنان **و ولَدَتْ اَيْضاً ابنًا ثالثًا و دَعا اسْمَهُ شيلا الّذي بعْدَ ما ولَدَتْهُ انْقَطَعَتْ عَنِ الْوِلادِ** و زایید باز پسر سیم را و خواند نام او را سیلا و او کسی بود که بعد از آنکه او را زایید بریده شد از زاییدن **و انَّ يَهوذا زوَّجَ ابْنَهُ بَكْرَهُ عير امْرأة اسْمُها ثامار و كانَ عير بِكْرُ يَهوذا رَدِيًّا بينَ يَدَيِ الرَّبِّ فَقَتَلَهُ الرَّبُّ** و یهودا به زنی دارد به پسر اوّل خود زنی راکه نام او تامار بود و این پسر اول یهودا زشت و نامستحسن بود در برابر پروردگار، پس کشت او را پروردگار. و در تورات لاتینی چنین است که گناهکار بود در برابر پروردگار. **و قالَ يَهوذا لابْنِهِ اُونان ادْخُلْ عَلى امرأةِ اَخيك و كُنْ مَعَها و أقِمْ زَرْعاً لِأخيك** و گفت یهودا مر پسر میانی خود آنان راکه دخول کن با زن برادر خود و باش با او و بر پا دار تخمی از برای برادر خودت **فلمّا عَلِمَ اُونان انَّ الْخَلَفَ لِغَيْره كانَ إذْ دَخَلَ إلى امرأةِ اَخيه يُفْسِدُ عَلَى الأرْض لِئَلاّ يَكُونُ زَرْعًا لأخيه** پس چون دانست اُنان که فرزندی که بهم میرسد از او نیست، بلکه از برای عیر است، هر وقت که دخول می‌کرد با زن برادر خود، فاسد می‌کرد منی خود را بر زمین، یعنی عزل می‌کرد و منی را بر زمین می‌ریخت از برای آنکه نباشد تخمی از برای برادر او **و ظَهَرَ ذلِكَ مِنْهُ سوءً اَمامَ الربِّ لِفِعْلِهِ ذلك فَقَتَلَهُ الرَّبُّ** و ظاهر شد این کار بد از او در برابر پروردگار و از راه آن فعل بدِ او کشت او را پروردگار **فقالَ يَهوذا لِثامار كَنَّته اجْلِسى أرْمَلَةً في بيت اَبيك حَتّى يَكْبُرَ شيلا ابْنى، لأنَّه قالَ لِئَلا يَموتَ هُوَ ايضاً مِثْلَ اِخْوَتِهِ فَمَضَتْ ثامارُ و جلسَتْ في بَيْتِ اَبيها** پس گفت یهودا مر تامار زن پسر خود راکه بنشین بیوه در خانهٔ پدر خودت تا آنکه بزرگ شود پسر من سیلا و این را گفت آن، برای آنکه مبادا این پسر او نیز مثل برادرانش بمیرد. پس رفت تامار و نشست در خانهٔ پدر خود **و بَعْدَ مُدَّةِ أيّام فماتَتْ اِبْنَةُ شُوع امْرَأَةِ يَهوذا، فَلَمّا تَعَزّى يَهوذا صَعِدَ الى عِنْدِ الذين يَجُزّونَ غَنَمَهُ هُوَ وَ حير راعيه الْعُدْلَميّ إلى تَمْنَتْ** پس از

مدت چند روز، مرد دختر شوع که زن یهودا بود. پس چون تعزیه گرفت یَهوذا و تسلّی یافت بالا رفت به نزد آنانی که می‌بریدند پشم گلهٔ او را او و حیر چوپان عدلمی او به سوی تمنث که مکانی بود **فَأَعْلَمُوا ثامارَ قائلینَ هُوذا حَمُوكِ صاعِداً إلی تَمْنَثْ لِیَجُزَّ غَنَمَهُ** پس خبر کردند تامار را و گفتند این است پدر شوهر تو بالا می‌رود به تمنث از برای آنکه ببرد پشم گلهٔ خود را **فَطَرَحَتْ عنها ثامارُ ثیابَ التَّرَمُّلِ و أَخَذَتْ رداءً و تَزَیَّنَتْ و جَلَسَتْ فی قارِعَةِ الطَّریقِ الذی تأْخُذُ إلی تَمْنَث لأنَّها رأَتْ انَّ شیلا قَدْ کَبُرَ و لم‌تُدْفَع إلیه امْرَأَةً** پس انداخت تامار از خود رخوت بیوه بودن را و گرفت ردایی و زینت کرد و نشست در بالای راهی که می‌رفت به تمنث و در تورات لاتینی چنین است که نشست در میان دو راه که می‌رفت به تمنث، زیرا که او دیده بود که سیلا بزرگ شده است و نمی‌دهد یهودا آن زن را به زنی به او، و در تورات لاتینی چنین است که آن زن دید که سیلا بزرگ شده است و او را گرفته است از برای آنکه او شوهر او باشد **فلمّا رأٰها یَهوذا ظَنَّ أنَّها زانیةٌ لأنَّها کانَتْ قَدْ غَطَّتْ وَجْهَها لِئَلاّ تُعْرَف** پس چون دید او را یهودا پنداشت که او فاحشه است، زیرا که او پوشیده بود روی خود را از برای آنکه شناخته نشود و **دَخَلَ إلی عِنْدِها و قالَ لَها دَعینی اَدْخُلُ إلَیكِ لأَنَّهُ لَم‌یَعْلَمْ أنَّها کَنَّتُهُ** و داخل شد یهودا نزد او و گفت مرا او که بگذار مرا که دخول کنم به تو، زیرا که نمی‌دانست که آن زن پسر اوست **فقالَتْ لَهُ: ماذا تُعْطینی حتّی تَدْخُلَ إلَیَّ؟ فقالَ لَها اَنَا اُرْسِلُ لَك جَدْیاً ماعِزاً مِنَ الْقُطْعانِ و هِیَ قالَتْ لَهُ: أَعْطِنی رَهْناً حتّی تُرْسِلَهُ** پس گفت آن زن که چه به من خواهی داد تا آنکه دخول به من بکنی؟ پس گفت او را یهودا که من می‌فرستم از برای تو بزغاله‌ای از گله‌ها. او گفت به یهودا که، به من بده گرویی تا آنکه آن را بفرستی **فقالَ یَهوذا: أیُّ شَیءٍ أُعْطیكِ رَهْنًا؟ فقالَتْ: خاتَمَك و عِمامَتَك و عَصاكَ الَّتی بیدِك، فأَعْطاها لَها و دَخَلَ عَلَیْها فَحَبِلَتْ مِنْهُ و قامَتْ فمَضَتْ فَطَرَحَتْ عَنْها لِباسَها و رِداها و لَبِسَتْ ثیابَ تَرَمُّلِها** پس گفت: یهودا به او که چه چیز گرو به تو بدهم؟ او گفت که انگشترت و دستارت و عصایت را که در دست داری و در تورات لاتینی چنین است که آن زن گفت که به من بده به گرو انگشترت را و این حلقهٔ سپر خود یا حلقهٔ بازوی خود را و چوبت را. پس داد یهودا آنها را به او و دخول کرد با او، پس بعد از دخول آبستن شد از او و برخاست و رفت و انداخت از خود لباس خود را و ردا را، و پوشید رخت بیوه بودن خود را **فأَرْسَلَ یَهوذا اَلْجَدْیَ الماعِزَ بِیَدِ راعیهِ الْعُدْلَمِیِّ لِیَأْخُذَ الرَّهْنَ مِنْ یَدِ الْامْرَأَةِ وَ لَم‌یَجِدْها، فَسَأَلَ أَهْلَ ذلك الْمَوْضِعِ قائلاً: أَیْنَ الزّانیةُ الَّتی کانَتْ جالِسَةً عَلَی الطریق** پس فرستاد یهودا آن بزغاله را به دست چوپان عدلمی خود از برای آنکه بگیرد آن رهن را از دست آن زن و آن چوپان رفت و ندید او را و پرسید از مردم آن مکان و گفت که کجاست آن زن فاحشه که نشسته بود در سر این راه **فأَجابُوهُ جَمیعُهُم و قالُوا لَیْسَ هٰهُنا زانِیَة** پس جواب دادند او را همهٔ ایشان و گفتند که نیست در اینجا فاحشه **فَرَجَعَ إلی یَهوذا و قالَ لَهُ: لم‌أَجِدْها بَلْ و اُناسُ ذلك الْمَوْضِعِ قالوا قَطُّ لَم‌تَکُنْ جَلَسَتْ**

هُناكَ زانية پس برگشت یهودا و گفت او را که نیافتم او را و مردم آن مکان گفتند که هرگز در اینجا زن فاحشه ننشسته است **فقالَ يَهوذا لِيَكُنْ لها يَقيناً انّها لَنْ تَسْتَطيعَ تُوَبِّخَنا بِكِذْبٍ لأنّى أَرْسَلْتُ الْجَدْىَ الّذى كُنْتُ وَعَدْتُ بِهِ وَ أَنْتَ لَمْ تَجِدْها** پس گفت یهودا که این از برای این بود که آن زن نتوانسته باشد که سرزنش بکند ما را به دروغ، زیرا که من فرستادم آن بزغاله را که وعده کرده بودم به آن و تو ندیدی او را **فلمّا كانَ بَعْدَ ثَلاثَةِ شُهُورٍ فَأَخْبَرُوا يَهوذا قائِلينَ زَنَتْ ثامارُ كَنَّتُكَ و هُوَذا قَدْ حَبِلَتْ مِنَ الزّنا؛ فَقالَ يَهوذا: اَخْرِجُوها لِتُحْرَق** پس چون سه ماه شد، خبر کردند یهودا را و گفتند که زنا کرده است تامار زن پسر تو، این است کـه او آبستن است از زنا. پس گفت یهودا که بـیرون بـیارید او را از بـرای آنکـه سـوخته شـود **و اِذْ هُمْ يُخْرِجُوها أَرْسَلَتْ إلى حَميها قائلةً: مِنَ الرَّجُلِ الّذى هذِهِ لَهُ حَبِلْتُ اَنَا، فَاعْرِفْ لِمَنْ هُوَ الْخاتَمُ و العَمامَةُ والعَصا** و چون رفتند که بیرون بیارند او را فرستاد نزد پدر شوهر خود و گفت از آن مردی که اینها از اوست من حامله شدم. پس بشناس که این انگشتر و عمامه و عصا از کیست **فَعَرَفَها يَهوذا، فَقالَ تَبَرَّزَتْ هِيَ أَكْثَرُ مِنّى، لِمَوْضِعِ أنّى لَمْ أُعْطِها لِشيلا ابْنى** پس شناخت او را یهودا و گفت: بیرون آمد از گناه بیشتر از من، از راه آنکه من ندادم او را به پسرم سیلا **و لكنّهُ لَمْ يَعُدْ يَعْرِفُها بَعْدَ ذلِك** و اما او بار دیگر نشناخت او را بعد از این، یعنی دیگر جماع با او نکرد **و كانَ لَمّا دنا وَقْتُ الوِلاد و إذا تَوْأَمٌ فى بَطْنِها فَعِنْدَ طَلْقِها الواحِدُ سَبَقَ و أَخْرَجَ يَدَهُ فَأَخَذَتِ الْقابِلَةُ قِرمِزاً وَ رَبَطَتْهُ فى يَدِهِ قائلةً هذا يَـخْرُجُ اوّلاً** و چـون نـزدیک زاییدن شد و این وقت ظاهر شد که دو فرزند در شکم اوست، پس در نزد بیرون آمدن آنها یکی از آنها پیش دستی کرد و بیرون آورد دست خود را، پس گرفت قابله ریسمان سرخی و بست در دست او و گفت: این بیرون بیاید اوّل **فها ضَمَّ إلَيْهِ يَدَهُ لِلْوَقْتِ و خَرَجَ اَخُوهُ و هِيَ فَقالَتْ: لِماذا مِنْ أَجْلِكَ انْقَطَعَ السِّياجُ وَ لِذلِكَ دَعَتِ اسْمَهُ فارِص** پس او کشید و داخل کرد دست خود را همان ساعت و بیرون آمد برادرش و او گفت که از برای چه چیز از برای خاطر تو بریده شد این لباس مدور و در تورات لاتینی چنین است که گفت: از برای چه چیز بریده شد از برای خاطر تو لاغریها و از این جهت خواند نام او را فارص یعنی قـاطع **و بَـعْدَ ذلِكَ فَخَرَجَ اَخُوه الّذى عَلى يَدِهِ الْقِرْمِزُ فَدَعَتْ اسْمَهُ زارح** و بعد از آن که بیرون آمد برادر او که در دست او ریسمان سرخ بسته بود، پس خواند نام او را زارح، یعنی زایل از مکانی به مکانی دیگر.

رد مزخرفات فصل سی و هشتم

در این فصل جرانیم مردود چون دل پری که از حضرت ابراهیم و اسحاق و یـعقوب داشـته است، به هرچه از بهتان و افترا که در بارهٔ ایشان قبل از این گفته است خالی کرده بود، در بارهٔ یهودا که به اعتقاد آن مردود و پیروان او حضرت داود و سلیمان و همهٔ پادشاهان بنی‌اسرائیل سوای طالوت که از قبیلهٔ روبیل بود و حتّی حضرت عیسی که او را خدا می‌دانند از نسل او بهم

رسیده‌اند، دل پر از عداوت خود را خالی کرده افترای چند بـه او بسـته است کـه مـافوق آن متصوّر نمی‌تواند شد، زیرا که نوشته است آن ملعون کـه یـهودا پسـر حـضرت یـعقوب از برادران خود جدا گشته منحرف شد به جانب مردی عدلمی حیرام نام، **چنانچه همان** جرانیم در این جا و در فصل اول کتاب پرلی پومنن [Paralipomenon][1] نوشته است که از مردمان کفّار زمین کنعان بود و از آن و صیّتی که جرانیم در فصل بیست و هشتم این کتاب نوشته است که حضرت اسحاق به فرزند خود کرده بود که از مردم کنعان زن نگیرد نـیز ثـابت است کـه مردمان کنعان کافر می‌بایست بوده باشند و با وجود این جرانیم مردود نوشته است که یهودا میل نمود به جانب مردی از کفّار و در آنجا دید دختر سُوَه نام از مردم کنعان که کافر بودن آنها ثابت شد و او را به زنی گرفت و بعد از آنکه با او مقاربت کرد، پسری بهم رسانید و او را حر نام کرد و بار دیگر همان زن حامله شد و پسری آورد و او را اُنان نامید و مرتبهٔ سیم نیز حامله شد و پسری زایید و نام او را سیلا گذاشت و بعد از آن از زاییدن باز ایستاده و یهودا پسر بـزرگ خود را زنی داد تامار نام و اما چون این پسر بزرگ یهودا بسیار گناهکار بود در نزد پروردگار، آن سبحانه و تعالی او را کشت و یهوذا به اُنان پسر میانی خود گفت که داخل شو به زن برادر خودت و رفاقت کن با او تا آنکه اولاد از برای برادر خود بـرخـیزانـی و امـا آن پسـر چـون می‌دانست که اولاد از برای او نیست هرگاه به زن برادر خود داخل می‌شد منی خود را بر زمین می‌ریخت که مبادا پسران به اسم برادرش متولد گردند، و لهذا خدای تعالی نیز او را کشت از راه آن که فعل زشت به عمل آورده بود. پس یهودا به عروس خود گفت که بیوه باش در خانهٔ پدر خود تا آن که سیلا پسر من بزرگ شود و این را از آن راه به وی گفت که می‌ترسید که اگر او را به آن پسر بدهد، مباداکه مثل آن دو برادر خود بمیرد و چون تامار به خانهٔ پدر خود رفت، بعد از روزهای چند سوه زن یهودا مرد و یهودا بعد از فوت و تعزیهٔ زن خود به اتفاق مردی از عدلمین بالا رفته به نزد آنانی که پشم گلهٔ او را می‌بریدند در صحرای تمنث و چون خـبر از برای تامار عروس یهودا آوردند که پدر شوهر تو این است از برای بریدن پشم گلهٔ خود بـه صحرای تمنث می‌رود، همان لحظه رخت بیوه بودن را از خود برداشته لباس خود را تـغییر داد و در میان دو راه که به تمنث می‌رفت نشست از غرض آن که چرا سیلا پسر یهودا بزرگ شده بود و او را به شوهری نگرفته بود و چون یهودا او را دید فاحشه‌اش پنداشته از راه آنکه پوشانیده بود روی خود را تا آن که شناخته نشود یهودا داخل بر او شد و به وی گفت که بگذار که با تو جماع کنم و این را از راه گفت که نمی‌دانست که او زن پسر اوست. پس تامار جواب داد که چه به من می‌دهی تا آن که لذت جماع به من کردن را دریابی؟ یهودا گفت که من از گله، یک بزغاله برای تو می‌فرستم. تامار گفت که انگشتر و بازوبند و عصای خود را که در دست

---

۱. کتاب تواریخ ایّام.

داری. پس یهودا آنها را به او داد و با آن زن دخول کرد و به همین یک دخول آن زن آبستن شد و برخاست و رفت و لباسی که پوشیده بیرون آورد و لباس بیوه بودن خود را در بر کرد و یهودا بزغاله را به دست چوپان خود داده فرستاد که به آن زن بدهد و رهنها را از او بگیرد. آن مرد آمده هیچکس را (ندید) و چون از مردم آن مکان پرسید که کجاست آن زن فاحشه که در سر این دو راه می‌نشست، همه جواب دادند که هرگز ما ندیده‌ایم که فاحشه در اینجا نشسته باشد و آن مرد این خبر را به یهودا رسانیده یهودا گفت که خودش داند، زیرا که من به وعدهٔ خود وفا کردم و بزغاله را که وعده کرده بودم فرستادم و تو او را نیافتی. پس آن زن نمی‌تواند که ما را دروغگو بگوید. و بعد از سه ماه یهودا را خبر کردند که تامار زنا کرده است و این است از زنا حامله شده شکم او بزرگ گردیده است. پس یهودا گفت که بیرون بیارید او را از برای آنکه سوخته گردد. و در اینجا نیز جرانیم مردود خواسته است که به دین پروردگار که به حضرت ابراهیم نازل کرده بود تهمت ببندد، زیرا که در هیچ کتابی نوشته نشده است که حد زناکار سوختن است، بلکه حدّ زانی و زانیه سنگسار نمودن است و هر گاه نصارا از وکالت جرانیم بگویند که در شریعت قبل از حضرت موسی حد زناکار آن این بوده است، نشان بدهند که در کدام کتاب این معنا نقل شده است. **اما** آتش به جان نصارا بیفتد چنانچه به جان جرانیم مردود افتاد که با وصف آن که این همه کفرها را که آن ملعون در کتابی که برای ایشان ترتیب داده نوشته است می‌خوانند، هنوز دست از محبّت و پیروی نمودن او کوتاه نمی‌نمایند و وکالت او را می‌کنند. **پس بنابر این** نوشته است جرانیم مردود که چون رفتند که تامار را بیرون بیاورند و بسوزانند، تامار انگشتر و بازوبند و عصا را فرستاد و پیغام داد که از آن مردی که اینها از اوست من آبستن شده‌ام. پس بشناس اینها را و ببین که از کیستند. و اما چون یهودا انگشتر و بازوبند و عصای خود را دید شناخت و گفت که تامار از من بی‌گناه‌تر است از راه آن که من او را به پسر خودم سیلا تسلیم ننمودم که زن با او باشد و نه گفت از راه آن که من به او زنا کرده او را آبستن ساخته‌ام.

پس بعد از آن نوشته است جرانیم مردود که یهودا مرتبهٔ دیگر به تامار نزدیکی نکرد، گویا تعجب کرده است که آن ناپاک این را نوشته است. پس تامار وقتی که روز زائیدن او رسید دو پسر توأم آورد، یکی را فارص و دیگری را زارح نام کرد و این فارص حلال زادهٔ چنینی را، آن جرانیم حرامزاده در فصل اول انجیل متی نوشته است که حضرت داود و سلیمان و همهٔ پادشاهان بنی‌اسرائیل تا یوسف نجار که او را شوهر حضرت مریم و پدر دنیوی حضرت عیسی می‌دانند بوده است و این است که در وقتی که نسب حضرت عیسی را در آن فصل میان می‌کند، نوشته است که این نسب نامه عیسای مسیح پسر داود پسر ابراهیم و او را می‌رساند به شخصی یعقوب نام و نوشته است که از یعقوب یوسف نجار رسیده است که آن کسی است که شوهر مریم مادر عیسی بود و از این راه اتفاقی است در میان نصارا که یوسف نجار پدر

دنیوی حضرت عیسی و خدای آسمانی پدر اخروی اوست و لهذا صورت یوسف مذکور را تراشیده در هر کلیسایی دارند و او را سجده و پرستش می‌نمایند و در هر سالی روز عیدی از برای او در هر کلیسیایی می‌گیرند.

پس چه بگویم من حالا به این کافر جماعت که در حق خدای خود که حضرت عیسی است این افترا را می‌بندند و از نسل و نسب چنینی او را به دنیا آمده نقل می‌کنند. پس حالا از این راه ایشان را لعن کنم یا از راه آنکه به پسر بهترین انبیا یعنی اسراییل الله و سرکردهٔ بهترین قبایل بنی‌اسراییل آن کفرها که مذکور شد نسبت می‌دهند و کفرهای چنینی را قول خدا و کتاب دین حضرت موسی می‌دانند و چون در ازای هر دو معنی هم بنابر اعتقاد ما مستوجب لعنند، آیا به جرانیم بیشتر لعن باید کرد که کفرهای چنینی به خدا و انبیای آن سبحانه و گرامی‌ترین اولاد ایشان بسته است یا به نصارا که نه تنها او را پیر خود می‌دانند و صورت او را تراشیده در هر کلیسایی نصب نموده‌اند و پرستش می‌نمایند، بلکه هر کفری را که آن مردود در اینجا نوشته است قول خدا و انبیا می‌دانند و به فکر نمی‌افتند که بر فرض محال که چنین عمل زشتی از یهودا پسر اسراییل الله صادر شده باشد از آن خداوندی که یک نام او ستّار است، بسیار دور است که آن را در کتابی که برای هدایت مردم به موسی کلیم خود فرستاده است نقل نماید.

و چون احتیاط در آن است که هم جرانیم را و هم نصارا را پیش از پیش لعن کنیم، **پس بعد از** لعن بر ایشان، به هر کس که به این طریقه ایشان لعن نکند باز لعن می‌کنیم، زیرا که هر کسی که با وصف آن که کفرهای این جماعت را بخواند در لعن ایشان سکوت اختیار نماید جزم است که به کفر ایشان شریک شده مستحق لعن و عذاب ایشان خواهد بود.

الاصحاح التاسع و الثلاثون

فصل سی و نهم

و امّا یوسفُ أُحْدِرَ إلِی مِصر وابْتاعَهُ فوطیفار خَصِیُّ فِرْعَوْنَ رَئیسُ الْجَیْشِ رَجُلٌ مِصْرِیٌّ مِن یَد الإسْماعیلیّینَ الّذینَ أحْدَرُوه إلی مِصر و اما یوسف سرا پایین شد به سوی مصر و در تورات لاتینی چینن است که و اما یوسف برده شد به مصر و خرید او را فوطیفار خواجه سرای حاکم مصر که سرکردهٔ لشکر و مرد مصری بود از دست مردم اسماعیلی که برده بودند او را به مصر **و کانَ الرَّبُّ مَعَ یوسفَ و کانَ رجلاً مُفْلِحاً بِجمیع الأُمورِ و کانَ فی بَیْتِ سَیِّدِهِ الْمِصْریّ** و بود پروردگار با یوسف و او بود مردی خوشحال کننده به همهٔ کارها، یعنی هر کاری را خوب می‌کرد و بود در خانهٔ صاحب مصری خود **و عَلِمَ سَیِّدُهُ یَقیناً انَّ الربَّ مع یوسفَ و مَهْما یَعْمَلْهُ فإنَّ الرب یُصْلِحُهُ عَلی یده** و دانست صاحب او جزماً که پروردگار با یوسف است و هر کاری که او بکند البته به راه راست می‌آورد او را پروردگار **وَ وَجَدَ یُوسُفُ نِعْمَةً عند سَیِّدِهِ و کانَ یَخْدِمُهُ و جَعَلَهُ علی بَیْتِهِ و کانَ یُدَبِّرُهُ و أَسْلَمَ فی یَدَیْهِ جَمیع مایَمْلِکه** و یافت یوسف لطفی و نعمتی در نزد آقای خود و خدمت او می‌کرد و قرار داد و موکل کرد او را به خانهٔ خود و یوسف تدبیر امور خانهٔ او را می‌کرد و تسلیم کرد به دست او همهٔ آن چیزی را که در تصرّف داشت **و بارَکَ الرَّبُّ عَلی بَیْتِ الْمِصْریّ مِنْ أَجْلِ یُوسُفَ و کانَتْ بَرَکَةُ الربِّ فی جمیعِ مالِهِ فی الْبَیت و فِی الْحَقْل** و رحمت کرد پروردگار بر خانهٔ آن مرد مصری از برای خاطر یوسف و بود رحمت پروردگار در همهٔ مال او چه در خانه و چه در صحرا **و لَمْیَکُنْ یَعْرِفُ مِنَ مالِهِ سِوَی الْخُبْزِ الذی کان یأْکُلُ و کانَ یوسفُ حَسَنَ الْمَنْظَرِ جَمیلَ الْوَجه جِدًّا** و نمی‌شناخت یوسف از مال او سوای آن نانی را که می‌خورد، یعنی با این همه تعب آن قدر امین بود که به غیر نان خوردنی از مال او تصرّف نمی‌کرد و یوسف بسیار خوب دیدار و نیکو روی بود **و لمّا کانَ بَعْدَ أیّام کثیرةِ القَتْ امْرَأَةُ سَیِّدِهِ عَیْنَها علی یُوسُفَ و قالَتْ لَهُ ارْقِدْ مَعی** و بود چنین که بعد از روزهای بسیاری انداخت زن صاحب او چشمش را بر یوسف و گفت مرا و راکه بیا بخواب با من **فأبی مِنْها و لم یَشأ بِالْفِعْلِ الْقَبیح و قالَ لَها: هُوَ ذا سیِّدی قَدْ أَسْلَمَ کُلَّ شیءٍ لَهُ فی یدی و لَمْیَکُن یَعْرِفُ بِشَیءٍ مِمّا فی بَیْتِه** پس امتناع کرد حضرت یوسف از آن و به هیچ وجه اراده به آن فعل قبیح ننموده و گفت مر او را که آقای من تسلیم کرده است هر چیزی را که داشت به دست من و نمی‌داند چیزی را که در خانهٔ اوست **و لَمْیَکُنْ شَیْءٌ الَّذی ما هُوَ فی أمری، اَمْ لَمْیَکُنْ دَفَعَهُ فی یَدی دونکَ کَوْنُکَ زَوْجَتَهُ فَکَیْفَ**

أعْمَلُ هذَا الْكَلامَ الرَّدِيءِ و اُخْطِيءُ قُدَامَ اللّه و نیست چیزی از او که در فرمان من نباشد و به دست من نداده باشد سوای تو از راه آنکه زن اویی، پس چگونه من عمل بکنم به این حرف زشت تو و خطا کنم در برابر خدای خود **و لَمْ تَزَل تُكَلِّمُ يُوسُفَ كُلَّ يَوْمٍ بِمِثْلِ هذاالكَلام و هُوَ فَلَمْ يُؤاتِها اَنْ يَنام مَعَها، فَلَمّا كانَ ذاتَ يَوْمٍ دَخَلَ يُوسُفَ الْبَيْتَ لِيَعْمَلَ عَمَلاً لَهُ وَ لَمْ يَكُنْ داخِلَ الْبيت اَحَدٌ** و همیشه آن زن حرف می‌زد با یوسف هر روز به مثل این کلام و او اتیان به آن نمی‌کرد که بخوابد با او، پس چون شد روزی که داخل شد یوسف در خانه از برای آنکه کاری از برای او بکند و نبود در اندرون خانه کسی **فَتَعَلَّقَتْ فی ثَوْبِهِ و قالَتِ ارْقِدْ مَعی، فَأمّا هُوَ فَخَلَّفَ ثَوْبَهُ فی يَدِها و هَرَبَ و خَرَجَ إلی خارج** پس در آویخت آن زن در رخت او و گفت: بیا و بخواب با من. اما یوسف پس به جا گذاشت رخت خود را در دست او و گریخت و بیرون رفت **فَلَمّا رَأَتِ الْمَرْأَةُ الرِّداءَ فی يَدِها و أنَّها قَدْ رُذِلَتْ** و اما چون دید آن زن که بالا پوش در دست اوست و او به خواری مانده است **دَعَتْ إليها بأَهْلِ بَيْتِها و قالَتْ لَهُمْ: اُنْظُرُوا، انَّه أَدْخَلَ إلَيْنا رَجُلاً عِبْرانِيًّا لِيَتَضاحَكَ بِنا، دَخَلَ إلَيَّ لِيُضاجِعَني، فلمّا انّي رَفَعْتُ صَوْتی و صَرَخْتُ وَ سَمِعَ صَوْتی خَلَّفَ رِداءَهُ الَّذی كُنْتُ ماسَكْتَهُ بِيَدی و هَرَبَ و مَضی إلی خارج** خواند به سوی خود اهل خانه خود را و گفت ایشان را که شوهر من داخل کرده است بر ما مردی عبرانی را از برای آن که استهزا و خنده بکند به ما، این است داخل شد بر من از برای آن که نزدیکی بکند به من، پس چون من بلند کردم آواز خود را و فریاد زدم و شنید آواز مرا گذاشت بالاپوش خود را که من گرفته بودم آن را به دست خود و گریخت و رفت به بیرون **و تَرَكَتِ الرِّداءَ عِنْدَها حَتّی رَجَعَ رَجُلَها إلی بَيْتِهِ و أرَأَتْهُ ايّاه** و گذاشت آن زن بالاپوش را نزد خود و در تورات لاتینی چینن است که گذاشت آن بالاپوش را از برای دلیل خود تا برگشت شوهر او به خانه‌اش و نمود آن را به او **و قالَتْ دَخَلَ الْعَبْدُ الْعِبْرانِيُّ الَّذی أَدْخَلْتَهُ لِيَضْحَكَ بی** و گفت که داخل شد بر من این غلام عبرانی که داخل کرده بودی آن را از برای آنکه استهزا و خنده به من بکند «**فلمّا سَمِعَ انّي قَد صَرَخْتُ خَلَّفَ الرِّداءَ الذی كُنْتُ ماسكْتَهُ بِيدی و هَرَبَ إلی خارج**» پس چون من بلند کردم آواز خود را و فریاد زدم و شنید آواز مرا گذاشت بالاپوش خود را که من گرفته بودم آن را به دست خود و گریخت و رفت به بیرون»[1] **فلمّا أن سَمِعَ سَيِّدُهُ كَلامَ زَوْجَتِهِ و ما كَلَّمَتْهُ بِهِ إنَّ كَذلِكَ فَعَلَ بی عَبْدُكَ فَاشْتَدَّ غَضَبُهُ** پس چون شنید صاحب حضرت یوسف حرفِ زن خود را و آنچه به او گفت که چنین کرد به من غلام تو پس شدید شد غضب او **و أَخَذَ يُوسُفَ فَطَرَحَهُ فِي السِّجْنِ فِي الْمَوْضِعِ الَّذی كانَ يُسْتَوْثَقُ فيه مِنْ اَسْرَی الْمَلِكِ و كانَ هُناك** و گرفت یوسف را، پس انداخت او را در جایی که حبس می‌کردند در آن از بندیان پادشاه را و بود در آنجا **وكانَ الرَّبُّ مَعَ يُوسُفَ وَ رَحِمَهُ و مَنَحَهُ**

---

۱. از «رم».

نِعْمَةً بینَ یَدَیْ رَئیسِ السِّجْنِ و بود پروردگار با یوسف و رحمت کرد او را و عطا کرد به او لطف و نعمت در نزد سر کردهٔ زندان **و أَسْلَمَ رَئیسُ السِّجْنِ فی یَدِهِ جَمیعَ الْمَأْسُورینَ الَّذینَ کانُوا فِی السِّجْنِ و مَهْما کانَ تَحْتَ اَمْرِهِ** و تسلیم کرد سرکردهٔ زندان در دست او همهٔ اسیران که در زندان بودند و هر چه بود در زیر فرمان او قرار داد **و لَمْ یَکُنْ یَعْلَمُ رَئیس السِّجْنِ مَعَهُ شیئاً مِمّا فِی السِّجْنِ انَّه قَدْ أَسْلَمَ الْجمیعَ بِیَدِهِ انَّ الرَّبَّ کانَ مَعَهُ و مَهْما کانَ یَفْعَلُهُ فَکانَ الرَّبُّ یُصْلِحُهُ** و نمی‌دانست سرکردهٔ زندان با وجود او چیزی که در زندان او بـود زیـرا کـه تسلیم کرده بود همه را به دست او، به درستی که پروردگار با او بود و هـرکاری کـه مـی‌کرد پروردگار او را به راه راست می‌آورد.

رد مزخرفات فصل سی و نهم

در این فصل جرانیم ملعون نوشته است که حضرت یوسف‌علیه‌السلام برده شد به مصر و خرید او را فوطیفار خواجه سرای حاکم مصر که مرد مصری بود از دست مردم اسماعیلیین و خـدای تعالی با او بود و مردی بود که در همه چیز به دولت می‌گذرانید و ساکن بود در خانهٔ صاحب خود و چون آن مرد جزم می‌دانست که پروردگار با یوسف است و هر کاری که او بکند خدا او را به راه راست می‌آورد، **بنابراین** حضرت یوسف از او نیکوییها دید و خدمت او می‌کرد و در نزد او بود و آن مرد هرچه داشت همه را تسلیم یوسف کرد و به بـرکت یـوسف پـروردگار عالمیان برکتی به خانهٔ آن مرد مصری عطا نمود و چون حضرت یوسف بسیار صورت و نیکو رو بود، **پس بعد از آنکه** روزهای بسیار گذشت، چشم زن فوطیفار بر او افتاده گرفتار او شد و گفت که بیا و با من بخواب و حضرت یوسف اِبا از آن کار کرده که آن فعل قبیح را بجا نیاورد و به آن زن گفت که آقای من هر چیز که داشت همه را تسلیم من کرد به غیر از تو کـه زن او هستی. و در اینجا مناسب است که به نصارا که به فهمیدگی جرانیم می‌نازند بگوییم که ما به کدام حرف جرانیم اعتماد کرده قول او را قبول کنیم، آنچه در اول این فصل نوشته است که فوطیفار خواجه سرای فرعون بود یا آنچه در اینجا مـی‌گوید کـه زن داشت، زیـرا کـه اگـر فوطیفار خواجه سرا بود، زن داشتن او دروغ است و اگر زن داشتن او راست است خواجـه سرا بودن او دروغ خواهد بود.

و اگر چنانچه نصارا در مقام راست نمودن دروغ پیر خود را آمده بگویند که خواجه سرا در اینجا آن معنی ندارد که در میان ما مصطلح است، بشنوند آنچه کالوپین صاحب کتاب لغت لاتین و غیره در معنی اسم **اینوکوس** [Eunuchus] که جرانیم در این فصل نوشته است و این پادری مترجم در کتاب خود آن را در عربی به خواجه سرا ترجمه کرده است می‌گوید و بیابند که چه معنی دارد، **زیرا که** کالوپین نوشته است که انـوکوس بـه مـعنی کسـی است کـه آلت رجولیت او را بریده باشند و اینها مردمی‌اند که پادشاهان ایشان را از بـرای مـحافظت حـرم

خود نگاه می‌دارند. پس ثابت است که فوطیفار که جرانیم در این فصل نوشته است که ایونوکوس بود خواجه سرا بوده است به آن معنی که ما می‌گوییم و در این صورت آنچه جرانیم مردود نوشته است که فوطیفار زنی داشت که حضرت یوسف را تکلیف به زنا می‌نمود دروغ و نامربوط است و صورتی نمی‌تواند داشت. و اگر نصارا خواهند که بدانند که جرانیم از کجا این حیرانی را بهم رسانیده است و این اشتباه و غلط را کرده است مضایقه در آن نیست، پس بدانند که چنانچه از پیشوایان دین حق به ما رسیده است فوطیفار عنین بوده است و عنین آن کسی است که اگر چه آلت رجولیت دارد، اما نعوظش نمی‌شود و قدرت بر مقاربت زنان ندارد و چنین کسی را نصارا خود می‌دانند که در لغت لاتینی **ایمپوتنس** [Impotence] می‌گویند. پس جرانیم مردود چون زبان عبری بلکه لاتینی را هم نمی‌دانست در وقت ترجمهٔ کتب چون در تورات اصل که عبری بود عنین نوشته بوده است و آن معنی را می‌بایست که در لاتینی ایمپوتنس بنویسد، بنابر آنکه عارف به الفاظ لاتینی نبود در عوض آن ایونوکوس که به معنی خواجه سرا است نوشته است و غبار جهل و کفر به مرتبه‌ای چشم او را پوشیده بود که نیافته است که زن داشتن از خواجه سرایان دور است، **زیراکه هر چند** ممکن است که خواجه سرا زنی در خانه نگاه بدارد، اما بعنوان آنکه زن او باشد بی‌صورت است یا آنکه در واقع جرانیم مردود نمی‌دانسته است که ایونوکوس به معنی خواجه‌سرا است، لهذا آن را در جای عنین نوشته است پس در هر صورت زبان نافهمی و نامربوطی جرانیم مردود ثابت گشت **و این غریب** است که یهود و نصارا به ترجمهٔ احمق چنینی دل بسته آن را کتاب از جانب خدا می‌دانند و هیچ کتاب و دین دیگر را قبول ندارند، زیراکه می‌پندارند که در دنیا هیچکس به غیر از ایشان کتاب و دین حق ندارد، اما معلوم شد که کتابی را که چنین کسی ترجمه کرده است باشد چگونه دین از آن استنباط می‌تواند شد و ظاهر گردید که کسی این کتاب را قبول کند چگونه دین داشته خواهد بود زیراکه ایشان دینی راکه از برای خود وضع کرده‌اند از این کتاب که جرانیم ترتیب داده است بیرون آورده‌اند و دینی که از چنین کتاب خرابی که از آن قبیل شخصی ترتیب داده باشد بیرون آید، لازم است که او نیز خراب بوده باشد.

بعد از آنچه مذکور شد جرانیم مردود نقل می‌کند که چون زن فوطیفار فرصت یافته حضرت یوسف را در خانه خلوتی دید، طلب وصال از او کرد و آن حضرت ابا و امتناع نمود. پس آن زن دست در لباس او زد گفت که بیا و با من بخواب. **اما** حضرت یوسف رخت خود را در دست او گذاشته گریخت بیرون رفت و آن زن که چنان دید، اهل خانه خود را طلبید و گفت که ببینید که شوهر من داخل کرده است بر ما این غلام عبرانی را از برای آنکه استهزا و خنده به من بکند. این است [کسی که] داخل شد بر من از برای آنکه با من جماع بکند. پس چون من بلند کردم آواز خود را و فریاد زدم و صدای مرا که شنید، بالاپوش خود را بجا گذاشته گریخت و به بیرون رفت و آن زن بالاپوش را از برای دلیل نزد خود نگاه داشت تا آنکه شوهر

او برگشت و نمود آن را به او و گفت که داخل شود بر من این غلام عبرانی که داخل کرده بودی او را، از برای اینکه به من استهزا کند و بخندد و چون آن مرد از زن خود شنید که آن غلام می‌خواسته است که چنین کاری بکند پس شدید شد غضب او و گرفت حضرت یوسف را و انداخت او را در جایی که محبوسان پادشاه را در آنجا نگاه می‌داشتند و بود در آنجا و خدا با یوسف بود و رحمت و لطف به او عطا کرد در نزد سر کردهٔ زندانبان و تسلیم کرد به او همهٔ محبوسین را که در زندان بودند و هرچه فرمان او بود همه را در زیر فرمان آن حضرت قرار داد به حدّی که نمی‌دانست هیچ چیز از امور زندان را، زیرا که همه را به آن حضرت واگذاشته بود و هر کاری که می‌کرد خدا او را به راه راست می‌آورد. **و به این** وضع جرانیم مردود به اتمام رسانیده است آنچه را که واقع شد بر حضرت یوسف از روزی که از پدر بزرگوار خود جدا گردید تا آن روزی به سبب تهمت زلیخا به زندان انداخته شد و قصّهٔ طولانی آن حضرت را به خود درهم پیچیده است.

پس الحال هر یهودی و نصرانی که این فصل را خوانده باشد، اگر خواهد بداند که جرانیم در ترجمهٔ کتب سماوی چه قدر چیزهای ضرور را بیرون کرده است، از همین یک فصل که قصّهٔ حضرت یوسف را در آن ذکر کرده است این معنی بر او هویدا خواهد گردید، **زیرا که** بعد از آن که در کتب اهل اسلامی که حق باشد تفتش نماید و آنچه را که پیشوایان دین اسلام که خازنان علوم الهی‌اند در باب قصّهٔ حضرت یوسف خبر داده‌اند بخواند، خواهد فهمید که مراتب بسیاری از اخبار و احوال حضرت یوسف را در اینجا جرانیم مردود نقل نکرده است و آنچه را که نقل هم کرده است چه قدر تغییر دارد. **و بعد** از این معلوم او خواهد گشت که آنچه یهود و نصارا ادعا می‌کنند که هرچه در کتاب اهل اسلام نوشته شده است از کتب ایشان آنها را پیشوایان این دین بیرون آورده داخل کتب خود کرده‌اند در چه مرتبه دروغ و افترای پا در هواست زیرا که این ادعای ایشان همین حکم دارد که کسی بگوید که دریای محیط از قارا دَنیز که دریاچهٔ سیاه بسیار زشت بد آبی است بیرون آمده است. **و اگر چنانچه** این نصیحت مرا قبول ننموده این معنی را تفتیش نکنند، پس بخوانند آنچه را که الله تعالی در فصل پنجاه و هفتم کتاب شعیای نبی در بارهٔ ایشان فرموده است که، **معصوم بر طرف شد**، یعنی غیبت نمود **زیرا که کسی نیست که در دل خود متفکّر شود و مردان رحمت برداشته شده‌اند از راه آن که کسی نیست که بفهمد، پس خواهد آمد زمان عدالت و در آن زمان کسی که به راستی خود راه رفته باشد استراحت خواهد نمود** و اما شماها که اولاد دروغگو و تخم زناکار و زانیه می‌باشید، در آن روز خواهید شنید که آن معصوم به شما چه خواهد فرمود، به درستی که به شما خواهد خواهد گفت که، نزدیک شوید و جواب بدهید ای اولاد زنا که به کی استهزا کرده‌اید و دهن خود را در باره کی باز کرده زبان دراز نموده‌اید. آیا نه آن است که شما پسران گناه و تخم دروغگو بودید؟ پس از این عبارت ثابت است که یهود و نصارا و هر کی که مثل

اینها گمراه است، مانند سنیان و خوارج و غیره از راه متفکر نبودن ایشان است که از راه معصوم منحرف شده در کفر عظیم و راه غریب گرفتار گشته‌اند. **و بنابراین** علاج راه پیدا کردن ایشان منحصر است در آن چه گفتیم، یعنی متفکر گشته تأمل نمایند تا آن که راهی را که پیشوایان ایشان از قبیل ببلوس و جرانیم ملعون از دست داده به سبب انحراف از آن به جهنم رفته‌اند، ایشان آن را فهمیده دست در آن بزنند و از راه باطل پیران خود منحرف شوند، و اگر نه بدانند که نه از آن راه که حجّت بر ایشان تمام نشده است بلکه از راه آنکه چون ایشان اولاد زناکار و زانیه و تخم دروغند قابل هدایت نیستند. این است که به فکر نیفتاده گمراه مانده‌اند. پس وای بر حال ایشان در روز قیامت و از قیامت تا ابد.

الاصحاح الاربعون

فصل چهلم

فَلَمّا كانَ بعْدَ هذا الكلام، أَجْرَمَ ساقى مَلِكِ مِصْر و الْخَبّازُ إلى سَيِّدِهِما پس چون شد بعد از این سخنان گناهکار شدند و عاصی گردیدند ساقی پادشاه مصر و **نانْبای** او به آقای خودشان و در تورات لاتینی چنین است که دو تا از خواجه سرایان پادشاه مصر عاصی شدند به آقای خود که یکی شیره‌چی بود و دیگری خبّاز **و غَضِبَ عَلَيْهِما فِرْعَوْنَ على رئيس السُّقاةِ و عَلى رئيس الخَبّازين** پس غضب کرد پادشاه مصر بر آن دو نفر که یکی سرکردهٔ شیره‌چیها بود و دیگری سرکردهٔ نان‌باهابود **و اَلْقاهُما فى حَبْسِ رَئيس الجَيْش فِى المَوْضِعِ الّذى كانَ ايضاً يُوسُفُ هُناكَ** و انداخت ایشان را در بند سرکردهٔ لشکر در جایی که حضرت یوسف نیز در آنجا بود **فأمّا حارِسُ السِّجْنِ أَسْلَمَهُما لِيُوسُفَ و كانَ يُوسُفُ يَـخْدِمُهُما** و امـا زنـدانـبان فرستاد ایشان را از برای یوسف و بود یوسف که خدمت ایشان را می‌کرد و به امور ایشان وا می‌رسید و **كانا فِى السِّجْنِ أيّاماً** و بودند در زندان روزهای چند **فَنَظَرَ الإثْنان مَناماًكُلٌّ واحِدٍ نَظَرَ مَنامَهُ فِى لَيْلَةٍ واحِدَةٍ، اَلرَّجُلُ مِنْهما كَحَسَبَ تَـفْسير رُؤْيـاهُ رَئـيس السُّـقاةِ وَ رَئـيس الْخَبّازين اللَّذَيْن لِمَلِكِ مِصر اللَّذَيْن كانا فى‌السِّجْن** پس دیدند هر دو خوابی هر یکی از آنها خواب خود راکه دید در همان شبی بود که آن دیگری نیز خواب دیده بود، یعنی هر دو در یک شب خواب دیدند، هر کدام مناسب تعبیر خواب خود که بعد از این مذکور می‌شود و باقی این فقره زیاد است و در تورات لاتینی ماخذی ندارد. **فَلَمّا دَخَلَ إليهما يوسُفُ مِنْ باكِرٍ و رَأهُما مَكْرُوبين** پس چون داخل شد بر ایشان حضرت یوسف از صبح و دید ایشان را محزون و اندوهناک **فَسَأَلَ خادِمَيْ فِرْعون اللَّذانِ كانا مَعَهُ فى السِّجْنِ الْمَضْمُومَيْنِ إلى ربِّهِ قائلاً: لِماذا وَجْهاكُما مُعَبَّسينَ الْيَوْم** پس پرسید از آن دو نفر خادم فرعون که در زندان با او بودند و در هم رفته بودند به سوی پروردگار او، در حالتی که گفت: از برای چه چیز روی شما عبوس دارد امروز؟ **فقالا لَهُ: نَظَرَنا مَناماً و ليس مَنْ يُفَسِّرُهُ** پس گفتند مر او را که دیدیم خوابـی و نیست کسی که تفسیر و تعبیر او را بکند **قالَ لَهُما يُوسُفُ هَلِ التَّفْسيرُ لَيْسَ هُوَ مِنَ اللهِ، فَقَصّا عَلَيَّ ما رَأَيْتُماهُ** گفت حضرت یوسف مر ایشان راکه آیا چنین نیست که تفسیر از جانب خدا باشد؟ پس نقل کنید بدان نحوی که دیده‌اید **فَقَصَّ اوّلاً رَئيسُ السُّقاةِ رُؤْياهُ لِيُوسُفَ و قالَ: كُنْتُ اَنْظُرُ فى مَنامى كَرْمَةً كأَنَّها بَيْنَ يَدَيَّ** پس نقل کرد اوّلاً سرکردهٔ شیره‌چیها خوابش را از برای یوسف و گفت: بودم که من می‌دیدم در خواب خود درخت موی راکه گویا در برابر من

است **فيها ثلاثَةُ قَضْبانَ وَ هِيَ مُوَرَّقَةٌ و قَدْ اَخْرَجَتْ عَناقيدَ و عِنَباً عناقيدُها قَدْ نَضِجَ** و در آن درخت سه ترکه بود و آن ترکه‌ها برگ آوردند و بیرون آوردند عنقودها که آن چوب پنج خوشه است و آن عنقودها انگور بیرون آوردند و انگورها رسیدند **و إنَّ كَأسَ فِرْعونَ فى يَدَيَّ، فَأَخَذْتُ الْعِنَبَ وَ عَصَّرْتُهُ فِي الكأسِ الَّتى كُنْتُ ماسِكَها و دَفَعْتُها إلى يَدِ فِرعون** و جام فرعون در دست من بود. پس گرفتم انگور را و فشردم آن را در آن جام که بودم من که گرفته بودم آن را و دادم آن را به فرعون **فقالَ لَهُ يُوسُفُ: هذا هُوَ تَفْسيرُ الحُلْم** پس گفت یوسف را او را که این است تعبیر این خواب **اَلثَّلاثَةُ قِضْبانُ، فَهِيَ ثَلاثَةُ أيام** آن سه ترکه عبارت از سه روز است که می‌گذرد **إنَّهُ إلى ثلاثَةِ أيّامِ فِرْعَوْنُ يَذْكُرُ خِدْمَتِك لَهُ وَ يَرُدُّكَ عَلى مَرْتَبَتِكَ الأُولى و تُعْطيهِ الكأسَ كَحَسَبِ ما كنْتَ تَفْعَلُ اوّلاً** بدرستی که در آخر آن سه روز، فرعون به یاد می‌آورد خدمت تو را که به او می‌کردی و برمی‌گرداند تو را به همان مرتبهٔ اوّلی تو و خواهی داد به او جام را موافق آنچه به فعل می‌آوردی در اوّل **و لكنَّكَ فاذْكُرْنى إذا أَصابَكَ الْخَيْرُ و اصْنَعْ بى رَحْمَةً لِتَذْكُرَنى قُدّام فِرْعَوْنَ وَ أَخْرِجْنى مِنْ هٰذَاالسِّجْن** و امّا التماس دارم از تو که به یاد بیاوری مرا هرگاه خیر و خوبی به تو برسد و بکن ترحمی از برای آنکه به خاطر بیاوری مرا در نزد فرعون و بیرون بیار مرا از این زندان **لأنّى مَسْرُوقٌ مِنَ ارْضِ الْعِبرانيين و لَم اَجْتَرِمُ ههنا شَيْئاً و قَدْ طَرَحُونى فِي السِّجْن** زیرا که من دزدیده شده‌ام از زمین عبرانیها و در اینجا بدون آنکه تقصیری داشته باشم انداخته‌اند مرا در این زندان **فَرأى رَئيس الخَبّازينَ اَنَّ يُوسُفَ قَدْ اَحْسَنَ اعْتِبارَهُ فِي الْحُلْم و قالَ: و اَنَا اَيْضاً رَأَيْتُ مَناماً و هُوَ كَأنّى حامِلاً ثَلاثَةَ سِلالٍ مِنَ الدَّقيقِ عَلى رأسى** پس چون دید سرکردهٔ نانْباها که یوسف خوب کرد تعبیر خود را در آن خواب گفت که من نیز دیدم خوابی و او این است که گویا من برداشته بودم سه سبد از آرد را بر سر خود **و فِي السَّلِّ الأَعْلى مِنْ كُلِّ ما يَأْكُلُ الْمَلِك فِرْعَوْن مِنْ عَمَلِ الْخَبّازين و انَّ الطُّيور تأْكُلُ منه مِنَ السَّلِّ مِنْ فَوْقِ رَأْسى** و در آن سبد بالایی بود از هر چیزی که می‌خورد پادشاه از عمل نان‌باها و مرغان می‌خورند از آن سبدی که در بالای سر من بود **فأَجابَ يُوسُفُ و قالَ لَهُ: هذا تَفسيرُ الْحُلْم، أمَّا الثَّلاثةُ سِلالِ فهى ثلاثَةُ اَيّام و بَعْدَ الثَّلاثَةِ الايّام يَأْخُذُ فِرْعونَ رَأسَك عَنْك و يَصْلُبُكَ عَلى خَشَبَةٍ وَ تُنَتِّشُ الطُّيُورُ لَحْمَك** پس جواب داد او را حضرت یوسف و گفت: این است تعبیر خواب تو، اما آن سه سبد که دیدی، پس آن سه روز است که باید بگذرد و بعد از آن سه روز می‌گیرد فرعون سر تو را از بدن تو و می‌آورد تو را بر چوبی و مرغان خواهند خورد گوشت و مغز سر تو را **فكانَ فِي الْيَوْم الثالثِ يَوْم ميلادِ فِرْعَوْنَ وَ صَنَعَ مَشْرَبَةً لِجميع غِلْمانِهِ و ذَكَر رأسَ السُّقاة و رأسَ الْخَبّازينَ عَبيده** پس در روز سیم اتفاق افتاد که روز مولود فرعون بود، و ساخت فرعون مجلس شرابی از برای همهٔ ملازمان خود و بیاد آورد سر کردهٔ شیره‌جیها و سر کردهٔ نانْباها که بندگان او بودند **فَرَدَّ الْواحِدَ إلى مَوْضِعِهِ و أَعْطَى الكأسَ إلى يَدِ فِرْعَوْن** پس برگردانید یکی را به همان جای

خودش و داد جام را بدست فرعون **و الْاٰخَرَ فَصَلَبَهُ عَلی خَشَبَةٍ کَما فَسَّرَ لَهُمْ یُوسُف** و دیگری را پس آویخت او را بر چوب همچنانچه تعبیر کرده بود از برای ایشان حضرت یوسف **و لَمْ یَذْکُرْ رَئیس السُّقاةِ لِیُوسُفَ بَلْ نَسِیَهُ** و اما بیاد نیاورد سرکردهٔ ساقیها یوسف را بلکه او را فراموش کرد.

رد مزخرفات فصل چهلم

در این فصل جرانیم مردود نقل می‌کند احوالات حضرت یوسف را از آن روزی که در زنجیرخانهٔ فرعون افتاد شیره‌چی و خبّاز پادشاه بنابر غضب او به نزد او رفتن را تا آن زمان که بنابر خوابی که دیده بودند و تعبیری که حضرت یوسف از برای ایشان کرده بود به خدمت فرعون برگشتند و از تقدیرات الهی خبّاز به سیاست و ساقی به منصبی که داشت رسید. **و اما** چون همه این مراتب چنانچه در فصل سابق گفتیم در کتب اهل حق و راستی موافق آنچه رو داده بود نقل شده است، صرف اوقات در تفسیر کردن آنچه جرانیم در اینجا نوشته است خالی از اسراف در اوقات خود نیست و بدین جهت در اینجا به دستور فصل سابق، به هر کسی که این فصل را بخواند همین سفارش را می‌کنم که این را با آنچه در احادیث اهل بیت پیغمبر آخرالزمان صلوات الله علیهم در این باب نوشته شده است مقابله کرده تأمّل کند که آنچه من در آن فصل ادعا می‌کردم که کتب نصارا و یهود سراسر محرّف است حق بوده است یا نه، **زیرا** که می‌دانم که بعد از تأمل خواهد یافت که آنچه از قصهٔ حضرت یوسف در اینجا نوشته شده است نسبت به آنچه در کتب اهل اسلام مذکور است از قبیل قطره‌ای است نسبت به دریا و آن قطره هم بنابر آنکه زمین شوره زار را طی نموده است به مرتبه‌ای تلخ و شور گشته است که هر تشنه که جویای سرچشمهٔ راه رستگاری است اگر آن قطره را هم بخورد بی ضرر و مرض نخواهد بود، چنانچه نصارا خورده‌اند و تا قیامت تلخی آن از دهنشان بیرون نمی‌رود.

الاصحاح الحادی والاربعون

فصل چهل و یکم

فَلمّا كانَ بَعْدَ سَنَتَيْن رأى فِرْعون حُلْمًا كأنَّه قائمٌ على النَّهر پس بعد از دو سال دید فرعون خوابی که گویا او ایستاده بود بر جایی که مشرف بر نهر بود **و اذا سَبْع بَقَراتٍ كنَّ صاعِداتٍ من النَّهرِ حِسانٍ فی مَنْظَرِهنَّ سِمانِ اللَّحْمِ يرتَعين فِیالْمَرْج** و ناگاه هفت گاو بالای می‌آیند از نهر که پاکیزه بودند به حسب منظر و فربه بودند و می‌چریدند در چراگاه سبز و خرم **و اذاً سَبْع بَقَراتٍ أُخَرَ صَعِدْنَ بَعْدَهُنَّ مِنَ النَّهْرِ وَحِشاتِ الْمَنْظَرِ رُؤْيَتُهُنَّ مَهْزَولَةٌ و ضِعافٌ فی لَحْمِهِنَّ يَرْتعين إلى جانِبِ الْبَقَرات الأُخَرِ عَلى شَطِّ النَّهر** و ناگاه هفت گاو دیگر بالا آمدند بعد از آنها از نهر که کریه منظر بودند. دیدار ایشان لاغر بود و ضعیف بودند در گوشت خود و می‌چریدند در یک جانب آن گاوهای سابق بر کنار نهر و در تورات لاتینی چنین است که در کنار رودخانه در جاهای سبز می‌چریدند **فَأَكَلَتِ البَقَراتُ السيِّئاتُ فی العَيْنِ الضِّعافُ البَقَرات السِّمانِ الحسانِ فی مَنْظَرِهِنَّ** پس خوردند آن گاوهای بد هیئت که در چشم ضعیف می‌نمودند آن گاوهای چاق راکه خوش هیأت بودند **فَاسْتَيْقَظَ فِرعون** پس بیدار شد فرعون **ثم انَّه عادَ فنامَ و رأى حُلْمًا ثانيةً و اذاً سَبْعَةُ سَنابل صاعِدات فی قَبْضةٍ [قصبة][1] واحدةٍ سِمانٍ حسانٍ** پس بار دیگر به خواب رفت و خوابی دید که گفت خوشه بالا می‌آمدند از آب در یک قبضه پر بودند و پاکیزه بودند **و سَبْعَةُ سَنابِل أُخْرى رقاقٍ صَعِدْنَ بَعْدهنَّ قَدْ ضرَبَتْهنَّ ريحُ السَّموم** و هفت خوشه نازک باریک دیگر بالا آمدند بعد از آنهاکه باد سموم ایشان را زده بود **فَابْتَلَعَتِ السَّنابل الرقاق السنابلَ الحسانَ الْمُمْتَلِئات الأُوْلَيات** پس فرو بردند آن خوشه‌های باریک آن خوشه‌های خوب پر اولی را **فَاسْتَيْقَظَ فِرعون فی تلكَ الرُّؤْيا** پس بیدار شد فرعون بعد از این خواب **فلمّا كانَ الصَّباحُ انْزَعَجَتْ نَفْسُه و أرْسَلَ إلى جميع السُّحَراء و حكّام مِصر و أحْضرَهُم إلى عِنده و قصَّ عليهم الحُلْم، فلم‌يَكُنْ مَنْ يُفَسِّرُهُ** پس چون صبح گردید مضطرب شد و فرستاد به سوی همهٔ ساحران و حکمای مصر و حاضر کرد ایشان را و نقل کرد بر ایشان آن واقعه را و نبود کسی که تعبیر بکند آن را **و حينئِذٍ تذكَّرَ رَئيس السُّقاةِ و قالَ لِفِرعون انّى مُسْتَقِرٌّ بِجُرْمى بِأنَّ الْمَلكَ كانَ أغْضَبَ على عبيده و طَرَحَنا فی سِجْنِ رَئيس الجَيْشِ لی و لِرَئيسِ الخبّازين** و در آن زمان به یاد آورد سرکردهٔ شیره‌چیها

---

۱. کذا در «رم».

یوسف را و گفت فرعون را که من اقرار دارم به تقصیر خود به اینکه پادشاه غضب کرده بود بر بندگان خود و انداخت ما را در زندان سرکردهٔ لشکر مرا و سرکردهٔ نانْباها را **و رأيْنا رؤْيا فى ليلةٍ واحدةٍ اَنا و هُو و رأى كلّ رجلٍ منّا رؤياه كتَأويلِها و كانَ هناك غلامٌ عِبْرانىٌّ عِند رئيس الجيش فَقَصَصْنا عَلَيْهِ أَحْلامَنا** و دیدیم خوابی در یکشب من و او و دید هر مردی از ما خواب خود را مثل تأویل آن و بود در آنجا جوانی عبرانی که در نزد رئیس لشکر ملازم بود. پس ما نقل کردیم بر او خوابهای خود را **و كانَ كَما فَسَّرَ لنا كَذلك كانَ لَنا انّى اذا آنَا رجعْتُ إلى وَظيفَتى و ذلك صُلِب** و از آن قرار که از برای ما تعبیر کرد آن چنان رو به ما داد که من برگشتم به خدمت خودم و او به دار کشیده شد **فأَرْسَلَ فِرعونُ و دَعا يوسُفَ و عُجِّلَ به مِنَ السِّجن و قَصُّوا شَعْرَ رَأسِهِ و أَبْدَلُوا ثيابَهُ و دَخَلَ على فِرْعون** پس فرستاد فرعون و خواند یوسف و به تعجیل آورده شد از زندان و تراشیدند موی سر او را و تغییر دادند رخت او را و داخل شد بر فرعون و در تورات لاتینی چنین است که تراشیدند موی او را بدون ذکر سر **و قالَ لَهُ فِرعون: حُلْمٌ رأيتُهُ و ليس من يُفسِّرُهُ و قَدْ بَلَغَنى انَّك تَفْهَمُ الرُّؤْيا و تُفَسِّرُها** و گفت او را فرعون که من خوابی دیده‌ام و نیست کسی که آن را تعبیر بکند و به من رسیده است که تو خواب می‌فهمی خوابها را و تعبیر آنها را می‌کنی **أَجاب يُوسُفُ و قالَ لِفرعون بِغَيْرِىَ اللّهُ يُجيبُ بِالسَّعْدِ لِفِرْعون** جواب داد یوسف و گفت که بدون من الله تعالی اجابت می‌کند از برای فرعون به نیکی و مبارکی **فَقَصَّ فِرْعون عَلى يُوسُفَ قائلاً فى حُلمى رأيْتُ كأنّى قائِمٌ على شطِّ النَّهْر** پس نقل کرد فرعون خوابش را به یوسف و گفت در خواب دیدم که گویا من ایستاده‌ام بر کنار نهر **و كانَ سَبْعُ بَقَراتٍ كنَّ صاعداتٍ من النهرِ حِسانٍ فى مَنْظرهنَّ و مُخْتارات فى لَحْمِهِنَّ يَرتعين فِى الْمَرج** و گویا که هفت گاو بالا آمدند از نهر که خوب بودند در ترکیب و انتخاب کرده شده بودند در گوشت خود و در تورات لاتینی چنین است که چاق و فربه بودند در گوشت خود، می‌چریدند در چراگاهی که آنجا بود **و إذا بَعْدَهُنَّ صَعِدَتْ سَبْعَ بَقَراتٍ عجافٍ سيئاتِ الْمَنْظَر و لَمْ أرِ فى أرْضِ مِصْر كُلِّها أَرْدى منهُنَّ** و ناگاه بعد از ایشان بالا آمدند هفت گاو لاغر بدمنظر که ندیدم در همهٔ زمین دیار مصر زشت‌تر از آنها **فَالْبَقَراتُ الضِّعافُ الْعِجافُ بَلَعْنَ السَّبْعَ بَقَرات الأُولَى السِّمان و دَخَلْنَ فى أَجْوافِهِنَّ** پس آن گاوهای ضعیف لاغر فرو بردند آن هفت گاو چاق اولی را و داخل شدند در اندرون آبها **و لَمْ يَتَبَيَّنْ انَّه دَخَلَ فى أجْوافهنَّ شىءٌ و مَنْظَرَهُنَّ فِى الْقَبح كأوّل ما كنَّ** و ظاهر نشد اینکه در اندرون آنها چیزی داخل شد یا نه و هیئت ایشان در زشتی مثل آن بود که اوّل بودند **و اسْتَيْقَظَتْ ثم عُدْتَ فَنَمْتُ فَرَأَيْتُ فى الْحُلْم سَبْعَ سنابِلَ صاعِداتٍ فى قَبْضَةٍ [قصبة][1] واحِدَةٍ حِسانٍ و سِمان** و بیدار شدم و بعد از آن بار دیگر به خواب رفتم، پس دیدم در خواب هفت خوشه که بیرون

---

۱. کذا در «رم». در مورد بعد نیز چنین است.

آمدند در یک قبضهٔ خوب و پر بودند **وَ سَبْعَ سَنابِلَ بَعْدَهُنَّ صَعِدْنَ فی قَبْضَةٍ واحدةٍ دقاقٍ قد أَصابَهُنَّ ریحُ السَّمومِ فَابْتَلَعْنَ السَّنابِلُ الدِّقاقُ السَّبْعَةَ سنابِلَ السِّمان فَأَخْبَرْتُ السَّحَرَةَ بِحُلْمی و لَمْ یَکن مَنْ یُخْبِرَنی بِهِ** و دیدم هفت خوشه دیگر که بیرون آمدن در یک قبضه بار یکی بودند و باد سموم برایشان زده بود پس فروبردند این خوشهای باریک آن هفت خوشه پر را. و خبر دادم به ساحران از این خواب خود و نبود کسی که خبر بدهد مرا بی‌شکی از آن چیزی که این خواب دلیل اوست **فقالَ یُوسُفُ لِفِرْعون: حُلْمُ فرعونَ هو واحِد، إنَّ اللّهَ أَخْبَرَ فِرْعَوْنَ ما هُوَ صانِعُهُ** پس گفت یوسف به فرعون که خواب فرعون یکی است و به درستی که خدا تعالی خبر داده است فرعون را از آن چیزی که آن پروردگار بعد از این می‌کند **أَمّا السَّبْعَةُ بَقَراتِ الحِسانِ و السَّبعة سَنابِل السِّمان فإنَّهنَّ سَبْعَ سِنین خِصْبٍ و انَّ الرُّؤْیا واحِدٌ** اما آن هفت گاو چاغ خوب و هفت خوشهٔ پر به درستی که هفت سال خوشی و فراوانی است و این دو خواب هر دو یکی است **وَ السَّبْعُ بقراتِ الرقاقِ العِجافِ اللَّواتی خَرَجْنَ بَعْدَهُنَّ وَالسَّبْعَةُ سَنابِلِ الدِّقاق اللَّواتی قَدْ أَصابَهُنَّ ریحُ السَّمُومِ فَهُنَّ سَبْعَةُ سِنین تَکونُ مَجاعَةً** و آن هفت گاو ضعیف لاغری که بعد از آنها بیرون آمدند و آن هفت خوشه باریک که باد سموم به ایشان رسیده بود پس آن هفت سالی است که قحط می‌شود و گرسنگی **هٰذه المَقالَةُ الَّتی قلتُ لفرعونَ و ما یَصْنَعُهُ اللّهُ فَقَدْ أَبْصَرَهُ لِفِرْعَون** این حکایتی که به فرعون گفتم و آن چیزی که بعد از این خدا می‌سازد نموده است آن را به فرعون **هُوَذا سَبْعُ سِنین رَخاء کَثیر تُأتی فی أَرْض کلِّ مِصر** این است ابتدای آن هفت سال فراوانی بسیار که می‌آید در زمین همهٔ ولایات مصر **ثُمَّ تَأتی مِن بَعْدها سَبْعُ سِنین تَکُون مَجاعَةً فَیُنْسیءُ کُلَّ الشَّبَعِ الذی کانَ فِی أَرْضِ مِصر** پس بعد از آن می‌آید هفت سال که می‌باشد قحط و گرسنگی، پس فراموش کرده می‌شود همهٔ سیری‌ها که در زمین مصر است **وَ تَتْلَفُ الأَرْض بِالْمَجاعَةِ و لایُری الخِصْبُ عَلَی الأرض مِنْ أَجْلِ الجُوعِ الذی یَکُون بَعْدَ هذا لانَّهُ یکونُ شدیداً جدًّا** و تلف می‌شود اهل زمین به سبب گرسنگی و دیده نمی‌شود خوشی و فراوانی از راه این گرسنگی که بعد از آن می‌باشد، زیرا که بسیار سخت است **فأمّا الذی أَنْبَأَتِ الرُّؤْیا لِفِرْعَوْنَ مرَّتَیْن فَقَد أُعِدَّ مِنْ عِندالله و قَدْ عَجَّلَ اللّهُ لِیَفْعَلَه** و اما اینکه خبر داده شده است از آینده‌ها در ضمن این جواب به فرعون، دلیل بر آن است که این حکم مهیّا و جزم شده است از نزد خدای تعالی و تعجیل می‌کند خدا از برای آن که به فعل بیاورد آن را **و الْانُ فَلْیَنْظُرِ الْمَلِكُ رَجُلاً حَکیماً فَقیهاً یُقیمُهُ عَلی أَرْضِ مصر** و حالا باید که ببیند پادشاه مردی حکیم دانشمند را و موکّل کند او را بر زمین مصر **و لِیُعَیِّنُ**[1] **فَیَبْعَثَ مُسَلَّطینَ عَلَی الأرض و یَأخُذُوا خُمْسَ ثمارِ السَّبْعَ السنین الرِّخاءِ التی تَأتی وَ لْیُحَصِّلُوا الثَّمَرَ وَلْتَکُنْ فِی الْقُری مَحْفُوظَةً تَحْتَ یَدِ فِرْعَون** و باید که تعیین کند

---

۱. در «رم»: و لیعبّر

حکامی چند بر زمین و بگیرند پنج یک حاصل هفت سال خوشی را کـه مـی‌آید و بـاید کـه حاصل کنند حاصل را در انبارها و باید که بوده باشد در هر دهی محفوظ در زیر حکم فرعون **و يكونُ محفوظاً لِأَجْلِ الْمَجاعَةِ الَّتى سَتَكُونُ سَبْعَةَ سِنِينَ عَلى مِصْرَ و لاتَـتْلَفُ الْأَرْضُ بِالْجُوعِ** و بوده باشد حاصل مضبوط از برای گرسنگی که خواهد بود هفت سال در مصر تـا اینکه تلف نشود زمین به سبب گرسنگی **فَأَعْجَبَ فِرْعَون و غِلْمانَهُ جَميعَهم هذا الرَّأى** پس پسندیدند فرعون و ملازمانش همه این رأی را **و قالَ لَهم فرعونُ: هل نَجِدُ رَجلاً مِثْلَ هذا فيه روحُ الله** و گفت ایشان را فرعون که آیا ما می‌یابیم مردی مثل اینکه روح خدا در اوست **و قالَتْ لِيُوسُفَ: اذْ قَدْ اَطْلَعَكَ اللّهُ على هذا كلِّهُ فليس حكيمٌ و لا فهيمٌ مثلُك** و گـفت بـه یوسف که هرگاه مطلع کرده است خدای تعالی تو را بر این همه علوم، پس نـیست مـثل تـو حکیمی و نه دانشمندی **فَأَنْتَ تكون على بَيتى و شَعْبىبأَسْرِهِ و يُطيعُ ما يأمُرُ بِهِ فُوكَ غيرَ أَنَّى أنا أَعْظَمُ منكَ بالْكُرْسِيّ فقط** پس تو امین می‌باشی بر خانهٔ من و قبیله من، همه باید که اطاعت بکنند آن چیزی را که می‌فرماید دهان تو، سوای اینکه من بزرگتر از تو باشم به تخت پادشاهی تنها **و قالَ فرعونُ ليوسفَ: هوذا أَقَمْتُك على جميع أرض مصر** و گفت فرعون به یوسف که این است من تو را موکّل کردم بر همهٔ زمین مصر **وَ نَزَعَ فرعونُ خاتَمَهُ مِنْ يَدِهِ و أَعْطاهُ فى يد يوسُفَ و أَلْبَسَتْهُ لِباس اَرْجُوانَ و جعل طَوْقاً مِنْ ذَهَبٍ فى عُنُقه و رَكَبَّهُ على مَرْكَبَتِهِ الثانيةِ وَ المُنادى ينادى قُدّامه: انَّك أنت ربٌّ و مُسَلَّطٌ و يَعْلَمُوا انَّه مُسَـلَّطٌ عـلى أَرْضِ مِصر بأَسْرها** و بیرون آورد فرعون انگشتر را از دست خود و داد به دست یـوسف و پوشانید به او لباس ابریشم ارغوانی رنگ و قرار داد طوقی از طلا در گردن او و سوار کرد او را بر مرکب دویم خود و در تورات لاتینی چنین است که سوار کرد او را بر عرّادهٔ خود و منادی پیشاپیش او ندا می‌کرد و می‌گفت که تو ربّی و مسلطی تا آنکه مردم بدانند که او حاکم است بر همهٔ زمین مصر و در تورات لاتینی چنین است که منادی ندا می‌کرد از برای آنکه سجده بکنند در برابر او و می‌گفت که تو ربّی **و قالَ ليوسفَ آنا فرعونُ بِغَيْرِ أَمْرِك لَنْ يَرْفَعَ اَحَدٌ يَـدَهُ أَمْ رِجْلَه بِجَميعِ أَرْض مصر** و گفت به یوسف که من که فرعونم حکم کردم که بدون امـر تـو برندارد هیچ کس دست خود را یا پای خود را در همهٔ زمین مصر **و دَعا فرعَوْنُ اسمَ يُوسفَ صَفَناتَ فَعْناح و زوَجَهُ اَسناتَ ابنةَ فُوطيفار كاهن اُونَ فَخَرَجَ يوسفُ عَلى أَرْضِ مـصر** خواند فرعون نام حضرت یوسف را صفنات فعناح و به زنی داد به او اسنات دختر فوطیفار که مقتدای شهر بزرگی بود که در مصر است. پس بیرون رفت یوسف بر زمین مصر، و امـا در تورات لاتینی چنین است که نام نهاد حضرت یوسف را سلواتورمندی [Salvator mundi] یعنی خلاص کنندهٔ دنیا. و مخفی نماناد که این فوطیفار همان کسی است که قبل از این جرائیم او را خواجه به قلم داده بود و چون در آنجا زن از برای او نوشته بود بحث بر او وارد آمد. در آن فصل همان فوطیفار را نوشته است که دختری داشت و حـضرت یـوسف او را بـه زنـی

گرفت، نمی‌دانیم آن چه خواجه سرایی بوده است که هم زن داشت و هم دختر **و کانَ یُوسُفُ ابْنِ ثَلاثینَ سَنَةً إذْ قامَ قُدّام فِرعونَ مَلِكِ مصر** «و خرج یوسف من وجه فرعون»[1] **و طافَ كُلِّ ارضِ مِصْرَ** و بود یوسف سی ساله وقتی که در خدمت فرعون پادشاه مصر ایستاد «و یوسف از نزد فرعون خارج شد» و گردید همهٔ زمین مصر را **و أتت السَّبْعُ السِّنینَ الرَّخا و حمَلَ ما فی الأرض کلِّها مِنْ سبْع سنینِ الخِصْبِ من الطَّعامِ و جَعَلَه فِی الإهْراء** و آمد آن هفت سال خوشی و برداشت یوسف هرچه در زمین از خوردنیهای آن هفت سال خوشی و گذاشت آن را در انبارها با سوفال **و خَزَنَ فی کلِّ قَرْیَةٍ غلاّتِ سنینِ الخِصْب** و انبار کرد در هر دهی غلّه هر سال خوشی را **و جَمَعَ یوسفُ قَمْحاً مثْلَ رَمْلِ الْبَحْرِ کَثیراً جِدًّا و لَمْ یَسْتَطِعْ اَحَدٌ یُحْصی کِیالَته لِکَثْرَتِه** و جمع کرد یوسف گندمی مثل ریگ دریا سخت بسیار که نمی‌توانست احدی شمارهٔ کیل و وزن او را نگاه بدارد از راه بسیار آن **فَوُلِدَ لیوسفُ ابْنان مِنْ قَبْلِ أن تأتِیَ المجاعَةُ، اللَّذان ولدَتْهُما لَهُ اَسْناث ابنَةُ فوطیفار کاهِنِ اُون** و بهم رسانید یوسف دو پسر پیش از آنکه قحطی بشود که زاییدند آنها را دختر فوطیفار پیشوای مصر **و دَعا یوسفُ اسمَ ابنَهُ بَکْرَةُ مَنِسّا قائلاً انَّ اللهَ أنْسانی عَنای کلَّهُ و بَیْتَ أبی** و خواند یوسف اسم پسر بزرگ خود را منساسس در حالتی که گفت که خدای تعالی فراموش فرمود مرا، همهٔ تعبها را و خانهٔ پدرم را **و دَعا اسْمَ الثانی اَفراییم قائلاً انَّ اللهَ أنْمانی فی أرْض تعبُّدی** و خواند اسم پسر دویمی را افراییم در اثنای آنکه گفت: نمو فرمود خدای تعالی مرا در زمین فقیری من **و جازَتِ السَّبْعَةُ سِنینِ الخِصْبِ التی کانَتْ فی أرض مصرَ** و گذشت آن هفت سال خوشی که در مصر بود **و ابْتَدَأَتْ تَجِیءُ السَّبْعَةُ سِنینِ المجاعَةِ کَما قالَ یوسفُ و کانَ الْجُوعُ فی جَمیعِ الأرْض** و ابتدا کرد به آمدن آن هفت سال گرسنگی و قحطی چنانچه حضرت یوسف گفته بود و قحط شد در همهٔ زمین **فأمّا فی کلِّ أرْض مصرَ الْخُبْزُ مَوْجود** و اما همین در زمین مصر نان بهم می‌رسید **فَجاعَتْ كُلُّ مصرَ و صَرَخَ الشَّعْبُ إلی فِرْعونَ مِنْ أَجْلِ الخُبْزِ فَقالَ فرعونُ لِجمیعِ أهْلِ مِصر امْضُوا إلی یوسفَ و مَهْما قالَ لَکُم افْعَلُوهُ** پس گرسنه شدند همهٔ اهل مصر و به فریاد آمدند همهٔ قبایل در نزد فرعون از برای نان، پس گفت فرعون که بروید به نزد یوسف و هرچه او بگوید به فعل بیاورید «**و کانَ الجوع علی وَجْه الأرض کلّها** و گرسنگی بر روی همهٔ زمین بود»[2] **و فَتَحَ یوسفُ جمیعَ الأهْراءِ التی بها القَمْحُ وَکانَ یَبیعُ لِأَهْلِ مِصْرَ انَّ الْجُوعَ فَکان قَداشْتَدَّ عَلَیهم** و بازکرد یوسف همه انبارها را که گندم در آن بود زیرا که گرسنگی بسیار سخت شده بود بر ایشان **و اقبلَ أَهْلِ سائرِ النواحی یأتُونَ إلی مِصر لِیَبتاعُوا طعامًا من یُوسُفَ لأنَّ الجُوع قَوِیّ عَلی کُلِّ الأرْض جِدًّا** و می‌آمدند مردم

---

۱. از «رم».

۲. از «رم».

هر دیاری به مصر از برای آنکه گندم بخرند از یوسف، زیرا که قحط و گرسنگی شدید شده بود بر همهٔ زمین بسیار.

رد مزخرفات فصل چهل و یکم

در این فصل جرانیم مردود نقل کرده است آنچه که در مصر روی داد از زمان خواب دیدن پادشاه مصر و بیرون آمدن حضرت یوسف از زندان به توسط آن ساقی پادشاه که حضرت یوسف در ایّام محبوسی او تعبیر خواب او را کرده بود و تعبیر خواب پادشاه را به هفت سال خوشی و هفت سال قحطی کردن و ولیّ عهد نمودن فرعون آن حضرت را در جمع نمودن گندم هفت سال فراوانی از برای هفت سال قحط و تغییر دادن فرعون نام آن حضرت را از یوسف به القابی که معنی فارسی آن خلاص کنندهٔ دنیا است. **و بعد از آن** نوشته است جرانیم مردود که پادشاه مصر اُزنَت دختر فوطیفار ایلوپالوس را یعنی امام و پیشوای جماعتی از مردم مصر که ایشان را لیاپولی [Heliopoleos][1] می‌نامیدند به زنی به حضرت یوسف داد و چنانچه کالوپین نقل می‌کند، این جماعت که فوطیفار امام ایشان بوده است آفتاب پرست بوده‌اند و این همان فوطیفار است که جرانیم در فصل سی و نهم که ترجمه کردیم او را خواجه سرای فرعون به قلم داده بود و این اُزنَت را در آنجا زن او کرده بود حالا بنابر آنکه قصّهٔ حضرت یوسف و زلیخا مشهور آفاق است همه کس می‌داند که آنچه این مردود در اینجا نوشته است دروغ و افتراست، **پس از برای** اثبات دروغ بودن گفتهٔ جرانیم تصدّی نباید کشید و نیز آن ملعون نقل می‌کند قحط عظیم شدن را در همهٔ زمین به مرتبه‌ای که از همهٔ اطراف از برای خریدن گندم مردم به مصر می‌آمدند و می‌گوید که دو پسران حضرت یوسف قبل از قحط از دختر فوطیفار بهم رسیدند، پس هر کس که حکایت حضرت یوسف را و مقدمهٔ زلیخا را از روایات پیشوایان دین شیعه خوانده باشد می‌باید که این فوطیفار کدام عزیز بوده است و این اُزنت که زن حضرت یوسف شد چه کس بوده است و گرفتن حضرت یوسف او را در چه زمان رو داده بود و نیز خواهد فهمید که جرانیم مردود در این فصل و آن فصل چه دروغها بر قالب زده است و در اصل تورات حضرت موسی چه نوشته بوده است. **پس به هر** صاحب هوش و ادراک ظاهر کردن دروغ جرانیم ناپاک را واگذاشته به نصارا و یهود می‌گوییم که اگر می‌خواهند که راه حق را بیابند آنچه در این باب در کتب شیعه نوشته است بخوانند و اگر سواد نداشته باشند بپرسند از هر کس که کتب شیعه را خوانده باشد تا آن که نام و نسب زلیخا را معلوم کنند و بدانند که زن کی بود و آنچه در میان او و حضرت یوسف رو داد چه بود و در چه زمان زن حضرت یوسف گردید و بعد از آن‌که خواندند یا پرسیدند در

---

۱. به معنای خدای شمس.

میانهٔ خود و خدا بسنجند که به عقل نزدیک‌تر و به نقل همهٔ پیغمبران موافق‌تر کدام است؛ آنچه جرانیم در اینجا بر قالب زده است یا آنچه امینان خزاین علم الهی و پیشوایان دین محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از آن خبر داده‌اند و چون بیابند که همهٔ این حق و صدق و سر تا پای او افترا و بهتان است، یا به جرانیم و ببلوس پیر او لعن بکنند یا اقرار کنند که دانسته و فهمیده به جهنّم می‌روند.

الاصحاح الثانی و الاربعون

فصل چهل و دوم

فَلَمّا رأی یعقوبُ أنَّ الطعامَ یُباع فی مِصر، قالَ لِبنیهِ لِماذا أنتم مُتهاوِنُون پس چون دید یعقوب که خوردنی در مصر فروخته می‌شود گفت به پسران خود که از برای چه شما اهمال می‌کنید **و قَدْ بَلَغَنی انَّ القَمْحَ یُباع بمصرَ فَانْحَدِرُوا الی هناك و ابْتاعُوا من هناكَ قَلیلَ طعامٍ لکیْ نَحیا و لانَهْلَكْ بالجُوع** و به تحقیق که به من رسیده است که گندم فروخته می‌شود در مصر، پس پایین روید تا آنجا و بخرید از آنجا قلیلی از خوردنی از برای آن که زنده بمانیم و نمیریم از گرسنگی **فنزلَ اِخْوَةُ یوسُفَ الْعَشَرَةُ لِیَبتاعُوا قَمْحا مِنْ مِصْر** پس فرود آمدند ده برادران یوسف از برای آن که گندم بخرند از مصر **و بِنیامین اَخُو یوسفَ لَمْ یُرْسِلْهُ یعقوبُ مع اِخوته لأنَّه قالَ لِئلا یَعْرِضَ له سُوءٌ فِی الطریق** و بن یامین که برادر حضرت یوسف بود نفرستاد او را یعقوب با برادرانش، زیرا که گفت که مبادا عارض او بشود بدی در راه **فهبطَ بَنُواِسرائیلَ الی مصرَ مع مَنْ یَمْتار لِیَبْتاعُوا طعاماً، انَّ الجوعَ فَکان اشْتَدَّ فی أرض کنعانَ** پس فرود آمدند پسران اسراییل به مصر با هر کسی که آذوقه در کار داشت از برای آن که گندم بخرند بسبب آن که قحط شدید شده بود در زمین کنعان و موافق تورات لاتینی اکثر کلمات این فقره زاید است **و یوسفُ کانَ مسلَّطاً فی أرضِ مصر و هُوَ الذی کانَ «بأمْرِهِ یُباع»**[1] **لِجمیع اهلِ الأرض، و لمّا جاءَ اِخْوَةُ یوسفَ سَجَدُوا لَهُ عَلَی الأرض علی وُجُوهِهِم** و یوسف چون حاکم بود در زمین مصر، پس به اختیار او فروخته می‌شد گندم به همهٔ اهل زمین و چون آمدند برادران یوسف سجده کردند نزد او بر روهای خود بر زمین **و رأی یوسفُ اِخوَتَه و عَرَفَهم و تَنَکَّرَ لهم و تَصَعَّبَ علیهم بِالْکَلام و قالَ لَهُمْ من أَیْنَ جِئْتُم؟ فَقالوا: من أرْض کَنعانَ لِنَبْتاعَ لنا طَعاماً** و دید یوسف برادرانش را و شناخت ایشان را و اما غریبانه خود را به ایشان نمود و دشوار گرفت به ایشان در سخن گفتن و فرمود که از کجا آمدید شما؟ پس ایشان گفتند که از زمین کنعان آمده‌ایم از برای آن که خوردنی بخریم برای خود **و عرفَ یوسفُ اِخوتَهُ و هم لمْ یَعْرِفُوهُ، فَتَذَکَّرَ یوسُفُ الأَحْلامَ التی کان قَدْ راٰها و قالَ لهم: جَواسیس أنتم و انّما قَدِمْتُمْ لِتَکْشِفوا ضَعْفَ الأرض** و شناخت یوسف برادران خود را و ایشان او را نشناختند. پس به خاطر آورد یوسف آن خوابهایی را که در پیش از آن دیده بود و

---

[1]. در «رم»: کان یبیع.

به ایشان گفت که جاسوس می‌باشید شما و آمده‌اید از برای آنکه معلوم کنید ضعف مردم این زمین را **فَهُمْ قالوا «له : لا یاسیدی»**[۱] **انّما قَدِمَ عَبیدك لِیَبتاعُوا طَعاماً** و گفتند ایشان که نیامده‌اند بندگان تو مگر از برای آن که خوردنی بخرند **و نحنُ کُلّنا ذَوو سلامةٍ و بَنو رجلٍ واحدٍ نحن عبیدكَ و لسْنا جواسیسَ نحن غِلْمانُك** و ما همه مردم صاحب سلامتی هستیم. یعنی شرّ و ضرر از ما متصور نشود و پسران یك مَرْدیم، ما بندگان تو جاسوس نیستیم بلکه ما ملازمان توایيم **و هوَ فقالَ لهم: لا بَلْ قَدِمْتُم لِتَتأمَّلُوا بِما هو مِنْ خَبَرِ البَلَد** و او به ایشان گفت که نه چنین است بلکه آمده‌اید که تأمل بکنید در آن چیزی که از اخبار شهر و ولایت هست و **هُمْ فقالُوا عبیدكَ اثنا عَشَر أَخًا نَحْنُ بَنو رجلٍ واحدٍ فی أَرْض کنعانَ والأَصْغَر مِنّا فهو مع اَبینَا الْیَوْمَ و الاٰخَرُ فَمَفْقُود** و ایشان گفتند که ما غلامان تو دوازده برادریم و ما پسران یک مردیم، در زمین کنعان، و کوچکتر از ما با پدرانمان است امروز و یک برادر دیگر ناپدید است **فقالَ هذا الَّذی تکَلَّمْتُ بأَنَّکم جَواسیسُ أنتم** پس گفت یوسف این است که من می‌گویم که شما جاسوسانید **فإنّیَ الاٰنَ اَمْتَحِنُ أمْرکم یَقیناً لا و حیاةِ فرعونَ لاٰ تَخْرُجون من هٰهنا إذا لم‌یَأْتِ اَخُوکُمُ الصَّغیرُ الی هُنا** پس به درستی که من حالا امتحان می‌کنم امر شما را یقیناً و نه به زندگی فرعون قسم که بیرون نمی‌روید از اینجا هرگاه نیاید برادر کوچک شما به اینجا **فَوَجِّهُوا بِأَحَدِکُمْ و یأتی بِهِ فأَنْتُم سَتَسْتَأْسِرون الی ما یَنْکَشِفُ لنا صحَّةُ الکلام انْ کانَ حقاً أم لا و الاّ فَوَحیاةِ فرعونَ أنتم جواسیس** پس بفرستید یکی از خودتان را و بیارد آن را، پس شما در اینجا در بند هستید تا آن‌که ظاهر شود بر ما درستی این حرف که حق است یا نه و اگر نه به زندگی فرعون قسم که شما جاسوسانید **و أمر بِحَبْسهم ثلاثةَ ایّامٍ و فِی الیوم الثّالث أَخْرَجهم مِنَ الحَبْس و قالَ لهم: هذا افْعَلُوا فَتَحْیَوْا لأَنّی اَنَا أخافُ اللّهَ** و امر کرد به حبس ایشان سه روز و در روز سیم بیرون آورد ایشان را از زندان و گفت به ایشان که این کار را بکنید و زنده بمانید، زیرا که من از خدا می‌ترسم **إن کنتم ذَوی سلامةٍ فَلْیُوثَقْ واحدٌ منکنَّ فی الْحَبْسِ و أنتم فَاذْهَبوا وَ خُذُوا الْقَمْح الّذی ابْتَعْتُمُوهُ الی بُیُوتِکم** اگر شما مردم شریری نیستید، پس بماند یک از شما در زندان و شما بروید و بگیرید این گندمی را که خریده‌اید و ببرید به خانه‌های خودتان **و اَخُوکمُ الصَّغیرُ جیؤُوا بِهِ الِیَّ فیحقَّ کَلامُکُمْ و لاتَمُوتُوا فَفَعَلُوا هکَذا** و برادر کوچک خود را بیارید به سوی من تا آنکه حق براید حرف شما و نمیرید، پس چنان کردند ایشان **و قالَ کلُّ واحدٍ منهم لأخیه بِحَقٍ إننا نَسْتَأْهِلُ اَنْ تُصیبَنا هذه الاشیاء لإنَّنا أَسَئْنا الی أَخینا و نحنُ ناظرینَ بِضَیْقَةِ نفسِهِ اذْ کانَ یَتَخَشَّعُ الینا و نحنُ لَمْنَسْتَمِعْهُ من هذا جاءَتْ علینا هذه الضَّیْقَة** و برادران به یکدیگر گفتند که حق است اینکه ما سزاوار شده‌ایم که این چیزها به ما برسد، زیرا که ما به برادرِمان بد کردیم و ما می‌دیدیم او را در تنگی و اضطراب

---

۱. در «رم».

نفس او و به ما التماس می‌کرد و ما از او نمی‌شنیدیم؛ پس از این راه است که این تنگی و اضطراب به ما آمده است **فأجابَ واحدٌ منهم و هو روبیل و قالَ: اَلَمْ اَقُل لکم فلاتَظْلِمُوا الی الغلام فلم‌تَسْمَعُوا منّی هوذا دَمُهُ يُطْلَبُ منّا** پس جواب داد یکی از ایشان که روبیل بود و گفت که، من به شما نگفتم که ستم مکنید به این طفل و از من نشنیدید. این است که خون او بازخواست می‌شود از ما **و هُمْ لم‌يَكُونُوا يَعْلَمُونَ انَّ يوسفَ يَفْهَم قولَهم لأنّه كان بينهم تَرْجُمان** و ایشان نمی‌دانستند که حضرت یوسف می‌فهمد زبان ایشان را، زیرا که در میان ایشان دیلماج بود **فَالْتَفَتْ عنهم قَليلاً و بكَى ثُمَّ انَّهُ عادَ اِلَيْهِم و كلَّمَهم** پس اندکی رو گرداند از ایشان و گریه کرد و باز برگشت به سوی ایشان و سخن با ایشان گفت **و اَخَذَ شَمْعون فَاعْتَقَلَهُ قدّامَهم و اَمَرَ يوسفُ غِلمانَه اَنْ يَمْلَئُوا أَوْعِيَتَهُمْ قَمْحًا و اَنْ‌يَضَعُوا فِضَّةَ كلِّ واحدٍ في وعائه و اَنْ‌يُعْطُوهُمْ اَيضاً زُواداً للطَّريق فَفَعَلُوا بهم كذلك** و گرفت شمعون را و بست او را در برابر ایشان و امر کرد یوسف ملازمان خود را که پر بکنند جوالهای ایشان را از گندم و بگذارند نقره هر یک را در ظرف او؛ و بدهند به ایشان نیز توشه از برای راه **و هم فَحَمَلُوا القَمْح على حَميرهم و انْطَلَقُوا من هناك** و ایشان بار کردند گندم را بر الاغان خود و روانه شدند از آنجا **و فَتَحَ اَحَدُهُم وعاءَه في الموضع الَّذى نَزَلُوا فيه لِيَصُبَّ عَلَفاً لِحِماره** و باز کرد یکی از ایشان ظرف خود را در مکانی که فرود آمدند در آن از برای علف دادن الاغان خود **فَأبْصَرَ صُرَّةَ فِضَّةٍ في فَمِ الْوِعاء** پس دید کیسهٔ نقره در دهن جوال **و قالَ لإخْوَتِهِ رُدَّتْ اِلَيَّ فضَّتى و هى فى غِرارَتى فَرَعَبَتْ قلوبُهم و انْزَعَجُوا و قالُوا بعضُهم لبعضٍ ما هذا الَّذى فَعَلَهُ الله بنا و جاؤُوا الى يعقوبَ اَبيهم الى أرْض كنعانَ و أخْبَرُوه بجميعِ ما عرضَ لهم قائلين** و گفت به برادران خود که برگشته است به من نقرهٔ من و این است در جوال من است. پس هراسان شد دلهای ایشان و مضطرب شدند و گفتند به یکدیگر که، این چه کار است که خدای تعالی به ما کرد و آمدند به سوی یعقوب پدر خود در زمین کنعان و خبر دادند او را به همهٔ آن چیزی که رو داده بود به ایشان و گفتند **كَلَّمَنا الرَّجلُ ربُّ الأرض بِكلام صَعْبٍ و حَسِبَنا جواسيسَ البَلَد** حرف زد آن مرد صاحب زمین به سخن مشکلی و گمان برد ما را که جواسیس شهر و ولایتیم **و قلنا له نحنُ ذَوُو سلامةٍ و لمْ‌نُضْمَر بشىءٍ مِنْ غَشٍّ** و گفتیم ما به او که ما مردم سالم بی‌شر و شوریم و باید که در خاطر گذرانیده نشود از ما چیزی ناخوش **نحنُ اثْنا عَشَرَ اخًا بنو ابٍ واحدٍ و الواحد منّا فُقِدَ و الصَّغيرُ فهو اليومَ مع اَبينا بأَرض كنعان** و ما دوازده برادریم پسران یک پدر و یکی از ما ناپیدا شده و کوچکی امروز با پدرمان است در زمین کنعان **فقالَ لنا بهذا اَعْلَمُ أنّكم ذوو سلامةٍ أخوكمُ الواحدُ خَلِّفُوهُ عِنْدى و خُذُوا القَمْح الَّذى اشْتَرَيْتُمُوهُ لِبيوتكم و امْضُوا** پس گفت به ما که به این نحو می‌دانم من که شما مردم شریر نیستید که یک برادرتان را نزد من بگذارید و بگیرید گندم را که خریده‌اید از برای خانه‌های خودتان و بروید **و ائْتُونى بأَخيكُمُ الصَّغير لأعْلَمَ انَّكم لستم بجواسيس و اُعْطى**

لکم أخاکم هذا و یکونُ لکم من الآنِ اِجازةً أنْ تَشتَروا و تَتَّجرُوا فی الأرض و بیارید آن برادران کوچکتان را از برای آنکه بدانم که شما جاسوس نیستید و بعد از این می‌دهم به شما این برادر شما را و از حالا و ما بَعْدها رخصت از برای شما خواهد بود که بخرید و تجارت کنید در زمین **و کانَ لمّا فَرَّغُوا غَرایرَهُمْ وَجَدُوا کلّ واحدٍ منهم فی فم غِرارتِهِ فِضَّةً مربوطةً هم و اَبُوهم خافُوا** و چون خالی کردند جوالهای خود را، یافتند هر یک از ایشان در دهن جوال خود نقرهٔ بسته ایشان و پدرشان ترسیدند **و قالَ لهم یعقوبُ إنَّکم صَیَّرْتُمُونی بِلا وَلدِ یُوسُفَ لا موجودٌ و شمعونُ لا موجودٌ و تأخُذُوا بنیامینَ، هذا کلُّهُ جاءَ عَلَیَّ** و گفت یعقوب به ایشان که شما مرا بی‌اولاد کردید یوسف و شمعون موجود نیستند و ابن‌یامین را نیز می‌خواهید بگیرید. همهٔ این بر من آمده است **فقالَ روبیل لأبیهِ: اقْتُلْ ابْنی اذا لم اٰتِ به الیك، سَلِّمْهُ بِیَدی و اَنَا فأَرُدُّهُ الیك** و گفت روبیل به پدرش که بکش دو پسر مرا هرگاه او را نیاورم به نزد تو پس تو او را به من بده و من بر می‌گردانم او را بسوی تو **و هو قالَ لایَنْزِل معکم، انَّ أخاهُ قد ماتَ و هو وَحْدَهُ تبقّی لی مِن امْرأتی، اذا حدث له شیءٌ مِنَ الضَّرِّ فی الطریق فَتُحْدِرُونَ شَیْبَتی بالحُزْنِ اِلَی الْجَحیم** و او گفت که فرود نمی‌آمد با شما زیراکه برادر او مرد و او تنها باقی مانده است از برای من از زن من، هرگاه چیزی به او رو بدهد از ضرر در راه، پس فرود خواهید آورد ریش سفید مرا به سبب این اندوه در جهنم.

رد مزخرفات فصل چهل و دویم

در این فصل جرانیم ملعون نقل کرده است فرستادن حضرت یعقوب ده پسران خود را از کنعان به مصر از برای خریداری گندم و رسیدن ایشان به آن سرزمین در حالتی که حضرت یوسف برادر ایشان والی مصر بود و شناختن حضرت یوسف ایشان را و شناخته نشدن او از برای ایشان، حتّی آنکه چون ایشان را به جاسوسی نسبت داد کمال اضطراب بهم رسانیدند و نگاه داشتن حضرت یوسف شمعون را در مصر تا آنکه برادران او در هنگام رجوع به مصر ابن‌یامین راکه با حضرت یوسف از یک مادر بود و پدر او را نزد خود نگاه داشته بود به اتفاق خود بیاورند و رسیدن ایشان به کنعان و دیدن هر کدام پول خود را در دهن جوال خود که به فرموده حضرت یوسف ملازمان او در آنجا پنهان کرده بودند و مخبر نمودن ایشان حضرت یعقوب را از هرچه در میان ایشان و حضرت یوسف که او را والی مصر و مرد بیگانه می‌پنداشتند روا داده بود و امتناع کردن حضرت یعقوب از فرستادن ابن‌یامین با ایشان از راه آنکه می‌ترسید که مبادا آنچه با برادرش کرده بود به وی نیز بکنند. **و اما چنانچه** قبل از این گفته‌ایم هرچه در اینجا جرانیم نوشته است با آنچه از میان بدر برده است همه مفصلا بدون تحریف در کتب اهل اسلام مذکور است، پس هر کس که خواهش داشته باشد که بیابد که جرانیم مردود در اینجا چه کرده است رجوع به کتب احادیث اهل‌بیت بهترین پیغمبران یعنی

حبیب إله العالمین کرده آنچه ایشان در این باره فرموده‌اند یا آنچه در اینجا نقل شده است مقابله نمایند، زیراکه بعد از مقابله خواهند یافت که ما بین کتاب محرَّف و کتاب حق و درست چه قدر تفاوت می‌باشد و بعد از آن اگر شیعه است قدر این دین و پیشوایان او را بداند و اگر یهود و نصارا است تفاوت میان کتاب حق و کتاب محرَّف را یافته بدانند که راه نجات کدام است و او را به جان و دل قبول نموده از مرض کور باطنی که الحال به آن گرفتارند به توسط معالجه این طبیبان ارواح خلاصی بیابند. **و اگر نه** بدانند که آخر ایشان مرگ و بعد از مرگ موت ابدی خواهد بود.

الاصحاح الثالث و الاربعون

فصل چهل و سوم

و اشْتَدَّ الجوعُ علی الأرْض جَميعاً و دراین بین شدید و عظیم گردید گرسنگی در همهٔ زمین **و كانَ لمّا فَرَغُوا يأكُلُونَ القَمْحَ الذی جاؤُوا به مِنْ مصر فقالَ يعقوبُ اَبُوهم: عادُوا فَابتاعُوا لنا قليلاً من الطَّعام** و چون فارغ از خوردن گندمی که آورده بودند از مصر، پس گفت یعقوب پدر ایشان که، برگردید به مصر و آذوقه تحصیل کنید از برای ما قلیلی از خوردن **فأجابَه يَهوذا قائلا شهادةً شَهِدَ لنا الرَّجُلُ قائلاً لاتَرَوْا وجهی إلاّ و أَخُوكُمْ الصَّغيرُ مَعَكُمْ** پس جواب داد یهودا در حالتی که گفت که اعلام کرد ما را آن مرد و گفت: باید که نبیند روی مرا مگر اینکه برادر کوچک شما با شما باشد **فإنْ وجَّهْتَ أخانا معنا فإنَّنا نَنْحَدِرُ و نَشْتَری لك طعاماً** پس اگر تو متوجه آنجا کنی بردار ما را با ما، پس ما پایین می‌رویم و می‌خریم از برای تو خوراکی و در تورات لاتینی چنین است که می‌خریم از برای تو ضروریات **و اذْ لَمْ تُرْسِلْ أخانا معنا فلانَمْضی، فإنَّ الرجل قالَ لنا لاتَنْظُرُونَ وَجْهی الاّ و أُخُوكم معكم** و هر گاه نفرستی برادر ما را با ما، پس ما نمی‌رویم، زیرا که آن مرد گفت به ما که نمی‌بیند روی مرا مگر اینکه برادر شما با شما باشد **فقالَ لَهُمْ اِسرائيلُ: و لِمَ أَسَأتُم الیَّ و أعْلَمْتُمُ الرجلَ انَّ لكم أخٌ اٰخَر** پس گفت به ایشان اسرائیل که از برای چه این کار بد را در حق من گردید که اعلام کردید آن مرد را که از برای شما برادر دیگر هست **و هُمْ قالوا: اسْتَخْبَرَ منّا الرجل عن عَشيرَتِنا و قالَ لنا و أبوكم بَعْدُ حَیّ و هلْ لَكم أخٌ، و نحنُ فأجَبْناه كَسُؤالِهِ، لِمَ كنّا نعلم انَّهُ يقول لَنا ائْتُونی بِأخيكم** و ایشان گفتند که خبر گرفت از ما آن مرد از ده نفر ما به ترتیب و گفت به ما که پدر شما هنوز در حیات است و آیا از برای شما برادر دیگر هست؟ پس ما جواب دادیم او را موافق سؤالش و از کجا می‌دانستیم که به ما خواهد گفت که بیارید برادرتان را **و قالَ يَهوذا لإسْرائيل اَبيه اَرْسِلِ الْغُلامَ معی لِنَقُومَ و نَمْضی و نعيش و لانموت نحن و أوْلادنا** و گفت یهودا به اسرائیل پدر خود که بفرست این طفل را با ما از برای آن که برخیزیم و برویم و زنده بمانیم و نمیریم ما و اولاد ما **فأَنَا ضامنٌ له، مِنْ يَدی، اُطْلُبْهُ اذا لمأَجِیءَ و اُقيمُهُ بينَ يديْك، فإنّی أَكون مُذْنِباً اليك الأيّامَ كلَّها** پس من ضامن هستم از برای او، از دست من بطلب او را و هر گاه نیارم او را و در برابر تو باز ندارم، پس من بوده باشم گناهکار در نزد تو همهٔ روزها و در تورات لاتینی که یهودا گفت من می‌گیرم طفل را و تو او را از من بگیر **و لَوْ لَمْ نَتَأخَّرْ لكنّا قَدْ رَجَعْنا مرَّةً ثانيةً** و اگر نه آن بود که تو به تأخیر انداخته بودی، هر آینه حالا ما برگشته بودیم مرتبهٔ دیگر **فقالَ لهم**

اسرائیلُ اَبوهم: إن کانَ الأمر هکذا فَافْعَلوا ما شِئتم فَخُذُوا مِنَ الأثمار الأرض أطائبها فی أوْعِیَتِکُم و اَحْدِرُوا معکم للرَّجلِ هَدایا قلیلاً من الراتینج و قلیلاً من الْعَسَلِ و الطّیبِ و المیعة و البَطْمِ و اللّوز پس گفت ایشان را اسراییل پدرشان که اگر امر چنین است، هر چه خواهید بکنید، پس بگیرید از میوه‌های زمین بهتر آنها را و در ظروف خود بکنید و پایین ببرید با خودتان از برای آن مرد هدیه‌های اندکی از راتینج که چیز خوشبوست و قدری از عسل و قدری بوی خوش و قدری میعه که مرّمکّی تازه باشد و قدری حبةالخضراء و قدری بادام[1] **و خُذُوا أیضاً الفضَّةَ مُضاعفةً فی أیدیکم و الفضَّةَ التی وَجَدْتُمُوها فی حُمُولَتِکم فَرُدُّوها معکم، لعلَّ ذلك کان ضَلالة** و بگیرید نیز نقرهٔ دو چندان که در دستهای شما بازْ مایه بود و آن نقره را که یافتید آن را در بارهای خود، پس برگردانید آن را با خود از برای آنکه مبادا از راه گمراهی آمده باشد، یعنی آن نقره‌ها را عمال حاکم مصر فراموش کرده باشند **و خُذُوا أخاکم و قُومُوا و ارْجِعُوا الی الرَّجل** و بگیرید برادرتان را و برخیزید و برگردید به سوی آن مرد **و اِلٰهِیَ الضّابط الکلّ یلْقی لکم فی قلبِ الرجُل محبَّةً و لْیُطْلِقْ لکم أخاکم الأخَر و هذا بنیامین و اَنَا کالّذی عَدَمْتُ البنین** و خدای من که نگاه دارند همه چیز و قادر بر همه چیز است، بیندازد از شما در دل آن مرد محبّتی تا اینکه روانه کند با شما شمعون برادر شما را و این بِن یامین را و من مثل کسی‌ام که بر طرف کرده باشم اولاد خود را **فَأَخَذُوا القومُ الهدایا و ضِعْفَ الفضَّةِ و بنیامین و انْحَدَرُوا الی مصر و وَقَفُوا أمام یوسف** پس گرفتند آن جماعت هدیه‌ها و دو چندان نقره و بن یامین را و پایین رفتند به سوی مصر و ایستادند در برابر یوسف **فنظرَ الیهم یوسفُ و بنْیامین معهم وَ اَمَرَ امینَهُ عَلی بَیْتِهِ قائلاً أدْخِلِ الْقَوْمَ الی البیت و اذْبَحْ و اَعِدَّ فاءنَّ القوم یأْکُلُون معی وقْتَ الظَّهیرة** پس نگاه کرد یوسف به ایشان و دید که بنیامین با ایشان است، امر کرد ناظر خود را و گفت که داخل کن این جماعت را در خانه و گوسفندی ذبح کن و مهیّا ساز از برای آنکه این مردم چاشت بخورند با من در وقت پیشین **ففعلَ الرَّجلُ ما أمَرَهُ به و أدْخَلَ الرجالَ البیتَ فَخافوا و قالوا بَعْضُهُم لبعض انَّهُ لموضع الفضَّةِ التی رجعَتْ معنا اوّلاً فی أوْعِیَتِنا أدْخَلَنا هٰهُنا لِیَمْکُر بنا و یَسْتَعْبِدنا قَهراً لنا و لِحَمیرنا** پس به فعل آورد آن مرد هرچه راکه یوسف امر کرده بود و داخل کرد آن مردان را به خانه و اما ایشان ترسیدند و با یکدیگر گفتند که این از جای آن نقره است، یعنی در عوض آن نقره‌ای است که برگشته بود دفعهٔ اول با ما در ظروف ما، پس داخل کرده است ما را در این جاکه مکر کند به ما و بندگی بفرماید ما را و الاغان ما را **و دَنَوْا من الرَّجلِ أمینِ البیت و کلَّمُوهُ علی باب البَیْت و قالوا لَه نَسْأَلُكَ یا سیِّدنا لقَدْ کنَّا انْحَدَرْنا من قَبْلُ لِنَشْتَرِی لنا طَعاماً** و نزدیک رفتند به آن مرد که ناظر بود و حرف زدند با او درْ درِ خانه و گفتند سؤالی داریم از تو ای صاحب ما، قبل از این

[1] . در ترجمهٔ فارسی آمده: قدری بَلَسان و قدری عسل و کتیرا و لادن و پسته و بادام.

پایین آمده بودیم ازبرای آنکه بخریم از برای خود خوراکی **فلمّا أنـنا اشْـتَرَيْنا لنـا طـعاماً فَانْطَلَقْنا و نَزَلْنا المرحلةَ، ففتَحْنا أوْعِيتنا فوجدْنا الفضَّةَ فی فَم الأوْعية و قَدْ رَدَدْنَـا مَـعَنا الفضَّةَ بِوَزْنِها و فَضَّةٍ اُخری ایضاً قَد اَتَیْنا بها لِنَشْتریَ ما نَحْتاجُ الیه و لا عِلْمَ لنا بِمَنْ وَضَعَ الفِضَّةَ فی أوْعِيَتنا** پس چون که ما خریدیم از برای خود خوراکی، پس روانه شدیم و فرود آمدیم در منزلی و بار کردیم جوالهای خود را، پس یافتیم آن نقره را در دهان جوالها و حالا برگردانیده‌ایم آن نقره را به همان مقدار و نقرهٔ دیگر نیز آورده‌ایم که بخریم به آن هر چیزی را که احتیاج به آن داریم و نمی‌دانیم که آن نقره راکی در دهان جوالهای ما گذاشته بود **فقالَ لهم: السَّلام لکم لاتَخْشَوْا اِلٰهکم و اِله أبیکم أعْطاکم كُنوزاً فی أوْعِيَتِكم أنَّ فضَّتَكُمْ قد قبَضْتُها و هی عِندی** پس گفت مر ایشان راکه سلامتی از برای شماست، مترسید، زیراکه خدای شما و خدای پدر شما داد به شما گنجهای چند در جوالهای شما و بـه درستی کـه آن نـقره راکـه می‌گویید من گرفتم و این است نزد من است **و أخْرَجَ الیهم شَمْعونَ و أدْخَلَ الرجُلُ القومَ الی بَیْت یوسف و أتاهُمْ بماءٍ لِغَسْلِ أقْدامَهم و صبَّ عَلَفاً لِحَميرهم و أعدُّوا هديَّتَهم الی أنْ يجیىءَ يُوسُفُ فِی الظَّهيرَةِ انَّهُ بَلَغَهُم انَّهُم هناك يُطْعَمُون** و بـیرون آورد شـمعون را و داخل کرد آن مرد، مردم را در خانهٔ یوسف و آورد آب از برای شستن پاهاشان و ریخت علف از برای الاغهاشان و ایشان آماده کردند هدیه‌های خود را تا اینکه یوسف بیاید در وقت پشین، زیراکه به ایشان رسیده بود که در آنجا با هم چیزی خواهند خورد **فلمّا دَخَلَ يوسفُ بَـيْتَهُ قَدَّمُوا له الْهَديَّة و هِیَ فی أیاديهم و سَجَدُوا له علی وُجُوهِهِم إلی الأرْض** پس چون داخل شد یوسف به خانه، پیش آوردند هدیهٔ خود را در روی دستهای خـود و سـجده کـردند بـر روهای خود بر زمین **و سلَّم علیهم و قال لهم: أَلَيْسَ أبُوکم الذی أخْبَرتُمونی بِهِ هو بَعْدُ باقٍ مُعافٍ؟** و یوسف سلام کرد بر ایشان و گفت: آیا نیست پدر شما که خبر دادید مرا از آن باقی و سالم از اوقات **فقالوا نَعَم، انَّ عبدَكَ أَبانا سالمٌ حیٌّ و أنْحَنَوْا و سَجَدُوا له** پس گفتند ایشان که، بلی بندهٔ تو پدر ما سلام و زنده است و خم شدند و سجده کردند از برای او **و رَفَعَ يوسفُ عَيْنَيْه فنَظَرَ بنيامين أخاه من اُمِّهِ و قالَ: هذا هو أخوکم الصَّغيرُ الَّذی قلتم لی عنه، و قال له: اللّهُ يَتَرَّحَمُ عليك يا ابْنی** و بلند کرد یوسف چشمهای خود را و دید بن یامین برادر خود را که از مادر او بود و گفت: این است آن برادر کوچک شما که گفتید به من از آن، و گفت به او که الله تعالی رحمت بفرستد به تو ای پسر من **و عَجَّلَ يُوسُفُ مِنْ أجْلِ انَّهُ أجْزَلَ الرَّحمةَ و حنَّتَ أحشاه عَلی أخيه و أرادَ يَبْكی فَدَخَلَ المَخْدَعَ و بَكی** و تعجیل کرد یوسف از راه آنکه بسیار کرد رحمت را و خراشید احشای خود را و خواسته که گریه کـند، پس داخـل شـد در خـانهٔ خلوت اندرونی و گریه کرد **ثم غَسَلَ وجهَهُ و خَرَجَ مُتَصَبِّراً و قالَ: قَدِّمُوا لهم الطَّعام** پس شست روی خود را و بیرون آمد در حالتی که صبر کننده بود و گفت: پیش بیارید از برای ایشان خوردنی **فَوَضَعَ لَهُمْ علی ناحِيَةٍ و وَضَعَ لَهُ علی حِـدِهِ و لِـلْمصريين الذيـن كـانُوا**

يأكُلُون معه ناحيةً من أجْلِ انَّ أهلَ مصرَ لم‌يَسْتطيعوا الطعامَ مع العِبْرانيين لأنَّـهم يَـرَوْنَهُ نجاسة لأهل مصر پس گذاشت خوردنی را خوان سالار از برای ایشان بر یک طرف و از برای یوسف علی حده و از برای مردم مصر که می‌خوردند با او در یک طرف، از راه آنکه اهل مصر نمی‌توانستند که با عبرانیین چیزی بخورند، زیرا که مصریان چیزی خوردن با عبرانیین را گناه می‌دانستند و در مجلسی که چنین رو می‌داد که عبرانی چیزی می‌خورد آن سفره را نجس می‌دانستند **فاتَّكُوا قُدّامَهُ الكبير على قَدْرِ كِبَرِه و الصَّغير على قدر صِغَرِهِ فعجب القَوْمُ كلُّ رجلٍ منهم إلى صاحبه** و نشاندند ایشان را و تکیه کردند در برابر یوسف هرکدام در جایی که نشان داده بود به ترتیب سن خودشان بزرگ به قدر بزرگی و کوچک به قدر کوچکی خود، پس تعجب کردند آن مردم هر مردی از رفیقش که این اختلاف سن ما را از کجا می‌دانست و **حَمَلَ لَهُمْ أنْصِبَةً من قُدّامه و النَّصيب الأكْبر أصاب بنيامين حتّى انَّه زاد عليهم بِخَمْسَةِ أجزاء و شَرِبُوا و رَوِيوا مَعَهُ** و برداشت برای ایشان از پیش خود رسدها از خوردنی و رسد بزرگتر رسید به بِن یامین حتی اینکه زیاد بود حصّه ایشان به پنج برابر و آشامیدند و سیر شدند با او. در تورات لاتینی چنین است که آشامیدند و مست شدند با او.

رد مزخرفات فصل چهل و سیم

در این فصل جرانیم مردود نقل کرده است که چون در نزد حضرت یعقوب و فرزندانش آن آذوقه که از مصر آورده بودند به اتمام رسید، با فرزندان خود گفتگو نمود که بار دیگر به مصر رفته آذوقه بیارند و امتناع نمودن برادران یوسف از رفتن به آن دیار، زیرا که با حضرت یوسف شرط کرده بودند که تا بِن یامین را نبرند روی او را نبینند و بلکه حضرت یوسف سوگند در این باب نیز یاد کرده بود. **پس** حضرت یعقوب چون این را شنید لاعلاج شد و چون یهودا ضامن گردید که ابن‌یامین را به نزد او برگرداند، فرستادن او را قبول نمود. **پس با** سوغات و هدایا فرزندان خود را به نزد حضرت یوسف که او را مرد بیگانه نسبت به خودشان دانسته بودند روانه نمود و رسیدن ایشان به مصر و مهمانی کردن حضرت یوسف برادران خود را، پس جرانیم مردود این فصل را به اتمام می‌رساند به این عبارت که همهٔ برادران یوسف در سفره به طرفی نشستند و مصریان از طرف دیگر و از برای هر یک از برادران خود موافق سن و رتبهٔ ایشان مأکولات مقرر کرد، زیرا که در نزد مصریان معصیت بود که با جماعت عبرانی چیزی بخورند بلکه در جایی که این امر روی می‌داد مکان را نجس می‌دانستند، **پس آشامیدند** و مست شدند و جرانیم مردود چون دل سیاه او به سبب آنکه در آن دو فصل سابق کفر ظاهری به انبیا نگفته بود به تنگ آمده در این فصل، این عبارت کفر آمیز را اضافه کرده دل خود را خالی نمود. و اما چون ما به اسناد کتب یهود و نصارا مکرر در این کتاب به ایشان ثابت کرده‌ایم که شراب از جانب پروردگار بر انبیا و اوصیا و مؤمنان و کافّهٔ

بندگان حرام بوده است، پس هرکس خواهد که بداند که جرانیم به سبب این دروغ که در اینجا بر قالب زده است کافر است یا نه، رجوع کند به آنچه از اسناد کتب ایشان در حرمت شراب ذکر کرده‌ایم تا آنکه معلوم او شود که جرانیم مردود به سبب این تهمت شراب خوردن و مست شدن که در اینجا به حضرت یوسف که یهود و نصارا او را پیغمبر عزیز القدر می‌دانند و به برادران آن حضرت بسته است کافر و مردود شده است. **و بعد از** آن بر او ظاهر می‌شود که یهود و نصارا در چه مرتبه کورند، زیرا که با وصف آنکه میان ایشان اتفاقی است که هر چند شراب خوردن حلال است، اما مست شدن از شراب و غیره بر همه کس همیشه حرام بوده و هست، باز جرانیم را که تهمت مست شدن به حضرت یوسف و برادران او در این فصل بسته است پیر خود می‌دانند و این کتب او را که از چنین کفرهایی مملو است، کتاب دین خود و از جانب خدا نازل شده است اعتقاد دارند. **پس** لعنت خدای تعالی بر جرانیم و همهٔ یهود و نصارا که به اینگونه کفرهای قایلند و به این نحو کتابی که این کفرها در آن است اعتقاد دارند پیش باد و کم مباد.

الاصحاح الرابع و الاربعون

فصل چهل و چهارم

فأَمَرَ يُوسفُ خازنَهُ و قالَ له حَمِّلْ للقوْمِ قْمحاً ما وَسِعَتْ أوْعِيتُهم و ضَعْ فِضَّةِ كلٍّ واحدٍ فی فَم وِعاهُ فأمّا صاعِی الفضَّةُ و ثَمَنُ اَلْقَمْح الذّی أعطاه فَضَعْه فی فم وعاءِ الأصغر و گفت مَر او را که بار کن از برای این جماعت گندم به هر قدر که ظروف ایشان گنجایش داشته باشد و بگذار نقرهٔ هر یک از اینها را در دهان جوال او و اما آن صاع نقرهٔ مرا و قیمت آن گندمی را که او داده است، پس بگذار او را در دهن جوال کوچکی **و فَعَلَ الرَّجلُ کما قالَ یوسفُ** و به فعل آورد آن مرد همچنانچه گفته بود حضرت یوسف **و لمّا أصْبَحوا سَرَّحُوا الْقَوْمَ لِيَنْطَلِقُوا هم و حَمیرُهم و کانُوا قَدْ خَرَجُوا مِنَ الْقَرْيَةِ و لیس ابْتَعَدُوا فَحینئذٍ یوسفُ اسْتَدْعی بِخازنِهِ و قالَ له: قُم الآنَ اطْلُبِ القومَ و أدرِكْهم و قُلْ لَهُمْ لِماذا جاذَبْتُم شرّاً مکانَ الخیرِ، انَّ الصاعَ الذی يَشْرَبُ به سیِّدی و الّذی یتفأَلُ به سَرَقْتُمُوهُ، أسَأتُم فیما فَعَلْتُم** و چون صبح کردند مرخص کردند آن قوم را از برای آن که روانه بشوند ایشان و الاغان ایشان، و بودند که بیرون رفتند از ده. و در تورات لاتینی این ده شهر است و هنوز آن قدر دور نشده بودند، پس در آن هنگام یوسف خواند خازن خود را، و در تورات لاتینی چنین است که خواند ناظر خانهٔ خود را، و گفت مر او را که برخیز حالا و تعاقب کن آن قوم را و دریاب ایشان را و چون برسی به ایشان بگو از برای چه چیز کشیدید شرّ را در جای خیر، اینکه آن صاعی که به آن می‌آشامید صاحب من و به آن فال می‌گرفت شما دزدیدید، پس بد کردید در آنچه به فعل آوردید **فَفَعَلَ کما أمرَهُ و أدرکهم و قالَ لهم ما قیل لَهُ، فقالُوا هم: لِماذا یتکلَّمُ سیِّدنا بِمِثْلِ هذا الکلامِ انَّ عبیدَكَ یُکونوا فَعَلُوا مِثْلَ هذَا الفعل** پس به فعل آورد آن مرد آنچه را که فرموده بود به او و رسید به ایشان و گفت ایشان را هر چیزی که به او گفته شده بود. پس گفتند ایشان که از برای چه تکلّم می‌کند صاحب ما به مثل این کلام و می‌گوید که بندگان تو چنان می‌باشند که این کار را کرده باشند **انَّنا قد رَجَعْنا الیك مِنْ أرضِ کنعانَ بِالفضَّةِ التی وجدْناها بِرؤُوس أوْعیتِنا، فکَیْفَ نَسْرِقُ من بَیْت سیّدنا ذَهَباً ام فضَّة** زیرا که ما برگشتیم به سوی تو از زمین کنعان با آن فضه‌ای که یافته بودیم آن را به سر ظروف خود، پس چگونه می‌دزدیم ما از خانهٔ صاحب خود طلا و نقره را **فمَنْ وُجِدَ عندَه من غِلْمانك ما أنت تَطْلُب فَلْیَمُتْ و نحنُ نَکُون عَبیداً لسیِّدنا** پس هر کس که یافته شود نزد او از ملازمان تو آن چیزی که تو می‌جویی ما، پس باید بمیرد و ما می‌باشیم بندگان از برای صاحب خودمان **فقالَ لَهُم فَلْیَکنْ هکذا مثلَ قولِکُم مَنْ وُجِـدَ**

عِنْدَه فليكُنْ لى عَبْداً و أنْتم تَكونون أبْرِياء پس گفت مر ایشان را که همچو باشد که شما می‌گویید که هر کس یافته شود نزد او، بنده باشد از برای من و شما بری باشید **فأسْرَعوا و نَزَلُوا كلُّ رجلٍ مِنْهم حُمُولَته عَلَى الأرضِ و فَتَحَ كلٌّ واحدٍ منهم وِعاءَه** و بزودی رفتند و فرود آوردند هر مردی از ایشان بار خود را بر زمین و گشود هر یک از ایشان جوال خود را **فَفَتَّشَهم و ابْتداً من الأكْبَر حتّى وصل الى الصَّغيرِ و وجدَ الصّاعَ فى وِعاء بِنْيامين** پس تفتیش کرد ایشان را و ابتدا کرد از بزرگتر تا رسید به کوچکتر، یافت صاع را در جوال بن‌یامین **فأمّا هم فَخَرَّقوا ثِيابَهُم ثمَّ حَمَلُوا أيضاً عَلى حَميرهم و عادُوا الَى الْقَرْية** و اما ایشان پس پاره کردند رختهای خود را و بعد از آن بار کردند با زبر الاغان خود و برگشتند به سوی ده **و دَخَلَ يَهوذا و اِخْوَتُهُ الى عند يُوسُفَ و هو ايضاً فِى الموضِع و خَرّوا على وُجُوهِهِمْ بِأجمعِهِم قُدّامَه على الأرْض** و داخل شدند یهودا و برادران او به نزد یوسف و او نیز هنوز در آن جای خود بود و افتادند بر روهای خود همهٔ ایشان در برابر او بر زمین **فقال لهم يوسفُ: ما هذَاالفعلُ الذى فَعَلْتُمُوهُ؟ أما عَلِمْتُم انَّه لم‌يَكُنْ رَجُلٌ مثلى يتفأَّل** پس گفت به ایشان یوسف که این چه کاری بود که شما کردید آن را، آیا ندانستید که نمی‌باشد مردی مثل من فالگیر **فقالَ يَهوذا: بِماذا نُجيبُ سيِّدنا عمّاذا نتكلَّمُ او بماذا نُبْرِزُ أنْفسنا و اللّه قد وَجَدَ الإثْمَ فى عبيدك** پس گفت یهودا که به چه چیز جواب بدهیم صاحب خودم را، یا به چه چیز بیرون بیاوریم نفوس خود را از زیر این تقصیر و حال آن که خدا یافته است این گناه را در بندگان تو **هوذا نحَنْ كُلُّنا عبيدٌ لسيِّدى نحن و من وُجِدَ الصّاع عندَه** این است همه ما بندگان هستیم از برای صاحب خود من و هر کس که یافت شده است در نزد او **فقالَ لهم: حاشاىَ اَنْ أفْعَلَ هذا**، پس گفت به ایشان که دور باد از من اینکه بکنم این کار را **الرجلُ الذى وُجِدَ عندَهُ الصّاعُ فهو يكونُ لى عَبداً و أنْتم امْضُوا الى أبيكم بِسلام** همان مردی که یافته شده است در نزد او، پس او می‌شود از برای من بنده و شما بروید به سوی پدر خودتان به سلامت **ثمَّ انَّ يَهوذا دنا مِنْهُ و قالَ: أرْغَبُ منك يا سيِّدى فَلْيَتكلَّمْ عبدُك كلمةً فى مسامِعِكَ و لاتَغْضَبْ على عبدِك انَّك أنت سيِّدى بعد فرعون** بعد از آن یهودا نزدیک شد به او و گفت: می‌خواهم از تو ای صاحب من که بگوید بندهٔ تو سخنی در گوشهای تو و غضب نکنی بر بندهٔ خودت، زیرا که تو صاحب منی بعد از فرعون **انَّ سيدى سأل عبيدَه هلْ لَكُمْ أبٌ أم أخٌ فأَجَبْنا سيِّدى و قلْنا انَّ لنا أبًا شيخًا و غلامًا صغيرًا[1] قد وَلَدَ عندَ كِبَرِهِ الذى أخُوهُ ابْن اُمِّه ماتَ و هو وحدَهُ لأُمِّهِ و أبُوه يُحِبُّه** به درستی که صاحب من پرسید از بندگان خود که آیا از برای شما پدری یا برادری هست. پس جواب دادیم ما به صاحب خود و گفتیم که به درستی که از برای ما پدر پیری هست و طفل کوچکی بهم رسید از برای او در نزد پیری او؛ آن که برادر او بود از مادر او مرد و

---

۱. در اصل همه در حالت رفع.

او تنها ماند از برای مادرش و پدرش دوست می‌دارد او را. و در اینجا جرانیم راحیل مادر حضرت یوسف و بِن یامین را که قبل از این به قلم داده بود که پیش از آن که حضرت یوسف از پدر خود جدا شود فوت شده است، زنده به قلم در آورده چون دروغگو حافظه ندارد از آنچه پیش از این نوشته است غافل گردیده است **فقلْتَ لعبیدِك ائْتُونی بِهِ و أجْعَلُ نَظَری عَلَیه** پس گفتی تو به بندگان خود که بیارید او را که من قرار بدهم نظر خود را در بالای او **فقُلْنا لِسیّدی انَّ الغلامَ لایَسْتَطیعُ یُفارِقُ أباه فانْ فارَقَ أباهُ مات** پس ما گفتیم از برای صاحب خود که آن طفل نمی‌تواند که جدا شود از پدر خود، زیرا که اگر جدا شود از پدر خود می‌میرد **فقلتَ لعبیدِك انْ لم یَجِیءْ أخُوكم الصَّغیر معکم فلاتَعُودُوا تَرَوْا وجهی و کانَ لما صَعِدْنا الی عندِ عبدِك أبینا أخْبَرْناه کلامَ سیِّدنا** پس گفتی تو که اگر نیاید برادر کوچک با شما، پس بر نمی‌گردید از برای آنکه روی مرا ببینید. و در تورات لاتینی چنین است که اگر برادر کوچک شما نیاید روی مرا نمی‌بینید. و چون که ما بالا رفتیم تا به نزد بندهٔ تو پدر خودمان، خبر دادیم او را به حرف صاحب ما **فقالَ أبُونا اِرْجِعُوا فابْتاعُوا لنا قَلیلاً من القَمْح** پس گفت پدر ما که برگردید و بخرید از برای ما قدری از گندم **فَقُلْنا نحن لأبینا: لایُمْکن انْنَنْحَدِرَ بل انْ کانَ أخونا الصغیرُ یَنْحَدر معنا فنَحْنُ نَمْضی لأنَّه لانستطیع انْ نَری وجْهَ الرجلِ و لیسَ معنا أخونا الصغیر** پس گفتیم ما به پدرمان که ممکن نیست که پایین برویم، مگر اینکه برادر کوچک ما پایین برود با ما، پس اگر او بیاید ما می‌رویم زیرا که نمی‌توانیم که روی آن مرد را ببینیم و برادر ما با ما نباشد **و قالَ أبونا عبدُك: أنتم تعلَمُون انَّ اثنین ولدَتْهُم لی امْرأتی** و گفت پدر ما بنده تو که شما می‌دانید که این دو تا را زایید از برای من زن من **فخرجَ الواحدُ فَقُلْتُم ان أکله وَحْشٌ و لم‌أره الَی الآن** پس بیرون رفت یکی از آنها و گفتید که خورد آن را جانور درنده و ندیدم او را تا این دم **فإذا أخَذْتُم هذا الأخَر عنّی فَتُصیبه مُصیبَةٌ فِی الطریق فَتُحْدِرُوا شَیْخُوخَتی بالحُزْن الی الْجَحیم** پس اگر بگیرید این دیگری را و برسد مصیبتی در راه، پس فرو خواهید برد موی سفید مرا به سبب اندوه در جهنّم **و الانُ انْ نحْنُ مَضینا الی عندِ عبدِك أبینا و لیسَ الغُلامُ معنا و نَفْسُهُ معلَّقَةٌ بِنَفْس هذا و نَظَرَ انْ لیس هو مَعنا فإنَّهُ یمُوتُ و یُنْزِّلُوا غِلمانُك شَیْبَتُهُ بالحُزْنِ الی الجَحیم** و حالا اگر ما برویم به نزد بندهٔ تو پدر ما و این طفل با ما نباشد با وجود آنکه نفس او آویخته است به نفس این طفل، هرگاه ببیند که او با ما نیست پس او می‌میرد و فرو برده خواهند بود ملازمان تو موی سفید او را به اندوه و دلگیری به جهنم **و الانُ فأنَا اُقیم عَبْداً عندَكَ انّی اَنَا تَکَفَّلْتُ بالغلامِ من أبینا قائلا** و حالا من می‌مانم بنده در نزد تو، زیرا که من ضامن این طفل شده‌ام نزد پدرمان و گفتم **انْ لَمْ‌اٰتِك بِهِ فأکونُ مُذْنِبًا الی أبی جمیعَ الأیّام** که اگر نیارم او را، پس من گناهکار باشم نزد پدر خود همهٔ روزها **اما الانَ فأمْکُثُ اَنَا عندَك عَوَضَ الغلامِ عَبْداً لِسَیِّدی و الغلامُ فلیَصْعَدُ مع اِخْوَتِه** اما حاشا من توقف می‌کنم در نزد تو به جای این پسر بنده از برای صاحب خود و این پسر باید که به بالا

رود با برادران خود **و الاّ فکیف أصْعَدُ الی أبی و لیسَ الغلامُ معی لکیلا أرَی الشرَّ الذی یُصیبُ أبی** و اگر چنین نشود، پس چگونه من بالا می‌روم به سوی پدر خود و حال آنکه این طفل با من باشد از برای آنکه نبینم آن بدی را که به پدرم می‌رسد.

رد مزخرفات فصل چهل و چهارم

در این فصل نقل می‌کند که جرانیم ملعون روانه ساختن حضرت یوسف برادران خود را و نگاه داشتن ابن‌یامین را که با آن حضرت از یک مادر بود، به این حیله که به ناظر خود فرمود که طاسی که در آن می‌آشامید و فال می‌گرفت، در جوال او پنهان کند و برگشتن همه برادران بار دیگر در نزد آن حضرت و گفتگو نمودن یهودا با حضرت یوسف در باب اینکه چون میسّرش نبود که بدون ابن‌یامین به نزد پدر خود برود، می‌خواست او را با خود ببرد و نقل نمودن به آن حضرت آنچه مابین خود و پدرش گذشته بود در وقت آمدن او به مصر و نقل کردن که به چه دشواری و شرط و شروط ابن‌یامین را آورده بود و از این جهت عرض کرد که هرگاه پادشاه به سبب دزدی ابن‌یامین را نگاه می‌دارد او را رها کرده در عوض او، او را محبوس بدارد و ابن‌یامین را با برادران دیگر روانه کند، اما چون مطلب جرانیم از نوشته این فصل نه این مراتب بود، ما نیز آنها را به هر کس که ترجمه این فصل را بخواند واگذاشته به سر مطلب جرانیم مردود می‌رویم، **پس از یهود** و نصاراکه معتقد جرانیم‌اند می‌پرسیم که ایشان حضرت یوسف را پیغمبر خدا می‌دانند یا فالگیر و هرگاه چنانچه به زبان می‌گویند او را پیغمبر عظیم الشأن می‌دانند، **پس چرا** به جرانیم مردود که آن حضرت را در این فصل فالگیر به قلم داده است لعن نمی‌کنند و چراکتاب چنینی را از او قبول کرده کتاب دین خود می‌دانند و اگر بگویند که ما او را فالگیر می‌دانیم، **می‌گوییم** که پس چرا به زبان می‌گویند که حضرت یوسف پیغمبر خدا بود و به او ایمان می‌آورند و چرا آنچه همان جرانیم مردود در فصل چهل و نهم کتاب اکلیز یاستی در تعریف آن حضرت از قول خدا نوشته است قبول می‌کنند، زیراکه در آن فصل نوشته است که آیا در زمین کسی از قبیل یوسف متولد شد، **زیرا که** او سرکرده و راهنمای برادران خود بود و قوّت بنی‌اسرائیل و استقامت امّت خود به مرتبه‌ای که بعد از موت او استخوانهای او پیغمبرانه سخن گفتند، پس چون می‌شود که کسی که بعد از وفات او هم پیغمبری از او و استخوان او دور نشده باشد در ایام حیات فالگیر بوده باشد، چنانچه جرانیم در این فصل بر قالب زده است. **پس ثابت** است که جرانیمی که چنان پیغمبر عظیم الشأنی را فالگیر گفته است چگونه کافری است و یهود و نصاراکه کتاب ساخته او را کتاب دین خود می‌دانند، در چه مرتبه‌ای کافرند. پس لعنت خدا و نفرین همهٔ انبیا به جرانیم و بر ایشان و به هر کسی که ایشان را کافر نداند. امین رب العالمین.

الاصحاح الخامس والاربعون

فصل چهل و پنجم

فَلَمْ يَسْتَطِعْ يوسفُ اَنْ يصْبِر و الجمعُ به محيطٌ، بل قالَ اَخرِجُوا عنَى النّاسَ كلَّهم ولمْ يكُنْ أحَدٌ عندَه اذَا اسْتَعْلَنَ يُوسُفُ لِإخْـوَتِه پس نـمی‌توانست یـوسف کـه دیگـر صـبر کـند و خودداری نماید و چون مردم بسیاری در دور او بودند فرمود که بیرون بکنید از نزد من مردم را همه و نبوده باشد کس اجنبی در نزد او و هرگاه آشکارا شود یوسف از برای برادرانش و در تورات لاتینی چنین است که چون مردم بسیاری در برابر او ایستاده بودند فرمود که بیرون بروند مردم همه **فَرَفَعَ صوْتَهُ بالبُكاءِ و سَمِعَ أهلُ مصرَ و سَمِعَ فی بَيْت فِرْعون** پس بلند کرد آواز خود را به گریه به حدّی که شنیدند صدای او را اهل مصر و شنیده شد صدای او در خانهٔ فرعون **فقالَ يوسفُ لإخوتِهِ: اَنَا هُوَ يوسفُ أخُوكم، أَحَيٌّ هو أبی الَی الانَ** پس گفت یوسف به برادرانش که منم آن یوسف برادر شما، آیا پدر من زنده است تا حالا؟ **فلَمْ يَسْتطيعوا اِخْوَتَهُ أنْ يُجيبوهُ بكلمةٍ انَّهم كانُوا قَدِ انْزَعَجُوا من أجْلِ انَّهم خافُوا مِنْه** و نمی‌توانستند برادران او که جواب بگویند او را به یک کلمه، زیرا که بسیار مضطرب شده بـودند از راه آنکـه ایشـان ترسیده بودند از او **و قالَ يوسفُ لاخوتِهِ: تَقَدَّمُوا الیَّ فَتَقَدَّمُوا اليه، فقالَ لهم: اَنَا هو يُوسُفُ أخوكم الّذی بِعْتُمُوهُ**[1] **الی مصر** و گفت یوسف مر برادرانش را که پیش بیایید به سوی من، پس پیش رفتند بسوی او و گفت به ایشان که منم آن یوسف برادر شما که فروختید او را در مصر **فلاتَخافُوا و لايَصْعَبْ عليكُمُ الأمْرُ انَّكم بِعْتُمُونی الی هٰهُنا لأنَّ الله انَّما أرْسَلنی الی مِصرَ لِلْغَيثِ أمامكم** پس مترسید و دشوار نباشد بر شما امر اینکه فروختید مرا در اینجا، زیرا که خدای تعالی فرستاد مرا به مصر از برای آنکه فریادرس باشم پیش از شما **انَّ هذِهِ ثانی سَنَةِ مَجاعةٍ كانَتْ علی الأرْض و قَدْ بَقِیَ خمسةُ سنين لايُحْرَث فيها و لايُحْصَد** زیرا که این سال دویم گرسنگی است که در زمین بود و پنج سال دیگر باقی مانده است که در آنها نه زراعت کرده می‌شود و نه درو به عمل می‌آید **فأرْسَلَنِیَ اللهُ قُدَامَكُم لِأبْقی لكم بَقِيَّةً علی الأرْض و أتَحَوَّلَ بَقِيَّةً عظيمةً لَكُم** پس فرستاد خدای تعالی مرا پیش از شما از برای آن‌که باقی بگذارم و ذخیره بسازم از برای شما بقیه و ذخیره و نقل کنم ذخیرهٔ عظیمی از برای شـما و در تـورات لاتینی چنین است که فرستاد مرا خدا پیش از شما از برای آنکه نجات بـدهم شـما را **و الانَ**

---

[1] . در «رم»: بَعَثْتُمُوه.

فلیسَ أنْتمُ الذین أرْسلتُمُونی الی هُنا بل هُوَ اللّه و حال نیستید شما آن کسانی که فرستاده‌اید مرا در اینجا بلکه آن کسی که مرا فرستاد خداست **و جَعَلَنی أبًا لفرعون و ربًّا علی کلِّ بَیْته و مسلّطاً علی أرضِ مصرَ** و قرار داد مرا پدر از برای فرعون و صاحب بر همه و والی بر زمین مصر همه **فأسْرِعُوا آصْعَدُوا الی أبی و قولُوا له هذا مایقول ابنُك یوسفُ: انَّ اللّه سلّطنی علی جمیع أرضِ مصر فَانْحَدِرْ الی عندی و لاتتأخَّر** پس به زودی بالا روید به سوی پدر من و بگویید اَو را که این است آنچه می‌گوید پسر تو یوسف، به درستی که خدای تعالی والی کرد مرا بر همهٔ زمین مصر، پس پایین بیا به سوی من و تأخیر مکن **و تَسْكُنُ أرض جاسانَ و تكونُ قَریباً منّی أنْتَ و بنُوك و بَنُو بَنیك و غنمُك و بقرُكَ و كلُّ ما لَكَ** و ساکن می‌شوی در زمین جاسان و در تورات لاتینی جسن است و می‌شوید نزدیک به من، تو و پسران تو و پسران پسران تو و گلهٔ تو و گاو تو و هر چیزی که از برای تو هست **و آنَا أعُولُك هناك من أجْلِ انَّ الجوعَ ایضاً دائمٌ خمسةَ سنینَ لِئلا تَهْلِكَ أنْتَ و بَیتك و كلُّ شیءٍ لك** و من تو را عیال خود می‌گردانم در آنجا از راه آن که گرسنگی باز دایمست پنج سال دیگر از برای آن که نمیری تو و خانهٔ تو و هر چیزی که از برای تو هست **هوذا قد أبْصرَتْ أعْیُنُكم و عینا أخی بِنیامین انّی أُكَلِّمُكم بِفَمی** این است که می‌بیند چشمهای شما و چشمان برادرم بِن یامین که من حرف زدم به دهن خودم **فحدِّثُوا أبی بكلِّ كَرامتی فی أرْض مصرَ و بِما رأیْتُمْ و عجِّلوا فاهْبِطوا بوالِدی الیَّ هنا** پس نقل بکنید همهٔ بزرگی مرا در زمین کنعان به پدرم و هر چه دیدید زود بروید و پایین بیایید با پدرم به سوی من **و لمّا انَّه احْتَضَنَ أخاه بنیامین فَوَقَعَ علی عُنُقِهِ و بكی و بنیامین أیضاً بكی علی عُنُقِه** و چون در برگرفت برادر خود بِن یامین را پس سر گذاشت به گردن او و گریست و بِن یامین نیز گریه کرد بر گردن او **و قبَّلَ یوسفُ اِخْوتَه جمیعَهم و بكی علی كلِّ واحدٍ منهم، ثمّ بعد ذلك كلَّمَهُ اِخْوته** و بوسید یوسف برادران خود را همه و گریه کرد بر بالای هر یک از ایشان، پس بعد از آن که به حال خود آمدند حرف زدند با او برادران او **و سُمِعَ الخَبَرُ و اشْتَهَرَ فی مجلس المَلك اذْ یَقولُون انْ جاءَ اِخْوةُ یوسف و سُرَّ بذلك الْمَلِك**[1] **و جَمیعُ عَبیدِهِ** و شنیده شد این خبر و مشهور شد در مجلس پادشاه که می‌گفتند اینکه آمدند برادران یوسف و خوشحال شد به آن پادشاه و همه بندگانش و در تورات لاتینی چنین است که خوشحال شد پادشاه و همهٔ عیال او **و قالَ فرعونُ لیوسفَ اَنْ یأمُرَ اِخْوَتَهُ قائلاً أوْقروا دوابَّكُم قَمْحاً و اذْهَبُوا الی أرْض كَنْعان** و گفت فرعون به یوسف اینکه بفرماید برادران خود را و بگوید که بار کنید چهارپایان خود را از گندم و بروید به زمین کنعان **و خُذُوا من هناك أباكُم و أهالیكُم و تعالَوْا الی عندی و آنَا فأُعطیكُم كلَّ خَیراتِ أرض مصر و تأكُلُوا من سَمِنَ الأرْض** و بگیرید از آنجا پدر و اهل خود را و بیایید به

---

۱. در «رم» به جای ملک: فرعون.

نزد من، پس من خواهم داد به شما همهٔ خوبیهای زمین مصر را و می‌خورید از فربه زمین یعنی هر چه خوبتر است و در تورات لاتینی چنین است که می‌خورید از مغز زمین **و أمَرَهُم ایضاً أن یأخُذُوا عَجلاتٍ من أرضِ مصر لِفِتیانهم و نِسائهم و قُلْ لهم احْمَلو أباكم و أسْرِعُوا غایةَ ما یکون** و فرمود نیز ایشان را که بگیرند با خود دولابها، کنایه از عرّاده است از زمین مصر از برای کودکان و زنان خودشان و بگو به ایشان که بردارند پدر خود را و به زودی بیایید به سرعت هر چه تمام‌تر **و لاتَتْرُكُوا شیئاً من أمْتِعتکم بأنَّ جمیعَ طیّباتِ مصر تَکون لَکُم** و مگذارید چیزی از متاعهای خود در آنجا، زیرا که همهٔ خوشیهای مصر از برای شما خواهد بود **فَفَعَلَ بنواسرائیل کما قیل لَهم و أعْطاهم یوسفُ عَجلاتٍ عن أمْرِ فرعون و زاداً لِلطَّریق** پس کردند پسران اسراییل چنانچه گفته شده بود به ایشان و داد یوسف به ایشان عرّاده‌ها به امر فرعون و توشه از برای راه **و أمر انْیُعْطِیَ کلَّ رجلٍ منهم زَوْجاً من الحُلَلِ** و فرمود که بدهد به هر مردی از ایشان دو دست خلعت **فأمّا بنیامینُ أعْطاهُ ثَلاثمائة مِنَ الفضَّةِ و خمسةَ حُلَلٍ «مختارة»**[1] و اما بِن یامین داد به او سیصد درهم از نقره و پنج خلعت **و أرْسَلَ لأبیهِ مثلَ ذلكَ و زادَ ایضاً عَشَرَةَ حَمیرٍ تَحْمِلُ مِنْ جمیع خَیْراتِ مِصرَ و عَشَرَةَ أتُنٍ تَحْمِلُ طعاماً للطَّریق و زادا** و فرستاد از برای پدرش مثل آنچه ذکر شد و زیاد کرد نیز الاغ که بار بردارند از همهٔ چیزهای خوب مصر و ده الاغ ماده که بردارند خوردنی از برای راه و توشه **و أرْسَلَ یُوسفُ اِخْوَتَهَ و قال لهم و هم مُنْطَلِقون: لاتَغْضِبُوا أنتم بَعْضُکُم علی بعضٍ فی الطریق** و فرستاد یوسف برادرانش را و گفت به ایشان در حالتی که روانه بودند که باید که غضب نکنید شما بعضی و بعض دیگر در راه **فَصَعِدُوا من مصرَ و جاؤُوا الی أرضِ کنعان الی أبیهم یعقوبَ فأخْبَرُوه قائلین یوسف ابنُك حَیٌّ و هو مسلَّطٌ علی أرْض مصر کلِّها** پس بالا رفتند از مصر و آمدند به زمین کنعان نزد پدرشان یعقوب و خبر دادند او را در حالتی که گفتند که یوسف پسر تو زنده است و او والیست بر زمین مصر همه **فلمّا سمع یعقوبُ ذلك کأنَّه اسْتَیْقَظَ مِنْ نَوْمٍ ثقیلٍ لانَّه لم‌یکن یُصَدِّقَهُم** پس چون شنید یعقوب این را، گویا که بیدار شد از خواب سنگینی، زیرا که تصدیق کنندهٔ قول ایشان نبود **و هم فأخْبَرُوه بکلِّ ما قالَ لهم یوسف** و ایشان خبر دادند به او به هر چیزی که گفته بود به ایشان یوسف **و نَظَرَ**[2] **یعقوبُ العَجلاتَ و ما أرْسَلَ یوسفُ فَتَجَدَّدَتْ حیاةُ رُوحه** و چون دید یعقوب عرادها را و آنچه را که یوسف فرستاده بود پس تازه شد زندگی روح او **و قالَ فَحَسْبی انَّ ابْنی حیٌّ حتّی الان فَأنْطَلِقُ و أراهُ قَبْلَ أنْ أمُوت** و گفت که بس است مرا اینکه پسرم زنده مانده است تا این وقت، پس بروم و ببینم او را پیش از آنکه بمیرم.

---

۱. از «رم».

۲. در «رم»: و ابصر. به نظر می‌رسد که در چاپ دوم متن عربی که اکنون در اختیار ماست، اصلاحاتی صورت گرفته و همین دلیل تفاوت اندک متن نسخهٔ ما با متن چاپ شده در قرن نوزدهم از روی چاپ قرن هفدهم است.

رد مزخرفات فصل چهل و پنجم

در این فصل نقل می‌کند که جرانیم مردود شناساندن حضرت یوسف خود را به برادران خود و ترس غالب شدن بر ایشان از جهت آنچه به وی کرده بودند و دلداری نمودن آن حضرت ایشان را و منتشر شدن و خبر آمدن برادران حضرت یوسف در مصر و در خانهٔ فرعون و فرمودن فرعون به حضرت یوسف که عراده‌ها و اسباب چند از برای آوردن حضرت یعقوب از زمین کنعان به زمین مصر روانه کند و روانه شدن برادران آن حضرت از مصر و رسیدن ایشان به کنعان و خبر دادن به پدر خود از زنده بودن حضرت یوسف و باور نکردن آن حضرت این خبر را تا آنکه عراده‌ها و اسباب را که حضرت یوسف از مصر فرستاده بود دید؛ در آن وقت باور کرده فرمود که بس است از برای من اگر پسر من یوسف زنده مانده است، **پس خواهم** رفت و او را خواهم دید، پیش از آنکه بمیرم. و اما چون جرانیم مردود در این فصل کاری که کرده است این است که مراتب بسیاری که در این حکایت که بنابر آنچه الله تعالی و حاملان دین او سبحانه و تعالی به امّت آخرالزمان خبر داده‌اند موجود بوده است، بنابر صرفه و بدطینتی خود بیرون کرده است و بعضی را که بجا گذاشت تغییر داده است، لهذا دریافتن این ناپاکی جرانیم به برادران دینی خود واگذاشتیم که این فصل را بخوانند و او را با آنچه در احادیث اهل بیت پیغمبر آخرالزمان که در این باب فرموده‌اند مقابله نمایند و چون ببیند که آنچه جرانیم نقل کرده است تفاوت بسیاری با اصل قصّهٔ حضرت یوسف دارد، لعنهای متعدد به جرانیم بکنند.

الاصحاح السادس والاربعون

فصل چهل و ششم

فارْتَحَلَ اسرائيلُ هو و جميعُ مالِهِ و جاءَ الى بئر الحَلْف و ذبح هناكَ ذبايحَ لِالٰهِ أبيه اِسحق پس کوچ کرد اسرائیل و همهٔ مال او و آمد به سوی چاه سوگند و ذبح کرد در آنجا ذبایح چند به رسم قربانی از برای خدای پدر او اسحاق **و سَمِعَهُ بِرُؤيا اللَّيلِ يدعُوهُ قائلاً يعقوب، يَعقوب!** یعقوب شنید او را در خواب شب که می‌خواند او را در اثنایی که می‌گفت یعقوب یعقوب **فقالَ يعقوبُ: آنا ذا** پس گفت یعقوب که این است من حاضرم **فقالَ لَهُ اللّه تعالى: آنا هوالعزيز اِلٰهُ أبيكَ فلاتَخَفْ مِنَ النُّزول الى مصر فإنّى أجْعَلُكَ هناك لأُمَّةٍ كَبيرةٍ** پس گفت خدای تعالی که منم آن خداوند بسیار توانا که خدای پدر توأم، پس مترس از نزول در مصر، زیرا که من می‌گردانم تو را در آنجا سرکرده از برای امّت بسیار بزرگی و در تورات لاتینی چنین است که مترس و پایین برو در مصر **آنا أَنْزِلُ معكَ الى هناك و آنا أُصْعِدُكَ من هناكَ و يوسفُ يَضَعُ يدَيْهِ على عَيْنَيْكَ** و من فرود خواهم آمد با تو در آنجا و بالا خواهم برد تو را از آنجا و یوسف خواهد گذاشت دستهای خود را بر چشمهای تو و در تورات لاتینی چنین است که من بالا خواهم برد تو را در حالتی که برگردی از آنجا **فقامَ يعقوبُ عن بِئْرالحَلْف و أخَذَ بنواسرائيل يعقوبَ أَباهم و فِتْيانَهم و نساءَهم و حَمَلُوهم على الْعَجلاتِ التى أرْسَلَ فرعونُ لِيَحْمِلُوا بها الشيْخ** پس برخاست یعقوب از نزد چاه سوگند و گرفتند پسران اسرائیل پدرشان را و اطفال خود و زنان خود را و بار کردند آنها را بر عراده‌هایی که فرستاده بود فرعون از برای آنکه بار کنند مرد پیر را **و جميعَ ماكانَ اقْتَناهُ فی أرضِ كنعان و جاءَ الى مصرَ يعقوبُ و كلُّ نسلِهِ مَعَهُ** و همهٔ آنچه تحصیل کرده بودند و در تصرّف داشتند در زمین کنعان و آمد به مصر یعقوب و همهٔ ذریّهٔ او با او **و بَنُوه و بَنُو بَنيهِ و بَناته و سائرُ قبيلتِهِ جاؤُوا الى مصر** و پسرانش و پسران پسرانش و دخترانش و همهٔ قبیله او آمدند به مصر **فهٰذِهِ أسْماء بنى اسرائيل الذين دَخَلُوا مصرَ و يعقوبُ و بنوه فبِكْرُ يعقوب روبيلُ** پس این است اسامی اولاد اسرائیل که داخل شدند به مصر یعقوب، و پسرانش پسر اول یعقوب روبیل بود **و بنو روبيل اخْنُوخ و فِلو و حصرون و كرْمى** پسران روبیل این چهار نفر بودند و اما در تورات لاتینی این صحرون اسرون است **بنو شمعون يامُولَ و يامين و اَهُدْ و ياخين و صاحِر و شاوَل ابن الكنعانيته** و پسران شمعون این شش نفراند و در تورات لاتینی این صاحر صوحر است و شاول بسین است **بنو لاوى جَرْشَوْن و قاهَت و مِرارى** و پسران لاولی این سه نفر بودند و در

تورات لاتینی این جرشون جرسن است **و بنویَهوذا عیر و اونن و شیلا و فارص و زارح** و پسران یهود این پنج نفر بودند و اما در تورات لاتینی عیر عر است و ارفن اُنان و شیلا سلاست **فَماتا عیر و اُنان فی أرض کنعان و کانَ بنو فارص حصرون و حَمول** و مردند عر و اُنان در زمین کنعان و پسران فارص حصرون و حمول بودند **و بنو ایساخِرَ تُولَع و فوه و یَـوْف و شِمْرون** و پسران ایساجر این چهار نفر بودند و در تورات لاتینی شـمرون بسـین است **بـنو زابلون سَرِد و الُنْ و یَحْلایِل** و پسران زابلون این سه نفر بودند و در تورات لاتینی یحلایل یاحلل است **فهؤُلاء بَنو لیا الّذین ولدَتْهم بین نَهْرَیْ سوریّه و دینا ابنَتُها فجمیعُ بَنیها و بناتِها ثلاثةٌ و ثَلاثُون نَفْساً** پس اینها پسران لیااَند که زایید ایشان را در میانهٔ دو نهر سوریه و دینا دخترش را، پس همهٔ پسران و دختران او سی و سه نفس بودند **بَنو جاد صفیون و حجی و سونی و اصبعون و عاری و اَرُودي و إرالی** و پسران جاد بن یعقوب این هفت نفر بودند و اما در تورات لاتینی صبعون اصبون[1] و عاری حری است و ارالی ارلی است **و بنو شیر یَمْنا و شَوْا و یشوی و اَبْریعا و سارا اُخْتُهم** و پسران اشیر بن یعقوب این چـهار نـفر بـودند و در تورات لاتینی شوا یسوا و یشوی یسوی است و ابریعا بریاست[2] و سارا خواهر ایشان بود **و بَنو بریعا حِبَر و مَلْکِیان** و پسران ابریعا این دونفر بودند **هؤُلاء بنو زلفا التی وهبها لاٰبان لِلیا اِبْنَتِهِ و ولدَتْ هؤلاء لِیعقوب ستَّةَ عَشَرَ نَفْساً** اینها پسران زلفااَند که بخشیده بود او را لابان به لیا دختر خود و بهم رسانیدند اینها از برای یعقوب شانزده نفس **بنو راحیل امْـرَأَة یَـعقوب یوسفُ و بنیامین** پسران راحیل زن یعقوب یوسف و ابن‌یامین بودند **و وُلِد لیوسفَ ابنانَ فی أرْضِ مصر اللَّذان ولدَتْهُم له اَسناتُ ابنةُ فوطیفارَ کاهنُ اُون، منسی و اَفْرام** و بهم رسیده شد از برای یوسف دو پسر در زمین مصر آنانی که زایید ایشان را از بـرای او اسـنات دخـتر فوطیفار پیشوای جمعی از مردم مصر که آن دو پسر منسی و افرام بودند و در تورات لاتینی چنانچه قبل از این مذکور شد مناسس است و افراهیم **و بنو بنیامین بالِعُ و باخُور و اَشْبَلُ و جیرا و نعمان و اَحی و ارُوش و مافیم و حوفیم و ارد** و پسران بن‌یامین این ده نفر بودند و اما در تورات لاتینی بالع بدون عین است که بالا باشد و اشبل به جای شین سین دارد و جیرا با یاست و نعمان نامان و احی اکی و اروش اورس است. حاصل که این پادری مترجم در این اسامی از این قبیل تصرفات کرده است **هؤُلاءِ بَنو راحیل الذینَ ولدَتْـهُم لیـعقوبَ فَکُـلُّهم أرْبَعَةَعَشَرَ نفسًا** اینها پسران راحیل‌اند که زایید ایشان را از بـرای یـعقوب، پس هـمه ایشـان چهارده نفر بودند **بنو دان حوشیم** و پسر دان همین یک نفر بود و آن را هم پادری مـترجـم نامش را تغییر داده است، زیرا که در تورات لاتینی حوسیم است **بنونفثالیم یَحْصایل و غُونی**

---

۱. در «رم» این مطلب اصلاح شده است.

۲. این مورد نیز همانند مورد قبل اصلاح شده است.

و یَصِر و سالم و پسران نفتالیم بن یعقوب این چهار نفر بودند و در تورات لاتینی یحاصیل یازمل است و عونی قونی است **هؤلاء بنو بَلْها الّتی وَهَبها لابان لراحیلَ اِبْنَتِهِ** اینها پسران بلهاآند که بخشیده بود او را لابان به راحیل دختر خود **و ولدَتْ هؤلاءِ لیعقوبَ کلُّهم سبعةَ نُفوسٍ** و بهم رسانیدند اینها از برای یعقوب همه هفت نفس **فجمیعُ الأَنْفُسِ التی دخلَتْ مع یعقوبَ الی مصرَ و خرجَتْ من صُلْبِهِ، خارجٌ عن نِساء بنیهِ ستَّةٌ و ستُّون نَفْساً** پس همهٔ آن نفسهایی که داخل شدند با یعقوب در مصر که بیرون آمده بودند از صلب او، سوای زنان پسرانش، شصت و شش بودند و در تورات لاتینی چنین است که بیرون آمده بودند از ران او **فأمّا ابنا یوسف اللّذان وُلِدا له فی أرْضِ مصر فَهُما نَفْسان فَجمیعُ آل یعقوب التی دخلَتْ الی مصر فکانَتْ سَبْعین نَفْساً** و اما پسران یوسف که بهم رسیده شدند از برای او در زمین مصر، پس اوشان دو نفس بودند. پس همهٔ آل یعقوب که داخل مصر شدند هفتاد نفس بودند **و أرْسَلَ یَهوذا اَمامَهُ الی یوسفَ لِیُخْبِرَهُ و یتلقّاهُ فی جاسانَ الذی حینَ بَلَغَ الی هناكَ فشدَّ یوسُفُ علی مرکَبِتهِ و صَعِدَ یَتَلَقّی أباهُ الی ذلك الموضع فلمّا رآهُ وقع علی عُنِقِهِ و بکی و هو مُعْتَنِقهُ** و فرستاد یهودا پیش از خود شخصی را به سوی یوسف از برای آن‌که خبر بدهد او را که استقبال کند در منزل جاسان وقتی که یعقوب برسد به آنجا. پس زین را بست حضرت یوسف بر اسب خود و در تورات لاتینی چنین است که سوار شد بر عرّادهٔ خود و بالا رفت و استقبال کرد خود را در آن مکان معهود؛ پس چون دید او را افتاد برگردن او و گریه کرد در حالتی که در برداشت او را **فقالَ إسراییل لیوسفَ: أَمُوت الانَ مَسْرُوراً لأنّی رأیْتُ وجهَك و انّی اُخَلِّفُكَ حیاتًا** پس گفت اسراییل به یوسف که من حالا خوشحال خواهم مرد زیرا که دیدم روی تو را و به جای خودم خواهم گذارد تو را زنده و سالم **و امّا هو، فقالَ لإِخْوَتِهِ و کلِّ بَیتِ ابیه، فانّی اَصْعَدُ و أَخْبِرُ فرعونَ و أَقولُ له: إخْوَتی و بیت أَبِیَ الذین کانُوا فی أرضِ کنعان فقدْ جاؤُوا الیّ** و اما یوسف گفت به برادرانش و همهٔ خانه پدرش که من بالا می‌روم و خبر می‌کنم پادشاه مصر را و می‌گویم به او که برادران من و خانهٔ پدر من که در زمین کنعان بودن آمدند به سوی من **و هُمْ رَجال رعاةُ غنم و لهم عِنایةٌ فی تربیَةِ الدّوابِّ و قَدَّمُوا بأَغْنامِهم و أبْقارَهم و ما کان لَهُم** و می‌گویم به او که ایشان مردانی‌اند چوپان گوسفندان و ایشان را اعتنایی در پروردن حیوانات هست و آمده‌اند با گله‌ها و گاوهای خود و هر چه از برای ایشان بود **فأمّا اذا دَعاکم و قالَ لَکُم ما هو عَمَلُکُم** و اما او هرگاه بخواند شما را و بگوید به شما که چه چیز است کار شما **قُولُوا لهم بأنّنا نحنُ عبیدُكَ اُناسٌ نُرَبِّی الدّوابَّ من صَبائنا الی مَبْلَغِنا هذا نَحْنُ و اٰباؤُنا** بگویید که ما بندگان تو مردمی هستیم که پرورش حیوانات یعنی گوسفندان می‌کنیم از ایام طفلی خود تا به این سن که رسیده‌ایم ما و پدران ما **فَتَقُولُون هذا لِتَسْکنوا أرْضَ جاسانَ انَّهُ رِجْسٌ عندَ الْمِصْرِیّین کلُّ راعی غَنَم** می‌گویید این را از برای اینکه ساکن شوید در زمین جاسان، زیرا که نجس است در نزد مردم مصر هر چوپان گله.

رد مزخرفات فصل چهل و ششم

در این فصل جرانیم مردود به کفرهای که همیشه می‌گفت برگشته نقل می‌کند روانه شدن حضرت یعقوب را از زمین کنعان از برای آنکه به مصر برود. **پس می‌گوید** که چون به نزد چاه سوگند رسید، در آنجا از برای پروردگار پدر خود اسحاق قربانیها کرد و چون شب در آمد در خواب شنید او را، یعنی خدا را که آواز می‌کرد او را و می‌گفت که ای یعقوب یعقوب منم پروردگار توانا و خدای پدر تو اسحاق مترس و برو به مصر، زیرا که من در آنجا تو را سرکردهٔ جماعت بزرگی خواهم نمود و بدان که من همراه تو پایین خواهم رفت بدانجا و بیرون خواهم آورد در حالتی که از آنجا برگردی و یوسف نیز خواهد گذاشت دستهای خود را در بالای چشم تو و بعد از این نقل می‌کند جرانیم مردود رسیدن حضرت یعقوب را به اتفاق همهٔ فرزندانِ فرزندان و عیال و هرچه داشت به زمین مصر و آمدن حضرت یوسف به استقبال و اراده نمودن آن حضرت که به پیش فرعون رفته و آمدن ایشان را عرض کند تا آنکه زمین جاسان را از برای نشیمن ایشان مقرر کند که گله‌های خود را در آنجا بچرانند. **و اما چون** کفرهایی که جرانیم مردود در اینجا در ضمن نقل خواب دیدن حضرت یعقوب خدای تعالی را و مژده به او دادن که من پایین خواهم رفت به همراه تو به مصر و غیره ذکر کرده است مکرر در این کتاب رد کرده ثابت کرده‌ایم که ذات آن سبحانه و تعالی از آن عالی‌تر است که کسی تواند گفت که او را دید و پایین آمد و بالا رفت و نیز مکرر عرض کرده‌ام که از این قبیل کفرها که جرانیم ملعون نوشته است و نصارا که آنها را قبول کرده‌اند از راه این است که چون مانند صوفیه در کشتی شکستهٔ وحدت موجود نشسته در دریای ضلالت غرق گشته‌اند، **این** است که از قبح این کفرها چشم پوشیده می‌دارند و هر کس از انبیا که شخصی را در خواب یا در بیداری خواه ملک و خواه روح هدایت رب العالمین بوده باشد و نقل آن در کتب سماوی نوشته شده بوده است همه را بنابر مذهب خود به خداوند رب العالمین تعبیر نموده در کتابی که برای نصارا ترجمه کرده است خداهای متعدد در زیر اسم یک خدا از برای ایشان پیدا کرده بر قالب زده است، پس بدین سبب در این باب از برای ایشان در اینجا سخن گفتن ضرور نیست و اما از برای آنکه کسی در عذاب ایشان شریک نباشد لعن کردن به جرانیم و هر که به او در این کفرها نزدیک است بسیار ضرور است، اَللّهم الْعَنْهم.

الاصحاح السابع و الاربعون

فصل چهل و هفتم

فدَخَلَ یوسفُ و أخْبَرَ فرعونَ قائلاً أبی و اِخْوتی و أغْنامَهُم و أبْقارَهم و کلُّ مالَهم فَقَدِمُوا من أرض کنعان و هوذا هم فی أرْض جاسان پس داخل شد یوسف و خبر کرد فرعون را در حالتی که گفت: پدر من و برادران من و گله‌های ایشان و گاوهای ایشان و هر چیزی که از برای ایشان بود، آمدند از زمین کنعان و این است ایشان در زمین جاسانند **و أخَذَ مِنْ اِخْوَتِهِ خمسةَ رجالٍ ایضاً الْأَواخِرِ بِاخْوَتِهِ فَأقامَهم قدّام الْمَلِك** و گرفت از برادرانش آن پنج مرد آخری را، یعنی [آنانی که]بعد از آن برادران دیگر متولّد شده بودند و برپا داشت ایشان را در برابر پادشاه **و قالَ لَهُم فرعونُ: ماذا عَمَلُکُم؟ فقالُوا لفرعونَ: انَّ عبیدَك رعاةُ غنم نحن و اٰباؤُنا** و گفت: به ایشان فرعون که چه چیز است شغل و کار شما؟ پس گفتند ایشان به فرعون که ما بندگان تو چوپانان گوسفندیم ما و پدرهامان **و قالُوا انَّا جِئْنا لنَسْکُن فی أرْضِك انَّه لَیْسَ مَرْعی لدوابِّ عبیدِك و الجُوعُ قدِ اشْتَدَّ فی أرْض کنعان و الانَ نسکُنُ نحن عبیدُك فی أرْض جاسان** و گفتند به درستی که ما آمدیم از برای آنکه ساکن شویم در زمین تو و در تورات لاتینی چنین است که ما از برای غربت کشیدن آمدیم در زمین تو، زیرا که نیست چراگاهی از برای حیوانات بندگان تو و گرسنگی به تحقیق که شدید شد در زمین کنعان و حالا ساکنیم ما بندگان تو در زمین جاسان **فقالَ فرعونُ لیوسفَ: أبُوك و إخْوتك أتَوْكَ فهذه أرْضُ مصر بین یدیك یَسْکُنُوا فی أفْخَرِ المواضع و لْیَسْکُنُوا فی أرض جاسان** پس گفت فرعون به یوسف که پدر تو و برادرانت آمده‌اند به نزد تو، پس این است زمین مصر در برابرت است، ساکن بشوند در بهترین جاها و باید که از برای سکنای خود اختیار کنند زمین جاسان را **و انْ علِمْتَ انَّ فیهم رجال ذوفهم و معرفةٍ فَاجْعَلْهُم أرْباباً علی دوابّی** و اگر بدانی در میان ایشان مردان صاحب فهم و معرفتّ هست، پس قرار بده ایشان را استادان بر تربیت حیوانات من **و بعدَ ذلك أدْخَلَ[1] یُوسفُ أباه الی عند الْمَلِك و أقامَه قُدّام فِرعون** و بعد از آن داخل کرد یوسف پدرش را به نزد پادشاه و برپاداشت او را در برابر فرعون **فبارَكَ یَعقوبُ علی فرعونَ** و رحمت فرستاد یعقوب بر فرعون **و قالَ فرعونُ لیعقوبَ: کَمْ سِنی حَیاتك** و گفت فرعون به یعقوب که چند است سالهای زندگانی تو **فقالَ یعقوبُ لفرعونَ: أیّامُ سُکْنَتی مِائَة وَ**

---

۱. در «رم»: فدخل.

ثلاثون سنةً قليلةً و رَدِيَّةً و لمْيَبْلُغُوا الى أيّامِ سِنى حَيَاة اٰبائِىَ التى الْتَجَأَوْا فيها پس گفت یعقوب به فرعون که روزهای غربت من صد و سی سالست و این کم است و بس است و نمی‌رسد به روزهای سالهای پدران من که غربت کشیدند در آن **فبارَكَ يعقوبُ على فرعونَ و خرج عنه و أسكَنَ يوسفُ أباهُ و اخوتَهُ و أعْطاهم ميراثاً فى أرضِ مصْرَ فى أعمَرِ الأرْض و أحْسَنها أرْضِ رَعَمْسيس كما أمَرَ فرعونُ** و ساكن گردانید یوسف پدر و برادرانش را و در تورات لاتینی چنین است که اختیار داد یوسف پدر و برادرانش را و داد به عنوان میراث به ایشان در زمین مصر ـ مراد از میراث در اینجا به عنوان دوام و استمرار است ـ معمورترین آن را و بهترین آن اراضی زمین رعمسیس بود چنانچه فرموده بود فرعون و در تورات لاتینی رعمسیس رمسیس است و **أرْزَقَ [رَزَقَ] يوسفُ أباه و اخوتَهُ و جميعَ بَيت أبيه طَعاماً كَقَدْرِ عيالِهِم و كانَ يَعُولُهم و يُعْطيهِم الطعامَ لكلِّ واحدٍ مِنْهم** و روزی می‌داد یوسف پدر و برادرانش را و همهٔ خانهٔ پدرش را خوردنی به قدر عیال ایشان، و بود که عیال خود کرده بود ایشان را و می‌داد به ایشان خوردنی از برای هر یک از ایشان و **لمْيَكُن طعامٌ فِى الأرْض كلِّها، لأنَّ الجوعَ عَمَّ انْ يَشْتَدَّ و خَرِبَتْ أرضُ مِصْرَ و أرض كنعان مِنَ الجُوعِ** و نبود خوردنی در همهٔ زمین، زیرا که قحط و گرسنگی عام شده بود اشتدادش و خراب شد زمین مصر و زمین کنعان از گرسنگی **فجمعَ يوسفُ كلَّ الفِضَّةِ المَوْجُودَةِ بأرْض مِصر و بأرْضِ كنعان بالطَّعام الذى كانُوا يَشْتَرُوا[ن] و أدْخَلَها الى بَيْتِ فِرْعَون** پس جمع کرد یوسف هر نقره که در زمین مصر و کنعان موجود بود به سبب گندمی که می‌خریدند و داخل کرد در خانهٔ فرعون و **فَرِغَتْ جميعُ الفضَّةِ من أرض مِصْر و أرضِ كنعان** و آخر شد و خالی گردید همهٔ نقره که در زمین مصر و کنعان بود **فجاءَ أَهْلُ مصْرَ بأَجْمَعِهِم الى يُوسفَ قائلين لَهُ أعْطِنا خُبْزاً** پس آمدند اهل مصر همه به نزد یوسف در حالتی که می‌گفتند به او که بده به ما نان **فَلِماذا نَمُوتُ بين يدَيْك إذا قد فَرِغَتِ الفِضَّة** پس از برای چه بمیریم ما در برابر تو هر گاه نقره آخر شده باشد **فقالَ لَهُمْ يُوسف: أعْطُونى**[۱] **بأنْعامِكُم فأُعْطيكم عَوَضَها طَعاماً انْ كانَتِ الْفِضَّةُ قد فَرِغَتْ** پس گفت یوسف به ایشان که بیارید نزد من حیوانات خود را تا آنکه بدهم در عوض آنها گندم به شما اگر نقره آخر شده باشد **فأَتَوْا بِمواشيهم الى يوسفَ بِالْخَيْلِ و الغنم و البقرِ و الحمير** پس آوردند حیوانات خود را از اسب و گوسفند و گاو و الاغ به نزد حضرت یوسف **فَفاتَهمَ الخُبْزُ تلك السَّنة عَوَضَ مواشيهِم و كَمُلَتِ السنةُ و جاؤُوا اليه فِى السَّنَةِ الثانية** پس فوت ایشان کرد نان را در آن سال در عوض حیوانات ایشان و تمام شد سال و آمدند به سوی او در سال دویم و **قالُوا لَه: انَّنا لانَخْفى عن سيّدنا انَّ الوَرِقَ قد نَفَدَ و اما القُنْيَة مع الماشية عندَ سيِّدنا فَما يَخْفى عنك انَّه ليس يَبْقى شىءٌ قُدّام سيِّدنا إلاّ أنفسنا و أراضينا** و گفتند به او

---

۱. در «رم»: ایتونی.

که ما پوشیده نمی‌داریم چیزی از صاحب خود به درستی که پول آخر شد و سرمایه با حیوانات همه در نزد صاحب ماست. پس بر تو مخفی نماند که چیزی در برابر صاحب خود باقی نداریم مگر خودمان و زمینهامان **فَلِمَ نَمُوتُ بین یَدَیْك نحن و أرضنا تکونُ لك بالخُبْز و اشْتَرْنا عَبیداً لِلْمَلِك** پس برای چه ما بمیریم در برابر تو ما و زمین ما از تو باشد در عوض نان و بخر ما را از برای بندگاه پادشاه **و أعْطِنا زرعاً نَعیشُ بِهِ و لانَمُوت لِئَلاَ الأرْضُ تَعُود و تَصیرُ قَفْراً** و بده به ما تخمی که زندگانی کنیم با آن و نمیریم از برای اینکه زمین برنگردد و مثل اول بیابانی و خالی نشود **فَاشْتَرَی یوسفُ أرضَ مِصْرَ جَمیعِها لِفِرعونَ و انَّ کلَّ رجلٍ باعَ مزْرَعَتَهُ ممّا اشتَدَّ بهِمُ الجوعُ و أَخْضَعَها لِفِرْعَون** پس خرید یوسف زمین مصر را همه از برای فرعون و هر مردی فروخت مزرعهٔ خود را از آنانی که سخت شده بود به ایشان گرسنگی و یوسف همه را در زیر اختیار فرعون در آورد **بِسائِرِ شُعُوبِها «و حوّل الشَّعْب من قریة الی القریة»**[۱] **مِنْ أقْصی تُخُوم أرْضِ مِصر الی أقْصاها** با سایر امّتها از انتهای حدود زمین مصر تا آخر زمین مصر **الاّ أرضَ الْکَهَنَةِ فإنَّه لم‌یَشْتَرْها لأنَّها کانَتْ صَوافی اصفیت لِکَهَنَةِ فِرعون أعْطاها لَهُمُ الْمَلِك و کانُوا یُعْطَوْا أطْعِمَةَ مُنْقامة لَهُمْ مِنْ أهْراءِ الْمَلِكِ مِنْ أجْل هذا لَمْ‌یَبیعُوا أرْضَهُم** سوای زمین امامان و پیشوایان، زیرا که آنها را نخرید از راه آن که برگزیده شده بودند از برای کاهنان فرعون و داده بود به ایشان پادشاه و بودند که چنین داده می‌شدند خوردنی به قدر کفاف از انبار پادشاه و از این جهت نفروختند زمین‌های خود **فقالَ یوسفُ لِلشَّعْبِ هُوَذا قَدِ اشْتَرَیْتُکُمْ أنْتُم و أراضیکُمْ لِفِرْعَوْنَ فَخُذُوا لَکم ذریعَةً و ازْرَعُوا الأرْضَ فاذا أدْخَلْتُمُ الْغَلاّت فَالْخُمْسُ منها لِلْمَلِك و لْیَکُنْ لَکُمْ أرْبَعَةُ أخْماسٍ للزَّریعَةِ و طَعامِکُم و طعامِ أهالیکُم** پس گفت یوسف به امّت که این است من خریده‌ام شما را و زمینهای شما را از برای فرعون، پس بگیرید از برای خود تخم و زراعت بکنید زمین را. هرگاه خواهید که غلّه را داخل خانه خود بکنید، یک خمس آن از برای پادشاه باشد و چهار خمس شما را باشد که از برای تخم شما و خوردنی شما و خرواک اهل و عیال شما بوده باشد **فَقالُوا أحْیَیْتَنا فَلْیَحْسُن فی رأیِ سیّدنا و نَکُونُ عَبیداً لِلْمَلِك** پس گفتند ایشان که ما زنده کردهٔ توایم اگر خوب باشد در رأی صاحب ما، ما همه بندگان باشیم از برای پادشاه **و جَعَلَها یوسفُ سُنَّةً فی أرْض مِصْرَ حَتّی الی الیوم لِفِرْعَوْنَ الخُمْس غیرَ أرضِ الصّافیةِ التی کانَتْ لِلْمناصِفِ لم‌تَکُنْ لِفِرعون** و فرار داد یوسف آن را سنّتی در زمین مصر از آن روز که از برای فرعون خمس است، سوای زمینهای جدا شده که از برای عدل کنندگان بود که از فرعون نبودند **و سَکَنَ اسرائیلُ فی «مصر الی فی»**[۲] **أرضِ جاسانَ ثمَّ تَمَلَّکَها و نَما بِها و کَثُرَ جِدّاً و**

---

۱. از «رم».

۲. از «رم».

ساکن گردید اسرائیل در زمین جاسان و بعد از آن مالک آن شد و نموّ کرد در آنجا و زیاد شد بسیار **و عاشَ یعقوبُ فی أرضِ مِصْرَ سَبْعَةَ عَشَر سَنَة و کانَت جمیعُ أیّام یعقوب سنی حیاته مأئة و سبعة و أرْبَعینَ سَنَةً** و زندگانی کرد یعقوب در زمین مصر هفده سال، و همهٔ روزهای یعقوب و سالهای زندگی او صد و چهل و هفت سال بود **و لمّا نظر انّه قَرُبَ یَوْمُ وَفاتِهِ فَدَعا یوسفَ ابنَهُ و قالَ لَهُ: انْ کنْتُ قد وَجَدْتُ نِعْمَةً بین یَدَیْك فَضَعْ یَدَكَ تحْتَ صَلْبی و اصْنَعْ بی رَحْمَةً و حقّا بأنَّكَ لاتَدْفِنُنی فی أرضِ مِصْر** و چون دید که روز فوتش نزدیک شده است، پس خواند یوسف پسرش را و گفت: اگر یافته‌ام من لطفی در برابر تو، پس بگذار دست خود را در زیر پشت من و در تورات لاتینی چینن است که در زیر ران من و بکن به من رحمتی و حقّی و بر من ثابت کن اینکه دفن نکنی مرا در زمین مصر **بلْ انّی أنْضَجع مَعَ اٰبائی و تأْخُذُنی من هذه الأرْضِ و تَجْعَلُنی فی قَبْرِ اٰبائی** بلکه من باید که بخوابم با پدران خود، پس می‌گیری مرا از این زمین و می‌گذاری مرا در قبر پدرانم **فَقالَ یوسُفُ: اَنَا أفْعَلُ ما قلْتَ؛ فَقالَ احْلِفْ لی، فَحَلَفَ لَهُ یوسُفُ فَسَجَدَ اسرائیلُ للّه و ارْتَدَّ الی رأس سَریرِه** پس گفت یوسف که من می‌کنم آنچه را که گفتی. گفت: قسم بخور از برای من؛ پس سوگند یاد کرد یوسف و سجده کرد اسراییل خدا را و برگشت به سر فرش خود و سریر خود.

رد مزخرفات فصل چهل و هفتم

در این فصل نقل می‌کند جرانیم مردود به عمل آوردن حضرت یوسف آن وعده‌ای که با پدر و برادران خود در باب رفتن به نزد فرعون کرده بود و آمدن ایشان را با همهٔ عیال و متعلقات به فرعون عرض کردن و اوّلا به حضور آوردن آن حضرت پنج نفر برادر آخری خود را و بعد از آن پدر خود را به حضور فرعون بردن **و آنچه** در میان ایشان و فرعون گذشته است و فرمودن فرعون به حضرت یوسف آنچه را که استادان چوپانان گله او قرار بدهد و تعیین نمودن بهترین جاها را که زمین جاسان باشد از برای نشیمن ایشان تا آن که گله‌های ایشان در آن بچرند و در این فصل نیز جرانیم مردود نقل می‌کند آنچه را که در میان حضرت یوسف و مردمان مصر گذشت در باب خریدن گندم از آن حضرت اوّلا به زر نقد **و بعد از اتمام** نقد به حیوانات ایشان و در سال سیم چون دیگر حیوان از برای ایشان نمانده بود به املاکی که در آن مملکت داشتند به مرتبه‌ای که تمام اراضی ایشان را از برای فرعون گرفت و هر زمینی که در مصر و اطراف آن بود مال فرعون گردید به غیر از زمین امامان و پیشوایان که چون از سر کار فرعون آذوقه یومیه به ایشان داده می‌شد احتیاج به فروختن زمین خود نداشتند و لهذا هر زمین که از ایشان بود از برای ایشان ماند و پس دادن حضرت یوسف املاکات همه ایشان را تا آنکه زراعت از برای فرعون بکنند به این شرط که خمس از برای سرکار پادشاه باشد و نوشته است جرانیم که از آن روز تا به حال این دستور در مصر مستمرّ بود و هست و اما غریب است

که آن ملعون در اینجا همین اسم امامان و پیشوایان دین را می‌برد **و اما نمی‌گوید** که چه دین داشتند. ظاهراً که چون در بت پرستی با جرانیم همکار بوده‌اند این است که از راه تعصّب زمین ایشان را معاف گردانیده است. **و بعد** از آن نقل می‌کند که حضرت یعقوب بعد از آنکه زمین جاسان را فرعون از برای او معین کرد، هفده سال در آنجا ساکن ماند و صاحب دولت بسیار شد و در نزدیکی فوت خود حضرت یوسف را طلبیده او را قسم داد که بعد از فوت او جسد او را در زمین مصر دفن نکند بلکه به زمین کنعان برده در مقبرهٔ بزرگان خود دفن نماید و چون حضرت یوسف قسم در این باب یاد فرموده اسرایيل سجدهٔ خدا را کرده در رختخواب خود خوابید. **پس این است** که قول جرانیم مردود از قول الله تعالی نقل هفده سال زندگانی که دو پیغمبر عظیم الشأن یعنی حضرت یعقوب و یوسف در مصر گذرانیده‌اند و اما حاشا که چنین نقل مجمل بی‌فایده از قول خدای تعالی باشد، **و اگر نصارا** این معنی را انکار کنند خاطر نشان نمایند که هرگاه ایشان هم اقرار دارند به اینکه حق تعالی حکیم مطلق است و فعل عبث از او سر نمی‌زند بلکه کتابی که می‌فرستد باید که همه حکمت و مواعظ و چیزهایی که برای هدایت خلق الله بکار آید بوده باشد، **پس** بگویند که آنچه در این فصل از عمل هفده سال که دو پیغمبر آن سبحانه در میان کفّار مصر زندگانی کردند نقل نموده است از برای امّت حضرت موسی چه نصیحت و چه حکمت و چه هدایت بر آن مترتب شده است؟ آیا در این هفده سال از حضرت یعقوب و یوسف عملی که از برای هدایت بنی‌اسرائیل به کار آید صادر نشده بود که خدای تعالی در کتاب خود نقل فرماید و آیا ایشان خلق را به پرستش الهی دعوت کردند و معجزه ظاهر نساختند و وحی الهی در این مدّت هیچ به ایشان نرسید و کسی را از مردم مصر که همه کفّار بودند به راه حق هدایت نکردند؟ پس اگر این نقل قول الله تعالی باشد، می‌بایست از این قبیل چیزها در آن مذکور بوده باشد نه اینکه همین حرف چوپانی و گله و خرید و فروخت گندم در میان باشد. **پس خاک** بر سر یهود و نصارا که کتاب تاریخی را که جرانیم مردود از روی تواریخ که کفّار از جماعت یهود موافق رأی خود ساخته بودند فراهم آورده بنابر مذهب بد خود ترجمه کرده است کتاب دین خود می‌دانند و چنین نامربوط را کتاب از جانب خدا فرستاده شده نام نهاده‌اند. **پس** اگر می‌خواهند که بیابند که میان حق و باطل چه قدر فاصله می‌باشد، بخوانند آنچه را که در کتب احادیث اهل بیت آخرالزمان مذکور است در باب وقایعی که در آن مدّت توقف حضرت یعقوب و یوسف و سایر پسران او در دیار مصر رو داده است و بعد از آن انصاف داده آنچه حق است اختیار کنند **و اگر نه** بدانند که به کتاب چنینی هرگز هدایت نخواهند یافت و به جهنّم می‌روند.

الاصحاح الثامن و الاربعون

فصل چهل و هشتم

فلمّا كانَ بعْدَ هذا الكلام قالُوا لِيُوسفَ بأنْ قَدْ مَرِضَ أبوك فأخَذَ هو ابنَيْه منسّا و اَفرام و ذَهَب پس چون که گذشت این سخنها، بعد از آن گفتند به یوسف که پدر تو مریض شده است. پس او گرفت دو پسر خود منسّا و افرام را و رفت و قبل از این گفتیم که در تورات لاتینی منسا مناسس است و افرام افراییم است، پس در همه جا چنین است **و قالُوا لِيَعْقُوبَ: هُوَذا ابْنُكَ يُوسُفُ جائيءٍ اِليك فَتَشَدَّدَ اسرائيلُ و جلَسَ على سَريرِهِ** و گفتند به یعقوب که این است پسر تو یوسف می‌آید به سوی تو؛ پس قوّت یافت اسرائیل و نشست بر روی سریر خود **و لمّا دَخَلَ الى عنده فقالَ اسرائيلُ ليوسفَ: انَّ اللهَ الضّابِطَ الكُلَّ اسْتَعْلَنَ عَلَيَّ فى لَوْزا بأرْضِ كنعانَ و بارَكَنى** و چون داخل شد یوسف به نزد او، پس گفت اسرائیل به یوسف که آن خداوندی که به همه چیز قادر است علانیة و نمودار شد به من در لوزا که از زمین کنعان است و رحمت فرستاد به من **و قالَ لى بانّى مُنْميكَ و مُكَثِّرُكَ و جاعِلُك لِجَماعَةِ الشُّعُوبِ و اُعْطيكَ هٰذِهِ الأرْضَ و لِنَسْلِكَ مِنْ بَعْدِكَ ميراثًا الى الدَّهْر** و گفت به من که من نموّ خواهم فرمود تو را و بسیار خواهم گردانید تو را و قرار دهنده‌ام تو را سرکرده از برای جمعیّت امّتها و خواهم داد به تو این زمین به نسل تو بعد از تو تصرّف ابدی **فالانَ ابْناكَ اللذانِ وُلِدا لَكَ في أرْضِ مِصرَ قَبْلَ انّى أجيءَ الى هنا الى عندِكَ فإنَّهما يكونانِ لى افرامَ و منسّا فإنَّهما لى مثلُ روبيلَ و شمعونَ و الَّذينَ تَلِدْهُمْ مِنْ بَعْدِهِما فَهُمْ لَكَ عَلى اسْمِ اِخْوَتِهِم و مَنْزِلَتِهِم يُدْعَوْنَ في ميراثِهِم** پس حالا این دو پسری که بهم رسیده شده‌اند از برای تو در زمین مصر پیش از آنکه من بیایم به اینجا به نزد تو، پس ایشان یعنی مناسس و افراییم از برای من بوده باشند، زیرا که ایشان مثل روبیل و شمعون‌اند در نزد من و اما هر اولادی که بعد از این دو تا بهم برسانی، پس آنها از برای تو باشند و این دو پسر تو که از برای منند از قبیل روبیل و شمعون باشند در نام برادران ایشان و در مرتبهٔ ایشان خوانده می‌شوند در میراث که از برای ایشان است **و أنَـا حينَ أقْبَلْتُ من بين النهرين فَماتَتْ راحيلُ فى أرْضِ كنعانَ قَبْلَ أنْ أدْخُلَ اَفْراثا كَمَسيرَةِ فرسخ فِى الطَّريق** و من در زمانی که می‌آمدم از ما بین نهرین، پس مُرد راحیل در زمین کنعان پیش از آنکه داخل شوم به فراتا بقدر مسافت یک فرسخ در راه **و كانَ وقتَ الرَّبيع فَدَفَنْتُها على طَريقِ اَفْراثا الَّتى بِاسْم اُخَرَ تُدْعى بَيْتُ لحْم** و در آن وقت فصل بهار بود، پس دفن کردم او را در راه افراتا که به نام دیگر بیت اللحم خوانده می‌شود **و رأى إسْرائيلُ ابْنى يوسُفَ و قالَ**

لَهُ مَنْ هٰؤُلاء؟ و چون دید یعقوب دو پسر یوسف را گفت به او که اینها کیستند **فقالَ یُوسُفُ: هُما ابْنایَ اللَّذان وَهَبَهُمَا اللّٰهُ لی هٰهُنا؛ فقالَ: قَرِّبْهُما إلیَّ لِأُبارِکَهُما** پس گفت یوسف که این آن دو پسری است که بخشید ایشان را خدا به من در اینجا، پس گفت که نزدیک کن ایشان را بسوی من از برای آنکه رحمت بفرستم به ایشان **و کانَتْ عَیْنا اِسرائیلَ ثَقُلَتا مِنَ الْکِبَرِ و لَمْ یَکُنْ یَسْتَطیعُ النَّظَرَ حَسَناً، فَدَنا بِهِما مِنْهُ و قَبَّلَهُما و اعْتَنَقَهُما** و بودند چشمان اسرائیل که سنگین شده بودند، یعنی کم نور گشته بودند و نمی‌توانست که خوب ببیند، پس نزدیک آورد ایشان را به نزد او و بوسید ایشان را و در بغل گرفتشان **و قالَ لِإبْنِهِ انّی لم‌أکن أرْجُو انّی أری وَجْهَکَ و قَدْ أرانِیَ اللّٰهُ زَرْعَکَ أیضاً** و گفت به پسر خود که من نبودم امیدوار که روی تو را ببینم و خدای تعالی نمود به من تخم تو را نیز **و عَزَّلَهُما یُوسُفُ مِنْ حِضْنِ اَبیهِ و سَجَدَ اِلَی الْأرْضِ** و جدا کرد ایشان را یوسف از بغل پدر خود و سجده کرد بر زمین **و جَعَلَ اَفْرامَ علی یَمینِه عَنْ یَسارِ اِسرائیلَ و منسّا بِشِمالِهِ عَنْ یَمینِ اَبیه فَأدْناهُما مِنْه** و قرار داد افراییم را بر جانب راست خود از طرف چپ اسرائیل و مناسس را به جانب چپ خود از طرف راست پدر خود، پس نزدیک آورد ایشان را **و بَسَطَ اَبُوهُ یَدَهُ الْیُمْنی فَوَضَعَها عَلی رأسِ اَفرام و هو کانَ الأصْغَرُ و شِمالَهُ عَلی رأسِ منسّا و خالفَ بیْنَ یَدَیْه من أجْلِ انَّ منسّا کانَ الأکْبر** پس دراز کرد پدرش دست راست خود را و گذاشت آن را بر سر افراییم که او کوچکتر بود و دست چپ را گذاشت بر سر مناسس و بدل کرد دستها را از راه آنکه مناسس بزرگتر بود **فبارَکَ یعقوبُ أوْلادَ یوسفَ و قالَ :اللّٰهُ الذی سارَ أمامَهُ اٰبائی ابراهیم و اسحق، اللّٰهُ الذی یَعُولُنی مُنْذُ صَبائی الی هذَا الْیومِ المَلاکُ الذی خَلَّصَنی من کلِّ سوءٍ فَهُوَ یبارِکُ علی هذَیْنِ الغلامَیْنِ و یُدْعی اسْمی عَلَیْهما و اسْمُ أبی ابراهیم و اسحق فَیَکْثُرانِ و یَنْمِیان فِی الأرْض** پس رحمت فرستاد یعقوب به پسران یوسف و دعا کرد و گفت: آن خداوندی که راه رفتند در برابر او پدران من ابراهیم و اسحاق و آن خداوندی که عیال خود کرد مرا ـ و در توات لاتینی چنین است که آن خداوندی که چرانید مرا ـ از اول زمان کودکی من تا این روز و ملکی که خلاص کرد مرا از هر بدی، رحمت بفرستد بر این دو پسر و خوانده شوند به اسم من و اسم پدران من ابراهیم و اسحاق و بسیار شوند و نمو کنند در روی زمین **فرأی یوسُفُ أباهُ و هُوَ واضِعٌ یَدَهُ الْیُمْنی عَلی رأسِ افرامَ فَغَمَّه ذلك فَأخَذَ بید أبیه الیُمْنی مِنْ عَلی رأس افرامَ و یَضَعُها علی الرّأس منسّا** پس چون دید یوسف پدرش را که دست راست خود را بر سر افراییم گذاشته است، پس گران آمد بر او و گرفت دست راست پدر خود را که در سر افراییم بود و خواست که بگذارد او بر سر مناسس **و قالَ یُوسُفُ لأبیهِ: لیس کَذلك انَّ هذا هُوَ الأکْبَرُ، اجْعَل یَمینَكَ عَلی رَأْسِه** و گفت یوسف به پدر خود که چنین خوب نیست، این یکی بزرگتر است بگذارد دست راست خودت را بر سر او **فلمْ یَشأ ابُوهُ قائلاً قَدْ عَلِمْتُ یا ابْنی قَدْ عَلِمْتُ و هذا أیْضاً فیَکُونُ لِشُعُوبٍ و یَکْثُرُ و لکِنْ أخاهُ الأصْغَرَ فَیَکُونُ أعْظَمَ مِنْهُ و ذریَّتُهُ أوْفَر**

الشُّعُوب پس نخواست پدرش و گفت: دانستم ای پسر من، دانستم و این نیز می‌باشد سرکرده از برای امّتها و بسیار خواهد شد و اما برادر کوچک او عظیم‌تر از او می‌باشد و اولاد او زیادترین امّتهااَند و در تورات لاتینی چنین است که اولاد او زیاد خواهد شد در میان عجم **فبارَكَهُما فى تِلْكَ الْحين و قالَ لهما بِكَ سَيَتَبارَكُ اسرائيلُ و يَقُولُون يَجْعَلَكَ اللّه مثلَ افرامَ و منسّا و جَعَلَ افرامَ قَبْلَ منسّا** پس رحمت فرستاد بر ایشان در آن زمان و گفت به ایشان که به هر یک از شما رحمت کرده می‌شود اسراییل و گفت: خواهد شد که بگرداند خدا تو را مثل افراییم و مناسس و قرار داد افراهیم را پیش از مناسس و در تورات لاتینی چنین است که برپا داشت افراهیم را پیش از مناسس **و قالَ اسرائيلُ ليوسفَ ابْنَهُ: انّى هُوَذا اَنَا أمُوتُ فَيَكُونُ اللّهُ مَعَكُمْ و يَرُدُّكُمْ الى أرْضِ اٰبائِكُمْ فَأَعْطَيْتُكَ نَصيباً زيادَةً على اِخْوتِكَ الّذى أَخَذْتُهُ مِنَ الأمُوريّين بِسَيْفى و قوسى** و گفت اسرائیل به یوسف پسر خود که این است من می‌میرم، پس خدا با شما خواهد بود و برخواهد گردانید شما را به زمین پدران شما، پس من دادم به تو رَسَدی زیاده بر برادرانت از آنچه گرفتم از اموریین به شمشیر و کمانم.

رد مزخرفات فصل چهل و هشتم

در این فصل نقل می‌کند جرانیم علیه عذاب الجحیم آزار بهم رسانیدن حضرت یعقوب در مرض موت و آمدن یوسف با دو پسر خود مساسس و افراییم به عیادت آن حضرت و مهربانی زیاد نمودن حضرت یعقوب به ایشان به مرتبه‌ای که دو پسر یوسف را در سلک اولاد خود داخل کرد و از برای حضرت یوسف از آنچه به شمشیر و کمان خود از جماعت اموریین گرفته بود یک حصّه زیاده بر برادران او مقرّر فرمود و چون قبل از این به تقریب ردّ قول سنیان که از قبیل یهود و نصارا از راه حق منحرف گشته‌اند و به اعتبار آن حدیث موضوع که ابابکر و عمر چنانچه غصب خلافت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کردند فدک را نیز از حضرت فاطمه صلوات الله علیها انتزاع نمودند، سنیان می‌گویند که پیغمبران را میراث نمی‌باشد، این عبارت این فصل را ترجمه کرده بر ایشان خاطر نشان نمودیم که پیغمبران را میراث هست و آن حدیث موضوع که ابابکر و عمر از پیش خود ساختند که پیغمبر ﷺ که ما جماعت انبیا میراث برده نمی‌شویم بلکه هر چه از ما می‌ماند صدقه است از راه عداوت و کفر و نفاق بود که با خدا و رسول داشتند، زیراکه این حدیث را ساختند و فدک راکه حضرت خاتم الانبیا ﷺ به فرمان الهی به دختر خود فاطمه زهرا صلوات الله علیها بخشیده بود از آن معصومه غصب کردند. پس چون در آنجا مجملی از این فصل بیان شده است در اینجا از یهود و نصارا که به این کتاب پا در هوا چسبیده‌اند همین را می‌پرسیم که این رسدی که حضرت یعقوب گفته است به حضرت یوسف که من زیاده بر برادران تو از آنچه از اموریین به شمشیر و کمان خود گرفته‌ام عطاکردم چه رسدی است و حضرت یعقوب در کدام زمان به

شمشیر و جهاد و جنگ ولایتی را مسخّر کرد که از اراضی آنها رسدی زیاده به حضرت یوسف بدهد، زیرا که در تمام این کتاب مذکور نیست و در هیچ جای کتب دیگر ذکر نشده است که حضرت یعقوب جهاد کرده باشد یا غنیمتی از کسی گرفته باشد. بلی چیزی که هست این است که جرانیم مردود در فصل سی و دویم این کتاب نوشته است که حضرت یعقوب با خدا کُشْتی گرفت و بر وی غالب آمد و در فصل سی و چهارم نوشته است که اولاد حضرت یعقوب مردم کنعان را که تازه به دین حق در آمده خود را ختنه کرده بودند کشتند و اموال و عیال ایشان را به غارت و اسیری بردند و از این دو جا جرانیم این پا در هوا را نوشته است معلوم نمی‌شود که حضرت یعقوب چیزی به دست آورده باشد، زیرا که از کشتی گرفتن با خدا به غیر از خشک شدن پی ران او چیزی دیگر حاصل نکرد و در قتل جماعت کنعانیین کمان و شمشیری به کار نبرد بلکه به قول جرانیم ملعون، دو پسران آن حضرت ایشان را به قتل رسانیدند و قطع نظر از این، زمین جماعت کنعانیین را حضرت یعقوب در تصرّف خود نگرفت و در اینجا به حضرت یوسف می‌گوید که از زمین جماعت اموریین رسدی زیاده به تو دادم و دیگر آنکه اموریین کجا و کنعانیین کجا و اگر یهود و نصارا چنین چیزی در جایی از کتب خود خوانده باشند نشان بدهند.

اما چون می‌دانم که نیست، پس باید که از دو چیز یکی را اختیار کنند. یا اقرار کنند که حضرت یعقوب دروغ گفته است که از اموریین زمینی به غنیمت گرفته است و مبارک مرده آزاد کرد، منّت عبثی به پسر خود گذاشته است، یا اعتراف نماید که جرانیم مردود در وقت ترجمه کردن تورات این قصّهٔ گرفتن حضرت یعقوب زمین اموریین را به کمان و شمشیر خود از میان بدر کرده نوشته است. و به هر تقدیر مدّعای ما که کافر بودنِ یهود و نصارا است ثابت و جرانیم ملعون کافر و کتابی که ساخته است باطل بیرون نماید. **پس بنابراین** یهود و نصارا بدانند که اگر دست از این کتاب ناصواب برنداشته از آن راهی که در آن هستند برنگردند، البته در جهنّم ابدالاباد معذّب خواهند گشت و در آن وقت نه ببلوس و نه جرانیم و نه ابلیس مقتدا و استاد ایشان به فریاد ایشان خواهد رسید بلکه با اینها که امید خود را در آنها گذاشته بودند به بدترین عذاب ابدالاباد گرفتار خواهند بود.

الاصحاح التاسع و الاربعون

فصل چهل و نهم

فدَعا يعقوبُ بَنيه و قالَ لَهُم: اجْتَمِعُوا فأُنَبِّئُكم بما يُصيبُكم فِي اٰخِرِ الأيّام پس خواند یعقوب پسرانش را و گفت که جمع شوید که خبر بدهم شما را به آنچه می‌رسد به شما در آخر روزها یعنی در آخرالزمان **و أَنْصِتُوا يا بنى يعقوبَ اِسْمَعُوا اِسرائيلَ أباكُم** و خاموش باشید ای پسران یعقوب و بشنوید از اسرائیل پدر خودتان و در تورات لاتینی چینن است که جمع شوید و خاموش باشید و گوش بدهید و بشنوید از اسرائیل پدر تان **روبيل بكْرى فأنْتَ قوّتى و رأسُ عِنائى اوّلاً فى العَطايا و أعْظَم فِي العزَّة** روبیل پسر اوّل من، پس تو قوّت منی و ابتدای زحمت و درد منی در حالتی که اوّلی در عطایا و عظیم‌تری در عزت **ضَلَلْتَ مثلُ الماء، لاٰ تَنَمْ لانَّكَ ارْتَقَيْتَ الى مَضْجَعِ أبيك لَقَدْ نَجِسْتَ فَراشى و صعدْتَ عَلَيه** جاری شدی مثل آب، نموّ مکن، زیرا که تو بالا رفتی به خوابگاه پدرت و نجس کردی فراش مرا و بالا رفتی بر آن **شَمعون و لاوى الاَخَوان اٰنِيَةُ الإثْم الْمُقاتلة** شمعون و لاوی این دو برادر طرف قتال و جدالند **على سِرّهما لاتَطَّلِعُ نَفْسى و عَند اجْتماعِهِما لَمْأنْزِلْ عن كِرامَتى من أجْلِ انَّهما بغَيْظِهِما قَتَلا القَوْمَ و بِغَضَبِهِما عَقَرا السُّور** بر سرّ ایشان مطلع نمی‌شود نفس من و در نزد اجتماعشان فرود نمی‌آیم از بزرگواری خود از راه آنکه ایشان به خشم خود کشتند مردان را و به غضب خودشان زیر دیوار را کندند **فمْلعونٌ غضبُهُما فإنَّه شديدٌ وَ غيْظُهُما فانَّهُ قاسٍ أُقَسِّمُهُما فى يعقوبَ و أُفَرِّقُهُما فى اسرائيل** پس ملعون است غضب ایشان، زیرا که آن شدید بود و خشم ایشان، زیرا که آن سخت بود. تقسیم می‌کنم ایشان را در یعقوب و جدا می‌گردانم ایشان را در اسرائیل **يَهوذا لَكَ يَعْتَرِفُون اِخْوَتُكَ و يَدُكَ على اَرْقابِ أعْدائِك يَسْجُدُ لَك بنو أبيك شِبْلُ اللَّيْثِ يَهوذا** یهودا از برای تو اعتراف خواهند کرد برادارن تو و دست تو بر گردنهای دشمنان تو خواهد بود و سجده خواهند کرد از برای تو پسران پدر تو بچه شیر است یهودا، **الَى النَّهْبِ يا ابْنى صَعِدْتَ فَرَبَضْتَ و اتَّكَيْتَ كَمِثْلِ الأسد و كَمِثْلِ شِبْلِ اللَّيْثِ فمن يَسْتَطيعُ يُقيمُهُ** به سوی تاراج ای پسر من بالا رفتی، پس خوابیدی و تکیه کردی مثل شیر و مثل شیربچه، پس کی می‌تواند که او را برخیزاند **فلايزُولُ القَضيبُ مِنْ «فَخِذ»**[1] **يهوذا و**

---

۱. در «رم» نیامده.

المُسلَّطُ[۱] **مِنْ فخِذِه حتی یَجیءَ الذی لَهُ الکلُّ و ایّاهُ الذی تَنْتَظِرُ الأُمَم** پس زایل و برداشته نشود، چوبی که علامت پادشاهی از ران یهودا و مسلَّط یعنی فرمان فرما از ران او خواهد بود. و در تورات لاتینی چنین است که مسلَّط از پشت او خواهد بود تا بیاید آن کسی که از برای او است همه چیز و چنین است که تا بیاید آن کسی که فرستاده خواهد شد و او را انتظار دارند همه امّتها **یرْبِطُ بِالْکَرْمَةِ جَحْشَهُ «یا ابنی»**[۲] **و الی دالِیَةِ الْکَرْمَة أَتانَهُ یَغْسِلُ بالخَمْرِ حلَّتَهُ و بِدَمِ الْعِنَبِ رِداءَهُ** می‌بندد به درخت انگور کره الاغ خود را و به شاخهٔ درخت انگور ماده الاغ خود راو می‌شوید به شراب حلّه خود را و بخون انگور ردای خود را و در تورات لاتینی چنین است که به باغ انگورستان می‌بندد کرهٔ الاغ خود را و به درخت انگور می‌بندد مادهٔ الاغ خود را **عَیْناهُ من الخَمْر متباشِرةٌ و أَسْنانُهُ أبیضُ من اللَّبَن** چشمهمای او از شراب مبشّر است و دندانهای او سفیدتر از شیر است **زابِلُونَ یَحِلُّ علی ساحِلِ البحرِ و هُوَ علی حَسَنِ السُّفُن مُنْتَهاه الی صَیْدان** و زابلون ساکن خواهد شد بر کنار دریا و او بر کشتیهای خوب خواهد بود و منتهای سیر او تا صیدان است **ایساخِرُ حمارٌ ذوقوَّةٍ جاثِمٌ بین التُّخُوم** و ایساخر الاغ صاحب قوّ تیست که خوابیده باشد در میان حدّها **رأی مَحَلَّتَهُ حَسَنَةً و أرْضَه صالحَةً و وضع عُنُقَه للتَّعَبُّدِ فَوَجَبَتْ علیه الجِزْیه** دیده است جای سکنای خود را خوب و زمین خود را پاکیزه و گذاشته است گردن خود را از برای برداشتن بار بندگی، پس لازم شده است بر او جزیه **دانٌ یَدینُ شَعْبَهُ کأحَدِ أَسْباطِ اسْرائیل** و دانَ دیوان می‌کند امّت خود را یا جزا می‌دهد امّت خود را مثل یکی از سبطهای اسرائیل **یکونُ دانٌ مثلَ حَیَّةٍ علی الطَّریقِ و مثلَ ابْن قُنْزَةٍ عَلَی السَّبیل** می‌شود دان مثل ماری که در سر راه است و مثل پنچهٔ مار صید کننده که بر راه باشد **یَنْهَشُ الْفَرَسَ عِند حافِرِهِ و یَصْرَعُ الفارِسَ خَلْفَه** که بگزد اسب را در نزد سُمّ او و بیندازد سوار را بر عقب او **لِخَلاصِکَ أَنْتَظِرُ یا ربّ** از برای خلاصی تو انتظار می‌کشم ای صاحب **جادٌ قائدُ الجَیش و هو یَقْفِی الأَثَر** و جاد لشکرکش می‌شود و او به پی مردم خواهد رفت **اَشِیر سَمِینٌ خُبْزُهُ یَرْزُقُ الملوکَ رِزْقاً لَذیذاً** و اشر فربه است. نان او خواهنت خورانید به ملوک خوردنیهای لذیذ **نفتالیمُ أیَّلٌ مطلقٌ یَخْبِرُ بالقول الصالح** و نفتالیم خدای مطلق است، خبر خواهد داد به قول خوب و در تورات لاتینی چنین است که نفتالیم پازن انداخته شده است.[۳] **ابنُ التَّرْبِیَةِ یوسفُ ابنَ التَّربیة و حَسُنَ الْمَنْظَرِ فالبَناتُ جَرَیْنَ علی السُّورِ و لکنَّهُ مَرْمَرُوهُ و خاصَمُوهُ و حَسَدُوهُ أصْحابُ السِّهام** پسر زیاده شده‌ای است یوسف که زیاده شده و مقبولست، پس دختران تجاوز کرده‌اند از حصار و اما به حرکت و خشم در آوردند او

---

۱. در «رم»: و المدّبر.

۲. از «رم».

۳. متأسفانه به دلیل عدم‌وجود اعراب برای ایل، مؤلف «أیّل» را که در عربی به معنای پازن آمده، ایل به معنای خدای مطلق خوانده است.

را و نزاع کردند با او و حسد بر او بردند صاحبان تیرها «**فَجَلَس**»[۱] **بالشِّدَّهِ قَوْسُهُ و انْحَلَّتْ أوْثاقُ ذِراعَیْهِ و یَدَیْهِ بِیَدَیْ عَزیزِ یعقوبَ فَمِنْ هناكَ خرج الرّاعی حَجَر اسرائیلَ** به سختی و شجاعت است کمان او و گشوده شدند بندهای بازوی او و دستهای او به دست توانایی دِهِ یعقوب است؛ پس از آنجا بیرون آمد چوپان سنگ اسرائیل **اِلهُ أبیك هو یُعینكَ و ایلُ شدایَ هوَ یُبارِكُكَ ببركاتِ السماءِ من فَوْقٍ و بِبَرَكاتِ الغَمْرِ من تحتِ بِبَرَكاتِ الأثدی و الرَّحِم** خدای پدر تو، او اعانت خواهد کرد تو را و آنکه همیشه به همه چیز قادر است او رحمت می‌فرستد به تو به برکتهای آسمان از بالا و به رحمتهای عمق زمین از زیر به رحمتهای لسان و رحمها **كَثُرَتْ بركاتُ اَبیك علی بَرَكاتِ والِدَیْهِ الی رَجا الاكامِ الدَّهریَّةِ تكونُ علی رأسِ یُوسفَ و علی رأس اِكلیلِ اِخْوَتِهِ** بسیار شد رحمتهای پدر تو بر رحمتهای پدر و مادر او تا آرزوی تلهای ابدی می‌باشد آن رحمتها بر سر یوسف و بر سر تاج برادرانس و در تورات لاتینی چنین است که بر سر مطهّر برادرانش **بنیامین ذِئْبٌ خاطفٌ بكرةً یأكلُ الْفَریسَةَ و بِالعَشاء یَقْسِمُ مَا انْتَهَب** و بنیامین گرگ ربانیده است، صبح می‌خورد هرچه راکه دزدیده است و در شام تقسیم می‌کند هرچه راکه غارت کرده است. و در تورات لاتینی چنین است که صبح می‌خورد غنیمت را و شام رَسَد می‌کند **فهؤُلاءِ كلُّهم أسْباطُ اِسرائیلَ الْاثْنا عَشَرَ و هذا ما قالَ لَهُم اَبُوهُم و بارَكَ علیهم و قالَ لهم: كلُّ اِنْسانٍ كَنَحْوِ بَرَكَتِهِ** پس اینها هستند همه اسباط بنی‌اسرائیل دوازده گونه و این است آنچه گفت به ایشان پدر ایشان و رحمت فرستاد بر ایشان به رحمتهای خاص و گفت به ایشان که هر کس فراخور رحمت خود فیض می‌برد و **أوْصاهُم أبُوهم و قالَ لَهُمْ: انّی مُجْتَمِعٌ الی شَعْبی فَاقْبِرونی مَعَ أبی فی الْمغارة المُضاعَفَة التی فی مَزْرَعَةِ عِفْرون الحیثی** و وصیّت کرد پدر ایشان و گفت که این است من ملحق می‌شوم به امّت خود، پس مرا دفن کنید با پدرم در مغارهٔ دو مرتبه که در مزرعه عفرون حیتی است **قُدّام مِمْرا فی أرض كنعانَ التی اشْتَراها ابْراهیم لها و الحَقْلَ من عِفْرون الحیثی لِمیراثِ القَبْر** و در برابر ممرا در زمین کنعان آنکه خرید آن را ابراهیم و صحرا را از عفرون حیتی از برای تصرّف قبر **هناكَ قَبَرُوا ابراهیم و سارة زَوْجَتَهُ و هناكَ قَبَرُوا اسحقَ و رَفْقاء زوجتَهُ و هناكَ قُبِرَتْ ایضاً لیا** در آنجا در قبر کرده‌اند ابراهیم و ساره زن او را و در آنجا در قبر گذاشته‌اند اسحاق و ربقا زن او را و در آنجا در قبر گذاشته شده است نیز لیا **فلمّا تمَّمَ یعقوبُ وصیَّتَهُ فَبَسَطَ رِجْلَیْه عَلی سَریرِهِ و ماتَ و اجْتَمَعَ اِلَی شَعْبِهِ** پس چون تمام کرد یعقوب وصیت خود را، پس پهن کرد پاهای خود را بر روی تختش و مرد و جمع کرده شد با امّت خود و در تورات لاتینی چنین است که چون یعقوب تمام کرد احکامی را که به آنها فرزندان خود را نصیحت کرد، پس فراهم آورد پاهای خود را بر روی تخت خود و مرد.

---

۱. از «رم».

رد مزخرفات فصل چهل و نهم

در این فصل جرانیم ملعون طلب نمودن اسرائیل الله فرزندان خود را و وصیت کردن به ایشان را نقل می‌کند و از فحوای عبارات این فصل هر چند که نامربوط و برهم زده است چنین مفهوم می‌شود که حضرت یعقوب اولاد خود را در حالت نزدیک احتضار احضار فرموده بود از برای اینکه به دستور همهٔ انبیا از فرزندان خود عهد و میثاق در باب ایمان آوردن به پیغمبر آخرالزمان و دوازده نفر اوصیای آن جناب بگیرد، **زیرا که** قراین بسیار در این فصل از جهت این مدعا موجود است که دلالت می‌کند بر اینکه این فصل پیش از آنکه جرانیم آن را از عبری به لاتینی ترجمه کند، مشتمل بوده است بر **عهد و** میثاق خاتم الانبیا و اوصیای آن جناب و اخبار و وقایع که به هر یک از ایشان در زمان خود بایست که رو دهد. **پس** قرینهٔ اول در ابتدای این فصل است و آن این است که می گوید که حضرت یعقوب به فرزندان خود فرمود که جمع شوید ای پسران یعقوب از برای آنکه از حالا خبر بدهم شما را به آنچه در آخرالزمان روخواهد داد **و قرینهٔ دویم** آن است که در وسط همین فصل حضرت یعقوب در بارهٔ پسر خود یهودا فرموده است که برداشته نخواهد شد علامت پادشاهی از یهودا یعنی از قبیلهٔ یهودا و سرکردگی امّت یعنی امامت از پشت او تا نیاید آن کسی که فرستاده خواهد شد و اوست که انتظاری و امید واری همه امّتهاست **و قرینهٔ سیم** آنکه در این فصل فقره هست که ربطی به قبل و بعد ندارد و آن این است که حضرت یعقوب می‌فرماید از برای خلاصی تو انتظار می‌کشم ای صاحب. پس از این قراین معلوم و ثابت است که این وصیّت که حضرت یعقوب در وقت چنانی به فرزندان خود کرده است وصیّتی بود که در باب اطاعت کردن و ایمان آوردن به آن کسی که الله تعالی به همهٔ امّتها به دنیا آمدن او را خبر داده بود آن حضرت به فرزندان خود کرد نه آنچه جرانیم در اینجا برهم بافته است. **و قرینهٔ** دیگر نامربوطی تمام فصل است، **زیرا** که به مرتبه‌ای است که هیچ چیز از آن فهمیده نمی‌شود. **پس** هویداست که جرانیم مردود چون منکر آمدن سرور انبیا یعنی خاتم الانبیا حضرت محمدﷺ بوده است و از برای همین کتب سماوی را برهم زده این کتاب محرف و باطل را از برای یهود و نصارا ترتیب داد که آن نور حق را از نظرها پنهان سازد **و چون** دراین فصل عبارات صریح در شأن حضرت محمدﷺ و دوازده نفر اوصیای آن جناب بوده است که به حضرت عیسی یا کسی دیگر تأویل نمی‌توانست شد، لهذا جرانیم مردود اصل عبارات را بیرون کرده چیزهای چند در جای آنها گذاشته است که نه تنها پیروان او و خوانندگان این فصل آن را نمی‌فهمند بلکه آن ملعون خودش نیز نفهمیده است که چه بر قالب زده است. و این مدعا به وضوح می‌رسد از آنچه رد آخر این فصل نوشته است که چون حضرت یعقوب تمام کرد همهٔ احکامی را که به آنها فرزندان خود را پند می‌داد در رختخواب خود پاهای خود را فراهم آورده مرد، **پس**

هرگاه وصیّت حضرت یعقوب همهٔ احکام بوده است که به آنها به فرزندان خود پند می‌داده است، خاطر نشان کنند یهود و نصارا که در این فصل چه حکم و پندی هست که از برای هدایت و راهنمایی فرزندان یعقوب به کار بیاید تا آن که قبول کنیم که آنچه حضرت یعقوب به اولاد خود در آن وقت فرموده بود چیز دیگر نبوده است بلکه چیزهایی است که جرانیم مردود ترجمه کرده در اینجا نوشته است.

اما می‌دانم که فریب دهندگان این دو طایفه یعنی پادریان نصارا و پیشوایان یهود جواب می‌دهند که نه تنها این فصل بلکه همهٔ فصول این کتاب این حکم دارند که چیزی از آنها نمی‌توان فهمید، حتی آنکه ما که عالمیم از آنها چیزی نمی‌فهمیم تا به جاهلان چه رسد، زیرا که چون اسرارند فهم همه کس ادراک معانی آنها را نمی‌تواند کرد؛ پس مفهوم نشدن معانی عبارت این فصل و سایر فصول و نامربوط به نظر آمدن آنها از این راه است، نه از راه آنکه جرانیم او را تغییر داده است و تبدیل کرده است. **جواب** این عذر ناصواب آن است که در ابتدای این فصل نوشته شده است که حضرت یعقوب به اولاد خود فرمود که جمع شوید ای اولاد یعقوب که می‌خواهم خبر بدهم شما را به آنچه در آخرالزمان رو خواهد داد و در آخر فصل نوشته است که چون تمام کرد حضرت یعقوب احکام و نصایحی را که اولاد خود را به آنها پند می‌داد، **پس اخبار** و احکام پندآمیز باید به نحوی باشند که فهمیده شوند که اگر سرّ باشند و کسی به کنه آن اسرار نتواند رسید پند نخواهند بود و گفتن حضرت یعقوب آن چنان احکام و نصایحی را که کسی نفهمد لغو و بی‌فایده می‌باشد.

و اگر گویند که اولاد حضرت یعقوب خود می‌فهمند، اما ماها نمی‌فهمیم. **جواب** آن است که جرانیم و شماها همه در این کتاب اولاد یعقوب را گناهکاران به قلم می‌دهید و خودتان را مؤیّد به روح القدس و مَحَلِّ حلول او به مردم می‌فهمانید. شما خودتان هرگاه که روح القدس که او را خدا می‌دانید در خود داشته باشید بهتر می‌بایست که بفهمید و هرگاه نمی‌فهمید اولاد یعقوب را که گناهکاران می‌دانید نیز مثل خودتان از فهم این اسرارْ عاری و برکنار بدانید. پس **به هر تقدیر** رسوایی شما و پیروِ کتاب شما ثابت و محکوم به شد به مرتبه‌ای که اگر دست از این کتاب برندارید و پیر جاهل خود که این کتاب را از برای شما ساخته است لعن نکنید دانسته به خدا و انبیای او سبحانه کافر شده جای خود را در درک اسفل سقر ابدالاباد مهیّا کرده خواهید بود.

الاصحاح الخمسون

فصل پنجاهم

فَخَرَّ يُوسفُ عَلى وجهِ أبيهِ و جَعَلَ يَبْكى عَلَيْهِ و يُقَبِّلُهُ پس یوسف افتاد بر روی پدرش و گریه می‌کرد بر او و می‌بوسید او را **و أمَرَ يُوسُفُ عَبيدَهُ الأطِبّاء أنْ يُحَنِّطُوهُ فَحَنَّطُوا الْمُحَنِّطُوَن اسرائيلَ و أكْمَلُوا لَهُ أرْبَعين يَوْماً لأنَّ كذلك تَكْمِلُ أيّامُ المُحَنَّطين فَبَكَتْ عليه مِصْرُ سَبعين يَوْماً** و امر کرد یوسف بندگان خود را که اطبا بودند اینکه به بوی خوش تحنیط کنند او را. پس بوی خوش بر او ریختند آن مردم چنان کردند که به سبب ماندن متعفن نگردد و تمام‌کردند از برای او چهل روز، زیراکه چنین تمام می‌شد روزهای میّتی که می‌خواستند او را چند روز دفن نکنند. پس گریه کرد بر او مصر، یعنی اهل مصر هفتاد روز **فَلَمّا مضَتْ أيّامُ الْبُكاءِ قال يوسُفُ لخاصّةِ فرعونَ: إنْ كانَ لى مَوَدَّةٌ عندَكُمْ فَقُولُوا في سِماعِ فِرْعونَ قائِلينَ انَّ أبى أقْسَمَ عَلَىَّ قائلاً إنْ مِتُّ فَأقْبِرْنى فِى الْقَبْرِ الذى حَفَرْتُ اَنَا بِنَفْسى فَى أرْض كَنْعانَ الانَ فَأصْعَدُ أقْبِرُ أبى ثُمَّ أرْجِعُ** پس چون گذشت روزهای گریه و تعزیه گفت به خواص فرعون از قبیل زوجه و اهل و عیال او که از برای من مودّتی در نزد شما باشد. پس بگویید در گوش فرعون در حالتی که گوینده کلمات باشید که پدر من قسم داد مرا و گفت: هرگاه من بمیرم، پس دفن کن مرا در آن قبری که خود به نفس خود کنده‌ام در زمین کنعان. حالا من بالا بروم، دفن کنم پدر خود را و بعد از آن برگردم **فقالَ لَهُ فِرعونُ: اصْعَدْ آقْبِر أباكَ كَما أقْسَمَ عَلَيْكَ** پس گفت به او فرعون که بالا رو، دفن کن پدرت را چنانچه قسم داد ترا **فَصَعِدَ يوسُفُ لِيَقْبِر أباهُ و صَعِدَ معه كُلّ عبيدِ فرعونَ و شيُوخُ بيتِهِ و مشايِخُ أرْضِ مِصر** پس بالا رفت یوسف از برای آنکه دفن کند پدر خود را و بالا رفتند با او و همهٔ غلامان فرعون و پیران خانهٔ او و بزرگان زمین مصر **و جميعُ الْبيتِ يُوسُفَ و إخْوَتِهِ و «بَيت أبيه»**[1] **الاّ انَّهم تَرَكُوا أطْفالَهُمْ و غَنَمَهم و بَقَرَهُم فى أرض جاسانَ** و همهٔ اهل بیت یوسف و برادران او و سوای آنکه گذاشتند اطفال و گله و گاو خود را در زمین جاسان **و صَعِدَ أيضاً معه رُكْبانٌ و فرسانٌ و كانُوا جمعًا غَزيرا** و بالا رفتند نیز با او عرّاده سوار و اسب سوار و اینها همه شدند جمعیّت بسیاری **فَأتَوْا إلى بقاعِ أطادِ التى فى عَبْرِ الأرْدُنِّ و ناحُوا عَلَيْهِ نوحاً عَظيماً شديداً جدّاً و عَمِلَ الْبُكاءَ لأبيهِ سَبْعَةَ أيّام** پس آمدند به بقعه‌های اطاد در جایی که از رودخانهٔ اردن می‌گذرد و نوحه

---

۱. در «رم».

کردند بر او و نوحهٔ عظیم شدید بسیاری و به عمل آورد گریه را از برای پدرش هفت روز **فَرَأی سُکّانُ أرض کنعانَ المَناحَةَ فی بُقْعَةِ أطاد، فقالُوا هذِهِ المناحَةُ عظیمةٌ لأهْلِ مصرَ مِنْ أجْلِ ذلك دَعَوْا اسْمَ ذلك المَوْضِعِ مَناحَةَ أهْلِ مصر** و چون دیدند ساکنان زمین کنعان آن شیون را در بقعهٔ اطاد، پس گفتند این شیون عظیم از اهل مصر است و از این جهت خواندند نام آن مکان را شیون اهل مصر و **فَعَلَ به بَنُوه کالّذی أوْصاهُم** و به فعل درآوردند یعقوب پسران او چنانچه وصیّت کرده بود ایشان را و **بَلَغُوا بِهِ أرْضَ کنعانَ و قَبَرُوهُ فی المَغارَةِ الْمُضاعَفَةِ التی فِی الْمَزْرَعَةِ التی اشْتَری ابراهیمُ لِمیراثِ الْمَقْبَرة** و رسیدند با او به زمین کنعان و دفن کردند او را در مغاره دو مرتبه که در مزرعه بود که خریده بود حضرت ابراهیم آن مزرعه را از برای تصرّف قبرستان **مِن عِفْرون الحیثی التی قُدّام مِمْرا** از عفرون حیتی که آن مزرعه در برابر ممرا بود **ثمَّ رَجَعَ یوسُفُ الی مِصْرَ مَعَ اِخْوَتِهِ و جمیع مَنْ کانَ صَعِدَ مَعَهُ «لیقبر أباه»**[1] پس بعد از آن برگشت یوسف به سوی مصر با برادرانش و با همهٔ آنانی که بالا رفته بودند با او **فَرَأی اِخْوَتُهُ انَّ أباهُمْ قَدْ ماتَ فَخَشَوْا و قالُوا لِئَلاّ یُوسُفُ یَضُرُّ بنا و یُجازینا بِکُلِّ الشَّرِّ الذی فَعَلْنا بِهِ** و چون دیدند برادران یوسف که پدرشان مرد و ترسیدند و گفتند با یکدیگر که نبادا باشد که یوسف ضرر برساند به ما و جزا دهد ما را در ازای همهٔ آن بدیها که ما به او کرده‌ایم **فَدَنَوْا الی یوسُفَ و قالُوا لَهُ: انَّ أباكَ قَدْ أوْصانا قَبْلَ مَوْتِهِ و قالَ لَنا** پس نزدیک شدند به سوی یوسف و گفتند به او که پدر تو وصیّت کرد به ما پیش از موتش و گفت به ما **هکذا قُولُوا لِیُوسُفَ أرْغَبُ أَلَیْكَ أنْ تُعْفِی عنْ جَهْلِ إخْوَتِكَ و خَطاهُمُ الّذی فَعَلُوا بِكَ شَرًّا فَالْانَ اعْفُ عَنّا و تَجاوَزْ عَنْ جَهْلِ عَبید إلهِ أبیكَ؛ فَبَکی یُوسُفُ اذْ قالُوا لَهُ ذلك** این چنین بگویید به یوسف که التماس دارم از تو که درگذری و فراموش کنی از نفاق و جهل برادرانت و از خطای ایشان که در بارهٔ تو بدی کردند؛ پس ما نیز التماس داریم حالا که درگذری از ما و بگذری از نادانی بندگان خدای پدرت، پس گریه کرد یوسف وقتی که به او چنین گفتند **و عَمَدَ اِخْوَتُهُ و خَرُّوا قُدّامَهُ ساجِدینَ و قالُوا لَهُ ها نَحْنُ عَبیدٌ لَكَ** و اعتماد کردند و آمدند برادران او و افتادند در برابر او در حالتی که سجده کننده بودند و گفتند به او که این است ما بندگانیم از برای تو **فقالَ لَهُمْ یوسُفُ لاتَخْشَوْا مِنْ أجْلِ انّی لِلّه آنا، و أما أنْتُمْ فَهَمَمْتُم لی بِالشَّرِّ و اللّهُ همَّ لی بِالْخَیْرِ لِیُحْیی هذَا الشَّعْبِ الْکَثیر مِثْلَ الْیَوْم** پس گفت یوسف به ایشان که مترسید از جهت اینکه من از برای خداام و شما اراده کردید در بارهٔ من بدی و خدا اراده کرد در بارهٔ من به خوبی از برای آنکه زنده کند این امّت بسیار را مثل امروز و در تورات لاتینی فقره‌ای هست که این پادری مترجم در اینجا آن را ننوشته است و آن این است که حضرت یوسف فرمود که خدا اراده کرد در بارهٔ من خوبی را از برای آنکه بلند مرتبه سازد مرا، چنانچه

---

۱. در «رم».

می‌بینید **فَلاتَخافُوا الان، آنَا أرْزُقُکُمْ و اَطْفالُکُمْ،**[۱] **فَعَزّاهُمْ و طَیَّبَ أنْفُسَهُمْ** پس حالا مترسید که من روزی می‌دهم شما را و اطفال شما را، پس تسلی داد ایشان را و از روی مهربانی خوشحال گردانید نفسهای ایشان را **و سَکَنَ یُوسُفُ مِصْرَ و جَمیعُ بَیْتِ أبیهِ و عاشَ یُوسُفُ مِائَةَ و عَشَرَ سِنین** و ساکن شد یوسف در مصر و همهٔ خانه پدر او و زندگانی کرد یوسف صد و ده سال **و رَأی یُوسُفُ لِأفْرامَ ثَلاثَةَ خُلُوف و بَنَو ماخیر بن منسّا وُلِدُوا فی حِجْرِ یُوسُفَ** و دید یوسف سه نسل مثل پسر و پسرزاده و پسر پسر زاده او را و پسران ماخیر بن مناسس متولّد شدند در کنار یوسف و اما در تورات لاتینی به خلاف این است، زیرا که در آنجا چنین است که افراییم دید سه نسل خود را و پسران ماخیر بن مناسس متولد شدند در سر زانوی یوسف **و قالَ یُوسُفُ لِاِخْوَتِهِ انّی میِّتٌ «افتقادًا»**[۲] **سَیَفْتَقِدُکُمُ اللّهُ و یَرْفَعُکُمْ مِنْ هذِهِ الأرْضِ اِلَی الأرْضِ التی حَلَفَ لابْراهیم و اِسحق و یَعقوب** و گفت یوسف به برادرانش که من می‌میرم و زود باشد که تفقّد کند شما را خدا و در تورات لاتینی چنین است که خدا دیدنی شما خواهد کرد و برخواهد داشت شما را از این زمین به سوی زمینی که قسم خورد از برای ابراهیم و اسحق و یعقوب **و أقْسَمَ یُوسُفُ علی بنی‌اسرائیلَ و قالَ انَّ اللّهَ سَیَذْکُرُکُمْ فَارْفَعُوا عِظامی مِنْ هٰهُنا و خُذُوها مَعَکُم** و قسم داد یوسف به بنی‌اسراییل و گفت که خدای تعالی به یاد خواهد آورد شما را و در تورات لاتینی چنین است که گفت خدا دیدنی خواهد کرد شما را، پس بردارید استخوانهای مرا از اینجا و ببرید او را با خود **فماتَ یوسُفُ و هُوَ ابنُ مِائَةٍ و عَشَرَة سِنین فَحَنَّطُوهُ و جَعَلُوهُ فی تابوتٍ فی أرْضِ مِصْر** پس مرد یوسف و او صد و ده ساله بود. پس به بوی خوش تحنیط کردند او را و گذاشتند او را در تابوت در زمین مصر و در تورات لاتینی چنین است که گذاشتند او را در جایی که آب جمع می‌شود از برای آن که ماهی در آن بند شود.

رد مزخرفات فصل پنجاهم

این فصل از فصول این کتاب تکوین الخلایق و جرانیم ملعون در آن نقل می‌کند بردن حضرت یوسف جسد مطهّر پدر بزرگوار خود را به رخصت فرعون به زمین کنعان از برای آن که بنابر آن وصیّتی که حضرت یعقوب به وی کرده بود او را در آنجا دفن نماید در مقبره‌ای که حضرت ابراهیم و اسحاق جدّ بزرگوار آن جناب در آن مدفون بودند و رفتن حضرت یوسف با او و همهٔ بزرگان مصر و تعزیه گرفتن همهٔ ایشان از روی درد و سوز به مرتبه‌ای که آن زمین **بعد از آن** به زمین شیون نامیده شد از راه زیادتی شیونی که مصریان در فراق

---

۱. «رم»: و لانفالکم.

۲. از «رم».

حضرت یعقوب در آنجا کرده بودند و برگشتن حضرت یوسف از آنجا با برادران خود به مصر و ترس عظیم بهم رسانیدن برادران حضرت یوسف از راه آنکه مبادا حضرت یوسف در ازای آنچه نسبت به وی به عمل آورده بودند بعد از فوت خود انتقام از ایشان بکشد و دلداری کردن و خاطر جمع نمودن حضرت یوسف ایشان را در آنچه به خاطر خود گذرانیده بودند و **نیز نقل می‌کند** جرانیم ملعون زنده ماندن حضرت یوسف را بعد از رحلت پدر بزرگوار خود در مصر تا آنکه نواده‌های افراییم و مناسس پسران خود را دید و در سن صد و ده سالگی به برادران خود وصیّت کرد که هر وقت که بنابر وعدهٔ الهی که به اجداد بزرگوار او کرده بود از زمین مصر بیرون روند استخوانهای او را از آن سرزمین با خود برده در مقبرهٔ جدّ و پدر او دفن نمایند و **بعد از آن** به رحمت ایزدی پیوست و جرانیم ملعون به این نحو کتاب اول تورات را ختم کرد که اگر چه در لفظ تورات نام دارد اما فی‌الحقیقه **تُهْرات** است، **زیرا که** در هر فصلی از آن مکرر به پروردگار عالمیان و پیغمبران او سبحانه افتراهای چند بسته است که در هیچ کتابی از کتب معلوم نیست که کفرها و زندقه‌های چنینی نوشته شده باشد، **پس الحال** نصارا و یهود اگر می‌خواهند که از آن توراتی که حق تعالی به حضرت موسی از برای هدایت بنی‌اسرائیل نازل ساخته بود فیض ببرند، واجب که دست از این تهرات‌نامه جرانیم ملعون از برای ایشان ترتیب داده است بردارند و اگر چه به اعتبار تحریف دستبازیِ جهال چند از قبیل جرانیم و غیره الفاظ آن توراتِ اصل در میان نیست اما معنی او بر جاست، **زیرا که تورات** به معنی پنج است و پنج تن آل عبا که پیشوایان دین مبین محمدی‌اند صلوات الله علیهم ما صَدَق لفظ توراتند، پس هرگاه ما صَدَق لفظ تورات اصل در میان باشد یهود و نصارا خوب است که چشم داشت هدایت از این پنج تن داشته بالکلیه چشم امید از تهرات‌نامهٔ جرانیم بپوشند، **زیرا که اگر** این دو طایفه بینایی داشته باشند خواهند یافت که این پنج تن پنج انگشت دست قدرت آن خداوندی که دست او در بالای همهٔ دستهاست و اگر یهود و نصارا چون خبر از این دست ندارند بگویند که دست خدا چه معنی دارد، بخوانند آنچه در فصل نهم کتاب چهارم تورات از قول حضرت موسی نوشته شده است، زیرا که آن حضرت فرموده است که الله تعالی داد به من دو تختهٔ سنگ در کوه طور به انگشت خدا نوشته شده و بدانند که اگر خواسته باشند که از این عبارت کتاب ایشان کفر لازم نیاید، لابد باید که این انگشت را به آن دستی که فقیر در اینجا به انگشت شهادت از برای ایشان نشان داده‌ام برگردانند و بدانند که این دست دست قدرت الهی است که از ابتدای آفرینش مخلوقات انگشت نمای همهٔ امّتها از ملائکه و جن و انس بوده است، **زیرا** که به هیچ انگشت این دست پنج اصول هر دین که خدای تعالی در هر زمان به هر امّت مقرر فرموده بود بند بوده و هست و خواهد بود تا قیامت، **زیرا که این** دست قدرت الهی همان نور خاتم الانبیا و اوصیای آن جناب است که در روز ازل هر که اقرار به نبوّت او و امامت اوصیای آن جناب کرده است در این نشأه راه نجات به دست می‌آورد.

کتاب امثال تورات[1]

ترجمه و تفسیر فصل اول و دویم و سیم

اگر یهود و نصارا می‌خواهند که از دریای ضلالت که در آن غرق شده‌اند جان بدر برند بدانند که تا دست بیعت به این دست نرسانند، خلاصی ایشان دست بهم نخواهد داد و چون این نصیحت را که کمترین در اینجا و همهٔ این کتاب مکرر به ایشان کرده‌ام همان نصیحتی است که ما صَدَق لفظ تورات که نور هدایت ربّانی است یعنی نور پیغمبر آخرالزمان و اوصیای آن جناب در همهٔ کتب به زبان همهٔ پیغمبران به ایشان کرده است و تا امروز با وصف آنکه به مرتبه‌ای که دیده شد جرانیم این کتب را محرَّف کرده است، باز از برای اتمام حجّت بر یهود و نصارا فی‌الجمله آن نصایح در کتب ایشان مضبوط است؛ **و اما** چون همه را در این کتاب نقل کردن میسر نمی‌شود **بنابراین از** برای آن‌که شاید این دو طایفه به خود افتاده به راهنمایی این نور هدایت یابند، مناسب است که اقلاً آنچه از برای ایشان در فصل اول و دویم و سیم و چهارم **کتاب امثال تورات** که به زبان حضرت سلیمان از قول الله تعالی به ایشان فرموده است ترجمه نموده نقل نماییم.

ترجمهٔ فصل اول

و آن این است که در فصل اول مزبور می‌فرماید که **این امثال از برای فهمیدن سخنان حکمت است و از برای قبول کردن تعلیم احکام و عدالت و حجّت و راستی است** مراد از حکمت در این عبارت چنانچه در اول این کتاب گفته‌ایم نور حضرت خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه و آله است **زیرا که** در کتب آسمانی تعبیر از حضرت به حکمت و فطنت شده است **تا آنکه داده شود به کوچکان پختگی و تأمّل و از برای جوان علم و عقل** و مراد به کوچکان ائمه‌اند صلوات الله علیهم و مراد از جوان، امیرالمؤمنین علیه السلام است که بعد از رسول خدا علوم آن حضرت به او داده شد **زیرا که حکیم هرگاه شنید این را حکمتش فراوان می‌شود** و مراد از حکیم در این فقره امیرالمؤمنین و سایر ائمه‌اند صلوات الله علیهم **و می‌فهمد مَثَلها و تفسیر سخنان دانایان را و اسرار ایشان را** یعنی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام چون

---

۱. *عنوان از ماست.*

سخنان پیغمبر را شنیده بدانها عمل کرده است، پس او می‌فهمد مثلها و تفاسیر قول آن حضرت و سایر انبیا را و محرم اسرار ایشان است نه دیگران مثل ابابکر و عمر و عثمان که اگر چه به حسب ظاهر دو سه روزی سخن پیغمبر را شنیدند و به ظاهر ایمان آوردند، اما چنان شنیدنی نبود که از روی یقین و اخلاص باشد بلکه به طمع دنیا دو سه روزی خود را در سلک سخن شنوان داخل کردند و همین که پیغمبر از دنیا رحلت فرمود هر سخنی که از آن جناب در بارهٔ خلافت امیر المؤمنین علیه‌السلام شنیده بودند فراموش کرده با اهل بیت پیغمبری به نحوی سلوک کردند که گویا در باب اطاعت و رعایت ایشان هرگز سخنی از آن جانب نشنیده بودند و به اضافه آن چیز ناشنیده را ادّعا کردند که از آن حضرت شنیده‌اند از قبیل حدیث موضوع **نحنُ مَعاشرَ الانبیاء لانُوَرِّث** که بدان مستند شده، فدک را از بهترین حور و ملک فاطمه زهرا صلوات الله علیها غصب کردند، پس بعد از آن نور خاتم الانبیاء می‌فرماید که **ابتدای حکمت ترس خدای تعالی است اما جاهلان خوار می‌دارند حکمت و تعلیم را** در این فقره نور آن جناب اشاره می‌کند به یهود و نصارا و خوارج و سنیان که سهل پنداشته‌اند بنای عظیم را که خلافت امیر المؤمنین علیه‌السلام و اختلاف در باب او کردند **ای پسر من بشنو تعلیم پدرت را و ترک مکن ناموس مادرت را از برای آنکه زیاد شود از برای سر تو نعمت لطف و از برای گردن تو طوق** مراد از پسر در این فقره امّت است، پس اشاره به جمیع خلق آخرالزمان خواهد بود زیرا که در آخرالزمان همه مأمورند که امّت آن حضرت بوده باشند و بنابر آنکه پیغمبر پدر امّت است، این است که می‌فرماید ای پسر من، یعنی ای امّت من بشنو تعلیم پدرت را، یعنی سخنانی که من در باب امیرالمؤمنین و اطاعت کردن به او و اولاد او به شما خواهم گفت و سفارشی را که در باب رعایت اهل بیت خود خواهم کرد و خواهم فرمود که من می‌گذارم در میان شما دو چیز عظیم که یکی عترت من است و دیگری کتاب خدا، پس بشنو و ترک مکن ناموس مادرت را و مراد از مادر امیرالمؤمنین است، زیرا که از حیثیت تربیت و پرورش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پدر و امیر المؤمنین صلوات الله علیه مادر امّت است، پس نور خاتم الانبیا می‌فرماید که بشنوید تعلیم مرا و ترک مکنید احکام و اوامر امیرالمؤمنین را که اگر چنین بکنید لطف از برای سر شما زیاد می‌شود، یعنی روح ایمان در شما ثابت خواهد ماند و طوق بندگی خدا از گردن شما بدر نخواهد رفت و اگر به خلاف این بکنید روح ایمان در شما ثابت نخواهد ماند و از سلک بندگان مطیع خدا بدر خواهید رفت **ای پسر من! اگر تملق کنند به تو گناهکاران، مشنو از ایشان و اگر بگویند که بیا با ما که کمین کنیم از برای خون ریختن و پنهان کنیم تَلِه را از برای کشتن معصوم به ناحق و فرو ببریم او را زنده مثل کسی که در چاه و گودال فرو رود، پس بیابیم سرمایه و دولت خوبی و پر کنیم خانه‌های خود را از غنیمتهاو قرعه بیندازیم در میان خود از برای آنکه کیسهٔ ما همه یکی باشد، پس ای پسر من مرو همراه ایشان و منحرف کن پای خود را از راههای ایشان** در این فقرات

اشاره است به آن مکر و تمهیدی که منافقان کردند و شب در عقبه در سر راه حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله پنهان شدند و دبّه‌ها همراه خود داشتند که بیندازند و شتر آن حضرت را رم بدهند که آن حضرت از آن عقبه بیفتد و ایشان از قبیل ایّام جاهلیت هرچه خواهند بکنند چنانچه مفصلاً در کتب شیعه مذکور است و اسامی آن مردمی که این اراده را داشتند در جای خود مسطور است، پس نور پیغمبر آخرالزمان به زبان حضرت سلیمان از آن زمان این نصیحت را به یهود و نصارا و غیره کرده می‌گفت که در آن روز با آن جماعت اتفاق می‌کنید و با ایشان مروید، اما چه فایده که یهود و نصارا را تعصّب و عناد و سخنانِ پیرانِ بدْ نهاد ایشان مانع شده سخن آن حضرت را نشنیدند و از این راه ایمان نیاوردند و اگرچه با آن منافقان در حیلهٔ عَقَبِه متفق نبودند، اما بدتر از آنها کردند، زیرا که از بس که عداوت با نور آن خاتم الانبیا ورزیدند خود را در عقبهٔ جهنّم انداختند. و بعد از آن، آن جناب می‌فرماید که **منحرف کنید پاهای خود را از راههای ایشان، زیرا که پاهای ایشان ساعی‌اند در بدی و بزودی می‌روند از برای خون ریختن، اما عبث دامها می‌نشانند در برابر چشمان صاحبان بالها و به درستی که اینها ضد خون خود می‌باشند، زیرا که مکر به نفس خود می‌کنند**، یعنی آنانی که دام باطل در راه انبیا و اوصیا می‌کشند دشمنی با خود می‌کنند و اگرنه انبیا و اوصیا از راه تقریبی که در درگاه خدا به سبب فرمان برداری دارند، بال نجات همیشه از برای ایشان هست و اما آن دام کِشَنْدِگان بزودی در زمان ظهور قائم آل محمد جزای مکر خود را می‌خواند کشید **پس این چنین است راه هر بخیلی که می‌خواهد بِرُباید نفسهای تصرّف کنندگان را و اما نور حکمت ندا می‌کند در بیرون و در راهها و صدای خود را بلند می‌کنند و در اول هجوم فریاد می‌زند و می‌اندازد سخنان خود را در نزد تختها در خانه‌های شهر و می‌گوید که تا کی ای کودکان دوست می‌دارید طفولیّت را، پس توبه کنید در زیر توبیخهای من، بدرستی که این است من می‌دهم روح خود را و آشکار می‌کنم به شما اقوال خود را، پس بدانید که هرگاه من بخوانم شما را و ابا کنید و دست خود را از برای بیعت دراز کنم و کسی نباشد که نگاه کند و زشت بدانید همهٔ مشورتهای مرا و خوار و خفیف بدارید تنبیه‌های مرا، پس بدرستی که من نیز خنده خواهم کرد بر هلاکت شما و شاد خواهم شد از آنچه به شما خواهد رسید از ترس و واهمه در وقتی که هجوم آورد بلا بر شما به یك دفعه از قبیل طوفان غضبناك و برسد به شما خوف و اضطراب عظیم، پس آن وقت استغاثه به من خواهید کرد و من نخواهم شنید و صبح برخواهند خواست و مرا نخواهند یافت از جهت آنکه تعلیم مرا زشت پنداشتید و ترس صاحب را فرا نگرفتید**، پس نور پیغمبر آخرالزمان خاطر نشان می‌کند و می‌فرماید که بعد از آنکه من مبعوث شدم و دین حق را از جانب خدای تعالی ظاهر کردم، هر کس که به نبوّت من و امامت وصیّ من ایمان آورد و به گفته‌های من عمل کرد، نجات یافت و اما از برای آنانی که مصلحتها و اقوال مرا سهل

پنداشتند، زمانی خواهد آمد که امام زمان که حافظ شرع و دین من است از میان ایشان غایب شود. و مؤیّد این معنی فقراتی است که آن حضرت می‌فرماید **زیرا که ایشان به غضب آوردند ادب را و قبول نکردند ترس پروردگار را و گوش ندادند به مشورت من و خوار کردند همهٔ منعهای مرا، پس از این جهت خواهند خورد میوه‌های راهشان را و از مشورتهای خود سیر خواهند گشت و بازگشت کودکان خواهد کشت ایشان را** یعنی رجعت خلفای از ذرّیهٔ ما و دولت جاهلان از قبیل دولت خلفای ثلاث و بنی‌امیه و بنی‌عباس و غیره **و هلاک می‌کند ایشان را و اما هر کس که بشنود پندهای مرا ساکن می‌شود در زمین بدون ترس در وقتی که کفر از زمین برطرف شود،** یعنی در زمان ظهور حضرت صاحب مهدی علیه‌السلام و تنعّم خواهد کرد در زمین. تمام شد ترجمهٔ فصل اول کتاب امثال حضرت سلیمان.

ترجمهٔ فصل دویم

و این ترجمه فصل دویم است که در آن نور حضرت خاتم الانبیا می‌فرماید که ای پسر من! یعنی ای امّت من **اگر قبول کنی سخنان مرا و مخفی کنی در نزد خود وصایا و احکام مرا، هر آینه گوش تو خواهد شنید حکمت را و دل تو مایل خواهد گردید به سوی معرفت و حلم و هرگاه طلب کنی حکمت را و دل تو مایل باشد به حلم و به طلبی آن را، چنانچه طلب می‌کنی نقره را و تفحّص کنی از آن چنانچه تفتیش می‌کنی از گنجها، پس در آن هنگام خواهی فهمید ترس پروردگار را و برخورد شناخت خدا را** این فقره اشاره است به مضمون آیهٔ کریمه **و الّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُم سُبُلَنا**[عنکبوت / ۶۹] یعنی هر که مجاهده کند در راه رضای ما، هر آینه می‌نماییم او را راههای خود را **زیرا که صاحب خواهد داد در آن وقت علم را به تو و از دهن اوست فهم و علم** و این فقرات تحریص و ترغیب است به متابعت حضرت مهدی علیه‌السلام که نور پیغمبر آخرالزمان می‌فرماید که هرگاه تو تفتیش کنی و در طلب امام خود سعی به کار بری، او را می‌فهمی و به او بر بر می‌خوری و او به تو خواهد داد حلم و علم را و علم و حلم از دهن اوست، یعنی چون که آن جناب کلام الله ناطق است و هرچه از علوم که از دهن او بیرون می‌آید بکار می‌آیند نه آنچه از دهن دیگران مثل خلفای ثلاث و پیروان ایشان بیرون می‌آیند که همه ضلالت و گمراهی‌اند **به سبب آن که او نگاه خواهد داشت راست رفتاران را که به دل صاف راه می‌روند و محفوظ خواهد داشت راههای عدالت را و طریقه‌های معصومان را، پس ای پسر من،** یعنی ای امّت من **هرگاه چنین بکنی، خواهی فهمید عدل و حجّت و راستی را و همهٔ راههای نیك را و هرگاه یابد در دل تو حکمت،** یعنی محبّت من و اهل بیت من **نیکو خواهد شد علم از برای نفس تو و نگاه خواهد داشت تو را و رأی او و فهم او محافظت تو خواهد نمود از برای آنکه نجات بدهد تو را از راههای زشت و از آن مردی که تکلم نمی‌داند به سخنی که راستی در آن**

باشد یعنی عمر بن الخطاب **و از متابعان او که گذاشتند راههای راست را و راه می‌روند در طریقه‌های ظلمانی و از آنانی که خوشحال می‌شوند از اینکه به فعل بیاورند بدی را و راه ایشان کج‌ترین راههاست و قدم برداشتنِ ایشان مذمّت کرده شده است** و از این فقرات صریحاً مذمت سنّیان و هر که در غیر طریقهٔ امیرالمؤمنین و اولاد او راه می‌رود مفهوم می‌گردد و بعد از آن می‌فرماید نور خاتم الانبیا که **ای امّت من چنان کن که فرمودم از برای آن که نجات بیابی از فتنهٔ آن زن بیگانهٔ غریب** یعنی عایشه **که نرمی می‌دهد سخن خود را و واگذاشت تربیت و حقوق تربیت کنندهٔ ایام طفولیّت خود را**، یعنی حقوق پیغمبر را که هنوز عایشه صغیره بود که او را به عقد خود در آورد تا انقضای حیات آن جناب که بر ذمّهٔ او بود همه را فراموش کرده بعد از قتل عثمان بر شتر سوار شده به نرمی سخنان خود که می‌گفت من امّ المؤمنین‌ام، مردم را به جنگ خلیفهٔ بر حق رسول خدا تحریص و ترغیب می‌نمود **و فراموش کرده عهد خدای خود را مایل شد به سوی مرگ ابدی خانه او و به سوی جهنّم راه او و همهٔ داخل شوندگان به سوی او بر نمی‌گردند و نخواهند یافت راه زندگی را** چنانچه اصحاب جَمَل در بصره از اعتقاد باطل خود برنگشتند و زندگی ابدی را که اعتراف به امامت امیرالمؤمنین باشد در نیافتند. و دیگر نور خاتم الانبیا می‌فرماید که **ای امّت من چنان کن که فرمودم از برای آن که راه روی در راه خوب و نگاه داری طریقه‌های معصومان را، پس بدانکه راست روندگان ساکن می‌شوند در زمین و صاحبان دلهای صاف بی‌کینه باقی می‌مانند در او** یعنی در رجعت، وقتی که قایم آل محمد صلوات الله علیه ظهور کند، مؤمنان در زمین ساکن می‌شوند و مدت مدیدی در آن باقی خواهند ماند **و امّا منافقان در آن روز محو خواهند شد از زمین و نفاق ورزندگان بریده خواهند شد از آن.**

ترجمهٔ فصل سیم

فصل سیم از کتاب امثال که در اینجا ترجمه می‌شود این است که همان نور خاتم الانبیا ﷺ به زلال نصایح سرگشتگان وادی حیرت را از آب حیات سیر می‌سازد و به زبان حضرت سلیمان می‌فرماید که، **ای پسر من** یعنی ای امّت من **فراموش مکن شریعت و دین مرا و دل تو باید که نگاه بدارد احکام مرا تا آنکه زیاد شود از برای تو عدالت و درازی روزی و سالهای زندگی** یعنی در زمان پادشاهی حضرت صاحب که رجعت خواهی کرد **پس سلامتی و رحمت و حق باید که از تو دور نشده همیشه حلقهٔ حلق تو** یعنی گردن تو **باشند و بنویسی آنها را در الواح دل خود تا لطف و تعلیم پسندیده بیابی در نزد پروردگار و خلق**، مراد از رحمت اعتقاد به نبوّت رحمة للعالمین است و مراد از سلامتی اعتقاد به امامت حضرت امیرالمؤمنین و اولاد و امجاد آن جناب است و مراد از حق، دین پیغمبر آخرالزمان ﷺ است **و بعد از آن داشته باش به همهٔ دل خود امید به صاحب و بر عقل**

خود اعتماد مکن و در جمیع راههای خود تفکر به صاحب کن که او برمی‌دارد قدمهای تو را، پس در نزد خود عالم مباش و بترس از عذاب خدا و دور شو از بدی، زیرا که هرگاه چنین بکنی از برای ناف تو شفا خواهد بود و آبیاری خواهند یافت استخوانهای تو و در اینجا نور خاتم الانبیا طریقهٔ دین داری را در زمان غیبت بدر ماندگان وادی حیرت خاطر نشان می‌کند و می‌فرماید که در زمان فترت، امید به صاحب خود، یعنی امام خود داشته باشد که البته ظهور خواهد کرد و فرج شیعیان روی خواهد داد و چنان مکن که بر عقل خود اعتماد کنی و از قبیل فلاسفه به خیالات فاسدهٔ وَهْمِیّه مُسْتَنَد شوی یا از قبیل سنّی به قیاس عمل بکنی، بلکه اگر فکر در چیزی بکنی باید که در آن تفکّر تو از روی اقوال امام تو باشد نه اینکه در پیش خود عالم باشی زیرا که وقتی که فکر تو از روی اقوال امام تو باشد، تو را و قدمهای فکر تو را بدون لغزشی بر می‌دارد و به مطلب می‌رساند **پس گرامی دار صاحب را از مال خود و از اوّل غلّه‌های خود به او بده تا آن‌که پر شود خزاین و انبار تو از سیری و جاری شود در عصّارخانهٔ تو شراب** این فقره اشاره است به دادن خمس و زکات و جزم است که هرگاه کسی حقوق امام و سادات مستحقین را منع نکند و حسب الفرمودهٔ خدا و رسول خمس و زکات مال خود را بدهد، امام خود را گرامی داشته است، زیرا که امام پدر سادات و فقراست و رعایت فرزند سبب خشنودی پدر می‌شود و جزم است که هرکس امام خود را از خود راضی و خشنود داشته باشد، خزاین و انبار او از سیری پر می‌شوند، یعنی برکت در مال او بهم می‌رسد و این است که بعد از آن نور خاتم الانبیا می‌فرماید **ای پسر من! مَینداز تعلیم صاحب را و بدت نیاید هر گاه تنبیه کند تو را، زیرا که صاحب کسی را که دوست می‌دارد تنبیه می‌کند و مِثْل پدر از پسر راضی می‌شود** یعنی چنانچه هرگاه پدر از پسر راضی نباشد آن پسر عاق می‌شود، آنچنان صاحب که امام باشد اگر از تو راضی نباشد عاق او می‌باشی **پس خوش به حال آن مردی که یافت حکمت را** یعنی شناخت امام خود را **و آن مردی که مملوّ شد از زیرکی، زیرا که تحصیل کردن حکمت بهتر از تجارت نقره و طلاست و ثمرهٔ حکمت** یعنی اهل بیت پیغمبر آخرالزمان صلوات الله علیهم **بهتر است از همهٔ توانگریها و هر چیزی که آرزو کرده شود به این حکمت نمی‌رسد، زیرا که در جانب راست حکمت** یعنی در جانب راست حضرت رسول ﷺ **درازی روزی هاست و در جانب چپ او دولت مندی و جلالت است و راههای او راههای خوبی‌اند و همهٔ جادّه‌های او جادّهٔ سلامتی است و او درخت زندگی است از برای همهٔ آنانی که چنگ در آورده‌اند و هرکه او را داشته باشد نیك بخت است و بدانید که این آن حکمتی است که پروردگار به او اساس گذاشت زمین را به فطنت ثابت کرد آسمانها را و در حکمت شکافته شدند آبهای بسیار و به شبنم زیاد شدند ابرها** این فقرات اشاره به آن است که از حکمتی که نور خاتم الانبیا محمد است ﷺ پروردگار آسمان و زمین و آبها را آفریده و اینکه فرموده است که به

شبنم زیاد شدند ابرها، مراد از شبنم آن صد و بیست و چهار هزار قطره‌ای است که از نور خاتم الانبیا ﷺ چکید و از هر قطره خدای تعالی پیغمبری آفرید و پیغمبران ابر الهی‌اند که بر بندگان باران رحمت می‌بارانند. و بعد از آن می‌فرماید نور خاتم الانبیا به امّت خود که **ای پسر من! این مواعظ را که شنیدی از پیش چشم خود دور مگردان و نگاه بدار شریعت و دین و مشورت مرا تا زندگی بیابد نفس تو و لطف الهی طوق کردن تو گردد، زیرا که هرگاه چنین بکنی، خواهی رفت به خاطر جمع در راه خودت، یعنی به خاطر جمع می‌میری و در زندگی قدمت از راه حق نخواهد لغزید و هرگاه بخوابی در گور بدون ترس و واهمه، استراحت می‌کنی و خواب لذیذی خواهی کرد؛ ای پسر من! هرگاه چنانچه من فرموده باشی، پس مترس از واهمهٔ غافل** یعنی از آن واهمه‌ای که به سبب غایب شدن امام خود بهم می‌رسانی **و از افتادن منافقان توانا بر روی تو دغدغه مکن، زیرا که صاحب تو در پهلوی تو می‌باشد و نگاه می‌دارد پاهای تو را از برای این گرفته نشوی** یعنی به راه باطل نروی **و منع مکن خودت را از خیر رسانیدن و اگر توانسته باشی نیکی کن و بگو به آشنای خود که برو و فردا برگرد که چیزی به تو بدهم هرگاه ممکنت باشد که در آن دم به او بدهی،** یعنی زیرا که چون چیزی به سائل دادن کار خیر است، پس در کار خیر تعجیل باید کرد **و در حق برادر دینی خود که اعتماد بر تو دارد، بد مخواه و به عبث با کسی نزاع مکن هرگاه بدی به تو نکرده باشد و آرزو مکن احوال منافقان را هر چند که ثروت و مکنت داشته باشند و پیروی مکن راههای ایشان را هر چند که از آن پیروی نفع به تو برسد، زیرا که منافق استهزا کننده است و هر استهزا کننده نجس است در نزد صاحب به جهت آنکه صاحب با صافان و پاکان سخن می‌گوید** یعنی حضرت صاحب الامر در زمان غیبت، اگر چه غایب است اما سخنان او به دل صافان و مخلصان او می‌رسد **و پریشانی از آن صاحب در خانهٔ منافقان خواهد افتاد و منازل عدل کنندگان رحمت کرده خواهد شد، زیرا که او استهزا خواهد کرد به استهزا کنندگان و به مظلومان نعمت و ملاطفت عطا خواهد نمود؛ بدرستی که دانایانْ بزرگی را در تصرّف خود خواهند درآورد و جاهلان بلندی ایشان به خفّت مبدّل خواهد شد.**

ترجمهٔ فصل چهارم

فصل چهارم از کتاب امثال که نور حضرت خاتم الانبیا محمد ﷺ به زبان حضرت سلیمان از جواهر و مواعظ و گوهر نصایحْ خزانهٔ دل عارفان را پر می‌سازد، این است که نور آن جناب می‌فرماید که **ای پسران من! بشنوید تعلیم پدر را که من باشم و دل بدهید تا آنکه بشناسید زیرکی را، زیرا که در آن وقت که زیرکی را شناختید من به شما خواهم بخشید تحفهٔ خوبی و آن این است که نخواهید گذاشت دین مرا، زیرا که من هم پسر پدرم بودم و به**

ناز پروریده شدهٔ تنها بودم در برابر مادرم و پدرم به من می‌گفت که، ای فرزند باید که قبول کند دل تو سخن مرا و نگاه دارد احکام مرا تا که زنده بمانی یعنی چنانچه پروردگار که از پدر و مادر نسبت به من مهربان‌تر است به من تعلیم کرد و در حالتی که تنها و بیکس بودم راه حق را به من نمود و مرا سرافراز گردانید و چون احکام الهی را نگاه داشتم دل زنده شدم، پس شما نیز اگر تعلیم مرا دل بدهید و نگاه بدارید، زیرکی را می‌شناسید و از جانب من به تحفه‌ای که عبارت از توفیق محافظت دین است سرافراز می‌شوید **پس در تصرف بگیر ای پسر من حکمت را** یعنی ایمان به من بیاور و مرا پیغمبر آخرالزمان بدان **تا در تصرّف بگیری فهم و دانش را و فراموش مکن و اعراض مَکن از سخنانِ دهن من و مگذار آنها را که نگاه خواهند داشت تو را و دوست بدار آنها را که محفوظ می‌دارند ترا و بدان که ابتدای حکمت در تصرّف گرفتن این حکمت است و در همهٔ متصرّفات خود فهم و دانش را تحصیل نمودن است** و این فقرات نیز شرافت علم و تعلیمی که از آن حضرت فراگرفته شود دلالت می‌کند، زیرا که بهترین چیزها که این کس در تصرّف می‌گیرد علوم حقّه است چنانچه مولای ما و امام ما امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: **شعر**

رضینا قسمة الجبّار فینا لنا علم و للاعداء مال

فانّ المال یفنی عن قریب و ان العلم باق لایزال

یعنی راضی شدیم ما به، قسمتی که پروردگار کرد که به ما علم داد و به دشمنان ما مال داد، زیرا که مال ما بزودی فانی و برطرف می‌شود و اما علم باقی است و زایل نمی‌شود. و این است که نور خاتم الانبیا می‌فرماید که **پس بگیر از من حکمت و فهم را تا آنکه بلند کنند تو را و گرامی بدارند تو را هرگاه در بغل بگیری آن را تا داده شود به سر تو الطاف زیاد و به تاجهای نیکو مستور شوی؛ پس بشنو ای پسر من و قبول کن سخنان مرا تا بسیار شود از برای تو سالهای زندگی، زیرا که من می‌آموزم به تو راه حکمت و به راه می‌برم تو را در جاده‌های عدالت که اگر در آنها راه روی تنگ نخواهد شد قَدَمهای تو و هرگاه در آن راهها سعی کنی نخواهی لغزید، پس نگاه بدار تعلیم مرا و از دست مگذار و محفوظ بدار آن را، زیرا که او زندگی تو است** این فقرات همه دلالت می‌کند که دین آن حضرت حیات ابدی است و هر که در راه دین آن جناب راه رفته است نلغزیده است، پس وای بر حال نصارا و یهود و سنّیان و غیره از مخالفان که از این راه منحرف شده به راهی رفته‌اند که در قدم اوّل لغزیده‌اند و گردن ایمانشان شکسته است **و لذّت مبر در راه منافقان و راضی مشو به طریق شریران بلکه از راه ایشان بگیر و گذر به آنجا مکن و میل بدان بهم مرسان** و این راه منافقان که آن جناب آن قدر تأکید در احتراز کردن از آن می‌کند راه ابابکر و عمر و عثمان است یا آنکه راه عامهٔ منافقان است، پس از راه همه منافقان احتراز واجب و لازم است. و بعد از این نور خاتم الانبیا صفات منافقان را ذکر می‌کند و می‌فرماید که **منافقان خواب نمی‌کنند تا آنکه**

بدی را به عمل نیارند و دور می‌شود خواب از چشم ایشان تا در راه دین نلغزند از این فقره معلوم می‌شود که آن منافقان باید که ... باشند، زیرا که این ملاعین بعد از فوت رسول خدا آرام نیافتند و خواب نکردند تا آن که در راه دین هر چند که دین نداشتند لغزیدند و خلافت را از صاحبش غصب کردند؛ و فقرهٔ بعد نیز مقوّی این معنی است، زیرا کـه مـی‌فرماید کـه **آن منافقان می‌خورند طعام نفاق را و می‌آشامند شراب گناه را و اما راه معصومان مثل نور درخشان است که بیرون می‌آید و زیاد می‌شود تا آن که تو را به روز روشن می‌رساند و اما راه منافقان ظلمانی است، زیرا که نمی‌دانند که معصومان در کجایند، پس هر که در راه منافقان راه رود هرگز به روشنایی نمی‌رسد؛ بدین جهت ای پسر من! دل بده به سخنان من و مایل ساز گوش خود را به سوی اقوال من و باید که این نصایح من دور نشوند هرگز از برابر چشم تو و نگاه دار آنها را در میان دل خود، زیرا که اینها زندگی‌اند از برای آنانی که به آنها بر می‌خورند و شفاأَنْد از برای هر انسانی که به آنها عمل کند و بعد از آن که سخنان مرا در دل خود جا دادی، به همهٔ قوّت محافظت کن دل خود را و نگاه بدار او را، زیرا که راه بیرون رفتن و آمدن زندگی از دل است** یعنی مباداکه شیطان آن اقوال مراکه مراد احکام دین آن جناب است، از دل تو بیرون برد و بی‌ایمان که زندگی ابدی می‌باشد بمانی **و جدا کن از خود دهان هرزه‌گو و دور کن از خودت لبهای غیبت کـننده را و بـاید کـه چشمان تو ببینند راستی را و گوشها و چشم تو پیش از قدمهای تو باشند،** یعنی اول حرف امام را بشنو و بعد از آن موافق قول او راه را ببین و قدم بگذار **از برای آن که به راه هـلاک نیفتی و وقتی که چنین بکنی پاهای تو درست خواهند رفت در راه و همه جادّه‌های تو محکم خواهند بود، پس از این راهی که من به تو نشان می‌دهم میل مکن به جانب راست و نه به جانب چپ و برگردان پای خود را از راه بدی، زیرا که راههای که در دست راست می‌باشند آنها را صاحب می‌داند و راههایی که در جانب چپ‌اند زشتند** یعنی هر راهی را که صاحب **به تو بگوید که این راه راست است تسلیم کن و قبول نما، زیرا که از برای تو تسلیم نمودن قول او سلامتی است** و آنچه فرموده است که راههایی کـه در جـانب چـپند زشت می‌باشند، اشاره به آنکه هر کس که از جادّهٔ امام زمان خود منحرف گشت به گمراهی و هلاکت گرفتار شد؛ و فقرهٔ بعد اثبات این معنی را می‌رساند زیرا که می‌فرماید که او یعنی امام زمان **سعی تو را درست خواهد کرد و خواهد رسانید راه تو را به سر منزل نجات.**

پس الحال جماعت یهود و نصارا که در آن مذهب باطل خود فرومانده‌اند ملاحظه کنند آنچه را که این حکمت رب العالمین در اینجا می‌فرمایند و ببینند که با آن طریقه‌ای که ایشان در پیش گرفته‌اند هیچگونه مشابهتی و مناسبتی دارد یا نه و بخصوص نصارا تأمّـل کـنند و ببینند که آن مذهب بدی که ببلوس از برای ایشان وضع نموده است با آنچه این روح حکمت رب‌العالمین در اینجا ایشان را به آن نصیحت کرده است چه قدر منافات دارد؛ و بعد از آن که

بیابند که مشابهتی مابین ایشان نیست، فرمودهٔ آن روح حکمت را با احکام دیـن فـرقهٔ حـق اسلام مقابله نموده، چون بیابند که آن این و این همان است، پس بدانند که در این کتاب کـه جرانیم مردود از برای ایشان ترجمه کرده است هر مضمونی که با دین حق و کتاب اهل اسلام موافقت دارد البته آن چیزی است که در کتب سماوی بود و جرانیم تصرّف در آن نکرده بـه حال خود گذاشته است و هر مضمونی از این کتاب ایشان که منافات با دین فرقهٔ حق اسلام داشته باشد جزم بدانند که افترایی است که جرانیم ملعون به کُتُبی که از جانب خدا به پیغمبران نازل شده بود بسته است و عقل نیز بر این معنی گواهی می‌دهد، زیرا که هرچه خدای تعالی در کتبی که به انبیا نازل فرموده است مذکور می‌سازد، باید که هدایت کننده در راهنمایی مردم به کار بیاید.

و چون از ترجمهٔ این کتاب تکوین الخلایق ثابت گردید که از اسباب هدایت قلیلی بلکه هیچ چیز ندارد و هرچه هست همه سرمایه گمراهی و سرگردانی است، پس معلوم است که جرانیم مردود بنابر مذهب پوچی که از ببلوس فرا گرفته بـود ایـن سـرمایه‌های ضـلالت را داخل این کتاب کرده است.

ترجمهٔ چهل سورهٔ تورات[1]

و اما از برای آنکه بر یهود و نصارا حسب الواقع هویدا گردد که کتب ایشان به سبب تحریف جهّال مثل جرانیم و پیشوایان او در چه مرتبه خرابَنْد، مناسب است که چهل سوره از تورات اصل را که پیشوای دین اسلام و هادی جنّ و انس و مَلَک امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از عبری به زبان عربی ترجمه نموده است فقیر در اینجا آن عربی را به فارسی در آن آورده داخل این کتاب نمایم تا آنکه هر یهودی و نصرانی که آنها را بخواند با عبارات و مضامینی که جرانیم ملعون از برای ایشان در کتبی که ترجمه کرده نوشته است آنها را مقابله کند و بیابد که مابین حق و باطل و محرَّف و غیر محرَّف چه قدر تفاوت می‌باشد. پس اول از آن سوره چهل‌گانه این است:

ترجمهٔ سورهٔ اوّل

خدای تعالی می‌فرماید که عجب دارم از کسی که یقین به مرگ داشته باشد چگونه خوشحال می‌شود و عجب دارم از حال کسی که یقین به حساب پس دادن در روز حساب داشته باشد چگونه مال دنیا را جمع می‌کند و عجب دارم از کسی که یقین به قبر و احوال قبر داشته باشد چگونه در دنیا خوشحال و خندان می‌شود و عجب دارم از کسی که یقین به زوال و فنای دنیا داشته باشد چگونه آرام می‌گیرد دل او به سوی دنیا و عجب دارم از حال کسی که یقین داشته باشد به بقاء آخرت و نعمتهای آن چگونه در دنیا آسایش و استراحت اختیار می‌کند و عجب دارم از کسی که دانا باشد به زبان و جاهل باشد در دل، یعنی به علم خود عمل نکند و عجب دارم از حال کسی که پاک و پاکیزه باشد به آب و ناپاک باشد به دل و عجب دارم از کسی که مشغول به عیبجویی مردمان باشد و حال آنکه او بی‌خبر و غافل است از عیبهای نفس خود و عجب دارم از آن کسی که می‌داند که خدای تعالی مطّلع است بر او چگونه معصیت و نافرمانی کند او را و عجب دارم از کسی که می‌داند که می‌میرد و در قبر داخل کرده می‌شود در حالتی که تنها است و حساب کرده می‌شود در حالی که تنهاست، آیا چگونه اُنس می‌گیرد با مردمان و می‌گوید که خدای تعالی که نیست هیچ خداوندی مگر آن خدایی که به راستی و درستی

---

1. از این چهل سورهٔ تورات نسخه‌هایی به شماره‌های ۷۹۱۱، ۹۶۵، ۱۳۳۱۹، ۱۴۷۵۵، ۱۴۰۲۷ در کتابخانهٔ آستان قدس موجود است.

سزای پرستش است و به حمد بنده من است و فرستادهٔ من به خلایق به راست و درستی.

ترجمهٔ سورهٔ دویم

گفت خدای تبارک و تعالی که گواهی داده و می‌دهد ذات من برای ذات من بر آنکه نیست خدایی مگر من در حالتی که یکتایم و هیچ شریکی نیست از برای من و محمد صلی الله علیه و آله بندهٔ من است و فرستادهٔ من و هر که راضی نشود به حکم و قضای من و صبر ننماید بر بلاهای من و شکر نکند بر نعمتهای من و قانع نشود به بخشش من، پس بیرون رود از زمین و آسمان من بطلبد پروردگاری به غیر من و هرکه صبح کند و اندوهناک باشد بر دنیا، پس به منزله کسی است که صبح کرده باشد در حالتی که خشم آلوده باشد بر من و هرکه شکوه کند از مصیبتی که به او رسیده است در نزد غیر من، پس به تحقیق که شکایت مراکزده است و هرکه داخل شود بر مالداری و فروتنی کند از برای او از راه توانگری او، برود دو ثلث دین او و هر که طپانچه نزند بر روی خود بر فوت کسی، پس به منزلهٔ کسی است که بگیرد نیزه را و با من کارزار کند به آن و هرکه بشکند چوبی را بر سر قبری، پس گویاکه خراب کرده است کعبهٔ مرا به دست خود و هر که پروا نکند که از کجا می‌خورد روزی من، پروا نکنم که از کدام در داخل جهنّم بکنم او را و هر که نبوده باشد در زندگی مشغول افزودن در دین و طاعت خود، پس او در نقصان است و هر که بوده باشد در نقصان و زیانکاری، پس مردن بهتر است از برای او و هر کس که عمل کند به آنچه داند زیاده شود از برای او دانستن بر دانستن.

ترجمهٔ سورهٔ سیم

خدای تعالی فرموده است که **ای فرزند آدم!** هر که قانع شد بی نیاز گردد و هر که ترک کند حسد را آسوده می‌شود و هر کس که دور شد از حرام خالص شد دین او و هر که ترک کرد غیبت را ظاهر شد دوستی او از دل مردمان و هر که کناره گرفت از مردمان سالم شد از ایشان و هر که کم باشد گفتار او تمام است عقل او و هر که راضی شد به اندک، پس به تحقیق که اعتماد کرده به خدای عزّوجلّ و هر که راضی شود به اندک از روزی که مقدّر شده است، راضی شود از او خدای تعالی به اندکی از عمل؛ **ای فرزند آدم!** تو به قدر آنچه دانسته‌ای به آن عمل نمی‌کنی، پس آیا چگونه می‌خواهی و طلب می‌کنی علمی راکه عمل به آن نمی‌کنی. **ای فرزند آدم!** هرگاه فانی کرده باشی زندگانی خود را در طلب دنیا، پس کی طلب خواهی کرد بهشت را.

ترجمهٔ سورهٔ چهارم

فرمود خدای تبارک و تعالی **ای فرزند آدم!** هر کس که بامداد کند و حرص داشته باشد در طلب دنیا، زیاده نشود برای او از خدای تعالی مگر دوری از رحمت و افزوده نشود برای او در

دنیا مگر تَعَب و زحمت، و در آخرت نیفزاید مگر رنج و مشقّت و لازم دل او گرداند خدای تعالی هم و غمّی که بریده نشود از او هرگز و احتیاجی که به توانگری نرسد هرگز و آرزویی که نرسد به پایان او هرگز؛ **ای فرزند آدم!** هر روزی از روزها کم می‌شود از عمر تو و تو از غفلت نمی‌دانی و می‌آید هر روز روزیِ تو و تو شکر آن نمی‌کنی، پس تو نه به اندك قانع می‌شوی و نه به بسیار سیر می‌گردی. **ای فرزند آدم!** نیست هیچ روز تازه مگر اینکه می‌آید به تو از نزد من روزیِ تو و نیست هیچ شبِ تازه مگر آنکه می‌آید فرشته‌ای که موکَل است بر تو از نزد تو با کردارهای زشت، می‌خوری روزی مرا و عصیان می‌ورزی و با وجود این می‌خواهی مرا در طلب حاجات و اجابت می‌کنم تو را و نیکی من به سوی تو فرود می‌آید و بدی تو به سوی من بالا می‌آید، پس چه نیکو خداوندی هستم من و چه بندهٔ بدی هستی تو، سؤال می‌کنی از من، پس عطا می‌کنم به تو و می‌پوشانم بر تو بَدْهای بعد از بدی تو را و زشتیهای بعد از زشتی ترا، پس من حیا می‌کنم از تو و تو حیا نمی‌کنی از من و فراموش می‌کنی مرا و یاد می‌کنی غیر مرا و می‌ترسی از مردمان و ایمن می‌باشی از من و می‌ترسی از خشم ایشان و ایمنی از غضب من.

ترجمهٔ سورهٔ پنجم

گفت خدای بزرگ با برکت که برتر است شأن او از مِثْل و مانند که، **ای فرزند آدم!** مباش از جمله کسانی که در هم بپیچد توبه را به سبب درازی آرزوهای خود و امید دارد آخرت بدون عملی، و می‌گوید به مردمان گفتار زاهدان را و می‌کند کردار منافقان را که در ظاهر خود نیکو نمایند، پس اگر داده شود قانع نشود و اگر منع کرده شود صبر نکند، و امر کند به نیکی و خود نکند او را و نهی نماید مردم را از بدی و خود باز نایستد از آن، و دوست دارد شایستگان را و خود نباشد از ایشان و دشمن دارد گناهکاران را و حال آنکه خود از ایشان باشد. **ای فرزند آدم!** نیست هیچ روز تازه مگر آنکه زمین خطاب می‌کند با تو و می‌گوید که **ای فرزند آدم!** راه می‌روی بر پشت من و بازگشت تو در شکم من است. **ای فرزند آدم!** گناه می‌کنی امروز بر پشت من و عذاب کرده می‌شوی در شکم من. **ای فرزند آدم!** من خانهٔ بیکسی و تنهاییم و منم خانهٔ ترس و منم خانهٔ تاریکی و منم خانهٔ خواری و ذلّت و منم خانهٔ کژدمان و ماران، پس تعمیر کن مرا و خراب مکن مرا.

ترجمهٔ سورهٔ ششم

فرمود خدای تبارک و تعالی که **ای فرزند آدم!** نیافریدم شما را از برای اینکه زیادتی کنم به

سبب شما بر دیگری از ماندگی[1] و نه از برای انکه اُنس بگیرم به شما از جهت وحشت و نه از برای آنکه یاری جویم به شما بر کاری که عاجز شده باشم از آن و نه از برای جلب منفعتی و نه از برای دفع مضرّتی، بلکه آفریده‌ام شما را از برای آنکه بپرستید مرا، پرستیدن طولانی، و شکر نعمتهای مرا بسیار بگویید و به پاکی یاد کنید مرا در بامداد و شبانگاه و اگر اوّلین و آخرین شما و زنده و مردهٔ شما و کوچک و بزرگ شما و آزاد و بندگان شما و آدمی و جنّی شما همگی جمعیّت کنید بر طاعت، نیفزایید در مُلْک پادشاهی من مقدار سنگینی ذرّه و اگر چنانچه اوّل و آخر شما و همهٔ زندگان و مردگان شما و همهٔ کوچکان و بزرگان شما و همهٔ آزادان و بندگان شما و همهٔ آدمیان و جنّیان شما جمعیت کنند بر نافرمانی من، کم نکند این اجتماع از پادشاهی من به قدر سنگینی ذرّه؛ پس همه چیزها بر طرف شَوَنْدِهْاَند مگر ذات اقدس الهی و اگر می‌ترسید از آتش دوزخ چنانچه می‌ترسید از پریشانی، هر آینه بی‌نیاز می‌کردم شما را از آنجایی که گمان نداشته باشید و اگر رغبت می‌کردید در بهشت چنانچه رغبت می‌کنید در دنیا، هر آینه نیکوبخت می‌کردم شما را در دو سرا، و باید که نَمیرانید دلهای خود را به دوستی دنیا، به درستی که زوال آن به غایت نزدیک است.

ترجمهٔ سورهٔ هفتم

فرمود خدای تبارک و تعالی که ای فرزندان آدم! اطاعتِ من کنید به قدرِ حاجتهای خود که به من دارید و نافرمانی کنید مرا به قدرِ طاقت و صبر شما بر آتش دوزخ و توشه بسازید از برای دنیا به قدر ساکن بودن شما در آن و توشه سازید از برای آخرت به قدر سکنا کردن شما در آن، و مَنِگَرید به سوی اَجَلهای شما که واپس داشته شده و روزهای شما که حاضر و آماده است و گناهان شما که از چشم مردم پوشیده است. ای فرزندان آدم! یاد کنید نعمت مرا آن نعمتهایی که انعام کرده‌ام بر شما، پس همچنانچه راه نمی‌توانید یافت، راه راست را مگر به وسیلهٔ راهنمایی، آنچنان راه نمی‌برید به راه بهشت مگر به علم و معرفت و همچنانکه جمع نمی‌کنید مال دنیا را مگر به تَعَب و مشقّت همچنان در نمی‌آیید در بهشت مگر به صبر و شکیبایی بر بندگی خدای تعالی؛ پس نزدیک شوید به سوی من به گزاردَن سنّتها و طلب کنید رضا و خشنودی مِسْکینان، به درستی که رضای من جدا نمی‌شود از مسکینان به قدر چشم برهم زدنی؛ و هر که کوشش نماید در این امر، پس جز این نیست که از برای خود کوشش نموده است، به درستی که خدای تعالی بی‌نیاز است از عالمیان. ای موسی! آنچه می‌گوییم حقّ است و حقّ است آنچه می‌گوییم، به درستی که هر کسی که تکبّر کند بر مسکین و فقیری، حَشْر می‌کنم او را در روز قیامت به صورت مورچهٔ خُرْد که در زیر قَدَمهای مردمان لگدکوب

---

[1] ۱. متن عربی چنین است: یابن آدم ما خلقتکم لاستکثر بکم من قلّة.

می‌شوند و هر که متعرّض شود از برای دریدن پردهٔ مُسْلمی، می‌درم پوشیده‌های او را هفتاد مرتبه و هر که خواری رساند مؤمنی را، پس به تحقیق که آشکار کرده با من جنگ و مقاتله را و هر که دوست دارد مؤمنی را، مصافحه می‌کنند با او فرشتگان مقرَّب در دنیا به پنهانی و در در آخرت آشکارا.

ترجمهٔ سورهٔ هشتم

فرمود خدای تعالی که ای بندگان درهم و دینار! به درستی که من نیافریده‌ام از برای شما دنیا را مگر از برای آنکه بخورید در آن روزی مرا و بپوشید در آن جامهٔ مرا و بکارید در آن کرداری نیکو، پس گرفتید شما کتاب مرا و قرار دادید آن را در زیر قدمهای خود و فرا گرفتید دنیا را و قرار دادید آن را بر بالای سرهای خود، پس بلند کردید خانه‌های خود را و پشت گذاشتید خانه‌های مرا و اُنس گرفتید به خانه‌های خود و وحشت گرفتید از خانه‌های من، پس نیستید شما بندگان آزاد و نیکو. ای بندگان دنیا! این است و جز این نیست که مَثَل شما مَثَل قبرهایی است که به گچ سفید شده باشند که دیده می‌شود بیرون آنها نیکو و اندرون آنها زشت و ناخوش. **ای فرزند آدم!** همچنانکه فایده نمی‌دهم چراغی که بر بام خانه باشد از برای تاریکی اندرون خانه، پس همچنان است گفتار شما با کردارهای زشت شما.

ترجمهٔ سورهٔ نهم

فرمود خدای تبارک و تعالی که **ای فرزند آدم!** به درستی که نیافریدم شما را مُهْمَل و عَبَث و نگردانیدم شما را بیکاره و نیستم من غافل و بی‌خبر از آنچه شما می‌کنید و به درستی که شما هرگز نمی‌توانید رسید به آنچه در نزد من است مگر به صبر کردن برای چیزی که مکروه شماست در طلب خشنودی من و حال آن که صبر کردن در طاعت من آسان‌تر است بر شما امروز از گرمی آتش جهنّم، و عذاب دنیا آسان‌تر است بر شما از عذاب آخرت. ای فرزندان آدم! همهٔ شماها گمراهانید مگر کسی که من راه نموده باشم آن را و همهٔ شماها بیمارید مگر کسی که شفا داده باشم او را و همهٔ شماها فقیرانید مگر کسی که من بی‌نیاز کرده باشم او را و همهٔ شماها در ورطهٔ هلاکتید مگر کسی که من نجات داده‌ام او را و همهٔ شماها بدکارانید مگر کسی که من نگاه داشته باشم او را، پس بازگردید به سوی طاعَتِ من تا رحم کنم بر شما و مَدَرید پرده‌های عیب خود را در نزد آن کسی که پوشیده نیست بر او اسرار شما.

ترجمهٔ سورهٔ دهم

گفت خدای تبارک و تعالی که ای فرزندان آدم! لعنت مَکُنید خلایق را که پس بر می‌گردد آن لعنت بر شما. **ای فرزند آدم!** ثبات و ایستادن آسمانهای من در روی هوا بدون ستونْ به یک

نامی است از نامهای من و نمی‌ایستد دلهای شما بهتر از پند و موعظه از کتابهای من. ای مردمان! همچنانکه نرم نمی‌شود سنگ از آب، آنچنان فایده نمی‌دهد پند و موعظه از برای دلهایی که قساوت دارد و سخت است. **ای فرزند آدم!** چگونه اجتناب نمی‌کنید از حرام و از کسب کردن گناهان و نمی‌ترسید از آتش دوزخ و پرهیز نمی‌کنید از غَضَبِ خداوندِ بخشایندهٔ مهربان؛ پس اگر پیران رکوع کننده و کودکان شیرخواره و چهارپایان چرا کننده و جوانان خشوع کننده نبودی، هر آینه می‌گردانیم آسمان را بر بالای سر شما از قبیل آهن و زمین را مس سرخ شده به آتش و خاک را خاکسترِ گرم و نمی‌فرستادم بر شما از آسمان قطرهٔ آبی و نمی‌رویاندم ازبرای شما از زمین یک دانه را و فرو می‌ریختم بر شما عذاب را فرو ریختن سخت.

ترجمهٔ سورهٔ یازدهم

گفت خداوند تبارک و تعالی که **ای فرزند آدم!** به تحقیق که آمده است به شما حق و راستی از جانب پروردگار شما، به درستی که شما نیکویی نمی‌کنید مگر از برای آن کسی که نیکی کرده است با شما و نمی‌پیوندید مگر با کسی که پیوندد با شما و سخن نمی‌کنید مگر آن کسی را که سخن کرده با شما و طعام نمی‌دهید مگر کسی را که طعام داده باشد شما را و گرامی نمی‌دارید مگر آن کسی را که گرامی دارد شما را، پس نیست از برای احدی افزونی و اما این است و جز این نیست که مؤمنان آن کسانی‌اند که ایمان آورده‌اند به خدا و پیغمبر خدا و ایشان کسانی‌اند که نیکویی کنند به سوی کسی که بدی کرده باشد به او و می‌پیوندد به کسی که از ایشان بریده است و عطا می‌کنند به سوی کسی که محروم کرده است ایشان را و در می‌گذرند از آن کسی که خیانت کرده باشد با ایشان و سخن کنند با کسانی که دوری کنند از ایشان و گرامی می‌دارند کسی را که خوار کرده باشد ایشان را.

ترجمهٔ سورهٔ دوازدهم

گفت خدای تعالی که ای مردمان! این است و جز این نیست که دنیا خانهٔ کسی است که خانه‌ای نباشد او را و مال کسی است که مال نباشد او را و او را جمع می‌کند کسی که نبوده باشد عقل او را، و به آن شاد می‌شود کسی که یقینی از برای او نباشد و بر آن حرص می‌ورزد کسی که او را توکّلی نباشد و طلب می‌کند لذّتهای دنیا را کسی که معرفتی از برای او نباشد، پس هر که فراگیرد نعمتی که بر طرف شود و زندگی را که بریده شود و خواهش و آرزویی که بریده نیست، پس به تحقیق که ستم کرده است بر نفس خود و نافرمانی کرده است پروردگار خود را و فراموش کرده است آخرت خود را و مغرور کرده است او را زندگانی او.

ترجمهٔ سورهٔ سیزدهم

ای فرزند آدم! بسا از چراغ که فرو نشانیده است او را بادها و بسا عبادتی که تباه کرده است او را عُجْب و خودبینی و بسا فقیری که تباه کرده است او را فقر و بسا توانگری که تباه کرده است او را توانگری و بسا تَنِ درستی که تباه کرده است او را عافیت و بسا عالمی که تباه کرده است او را دانش. ای فرزندان آدم! کشت و زراعت کنید با من و سود ببرید از من و به سَلَف دهید عمل صالح به من و عمل کنید از برای من، به درستی که سود و نفع شما در نزد من است آنچه هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و نگذشته است بر دلِ هیچ آدمی و با وجود این بخشش تمام نمی‌شود خزینه‌های من و کم نمی‌گردد مُلْک و پادشاهی من، منم بخشنده.

ترجمهٔ سورهٔ چهاردهم

می‌فرماید خدای تبارک و تعالی که، ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا می‌گویید آنچه نمی‌کنید آنرا، **ای فرزند آدم!** دین تو گوشت و خون تو است، پس اگر به اصلاح آوردی دین خود را، به اصلاح آید گوشت و خون تو و اگر فاسد شود دین تو، به فساد آید و تباه گذرد گوشت تو و خون تو، پس مباش مانند چراغی که روشنی می‌دهد از برای مردمان و می‌سوزاند ذات خود را به آتش و بیرون کُنْ دوستی دنیا را از دل خود، پس به درستی که جمع نمی‌کنم دوستی خود را و دوستی دنیا را در یک دل هرگز همچنانکه جمع نشود آب و آتش در یک ظرف هرگز، و مداراکن با نفس خود در جمع کردن روزی خود، پس به درستی که روزی قسمت شده است و حریص محروم است و بخیل مَذْموم است و نعمت دنیا دوامی ندارد و اَجَلهای شما دانسته شده است و حق در عدم است[1] بهترین حکمتها ترس خدای تعالی است و بهترین بی‌نیازی قناعت است و نیکوترین توشهٔ راه آخرت پرهیزکاری است و بدترین صلاح شما دروغ گفتن است و بدترین نصیحتی سخن چنینی است و نیست پروردگار تو ستم کننده بر بندگان خود.

ترجمهٔ سورهٔ پانزدهم

ای آن کسی که ایمان آورده‌اید! چرا می‌گویید آنچه نمی‌کنید و چرا باز می‌دارید از آنچه خود باز نمی‌ایستید و تاکی می‌فرمایید مردمان را آنچه خود بجا نمی‌آرید و چند جمع کنید مال را که خود نمی‌خورید و تا چند تو را به روز بعد از روز دیگر باز پس می‌اندازید و سالی بعد از سالی انتظار ببرید؟ آیا شما را از مرگ امان است یا آنکه در دست شماست برات آزادی از آتش دوزخ یا آنکه تحقیق شده است شما را فیروزی بهشت؟ شاد کرده است شما را نعمت

---

۱. متن عربی چنین است: و المال معدوم.

دنیا و فریب داده است شما را از خدای تعالی درازی آرزوها، پس باید که فریب ندهد شما را تندرستی و سلامتی وجود، پس به درستی که روزهای عمر شما دانسته شده است و نَفَسهای شما شمرده شده است و پنهانی‌های شما آشکار شده است و پرده‌های شما دریده شده است، پس بترسید از خدای ای صاحبان عقلهای تمام و پیش بفرستید از آن چیزهایی که در دست شماست برای ذخیرهٔ آن روزی که در پیش روی شماست. **ای فرزند آدم!** پیشی بگیر بر دار خود، زیرا که تو در خراب کردن عمر و زندگانی خودی، از روزی که بیرون آمدی از شکم مادر خود و نزدیک می‌شوی هر روز به قبر خود، پس مباش مانند هیمه که می‌سوزاند نفس خود را با آتش از برای غیر خود، نیست هیچ خدایی مگر خدا به راستی و درستی و محمد بنده و فرستادهٔ من است به رسالت.

ترجمهٔ سورهٔ شانزدهم

ای فرزند آدم! من پادشاهی‌ام که زایل نمی‌شوم، عمل کن به آنچه فرموده‌ام تو را و باز بایست از آنچه باز داشتم تو را تا آنکه بگردانم تو را پادشاهی که زایل نشوی و حیاتی ببخشم که نمیری. **ای فرزند آدم!** منم پادشاهی که هرگاه بگویم از برای چیزی که بشو می‌شود. **ای فرزند آدم!** هرگاه بوده باشد گفتار تو نیکو و تمکین و کردار تو زشت و قبیح، پس به درستی که تو سرِ همهٔ منافقانی و هرگاه بوده باشد بیرون تو نیکو و نمکین و اندرون تو زشت، پس آنگاه تو هلاک‌ترین همهٔ هلاک شدگانی. **ای فرزند آدم!** در نیاید به بهشت من مگر کسی که تواضع و فروتنی کند به بزرگی من و بریده کند روز خود را به یاد کردن من و باز دارد نفس خود را از شبهات از برای رضای من و برادری کند با غریبان و احسان کند با فقرا و رحم و شفقت کند با مصیبت‌زدگان و گرامی دارد یتیم و بوده باشد از برای او مِثْل پدر مهربان و از برای بیوه‌گان مانند شوهر مُشْفِق، پس هرکه این صفتش بوده باشد، اگر بخواند مرا لبیک گویم و اگر بخواهد از من عطا کنم او را.

ترجمهٔ سورهٔ هفدهم

فرمود خدای تبارک و تعالی که، **ای فرزند آدم!** تا چند شکوه کنی از من و تا چند ناسزاگویی و تا چند ناسپاسی کنی و نیستم من ستم کننده بر بندگان و تا کی منکر نعمتهای من شوی و روزی تو می‌آید هر روز و تا کی انکار کنی پروردگاری مرا و حال آنکه نیست از برای تو پروردگاری به غیر از من و تا کی جفا کنی مرا و حال آنکه من جفا نکردم تو را و هرگاه بیمار شوی طلب می‌کنی طبیب را از برای بدن خود، پس کی شفا می‌دهد تو را از گناهان تو، پس به تحقیق که شکوه کردی و به خشم آوردی حکم مرا در بارهٔ تو و هرگاه نیابد یکی از شما قوّت سه روزه را، گوید که من بد حالی دارم و نیست حال من نیکو، پس به تحقیق که انکار نعمت

من کرده و هرکه ندهد زکات واجبی را از مال خود، پس به تحقیق که استخفاف نموده و سبک گردانیده کتاب مرا و هر که دانا شود به وقت نماز و خود را فارغ نسازد از برای آن، پس به تحقیق که غافل شده از من و هرگاه گفت به درستی که نیکویی از جانب من است و بدیها از جانب شیطان، پس به تحقیق که انکار نموده پروردگاری مرا و گردانیده ابلیس را شریک از برای من.

ترجمهٔ سورهٔ هجدهم

گفت خدای تبارک و تعالی که، **ای فرزند آدم!** شکیبایی و فروتنی پیشه کن تا بلندگردانم تو را و شکرِ نعمتهای من کن تا زیاد کنم از برای تو و آمرزش خواه از من تا بیامرزم گناه تو را و دعا کن تا مستجاب کنم از برای تو و از من درخواست کن تا عطا کنم به تو و صَدَقِه بده از برای رضای من تا مبارک گردانم از برای تو در روزی تو و بپیوند با خویشان خود تا واپس اندازم اَجَلِ تو را و طلب کن از من عافیت به درازی صحّت و تندرستی و سلامتی در تنهایی و طلب کن اخلاص را در ترس از من و طلب کن زهد را در توبه از گناهان و عبادت را در دانـایی و طلب کن بی نیازی را از مردم در قناعت. **ای فرزند آدم!** چگونه طمع داری در خوف و ترس از خدای تعالی با وجود ترس از فقر و پریشانی و چگونه طمع داری در پرهیزکاری و وَرَع با وجود حِرْص ورزیدن بر دنیا و چگونه طمع داری در دوستی خدا با وجود دوسـتی دنـیا و چگونه طمع داری در رضای خدا با وجود آنکه حقیر مـی‌شماری فـقرا و بـیچارگان را. ای مردمان! نیست هیچ عقلی مانند فکر و تدبیر و هیچ پرهیزکاری مانند بازداشتن از آزار مردمان و نیست حَسَب و نَسَبی بلندتر از هنرمندی و ادب و نیست درخواست کننده‌ای مانند توبه و بازگشت و نیست بندگی مثل علم و نیست نمازی مثل ترس از خدای تعالی و نیست فقری مگر با صبر و شکیبایی و نیست هیچ عبادتی مانند توفیق الهی و نیست همنشینی نیکوتر از عقل و نیست هیچ همراهی زشت‌تر از نادانی. **ای فرزند آدم!** فارغ ساز دل خود را بَهْرِ بندگی من تا پر کنم دل تو را از بی نیازی و پرکنم دستهای تو را از روزی و بدن تو را به راحت اندازم و غافل مشو از یاد من و اگرنه پرگردانم دل تو را از فقر و درویشی و دستهای تو را به تَعَب و مشقّت و پر کنم سینه‌ات را از هَمّ و غَمّ و پر کنم بدنت را به بیماری و دنیای تو را به تنگی و دشواری.

ترجمهٔ سورهٔ نوزدهم

گفت خدای تبارک و تعالی که، **ای فرزند آدم!** مرگ آشکار می‌کند همهٔ سرهای پوشیده تو را و قیامت به بانگ بلند می‌خواند بر تو خبرهای تو را و نامه اعمال نوشتهٔ تو را می‌دَرَد و در میانِ اهل محشر پرده‌های تو را و چون گناهی از گناهان کوچک و حقیر بکنی پس باید که ننگری به کوچکی آن و لیکن بنگر به سوی آن کسی که نافرمانی آن می‌کنی و چون روزی داده شوی روزیِ اندکِ حقیر، مَنِگَر به سوی حقیری و کمی آن، پس باید که نظر کنی به سوی آن کسی که

روزی داده است به تو او را. **ای فرزند آدم!** ایمن مشو از مکرهای من، بدرستی که مکر من پنهان‌تر است بر شما از نرم رفتن مورچهٔ کوچک بر سنگ درشت در شب تاریک. **ای فرزند آدم!** آیا به جا آوردید فرایض مرا چنانچه فرموده بودم و آیا برابری کردید با بیچارگان به مالهای خود و آیا نیکویی کردید به سوی کسی که بدی کرده باشد با شما و آیا در گذشتید از کسی که ستم کرده باشد بر شما و آیا پیوستید با کسی که از شما بریده باشد و آیا درگذشتید از کسی که خیانت کرده باشد با شما و آیا سخن گفتید با کسی که دوری کرده باشد از شما و آیا علم و ادب یاد دادید فرزندان خود را و آیا پرسیدید از علما مسایل دین خود را و دنیای خود را، پس به درستی که نظر نمی‌کنم به صورت‌های شما و نه به سوی محاسن شما ولیکن نظر می‌کنم به سوی دلهای شما و راضی می‌شوم از شما به همین خصلتها.

ترجمهٔ سورهٔ بیستم

ای فرزند آدم! نگاه کن به نفسِ خود و به سوی همهٔ مردمان، پس اگر بیابی کسی را که گرامی و عزیزتر باشد بر تو از نفس تو، پس بگردان کرامت و مهربانی خود را به سوی او و اگرنه پس گرامی و مهربانی بکن خود را به توبه و بازگشت به عمل شایسته اگر بوده باشد نفس تو بر تو عزیز و گرامی. ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید یاد کنید نعمتهای خدا را بر شما و بترسید از خدا پیش از روز قیامت و پیش از روز واقع شونده و روز زیان کردن بدکاران و روزی که حق است وقوع آن و روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال دنیاست و روزی که سخن نکنند و دستوری ندهند ایشان را که عذری خواهند و از روزی که سخت است و روزی که در آن فریاد می‌باشد و روزی که تُرش شوند رویها و فاش گردد و از روزی که مالک نشود هیچ نفسی در آن روز چیزی را از برای نفسی و روزی که فرو پوشاند و یکسان کند و روزی که بلرزد در آن روز زمین و روزی که شکننده است. پس بترسید از خدای و از روز تباهی و زیان آوردن پیش از وقوعِ فریادِ عظیم و پیش از زلزلهٔ عظیم چون پیر گرداند از هیبت آن طفلهای شیرخواره را و میباشید مثل کسانی که گفتند که شنیدیم قول خدا و رسول را و نافرمانی کردیم.

ترجمهٔ سورهٔ بیست و یکم

خداوند تبارک و تعالی فرموده است که، ای جماعتی که ایمان آورده‌اید یاد کنید خدا را یاد کردن بسیار. ای موسی بن عمران! بشنو کلام مرا رنگارنگ، به درستی که مَنَم خدایی که پادشاه روز جزایَم؛ نیست میان من و میان تو واسطه و دیلماجی. مژده ده خورنده ربا و عاق والدین را به خشم و غضب خداوند رحمان و بشارت ده به جامه‌های بریده از آتش دوزخ. **ای فرزند آدم!** هرگاه بیابی سختی و قساوت را در دل خود و بیماری در بدنت و نومیدی در روزی

خود، پس بدان به درستی که البته سخن بیهوده گفته‌ای که نفعی به تو ندارد. **ای فرزند آدم!** مستقیم نیست دین تو تاآنکه مستقیم شود زبان تو و دل تو و مستقیم نمی‌شود زبان تو تا وقتی که شرم و حیا کنی از پروردگار خود. **ای فرزند آدم!** هرگاه نظر کنی در عیوب مردمان و فراموش کنی عیبهای خود را، پس به تحقیق که خوشنود کرده‌ای شیطان را و به خشم آورده‌ای خداوند مهربان را. **ای فرزند آدم!** زبان تو شیر درنده‌ای است که اگر بیرون آوری آن را ترا هلاک کند و هلاک تو در جانب زبان تو است.

ترجمهٔ سورهٔ بیست و دوم

ای فرزند آدم! به درستی که شیطان شما را دشمن است، پس فرا گیرید او را دشمن، پس عمل کنید از برای آن روزی که حَشْر کرده می‌شوید در آن به سوی خدای تعالی گروه گروه و بازداشته می‌شوی در نزد خدای تعالی صف صف و می‌خوانید هر یک نامهٔ اعمال خود را حرف حرف و پرسیده می‌شوید از آنچه کرده‌اید در دنیا به پنهان و آشکارا و بعد از آن رانده شوند پرهیزکاران به سوی بهشت به اِعزاز تمام مانند مهمانان و رانده شوند بدکاران به سوی جهنّم به عُنْف و تعدّی گروه گروه. کافی و بس است شما را از خدای تعالی وعدهٔ بهشت و وعیدِ دوزخ. فرمود خدای تعالی که، پس به درستی که من پروردگارم، به حق پس بشناسید مرا و منم مُنْعِم حقیقی مر شما را، پس شکر کنید مرا و منم آمرزنده گناهان، پس طلب آمرزش کنید از من و مَنَم مقصود همه، پس مرا قصد کنید و مَنَم دانا به رازها و پنهانی‌ها، پس حَذَر کنید از عذابِ من.

ترجمهٔ سورهٔ بیست و سیم

خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که، گواهی داد خدای تعالی بر آنکه نیست هیچ خدایی مگر او و همهٔ فرشتگان نیز گواهی داده‌اند و همهٔ خداوندان علم و دانایی در حالتی که ایستاده‌اند به عدل و راستی، نیست خدایی مگر او که غالب است و محکم‌کار و درست کردار است. به درستی که دین پسندیده نزد خدای تعالی دین اسلام است. بشارت ده ای موسی هر نیکوکاری را به بهشت و هر بدکاری را به هلاکت آتشِ دوزخ. و هرکه بشناخت خدا را، پس اطاعت کرد، نجات یافت و هرکه بشناخت شیطان لعین را، پس فرمان او نبرد سالم شد، و هر که بشناخت حق را، پس پیروی کرد او را و هرکه شناخت دنیا را پس دفع کرد او را از خود، خالص شد و هرکه بشناخت آخرت را و طلب کرد آن را، رسید به آن. و به درستی که خدای تعالی راه می‌نماید به طریق بهشت هرکه را می‌خواهد و به سوی او باز گردیده می‌شود. **ای فرزند آدم!** هر گاه بوده باشد خدای تعالی به تحقیق متکفل و ضامن از برای تو به روزی دادن، پس این درازیِ سعی و اهتمام تو از برای چیست و اگر حق است که آنچه در راه خدای

می‌دهی عوض می‌یابی، پس بخل ورزِیدن از برای چیست و اگر بوده باشد ابلیس آن کسی که لعنت بر اوست و شما را دشمن است، پس غفلت و بی‌خبری از او برای چیست و اگر بوده باشد حساب و گذشتن بر پل صراط حق و درست، پس جمع کردن مال از برای چیست و اگر بوده باشد عقوبت خدای تعالی به آتش دوزخ راست و درست، پس نافرمانی از برای چیست و اگر بوده باشد ثواب خدای تعالی به بهشت جاودان راست و درست، پس استراحت کردن در دنیا برای چیست و هرگاه بوده باشد همه چیز از امور عالم وابسته به قضا و قدر الهی، پس جَزَع کردن از برای چیست. اینها از برای این است تا اندوهگین نشوید بر آنچه فوت شود از شما و خوشحال نشوید به آنچه داده است به شما.

ترجمهٔ سورهٔ بیست و چهارم

خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که **ای فرزند آدم!** بسیار کن برای خود توشه راه را، زیرا که این راه به غایت دور است دور و نَوْ گَردان کشتی را، زیرا که این دریا بسیار عمیق است عمیق، و سبک گردان بار خود را، زیرا که به درستی که پل صراط به غایت باریک است باریک، و خالص گردان کردار خود را، زیرا که صرّاف نقد عملها بیناست بین،ا و پسْ انداز خواب خود را به سوی قبر و ذخیره کن فخر خود را به سوی ترازوی عمل، و خواهش و آرزوی خود را پس انداز به بهشت، و راحت را برای آخرت و لذّت و ذوق خود را برای حورالعین، و باش از برای من تا باشم از برای تو و نزدیک شو به من به سبب خوار داشتن دنیا و دور شو از آتش دوزخ به سبب دشمنی با بدکاران و دوستی نیکان، پس بدرستی که خدای تعالی صنایع نمی‌سازد مزد نیکوکاران را.

ترجمهٔ سورهٔ بیست و پنجم

خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که، **ای فرزند آدم!** چگونه معصیت من می‌کنید و حال آنکه شما جَزَع و فَزَع می‌کنید از گرمیِ آفتاب و تشنگی و حرارت و به درستی که دوزخ مر او راست هفت طبقه که در آنها آتشی چند است که می‌خورد بعضی از شعله‌های آن بعضی دیگر را، و در هر طبقه‌ای از آن هفتاد هزار وادی و بیابانست از آتش و در هر وادی هفتاد هزار بیشه و جنگل است از آتش و در هر جنگلی هفتاد شهر است از آتش و در هر شهری هفتاد هزار کوشک است از آتش دوزخ و در هر کوشکی هفتاد هزار خانهٔ دیگر است از آتش و در هر خانه‌ای هفتاد هزار چاه است از آتش و در هر چاهی هفتاد هزار تابوت است از آتش و دوزخ و در هر تابوتی هفتاد هزار عقرب است از آتش و در اندرون هر عقربی هفتاد هزار درخت زقّوم است و در زیر هر درختی هفتاد هزار میخ است از آتش و با هر میخی هفتاد هزار زنجیر است از آتش و در هر زنجیری هفتاد هزار اژدها است از آتش که درازی هر اژدهایی هفتاد

هزار گَزْ است و در اندرون هر اژدهایی دریایی است از زهر سیاه و از برای هر عقربی هفتاد هزار دنب است از آتش که درازی هر دمی هفتاد هزار بند و گره است از آتش و در هر بند و گِرهی هفتاد هزار کاسه است از زهرِ سرخ، پس سوگند به ذات خود می‌خورم و به کوه طور و به کتابی که نوشته شده اُست در وَرَقهای گشاده و سوگند به خانهٔ آبادان و به سقف بلند که آسمان است و به دریای پر برآمده، **ای فرزند آدم!** نیافریدم من این آتش دوزخ را مگر از برای هر کافری و بخیلی و هر سخن چینی و کسی که نافرمانی پدر و مادر کند و هر خورندهٔ ربا و هر که مانع زکات باشد و زناکار و جمع کنندهٔ مال از حرام و هر فراموش کننده قرآن و هر آزار دهنده همسایه‌ها مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و کار شایسته کند، پس رحم کنید بر نَفْسهای خود ای بندگان من، پس به درستی که بدنها ضعیف است و سفر دور است و بار گناه سنگین است و راه پل صراط باریک است و ندا کننده اسرافیل است و آتش زبانه می‌زند و حکم کننده به عدل پروردگار عالمیان است.

ترجمهٔ سورهٔ بیست و ششم

خدای تعالی می‌فرماید که، ای مردمان! چگونه رغبت می‌کنید در دنیای فانیه و نعمتی که زود زایل می‌شود و زندگانی که بریده می‌گردد؛ پس به درستی که نزد من است از برای فرمان بُرادران بهشتها که درهای آن هشت است و در هر بهشتی هفتاد هزار باغچه است از زعفران و در هر باغچه‌ای هفتاد هزار شهر است از مروارید بزرگ و کوچک و در هر شهری هفتاد هزار کوشک است از یاقوت سرخ و در هر کوشکی هفتاد هزار سرایی است از زبرجد سبز و در هر سرایی هفتاد هزار خانه است از زر سرخ و در هر خانه‌ای هفتاد هزار پیشگاه است از نقره، بر هر یک پیشگاهی هفتاد هزار سفره است و بر هر سفره هفتاد هزار سینی و صحن است از جواهر و در هر صحنی هفتاد هزار رنگ است از خوردنی و در حوالی هر یک از آن پیشگاه، هفتاد هزار تخت است از زر سرخ و بر دور هر تختی هفتاد هزار فرش است از ابریشم و دیبای محکم و دیبای تنگ و بر گرداگرد هر تختی هفتاد هزار جوی بزرگ است از آب زندگی و شیر و شراب و عسل صاف کرده شده بقدرت، و در میانهٔ هر جویی هفتاد هزار رنگ است از میوه‌ها و همچنین در هر خانه هفتاد هزار خیمه است از رنگِ سرخ و بر هر فراشی حوری است از حورالعین که در پیش دست هر حوری هفتاد هزار کنیزک است که از صفا مانند تخم شتر مرغی است پوشیده و بر سرِ هر کوشکی از آن کوشکها هفتاد هزار هزار بارگاه است از کافور بهشت و در هر بارگاهی هفتاد هزار هزار تحفه است از جانب خداوند بخشاینده، آنچه هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و نگذشته است بر دل هیچ آدمی و میوهٔ بسیار و بی حدّ از آنچه اختیار کنند و گوشت مرغ از آنچه آرزو کنند و حورالعین که در صفا مثل مروارید که در صدف پوشیده است؛ اینها جزا و پاداش آنچه بودند و می‌کردند در دار دنیا

و نَمیرند هرگز و پیر نمی‌شوند و اندوهگین نمی‌گردند و گریه نکنند و بندگی نکنند و نماز نگذارند و روزه نگیرند و بیمار نشوند و بول و غایط نکنند و خشمناک نشوند و نیستند از آن بهشت بیرون شنوده هرگز، پس هر که بجوید رضا و خشنودی مرا و خانهٔ کرامت مرا و همسایگی رحمت مرا، باید بجوید به راستی، خوار و حقیر داشتن دنیا و قناعت کردن به اندک. گواهی دادم به ذات مقدس خود از برای خود به آنکه نیست خدایی مگر من،عیسی و عُزَیر بندهٔ منند و پیغمبرانِ مَنَند از جملهٔ پیغمبران من.

ترجمهٔ بیست و هفتم

خداوند تبارک و تعالی فرمود که، **ای فرزند آدم!** مال مال منست و تو بندهٔ منی و نیست از برای تو مگر آنچه خوردی او را و فانی کردی یا پوشیدی و کهنه کردی یا تصدّق کردی و باقی گذاشتی و جز این نیست که تو بر سه قسمی، پس یکی از برای من است و یکی از برای تست و یکی در میان من و تست، پس اما آنچه از برای من است روح تست و اما آنچه از برای تست عمل تست و آنچه میانهٔ من و تست، پس از تو دعا کردن است و از من اجابت کردن. **ای فرزند آدم!** پرهیزکاری کن تا مرا بشناسی و گرسنه شو تا مرا ببینی و عبادت کن تا به من برسی و بیابی مرا، **ای فرزند آدم!** هر آن زمان که در آیند پادشاهان به آتش دوزخ به سبب جور و ستم و عرب به سبب تعصّب و علما به آتش در آیند به سبب حسد و فقرا به سبب دروغ و سوداگران به سبب خیانت و زراعت‌کنان به سبب نادانی و عبادت‌کنان به سبب ریا و توانگران به سبب تکبر و بزرگی، پس کجاست آنکه می‌جوید بهشت را.

ترجمهٔ سورهٔ بیست و هشتم

خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید! بترسید از خدا چنانکه حق ترسیدن اوست و باید که بمیرید مگر در حالتی که مسلمان باشید. **ای فرزند آدم!** مَثَل عالم بی عمل مَثَل رعد و برقی است که باران ندارد و مَثَل علم و عمل بدون دادن زکات مال مانند تخمی است که بر روی سنگ بکارند و مَثَل علم که در نزد احمق باشد مثل درّ و یاقوتی است که در نزد چهار پای بسته زبان باشد و مَثَل موعظه نزد کسی که رغبت در آن نکند مَثَل نی نواختن نزدیک قبرستان و مَثَل صدقه دادن از مال حرام مثل کسی است که بشوید روی خود را به بول و مَثَل نمازگزاری که زکات مال ندهد، مانند بدنی است که روح نداشته باشد و مَثَل کردار بدون توبه مَثَل خانه‌ای است که استحکامی نداشته باشد. آیا پس ایمن شدند از جزا دادنِ خدای تعالی مگر مردمان، پس ایمن نمی‌شود از جزا دادن خدا مگر مردمان مگر جماعت زیان کاران.

ترجمهٔ سورهٔ بیست و نهم

خداوند تبارک و تعالی فرمود که، **ای فرزند آدم!** به قدر آنچه میل می‌کند دل تو به سوی دنیا، بیرون کن به همان قدر دوستی مرا از دل خود؛ به درستی که من جمع نمی‌کنم دوستی خود و دوستی دنیا را در یک دل هرگز. تنهایی اختیار کن از برای بندگی و عبادت تا برسی به رحمت من و خالص گردان از ریاکردار خود را تا بپوشانم لباس دوستی خود را به تو و روکن به سوی من تا فارغ شوی از برای یاد کردن من تا من یادآوری کنم ترا نزد فرشتگان خودم. **ای فرزند آدم!** یاد کن مرا از روی فروتنی و عجز تا یادآوری کنم تو را به افزونی ثواب؛ یاد کن مرا بـه جهاد کردن تا یاد کنم تو را در حضور؛ یاد کن مرا بر روی زمین تا یاد کنم ترا در زیر زمین؛ یاد کن مرا در حال صحّت و تندرستی و نعمت و یاد کن مرا در حال تنهایی و سختی؛ یاد کن مرا امروز به طاعت تا یادآوری کنم تو را به آمرزش؛ یاد آوری کـن مـرا در حـالت تـندرستی و توانگری تا یاد کنم تو را در حالت فقر و حاجت مندی؛ یاد کن مرا به راستی و صافی تا یاد کنم تو را در میان جماعت بلندتر؛ یاد کن مرا به سبب نیکویی کردن بر درویشان تا یاد کنم تو را به بهشت جاودان. یاد کن مرا به بندگی کردن تا یاد کنم تو را به پروردگاری خود. یاد کن مرا به تضرّع و زاری تا یاد کنم تو را به اکرام و مهربانی. یاد کن مرا به سبب لفظ و تکلّم تا یاد کنم تو را به اجابت کردن. یاد کن مرا به ترک دنیا تا یاد کنم تو را به نعمتهایی که باقی است در بهشت. یاد کن مرا در حالت سختی که هلاک کننده است تا یاد کنم تو را به نجات تمامی. **ای فرزند آدم!** بخوانید مرا بدون آن که غافل شوید تا اجابت کنم برای شما بدون مهلتی. بـخوانـید مـرا بـه دلهای خالی از شکّ تا مستجاب کنم از برای شما به سبب بخشیدن مراتب بلند و بخوانید مرا به اخلاص و پرهیزکاری تا مستجاب کنم از برای شما بهشت جاودانی و بخوانید مرا به ترس و امیدواری تا بگردانم از برای شما از هر غمی راه بیرون شدن از آن و بخوانید مرا به نامهای نیکوی من تا مستجاب کنم از برای شما به رسانیدن مطالب و بخوانید مرا در این خانهٔ خراب که آخر شدنی است تا مستجاب کنم از برای شما در خانهٔ ثواب و باقی و پاینده. **ای فرزند آدم!** چندگویی خدا و در دل تو غیر خدا باشد و زبان تو به ذکر و در دل تو غیر خدا باشد و گـناه می‌کنی و از خدا آمرزش می‌خواهی؛ پس به درستی که آمرزش خواستن با وجود مکر و گناه کردن، توبهٔ دروغ گویان است و نیست پروردگار تو ستم کننده بر بندگان.

ترجمهٔ سورهٔ سی‌ام

می‌فرماید خداوند تبارک و تعالی که، **ای فرزند آدم!** اجل مقدّر تو می‌خندد بر آرزوهای دراز تو و حکم و قضای من می‌خندد بر چاره‌جویی و حذر کردن تو و تقدیر من می‌خندد بر تدبیر تو و آخرت من می‌خندد از دنیای تو و قسمت من می‌خندد از حرص شدید. پس به درستی که روزی تو سنجیده شده است و دانسته و شناخته شده است و نوشته شده است و در خزانـه

شده است. پس مبادرت کن بر مرگ به کردار نیکو، به درستی که روزی تو نمی‌خورد او را غیر از تو، ماییم که قسمت کرده‌ایم میانهٔ مردمان معیشت ایشان را در مدّت زندگانی دنیا. این جهان تلخ است بر دوستان من از برای آن که دوست بدارند ملاقات مرا و شیرین است بر دشمنان من تا آن که نخواهند ملاقات مرا. **ای فرزند آدم!** مرگ فرود آینده است به تو هرچند نخواهی و صبر کن از برای فرمان پروردگار خود، به درستی که تو به یاری مایی.[۱]

ترجمهٔ سورهٔ سی و یکم

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید که **ای فرزند آدم!** تو می‌خواهی و من می‌خواهم و نمی‌شود مگر آنچه می‌خواهم؛ هر که قصد من کرد شناخت مرا و هر که شناخت مرا ارادهٔ من کرد و هر که ارادهٔ من کرد طلب کرد مرا و هر که طلب کرد مرا یافت مرا و هر که یافت مرا و به چشم عقل شناخت مرا، کرد بندگی مرا و هر که بندگی من کرد یادکرد مرا، و هر که یاد من کرد، یاد می‌کنم او را به رحمت خود. **ای فرزند آدم!** خالص و پاک نیست کردار تو تا آن که بِچشی چهار گونه مرگ را، مرگ سرخ و مرگ سفید و مرگ زرد و مرگ سیاه و بدانکه مرگ سرخ برداشتن جفا و بازداشتن آزار است از مردمان و مرگ سفید آن است که گناره گیری و تنها شوی از مردمان و مرگ زرد آن است که گرسنگی خوری و پریشان کشی و مرگ سیاه مخالفت کردن است با نفس و آرزوهای آن و پیروی مکن آرزوی نفس را که گمراه می‌گرداند تو را از راه خدا.

ترجمهٔ سورهٔ سی و دویم

خدای تعالی می‌فرماید که، **ای فرزند آدم!** فرشتگان من از پی یکدیگر می‌آیند در شب و روز از برای آن که بنویسند بر تو آنچه می‌گویی و می‌کنی از اندک و بسیار، پس آسمان گواهی بر تو می‌دهد به آنچه می‌بیند از تو و زمین گواهی می‌دهد بر تو به آنچه می‌کنی بر پشت آن و آفتاب و ماه شهادت می‌دهند بر تو به آنچه می‌گویی به زبان و می‌کنی به اعضا و من مطلع و آگاهم بر تو به آنچه پوشیده است و می‌گذرد در دل تو و غافل مباش از نفس خود، پس به درستی که از برای تو مرگ شغل عظیمی است و از اندک وقتی روانه شوی به سوی آخرت و هرچه پیش فرستاده‌ای از نیکویی و بدی حاصل و مهیّاست بی‌زیاد و کم و می‌ستانی فردا آنچه کنندهٔ آن بودی. **ای فرزند آدم!** به درستی که حلال نمی‌آید به سوی تو مگر قطره و حرام می‌آید به سوی تو از قبیل سیلاب و هر که صاف و پاک است معیشت و زندگانی او صاف و پاک است دین و دنیای او.

---

۱. کذا در نسخهٔ ما و نسخهٔ مشهد.

ترجمهٔ سورهٔ سی و سیم

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید که، **ای فرزند آدم!** شادان مباش به توانگری چون که نیستی جاوید و بیرون می‌آیی از درویشی چون نیست کردار تو ناچار، و واجب و ناامید مباش به سبب بلا و محنت، چون به درستی که زر طلا سوخته می‌شود به آتش و مؤمن آزموده می‌شود به بلاها؛ پس بدرستی که توانگر عزیز است در دنیا و خوار است در آخرت و پریشان ذلیل است در دنیا و عزیز است در آخرت و عزّت آخرت باقی‌تر و بهتر است. **ای فرزند آدم!** هرگاه دیدی که مهمان از تو بازداشته شده است زیاده از نه روز، پس بگو پناه می‌گیرم به خدا از خشم خدای تعالی. **ای فرزند آدم!** مالها مال منست و تو بندهٔ منی و مهمان فرستادهٔ من است و هرگاه بازداری مال مرا از فرستادهٔ من پس طمع مدار در بهشت من و نعمت من. **ای فرزند آدم!** مالها مال من است و توانگران وکیلان منند و فقرا عیال منند، پس هرکه بخیلی کند به مال من بر عیالان من، در می‌آورم او را در آتش و هیچ پروا نمی‌کنم یا فرزند آدم. سه چیز واجب است بر تو که به جای آوری: زکات دادن مال خود را و پیوستن به خویشان و خواندن مهمان خود، پس هرگاه نکنی این سه چیز را، پس به درستی که من می‌گذارم ترا به زمین چنانچه بگردانم تو را عبرتی و علامتی از برای عالمیان. **ای فرزند آدم!** هرگاه نَبینی حق همسایهٔ خود را چنانچه می‌بینی حق عیال خود را، نمی‌نِگَرَم به سوی تو به رحمت خود و قبول نمی‌کنم کردار تو را و مستجاب نمی‌کنم دعای تو را. **ای فرزند آدم!** تکبّر مکن بر مِثْل خود، به درستی که اوّل تو نطفهٔ گندیده‌ای از منی جهنده و ریزنده که بیرون آمده است از ممرّ و مخرج بول از میان استخوان پشت و سینه‌ای. **ای فرزند آدم!** یاد آور به خواری ایستادن خود را فردا در پیش من، پس به درستی که غافل نمی‌شوم از پنهانیهای تو یک چشم بر هم زدن، و به درستی که من دانایم به آنچه در سینه‌های شماست.

ترجمهٔ سورهٔ سی و چهارم

گفت خدای تبارک و تعالی که، **ای فرزند آدم!** باش بخشنده به درستی که سخاوت از اثر یقین نیکوست و سخاوت از علامت ایمان است و ایمان نشان بهشت است. **ای فرزند آدم!** دور شو از بخیلی، پس به درستی که بخل از کفر است و کفر از آتش دوزخ است. **ای فرزند آدم!** بپرهیز از دعای ستم رسیده، به درستی که باز نمی‌دارد دعای او را چیزی از من، اگر نه آن است که من دوست می‌دارم در گذشتن و آمرزیدن را هرگز تو را آزمایش به تکلیف نمی‌کردم. **ای فرزند آدم!** زینهار که دور شو از گناه، پس می‌گرداند تو را به سوی بهشت. **ای فرزند آدم!** اگر نه آن است که گذشتن از گناه دوست‌تر است نزد من، هرگز آزمایش نمی‌کردم کسی را به گناه. **ای فرزند آدم!** عطا کرده‌ام تو را ایمان و شناخت خود را به غیر آن که بخواهی از من و بی‌آنکه تضرّع و زاری کنی، پس چگونه بخیلی می‌کنم بر تو بهشت با وجود درخواست کردن تو و

تضرّع نمودن تو. **ای فرزند آدم!** هرگاه چنگ در رحمت من زند بندهٔ من، راه می‌نمایم او را و هرگاه توکّل بر من کند کفایت مهمّات او بکنم و هرگاه توکّل بر غیر من بکند، می‌برم همهٔ سببها و وسیله‌های آسمان و زمین را از او. ای فرزند آدم! ضایع کردی فرمان مرا و سوار شدی بر مرکب نافرمانی من، پس کیست آن کسی که بازدارد تو را از عذاب من در روز قیامت. **ای فرزند آدم!** نیکوگردان خلق خود را با مردمان تا آنکه دوست دارم تو را و دوستی تو را در آورم در دلهای صالحان و شایستگان و بیامرزم گناه تو را. **ای فرزند آدم!** غمگین و اندوهناک مشو از آنچه فوت شده از تو از مال دنیا و شاد مشو به آنچه داده شدی از دنیا، امروز از برای تست و فردا از برای غیر تست. **ای فرزند آدم!** به طلب آخرت را و واگذار دنیا را، به درستی که یک وجب از آخرت بهتر است از دنیا و آنچه در اوست. **ای فرزند آدم!** تو در جستجوی دنیایی و آخرت در جستن تست و تو در جستجویی زندگانی و مرگ در پیش روی تست. اگر می‌گذاشتم دنیا را از برای کسی از بندگان خود، هر آینه می‌گذاشتم آن را از برای پیغمبران تا آنکه بخوانند بندگان مرا به سوی طاعت من. **ای فرزند آدم!** ای بسا توانگری که به تحقیق گردانیده است او را مرگْ فقیر و بسا از خنده کنندگان که به مرگ گریان گشته است و بسا بنده‌ای که گشادم از برای او دنیا را، پس از حد خود درگذشت و واگذاشت طاعت مرا تا آنکه مرد بر آن حالت، پس در آمد از آتش دوزخ، و بسا بنده‌ای که تنگ ساختم بر او دنیا را، پس صبر کرد و مرد، پس در آمد در بهشت.

ترجمهٔ سورهٔ سی و پنجم

خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که، **ای فرزند آدم!** چون صبح کردی میانهٔ دو نعمت عظیم و نمی‌دانی که کدامین بزرگتراند نزد تو، یکی گناهان تو که پنهان است از مردمان و دیگری ثنا و اوصاف نیکویی از مردمان و اگر بدانند مردمان از افعال تو آنچه را که من می‌دانم از تو، سلام نکنند بر تو یکی آفریده گان من، پس خالص گردان کردار خود را از ریا و سمعه، به درستی که تو بندهٔ خوار و بی‌مقداری از برای پروردگار، فرموده شده‌ای از برای فرمان او و توشه تدارک کن، به درستی که تو سفر کننده‌ای و ناچار است توشه از برای هر مسافری. **ای فرزند آدم!** خزینه‌های من تمام نمی‌شود هرگز و دست راست من گشاده است به بخشش و به قدر آنچه نفقه می‌کنی در راه من، نفقه می‌کنم بر تو و به قدر آنچه نگاه می‌داری، نگاه می‌دارم بر تو. **ای فرزند آدم!** ترس از فقر و درویشی از بدی گمان تست به خدای تعالی و از کمی یقین تست که بخیلی می‌کنی بر درویشان. **ای فرزند آدم!** هر که غمگین شود از برای روزی، پس به تحقیق که شک کرده است به کتاب من و تصدیق نکرده است پیغمبران مرا و هر که به دروغ دارد پیغمبران مرا، پس به تحقیق که منکر شده است پروردگاری مرا و هر که منکر شود پروردگاری مرا می‌اندازم او را در آتش دوزخ بر روی سرنگون.

ترجمهٔ سورهٔ سی و ششم

خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که، **ای فرزند آدم!** به گردان دل خود را موافق به زبان خود و زبان خود را موافق کردار خود و کردار خود را خالص از برای من، به درستی که من غیرت بَرَندهام بر بنده و قبول نمی‌کنم مگر آنچه را که خالص باشد، پس به درستی که دل منافق مخالف است با زبان او و زبان او مخالف است با کردار او و کردار او از برای غیر خداست. **ای فرزند آدم!** هیچ سخن نکنی به قدر کلمه‌ای و نظر نیفکنی به مقدار نگریستن و هیچ قدمی برنداری، مگر آنکه با تست دو فرشته که می‌نویسند از برای تو حسنات و بر تو سیّئات را. **ای فرزند آدم!** نیافریدم شما را از برای آنکه جمع کنید دنیا را بعضی به سوی بعضی دیگر، بلکه آفریدم شما را از برای آنکه بندگی کنید مرا در حالت فروتنی، و شکر بگویید مرا شکر بسیار و تسبیح مرا بامداد و شبانگاه، پس به درستی که روزی قسمت کرده شده است و زیاده طلب محروم است و بخیل مذموم است و حسود همیشه غمگین است و نعمت دنیا دایم نیست و صرّاف نقد کردارها زنده است و جاوید.

ترجمهٔ سورهٔ سی و هفتم

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید که، **ای فرزند آدم!** پرستش کن مرا، به درستی که من دوست می‌دارم کسی را که پرستش من بکند، پس به درستی که تو بندهٔ عاجز و ناتوانی و من پروردگار توانا و صاحب قوّتم. **ای فرزند آدم!** اگر چنانچه برادران شما بیابند گناهان شما را هرگز همنشینی نمی‌کنند با شما، پس گناه تو هر روز در افزونی است و عمر تو در کم شدن است، پس ویران مکن عمر خود را در امر باطل و به غفلت، پس اگر خواهی زیادتی عمر خود را، پس صحبت دار با صاحبان دلهای زنده و حَذَر کن از همصحبتی ارباب دنیا و اختلاط کن با مساکین. **ای فرزند آدم!** نیست کسی که شکسته شد مرکب کشتی او و دعا کند بر تخته پاره‌ای از چوب در میان دریا بوده باشد در بزرگ‌ترین مصیبتی... از تو به جهت آنکه تو از گناهان خود بر حالت یقینی و از کردارهای خود بر خطری.

ترجمهٔ سورهٔ سی و هشتم

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید که، **ای فرزند آدم!** بدرستی که من نزدیک می‌شوم به سوی تو به عفّت و پوشیدن و پرده افکندن بر گناهان تو و تو دشمنی می‌کنی به سوی من به سبب نافرمانی و معصیت و تعمیر کردن تو دنیا را و خراب کردن تو آخرت را. **ای فرزند آدم!** هرگاه همنشینی نکنی با رستگاران و شایستگان، پس کجا رستگار خواهی شد؟ ای موسی پسر عمران! بشنو آنچه می‌گویم و راست است آنچه می‌گویم، به درستی که نیاورده است ایمان به

خدا بنده‌ای تا آنکه ایمن نشود مردمان از بدی او و از ستم او و حیلهٔ او و سخن چینی او و رشک او و از دشمنی کردن و غیبت کردن او و از حَذَر کردن او در پنهانی و آشکار او، و بگو ای موسی مر ستمکاران را که ذکر می‌کنند مرا، پس به درستی که من یاد نمی‌کنم ایشان را، پس به درستی که یاد کردن من ایشان، این است که لعنت کنم ایشان را، پس هر که خواهد بگردد و مؤمن شود و هر که خواهد کافر شود.

ترجمهٔ سورهٔ سی و نهم

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید که، **ای فرزند آدم!** نافرمانی من مکن که از من آمرزش خواهی. **ای فرزند آدم!** فارغ شو از همه چیز برای عبادت من و اگرنه پر می‌گردانم دل تو را از فقر و پریشانی و بدن تو را از تَعَب و مشقَّت و سینهٔ تو را از اندوه و حُزْن و تنگی و باز گردانم دعای تو را و بگردانم دنیای تو را دشوار و روزی تو را اندک. **ای فرزند آدم!** من راضی‌ام به نماز تو روز به روز، پس تو راضی باش به قوت و روزی خود روز به روز. **ای فرزند آدم!** مخواه از من روزی فردا را چنانچه من نمی‌خواهم از تو نماز فردا را. **ای فرزند آدم!** ساکن باش، پس بدرستی که روزی قسمت شده است و حریص محروم است و جور و ستمْ کارِ مذمومَ است و نعمت دنیا دوامی ندارد.

ترجمهٔ سورهٔ چهلم

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید که، **ای فرزند آدم!** محکم گردان کشتی را، زیرا که این دریا عمیق است عمیق و بسیار گردان توشه را، زیرا که این راه به غایت دشوار است دشوار. ای موسی! به درستی که بنده کار می‌کند در دنیا تا آنکه در می‌یابد او را مرگ، پس آنگاه پشیمان می‌شود از آنچه پیش فرستاده است از گناهان و خطا و درخواست می‌کند بازگشتن را به سوی این دنیا از برای آنکه بکند کردار شایسته و می‌گوید که، ای پروردگار! ما بینا شدیم، پس برگردان ما را به دنیا تا بکنیم کردار شایسته، به درستی که ما الحال یقین دارانیم؛ پس گوید فرشتهٔ به وی که، ای احمق! تو می‌آیی از آن جایی که بازگشت به آن را می‌خواهی، پس قسم به عزّت و جلال خودم که باز برگشته نمی‌شود کسی به دنیا هرگز. ای موسی! کسی که ایمان بیاورد به من و بترسد از من، عطا می‌کنم او را بهشت. ای موسی! به درستی که دنیا بازیچهٔ مردمان است و مشغولیت از خدا و آرایش است و نیست از برای مؤمن در دنیا بهره‌ای مگر عبادت و بندگی من و آنکه همیشه در غم و اندوه باشد و در آخرت مهیّاست برای او بهشت. ای موسی به درستی که روز قیامت روزیست سخت، دفع نمی‌کند هیچ پدری از فرزند خود و نه فرزندی از پدر خود چیزی را از عذاب در آن روز، و بسا فقیری که واگذاشت فقر خود را در دنیا و بیرون رفت از دنیا به سوی آخرت و حال آنکه او شادمان و پسندیده است کردار او و

بسا دولتمند و توانگری که واگذاشته مال خود را در دنیا و بیرون رفت از دنیا به سوی آخرت و حال آنکه پریشان و حقیر است، جدامانده از مال خود و پشیمان است بر کردهٔ خود و جمع کرده است مال خود را برای وارث خود و او سخت‌ترین مردمان است از حیثیت عـذاب و عقاب در روز قیامت؛ می‌افزایم ایشان را عذابی بر بالای عذاب.

ترجمۀ کتاب حکمت سلیمان

پس الحال ملاحظه نمایند جماعت یهود و نصارا و انصاف بدهند که آن کتاب توراتی که از این قبیل الفاظ و عبارات داشت که هر فقره بابی از هدایت بر روی این کس می‌گشاید کتاب خداست یا آن نامربوطها که تا حالا در این کتاب تکوین الخلایق از قول جرانیم منافق ترجمه کردیم. و چون از ترجمۀ این چهل سوره معلوم است که آن توراتی که خدای تعالی از برای هدایت امّت حضرت موسی به آن جناب نازل ساخته بود تمام از قبیل این چهل سوره مواعظ و حکمت و اسباب هدایت بوده است، پس ثابت است که آنچه جرانیم در این کتاب تکوین الخلایق نوشته است تورات نیست، زیرا که شباهت نداشتن نوشتۀ آن مردود را با تورات اصل هر عقلی حکم می‌کند، و اگر **چنانچه** مضامین این چهل سوره را با کتاب اهل اسلام و دین حق ایشان مقابله بکنند، خواهند یافت که هر چه در آنهاست در کتاب خدا که **قرآن مجید** باشد موجود است و بلکه این چهل سوره قطره‌ای است از دریای هدایت قران و ذرّه‌ای است از مواعظ و حکمت پیشوایان بر حق دین اسلام است، پس محکوم به گردید که کتاب خدا که از برای هدایت مخلوقات نازل شده در این زمان قرآن است و دین بر حقی که هرکه به آن مستند شود راه راست یافته است همین دین اسلام است و بس.

اما می‌دانم که در اینجا نصارا و یهود خواهند گفت که، بنابر آنچه در این کتاب **سیف المؤمنین** ثابت شد همان قدر معلوم باشد که دین اسلام بر حق و از جانب پروردگار مقرر شده است، اما از کجاست که طریقۀ سنیان که در عدد بیشتر از شیعه‌اند حق و صواب نیست بلکه چنین معلوم می‌شود که آن راه نجات که حضرت محمدﷺ از جانب پروردگار به جهت نمودن آن راه فرستاده شده است همین است که سنّیان دارند، زیرا که از وفور و غلبه ایشان ثابت است که لطف الهی با ایشان می‌باشد و ایشان دین دارند نه شیعیان که نسبت به ایشان در قلّت حکم مردمک دارد نسبت به بدن انسان و در همۀ اوقات در میان سنّیان خوار و ذلیلند به مرتبه‌ای که ذلّت شیعه در میان سنّیان کمتر از ذلّت یهود و نصارا نیست در میان مسلمانان. زیرا که **چنانچه** یهود و نصارا به سبب جزیه دادن از کشته شدن محفوظند، شیعیان نیز که در دیار سنّیان وارد می‌شوند، اگر نه پای پول در میان باشد از کشتن و غارت کردن ایشان مضایقه ندارند.

جواب آن است که از دلایل بسیاری که تا حال در این کتاب گفته شد، حقیّت دین شیعه ثابت گردید و ثبوت دین شیعه، نفی حقیّت طریقه را لازم دارد. **و قطع نظر** از این کرده، همین

ایرادی که نصارا و یهود در اینجا از برای بطلان دین شیعه کردند، بطلان طریقهٔ سنیان و حقیّت طریقهٔ شیعیان را می‌رساند و اگر نه تفسیر کنند از برای ما آنچه راکه حضرت عیسی در فصل بیستم انجیل متی فرموده است که، آنان که طلبیده شده‌اند بسیارند و امّا آنانی که از آنها انتخاب شده‌اند بسیار کم می‌باشند. پس از تتبع اوضاع امم سالفه و از قول حضرت عیسی و شهادت کتاب نصارا معلوم است که در هر امّتی قلّت دلیل حقیّت و زیادتی ظاهر کنندهٔ بطلان بوده است.

و قطع نظر از این کرده اگر کثرت دلیل حقیّت مذهب شود، نه مذهب شیعه و سنی و نه یهود و نصارا، هرچه اینها نیز داخل در بت‌پرستند، حق می‌توانند بود، بلکه باید که بت‌پرستی حقّ بوده باشد، زیراکه همه کس می‌دانند که جماعت بت‌پرست در دنیا بیشترند از آنانی که از بت‌پرستی اجتناب می‌نمایند. پس ثابت گردید که کثرت دلیل بر حقیّت مذهب نیست بلکه بر عکس است. **و اما** آنچه می‌گفتند که چون شیعیان همیشه از سنّیان خفّت و آزار می‌کشند، پس باید که سنّیان برحق باشند، **جواب** آن است که این معنی نیز مؤید حقیّت طریقهٔ شیعه است، زیراکه از قصص و اخبار همهٔ پیغمبران و امّتهای ایشان ثابت می‌گردد که در هر زمانی مؤمنان و دوستان خدا در دار دنیا از منافقان و مشرکان زحمت و خفّت می‌کشیده‌اند، حتی آن که جناب خاتم الانبیا محمدﷺ فرموده است که زندان مؤمن و جنّت کافر است.

و امّا چون نقل نمودن همهٔ آن اخبار و قصص در اینجا میسّر نمی‌شود، از آن که بلکه دوازده امام معصوم پاک از این فقیر راضی شوند همین دوازده فصل از **کتاب حکمت حضرت سلیمان** راکه دلالت می‌کند بر امامت و حقیّت آن حضرت و صحّت دین شیعیان ایشان ترجمه کرده این کتاب را به ذکر ترجمهٔ آنها مزیّن می‌گردانم، زیراکه این دوازده فصل، هم جواب این ایراد نصارا و یهود راکه از برای حقیّت مذهب سنیان برادران خود آورده بودند می‌دهند و هم خبر می‌دهند از حقیّت دین رسول رب العالمینﷺ و طریقهٔ شیعیان علی بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام و ظلم و ستمی که ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید در این امّت در بارهٔ امامان و پیشوایان این دین کردند و از هرچه پیروان این ملاعین در بارهٔ اولاد خلفای خاتم الانبیا بجا آوردند اعلام می‌کنند و خاطر نشان می‌نمایند که از برای تحصیل دولت و زندگانی دنیا و آخرت در چه مرتبه ضرور و نافع و از هلاکت نجات بخشنده است دوستی و راهنما دانستن آن روح حکمت رب العالمین که مکرر قبل از این به ثبوت رسانیدیم که نور و روح اقدس حضرت محمدﷺ است و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا که دختر آنجناب و زوجهٔ این بزرگوار و مادر یازده نفر امام از اولاد آن امام اوّل است که قبل از آن که خدای تعالی زمین و آسمان را و هرچه در آنهاست خلق کند، همه یک نور و یک روح بودند. پس چون این فصول از کتاب حکمت حضرت سلیمان متضمّن این فواید بسیارند، مناسب است که به کوری چشم یهود و نصارا و سنّیانی که متعصّبند و به جهت روشنی چشم آنانی که تعصّب را

به کنار گذاشته خواهند که به این نور ایمان بیاورند و شیعیانی که بـه تـوسط آن نـور ایـمان آورده‌اند از ترجمهٔ آنها این جلد اوّل کتاب **سیف المؤمنین** را زینت و جلا داده ختم گردانیدم.

فصل اوّل

پس فصل اوّل از آن فصول که تا امروز در آن کتاب از برای اتمام حجّت بر نصارا باقی مانده‌اند این است که می‌فرماید که، **ای دیوان کننده‌های زمین! دوست بدارید عدالت را و نیکو فکر کنید در بارهٔ صاحب به فکر درستِ خوب و پیروی کنید او را به دل صاف و صادق، زیرا که آن صاحب یافت می‌شود در نزد آنانی که امتحان نمی‌کنند او را و دیده می‌شود از برای آنانی که ایمان به او آورند** مراد از عدالت و صاحب در این عبارت حـضرت خـاتم الانبیا محمد ﷺ است که حضرت سلیمان می‌فرماید که در بـارهٔ او خـیال و فکـر درست بکنید و بدل صاف و صادق او را قبول نمایید، به جهت آنکه این همان روح حکمت است که در عالم **اَلَسْت** از ارواح شما و همه انبیا و اوصیا اقرار به نبوّت او گرفته شد، پس گوهر خالص محبّت و متابعت آن صاحب در نزد آنانی یافت می‌شود که به محض همان اقرار که در عالم ارواح کرده‌اند در عالم اجسام بدون امتحان او را قبول نمودند و متاع گرانبهای متابعت او در نزد کسانی دیده می‌شود که در آن روزِ اَلَست به او ایمان آوردند، **زیرا که خیالهای زشت و باطل دور می‌کنند این کس را از خدا و قوّت آزموده شد تنبیه می‌کند جاهلان را و نفس بدکردار داخل نمی‌شود آن حکمت در او و ساکن نمی‌گردد آن صاحب[1] در جسمی که گناه بر آن مسلّط شده است، زیرا که روح مقدّس دور می‌شود از تعلیمی که غش دار و روکش کرده شده است و فرار می‌کند از فکرهای مردم نافهم بی عقل و ظلم کرده می‌شود در زمانی که ظلم در او حاضر شود از راه آنکه این روح حکمت مهربان است و خلاص نمی‌کند مفتری را از لبهای دروغ گوی او**، یعنی چـون آن روح حکـمت رب العـالمین و صاحب خلق عظیم است، هرچند که ظلم به او بکنند از راه مهربانی که به امّت دارد و به واسطهٔ اتمام حجّت هلاکت ایشان را از پروردگار خود نمی‌طلبد و مفتری را از لبهای دروغ گوی او خلاص نمی‌سازد[2] بلکه صبر بر بلاها و اذیّتهای قوم مـی‌کند **زیرا که خدای تـعالی شـاهد است بر اندرون آن مفتری و گواه راست است پر دل او و شنوندهٔ زبان او را و از جهت آنکه روح صاحب پر کرده است ربع مسکون را و آن کسی که همه چیز در اوست و از اوست، جمع کرده است معرفت صوتها را** یعنی آن کسی که خدا علم همه چیز را به او داده است و همه چیز را از نور او و به برکت او آفریده است، زبان همه کس و همه چیز را می‌داند و

---

۱. در حاشیه: *یعنی محبت و اقرار به او.*

۲. در حاشیه: *یعنی مجبور نمی‌کند.*

از این جهت است که زشت‌گو یعنی مانند ... و یاران او **پنهان نمی‌توانند کرد خود را از او،** یعنی نفاق خود را و **خلاص نمی‌توانند شد از دست او در وقتی که با حجّتهای قاطع بیرون بیاید، زیرا که نزدیك است که تفحص کرده شود از فکرهای منافقی و اقوال ایشان به صاحب می‌رسد در وقتی که هنگام تنبیه ایشان می‌شود از گناهان، زیرا که گوش متعصّب در حق می‌شنود همه چیزها را و جمعیّت غیبت کنندگان از او پنهان نخواهند بود،** پس حضرت سلیمان در مقام نصیحت می‌فرماید به امّت بنی‌اسراییل که **پس نگاه بدارید خود را در آن زمان از غیبت کردنی که نفع نمی‌بخشد و حفظ کنید زبان خودتان را از مذمّت، زیرا که سخن پنهان در ظلمات گفته شده عبث بیرون نخواهد رفت و دهان دروغگوی نَفْس را می‌کُشَد و تعصّب مَبَرید به مرگ در خطای زندگی خودتان و کسب مَکنید به سبب کردارِ دستهای خود هلاکت را** مبادا که از راه تعصّب و عناد در وقتی که آن نور حکمت مبعوث شود ایمان به او نیاورید و مرگ ابدی را که شرک است و عذاب ابدی است به سبب خطاها که در ایّام زندگی خود بکنید برای خود تحصیل نمایید، زیرا که خدای تعالی نیافریده است مرگ را و خوشحال نمی‌شود به مرگ زنده‌ها یعنی خدای تعالی مرگ ابدی را که عبارت از شرک که سبب جاوید بودن در نار است نیافریده است به این معنی که این کس اختیار ترک کفر را نداشته باشد و راضی نیست که کسی به مرگ ابدی فوت شود بلکه اختیار قبول ایمان و ترک فکر را به همه کس داده است، پس شما خودتان باید که از تعصّب و عناد کناره گرفته از آن مرگ ابدی اجتناب کنید، **زیرا که خلق کرده است مخلوقات را از برای آن که موجود باشند** یعنی به سبب طاعت و عبادت از مرگ ابدی محفوظ بمانند. پس غرض الهی از آفرینش رسانیدن فیض وجود و سالم بودن مردم از مرگ ابدی بوده است **و آفرید خدای تعالی موالید سه گانه را** که معدن نبات و معدن حیوان و معدن جماد باشد **شفایافته شدگان و دوای از برای هلاک در آنها نیست و پادشاهی جهنّم در زمین نمی‌باشد، زیرا که حجّت دایم است و نمی‌میرد** یعنی تا آنکه ظاهر شود و زمین را پر کند از عدل و داد چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد. **اما منافقان به دستها و سخنان خود دشمنی با حجّت کردند و پنداشتند او را دوست خود، در حالتی که عهد با او کرده بودند، زیرا که ایشان را لایق آن بود که از طرف او باشند،** یعنی چون از او برگشتند در هنگام ظهور او جزای خود را خواهند کشید.

فصل دویم

فصل دویم از فصول دوازده گانهٔ کتاب حکمت حضرت سلیمان این است که آن حضرت می‌فرماید که، **منافقان از راه گمراهی با خود فکرهای نالایق کردند و گفتند که عمرهای ما بسیار کم است و به کدورت و الم می‌گذرد و در انتهای کار انسان راحت نمی‌باشد و هیچ**

کس نمی‌داند که بر خواهد گردید یا نه، زیرا که ما بهم رسیدیم از لاشیء و بعد از این می‌شویم از قبیل آنچه بودیم و نسیم زندگی دودی است که در دماغ ماست و نطق ما آتش پاره‌ای است از برای حرکت دادن دلهای ما، پس همین که این شرارهٔ آتش خاموش شد، جسم خاکستر می‌شود و روح پراکنده می‌شود از قبیل هواهای نرم و زندگی ما برطرف می‌شود مثل برطرف شدن اثر ابرها و مضمحل می‌شود مثل شبنمی که محو می‌شود از شعاع آفتاب و بردارد او را حرارت آن، پس نام ما در دنیا فراموش خواهد شد و کسی به خاطر نخواهد داشت عملهای ما را، زیرا که ایّام ما مثل سایه در گذر است و برگشتنی از برای آخرین ما نیست، زیرا که رفتن ما امر لازمی است و کسی بر نگردیده است هرگز، پس بیایید که تمتّع ببریم از لذّتهای معاصی و غیره و استعمال کنیم لذّتهای مخلوقات را تا زمان باقی است و پر شویم از شراب و بوهای خوش و نگذرد از ما نسیم شکوفه‌های روزگار و تاج بر سر گذاریم از گلهای تازه پیش از آن که خشك شوند و هیچ گلزاری نماند مگر آنکه در آنجا تنعُّم کرده باشیم و هیچ کدام از ما بدش نیاد از مقتضیات شهوت که دیگری به عمل بیاورد و بجا بگذاریم در هر جا که باشد علامت خوشحالی خود را، زیرا که نصیب ما همین است یعنی این اوصافی که در اینجا حضرت سلیمان بیان می‌فرماید، مقالات و احوالات خلفای ثلاثه و معاویه و یزید و پیروان ایشان است، زیرا که ایشان چون منکر قیامت و نعمتهای آخرت بودند و تصوّر کردند که بعد از این نشأهٔ دیگر کاری به ایشان نیست، این است که مزخرفات دنیا را اختیار کرده آتش در خرمن ایمان خود زدند و حقّ اوصیای پیغمبر آخرالزمان را غصب کرده آخر از برای حب جاه دنیای فانی نخل حیات حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام را به ارّهٔ جفا و ظلم از پا در آوردند و بنابرین است که حضرت سلیمان از خیالات و کردار این طایفه خبر داده است که منافقین به خود گفتند که **پس بیایید که زحمت بدهیم معصوم فقیر را و در نگذریم از بیوه‌ها و حیا نکنیم از ریشهای سفید پیران روزگار دیده و قوّت ما دین عدل باشد،[1] زیرا که آن معصوم ضعیف است و هر چه ضعیف است نافع نیست، پس بیایید که دور او راگرفته برابری با او بکنیم، زیرا که او نفعی به ما ندارد و نقطهٔ مقابل ما است و هر معصیتی که در شریعت می‌باشد از برای ما ثابت می‌کند و شرح می‌کند گناهان باطنی ما را و خبر می‌دهد که معرفت خدا از برای او حاصل است و خودش را پسر پیغمبر نامیده است و مفسّر خیالهای ما شده است، پس بر ما گران است که او را ببینیم، زیرا که طور زندگی او شباهتی به زندگی دیگران ندارد و راههای او بدل کرده شده است و ماها در نظر او مانند چیزهای خفیف و حقیر هستیم و از طریقهٔ ما اجتناب می‌کند مثل کسی که از نجاست اجتناب نماید و خبر می‌دهد از آخرین معصومان و عظیم می‌شمارد خود را از راه آنکه پیغمبر پدر اوست، پس ما ببینیم که اقوال**

---

۱. در حاشیه: *یعنی حکمی که خود از برای خود قرار دهیم.*

او راست است یا نه و امتحان بکنیم که چه چیز از برای او هست تا آنکه آخر خود را بشناسد، زیرا که اگر او راست می‌گوید که پسر پیغمبر است، پس یاری او خواهد کرد و خواهد گرفت او را از دست دشمنان او، پس تفحّص احوال او بکنیم در حالتی که ناسزا به او بگوییم و اذیّت و عقاب به او برسانیم از برای آنکه عزّت او را بیابیم و امتحان کنیم صبر او را و حکم کنیم در بارهٔ او به مرگ زشتی، زیرا که رعایت او از اقوال اوست، پس حضرت سلیمان می‌فرماید که **این امور را خیال کردند و گمراه شدند، زیرا که بدیهای ایشان دامنگیر خودشان شد، پس ندانستند اسرار خدا را و نشناختند نفوس مقدسین را، زیرا که خدای تعالی خلق کرد انسان را در عدم و بلا**[1] **و آفرید او را به شبیه صورت خود و به حسد ابلیس داخل شد مرگ در عالم** یعنی به سبب آن که حسدی که شیطان به نور مقدّس خاتم الانبیا و اوصیای آن جناب برد و به علت آن اطاعت پروردگار نکرده مردود شد و مردود شدن او سبب آن شد که دشمن حضرت آدم گردید و او را تحریص بخوردن از شجرهٔ ممنوعه کرد و بعد از آنکه آدم از آن درخت خورد به دنیا آمد و مرگ به اولاد او راه یافت و لهذا منافقین آنچه کردند به علت آن بود که رَسَدی از آن حسد ابلیس به میراث بردند. پس هر که در این دنیا به سبب حسد و نفاق شباهتی به شیطان دارد او از رسد شیطان است.

فصل سیم

فصل سیم از فصول دوازده‌گانه مذکوره این است که حضرت سلیمان می‌فرماید که، **اگر چه جبابره سعی در اطفای انوار خدا کردند و در قتل و استیصال ائمه طاهرین تفکرها نمودند، اما ضرری به آن معصومان نرسید بلکه آن جبابره ضرر به خود رسانیدند، زیرا که نفسهای معصومان به دست خداست، پس نمی‌رسد به ایشان عذاب قتل و هر چند در نظر جاهلان ایشان مرده پنداشته می‌شوند و گمان می‌کنند که از دنیا رفتن ایشان ضرری است از برای ایشان، اما نه چنان است که می‌پندارند، زیرا که آنچه از برای ما راه هلاکت است از برای ایشان راه خوشی و فراغت است** و این معنی مضمون آیهٔ کریمه است که خدای تعالی در قرآن مجید می‌فرماید که نپندارید که آنان که کشته شدند در راه خدا مرده‌اند بلکه ایشان زندگانند نزد پروردگار خود و خوشحالند به آنچه از درجات عالیه خدا به ایشان کرامت کرده است [آل عمران / ۱۶۹ و نک: بقره / ۱۵۴،] و ما صدق این معنی حکایت کربلای معلاّست که حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام در راه خدا در آن صحرا شربت شهادت چشید و به مرتبه‌ای آن حضرت خودش و اصحابش تشنه شهادت بودند که همین که زخم بر می‌داشتند و حالت احتضار می‌شد، گویا که از تشنگی و تَعَب نجات می‌یافتند. حتی آنکه نقل شده است که در شب عاشورا که آن حضرت و صحابهٔ آن جناب یقین کرده بودند که فردا

---

۱. در ترجمهٔ عربی آمده: فان الله خلق الانسان خالدًا.

کشته می‌شوند، حبیب بن مظاهر در آن شب در کمال خرّمی و خوشحالی و خندانی در خیمهٔ خود نشسته با یاران صحبت می‌داشت. شخصی به او گفت که این خنده‌های تو به چه دل خوشی است؟ حبیب جواب داد که ای بی دردا هیچ دل خوشی به از ین هست که فردا در حضور فرزند رسول خدا شربت شهادت بچشیم و از این قفس دنیا بیرون رفته در ریاض خلد جاودانی پرواز کنیم. پس هرگاه حالات پیروان ایشان چنین باشد مشخص است که در نزد آن حضرت که صاحب نفوس مقدس‌اند کشته شدن در راه خدا عین زندگانی جاوید است و این است که حضرت سلیمان می‌فرماید که، **هر چند معصومان در نظر جاهلان چنین می‌نماید که عذاب می‌کشند، اما ایشان به سلامت‌اند و ظرف امید ایشان پر است از بقای جاودانی که مرگ در آن نیست**، یعنی ایشان را چون نظر همّت بر درجات رفیعه اخروی است، پس عذاب و زحمت دنیا راحت ایشان است، زیرا که مصایب دنیوی چون باعث رسیدن است به آن مراتب عالیه، لهذا مکاره و حوادث روزگار را دوست می‌دارند **و اگرچه زحمت کشیدند در چیزهای سهل فانی، امّا در می‌یابند احسانات عظیمهٔ جاودانی را، زیرا که خدای تعالی امتحان کرد ایشان را و یافت ایشان را لایق و سزاوار خود و آزمود ایشان را از قبیل آزمودن طلا در کوره و قبول کرده است ایشان را مانند قربانیهای قبول شده و در زمان خود و در وقت خود**، یعنی در رجعت و آخرت **عزّت ایشان ظاهر خواهد شد، زیرا که در آن وقت درخشان می‌شوند معصومان و راه خواهند رفت از قبیل شرارهٔ نور و آتش در میان نیستان**، یعنی خواهند سوزانید همهٔ جبابره و ظالمان را **و دیوان نسلهای روی زمین را خواهند کرد و مسلّط خواهند شد بر همهٔ امّتها و پادشاه می‌شود بر آن امّتها حضرت صاحب تا آخر دهر و آنانی که اعتماد به آن صاحب دارند آنانی هستند که راستی را می‌فهمند و ایمان آورندگان به او صبر می‌کنند در محبّت او** یعنی در زمان فترت صبر می‌کنند که تا آن حضرت ظاهر شود و زحمت ایشان به راحت مبدل گردد یا در زمان غیبت صاحب الزمان یا تا ظهور آن جناب، **زیرا که انعام و سلامتی در آن زمان از برای آنانی است که ایشان را صاحب انتخاب کرده باشد و اما جبابره و منافقان در ازای خیالهای خود تنبیه کرده می‌شوند در آن روز، زیرا که حقیر شمردند معصوم را و دور شدند از آن صاحب و هر که دور کند از حق حکمت و تعلیم را** که عبارت از ولایت امیرالمؤمنین و باقی ائمه است صلوات الله علیهم **پس او شقیّ و بدبخت است و امیدش ناامید و عملش بی‌نفع و زحمتش در عبادت عبث است** چنانچه همهٔ نصارا و یهود و سنّیان که از این حکمت و تعلیم خود را دور کرده‌اند این حال دارند، زیرا که اعمال صالحهٔ ایشان چون از نور محبت و ولایت امیر المؤمنین و اولاد امجاد او خالی است نفعی به ایشان ندارد و بعد از این حضرت سلیمان باقی احوال سنیان را بیان می‌کند و می‌فرماید که **زنان ایشان سفیهانند و اولاد ایشان اشرارند و زشت‌اند و خلقت ایشان ملعون است** یعنی اولاد ایشان همه از ...

بهم می‌رسند و به مقتضای طینت خبیث خودشان ملعون می‌شوند **پس خوش به حال آن زنی که عقیم باشد و فرزند نیاورد و آن زنی که پاک است و ندانست جماع به معصیت را، زیرا که میوهٔ چنان زنی رعایت و مراقبت و خدمت نفوس طاهره یعنی معصومان را می‌کند** یعنی از اینجا معلوم است که هر که محبّ امیرالمؤمنین و اولاد اوست، البته نطفهٔ او پاک است چنانچه آن جناب خود فرموده است که هر گاه بیابی در دل خود محبّت ما را، پس مادر خودت را دعاکن که تو را از حلال بهم رسانیده است **و نیز خوش به حال آن خواجه‌ای که به دستهای خود گناه به عمل نمی‌آورد و فکر زشت در خدای تعالی نمی‌کند، زیرا که به چنان کسی داده می‌شود لطفی که هدایت کند او را به ایمان و نصیبی در خانهٔ خدا، زیرا که عملهای شایسته ثمرهٔ آنها خوب و پسندیده است و اصل آنها حکمتی است که متزلزل نمی‌شود و اما اولاد زناکاران** یعنی از قبیل سنّیان و نصارا و یهود **به تمامی برطرف می‌شوند و نسلی که بهم رسیده باشد از خوابگاهی که موافق شریعت نباشد** یعنی از حرام بهم رسیده باشد **محو و ناپیدا** یعنی در رجعت صاحب الامر و باقی ائمه علیهم السلام **و اگرچه عمر ایشان طولانی باشد که پنداشته خواهند شد، مثل هیچ و در آخر پیری ایشان ذلّت و حقارت خواهد بود و اگر چنانچه در جوانی فوت شوند، پس از برای ایشان امیدی نخواهد بود و در روز تلافی دادن تسلّی خاطر نخواهند داشت، زیرا که قبایل ظالمه، آخرِ ایشان به جای بدی خواهد کشید.**

فصل چهارم

فصل چهارم از دوازده فصل مذکوره این است که حضرت سلیمان بعد از ذکر منافقین و سنیان و مذمّت ایشان تعریف شیعیان اثنی عشری را می‌کند و می‌فرماید که، **چه بسا حُسْن‌مَنْد و خوب‌اند آن سلسله پاک نطفهٔ با فضیلت، زیرا که یاد ایشان هرگز نمی‌میرد** یعنی چون اسامی ایشان در لوح محفوظ در سلك اهل بهشت و نیکوکاران نوشته شده است، پس یاد ایشان برطرف نمی‌شود و در زمرهٔ بدکاران و اهل جهنّم داخل نمی‌شوند، لهذا حضرت سلیمان تعبیر از بهشتی بودن ایشان به هرگز نمردن کرده است، زیرا که مرده آن است که نامش به نکویی نبرند. پس هرگاه شیعیان از طینت امامان خود خلق شده باشند و از روز ازل داخل اصحاب یمین بوده باشد و اسامی ایشان را هر یک از ائمه صلوات الله علیهم داشته باشند، جزم است که یاد ایشان نمی‌میرد و همیشه مذکورند **زیرا که ایشان معروفند در نزد خدا و خلق** پس حضرت سلیمان می‌فرماید که این سلسله پاک طینت حلال زاده **هرگاه معصوم حاضر باشد پیروی او می‌کنند و هر گاه از میان ایشان بیرون رود آرزوی او را می‌کشند و به سبب اینکه تابع معصوم‌اند و تاج محبّت ایشان را در سردارند همیشه فتح می‌کنند و غالب می‌آیند در جنگ و جدالی که پاک باشد** یعنی در جهاد حق و این فقره

اشاره به این است که شیعیان پیوسته در ایام غیبت امام و حضور او به برکت نور ایشان در بحث و استدلال بر سنیان و سایر مخالفین غالب بوده‌اند و تواتر به ما رسیده است که هرگز چنان نشده است که حجّت سنی بر شیعه غالب آید بلکه بسیار رو داده است که عظمای سنیان را شیعیان به سهل چیزی ملزم ساخته‌اند و از آن جمله نقل کرده‌اند که در زمان **حسین پاشا حاکم بصره**، شخصی از طالب علمای حویزه به آنجا رفته با حسین پاشا مصاحب شده بود و روزی از روزها که جمیع علمای بصره در مجلس پاشا حاضر بودند، سخن از فضیلت عایشه و حضرت فاطمه در میان آمد. پاشا از آن مرد حویزاوی پرسید که در نزد تو عایشه افضل است یا فاطمه؟ آن مرد از راه زیرکیها جوابی داد که هم پاشا را خوش آمد و همه علمای سنی **خجل و شرمسار گردیدند، زیرا که جواب داد عایشه به نص قرآن افضل است به جهت آنکه** او جهاد کرد و بر شتر سوار شده با امیر المؤمنین جنگ کرد و خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است که **فضّل الله المجاهدین بأموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة**... و فاطمه در هیچ کتابی وارد نشده است که جهادی کرده باشد. و چون علمای سنی دیدند که از این تعریف آن مرد ... عایشه ثابت گردید، سرها در زیر افکندند. پس بعد از این حضرت سلیمان می‌فرماید که **کثرت هجوم منافقین به کار نخواهد آمد و حرام‌زاده‌های مجهول النسب** که پدر ایشان معین نیست مثل معاویه و عبدالله زیاد و غیره از حرام‌زاده‌ها **ریشه مستحکم نخواهند داد و پی قایم محکم نخواهند کرد و اگر چه شاخه‌های ایشان چند روزی برگ و بار خواهد داد، اما ثابت و محفوظ نخواهند ماند. پس حرکت خواهد داد آنها را بادها و ریشه کن می‌کند آنها را طوفانهای تند و شکسته خواهد شد شاخه‌های امید ایشان در حالتی که تمام نشده باشند** چنانچه عمر سعد علیه اللعنه که به امید حکومت ری سرکرده گی لشکر شقاوت اثر ابن زیاد را قبول کرد و آخرش نصیبش نشد که از گندم ری بخورد **و میوهٔ ایشان به کار نمی‌آید و از برای خوردن ترش و در هیچ چیز به کار نخواهند آمد، زیرا که اولادی که متولد شده باشند از خواب گناه** یعنی از زنا **شاهد خواهند بود بر بدی پدرشان در وقتی که پرسیده می‌شوند پدران ایشان، و اما معصوم هر گاه که وفات او برسد در راحت خواهد بود، زیرا که کرامت پیری به بسیاری روزها نیست و شمرده نمی‌شود به عدد سالها** و این فقره رد است بر آن طایفهٔ گمراه که بعد از رسول خدا اتفاق کردند و گفتند که هر چند علی بن ابی طالب افضل و اعلم است، اما چون ابابکر پیر است او باید که خلیفه شود، پس این است که حضرت سلیمان می‌فرماید که **کرامت پیری به کثرت روزهای عمر نیست بلکه آن پیری که در نزد خدا قدر دارد، دانش و عقل و علم مرد است هر چند که در سن جوانان باشند و سنّ پیری زندگی است که چرکی در آن نباشد.** این فقره اشاره به این است که هر که در سن جوانی اطاعت خدا را بجا آورد و بر طریقهٔ حق راه رود و در دانش به دیگران امتیاز داشته باشد چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام داشت آن مرد است و اگرنه بعد از آن که

این کس پیر شد چون قوای شهوانی او فرو نشسته است، اگر مرد همواری باشد پر هنری نیست. پس حضرت سلیمان می‌فرماید که، ابابکر اگر چه در سن پیری باز گناهکار بود اما بر تقدیری که معصیت هم نمی‌کرد، به محض پیر بودن او آن قابلیت را نداشت که خلیفه شود. زیرا که از علم و دانش و سایر صفات کمالیه عاری بود **پس کسی که خدا را راضی کند** یعنی چنانچه علیّ مرتضی کرد **او محبوب و پسندیده است و چنین کسی اگر در میان گناهکاران زندگی بگذراند از میان ایشان نقل کرده می‌شود و ربوده می‌شود، پیش از آنکه خصایل رذیلهٔ مردم فهم او را تغییر بدهد و فریب دهد نفس او را** چنانچه صاحب الامر صلوات الله علیه از میان گناهکاران نقل کرده شد، **زیرا که افسوس هوا و هوس سیاه می‌کند حسنات را و دست برداشتن از مقتضیات شهوات، عقل را ساده و بی‌گناه می‌کند** و بعد از این حضرت سلیمان در اینجا صریحاً بعضی از خصوصیات صاحب الامر علیه السلام را ذکر می‌کند و می‌فرماید که، **اگر آن معصوم مدتی قلیل در میان نباشد، اما به اتمام خواهد رسانید سالهای دراز را** که مراد از آن مدّت اوّل ـ الله اعلم ـ غیبت صغیرا و از سالهای دراز غیبت کبرا است **زیرا که نفس او مرضی و پسندیدهٔ خدای تعالی است و از این جهت است که تعجیل کرد که بردارد او را از میان اشرار و قبایل، اما امّت‌ها او را دیدند و نفهمیدند و حاصل نشد در ذهن ایشان که معنی غایب شدن آن معصوم چه چیز است و ندانستند این را که لطف خدا و رحمت او سبحانه در معصومان او است و مهربانی و الطاف جناب الهی در انتخاب کرده‌شدگان او است و اما آن معصوم عادل که مرده است** یعنی امام حسین علیه السلام **دیوان منافقین را خواهد کرد در زمانی که منافقین زنده باشند** یعنی در رجعت **و معصوم صاحب سن کم اگر چه زود فوت می‌شود اما دیوان پیر ظالم خواهد کرد**، یعنی در رجعت، **زیرا که منافقین خواهند دید انتهای زمان را**، یعنی رجعت خواهند کرد از برای آنکه انتقام پس دهند **آیا در آن وقت نخواهند دانست که خدای تعالی در بارهٔ آن معصوم چه اراده کرد و از برای چه چیز او را محافظت نمود** یعنی حضرت صاحب علیه السلام **پس به درستی که خواهند دید او را و در آن روز نیز اعتنایی به او نخواهد کرد و اما صاحب به ایشان استهزا خواهد نمود و خواهند شد آن منافقین بعد از آن افتاده و بی‌عزّت و زشت و مردود خواهند بود در میان مردگان تا ابد، زیرا که صاحب پاره پاره خواهد کرد ایشان را و خواهند شد از قبیل باد کرده شده‌ها که صدا هم در ایشان نباشد و خواهد کَنْد ایشان را از ریشه و بر طرف خواهند شد تا آن که هیچ کس از ایشان نماند و می‌شوند ناله کنان و برطرف خواهد شد یاد ایشان و در آن وقت کرده‌های خودشان را به خاطر خواهند آورد و معاصی ایشان خواهد کشانید آنها را به طرف دیگر** یعنی هر چند در خاطر داشتند که از امّت پیغمبر آخرالزمان هستند، اما در آن روز به طرف یهود و نصارا کشیده می‌شوند و از آنها خواهند بود.

فصل پنجم

فصل پنجم از فصول دوازده گانه این است که حضرت سلیمان چون در فصل قبل ذلّت و خواری منافقان راکه در رجعت می‌کشند بیان فرمود، در این فصل عزّت و اقتدار معصومان و شیعیان ایشان راکه در آن زمان بهم خواهند رسانید و ندامت و حیرتی که منافقین در آن روز دارند و ملامتی که خود را خواهند کرد ذکر می‌کند و می‌فرماید که **در آن زمان** یعنی زمان رجعت **خواهند ایستاد معصومان به ایستادگی تمام در برابر آنانی که ایشان را محزون کردند و زحمت دادند و آنانی که ایشان حاصل‌ها را غصب کردند** از قبیل ثلاثه و خلفای جور که خلافت ایشان را به جور و تعدّی صاحب شدند **پس چون در آن روز ببینند** یعنی منافقان **این معصومان را، مضطرب خواهند گردید با خوف بسیار عجیب و مبهوت و حیران خواهند شد از حضور و خلاصیِ دفعةً آن معصومان که ایشان او را نمی‌پنداشتند، پس در حالتی که از آنچه کرده‌اند پشیمانند و به سبب زحمتی که روح به ایشان می‌دهد، در تنگی خواهند گفت که اینهااند مردمی که ما به ایشان استهزا می‌کردیم و سرزنش می‌دادیم و ایشان را در زندگی جاهل و نادان و بعد از مردن ایشان خوار و ذلیل می‌دانستیم؛ پس ما خود دیوانه بودیم نه ایشان، زیرا که ببینید که چگونه در زمرهٔ اولاد پیغمبر شمرده شدند و به چه نحو نصیبی از برای ایشان در عصمتی که داشتند حاصل گردید، به تحقیق که ما گمراه و منحرف شدیم از راه راست و نور هدایت به ما روشنی نبخشید و آفتاب دانش بر ما طلوع نکرد، پس خسته شدیم در راه گناه و هلاکت و راه رفتیم در راههای دشوار و راه صاحب را نشناختیم، پس چه نفع داد به ما آن تکبّر و از آن عظمت و خود بینی چه حاصل کردیم، زیرا که همهٔ آنها از قبیل سایه گذشت و مثل قاصد دونده رفت و مانند کشتی که از موجها و آب می‌گذرد و بعد از عبور اثری از رفتن آن یافت نشود و در موجها نشان رفتن او دانسته نشود آن چنان بوَد تکبّر و عظمت ما، یا مثل مرغی که در هوا پرواز کند و علامت راه رفتن او پیدا نشود، زیرا که مرغ در حال پریدن اگرچه هوا را از هم می‌شکافد و به بالهای خود روانِ می‌گردد، اما بعد از آن که رفت علامت عبور او یافته نمی‌شود یا مثل تیری که به قوّت تمام به نشانهٔ معینی انداخته شود و هوا به آن شکافته گردد و در همان لحظه هوا سر بهم بیاورد و نشان رفتن آن تیر دانسته نشود، پس آن چنان بودیم ما، زیرا که همین که متولد شدیم شروع به نبودن کردیم و نتوانستیم که نشانهٔ خوبی بجا بگذاریم بلکه فانی شدیم در زشتی‌های خود؛ پس این مقالات اهل جهنّم است در آن روز، زیرا که امید منافق مثل گرد و ذرّات است که باد او را بردارد و مانند کف سبکی است که طوفان آن را پراکنده سازد و از قبیل دودی است که باد او را از هم بپاشد و مانند باد مهمان یك روزه است که بیاید و برود و اما معصومان، پس زندگانی می‌کنند همیشه و تلافی ایشان در نزد صاحب ثابت است** یعنی آن انتقامی که

از دشمنان ایشان باید کشیده شود به تقدیر خدای تعالی در نزد حضرت صاحب است که در زمان ظهور خود به عمل می‌آورد **و رعایت و جمعیّت آن معصومان در نزد پروردگار است، پس از این جهت است که ایشان می‌گیرند پادشاهی عزّت را و تاج خوبی را از دست صاحب بر سر می‌گذارند، زیرا که او می‌پوشاند ایشان را به دست راست خود و از تعصّب و غیرت خود یراق می‌گیرد و آرایش می‌دهد خلق را از برای انتقام کشیدن از دشمنان خود و می‌پوشد زره عدالت را و بر سر می‌گذارد کلاهخود دیوان حق کردن را در اثنایی که نیکی و عدالت سپر از برای او می‌شود آن چنان سپری که کسی در آن رخنه نتواند کرد و تند می‌کند نیزه به خشم خود در وقتی که تمام خلق کرهٔ زمین با او جنگ می‌کنند در اثنای برخاستن او در برابر جاهلان و تیرهای برق‌نما از قبیل تیر شهاب که به تندی از کمان ابرها بیرون رود، از جانب آن صاحب به ایشان روانه می‌شود و بر می‌خورند به نشانهای که معین‌اند و از غضب آن صاحب، سنگسار می‌شوند بر تگرگهای سوزاننده به مرتبه‌ای که تصوّر می‌کنند که آب دریا و نهرها ایشان را احاطه کرده است، زیرا که آن روز در مقابل ایشان روح اقتدار خواهد ایستاد** یعنی حضرت صاحب **و مثل گرد باد ایشان را از هم جدا خواهد کرد، پس زمینی که ایشان در آن گناه می‌کردند بیابان خواهد شد، زیرا که افعال زشت هر صاحب اقتدار تخت آن را سرنگون می‌کند.**

فصل ششم

فصل ششم از فصول دوازده گانه این است که حضرت سلیمان سفارش به پادشاهان و ملوک هر زمانی می‌کند که نور حکمت رب العالمین یعنی محمد را دوست بدارند و پیروی او نمایند و مجملی از اوصاف آن حضرت را در این فصل بیان می‌فرماید پس می‌گوید که **حکمت افضل است از قوّت و توانایی** یعنی محبّت و متابعت حکمت که پیغمبر آخرالزمان است و اوصیای او، بهتر است از توانایی، پس هر که محبّت و تابع آن نور حکمت باشد فی‌الحقیقه او تواناست، هر چند که در نظرها حقیر و فقیر بوده باشد **و مرد حکیم و حلیم بهتر است از مرد قویّ توانا** و معنی این فقره ظاهر است، زیرا که هر کس که پیروی پیغمبر آخرالزمان را بکند و در مصایب و کدورات حلم بورزد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام کرد، البته بهتر است از آن مرد توانا که این اوصاف را نداشته باشد، **پس ای پادشاهان! بشنوید و بفهمید و ای حُکّام اطراف زمین گوش بدهید و ای آنانکه امیدوار به جمعیّتها شده‌اید و بلند دیده‌اید خود را از راه جمعیّت قبایل، خاموش باشید و بشنوید زیرا که بوسیله صاحب** یعنی نور پیغمبر آخرالزمان **به شما داده شده است تسلّط و غلبه** و این معنی **مشخص** است، زیرا که نور پیغمبر آخرالزمان سبب ایجاد و آفرینش همه مخلوقات است و **خداوند تبارک و تعالی عطا کرده است به شما توانایی را، و آن نور حکمت آن کسی**

است که تفحّص اعمال شما را خواهد کرد و رأیهای شما را تفتیش خواهد نمود و این معنی نیز رتبه‌ای است که خداوند تعالی به پیغمبر آخرالزمان محمد کرامت کرده است، زیرا که در قرآن مجید به امّت آن حضرت فرموده است که **وَ جَعَلْناکُمْ اُمَّةً وَسَطًا لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاس**... یعنی گردانیدیم شما را امّت وسطی از برای آنکه گواهان باشید بر مردمان، پس هرگاه امّت آن حضرت گواهان باشند بر مردم، آن حضرت خود به طریق اولی شاهد است بر اعمال اوّلین و آخرین و نسخه بندگی‌ها تا به صحّهٔ آن حضرت نرسد از دفتر اعتبار خارج خواهد بود. و این است که حضرت سلیمان در این فقره اشاره به این معنی فرموده است و بعد از این می‌گوید حضرت سلیمان که، **ای پادشاهان! شما همه خدمتکاران ملك و پادشاهی اویید و با وصف این حکومت به راستی بدون حیف و میل نکردید و محافظت شرایع عدالت ننمودید و راه نرفتید موافق اراده خدا** و این اشاره به عمر و ابابکر و عثمان و خلفای بنی امیه و جبابره بنی‌عباس و غیره است، زیراکه ایشان خود را خادمان حکومت و پادشاهی پیغمبر آخرالزمان می‌دانستند، اما به نحوی که حضرت سلیمان خبر از ایشان داده است در حکومت حیف و میل کردند و شرع را خراب نمودند و برخلاف خواهش و اراده الهی راه رفتند. **پس بدانید که آن صاحب بزودی برخواهد خاست بر شما در حالتی که ترساننده باشد** یعنی در رجعت، **زیرا که در آن وقت حکم جزم در بارهٔ ارباب استیلا و طغیان خواهد شد و حقیر افتاده** یعنی امیر المؤمنین که بعد از رسول خدا در نظر ظالمان حقیر می‌نمود و اولاد و امجاد آن جناب **عطا کرده می‌شود در آن روز از راه لطف و مرحمت که خدا به او دارد، و اما توانایان عذاب کرده می‌شوند در آن روز به عذاب شدید، زیرا که خدای تعالی چون عادل است روی و ریا منظور نمی‌دارد و چون جبّار قهار است از عظمت احوال کسی ترسناک نیست، زیرا که بزرگ و کوچك را همه او آفریده است و لهذا همه کس را علی السواء غمخواری می‌کند؛ و اما صاحبان عزّت و تقرّب و دوستان خدا در دنیا بلاهای قوی به ایشان می‌رسد از برای آنکه درجات ایشان رفیع‌تر شود. پس ای پادشاهان! این است سخنان من به سوی شما از برای آنکه بشناسید آن حکمت را و از او منحرف نشوید، زیرا که نگاه دارندگان اوامر الهی براستی و نیکویی بیرون خواهند آمد و آنانی که این معنی را دانستند در آن روز جوابی خواهند داشت. پس خواهش سخنان مرا که در باب آن حکمت رب العالمین به شما می‌گویم داشته باشید و مشتاق باشید به سوی آنها تا تعلیم بگیرید و بدانید که آن حکمت روشن و هویداست و فاسد و ضایع نمی‌شود**، یعنی خدای تعالی در هر کتابی که نازل فرموده است، خبر آمدن او را داده است و اوصاف او را بیان فرموده است **و آنانی که او را دوست می‌دارند به آسانی او را خواهند یافت و آنانی که خواهش به او دارند بر می خورند به او** یعنی آنانی که در روز الست اقرار به نبوّت آن جناب کردند، در وقتی که آن حضرت مبعوث می‌شود چون اقرار در آن روز اوّل

به او کرده‌اند به آسانی او را می‌یابند **و آن حکمت پیش دستی می‌کند به سوی آن کسی که خواهش او را دارد تا آن که ظاهر شود از برای او ابتدا و هر که شبگیر کند به سوی او تعب نمی‌کشد، زیرا که به زودی خواهد یافت او را در نزد درهای خود به جهت آنکه فکر در آن حکمت، کمال زیرکی و فطنت است و هر که بیداری بکشد از بـرای او بـه زودی مطمئن می‌شود، زیرا که آن حکمت می‌آید در حالتی که جویای آن کسی است که لایق او می‌باشد و در راههایی متصوّر می‌شود از برای ایشان به حزمی و گشاده روئی و هر چه مایحتاج ایشان است آن حکمت خواهد داد، زیرا که ابتدای شناخت آن حکمت خواهش مَنْدی تعلیم حق است و ایستادگی در تعلیم اوست و مـحبّت او نگـاه داشـتن شرایع اوست و نگاه داشتن شرایع او دور شدن از هلاکت است و دوری از هلاکت انسان را نزدیک می‌گرداند به خدای تعالی، پس خواهش و محبّت این حکمت می‌رساند این کس را به پادشاهی ابدی؛ پس اگر شما ای پادشاهان قبایل و امّتها می‌خواهید که لذّت ببرید از منبرها و تاجهای پادشاهی، پس دوست بدارید آن حکمت را تا آنکه پـادشاه باشید ابداً و دوست بدارید نور حکمت را. ای همهٔ آنانی که والی شده‌اید و می‌شوید بر قبایل! به درستی که من خبر می‌دهم به شما که آن حکمت چه چیز است و چگونه موجود شده است و نمی‌پوشیم از شما این سرِّ خدا را و نیز شرح می‌کنم از برای شما ابـتدای بودن او را و معرفت او را برای شما ظاهر می‌کنم و از حق در نمی‌گذرم و با حسد راه نمی‌روم، زیرا که انسانی که با حسد باشد رَسَدی در آن حکمت نداشته خواهد بود، پس بدانید که کثرت علما شفای عالم است** یعنی شما عالم شوید به احوال آن حکمت تا شفای عالم باشید از امراض شقاوت **و پادشاه عاقل استحکام امّت و رعیّت است؛ پس از حسد دور شوید تا تعلیم بگیرید به سخنان من و منتفع شوید.**

فصل هفتم

فصل هفتم این است که حضرت سلیمان می‌فرماید که **من انسانی هستم مردنی مثل سایر مردم و از گلی هستم که اول مخلوق شد،** یعنی از اولاد آدمم. مراد این است که شما چون مرا به این رتبه و دولت و سلطنت می‌بینید، مبادا خیال بکنید که من از جنس شما نیستم، زیرا که من نیز مثل شما انسانم و از خاک آفریده شده‌ام و اما آنچه دارم و یافته‌ام به سبب لطفی است که از روح حکمت که نور خاتم الانبیا محمد است که به من عطا شده و بـه بـرکت اخـلاص و محبّتی که به آن نور دارم، این است که امتیاز بهم رسانیده‌ام **و مثل سایر مردم شکل گوشت بهم رسانیدم در رحم مادر و ماندن در خون مدّت ده ماه از منی مرد** و مراد از این مدت اکثر ایام حمل است **و از لذّت مقاربت والدین بهم رسیدم. پس چون متولد شدم جذب کردم به خود هوایی که عام است و افتادم بر روی خاک ساخته مثل دیگران** یعنی بر روی

خشت و آمدم به دنیا مثل همهٔ مردم در حالتی که اول صدای من گریه بود و تربیت یافتم در قماط [قنداق] و زحمت‌های بسیار، زیرا که از برای پادشاه تولّد به نحو دیگر نیست بلکه داخل شدن در زندگی و بیرون رفتن از دنیا، پادشاهان با همه مردم مساویند یعنی همچنانچه با دست خالی آمده‌اند از دنیا با دست خالی بیرون می‌روند. پس از این جهت آرزو کردم زیرکی و دانش روح حکمت را و خواندم او را یعنی مطیع او شدم و او را طلب کردم پس آمد در من روح حکمت و او را تفضیل دادم بر پادشاهی و منابر سلطنت و همهٔ دولتها را در برابر او چیزی نپنداشتم و مساوی نکردم او را با جواهر گرانبها، زیرا که همهٔ طلاها در جنب متاع تحصیل نور او قلیل‌اند و همهٔ نقرها در ازای او از قبیل گل پنداشته می‌شوند. پس دوست داشتم او را بیشتر از صحّت و عافیت و خوبی احوال و انتخاب کردم او را در عوض نور، زیرا که نور درخشندهٔ او خاموش نمی‌شود، پس آمدند با او همهٔ خوبیها به سوی من و صفات حسنهٔ بی‌شمار که همه در دست او بودند. پس من خوش حال شدم به همه چیز از راه آنکه این حکمت به نزد من آمد و من نمی‌داشتم که او مادر همه خوبی‌ها و صفات حسنه است. پس چون او را بدون ساختگی دانستم بدون حسد خبر از او به دیگران می‌دهم و صفات حسنهٔ او را پنهان نمی‌دارم، زیرا که او گنجی است کم نشدنی از برای مردم و آنانی که استعمال کردند این گنج را، رسیدند به دوستی خدا در حالتی که محمود بودند از دانستن و رسانیدن تعلیم سفارش کرده شده یعنی خبر از آمدن پیغمبر آخرالزمان داده بودند، زیرا که خدا به همهٔ انبیا فرموده بود که به امّت خود اعلام کنند اوصاف آن حضرت را و آمدن او را خبر بدهند اما الحمدلله و المنه که خدای تعالی داد به من آنچه می‌گویم از قول او یعنی از قول حکمت به واسطهٔ آنکه فکر کنم فکر مناسب در بارهٔ آن چیزهایی که به من داده شده است، زیرا که خداوند عالمیان راهنما است به سوی حکمت یعنی به لطف اوست که من نور پیغمبر آخرالزمان را شناختم و رد و قبول علما با اوست، زیرا که ما و همهٔ اقوال ما و همه دانش و علوم و تعلیم به دست اوست. پس او داد به من یعنی به توسط نور پیغمبر آخرالزمان معرفت چیزهایی را که دروغ در آن نیست، از برای آنکه بدانم نظام عالم و خواصّ عناصر و ابتدا و انتها و وسط زمان را و بدانم تبدیل حالات و انتقال اوقات و گردش سال و ترتیب نجوم و خواص حیوانات و خشم وحوش و قوّت بادها و فکرهای مردم را و بدانم اختلاف نهالهایی را که می‌نشانند و خواص ریشه‌ها را و دانستم همه چیزهایی که بر من پوشیده بودند به یك دفعه، زیرا که آن حکمت که صنعتگرِ همهٔ چیزهاست یعنی سبب ایجاد همهٔ مخلوقات است به من یاد داد دانش را به جهت آنکه در آن حکمت است روش عقلی و مقدّس واحد منتقل شوندهٔ بسیار لطیف و فصیح و سریع الحرکه غیر آلوده یعنی معصوم است و دوست خوبی و حاذق است که چیزی او را از ادراک منع نمی‌کند و نیک کنندهٔ مهربان

آرمیدهٔ مستحکم که صاحب همه قوّتهاست و گیرندهٔ همهٔ ارواح است و دریافت شونده و مظهر لطیف است یعنی اشاره به این است که تا آن حضرت و امیرالمؤمنین علیه السلام که با آن حضرت یک نور بوده است حاضر نشوند روح کسی قبض نمی‌شود، **زیرا که آن حکمت حرکت او تندتر است از همه حرکت‌ها و در همه چیز کشیده شده است و جاری است در همه چیز از راه لطافتی که دارد، زیرا که او بخار قدرت خدا و بیرون آمده‌ای است از روشنی خاصّ آن خداوندی که بر همه چیز قادر است و از این جهت است که در آن روح حکمت هیچ چرکینی و گناه به او روا نیست، زیرا که او شعاع نور ازلی است و آیینه بی زنگ جمال الله است و اگر واحد است اما بر همه چیز توانا است و ثابت است در خود و تازه کنندهٔ همه چیز است و منتقل می‌شود به نفوس مقدسه در سلسله‌ای بعد از سلسلهٔ دیگر و قرار می‌دهد اوصیا و پیغمبران را، زیرا که خدا دوست نمی‌دارد مگر کسی را که آن نور حکمت در او ساکن باشد، از جهت آنکه نور حکمت روشن‌تر است از آفتاب و بهتر است از همهٔ ترتیب نجوم، زیرا که اگر او را با نور اینها مقایسه کنی، مقدّم است و این از جهت آن است که آفتاب را شب از عقب می‌آید و نور آن حکمت ظلمت گناه بر او غالب نمی‌شود.**

فصل هشتم

فصل هشتم این است که حضرت سلیمان تتمهٔ صفات آن نور مقدس را در آن بیان می‌فرماید، یعنی که **نور آن حکمت می‌رسد از ابتدا تا انتهای همه چیز با توانایی بسیار و تدبیر همهٔ چیزها را بر وجه ملایمت و مصلحت می‌کند، پس این است که من دوست داشتم او را و جستجوی او کردم از ابتدای جوانی خود و تفحّص کردم او را تا آنکه بگیرم او را عروس از برای خود** یعنی محبّت او را از زینت خود قرار بدهم **و محبّ جمال او شدم، به درستی که او دوازده جهاد کننده در راه خدا دارد که جلالت او را عظیم می‌گردانند و صاحب همه چیز او را دوست می‌دارد، زیرا که او تعلیم دهندهٔ تعالیم خداست و بهترین مخلوقات اوست و هرگاه در زندگی دولت آرزو کرده شود، هیچ دولتی جلیل‌تر از آن حکمت نیست، زیرا که صنعتگر همه چیز است** یعنی سبب ایجاد همهٔ مخلوقات است **و هرگاه کسی زیرکی خود را به کار ببرد خواهد یافت که در میان موجودات صنعتگری افضل از آن حکمت نیست؛ پس اگر کسی خواهد که عدالت را دوست بدارد این حکمت را دوست بدارد، زیرا که عمل‌های او صفات پسندیدهٔ بسیار عظیم‌اند به سبب آنکه آن حکمت تعلیم می‌دهد عفّت و حلم و عدالت و قوّت را که از اینها نافع‌تر از برای مردم چیزی دیگر نیست در زندگی ایشان و اگر کسی آرزوی بسیاری علوم را داشته باشد از آن حکمت فرا بگیرد، زیرا که چنان کسی می‌داند گذشته‌ها را و گمان می‌کند آینده‌ها را و**

می‌شناسد راستی و ناراستی سخنان را و جواب مجادله‌های مردم را و علامات و عجایبات را می‌فهمد پیش از آنکه بشوند و هر چه در اوقات و دهور بهم می‌رسد همه را می‌داند. این فقره اشاره است به وفور علم آن جناب و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و باقی ائمه اولاد آن جناب صلوات الله علیهم که علم آن حضرت به ایشان رسیده است، زیرا که آن حضرت یعنی امیرالمؤمنین، چون علوم ربانی را خواهشمند بود علوم بسیاری از جناب نبوی فراگرفته به مرتبه‌ای که خود می‌فرمودند **سَلُونی قبلَ اَنْ تَفْقِدُونی** یعنی سؤال کنید از من از هرچه می‌خواهید پیش از آنکه مرا نبینید. پس آن حضرت می‌دانست گذشته‌ها و آینده‌ها را چون احتمال بدا در آنها می‌رفت گمان می‌کرد. یعنی حکم جزم نمی‌فرمود و جواب همهٔ مجادله‌ها را او می‌داد نه عمر و رفقای او که اگر خواهشمند علوم بودند، اما چون آنها را از شهر علم فرا نگرفتند لهذا به مرتبه‌ای جاهل بودند که در اکثر قضایا مردمی عامی ایشان را الزام می‌دادند، حتّی آنکه روزی زنی در سر مسأله‌ای عمر را الزام داده آن مردود خود اعترافات نمود و گفت: **کلّ النّاس أفْقَه مِن عمر حتّی المُخدَّرات** یعنی همه مردم دانشمندترند از عمر حتی زنان پرده‌نشین. پس بعد از آن حضرت سلیمان می‌گوید که از این جهت، **من عزم کردم که محبّت آن نور حکمت را با خود بگیرم از برای آنکه زندگانی با او بگذرانم، زیرا که من می‌دانستم که او به من خواهد داد همهٔ خوبیها را و می‌شود در رفیق گفتار و باعث جمعیّتِ تفرقهٔ حواس من و از او خواهد بود از برای من جلالت و بزرگی در میان مجامع مردم و عزّت در نزد صحابه آن جوان** یعنی در نزد اصحاب حضرت صاحب الامر در وقتی که رجعت بکنم **و یافته شوم عاقل در دیوان، زیرا که در آن زمان در برابر توانایان عجیب خواهم نمود و سرکردگان تعجب از من خواهند کرد و ساکت می‌شوند در وقتی که من ساکتم و وقتی که حرف بزنم، به من نگاه خواهند نمود و از راه اطاعت دست بر دهنهای خود خواهند گذاشت، پس خواهد بود از برای من به توسط آن حکمت زندگی ابدی و نام نیکو خواهم گذاشت تا انقضای دهر از برای آنانی که بعد از من بیایند و تدبیر امور امّتها را خواهم کرد و قبایل مطیع من خواهند بود و پادشاهان جبّار از من خواهند ترسید و ظاهر خواهد شد از برای من خوبی در میان جمعیّتها و در جنگ قوی خواهم بود و هرگاه داخل خانهٔ خود شوم استراحت خواهم کرد با آن حکمت، زیرا که اختلاط با او تلخی نمی‌دارد و در التزام او تفرقهٔ حواس نیست بلکه همه سرور و خوشحالی است. پس چون من این مراتب را که گفتیم با خود فکر کرده بودم و در دل خود جادادم که زندگی ابدی در سلسلهٔ آن حکمت است و در دوستی او لذّت خوب موجود است و در اعمال او شرافت بی‌نقص می‌باشد و از تکلّم با او علم و حکمت حاصل می‌شود و متوجه سخن او شدن روشنی و صفاست. لهذا دور می‌زدم و او را می‌طلبیدم از برای آنکه او را با خود بگیرم، پس در حینی که کودک ساده لوح بودم. نفس**

نیک دچار من شد و به توسط او داده شد به من نفس خوبی و به لطف او، چون خوب گردیدم آمدم به بدنی که آلوده نیست و چون دانستم که من چنان نمی‌توانستم شد اگر خدا به من نمی‌داد راه بردن به آن نور حکمت را، پس دانستم که این دانش هم از جانب آن حکمت است و این هم نعمت خدا نسبت به من شد. لهذا رو کردم به درگاه پروردگار و زاری کردم و از ته دل نالیدم و گفتم که، ای خدای پدران و پروردگار نور رحمة العالمین یعنی پیغمبر آخرالزمان **تو آن کسی که آفریدی همهٔ مخلوقات را به کلمهٔ خودت** یعنی به لفظ «کُنْ» **و کامل گردانیدی انسان را به توسط حکمت خودت** یعنی به توسط نور پیغمبر آخرالزمان محمد ﷺ **از برای آنکه حاکم باشد بر سایر مخلوقاتِ تو و تربیت عالم را براستی و عدالت به عمل آورد و به استقامت نفس دیوان بکند، پس بده به من آن حکمتی را که خادم حجابهای تست و مرا دور مگردان از میان بندگان خاص خود، یعنی از زمرهٔ پیغمبران خود، زیرا که من بندهٔ توأم و پسر کنیزک تو هستم و انسان ضعیف کوتاه عمرم و کم دانش در دیوان و احکام می‌باشم، زیرا که اگر کسی از افراد انسان کامل هم باشد تا آن حکمت تو** یعنی نور پیغمبر آخرالزمان **از او دور است چیزی نیست؛ پس تو انتخاب کردی مرا از برای پادشاهی امّتهای خود و دیوان کننده از برای پسران و دختران خود** یعنی بندگان خود. پس نصارا به محض اینکه حضرت عیسی گفته است که من پسر خدایم آن حضرت را پسر حقیقی خدا فرض کرده کافر شده‌اند، ملاحظه کنند این فقره از کتاب حضرت سلیمان را و به هر معنی که این پسران و دختران را می‌توان گرفت، پسر خدا بودن حضرت عیسی را نیز به آن معنی می‌گیرند. **و گفتی به من که بنا کنم مسجدی در کوه مقدس تو و در شهر سکنای تو نظر مرحمت و جایی بسازم به شکل عرش مقدّس تو که از ابتدا مهیّا کردی در وقتی که با تو بود حکمت تو که می‌دانست عملهای تو را و حاضر بود آن حکمت نیز در وقتی که عالم را می‌آفریدی و از این جهت می‌دانست آنچه را که موافق رضای تو بود و راستی احکام تو را، پس بفرست او را از آسمانهای مقدّس و از عرش عظمت خودت از برای آنکه با من باشد و کار فرمای من بشود تا به توسّط او بدانم که چه چیز در درگاه تو مقبول است، زیرا که آن حکمت همه چیز را می‌داند و می‌فهمد، پس او بکشد مرا در اعمال من، به سوی عفّت و ورع و نگاه دارد به قوّت خود ما را از لغزیدن تا آنکه به برکت او اعمال من قبول شود و تدبیر خلق تو را به عدالت توانم کرد و لایق شوم از برای منبر پدر خودم، زیرا که از انسان کیست که بداند ارادهٔ خدا را و کیست که خیال تواند کرد که پروردگار چه خواسته است به سبب آنکه فکرهای انسانی که می‌میرد و فانی می‌شود وهمناک است و ترتیب مقدمات که ما می‌کنیم خطرناک است، جهت آنکه جسم پوسیدنی سنگین می‌کند نفس را و مسکن گِلی حواس را از ادراک باز می‌دارد هرگاه زیادتی در فکر بکند و از این جهت ما به سعی تمام و مشقّت هرچه تمامتر**

چیزهایی را که در زمین‌اند و محسوسند اگر خواهیم که بیابیم تعب می‌کشیم، پس آنچه در آسمانهاست کی می‌تواند که بیابد و ارادهٔ تو را ای خداوند کی می‌تواند که بداند مگر آنکه تو بدهی آن حکمت را و بفرستی آن روح مقدس خودت را از عرش اعظمت، پس اگر چنین بشود یعنی آن نورِ حکمت بیاید **تنبیه خواهند یافت راههای آنانی که در زمینند و تعلیم خواهند گرفت مردم آن چیزی را که باعث رضای تست، زیرا که به توسط این حکمت شفا یافتند آنانی که تو را راضی کردند ای پروردگار من در ابتدا** یعنی در روز **اَلَسْتُ بِرَبِّکُم** که اقرار به وحدانیت تو و نبوّت آن نور حکمت نمودند. پس بیایند نصارای تیره روزگار که از راه کوری تعصّب می‌گویند که در کتب ما چیزی که دلالت بر حقّیت و افضلیت و پیغمبری حضرت محمدﷺ بکند نیست و ملاحظه نمایند که این حکمتی که در اینجا حضرت سلیمان اوصاف او را بیان می‌کند، به غیر از نور پیغمبر آخرالزمان محمدﷺ کسی دیگر نمی‌تواند باشد و اگر باور ندارند رجوع به کتاب اهل حق دین اسلام بکنند و آنچه را که آن جناب در باب خلقت نور مقدّس خود فرموده است با آنچه حضرت سلیمان در اینجا می‌فرماید مقابله کنند و چون ببینند که فرمودهٔ آن جناب و حضرت سلیمان با هم موافقند، پس بدانند که این نور حکمت همان حضرت استﷺ و غیر آن نیست.

فصل دهم

فصل دهم از فصول دوازده گانه این است که حضرت سلیمان بیان می‌فرماید که از ابتدای آفرینش آدم صفیّ الله هر کدام از انبیا که از بلایا نجات یافتند به برکت آن بود که نور خاتم الانبیا را شفیع آوردند پس می‌فرماید که **این نور حکمت رب العالمین، آن نوریست که مخلوق اول به تنهایی که پدر انسان است** یعنی حضرت آدم **را محافظت کرد و بیرون آورد او را از تقصیر** و این اشاره به آن است که حضرت آدم بعد از آنکه از بهشت بیرون آمد و از حوا جدا ماند، سالها بر صدور آن ترک اولی گریه می‌کرد تا آنکه حضرت رسول و اهل بیت آن جناب را که نامهای ایشان را در ساق عرش نوشته دیده بود شفیع خود گردانیده توبهٔ او قبول شد، چنانچه کلام الهی به آن مشعر است که **فَتَلَقّی اٰدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیم**[بقره / ۳۷] **و داد به او قوّتی که نگاه دارد همه چیز را** یعنی به آن قوّت حضرت آدم نام همه چیز را دانست، چنانچه آیهٔ **و عَلَّمَ اٰدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها**[بقره / ۳۰] دلالت بر آن می‌کند **و چون دور شد از نور آن حکمت، آن ظالمی که بخشم خود برادر خود را به قتل رسانید** یعنی قابیل هلاک شد و بعد از آن که ظلم روی زمین را گرفت **و آب طوفان نوح مقرّر شد که خراب کند زمین را شفا داد او را آن حکمت و تدبیر امور معصوم را** یعنی حضرت نوح را **کرد در چوب حقیری** که عبارت از کشتی است **و این نور حکمت در زمانی که همهٔ مردم روی زمین اتفاق کردند در بدی، دانست معصوم را** یعنی حضرت ابراهیم را

و نگاه داشت او را بی‌عیب یعنی از کفر آتش نمرود او را سالم بیرون آورد، چنانچه در احادیث وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود که، من با ابراهیم در آتش بودم و با نوح در کشتی و با یوسف در چاه بودم و هیچ پیغمبر خدای تعالی به دنیا نفرستاد که من به او مخفی نیامده باشم و به حضرت محمد صلی الله علیه و آله به ظاهری آمدم، پس چون نور امیرالمؤمنین و خاتم المرسلین صلوات الله علیهم یک نور بوده‌اند و در هرجا که نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله بوده و اله بوده است نور امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نیز بوده است! این است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه می‌فرماید که، من با همهٔ انبیا بودم. و بعد از آن می‌فرماید حضرت سلیمان که **در رحمت پسر خود** یعنی در قربانی اسماعیل **حفظ کرد او را** یعنی به برکت او از فرمودهٔ خدا تخلّف نورزید **و این حکمت بیرون آورد معصوم را** یعنی حضرت لوط را **از میان منافقین و به سلامت نگاه داشت او را وقتی که آتش بارید بر آن پنج شهر به سبب بدی ایشان که حالا هنوز دود آتش غضب الهی گویا از ایشان برمی‌خیزد و ویران‌اند که گویا درختهای آنها از بی‌صاحبی در غیر وقت میوه می‌دهند و این غضب از برای عبرت مردم بود و آن کسی که ایمان نیاورد به صورت نمک ایستاد** یعنی زن لوط در وقتی که از حضرت لوط تخلف کرد سنگ گردید،[1] **و اینها به سبب آن بود که از آن نور حکمت منحرف شدند** یعنی در روز الست اقرار به نبوّت او نکرده بودند، **پس نه تنها به سبب آن انحراف خوبیها را نداشتند و برطرف شدند، بلکه گذاشتند از راه ابلهی خود در دنیا علامتی که نتوانسته باشند که زشتیهای خود را بپوشانند. و اما آن حکمت بیرون آورد آن کسانی را که محافظت او کردند،** یعنی حضرت لوط و آل او را که آن عهدی را که در عالم ارواح در باب اطاعت نمودن به پیغمبر آخرالزمان کرده بودند نگاه داشته فراموش ننموده بودند **و نیز این حکمت آن معصومی را که گریزان بود از خشم برادر خود** یعنی حضرت یعقوب را در وقتی که از برادر خود یعنی عیص گریزان شد **راهنمایی کرده به راه راست و نمود به او پادشاهی خدای تعالی را و داد به او معرفت معصومان را** یعنی معرفت ائمه طاهرین را **و عزیز کرد او را در زحمتهای او** که در فراق یوسف کشید و کارهای او را به اتمام رسانید و در وقتی که دشمنان او حیله در بارهٔ او می‌کردند او را گرامی گردانید و نگاه داشت او را از دشمنان و حفظ نمود او را از منافقان و داد به او قوّت مجادله از برای آنکه غالب بیاید و بداند این را که حکمت از همه چیز تواناتر است **و نیز این حکمت وا نگذاشت آن معصوم فروخته شده را** یعنی حضرت یوسف علیه السلام را **بلکه نجات داد او را از گناهکاران و نازل شد با او در چاه و نگذاشت او را در زندان تا آنکه داد به او تاج پادشاهی را و تسلّط بر آن کسانی که به او جور کرده بودند و ظاهر کرد آنانی را که عیب**

---

۱. در حاشیه آمده: *یعنی طینت او چون شور بود به رضا ایمان نیاورده بود در روز الست.*

به او گذاشته بودند دروغگو یعنی زلیخا و سایر زنان مصر را که تهمت به او بسته بودند دروغگو بیرون آورد به سبب شهادت آن طفل شیر خواره **و کرامت کرد به او شرف ابدی را و نیز این حکمت بیرون آورد امّت نیکوکار و نسل بی عیب را** یعنی بنی اسرائیل را **از میان امّتی که ظلم به ایشان می‌کردند** یعنی از میان قوم فرعون **و داخل شد در نفس بندهٔ خدا** یعنی حضرت موسی **پس حضرت موسی ایستاد در برابر پادشاهان و خوفناک کرد ایشان را به معجزات، پس تلافی داد آن حکمت تعبهای بنی‌اسرائیل را که از مردم فرعون کشیده بودند و راهنمایی کرد ایشان را به راه عجیبی و شد از برای ایشان در روز حجابی** یعنی در بیابان تیه که روز ابر سایه بر سر ایشان می‌انداخت **و در شب به عوض تابش نجوم نوری به ایشان بخشید** و این معنی اشاره به آن ستون نور است که در بیابان تیه شب پیشْ پیشِ ایشان می‌رفت **و گذرانید ایشان را از دریای سرخ و عبور فرمود ایشان را از آب در حالتی که دشمنان ایشان غرق شدند در آن و از ته آب بالا آورد ایشان را و به توسط نور آن حکمت، آن بی‌گناهان غنیمتها گرفتند از گناهکاران، پس از این جهت تسبیح کردند اسم مقدّس تو را ای صاحب و تمجید کردند دست فتح کنندهٔ تو را** یعنی آن نور حکمت را که دست قدرت تست، **زیرا که آن حکمت باز کرده است دهان لالها را و زبان اطفال را فصیح گردانیده است.**

فصل یازدهم

فصل یازدهم این است که حضرت سلیمان بقیّهٔ احوالات بنی‌اسرائیل را بیان می‌کند و می‌فرماید که **پس آن حکمت به راه انداخت اعمال ایشان را بدست پیغمبری معصوم** یعنی حضرت موسی، **پس راه رفتند در بیابانی که کسی در آن تا آن وقت سکنا نکرده بود و زدند خیمه‌های خود را در آن بیابان و ایستادند در برابر دشمنان و انتقام کشیدند از ایشان، پس تشنه شدند و استغاثه به تو کردند ای پروردگار من و عطا شد به ایشان آبی از سنگ عمیق و سیراب کردی تشنگی ایشان را از سنگ سختی، زیرا که به این چیزها** یعنی از قبیل تشنگی و غیره **معذّب شدند دشمنان ایشان از راه نیاشامیدن و خوشحال گردیدند بنی‌اسرائیل از راه کمی آشامیدنیهای ایشان، زیرا که آشامیدنی از برای بنی‌اسرائیل زیاد بود و در همان آبی که دشمنان ایشان معذّب شدند ایشان خوشی یافتند، زیرا که در عوض آب چشمهٔ دایمی که به بنی‌اسرائیل عطا فرمودی، دادی به گناهکاران آشامیدن خون** و این اشاره به آن عذابی است که قوم فرعون به آن مبتلا گشتند که هر آبی که می‌خواستند بخورند خون می‌شد و اما از برای بنی‌اسرائیل آبها گوارا و شیرین بود **و بنی‌اسرائیل را در عوض آن کمی که از انداختن اطفال کشته شده بهم رسانیده بودند آب گوارا بزودی عطا کردی** این اشاره است به آنکه فرعون امر کرده بود که تا یک سال از

بنی‌اسرائیل هر زنی که پسر بزاید پسر او را بکشند و اگر دختر بزاید نکشند تا آنکه حضرت موسی که در آن سال منجمان گفته بودند که متولّد می‌شود کشته گردد. و بعد از آن حضرت سلیمان می‌فرماید که، **پس به توسّط آن تشنگی که به قبطیان مسلّط کردی و به آن سیرابی که به بنی‌اسرائیل عطا نمودی، خاطر نشان کردی این را که تو بلند می‌سازی امّت خود را و هلاک می‌کنی دشمنان ایشان را، زیرا که چون بنی‌اسرائیل امتحان کرده شدند و به سبب رحمت تو** یعنی به سبب نور رحمة للعالمین تو **تعلیم گرفتند، پس دانستند منافقان و گناهکاران که چگونه دیوان کرده عذاب کرده می‌شوند، زیرا که تو مثل پدر مهربان اینها را امتحان نمودی و مثل پادشاه جبّاری که متفحّص باشد دیوان آن جماعت گناهکاران را کردی و به این صورت حاضرین و غایبین ایشان سیاست کرده شدند، زیرا که در ازای آنچه از ایشان گذشته بود و زحمت به ایشان رسید و بعد از آنکه شنیدند که در ازای آن عقوباتی که بنی‌اسرائیل کشیده بودند نیکی به ایشان کرده شد، به یاد آوردند پروردگار را و تعجب در آخر کار خود کردند، زیرا که تعجب می‌کردند از عاقبت کار آنانی که به خواری به ایشان نگاه می‌کردند، جهت آنکه آن نیکوکاران به مثل عذاب ایشان عذاب نکشیدند و در وقتی که بنی‌اسرائیل از راه فکرهای باطل خود گمراه شده پرستیدند مارهای بی‌نطق و حیوانات حقیر از قبیل گوساله سامری و صورت اژدها، پس فرستادی بر ایشان از برای انتقام حیوانات بسیاری بی‌نطق را تا آنکه بدانند که به همان چیزی که انسان خطا می‌کند، معذّب می‌شود، زیرا که دشوار نبود بر تو ای خدای من که بفرستی بر ایشان گرگان و شیران درنده یا وحوش بسیار مهیب که نه تنها از راه ضرر، ایشان را برطرف کنند بلکه به حسب رؤیت خوفناك، ایشان را به فزع آورد و هلاک گرداند در یکدم و اما چون تو ترتیب دادی هر چیزی را به مقداری و عددی و وزنی، چنین نکردی، زیرا که قدرت تو عظیم است و هرگز زایل نمی‌شود و با اقتدار بازوی قدرت تو کی می‌تواند که برابری بکند از جهت آنکه همهٔ عالم در نزد تو از قبیل زبانهٔ ترازو است** یعنی اگر خواهی عدم را بر وجود ایشان ترجیح می‌دهی و اگر خواهی وجود را **و از قبیل قطرهٔ شبنم‌اند که در وقت سحر پایین می‌آیند بر زمین** یعنی تاب برق غضب تو را ندارند، اگر خواهی به نیم ذرّهٔ حرارت آتش قهّاری خود همه را نیست و نابود می‌گردانی، **پس این است که تو رحم می‌کنی بر همه، زیرا که قادری بر همه چیز و قطع نظر می‌کنی از گناهان مردم به انتظار اینکه توبه بکنند، زیرا که تو دوست می‌داری موجودات خود را همه و از آنچه آفریده‌ای چیزی به غضب در نمی‌آورد ترا** یعنی چون بدی ایشان به تو ضرری ندارد. لهذا به غضب در نمی‌آیی که دفع ضرر از خود بکنی، بلکه

گر جمله کاینات کافر گردند بر دامن کبریائیش ننشیند گرد

و از هر چه آفریدی چنان نیست که غضبناک شوی، یعنی بَدَت بیاید از آفریدن او، **زیرا که**

چگونه موجود تواند بود چیزی که تو نخواهی و چگونه باقی می‌تواند بود چیزی بدون خواهش تو، پس تو مهربانی و می‌بخشی بر همهٔ مخلوقات ای صاحب. زیرا که تو دوست می‌داری آن نفسهایی را که از برای تواَند یعنی نفوس مقدّسهٔ حضرت خاتم الانبیا و اوصیای او را صلوات الله علیهم چنانچه از فصل قبل و بعد ثابت می‌شود و از اینجا معلوم است که هر رحمتی که خدای تعالی به مخلوقات خود می‌کند به برکت نور خاتم المرسلین ﷺ و اوصیای آن جناب صلوات الله علیه است، لهذا آن حضرت به رحمة للعالمین موسوم شده است.

فصل دوازدهم

فصل دوازدهم این است که حضرت سلیمان می‌فرماید که **پس چه بسیار خوب است و لذیذ است روح تو در همه چیز، بدین جهت آنهایی که از آن روح فی‌الجمله دوریی اختیار کرده‌اند و به علت آن دوری خطا می‌کنند، به برکت اینکه آن روح در ایشان است به تدریج تنبیه می‌کنی ایشان را و به ایشان خطاب می‌فرمایی از برای آن که موانع را از خود دفع نمایند و ایمان به تو بیاورند** و در این فقره دو احتمال است، یکی آنکه مراد از آنانی که آن روح حکمت در ایشان است شیعیان علی بن ابی‌طالب باشند که هر چند در دنیا گناهکارند، اما خداوند عالمیان به تدریج ایشان را به بلاها و فقر مبتلا می‌گرداند تا آنکه در وقت مردن از دنیا پاک بروند، چنانچه احادیث بسیار به این مضمون نیز وارد است که مؤمن را خداوند عالمیان مرگ بر اولادش می‌گمارد و به بلاها مبتلا می‌سازد و اگر به اینها از گناهان پاک شد خوب و الاّ سکرات موت را بر او دشوار می‌کند و اگر به آن هم از گناهان پاک نگشته باشد در برزخ باید عذاب بکشند تا آنکه در روز حساب پاک از گور سر بیرون آرند و به بهشت روند. **و احتمال** دیگر آن است که حضرت سلیمان می‌گوید که، خداوندا! آنانی که در روز ازل آن روح حکمت را قبول کردند، یعنی اقرار به نبوّت محمد ﷺ و اهل بیت آن جناب صلوات الله علیه نمودند در دنیا، هر چند به اعتبار موانع یا متابعت پدر و مادر از آن نور دور افتاده کافر باشند، اما تو به سبب آنکه قبول اطاعت آن روح در ایشان هست به لطف خود چنان می‌کنی که آخر به ایمان مشرف می‌شوند و کافر از دنیا نروند. و بعد از این حضرت سلیمان علی نبینا و اله و علیه السلام می‌فرماید که **و اما ساکنان قدیم زمین مقدّس تو** یعنی قوم عاد و سایر کفّار که عذاب الهی ایشان را برطرف نمود **که اعمال ناشایسته می‌کردند، به جهت صورتهای رنگارنگ و قربانیهای خالی از نیکی می‌کردند** یعنی به جهت بتهای خود **و آنانی که قاتلان پسران خود بودند بدون ترحم و خورنده‌گان احشای انسان و فروبرندهٔ خون ایشان را از میان قربانی تو، پس هلاک کردی ایشان را، زیرا که نفوس بی‌کمک بودند،** یعنی امداد نور حکمت تو در ایشان **نبود به دستهای پدران ما** یعنی انبیای سابق از

برای آنکه بدانند آن کفّار که آن زمین عزیز تو یعنی بیت المقدّس و حوالی آن که از همهٔ زمین عزیزتر است در نزد تو لایق بندگان خالص تو بوده است، اما با وجود طغیان و کفر آن قوم عاد و ثمود و غیره چنان نکردی که بدون اتمام حجّت ایشان را هلاک کنی بلکه همان مهربانی که با سایر مردم کردی در بارهٔ ایشان نیز به جای آوردی، زیرا که فرستادی بر ایشان زنبورها پیش از لشکر عذاب خودت تا آن که به تدریج ایشان را برطرف کند. یعنی بلاها از قبیل قحط و طاعون بر ایشان گماشتی که شاید آگاه شوند و با وصف اینکه بر تو ای پروردگار من دشوار نبود که در جنگ کفّار را مسخّر معصومان کنی یا ایشان را به وحوش درنده بسپاری یا به کلمهٔ سخت خودت در یک زمان ایشان را خُرْد و خمیر سازی، اما مقرّر کردی که برطرف شدن ایشان به تدریج باشد از برای آنکه زمان توبه کردن داشته باشند و هر چند عاری نبودی یعنی علم داشتی به اینکه ایشان بد طینتند و خصلت ایشان ذاتی است و فکر باطل ایشان هرگز متبدّل نمی‌شود، زیرا که ایشان نسل ملعون بودند از ابتدا یعنی در روز آلَست ایمان نیاورده بودند و از کسی هم نمی‌ترسیدی اگر از خطاهای ایشان در می‌گذشتی، زیرا که کیست آن کسی که بتواند بگوید به تو که چرا چنین کردی و کی می‌تواند که در باب انتقامی که تو از ظالمان بکشی حاضر شود و حرف بزند، و اگر همهٔ آنچه را که آفریده‌ای برطرف کنی کی می‌تواند که انتقام از تو بکشد، زیرا که خدا به غیر از تو نیست، پس با وصف این قدرت و توانایی اهتمام در کار مؤمن و کافر همه داشتی به مهربانی با همه سلوک کردی یعنی به همه‌کس تکلیف کردی و انبیا و کتاب فرستادی از برای آنکه دانسته شود که تو عدلی و ظالم نیستی و هر چند که هیچ پادشاهی و ظالمی نمی‌تواند که در باب آنانی که ایشان را هلاک کردی از تو بپرسد، اما چون بالذّات عادل بوده و می‌باشی، این است که از روی عدالت و مهربانی تدبیر همهٔ مخلوقات را کردی و این غریب است از قدرت تو که دیوان آنانی را که عذاب بر ایشان واجب نشده است به نحوی می‌کنی که گویا قدرت بر عذاب ایشان نداری یعنی ایشان را عذاب نمی‌کنی، زیرا که منافی عدالت و حکمت است که نیکوکاران را عذاب بکنی و این فقره رد بر آنان است که حسن و قبح را عقلی نمی‌دانند و می‌گویند که خدای تعالی اگر مؤمنی را به دوزخ و کافر را به بهشت بفرستد جایز است، زیرا که چون ابتدا قدرت تو و بنای صاحب بودن تو مر هر چیز را بر عدالت است، اینکه بر همه می‌بخشی و واضح می‌کنی قدرت خودت را بر آنانی که انکار قدرت تو را می‌کنند و آنانی را که تو را نمی‌شناسند تنبیه می‌کنی، پس هر چند که تو صاحب قدرتی اوّلاً به همواری و مهربانی بسیار تدبیر امور خلایق را می‌کنی، زیرا که هر وقت که اراده بکنی قدرت تو حاضر است یعنی صفت قدرت عین ذات تست و اما در ضمن این افعال و سلوک خودت با مخلوقات، تعلیم کردی امّت خودت را یعنی آنانی را که در روز آلَست اقرار به توحید تو و به نبوّت

محمد ﷺ و امامت اوصیای آن جناب صلوات الله علیه نمودند **اینکه انسان باید که عادل و مهربان باشد و نیکوکاران را جای توبه دادی و آنانی که دشمنان بندگان خاص تواَند و مستوجب مرگ شدند اوّلاً به مرور و تدریج ایشان را آگاه کردی و دادی به ایشان زمان و مکان توبه را تا آنکه از عذاب ابدی خلاص شوند** یعنی آنقدر عمر در دنیا به ایشان دادی که می‌توانستند توبه کنند و از عداوت بندگان خالص تو بر گردند، پس چون فرصت را غنیمت ندانستند و مردند، در قیامت نمی‌توانند که بگویند که اگر ما زنده می‌ماندیم توبه می‌کردیم **و اما ما فرزندان خودت را** یعنی مؤمنین را **که به پدران ایشان عهد و میثاق دادی** یعنی به آدم صفیّ الله و نوح نجیّ الله و ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیهم میثاق نبوّت حضرت محمّد را دادی که به اولاد خود برسانند **تعلیم می‌کنی در ضمن عقاب دشمنان ما** یعنی دوستان خدا از عذاب دشمنان خدا متنبه می‌شوند و استغاثه می‌نمایند که خدا ایشان را از زمرهٔ عاصیان و کفر نعمت ورزنده گان نکند، چنانچه همین حضرت سلیمان علی نبینا و اله و علیه السلام خودش می‌فرمودند که **رَبِّ اَوْزِعنی اَنْ اَشْکُرَ نعمتَكَ التی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ و عَلی والدِیَّ و اَنْ اَعْمَلَ صالِحاً تَرْضٰیهُ و اَدْخِلْنی بِرَحْمَتِكَ فی عِبادِكَ الصّالحین** [نمل / ۱۹] یعنی ای پروردگار من! الهام کن به من شکر آن نعمتی را که به من و پدر من انعام کردی و اینکه کاری بکنم که رضای تو در آن باشد و داخل کن مرا به رحمت خودت در زمرهٔ بندگان صالح **از برای آنکه در وقتی که دیوان بکنیم در خوبیهای تو، فکر نماییم و هرگاه حکم به حق کنیم منتظر رحمت تو باشیم و از اینجاست که آنانی را که در اَبْلهی و ظلم زندگانی کردند عذاب سخت کردی به همان چیزی که می‌پرستیدند، زیرا که ایشان گمراه شده در درازترین راههای گمراهی** یعنی شرك **حیوانات ذلیل و حقیر را خدا دانستند و مانند اطفال بی‌دانش زندگانی کردند، پس بدین جهت دیوان ایشان را تو از روی خواری کردی و همه کس را به ایشان خندانیدی و آنانی که به اعتبار انذار و تهدیدات انبیا ایمان نیاوردند، پس ایشان چشیدند عذاب تو را، زیرا که ایشان بدشان می‌آمد از اینکه به سبب آن چیزهایی که خدا دانسته بودند هلاك گردند، پس از این جهت آن کسی را که در روز ازل انکار کرده بودند و در این عالم بر همان انکار اصرار نمودند شناختند که بر حقّ است** یعنی نور خاتم الانبیا و اوصیای آن جناب صلوات الله علیهم، **زیرا که رسیدن به ایشان آنچه کمال دیوان کردن بود** و الله اعلم بالصواب.

* * *

این است آخر آن دوازده فصلی که به محبت دوازده امام صلوات الله علیهم وعده کرده بودیم که این کتاب را به آنها ختم گردانیم، پس چون به قدر فهم خود هرچه از کتاب تکوین الخلایق تورات بر حقیّت دین پیغمبر آخرالزمان ﷺ دلالت می‌کرد استخراج کرده در این کتاب **سیف المؤمنین** به تحریر در آوردیم و به ذکر ترجمهٔ این دوازده فصل رشتهٔ عذر نصار،

و یهود را بالکلیه منقطع و اعضای مذهب باطل ایشان را به این سیف قاطع از یکدیگر منفصل گرداندیم. امیدوار از درگاه الهی هستم که در روز **یومَ لایَنْفَعُ مٰالٌ وَ لاٰ بَنُون** [شعراء / ۸۸]این کتاب ذخیره‌ای باشد که بوسیلهٔ آن در خدمت حضرات ائمه معصومین صلواتُ الله علیهم راهی داشته باشم. امین یارب العالمین. و نیز امیدوار هستم که خدای تعالی جمعیّت حواس و اسبابی کرامت کند که اگر حیات مستعار باقی باشد، ان شاء الله و تعالی تتمهٔ کتب تورات را نیز مثل این کتاب شرح کرده یکبارگی آنچه در باب بطلان مذهب نصارا و یهود و حقیّت دین اسلام به خاطر فاتر می‌رسد بر اوراق روزگار ثبت گردانم.

و الله الموفق و المعین، الحمد لله اوّلا لا حول ولا قوة الاّ باللّه العظیم.

بحمدالله و المنّة کار آماده کردن این کتاب در روز مبارک بیست و هفتم رجب سال ۱۴۱۷، عید بعثت خاتم انبیاء **محمد مصطفی** صلی الله علیه واله (مصادف با ۱۹ آذر ۱۳۷۵ خورشیدی) به پایان رسید. خداوند همهٔ گمراهان را به راه مستقیم هدایت گرداند و از سر تقصیرات این بندهٔ ضعیف و همچنین پدر و مادر عزیزم بگذرد. آمین.

انتشارات انصاریان
قم - جمهوری اسلامی ایران
خیابان شهدا - کوچه ۲۲
ص.پ ۱۸۷
تلفن: ۷۷۴۱۷۴۴ (۲۵۱) (۹۸) دورنما: ۷۷۴۲۶۴۷
پست الکترونیک: ansarian@noornet.net
www.ansariyan.org & www.ansariyan.net
قیمت ۸۰۰۰ تومان